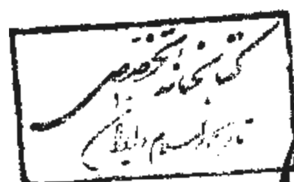
مردمان ایران

مردم‌شناسی و آداب و رسوم اقوام ایران

تألیف: عبدالحسین سعیدیان

مردان ایران





مردمان ایران

● حاوی صدها مقاله تحقیقی جالب برگرفته از نتایج ارزنده مردم‌شناسی میدانی و کتابخانه‌ای از محققان برجسته ایرانی و خارجی با استفاده از آثار و کتاب‌ها و مراجع معتبر
● دارای بیش از هشتصد چهره و تصویر مردم شناسی از مردمان سراسر ایران و ده‌ها نقشه

مؤلف و گردآورنده عبدالحسین سعیدیان

«هنر هدیه دائم ملت ایران بتاریخ جهان بوده است. ایران در بسیاری موارد بمقایسه با کشورهای جهان برتری تام یافته است و بسیاری از وجوه هنرمندانه تعبیر و بیان بوجود آورده است....»

«ایرانیان حق بزرگی بگردن بشریت دارند زیرا بشهادت تاریخ، ایران با فرهنگ نیرومند و ظریفی که در طی قرون پدید آورده وسیله تفاهم و توافق و هم‌آهنگی را میان ملل ایجاد کرده است....»

«در طرح هنرها، ایران راهنمای تمام عالم بوده است، استعداد پیشوائی ایران در عالم هنر مورد تصدیق همه علماء و اهل فن میباشد. هنر اساسی ترین فعالیت قوم ایرانی بوده و گرانبهاترین خدمت آنان بتمدن دنیاست.

شامل: نخستین قبیله‌های ایرانی، نخستین ساکنان فلات ایران، ایرانیان آریائی‌نژاد و بومیان، ایرانیان عصر اوستا،مردم‌شناسی مردمان ایران از عهد باستان تاکنون،مادها، پارت‌ها، کاسی‌ها، گروههای نژادی دیگر ایرانیان: کردها، لرها، ترک‌ها، ترکمن‌ها، کولی‌ها، ارمنیان ایرانی، پوشاک، خوراک و مسکن و مؤسسات فرهنگی ایرانیان، کوچ و کوچ‌نشینی، ایلات و عشایر،ازدواج و عروسی و جشن‌ها، نوروز، چهارشنبه‌سوری و سیزده‌بدر،چوگان، ورزشها و بازی‌های بومی و محلی، زورخانه، بندبازی، موسیقی ایرانی، فولکلور، صنایع دستی و حدود ۵۰۰ عکس و تصویر و نقشه.

با درود و سپاسگزاری فراوان از:
○ از همه دانشوران پژوهنده‌ای که نام و نام آثار گرانقدرشان در پایان هر مقاله آمده است.
با تشکر از:
○ ۱ ـ کتابخانه ملی ۲ ـ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳ ـ کتابخانه علوم اجتماعی دانشگاه تهران ۴ ـ کتابخانه سازمان مدارک انقلاب اسلامی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۵ ـ کتابخانه مرکز آمار ایران ۶ ـ سازمان صنایع دستی ایران ۷ ـ شورایعالی عشایر ایران ۸ ـ کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۹ ـ کتابخانه مرکزی دانشگاه شهید بهشتی ۱۰ ـ کمیته ملی المپیک ایران
○ با سپاس بسیار از کمک‌های همه جانبه و بیدریغ دانشمند گرامی آقای سیروس شاکری
○ ۱ ـ از آقای حمیدرضا شیرصفی ۲ ـ از آقای احمد سلیمانی در فراهم نمودن پاره‌ای از عکسهای کتاب مردمان ایران و از همه عکاسان هنرمند که پاره‌ای از عکسهای فراهم ساخته آنان در کتاب مردمان ایران سود جسته شده است.
○ با سپاسگزاری از مدیریت و همه کارکنان چاپخانه خواجه

توضیح و تصحیح:
۱ ـ شرح عکس ص ۳۱۰ تعزیه گردانان ـ اصفهان قدیم
۲ ـ ص ۳۲۶ سطر ۱۲ فرش سالانه تولید میگردد.
۴ ـ ص ۳۹۳ سطر عمودی حاشیه سمت راست زائد است
۵ ـ ص ۷۹۲ از سطر ۲۱ تا آخر صفحه زائد است
۶ ـ ص ۹۱۸ شرح عکس مردی کرد با چوقای نمدی از غرب استان کرمانشاهان
۷ ـ ص ۹۱۹ شرح عکس: دو منظره از گله گوسفندان و گله‌داران ـ کرمانشاهان
۸ ـ ص ۹۲۰ تصویر پائین هفت تن از کردان کرمانشاهان
۹ ـ ص ۹۲۱ شرح عکس دو تن از زنان کرد با پوشاک و زیورآلات کرمانشاهان
۱۰ ـ ص ۹۲۲ و ۹۲۳ شماره‌های ۱۸۶ و ۴۳ زائد است.

شابک بین‌المللی × ۰ ـ ۹۰۰۵۲ ـ ۹۶۴ ISBN

نام کتاب: مردمان ایران
تألیف: عبدالحسین سعیدیان
ناشر: انتشارات علم وزندگی ـ صندوق پستی تهران ۱۴۱۶–۱۵۸۱۵
نوبت چاپ: چاپ اول ۱۳۷۵
تیراژ: سه هزار و سیصد نسخه
چاپ: چاپخانه خواجه اول فردوسی تلفن ۳۱۱۴۸۸۷
بها: یکهزار و چهارصد تومان

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بچاپ رسیده است.

سرزمین ایران دارای ۱۶۴۸۱۹۵ کیلومتر مربع مساحت است که بیش از نیمی از مساحت کل ایران را بلندیها، یک چهارمش را بیابانها و کمتر از یک چهارم آن را جلگه‌ها و زمین‌های قابل کشت تشکیل می‌دهد. ۱۲۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع دارای آب و هوای خشک ۴۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع معتدل و ۴۰۰۰۰ کیلومتر سرد کوهستانی است ـ مقدار متوسط بارندگی سالانه در حدود ۲۵ ـ ۳۰ سانتی‌متر یعنی کمتر از یک سوم متوسط باران سالانه کره‌زمین (۸۶ سانتی‌متر) است.

حدود ۹۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع را مرتع و ۱۸۵۰۰۰ کیلومتر مربع را مناطق جنگلی و نیمه‌جنگلی دربر گرفته است طول بزرگترین قطر آن در جهت شمال غربی، جنوب شرقی (از آرارات تا گواتر) در حدود ۲۲۱۰ کیلومتر و قطر کوچکش در جهت شمال شرقی، جنوب شرقی (از سرخس تا دهانه اروندرود) حدود ۱۴۰۰ کیلومتر است.»۱ و ۲

ایرانیان نخستین ملت بزرگی بودند که عدالت را بعنوان اصل مسلم کشورداری در جهان رواج دادند.»۳

ایران حق بزرگی بگردن بشریت دارد زیرا بشهادت تاریخ، ایران با فرهنگ نیرومند و ظریفی که در طی قرون پدید آورده وسیله تفاهم و توافق و هم‌آهنگی رامیان ملل ایجاد کرده است. در اثر نفوذ افکار و فرهنگ ایران نژادهای مختلف دارای ایمان و عقیده مشترک شده‌اند.»۴

هنر هدیه دائم ملت ایران بتاریخ جهان بوده است. ایران در بسیاری موارد بمقایسه با کشورهای جهان برتری تام یافته است و بسیاری از وجوه هنرمندانه تعبیر و بیان بوجود آورده که سهم گرانبهایی از میراث هنری جهان است.»۵

«در طرح صنایع، ایران راهنمای تمام عالم بوده است، استعداد پیشوایی ایران در عالم صنعت مورد تصدیق همه علماء و اهل فن می‌باشد. صنعت اساسی‌ترین فعالیت قوم ایرانی بوده و گرانبهاترین خدمت آنان بتمدن دنیاست.»۶

ادبیات ایران از سرچشمه کمال مطلوب انسانی و ابدیت فکر و سخن الهام گرفته و آثاری بوجود آورده که باندازه آثار یونان و روم جهانی را بهره‌مند کرده است.»۴

کتاب مردمان ایران از تفاهم و توافق ملی گسترده‌ای که میان مردمان ایران بوده است سخن بمیان آورده است چه ایرانیان از آغاز تاریخ خویش بواسطه روحیه ملی و موقع جغرافیایی خاصی که داشته‌اند همواره آزادمنش و اهل مدارا و تسامح بوده‌اند و توانسته‌اند عقاید مختلف را تحمل کنند. از جمله برای نمونه در سطحی حدود ۴۰۰۰۰ کیلومتر مربع در خراسان شمالی تقریباً همه گروههای قومی موجود در ایران زندگی می‌کنند حضور این گروهها علاوه بر ویژگیهای فرهنگی و انسانی خصوصیات منحصربفردی را به خراسان شمالی می‌دهد چه در کمتر نقطه‌ای از جهان در سطحی چنین کوچک به چنین مخلوطی از اقوام و زبانها و لهجه‌های متفاوت برخورد می‌کنیم و در حال حاضر این اقوام با همه تفاوتها

و ویژگیهای قومی ـ زبانی و فرهنگی... با هم با آرامش و مسالمت زندگی می‌کنند.»
در کتاب مردمان ایران که در برابر شماست مجموعه‌ای است جالب و خواندنی و دانستنی و دیدنی از تبار و نژاد ایرانی، از نخستین ساکنان قلات ایران و از نخستین قبیله‌های ایرانی، کوچ قبیله‌های ایرانی از ایرانیان عصر اوستا، از مادها، اقوامی بومی سرزمین ایران از کاسی‌ها، پارت‌ها و از گروههای نژادی ایرانیان سخن بمیان آمده.
در کتاب مردمان ایران از ورود آدمی به دنیای کشاورزی و کشف دانه‌ها و غلات و میوه‌ها و شیوه کشت آنها که خود داستانی دلپذیر دارد باختصار آمده است.
از خوراک و پوشاک و مسکن و مؤسسات فرهنگی و اجتماعی، از کوچ کوچ‌نشینان و از زندگی سراسر تلاش و مبارزه ایلات و عشایر و از کوششهای بس سنگین ایرانیان در برافراشتن کاخ مدنیت و پدید آوردن عناصر فرهنگی نیز نکته‌های دلپذیر و خواندنی در کتاب مردمان ایران آمده است.
از جشن‌ها، اعیاد، فولکور، مثل‌ها، افسانه‌ها و از عیاری، شاطری، پهلوانی و از ورزشها و بازیهای سنتی و باستانی و ورزش‌ها و بازی‌های بومی و محلی و... در کتاب مردمان ایران سخن رفته است.
ایران از نظر تنوع صنایع دستی در رأس همه کشورها قرار دارد زیرا صنایع دستی به ۲۴ گروه و ۱۵۴ رشته تقسیم می‌شود. صنایع دستی ایران بواسطه تنوع آب و هوا و پهناور بودن قلمرو جغرافیایی و فرهنگها و خرده فرهنگهای مختلف از تنوع فراوانی برخوردار است.
حدود ده میلیون نفر در کشور بکار تولید صنایع‌دستی سرگرمند و طبق آمار سالانه در ایران حدود چهار میلیون مترمربع فرش تولید می‌گردد.»۷
در کتاب مردمان ایران از جمعیت حدود ۶۰ میلیون نفری ایران اعم از شهری و روستایی، کوچ‌نشین و نیم کوچ‌نشین که بالغ بر ۵۰۰ ایل و طایفه مستقل و از زبانها، گویش‌های گوناگون. از موسیقی دلاویز و ضرب‌المثل‌ها و آداب و رسوم دلپذیر شادمانه یا سوگواری آنان سخن بمیان آمده است که خواندن و دانستن آنها برای بسیاری از دانشوران سخت سودمند است.
تاریخ طولانی پرفراز و نشیب ملت بزرگ ایران که شاهد تاخت و تازهای جهانخواران جهانسوز یا بیابانگردان ویرانگر خون‌آشام بسیار قرار گرفته با اینحال خود و تمدن و فرهنگ و زبان خویش را از چنگها و دندانهای خونریز و خانمان برانداز ستمگران مهاجم یا فرمانروایان ستم‌پیشه یا حکمرانان ظالم دست‌نشانده داخلی رهانیدند، ازینرو ملت ایران درخور بلکه محق است که پس از جنگ تحمیلی، برایش، تغذیه کافی، آموزش تغذیه صحیح، بهداشت و دارو و درمان، آموزش و پرورش، مسکن و ایجاد اشتغال برای جوانان آماده‌کار در سطح روستاها و شهرها تأمین و فراهم شود، باشد که باز ملت بزرگ دلیر و پرتلاش ایران گذشته پرشکوه خود را بازیابد و زمینه‌های مساعدی برای پرورانیدن بزرگانی چون زکریای رازی، ابن‌سینا، ابوریحان، فردوسی، نظامی و سعدی و... فراهم و نتیجه درفش دانش و فرزانگی و آزادگی برافراشته گردد.

«گویا مردمان باستانی و ملتهای قدیمی بیش از ملتهای جوان و تازه بدوران رسیده اعتقادات و خرافات عوامانه دارند، بخصوص آنهایی که با نژادهای گوناگون اصطکاک پیدا کرده و در نتیجه آمیزش و تماس عادات، اخلاق و آئینشان افکار و خرافات تازه‌تری تراوش نموده که پشت در پشت سر زبانها مانده است.»

«سرزمین ایران علاوه بر اینکه چندین قرن تاریخ پشت سر دارد، مانند کاروانسرایی است که همه قافله‌های بشر از ملل متمدن و وحشی دنیای باستان مانند کلدانی، آشوری، یونانی، رومی، یهودی، ترک، عرب و مغول پی در پی در آن بار انداخته یا با هم تماس و آمیزش داشته‌اند. ازین رو کاوش و تحقیق درباره اعتقادات عوام آن نه تنها از لحاظ علمی و روانشناسی قابل توجه است بلکه برخی از نکات تاریخی، فلسفی و تاریخی را برایمان روشن خواهد کرد و پس از تحقیق و مقایسه این خرافات با خرافات سایر ملل می‌توانیم به ریشه و مبدأ آداب، و رسوم، قصه‌ها، افسانه‌ها و اعتقادات مختلف پی ببریم. زیرا همین قبیل افکار است که همه آداب را پرورانیده، ایجاد نموده و از آنها نگهداری می‌کند، همین خرافات است که کلهٔ آدمیزاد را در دوره‌های گوناگون تاریخی قدم بقدم راهنمایی کرده، تعصب‌ها، فداکاریها، امیدها و ترسها را در بشر تولید نموده است و بزرگترین و قدیمی‌ترین دلداری‌دهنده آدمیزاد بشمار می‌آید و هنوز هم درنزد مردمان وحشی و متمدن در اغلب وظایف زندگی دخالت تام دارد ـ چون بشر از همه‌چیز می‌تواند چشم بپوشد مگر از خرافات و اعتقادات خودش. بقول یکی از دانشمندان: «انسان یک جانور خرافات‌پرست است.»

در موضوع اعتقادات، بشر برای راهنمایی خودش به عقل اتکاء نمی‌کند، ولی بواسطه میل و احتیاجی که بدانستن علت وجود اشیاء دارد به قلب و احساسات و قوهٔ تصور خودش پناهنده می‌شود. فیلسوف سرشناس ارنست هکل در خصوص پیدایش خرافات و افسانه‌ها نزد اقوام اولیه بشر معتقد است که مبدأ و اصول آنها همه از یک احتیاج طبیعی ناشی می‌شود که بصورت اصل علت و معلول در قوانین عقلانی بروز کرده و بخصوص این خرافات در اثر حوادث طبیعی مانند رعد و برق، زمین لرزه، خسوف و کسوف و غیره که تولید ترس یا تهدید خطری را می‌نماید ایجاد می‌شود. لزوم وجود این حوادث طبیعی که محکوم قانون علت و معلول است نزد مردمان اولیه ثابت شده و می‌رساند که آنها این خاصیت را از نیاکان خودشان، به ارث برده‌اند»

هرگاه خرافات و اعتقادات و افکار ملل وحشی، نیمه متمدن و متمدن را با هم مقایسه بکنیم به این مطلب برمی‌خوریم که تقریباً همه آنها از یک اصل و چشمه جاری شده و بصورتهای گوناگون بروز کرده، دانشمند بزرگ ادوارد تیلر که تحقیقات مفصلی در مقایسه آداب و رسوم و خرافات ملل متنوعه کرده می‌گوید:

«وقتی که ما (عادات و اعتقادات) چادرنشینان وحشی را با ممالک متمدن بسنجیم تعجب خواهیم کرد که چقدر از قسمتهای تمدن پست با تغییر جزئی در تمدن عالی دیده و شناخته می‌شود و گاهی هم مشابهت تام دارند.»

ولی چیزی که مهم است باید دانست همه این افکار عجیب و غریب و متضاد گاهی خنده‌آور، زمانی شگفت‌انگیز که بنام خرافات شهرت دارد آیا در اثر تراوش فکر ملی پیدا شده یا نه و رابطه آنها با یکدیگر چیست؟

«پیداست که توده ملت در همه‌جای دنیا تنها بفکر زندگیست و هیچوقت چیزی را اختراع نمی‌کند، ولی در هر زمان حتی در محیط‌های خیلی بدوی و اولیه در میان توده مردم که تشکیل اکثریت را می‌دهد کسانی پیدا می‌شوند که فکر می‌کنند و اختراع می‌نمایند یا بعبارت دیگر افکار و احساسات توده مردم را گرفته بصورت جمله‌های حکمت‌آمیز درمی‌آورند و از همین طبقه است که توده عوام دانش و اعتقادات خودش را می‌گیرد. ولی باید دانست که یک قسمت این عادات و خرافات که امروزه در نظر جامعه زشت و ناپسند می‌آید بی‌شک فکر ایرانی آنها را ایجاد نکرده است بلکه در نتیجه معاشرت با نژادهای بیگانه و بواسطه فشارهای خارجی تحمیل شده است.

افکار و اعتقادات بومی که در نتیجه آزمایش روزانه، خانوادگی، مذهبی و انفرادی یا از جمله یادگارهای خیلی پیشین نژاد هند و ایرانی است که در ایران بجا مانده است.»

«اینگونه عادات و افکار را می‌توان ایرانی دانست و تحقیق درباره آن قابل توجه خواهد بود چه بعضی از قسمتهای آن بی‌اندازه قدیمی و شاید بازمانده یادگارهای دوره ابتدایی بشر و بزمان کوچ خانواده آریایی بفلات ایران مربوط می‌شود مانند اعتقادات و افسانه‌ها راجع به ماه، خورشید، اژدها، صحبت کردن با جانوران، گیاه‌ها و غیره که بطور تحقیق مبدأ و اصل آن خیلی قدیمی می‌باشد.»

تفال و تطیر زدن عوام است از آواز جانوران و بعضی اتفاقات و تصادفات و اشکال چیزها و همچنین موضوع آمد نیامد، بدشگون و خوش شگون و غیره که مربوط بهمین قسمت است و در نتیجه تصادف و آزمایش یک یا چند نفر که در نظر عوام اعتبار داشته‌اند بسر زبانها افتاده. اینگونه تفال در نزد همه ملل دنیا وجود دارد و خیلی نزدیک و شبیه بیکدیگر می‌باشند.

اعتقادات و خرافاتی که از ملل بیگانه مانند سیتها، پارتها، یونانیها، رومیان بخصوص ملل سامی مانند کلدانیان، بابلیان، یهودیان به ایران سرازیر گردیده یا تحریف و دخل و تصرف در آداب بومی که بصورت بیگانه درآورده‌اند.

بی‌آنکه بخواهیم داخل مبحث تاریخی بشویم این تأثیر از زمان هخامنشیان و نفوذمغها در دین زرتشتی شروع می‌شود. چون می‌دانیم که اغلب آنها از نژاد بیگانه بوده‌اند مانند: سیت‌ها و پارتها و سامی‌ها و کار آنان اخترشناسی، طالع‌بینی و جادوگری بوده و بالاخره همانها سبب شدند که دین زرتشتی را بواسطه خرافاتی که به آن بستند ضعیف نمودند. برای نمونه این قسمت در کتاب تفال نزد کلدانیان تألیف لونورمان آمده است.

«چوبهائی که کلدانیان و بتقلید آنها عربها برای طالع‌بینی استعمال می‌کردند مانند ترکه‌های گزاست که مغان مدی برای همین نیت بکار می‌بردند... وقتی که در دین زرتشتی متنفذ شدند استعمال برسم را در آن داخل کردند با وجود اینکه روحیه دین زرتشت از پیشگویی و خرافات متنفر و گریزان است. برسم یکی از لوازم آداب پیشوایان مذهبی گبرهاست که به کیش پدرانشان وفادار مانده‌اند...» ۹

از طرف دیگر همسایگانی مانند کلده و آشورکه می‌توان آنها را مادر خرافات و جادو نامید با خداهای ترسناکشان، قربانیها، سعد و نحس روزها، ساعتها، تأثیر ستاره‌ها در سرنوشت انسان و غیره اگر چه ایرانیان کمتر از همسایگان استعداد گرفتن خرافات را داشتند ولی رویهمرفته افکار آنان در ایران بدون تأثیر نبوده است. از آنها که بگذریم هجوم یونانیان با پیشگوها، خداها و نیمچه خداهایشان، بعد مجاورت با رومیان با منجم‌باشیها، معبّرین و اخترشناسانشان از طرف دیگر مهاجرت یهودیها و خرافاتی که مهاجمان وارد کردند.

خرافات هم مانند همه‌گونه عقاید و افکار زندگی بخصوص دارد، گاهی بوجود می‌آید و جانشین خرافات دیگر می‌شود و زمانی هم از بین می‌رود. ترقی علوم، افکار و زمان باینکار خیلی کمک می‌نماید. بسا اتفاق می‌افتد که یکدسته از آنها را از بین می‌برد در صورتیکه یکدسته دیگر خیلی سخت‌تر جای آنها می‌آورد. البته اگر آنها را بحال خود بگذارند جنبهٔ الوهیت خود را تا دیرزمانی نگهمیدارد چون مردم عوام آنها را مانند مکاشفات و وحی الهی دانسته بیکدیگر انتقال می‌دهند. برای از بین بردن اینگونه موهومات هیچ چیز بهتر از آن نیست که چاپ بشود تا از اهمیت و اعتبار آن کاسته‌سستی آنرا واضح و آشکار بنماید.

بگفته تیلر در کتاب مفصل خویش: «... آنچه را که تمدنهای پست و خشن قدیم در جامعه ما بصورت خرافات اسف‌آور باقی گذاشته است پرده از رویش بردارد و آنها را یکسره نابود و ریشه‌کن بنماید. اینکار اگر چه چندان گوارا نیست ولی برای آسایش و آرامش جامعه بشر لازم و واجب است و باین طرز علم تمدن همانطوریکه برای پیشرفت جامعه جداً کوشیده و کمک می‌کند برای از هم گسیختن و شکستن زنجیرهایی که او را مقید کرده نیز باید اقدام بکند و بخصوص این علم برای پیشوایانی است که بجهت اصلاح و تجدد جامعه کمر مجاهدت برمیان می‌بندند.»

ولی نباید فراموش کرد که دسته‌ای ازین آداب و رسوم نه تنها خوب و پسندیده است بلکه از یادگارهای روزهای پرافتخار ایران است مانند جشن مهرگان، جشن نوروز، جشن سده، چهارشنبه‌سوری و غیره... که زنده کردن و نگاهداری آنها از وظایف مهم ملی بشمار می‌آید و برای آن باید مقام جداگانه‌ای قائل شد. مثلاً آتش‌افروزی در زمان قدیم مانند یک «کارناوال» وجود داشته چنانکه امروزه هم در نزد اروپائیان مرسوم و طرف توجه است. آداب عقد، عروسی، شادی، تمیزی یا افکار بی‌زیان خنده‌آور و افسانه‌های قشنگ ادبی بطورکلی تأثیر خوبی در زندگی دارد و همین قدمت ملت ... ان می‌دهد که زیاد پیر شده، زیاد فکر کرده و زیاد افکار شاعرانه داشته است.»۹

برخی از منابع و ماخذ و کتاب‌های سودمند

۱ ـ کتاب سرزمین و مردم ایران ۲ ـ سالنامه آمار ایران سال ۱۳۷۴ ـ مرکز آمار ایران ۳ ـ کتاب ایران از آغاز تا اسلام ـ گیرشمن ـ ترجمه دکتر محمد معین ۴ ـ کتاب روح ایران ـ امیل گروسه بنقل از کتاب سهم ایران در تمدن جهان ۵ ـ کتاب شاهکارهای هنر ایران ـ آرتورپوپ ـ ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری ۶ ـ کتاب تاریخ صنایع ایران ـ دکتر جی‌کریستی ویلسون ـ ترجمه عبدالله فریار ۷ ـ کتاب صنایع دستی ایران ـ سازمان صنایع دستی ایران ۸ ـ کتاب کوچ‌نشینی در شمال خراسان ـ دکتر محمد حسین پاپلی ۹ ـ کتاب نیرنگستان ـ صادق هدایت ۱۰ ـ کتاب سهم ایران در تمدن جهان ـ حمید نیرنوری ۱۱ ـ کتاب آثار ایران ـ آندره گدار، یدا گدار، ماکسیم سیرو و... ـ ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم ۱۲ ـ کتاب ایرانیان ـ الساندرو باوزانی ـ ترجمه مسعود رجب‌نیا ۱۳ ـ کتاب ایرانشهر ـ یونسکو

بنام خدا

فهرست

چهره‌هایی از مردم ایران


خوی


همدان


همدان


سقز


استان همدان

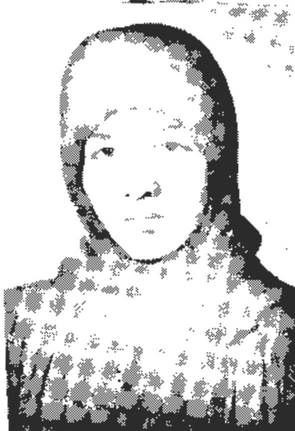

همدان

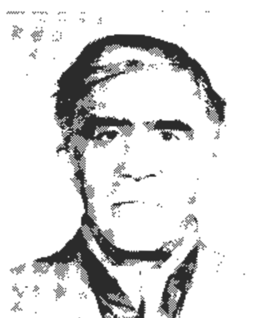

همدان

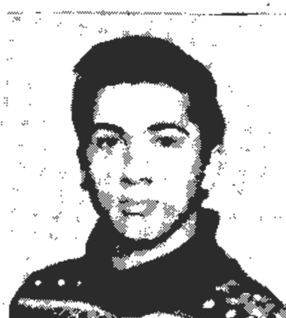

همدان

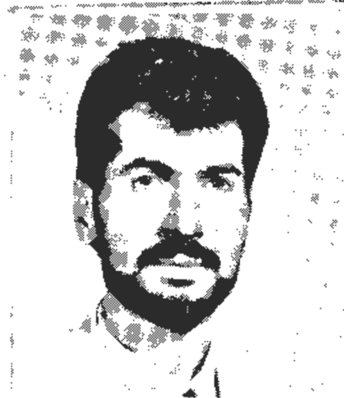

تهران


همدان


همدان


تهران


تهران


خوی

مردان روستایی حوار- ایلام



دوپسر روستایی حوار- ایلام



سرزمین و مردم ایران

سرزمین و مردم ایران: ایران فلاتی با فرورفتگیهای بزرگ فراوان است که در پناه دو رشته کوه قرار گرفته که شکوهمندانه از بلندیهای هزار شاخهٔ ارمنستان در شمال هلال خضیب امتداد یافته اند. یک شاخه که رشتهٔ بلندی به نام البرز است در موازات کران جنوبی دریای خزر به سوی مشرق پیش می‌رود و بلندترین فرازای آن ستیغ برکشیدهٔ دماوند است. این رشته که همچنان راهش را به سوی مشرق ادامه می‌دهد، در دشتهای خراسان رفته رفته از فرازایش می‌کاهد و سرانجام به رشته کوهی که از روبرو می‌آید، یعنی رشتهٔ هندوکش که از کوههای پامیر یا «بام دنیا» جدا می‌شود می‌رسد. شاخهٔ دوم که رشته کوههای زاگرس خوانده می شود، اندکی در جهت جنوب شرقی پیچ می‌خورد. آنگاه با پیچی هنوز بیشتر به سوی جنوب پیش می‌رود. این کوه در رشته های موازی متعدد از کران شرقی سرزمین حاصلخیز بابل می‌گذرد، بر کرانهٔ شرقی خلیج فارس سدی زیبا و پر جاذبه و تقریباً گذرناپذیر می سازد، و پس از آنکه در نواحی کم جمعیت مجاور اقیانوس هند پیش می‌رود، با چرخشی تند از طریق بلوچستان و افغانستان راه شمال را پیش می‌گیرد و سرانجام به کوههای دیگری که مانند هندوکش همچون پرهٔ چرخی از محور پامیر جدا می‌شوند می پیوندد.

این رشته کوهها که در دو جانب فلات کشیده شده‌اند از روزگاران بسیار دور، نقاط قوت و ضعف ایران بوده‌اند. ذخایر فلزات و سنگها، زر و سیم، سرب و مس، سنگ لاجورد و عقیق از این کوهها بدست می‌آیند. سنگ آذرین و شیشهٔ معدنی که هر دو در جهان باستان از ارزش فراوانی برخوردار بودند و در پی فعالیت آتشفشانی اواخر دورهٔ پلیوسن به بیرون فوران کرده بودند از این کوهها استخراج می‌شدند. سرانجام، رودخانه های ایران که بشتاب از تنگه ها و گردنه های هراس انگیز می‌گذرند و از بلندیهای کوهها به زمین هموار می‌رسند. هزاران کیلومتر مربع از خاک خشک و بایر را بارآور می‌سازند و در هزاران کیلومتر مربع دیگر ویرانی به بار می‌آورند. گل و لایهایی که این رودخانه ها در طی دوره های یخبندان و ریزش باران با خود آوردند در یک حوضهٔ داخلی اندوخته گردیدند و پوشیده از آبی شدند که چون بادها به روبیدن ماسه ها پرداختند تبخیر گردید. بنابراین، چیزی که روزگاری دریائی بزرگ بود به شنزارهای بیحاصل و بیابانهای نمک مبدل شده. بیشترینهٔ خاک ایران در سراسر سال بیابان است، چنانکه با فرارسیدن تابستان نواحی پهناوری که در بهار سرسبز و خرم بودند به صورت زمین سوخته درمی‌آیند و سراسر فلات خشک و تفدیده می شود.

با داوری از آنچه گفته آمد می‌توان براستی اندیشید که این سرزمین برای بیگانگان بی جاذبه و

نامطبوع است. با این همه ایران حلقهٔ اتصال میان خاور دور و خاورمیانه است. در دوره های تاریخی جابجایی کوچندگان و لشکرکشیهای جنگجویان بارها مرزهای این کشور را درنوردیده و این دست اندازیها بیگمان ازگذشتهٔ تاریک پیش از تاریخ آغاز شده بود. بنابراین، شایسته است به راههایی که بی دشواری زیاد بر این سرزمین می‌رسند نگاه دقیقتری بیندازیم.

دو راه پس از پیمودن قفقاز،از طریق ارمنستان به آناطولی می‌رسند، اما راه سومی نیز وجود دارد که دسترسی به ناحیهٔ کرانه ای دریای خزر یا دره های کوهستانی زاگرس را میسر می‌سازد. این همان راهی بود که مثلاً سکاها در سدهٔ هفتم پیش از میلاد که به درون ماد و پارس رخنه کردند و برای مدتی آرایش سیاسی آسیای غربی را به براندازی تهدید نمودند از آن گذشتند.

اما از مرزهای شمال شرقی، با وجود چندین رشته کوه که به موازات یکدیگر کشیده شده‌اند ورود به ایران نسبتاً آسان و بی‌مانع بود. انسانهایی با فرهنگ موستری از این مرزگذشته بر ترکستان و آسیای میانه می‌رفتند یا از آنجا به این سوی مرز می‌آمدند؛ و اقوام هند و ایرانی که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد که در این ناحیه برهم فراز آمده بودند سرانجام نخستین امپراتوریهای هند و ایرانی، یُعنی پادشاهیهای ماد و پارس را پدید آوردند. برخلاف مرزهای شمال شرقی مرزهای شرقی و جنوب شرقی تقریباً گذرناپذیر است؛ با این همه مناسبات فرهنگی میان ایران و هند حتی در روزگاران پیش از تاریخ را نیز می‌توان مشخص ساخت. و داریوش ایرانی برای مدتی درهٔ سند و پنجاب را در تصرف داشت.

مرز جنوبی ایران چنان ناگهانی با اقیانوس هند روبرو می‌شود که مردم این ناحیه از برخورداری از پیشهٔ دریانوردی بی بهره‌اند. در شمال غربی این ناحیه رشته کوههایی که دنبالهٔ رشتهٔ زاگرس می‌باشند با نظمی تماشایی از شمال غربی به جنوب شرقی پیچ می‌خورند. این رشته ها را ردیفی از دره ها از هم جدا می‌سازند و گردنه ها و گدوکهایی آنها را قطع می‌کند چنانکه گذر از آنها دشوار و بازرگانی از وجود آنها بسیار بی رونق و کساد است.

تنها یک بخش در این ناحیه راه آسانی برای دسترسی به خود فلات ایران، خلیج فارس و ناحیهٔ حاصلخیز و از دیرباز متمدن بابل دارد. این بخش، یعنی جلگهٔ شوش را از لحاظ جغرافیایی احتمالاً باید بخشی از ناحیه بابل به شمار آورد. اما بازوی گشاده‌ای از زاگرس به اضافهٔ باتلاقهایی که از روزگاران دیرین رأس خلیج فارس را دور می‌گرفتند این حوضهٔ هموار را از دست اندازی نگه می‌داشتند، در شمال و شمال شرقی دیگر رشته های زاگرس که دارای قلل پر برف می‌باشند چندین رودخانهٔ پر آب از خود بیرون می‌دهند که زمین این بخش را آبیاری می‌کنند. دو رشته از این رودخانه ها در مرکز جلگهٔ با زوایایی راست به یکدیگر نزدیک می شوند، اما چند کیلومتر دورتر بار دیگر از هم دور می‌گردند. این دو رودخانه که یکی کرخه نام دارد به سوی جنوب غربی پیچ خورده در جهت ناحیهٔ بابل پیش می‌رود، و دیگری که **دز** خوانده می‌شود در جهت غربی جریان یافته به رودخانهٔ سومی به نام **کارون** می‌ریزد. در نقطه‌ای که کرخه و دز به نزدیکترین فاصله به یکدیگر می‌رسند در روزگار باستان

شهری ـ شوش ـ برآوردند که در تاریخ بابل همانند تاریخ عیلام و ایران آوازه ای بلند یافت. این شهر که اکنون جز تلی از آن به جا نمانده، هنوز با زبانی گویا از شکوهمندی و بزرگیش در روزگاران کهن سخن می گوید. اندازه های این شهر در هر پهلو حدود ۹۱۰ متر و بلندترین فرازای آن از سطح دشت پیرامون تقریباً ۳۶/۵ متر است. از زمستان ۱۸۹۷ میلادی وزارت آموزش همگانی و هنرهای زیبای فرانسه با اجازهٔ دولت آن کشور به خاکبرداری این محل پرداخته است؛ و هر سال گوشهٔ تازه‌ای از پردهٔ تاریخ مشرق در روزگار باستان را بالا زده است.

هر چند هنوز چندان خاکبرداری نشده، اما باید بر این حقیقت تأکید ورزیم که شوش که در دشتی حاصلخیز واقع شده است به تنهایی هرگز نمی‌تواند پرده از رازهای سر بمهر تاریخ عیلام برگیرد. زیرا عیلامیان نخست مردمی کوه نشین بودند و در طی چندین دوره از تاریخ شوش تنها نقش کوچکی ایفا کردند، اما بازیگر اصلی نمایش انشان Anshan بود که هنوز جای آن بدرستی روشن نشده است. بیگمان یکی از دلایل این بی‌اعتباری نسبی سیاسی آب و هوای ناحیهٔ شوش بود. در طی نه ماه از سال سراسر دشت را گرمای سوزان آفتاب می‌سوزاندو از میان می‌برد. شدت این گرما چندان است که به سخن استرابون که می‌گوید مارها و سوسمارها در میانهٔ روز بی‌آنکه بسوزند نمی‌توانند از پهنای خیابانها بگذرند تا اندازه‌ای اعتبار می‌بخشد.

«...... زمینهٔ جغرافیایی چندانی برای دست زدن به کارهای بزرگ در تاریخ به دست نمی‌دهد، این سرزمین برای «خوراک گردآوران» Food - gatherers بسیار مناسبتر بود تا برای «خوراک فرآوران»، Food - producer زیرا ایران سرزمینی بود که برای چرای جانوران سازگار بود نه برای کاشت خاک آن. با این همه سابقهٔ نفوذ آن به پیش از تاریخ می‌رسد و همین نفوذ است که ما را به پرداختن به این بررسی بر می‌انگیزد.

گونه های ابزارهای سنگی متعلق به عصر کهن سنگی میانه در مرکز ایران، شمال شرقی شیراز کنونی، نزدیک جایی که احتمالاً در آن ایام کرانه دریاچهٔ آب شیرین بزرگی بوده پیدا شده است. گمان رفته که انسان عصر کهن سنگی در یک مسیر کلی شمال غربی از دره های شمالی ایران گذشته از راه گردنه ها وآبکندهای سلیمانیه، رواندوز و نقاط شمالی وارد کردستان شد. ابزارهای انسان موستری، همانند ابزارهای دیگری که در فلسطین پیدا شده‌اند در غارهای نزدیک سلیمانیه، به دست آمده‌اند. هر چند مدارک کافی در دست نیست، اما اینقدر می‌توان گفت که اشغال این غارها مقارن با آخرین پیشروی یخبندان بوده است. تنها اتفاقی می‌تواند باشد که وجود دیگر ابزارهای موستری از نقاط گوناگون ایران تاکنون گزارش نشده است. زیرا این ابزارها در سراسر اروپا که در مغرب فلات ایران قرار دارد. در آفریقا، فلسطین، هند، و حتی در منچوری به دست آمده است. ظاهراً انسان اورینیاکی نیز که جانشین انسان رو بزوال موستری شده بود درکوههای زاگرس پناهگاهی یافته بود، چنانکه در دیگر نواحی شرق باستان نیز چنین پناهگاههایی پیدا کرده بود. اما در مورد گونه های دیگر سنگهایی که

دستورزی عصر کهن سنگی باشند مدرکی در دست نیست.

امکان دارد که ایران مرحلهٔ تکامل نوسنگی را طی کرده باشد. پروفسور هرتسفلد کشف روستایی در نزدیکی تخت جمشید را اعلام کرده که باید آن را به این مرحله از تحول انسان نسبت داد. این روستا که در دو سوی خیابان باریک آن خانه های یک طبقهٔ گلی نهاده است اکنون تقریباً آن گونه که انسان اوایل دورهٔ حجر و مس در هزاران سال پیش برجا گذاشته باقیمانده است. ابزارهای سنگی و جامهای سنگی او یادگار دیرپای زندگیش در این محل است؛ و سفالینه های ساخته از چرخ سفالگری او که بدقت سرشته و ساخته شده و ماهرانه رنگ خورده‌اند یاری دیرپایی به صنعتگری خود کرده است، دو پیرایهٔ مسی که گویا چکش نیز خورده‌اند در میان هزاران شیئی سنگی بسیار ناچیز است، اما نشان می‌دهند که این انسان در سپیده دم عصر فلز زندگی می‌کرده، در حالی که اروپا هنوز در مراحل اخیر فرهنگ کهن سنگی بود. ایران مانند دیگر نواحی خاورمیانه بسرعت به سوی عصر مفرغ پیش می‌رفت. انسان که با فلزات آشنایی یافته بود آزادانه از آنها در زندگی روزانه استفاده می‌کرد، اما ابزارهای سنگی هنوز کاربرد گسترده‌ای داشته است. در عین حال وی به اهلی کردن گیاهان و جانوران آغاز کرد. در جمدت نصر ناحیهٔ بابل خاکبرداران دانه های گندم واقعی و جوشش ردیفه یافته‌اند. که برابر است با کشف کاه‌گندم و جو در پایینترین لایهٔ آنائو که در ترکستان درست در آن سوی مرز شمال شرقی ایران نهاده است. گندم سرخ خودرو که از دیرباز نیای گندم اهلی و پرورش یافته تصور می‌رفته نزدیک شهر کرند درکنار جادهٔ بغداد ـ کرمانشاه درکوههای زاگرس پیدا شده است. تصویر گوسفند و گاو شاخ دراز بر جدار سفالینه های رنگین که در سراسر نواحی ایران پیدا شده‌اند به چشم می‌خورد. این ظرف که برجسته‌ترین یاری انسان عصر مس به تمدن بشر است خلف بی‌واسطهٔ سفالینهٔ رنگین ایران در اوایل دورهٔ سنگ ـ مس به شمار می‌رود. ظرف یاد شده در شوش که به شوش یکم شناخته شده است. و در تحولات متوالی آینده، در نهاوند و کرمانشاه درکوههای زاگرس، در بوشهر در جنوب، نزدیک شهرهای تهران، شیراز و کاشان در بخش مرکزی فلات؛ و در سیستان و بلوچستان در شرق ایران پیدا می‌شود.

همهٔ اسناد و مدارک موجود حکایت از آن دارند که در وقتی که بین‌النهرین تحول تدریجی و مشخصی را پیش می‌برد، فرهنگ سفالینهٔ رنگین با استواری و سرسختی در ایران پایدار مانده بود. تنها شوش برکران فلات با تحولی که در مغرب می‌گذشت تمامی یافته بود و خاکبرداریهای اخیر از حضور ظرفهایی در این محل که از سنخ ظروف بین‌النهرین می‌باشند پرده برداشته است. بدین ترتیب در بالای سفالینه های شوش یکم، سفالینه هایی قرار دارد که به کهنترین دورهٔ باستانشناسی بین‌النهرین، یعنی دورهٔ العبید تعلق دارند؛ و در بالای این قشر نیز آثاری نهاده است که می‌توان آنها را به دروه های اوروک Uruk و جمدت نصر نسبت داد. اما یک گروه از ظروف سفالی به اشیاء بین‌النهرین تعلق ندارند، بلکه نظایر دقیق آنها در سرزمینهای دوردست سیستان و بلوچستان یافت می‌شود. این گروه که عموماً سفالینه های تک رنگ را در بر می‌گیرد به شوش دوم شناخته شده است؛ اگرچه ممکن است سفالینه های گروه شوش دوم معاصر با ظروف جمدت نصر باشند.

کهنترین نوشته بر الواح گلی در عیلام معاصر با دستورری این ظروف بوده است. در بین‌النهرین الواح گلی در لایه‌ای پیدا شده است که به دورهٔ اوروک تعلق دارد؛ نسبت به دورهٔ جمدت نصر الواحی که نوشته‌های صورت نگاشتی بر آنها نقش گردیده واژه ها و نامهایی را نشان می‌دهند که بی‌تردید سومری هستند. نشانه ها دیگر طولی نیستند؛ و دستگاه عددی ابتدایی که شاید از این متون، و بی‌تردید از متون سومری شناخته شده شصتگانی است. اسناد به دست آمده در شوش، و نیز اسنادی که در مرکز ایران به دست آمده‌اند به خطی نوشته شده‌اند که عموماً به نام پیش از عیلامی شناخته‌اند و تنها در شکل با اسنادی که در ناحیهٔ بابل به دست آمده‌اند قابل مقایسه‌اند و نشانه ها طرح طولی خود را نگه داشته‌اند و چنین می‌نماید که باید آنها را پندارنگاری دانست. دستگاه عددی ظاهراً دهگانی است. امکان دارد که این دو نوشتار خاستگاه مشترک داشته باشند؛ با این همه، همچنین می‌توان تصور کرد که نوشتار پیش از عیلامی مستقل بوده. سرانجام مردم عیلام نوشتار سومری را پذیرفتند و آن را برای نوشتن واژگان زبان خود بکار بردند. نشانه های این نوشتار دوره بدوره واژه هایی را که در ناحیهٔ بابل کاربرد داشتند دنبال کردند با داوری از روی این زمینه، نوشته‌ای که در بوشهر بر کران خلیج فارس پیدا شده (عیلامیها آن را لیان Liyan "Li-ia-an" می‌نامیدند) نشان می‌دهد که نوشتار سومری در دوره‌ای که تا اندازه‌ای مقدم بر روزگار سارگن، فرمانروای اکد Akkad بود در عیلام بکار می‌رفته و اگر نه به یک امپراتوری، دست‌کم به فرهنگی گسترده اشاره دارد. از آن پس، بویژه در سدهٔ دوازدهم پیش از میلاد، نوشته های گوناگون نکات اصلی زبان عیلامی را آشکار می‌سازند.

بسیاری از عناصر مشخصهٔ زبان عیلامی ظاهراً در یک گروه زبانی که امروزه تنها در ناحیهٔ قفقاز یافت می‌گردد و از آن به عنوان خانوادهٔ زبانهای «قفقازی» یاد می‌شود نیز وجود دارد، اما پاره‌ای شباهتهای آوایی و نحوی با گویش تامیلی زبان دراویدی در جنوب هند نیز پیدا شده است. ظاهراً بسیاری از این عناصر در زبانهایی که کاسیها، لولوبیان و گوتیان در زاگرس مرکزی هالدیاییها در کوههای ارمنستان، هوریها در پیچ بزرگ فرات، شمار اندکی از اقوام آسیای صغیر، مانند پیش از حتیها ولوکیلیها و لودیاییها و نیز احتمالاً اتروسکها در ایتالیا به آن تکلم می‌کردند نظایر و معادلهای باستانی داشته است. نظایری از اینگونه که میان زبان عیلامی و هریک از این زبانها می‌توان یافت تنها به شباهتهای زبانی اشاره دارند نه وحدت زبان؛ اما با احتیاط در خور و کافی می‌توان گفت که نظایر یاد شده شاید حاکی از مناسبات قومی نیز باشند.

برای مردمشناس امروزی اگرچه نامیسر دست‌کم دشوار است تصور کند که ساکنان کنونی ایران می‌توانند خانوادهٔ قومشناختی واحدی را بسازند. از زمانهای بسیار کهن فلات ایران میدان تاخت و تازهای دوسویه بوده است، زیرا برغم دشواریهایی که امروزه رسیدن به مرزهای این کشور را دربر دارد، باید به خاطر آورد که ایران پلی است میان خاور دور و سرزمین میانه و رود (بین‌النهرین) همچنانکه فلسطین پلی است میان آسیا و آفریقا. در نتیجه، اقوامی که خاستگاه بسیار گوناگونی داشتند

در ایران زیر سقف زبانی واحدی پناه گرفتند؛ و بخش جنوبی ایران کنونی، چنانکه در دورهٔ باستان نیز می‌بایست بوده باشد، از حیث احساس قومی آشکارا چندگونه و ناهمگن است.

انسانشناسانی که به بررسی ویژگیهای جسمانی اقوام می‌پردازند اطمینان دارند که بین‌النهرین خط مرزی سرقی گونه های سامی افراد بوده و سامیها که ما آنان را به عنوان اقوام مدیترانه‌ای پوست قهوه‌ای می‌شناسیم که از عربستان به بین‌النهرین تاخته بودند در روزگاران کهن در ایران سکونت نگزیدند.

پاره‌ای مدارک ما را به این باور سوق می‌دهد که روزگاری مردمی پیش از نژاد سیاه از هند راه افتاد، در امتداد کرانهٔ خلیج فارس به سوی باختر پیش آمدند. ظاهراً یکی از پادشاهان آشور در حجاریهای برجستهٔ خود تصویر افرادی از این گروه را نقش کرده است. نویسندگان یونانی از «اتیوپیاییهای» جنوب شرقی ایران سخن می‌گویند؛ اختلاف کنونی آنان دارای پوستی تیره و آفتاب سوختهٔ مویی صاف و راست و سری گرد هستند. اما بدون ترس از خطا می‌توان گفت این مردم هرگز عنصری مهم یا بزرگ در جمعیت ایران نبوده‌اند:

چندانکه بتوان مشخص ساخت، در روزگاران باستان تیره های سردرازی پیش از اقوام نوردیک در ایران زندگی می‌کردند. زمینهٔ این باور در نمود انسان نوع اروپایی - آفریقایی قهوه‌ای یافت می‌شود که در بین‌النهرین زندگی می‌کرده است. امکان دارد که این مردم سر دراز خود سومری بودند. یا با آن خویشی داشتند، زیرا گفته‌اند که نشانه های چهرهٔ سومریان باستان را هنوز می‌توان درنواحی شرقی در میان مردم افغانستان و بلوچستان و حتی در درهٔ رود سند دنبال کرد.

اما چنین می‌نماید که مهمترین عنصر را مردمی تشکیل می‌دادند که سر گرد داشتند. در جمعیت کنونی فلات ایران، دست‌کم در بخش شرقی آن، گروه بسیار زیادی از سر گردها زندگی می‌کنند که شمارشان در بلندیها بیش از دشت است. برخی از این مردم را می‌توان به دراویدیهای هند، بویژه به اقوام تامیل زبان پیوند داد که در میان آنان عنصر گردسر مشخصی وجود دارد. قامت دیگران نسبتاً بلند است و در بسیاری موارد میان این قامت و روشنی پوست ارتباط و پیوستگی وجود دارد. چنین سیماهایی می‌تواند دلیل آمیزش با اقوام نوردیک باشد؛ اما با به یادآوردن روشنی پوست پاره‌ای از اروپاییان پیرامون کوههای آلپ همچنین می‌توانیم حدس بزنیم که این اقوام کنونی بقایای نژاد پیش از آلپی باشند. اگر این نظر جسورانه را که باصطلاح «ارمنویدها Armenoids» ریشه در ترکستان داشتند بپذیریم، این فرضیه که ساکنان اولیهٔ ایران اصلاً از این ریشه بودند تقویت می‌یابد.

«...... گونهٔ سردرازهای اروپایی - آفریقایی قهوه‌ای در بین‌النهرین نیز گروه اصلی جمعیت اولیهٔ ایران بودند تعارض دارد. اگر این نظر پذیرفته شود باید مسلم بداریم، چنانکه دشوار نیز نخواهد بود، که شباهتهای زبانی «قفقازی» از نژاد و قوم فراتر رفته و هم سر گردهای آغازین فرضی آسیای صغیر به آن تکلم می‌کردند و هم اقوام دراز سر ایران.

در عیلام، مانند سراسر خاور زمین در روزگاران نخستین حوزهٔ فعالیت زن محدود به خانه نبود. زن نیز مانند اسناد امضا می‌کرد، به داد و ستد می‌پرداخت، ارث می‌برد، وصیت می‌کرد که پس از مرگش چگونه به تقسیم مرده ریگ او بپردازند، دادخواست به دادگاه می‌آورد و برده نگه می‌داشت. با گذشت سالها بر اهمیت زن افزوده می‌شد. در اسناد عیلامی نخستین، بارها به ذکر نام مادر، خواهر یا دختر پادشاه برمی‌خوریم. مدارک موجود متعلق به دورهٔ به اصطلاح «کلاسیک» اشاره دارند که ترتیب به ارث بردن تاج و تخت پادشاهی بر پایهٔ مادر تباری بوده است: یعنی حق جلوس بر تخت شاهی از طریق نسب مادری قابل تعقیب بود. نمونه هایی از ازدواج میان برادر و خواهر یافت می‌شود. و گویا اینگونه ازدواج در میان همگان رواج داشته است. حتی امکان دارد که ازدواج میان برادر و خواهر که در میان شاهان هخامنشی ایران معمول بوده برگرفته از عیلامیان بوده است. زیرا آریاییها عقیده داشتند که وصلت میان برادر و خواهر تنی کاری زننده و نفرت انگیز است.[۱۲]

تبار ایرانیان

تبار ایرانیان ایرانیان جزء دسته شرقی نژادی هستند که بآنها هند و اروپائی گویند. این نژاد را از آنرو هند واروپائی نامیده اندکه امروزاز اسپانیا و پرتغال دراروپا تا ایران وافغانستان و پاکستان و هند در آسیا گسترده شده است. هند و اروپائیان خود به دسته های شرقی و غربی تقسیم می شوند. دسته های غربی ملتهای اروپائی هستند و دسته های شرقی ملت هائی هستند که «هند و ایرانی» نامیده میشوند. خود هند و ایرانی ها نیز به دسته های کوچکتر هندی و ایرانی تقسیم می شوند.

در خود اروپا سرزمین هائی هستند که هند و اروپائی نیستند. فنلاند و هنگری از نظر زبانشناسی و نژادی جزو دستهٔ هند و اروپائی نیستند. دسته شرقی گروه هند و اروپائی شامل هندیها و ایرانیها می شود (و مقصود از ایران، ایرانزمین بزرگ است که سرزمین پهناوری را تشکیل می دهد).

در مورد خاستگاه هند و اروپائیان چند فرضیه وجود دارد که برخی از آنها از نظر علمی درست نیستند و برخی دیگر بر پایه های علمی استوارند.

دسته ای از دانشمندان تصور می کنند که این هند و اروپائیها از شبهٔ جزیرهٔ اسکاندیناوی آمده اند و در اثر سرمائی که در این نواحی تولید شده بسوی مناطق گرمتر کوچ کرده و در اروپای مرکزی پراکنده شده اند و سپس به جاهای دیگر رفته اند. دستهٔ دیگر از دانشمندان، مرکز نخستین هند و اروپائیها را در شمال آلمان و جنوب دانمارک و در دشتهای وسیع این قسمت از اروپا میدانند. اما گروه دیگری از دانشمندان بعکس تصور می کنند که هند و اروپائیها در آسیا بوده اند و نواحی اطراف تاجیکستان کنونی ز دامنه های پامیر را خاستگاه هند و اروپائی ها میدانند و می پندارند که اینان از آنجا مهاجرت کرده اند، یک دسته بسوی اروپا و دستهٔ دیگر به هند و افغانستان و ایران و آسیای کوچک رفته اند. اما فرضیهٔ دیگر هم هست که دربارهٔ خاستگاه هند و اروپائی ها بحثی نمیکند و تنها در پی یافتن محل تجمع بزرگ آنها

در دورانهای پیش از تاریخ است. بنابر تحقیقات باستانشناسی در دورانهای پیش از تاریخ در اطراف «دانوب» تعدادی مراکز بزرگ تجمع هند و اروپائی وجود دارد. بنابراین فرضیه، از میان این گروه هند و اروپائی قسمتی به شرق آمده اند و قسمت دیگر بسوی غرب رفته اند. این فرضیه با در نظر گرفتن محیط پراکندگی قوم هند و اروپائی، مرکز تقریبی این پراکندگی راکه از اسپانیا تا هند کشیده شده است و تقریباً میان راه است خاستگاه قوم پراکندهٔ هند و اروپائی میداند و چون محل تجمع اقوام ابتدائی غالباً در کنار رودهای بزرگ بوده است، از اینرو کنار رود دانوب میتواند جای مناسبی برای رویش و افزایش این قوم باشد. البته ما میدانیم که در قرون وسطی قسمت بزرگی از شرق دانوب تا پامیر را نه تنها قوم هند و اروپائی بلکه قوم ایرانی ساکن بوده است و تمام این ناحیه حتی در دورانهای تاریخی یعنی در دوران باستان‌شناسی است و ملاک دیگر آداب و رسوم و بررسی افسانه‌هاست. مثلاً بسیاری سنگ نوشته های داریوش مسکن مردمان گوناگون سکائی بوده است که از نظر نژادی ایرانی هستند.

ممکنست پرسیده شود که چگونه میتوان دانست که اینان هند و اروپائی هستند؟ پاسخ این پرسش اینست که بازماندگان اینان بزبانهائی سخن میگویند که از ریشه واحد زبان هند و اروپائی سرچشمه گرفته اند. مثلاً واژه های «پدر» «مادر» «برادر» و غیره در زبانهای کهن و حتی زبانهای امروزی سرزمین های مختلف اروپائی و هندی و ایرانی همانند یکدیگر و ازینرو می‌بایستی ریشهٔ مشترکی داشته باشند. پس یکی از ملاک های شناسائی نژاد، زبان شناسی است، یکی دیگر از ملاک ها جمجمه شناسی و تجزیه استخوان کشکک زانوست، راه دیگر شناسائی نژادها از داستانها وافسانه های ما ایرانیها همانند افسانه هائی است که در آسیای مرکزی و اروپای شرقی یا سوئد و نروژ هنوز وجود دارند.

یکی از دانشمندان آلمانی بنام «بوپ» Bopp نخستین بار متوجه خویشاوندی زبانهاگشت و دستور تطبیقی زبانهای هند و اروپائی را بوجود آورد و نخستین بار توسط همین بررسی معلوم شد که عده ای از ملتها با همدیگر خویشاوندی زبانی دارند ولی البته خویشاوندی زبانی ممکن است نتواند به تنهائی ملاک کار باشد زیرا ممکن است زبان ملتی بر اثر شکست از قومی غالب که زبان دیگری دارد تغییر کند، بنابراین ملاکهای دیگری هم لازم است تا بطور یقین بتوان نژاد اقوام مختلف را تعیین کرد.

هند و ایرانیان در زمانهای بسیار دور پیش از تاریخ، هنگامی که قبیله های ایرانی و هندی هنوز از یکدیگر جدا نشده بودند و در دشتهای گستردهٔ آسیای مرکزی بسر می بردند، دارائ فرمانروای واحدی بودند که هم رئیس قبیله ها بود و هم پیشوای مذهبی. این قبیله ها معیشت شبانی داشتند و چادرنشین بودند و در پهنهٔ گسترده ای از آسیای مرکزی که گویا در آن روزگاران آب و هوای مناسب تر و چراگاه های گسترده ای داشت پراکنده بودند.»۲

ایرانویج خاستگاه ایرانیان خاستگاه ایرانیان بنابر اوستا که کهن ترین‌نوشتهٔ بازماندهٔ ایرانی‌است، ائیریانم وئجو airyanam vaejō آمده که در زبان پهلوی ērānvēj «ایرانویج»شده است.اوستا در

بخش «وندیداد» از جائی بنام ایرانویج نام میبرد که مرکز اصلی ایرانی‌هاست. خود واژهٔ «ایرانویج» واژهٔ مرکبی است که از دو جزء ترکیب یافته است. جزء نخست آن ایران، و جزء دوم آن ویج است و «ویج» بمعنی تخمه و نژاد است و در زبان فارسی بیج از این ریشه است و بیضه در زبان عربی از همین واژه گرفته شده است. ازینرو ایرانویج بمعنی نژاد و تخمهٔ ایرانیهاست. هنگامی که جائی باین نام نامیده شود، بناچار می بایستی آنجا جایگاه نژاد ایرانی باشد و ایرانیان از آنجا برخاسته باشند و این نام میتواند راهنمای خوبی برای تعیین جای ایرانیان نخستین باشد. اکنون باید دید «ایرانویج» از نظر جغرافیائی در کجا واقع شده است. در اوستا وقتی که دربارهٔ ایرانویج سخن میرود، سخن از جائی است بسیار سرد و شاید هم بخاطر همین سرماست که ایرانیها از آنجا کوچ کرده اند. در «وندیداد» که بخشی از اوستا است در جائی که سخن دربارهٔ سرزمین هاست، چنین آمده است: «نخستین جا و سرزمین نیکوئی که من اهورا مزدا آفریدم ایرانویج بود که از رود «ونگوهی دائیتی» آبیاری می شود. اهریمن پر مرگ در آنجا مار آبی و زمستان دیو آفریده آفرید. در آنجا ده ماه زمستان و دو ماه تابستان است و در این ماهها برای آب و زمین و گیاه سرد است، آنجا مرکز زمستان است، آنجا قلب زمستان است».

پس معلوم می شود که خاستگاه ایرانیها جای سردی بوده است که از آن جا بخاطر سرما و بسبب نداشتن چراگاه ها کوچ کرده اند. دربارهٔ جای جغرافیائی ایرانویج دو فرضیه مهم وجود دارد. برخی از دانشمندان ایرانشناس مانند «دارمستتر» DARMESTETER تصور می کنند که ایرانویج می بایستی در آذربایجان باشد، جای آن را حدود «قره باغ» تعیین می کنند که همان اران دوران کهن است. خود واژهٔ اران نامی است که از همان ریشه کهن «ائیریه» اوستایی مشتق شده و اران همان ایران است. اران جای بسیار سردی است و زمستانهای سرد و طولانی دارد. اما جای دیگر که برای ایرانویج تعیین می کنند در مشرق ایرانزمین بزرگ است. بسیاری از دانشمندان جای آنرا در آسیای مرکزی میدانند. این دانشمندان بر نوشته های قسمتی از «وندیداد» که بسیار ارجمند و گرانبهاست تکیه می کنند و آن قسمت جغرافیائی «وندیداد» است که در آن فهرستی از شهرها و سرزمینها برشمرده می شود که در آغاز آن ایرانویج آمده است و پس از آن سند و مرو و بلخ و نیسا و هرات آورده شده است و می بینیم که در این شهرها و سرزمین ها که بر می شماردیک نظم جغرافیائی وجود دارد و اگر این ترتیب منطقی جغرافیائی را بپذیریم بایستی ایرانویج را در نقشهٔ جغرافیائی در بالای آنها جستجو کنیم و در این جستجو جای ایرانویج قدیم سرزمین خوارزم می شود که در قدیم بسیار آبادان بوده است. نوشتهٔ دیگری هم این فرضیه را تأیید می کند و آن اینست که در «وندیداد» آمده است که ایرانویج در کنار رود «ونگوهی دائیتی» واقع شده است و در متون پهلوی آمده است که «ونگوهی دائیتی» همان «وهرود» است و در جای دیگر آمده است که وهرود رود جیحون (اکسوس) است.

بنابراین میتوان تصور کرد که همین ناحیه ای که جیحون آن را آبیاری می کرده است و بسیار آبادان و حاصلخیز بوده است جایگاه اولیهٔ ایرانیان و خاستگاه آنهاست. در اثر سرد شدن ناگهانی هوا یا بخاطر اقوام زردپوستی که از سوی شمال به ایرانیها فشار می آوردند، قسمتی از ایرانیها جای اصلی خود را ترک

می‌کنند و به مهاجرت می پردازند و بسوی فلات ایران می آیند و این مهاجرت چندین بار و بصورت چندین موج صورت می‌گیرد.

ایران واژه‌ای که باید دربارهٔ آن توضیح بیشتری داده شود، واژه «ایران» است. ایران در زبان اوستائی بصورت «ائیریه AIRYA» درفارسی باستان «اریه AIRYA» ودر سانسکریت «آریه» آمده است. در اوستا، هم نام قوم ایرانی است و هم بمعنی شریف و نجیب و نژاد و اصیل است. این واژه در زبان ایرلندی کهن هم به همین معنی است و قسمت اول کلمه ایرلند ir-Land بمعنی نجیب و شریف و قسمت دوم آن بمعنی سرزمین است و ایرلند بمعنی سرزمین نجباست و این خود میرساند که زمانی نژاد ایرلندی با نژاد ایرانی رابطه و پیوستگی داشته است. واژه اوستائی «ائیریه» در زبان پارتی aryān و در پهلوی ساسانی erān شده است که ترکیبی است از «ار» er و پسوند «آن» ān که علامت نسبت است و «ایران» یعنی منسوب به قوم er منسوب به نجیب زادگان.

نخستین قبیله های ایرانی چنین بنظر میرسد که پس از جدائی قوم هندی از قوم ایرانی و کوچ قوم های هندی بسوی مرکز تاریخی آنها، در قبیلهٔ واحدی که ریشهٔ نژادی ایرانی داشت گسستگی بوجود آمد و طایفه های مختلف ایرانی نژاد از یکدیگر جدا گشتند و سه قبیلهٔ بزرگ ایرانی نژاد که میتوان آنها را طایفه های سرمی، تورجی و ایرجی خواند، بوجود آمدند و تبلور قومی یافتند. حقیقت تاریخی این تقسیم قبایل ایرانی را در داستان نمادی فریدون و پسرانش ایرج و سلم و تور میتوان باز یافت.

نهفته چو بیرون کشید از نهان — به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترک و چین — سوم دشت گردان و ایران زمین
نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مر او را گزید...
دگر تور را داد توران زمین — ورا کرد سالار ترکان و چین...
وزان پس چو نوبت به ایرج رسید — مر او را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه وران — همان تخت شاهی و تخت سران
(شاهنامهٔ فردوسی)

نام پسران فریدون در اوستا AIRYA (ایرج) SAIRIMA (سرم) و TUIRYA (تور) آمده است. ایران که مرکز جهان است نصیب ایرج میشود. سرم پادشاه سرزمین های غربی میگردد و تور پادشاه سرزمین های شرقی میشود.

داستان ایرج و سلم و تور در واقع سرگذشت قوم های ایرانی است که بصورت تمثیلی آورده شده است. واژه ائیریه AIRYA بصورت ÉR تحول یافته و با پسوند نسبت پهلوی IK یا IC بشکل نام اریک ERIK در ارمنی و ایرج ÉRIC در پهلوی و فارسی در آمده است بمعنی منسوب به ایران، «ایرانی»

فرزند دیگر فریدون «توئیری» Tuirya اوستایی است که در پهلوی تور Tur شده و با پسوند نسبت ic و ik و ak پهلوی بصورت تورج Turic یا Turik و Turak در آمده و سپس بخط فارسی تورک یا

ترک نوشته شده و با قوم ترک مشتبه شده است، در حالی که ترکانی که از نژاد تور هستند و نام آنها در شاهنامه آمده است همه از نظر نژادی و زبانی، ایرانی هستند و تورکان Turakan هیچ مناسبتی با ترکان Turkan ندارند.

این ترکان که در دورانهای کهن در شمال ایرانزمین ساکن بودند، قبیله ای صحراگرد بودند که اندک اندک بسوی شرق ایرانزمین کوچ کردند.

پسر دیگر فریدون Sairmia است که در زبان پهلوی سرم Sarm و در فارسی سلم گردیده است. این نام با پسوند جمع زبانهای ایران شرقی بصورت سرمت Sarm-at درآمده است بمعنی سرم ها یا اقوام منسوب به قوم سرم است. سرمت ها بخشی از اقوام بزرگ سکائی بودند که در حدود میانهٔ سدهٔ سوم پیش از میلاد شهرهای یونان ساحل دریای سیاه را تصرف کردند و در قرون وسطی ساکن دشتهای وسیع میان شرق رود دانوب و نواحی شمال دریای خزر بودند و این سرزمین ها سرمتی Sarmatie نامیده می شد. بقایای این قوم آس ها یا است هائی Ossetes هستند که در دو سوی کوه های قفقاز زندگی می کنند و قسمتی از آنها بنام ironi (ایرانی) در جمهوری آسی شوروی زندگی می کنند و سرزمین خود را iriston (ایرستان = ایران، سرزمین اقوام ایرانی) می نامند و پیوند قبیله ای خود را با قبیلهٔ بزرگ ایرانی از یاد نبرده اند.

نام اقوام دیگر ایرانی هم در اوستا آمده است. یکی از این قوم های بزرگ قوم Dahi اوستائی است که در نزد یونانیان به Dahae (داهه) معروف بودند و مردمی از نژاد سیت Scythe بودند و نام ناحیهٔ Dahistan (دهستان) گرگان یادگاری از آنهاست. پارن ها Parnes که قسمتی از قبایل پارتی را تشکیل میدادند طایفه ای از همین قبیله بزرگ بودند که در دشتهای شمال کوههای خراسان چادرنشینی می کردند.

اقوام منسوب به ایرج پس از جدائی از اقوام دیگر ایرانی از ایرانویج بسوی سرزمین های شرقی کوچ کردند و پیش از دوران هخامنشی بر سرزمین گسترده ای که در زمان کورش هخامنشی واحد مستقلی را تشکیل میداده است و شامل بلخ، مرو، هرات، رخج، هیرمند و کابل بوده است. فرمانروائی میکردند و کیانیان که یاد آنها در اوستا و درکتاب های پهلوی و شاهنامه آمده است، همین قوم ایرانی هستند.

وسعت این فلات حدود ۲/۶۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است که تقریباً نیمی از آن یعنی ۱/۶۴۸/۰۰۰ کیلومتر مربع آن شامل ایران کنونی است که مساحت آن برابر است با مجموع مساحت کشورهای فرانسه، سویس، ایتالیا، اسپانیا و بریتانیا.

ایران کنونی محدودهٔ معینی از این فلات بزرگ است و این محدوده و شکل طبیعی آن با کوههای بلند پیرامونش و دربندها و دریاهایش در سرنوشت و مقدرات تاریخی ایران تأثیر فراوان داشته است.

نخستین ساکنان فلات ایران پس از خشک شدن دریای بزرگی که فلات ایران را فراگرفته بود و پس از آغاز دوران خشکی که هنوز ادامه دارد، در حدود پانزده تا بیست هزار سال پیش از میلاد، در زمین هائی که از آب بیرون آمده بودند و بواسطه خاک رسوبی رودخانه ها حاصلخیز گشته بودند،

مردمی در کنار کوههای جنگلی، در غارها می زیستند. این انسان های غارنشین که آثارشان در تنگ پدبان در کوههای بختیاری دیده شده است، طرز بکار بردن تبر سنگی را می دانستند و دارای سفالینه های خشن و سیاه بودند.

مرد خانواده روزها برای شکار از غار بیرون می آمد و زن به کار خانه و نگاهداری آتش و ساختن سفالینه می پرداخت و بر و میوهٔ درختان را برای خوراک و خشک کردن می چید و نخستین آزمایش های خود را در زمین برای کشاورزی انجام میداد. نان آور خانواده زن بود و از اینرو بر مرد برتری یافت و خانواده بشکل مادر سالاری درآمد.

دریای بزرگ مرکزی رفته رفته خشک می شد، رودها به دریاچه ها سرازیر می شدند و رسوب حاصلخیز بر بستر خود بر جای می گذاشتند. دشت ها رفته رفته دارای مرغزارهای انبوه و گیاهان می شد و حیوانات اهلی بسوی دشت روی می آوردند و در پی آنان، انسان غارنشین نیز اندک اندک بدشت آمد. در حدود پنج هزار سال پیش از میلاد، انسان های فلات ایران را در دشت می بینیم و نمونه ای از آنها را در سیلک نزدیک کاشان می یابیم.

در این زمان انسان در زیر اتاقک هایی که با چوب و شاخ و برگ درختان می ساخت، زندگی می کرد. اندکی بعد روی این شاخ و برگ راگل اندود کرد. بجای ظرف، سبدهایی راکه از شاخ و برگ درختان بافته و روی آنها را با گل رس اندوده بود، بکار می برد. پس از چندی زن خانه بر اثر تجربه، به روش ساختن ظرف های گلین دست یافت و نقش سبدهای پیشین را بر روی این ظرف ها نقاشی کرد و رفته رفته در پایان دوران حجر به مس دست یافت و ظرف ها و آلاتی از آن ساخت.

مردم فلات ایران در این زمان مردگان خود را کف خانه بخاک می سپردند و بدن مرده را با اکسید آهن سرخ رنگ می کردند و در پیرامون او، چیزهائی راکه در زندگی به آنها نیاز داشت مانند کاسه و کوزه و غذا می گذاشتند. اینان رفته رفته به رام کردن حیوانات پرداختند از آنها برای باربری استفاده می کردند و یا از پوستشان بهره می گرفتند. از این پس دوران گله داری و کشاورزی فرا رسید و مردم به داد و ستد پرداختند.

در حدود هزارهٔ چهارم پیش از میلاد خانه سازی شکل پیچیده تری بخود گرفت و مردمان بجای چینه سازی، خانه های خود را با خشت خام که بتازگی بدان دست یافته بودند، می ساختند، اما خشت شکل هندسی نداشت. توده های گل را با دست می فشردند و آنها را بصورت گلوله های سخت و بی شکل در می آوردند و در برابر آفتاب خشک می کردند و سپس آنها را در داخل گل دیوار بکار می بردند. درون خانه ها و دیوارها را هم با رنگ سرخ، رنگ می کردند. اینان مردگان خود را نزدیک اجاق خانه بخاک می سپردند تا در زندگی خانواده و خوردن غذا شرکت کنند. ساخت ظرف ها و سفالینه ها در این سامان بیشتری یافت. گویا زن به چرخ کوزه گری دست یافته بود.

رفته رفته سگ در زندگی روزانهٔ مردم پدید آمد و موجب آسایش بیشتر در نگهبانی خانه و مزرعه شد و از نوعی اسب نیز برای نقل و انتقال و کار در مزرعه بهره می گرفتند.

در این دوران زن به باغداری و تهیه غذا و ساختن سفالینه ها می پرداخت و مرد به شکار و گله داری می رفت.

در ساختمان ها خشت های مستطیل شکل جای خشت های ناصاف و بی شکل را گرفت و دهکده دارای محله های مختلف گشت و دیوارها دارای در و پنجره و روزن شدند و دیوارهای خانه ها با رنگ سفید اندود گشتند.

در این زمان سفالگری تکامل یافت و کشیدن نقش پرندگان و حیوانات بر روی سفالینه ها آغاز گشت و نخستین اندیشهٔ خط تصویری پدید آمد. ذوب مس و قالب سازی در سفالگری و ریخته گری برای شکل دادن به مس، از نخستین اختراعات مردمان کهن فلات ایران است.

کوچ قبیله های ایرانی در حدود اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد رویدادهایی در آسیای مرکزی پدیدار می شود که موجب نقل و انتقال اقوام و قبایل متعدد ایرانی که در سرزمین پهناوری در این ناحیه ساکن بودند، می‌گردد. فشار اقوام زرد پوست شمالی، سرد شدن ناگهانی هوا، زیاد شدن جمعیت قبیله ها و خشک شدن چراگاه ها، کوچ قبیله های دام پرور برای یافتن چراگاه های تازه، همه می توانند موجباتی برای این نقل و انتقال ها باشند.

از میان قبیله هایی که در حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد در شمال دریای مازندران و بین دریای سیاه و دریای مازندران چادرنشینی می‌کردند، دو قبیله ایرانی مادی و پارسی که با یکدیگر تفاوت اندکی در گویش داشتند، بسوی سرزمین های جنوبی ترکوچ کردند و به نواحی غرب دریای مازندران آمدند و در آنجا ساکن شدند و نام نژادی خود را بآن نواحی دادند. نامهای اران و الان و آلبان همه از ریشهٔ ایران eran برخاسته اند و نمودار آنند که روزگاری ایرانی نژادان در آنجا ساکن بوده اند.

برخی از تاریخ نویسان دوران کهن این اقوام مهاجر را از طوایف سکائی و سرمتی میدانند.

این دو قوم بتدریج از دربندهای قفقاز گذشتند و در پیرامون دریاچهٔ رضائیه (اورمیه) که پهنه ای بیش از امروز داشت و دارای دشتهای سرسبز و خرم بود ساکن شدند و به کار دامداری و کشاورزی و تربیت اسب پرداختند.

این دو تیرهٔ بزرگ با همهٔ طایفه های خود که نام برده شد، بسوی نواحی حاصلخیز پیرامون دریاچهٔ رضائیه(اورمیه = شهرآب) فرود آمدند. تیرهٔ مادی در نواحی جنوب شرقی دریاچه بین همدان و تبریز جای گرفت و بعدها تا اصفهان پیش رفت و قبیله های پارسی در مغرب و قسمت های جنوب غربی دریاچه، در ناحیهٔ اردلان کنونی جای گرفت. واژهٔ اردلان را میتوان بصورت کهن آن artalan بازسازی کرد: art-aran و معنی آن «ایران مقدس» است.

این قبیله ها با یکدیگر با صلح و آرامش زندگی می‌کردند و به دامداری و تربیت اسب که یکی از مهمترین پیشه های آنها بود می پرداختند. یکی از علل برتری آنها نیز در دوران تاریخی داشتن اسب های تربیت شدهٔ خوب بود که در جنگها عامل مهم پیروزی بشمار میرفت.

اینان، نخست به خدمت امیران بومی درآمدند و سپس خود سالار و سرور روستاها گشتند.

برخورد ایرانیان و بومیان قبیله های جنگجو و گله پرور ایرانی به سرزمینی که بعدها بنام آنان ایران خوانده شد روی آوردند و بصورت دسته های کوچ نشین کوچک و متفرق در پهنهٔ وسیعی از این سرزمین، در پیرامون روستاها چادرهای خود را برافراشتند. رابطهٔ اینان با بومیان آرام و صلحجویانه بود و همچون عمو زادگان هندی خود ناچار به جنگهای دراز با بومیان نگشتند.

بومیان ایرانی دشمنی سرسخت و دیرینه چون آسوریان در برابر خود داشتند که هرچندگاه برای غارت دارایی آنها چون سیلی خروشان فرود می آمدند و هرچه داشتند با خود می بردند. ورود این جنگجویان پشتیبان خوبی برای نگهبانی دارایی و روستای آنها بود، از اینرو در پیرامون روستای خود به آنها جای دادند. آنان به نگهبانی گله های بزرگ و اسبان خود و مردم روستاها پرداختند و سران بومی روستاها که دلیری این سواران را دیدند آنها را به خود پذیرفتند و بسیاری از آنان را برای نگهبانی خویش و روستا به مزدوری گرفتند.

این دلیران گله پرور ایرانی که با خود اسب های خوب و جنگی و سگ های پاسبان آورده بودند بعنوان نیروی سپاهی، نگهبانی روستاها را بر عهده گرفتند و رفته رفته نظام و سامان امنیتی و لشکری روستاها بدست آنها افتاد و افرادی نیرومند و توانا گشتند و در درون جامعهٔ بومی نفوذ یافتند و با ازدواج هایی که میان دختران بزرگان روستا و سران جنگجوی قبیله های ایرانی صورت گرفت قدرت اقتصادی و زمین های کشاورزی بومیان بدست ایرانیان افتاد و رفته رفته جنگجویانی که روزگاری توسط سران روستا برای نگهبانی روستا اجیر شده بودند بجای سران بومی روستا نشستند و جانشین آنها شدند. بومیان زبان و آداب و رسوم مذهبی تازه واردان نیرومند را پذیرفتند و ایرانیان نیز تا اندازه ای از رسوم و عقاید آنان بویژه پرستش بغدخت مادر تأثیر پذیرفتند.

سران ایرانی برای خویش در کنار روستاهای بومی، بنا بر سنت دیرین دفاعی خود دژهای جنگی با دیوارهای دوگانه و سه گانه و برج های نگهبانی ساختند و در پیرامون دژها خندق کندند.

آمیختگی دو قوم ایرانی و بومی رفته رفته موجب استهلاک قوم بومی در قوم ایرانی گردید و آمیختگی معیشت چوپانی ایرانیان با معیشت روستائی و کشاورزی بومیان، یک زندگی اجتماعی «کشاورزان گله پرور» بوجود آورد که موجب ترقی سریع اقتصادی و مالی جامعهٔ جدید گشت.

برخورد دو قوم ایرانی و بومی را میتوان در آثار باستانی بازمانده در تپه سیلک کاشان بخوبی دید... در آنجا دو گروه متفاوت با دو نوع آداب و رسوم و فرهنگ متمایز دیده می شود. در سیلک، نزدیک روستای پیش از تاریخ بومیان، آثار یک دژ مستحکم که دارای کاخ و محلهٔ مسکونی و شهر مردگان است دیده میشود. درگذشتگان قوم تازه وارد مانند بومیان در زیر اطاق های مسکونی بخاک سپرده نشده اند. آنان را در شهر مردگان به خاک می سپردند و لوازم زندگی آنها را مانند ظرف، سفالینه، کلاه خود، اشیاء زینتی و لوازم مربوط به اسب را همراه آنان درگور می گذاشتند. بر روی سفالینه ها نقش اسب بسیار دیده می شود واین نشان آنست که اسب در زندگی آنها اهمیت بسیار داشته است.

تیره های ایرانی بدین ترتیب در سرزمین ایران جای گرفتند

پی ریزی کردند و چندین سده بعد فرمانروای آسیا گشتند.»۲

مادها

مادها قومی آریائی‌نژاد بودند که در آغاز قرن هفتم و پایان قرن هشتم ق ـ م دولت ماد را تأسیس کردند. سرزمین ماد را بدو قسمت کرده‌اند: نخست ماد بزرگ که شامل نواحی مرکزی و غربی ایران تا حدود کردستان و کوههای زاگرس میگشت و به آن گاهی مادراگیانا که ری و اطراف آنرا در بر داشت نیز اطلاق میکردند. دوم ماد کوچک که شامل آذربایجان میگشت. نام قوم ماد و کشورشان مکرر در کتیبه‌های آشوری آمده است.

عهد جماعت بدوی در سرزمین ماد

۱ـ عصر حجر و عصر مس ـ در اینکه انسان در چه زمان سرزمین ماد را مسکون کرد و نخستین بار بدانجا گام نهاد اطلاعی در دست نیست ولی تا این اندازه دانسته است که در عصر حجر قدیم آدمی زادگان در آن خطه میزیستند. درباره ساکنان سرزمین ماد در عصر حجر آنچه تاکنون بدست آمده ناچیز است و برای مورخ کافی نیست. فقط میتوان گفت که بر روی هم راههای تکامل انسان عصر حجر در سرزمین ماد بطور کلی با کشورهای دیگری که مستقیما در معرض حرکت و مسیر یخبندان قرار نگرفته بودند، یکسان بوده.

ساکنان باستانی ماد غربی در هزاره سوم ق ـ م

هوریان و عیلامیان ـ بخشی از خاک ماد در ربع سوم هزارهٔ سوم پیش از میلاد جزو منطقه‌ای است که منابع کتبی بر آن پرتو افکنده، سخن گفته‌اند. از آثاری که بزبان سومری و آکدی و هوریانی در دست است. برمیآید که در کوهپایه‌های غربی زاگرس و آنجائی که بعدها ماد غربی را تشکیل میداد، قبایل هوریان، لولوبیان و کوتیان و ظاهراً قبایل دیگری که با عیلام‌ها قرابت داشتند، میزیستند.

قبایلی که بزبان هوریانی سخن میگفتند در هزاره دوم ق ـ م در بین‌النهرین شمالی تا حدی در سوریه و ـ چنانکه از برخی نامهای امکنه و اشخاص برمیآید ـ در سراسر فلات ارمنستان پراکنده بودند. اینان تا اواسط هزاره اول قبل از میلاد در کنار قبایلی که منشاء دیگر داشتند باقی ماندند زبان هوریان با اورارتوئی خویشاوندی نزدیک داشت. نبشه‌ای بخط آکدی و بزبان هوریانی از شخصی به نام تیشاری شاه اورکیش و ناوار از ربع هزاره سوم ق ـ بدست ما رسیده.»۲

ایرانیان عصر اوستا

آنسان که از لابلای صفحات متن مقدس اوستا، آشکار می‌گردد، مردم عهد اوستا، ملتی با خصوصیت برجستهٔ مذهبی بوده‌اند. آیات و پیامهای یشت‌ها و گاتاها دال برآنست که این مردم سخت

پایبند اصول اخلاقی بوده و راستی در گفتار و پندار و کردار و خوش‌پیمانی زیبنده‌ترین خصایل آنان بوده است. اصلی‌ترین و اساسی‌ترین سئوالی که ما باید جوابی روشن و مستدل برای آن بیابیم، مشخص نمودن هویت کامل دو دسته است. نخست کسانی که مبادرت به سرایش سروده‌ها و پیامهای مقدس نموده‌اند، دوم آنان که تن به این نداها نداده و بنای ستیزه و نبرد را با دستهٔ اول نهادند. چنین به نظر می‌رسد که اساساً دستهٔ دوم که از در کینه‌جویی و جنگ با دستهٔ نخستین برآمدند، از قبایل، و طوایف دیگری بوده و هیچگونه رابطهٔ ملی و قومی و نژادی با آنان نداشته‌اند. این دستهٔ دوم بدون شک از سکنهٔ بومی بوده‌اند؛ زیرا حتی قبل از ظهور زرتشت و آن زمان که توافق مذهبی بین ایرانیان و هندیان وجود داشته و اینان دارای خدایان یکسان بوده و مراسمی یکجور و قربانی‌هایی همسان یکدیگر داشته‌اند. این دسته دوم یا سکنهٔ بومی دارای معتقدات و آداب و رسومی سوای دستهٔ نخستین بوده‌اند.

زمانی که ایرانیان با ظهور زرتشت و اصلاحات پیشنهادی وی مواجه شده و به دو دستهٔ متخاصم موافق و مخالف تقسیم شده و جنگ با شدت هرچه تمامتر بین آنان درگرفت، علائقی که از قدیم بین آنان وجود داشت نه تنها گسسته نشد، بلکه تنگ‌تر و پیوسته‌تر گردید. طوایفی که مبانی اخلاقی و اجتماعی زرتشت را پذیرفته و خواهان زندگی کشاورزی و گله‌داری و زندگی ثابت گردیده بودند، بر ضد شکارورزان و هواداران زندگی بدوی و خانه بردوشی، با یکدیگر اتحاد همه جانبه‌ای برقرار نمودند.

ایرانیان نه تنها خود را از طرفداران آئین مزدیسنا دانسته و زرتشت را پیام‌آور تنها خدای خود اهورامزدا می‌دانستند، بلکه آنان همچنین خود را از یک نژاد و از یک خون دانسته و معتقد بودند که اجداد و نیاکان آنان نیز از یک طایفه و نژاد به نام آرین Arian بوده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که این نام دلالت بر نژادی می‌نماید که نجیب، شریف، درست‌کردار و راست‌پیمان باشند. آریائیان را عقیده بر این بود، که تمامی صفات پسندیده از قبیل راستی، درستی، نجابت، شجاعت و نیک‌پیمانی ویژهٔ آنان بوده و تمام نیکی‌ها ارث نیاکان آنان است. و بر عکس صفات نکوهیده و ناپسند را از آن بیگانگان دانسته و آنان را دشمن می‌داشتند.

در اوستا نیز سرزمین آنان به نام آریاناویج Aryanavaeja که به معنای جایگاه آریائیان و به منزلهٔ اقامتگاه اصلی و منزلگاه ویژهٔ ایرانیانست، نام برده شده است. **استرابو** نیز دارای چنین عقیده‌ای است. وی ایالات خاوری ایران را نخستین سکونت گاه و اولین منزلگاه و موطن آریائیان خوانده است. به علاوه از زمانهای دور تاکنون به سرزمین آریائیان که شامل همان جایگاه نخستین آنانست، ایران که همان لفظ تغییر شکل یافتهٔ اران است، اطلاق می‌شود. **هرودوت** نیز عقیده بر باستانی بودن این نام داشته و معتقد است که از ایام بسیار دور ساکنین ایران حالیه را، آرین خوانده‌اند. هرودوت عقیده دارد که آرین تنها بر یک یا دو قوم مثل مادها دلالت نکرده و شامل کلیهٔ اقوام و طوایفی است که از آسیای مرکزی به سوی هند ـ ایران حرکت نموده و جایگزین گشته‌اند.

البته ملل اوستا، در کهن‌ترین متن مقدس یعنی گاتاها به نام آرین، نامیده نشده‌اند؛ ولی این عدم ذکر را دلیل آنست که دورهٔ نخستین ظهور زرتشت، عصر مبارزات مذهبی و اقتصادی بوده و عنصر ملیت و نژاد در درجهٔ دوم قرار داشته است. از سوی دیگر این عدم وجود آرین را در گاتاها نمی‌توان چنین توجیه نمود که ایرانیان با این نام ناآشنا بوده‌اند؛ زیرا دلایل فراوان در دست است که این نام از قوم ایرانی و هندی و اروپایی کهن‌تر بوده و ایرانیان نام خویش را از همین واژه آرین باستانی، دریافت نموده‌اند در ریگ ودانیز هندیان به نام آریا خوانده شده و ضمن تشریح جنگهای آنان با قبایل تیره‌پوست بومی، آریانژادان را متمایز ساخته است. بر اثر مبارزات پی‌گیر و مداوم با همین دشمنان بومی یا داس‌ها، آریائیان هندی پیش رفته و کم‌کم جلگه‌های حاصل خیزپنجاب را تصرف نمودند. بنابراین چنین هویدا می‌گردد، که از دیرباز و قبل از آنکه این مهاجرین هند ـ ایرانی و اروپایی از یکدیگر جدا شده و در سرزمین‌های جدیدی سکونت نمایند، به یک نام عمومی و کلی آریایی خوانده می‌شده‌اند. زیرا ما دارای مدارک و نشانه‌های روشنی هستیم که قدمت کهن نام و نژاد آریائیان را قبل از تقسیم‌بندی و سکونت گزیدن آنان در هند و ایران، آشکار می‌سازد. پس از آنکه آریائیان به دسته جات متعددی مثل هندو و ایرانی تقسیم شدند. عادات و رسوم خاص خود را به دور نریختند، بلکه عادات و اسامی خاص خود را در زندگی و دوران جدید عمر نژادی خویش نیز وارد ساختند.

آریائیان پس از رسیدن به جلگه‌ها و دشتهای کوچگاه جدید خود، با بومیان و ساکنین اصلی، به زد و خورد نپرداخته‌اند؟ آیا اوستا، اطلاعاتی در مورد زد و خورد این مهاجرین آریایی با اقوام بومی یا غیر آریایی به ما می‌دهد؟ آیا جنگ‌ها و زد و خوردهایی که در اوستا شرح داده شده، منحصراً نبردهایی است که آریائیان با بومیان نموده‌اند، یا جنگ‌هایی است که بین خود آریائیان به علت اختلافات مذهبی، پدید آمده است؟ همچنین آیا اسامی مللی که در اوستا ذکر شده و سینه به سینه به ما رسیده، غیر از اسامی طوایف و قبایل آریایی هستند یا نه نامهای قبایل آریایی نژاد می‌باشند؟

ساکنان ترکستان به دو دستهٔ ترک و تاجیک و یا از نظر نژادی به تاتار و آریایی تقسیم شده‌اند، که از نظر شغل باز هم به دو دستهٔ سرت‌ها و یا طرفداران کشاورزی و دامداری و قرقیزها یا طرفداران شکارورزی و جابگردانی قابل تقسیم هستند. بنابراین زرتشتیان دارای دو دسته یا دو نوع مخالف، بودند؛ نخست دشمنان بومی که در حقیقت دشمن کلیهٔ مهاجرین آریایی بودند و دوم دشمنان خودی یا آریایی که بر اثر پیدایش آیین جدید، پدید آمدند. دستهٔ دومین که مایل به زندگی اجدادی خود به طریق شکارو زی و جابگردانی بودند باهم نژادان خود که دعوت زرتشت را پذیرفته و به کشاورزی و دامپروری پرداخته بودند، مجانست نداشته و این عدم توافق خود به خود ایجاد کینه و دشمنی حادی که منجر به جنگ‌ها و زد و خوردهای خونین گردید، نمود.

این زد و خوردهای مذهبی که بین آریائیان پیرو زرتشت و آریائیان مخالف به وقوع پیوسته، تقریباً به نحو روشنی در اوستا تشریح و بیان شده است. این شرح مدلل می‌دارد که این نبردهای مذهبی،

متعلق به دورهٔ ظهور زرتشت و به هر حال زمانهای نخستین رسالت وی می‌باشد. آن سری مبارزاتی که آریائیان به هنگام جایگزین گشتن با بومیان غیر آریائی نمودند، بارها در اوستا به نحوی افسانه‌ای و حماسی سروده شده است؛ و کم و بیش وضع این بومیان و غیر آریائیان را به نحوی روشن تصویر نموده است؛ به کمک اوستا ما کاملاً یقین داریم که آریائیان علاوه بر جنگهای قومی که بنیان مذهبی داشته، جنگهای نژادی نیز برای بدست آوردن سکونت گاه و پاک نمودن محیط خویش و عقب راندن آنان، نموده‌اند. و همین مبارزات برای متقاعد نمودن ما به اینکه ایران قبل از ورود آریائیان دارای قبایل بومی بوده، کافی است.

به وجود آمدن تمایز روش مذهبی و اقتصادی بین آریائیان با ظهور زرتشت و دکترین وی خود مبین پدید آمدن اختلافات شدید و در مراحل حاد، جنگهای و زد و خوردهای خونین و بی‌امان است. به همان اندازه که آئین زرتشتیت همراه با دستورات و پیشنهادات اقتصادی و اجتماعی وی در میان مردم طرفدار وی توسعه و نفوذ می‌یافت، بر شدت مخالفت و کینه‌ورزی دشمنان او که آریائیان جایگردان و شکارورز بودند، افزوده می‌شد. به همین دلیل است که سراسر اوستا مشحون از ستایش کشاورزان و دامپروران بوده و آنکسانی را که در راه آبادانی و کشتکاری زمین کوشش می‌کنند، برترین مردم می‌شمارد؛ و به عکس آنکسانی را که به زمین و آبادانی آن بی‌اعتنا بوده و طرفدار زندگی باری به هر جهت هستند، نکوهش می‌نماید.

تضادها و کینه‌ورزی‌هایی که جنبهٔ مذهبی یا سرچشمهٔ نژادی داشته‌اند، در نواحی سیر و آمو کمتر قابل اشتباه هستند؛ زیرا بومیان غیر آریایی این منطقه به طریق بدوی و چادرنشینی زیست کرده و آریائیان جایگردانی نیز که به این مناطق کوچ کرده بودند، همانند بومیان اصلی به شکارورزی پرداخته و به سان بدویان روزگار می‌گذرانیده‌اند. زیرا قراین موجود روشن می‌سازد که ساکنین این قسمتها عموماً از زراعت متنفر بوده و نشانه‌هایی از زندگی ثابت به جای نگذارده‌اند. دلیل دیگر طرز زندگی آنان در زمان حال، در کوهساران و دره‌های این منطقه می‌باشد.

«.... اقوام بومی و بیگانه‌ای که قبل از ظهور سامی‌ها و آریائیان در شرق زندگی می‌نموده‌اند. این اقوام بومی و بیگانه نه تنها در بین‌النهرین می‌زیسته‌اند، بلکه در فلات ایران، ترکستان نیز گسترش داشته و به همان طریق چادرنشینی و بدوی روزگار می‌گذرانیده‌اند. البته به تحقیق نمی‌توان گفت که اینان از نژاد تاتار بوده‌اند؛ ولی قدری تأمل در خط و زبان سومری‌ها، این نظریه را تا اندازه‌ای تأیید خواهد نمود. اگر بتوان به منابع چینی‌ها اعتماد نمود، بایستی به این نظریهٔ آنان توجه نمود که خان‌نشین‌هایی مثل خیوه، بخارا و خجند Khökand و همچنین ترکستان شرقی، از زمانهای بسیار دور تا اکنون مسکن اقوام آریایی بوده و در قرنهای اخیر مغولها و تاتارها نیز در این نواحی نفوذ نموده و با آمیزش با آریائیان، اصالت خونی و نژادی ساکنین آریایی این مناطق را از بین بردند.

اگرچه نمی‌توان در مورد نژاد و مذهب این مردم به تحقیق سخن راند ولی این موضوع کاملاً آشکار

است که قبل از آریائیان در سراسر فلات ایران مردمی زندگی میکردهاند که طبق سرودهای اوستا لااقل می‌توان به آنان یک نام کلی غیر آریایی داد. زیرا در اینجا بارها بومیان با نام کلی غیرآریایی به طرزی روشن و صریح نامیده شده‌اند. توجه به این کلمهٔ کلی غیر آریایی به هرحال وجود بومیان را آشکار ساخته و تصویری کلی از خصایل آنان و مبارزات آنها با آریائیان بدست ما می‌دهد. هنگامی که آریائیان به فلات ایران سرازیر گشتند، به خشنودی فرایرانی مزدا آفریده، مردم غیر آریایی را شکست داده و هلاک نمودند؛ و این خود اشاره‌ای صریح به جنگهای خونین و بی‌امان آریائیان اهوراپرست و پیرو زرتشت علیه بومیان غیرآریایی فلات ایران می‌باشد، که سرانجام پیروز و فاتح از این پیکار بیرون آمدند. به ویژه در اوستا تصریح شده است که ساکنین ایالت وارنا Varna از اقوام غیرآریایی بوده‌اند.

به عقیدهٔ من وارنا در ولایت شمال غربی سرزمین‌هایی که در تصرف ایرانیان بوده، قرار داشته است و احتمالاً وارنا همان طبرستان کنونی بوده است. و از اینجا می‌توان چنین نتیجه گرفت که اقوام بومی و غیرآریایی سرزمین ایران در مقابل آریائیان مهاجر و فاتح به تدریج و به ناچار عقب نشسته و به سلسله کوههای البرز پناه بردند، تا شاید بتوانند مدت بیشتری از استقلال برخوردار گشته و در مقابل آریائیان بهتر مقاومت ورزند.

تصور می‌کنم که این قبایل غیرآریایی با اهالی کافر، دروغگو و شریروارنا که مکرراً در اوستا به نام دیوان مازندران یاد شده‌اند، یکی باشند. نزدیکی و مجاورت مازندران به طبرستان دلیل خوبی برای اثبات چنین فرضیه‌ای است؛ و این دیو خواندن اهالی مازندران در اوستا، خود اشاره و رمزی لطیف و شاعرانه است، و مقصود سراینده از دیوان مازندران، همان بومیان غیرآریائی و کافری است که مدتهای مدید در باطلاق‌ها، مردابها و کوهسارهای بین دریای خزر و کوه البرز در مقابل آریائیان اهوراپرست مقاومت ورزیده و موجبات عدم آسایش ایرانیان را فراهم می‌آوردند.

استرابونیز از قبیله‌ای به اسم آناریاک‌ها Anariaks نام برده که طبق عقیدهٔ وی در سواحل دریای خزر می‌زیسته‌اند. چه بسا این نام، همان کلمهٔ تغییر شکل یافته انآریا Anarya یا غیرآریایی باشد، که ایرانیان به بومیان اطلاق نموده و غیرخودی‌ها را با این نام کلی می‌خوانده‌اند.

چنانچه درک من درست باشد. ساکنان مناطق مزبور اکثراً به نام دیوا Daiva یا دیوها نامیده شده‌اند. در نزد ایرانیان راست کردار، ساکنین طبرستان و مازندران پیکره‌های زمینی موجودات فوق بشری بوده‌اند که از آنان تنها ظلم و جور، شقاوت و سنگدلی ساخته است. در ریگ ودای هندوان نیز به وضعی کاملاً مشابه از این دیوها و دشمنان که نمایندهٔ بومیان مخالف بوده‌اند، یاد شده است؛ و تشخیص درک و تفکیک آنان از یکدیگر چندان آسان نیست، و به سادگی نمی‌توان روشن نمود که کدامیک از آنان مورد نظر سراینده بوده است، ولی در قالبی کلی دربارهٔ این دیوها، چه در اوستا و چه درریگ ودا، جز این که اینان همان بومیان اصلی بوده و به معنای مردم شریر و بدکار بوده‌اند، نمی‌توان نظر داد و ساکنان اصلی پنجاب راکه معروف به داس هستند و داستان جنگهای آریائیان و مهاجرینی

که به سوی جلگهٔ پنجاب سرازیر شده‌اند با آنان در ریگ ودا آمده است، عموماً در مقابل طایفهٔ منو Manu و نژاد بشری قرار داده شده است.

به این مطلب باید کاملاً توجه نمود که دیوهای اوستا، موجوداتی در قالب بشری بوده و از گوشت و پی و خون، همچون سایر ابناء بشر، ساخته شده بودند؛ حتی می‌توان نتیجه گرفت که زرتشتیان و اهوراپرستان و پیروان آئین بهی نیز هرگاه که مخالف دستورات مذهبی عمل نموده و مبادرت به عملی که موجب بی‌احترامی و بی‌ادبی نسبت به شعایر مذهبی می‌گردیده، می‌نمودند، از درجهٔ انسانیت فروافتاده و در ردیف دیوها داخل شده و در زمرهٔ فرومایگان، اراذل و نابکاران محسوب می‌گشتند. گمان می‌برم که مقصود از واژهٔ تیوفل Teufel نیز در آلمان به همین معنای (دیو ـ شیطان و بدکار) باشد.

مبارزهٔ بین آریائیان و دیوها و در نتیجه بدست آوردن زمینهای خوب و مناسب جهت اقامت، سرآغاز دورهٔ نوین و شروع تاریخ زندگی این نژاد در ایران می‌باشد. داستانها و افسانه‌های ملی که از سلطنت جمشید سخن می‌رانند، این تاریخ ابتدایی رابه وی نسبت داده و از او شروع می‌نمایند، پرورش و نگهداری احشام و رمه‌ها را به وی نسبت داده و تاریخ زندگی وی نموداری از تمدن و فرهنگ بسیار کهن آنروزگاران می‌باشد.

برای بدست آوردن مزارع و چراگاههای خوب، مبارزاتی دامنه‌دار و بی‌امان بین آریائیان و رقبای آنان ادامه داشته است، جمشید نیز به منظور فوق و برای تهیهٔ کشتزارهای حاصلخیز و زمینهای مناسب جهت سکونت‌گاه رعایای خویش، دست به این نبردهای طولانی و بزرگ زده است. بدون تردید علت تمامی جنگهای ابتدایی به همین منظور بوده است؛ و این روش و دلیل کلیهٔ جنگهای نژادی جهان از بدو تاریخ تاکنون بوده و هست.

افسانهٔ دیوها و جنگ نیکوکاران و راست‌کرداران با آنها از زمان زرتشت آغاز می‌گردد. قبل از تولد و ظهور زرتشت، آنان در قالب و هیئت بشری در گوشه و کنار جهان می‌زیسته‌اند، اما پس از زاده گشتن زرتشت پیامبر، آنان ناپدید گشته و تنها در قالب موجودات ناپیدا و نامریی مبادرت به انجام کردارهای زشت و خرابکاری‌های گوناگون نمودند. از همین موقع نیز ایرانیان سر از میان افسانه‌ها به در آورده و پای به داخل دایرهٔ تاریخ نهادند؛ در حالی که به عکس بومیان و مخالفین زرتشت با نبردهای آریائیان، از صفحهٔ تاریخ زدوده گشته و جزو افسانه‌ها و اساطیر درآمدند. در اثر این جنگها بومیان به کلی استقلال خود را به علت از دست دادن زمینهای خویش از دست داده و در تاریخ گم شدند. اینان در دورهٔ پیشرفت آئین مزداپرستی به کلی نابود و منقرض گشتند و بازماندگان آنها نیز به ناچار برای ادامهٔ زندگی تحت انقیاد پیروزمندان آریایی درآمده و به اخلاق، خوی و عادات ملت فاتح گردن نهادند. اینان در نهایت آسایش و بدون آنکه کوچکترین ستم و آزاری بر آنان وارد آید، در میان آریائیان ایرانی به زندگی ادامه داده و تنها از بعضی از امتیازات اجتماعی محروم بودند.

پیش از این اشاره‌ای به دیوان مازندرانی نمودم. اینکه نامهای آنان نسبتی با کشور مازندران دارد یا

نه و اینکه آیا در واقع این دیوان در سرزمین مازندران می‌زیسته‌اند یا نه، به‌طور یقین قابل تأیید نیست؟ جز با دقت و کنکاشی کافی نمی‌توان دربارهٔ این موضوع نظر داد. چنین بنظر میرسد که مازندران، به علت بدی آب و هوا، وجود باطلاقها و مردابهای فراوان و زیادی جنگلهای انبوه که به‌طور حتم متراکم‌تر و زیادتر از زمان حال بوده است، مورد سکونت، کشت و دامپروری آریائیان قرار نگرفته است و به علت خالی از سکنه بودن، مورد استفادهٔ بومیان مخالف قرارگرفته و این دیوان اوستا یا زشتکاران و دروغ‌پردازان، آنجا را مأمن و پناهگاه خویش قرار داده‌اند. فردوسی نیز در شاهنامهٔ خویش مازندران را مکمن و پناهگاه دیوان ذکر نموده است و این مطلب از داستان لشکرکشی و پیکار کیکاوس در آن خطه روشن میگردد.

همچنین افسانهٔ پیکار هوشنگ پیشدادی، سرسلسلهٔ شجاعان تاریخی ایرانی که موفق به مطیع نمودن دیوان مازندرانی گشته و اهالی دروغ‌پرداز و فریبکار آن خطه راکه بنام وارونا در اوستا خوانده شده‌اند، وادار به اطاعت نمود، مؤید ایدهٔ فوق است.

.... وجود طوایف غیر آریایی در سرزمین ایران، محرز و مسلم است. علاوه بر این دو نکته، مواردی بز همین منوال و در تأیید دو مورد فوق، با تفسیر جدید و ریگ‌ودا بدست آمده است. در اغلب سروده‌ها، مانه تنها با این دیوان و دروج‌ها و جنگها و پیکارهای همگونه روبرو می‌شویم، بلکه این سروده‌ها را دارای معنا و زیربنایی تاریخی و واقعی نیز می‌یابیم. با همان بیانی که از نیروهای وحشتناک دوزخی و دشمنان دیوسیرت روشنایی و رب‌النوع‌های راستی و فروغ، صحبت شده، از دشمنان بشری به ویژه از مخالفین آریائیان نیز سخن گفته شده است. بنابراین، می‌توان بر دشمنی و کینه‌توزی ایرانیان علیه بومیان غیرآریایی دو علت موجه و قابل قبول ارائه داد. نخست آنکه آنان ساکن زمینهای مناسب و خوب به هنگام کوچ بودند که به ناچار جنگ با آنان اجتناب‌ناپذیر بود؛ دوم آنکه با آئین بهی آنان و راه جدید اقتصادی آنها که برکشاورزی و دامپروری نهاده شده بود، موافقت نداشتند.»۳

مردم‌شناسی ایران باستان

مردم‌شناسی ایران باستان ـ هرودوت می‌نویسد: «ایرانیان ساکن مملکتی هستند که تا دریای اریتره Erythraeah یا دریای جنوبی امتداد دارد. در بالای آنان در سمت شمال مادها هستند. آن سوی مادها ساسپرینها Saspcirians هستند و آنسوی آنان کولچی‌ها Colchians که به دریای شمالی (دریای سیاه) میرسند. این چهار ملت همه ناحیه را از یک دریا به دریای دیگر پر کرده‌اند».

در مورد قبایل، هرودوت میگوید: «.... ملت ایران از قبایل بسیار تشکیل یافته است. آنهائی را که کوروش جمع‌آوری کرد و به طغیان ضد مادها واداشت. قبایل عمده بودند که همهٔ قبایل دیگر به آنها

بستگی دارند. اینها عبارتند از پاسارگاده‌ها، مرافی‌ها Marphians ماسپی‌ها Maspian و از بین آنها پاسارگاده‌ها از همه شریفترند. هخامنشی‌ها که سلاطین ایران از آنها هستند یکی از طایفه‌های آن قبیله است. قبائل دیگر ایران عبارتند از: پنتیاله‌ها Panthialaeans، دروسیانه‌ها Derusiaeans، جرمانی‌ها Germanians که به کشاورزی اشتغال داشتند و دانها Daans، ماردیانها Mardians، دروپیک‌ها Dropicans و ساگارت‌ها Sagartians که بادیه‌نشین بودند.»

قبائل ایران مانند قبائل سایر اقوام مشرق زمین دائماً در حال انحلال و تشکیل بودند. از جمله گزنفون تعداد قبائل را بجای دَه، دوازده ذکر کرده است و دسته‌های جداگانهٔ بعضی از این قبائل بعدها در همهٔ نقاط خاورمیانه پیدا شد.

بعضی از رؤسای قبایل در دربار هخامنشی مقام عمده داشتند و خود قبائل در آنموقع دارای درجه و امتیازات معمول بودند. ساگاریت‌ها یگانه قبیله‌ای هستند که در بین اقوام خراجگذار نام آنها برده شده است،این عده شاید رشته جداگانه‌ای بوده‌اند ولی احتمال میرود که قبائل بدوی از دادن خراج معاف نبودند.

دانها Daans یا دهانه‌ها در نقاط دیگر ایران مخصوصاً در مشرق دریای خزر وجود داشتند. این نام بصورت ایرانی آن در اوستا«دها» آورده شده که ممکن است چیزی شبیه بربری مغنی داشته بشرط آنکه ازکلمه داهیو یعنی ده مشتق شده باشد (کتاب کریستینسن ص ۲۱۷ و ۲۳۶). ماردیها نیز نام زشتی داشتند زیرا کلمه ماردا را می‌توان اراذل ترجمه کرد و این نام در جاهای دیگر نیز دیده شده است. در واقع معلوم نیست آیا کلمهٔ «دها» یا «ماردیها» معنی نژادی داشته یا نه. پادشاهان هخامنشی به ماردیها یا آماردیهای شمال ایران (نزدیک تهران) مقرری میدادند تا باعث اغتشاش نشوند و دانها را «قبیلهٔ جنگجو که دارای مراسم و آداب زننده بودند خوانده‌اند» درکوهستان غارهایی میکنند و خود و زنها و اطفال خود را در آن مدفون میسازند. از گوشت گله یا حیوانات وحشی تغذیه میکنند. زنان آنان از مردان ظریف‌تر و لطیف‌تر نیستند. موی آنها پشمالو است و لباس آنها بزانو نمیرسد. پیشانی را با فلاخن و زنجیر میبندند و از اسلحه آلت زینت میسازند.

در زبان فارسی باستان ساگارت‌ها را آساگارتا Asagarta نوشته‌اند که ممکن است معنی آن «سرزمین غارها» باشد و ممکن است بموطن عشایری شمال کوه زاگرس اطلاق شود. عدهٔ دیگری از ساگارت‌ها در حوالی مرکز ایران جدید زندگی میکردند و اینها قبائلی بودند که مانند مردم جنوب شرقی ایران مالیات میدادند.

در حدود ۳۶۰ میلادی ـ آمیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus دربارهٔ ایرانیان معاصر خود گفت: «تقریباً همه دارای جثهٔ کوچک و رنگ گندم‌گون با رخسار رنگ پریده هستند. قیافهٔ خشمگین با چشمانی مانند چشمان بز و ابروان پیوسته و هلالی و ریش آراسته و موی بلند دارند... چنان شل قدم برمیدارند و چنان با راحتی و آزادی حرکت می‌کنند که تصور میرود زن صفت باشند

اگرچه از دور مهیب بنظر می‌رسند. کلمات توخالی فراوان دارند و خودسرانه و سبعانه سخن میگویند. حرف بزرگ میزنند و مغرور و رام‌نشدنی هستند. در کامیابی و در سختی هردو بسیار تهدید آمیزند. مکار و پرمدعا و بیرحم میباشند و بر بردگان خود و همهٔ مردم پست عامه، قدرت مرگ و زندگی اعمال میکنند.

در دورهٔ آسوریها قوم کوچکی بنام اسمیت زیکیرتو Semiteszikirtu در پارسو آ Pars ua در زاگرس شمالی سکنی داشتند ولی ارتباط بین این قوم و آساگارتا را نمی‌توان بدرستی معین کرد. این اسامی را با کردها نیز ارتباط داده‌اند که در یونانی و لاتینی باگرد Kord-Gord شروع میشود.

کرتیها Cyrtians که طبق گفتهٔ استرابون کنار دریای خزر و در میان ایرانیان میزیسته‌اند بعنوان کرد شناخته شده‌اند.

جرج راولینسون خصوصیات کلی جسمانی نژاد باستانی آریاها را از روی مجسمه‌های پادشاهان هخامنشی بطریق زیر شرح میدهد: هیکلی بلند و خوش‌اندام و با وقار و قیافهٔ خوشگل و جذاب که اغلب شبیه قیافه یونانی‌ها است. دکتر پریچارد در تاریخ طبیعی بشر ص ۱۷۳ راجع به این نوع چنین اظهار عقیده می‌کند: «محیط مرعی صورت و قیافه در اینجا کاملاً یونانی نیست ولی خردمندانه و دارای نشانهٔ عقل و فکر است. شکل سر کاملاً هند و اروپائی است و هیچگونه اثری از تاتارها و مغول در آن دیده نمی‌شود. پیشانی صاف و بلند و بینی در همان خط و بلند و خوش ترکیب و گاهی عقابی شکل است. لب بالا کوتاه و اغلب با سبیل پوشیده شده و چانه گرد و معمولاً با ریش پوشیده شده است. ظاهراً موی تن آنها فراوان بود و به آن افتخار می‌کردند.... از زنان ماد روی حجاریها نمونه‌ای دیده نمی‌شود ولی گزنفون میگوید که آنها بلند قد و زیبا بودند.

بلیو میگوید: «تاجیک‌ها یا پارسیوانها قسمت عمده و عدهٔ زیادی از ساکنین افغانستان را تشکیل میدهند و از حیث زبان و حکومت داخلی و آداب و رسوم با افغانها فرق دارند. اینها نماینده و اولاد ساکنین ایرانی این کشور می‌باشند در حالیکه افغانها از اولاد ساکنین هندی افغانستان هستند.

کلمه تاجیک را باید نام باستانی و قدیمی روستائی یا زارع ایرانی دانست. این کلمه در حقیقت در اصل فارسی است و مختص و محدود بنواحی است که در قدیم تحت حاکمیت ایران بودند و بهمین جهت در هندوستان با این کلمه مواجه نمی‌شویم در حالیکه در ترکستان بکار برده میشود. تاجیکها در ناحیهٔ بزرگی در افغانستان که از هرات تا خیبر و از قندهار تا سیحون و حتی کاشغر ممتد است سکنی دارند و کلمه تاجیک در این ایام بطورکلی به همهٔ مردم فارسی زبان آن کشور غیر از هزاره و افغان و سید اطلاق میشود. از جمله مردم نژادهای هندی در کوهپایه‌های جنوبی هندوکش که بدین اسلام گرائیده‌اند و علاوه بر زبان بومی خود بفارسی نیز سخن میگویند معمولاً تاجیک نامیده میشوند ساکنین ایرانی بدخشان و دره‌های کوهستانی آن نیز تاجیک خوانده میشوند.

تاجیک ـ ایرانیانی که خود را تاجیک میخوانند فلات ایران را تا سند در تصرف دارند حتی در

توران و قسمت غربی آسیائی مرکزی یافت میشوند. در روسیه و سیبریه کلنی‌هائی تشکیل داده‌اند.
نام تاجیک فقط درباره طبقه معینی از جمعیت مشرق و خراسان و سیستان و هرات در افغانستان بکار میرفت و در سواحل سیحون و آنسوی آن، بهرکس که خون ایرانی داشت اطلاق میشد. باید دانست که مردمان ده نشین و غیر متحرک ایران نیز تاجیک نامیده میشوند تا از مهاجمین تاتار تشخیص داده شوند و همچنین با مردم بادیه نشین که بنظر میرسد از نژاد ایرانی باشند اشتباه نشوند. حتی در ترکستان چین وجود دارند. تاجیکها بلندقد و دارای موهای مشکی و چشم سیاه هستند. سر آنها بدرازی سر ایرانیان است ولی استخوان پیشانی آنها بزرگتر است و همین امر صورت آنها را بیضی شکل‌تر از صورت ایرانیان غربی میسازد. چشم و دهان و بینی منظم است.
اغلب پارسیوان خوانده میشوند. عنصر متعدد و پراکنده در افغانستان هستند و از حیث زبان و آداب و رسوم با ساکنین آن سرزمین فرق دارند. نماینده ساکنین ایران باستان هستند. تاجیک از کلمه فارسی قدیم تاریک که به اعراب اطلاق میشد مشتق است. بتدریج این کلمه به نژاد مخلوط از عرب و ایرانی اطلاق شد. ممکن است تاجیک نام قدیمی روستائیان ایران باشد. امروز بهمه فارسی زبانان افغانستان که هزاره و افغان و سید نباشند اطلاق میشود.

مردم شوش ـ شوشیهای باستان ـ طبق نظر کواترفاژ (Quaterfage) و حامی Hamy نوع سیاه‌پوست که در کیونجیک Kuyunjik دیده میشود، نمایندهٔ عناصر اصلی و بدوی شوش است که ساکنین آن شاید مخلوطی از کوچیت Kuchitc و سیاهپوست بوده‌اند. بینی آنها نسبتاً صاف و سوراخ بینی گشاد است. استخوان لارستان که همیلتون اسمیت Hamilton Smith دربارهٔ آنها مطالعه کرده ارتباطی وجود داشته باشد. معلوم نیست که آیا همین قوم بودند که نوع بودای سیاهپوست را به هندوستان آوردند یا نه؟

قدیمی‌ترین نقوش برجسته اشکال مردم نژاد سیاهپوست مکرر دیده می‌شود؛ و بخصوص در مورد تخته سنگ معروف نارامسین Naramsin دیده می‌شود که پادشاه که از نوع نژاد سامی است رهبر گروهی مردم سیاهپوست است که بفتح و پیروزی نایل شده‌اند. هنری فیلد چندین سال قبل در طی سفرهای خود با کمال تعجب مشاهده کرده که مردم بشاگرد و سرحد که نواحی کوهستانی و دور دست مرزی بلوچستان ایران است، دارای چهره بسیار تاریک هستند. علت شاید آن باشد که تمام این ناحیه در اصل در اشغال مردم سیاهپوست آناریاکوی Anariakoi یا غیر آریان بود که در کلیه نواحی ساحلی خلیج‌فارس تا هندوستان وجود داشتند و اولاد آنها در آن نواحی باقی مانده‌اند. هال معتقد است که مردم سیاهپوست عیلام و سومر از این نژادند و بعقیده هنری فیلد این صحیح‌ترین نظریه‌ای است که درباره این مسئله بسیار مشکل می‌توان قبول کرد.

آریا ـ آریاها شاخه ایرانی هستند که در اینجا با آنها سر و کار داریم. اولین شعبه‌ای بودند که متمدن شدند و بخدای یگانه ایمان آوردند و بنابراین باید مورد توجه مخصوص ما قرارگیرند. یکی از روایات

و افسانه‌های آنها آنست که آنها مجبور شدند موطن خود را ترک گویند بعلت آنکه اهریمن محل سکونت آنها را منجمد و یخبندان و غیر قابل سکونت کرد. شاید این مطلب حاکی از آن باشد که تغییر آب و هوا باعث حرکت و مهاجرت آنان شده باشد همانطور که خشکی و بی‌بارانی سبب شد اقوام مغول روبسمت مغرب هجوم آورده و تمدن ممالک تسخیر شده را سرنگون سازند.

«د مرگان معتقد است که حمله آریانها به باکتریا قبل از سال ۲۵۰۰ پیش از میلاد صورت گرفت و مادها در حدود سال ۲۰۰۰ ق. م وارد شمال غربی ایران شدند. این نکته که کاسیت‌ها Kassites قوم آریائی بودند که در حدود سال ۱۹۰۰ ق. م تشکیل سلسله داد و در زمان اولین سلسله بابل نام آنها شنیده شده بود بطور قطعی‌تر تاریخ این مهاجرت را مشخص میکند تا هویت کاسیتها که شاید از قبائل ماد بودند مسلم شود.

اولین گروه آریائی که مجبور به مهاجرت شدند هند و آریائی، دومین گروه ایرانیان و سومین گروه سکاها بودند. پس از یکدوره مهاجرت کوتاه در محلی که امروز ترکستان خوانده میشود از دروازه طبیعی شمالی نزدیک سرخس وارد ایران شدند. کمی قبل از آن میترادات اول، امپراتوری اشکانی را در ایران تشکیل داده بود که در آنموقع فراارتس دوم اشک تئوپاتر که با انتیوک هفتم مشغول نبرد بود و بر آن ناحیه سلطنت می‌کرد. سکاها تمام خاک امپراتوری جدید را زیرپای گذاشتند و گروهی از آنان از واحد عمده جدا شده و سلسله سلاطین سکایی آدیابن را که پایتخت آن کرکوک بود شاید در همان مواقع بین ۱۲۸ و ۱۲۵ ق. م و همچنین سلسله چراکن ـ خرمشهر را تشکیل دادند. پس از یک دوره کوتاه هرج و مرج در ایران میترادات دوم. یا میترادات کبیر کشور را تحت نظم درآورد و به سکاها اجازه داد در جنوب شرقی در آراکوسیا مستقر شوند و خود میترادات شاید در سال ۱۱۱ ق ـ م عنوان شاهنشاه بزرگ را برگزید. اسم سکاها در کلمه سیستان امروز که سکستان بوده قسمت کوچکی از حیطه اقتدار آنها را تشکیل میداد حفظ شده است. سکاها از آراکوسیا از گردنه بولان وارد هند شدند و برای مدت کوتاهی امپراتوری که تا دروازهٔ دهلی و تا بمبئی بسط داشت تشکیل دادند.

سکاها بیش از چند سال معدود سرگردان نبودند. این جنبش‌ها باید با سرعت و ناگهانی انجام گیرد زیرا افراد مهاجر با گله و حشم خود حرکت می‌کنند و مجبورند هرچه زودتر مراتع جدید پیدا کنند تا آنجائیکه میتوان تشخیص داد سلسله میتانی Mitanni در حدود سال ۱۴۵۰ ق. م آغاز گردید و مهاجرت قبایل هند و آریائی میبایست بین ۱۵۰۰ و ۱۴۵۰ قبل از میلاد صورت گرفته باشد. بیش از این از آنها خبری نیست و در هندوستان ناپدید میشوند.

ایرانیان برای اولین‌بار در سالنامه‌های آشوری سلمانسر سوم ۸۳۶ ـ ۸۳۵ ق. م ظاهر میشوند و این موقعی بود که بین دریاچه اورمیه و جلگه بلند همدان با دو قبیله از پنج قبیلهٔ بزرگ ایرانیان که بعدها دوساتراپی بزرگ هخامنشی را تشکیل دادند روبرو میشود. این دو قبیله آمادائی ـ مادا یعنی مادها و پارسواش ـ پارسا یعنی پارسیها بودند. پارثاوایا پارتها بعدها شناخته شدند ولی قبائل شرقی باکتریها

در شمال و آراکوسیان یا سامانی‌ها در جنوب افغانستان فقط بعد از زمان داریوش آشکار میشود.

اگر بخواهیم برای جمعیت ایران قبل از ورود ایرانیان نامی پیدا کنیم بهتر آنستکه آنها را کاسپیان Caspian یا خزر بخوانیم. این کلمه در ادوار باستان به قسمتهای زیاد فلات اطلاق میشد. و هنوز در نام دریای خزر و دروازهٔ خزر زنده است.

هرتسفلد درباره خصوصیات آریانهای تخت جمشید می‌نویسد که: «سر و صورت آنها نسبتاً پهن و موی انبوه مجعد سیاه و چشمان درشت و پیشانی بلند و گونه برجسته دارند بینی آنها منحنی و باریک است و نوک آن فرورفته و پره نسبتاً بزرگ دارد و کاملاً با انواع سامی که در بابل دیده می‌شود و نوع ارمنی که در حجاری آشوری پیداست فرق دارد. خلاصه اشاراتی تاریخی دربارهٔ نژاد مردم ایران که اصل نژادی ساکنین فعلی ایران را روشن میسازد.

پس از آنکه آریاهای ایرانی از هم نژادهای هندی خود جدا شده و به سوی مغرب رفتند آریاهای هندی نیز از آنجا به سوی جنوب آمده و از رود سند گذشته در سرزمین هند مسکن گزیدند. نام سرزمین اصلی آریاهای ایرانی در مغرب در کتاب اوستا ائریاناوئجا Aeryana Vaeja (ایران ویج) آمده است که بیشتر خاورشناسان، این سرزمین را در مشرق ایران و بعضی در خوارزم قدیم دانسته‌اند.

در وندیداد یکی از بخشهای اوستا ائریاناوئجا جائی بوده که رود وانگوهی و دائی‌تیک و داراگا از آن میگذشت. یکی از کوههای آن سرزمین کندراس Kondras یاد شده است. محققان معاصر وانگوهی درای تا راباکسوس یا جیحون یکی میدانند و گویند تا عصر ساسانی کلمه وانگوهی بشکل پهلوی خود وه VEH در مورد جیحون بکار میرفته است... بنابراین ایرانویج در سرزمین بین سیحون و جیحون و دامنه‌های کوههای هندوکش واقع بوده و فرغانه را محل ایران‌ویج دانسته‌اند و تاریخ این مهاجرت‌ها را حدود ۲۰۰۰ ق ـ م میدانند.

اقوام بومی سرزمین ایران: پیش از اینکه آریاهای ایرانی از مشرق به مغرب مهاجرت کنند در سرزمین ایران اقوام زیر زندگی می‌کردند: مردم سیالک در کاشان مردم تپهٔ حصار در دامغان، مردم تپه‌گیان در نهاوند، مردم تپهٔ جمشیدی در شمال شرقی البشتر، و مردم تپهٔ بدهورا در ۷۰ کیلومتری غرب همدان، مردم ما قبل از تاریخ شوش در خوزستان، مردم تپهٔ آنو در عشق‌آباد، مردم تل بگوم در تخت جمشید، مردم تورنگ تپه و شاه‌تپه در استرآباد گرگان، مردم کله دشت در ساوه، مردم تپهٔ حسنلو در آذربایجان در ۸۵ کیلومتری جنوب ارومیه، مردم موهنجودارو و هرپا در وادی سند، مردم گنج تپه و آجین دوجین و خوروین در ناحیه قزوین، مردم تپه چراغعلی و مارلیک در رودبار گیلان، این تمدنهای دیرین از ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد تا ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد در نواحی فوق‌الذکر به همت باستانشناسان دانشمند کشف شده است و این اقوام پیش از آمدن آریاها در ایران زمین می‌زیسته‌اند.

به قول گیرشمن ایرانیان در هزارهٔ اول قبل از میلاد به داخل فلات ایران مهاجرت کردند پیش ازاین زمان یک دسته از سواران جنگجوی آریائی از شمال بحر خزر و دربند قفقاز گذشته و در

چین خوردگیهای کوههای زاگرس سکونت کردند. دسته‌ای دیگر از ایشان از جیحون گذشته و به فلات ایران روی آوردند و تمدنهای باستانی را بتدریج از میان بردند و پس از انهدام آنها در فلات ایران جای گرفتند و آن سرزمین را به نام اثیریان یعنی کشور آریاها نام نهادند. آریاهای مهاجم مردم بومی را دیو یاتور نامیده و آنان را از خود پست‌تر میدانستند و غالباً با آنان در جنگ بودند ولی بعدها که خطر بومیان بر ایشان رفع شد آنان را به کارهای پرزحمت از قبیل زراعت و گله‌داری و خدمت در نزد خود مجبور کرده و حق حمایت خود را درباره ایشان برقرار ساختند. بدین ترتیب آریاهای ایرانی از سند به طرف مرو آمده و بعد هرات و نیسایه و کابل را اشغال کردند پس از آن به طرف رخج و هیرمند رفته چون به دریاچه زرنگ (دریاچه هامون) رسیدند و دریاچه مزبور در آن روزگار بزرگتر از دریاچه کنونی بود به آن طرف نگذشتند و پس از اشغال سیستان به سوی مغرب رفته ولایات جنوبی خراسان و صفحات دماوند و ری را اشغال کردند و بعدها به آذربایجان و کردستان رفتند.

در مغرب ایران مردمی بودند موسوم به «کاس‌سو» که نژادشان معلوم نیست و مورخان یونانی آنان را «کوسیان» Cosseon یا کیسی نامیده‌اند. در گیلان کادوسیان و در مازندران تپوریها میزیسته‌اند که کلمه طبرستان مشتق از نام ایشان است.»۴

کاسی‌ها

کاسی‌ها مردمانی بودند که قبل از مهاجرت آریائیها در قسمت‌های غربی ایران میزیستند و اثرات عمیقی در تاریخ بابل و ایلام از خود بجای گذاشتند. با همه این تفاصیل می‌توان نتیجه گرفت نجد ایران که از بیابانهای لم‌یزرع و کوهستانهای صعب‌العبور تشکیل شده ظاهراً نبایستی مورد علاقه و در نتیجه تهاجم اقوام خارجی قرار گیرد لیکن یورشها و مهاجرتهای اقوام گوناگون خلاف این امر را بثبوت میرساند زیرا این سرزمین واسطه‌ای بوده بین تمدن و فرهنگ خاور دور و خاور نزدیک.

شواهد و مدارکی مربوط به مهاجرت دسته‌جمعی اقوام و سفرهای جنگی مهاجمینی که ایران را در دوره‌های تاریخی مورد حمله و هجوم قرار داده‌اند در دست است و ما از این نقل و انتقالات و حمله‌ها اطلاع کامل داریم اما با وجودی که این پدیده یقیناً در اعصار ماقبل تاریخ ایران نیز بوقوع پیوسته بواسطه نبودن اسناد و آثار ابری از ابهام و تاریکی این رویدادها را پوشانیده است در حال حاضر محققین و متتبعین میتوانند از روی قرائن و اماراتی که از کاوشهای علمی باستانشناسی استنباط میگردد تا اندازه‌ای وضع اجتماعات ایران را در دورانهای پیش از تاریخ مشخص سازند و ما نیز ناچاریم منابع مکشوفه را با کنجکاوی و موشکافی بررسی کنیم تا از این راه بتوانیم بتجزیه و تحلیل نتایج بزرگ تاریخی بپردازیم برای این منظور از گذشته‌های بسیار دور آغاز می‌کنیم.

قدیمی‌ترین مرجعی که در آن از قوم کاسی یاد شده متون ایلامی متعلق به عهد پوزورواینشوشیناک[۹] (۲۴۰۰ قبل از میلاد) میباشد از این نوشته‌ها چنین استنباط میگردد که در هزاره سوم قبل از میلاد کاسیان چندان اهمیتی نداشته‌اند. متون و منابع بابلی مربوط به هزاره سوم قبل از میلاد، نیز جسته و گریخته از مللی گفتگو میکنند که در مشرق بین‌النهرین در کوهستانهای زاگرس زندگی میکردند و اقوام سامی‌نژاد جلگه بین‌النهرین دائماً با آنان در جنگ و جدال بوده‌اند. این اقوام از جنوب بشمال عبارت بودند از کاسیان، لولبیان و کوتیان. ظاهراً علت و انگیزه اصلی لشکرکشیهای شاهان سومر و اکد و بابل به همسایگان کوهستانی خود گرفتن اسرا و وادار کردنشان به بردگی بود. مدارکی در دست است نشان میدهد در هزاره دوم نیز بردگان انواع ساکن کوهپایه‌های زاگرس بین‌النهرین از نظر تاب و توان و انجام کارهای طاقت فرسا شهرت بسیار داشته‌اند از جمله مدارک بدست آمده صورت لوازم خواربار اردوگاه زنان اسیر است که در زمان یکی از سلسله‌های سوم اور به بردگی در آمده‌اند. این فهرست محتملاً در سال ۲۰۵۱ قبل از میلاد تحریر شده از طرف دیگر حکومت‌های بین‌النهرین میکوشیدند از بوجود آمدن دولتهای مقتدر در همسایگی خود جلوگیری کنند تا بتوانند نظرات و هدفهای سیاسی خود را بر اقوام و ملل جهان تحمیل کنند و ثروتهای ملل همسایه را به بین‌النهرین منتقل سازند. لیکن از آغاز هزاره دوم قبل از میلاد اقوام دره‌های زاگرس بعلت مبادلات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی با تمدنهای مجاور مشرق و مغرب بسرعت سیر تکامل و ترقی را پیمودند و بمرحله جدید تمدن و فرهنگ وارد شدند ارتباط این اقوام با جلگه بین‌النهرین تنها از راه جنگ و ستیز نبود بلکه عامل مهم و تعیین کننده موقعیت ممتاز طبیعی و جغرافیائی دره‌های حاصلخیز زاگرس بشمار میرفت. کلیه امتعه تجارتی و کاروانهای حامل بار و کالا اجباراً از این منطقه عبور میکرد گو اینکه اینان دشمن موروثی دولتهای بین‌النهرین محسوب میشدند با وجود این ناچار بودند که با آنان داد و ستد کنند و در همین گیر و دار بود که تحت تأثیر همسایگان متمدن‌تر از خود قرار گرفتند.

در این دوره حکومت‌های مختلف دشت بین‌النهرین با نظام عظیم برده‌داری ترقی بسیار کرده بود و در حیات سیاسی و اقتصادی آنان تغییرات شگرفی بوجود آمد. پادشاهان این سلاله‌ها و بزرگان و برده‌داران بین‌النهرین بساختن عمارات و ابنیه و زندگی مجلل دل بستند رویهمرفته در آن روزگار دارای اقتصادی شکوفان شدند و روزبروز نیاز آنان ببازارهای جدیدی افزون‌تر میگردید تا بتوانند متاع خود را مبادله کنند و در عوض امتعه لازم را بدست آورند کالاهائی که مورد احتیاج ساکنان بین‌النهرین قرار میگرفت از سرب ـ لاجورد ـ مس ـ قلع و طلا و احجار مختلف برای ساختن قصور و معابد مجلل بود اما کوهستانیان ساکن ایران با آشنائی بتمدن بین‌النهرین و تغییر وسائل و ابزار تولید بسرعت در مسیر جدید تمدن گام نهادند بهمین جهت هیچگاه تسلیم سکنه دشت نشدند. مهمترین مردم ساکن منطقه زاگرس کاسیان بودند که محل استقرار آنان لرستان کنونی بود. آشوریان این قوم را بنام کاسی Kassi میشناختند. معلوم نیست کاسیان از چه وقت در این نواحی ساکن شدند آنچه مسلم

است قوم مزبور از آغاز هزاره سوم قبل از میلاد در اینجا مستقر بوده‌اند و در حدود ۱۷۰۰ قبل از میلاد بدره رودخانه دیاله نفوذ کرده و از همین زمان در عرصه تاریخ مشرق قدیم وارد شدند زیرا مدارک تاریخی نشان میدهد که از این دوره به همسایگان خود مخصوصاً بابل دستبردهائی میزدند. اهلی کردن اسب را بکاسیان نسبت میدهند گو اینکه از زمانهای بسیار قدیم اقوام آسیای میانه از وجود اسب مطلع بودند.

با اکتشافاتی که طی سالهای متمادی در منطقه غربی ایران از قبیل اطراف کرمانشاه، سنندج، شاه‌آباد زردلان پشتکوه، لرستان، نورآباد لرستان، سرخ دم لرستان، هیلیان، جوزرد شاه‌آباد، تپه تیموران، دلفان‌الیشتر لرستان، سقز لرستان، کفترلان لرستان، تپه سبز لرستان، تیموران لرستان، هرسین کُرکَستان بوسیله هیئیت‌های داخلی و خارجی و اشخاص متفرقه انجام گرفته اشیاء و آلات و ادوات متعددی از قوم کاسی بدست آمده که معرف فرهنگ و هنر قوم مذکور میباشد و هنر آنان بعدها در سایر تمدنهای پراکنده فلات ایران نفوذ کرد و میتوان گفت شیوه هنرمندان دوره تاریخی ایران در برخی از موارد از هنر کاسی الهام گرفته شده، ذوق هنر کاسی‌ها مخصوصاً در آثار مفرغی لرستان متجلی است، این هنر مختص قبایل کوهستانی کاسی میباشد و با واسط هزاره دوم و اوائل هزاره اول قبل از میلاد تعلق دارد و بیشتر آثار هنری ساخته شده از مفرغ تزئینات اسب از قبیل لگام و زین و برگ است. ظاهراً در نظر این قوم اسب جنبه تقدس داشته است و علاوه بر آن سلاح‌های مختلفی چون گرز ـ تبر ـ قمه نیز بدست آمده، برخی از اشیاء مکشوفه مفرغی جنبه مذهبی دارد چون آتشدان مفرغی و بت‌ها که با نقش حیوانات افسانه‌ای داستان گیل گامش را بخاطر میاورد و برخی از این نقوش را میتوان با افسانه‌های اساطیری ایران که مخصوصاً در اوستا منعکس شده مربوط دانست. این آثار دارای ویژگیهائی که بجز در کار هنرمندان کاسی نظیر آن مشاهده نمیشود تزئینات پیچیده و تلفیق شده‌ای که در بتهای مفرغی چون ابوالهول نقوش انسان و حیوانات درنده ـ بز کوهی ـ شیر ـ گاو ـ اسب و حیوانات افسانه‌ای شیر بالدار و گریفون‌های مختلف دیده میشود، نمونه‌های زیبا و جالبی از کار هنرمندان چیره‌دست کاسی است از میان اشیاء متنرعی که تاکنون از لرستان بدست آمده گمان میرود اشیائی که مربوط به عرابه میباشد به هزاره دوم قبل از میلاد تعلق دارد زیرا در هزاره اول عرابه کمتر در جنگها استعمال میشد. ظروف سفالین قوم کاسی نیز جالب توجه است و با تصاویر گوناگون هندسی تزئین شده، یکی از نقوش متداول این ظروف نقش صلیب مانندی است که علامت خورشید بوده و گاهی در مفرغهای لرستان نیز دیده میشود.»۵

کاسیها اگر چند براستی گفته‌اند که کمتر فاتحانی باندازهٔ کاسیها نشانی از قدرت خود بر مردم بابل باقی گذاشته‌اند، با این همه آگاهی ما درباره تاریخ نخستین این قوم بسیار اندک است از فهرست واژه‌های کاسی که بدست دبیران بابلی گردآوری شده، پاره‌ای تصور دربارهٔ پیوندهای زبانی آنها میتوان حاصل کرد. بیشتر واژه‌های بجامانده و نیز بیشتر نامهای اشخاص ثابت می‌کنند که عامه مردم کاسی

بزبانی قفقازی که شاید همسایهٔ نزدیک زبان عیلامی بود سخن میگفتند... پاره‌ای از ایزدان کاسی از گونهٔ ایزدان قفقازی است. مانند ساه همسان شمس.

اسب در نزد کاسیها نمادی الهی بود؛ و استفاده آنها ازین جانور که تنها پس از ورود ایشان در بابل رواج یافت.

کاسیها مردمی بودند که از جاهای گوناگون برهم فراز آمده بودند و زمانی که ما در آن زندگی میکنیم چندان از آنها دور شده است که جدا ساختن کامل عناصر تشکیل‌دهنده آنها میسر نیست با اینهمه آشکار می‌نماید که یک کاست حاکم هند و اروپایی. و بنابراین در نهایت نوردیک روزگاری میان آنها زندگی میکرد و بر گروهی بیگانه و بیشتر از مردم قفقاز استیلا داشت. بدیهی است که این فاتحان زبان خود رابه اتباع خود تحمیل کنند. در مورد مردمی که با نام کاسی پا بصحنه تاریخ نهادند احتمالاً همین وضع پیش آمده است؛ اشرافیت نوردیک احتمالاً باگذشت روزگار زبان خود را جز اندکی که در اسامی خاص حفظ گردیده به فراموشی سپرد. بدین ترتیب اقوام بومی شکست خود را تلافی کردند.

زاد بوم کاسیها مانند خاستگاه آنان نامعلوم است. بقایای بعدی اشاره دارند که کاسیها از زاگرس مرکزی، در شمال عیلام به بابل فرود آمدند. نوادهٔ شاه سوم آنها مدعی سیادت برگوتیها و برپادان PADAN و آلمان Al.MAn که باید همان ناحیهٔ حلوان باشد، بود. در سرزمین کوهستانی شرق و شمال شرقی نام کاسیها در عهد باستان در میان قبایل کیس و کوسی بزندگی خود ادامه دادند اما لازم است اشاره کرد که این سند تا حد زیادی عکس این مسأله را ثابت میکند. زیرا در سده بیست و چهارم پیش از میلاد یعنی در روزگاری که بسیار بعید است که کاسیهای واقعی در رسیده باشند. در شمال عیلام سرزمینی بنام کاشن KASHEN وجود داشت. این امر اشاره دارد که آنها نام خود را از سرزمینی گرفتند که مدتها پیش باشغال درآورده بودند، و این سرزمین احتمالاً مدتهای دراز پس از آنکه اقوام تازه و تازه‌تری را جذب کرد نام اصلی خود را همچنان نگهداشت. شاید سرزمین یاد شده شاهد ادغام و اختلاط عناصر گوناگون ـ هند و اروپائی، قفقازی و دیگران ـ بوده که از ترکیب آنها کاسیهای تاریخی پدید آمدند؛ شاید این ترکیب در سرزمینی دیگر و دورتر انجام گرفته.»[۶]

پارت‌ها

پایه اقتصاد پارت بر کشاورزی و بازرگانی استوار بود و صنعت اهمیت چندانی نداشت. بیشتر ساکنان شاهنشاهی روزی خود را همچون خرده مالکان یا شبانان و «بندگان وابسته بزمین» مالکان عمده و شاید در برخی موارد «بندگان» در زمین می‌جستند. گوسفند و بز وگاو و خوک و اسب و خر و شتر عربی پرورش داده میشد و حبوبات و گندم و میوه و سبزی بعمل میآمد. بیشتر زمین‌های قابل

کشت شاهنشاهی نیازمند فراهم کردن آب بودند، تا بر آبهای رود و باران که ناکافی بود افزوده شود.

پارتیان پس از بر افتادن سلوکیان از گرمی بازار و داد و ستد میان مدیترانه و شرق نزدیک و دور بیشتر همچون دلال و نه تولیدکننده سود می‌بردند. در آغاز پارتیان بی‌گمان با بازرگانان سلوکی دادوستد داشتند. پارتیان چین بازرگانی خویش را تا چین گسترش دادند.

پارتیان از چین، آهن، زردآلو و هلو می‌بردند، و در برابر شراب و انار و شترمرغ و دیگر اقلام شگفت می‌آوردند.

در شاهنشاهی پارت، توازن ثروت به سوی جامعه مغرب کشور متمایل بود. این عدم توازن موجب نتایج سیاسی هم میشد و ازینرو بابل محل توجه غاصبان بود، با اینکه در سده اول میلادی وضع اقتصادی روزبروز بدتر میشد، ویرانگری‌های رومیان مایهٔ بی‌رونقی شهرها از جمله بابل و سلوکیه و آشور و شوش گشت و خرابی عیار سکه‌ها هم نمودار فقر عمومی و روزافزون است. با این همه کشتی‌ها و کاروانها همواره در راه بودند و اگر راههائی بسته میشد راه دیگری می‌پیمودند، شهرهای الحضر و پالمیر همچنان رونق خود را داشت.

در رأس جامعه پارتی شاه قرار داشت، معمولا دسترسی به او ناممکن می‌نمود. تاجش و تختخوابش زرین بود. آنانکه بار می‌یافتند می‌باید پیشکشی می‌بردند. کلاه شاه از کلاه نوک تیز سکائی به نیم تاج ساده و آنگاه به تاج استوانه‌ای جواهرنشان تغییر یافت. برگردنش یقه‌ای فلزی و جامه‌اش با تزئینات ریز و دقیق و باریک آراسته شده بود. به قول ژوستن و پلوتارک رعایای شاه با اقلیتی از آزادان و انبوهی بندگان وابسته به ارباب تقسیم میشدند. اما این سخنان را نویسندگان آنها در توصیف سپاه آورده‌اند. اساس جامعهٔ ایران بطور کلی از خانواده یا تیره و قبیله تشکیل میشد. آزادان همانا شاهان فرودست و اشراف و دیوانیان دستگاه شاهی و خانواده ایشان بودند. بندگان و وابستگان ارباب فرودستان اشراف و کشاورزان وابسته به زمین بودند. با آنکه در پارت بندگی و بنده‌داری وجود داشته است. اما شواهد آن فراوان نبوده است. امتیاز میان بنده در جنگ باسارت افتاده با آنان که برای ادای دین فروخته میشدند در اواخر زمان اشکانیان آشکار شد. اما بطور کلی بندگی در پارت کمتر از سرواژ یعنی بندگان وابسته بزمین بوده است.

خاندان فرمانروائی اشکانی هم از بخش شمالی همین جامعه برخاسته بود. در فارس گروه دیگری میزیستند که به لهجه جنوب غربی زبان فارسی میانه سخن می‌گفتند که از فارسی هخامنشیان ریشه گرفته بود و فرمانروایان خود را شاه میخواندند و نامهای داریوش و اردشیر در میان ایشان فراوان است.

در کنار ایرانیان مردمان و جامعه‌های دیگری میزیستند. مغرب پارت را آرامیان و در بیابانها عربان زیر نظارت دقیق پارتیان در حرکت و رفت و آمد بودند.

پارتیان بگفته آمین‌مارسلن شهر ساز بودند و شهرهائی چون تیسفون و بلاشگرد و الحضر و

تجدید بنای نسا و مرو از آنان است. حتی بزرگترین شهرهای پارتی، امروزه کوچک می‌نماید. از همه این جامعه‌ها چه آنانکه از قدیم وجود داشته‌اند و چه آنهاکه بدست یونانیان یا ایرانیان پی افکنده میشدند جمعیت خواه از لحاظ نژادی و خواه از نظر سیاسی بسیار در هم آمیخته و در هم بود. نامهای شاهان میسن نمودار ریشه نژاد شرقی گوناگون هستند، که بی‌گمان اصل بآنها میرسانند. جامعه‌های بازرگانی پالمیر فی‌المثل دارای انبارها و مؤسسات متعلق به همشهریان پالمیری در همه شهرهای عمدهٔ بازرگانی مغرب پارت مانند بابل و سلوکیه ... و بلاشگرد و جاهای دیگر بودند. **در دورا اوروپوش** در آمیخته‌ای از نامهای یونانیان و سامیان بدست آمده است که گواهی است بر در آمیختگی بسیاری از مردم این شهر شاهنشاهی. بیگمان بسیاری از جامعه‌ها در شهرها تا سالها هویت یونانی و بابلی و آشوری و غیره را نگاه داشتند و در بسیاری نامهای ایرانی بر سفال شکسته‌ها یافته‌اند. ولی تنها در روستاها و قبایل هویت کامل و خالص نژادی شده بود.

از جامعه بزرگ پارتی و زندگی روزمره آنان نویسندگان کهن، و کاوشهای باستانشناسی برخی اطلاعات جسته و گریخته بدست میدهند در جامعه پارت هم مانند بیشتر جامعه‌های شرقی مرد برتری کامل دارد.

بروایتی زنان گرفتار محدودیت‌های فراوانی بودند. بیشتر خانه‌ها از خشت خام و مانند امروزه در پیرامون حیاط ساخته شده بودند. شبها بسیاری چراغهای روغنی برمیافروختند، کوزه‌ها و گلدانهای پارتی نخست تقلیدی بود از ظرفهای شرقی و سلوکی. اندک اندک ظرافتهای یونانی از آنها رخت بربست و به شکل‌های خشن در آمدند.

پارتیان مردمی میگسار بودند، اما بگفته ژوستن در صرف خوراک امساک میکردند. در نسا بسیاری سفال‌های شکسته یافته‌اند که بیشتر از سده اول پیش از میلاد است و در پیرامون خمخانه‌ها یافته‌اند. پارتیان گوشت شکار و نان فطیر و تخمیر شده و میوه تازه و خشک و سبزی و برای آنانکه میسر بود ماهی میخوردند؛ بر خاصیت سبزی‌ها و ادویه آگاه بودند از شیوه آشپزی آنان چیزی نمیدانیم.

طبقات اشراف و بازرگانان از تجارت و بهره گیری از روستائیان از زندگی فراخ و خوش برخوردار بودند، مجسمه‌های ظریف و زیبا شاید این شیوه زندگی آنانست.

توانگران پارتی در کاخها و بنگاههای بزرگ خویش ظرفهای زرین و سیمین بسیار مرغوب و ظریف بکار میبردند. کاسه‌ها با نقش برگ و گیاه خرزهره و شوکت الیهود و رز یا گلهای سرخ و شکل آدمیان آراسته شده بود.

بردباری اشکانیان در امور دینی اجازه شکوفائی به بسیاری مذاهب را در قلمرو ایشان میداد. بسیاری مجسمه‌های کوچک پیدا شده در مغرب ایران که با سبک یونانی و شرقی ساخته شده‌اند. نمودار بسیاری از خدایان است و این نمایشگر وجود وسایل نذری دینی است.

معماری از زمین لرزه که بگذریم اوضاع اقلیم پارت ساختمانهای بسیار سست را هم حفظ میکرد. هوای گرم و خشک سبب میشد که مردم مانند امروز ساختمانهای بسیار ساده با خشت خام بسازند. پی یا درگاههای این بناها که از آب یا شانه یا پای مردم ویران شده وگزند دیده است اگر با آجر یا سنگ ساخته شده بود بسیار بیشتر دوام داشت. گاهی آجر هم بکار میبردند و آن برای ساختمانهای مهم همچون کاخ فرمانروایان و پرستشگاهها بود. سنگ هنگامی بکار میرفت که مقدار زیادی در دسترس بود یا وضع مادی اقتضا میکرد.

برخی از شهرهای پارتی چون تیسفون و الحضر و بخش رشد کرده مرو بیشتر بدایره میماند.

در درون یک شهر پارتی مهمترین ساختمان معمولا ارگ (مرکز امور دیوانی) و پرستشگاهها بود. بازار هم چه بسا که اهمیت داشت.»۷

خویشاوندی ایرانیان و تورانیان

بررسی‌های واژه‌شناسی و زبانشناسی نشان می‌دهد قبایل و گروه‌های ترک با ایرانیان تبار و ریشه واحد دارند. شاهنامه و خداینامه.

ترکان (تورانیان) و ایرانیان خاص از یک ریشه جدا شده و در ابتدا زبان هم را می‌فهمیده‌اند. اما بتدریج فاصله زمانی میان آنها ایجاد شده است. اقوام تورانی تمدن شکوهمندی داشته‌اند. کشفیات شهرافراسیاب از یکسو و کشفیات پازیریک - قالیهای عالی - لباسها و چکمه‌هایی با قطعات زرد رنگ - لباسها و چکمه‌ها با نقش گل و گیاه - فرشهای نمدی و پارچه‌های گلدار و رنگارنگ که شاهکار واقعی بودند ... فراوانی مواد و مصالحی که در اختیار کوچندگان آلتایی قرار داشته و به پیشرفت آثار هنری آنان کمک کرده است و قرائن متعدد دیگر بر تمدن عالی آنان مثلاً هنر پیشرفته آلتایی که از قله‌های هنر تزئینی است موید این دوران و زمانهای حول حوش آن هستند. این دوران زبان تورانیان و ایرانیان مشابه و یا یکسان بوده است. سپس در تاریخ مدون و شناخته تورانیان محو می‌شوند. در زمان کوروش و داریوش نامی از آنان نیست. ظاهراً امپراطوری توران بهم پاشیده و مردم آن در دیگر مردم ایرانی یعنی ایران داخلی - خوارزم و سغدحل شده‌اند. فقط گروههایی از تورانیان بسمت چین و ترکستان چین - جنوب سیبری و مغولستان و منچوری می‌روند دوران جدید بیابانگردی - صحرانوردی - اختلاط با زردپوستان آغاز می‌شود.

بگفتا که از مام خاتونیم ز سوی پدر آفرید و نیم

این دورانی است که از نفوذ ترکان به چین و مغولستان و خشونتهای ناشی از زندگی در این شرایط مطلع می‌شویم. کم‌کم ترکان آن خصوصیتهای شهرنشینی و اشرافی را در بسیاری از مناطق از دست می‌دهند. قیافه‌های شبیه زردپوستان در آنها فراوان می‌شود. زبان در حال تفاوت است. خصوصیات

گرامری با یک جامعه منظم و جنگجو که زندگی اشرافی و شهرنشینی را از دست داده انطباق می‌یابد و نطفه جوامع یاکوت، فنلاند، استونی، منچوری و شاید بعضی قبایل سرخ پوست آمریکا بسته می‌شود.

اخباری که از این دوران و بعد می‌رسد از دو سه دسته ترکان؛ ترکان با قیافه مشابه چینیان و ترکانی به سفیدی روسیان حکایت می‌کند (تاریخ گردیزی ـ روایات ایرانی) از این دوران کم‌کم قدرت ترکان در زمان بومین (که نام او نام ایرانی بامی را تداعی می‌کند) آغاز می‌شود و سپس نفوذ تاریخی ترکان به غرب آغاز می‌شود...

این نفوذ با خشونت ـ جنگ و بیدادگریهایی که ویژه جنگ دو طرف است و نزد صحرانشینان شدت دارد، آمیخته است. نه فقط روزگار آغاز نبردها بلکه در زمان ده ده قورقوت دیگر ترکان آن آلتائیان متمدن و هنرمند نبوده‌اند بلکه قبایل خشن و خون طلب پراعتقاد و سخت کوش... شهرها را ویران می‌کنند و شهرها می‌سازند اما میان آنان و خشونت مغولان، کوه‌ها و دره‌ها فاصله است.

امواج ترک مجدداً با سرزمین و مردم ایرانی خوارزمی ـ سغدی ـ تاجیک ـ فارس ـ خراسانی آمیخته می‌شوند و از این آمیزش غزنویان ـ سلجوقیان و بعدها ازبک و قزاق و قرقیز پدید می‌آیند و هر چه این آمیزش به دورن ایران کشیده می‌شود تبار زرد جای خود را به تبار سفید می‌دهد. آن خشونت‌ها و سادگی مردم بیابانگرد از دست می‌رود و ترکان به دوره نخست تورانی نزدیک می‌شوند... اینان واژه‌ها و عبارات و اصطلاحات بسیار را از ایران به وام می‌گیرند چون تبار حقیقی آنها از اینسو بوده. در حقیقت پیوند خودی را براحتی می‌پذیرند. مسلمان و ایرانی می‌شوند.

حرکتهای بعدی موجهای ایرانیان فارس زبان و ترک زبان و اقوام آمیخته نیمه ایرانی و نیمه تاتار است که تا دریای مدیترانه و درون اروپا می‌روند. حرکت تاریخی هخامنشیان تکرار می‌شود. این بار یونان چندصد سال فتح می‌شود و مختلط تمدن اسلامی ـ ایرانی و تاتاری تا درون اروپا و شمال آفریقا می‌رود. بپای سربازان ترک زبان با فرهنگی براساس زبان و شعر فارسی و همراه کوچندگان متعدد کرد و حتی فارس در این دوران مناطق جدید ترک زبان پدید می‌آیند. ازدواجهای مکرر و نفوذ واژه‌های ترکی به فارسی مشهود است و بالعکس هم فارسی در اوج قدرت است. حتی در اروپا بالاخره دوران جدید فرا ـ می‌رسد دورانی که پان ترکیسم در صدد تبارزدایی ایرانی از ترکان است. دورانی که غربیان بین فارس و ترک خط می‌کشند و اتفاقاً آغاز این دوران با تجزیه قرارداد ترکمانچای ـ پیوستن ترکستان به روسیه سابق و حوادث تاریخی فراوان همراهست. دوران کنونی ادامه آنست.»[۸]

مردم شناسی مردم ایران

«تا آنجاکه می‌توان یقین کرد در ازمنه قدیم قبل از اقوام نوردیک مردم نژادهای سر دراز در ایران سکونت داشتند. این عقیده ناشی از وجود یکنوع مردم قهوه‌ای رنگ آفریقا و اروپائی است که در بین‌النهرین دیده شده‌اند. مدارک فعلی مربوط به این نوع مردم بسیار کم و ناقص است ولی بنظر می‌رسد که ارتباط دوری با هندوستان داشته باشد. ممکنست که این مردم سردراز خودشان سومری یا منسوب به آنها بوده‌اند زیرا گفته شده است که می‌توان هنوز اثر قیافه سومری‌های قدیم را در سمت مشرق در میان مردم افغانستان و بلوچستان و حتی میان مردم دره سند پیداکرد.»

طبق مطالعات نویسنده (هنری فیلد) عناصر اصلی جمعیت ایران از نوع مدیترانه‌ای است اگرچه تنوع و انحرافات قابل ملاحظه درآن مشاهده می‌شود. سردراز فلات ایران از دو نوع مرکب هستند که عبارتند از یک دسته بینی راست و یک دسته دارای بینی بزرگ محرب، دسته اولی محتملا از حیث نژادی منسوب بابادیه‌نشینان شمال عربستان هستند و دسته دومی ظاهراً در فلات ایران نمو کرده‌اند این دو نوع سردراز بینی باریک صورت باریک واحدهای مشخص جداگانه می‌باشند ولی در میان آنها افراد بیشماری که دارای درجات مختلف اختلاط دو نوع باشند وجود دارد.

بعلاوه نوع سرکوتاه فلات ایران از سه دسته ترکیب می‌شود. یکی دارای بینی راست یا مقعر دسته دیگر دارای بینی محدب زیاد و سر فرق بلند و پس سر صاف که نوع ارمنی را تشکیل می‌دهد و دسته سوم دارای بینی محدب و صورت دراز و سربلند هستند که احتمال می‌رود از اختلاط با مردم ترکستان بوجود آمده باشند.

بجز اینها در جمعیت فعلی ایران نوعهای اروپائی شمالی و جنوبی و مغولی و سیاه‌پوست و حامی دیده می‌شود وجود این افراد دارای شکل آسیایی و اروپائی و آفریقائی نشانه ارتباط جسمانی میان ایران و مردم هر سه قاره هستند. بعلاوه شواهدی در دست است که ایران از زمان عصر حجر قدیم محل زندگی بشر بوده و اختلاط و امتزاج قابل ملاحظه بین نژادهای مختلف در آن صورت گرفته که دلیل آن تماس و ارتباط بسیط فرهنگی می‌باشد که حفریات و مطالعات تطبیقی آنرا آشکار کرده است.

ساکنان فعلی قسمت جنوب مرکزی فلات ایران بنظر می‌رسد بیشتر منسوب به مردم ساکن غرب و شمال غربی ایران باشند تا به مردم قسمت شرق به جز ناحیه افغانستان و مردم شمال شرقی بجز ترکمن‌ها.

ساکنان فعلی فلات ایران تقریباً در وسط راه میان حداکثر عرض کمربند نژاد مدیترانه که از مراکش تا اقیانوس کبیر ممتد است قرار دارند.

در نتیجه بررسی مردم شناسی و اندازه‌گیری ایران... یک شعبه اساسی نژاد سفید راکه نژاد فلات ایران گفته می‌شود مشخص گشته. این نوع جدید نژادی اکنون برای نخستین بار مقام خود را در کنار نژادهای نوردیک و مدیترانه و آلپ احراز می‌کند.

بشر ایرانی قدیم HOMO IRANICUS یعنی آن معمای مردم‌شناسی مغرب نزدیک و حتی شاید برادر تمام عیار بشر اصلی HOMO SAPIENS می‌باشد که از نظر جسمانی و فرهنگی در محلی در داخل ناحیه جنوب غربی آسیا یعنی مهد اجداد مستقیم ما نمو کرده است.

گروههای نژادی

سه گروه نژادی عمده در ایالات شمال و شمال غربی:

۱ ـ ایرانیها یا فارسهاکه در کوهستان البرز در جنوب مقسم شمالی و فلات تا سفیدرود سکونت دارند. اکثریت ساکنان تهران و قزوین ازین گروهند ـ زبانی که بآن سخن می‌گویند از لحاظ لهجه با زبان ساکنان دیگر فارسی زبان ایران فرق زیادی ندارد.

۲ ـ ترکها که کلیه جمعیت گرمرود و خلخال در آذربایجان و خمسه و طارم سفلی و قسمت‌های دیگر ولایت قزوین در مغرب خطی از منجیل تا سیاه‌دهن و شمال غربی سیاه‌دهن تا رباط کریم که شامل خرقان می‌شود مخلوطی از فارس‌ها وجود دارند ولی اکثریت با ترکهاست. شهر ساوه کاملاً فارس‌نشین است ولی دهات اطراف تا چند میل ترک هستند. در حدود یک سوم جمعیت قزوین و قسمت کوچکی از جمعیت تهران ترک می‌باشند. درباریکه میان قاعده البرز و خطی از سیاه دهن تا رباط کریم یعنی ناحیه میان فارس‌ها و ترک‌ها و در ورامین و خوار در جنوب شرقی تهران در اغلب دهات ترک‌ها و فارس‌ها با هم مخلوط شده‌اند. فارس‌ها یعنی ساکنان اصلی بیشترند، عناصر ترک که معمولاً از اولاد کسانی هستند که آمده و میان آنها استقرار یافته‌اند.

ترکها از اولاد مهاجمان آسیای مرکزی مخصوصاً قبایل غز می‌باشند که در زمان سلجوقیان در قرن یازدهم و دوازدهم به ایران حمله کردند. پس از سلجوقیان مغولان آمدند و سلسله شاهان ایلخان را که پایتخت آنان در مراغه و تبریز و سلطانیه بود تشکیل دادند.

روایات محلی حاکی از آنست که اجداد ترکان خلج و بیات در ناحیه ساوه در اواخر قرن چهاردهم میلادی با لشکریان تیمور باین ناحیه آمدند.

درباره اصل و منشاء ترکهای ایران دو نظریه وجود دارد: اول آنکه از اولاد ترکها و مغولان هستند و دوم آنکه ساکنان اولیه ایرانند که مهاجمان زبان خود را به آنان تحمیل نمودند.

بجز از اختلاف زبان فرق بزرگ خصوصیات و صفات فکری و جسمانی میان ترک‌ها و ایرانیها نشانهٔ آنست که لااقل میان ترک‌ها اختلاط زیاد خون وجود دارد. این نواحی در اثر حملات مهاجمان ویران گشت و جمعیت آن از میان رفت و احتمال می‌رود که بازماندگان ساکنان نخستین فاتحان، ازدواج کردند و میان آنها مستهلک شدند.

مالکان و زارعان ترک هر دو قوی هیکل و صورت پهن‌تر و هیکل درشت‌تر از فارس‌ها دارند. ساکنان منطقهٔ ترک شمال به ترکی سخن می‌گویند. و بجز طبقهٔ اشراف وعده‌ای از جمعیت زنجان هیچ

زبان دیگری نمی‌دانند. کمی جنوبی‌تر در نقاطی که جمعیت مخلوط دارد فارسی فهمیده می‌شود ولی معمولا فارس‌ها هستند که کمی ترکی می‌دانند و نه بر عکس زبان ترکی این نواحی با ترکی عثمانی فرق زیاد دارد و میان ترکی آذربایجانی و ترکی اطراف ساوه نیز اختلافاتی موجود است.

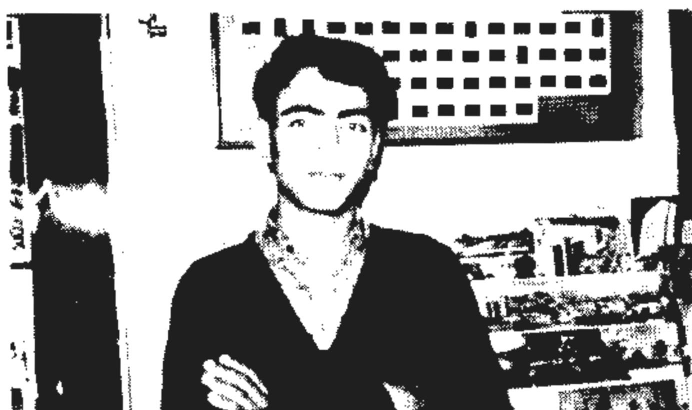
۳ ـ مازندرانیها و گیلانیها در ولایات ساحلی بحر خزر که به وسیلهٔ تقسیم آب و هوای شمالی البرز از جمعیت فارسی دره‌های البرز و از ترک‌ها دره قزل اوزن جدا هستند.

مازندرانیها و گیلانیها هر دو از اصل ایرانی هستند و اختلاف میان آنها و فارس‌ها در اثر جدائی آنان در آنسوی البرز و همچین در اثروضع آب و هوا و جغرافیایی است نه نژادی.

این مردم دارای قد متوسط قیافهٔ تیره رنگ پریده و چشمان مشکی و مو و ریش سیاه انبوه می‌باشند. لهجهٔ مازندرانی و گیلکی در نقاط مختلف ولایات ساحلی دریای خزر با هم اختلاف دارد. در اصل شبیه فارسی است ولی اکنون به قدری فرق کرده که برای فارسی زبانان قابل فهم نیست. در اثر ارتباط دائم میان مردم ولایات خزر و مردم فلات زبان نواحی مجاور البرز و فلات معمولاً به وسیله اهالی مازندران و گیلان فهمیده می‌شود. بدین ترتیب از استرآباد تا سفیدرود در گیلان می توان زبان فارسی بکار برد ولی در ناحیهٔ شمال غربی این دره در جائیکه ترکها با اهالی طارم تماس پیدا می‌کنند ترکی جای فارسی را می‌گیرد و در طالش فارسی خیلی کم فهمیده می‌شود.

۴ ـ علاوه بر گروههای نژادی فوق عده‌ای ارمنی و یهودی و کلدانی در شهر مخصوصاً تهران و قزوین و بابل زندگی می‌کنند و در نواحی فارسی و گیلکی و مازندرانی زبان گروههای کوچک افراد قبایل ترک و کرد و لر وجود دارند.

در شمال غربی ایران قبایل بومی نبودند و بجز برخی از قبایل ترک در خرقان و ساوه در سالهای اخیر از موطن اصلی خود در آذربایجان و کردستان و لرستان بوسیله شاه عباس و نادرشاه و آغامحمدخان باین نواحی انتقال داده شده‌اند. آغامحمدخان در اواخر قرن هجدهم برای دفاع درمقابل حملات ترکمنها چندین قبیله را در استرآباد و مشرق مازندران مستقر گردانید. شاهسونیهایی که در آذربایجان یافت می‌شوند و در خسمه و خرقان تا ساوه پراکنده‌اند ترکیبی از ترکان آذربایجانی هستند که شاه عباس در ربع اول قرن هفدهم در مقابل قزلباش‌های ساکن آن ناحیه متحد گردانید. بهمین ترتیب قبایل خواجه و ندکر دوکجور و پل وکلاردشت در مغرب مازندران برای ترسانیدن ساکنان اصلی به آن ناحیه کوچ داده شدند. نادرشاه برخی از قبایل ترک و کرد و لک را در حوالی قزوین در نزدیکی تهران مستقر کرد تا بتواند قدرت آنها را در محل خودشان در هم بشکند.»۹



آذربایجان شرقی



استان خوزستان





استان تهران



استان گیلان



استان گیلان



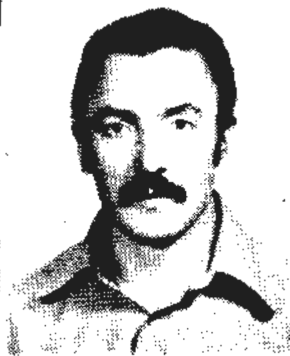
استان گیلان



آذربایجان شرقی



استان لرستان



استان تهران



استان ایلام



استان ایلام

ایرانیان از دیدگاه هرودوت

ایرانیان: عادات و رسومی که من اطلاع دارم ایرانیان احترام می‌گذارند از قرار ذیل است: ایشان عقیده به خدایان و معابد و منابر ندارند و اعتقاد به آنها را علامت حماقت می‌شمارند و این به گمان من از آنجا ناشی می‌شود که ایشان چنانکه یونانیان می‌پندارند، معتقد نیستند که خدایان از همان جنس انسان هستند. ولی عبادت ایشان این است که به قلهٔ بلندترین کوهها بالا روند و از آنجا بدرگاه ژوپیتر قربانی نثار کنند. ژوپیتر نامی است که ایشان به فلک‌الافلاک می‌دهند و همچنین ایشان هدایائی بخورشید، ماه، زمین، آتش، آب و باد تقدیم می‌کنند. اینها تنها خدایانی‌اند که از عهد قدیم پرستش آنها برایشان نازل شده است.

از تمام روزهای سال یگانه روزی را که ایشان بیش از ایام دیگر جشن می‌گیرند روز تولدشان است و مرسوم است که در آن روز خانه‌ها را با اسباب بیشتر از معمول مفروش و مزین می‌کنند. ایرانیان ثروتمند گاو یا اسب یا شتری قربانی می‌کنند و الاغی را تمام و درست کباب نموده می‌خورند. طبقات فقیر بجای آن، حیوانات اهلی کوچکتر می‌پزند. ایشان غذاهای پرگوشت کم می‌خورند ولی میوه‌های فراوان صرف می‌کنند و چند ظرف از آن بر سفره می‌گذارند و به همین دلیل است که ایشان می‌گویند: «یونانیها از سفرهٔ طعام گرسنه برمی‌خیزند زیرا بعد از غذا چیز قابل ذکری برای آنها نمی‌آورند، در صورتی که اگر باز هم پیش آنها چیزی می‌گذاردند از خوردن دست می‌کشیدند.» ۱۰

جواب گفتن یا رد کردن صداهای عادی در حضور دیگری در میان ایشان ممنوعست. اینهاست عادات ایشان در این گونه مسائل.

همچنین رسم عمومی ایشان این است که راجع به کارهای مهم وقتی که در حال غیرعادی‌اند، فکر و تأمل می‌کنند بعد روز آینده که حالشان عادی است تصمیمی را که شب قبل گرفته بودند، صاحب خانه‌ای که تصمیم در منزل او گرفته شده بود نزد ایشان می‌آورد، اگر باز آن تصمیم تأیید شد بر طبق آن رفتار می‌کنند والا از آن صرف نظر می‌کنند ولی گاهی وقتی که بعد از تأمل در حال هشیاری تصمیمی بگیرند در این صورت همیشه در باب آن موضوع هنگامی که در حالت غیرعادی‌اند تجدید نظر می‌کنند.

از سایر ملل ایشان به نزدیکترین همسایه بیش از سایرین احترام می‌گذارند و آنها را بعد از خودشان از همه گرامی‌تر می‌شمارند و کسانی را که بعد از این همسایگان اقامت دارند در درجهٔ دوم احترام می‌کنند و نسبت به بقیه هر چه دورتر باشند احترامات کمتری مرعی می‌دارند. دلیل آن این‌است که ایشان خود را از هر جهت برتر از سایر افراد نوع بشر می‌دانند و دیگران را به نسبتی که به ایشان نزدیکتر واقع باشند به همان اندازه هم به علو مقام و مزایا نزدیکتر می‌شمارند که از آن چنین برمی‌آید که آنهائی که دورتر از همه واقعند بایست پست‌ترین افراد بشر باشند.»

موقعی که در کوچه به هم می‌رسند، از علامات ذیل می‌توان دانست که آیا ایشان ازدرجات متساوی‌اند یا نه. اگر مقام ایشان برابر باشد به جای صحبت لبهای یکدیگر را می‌بوسند و در صورتیکه یکی از آنها مادون

دیگری باشد صورت هم را می‌بوسند و اگر تفاوت درجه و مقام زیاد باشد شخص مادون به خاک می‌افتد.

هیچ ملتی نیست که به اندازهٔ ایرانیان زود و آسان عادات خارجی را اختیار کند بنابراین ایشان لباس مادی‌ها راکه بهتر از مال خودشان تشخیص داده بوده‌اند اقتباس کردند و در جنگ زره مصری می‌پوشند و همین که از وجود چیز لوکسی باخبر شوند فوری آن را مال خود می‌سازند و از این رو درمیان چیزهای نوظهور، دیگر ایشان تمایلات غیرعادی از یونانیها آموخته‌اند و هر شخصی چندین زن و صیغه دارد.

در میان ایشان بعد از دلاوری در جنگ بزرگترین علامت مردانگی این است که پدر چندین پسر باشند و هر سال پادشاه تحفه‌های گران‌بها برای آن مردی که بیش از سایرین فرزند دارد می‌فرستد زیرا ایرانیان معتقدند که کثرت فرزند مایهٔ قدرت است. پسران ایشان با کمال دقت از پنج سالگی تا بیست سالگی در سه چیز: اسب سواری، تیراندازی و راستگوئی تعلیم می‌یابند و تا سن پنج سالگی نمی‌گذارند که بچه‌ها پیش پدرشان بیایند بلکه با زنان بسرمی‌برند و این برای آن است که اگر طفل زود بمیرد، پدر از مرگش زیاد متأثر نشود.»

به نظر من این رسم عاقلانه‌ایست و هم چنین عمل دیگر که پادشاه نباید کسی را به جرم گناه واحد به قتل آورد و هیچ یک از ایرانیان نبایستی بنده‌ای را بر اثر یک گناه به اشد مجازات برساند بلکه در هر مورد باید خدمات مجرم در مقابل خلاف کاری او قرار داده شود و اگر گناهان او بیش از خدماتش باشد آن گاه طرف شاکی به مجازات بپردازد.»[۱۰]

ایرانیان معتقدند که هنوز بین ایشان احدی پدر یا مادر خود را نکشته است بلکه در تمام این گونه موارد ایشان اطمینان کامل دارند که اگر کارها به آن نهایت رسیده باشد معلوم می‌شود که بچه یا بدذات، یا آنکه حرامزاده بوده زیرا ایشان می‌گویند که گمان نمی‌کنند هرگز پدر حقیقی بدست فرزند خودکشته شود.

ایشان معتقدند که صحبت از چیزهایی که عمل آن حرام است صواب نیست و می‌پندارند که زشت‌ترین‌کارها در عالم دروغگوئی است و بعد نیز بدترین چیزها بدهکاری است زیرا در میان دلیل‌های دیگر آدم بدهکار ناچار به دروغ گفتن می‌شود. اگر یک نفر ایرانی مرض برص (پیسه) داشته باشد او را به شهر راه نمی‌دهند و نمی‌گذارند که باسایر ایرانیان کار و آمیزشی داشته باشد و او به قول ایشان بر ضد خورشید گناهی مرتکب شده بوده است. خارجیانی که بدین درد مبتلا می‌شوند از مملکت اخراج میگردند و حتی کبوتران سفید را هم گاهی بهمین دلیل میرانند. ایشان هرگز رودخانه‌ای را با فاضلاب بدن خود کثیف نمی‌کنند و حتی دست خود را در آن نمیشویند و کسی را هم نمیگذارند که چنان کند زیرا احترام بسیار برودخانه دارند یک چیز عجیب خاص دیگری نیز هست که خود ایرانیها هرگز متوجه آن نشده‌اند ولی از نظر من پنهان نمانده است، اسامی ایشان که دلیل و علامت بعضی بهی‌های جسمی یا دماغی است همه با حرف واحدی ختم می‌شود. حرفی که «دوریان‌ها» آنرا «سان» و یونانیها آنرا سیگما نامیده‌اند و هر کسی که امتحان بکند خواهد دید که اسامی ایرانی تمام بدون استثناء با این حرف ختم میشوند.

اینها صفاتی است‌که من می‌توانم با کمال اطمینان از روی اطلاعات واقعی شخصی خود راجع به ایرانیان بگویم و عادت دیگری راجع به مردگان درمیان ایشان هست که با شرط احتیاط ذکر شده است نه صریح و آن

این است که نعش یک ایرانی مرد را آنقدر به خاک نمی‌سپارند تا آنکه سگ یا مرغ لاشخوری آن را پاره کند. در اینکه مغ‌ها این رسم را دارند، جای شکی نیست زیرا این عادت را بدون هیچ قسم پرده‌پوشی عمل می‌کنند. اجساد مردگان را با موم پوشانیده بعد به خاک می‌سپارند.»

مغها نژاد مخصوصی هستند و با روحانیون مصری و در واقع با تمام مردم دیگر تفاوت کامل دارند. روحانیون مصری این رایک امر مذهبی می‌دانند که هیچ حیوانی را نکشند مگر آنهائی را که به قصد قربانی تقدیم می‌دارند، مغ‌ها بر عکس همه نوع حیوانات باستثنای سگ و انسان را با دست خود می‌کشند و حتی گویا از این کار عادی لذت می‌برند. مانند کشتن مار و مورچه و چیزهایی مانند حشرات و خزندگان، حیوانات را به همان آسانی می‌کشند ولی چون این کار همواره عادت ایشان بوده است رواست که به آن عمل کنند.»

۹۰۸.

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

۱ـ ایران در سپیده دم تاریخ ـ جرج کامرون ـ ترجمه حسن‌انوشه

۲ـ مادها ـ ایرانویج ـ دکتر بهرام فره‌وشی

۳ـ عصر اوستا ـ پروفسور اشپیگل ـ پروفسور گیگر، پروفسور ویندیشمن، پرفسور سن رجانا ـ ترجمه مجید رضی

۴ـ جغرافیای تاریخی ایران باستان ـ دکتر محمد جواد مشکور

۵ـ مقاله کاسی‌ها مجله هنر و مردم ـ خانم برزین

۶ـ ایران در سپیده‌دم تاریخ ـ جرج کامرون ـ ترجمه حسن انوشه

۷ـ پارتیان ـ مالکوم کالج ـ ترجمه مسعود رجب نیا

۸ـ تبار مشترک ایرانیان و تورانیان ـ دکتر محمدعلی سجادیه

۹ـ مردم‌شناسی ایران ـ هنری فیلد ـ ترجمه عبدالله فریار

۱۰ـ تاریخ هرودت ـ جرج راولین سن ـ ترجمه وحید مازندرانی

۱۱ـ سرزمین و مردم ایران ـ عبدالحسین سعیدیان

۱۲ـ مردمان جهان ـ عبدالحسین سعیدیان

۱۳ـ ایرانیان در گذشته و حال ـ مادام ا.س. وولفس ـ ترجمه میرزا حسین خان انصاری

۱۴ـ زیباییهای ایران ـ آندره دولیه دلند ـ ترجمه دکتر محسن صبا

۱۵ـ سفرنامه درویل ـ ترجمه جواد محبی

۱۶ـ سفرنامه الموت، لرستان و ایلام اسنارک ترجمه علی محمد ساکی

۱۷ـ سفرنامه مارکوپولو ـ ترجمه منصور سجادی

۱۸ـ سفرنامه جنوب ـ دکتر پرویز ورجاوند

۱۹ـ تحقیقات جغرافیائی آلفونس گابریل ـ فتح‌الله خواجه نوریان

۲۰ـ سازمان اداری حکومت صفویه ـ مینورسکی ـ ترجمه مسعود رجب‌نیا

۲۱ـ خاطرات و سفرنامه ب نیک تین ـ ترجمه علی محمد فره‌وشی

۲۲ـ سیاحت درویش دروغین ـ آرمینیوس وامبری ترجمه فتحعلی خواجه نوریان

۲۳ـ کوچ‌نشینی در ایران ـ سکندر امان‌اللهی بهاروند

۲۴ـ منزلت زن در اجتماع عشایری ـ سکندر امان‌اللهی بهاروند

چهره‌هایی از مردم ایران


تهران


همدان


همدان


تهران


استان مازندران


استان خوزستان


استان خوزستان


تهران


استان گیلان


آذربایجان شرقی


آذربایجان شرقی


استان مازندران


استان گیلان


استان گیلان


استان سمنان بخش میامی شاهرود

کشاورزی و انسان

ابداع کشاورزی افسانه یا واقعیت تا این اواخر باستان شناسان اعتقاد داشتند که کشاورزی حدود ده هزار سال پیش در میان مردمی که در امتداد سواحل رودخانه های دجله و فرات زندگی می کرده اند پدیدار شد. آنها به یکباره کشت و برداشت محصولاتی نظیر گندم و جو را آموختند و از آن پس دریافتند که کشاورزی موجب تولید ذخیرهٔ فراوان و قابل اطمینانی از مواد غذایی می شود. به این ترتیب، این کشاورزان باستانی توانستند جوامع پایداری را که بعدها با رشد و توسعهٔ خود سنگ بنای تمدنهای پیچیدهٔ خاورمیانه گردیدند، به وجود آورند.

ولی شواهد جدید بتدریج این فرضیه را مورد تردید قرار می دهند. به ادعای دانشمندان استرالیایی، مردم جزایر اقیانوس کبیر تقریباً بیست هزار سال پیش از اهالی بین النهرین به کشت و کار گیاهان مشغول بوده اند. آنها این مطلب را از مطالعهٔ بقایای میکروسکوپی گیاهان که بر روی ابزارهای سنگی به قدمت بیست و هشت هزار سال وجود داشته اند، نتیجه گرفته اند. بنابراین احتمالاً زادگاه کشاورزی هلال حاصلخیز بین النهرین نبوده است.

در منطقه ای از مصر به نام وادی کوبانیه سنگهای آسیا و غدد ریشه ای به قدمت هفده تا هجده هزار سال کشف شده است. همچنین در بلندیهای گینهٔ نو جویهای زه کشی و مزارعی بدوی یافت شده که نشان دهندهٔ نگهداری از گیاهان توسط ساکنان اقیانوس آرام در هفت تا ده هزار سال پیش است. اینان مردمی بوده اند که با شکار و گردآوری غذا روزگار می گذرانیده اند. بنابر نظریات **ریچارد فولاگر** از موزهٔ استرالیا در سیدنی، چنین یافته هایی دلالت بر آن دارند که توسعهٔ کشاورزی بیشتر یک تکامل بوده است تا تحول. البته منظور از کشاورزی در اینجا برداشت گندم نیست. این کار کشت و زرع دانه محسوب نمی شود. بلکه آنچه مورد نظر است آگاهی از چگونگی رشد و تولید مثل گیاهان و قرار دادن عمدی آنها در جاهایی است که دانه در آن رشد می کند. این دیدگاه که کشاورزی بتدریج تکامل یافته است، قویاً به وسیله نتایج حاصل از بررسی بقایای گیاهی موجود بر ابزارهای سنگی جزایر سلیمان تأیید می شود. این ابزارها، در سال ۱۳۶۶ طی حفاری در غار **کی لو** واقع در جزیرهٔ **بوکا** در شمال مجمع الجزایر مذکور جمع آوری گردیدند. در مجموع ۴۷ ابزار سنگی کوچک که هیچ کدام از شست دست بزرگتر نبودند، یافت شد. سن این ابزارها با کاربرد تاریخگذاری رادیو کربن بر روی مواد آلی مجاور، بیست و هشت هزار سال تعیین گردید. ضمن بررسی میکروسکوپی سطح این ابزارها، شواهدی از دانه های نشاسته و بلورهای طویل و تیزی به نام رافید که در گیاهانی مثل گزنه پیدا می شوند، به دست آمد. سپس شکل و اندازهٔ این دانه های نشاسته و بلورهای رافید با مجموعهٔ مرجعی از ۵۷ گونه گیاهان غذایی مختلف مقایسه شد که امروزه عموماً در سراسر بخش جنوبی اقیانوس کبیر مورد استفاده قرار می گیرند. نتیجهٔ به

دست آمده این بود که بقایای مذکور مربوط به بنه یا ریشه های دوگونه از گیاه تارو یا گوش فیل است. همچنین مشخص شد که دانه ها و بلورهای مذکور با نمونه های موجود در نژادهای اهلی شدهٔ تارو مشابهت دارند، در حالی که با نژادهای وحشی متفاوتند. احتمالاً مهاجرانی که به جزایر سلیمان آمده اند، نژادهای اهلی شدهٔ گیاه فوق را از جنوب شرقی آسیا با خود به این جزیره آوردند یا به اصلاح نیای وحشی آن پرداختند. برای آنکه ریشهٔ تار و قابل خوردن شود باید رافیدها را تجزیه کرد که این کار با سائیدن، کوبیدن و حرارت دادن ریشه انجام می گیرد. به گفتهٔ دست اندرکاران گرچه بقایای گیاه تارو شاهد مستقیمی است در این باره که انسان بیست و هشت هزار سال پیش، به دستکاری گیاهان مشغول بوده است، با این حال باید معترف بود که این نکته اثبات قطعی کشت آنها نیست و برای از بین بردن برخی تصورات نادرست باید کار بسیار زیادی انجام شود. آنها پیش بینی می کنند که فن بررسی لبه های ابزار برای کشف شواهدی در مورد فرآوری باستانی غذا، خواهد توانست امکان مطالعهٔ جنبه های دیگر از کشاورزی کهن را که فاقد سرنخهای باستانشناختی (مثل بقایای) دانه ها یا تلهای باستانی) است، فراهم آورد. آنها به استفاده از قطعات سنگهای حامل پس مانده های گیاهی، امیدهای زیادی بسته اند. ۱۴.

همزمان با ویرانی املاک اربابی در جامائیکا، مزارع جدید نیشکر در ترینیداد و گویان انگلیس احداث شده بود. نیروی کار این مزارع راکارگران اجیر شده ای که از هند وارد می شدند تأمین می کردند.

آدمی و خوراک

سه نوبت خوراک خوردن در شبانه روز، نشانهٔ سازمان اجتماعی پیشرفته ای است وحشیان از پرخوری گرفته تخمه میشوند و یا روزه میگیرند. وحشی ترین سرخپوستان خوراک امروز را برای فردا نگاه داشتن دلیل بی آبروئی و بی ذوقی میدانند. هر فرد هوتن توت مانند اربابی است که کار نداشته باشد و زندگی درنز بوشمن ها یاسور است یا قحطی.

«..... نیاکان ما با دست خود هرچه که میشد خورد از زمین میکندند، و از استخوان یا سنگ برای دفاع خود سود میجستند. از الیاف گیاهی دام و تله برای شکار جانوران تهیه میکردند. مردم پولینزی تورهای صیدی داشته اند بطول هزاران مترکه صد مرد بسختی آنرا بکار میانداختند و این گونه کوششهای دسته جمعی برای دست یافتن بمواد خوراکی سبب پدید آمدن مفهوم دولت و حکومت گردیده است.

«..... چنین بنظر میرسد در روزگاران نخستین برای انسان شکارچی و جانور شکار شده هردو مسأله مرگ و زندگی در میان بوده است. آدمیانی که هنوز در جنگلها بسر میبرند، هنوز برای زیستن ناچار از جنگیدن هستند، چه در جنگل آن اندازه خوراکی که برای همه بس باشد وجود ندارد و تنها جانورانی که جنگاورترند می توانند خوراک خود را ـــــ آورند.

حقیقت امر اینست که شکار و ماهیگیری دو مرحله از مراحل تطور و تکالم است که عالیترین صورتهای اجتماعی متمدن نیز باقی بمانند. این دو عامل، در گذشته مرکز اساسی زندگی را اشغال میکرده و امروزه نیز بمنزله دو شالودهٔ پنهانی آن هستند. در آخرین تحلیل مدنیت باین نکته میرسیم که مسأله خوراک انسان و تهیه آن بنیاد تمدن را تشکیل میدهد. کلیسا و موزهٔ هنر و تالار موسیقی و کتابخانه و دانشگاه همه روکار بنای تمدن هستند و باید چشم داشت و در پشت این ظاهر کشتارگاه را دید.

زندگی بشا کشار هیچ جنبه ابتکاری نمیتواند داشته باشد. اگر آدمی در همین مرحله میماند چیزی جز یکی از هزاران گوشتخوار دیگر نبود، هنگامی بشر ترقی یافت که از مرحله شکارگری بمرحله چوپانی گام نهاد، درین شکل جدید زندگی، مزایای گرانبهائی نصیبش شد که عبارت از اهلی کردن جانوران و پرورش دامها و استفاده از شیر جانوران، شیر جانوران این فرصت را برای زنان ایجاد کرد که دوره شیردادن کودکان کاسته شد و خوراک جدیدی در اختیار آدمی قرار گرفت و ازین آهنگ افزایش جمعیت تندتر گشت.

در عین حال که این حوادث رخ میداد، زن به بزرگترین اکتشافات راه یافت و راز حاصلخیزی زمین را پیدا کرد.... شاید هیچگاه نتوانیم بدانیم که چه موقع آدمی برای نخستین بار بعمل و نقشی که دانه

نباتی دارد پی برده و از درویدن، بکاشتن پرداخته است. شاید در آن هنگام که انسان دانه ها میدرویده و حمل میکرده است، پاره ای از آنها در راه بزمین ریخته و سبز شده و از تکرار این حادثه رفته رفته راز بزرگی که در روئیدن گیاه نهفته است آشکار شده باشد و ازین پس گامهائی استوار بسوی بذرافشانی برداشت و چون اهلی کردن جانوران و استخراج فلزات برای آدمی فراهم شد گاوآهن را اختراع کرد و توانست بهتر از گذشته زمین را زیر و رو کند و آنگاه سر حاصلخیزی زمین را دریافت و گیاهان وحشی راکه آنوقت نمیتوانست بکارد کاشت و در نوع اجناسی که میتوانست بکارد بهبودی های تازه ایجاد کرد. پس از آنکه انسان بکاشتن زمین دست یافت، شیوه تازه ای برای ذخیره کردن خوراک بر طریقه قدیمی افزود و در همه طول دوره های گذشته خوراک قدیم را بر خوراک جدید ترجیح میداده است. شاید انسان ابتدائی هنگامیکه هزاران نوع محصول زمین را برای خوراکش میآزمود، ناچار ازین تجربه ها صدمات فراوانی میدیده و همه برای آن بوده است که بتواند از میان آنچه را برای خوردن شایسته و بی زیان است به یابد. در عین اینکه این چیزها را با انواع میوه و دانه و گوشت شکار و ماهی که از پیش بآن خوکرده بود می آمیخته.

بیشتر اقوام ابتدائی، تقریباً هرچه بدستشان میافتاده از صدف و قورباغه و خرچنگ و حلزون و موش و موش صحرائی و عنکبوت و کرزم زمین و سوسمار و مار و سگ و اسب و هزارپا و ملخ و حشرات و تخم پرندگان و ریشه گیاهان و شپش و جز آنها میخورده اند... فهرست خوراکی های قبایل ابتدائی که با شکار زندگی میکنند با فهرست خواک های طبقات عالی بوزینگان بسیارکم اختلاف دارد.

هنگامیکه آدمی آتش راکشف و از آن در پخت و پز استفاده کرد. این حس کورکورانه که بخوردن همه چیز داشت تخفیف یافت، و آتش بدستیاری کشاورزی، نیازندی انسان را تا حد زیادی کمتر ساخت و شالوده خوراک خود را بر روی غلات و بقولات قرارداد.»۲

خوراکیها و آشامیدنی‌های ایرانیان

اغذیه و مشروبات ایرانی مهمترین غذاهای مخصوص ایران‌که کم و بیش رنگ ملی دارد عبارت است از : پلو، آبگوشت، کباب و آش. «پلو» یا «چلو» برنجی است‌که با روغن یاکره بطرزی خاص میپزند و احیاناً انواع سبزیها و حبوبات یاکشمش و زیره را نیز با آن مخلوط میکنند و ترکیبی لذیذ بوجود میآورند. چلو که برنج خالص سفید است اگر آبکش نشود بنام «دمی» یا «کته»خوانده میشود. برنج سفید (چلو)را با خورش‌که آن هم ترکیبی از سبزی یا حبوبات باگوشت است مصرف میکنند، خورش انواع متعدد دارد مثلاً «قیمه»که مرکب از لپه و سیب زمینی وگوشت قطعه قطعه شده است و «فسنجان»که از رب‌انار و مغز گردو وگوشت (احیاناً گوشت مرغابی) مرکب میباشد. آبگوشت مرکب است ازگوشت (خصوصاً گوشت گوسفند) و سیب زمینی وگوجه

فرنگی و حبوبات که غذای گوارا و سالمی است. گوشت روی زغال بریان کرده که بنام «کباب» خوانده میشود نیز از قدیم‌الایام معمول است و رواج مخصوص دارد. از انواع ماهیها و حیوانات دریائی تنها ماهیهائی که فلس دارند و بموجب مذهب اسلام حرام گوشت شمرده نمی‌شوند خورده میشوند، فقط در نواحی ساحلی چون اطراف بحر خزر است که ماهی غذای معمول همه روزی است اما در بعضی موارد مخصوص مانند شب سال نو (عید نوروز) ماهی خصوصاً ماهی «دودی» و «سفید» بر سر سفرهٔ همگان دیده میشود.

ایرانیان صبحانه ساده‌ای بنام «ناشتا» صرف میکنند که عبارت است از چای و نان و پنیر ولی ناهار و شام نزد ایشان مفصل‌تر است و تهیهٔ آنها وقت دراز میگیرد و با آداب مخصوص خورده میشود و میتوان گفت که ایرانیان بفن طباخی و خوراک اهمیت مخصوص میدهند. ساعات صرف غذای ظهر و شام ترتیبی ندارد و ممکن است در هر ساعتی پیش آید. در پاره‌ای از نقاط ایران مرسوم است که مهمان هروقت بخانه‌ای برسد میزبان فوراً باید غذا باو تعارف کند.

در ایران خوردن میوه‌های لذیذ و انواع تره‌بار مانند خربزه و هندوانه و خیار خصوصاً پس از صرف غذا معمول است. مشروب رایج ایرانیان در تابستان آب‌یخ و دوغ (ماست با آب) و در زمستان چای است.

قهوه ــ با آنکه هنوز محل تجمع طبقات پائین‌تر را «قهوه‌خانه» مینامند، جز در موارد خاص چون ایام عزاداری یا نزد طبقات بالا و متجدد کمتر نوشیده میشود. خانواده‌های قدیم علاقهٔ مخصوص بتهیهٔ انواع مربا و ترشی (که مخلوطی از میوه و یا حبوبات و سبزیها با سرکه) نشان میدهند و این ترشی بمنزلهٔ «سوس» چاشنی غذاهای دیگر مانند چلو یا آبگوشت میشود و معمولاً غذاهای گوشتی چرب را با ترشی که به اعتقاد عموم برندهٔ صفراست صرف میکنند، صرف «تنقلات» چون «آجیل» و میوه‌های خشک نیز در ایران بسیار معمول است و وقت مشخص ندارد.

گاه در پاره‌ای از روزهای سال و جشن‌ها یا مراسم عزاداری خوراکی مخصوص تهیه میشود مانند شیرین‌پلوی روزهای عروسی که از خراشهٔ پوست پرتغال و زعفران و احیاناً پسته و کشمش و گوشت با پلو درست میشود، و حلوای ایام سوگواری که آرد در روغن سرخ شده است و «حلیم» از گندم با ادویه و گوشت و روغن که مخصوص وفات ائمه میباشد. «شله زرد» که مخلوطی از برنج و زعفران و شکر و مانند آش غلیظ است روزهای مقدس بعنوان «نذری» تهیه میشود و این زردی یادآور رنگ ناگوار سوانح است.»۳

تغذیه در ایران

مصرف کالری

دانشمندان فیزیولوژی کوشش دارند حرارت مصرفی ارگانیسم انسانی را توسط کالری‌سنج ثبت و به هنگام تنفس مقدار اکسیژن مصرف‌شده و گاز کربنیک دفع شده را اندازه گیری کنند. اساس روش گرچه ساده بنظر می آید ولی مهم این است که با کدام شرایط باید اندازه گیری انجام گیرد. برای این کار دانشمندان فیزیولوژیک «شرایط بازال» را پیشنهاد می کنند. شرایط بازال حالتی است که شخص می تواند در صبحگاه ناشتا، بیدار، به‌حال استراحت و درازکش در رختخواب و آرام از نظر روانی و روحی و محاط در حرارتی که بین ۱۸ تا ۲۹ درجه است، داشته باشد. در این شرایط حداقل نیرو مصرف می‌شود. به‌هنگام خواب و روزه کمترین نیرو و انرژی مصرف می‌شود. انسان به‌ندرت در شرایط بازال زندگی می کند و همین که تکانی بخورد، کاری انجام دهد و یا شادمان گردد، میزان مصرف کالری تغییر می کند. انسان به حالت درازکش دقیقه‌ای یک کالری و به‌حالت ایستاده از ۱/٤ تا ۲/٤ و به‌وقت راه‌رفتن به‌سرعت ساعتی ٦/٥ کیلومتر ٥ کالری، و به‌حالت دو، ۱۰ تا ۱٥ کالری در دقیقه مصرف می کند.

میزان مصرف کالری برحسب سن، جنس، وزن و قد افراد متفاوت است.

الف- شهری

نان: مقدار نان مصرفی سرانه شهری در سال ۱۳٥۱ حدود ۱٥۰ کیلوگرم بوده است. این میزان در سال ۱۳٥٦ به ۱۳٥ کیلوگرم کاهش یافته است. روند کاهشی مصرف نان در دوره‌های بعد از انقلاب نیز ادامه داشته و از سال ۱۳٦۷ به‌بعد مجدداً افزایش یافته به‌طوری که در سال ۱۳٦۸ به ۱٤۹ کیلو رسیده است.

برنج: میزان مصرف سرانه برنج تابعی از درآمد، واردات برنج خارجی، عرضه داخلی برنج و نوسان قیمت در دوره مورد بررسی بوده است. گاهی برنج در کنار سیب‌زمینی، بعنوان کالای جایگزین نان عمل می کند. در دوره مورد بررسی در سال ۱۳٥۱ میزان مصرف سرانه برنج ۳۳ کیلوگرم بوده که در سال ۱۳٥٦ به ٤۸ کیلوگرم افزایش یافته است. در سال ۱۳٦۱ و ۱۳٦٤ مصرف برنج درحدود ۲۸ کیلوگرم ثابت مانده و در سال ۱۳٦۷ افزایش یافته و به ۳٤ کیلوگرم رسیده است. در سال ۱۳٦۸ با اندکی کاهش به‌حدود مصرف سرانه سال ۱۳٥۱ رسیده است.

گوشت قرمز: مصرف گوشت قرمز در نقاط شهری کشور از ۲۱ کیلوگرم در سال ۱۳٥۱ به ۲۸ کیلوگرم در سال ۱۳٥٦ افزایش یافته، در سال ۱۳٦۱ نسبت به دوره قبل کاهش و در سال ۱۳٦٤ نسبت به دوره قبل افزایش یافته و به ۳٤/٥ کیلوگرم رسیده است و این نقطه سربسر با شدیدترین کاهش در میزان مصرف نان است. در سال ۱۳٦۷ از میزان مصرف گوشت قرمز کاسته شده و در سال ۱۳٦۸ نیز این کاهش ادامه داشته و درنهایت به ۲٥/۷ کیلوگرم رسیده است.

قند: میزان مصرف قند یک نفر شهری در سال ۱۳٥۱ برابر ۱۷ کیلوگرم بوده است. در سال ۱۳٥٦ این میزان تقریباً دوبرابر (۳۲ کیلوگرم) شده است. در سالهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و برقراری نظام سهمیه‌بندی تقریباً ثابت مانده است (بین ۱٤ تا ۱٥ کیلوگرم). از سال ۱۳٦۱ به‌بعد، مقدار مصرف سرانه تقریباً معادل کوپن سهمیه قند و شکر بوده است.

ب- روستایی

نان: در سال ۱۳۵۱ میزان مصرف سرانه نان روستایی ۲۳۸ کیلوگرم در سال بوده است. در سال ۱۳۵۶ با اندکی کاهش به ۲۲۲ کیلوگرم و در سال ۱۳۶۱ به ۲۱۹ کیلوگرم رسیده است. از سال ۱۳۶۴ به بعد شاهد کاهش مقدار مصرف نان تا ۱۸۷ کیلو در سال ۱۳۶۷ هستیم و در سال ۱۳۶۸، با ۳ کیلوگرم افزایش به ۱۹۰ کیلوگرم رسیده است.
در طی دوره‌های مورد بررسی مقدار مصرف سرانه نان روستایی، همیشه بیشتر از شهری بوده است.

برنج: در سال ۱۳۵۱ یک نفر روستایی ۳۴ کیلوگرم برنج مصرف کرده است (حدود یک کیلوگرم بیشتر از شهری). در سال ۱۳۵۶ یک نفر روستایی ٤۱ کیلوگرم برنج مصرف کرده است که حدود ۷ کیلوگرم کمتر از یک نفر شهری در همین سال بوده است.

میزان مصرف برنج یک نفر روستایی در سال ۱۳۶۷ برابر ۳۱ کیلوگرم و در سال ۱۳۶۸ برابر ۲۸ کیلوگرم بوده است.

گوشت قرمز: با وجودی که روستائیان تولید کنندگان عمده مواد غذایی خصوص دامی هستند، لیکن مصرف گوشت در بین روستائیان در دوره مورد بررسی همیشه کمتر از شهرنشینان بوده است. در سال ۱۳۵۱ مصرف سرانه گوشت روستایی برابر ۱۱ کیلوگرم بوده که معادل نصف مصرف یک نفر شهری در همین دوره بوده است. در سال ۱۳۵۶ یک نفر روستایی ۱۹ کیلوگرم گوشت مصرف کرده که طی ۶ دوره مورد بررسی، بیشترین میزان مصرف را به‌خود اختصاص داده است. در سال ۱۳۶۱ مقدار مصرف به ۱۱ کیلوگرم کاهش یافته در حالی که در سال ۱۳۶٤ به ۱۶ کیلوگرم رسیده است. در سال ۱۳۶۷ نیز کاهش یافته و به کمترین میزان در دوره مورد بررسی یعنی به ۱۰ کیلوگرم رسیده و در سال ۱۳۶۸ با اندکی افزایش به ۱۱ کیلوگرم رسیده است.

قند: میزان مصرف قند یک نفر روستایی در سال ۱۳۵۶ حدود ۱۸ کیلوگرم بوده که نسبت به یک نفر شهری در این سال ۱ کیلوگرم بیشتر بوده است. در سال ۱۳۵۶ با وجود افزایش در میزان مصرف که به ۲۱ کیلوگرم رسیده، کمتر از یک نفر شهری در همان سال بوده است. در سال ۱۳۶۱ میزان مصرف قند یک نفر روستایی به ۲۳ کیلوگرم رسیده است.

پس از برقراری نظام سهمیه‌بندی ارزاق عمومی، میزان مصرف قند در دوره‌های بعد (سالهای ۱۳۶٤، ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸) بین ۱٤ تا ۱۵ کیلوگرم ثابت مانده که تقریباً برابر میزان سهمیه کوپن بوده است.»۴

متوسط میزان مصرف کالری سرانه روزانه یک نفر در هر یک از استانهای کشور

(واحد : کالـــــری)

استان	سال ۱۳۶۴		سال ۱۳۶۷		سال ۱۳۶۸	
	شهری	روستایی	شهری	روستایی	شهری	روستایی
متوسط کل	۲۲۶۵	۲۸۳۷	۲۶۴۰	۲۶۵۸	۲۴۷۲	۲۵۹۹
تهران	۲۵۴۹	۳۲۴۱	۲۶۴۲	۲۳۰۸	۲۶۷۶	۲۳۱۶
مرکزی	۲۰۳۷	۲۶۵۱	۲۲۸۲	۳۱۵۴	۳۲۵۳	۲۲۱۴
گیلان	۲۲۲۰	۲۶۰۱	۲۸۹۳	۲۴۱۹	۲۳۰۸	۲۵۶۸
مازندران	۲۳۳۷	۲۵۹۲	۲۱۰۱	۲۵۲۴	۲۳۶۳	۳۱۰۰
آذربایجان شرقی	۲۴۱۹	۲۹۸۸	۲۱۵۳	۲۷۰۲	۲۵۴۸	۲۷۵۱
آذربایجان غربی	۲۳۶۱	۲۵۵۴	۲۸۷۶	۲۲۱۰	۲۲۹۴	۲۲۲۵
باختران	۲۷۸۲	۳۲۵۵	۲۴۲۶	۲۸۷۲	۲۲۷۳	۳۴۹۹
خوزستان	۲۶۳۸	۲۵۵۱	۲۳۹۰	۲۳۴۱	۳۰۴۲	۲۵۴۳
فارس	۲۱۴۰	۲۸۰۶	۱۶۴۵	۲۳۳۷	۲۰۹۱	۲۲۸۱
کرمان	۱۸۹۲	۲۳۸۷	۲۹۴۱	۱۹۶۷	۲۷۶۷	۲۳۶۶
خراسان	۲۸۹۴	۲۶۷۶	۲۷۰۵	۲۶۷۶	۲۹۴۷	۲۶۴۰
اصفهان	۲۳۱۵	۲۳۳۵	۲۵۱۰	۲۴۴۰	۲۴۹۲	۲۸۳۳
سیستان وبلوچستان	۲۱۸۸	۲۷۷۲	۲۲۷۱	۲۸۸۱	۱۸۰۸	۲۹۲۶
کردستان	۳۲۶۹	۲۳۰۹	۲۵۹۲	۲۳۳۲	۲۷۷۹	۲۱۷۹
همدان	۲۲۰۹	۲۶۶۳	۲۱۸۸	۲۳۵۹	۲۷۸۵	۳۱۰۸
چهارمحال وبختیاری	۲۷۴۲	۲۷۳۱	۲۲۰۰	۲۷۸۱	۲۴۳۳	۲۵۶۷
لرستان	۲۳۴۳	۳۶۲۲	۲۱۷۴	۲۹۳۵	۲۵۵۹	۳۲۰۰
ایلام	۲۲۶۹	۳۵۸۸	۱۷۵۶	۲۸۴۳	۱۸۳۶	۳۰۵۴
کهگیلویه وبویراحمد	۲۵۶۴	۲۸۷۶	۲۳۸۷	۲۹۷۳	۲۳۱۲	۲۷۳۱
بوشهر	۲۷۸۳	۲۳۸۸	۲۴۲۰	۲۲۹۰	۳۰۷۳	۲۰۳۹
زنجان	۲۱۳۱	۲۷۶۶	۲۳۷۷	۱۹۹۳	۲۱۶۳	۲۰۶۱
سمنان	۲۱۲۹	۲۸۰۰	۲۴۱۶	۲۹۷۶	۲۷۴۸	۲۷۲۴
یزد	۲۵۳۳	۲۷۴۹	۱۶۸۹	۲۱۵۱	۱۶۶۲	۲۴۶۴
هرمزگان	۲۶۷۶	۲۸۴۵	۲۲۴۵	۲۲۳۶	۲۰۸۳	۲۴۶۶

بافندگی

«مهارت و استادی انسان ابتدائی در فن جولائی بی‌اندازه قابل توجه است؛ درینجا نیز جانور استاد انسان بود و دیدن خانهٔ عنکبوت و لانهٔ مرغان و درهم شدن الیاف و برگهای جنگلی در یکدیگر که یک پارچهٔ بافتهٔ طبیعی را نشان می‌دهد، همه نمونه‌های آشکاری بوده است که در فن پارچه‌بافی، راهنمای انسان گردیده، و این نمونه‌ها بحدی واضح و روشن بوده است که ما تصور می‌کنیم، پارچه‌بافی نخستین هنری باشد که انسان به آن راه یافته است. با پوست و برگ و الیاف گیاهی پارچه‌ها و فرشهایی می‌ساختند که در بعضی موارد می‌توان گفت امروز هم با این همه وسایل و ابزارکار به آن خوبی نمی‌توانند بسازند. زنان جزیره‌الئوسین برای بافتن پارچه یک جامه یکسال وقت صرف می‌کنند؛ سرخپوستان آمریکای شمالی روپوشها و جامه‌هائی می‌بافند و اطراف آنها را با مو و رشته‌های پی جانوران حاشیه می‌دهند که با عصارهٔ آلبالو رنگ گیرائی به آن زده‌اند و بقول کشیش تئودوت «درخشندگی این رنگها به اندازه‌ای است که رنگهای کارخانه‌های ما هرگز بپای آن نمی‌رسد... انسان با استخوان پرندگان و ماهیان و نی‌های خیزران توانست سوزنهائی بسازد، و از رشته‌های پی جانوران نخهائی بساخت که از سوراخ کوچکترین سوزنهایی که امروز در اختیار داریم می‌گذرد. با پوست درختان فرش و رختخواب تهیه کرد و پوست جانوران را خشکاند و از آن لباس و کفش ساخت و از تابیدن الیاف گیاهی به یکدیگر طنابهای محکم به اختیار خود درآورد. با شاخه‌های نازک و الیاف رنگ شده سبدهائی می‌ساخت به مراتب زیباتر از آنچه امروز می‌سازند.»[5]

ظن غالب آنست که لباس نیز در ابتدا برای زینت ایجاد شده و بیشتر برای آن بوده است که یا از ارتباط جنسی جلوگیرد یا آنرا تشدید کند، نه برای آنکه دافع سرما باشد یا عورت را بپوشاند. مردم قبیله سیمبر CIMBRES چنان عادت داشتند که لخت و عریان روی برف بخوابند و بلغزند و هنگامی که داروین بر یکی از فوئجیان از سرما رحمت آورد و لباس پنبه‌ای سرخ رنگی به او داد، آن مرد لباس را پاره‌پاره کرد و هر پاره را بیکی از یاران خود بخشید و همه با آن تکه‌ها خود را زینت کردند. بگفته کوک «این مردم از برهنه بودن کمال خرسندی را دارند و همه در فکر زیبائی هستند» همچنین زنان قبیله‌ای در اورنوک هنگامی که مبلغان مسیحی به آنان لباس می‌دادند آن لباس‌ها را بشکل نوار پاره کرده دور گردنهای خود می‌آویختند و می‌گفتند که از لباس پوشیدن عار دارند. یکی از مؤلفان راجع به مردم برزیل قدیم می‌نویسد که معمولاً برهنه بسر می‌برند و برگفتهٔ خود چنین می‌افزاید که: «بعضی از آنان مجبورند این کار را بکنند نه از آنرو که بخواهند خود را بپوشانند و ستر عورت کنند... از اینرو هر وقت از محل خود خارج می‌شوند لباسی که می‌پوشند تنها تا زیر شکمشان را می‌پوشاند و باقی لباس‌ها را در کوخ خود می‌گذارند؛ بعضی از آنها عرقچینی نیز بر سر خود می‌نهند. هنگامیکه مقرر شد تا لباس علاوه بر زینت چیز دیگری باشد، نشانه این گردید که زن لباس پوشیده شوهر دارد و نسبت به شوهر خود وفادار است، یا برای این بکار رفت که قالب جمالی زن را بهتر مجسم سازد.

اغلب اوقات مشاهده می‌کنیم که زن ساده ابتدائی از لباس همان چیز را می‌خواهد، که زنان پیشرفتهٔ عصرهای بعد از آن می‌خواهند، باین معنی که مقصود وی آن نیست که لباس برهنگی او را بپوشاند، بلکه چنان می‌خواهد که لباس لطف اندام او را در نظر دیگران آشکارتر نمایش دهد، راستی که همه چیز در تغییر است مگر زن و مرد!

هر دو جنس زن و مرد پیش از آنکه بفکر پوشاندن خود بیفتند، در بند زینت خود بوده‌اند. بازرگانی ابتدائی کمتر به ضروریات می‌پرداخت، بلکه عمل عمده آن درخصوص ادوات زینت و اسباب بازی بود. جواهرات از کهن‌ترین عناصر مدنیت بشمار می‌رود، و در مقبره‌هائی که از بیست هزار قبل بیادگار مانده گردن‌بندهائی از صدف و دندان جانوران یافته‌اند. زینت آلات که ابتدا ساده و کم حجم بوده رفته‌رفته بزرگتر می‌شد، و همیشه در زندگی نقش عظیمی داشته است. زنان قبیله گالا انگشتریهائی بدست می‌کردند که وزن هر یک سه کیلوگرام بود و بعضی از زنان دانیکا با خود پنجاه کیلوگرم جواهر و اسباب زینت همراه داشتند...»[۵]

انسان پس از ساختن سوزن و سنجاق بکار بافندگی پرداخت و چون باین قانع نبود که با پوست جانوران خود را بپوشاند یا با پشم گوسفندان و الیاف گیاهان لباسهائی برای خود تهیه نماید. رفته‌رفته الیافی که بکار می‌رفتند، نازکتر و ظریفتر شده، حالت رشتهٔ نخ را پیدا کرده و درین هنگام است که بافندگی از مهمترین هنرهای مخصوص زن گردیده است. دوکها و ماسوره‌هائی که میان آثار عصر جدید بدست آمده، بخوبی نشان می‌دهد که صنعت عظیم بافندگی ریشه بسیار دوری دارد...»[۵]

پوشاک ایرانیان

پوشاک، بارزترین سمبول فرهنگی، مهمترین و مشخص‌ترین مظهر قومی و سریع‌الانتقال‌ترین نشانه فرهنگی است که به سرعت تحت‌تأثیر پدیده‌های فرهنگ‌پذیری در بین جوامع گوناگون انسانی قرار می‌گیرد........

گروههای متفاوت انسانی که در مناطق مختلف ایران زندگی می‌کنند و هرکدام دارای ویژگیهای قومی برجسته‌ای هستند و تحت عوامل گوناگون از جمله اکولوژیکی منطقه قرار دارند تن‌پوش ویژه‌ای به تن دارند که در همان نگاه نخست قومیت، حوزه زندگی، زبان و سایر مشخصات فرهنگی و حتی مذهب و اشتغالات اصلی زندگی آنان را در ذهن بیننده تداعی می‌کند. شناخته‌شده‌ترین این اقوام عبارتند از: آذربایجانی، بلوچی، بختیاری، ترکمن‌ها و قزاق‌ها، خراسانی‌ها، قشقائی‌ها، کردها، گیلانی‌ها، لرها، مازندرانی‌ها، جنوبی‌ها.

ضمناً همانطور که گفته شد پوشاک در هر منطقه‌ای زمینه بسیار مناسبی جهت تأثیر و تأثر فرهنگی به حساب می‌آید. مثلاً پوشاک زنان جنوب ایران که به پوشاک «بندری معرف است» متأثر از پوشش ساکنان کشورهای همجوار و شیخ‌نشین‌های حاشیه خلیج‌فارس می‌باشد، زیرا مردم ناحیه جنوب ایران از دیرباز تاکنون ارتباطات دریایی با مردم کشورهای همجوار داشته و یا دریانوردانی از ملل مختلف بدلایل گوناگون در این ناحیه مستقر بوده‌اند، لذا پوشاک زنان و مردان منطقه تا حد زیادی متأثر از نشانه‌های فرهنگی اقوام و ملل همجوار است، حتی نشانه‌هائی از پوشاک زنان هند و پاکستان را نیز در لباس زنان این منطقه می‌توان مشاهده کرد و بازمانده نشانه‌ای از ابتکار زنان پرتغالی را برای ممانعت از سوختن صورت و نوک بینی در اثر تابش شدید نور آفتاب در پوشش زنان بندری می‌توان ملاحظه کرد.

در پوشاک مردان جنوب نیز کلیه این تأثیر و تأثرات فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی ملاحظه می‌شود، بنابراین پوشاک یکی از نشانه‌های بارز فرهنگی است که همواره در معرض تغییر و تحولات قرار دارد. در شکل‌گیری و ترکیب پوشاک محلی هر قومی عوامل عمده زیر دخالت دارند:

۱ـ مذهب ۲ـ شرایط و عوامل طبیعی ۳ـ نوع معیشت مسلط و فعالیتهای جنبی تولید ۴ـ منزلت اجتماعی.

۱ـ مذهب: مردم شهرها، روستاها و عشایر ایران معتقد به دین مبین اسلام بوده و به ارزش آن سخت پای‌بند می‌باشند به طوری‌که هریک از آحاد جامعه، کلیه اعمال و رفتارهای فردی و اجتماعی و

حتی ظواهر خود را از جمله «پوشاک» با آن موازین هماهنگ می‌کند.

خط‌مشی و دستورات اسلام در مورد پوشاک افراد و بخصوص جامعه نسوان کاملاً مشخص است و بطور فطری مطابق با روش زیر لباس می‌پوشند:

لباس زنان پوشیده و بلند است تا حدی‌که به پشت پایشان می‌رسد.

پیراهن آنان با دکمه بسته می‌شود که در مواردی تا یقه ادامه دارد.

عموماً آن دسته از زنان ایرانی که در جوامع کوچک و بصورت سنتی زندگی می‌کنند بجای روسری یا مقنعه از سربند یا لچک برای پوشش موهای سر استفاده می‌کنند، لباسها نیز گشاد و راحت است و از پارچه‌های ضخیم دوخته می‌شود. روی پوشاک زنان معمولاً زیورها و پیرایه‌هائی نیز بسته می‌شود، از جمله زنان قشقائی برای زیبائی بیشتر یک پیراهن توری نازک پرچین و بلند روی پیراهن اصلی خود می‌پوشند که حدود پانزده متر پارچه برای آن مصرف می‌شود، لباس زنان هرچند در مواردی بسیاری مجلل و تزئینی و رنگارنگ است ولی در همه حال اصالت، سنگینی و وقار آن محفوظ است.

پوشاک مردان هم کاملاً پوشیده و سنگین است.

پیراهن آنان بلند و تا بالای زانویشان می‌رسد، در بعضی از فصول سال، شال به کمر دارند و پاتاوه به ساق پا می‌پیچند و مچ دست را مچ‌پیچ می‌بندند، آستین پیراهن مردان بلند و یقه پیراهنشان دکمه‌دار و شلوارها راحت و گشاد است.

در گروههای قومی ایران مردان بدون کلاه و سربند بندرت دیده می‌شود و شاید هم بی‌کلاهی عار باشد و کاکل‌نمائی نوعی سبکسری تلقی شود.

بهرحال شکل کلی پوشاک زنان و مردان به نحوی است ک در کل جامعه، نظام رفتاری و اخلاقی آن خدشه‌دار نمی‌شود.

۲ـ شرایط و عوامل طبیعی: عمده‌ترین جنبه کاربردی پوشاک، علاوه بر بعد مذهبی و پوششی آن، حفاظت تن در مقابل عوارض آب و هوایی و نیز خطرات و ضربه‌ها و تماسهای ناشی از فعالیتهای روزمره است. لذا لباسهای سنتی در قالب کاربردی آنها عمدتاً ساده و بی‌پیرایه هستند و فقط به جنبه کاربردی آنها توجه می‌شود، مثلاً مردم مناطق کوهستانی، از پاتاوه استفاده می‌کنند تا پا را از خطر نیش گزندگان، ضربه سنگها، پیچ‌خوردگی و غیره مصون سازند یا چوپانها به این دلیل پستک (نمدین) با خود به کوهستان می‌برند تا در مقابل باد و باران و برف و سرما و حتی تابش شدید نور خورشید خود را محافظت نمایند. ضمناً جنس و نوع پارچه بکار رفته در پوشاک و حتی تعداد آنها در هر منطقه‌ای با شرایط و عوامل طبیعی مطابقت دارد، بطوری‌که در هر فصلی از سال پوشاک ویژه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد و اساساً بلندی و کوتاهی لباس و رنگ آنها در ارتباط مستقیم با نوع آب و هوای هر منطقه می‌باشد. مثلاً شلوار مرد بلوچ بلند و گشاد و به رنگ روشن است تا مانع نفوذ گرمای تابستان به بدن

شود. در مناطق کوهستانی نیز که هوا سرد و متغیر است، برای محافظت از سرما از پوشاک پشمی استفاده می‌کنند منتها به مقتضای هر فصل به تعداد پوشاک افزوده و یا کاسته می‌شود.

پوشاک مردان ساکن جنوب مازندران، پیراهن، شلوار، جوراب، پاتاوه، کت، شال کمر و کلاه است که عمدتاً از پشم بافته شده و کلاه هم نمدی یا کرکی است.

در کوهستانهای سرسبز شمال و مزارع چای زنان غالباً رنگ لباس خود را طوری انتخاب می‌کنند که تضاد شدیدی با رنگ محیط داشته باشد تا از فاصله دور هم در معرض دید رئیس خانواده باشند. همین امر در مورد زنان ساکن کوهستانهای خشک نیز صادق است و رنگ پوشاک زنان تضاد شدیدی با رنگ مسلط محیط دارد.

۳ـ شیوه معیشت مسلط و فعالیتهای غیرزراعی: معیشت مسلط جامعه دو نوع تأثیر کاربردی روی پوشاک ساکنان هر منطقه دارد. اولاً بیشتر مواد اولیه‌ای که در پوشاک بومی و سنتی منطقه بکار می‌رود، از تولیدات محلی تأمین می‌شود، ثانیاً نوع فعالیت مردم، پوشاکهای ویژه‌ای را اقتضاء می‌نماید، لذا معیشت هم در کیفیت پوشاک مردم تأثیر می‌گذارد و هم در شکل ظاهری و در تعداد قطعات آن مؤثر واقع می‌شود. بنابراین مردمی که معیشت مسلط آنها دامداری است، مواد اولیه و اصلی پوشاک آنها را پشم تشکیل می‌دهد (یا پشم بصورت چیده و ریسیده و تابیده، بافته شده و یا اینکه بصورت پوست و پوستین و غیره) و یا اینکه پشمهای درهم تنیده شده به صورت لباسهای نمدین. ضمناً گشاد یا چسبان بودن لباس و ضخیم یا نازک بودن آن هم با شیوه معیشت مسلط هر منطقه تناسب دارد. مثلاً دامداران معمولاً جورابهای پشمی ضخیم، شلوار و کلاه پشمی و کفشهای محکم پوستی می‌پوشند.

درگذشته نه چندان دور کلیه پوشاک مردم در محل تولید و استفاده می‌شد به جز آن دسته از افراد که به علت رفت و آمد زیاد به شهر و تأثیرپذیری از فرهنگ شهرنشینی ترجیحاً بعضی از پوشاک‌ها مثل کلاه یا کفش و یا شال را از سایر مناطق تهیه می‌کردند، کیفیت پوشاک مردان و مواد آنها غالباً در ارتباط با نوع معیشت و حاصل از آن است، ولی در مورد پوشاک زنان معمولاً چنین نیست و بخشی از درآمد خانواده همیشه صرف خریدن پارچه برای پوشاک زنان می‌شده است، همین موضوع نیز عاملی ابتدایی برای ایجاد ارتباط بین گروههای قومی منزوی و با مراکز اقتصادی و تجاری نزدیک آن بوده است.

۴ـ منزلتهای اجتماعی: همانگونه که تنوع پوشاک مناطق گوناگون به منزله علامت و نشانه خاص برای معرفی اقوام مختلف است، جنس، رنگ و شکل لباس و زیورها و ضمائم آن هم به پوشنده لباس منزلت اجتماعی ویژه‌ای می‌بخشد، زیورآلات زنان در گذشته بجز جنبه‌های نمایش و زیبایی، دلایل

اقتصادی و مالی نیز در پس‌انداز خانواده داشته است.

زن در کلیه گروههای قومی و جوامع انسانی موجود در ایران یکی از محرمات است و از یک مصونیت اجتماعی ویژه برخوردار می‌باشد، لذا در کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای از هر آسیبی درامان بوده است، بنابراین زیورهای زنان بویژه درگذشته پشتوانه اقتصادی هر خانواده به حساب می‌آمد، زیرا همه اموال منقول و غیرمنقول میتوانست به تاراج رود جز زیورآلات که توسط زنان استفاده و حمل می‌شد و این بخاطر همان احترام و قداستی بود که زنان داشتند، بنابراین مرد خانواده ترجیح داد که بیشترین پس‌انداز خود را تبدیل به زیورهای گران‌قیمت نموده و به زن خود هدیه نماید. در واقع به یک کرشمه دو کار انجام می‌شد و علاوه بر جنبه‌های محکم اقتصادی در کسب وجهه، تفاخر زنانه و برانگیختن تحسین و حسادت بقیه نقش داشته است.

در پوشاک زنان بخصوص در قشر نسبتاً مرفه به ظرافت‌ها، زیبایی‌ها و تزئینات توجه زیادی می‌شود، که پارچه‌های زری و ابریشمی و مخمل‌های رنگی، یراق‌های پهن، سکه‌های قدیمی و دامنهای پرچین، نوارهای پهن و تزئینی از جمله آنها گاهی اوقات هم سرآستین پیراهن و پائین شلوار و کلاه‌ها را سوزن‌دوزی می‌کنند و با سرانگشتان خلاق خود، نقشهای فراوانی می‌آفرینند که از یک دنیا ذوق و سلیقه و مهارت خبر می‌دهد و در مجموع پوشاک زنان را بصورت مجموعه‌ای هماهنگ درمی‌آورد و وقار خاصی به زنان می‌بخشد.

کسب منزلت اجتماعی از طریق پوشاک در بین مردان نیز وجود دارد. ضمن اینکه هر قطعه‌ای از پوشاک ممکن است بیانگر قشر و طبقه و رفاه و تحول خاصی باشد، می‌توان بیانگر میزان دانش، سفر، سیاحت و زیارت نیز به‌حساب آید. حاجی‌های ترکمن عمامه‌ای به رنگ زرد می‌بندند، اشخاص مسن و متقی، عبا بر دوش می‌اندازند و تشخص خود را به این صورت نمایان می‌سازند، مداحان حضرت علی (ع) کلاه سبز مخروطی بر سر می‌گذارند. خوانین شال را زیر چوقای خود می‌بندند، کارگران شال را روی چوقا می‌بندند. یا این که کلاه بلند خسروی مخصوص خوانین می‌شود و کلاه کوتاه مخروطی به رنگ قهوه‌ای مخصوص فقیران و کارگران و غیره.»[۶]

تاریخچه پوشاک درایران

«مادی‌ها با پوشیدن پوشاکهای اصلی ایرانی‌تر بازشناخته می‌شوند. بر سرشان کلاه گرد نمدی (مایل بجلو با دنباله آویزان روی گردن) دارند. یک تنزیب چرمی تنگ آستین دراز که تا بالای زانو می‌رسیده دربر کرده‌اند... و روی تنزیب هنگام آذین شاید جبه‌ای می‌انداختند.»[۹]

شلوار بند چرمی و کفش بنددار با نوک برجسته، نشان می‌دهد که پوشندگان آنها بسیاری از وقت خود را

به سواری می‌گذرانیدند. (تاریخ هخامنشی)

هردوت نوشته است: «پارسیها، این لباس و اسلحه را داشتند:... قبائی آستین‌دار رنگارنگ در بر... زرهی که حلقه‌های آهنین آن به فلس‌های ماهی شباهت داشت بر تن... و شلواری که ساقها را می‌پوشیدند در پا... مادیها اسلحه‌شان مانند پارسی‌ها بود، چه، اسلحه‌ای که شکلش را بیان کردیم. در واقع اسلحه مادی است نه پارسی»...[۹]

اینطور بنظر می‌رسد که پوشاک رزمی پارسی‌ها که خود از مادها گرفتند، آهنین بوده، و مادها برای مواقع رزم پوشاک آهنین داشته‌اند نه چرمین...

ظاهراً مادی‌ها سرپوشی بر سر می‌نهادند که مانند باشلق‌های امروزی مردم کوهپایه‌های گیلان و آذربایجان است و یادآور کلاههای نوک تیز سکانی و بخارائی هستند.»[۹]

بگفته گزنفون: مادی‌ها عادت داشتند پوشاک ارغوانی بپوشند، ردای بلند بر تن کنند و گردن‌بندهای متعدد بر گردن و دست‌بندهای مزین بدست بیاویزند....»[۹]

در کتاب هگمتانه در باره زنگوله‌های زینتی آمده است: سی و سه عدد زنگ کوچک طلا در طرف داخل و پایین دامن لباس، یا در نزدیک لبه شلوار یا در محلهای دیگر پوشاک بانوان می‌دوخته‌اند، و هنگام راه رفتن صدای آهستهٔ آنها بر تجمل و زینت صاحب پوشاک می‌افزود.

تنها یکی ازین سی و سه زنگ دارای آویزی است و با حرکت زنگ صدای خفیف و مطبوعی شنیده می‌شود و بالای دو عدد آنها هم حلقه کوچک جای دوختن را به پوشاک دارد...»[۹]

بنوشته دیاکونف، پوشاک پرچین‌دار از آن مادها و متعلق به مردم ساکن مشرق ماد (یا ماد شرقی) می‌داند، و به احتمال ایزانتی‌ها و پارتاکنی‌ها بودند که آنرا مورد استفاده قرار می‌دادند.»

پوشاک پارسی‌ها بنوشته هردوت: پارسی‌ها، پوشاک مادی‌ها را که بهتر از لباس خود تشخیص دادند از اینرو آنرا اقتباس کردند.

بنوشته گزنفون: کوروش پوشاک مادی را اقتباس کرد و نزدیکان خود را برآن داشت تا این لباس را بپوشند. حسن این لباس در آنست که معایب را می‌پوشاند و اشخاص را بزرگتر و شکیل‌تر می‌نمایاند.»[۹]

پوشاک نیم ارغوانی و نیم سفید از نوع لباس چین‌داری بود که سربازان جاویدان می‌پوشیدند و مشهور به پوشاک پارسی، بود. بنوشته ویل دورانت: از زمان داریوش اول، غالب پارسی‌ها پوشاکهائی مانند لباسهای مردم ماد بر تن می‌کردند و بعدها خود را به زیورآلات مادی نیز می‌آراستند و بجز دو دست، بازگذاشتن هر یک از قسمتهای بدن را خلاف ادب می‌شمردند، از اینرو سر تا پای ایشان با سربند یا کلاه تا پاپوش پوشیده بود.

«شلوار سه قسمتی و پیراهنی کتانی و دو لباس رو می‌پوشیدند که آستین آنها دستها را می‌پوشانید و سبب آن بود که از گزند گرمای سخت تابستان و سرمای جانکاه زمستان درامان باشند. امتیاز شاه در آن بود که شلوار قلابدوزی شده با نقش و نگار سرخ می‌پوشید و دکمه‌های کفش وی برنگ زعفرانی بود.»»[۹]

بنوشته ریچارد فرای بنقل از استرابون نوشته است: که پارسیان مخصوصاً در جامه پوشیدن از مادها پیروی کردند (جزکسانی که در جنوب بودند) و در جامه پوشیدن از مردم شکست خورده ایلام تقلید کردند (کتاب میراث ایران)

پارسی‌ها برای سوارکاری و جنگاوری نیز، از پوشاک مادها که شامل «جبه» پیراهن، شلوار و باشلق و کلاههای از نوع نوک تیز پیچیده به نوارهای زینتی «یا دستمالهای بزرگ» استفاده می‌کردند.»[۹]

اشکانیان که در خاورکشور ماد می‌زیسته‌اند، از همان قدیم پوشاکی همسان پوشاک مادها داشتند، و نقوش تخت جمشید آنها را می‌نمایاند.

پیراهن، همان بوده که مادها دربر داشتند «از نوع جلو بسته، دامن گرد، نواردار، زیوردار، و قلابدوزی شده و دیده می‌شود که این نوارها و زیورها (مانند پیراهن مادها) گاهی دو طرف پیراهن را مزین کرده است» و گاه یکراسته در وسط پیراهن نقش می‌شده. پارتها پیراهن دیگری داشته‌اند که پائین تنه آن ازکمر به پایین (و گاه از زیربغل) بسیار فراخ بوده است. این پیراهن بکار تشریفات نمی‌آمده بلکه برای سوارکاری بسیار مناسب و کارآمد بوده است.»[۹]

پارتها را اغلب با موهای پرپشت (که نواری به شیوه شوشی‌ها، گیلکی‌ها، هندی‌ها، قندهاری‌ها بر آن بسته‌اند) می‌شناسند، ولی پارتی‌ها از انواع کلاه معمول زمان مادها نیز برخوردار بودند.

... پارتها، جبّه و شنل بکار می‌بردند. شنل آنان با شنل مادی تفاوت داشت بدین معنی که شنل پارتی‌ها اندکی فراخ‌تر و گاهی بر یک طرف شانه با دکمه‌ای بهم وصل می‌شده است.

جبه پارتها، نظیر جبه مادی‌ها بوده سجاف جلوی جبّه پارتها نیز قلابدوزی شده و مزین بود.»[۹]

در دوره ساسانی، همه قباها تا جایی که امکان داشته (بمنظور آزادی عمل و نشست و برخاست و سواری) بصورت‌های مختلف ترکدار تهیه می‌شده است.

یکی از دو نوع قبای این دوره، یادآور قبای اشکانی است. شلوار ساسانیها همان است که پارتی‌ها در پا داشته‌اند، ولی ساسانیها ساقهای آنرا بلندتر می‌گرفته‌اند و ضمناً نواری در جلوی تیغهٔ ساق، چین‌های آنرا جمع می‌کرده و به اندازه لِنگ در می‌آورد.

در دوره ساسانی نیز همهٔ پوشاک افراد متمکن، قلابدوزی می‌شده است. در روزگار ساسانی نوعی شلوار که ساقهای بلند تا به پشت پا و بسیار فراخ بود و در مچ پا مانند دیگر شلوارها جمع نمی‌شد.

جبه و شنل نیز در روزگار ساسانیان بکار می‌رفته، اما شنل از تنوع فراوانی برخوردار بود»[۹]

پوشاک ایرانیان پس از ساسانیان: بنظر می‌رسد که پوشاک ایرانیان در روزگار پس از ساسانی چندان تفاوتی با دوره ساسانی نداشته چه پوشاکی از مردم قندهار را بر تن مجسمه‌ای می‌توان دید که بُرش پارتی دارد یا پوشاک سغدیان اوایل اسلام یادآور پوشاک روزگار ساسانی است.»[۹]

تحقیقات پوشاک ایرانیان در دوره هخامنشیان، پارتیان و ساسانیان

۱ـ شلوار چین در هر سه دوره بکار می‌رفت.

۲ـ شلوار در جلوی خود (بر راستای تیغهٔ پا و زانو ببالا، نوار و زینت داشته است.)
۳ـ زینت روی نوارها از نقوش سه گوشی و زیگزاک کم‌کم بزیورهای گرد مبدل شده است.
۴ـ شلوار قلابدوزی و منقوش می‌شده است.
۵ـ نقوش پرندگان که بر شلوار مادها قلابدوزی می‌شده بر پوشاک دیگر دوره‌های بعد انتقال یافته است.
٦ـ قباها با الهام‌گیری هر یک پس از دیگری با حفظ اکثر خصوصیات دوره‌های پیش کم‌کم شکلهای تازهٔ آشنا بقدیم بخود گرفته است.
۷ـ لبه (جبه ها و دامن آنها نیز) قلابدوزی و منقوش می‌شده است.
۸ـ پاافزارها نیز، از این نوع زینت برخوردار می‌گردیده و دکمه‌های فلزی و نوارهای قلابدوزی شده داشته است.»[۹]
۹ـ شکل پاافزارهای ساق بلند و بنددار دوره ماد با کمی تغییر تا بزمان ساسانیان حفظ شده است. و پا افزار نیمه ساق کوتاه پارتی‌ها یادآور پاافزار نیمه ساق کوتاه مادها در نقش روی ورقه طلا می‌باشد و پاافزار ایلامی یادآور پاافزار شوشی‌ها و هخامنشی‌هاست.
۱۰ـ پاافزار نوک برگشته سورن اشکانی یادآور پاافزارهای نوک برگشتهٔ مادها و هخامنشی‌ها در تخت جمشید است.
۱۱ـ پاافزار ساق بلند ساسانی‌ها، همان پاافزار سپاهیان اشکانی و گل بند سازیها نیز همان است که در دورهٔ اشکانی معمول بوده است.»[۹]

پوشاک ایرانیان در دوره اسلامی: نزدیکترین مدارک پوشاک ایران باوائل اسلامی، نمونه‌هائی از شکلهای روی پارچه‌های بافتهٔ مشرق ایران است که مردانی را سوار بر فیل بالدار نشان می‌دهند. پوشاک این مردان، شباهت بسیار به پوشاک دوره ساسانیان دارد.

در پارچه‌ای زینت لباس سواران، برخی زمینه‌ها از گذشته دارد. مانند ارخالق و سردوشی

نظایر این ارخالق که بر روی پارچه‌ای بافته شده است در نقش بشقاب بهرام گور در شکار گراز، یا در نقش بشقاب یافته از ساری یا در نقش بشقاب شکار ببر، پوشاک باستانی ایرانیان نموده و نشان داده شده است.»[۹]

پوشاکهای ایرانیان در اوایل دوره اسلامی: ۱ـ کلاه یا سرپوش ـ که نشانهٔ بارز آن نوک تیز، شیاردار، با نوار و حاشیه است، و همچنین نواری داشتند که مانند اشکانیان، موی سر را در بالای پیشانی جمع می‌کرده‌اند و باحتمال کلاههای کوتاه نیمگرد نیز داشته‌اند.
۲ـ پیراهن ـ پیراهنی بلند با آستین بلند و با نقشی در بازو و دُم آستین و گرداگرد دامن دارای حاشیهٔ زینتی بوده است.
۳ـ ارخالق ـ دارای نقش سردوشی و نقش بازوبند است، یقه و کناره‌های ارخالق دارای حاشیه است و در دو

گوشهٔ پائین آن دو زیور آویخته است.

۴ـ شلوار ـ در مچ پا جمع می‌شده است.

۵ـ قبا ـ نمای آستین کوتاهی را بر روی آستین بلند پیراهن دارد. در نقش پارچه‌ای از اوائل اسلامی دیده شده است.

٦ـ پاافزار ـ در دوره ساسانی پاافزار ساق بلند معمول بود. ظاهراً در اوایل دوره اسلامی نیز چنین پاافزاری متداول بود.

۷ـ کمربند ـ نوع زیوردار و بدون زیورش در نقوش بجا مانده وجود دارد.

پوشاک ایرانیان در سده‌های ششم و هفتم هجری: در برخی از نقوش در دسترس، مردانی نقش شده‌اند که هر یک کلاهی از نوع کلاههای شرق دور بر سر دارند، و قبای آنان نیز از نوع یقه مایل است که بر آستینش بازوبند نقش شده و پاافزاری نیمه ساق بلند دارند.

در نقش بشقابی منسوب به سده ششم، در نقش بشقابی سواری نشان داده شده است که دستاری بر سر، و ارخالقی آستین کوتاه بر تن دارد. قبائی جلوباز پوشیده که آستین آن فراخ است و شلواری از نوع نیمه فراخ و دمپاتنگ پوشیده»[۹]

در طرح نقاشی دیوار کاخ سلطان محمود مربوط به سده ششم، همه کسانی که ایستاده‌اند دارای قبائی از نوع جلوباز می‌باشند و بر آستین، نقش بازوبند دارند و پاافزارشان نیز از نوع ساق بلند است.»[۹]

در نقش‌های موجود دیگر نیز با اندک اختلافی پوشاک‌هائی دیده می‌شود که با افزاری از نوع نیمه ساق بلند در پا دارند و بنظر می‌رسد که شلوار دمپاتنگ آنها در میان پاافزارشان فروست.

با توجه باینکه، در سده‌های گذشتهٔ نزدیک باوایل اسلام، قباهای از نوع جلوباز و یقه مایل متداول بوده در نقشی قبا دو برش کاملاً به پهلو نرسیده یا کاملاً جلوباز نمی‌باشد بلکه اندکی بر رویهم آمده، و در جلوی بدن قرار گرفته‌اند، و کمربندی آنها را بر روی هم نگاه داشته است.»[۹]

سرپوش همه کسان در سده ششم، از نوع نوار زینتی و ضمناً کلاه نوک تیز بوده است. برای بزرگان و شاهزادگان نیز نیمتاج ساخته‌اند ولی نوعی کلاه گرد با حاشیه شیاردار نیز ازین سده در پاره‌ای از نقوش یافت شده، دیده می‌شود.

بر لگن نقره کوبی از خراسان منسوب به سده هفتم، مردی دیده می‌شود که نشسته و جامی در دست راست دارد و عده‌ای در ملازمت او هستند. مرد نشسته، عمامه‌ای بر سر دارد و قبائی پوشیده که یقهٔ آن بصورت سه گوش طرح شده، و بر آستین نقش بازوبند دارد و بر دَم آستین نیز حاشیه‌ای طرح شده است.

همه نقاشی‌هائی که بر روی ظروف لعاب‌دار منسوب به سده هفتم بجا مانده قبای یقه مایل را با زینت‌هایش و پاافزار را از نوع ساق بلند نشان می‌دهند.

بر نقش برجسته‌ای گچی از سده هفتم متعلق به ساوه، مردانی سواره و پیاده دیده می‌شوند که قبائی جلوباز و حاشیه‌دار پوشیده‌اند و پاافزار ساق بلند در پا دارند، و کمربندی بر میان بسته‌اند که دو آویز آن در جلوی دامن دیده می‌شود.»[۹]

پوشاک مردم سده هفتم: ۱ـ قبا ـ بیشتر از نوع یقه مایل و گاهی نوع جلوباز بوده، یقه‌ها و لبه‌ها دارای حاشیه و گاهی برگردان بوده‌اند.
۲ـ کمربند ـ پارچه‌ای با آویز بوده و همچنین کمربندهای مزین به قلاب نیز درین سده‌ها معمول بوده است.
۳ـ بالاپوش ـ که نوع آستین کوتاه آن نیز فراوان در نقوش بجا مانده دیده شده.
۴ـ شلوار ـ که از نوع تنگ، نیمه فراخ، فراخ و دمپا گشاد بوده است.
۵ـ پاافزار ـ که انواع ساق بلند و نیمه ساق بلند آنرا در نقوش بجا مانده میتوان دید.»[۹]

پوشاک مردم ایران در سده هشتم و نهم هجری: قبای سده هشتم، دارای یقهٔ مایل از شانهٔ چپ بزیر بغل راست است. در سده‌های گذشته، طرح یقه اغلب از شانهٔ راست بچپ شروع می‌شده است و در همین سده هر دو نوع آنها را بکار برده‌اند.

در سده‌های گذشته، کلاه چندان بکار نمی‌رفت، و عمامه بر سر می‌نهادند یا بیشتر از نوارهای زینتی برای نگهداری موی سر استفاده می‌کردند.

در سده نهم نیز، پوشاک سده پیش ادامه داشته، زیرا قبای سدهٔ هشتم که یقهٔ آن از شانهٔ چپ به پهلوی راست متمایل شده و بزیر بغل می‌رفته و با بندیک‌ها تا حوالی تهیگاه بسته می‌شده ـ قبای سده نهم نیز جلوباز بوده و...»[۹]

پوشاکهای سده هشتم و نهم: ۱ـ پیراهن زیر
۲ـ **قبای زیر** ـ که آستین بلند داشته و دامن آن همقد قبای روئی برگزیده می‌شد ـ گاهی آستین در مچ دست تنگ می‌شده و زمانی نیز مانند آستین اندک فراخی می‌یافته است. روی سینه و یقه قبا در نقشی جلوباز و در نقش دیگری بصورت یقهٔ مایل از سوی چپ شانه بسوی زیربغل راست رفته و در پهلو امتداد یافته است.
۳ـ **قبای روئی** ـ که آنرا با آستین بلند و کوتاه و یقهٔ جلوباز و مایل، یقه برگردان و ساده و با سردوشی قلابدوزی شده و با کمربند قلاب‌دار و شال (هر دو) در نقوش بدست آمده دیده می‌شود.
۴ـ بالاپوش یا جبّه که با پوست حاشیه‌دوزی می‌شده.
۵ـ پاافزار ساق بلند، نیمه ساق بلند و بدون ساق.
٦ـ انوع عمامه پیچیده به کلاه ـ بجز عمامه، کلاههای ساده‌ای نیز معمول بوده که جنس آن ممکن بود از پارچه لفافدار و پشم یا نمد باشد.
۷ـ شلوار ـ که لیفی و فراخ بوده و دمپای تنگ داشته است. نوع دیگری از شلوار که فراخ و دمپای آن در پاافزار نیمه ساق فرو می‌شده.»[۹]

پوشاک مردم ایران در سده‌های دهم و یازدهم: قباهای سده دهم تقریباً شبیه قباهای سده هشتم و نهم بود ولی یقهٔ برگردان می‌شده یا فواصل بندیک‌ها کم و زیاد می‌شده، یا شال کمر بیشتر چندلائی بوده یا تعداد دکمه‌های زینتی همان کمربندهای چرمی کم و زیاد می‌شده است.

در سده دهم، کلاه نمدی نوک تیزی معمول بود که وقتی عمامه را بدورش می‌پیچیدند، نوک کلاه، به

بلندی یک چهره، در بیرون عمامه افراشته می‌مانده است و نیز پاافزار بدون ساق، بیشتر بکار می‌رفته.

پوشاک سده یازدهم نیز هنوز همان پوشاک سده‌های نهم و دهم بوده بجز سرپوش، اختلاف چشم‌گیری در میان پوشاک این سده‌ها نمی‌بینم (جز در یقه یا دم آستین‌ها که شکل تازه‌ای یافته‌اند) و تغییرات در پوشاک باکندی بسیار همراه بود.»[۹]

مختصری در بارهٔ پوشاکها

اَرخالِق (آل) (ترکی) ظاهراً از ارخا بمعنی پشت و لیک یا لق علامت نسبت بمعنی پشتک منسوب به پشت (إ) قبائی کوتاه‌تر در زیرقبای مردان، جامه‌ای که طلبه علوم دینی و کسبه زیر قبا می‌پوشیدند. (نیم تنه روئین زنان) نوعی از قماش نازک (دهخدا) ارخالق لباسی بود که معمولاً از چیت‌های رنگی دوخته می‌شد. کاملاً چسبان و بدون یقه بود. آستینهای تنگ آن تا بالای آرنج می‌رسید که گاهی طول این آستین تا حدود مچ هم می‌رسید. ارخالق روی پیراهن پوشیده می‌شد.

پیچه: نوعی از روبنده از موی سیاه بافته، روبند زنان بافته از موی یال و دم اسب. رنگ سیاه، روبند و نقاب از موی دم و یال است. روبند موئینه، چیزی مربع مستطیل شکل از موی یال اسب بافته که بعضی زنان خاصه عرب بر روی میافکندند تا نامحرم رویشان نبیند. (لغت نامه دهخدا)

جُبّه: از پوشاکهای گشاد و روپوشهای تشریفاتی ایرانیان بود. دارای یقه و آستین گشادی بود که طول این آستین در حدود ۴۰ تا ۶۰ سانتی‌متر بلندتر از طول دست صاحب آن و قسمت اضافه‌تر از سر آستین دارای چین‌های زیبائی بود. در موارد معمول تا می‌شد. اما در مقابل بزرگان صاحب منصب همچنان از دو طرف آستین‌ها آویخته می‌شد و بعنوان یکنوع احترام دستها را در خود پنهان می‌داشت. (ویلز)

جقه: (جیغه = جقه) تاج افسر هر چیز تاج مانند که بکلاه نصب کنند (فرهنگ معین) جقه عبارت از یک گل یا پر تهیه شده از کلاه و جواهرات که اغلب در چین و شکن بیرون مانده از زلف یا بغل موی آنان سنجاق می‌گردد.

چادر: پوششی که برخی از زنان مسلمان معمولاً برای پوشانیدن خود از نامحرم، بر روی لباس‌های دیگر بسر می‌کنند و سر و اندام آنان را فرا می‌گیرد. نوع ساده چادر زنان ایرانی چادر، چادرنماز است که بشکل نیمدایره و گاهی مربع است.

چارقد: نوعی روسری زنان که در دوره قاجار معمول شد. پارچه خیلی نازکی بود. آنرا سه گوش تا می‌کردند و روی سر می‌انداختند. زیر گلو، با سنجاق می‌بستند. اغلب آنرا قالب می‌کردند یعنی آنرا آهار می‌زدند. برخی دستمال ابریشمی بزرگ روی چارقد می‌بستند که کلاغی نام داشت.

چاقچور: شلواری فراخ و دو پارچه بهم پیوسته که از کمر تا نوک انگشتان پا را می‌پوشانید هر دو پا از بالای ران تا نوک انگشتان ـ لباس مخصوص زنان که هنگام بیرون رفتن از خانه می‌پوشیدند.

قبا: جامهٔ پوشیدنی راگویند. جامه‌ای است معروف که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه بهم می‌پیوندند. جامه پوشیدنی که روی ارخالق می‌پوشیدند.»[۹]

پوشاک ایرانیان در سده دوازدهم: (دوره افشاریه و زندیه)

مدارک اندکی از سده دوازدهم در باره پوشاک ایرانیان در دسترس است. با توجه به تصاویر چندی که از نادرشاه در دست است می‌توان تا حدی به چگونگی پوشاک مردم ایران درین پی برد.

در تصویری از نادرشاه، شاه قبائی پوشیده که یقه‌اش گردست و لبه‌های آن بر روی هم آمده است، و در دو طرف سینه، زیورهائی از یراقها بصورت موازی و افقی دارد که از زیر یقه تا کمر ادامه یافته است. و بر آستین آن نیز بازوبندی دیده می‌شود.»[9]

در تصویری دیگر دور کلاه استوانه‌ای نادر که بالایش به چهار سه گوشه منتهی است، دستاری بسته است که دنباله آن بالا رفته است. پیراهن زیر او با حاشیه و سجاف و با یقهٔ گرد نشان داده شده و روی آن قبائی با طرح لوزی پوشیده که گوئی طبق معمول دوره صفویه به پنبه دوزی شده است.»[9]

پوشاک دوره زندیه: در یک نقاشی که در موزهٔ هنرهای تزئینی است. مردی را نشان می‌دهد که بر متکائی بزرگ تکیه زده و بدست راست سه‌تاری دارد.»[9]

شبکلاهی از پارچهٔ مخطط بر سر نهاده و زیرپیراهنی ساده و یقه گرد و سفید پوشیده، و روی آن قبائی از پارچه مخطط معمول دوره زندیه دربر دارد که جلوباز است، و بر روی سینه، سه گوشی اضافی بر لبهٔ راست آن دوخته است که بر روی سینه نمایان است.

همچنین شلواری بسیار فراخ دمپاگشاد چون پاچین زنان، پوشیده که منگولهٔ کمربند تنبانش در جلو نمایان است. این شلوار مورد استفاده مردان و زنان (هر دو) بوده است ولی شلوار زنان تنگ‌تر دوخته می‌شده است.»[9]

با توجه به نقاشی بجا مانده از دوره زندیه، که شامل کلاه زیرپیراهنی، قبای زیر، قبای رو، شال کمر، شلوار فراخ و پاافزار است:

۱ـ کلاه از جنس نمد، استوانه ای باکلگی نیمگرد بوده که با دستاری از جنس شالهای مخطط پوشیده می‌شده است.

۲ـ **پیراهن زیر** ـ که قد آن کوتاه تا به کمر بوده است و سابقهٔ آنرا با یقه جلو چاک از چند سدهٔ پیش داریم.

۳ـ **قبای زیر** ـ که نوع معمول آن بر روی سینه دارای یک سه گوشی است و سه گوشی آن بر روی سینه، ذوزنقه‌ای است و قاعده بزرگ این ذوزنقه در بالا قرار دارد.

۴ـ **قبای رویی** ـ از نوع آستین کوتاهش و نوع آستین بلند آن در تصاویر در دسترس دیده می‌شود.

۵ـ **شلوار** ـ که چون پاچین زنان فراخ است.

۶ـ **پاافزار** ـ که بدون ساق و با نوک پنجهٔ تیز و پاشنه‌دار بودند.»[6]

«کمپفر» نیز در سفرنامهٔ خود به لباس درباریان صفویه اشاره کرده است. تاج همچنین کلاه بلندی است با شکل خاص خود که در دربار ایران بسیار دیده می‌شود و پادشاه آن را بر سر می‌گذارد. بزرگان کشور نیز در جشن‌های باشکوه در حضور سلطان آن را به سر می‌گذارند، این کلاه از ماهوت ساخته شده با گل‌های طلا

زینت یافته و چند ردیف جواهر نفیس به دور آن نشانده‌اند... و به همین جهت «تاج تومار» گویند (نوع سادهٔ این تاج را سران چریک قبیلهٔ ترک، صوفی‌ها و یساولی‌ها یعنی خواجه‌سرایان حرم سلطان به سر می‌گذارند) رنگ آن قرمز عاری از زینت است.»[۱۰]

«جرج کرزن» نیز اشاره می‌کند که عمامه در زمان صفویه رایج بود. مولف کتاب ایران قدیم و تهران قدیم می‌نویسد که: «چون در زمان صفوی سلاطین تاحدی خود را روحانی و مذهبی جلوه می‌دادند عمامهٔ سبز را که نشانهٔ سیادت آنها بود به عنوان کلاه یا سرپوش برای خویش انتخاب نمودند و برای اینکه امتیازی نسبت به دیگران داشته باشند تاج یا جقه جواهر بر روی آن نصب می‌کردند. اهل علم و رجال عمامهٔ عادی به سر می‌گذاشتند و کلاه‌های بقیهٔ مردم به همان حال سابق ماند. وی می‌افزاید: «چون نادرشاه و کریمخان جنبهٔ روحانی نداشتند شال ترمه‌دوزی حاشیه‌داری به کلاه عادی، پیچیده، آنها را به سر می‌گذاشتند تا میان ایشان و دیگران امتیازی باشد.»[۱۰]

قورچی‌ها کلاهی دارند که به تاج موسوم است و این عبارتست از عمامه‌ای که از پارچهٔ سفیدی در قاعده و قسمت قرمزی روی آن، تشکیل می‌شود. در این قسمت قرمز که به شکل مخروط ناقص است، دوازده ترک (Tark) دیده می‌شود که یادآور دوازده امام مورد احترام شیعیان است.»[۱۰]

«جملی کارّی» که در زمان «شاه سلیمان صفوی» به ایران آمد و در مراسم تاجگذاری «شاه سلطان حسین» شرکت داشت به وصف لباس ایرانیان با توجه به موقعیت اقتصادی هر قشر اجتماعی پرداخته است و می‌نویسد: «لباس متداول ایرانی جُبّه‌ای است که تا قسمتی پایین‌تر از زانو را می‌پوشاند آستینهای تنگ و دراز دارد و تا روی دست می‌افتد، آستین‌ها دگمه ندارند و با نواری که روی آن دوخته شده بسته می‌شود. جُبّه ثروتمندان از پارچهٔ ابریشمی تهیه می‌شود کمربندی از همان جنس روی آن می‌بندند. معمولاً از دو نوک کمربند چند گل زرین آویخته می‌شود. روی جبه لباس گشادتر دیگری می‌پوشند. این لباس نیز از ابریشم یا پارچهٔ پشمی نازک و لطیف تهیه می‌گردد. قیمت این پارچه تقریباً معادل بهای پارچه‌های زربفت است. پیراهن ایرانیان از حریر رنگارنگ یا پارچه کتانی و نخی دوخته می‌شود. بلندی چکمه‌های ایرانی تا کمی بالاتر از مچ می‌رسد و غالباً این چکمه‌ها ظریف، چسبان و خوش ترکیب دوخته می‌شود. کلاه ایرانی عمامه‌ای است از حریر زربفت یا حریر گلدوزی شده، معمولاً جهت زیبایی به جلوی آن چیزی شبیه بادبزن نصب می‌کنند.»[۱۰]

بعضی اشخاص روی جُبّه، بالاپوش به تن می‌کنند که آستین ندارد کمی از جُبّه کوتاهتر است و «کردی» نامیده می‌شود. در فصل زمستان به کردی از پوست خز یا پوست برهٔ خراسانی آستر می‌گیرند گاهی این آستر از پارچهٔ پشمی گرفته می‌شود. ایرانیان در موقع شدت سرما، لباس گشادی نیز می‌پوشند که تا نوک پای آنها را می‌پوشاند این لباس از پشم و گاهی از یکنوع ماهوت دوخته می‌شود ثروتمندان به این لباس آستری از پوست خز می‌گیرند. ایرانیان غالباً خوش لباسند و هر سال مبلغ زیادی صرف لباس و پوشاک خود می‌کنند. سلاح کمری ایرانیان «خنجر» است. قبضه و غلاف خنجر ثروتمندان معمولاً طلاکاری شده و مرصّع است. جورابهای ایرانی خیلی گشادند. از پارچه‌های پشمی یا زربفت تهیه و با سنگهای قیمتی تزیین می‌شوند جورابهای



پارسی　　اشراف پارسی　　اشرافی مادی Mede



مردان اشرافی پارسی با دو سرباز پارسی



شکل ۱

(۱) ماد Mada مرکز آن اکباتان ناحیه‌ای نیز جزو مادا بوده و از شمال به دریای خزر محدود میگردیده است. (۲) اواجا Uvadja (خوزستان) در شمال شرقی «بابروش». (۳) پارتوا ـ مرکز آن هکاتومپولیس. استراباد نیز جزو این ناحیه است و حدود آن در شمال دریای خزر است. (۴) هریوه Haraiva در شمال شرقی «پارتوا» واقع شده و هرات و طوس جزو آن است. (۵) بلخ Bakhtrish مرکز آن بلخ است. (۶) سوکودا (سغد) در شمال «باختریش» و مغرب فرغانه واقع شده. (۷) خوارزم Uvarazmish در جنوب دریاچه اکسیان واقع شده. (۸) Zaraka زرنگ. (۹) هروتیش Harauvatish مرکز آن قندهار. در جنوب تتگوش واقع شده. (۱۰) تتگوش Tatagush در شمال هروتیش واقع شده و مرکز آن غزنه است.



شکل ۲

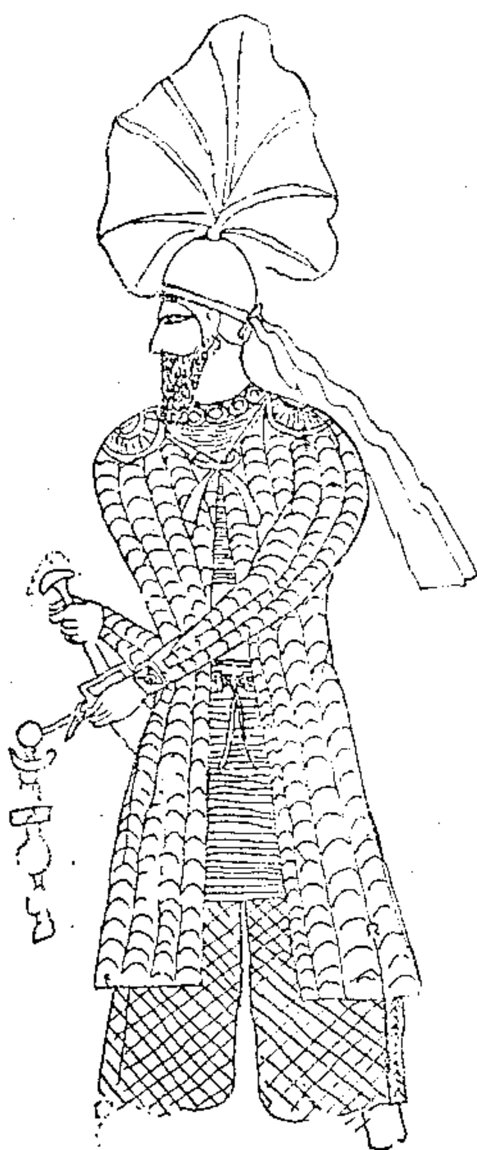
(۱) گادارا Gadara ممکن است ناحیه کاندارا، قندهار در سرحد هندوستان باشد. (۲) هیدوش Hidush قسمتی از مغرب هندوستان که در تحت تسلط ایران بود. (۳) سکا Saka (سکستان) بین هندوستان و بلوچستان. (۴) هماورکا Humavarka در شمال کاندرا و در مشرق سغد. (۵) سکاهای تیر خود Saka tigra Khauda . (۶) بابیروش ـ بابل Babirush در جنوب آشور تا خلیج فارس. (۷) آثورا Athura (آثور) در شمال یا بیروش و جنوب ارمنستان. (۸) ارابایا Arabaya عربستان. (۹) مودرایا Mudraya مصر.

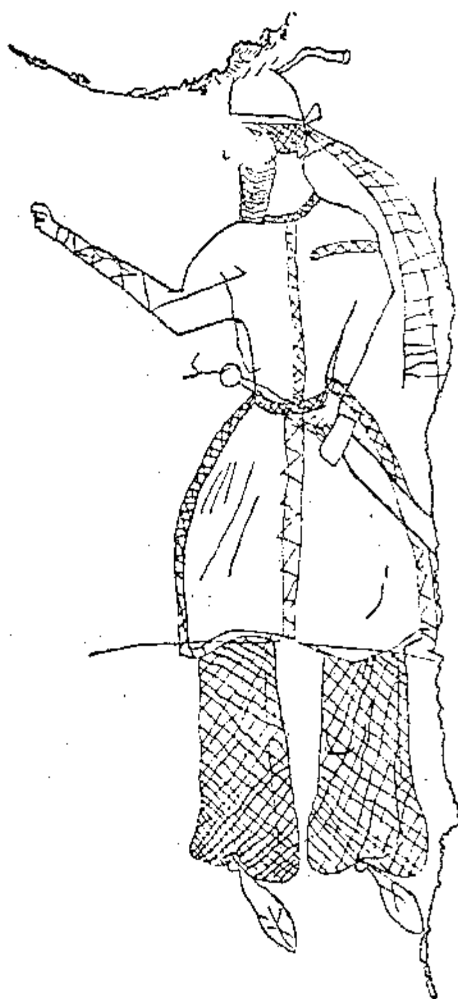


شکل ۳

(۱) آرمنیا Arminia از شمال محدود به دریای سیاه از جنوب شرقی محدود به مادا و از جنوب به آشور. (۲) کاپادوک ـ Katpa tuka نواحی شمال آسیای صغیر تا دریای سیاه. (۳) اسپاردا Sparda قسمت مرکزی آسیای صغیر مرکز آن شهر سارد. (۴) یاائونا (یونان) Yauna در مغرب اسپاردا تا دریای مدیترانه. (۵) سکاهای آنطرف دریا Sakatyaiy tara daraya در شمال دانوب و در شمال اسکودرا. (۶) یاائونا (یونان) Yauna takabara (قسمت شمال یونان کنونی ـ مقدونیه). (۷) پوتیا Putiya جنوب غربی عربستان و جنوب یمن. (۸) کوشیا Kushiya حبشه (شمال مصر). (۹) ماتیا Matiya (مسقط؟) (۱۰) کاراکا Karaka







۱ـ تصویر ملکه از نقش برجسته «شهر مشهد» از کتاب هرتسفلد ۲ـ تصویر شاپور (برادر اردشیر) حکمران فارس روی دیوار سنگی کاخ هخامنشی در تخت جمشید (طبق نظر هرتسفلد) ۳ـ تصویر پاپک در روی یکی از سنگهای هخامنشی در تخت جمشید (بنظر هرتسفلد)







پوشاک زمستانی (چوقا) عشایر ایران، ۸۵ عشایر در حال دوشیدن شیر از گوسفندان خود

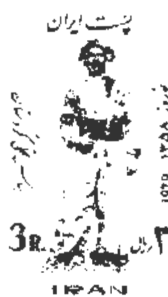






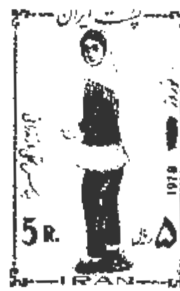














زنی از مردم استان گیلان در پوشاک بومی و محلی



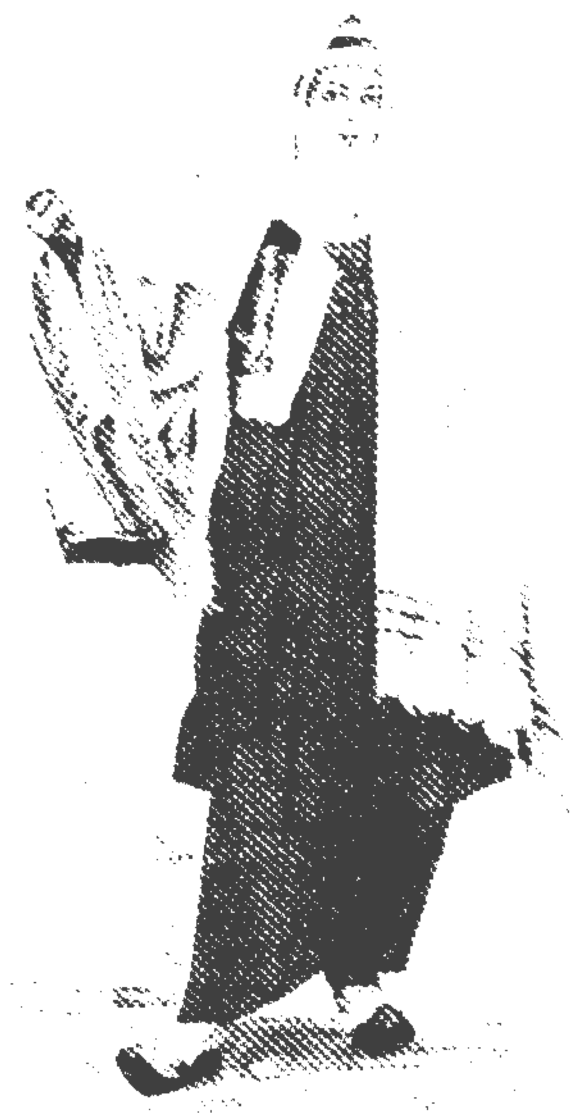
۸۸ زنی از مردم ابیانه ـ کاشان در پوشاک محلی



زنی بختیاری در پوشاک محلی و بومی



۹۰ دو تن از زنان خراسانی (۱ـ قوچانی) در پوشاک محلی و بومی قوچانی



۹۱

خراسان

Khorasan



۹۲ زنی از مردم بلوچستان در پوشاک محلی و بومی



زنی با پوشاک بندری



۹۲ زن ترکمن در پوشاک سنتی بومی در استان مازندران



زن لری در پوشاک بومی و محلی از مردم لرستان ۹۵



زنی از ایل قشقائی در پوشاک قشقائی ـ استان فارس

دستباف نیز متداول است.»[۱۰]

لباس روستائیان بسیار ساده است. ساق پا را با مچ‌پیچ پشمی می‌پوشانند و پارچهٔ چرمی نیز در قوزک پا می‌بندند که جوراب و پایشان را حفظ می‌کند.»[۱۰]

«تاورنیه» و هم جملی کارّی معتقدند که زنان ایرانی (عصر صفویه) کلاهکی (کلاه کوچک) روی سر می‌گذاردند که دور آن توسط سکه‌های طلا و نقره و سنگهای قیمتی تزئین می‌گشت.»[۱۰]

کارّی در همین زمینه می‌نویسد: «لباس زنان فرق زیادی با لباس مردان ندارد. جلوی پیراهن باز است و با کمربندی بسته می‌شود، دامن پیراهن روی مچ دست محکم می‌گردد. زنهای ایرانی کلاهکی روی سر می‌گذاردند. دور کلاهک زنان ثروتمند سکه‌های طلا و نقره و سنگهای قیمتی دوخته می‌شود. دختران و زنان جوان نوار پارچه‌ای را پشت سر آویزان می‌کنند که به کیسه‌ای مخملی منتهی می‌شود و گیسوان خود را توی آن کیسه جای می‌دهند و روی دوش می‌اندازند. کفشهای زنان شبیه کفشهای مردان است منتهی با رنگهای گوناگون.»[۱۰]

لباس مردان: «درویل» لباس مردان ایرانی در عهد فتحعلی شاه را چنین توصیف کرده است. «مردان ایرانی معمولاً قباهای بلندی که تا زیرکمر بسیار تنگ و چسبان است بر تن می‌کنند. ازکمر به پایین قباها کمی عریضتر است و تا پاشنهٔ پا کشیده می‌شود. این قباها درست مانند پیراهن زنان فرانسوی در قرن شانزدهم میلادی است. زیر قباء نیم تنهٔ بلندی از چیت آستردار می‌پوشند. دو لبهٔ نیم تنه مزبور در جلو، روی هم می‌افتد سینهٔ آن باز است، در صورتیکه پیش سینهٔ قباها تمام بسته می‌باشد. پیراهن مردان ایرانی از پارچهٔ حریر به رنگهای گوناگون و بسیار کوتاه و بدون یقه است. سمت راست پیش سینهٔ پیراهنها شکاف دارد و با رنگ روشنی نقده دوزی شده است. شلوار مردان ایرانی از تافتهٔ گلی یا ارغوانی و بسیار گشاد است. لیفهٔ شلوار را که از آن قیطان قابل ارتجاع ابریشمی می‌گذرانند زیر پیراهن قرار داده گره به قیطان مزبور می‌زنند. (بند شلوار)»[۱۰]

پاچهٔ شلوار تا مچ پا می‌رسد، دهانهٔ شلوار گشادتر از قسمت بالای آن است. ایرانیها جوراب ساقه بلند به پا نمی‌کنند ولی از جنس قالیهایی که می‌بافند جورابهای ساقه کوتاهی تهیه می‌کنند. در شهر کفش راحتی سبزرنگی به پا می‌کنند، اما طبقات پایین که مجبورند غالباً پیاده راه روند نیم چکمه‌های دراز و پنجه باریکی شبیه پاپوشهای چینی‌ها به پا می‌کنند. مردان ایرانی بهنگام سواری چکمه‌های محکم چرم بلغار پنجه باریک که ساقه‌شان تا بالای زانو می‌رسد به پا می‌کنند. پاشنه این چکمه‌ها بسیار بلند و ناراحت‌تر ازکفشهای سربازان سوار اروپایی است. مردان ایرانی تا سن و سال معینی قسمتی از موی سر را نگه می‌دارند. آنها به پهنای پیشانی موی سر را تا قفا می‌تراشند و باین ترتیب فقط کمی مو بر بالای شقیقه‌هایشان می‌ماند. جوانها حلقهٔ موی انبوهی از پیش و پس گوش تا روی شانه فرو می‌ریزند. این حلقهٔ مو تا چهل الی پنجاه سالگی بر سر جوانهاست ولی از آن پس به ریش که تنها زینت صورت است توجه می‌شود ایرانیها بر کمر خود «شال» کم و بیش گرانبهایی بسته و بعنوان تزیینات، دشنه‌ای بدان قرار می‌دهند.»[۱۰]

از وضع شال کمر افراد مختلف به آسانی می‌توان پی به مقام اجتماعی آنان برد. مردم عادی شال پشمی یا پنبه‌ای؛ و نجبا و اعیان و ثروتمندان شال کشمیر برکمر بسته و دشنه‌ای بر پر آن می‌گذارند. دشنهٔ اعیان مرصع و غلاف آن که از چوب سبک وزن خوش بوی ساخته شده است با پشم میش سیاه رنگی پوشیده می‌شود. طبقات متوسط خنجر خمیده و سربازان و مردم عادی خنجری به سبک گرجیان بر کمر می‌بندند. مردان ایرانی در فصل سرما خود را در میان بالاپوش گشادی بنام پوستین که از پوست گوسفندان تهیه می‌شود می‌پیچند. شنل لباس تشریفاتی است. در مراسم مختلف بخصوص به هنگام حضور در دربار بی‌گفتگو باید شنل بر دوش داشت. شنل شاهزادگان و رجال متشخص و طراز اول از ماهوت ارغوانی است اما همه کس نمی‌تواند بالاپوش بدین رنگ بر تن کند. بالاپوش طبقات دیگر غالباً آبی و سبز و قهوه‌ای رنگ است.»[۱۰]

مردان و زنان ثروتمند در فصل سرما لباسهای پوستی اعلایی که از هشترخان وارد می‌شود بر تن می‌کنند، اما افراد طبقات پایین در زمستان فقط نیم تنه کوتاهی از پوست گوسفند که جلو آن باز و آستینش نصفه است می‌پوشند.»[۱۰]

«موریس دوکوتزبوئه» در کتاب خود به لباس ایرانیان چنین اشاره می‌کند که: کلاه عموم مردم از پوست گوسفند و لباسشان قبای تنگ سینه‌بازی است که تا قوزک پا را می‌پوشاند. فقرا از پارچه‌های ضخیم و اغنیاء از ماهوت و اشراف و اعیان از پارچه‌های زربفت آنرا تهیه می‌کنند. روی این قبا معمولاً کمربندی بسته می‌شود ولی اغنیا شال کشمیری بسته خنجری با دستهٔ کم و بیش قیمتی بر آن می‌زنند، نظامیان بعلاوه شمشیر پهنی هم دارند در خانه عموماً پاپوشی دارند که ممکن است به الوان مختلف ملون باشد و برای خروج از خانه، نعلین سبزرنگی به پا می‌کنند. لباس عالی عبارت از کلیجه‌ای است که تا سر زانو می‌آید و زیربغل آن سوراخ دارد، این لباس را گاه روی دوش می‌اندازند و زمانی دست در آستین آن می‌کنند. اختلاف لباس حاکم و خان و بزرگ فقط در خوبی و بدی پارچه است و درخصوص کلاه اغنیا بعلاوه شالی نیز دور کلاه پوست خود می‌پیچند، تمول و دارایی اشخاص فقط از کلیجه معلوم می‌شود که گاه از ماهوت‌های اعلا و زردی است و گاه شال کشمیری.»[۱۰]

لباس زنان ایرانی: «لباس زنان ایرانی ناجور و بیریخت است. آنها دستار عجیبی بر سر می‌بندند و خود چنین می‌پندارند که از این راه بر لطف و زیبائیشان افزوده می‌شود. اما به نظر من چیز عجیب‌تر و خنده‌دارتر از شکل لباس بانوان ایرانی نیست. دستار آنها پارچه‌ای از شال کشمیری است که با مهارت تمام پیچیده و با مروارید و جواهرات گوناگون آراسته‌اند. موهای سر را بصورت بیست یا سی‌گیس بهم بافته، نیمی از آنها را بالای سر به دستار گره زده و بقیه را پشت سر می‌افکنند. از طرفین دو دسته موی حلقه‌وار بلند می‌آویزند. این حلقه موها تا روی سینه آنها می‌افتد. پیراهن بانوان ایرانی نیز مانند پیراهن شوهرانشان بسیار کوتاه و بدون یقه و جلو سینه باز است، پیراهن با دگمه‌های زرین و مرواریدنشان به گردن بسته می‌شود. پارچه پیراهنها را از ابریشم ظریف گلدوزی شده انتخاب می‌کنند و دور یقهٔ آن دو سه ردیف مروارید کوچک می‌دوزند زنان نیز مانند مردان پیراهن را به روی شلوار می‌کشند. از روی پیراهن نیم تنه‌ای بنام (ارخالق) که معمولاً از اطلس آستردار است بر تن می‌کنند. لباس رویی بنام (چاپگین) شاید مضحکترین لباسی باشد که برای زنان درنظر

گرفته شده است. چاپگین جامهٔ بی‌یقهٔ جلوبازی است که زیر کمرگاه آن، سه دگمه کنار هم دوخته‌اند (چاپگین) از چپ براست روی هم افتاده و در سمت راست دگمه می‌خورد. بلندی دامن لباسها با مرور زمان تغییر می‌یابد. از نقاشی‌هائی که از لباسهای زنانه ایران در زمانهای قدیم در دست است چنین برمی‌آید که لباس بانوان ایرانی در سابق بسیار بلند بوده و تا پنجهٔ پا می‌رسیده است ولی مقتضای زمان ایجاب کرده است که دامن لباسها رفته رفته کوتاهتر شده و بصورت نیم‌تنه‌هایی که حتی بزانو نمی‌رسد درآید. اما در عین حال لباسهای مزبور را از پارچه‌های زربفت گرانبها با حاشیه و گلدوزیهای زیبا که گاهی دانه‌های مروارید و الماس بر آن می‌درخشد می‌دوزند. جنس پارچه شلوار زنان نیز مانند مردان بسیار متفاوت است. شلوار معمولاً از پارچه‌های زری یا ابریشم دوخته شده غالباً با مرواریدهایی تزیین می‌شود، هر چه پاچهٔ شلوارها باد کند. حکایت از تشخص صاحب آن می‌نماید، زنان ایرانی کفشهای راحتی از مخملهای گلدوزی شده و مزین طلا و ابریشم به پا می‌کنند. آنها به هنگام خروج از خانه، خود را در چادر می‌پوشانند. چادر از قماش نخی سفید دوخته شده و دامن آن گرد است. با قیطانی چادر را بر سر یا گردن محکم کرده و صورت را با پارچه‌ای بنام روبند می‌پوشانند. روبند پارچه نخی چهارگوشی است که با دو قلاب کوچک در بالای پیشانی به دستار می چسبد. در میان روبند شکاف افقی درازی باز کرده و آن را توری دوزی می‌کنند.»[۱۰]

زنان مردم عادی که زندگی عاری از تکلف دارند، چادرهایی تنگ کرباسی که راه راه آبی و سفید دارد بر سر انداخته با یکدست آنها را جمع میکنند و با دست دیگر صورت خود را می‌پوشانند در این حال فقط جلو چشمشان کمی باز می‌ماند، ولی بهنگام برخورد با یک مرد بیگانه فوراً طوری روی خود را می‌گیرند که حتی دیدن ریزی و درشتی چشم یا رنگ آن غیرممکن می‌شود.»[۱۰]

تغییر لباس در دوره محمدشاه: لباس رسمی صاحب منصبان همان جُبّه و شال کلاه بود. اما محمدشاه لباس کوتاه دربر کرد و به درباریان و مردم نیز توصیه نمود که لباس بلند را که علامت تکبر بی‌موضوع است ترک گویند.»[۱۰]

اما همچنان گروهی از مردم لباس راستهٔ بلند بر تن می‌کردند، اما عده‌ای دیگر لباس خود را قدری کوتاهتر کردند.»[۱۰]

دوسرسی به توصیف لباس محمدشاه پرداخته می‌نویسد: لباسی که شاه بر تن داشت چندان دلفریب نبود، ولی درخشندگی داشت، کلاهی از پوست بخارا بر سرش بود که جقه‌ای از الماس آنرا آرایش می‌داد. گردنبندهای مروارید درشت. لعل کبود و زمرد به سینه و کمر او آویزان بود، به طوری که ردنکت (ارخالق) قرمزی که به جای «ردای بلند» به مناسبت این تشریفات بر تن کرده بود تقریباً دیده نمی‌شد. برخلاف پدربزرگش فتحعلی شاه ریش کوتاهی داشت که بطور معمول در میان قبیلهٔ قاجار مرسوم است. به تقلید از محمدشاه، شاهزادگان و درباریان و اعیان، امرا و حکام نیز لباسهایشان را تغییر دادند.»[۱۰]

طبقات دیگر مردم همچنان لباسهای سنتی خود را حفظ کرده بودند. دوسرسی در این زمینه نیز به وصف چند نوع پوشش سنتی در بازار تبریز پرداخته می‌نویسد... دائماً در زیر طاقنماهای بازارها و کاروانسراهایش تعداد زیادی اشخصاص، بازرگانان و کسبه سروصدا راه می‌اندازند که برای مسافرانی که از اینجا عبور

می‌کنند شکل نمایشگاهی از لباسهای مختلف و عادات و رسوم مختلف مشرق زمین را دارد. در آنجا در کنار تاجرکم حرف بنارس که قبای بلند کشمیری بر تن دارد (و روی آن با دست گلدوزی شده است) افغانی سرکش با عمامهٔ دنباله‌دارش یا «کاسک» فولادین مرصعش دیده می‌شود، کمی دورتر تاجر کرد زیر عمامهٔ بزرگ راه‌راهش که به رنگ سیاه و قرمز است با خنجر چرکزیش بازی می‌کند، پاهایش را روی هم انداخته و مانند صخره‌ای بی‌حرکت است و قهوه‌ای را که آن مرد عرب با قبای راه راه سیاه و سفید و صورت سیاهش به او می‌دهد بر لب می‌برد. همین سیاح دوباره در مرز بازرگان، مردانی را با لباس قرمز با سردوش ضخیم که همگی کلاه نو باریک ایرانی که از پوست برهٔ سیاه بخارا و به شکل کله قند است مشاهده کرده است.

لباس زنان در بیرون از خانه شامل چادری بود به رنگ سیاه یا بنفش و صورت را با روبنده می‌پوشاندند.»[۱۰]

مردمان شصت هفتاد سال قبل به چند طبقه مشخص تقسیم می‌شدند: اول مجتهدان و روحانیون، واعظان بزرگ، دوم حکام و اعیان و کارمندان دولتی، سوم تجار و مالکین و ثروتمندان، چهارم کسبه و صنعتگران، پنجم کارگران و زارعین، ششم کدخدایان و داش‌های محله‌ها، هفتم فقیران و خانه بدوشان.»[۱۰]

«... بجز عدهٔ قلیلی از اعیان درباری با نظامیان که شلوارهای چسبان طرح اروپایی را ترجیح می‌دهند، کلیه شلوارهای گشاد مردان دارای بند شلوارهایی از جنس ابریشم یا پنبه‌ای رنگی می‌باشد که پس از پوشیدن شلوار بند آن را از جلو گره می‌زنند به این طریق که دنبال بند اضافی آن همیشه از جلو آویخته است.»[۱۰]

«جان ویشارد» اروپایی دیگری که به ایران عصر قاجار سفر کرده نیز در بارهٔ لباس اعیان می‌نویسد: «لباس طبقهٔ اعیان چندان تفاوت فاحشی با غربیها ندارد، مگر کت بلند یا قبایی که از زانون می‌گذرد، که وقتی بر زمین می‌نشینند پاهایش را بطور کامل بپوشاند. کت کوتاه فرنگیان در نظر آنها چیزی بی‌اهمیت و کم‌ارزش است، در خیابانها اغلب عبایی بر دوش می‌اندازند که از ابریشم شتر تهیه می‌شود.»[۱۰]

اما طبقه دوم، طبقه فرودست را عموماً باید شامل «کلاه نمدیها» دانست، طبقهٔ کارگر، کلاه نمد تنگی بر سر می‌گذاشتند. از آنجا که این طبقه پاسدار حفظ سنتهای اجتماعی بشمار می‌رفت، در مقابل دگرگونیهای تند و ناگهانی مثل تغییر و تبدیل لباس سنتی به لباس فرنگی، حساسیت نشان داده و مقاومت می‌کرد. بخصوص که این طبقه تحت نفوذ روحانیون بود. و رابطهٔ مرجعیت و تقلید و کسب اجتهاد در مسائل مختلف (کهنه و نو) بنیانگذار ثوبت و دوام یا تغییر و دگرگونیهای مختلف بشمار می‌رفت، بنحوی که روحانیون و وعاظ و مراجع تقلید و اهل اجتهاد، با روحیه ضد فرنگی که داشتند مانع می‌شدند که عامهٔ مردم ملبس به البسه غربی شوند. اما علی‌رغم همهٔ این مقاومتها جریان دگرگون سازی فرهنگ و عادات از جمله باصطلاح مدرنیزه کردن پوشاک مردان و زنان، مانند سیلی جریان داشت.»[۱۰]

لباس بیرونی زنان ایرانی: «زن فقط حق داشت در برابر شوهر و چند تن از نزدیکترین خویشاوندانش که به او محرم بودند بدون حجاب ظاهر شود. هرگاه در کوچه بر اثر تصادف، حجاب زنی از صورتش می‌افتاد، رسم چنین بود که مردی که با او، روبرو می‌شد، رو برمی‌گرداند، تا باز آن زن دوباره حجاب خود

را مرتب کند، حتی زن پیرگدای کوچه و بازار نیز بدون نقاب دیده نمی‌شد. فقط صورت زنان چادرنشین باز باز بود، اما آنها نیز از اینکه در برابر غریبه‌ها ظاهر شوند اجتناب می‌کردند.»[۱۰]

علاوه بر «پولاک» که لباس بیرونی زنان ایرانی عهد ناصرالدینشاه را توصیف کرده، «چارلز جیمزویلس» نیز در همین زمینه لباس زنان ایرانی را چنین شرح داده است: «زنهای ایران زمین همیشه در چادرهای سیاه مستور و پیچیده‌اند و بهیچ وجه شخص خارجی را ممکن نمی‌شود که صورت آنها را به‌بیند.

لباس بیرونی زنان روستایی متفاوت با لباس برون زنان شهری بود، از آنجاکه زنان روستایی بطور عمده نیروی کار جامعهٔ کوچکشان بشمار می‌رفتند (و زنان شهری بغیر از طبقات فرودست غیرشاغل بودند) لباس بیرونی آنها با یکدیگر تفاوت داشت. در بعضی مناطق آنچنان که سیاحان روایت کرده‌اند زنان روستایی معمولاً از چادر و روبنده استفاده نمی‌کردند. فوربزلیث که در سالهای (۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۰ م) در ایران اقامت داشت عنوان کرده است که: «زنان روستایی، یک دامن کوتاه چین‌دار (شلیته) می‌پوشند که تقریباً تا پایین زانو می‌رسد و روی آن نیز پیراهن گشادی به تن می‌کنند که رنگ این دامن و پیراهن معمولاً از رنگهای شاد و روشن انتخاب می‌شود. آنها سر خود را با یک چارقد که دنباله آن را در زیر چانه گره زده‌اند می‌پوشانند. ولی هیچگاه مثل زنان شهری، صورت خود را از دیگران پنهان نمی‌کنند.»[۱۰]

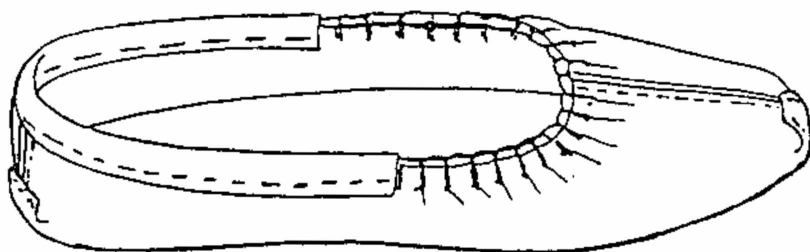
اما بنجامین در طول مسافرتش به ایران زنان روستایی را مشاهده کرده که دارای روبند هستند، هر چند که وی توصیف کرده است که زنهای دهقانان به قدر زنهای شهری روی خود را نمی‌پوشانند.»[۱۰]

«نقاب» یکی دیگر از اجزاء لباس بیرونی زنان عهد ناصرالدینشاه بود. نگارندهٔ کتاب «ایران قدیم و تهران قدیم» در وصف لباس مردم دارالخلافه می‌نویسد: «مدتی خانمهای متجدد «نقاب» بر رخسار می‌زدند، این نقاب که از مو ساخته شده و فقط در قسمت بالای شهر مد بود و در پایین شهر ممنوع بود»[۱۰]

پاپوشهای عشایری

گیوه اصولاً پای‌پوشی است سبک، بادوام و مناسب برای راه‌پیمایی‌های طولانی در مسیرهای ناهموار و با توجه به این خصوصیات، اغلب افراد پیدایش آن را به روزگارانی خیلی قدیم‌تر از پیدایش سایر انواع پاپوش نسبت داده‌اند و همین امر باعث شده تا تولد گیوه با افسانه‌ها پیوند بخورد. کمااینکه

طرح چوموش موصوف



در اکثر منابع، تولید اولین گیوه رابه گیو، پهلوان داستانی ایران (که به روایت فردوسی پسر گودرز و داماد رستم بوده است) نسبت داده‌اند و مؤلف کتاب بهار عجم به نقل از فرهنگ قوسی، نوشته: «گیوه منسوب به گیو گودرز است و گیو آن را هنگام سرگردانی در توران زمین ترتیب داد و دیگران با استناد به شاهنامه و در تفسیر این نظریه، عنوان کرده‌اند که: گیو، وقتی برای بازگرددندان سیاوش (نوهٔ کیکاوس) و مادرش فرنگیس، به ترکستان رفت، هفت سال در آن دیار سرگردان بود و چون برای راه‌پیمائی‌های طولانی خود نیاز به پای‌افزاری بادوام، سبک و خنک داشت، گیوه را به وجود آورد و بعدها، همهٔ کسانی که چنین مختصاتی را از پاپوش انتظار داشتند، گیوه را انتخاب کردند و در رهگذار قرون و اعصار تغییراتی در آن به وجود آوردند.

تاریخچهٔ گیوه: قرنهاست عشایر ایرانی و همچنین بسیاری از روستاییان نقاط کوهستانی و نواحی خشک کشورمان گیوه را بر هر نوع کفش دیگری ترجیح می‌دهند و از آن استفاده می‌کنند و هرچند نمی‌دانیم گیوه‌های ابتدایی از چه جنسی ساخته می‌شده و چه شکلی داشته، اسنادی در دست داریم که نشان می‌دهد قرن هشتم هجری قمری دوران اوج استفاده از گیوه بوده و استان فارس در زمینهٔ تولید آن مقام برجسته‌ای داشته و این معنا از آنجا استنباط می‌شود که ابوالعباس زرکوب شیرازی، در کتاب شیرازنامه، که در سالهای پیش از ۷۵۴ قمری نوشته شده از بازار گیوه‌دوزان در شیراز یاد کرده و در مکاتبات خواجه رشیدالدین فضل‌الله، گیوه به عنوان یکی از محصولات عمدهٔ کازرون مورد اشاره قرار گرفته است.

در همین خصوص، عبید زاکانی و نظام‌الدین قاری، مصنف کتاب ارزندهٔ دیوان البسه نیز نکاتی را متذکر شده‌اند که از خلال آنها ارزش گیوه و اینکه در آن زمان تهیهٔ انواع دیگر کفش برای همگان مقدور نبوده است. مستفاد می‌گردد. خصوصاً که نظام‌الدین قاری در بیتی، دوام گیوه را نسبت به سایر کفش‌ها متذکر شده است.

از دورهٔ صفویه به بعد، به موازات سایر تغییراتی که در شئون مختلف زندگی مردم کشورمان به وجود آمد، کفش نیز دچار دگرگونی‌هایی شد و آنچه از تاریخ پوشاک در ایران برمی‌آید، دلالت دارد بر آنکه در دورهٔ صفویه، طبقات بالای جامعه عموماً از کفشهای تمام چرم استفاده کرده، و اغلب مردم عادی گیوه می‌پوشیده‌اند و باز در همین دوره است که می‌بینیم در شکل و ساختمان گیوه تغییراتی رخ میدهد و پاپوش‌دوزان قدمی در راه تطابق کارآیی‌های گیوه با موقعیت اقلیمی منطقه‌ای که در آن باید مورد استفاده قرار گیرد، برمی‌دارند.

در این دوره، علاوه بر شیراز که، دارای بازار گیوه‌فروشان بوده، در اصفهان نیز بازاری برای تولید و فروش گیوه ایجاد شده و محل آن به روایت سیاحان، حوالی بازار علیقلی خان بوده است.

در بین اسناد و مدارک دوره‌های بعدی نیز به کرات با نام گیوه، کاربردهای آن و حتی مشخصات

افراد معروفی که به گیوه، دوزی اشتغال داشته‌اند برمی‌خوریم.

گیوه چیست؟ گیوه نوعی پای‌افزار است که رویهٔ آن را به شیوهٔ بافتنی از ریسمانهای ابریشمی یا پنبه‌ای نازک و زیرهٔ آن راگاه از چرم یا لاستیک و اغلب از لته‌های به هم فشرده و درهم کشیده می‌سازند.

گیوه که باید آن را جزو یکی از تولیدات کاملاً کاربردی روستایی و عشایری دانست، هم‌اکنون در بسیاری از مناطق کشور تولید می‌شود و قسمتهای مختلف استان باختران (به ویژه بخش اورامانات)، شهرستان آباده و کازرون در استان فارس، بهبهان و دزفول در استان خوزستان، قسمتهای وسیعی از استان اصفهان و چهارمحال و بختیاری و همینطور روستای کمیجان یا سنیجان از استان مرکزی، جزو مناطق اصلی تولید گیوه در ایران هستند.

البته در گذشته تعداد نقاطی که گیوه در آن تولید می‌شده به مراتب بیشتر از امروز بوده و تعداد کارگاه‌ها نیز در مناطق نسبت به امروز در سطح بالاتری قرار داشته است.

کار تولید گیوه به سه بخش کاملاً مشخص تقسیم میشود که عبارت از رویه چینی، تخت‌کشی و گیوه‌دوزی است.

انواع گیوه: از دوره صفویه به بعد، تغییراتی در ساختمان و شکل گیوه به وجود آمد و هم‌اکنون نیز گیوه‌هایی به اشکال و نامهای مختلف تولید می‌گردد و مهم‌ترین آنها عبارت است از: **۱ـ مَلکی:** نوعی که دارای رویهٔ نفیس و گران‌قیمت است و نوک (= پنجهٔ) درازی دارد این نوع گیوه رویه‌اش بلندتر از گیوه‌های دیگر بوده و به قسمت پشت آن نیز یک قطعه چرم دوخته می‌شود. **۲ـ گیوهٔ آجیده یا آجده:** نوعی گیوه است که دارای رویهٔ درشت‌باف و تخت چرمی بخیه‌دار می‌باشد. **۳ـ گیوه لته‌ای:** نوعی که تنها تفاوتش با سایر انواع گیوه تخت لته‌ای آن است. **۴ـ گیوه تخت چرمی:** نوعی گیوهٔ شبیه کفشهای معمولی که تخت آن چرمی است و بیشتر در شهرها مورد استفاده قرار می‌گیرد و به همین اعتبار گیوه شهری نیز نامیده می‌شود. **۵ـ گیوه تخت لاستیکی:** نوعی گیوهٔ درشت‌باف و ارزان قیمت که دارای زیرهٔ لاستیکی است. **۶ـ گیوهٔ ابریشمی:** نوعی گیوهٔ تزیینی و تشریفاتی با تخت چرمی یا لاستیکی ظریف که رویه‌اش با نخ ابریشمی رنگین بافته می‌شود و گاهی با منجوق‌دوزی همراه است.»۷

آرایش، پیرایش و پوشش

در قرن بیستم بحکم سیر زمان و تحول اوضاع اجتماعی و تماس با ممالک اروپائی در طرز پوشاک و آرایش ایرانیان تغییری بزرگ روی داد و کم کم لباس و کلاه و کفش و سبک و شیوهٔ خودآرایی غربی معمول

شد، معذالک هنوز در میان روستائیان و خصوصاً مردم ایلات طرزهای قدیم پوشش و آرایش مشاهده میشود در قدیم زنان موی سر را بلند میکردند وگیسوان را می‌تابیدند و بدوش و عقب سر می‌انداختند ولی امروزه کوتاهی زلف بطرز اروپاپسند مرسوم است. سابقاً زنان دست و پای خود را با حنا رنگ قرمز میگردند و آنرا «خضاب» یا «نگار» میگفتند، امروزه زنان متجدد شهری بجای خضاب ناخنها را بمواد صدفی سرخ و بنفش میکنند. بجای گلاب و قلیا و عطریات قدیم استعمال عطرهای فرنگی رواج پیداکرده و رفت و آمد بمؤسسات زیبائی و آرایشگری جدید معمول شده است. درگذشته زنان صورت را بسفیداب رنگ روشن میدادند و بمژگان سرمه و به ابروان وسمهٔ سیاه‌که مطبوخی از نیل بود میکشیدند و بر روی هم هفت قلم آرایش: (حنا، وسمه، سرخی، سفیداب، سرمه، زرورق بر روی پیشانی و قلیا) در چهرهٔ خود بکار میبردند، از این رو است که گفته میشود فلان زن «هفت قلم» آرایش کرده یا «هرهفت»کرده. ولی امروزه وسایل مشاطگی اروپائی تداول یافته است.

طرز آرایش و پیرایش مردان هم در شهرها بکلی دگرگون شده است. باستثنای روحانیون و بعضی از کسبه و بازاریان قدیمی عده‌ای از مردان صورت خود را میتراشند وگرچه داشتن سبیل و شارب هنوز بسیار رایج است اما ریش‌که درگذشته نشانهٔ منزلت اجتماعی بود و «محاسن» خوانده میشد. در قدیم مردان موی سر را می‌تراشیدند و سر را با عمامه و احیاناًکلاه استوانه‌ای یا مخروط شکلی می‌پوشاندند. امروزه زلف گذاشتن و بزیبائی پیراستن مطلوب شده است. خالکوبی روی بدن نیز فقط در طبقات پائین و خصوصاً نزد ورزشکاران و «لوطیان» دیده می‌شود و دیگران بدان رغبتی نمینمایند.

در قدیم مردان متعلق بهر طبقهٔ اجتماع لباسی مخصوص داشتند ولی امروزه طرز پوشاک کمابیش یکنواخت شده است، بجای قباو لباده و سرداری‌که حکم «مانتوی» بلندی را داشت امروزه‌کت و شلوار بطرز اروپائی متداول گردیده است اما مردان روستائی و ایل نشین چنانکه‌گفتیم از این حکم مستثنی هستند و غالباً لباس قدیم خود را نگه داشته‌اند. پیش زنان طبقات مختلف نیز سابقاً از لحاظ نوع پارچه‌ای‌که در لباس بکار میرفت تفاوت آشکار بود مثلاً خانمهای توانگر از تافته‌های‌گرانبها و مخمل‌های قشنگ و اطلس و دیبا و زریهای ممتاز جامه میدوختند در حالی‌که زنان متوسط الحال ازکتان و پارچه‌های نخی لباس تهیه میکردند. اما امروزه این اختلاف نیزکم وبیش از میان رفته است و فقط از روی نوع برش و خیاطی جامه میتوان دربارهٔ طبقات اجتماعی افراد حدس زد.

در انتخاب رنگهای لباس نیز تحولی آشکار شده است: زنان دهقانی و ایل نشین معمولاً رنگهای شفاف پرجلا را می‌پسندند اما شهریان برنگهای تیره‌تر رغبت دارند و رنگ مشکی عموماً لباس تجملی و مخصوص مهمانی است. جامهٔ عروس باید سفید و لباس عزا سیاه‌رنگ باشد. رنگ زرد تا این اواخر مطلوب نبود ویک چندنیز رنگهای تند مانند سرخ مورد اعتنای زنان متجدد شهر نشین واقع نمیشد ولی امروزه ذوق رنگها باپسند



پوشاک زن و مرد ترکمن   پوشاک زن و مرد بلوچ

روز بستگی پیداکرده است.

در مورد زینت آلات باید علاقهٔ مخصوص زنان ایرانی را باستعمال انواع جواهر یادآور شد بعضی آرایشهای نوع زنان عرب چون «حلقهٔ بینی» و «پای برنجن» و «خلخال» امروزه متروک شده است. بعکس گوشواره، سینه‌بند، گلوبند، انگشتر و دستبند رواج زیاد دارد و نوع فلز و سنگی‌که در آن بکار میرود نسبت بطبقهٔ اجتماعی و بنیه اقتصادی افراد تفاوت میکند، همین علاقه بجواهر سبب ترقی فن زرگری . جواهرسازی در ایران شده است.

تا جنگ بین‌الملل دوم استعمال جواهرات مصنوعی پیش زنان طبقات متوسط و مرفه اجتماع مقبول نبود اما اکنون رواج اینگونه زینت‌ها در همهٔ طبقات بیش از پیش بچشم میرسد و طبقات متوسط و حتی برخی از طبقات پائین جامعه تمایل شدید باطنی خود را بتقلید از طبقات متمکن ممتاز جامعه نشان میدهند.

کفش ایرانیان امروز نظیر پاپوش اروپائیان است اما درگذشته چنین نبود. مردان ایلی و روستائی در شمال غالباً چکمه‌های بلند یاکفشهای پوستی ساده و بدوی‌که به «چارخ» معروف است بپا میکردند، در جاهای دیگر «گیوه» یا «ملکی»که از نخ های پنبه‌ای سپید یا رنگین بافته میشود و پاپوش سبک وزنی است دیده میشد، و کفش مردان و زنان شهری‌کم و بیش شبیه‌کفش راحتی امروز اروپائیان بود. کلاه اروپائی لبه دار در ایران جاز کلاه قدیم راگرفته است اما زنان متجدد تمایل زیادی بکلاه ندارند. در مراسم عزا برخی از زنان بجای کلاه مخصوص با تورکه زنان فرنگی بسر میگذارند، روسری سیاه یا تیره‌ای می‌اندازند .»۸









۱ـ بالا غارنشینان اسپانیا و یک غار در چین ۲ـ وسط کپری از پیگمی‌ها و رودوها در ... و
یک کلبه در اروپای غربی ۳ـ پائین چادری سرخپوستی و چادری از موی ...

آدمی و مسکن او

«باگلی که در آفتاب می‌خشکید، قبایل ابتدائی خشت و آجر ساختند و خانه بنا کردند. بطوریکه می‌توان گفت آن مردم در آن خانه‌های سفالین می‌زیستند. ولی این شکل خانه ساختن درجهٔ پیشرفته‌ای از فن خانه‌سازی بشمار می‌رود و آنرا باید حلقهٔ اتصال میان کوخ گلین وحشیان و ساختمانهای بسیار عالی و ظریف نینوا و بابل دانست. بعضی از ملل ابتدائی مانند طوایف وداه VEDDAH در جزیره سری‌لانکا ـ در زیر سقف بسر نمی‌بردند و از زمین و آسمان بعنوان خانه استفاده می‌کردند؛ مردم تاسمانی در شکم درختان خانه می‌کردند و بعضی دیگر مانند ساکنان جزیره گال جدید در غارها بسر می‌بردند؛ پاره‌ای مانند بوشمن‌ها با شاخه‌های درختان پناهگاهی در مقابل باد تهیه می‌کرده پشت آن منزل می‌گزیده‌اند و بندرت پایه‌های درختان پناهگاهی در مقابل باد تهیه کرده پشت آن منزل می‌گزیده‌اند. از همین پناهگاههای بادی است که چون از چند طرف ساخته شده کوخهای ابتدائی بیرون آمده است و انواع آنها را که در مراحل مختلف تکامل دارند و با علف و شاخهٔ درخت و گل ساخته شده‌اند می‌توان دید: از کوخهائی که به زحمت دو یا سه نفر را در خود جا می‌دهد تا کوخهای بزرگی که به گنجایش سی نفر است. شبانان و شکاروزان بیابانگرد پیوسته چادر را دوست داشته‌اند که بتوانند با خود بهرجا می‌خواهند ببرند. طبقات پیشرفته‌تر قبایل ابتدائی، مانند سرخپوستان آمریکایی، چوب و تخته را برای ساختن خانه بکار می‌برده‌اند: مثلا ایروکوآها IROQUOIS با تنهٔ درختان پوست نکنده بناهای معظمی می‌ساخته‌اند که تا صد و پنجاه متر طول داشته و خانواده‌های متعدد در آنها بسر می‌برده‌اند، و مردم اقیانوسیه با تخته‌های چوب خانه‌های بسیار خوبی می‌سازند؛ باین ترتیب خانه‌های چوبین بانتها می‌رسد.»[5]

در پیش از ۴۰۰۰ ق ـ م مردمان ساکن دریاچه آموختند که چگونه خانه‌های خود را روی آب بسازند. کنده‌های سنگین و کلفت را در کف دریاچه نزدیک ساحل کوبیده و سکوهائی روی این کنده ساختند و آنگاه سرپناهی را روی این سکوها ایجاد کردند.

خانه در تمدنهای باستانی: مصریان باستانی خانه‌های خود را در حدود ۳۱۰۰ ق ـ م از خشت خام بصورت بام تخت میساختند. در حدود ۲۵۰۰ ق ـ م آشوریان این شیوه خانه سازی را اقتباس کردند. آشوریان با پختن خشت خام در کوره‌های ابتدائی آجرپزی که خود اختراع کردند، پختند و دریافتند که ماده‌ای سخت و محکم بوجود میآید و باین ترتیب آجر را اختراع کردند و شیوه لعاب دادن آجر را نیز ابداع کردند.

یونانیان باستانی، خانه‌های سنگی با بام شیب‌دار ساختند که تا باران و برف روی بام نماند. در برخی جاها آب روان بخانه بوسیله لوله‌های سفالی جاری نمودند.

خانه و مسکن ایرانیان

خانه و مسکن: تا ۹۰ سال پیش غالب شهرها و حتی‌گاه دهات ایران صورت قلعه داشت و بحصار و برجهایی محاط بود. شب هنگام دروازه‌ها را می‌بستند و در وقت خطر د رخندقهای پیرامون شهر آب می‌انداختند، امروزه این برجها و باروها و دروازه‌ها اکثراً از میان رفته و شمارهٔ دهاتی‌که شکل قلعه دارد و هنوز بهمان صورت باقیمانده است بنسبت‌کمتر میباشد. دهات د رشمال ایران بیشتر مرکب از خانه‌های پراکنده از هم است درحالی‌که در مرکز و جنوب ایران خانه‌هایی دورهم تجمع یافته بیشتر بنظر میرسد. از نظر سیما و منظرهٔ عمومی، شهرهای ایران را نیز بدو دسته میتوان تقسیم‌کرد: شهرهای جدید و محلات تازه‌ساز و شهرهای قدیم با محلات‌کهن. شهرهای جدید شکل منظم شطرنجی دارد درحالیکه شهرها و محلات‌کهن بدون نقشه و بصورت آشفته و نامنظم است.

خانه‌های ایرانی را غالباً دیوارهای بلند بارتفاع بیش از ۲/۵ متر احاطه‌کرده و باغچه‌های زیبایی راکه در برابر اطاقها‌گسترده شدهِ از نظر عابران‌کوچه و خیابان مخفی میدارد. علاقهٔ شدید ایرانیان را بآب و سبزه وگل و درخت در این باغچه‌ها آشکارا میتوان یافت. در وسط حیاط معمولاً حوض یا استخری ساخته میشده و در اطراف آن باغچه‌های منظمی تعبیه میگردیده است. شرق شناسان در توصیف زیبایی باغهای ایران حتی بمبالغه گرائیده‌اند.

در قدیم اعیان و ثروتمندان دوستان خود را بخانه خویش دعوت میکردند و درکنار استخر وگل بزم انس و محفل باصفائی ترتیب میدادند، امروزه‌گرانی زمین خاصه در شهرهای مرکزی مالکین را ناگزیر باستفادهٔ حداکثر از اراضی کرده و از این‌رو عمارات مرتفع و «آپارتمانها» جای حیاطها و باغهای وسیع دلپذیر قدیم را گرفته‌اند.

از قصور سلاطین و حکام و مساجدکه بگذریم سبک ساختمان اکثر منازل چه شهری و چه روستائی ساده است،گچ بری و آئینه کاری و زینت‌های دیگرکه در درون خانه‌های قدیم معمول بوده است امروزه‌کمتر ملاحظه میشود. خانه‌های اعیانی در قدیم معمولاً از دو دستگاه عمارت‌که یکی «بیرونی» و دیگری «اندرونی» نامیده میشد مرکب بوده است. عمارت اندرونی مخصوص زنان و اهل و عیال بود و عمارت بیرونی برای پذیرایی دوستان و مراجعین بکار میرفت، مهمانانی راکه شب در خانه نگاه میداشتند د رحیاط بیرونی منزل میدادند. جز زنان و احیاناً خواجگان‌کسی باندرون‌که در حکم «حرم» بود راه نمی‌توانست یافت و غالباً پیرمردی بنام «قاپوچی» یا دربان نزدیک در وردی اندرون ایستاده بیگانگان را از دخول منع میکرد.

منظرهٔ خارجی خانه‌ها چنانکه‌گفتیم در ایران همیشه ساده بوده است. پوشش سقف خانه‌ها در نقاط شمالی

سفال و احیاناً پوشال گیاهی (ساقه‌های برنج بهم بسته) و در فلات مرکزی تیرچوبی و خشت و گل است. معمولاً روی تیر حصیر یا بوریایی می‌اندازند و بر روی آن هم شاخ و برگ خشکیدهٔ درختان را میریزند و باگل مخلوط بکاه روی آنرا اندود میکنند. در سدهٔ اخیر بکار بردن «شیروانی» بتقلید از ابنیهٔ **قفقازیه** (شیروان) برای پوشش سقف مرسوم شده و امروزه ساختن «تراس» مفروش بآجر و موزائیک و اندودن پشت‌بام بقیر در ابنیهٔ عالی‌تر شهری معمول گردیده است.

اثاث و تزیینات داخلی خانه‌ها امروزه تغییر نمایانی کرده است معذلک بسیاری از بقایای تمدن و فرهنگ شرقی را در همه جا باز میتوان یافت، قالی‌ها یا احیاناً گلیم‌های خوش طرح و خوشرنگ بهترین زینت هر خانهٔ ایرانی را تشکیل میدهد. معمولاً هر اطاقی یک طاقچه یا برجستگی بروی دیوار دارد که پارچهٔ ابریشمی ریشه‌داری بر آن میگستردند و شمعدانهای نقره و بلور و اشیاء گرانبها یا خوش نمای دیگر را بروی آن میگذارند. در خانهٔ متجددین گذاشتن قفسه‌های شیشه‌ای (ویترین) در تالار پذیرائی و چیدن ظروف یا اشیاء ظریف در آن رسم شده است. آئینه کاری و گچ بری که آرایش اطاقهای قدیم بود امروزه کمتر بنظر میرسد، در عوض تزیینات فرنگی بیش از پیش پذیرفته شده است.

ایرانیان قشنگترین اطاقهای خود را برای مهمانان خویش اختصاص میدهند، سابقاً در همین اطاقها بود که خوان طعام مهیا می‌شد اما امروزه بتقلید از اروپائیان پذیرائی ناهار و شام در اطاق مخصوص ناهارخوری جنب تالار پذیرائی صورت میگیرد. بخلاف این تالار آشپزخانه غالباً تاریکترین و کثیف‌ترین قسمتهای عمارت بود و انبار با اشیاء اسقاطی کهنه درهم ریخته و «آب‌انبار» درکنار آن قرار داشت در آپارتمانهای جدید انبار و آب‌انبار هر دو حذف و بجای آن آشپزخانهٔ فضادار و روشن باسلوب فرنگی ساخته شده است.

در ایران سابقاً «زیرزمین» از اجزاء لاینفک هر ساختمانی بود و ایام گرم تابستان را مردم در این سردابهای خنک درکنار حوضچه‌های کاشی کاری قشنگی میگذراندندو ساختمانهای جدید این جزء لازم را بکلی فراموش کرده است. اگر بخواهیم خانه‌های تازه را در ایران بکوتاهترین عبارات توصیف کنیم باید بگوئیم که غالباً بدون رعایت شرایط اقلیمی ایران و سنن و آداب دیرینهٔ ایرانیان ساخته شده است. سبک «آپارتمان» با ترکیب خانوادهٔ ایرانی و نحوهٔ زندگی آن مناسبت کامل ندارد..» ۱۰

کوچ‌نشینی و یکجانشینی

عمده‌ترین اَشکال زندگی در ایران بصورت یکجانشینی و کوچ نشینی است که اولی دارای مساکن ثابت و دومی دارای مساکن متحرک است. شرایط اکولژیکی از عوامل مهم است که بر روی این تقسیم‌بندی اثر گذاشته، در نواحی که میزان ریزشهای جوی اجازه کشت منظم و دائمی می‌دهد مساکن ثابت پدید آمده است.» [۱۲]

نخستین آثار ثبت شده از استقرار انسان در ایران، از دوره نوسنگی و مفرغ، روشن می‌کنند که وسعت نواحی مسکونی در ایران در گذشته، بیشتر از امروز بوده است. سکنه نواحی لرستان، که مدتها محل زندگی اقوام نیمه کوچ نشینی لر بوده، در هزارهٔ دوم ق ـ م یکجانشین بوده‌اند... بخشهای بسیاری از کشور، حتی در نواحی نیمه صحرایی، مراکز مسکونی بیشتر از امروز بوده است. برخی پنداشته‌اند که زندگی کوچ نشینی از زندگی نیمه کوچ‌نشینی نشأت گرفته ـ تحول زندگی نیمه کوچ نشینی به کوچ نشینی در ایران، ممکن است در نیمه دوم ق ـ م رخ داده باشد.»[۱۲]

زندگی نیمه کوچ نشینی در بلندیهای زاگرس در دومین و اولین هزاره ق ـ م مخصوصاً با رسیدن طوایف نیمه کوچ نشین باین منطقه که بیشتر پیاده بودند تا سواره و هنگام کوچ از گاو نر استفاده می‌کردند، شکل گرفته است. این نوع کوچهای دسته جمعی که امروز هم میان نیمه کوچ نشینان دره‌های زاگرس معمول است، بی‌شک از نیاکان کرد و لر در منطقه بیادگار مانده است.»[۱۲]

پیشرفت زندگی کوچ نشینی: در دوران قرون میانه، هجوم عظیم چادرنشینان با هجوم طوایف عرب به ایران آغاز گشت. اغلب مهاجران عرب در کرانه‌های خلیج فارس ساکن شدند، پس از هجوم اعراب، حملات ترکان و مغولان که محل زندگی آنان استپ‌های سرد آسیای مرکزی بود آغاز شد. این حملات چه بصورت مستقیم و چه بصورت غیرمستقیم به مراکز روستائی اثر گذاشت و چهره سکونتگاههای روستائی را تغییر داد. بنوشته اصطخری، طوایف کرد میان بلندیها و حواشی کوههای آذربایجان کوچ نشینی منظمی دارند، حتی فاتحان اولیه عرب نیز نتوانستند مانع کوچ آنان شوند و برای رسیدن به مراتع ییلاق و قشلاق راههای درازی را کوچ نمی‌کنند. بنوشته ابن‌حوقل، عشایر فارس نیمه یکجانشین هستند و در چهار ناحیه مشخص ساکنند و در اطراف سکونتگاههای خود میکوچند، در حالیکه بقول ابن‌حوقل عشایر کوفس (کوچ) در زمین‌های پهناوری که از هرمز تا مکران ادامه دارد بصورت پراکنده زندگی می‌کنند.»[۱۲]

در زمان یاقوت ترکمن‌ها دشت مغان را تصرف اما شهر مغان را رها کردند. در روزگار قزوینی، تاتارها بشهر مغان تاختند و ترکمن‌ها را بیرون راندند. درین زمان مغان بصورت قشلاق مغول‌ها درآمد و شهر مغان نابود شد.»[۱۲]

سکونتگاههای ایران

انواع سکونتگاههای روستائی: ۱ـ سکونتگاههای روستائی قدیمی هم در دوران توسعه کوچ‌نشینی و هم در قرون وسطی و دوران معاصر موجودیت خود را حفظ کرده‌اند. تعداد معینی از واحه‌های بزرگی مانند اصفهان، یزد، کرمان، و سایر واحه‌های حاشیه کویر به علت وسعت و قدرت دفاعی تسلط بر جاده‌ها در مواقع حملات اقوام مختلف مخصوصاً ترکها و مغولان از نابودی کامل در امان ماندند.

منابع آب مانند چشمه، کاریز و غیره هسته اصلی روستا را تشکیل می‌دهند و عوامل چون مسائل دفاعی

در شکل‌گیری روستاها چندان نقشی ندارند. مطابق قانون عمومی مقر اصلی روستا بر روی دامنه شیب‌دار و سنگی که از ساحل دره آغاز می‌شود قرار دارد.

بافت سکونتگاههای قدیمی کوهستانی بهم ریخته و نامنظم است اما گاهی وضع توپوگرافی زمین شکل منظمی به آنها می‌بخشد. بدین ترتیب که روستا بچندین بخش تقسیم می‌شود. در نواحی که دسترسی به درخت تبریزی و بید است، پشت بامها مسطح است در حالیکه در بیشتر نواحی صحرائی پشت بامها گنبدی شکل است. مساکن معمولاً پنجره ندارند.»[۱۲]

سکونتگاههای روستایی در کرانه‌های دریای خزر: یکجانشینی از گذشته‌های خیلی دور در گیلان و مازندران و در قسمت مغرب گرگان مرسوم بود اما تاریخ بهره‌برداری و نوع بهره‌برداری از زمین و شرایط محیط طبیعی و ویژگیهای خاص این نواحی آنرا از فلات مرکزی ایران متفاوت، و سکونتگاههای آن را متمایز کرده، و در گروه خاصی قرار داده است.

یکی از ویژگیهای این ناحیه، عمومیت داشتن دو دسته از روستاها یعنی روستاهای پراکنده با بافت نامنظم و روستاهای متمرکز است. روستاهای پراکنده بشکل ستارگان کوچکی هستند که از چند خانه جدا اما نزدیک بهم تشکیل شده‌اند.»[۱۲]

پشت بامها شیب تندی دارد و بیشتر با ساقه برنج یا توفال پوشیده شده‌اند. در شهرها مانند رشت، پشت بامها شیب کمتری دارد و از سفال یا شیروانی پوشیده شده یا در ساختمان مصالح کارخانه‌ای چون سیمان و آهک و گچ و چوب بکار رفته و عموماً عنصر غالب چوب است.

روستاهای متمرکز تنها در مناطق کوهستانی جنگلی خرز و در جلگه‌های باریک دامنه‌های البرز متمرکزترند. همچنین خانه‌های انفرادی نیز درین نواحی بسیار فشرده‌اند.

سکونتگاههای قلعه‌ای: سکونتگاههای بارز و پراکنده تقریباً نشان دهنده امنیت کوهستانها یا عدم نفوذ دست‌اندازی کوچ نشینان هستند. اما در جلگه‌ها و در فلات داخلی بعلت این که روستاها مرتباً مورد تاخت و تاز و حملات کوچ‌نشینان بوده‌اند لذا شکل قلعه را بخود گرفته‌اند. این گونه روستاها با دیوارهای بلند، با برجهائی در گوشه‌ها و یک دروازه بزرگ ورودی با برج نگهبانی، طرح مستقلی دارند. شکل روستاهای قلعه‌ای که بهترین نمونه‌اش را در روستای طالخونچه نزدیک شهر مبارکه استان اصفهان می‌توان دید. این گونه مساکن در نیمه اول و آغاز هزاره دوم از هزاره اول ق ـ م بلافاصله پس از غلبه کوشان‌ها در فرغانه پدید-آمدند ـ معماری قلعه‌ای نتیجه مقتضیات یک زمان خاص سخت نبوده بلکه این نوع معماری زادهٔ فرهنگ جامعه ایرانی است. روستاهای قلعه‌ای در نقاط مختلف کشور در فارس، اصفهان، تهران، خوزستان در شمال غربی کشور و در سیستان دیده می‌شوند. تعداد این روستاها در خراسان بیشتر است. غالباً این نوع روستاها در جلگه‌ها و در سرزمین‌هائی که در معرض یورش هستند ساخته شده‌اند.»[۱۲]

سکونتگاههای روستائی با سنتهای کوچ‌نشینی: ساختمان این روستاها ژئومتریک است یا حداقل شکل منظم و مرکزیت طرح‌ریزی شده‌ای دارد فواصل خانه‌ها از یکدیگر نسبتاً مناسب و بازتر از

سکونتگاههای قدیمی است. شکل برخی از مساکن قدیمی مانند اوبه در نزد ترکمن‌ها یا سیاه چادر در زاگرس یا کپر در بلوچستان است. با مطالعه مرفولژی روستاها بآسانی میتوان سکونتگاههای جدید کوچ نشیان را از سکونتگاههای روستانشینان که بگذشته دور تعلق دارد بازشناخت.

واحه نیکشهر در بلوچستان از تجمع تعدادی از کلبه‌های مخروطی یا نیم کره‌ای یا از کلبه‌هائی که بصورت پراکنده در داخل باغات نخل یا در حاشیه مزارع غلات قرار دارند تشکیل شده است. مساکن گلی مستطیل شکل با پشت‌بامهای مسطح در نیکشهر بسیار کم می‌باشد.»[۱۲]

در بشاگرد در مغرب نیکشهر بخش اعظم مساکن بصورت کلبه‌های نیم کره‌ای شکل که در اصطلاح محلی کپر نامیده می‌شود می‌باشد. همچنین لاهار که از چندین کلبه متعلق به مردم نیمه کوچ نشین تشکیل شده است. (چند لاهار یک شهر را تشکیل می‌دهد) درینجا یک سنت قدیمی از دوران نیمه غارنشینی معمول است و آن انبارهای عمومی است که هسته مرکزی جوامع را تشکیل می‌دهند. نیمه کوچ نشینی در بشاگر به قبل از قرون وسطی می‌رسد. شکل مهاجرت آنان متعلق بزندگی نیمه کوچ نشینی گذشته اما روش کشت و برداشت متعلق به روستائیان یکجانشین است.»[۱۲]

انواع مزارع و چشم‌اندازهای روستایی: تراکم جمعیت در روستاهای ایران، حتی در کرانه‌های دریای خزر که در آن پراکندگی سکونتگاهها نسبت بسایر نواحی ایران بیشتر است، بیشتر می‌باشد.

سازمانهای تعاونی سنتی از چشم‌اندازهای مهم روستائی در ایران است. در همه روستاهای ایران یکنوع تعاون و همیاری در بیشتر مسائل مربوط به کشاورزی مخصوصاً در دامداری وجود دارد.»[۱۲]

مراکز زندگی شهری: کشور ایران با سابقه طولانی یکجانشینی دچار تحولات جمعیتی گوناگونی شده است و این تغییرات بر جوامع مختلف روستائی تأثیر گذاشته است... زندگی یکجانشینی در ایران بدلیل قدمت، توسعه، بی‌ثباتی، از اهمیت بیشتری برخوردار است. همین‌طور که در طول زمان زندگی یکجانشینی در ایران توسعه یافته است در عین حال خیلی از شهرها از میان رفته‌اند. در نواحی که مقدار بارندگی برای کشاورزی و توسعه‌اش مناسب باشد تراکم شهر و روستا بیشتر است در حالیکه در نواحی مرکزی و شرقی و جنوب شرقی ایران بواسطه کمی ریزش باران مراکز شهری و روستائی بسیار اندک است. بدین ترتیب تعدادی از شهرهای ایران بر روی واحه حاصلخیزی که یزد و کرمان را بهم پیوند می‌دهند قرار گرفته‌اند یا تعداد بیشتری از شهرهای مهم ایران مانند همدان، اصفهان، در امتداد محوری که فلات مرکزی را به بلندیهای زاگرس وصل می‌کند قرار گرفته‌اند که شهرهای آذربایجان را از یک طرف و شهرهای خراسان را از طرف دیگر بهم پیوند می‌دهد. تعداد این محورها قابل توجه است. اگر نقشه شهرهای ایران را مطالعه کنیم بخوبی درمی‌یابیم که زندگی شهری در ایران علاوه بر عوامل طبیعی با شرایط تاریخی و اقتصادی و سیاسی نیز در ارتباط هست. مثلاً دوره‌هائی که حکومت در دست ایرانیان بوده اهمیت و وسعت شهرها افزایش یافته است.»[۱۲]

توسعه زندگی شهری: شهرهای ایران نیز مانند سایر شهرهای آسیای غربی که از تأثیر و نفوذ تمدن و شهرسازی غرب دور نمانده‌اند. در حال توسعه و دگرگونی هستند. از اینرو مساکن و ساختمانهای دوره‌های

مختلف را می‌توان در کنار هم دید با اینحال سبک معماری و انواع مختلف مساکن در شهرهای ایران از سنت‌ها و فرهنگهای اصیل ایرانی نشأت گرفته و ایرانیان در طول تاریخ کوشیده‌اند که بر شرایط خشن محیط جغرافیایی غلبه کنند....»[۱۲]

سیاه چادر

سیاه چادر ـ پوشش سقف سیاه چادر میان لرها از موی سیاه بز است که زنها آنها را بصورت نوارهای پارچه‌ای می‌بافند. این نوارها در جهتی بهم دوخته میشوند که طول نـوارهـا، طـول پـوشش چـادر را تشکیل میدهد. پوشش چادر کلفت و سنگین است. بافت آن بصورت زرهی ساده است و بـصورت نسبتا شل و باز، بافته میشود ولی در اثر رطوبت، نخهای آن منبسط میگردد و بافت آن باین شیوه فشرده‌تر میشود. پوشش چادر در جهت طولی آن بدو قسمت برابر تقسیم میگردد، این عـمل بـرای آنست که حمل آن بوسیله یک جانور تا حدی آسان باشد. پوششهای کهنه سیاه چـادر بـا هـمیاری همدیگر تعمیر میگردد.

عرض نوارها از ۲۵ تا ۵۰ سانتی‌متر است، عریض‌ترین قسمت این پوشش دو متر است. چـادر معمولا دوازده متر طول دارد. پوشش سیاه چادر گاه عریض‌تر هم ممکن است باشد.

در حاشیه خارجی چادر قلابهائی وجود دارد که فاصله آنها از هـم زیـاد است. ریـسمانهائی کـه پوشش چادر را میکشند، باین قلابها متصل میشوند.

در حاشیه داخلی دو قسمت چادر، یعنی آن دو قسمتی که باید بهم متصل شوند و پوشش کـامل چادر را تشکیل دهند، تخته نوارهای باریکی (بـعرض ۱۵ سـانتی‌متر) وجـود داردکـه خـود آنـها را سرکوچیل میگویند. تعداد قلابها در حاشیه ایندو نوار باریک زیاد است و تعدادشان برابر میباشد و هر قلابی از یک نوار در قلاب دیگر از نوار دیگر قرار میگیرد. عملاً، ایندو قسمت چادر بوسیله همین قلابها بیکدیگر متصل میشوند، یعنی هر قلابی از میان قلاب دیگر میگذرد و برای اینکه از آن خارج نشود، یک قطعه چوب کوچک از سوراخ قلابی که از قلاب دیگر گذشته است، قرار میدهند.» در هر یک از دو انتهای این سرکوچیل یک قلاب بزرگ و محکم نیز وجود دارد و طنابهائی که پوشش چادر را در جهت طولی آن میکشند و محکم نگه میدارند، بهمین قلابها بسته میشوند. طـول هـر دو سـر کوچیل به یک اندازه است و هر دو نیز از سایر نوارهای چادر کوتاهتر می‌باشند. علت کوتاه بـودن آنست که تنها دو بخش سقف چادر بیکدیگر آویخته میشوند، آزادنـد و بـصورت پـرده روی هـم آویخته میشوند که این عمل از اهمیت خاصی برخوردار است.

خط میانی سقف چادر را ستونهائی بر دوش میکشند که غالبا در ردیف‌های سه تائی قرار دارند با اینحال پوشش‌های طولانی‌تری به تعداد بیشتری ستون نیاز دارند.»[۱۱]

برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

۱ـ ابداع کشاورزی ـ لی دیتون ـ ترجمه عطاءالله جعفرآبادی مجله دانشمند
۲ـ آدمی و خوراک ـ تاریخ تمدن ـ ویل دورانت ـ ترجمه احمد آرام
۳ـ اغذیه و مشروبات ایرانی
۴ـ تغذیه در ایران ـ از منابع و انتشارات مرکز آمار ـ سازمان برنامه و بودجه
۵ـ تاریخ تمدن ـ مشرق زمین گاهواره تمدن ویل دورانت ترجمه احمد آرام
۶ـ مجله میراث فرهنگی ـ شماره اول ۱۳۶۹
۷ـ فصلنامه ذخایر انقلاب ـ م. حسن بیگی
۸ـ آرایش، پیرایش و پوشش ـ کتاب ایرانشهر ـ سازمان ملی یونسکو در ایران
۹ـ پوشاک ایرانیان ـ جلیل ضیاءپور
۱۰ـ اروپائی‌ها و لباس ایرانیان ـ حسام‌الدین شریعت پناهی
۱۱ـ سیاه چادر ـ س، ح. فیلبرگ ـ ترجمه اصغر کریمی
۱۲ـ فصلنامه تحقیقات جغرافیایی دکتر احمد مجتهدی
۱۳ـ فرهنگ البسه مسلمانان ـ پ. آ. دُزی ـ ترجمه حسینعلی هروی
۱۴ـ سفره تندرستی بتول مجتبوی
۱۵ـ کتاب معماری ایران دوره اسلامی ۱ـ مقاله مهندس کریم پیرنیا ۲ـ مقاله مهندس محمود توسلی ۳ـ مقاله کرامت‌الله افسر
۱۶ـ سیاه چادر (مسکن کوچ نشینان ایران) شاهرخ ترغیبی
۱۷ـ پوشاک ایل‌ها، چادرنشینان و روستائیان جلیل ضیاءپور
۱۸ـ جستجو در تصوف ایران ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
۱۹ـ پوشاک ایلات و عشایر ایران ـ جلیل ضیاءپور
۲۰ـ پوشاک و نان پزی بختیاری ـ مجله هنر و مردم ـ بیژن کلکی
۲۱ـ ویژه‌نامه ایل بختیاری ـ نامه نور شماره ۸ و ۹
۲۲ـ زندگی ایرانیان در خلال روزگاران ـ مرتضی راوندی
۲۳ـ پوشاک زنان ایران از کهن‌ترین زمان تا آغاز پهلوی ـ جلیل ضیاءپور
۲۴ـ زیورهای زنان ایران از دیرباز تاکنون ـ جلیل ضیاءپور
۲۵ـ سفرنامه مسافرت به ایران ـ سرهنگ گ. دروویل
۲۶ـ تاریخ تمدن ایران ـ تألیف چهارده تن ایران شناس اروپائی ـ ترجمه جواد محبی
۲۷ـ دائرةالمعارف هنر جهانی
۲۸ـ میراث ایران باستان ـ دکتر ریچارد. ن. فرای
۲۹ـ مقاله معماری دکتر آندره گدار ـ ایرانشهر جلد اول کمیسیون یونسکو در ایران
۳۰ـ سرزمین و مردم ایران ـ (چاپ پنجم) ـ عبدالحسین سعیدیان
۳۱ـ مردمان جهان ـ (چاپ پنجم) ـ عبدالحسین سعیدیان
۳۲ـ تاریخ تحول لباس در ایران ـ میرمحمد مشیرپور
۳۳ـ سفرنامه گارسیا و سیلوافیگونرا ـ ترجمه غلامرضا سمیعی
۳۴ـ سفرنامه انگلرت کمپفر ـ ترجمه کیکاووس جهانداری

موسسات فرهنگی و شهری

آب انبار

شرایط و اوضاع اقلیمی خشک و نیمه خشک بخش عمده‌ای از ایران تأثیری ژرف و بنیادی در خلق پدیده‌های گوناگون معماری این سرزمین گذارده است که بررسی آن از اهمیت فراوانی برخوردار است. ریزش‌های آسمانی در ایران بجز ناحیه شمال و سواحل دریای مازندران که در طول سال به حدود ۲۰۰۰ میلی‌متر می‌رسد در بقیه ناحیه‌ها بسیار کم است.

در ایران آب انبارها با توجه به نقش مهمی که در زندگی روزمره مردم داشته‌اند، از موقعیت خاصی در فرهنگ این سرزمین برخوردار بوده‌اند. تا جائیکه جنبه نیمه تقدس یافته‌اند.

نقش آب انبارها در بافت شهرهای حاشیه کویر و منطقه‌های کم آب ایران در دوران بعد از اسلام چنان چشم‌گیر است که در بسیاری از آبادی‌ها و شهرک‌ها و محله‌های مختلف شهرهای بزرگ، آب انبارها قلب آبادی، شهرها و محله‌ها را تشکیل می‌دهند و در بسیاری از محل‌ها بزرگترین و چشم‌گیرترین واحد معماری بشمار می‌روند، تا جائیکه دیگر بناهای همگانی محل را زیر نفوذ خود قرار داده‌اند. این شاهکارها در مناطق کویری به انسانها شهامت زندگی کردن می‌بخشد. در هرند این شهرک گرمازده کویری، معماری هیچیک از مسجدها، با شکوه معماری آب انبارها نمی‌تواند برابری کند. آب انبارها را در شهرها و روستاها بطور معمول از آب قنات‌ها و رودها پر می‌کنند، گاه نیز در برخی محل‌های کم آب مانند جنوب ایران و حاشیه کویر از آب باران نیز استفاده می‌کنند. بیشتر آب انبارهای کنار راهها از سیلاب‌های بهاری رودخانه‌های نزدیک پر می‌گردد. برای این کار خاکریز موربی در بستر رودخانه ایجاد کرده آبرا به مجرائی که به آب‌انبار می‌پیوندد هدایت می‌کنند.

آب انبار بر دو نوع است: ۱ ـ عمومی در محله‌ها، روستاها، کاروانسراها ۲ ـ آب انبارهای خصوصی در خانه‌ها.

کهن‌ترین آب انبار را منبع آب شهر ایلامی دوراونتاشی در چغازنبیل خوزستان متعلق به نیمه اول هزاره دوم ق‌م دانسته‌اند.»۱

آتشگاه

آتشگاه یا آتشکده ـ جای آتش، در آیین زردشتی، جائی که آتش مقدس را نگهداری کنند. شکل ساختمان آتشکده‌ها در هر جا یکسان بوده است: آتشدان در وسط معبد قرار داشته و پیوسته آتش مقدس، در آن میسوخته. معمولا هر آتشکده هشت درگاه و چند اتاق هشت گوشه داشته. رفته‌رفته در

شریعت زردشت مقرر شد که آفتاب بر آتش نتابد، ازینرو، اتاقی کاملا تاریک در وسط ساختمان میساختند که آتشدان در آن قرار داشت. تعداد آتشکده‌ها بسیار بود، اما در روزگار ساسانیان آذرگسب، آذربرزین مهر، و آذر فرنبغ مهم بودند.»۴

«به معبد آتش یعنی محل برگزاری مراسم عمومی آتش، نخستین بار، در طول قرن دوم میلادی اشاره شده است. برخی از آتشگاهها بسیار با عظمت بود در وسط اتاق آتش، محرابی بود که در آن آتش جاوید، زیر نظر مغان، بر توده‌ای خاکستر فروزان بوده است. بنابراین بناهای مذهبی که معابدی واقعی بوده‌اند در روزگار پارتیان در ایران وجود داشته از جمله آنها، معبد آتش کنگاور می‌باشد.

معبدهای آتش جدا از آتشگاهها، تا حدود اواخر دوره اشکانی دوام یافت. درباره این آتشگاهها آمده است: «در آن اتاقکی مخصوص، در بسته و سرپوشیده وجود دارد که درون آن آتش سرمدی در محرابی پر از خاکستر بدون آنکه شعله‌ای داشته باشد فروزان است.» درین بناهای جدید که جایگاه آتش الهی بوده و در آنجا مؤمنان در مراسم آیین خود شرکت می‌جستند آتش در محلی تاریک و در بسته نگهداری می‌شد، محلی که در آن میان شبستانهای جدا از هم وابسته به بنای اصلی پنهان شده بود. بعکس محراب فضای باز، محرابی که تظاهرات عمومی آیینی رسمی و بی‌رقیب در آن متجلی می‌شد، از نظر اهمیت و وسعت رو بگسترش نهاد. این محراب سطح زمین را ترک کرد و بر سکوی بلندی قرار گرفت تا جمعیت حاضر آنرا از دور ببینند و سرانجام کوشکی که تقریباً جنبه تزئینی داشت یعنی همان چهارطاق بر آن استوار گشت.

با ورود دین اسلام به ایران،عده‌ای از زردشتیان از ایران گریختند و گروهی گردن بدادن جزیه نهادند و عده‌ای نیز به اسلام گرویدند، در نتیجه آتشگاهها متروک و رفته رفته جز معدودی. همه ویران یا تبدیل به مسجد شد... هر اجتماعی لااقل یک آتشگاه مخصوص به خود داشت. جمکران یکی از چهل قریه قم هفت آتشگاه داشت. اگر نگاهی به نقشه البرز بیندازیم. در دامنه‌های این کوه، آنجا که چشمه‌های آب ظاهر می‌شوند آنقدر آتشگاه، آتشکده، آتشگرد و آتشکده می‌بینیم که این تصور پیش خواهد آمد که ایران در گذشته با آتشهای بیشمار آتشکده‌های خود نورباران بوده است. ۵«.

بادگیر

چگونگی استفاده از عامل باد در بادگیرها بدین ترتیب است که بناهای برج مانند باریک و بلند چهارپهلو یا احیاناً هشت پهلو بر فراز بام ساختمان احداث می‌کنند و قسمت بالای بنای نامبرده را در چهار سمت، گشاده و باز می‌گذارند. بالای دهانه‌های چهارگانه یا احیاناً هشت گانه رو به آسمان بسته است، ولی پائین آن بطرف داخل بنا تا درون ساختمان یا آب انبار یا سرداب باز و آزاد است.

در عین حال داخل بنای برج مانند را بوسیله تیغه‌ها و پرده‌های آجری مورب به چهار قسمت تقسیم

می‌کنند، بطوریکه چون در فضای بالای بنای نامبرده باد از هر سو بوزد بدرون دهانهٔ همان سو وارد می‌گردد و بر اثر اینکه تیغه‌ها و پرده‌های مورب و مجراها (یا به اصطلاح برخی از مردم امروزی کانالها) در داخل بادگیر رو به پائین ادامه دارد کشش باد هم به سمت پائین ادامه پیدا می‌کند و باد از هوای آزاد بالا بدرون ساختمان می‌رسد و از سوی دیگر هوا بیرون می‌رود و این امر باعث وزش باد و جابجا گشتن هوای فضای داخل ساختمان می‌گردد.

بادگیرهای موجود کنونی در مرحله‌های نخستین بصورت ساده‌تر از آنچه اکنون مورد اطلاع و آشنائی است ساخته می‌شد. بدین معنی که هر بادگیر تنها از یک سو دارای دهانه‌ای باز در بالا بود و موضوع تقسیم‌بندی داخل بادگیر و ترتیب پره در میان نمی‌آمد بلکه تمام فضای درون بادگیر همچون یک هواکش یک سره بود، برای تهویهٔ فضای داخل آب انبار بر فراز آن دو یا سه یا چهار بادگیر احداث می‌کردند و هر بادگیر رو به یک جانب دارای دهانهٔ باز و سه طرف دیگر آن بسته بود و دهانهٔ باز در هر بادگیر در جهتی غیر از جهت باد از یک یا دو بادگیر به فضای درون بنا راه می‌یافت و طبعاً در قبال وزش باد بداخل بنا بهمان اندازه هوای درون ساختمان از دو بادگیر (یا سه بادگیر) دیگر به بیرون سوق داده می‌شد و بدین ترتیب هوای داخل ساختمان تعویض می‌گردید.استادان معمار چنین بادگیرها را باصطلاح «بده و بستان» می‌نامند. پس از این مرحله وضع بادگیرها تکامل مختصری پیدا کرد و آن بدینصورت بوده است که هر بادگیر در بالا از چهار سو دارای دهانهٔ باز بود و تیغه‌های مورب عمودی و متقاطع در طول بادگیر احداث می‌کردند و درنتیجه هر بادگیر نقش چهار بادگیر را که هر سمت دهانه‌ای داشته باشد ایفاء می‌نمود.

مرحلهٔ بعدی چنین بود که در دهانه‌های چهارسوی هر بادگیر تیغه‌های عمودی متعدد و موازی یکدیگر ترتیب میدادند و این عمل از طرفی موجب تنظیم بهتر فشار باد و از طرف دیگر به زیبائی نمای بادگیر منجر می‌گشت.

آخرین مرحله تکامل بادگیرها را باید بادگیر دو مرتبه‌ای یا دو اشکوبه‌ای دانست و آن بدین گونه است که یک بادگیر بزرگ با دهانه و تیغه‌ها و پره‌های معمولی در هر چهار سمت احداث می‌کردند و قسمت وسط آنرا جدا از هر چهار سمت بصورت مستقل به ارتفاع بیشتری بالا می‌بردند و در حقیقت بادگیر باریکی از وسط بادگیر ستبر و بزرگ به جانب آسمان به ارتفاع یکی دو متر یا بیشتر افزون از سایر قسمتهای بادگیر برمی‌افراشتند بطوریکه اگر فرضاً تیغه‌های بادگیر مرکزی فرو می‌ریخت آسیبی به بادگیر بزرگ چهار پهلوی آن وارد نمی‌آمد و همچنین چنانکه هر بخش بادگیر بزرگ لطمه‌ای میدید به بادگیر باریک مرکزی ارتباط پیدا نمی‌کرد.

یکی از مشخص‌ترین و زیباترین چنین بادگیرهائی را نگارنده در ابرقو بر فراز صفهٔ تالار خانه‌ای بنام خانهٔ آقازاده دیدم.

برای بهره‌مندی از نسیم و وزش باد بطور کلی دهانه‌های ساده در کنار سقف یا در محل مناسبی از دیوار احداث می‌شد چنانکه در خانه‌ها و سردابها و آب انبارها و کاروانسراهای داخل و خارج شهرهای کنار کویر اینگونه دهانه‌ها در محل پیوستگی بادگیر به کنار پوشش گنبد یا در سقف شاه نشین یا بدنهٔ دیوار وجود دارد.

در زیر زمینهای بزرگ خانه‌های قدیم جلو دهانهٔ محل وزیدن باد بدرون زیرزمین غالباً پنجره‌های مشبک کاشی نصب مینمودند و بدینوسیله چنین دهانه و روزنه‌ای را از صورت ساده و ناهم‌آهنگ ازاره و قسمتهای دیگر زیرزمین بیرون می‌آوردند.

در بعضی خانه‌های بزرگ در محل ارتباط سرداب یا اطاق به بادگیر، دریچهٔ چوبی با پنجرهٔ کاشی مشبک ترتیب می‌دادند و چنانکه باد بصورت نسیم میوزید پنجرهٔ کاشی مشبک طبعاً بهتر و مفیدتر بود و در صورتیکه شدت وزش باد بیش از حد اعتدال باشد دریچه و در مناسبتر است که بتوان آنرا بازوبسته نمود.

بنای استانداری یزد (محل سابق فرمانداری آن شهر تاریخی) سرای قدیمی خوش طرح و زیبا و استواری است که حوضخانهٔ بزرگی دارد و بادگیر آن به یکی از اطاقهای گوشهٔ حوضخانه مربوط می‌شود ـ اطاق نامبرده مانند اطاقهای گوشه‌های‌دیگر حوضخانه دارای دروپیکر چوبی است که هنگام لزوم بازوبسته میشود ـ شدت بادی که از بادگیر بدرون اطاق زیر آن میوزد آن چنان زیاد است که عموماً مجبور هستند در اطاق به حوضخانه را به‌بندند و یقیناً نظیر چنین بادگیر و اطاق و سرداب در خانه‌های دیگر یزد و سایر شهرها و آبادیهای کنار کویر وجود دارد.

بادگیر دو طبقه‌ای بلند و زیبای ابرقو بر فراز شاه‌نشین تالار بزرگ پائین آن (خانهٔ معروف به خانهٔ آقازاده) قرار دارد، کیفیت ارتباط آن با فضای تالار بدین گونه است که بر سقف شاه نشین دریچه‌های چهارگوش متعدد ترتیب داده‌اند و هر دریچه درست زیر یکی از مجراهای (کانالهای) بادگیر واقع شده است و طبعاً دریچه‌های مرکزی به مجراهای بادگیر وسط که بشرح سابق‌الذکر یک طبقه روی بادگیر ستبر پیرامون آن بلندتر است مربوط می‌گردد و دریچه‌ها طوری است که بوسیلهٔ یک چوب بلند با قلاب انتهای آن می‌توان جفت و بست هر دریچه را باز نمود و بدین طریق هر موقع و هر اندازه بخواهند راه وزش باد را بدرون تالار می‌گشایند و هنگامی هم که هوا مساعد نباشد و نیازی به وزش باد احساس نگردد بوسیلهٔ همان چوب و قلاب آن همگی دریچه‌ها را می‌بندند .۲*

تصویری از بادگیرها



بازار/

بازار: فضایی که در آن کالاهایی برای فروش یا تولید و فروش عرضه شود و محل تجمع و اغلب اگر در مسیری ارتباطی نیز باشد. بازار خوانده می‌شود.

از نظر کالبدی و فضایی بازار به دو شکل متداول بود: نخست به شکل کوی و راسته‌ای که در دو سوی آن دکان‌هایی ساخته می‌شود و سپس میدانگاهها و فضاهای باز وسیع در داخل شهر یا آبادی که به صورت محل تجمع و خرید و فروش مورد استفاده قرار می‌گرفته.

بازار نه تنها بعنوان فضایی کالبدی و ساخته شده برای بازرگانی، بلکه بعنوان فضایی که داد و ستد کالا و تجمع در آن صورت پذیرد، فضایی که گاه در محیطی باز و گاه در کوی و راسته‌ای در نزدیک تعدادی کارگاه و دکان شکل گیرد، دارای سابقه‌ای چند هزارساله است.» ۳

مراکز تجاری و صنعتی در شهر سوخته و سکونت‌گاههای ایلامی: شهر سوخته (در استان سیستان و بلوچستان) در هزاره سوم و هزاره دوم ق ـ م یکی از سکونت‌گاههای واقع در نیمهٔ شرقی ایران بود. علاوه بر اشیاء سفالی و سایر آثار بادوام، اجناس و اشیاء بسیاری شامل سبد، پارچه، حشرات، ناخن و مو یافت شد... این شهر میان سالهای ۳۲۰۰ تا ۲۱۰۰ ق.م فعال بود و آنگاه در پی حادثه‌ای دستخوش آتش‌سوزی شد و از فعالیت باز ایستاد... علاوه بر کشاورزی، تولید محصولات و صنایع‌دستی و کارگاهی، یکی از اشتغالات بسیار مهم ساکنان شهر بوده و عدهٔ قابل توجهی بصورت تخصصی و تمام وقت در صنایع سفالگری، فلزکاری، سنگتراشی و جواهرسازی سرگرم کار بودند.

در شهر شوش از هزاره دوم ق ـ م فعالیت‌های بازرگانی و تبادل کالاهایی چون پارچه و اشیاء فلزی جریان داشت. چه فعالیت‌های تولیدی علاوه بر آن که در کویهای پیشه‌وران و بازار جریان داشت. در نزدیکی مراکز مذهبی و معابد بزرگ نیز جاری بود و رابطه نزدیکی میان مراکز بازرگانی ـ تولیدی با مراکز مذهبی برقرار بود.

در شهر سومری اور (هزاره دوم ق ـ م) موقع بخش‌هایی از مراکز بازرگانی و تولیدی شهر مشخص گشته که با توجه به ارتباطات متقابل بازرگانی و فرهنگی میان ایلام و سومر برقرار بود و می‌توان حدس زد که وضع مراکز بازرگانی ـ تولیدی بسیاری از شهرهای ایلامی بی‌شباهت به مرکز شهر سومری اور نبوده است. در شهر اور، در بخشی از محوطه مسکونی شهر، راسته‌هایی بود که در برخی قسمت‌ها توسط سایبانی سرپوشیده شده بود و دو سوی آن دکان‌هایی قرار داشت که در آنها برخی از کالاها برای فروش عرضه می‌شد. در نتیجهٔ کاوش‌هایی که در بخش دیگری در حومه شهر صورت گرفته، حدس زده‌اند که محلهٔ پیشه‌وران در آنجا قرار داشته و گویا افرادی در حرفه و صنعت واحدی به کار سرگرم بودند.» ۳

مراکز تولیدی و بازرگانی از دوره ماد تا اسلام برپایهٔ آنچه در اثر دینی وندیداد آمده: جمشید شاه

در هنگامیکه اقدام به ایجاد سکونت‌گاههایی برای اسکان مردمان و جانوران اهلی کرد، در آن بازاری ساخت که گویا بیشتر برای نگهداری و عرضهٔ کالاهای خوراکی بود.

در آغاز سکونت آریاییها، اشتغال به امور صنعتی چندان پیشرفت نکرده بود و جامعه به سه طبقه روحانیان، سپاهیان و کشاورزان تقسیم می‌شد. اما رفته رفته فعالیت‌های صنعتی شکل گرفت و کارگاههای طلاسازی، نقره‌سازی، آهنگری، شیشه‌گری، ذوب فلزات و غیره برای تولید محصولات فلزی و شیشه‌ای ساخته شد.

در روزگار مادها، فرهنگ شهرنشینی رشد یافت و به نظر می‌رسد که گروههایی از پیشه‌وران و صنعتگران به صورت حرفه‌ای به کارهای تخصصی اشتغال داشته‌اند. در روزگار هخامنشیان، سرزمین‌های زیر فرمان هخامنشیان در روزگار داریوش به پهناورترین حد خود رسید و گویا چهل و شش قوم مختلف در سرزمین‌های زیر فرمان هخامنشیان میزیستند و بازرگانی با پول و مبادله کالا هر دو صورت می‌پذیرفت. در این روزگار مؤسساتی بازرگانی مانند بانک پدید آمد و در همین روزگاران بود که گروههای صنفی و حرفه شکل گرفت چه گروهی اجتماعی به نام کورتش از طبقات و قشرهای چندی مانند کارگران و متخصصانی که در برابر کار خود حقوق می‌گرفتند وجود داشت. عده‌ای از آنان به کارهای ساختمانی سرگرم بودند... و بازرگانی و مبادلات کالا و حمل و نقل زمینی و دریایی رو به رونق و گسترش و کشتی‌های بازرگانی بزرگ با ظرفیت ۲۰۰ تا ۳۰۰ تن در فعالیت بود.

در مورد جای فضای بازار و چگونگی خصوصیات کالبدی و کارکردی آن درین عهد در حال حاضر اطلاعات کافی در دست نیست اما محل آنها دور از بازارها و مراکز تجمع بود و می‌توان حدس زد که بازارها در کنار دروازه‌ها و گاه در شهرهای بازرگانی در امتداد گذر و راه ارتباطی اصلی و در محل تقاطع شاهراههای اصلی درون شهر و در بخشی از آنها شکل می‌گرفتند.

در روزگار اسکندر و سلوکی‌ها کار داد و ستد و بازرگانی رونق فراوانی یافت چه افزایش مبادلات بازرگانی و رونق بازار انواع و اقسام کالاهای قابل مبادله موجب کاهش ارزش طلا و نقره به میزان پنجاه درصد شد. تولیدات پارچه‌ها و صنایع‌دستی، فلزکاری و سفالگری رو به رونق نهاد.

سلوکی‌ها برای لشکرکشی‌های خود تعدادی شهر و شهرک در مسیر جاده‌ها و راه‌های نظامی و بازرگانی خویش پدید آوردند و در این شهرها برخی از پیشه‌وران و صنعتگران و سربازان یونانی علاوه بر مردم عادی می‌زیستند و در نتیجه زمینه گسترش صنایع دستی و بازرگانی فراهم گشت.»۳

در روزگار پارتیان پس از کشاورزی بازرگانی از اهمیت بسیار برخوردار بود، از این رو در حفظ جاده‌ها و ایجاد کاروانسراها و حتی بازارها می‌کوشیدند یک جاده از چین شروع می‌شد و شاخه‌ای از آن به هند می‌رفت، جاده دیگر، از کنار رود فرات می‌گذشت و پس از عبور از آسیای صغیر و سوریه و شمال بین‌النهرین به خلیج فارس منتهی می‌شد.

گویا بازرگانان در روزگار اشکانیان دارای نوعی سازمان صنفی و حرفه‌ای بودند و در شهرهای بازرگانی

در محل‌ها و فضاهای معینی در بازارها یا کنار آنها به کار سرگرم بودند و بازرگانان هر صنف یا هر شهر در محل معینی گرد می آمدند.

می‌توان پنداشت که محل بازار در شهرهای بازرگانی در نزدیکی دروازه و در امتداد مهمترین راه اصلی شهر قرار داشت.

در روزگار ساسانیان علاوه بر کشاورزی تولید صنایع دستی و انواع پارچه‌ها، اشیاء شیشه‌ای، فلزی، جواهرآلات، ابریشم‌بافی رو به گسترش بود چه در شهری چون شوشتر، شوش و گندیشاپور کارگاههای متعدد پارچه‌بافی دایر بود.

کالاهایی چون انواع پارچه ابریشمی، کتانی، پشمی، قالی، مصنوعات فلزی و برخی از انواع میوه و خشکبار از ایران صادر و کالایی چون ابریشم خام و ادویه و سنگ‌های قیمتی از کشورهای دیگر وارد ایران می‌شد.

در روزگار ساسانیان بر تعداد شهرهای بازرگانی ـ صنعتی و کشاورزی ـ بازرگانی افزوده شد و بازار یکی از عناصر اصلی این شهرها بود و بازار رئیسی به نام بازاربد داشت. بازارها بطور همزمان، هم نقش شاهراه ارتباطی و هم نقش اجتماعی ـ اقتصادی بازار در حیات جامعهٔ شهری آن روزگار را داشت. بازارها بطور همزمان، نقش شاهراه ارتباطی شهر و هم نقش فضای عمومی و محل تجمع را ایفا می‌کردند. گفته‌اند بازار یونجه‌فروشان تیسفون اغلب پر از جمعیت بود، بازار شهر سلوکیه قدیم (وه ـ اردشیر) نیز بسیار بزرگ و همیشه پر از کالاهای مختلف از نواحی گوناگون بود و همیشه جمعیت انبوهی در آن رفت و آمد داشتند.

بازارهای واقع در شهرهای بزرگ دارای تأسیسات و فضاهای لازم برای نگهداری کالا بودند و انبارهای بازرگانان که انبارهای شهری خوانده می‌شدند. جدا از انبارهای حکومتی بود.

علاوه بر بازارهای دائمی واقع در شهرهای بازرگانی، بازارهای موقت نیز در برخی از شهرها در اوقات معینی در سال تشکیل می‌شد.»۳

انواع بازارها: ۱ـ بازارهای ادواری، بازارهایی هستند که در مواقع معینی بصورت ادواری و منظم تشکیل می‌شده است. در برخی از مناطقی که تعدادی روستای آباد وجود داشت. هر مدت یکبار، بازاری در یکی از روستاها برپا می‌شد و روستائیان کالاهای قابل فروش و تبادل خود را به آنجا می‌بردند و کالاهایی را که لازم داشتند، می‌خریدند. در ناحیهٔ دیلم در گذشته (قرن چهارم هجری) هفته بازارهایی به این ترتیب تشکیل می‌شد که بازار در هر هفته در یکی از دیه‌ها برپا می‌گردید در روستاهایی که از نظر ارتباطی دارای موقع مناسب بودند که کالا یا کالاهای صنعتی تولید می‌شد. بازار هفتگی و دوره‌ای برپا می‌شد و یک روز معین از هفته بازار در محل کمابیش معینی تشکیل می‌گردید. در برخی از شهرهای کوچک نیز بازارهای ادواری تحت عنوان دوشنبه بازار، پنجشنبه بازار و غیره نیز وجود داشت. دورهٔ زمانی این‌گونه بازارها با توجه به نوع کالا وسعت منطقه و مقدار تبادلات و جمعیت متفاوت بود. در بخارا در قرون اولیه هجری بازاری بود که در سال، دو مرتبه و هر مرتبه به مدت یک روز تشکیل می‌شد که به بازار «ماخ» مشهور بود و

گویا تا اوایل اسلام در آن بازار تعداد بسیار زیادی بت به فروش می‌رسید. گفته‌اند که در گذشته در اردبیل نیز سالانه بازاری تشکیل می‌شد که گربه‌های زیبا در آن برای فروش عرضه می‌شد. در برخی از شهرها نیز هفته بازار یا بازارهای ماهانه‌ای تا این اواخر برپا می‌گردید.» ۳

بازارهای روستایی: در برخی از روستاهای بزرگ پرجمعیت و آباد که مردم آن به غیر از کشاورزی به تولید صنایع‌دستی نیز اشتغال داشتند، گاه بازارهایی دائمی برپا می‌شد. از جمله بعضی از روستاهای پیرامون اصفهان در قرن چهارم هجری و برخی از روستاهای بلخ و تعدادی از روستاهای ناحیهٔ رودشت اصفهان که معظم قراء خوانده می‌شدند در قرن هشتم هجری دارای بازار بودند علاوه بر این بسیاری از روستاهای بزرگ و متوسط دارای بازار یا بازارچه‌ای هر چند کوچک بودند که اغلب متشکل از چند دکان و کارگاه کوچک بوده است که پیرامون میدانچه و بنه‌گاه روستا جای داشته و میدانچه و بنه‌گاه مزبور، هم ارتباط مستقیم و نزدیکی با راه اصلی و جاده داشته و هم با عناصری مانند فضاهای مذهبی، اجتماعی و گذران اوقات فراغت در ارتباط بوده است.» ۳

بازارگاههای شهری: در برخی از شهرهای کوچک و گاه بزرگ فضایی ساخته نشده، برای داد و ستد در نظر گرفته می‌شد که فروشندگان کالا همه روزه برای عرضه کالاهای خود به آنجا می‌رفتند. در قرن اول هجری بازار کوفه این‌گونه بود و قاعدهٔ آن چنین بود که فروشندگان صبح زود به بازار می‌رفتند و هر کس در هر جایی که می‌نشست تا شامگاه بر آنجا حق داشت. در برخی از شهرهای بزرگ نیز حتی تا عصر حاضر در برخی نقاط بازارگاههایی تشکیل می‌شود که دارای فضای کالبدی ساخته شده‌ای نیست و به محصولات ارزان‌قیمت مانند سبزیجات و گاه میوه‌جات اختصاص دارد که هر کس زودتر در جایی قرار گیرد، ماندن در آنجا تا پایان روز به او تعلق می‌یابد. این بازارگاهها بیشتر در کنار مراکز و راههای پرجمعیت شکل می‌گردد. در برخی موارد، در روزهای معینی مانند دوشنبه یا جمعه و سایر روزهای تعطیل، بازارگاههایی در کنار دروازه‌ها و میدانهای شهر تشکیل می‌شد. بازارگاهها بیشتر محل عرضهٔ کالا توسط دستفروشی‌ها و برخی از فروشندگان دوره‌گردی که در ایام و اوقات معینی در آنجا مستقر می‌شدند بوده است...» ۳

بازارهای شهری: بازارهایی که دارای فضایی ساخته شده هستند. بازارهای شهری نامیده شده‌اند. شواهدی وجود دارد که چنین بازارهایی در برخی از شهرهای هزاره سوم و دوم ق ـ م و از جمله شهرهای ایلامی است. چنین بنظر می‌رسد در دوره‌های پیش از اسلام درایران این‌گونه بازارها وجود داشته در روزگار اسلامی نیز بازارهای سقف‌دار در کوفه، بغداد، نیشابور، بخارا و سمرقند وجود داشت و بازارهای دائمی بزرگی درین شهر برافراشته شد.» ۳

خصوصیات فضایی و موقع شهری راسته‌ها و فضاهای گوناگون بازار... بازار در بافت شهرهای قدیمی، تنها به فعالیت‌های اقتصادی اختصاص نداشته است، بلکه بازارها، اصلی‌ترین مسیر ارتباطی و خدماتی شهر نیز محسوب می‌شده‌اند که مهمترین فعالیت‌های شهری در امتداد آنها شکل می‌گرفته است. مسجد جامع برخی از مراکز آموزشی مانند مدارس دینی در نزدیکی بازار تشکیل می‌شدند...» ۳

خانقاه

خانقاه یا خانکاه ـ اقامتگاه و محل خلوت و عبادت صوفیان است که آن را بـه فـارسی خـانگاه گفته‌اند.

«پیروان محمدابن کرام از مردم سیستان که رنگ تشبیه و تجسیم دارد و در روزگار سامانیان حتی سلطان محمود غزنوی در خراسان و در روزگار خوارزمشاهیان در هرات پراکنده بودند. و بـه آنـان کرامیان می‌گفتند چون در ۲۵۵ هـ. ق محمدابن کرام در اورشلیم درگذشت و درنزدیکی دروازه اریحا به خاک سپرده شد، پیروان وی که عادت به اعتکاف در زوایا داشتند بر سرگور او زاویه‌ای بنام خانقاه برافراشتند که در کتاب البدء و التاریخ و دراحسن‌التقاسیم مقدسی از آن سخن به میان آمده است. این خانقاه مرکز نشر تعالیم کرامیان گشت و به این ترتیب کرامیان میان مدرسه و خانقاه جمع کردند و در ایجاد مدرسه و تشویق خانقاه‌نشینی تأثیر فراوانی داشتند. چون کار ایجاد مدارسی چون نـظامیه‌ها و نظایر آن بالاگرفت و فقیهان برای تعلیم برنامه‌ای پدید آوردند خانقاهها و رباطهای مطوعه و زهاد هم که در ثغرهای اسلام ـ و بعدها حتی در راههای واقع در قلب حوزه اسلام یا در داخل شهرها مخصوصاً به وسیله کرامیه ـ عزلتگاه متصوفه و اهل زهد شده بود باتکای خیرات جاری و اوقاف مستمر اهل خیر به مراکز ثابت مخصوص عزلت و اعتکاف تبدیل گشت. رفته رفته بطوری وسایل عزلت و راحت را برای زهاد و متصوفه تأمین کرد که در اواخر قرن ششم به قول ابن‌جبیر آندلسی، صوفیه درین خوانق بکلی از اندوه معیشت فارغ بودند و مثل شاهان در آسایش و نعمت بسر می‌بردند و نعیم بهشت را هم درین دنیا می‌چشیدند. دعوت‌های آنان درین مجالس با لذت موسیقی و سماع هم همراه بـود...» از کتاب جستجو در تصوف ایران ـ دکتر عبدالحسین زرین کوب

در بنای خانقاه تا حدی نظر آن بوده است که سیاحان و فقرای صوفیه، در بلاد مختلف که سیر و سیاحت می‌کرده‌اند، جای و خوراک داشته باشند، و ازاین‌رو، اشخاص متمکن که اینگونه بناها را در جاهای مختلف می‌ساخته‌اند، با اطعام این مساکین نظر داشته‌اند.

در قرن پنجم هـ.ق و پس از آن، توانگران و نام‌آوران و نیکوکاران به ساختن خانقاهها و توجه به صوفیه می‌کوشیدند. چنانکه خواجه نظام‌الملک برای آن طایفه خانقاهها ساخت. ابن‌بطوطه در غالب بلاد اسلامی از وجود خانقاهها خبر می‌دهد که مخارج آنها از درآمد موقوفات بزرگان و نیکوکاران بوده است. هر خانقاه شیخی داشته است که بر احوال ظاهر و باطن درویشان آنجا نظارت داشته است. به جز مقیمان خانقاه، که تعداد آنها متناسب با وسـعت مـحل و درآمـد اوقـات آن بـوده است. غـالباً درویشان مسافر نیز در طی سفر و اکثراً برای مدت محدودی و گاه به قصد زیارت شیخ خانقاه وارد خانقاه می‌شده‌اند. در باب هر یک از مقیم و مسافر آداب و قواعدی برای حـضور در خـانقاه وجـود داشته است که ذکرش در کتابهای کشف‌المحجوب، اسرارالتوحید و عوارف المعارف آمـده است.»[۶]

قلاع

جمع قلعه، دژ، از آغاز خانه‌سازی انسانها همواره با اندیشه برای یافتن راههای گوناگون دفاع در برابر دشمنان و حیوانات وحشی همگام و همراه بوده است. از اینرو مساکن اولیه که به صورت خانه‌های منفرد بدون دیوار ساخته می‌شد تدریجاً دارای دیوار شدند و رفته رفته هر چند خانه هم که در یک ناحیه بوجود می‌آمد در میان یک دیوار محاطی دفاعی محصور گردید.

این حصارها در ابتدا دارای یک معبر ورودی بودند اما این معبر پس از سالهای دراز تبدیل به دروازه شد.

حصارهای نخستین که در اطراف مناطق مسکونی کشیده می‌شد فاقد برج‌های دفاعی در فواصل منظم یا غیرمنظم بودند تا بوسیله آنها بشود از دیوارها بهتر محافظت کرد.

در ایران، ایجاد مساکن گروهی حصاردار از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح با طرح‌ها و نقشه‌های مختلف آغاز شده است. نمونه اینگونه قلاع در بلور آباد واقع در حاشیه دشت شمالی روستای قره ضیاءالدین آذربایجان بدست آمده و نقشه‌برداری شده است.

این قلعه که طرح اصلی آن به شکل مثلث است در داخل حصاری مستطیل شکل به ابعاد ۶۵×۹۰ متر قرار گرفته است.

حصار اصلی قلعه به پهنای سه متر بنا شده است و مصالح آن عبارت از سنگهای بزرگ نتراشیده در جلو و قلوه سنگ در قسمت‌های میانی و عقب آن می‌باشد که بدون ملاط آهکی رویهمرفته قرار گرفته‌اند. حصار نه در داخل و نه در خارج دارای برج‌هائی در فضای داخلی تعداد زیادی خانه که سقف خانه و دیوارهای آنها فروریخته‌اند هنوز هم قابل شناسائی هستند.

در مرحلهٔ دوم ساختمانی، قسمت‌های شمال شرقی، شمال غربی دیوار دفاعی قلعه بخاطر حملاتی که ظاهراً از آن جهات به قلعه می‌شده مستحکم‌تر ساخته شده است.

نمونه معماری قلعه سازی هخامنشی هنوز هم در تخت جمشید قابل شناسائی می‌باشد زیرا تخت جمشید علاوه بر آن که کاخ مسکونی شاه بوده یک قلعه بسیار مستحکم نیز محسوب می‌شده است.

قلعه‌هایی که در روزگار ساسانیان ساخته شده بود دارای برج‌های نیمه گرد جلوتر از دیوار دفاعی هستند و این برج‌ها خیلی بهم نزدیک ساخته شده‌اند. نزدیک بودن برج‌ها به یکدیگر علاوه بر آنکه قدرت دفاعی ساکنان قلعه را افزایش می‌دهد بر زیبائی طرح بنا نیز می‌افزاید.

قلعه‌های اوایل و اواسط دوره اسلامی در سرتاسر ایران پراکنده هستند و بطور کلی درکنار شاهراه‌های مواصلاتی ساخته شده‌اند. نمونه این قلعه‌ها یک شبکه وسیع قلعه مربوط به اسماعیلیه است که در جاهای گوناگون ساخته شده.

بزرگترین و مستحکم‌ترین قلاع ایران بوسیله اسماعیلیه ساخته شده و مهمترین مرکز نظامی اسماعیلیه روی کوه‌الموت از کوههای البرز ساخته شده است. استحکامات این قلعه که در قرن ۱۱ تا

۱۳ میلادی ساخته شده با اینکه بشدت ویران شده باز قابل رؤیت است ـ داخل قلعه سه مجموعه بنا وجود داشته که تنها از طریق حیاط‌ها بهم ارتباط داشته‌اند.

طرح قلعه‌های اسماعیلیه ظاهراً صرفاً به منظورهای نظامی ساخته شده و ازینرو همه آنچه برای یک سرباز خانه لازم است در آن وجود داشته است.

درین قلعه حتی پناهگاه‌های مخفی برای ساکنان هنگام بروز خطر ایجاد شده است و از همه عوارض طبیعی کوه و صخره‌های آن برای ایجاد استحکامات دفاعی بیشتر، استفاده شده است.

دروازه‌های قلعه مخصوصاً بسیار محکم ساخته شده و آب انبارها و انبارهای زیادی که در آن وجود دارد قلعه را به صورت دژی تسخیرناپذیر درآورده است.

در روزگاران صفویان در کنار دریای خزر یک قلعه با طرح هشت بر در شبه جزیر میانکاله در گرگان ساخته شد. در روزگار قاجاریه به کمک اروپائیان برای تهران و خوی حصارهایی ساخته شد که ایندو شهر را به صورت قلعه درآورد.»۷

قهوه‌خانه

یکی از میراثهای فراموش شده کهن است و آنچه امروز قهوه‌خانه‌اش می‌گویند چهار دیواری سقف داری است که گروه مشخص و معینی از افراد کشور در آن گرد می‌آیند و ضمن نوشیدن چای رفع خستگی می‌کنند.

در حالیکه روزی قهوه‌خانه یکی از جاهای اسم و رسم دار کشور بود با مراسم گوناگون نقالی و سردم بستن‌هایش و هزار فوت و فن دیگرش ساعتها مایه شادمانی خاص و عام را فراهم می‌کرد.

قهوه‌خانه و مراسم متنوعی که در آن برگزار می‌شد تاکنون مورد مطالعه همه جانبه قرار نگرفته و اصولاً درباره قهوه‌خانه کمتر ملاک و سندی درباره‌اش در دسترس است.

قهوه‌خانه نخست جائی بود برای صرف قهوه و بعدها، چای جای قهوه راگرفت، قهوه و قهوه‌خانه در کشورهای همسایه از جمله ترکیه در روزگار امپراتوری سلطان سلیمان خان قانونی (معاصر با شاه طهماسب اول صفوی) قهوه‌خانه وجود داشته که مرکز صوفیان، شاعران و هنرمندان بود.

به نظر می‌رسد که پیش از روزگار صفویه در ایران قهوه‌خانه وجود نداشته، آورده‌اند که روزگار شاه‌اسماعیل صفوی چند قهوه‌خانه در نقاط مختلف ایران مخصوصاً در پایتخت شاهان صفوی دایر گشت و در زمان شاه عباس بر تعداد قهوه‌خانه‌ها و افراد قهوه‌خانه‌رو افزوده شد و در اکثر شهرهای ایران قهوه‌خانه‌های متعددی ساخته شد. در اصفهان بیشتر قهوه‌خانه‌ها در پیرامون کاخ شاهی و چهارباغ متمرکز بود و از این پس قهوه‌خانه‌ها مرکزی شدند برای تبلیغ و ترویج تصوف و تجمع سران قوم، شاعران و هنرمندان که در ضمن دیدار دوستان و صرف قهوه و شرکت در بحث و گفتگو، از مراسمی که در قهوه‌خانه اجرا می‌شد. از جمله از نقالی، سخنوری، مشاعره، شطرنج، تخته‌نرد و رقص استفاده می‌کردند.

ساختمان قهوه‌خانه پیشتر قهوه‌خانه عبارت از سالن بزرگی بود که در وسطش حوضی وجود داشت و این حوض بطریقی در وسط قهوه‌خانه ساخته می‌شد که همیشه دارای آب روان باشد.

در اطراف حوض سکوهایی (مصطبه) به بلندی یک متر وجود داشت که محل نشستن مشتریان قهوه‌خانه بود. میان حوض و سکوها فاصله زیادی برای اجرای برخی از مراسم مانند رقص، نمایشنامه ایجاد می‌گشت. در هر قهوه‌خانه غرفه مخصوصی به شاه‌نشین برای سلاطین و شاهزادگان وجود داشت. سقف قهوه‌خانه‌ها، گنبدی شکل بود و معمولاً هر قهوه‌خانه، دارای چند سقف ضربی (گنبدی) بود که به وسیله ستون‌هایی از تیر چوبی نگهداری می‌شد که سکوی زیر هر یک ازین سقف‌ها را طاقنما می‌گفتند و طاقنماهای مجاور غرفه شاهی، مخصوص رجال و معتمدین بود. هر قهوه‌خانه محلی به نام «سردم» داشت که مخصوص نقّال یا مرشد یا سخنور قهوه‌خانه بود و کف سکوی آن با پوست بره یا پوست جانوران دیگر فرش می‌شد.

همه دیوارهای قهوه‌خانه مزین به عکس‌ها و تصویرهای گوناگونی از پیشوایان دینی، شاهان و پهلوانان و آلات درویشی و علامت مخصوص هفده صنف از اصناف را بطرز خاصی بر دیوار قهوه‌خانه می‌آویختند. سخنوران در قهوه‌خانه‌ها معمولا از سرسپردگان صوفیه بودند و هر سخنور باید که از راه کار و کوشش روزگار بگذراند و هیچگاه نباید به تن‌پروری و تنبلی عادت نماید.

آویختن علائم مخصوص برخی از صنف‌ها خود نشانه این بود که سخنور دارای شغل و مقام اجتماعی خاص است. علائم صنف‌های هفده گانه به این ترتیب بود که نخست علامت مخصوص یکی از صنف‌ها راکه کوچکتر تهیه شده بود به دیوار قهوه‌خانه می‌آویختند، و آن‌گاه میان نشان صنف اول و دوم تکه‌ای پوست (پوست بره یا آهو) می‌گذاشتند بدین‌ترتیب این علائم به وسیله تکه‌ای پوست از هم جدا و متمایز می‌شد.

این هفده صنف با علایم مخصوص خود عبارت بود از: ۱ـ نانوا (تصویر تکه‌ای نان) ۲ـ سلمانی (تیغ) ۳ـ پهلوان (یکی از آلات ورزشی) ۴ـ قصاب (یکی از ابزارکار قصابی) ۵ـ پالان‌دوز (یکی از ابزارکار پالان دوزی) ۶ـ نعلبد (نعل) ۷ـ سقا (پیاله آب) ۸ـ پاره دوز (نخ و سوزن) ۹ـ چاروادار (گوسفند) ۱۰ـ لوطی (یکی از ابزارکار) ۱۱ـ درویش (کشکول یا تبرزین) ۱۲ـ مرده‌شور (لیف و صابون) ۱۳ـ روضه خوان (منبر) ۱۴ـ بوجار (الک) ۱۵ـ چاووش (یکی از ابزارکار چاووشی) ۱۶ـ قهوه‌چی (یکی از وسایل قهوه‌خانه) و آخر از همه (پوست) نشان‌کرسی بابا (پوستی که مرشد قهوه‌خانه یا سخنور روی آن می‌نشیند).

در روزگار صفویه قهوه‌خانه‌ها رونق بسیاری داشت و مورد عنایت شاهان صفوی و مخصوصاً شاه‌عباس بود و تنها گروه معدودی از افراد که اعتبار و شخصیت آنها مورد تأیید درباریان بود. اجازه دایره کردن قهوه‌خانه را داشتند.

هر قهوه‌چی در قهوه‌خانه‌اش معمولاً چند جوان خوبرو که غالباً از جوانان ارمنی، گرجی و چرکس انتخاب می‌شدند برای کارهای گوناگون قهوه‌خانه استخدام می‌کرد که برخی از این جوانان پذیرایی از مشتریان را بعهده داشتند و برخی دیگر که آراسته‌تر و زیباتر بودند با موهای بلند و پوشاک‌های رنگارنگ برای سرگرمی مشتریان به رقص و پایکوبی و اجرای نمایش‌های گوناگون می‌پرداختند. از این رو برخی از قهوه‌خانه‌ها، مرکزی برای دیدار و دیدن برنامه‌های تفریحی آن برای علاقه‌مندان بود. در روزگار شاه عباس اول مرکز گردآمدن شاعران و هنرمندان بود که هر روز ساعتی چند در قهوه‌خانه‌ها می‌گذرانیدند یا به بحث‌های هنری می‌پرداختند به قول میرحیدری شاعر

مرا در قهوه‌خانه بودن بهتر از بزم شهان باشد   که اینجا میهمان را منتی بر میزبان باشد

آورده‌اند که چون بابا شمس تیشی که در شیراز معرکه‌گیری می‌کرد به اصفهان آمد به واسطه اینکه در نوازندگی و خوانندگی تبحر خاصی داشت مورد توجه شاه‌عباس اول قرار گرفت و به هزینه شاه‌عباس قهوه‌خانه‌ای برای باباشمس ساخته شد، بطوریکه در برخی از اوقات، شاه از میهمانان خود

در این قهوه‌خانه پذیرایی می‌کرد. حتی با رعام می‌داد حتی این قهوه‌خانه میخانه‌ای داشت که حتی در ایامی که میخوارگی قدغن بود معدودی از شرابخواران حق داشتند که از میخانه باباشمس استفاده کنند معمولاً این افراد دارای علامت یا مهری بودند که با نشان دادن آن به داروغه ایمنی می‌یافتند. شاه‌عباس دریکی از قهوه‌خانه‌های اصفهان از سفیران هند، اسپانیا، عثمانی و روسیه و چند شخصیت انگلیسی و روسی پذیرایی کرد. بنا به نوشته سفیر اسپانیا در این مهمانی که او نیز حضور داشت ضمن پذیرایی از مهمانان چند تن بچه رقاص زیبای گرجی و اصفهانی و چرکس با پوشاک‌های زنانه به صدای دایره و چهارپاره به رقص و پایکوبی برخاستند و از میان ایشان دو بچه رقاص اصفهانی و چرکسی از دیگران بهتر می‌رقصیدند؛ پدربچه رقاص اصفهانی که خود مهره بازی و بندبازی می‌دانست، با حرکات دست و سروگردن، رقص بچه‌اش را اداره می‌کرد. به گفته سفیر اسپانیا حرکات این دو پسر بچه رقاص از حرکات زنان هم زنانه‌تر بود.

ورود چای به قهوه‌خانه ورود چای به قهوه‌خانه و جایگزین شدن آن بجای قهوه را باید در روزگار صفویه دانست چه پس از رواج چای در ایران سوداگران تاتار و ازبک از ختا و چین و خاور دور به ایران چای می‌آوردند و دیری نگذشت که چای جای قهوه را در قهوه‌خانه‌ها گرفت.

به نوشته سفیر فردریک هلشتاین در ۱۰۴۶ هـ . ق در ایران آمده است: «گذشته از قهوه‌خانه در اصفهان جاهائی نیز مانند قهوه برای صرف چای (چایخانه) وجود داشت، که نجبا و اشراف در آنجا ضمن نوشیدن چای شطرنج نیز بازی می‌کردند. بگفته این سفیر ایرانیان برگ چای را آنقدر در آب می‌جوشانند تا رنگی سیاه پیداکند و آنگاه آن را با بادیان و رازیانه و شکر می‌آمیختند و می‌نوشیدند و برای تندرستی سودمند می‌پنداشتند. از این رو هر که به دیدارشان می‌رفت برایش فنجانی چای می‌آوردند. چای را چندان داغ می‌نوشیدند که در دست نگه داشتن فنجان‌های چینی یا نقره‌کار دشواری بود.

چپق و قلیان در قهوه‌خانه توتون راکه واژه‌ای است ترکی از راه ترکیه وارد ایران شد. بنظر می‌رسد پس از اینکه نیم قرن از ورود توتون از آمریکا به انگلستان گذشت، توتون به ایران راه یافت. آورده‌اند که شاه صفی به کشیدن چپق روآورد و علاقه‌مندان به قهوه‌خانه نیز به دخانیات دلبستگی یافتند. از آغاز رواج چپق میان اعیان و درباریان معمول گشت. و پس از رواج قلیان و چپق علاقه‌مندان به دخانیات دو دسته شدند. ۱ ـ اعیان و درباریان قلیان و ملایان و افراد مذهبی چپق را برگزیدند به قولی بلندی نی چپق هر چه بلندتر بود نشانه بلندی مقام چپق کشنده بود. پس از صد سال سیگار از طریق روسیه به ایران راه یافت و تقریباً جای چپق و قلیان راگرفت.

گردانندگان قهوه‌خانه ۱ ـ قهوه‌چی یا چای‌فروش یا صاحب قهوه‌خانه ۲ ـ مأمور ریختن چای در استکان (پیش پای سماور) ۳ ـ پادو مأمور رسانیدن سینی‌ها و استکان‌های چای به مشتریان و گرفتن سفارش از مشتریان ۴ ـ قندی (مأمور شکستن قند) ۵ ـ سرچاق‌کن (چپق و قلیان) این افراد از

جارچی‌گری و جاروکشی‌کار در قهوه‌خانه آغاز می‌کردند.

سرگرمی‌های قهوه‌خانه ۱ـ نقالی: داستانسرائی و افسانه‌سازی، شب هنگام که قهوه‌خانه پر از مشتری بود به گفتن داستان می‌پرداخت که بیشتر از شاهنامه فردوسی، اسکندرنامه نظامی، حسین کرد، بهرام‌نامه و هرمزنامه بود. ۲ـ سخنوری: سخنرانی‌های قهوه‌خانه‌ای بیشتر جنبه دینی و مذهبی یا عرفانی داشت و گاه چنان سخنورگرم سخن می‌گفت که تا نزدیکی‌ها صبح مشتریان در قهوه‌خانه به سخنان سخنور گوش می‌دادند. ۳ـ اجرای نمایش‌ها، دسته‌های تقلیدچی و پایکوبی و رقص، شطرنج، نرد، تخم‌مرغ‌بازی نیز در قهوه‌خانه کم و بیش صورت می‌گرفت.

به گفته تاورنیه جهانگرد فرانسوی: شاه‌عباس چون دریافت که مردم در قهوه‌خانه‌ها به گفتگوهای سیاسی و دولتی می‌پردازند و ممکن است این گفتگوها به توطئه و آشوب منتهی گردد به دستور او هر روز صبح ملائی به قهوه‌خانه می‌رفت و ضمن گفتن چند مسأله دینی از جا برمی‌خاست و به حاضران می‌گفت که دیگر وقت کارست و به دنبال کار بروید...»

چون دوره بعد از صفویه مقارن با مبارزات میهنی بود مردم فرصت چندانی برای رفتن به قهوه‌خانه نداشتند. از اوایل دوره نادرشاه قهوه‌خانه رونق نخستین خود را از دست داد تا اینکه باز در روزگار آغامحمدخان قاجار به علت نبودن وسایل تفریح و محدودیت‌های بیش از حد، مردم رو به قهوه‌خانه آوردند. قهوه‌خانه‌های امروزی تقریباً برای عده‌ای جای نوشیدن چای و گفتگو می‌باشد و دیگر از سرگرمی‌های آن کمتر دیده می‌شود.»[۸]

کاروانسرا

رباط ـ ساباط ـ خان، ـ این که در واقع دارای عملکرد و وظایف مشابهی مانند کاروانسراها بوده اما از جهت ویژگی معماری متفاوت.

کاروانسراها را برای رفع نیاز مبرم کاروان و کاروانیان و برای حمایت آنان در طول سفر برافراشتند.

منابع تاریخی حکایت از آن دارد که هخامنشیان پایه‌گذار کاروانسراها پنداشته‌اند، چه هردوت سخن از جاده میان شوش و سارد به میان آورده که درین فاصله ۲۵۰۰ کیلومتری صد و یازده بنای شبیه کاروانسرا یا چاپارخانه به میان آورده است.

در روزگار اشکانی، ایستگاههای میان راه و حمایت از کاروانیان اهمیت فوق‌العاده یافت و در اغلب مسیر جاده‌ها بویژه در مسیر جاده معروف ابریشم ساختمان‌هایی شبیه کاروانسرا ایجاد گردید.

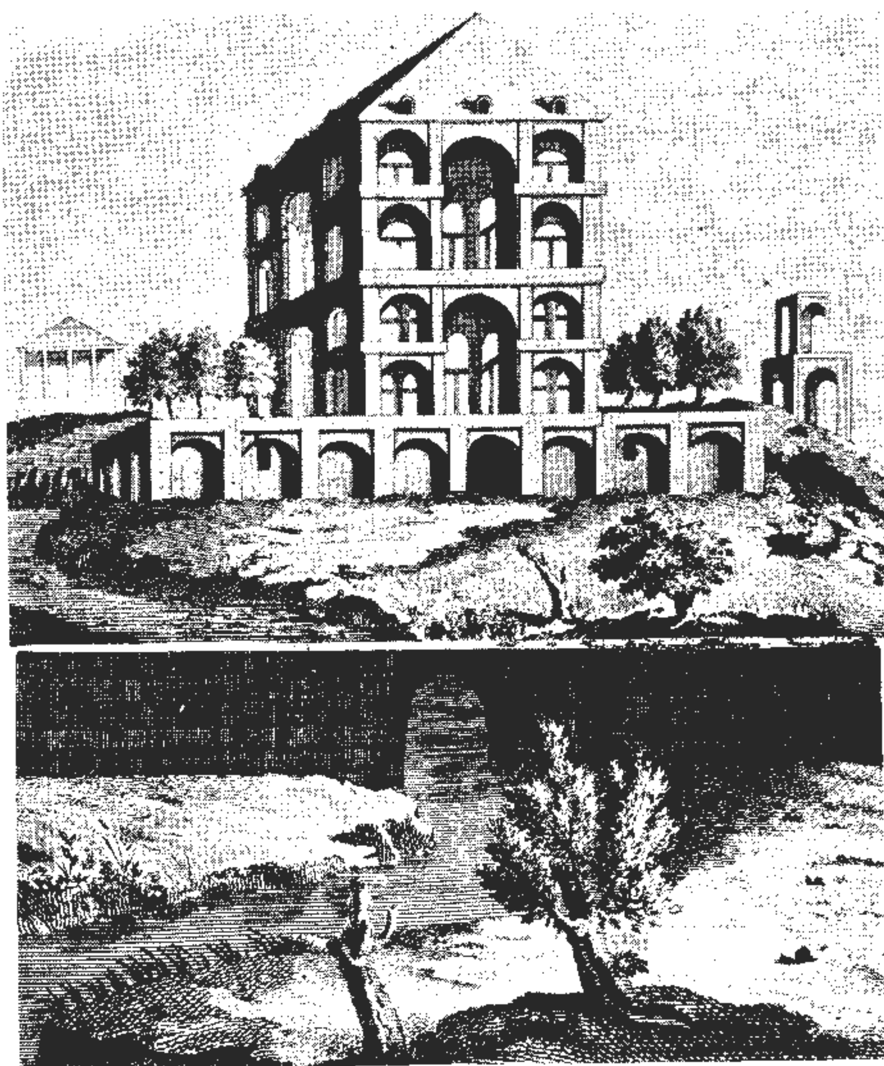
در معماری و توسعه کاروانسراهای پیش از اسلام، عصر ساسانی را باید یکی از ادوار مهم دانست، چه درین دوره بعلت اقتصاد وسیع و گسترده اهمیت زیادی به ایجاد راهها و همچنین امنیت کاروانیان بعمل می‌آمد و در نتیجه کاروانسراهای بسیار در مسیر جاده‌ها و گذرهای اصلی بنا گردید. یادگارهای با ارزشی چون **دیرگچین** ـ در جاده تهران ـ قم و رباط **انوشیروان** میان جاده سمنان ـ دامغان (در مسیر جاده ابریشم) و بالاخره **دروازه گچ** و **کنار سیاه** در استان فارس از آنجمله‌اند.

نقشه‌های کاروانسراها درین دوره عموماً به صورت چهار ایوانی و مصالح ساختمانی آن عموماً لاشه ـ سنگ ـ آهک و گچ بوده است. در روزگار اسلامی علل مذهبی، نظامی و اقتصادی و غیره سبب گسترش کاروانسراها گشت با اینحال بناهایی چون مساجد، مدارس و کاروانسراها تقریباً همانند گردید و نقشه بناها بصورت دو ایوانی و چهار ایوانی رواج یافت. زیباترین نمونه از کاروانسراهای این دوره رباط یا کاروانسرای شرف در خراسان است که گرچه در حال حاضر بحالت ویرانه افتاده است.

پس از ویرانگری‌های مغولان، در روزگار غازان‌خان برای گسترش بازرگانی در مسیر کاروان‌ها کاروانسراهایی برافراشته شد و در روزگار تیموریان نیز کاروانسراهایی در مسیر جاده‌های بازرگانی ایجاد گشت.

در روزگار صفویان کاروانسراهای درون شهری نیز گسترش یافت و دارای اهمیت بسیار گشت چه در هر یک ازین کاروانسراها کالای ویژه‌ای مورد دادوستد داشتند در طوماری که در موزه بریتانیا موجود است از چهل کاروانسرا در اصفهان سخن به میان آمده.

در زمان صفویه تغییراتی در نقشه کاروانسراها به عمل آمد با این ترتیب که علاوه بر نقشه چهار ایوانی، کاروانسراهایی با نقشه مدور ـ هشت ضلعی در نقشه کاروانسرا صورت گرفت. در روزگاران زندیه، افشاریه و قاجاریه تغییرات چشم‌گیری در ساختن کاروانسرا انجام نشد و عموماً از نوع چهار ایوانی بود و از خشت ساخته شده است. به کاروانسرا، سرا، تیمچه، پاساژ نیز گفته می‌شود.



کاروانسرا از کتاب اسناد مصور اروپائیان از ایران ـ دکتر غلامعلی همایون

کاروانسراهای درون شهری اینک در بازارها نقش مهم اقتصادی خود را همچنان تقریباً حفظ کرده‌اند... .»۹

کاروانسرا را یک دیوار ساده بلند در برگرفته بود که در هنگام جنگ یا به هنگام حمله مهاجمان از آن سود می‌جستند.

در مدخل کاروانسرا، دروازهٔ مستحکمی که دیوارهایش با بلوکهای سنگی پوشانیده شده. تعبیه گردیده بود و در دو سوی آن اتاقهای مربوط به خدمه و متصدیان کاروانسرا قرار داشت. مسافران پس از گذشتن از مدخل به محوطه گسترده‌ای پا می‌نهادند که در اطرافش انبارها و جاهای نگهداری کالا ساخته شده بود. بازرگانان کالاهای خود را به این انبارها می‌سپردند، ازین گذشته اصطبل و انبار علوفه نیز برای چهارپایان، یک دکان نعلبدی و آهنگری و یک قهوه‌خانه نیز درین قسمت از کاروانسرا وجود داشت.

از مسافران در طبقه فوقانی پذیرایی می‌شد. حتی عده‌ای می‌توانستند با پرداخت کرایه بیشتر از اتاقهای اختصاصی استفاده کنند. حمام و دستشویی نیز آماده بود. غالباً در وسط محوطه کاروانسرا مسجد کوچکی وجود داشت.

در کاروانسراهای بزرگ دروازه داخلی، محوطه را به سالن سرپوشیده‌ای مرتبط می‌کرد که در زمستان‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. اتاقها معمولاً با سقفهای گنبدی در امتداد دو سوی راهروی مرکزی ساخته می‌شد و در وسط این راهرو دهانه‌ای در سقف ایجاد می‌شد، تا تابش نور و تجدید هوا صورت گیرد. در برخی ازین سالن‌های زمستانی آتشدان روبازی قرار داشت که پختن خوراک در آن انجام می‌گرفت.

در کاروانسراهای کوچکتر محوطه‌ای وجود نداشت بلکه دروازه مستقیماً به سالن یا اتاقهای ضربی و ستونهای متعدد راه می‌یافت. در اطراف این سالن همسطح زمین راهرویی ایجاد شده بود که چهارپایان را در آنجا می‌بستند و طبقه فوقانی را برای مسافران در نظر گرفته بودند .»۱۰

کلیسا

ارمنیان ایران که در بیشتر شهرها و قصبات بطور اجتماعی و فردی زندگی می‌کنند دارای صدها کلیسا یا نمازخانه بوده و هستند که میان آنها چندین دیر یا وانک هم وجود داشته و دارد.

تعداد این دیرها به هفت باب می‌رسد که یکی از آنها، از آن راهبه‌ها و شش باب دیگر از آن راهبان بوده که از این تعداد فعلاً چهار دیرآباد و دایر می‌باشد و بقیه ویران گشته است.

دو باب در آذربایجان (۱ ـ دیراستپانوس مقدس ۲ ـ دیر تادئوس مقدس) و دو باب در اصفهان (۱ ـ دیر آمنا پرگیچ مقدس ۲ ـ دیر راهبه یاکارمارینه مقدس)

دو دیر دایر اصفهان در قرن هفدهم، به وسیله ارمنیانی که از جلفا به جلفای اصفهان آورده شدند ساخته شد. دو باب دیر آذربایجان در قرن هفتم و قرن نهم میلادی ساخته شد.

۱ ـ دیر تادئوس مقدس یا قره کلیسا (وانک سورپ تادئوس)

این دیر که بنام یکی از حواریون حضرت مسیح می‌باشد در آذربایجان غربی میان خوی و ماکو قرار دارد. بنا به روایاتی حضرت تادئوس پس از مصلوب شدن حضرت مسیح بنا به امر او به ارمنستان رفت ولی کمی بعد در آنجا به شهادت رسید و در سر گور این شهید نمازخانه‌ای کوچک ساخته شد و در قرن هفتم بصورت کلیسای بزرگی درآمد.

نمازخانه دیر دارای دو قسمت است قسمت شرقی آنکه گنبد کوچکی دارد با سنگ سیاه اما در قسمت غربی از ۱۸۱۱ تا ۱۸۲۲ با سنگ سفید تجدید بنا گردید.

۲ ـ وانک سورپ استپانوس

در نزدیکی کرانه رود ارس قرار دارد و آن محل را دره شام می‌گویند و کوهی که دیر در دامنه آن ساخته شده ماقارت نام دارد، از این رو به آن دیرماقارت نیز می‌گویند.

کلیسای دیر از لحاظ معماری یکی از زیباترین بناهای ارمنی به شمار می‌رود. گنبد مخروطی ستاره‌ای شکل و دارای ۱۶ ضلع می‌باشد. در قسمت شمالی کلیسا یک نمازخانه کوچک نیز وجود دارد که بنام دو تن حواری حضرت مسیح ۱ ـ بغوس ۳ ـ پطروس نامیده شده است.

۳ ـ کلیسای وانک جلفای اصفهان

دیوارهای خارجی کلیسا با آجر تراشی ولی درون کلیسا باگچ پوشانیده شده، از اره آن با کاشی‌های الوان نقاشی شده به بلندی ۱/۹۷ متر و از آن به بالا تا زیر سقف گنبد با عکس‌های رنگ و روغنی و گل و بوته لاجوردی برگرفته از کتاب انجیل و تورات تزیین یافته است. کاشیها و زیر پنجره‌های روی دیوار طرف شمالی و جنوب غربی کتیبه‌هایی وجود دارد. کلیسا دارای دو برج ناقوس و دارای تأسیساتی چون چاپخانه، کتابخانه با بیست هزار جلد کتاب ارمنی و فارسی، موزه که دارای تابلوهای نفیس مذهبی ملی و مذهبی و غیره است. ۱۱«

مدارس

تکوین هر فضای آموزشی نمایانگر پیدایش نوعی فعالیت تخصصی در جامعه است که انجام آن به فراگیری آموزش‌های معین و با برنامه نیازمند است. به عبارت دیگر همزمان با تقسیم اجتماعی کار و فعالیت‌ها و تکوین نهادها و تأسیسات اجتماعی، انجام برخی از فعالیت‌ها بدون فراگیری آموزش‌های لازم میسر نبود. در جامعه‌های کهن، نهاد و تأسیسات اداری، مذهبی و بازرگانی از مهمترین عوامل نضج فضاهای آموزشی بودند. از اینرو جهت مراکز آموزشی اغلب در کنار تأسیسات اداری، مراکز مذهبی یا بازرگانی شکل می‌گرفتند و به این ترتیب هر کدام از دستگاههای حکومتی، مذهبی یا بازرگانی، نیروهای مورد نیاز خود را برای اداره امور تعلیم می‌دادند.

نهادها و دستگاههای حکومتی و مذهبی، نقش عمده‌ای در پیدایش فضاهای آموزشی در ایران باستان داشته‌اند. اطلاعات موجود از ویژگیهای کالبدی مراکز آموزشی پیش از اسلام بسیار اندک است. یکی از قدیمی‌ترین آنها که گویا متعلق به اواسط هزاره دوم ق ـ م بوده در شهر ایلامی شوش کشف شده است. در محل مدرسه آثاری از جمله تشتی که برای ساختن گل رس برای الواح گلی مورد استفاده قرار می‌گرفته، کشف شده است.

با وجود آنکه اظهار شده در هزاره اول پیش از میلاد در قلمرو مادها خط وجود داشته است اما در آن دوره هنوز نهاد و تأسیسات اداری تا آن حد که منجر به پیدایش مراکز آموزشی مهمی شود، نضج نگرفته بود.

در دوره هخامنشیان بواسطه وسعت فراوان قلمرو حکومتی به دبیران کارآزموده‌ای نیاز بود تا در طی دوره‌ای معین تعلیمات لازم و از جمله خواندن و نوشتن را در مراکز آموزشی فرا می‌گرفته‌اند و چون آموزش به طبقه و گروه خاص تعلق داشت، مراکز آموزشی نیز بیشتر در فضاها و میدان‌های نزدیک کاخ‌های سلطنتی و ساختمان‌های دولتی جای داشتند. بر پایه برخی از گزارش‌ها در اغلب موارد تعلیمات علمی همراه تربیت جسمی بود.

خصوصیات مراکز آموزشی در عصر پانصد ساله حکومت پارتیان آشکار نیست، زیرا ساسانیان در از میان بردن آثار مکتوب اشکانیان سخت تعصب به خرج دادند.

در دوره ساسانیان به سبب گستردگی و اهمیت نهاد و تشکیلات اداری و کثرت تعداد دبیران چنان شد که طبقه واحدی پدید آمد. از طرفی دستگاه و تشکیلات مذهبی نیز بسیار گسترش یافت، عموم مراکز آموزشی که تحت نظر دستگاه مذهبی اداره می‌شدند در محل یا مجاور آتشکده‌ها قرار داشتند.

علاوه بر امور اداری و مذهبی، رشته پزشکی نیز در دوران باستان بسیار مورد توجه قرار داشت و مراکز آموزش پزشکی گاه وابسته به دستگاه مذهبی بود و گاه به طور مستقل فعالیت داشتند. بر پایه مندرجات وندیداد، پزشکان به سه گروه: نخست پزشک کار (جراح) دوم داروپزشک سوم پزشک دعا (روحانی دعا خوان) طبقه‌بندی می‌شدند.

مدرسه جندی شاپور در روزگار ساسانیان در زمینه پزشکی و فلسفه سخت پرآوازه بود. در این مدرسه پزشکان یونانی نیز طب بقراط را تدریس می‌کردند. علاوه بر این پزشکان هندی همراه برزویه طبیب در جندی شاپور تدریس می‌کردند.

مراکز علمی متعددی نیز در مناطق تابع ایران وجود داشت. در حدود قرن چهارم در رها مدرسه‌ای به نام مدرسه ایرانیان تأسیس شد. مدرسه نصیبین در اواسط قرن پنجم به وسیله یکی از اسقفان ایرانی نژاد تجدید حیات یافت و عده شاگردانش را حدود هشتصد تن نوشته‌اند.

در هنگام ظهور اسلام، هیچ نهاد مستقل آموزشی در عربستان وجود نداشت زیرا تعلیم و تربیت بر پایه آموزش شفاهی استوار بود و تنها اندکی که تعداد آنان را میان ده تا هفده نفر گفته‌اند باسواد بودند آموزش قرآن کریم و احکام دینی نیز در آغاز بیشتر به صورت شفاهی بود.

محل آموزش در مسجد بود. به این ترتیب که حلقه‌های درس در اوقاتی غیر از وقت نماز جماعت و اوقات وعظ تشکیل می‌شد.

در روزگار بنی‌امیه حتی تا هنگام خلافت نخستین خلفای عباسی مسجد و سپس خانه علما محل بحث و تدریس بود. اما نخستین مرکز علمی و فرهنگی بنام بیت الحکمه در بغداد تأسیس شد. با این‌حال هنوز مساجد، مرکز آموزش بود. بطوریکه گاه در یک مسجد چندین حلقه درس تشکیل می‌شد. تا اینکه از اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم علما و امرا اقدام به تاسیس دارالعلوم‌هایی کردند.

در قرن پنجم هجری بدستورنظام‌الملک چند مدرسه بزرگ بنام نظامیه در شهرهای مهم از جمله نیشابور، بغداد، اصفهان، بصره، بلخ، هرات، مرو، آمل و موصل ساخته شد.

دیری نگذشت که بر تعداد مدارس در شهرهای مختلف افزوده شد تا اینکه حمله مغولان و تیموریان مایه ویرانی مدارس موجود گشت و مراکز علمی به نابودی کشیده شد.

پس از سپری شدن روزگار پرآشوب مغولان و تیموریان رفته رفته در ایران مدرسه‌های کهن بر پا یا مدارسی تازه ایجاد گردید.»۱۲

در روزگار صفویان مدارس و فضاهای آموزشی به شیوه روزگار گذشته برافراشته شد از جمله شاردن سیاح معروف تعداد مدارس اصفهان را پنجاه و هفت باب و یکی از جهانگردان عثمانی که در اواسط قرن یازدهم به تبریز آمده بود تعداد مدرسه‌های شهر را چهل و هفت باب ذکر کرده که همه آنها نیز آبادان بود.

در روزگار نادرشاه، بعلل مختلف برای گسترش مدارس دینی و مذهبی اقدامات چندانی صورت نپذیرفت.

در روزگار کریم‌خان در جهت پیشرفت کشاورزی و صنعت اقداماتی صورت گرفت و کریمخان به دانشمندان احترام می‌گذارد.

در روزگار قاجاریه ظاهراً مدارس علوم دینی چندان گسترشی نیافت حتی محمدمهدی اصفهانی در ضمن شرح مدارس اصفهان در عهد قاجار ذکر نموده که تعداد بسیاری از این مدارس ویران گشته یا در حال ویرانی است.

تأسیس مدارس اروپائی و مدارس جدید

در روزگار محمدشاه نخستین مدارس جدید به سبک اروپائی به وسیله کشیشان آمریکایی و فرانسوی در ایران باز شد. در حدود سال ۱۲۵۴ هـ. ق مدرسه یکباب آمریکایی در ارومیه تأسیس شد که در آن از علوم جدید و آهنگری و غیره تدریس می‌گردید. مدرسه فرانسوی در ۱۲۵۵ در تبریز گشایش یافت.

مدرسه دارالفنون به دستور امیرکبیر مدرسه دارالفنون تأسیس شد و در آغاز صفر ۱۲۶۸ هـ. ق این مدرسه بوسیله ناصرالدین‌شاه گشایش یافت. در مدرسه دارالفنون صد نفر از شاهزادگان و اعیان زادگان و غیره برای تحصیل پذیرفته شدند.

در دارالفنون زبان فرانسه، تاریخ، جغرافیا، طبیعی، ریاضی و هفت رشته مهندسی، داروسازی، پزشکی و جراحی، توپخانه، پیاده نظام، سواره نظام و معدن‌شناسی تدریس می‌شد.

مدرسه تبریز در ۱۲۷۵ هـ. ق مدرسه‌ای شبیه به دارالفنون (منتهی با غلبه دروس نظامی آن) با کمک فارغ‌التحصیلان دارالفنون تهران تأسیس گردید.

مدرسه مشیریه این مدرسه در روزگار صدارت میرزاحسن‌خان سپهسالار مشیرالدوله برای تدریس زبان‌های خارجی و جغرافیا ایجاد گشت.

مدرسه همایونی در ۱۳۰۰ هـ. ق، مدرسه نظامی اصفهان به نام مدرسه همایونی گشایش یافت.

دیری نگذشت که باز مبلغان مسیحی اقدام به ایجاد مدارسی در ایران نمودند از جمله در ۱۲۵۶ هـ. ق مدرسه مبلغان **لازاریست** و در ۱۲۸۲ هـ. ق مدارس دخترانه خواهران سن‌ونسان فرانسوی در ارومیه و سلماس و تبریز و اصفهان و در ۱۲۸۹ هـ. ق مدرسه پسرانه امریکایی در تهران و در ۱۲۹۲ هـ. ق مدرسه دختران سن‌ژوزف ایجاد شد.

مدرسه علوم سیاسی در ۱۳۱۷ هـ. ق و در ۱۳۳۹ مدرسه عالی حقوق و در ۱۳۰۵ هـ. ش مدرسه عالی تجارت و در ۱۳۱۸ هـق مدرسه فلاحت مظفری و در ۱۳۱۳ هـ. ق دانشگاه تهران ایجاد گردید.
۱۳۸.

مسجد

گنبدخانه‌ها گاهی چون کوشکی تک و آزاد (بی‌مردگرد) برای مسجد ساخته می‌شد (مسجد جامع

بروجرد، مسجد جامع گلپایگان پیش از گسترش و بسیاری دیگر...) وگاهی مردگرد پیرامون آنهم ساخته می‌شد سه بخش مردگرد (در یک اشکوب وگاهی در دو نیم اشکوب یا به‌گونه کمرپوش) ویژه زنان بود و از بخش پشت محراب آن بیشتر برای نگهداری قرآن بهره می‌گرفته، یکی از نمونه‌های خوب این‌گونه گنبدخانه‌ها، شبستان کهن مسجد میدان ساوه است که به روزگار صفویان محرابی زیبا با گچ‌تراش رنگین برآن افزوده‌اند و...

در ایران زمین از دیرین روزگار در پیش نیایشگاه (و بیرون از آن، جایی برای شستشو فراهم می‌کردند که نیایشگر و نمازگزار پیش از آنکه به نیایشگاه درآید پلیدیها را از خود بزداید و با شستن اندام و سر و تن و پوشیدن جامه پاکیزه و بستن پنام آماده نیایش شود... .»۱۴

نیایشگاه چون بزرگترین ساختمان آبادی بوده، در آغاز نخست بابرافراشتن درگاهها و نهادن توق بربلندترین جای آن و سپس با ساختن میل و برج مناره درکنار و نزدیک آن باشندگان آبادی و گذریان بیگانه را به نیایشگاه راهنمائی می‌کردند. مسجد بر دیگر نیایشگاه‌ها برتری داشته.

نخستین مسجدی که به دست پیامبر اسلام (ص) با همکاری یاران گرامیش در مدینه ساخته شد. همیشه برگیره و الگوی مسجدهای بیشمار وگوناگونی بوده است که به دست هنرمندان بنیاد شده است.

درکنار شبستان زیستگاه ساده و بی‌پیرایه‌ای برای یاران تهیدست ساخته شد و پیشگاه سرگشاده شبستان نیز هموار و با باروئی کوتاه ازکوچه وگذری که پیرامون مسجد می‌گشت جداگردید.

همین ساختمان شاید کمتر از نیم سده در سرزمینی بسیار دور از مدینه در فهرج (یکی از چهار شهر آنروز یزد) از آنچه در دسترس داشت بنیادگردید که تاکنون از آسیب ویرانی و دستکاری برکنار مانده است.

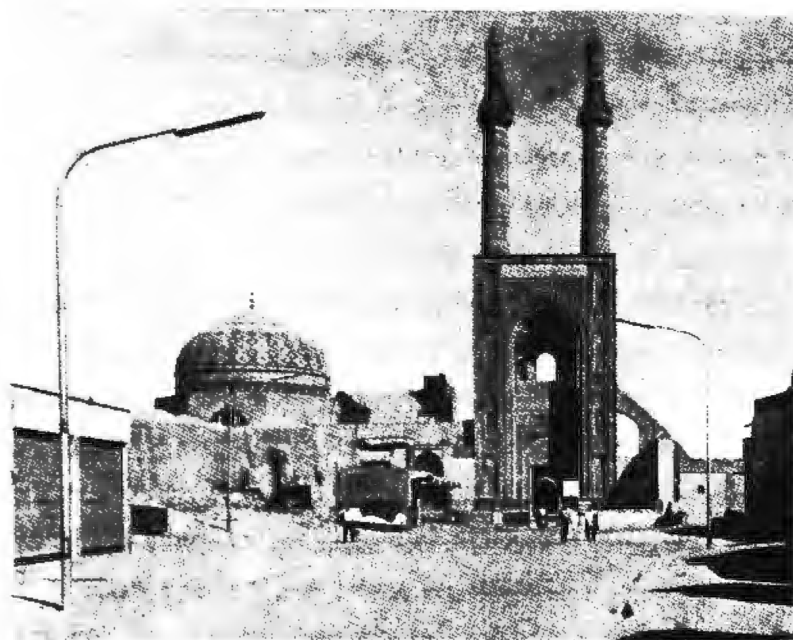
مسجد یزد خواست، جامع بروجرد، مسجد نی‌ریز، مسجد سرکوچه محمدیه نائین (که نخستین، آتشکده پابرجا و دومی آتشگاهی نیمه ویران و سومی گیری یا ایوان و چهارمی مهرابه بوده نمونه‌های خوبی برای بهره‌گیری از ساختمانهای رها شده هستند، هر چند، مسجد شدن آنها دیرگاهی پس از ساختمان مسجد جامع فهرج انجام‌گردیده است.) با اینکه از آغاز سده سوم هجری و باگسترش شهرها و روستاها مسجدهای باشکوه و بزرگی در بیشتر شهرها (باتهرنگ شبستانی بومسلمی) بنیاد گردید اما هرگز گنبدخانه و ایوان (یا پیشبان) و سرپوشیده‌های کشیده (طنبی) که با دگرگونی و کشت افزود آتشکده‌ها وگیری‌ها و مهرابه‌ها پدید آمده برکنارگذاشته شد یا پیوستن شبستان‌های چهلستون کم کم هر یک از آنها جای خود را در مسجدهای ایرانی پیداکرد و چون یکی از اندام‌های مسجد پابرجا مانندگنبدخانه و چهارطاقی با زمینه چهار بر هم اندازه وگوشه‌های راست تهرنگ شایسته و در خوری برای برگزاری نماز داشت که تنها می‌بایست دهانه روبروی قبله آنرا به‌بندد .»۱۴

مصلی

مصلاهای ایران قطعه زمین‌های وسیع و آماده شده‌ای برای نماز عید در بیرون شهر بوده است. در نمونه مصلای یزد که شهر قلعه‌ای آل‌مظفر قرار داشته و هنوز هم بادخل و تصرف‌هایی پابرجاست، محوطه وسیع ذوزنقه شکلی با بدنه‌ای از طاقنماها محصور می‌شود که ضلع بلند زاویه قائمه آن جهت قبله دارد. بنائی به سبک چارطاقی عهد ساسانی که در دوران اسلامی تجدید بنا و تعمیر شده در وسط این بناست. در شهر یزد ایجاد مصلی یا عیدگاه که نماز عیدین در آن برگزار می‌شده سابقه‌ای طولانی دارد. چنانکه تاریخ جعفری در قرن نه هجری از محله مصلای عتیق نام می‌برد و کتاب یادگارهای یزد بر اساس این منبع و سایر منابع یزد توضیح مفصل و شرحی متقن درباره مصلای مورد بحث نوشته فراهم آورده است.»۱۵

مقابر

بی‌گمان، آرامگاه، بجز مسجد بیشتر از هر نوع معماری در ایران در روزگار اسلام مورد توجه عام



تکیه امیر خجماق - یزد

می‌باشد، آرامگاه در نسج جامعه و فرهنگ ایرانی ریشه دوانده و کمتر شهری دراین کشور است که سهمی از چنین بناهایی نداشته باشد. بعلاوه صدها دهکده که در عرض و طول ایران قرار گرفته و هر یک دارای یک یا چند مسجد است و با وجود بر این در شمار بناهای عمومی صاحب امامزاده‌ای مخصوص به خود است که مورد احترام اهالی می‌باشد. با احتمال بسیار زیاد چنین ساختمان‌هایی مربوط به زمانی نامشخص است و هویت فرد مدفون در آن سانی که در میان عامه شهرت دارد بر چیزی اساسی‌تر از روایت محلی متکی نیست. با این همه در نظر مردمی که به زیارت این اماکن مقدسه می‌روند یا به عادت و وظایف دینی دیگر می‌پردازند، اصالت هویتی که مورد پندار عموم است بدون خدشه است و بدین‌گونه جای چنین بنایی در زندگی مذهبی همه مردم بی‌چون و چراست.

... توجه کمتری به اشکال معماری که در آرامگاه‌های ایرانی سده‌های میانه به خود گرفته مبذول گشته است. گذشته از هر چیز، تنوع اشکال که دراین نوع بنا در طول قرون حاصل گردیده با مقایسه مثلاً با مسجد یا کاروانسرا نسبتاً جزئی می‌باشد.»۱۶

میدان، تکیه و حسینیه

به مفهوم فضای شهری ـ محله‌ای تنها یکی از عناصر تشکیل دهنده مرکز شهر یا مراکز محلات بوده‌اند. سایر عناصر را مسجد، بازار، بازارچه و مانند آن تشکیل می‌داده‌اند.

در فضای تکیه و حسینیه غالباً بهمت اهالی هر محل مراسم مذهبی برگزار می‌شده همچنین تعزیه خوانی، شبیه‌خوانی، پرده‌خوانی، سینه‌زنی و مراسم شترکشون در عید قربان درین فضاها رایج بوده است. اما جلوه این فضاها در محرم و مراسم سوگواری امام حسین (ع) کم نظیر بوده است.

در این ایام بدنه محصور کننده فضای تکیه و حسینیه و عناصر مربوط به آن سیاهپوش می‌شده و توق یا نخل و علامت و کتل را که معمولاً در گوشه مناسبی در فضای تکیه یا حسینیه قرار داشت، آذین می‌بستند و در روز مراسم به حرکت در می‌آوردند.

در مورد وجه تمایز تکیه و حسینیه و عملکرد هر یک از این دو عنصر در شهر و محلات به دقت نمی‌توان اظهار نظر کرد. چرا که در شهرهای ایران وضع متفاوت بوده است. در فضاهای برخی تکایا یا حسینیه‌ها بدنه اصلی با تقارن پلکانی چشم ناظر را به نقطه غایت که در نمونه میدان امیرچخماق یزد دو منار برفراز آنست یا در میدان شاه ولی تفت که به صورت ساده است، هدایت می‌کند. این عالی‌ترین شکل تجلی اصل کمپوزیسیون در فضای شهر ایرانی است. ترکیب افقی این فضاها غالباً مربع، مستطیل یا هشت ضلعی بوده است. تنها در برخی موارد مانند تکیه دولت در تهران که در دوره‌های اخیر بنا شده بود وضع فرق می‌کرده، این بنا که بکلی از میان رفته و بیشتر از طریق نقاشی کمال‌الملک می‌توان به ترکیب معماری آن پی‌برد، فضای مدوری بوده که به وسیله یک بدنه استوانی محصور می‌شده و در مواقع لزوم با پوشش چادر گنبدمانندی سقف آنرا می‌پوشانده‌اند. بدنه دور با

طاقنماهایی در طبقه اول و اتاقهایی بالای آنها بطور منظم و متعادل و نه تنها متقارن گرفته بود... ۱۷».

تکیه محلی که در آن شرح مصائب حضرت امام حسین بصورت تعزیه یا روضه بیان شود ـ تکیه فضای محصوری است که میان آن سکوی گرد یا چهارگوشی ساخته شده است. این سکو صحنهٔ اجرای بازی یا نمایش است. بر گرد محوطه تکیه غرفه‌ها و طاقنماهائی ساخته میشود که در آنها آیین می‌بندند و محل نشستن تماشاگران است. اصطلاح تکیه برای خانقاه یا خانگاه یعنی محل خلوت و عبادت صوفیان هم بکار می‌رفته است. تکیه را حسینیه نیز میگویند.

تکیه دولت، بزرگترین تکیه‌ها در ایران که بدستور ناصرالدین شاه (۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳) ساخته شد و ازینرو به آن تکیه دولت میگفتند که در مجاورت اندرون ناصرالدینشاه و در مجله ارک تهران یعنی در جنوب غربی ساختمان شمس‌العماره و پشت بانک ملی شعبه بازار کنونی و روبروی سبزه میدان در خیابان بوذر جعفری بود .»۱۸

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

۱ـ آب انبار ـ دکتر پرویز ورجاوند

۲ـ بادگیر ـ سید محمدتقی مصطفوی

۳ـ بازار ـ مجله مناطق آزاد شماره دوم

۴ـ آتشگاه ـ کتاب دائرةالمعارف فارسی ـ غلامحسین مصاحب ـ جلد اول

۵ـ کتاب آثار ایران ـ آ. گدار. ی. گدار. م. سیرو ـ ترجمه ابوالحسن سرقد مقدم

٦ـ خانقاه ـ از کتاب دائرةالمعارف فارسی ـ غلامحسین مصاحب ـ جلد اول

۷ـ قلاع ـ پروفسور ولفرام کلایس ـ ترجمه علیرضا میهنی

۸ـ قهوه‌خانه ـ عباس رهبری مجله ایران زمین

۹ـ کاروانسرا ـ کتاب معماری ایران ـ دوره اسلامی ـ محمد یوسف کیانی

۱۰ـ کاروانسرا ـ نشریه گسترش تولید و عمران ایران

۱۱ـ کلیسا ـ لئون میناسیان

۱۲ـ مدارس ـ کتاب مدارس ایران ـ حسین سلطان‌زاده

۱۳ـ تأسیس مدارس اروپائی و مدارس جدید

۱۴ـ مسجد ـ مهندس کریم پیرنیا

۱۵ـ مصلی ـ مهندس محمود توسلی

۱٦ـ مقابر ـ ترجمه کرامت‌الله افسر

۱۷ـ میدان ـ تکیه، حسینیه ـ مهندس محمود توسلی

۱۸ـ زندگانی شاه عباس ـ نصرالله فلسفی

۱۹ـ ایرانشهر ـ کمیسیون ملی یونسکو در ایران

۲۰ـ فصلنامه تحقیقات جغرافیائی ـ مجله علمی پژوهشی

۲۱ـ دانشنامهٔ ایران و اسلام

۲۲ـ معماری ایران دو جلد ـ نوشته ۳۲ پژوهشگر ایرانی ـ گردآوری ـ آسیه جوادی

۲۳ـ لغت نامه دهخدا ـ علی اکبر دهخدا

۲۴ـ کاروانسراهای ایران و ساختمانهای کوچک میان راهها ـ ماکسیم سیرو ـ ترجمه عیسی بهنام

۲۵ـ آثار ایران آندره گدار، ماکسیم سیرو ـ ترجمه ابوالحسن سرقد مقدم

۲٦ـ تاریخ صنایع ایران ـ دکتر ج. کریستی ویلسن

جامعه عشایری

جامعه عشایری: جامعه عشایری یا «جامعه سوم» جامعه مستقلی است که علت وجودی آن «اقتصاد غالب دامداری سنتی» می باشد و آن خود بر کم و کیف مرتع استوار است. در جامعه عشایری بخش عظیمی از آداب و رسوم، باورداشت ها و در نهایت فرهنگ، بر محور دام دور میزند؛ همچنان که در جامعه روستائی این اساس بر پایه آب و زمین و فرآورده های ناشی از آن پی ریزی گردیده است. بدین ترتیب باید گفت که فرهنگ روستائی از ریشه و بن با فرهنگ عشایری تفاوت داشته و در گذرگاه تاریخ هر یک راهی جدا از یکدیگر را پیموده اند.

عشایر و دامداری: چنانچه بخواهیم «اقتصاد غالب» عشایر ایران را مورد بررسی قرار دهیم، بی تردید باید به این نکته توجه داشته باشیم که اقتصاد غالب این گروه عظیم بر پایه دامداری استوار است زیرا براساس نتایج حاصله از سرشماری رسمی، عشایر کوچرو استان فارس در سال ۱۳۶۱، خانوارهای کوچرو ایل قشقائی در مجموع دارای بیش از ۲/۵ میلین رأس دام بوده اند که بطور سرانه هر خانوار کوچرو ۱۸۳ رأس دام در اختیار داشته است.

بنابر سرشماری ۱۳۶۴ مرکز آمار ایران بیشترین دام کشور متعلق به «لُرها» در مناطق لرنشین کشور می باشد. جمعیت کل لرهای کوچرو ایران بیش از ۱۱۰/۰۰۰ خانوار است که نزدیک به ۵۹ درصد از کل عشایر کوچنده را تشکیل می دهند. این اقوام با حدود ۱۵/۰۰۰/۰۰۰ (پانزده میلیون) رأس دام تقریباً ۶۳ درصد کل دام کشور را در اختیار دارند. حد متوسط دام خانوارهای کوچرو لر ایران ۱۳۶ رأس است که ۱۱ رأس از متوسط کل دام خانوارهای کوچرو سراسر کشور فزونی دارد.

طبق محاسبه ای که محلیان بختیاری بعمل آوده اند، هر خانوار عشایری که دارای ۱۰۰ رأس میش و ۵۰ رأس بز باشد، می تواند بدون داشتن زمین زندگی خود را در شرایطی متوسط اداره نماید. در صورتیکه همین خانوار با داشتن نصف دام مذکور باید زندگی فقیرانه ای را تحمل کند. بطور کلی هر خانواری که در حد متوسط زندگی می کند، $\frac{3}{4}$ درآمدش از راه دامداری و $\frac{1}{4}$ بقیه از طریق کشاورزی تأمین می گردد.

درآمد اقوام کوچرو بمراتب از اقوام ساکن بیشتر است، تا جائیکه این فزونی حدوداً به $\frac{1}{3}$ کل درآمد عشایر ساکن، بالغ می شود. اصولاً، تمام عشایر بالقوه کوچرو و دامدارند. چنانچه حد متوسط درآمد کلیه عشایر کوچرو و اسکان یافته را مورد بررسی قرار دهیم، درمی یابیم که فقط درآمد حاصله از دامداری آنان به ۷۱/۵ درصد کل درآمد سالیانه می رسد.

کشاورزی و کوچ: اصولاً کوچ عشایر تابع فصل می باشد و فصل نیز خود مشخص کننده فرارسیدن زمان سرما و گرما است. فصل کوچ از گرمسیر به سردسیر حدود اردیبهشت ماه و کوچ از سردسیر به گرمسیر در شکل سنتی خود در حدود آبان ماه انجام می پذیرد. زمان استقرار در سردسیر یا گرمسیر براساس دوری و نزدیکی ایل راه و نیز مدتی که ایل در راه بسر می برد، تعیین می گردد.

هنگامی که دسته های مختلف کوچرو به منطقه سردسیر و یا گرمسیر رسیدند، زندگی سنتی خود را در آن مناطق آغاز می نمایند. البته باید توجه داشت هنگامیکه ایل در سردسیر است بهیچ وجه ارتباط خود را با گرمسیر و یا بالعکس قطع نمی نماید.

نوع کشت ایل محدود بوده و با کوچ هم‌آهنگی دارد. مثلاً در منطقه سردسیری دشت روم بویراحمد علیا، کشت سنتی به گندم و نخود که کاشت و برداشت آن بی ارتباط با زمان کوچ نیست، محدود می شود.

با در نظر گرفتن زمان کوچ و کشت این سئوال پیش می آید که: زمانی که عشایر از نیمه مهرماه تا نیمه اردیبهشت ماه در گرمسیر بسر می برند. کشت نخود در فروردین ماه چگونه انجام می پذیرد؟ و با در اردیبهشت و حدود خردادماه که عشایر کوچ خود را آغاز نموده اند، برداشت گندم در گرمسیر بدست چه کسی صورت می گیرد؟

برای کشت نخود در دشت روم بدین شکل عمل می کنند: قبل از آغاز کوچ در فروردین ماه عده ای از مردان طایفه، داوطلبانه برای کشت نخود بطرف سردسیر حرکت نموده و تا رسیدن کوچروهای ایل، کشت نخود را بپایان می رسانند.

در مورد برداشت گندم در گرمسیر نیز که از اردیبهشت تا خرداد انجام می گیرد، بدین نحو عمل می شود: هنگام کوچ، کوچروها، طبق سنت معمولی خود کوچ می نمایند و فقط عده ای از مردان داوطبانه در گرمسیر باقیمانده و به درو و خرمن کردن گندم می پردازند. پس از آن گندمها را در نقطه امنی روی هم انباشته و اطراف آنرا طوری می پوشانند که حیوانات آسیبی بدان نرسانند. آنگاه آنرا بمدت چند ماه بحال خود گذارده، و به سردسیر می روند. پس از برگشت در مهرماه کوبیدن آنرا آغاز می کنند.

البته کاشت، داشت، برداشت و تقسیم محصول گندم در عشایر، دارای شکلی سنتی است که در رابطه با اماکن مختلف جغرافیائی و نیز سنن گوناگون عشایری، دارای اختلافاتی است.

کشاورزی (کاشت و برداشت) منطقه کهگیلویه و بویر احمد سالیانه حدود ۱۴۰/۰۰۰ هکتار زمین زیر کشت دارد که کمی بیش از یک سوم آن در سردسیر و بقیه آن در مناطق مختلف گرمسیری قرار گرفته است. زمین ها بیشتر دیمی است، زیرا مجموع زمین های دیمی و نزدیک به چهار برابر زمینهای آبی وسعت دارند. کشت غالب منطقه گندم و جو است که بیش از ۹۴ درصد کل زمین های سالیانه زیر کشت را بخود اختصاص داده است.

صرفنظر از نوع کشت و آبی و دیمی بودن زمین ها، دو جا زمین داشتن عشایر یعنی کشاورزی آنان در سردسیر و گرمسیر که اساس بهره برداری آن شدیداً به تقویم کوچ وابسته است، بسیار قابل اهمیت می باشد.

کشاورزی در سردسیر: عشایر حدوداً در اردیبهشت ماه کوچ از گرمسیر به سردسیر را آغاز نموده و تا پایان اردیبهشت ماه به سردسیر میرسند. ولی قبل از حرکت، گندم گرمسیری خود را درو

نموده و آنرا دسته بندی می‌کنند. آنگاه دسته ها را در کوپه هائی محصور به حصار یا خار می‌گذارند و با این کار از حیف و میل شدن آن ممانعت می نمایند. پس از انجام این امور، احتمالاً گندم ها را به محافظینی سپرده و خود به کوچ می پردازند.

گاهی اگر بمناسبتی کوچ زودتر آغاز گردد، دسته ای از مردان برای دروی گندم در گرمسیر مانده و دام خود را توسط بستگان به سردسیر می فرستند. مردان مانده در گرمسیر پس از درو و در جای امن قرار دادن گندم و نیز شخم زدن جای آن به سردسیر میروند. گاهی این مردان بهمراه خانواده و دام با طایفه خود کوچ می نمایند و پس از استقرار خانواده، برای درو و ضبط و ربط آن به گرمسیر باز می‌گردند.

اگر فردی از عشایر بمناسبتی تقویم زمانی کشت و کارش نسبت بدیگران عقب مانده باشد، هر یک از همسایگان، با یک جفت گاو به کمک وی آمده و زمینش را شخم می زنند و یا خرمنش راکوبیده و یا حتی برای او به درو مبادرت مینمایند، تا کارهایش جلو بیفتد و از این راه بتواند به هنگام کوچ با دیگر اعضاء طایفه خود کوچ نماید. این کمک و یاری راکه بدون هیچ چشم داشتی انجام گرفته و در منطقه فراوان مشاهده می شود، در اصطلاح محلی «گامری» می نامند.

کشاورزی در گرمسیر: کوچ کردن از سردسیر به گرمسیر در مهرماه آغاز می گردد. قبل از شروع کوچ، کوچروها باید گندم سردسیری را برداشته و زمین را مجدداً بزیر کشت ببرند، برای پیشبرد این کار همسایگان همه بهم کمک می کنند، تا در زمان مورد نظر به کوچ مبادرت ورزند. هنگامی که کوچروها به گرمسیر میرسند کوبیدن گندم هائی راکه قبل از کوچ به سردسیر درو و دسته بندی کرده بودند، آغاز می نمایند. زیرا گندم های گرمسیری را، ۶۰ روز پس از آغاز بهار درو می نمایند و پس از آن به سبب کوچ، زمانی برای کوبیدن ندارند.

در فروردین ماه که عشایر در گرمسیر بسر می برند، عده ای از مردان داوطلبانه به سردسیر رفته و پس از مبادرت به کشت نمود باز می گردند، تا با ایل کوچ نمایند. کشت گندم در گرمسیر در آبانماه انجام می گیرد، زیرا عشایر معتقدند که: قبل از بارش دوم آبانماه باید بذر زمین پاشیده شده باشد. زمان کشت گندم تا ۴۰ روز پس از دیماه ادامه می یابد. البته در روزهای آفتابی و حدود پایان دیماه باید کشت گندم گرمسیری به پایان برسد.

ساکنان اسکان یافته در گرمسیر علاوه بر گندم، شبدر، ماش و شلتوک نیز می کارند، زیرا معتقدند که گندم رمق زمین را می گیرد و پس از برداشت آن باید زمین را تقویت کرد .۱۲

جمعیت عشایری ایران جامعه عشایری کشور در کنار جامعه شهری و روستایی، جامعه سومی را به وجود آورده است. این جامعه در طی قرون و اعصار، در اثر عوامل گوناگون، اهمیت خود را از دست داده است. تا قبل از بروی کار آمدن رژیم پهلوی، ایلات و عشایر کشور، در نقاطی که جمعیت قابل توجهی را دارا بودند، سهم مهمی در اداره مملکت به عهده داشته اند. به طوری که از دوره صفویه به بعد، اکثر خاندانهای شاهی ایران از ایلات برخاسته اند. صفویه، زندیه، افشاریه و قاجار از جمله سلسله های حکومتی ایران هستند که یکی بعد از دیگری در اثر تفوق آنان بر سایر ایلات و جوامع یکجانشین، اداره کشور را به عهده داشته اند.

بسط و توسعه شهرنشینی و دگرگونی های عمده در ساختار اقتصادی و شیوه های تولید، سبب بهم خوردن تعادل جامعه عشایری شده است. این تغییرات در اوایل قرن حاضر و در آغاز زمامداری سلسله پهلوی در ایران که بعد از گذشت چند قرن، اولین حکومت غیر ایلی و عشایری را که در کشور به وجود آورده است بیشتر از همیشه در ایجاد تحول و دگرگونی در جامعه عشایری مؤثر بوده است. عدم دسترسی و اعمال کنترل توسط دولت مرکزی بر جامعه عشایری در آغاز زمامداری رضا خان و نیز ناتوانی دولت در اعماق قدرت در این جامعه، سبب اعمال روشهایی برای دگرگونی در این جامعه شده است. بدین منظور، اعمال یکجانشینی اجباری (تخته قاپو) بین سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ بنابر دستور رضاخان و به منظور استقرار سیطره حکومت مرکزی در اقصی نقاط کشور از جمله اهداف دولت مرکزی در مورد جامعه عشایری کشور بوده است. در اثر اعمال این سیاست، جامعه عشایری کشور رو به از هم پاشیدگی نهاد.

عدم وجود برنامه ای صحیح و از پیش آماده برای تغییر الگوی زیستی عشایر از نظام کوچ نشینی به یکجانشینی، سبب بروز اختلالاتی چند در این جامعه شد، بنابراین طبیعی به نظر می رسد که جامعه عشایری کشور که نتوانسته بود خود را با نظام یکجانشینی وفق دهد، پس از آغاز جنگ جهانی دوم و آزادی بالنسبه ای که در اثر سقوط پادشاه به دست آورده بود، مجدداً به کوچ ادامه داد لیکن درگیریهای ممتدی که بین ایلات و حکومت مرکزی در سالهای ۳۰ تا ۴۰ به وقوع پیوست، زمینه را برای طرد جامعه عشایری فراهم آورد. اعلام ملی شدن مراتع کشور در سال ۱۳۴۱، آخرین حربه های حکومت مرکزی برای سلب استقلال سیاسی و اقتصادی عشایر کشور در قلمرو زیستی آنان بوده است.

جمعیت کوچ نشین کشور، بدون برنامه ها و سیاستهای مفید، به نفع جوامع یکجانشین تحلیل رفته و از اهمیت آن کاسته شد. آن تعداد از جمعیت عشایر کوچنده که به زندگی کوچ نشینی ادامه دادند، بیشتر از همه قربانی سیاستهای نادرست اقتصادی شدند. در این دوره عشایر کشور جامعه ای محروم را تشکیل می داد که میزان بهره گیری آنان از امکانات و خدمات در مقابل جامعه شهری و روستایی بسیار اندک و ناچیز بوده است. بیسوادی، عدم وجود بهداشت، عدم دسترسی به امکانات رفاهی و غیره از

شاخصهای مهم زندگی عشایر در این دوره بوده است.

الف - آمار تاریخی جمعیت عشایری ایران قدیمی ترین اطلاعاتی که درباره جمعیت عشایری ایران در دست است، مربوط به اواخر دوران صفویه است. در سال ۱۱۲۸ هـ ق، در زمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ هـ ق) جمعیت عشایری ایران به ترتیب زیر بوده است.

در سال ۱۱۲۸ جمعیت عشایری ایران ۲۷/۸ درصد از کل جمعیت کشور را تشکیل می داده است. در دوره قاجاریه نیز جمعیت عشایری ایران در منابع مختلف ارائه شده است.

با توجه به اطلاعاتی که در دوره های مختلف درباره جمعیت عشایری ارائه شده است، تغییرات دامنه داری را شاهد هستیم. این تغییرات عمدتاً حاصل از تغییر منابع ارائه اطلاعات است. در این دوره چون آمارگیریهای علمی و فنی انجام نمی شده، جمعیت ها را بیشتر براساس حدس و گمان و یا اسناد مربوط به مالیات و امور سپاه برآورد می کردند. بدین ترتیب بررسی روند تحول جمعیت عشایر با استناد به آمار تاریخی امری مشکل و تقریباً غیر ممکن است. زیرا در هیچ یک از این سالها آمارگیری انجام نشده و مهمتر اینکه تعریف مشخصی از جمعیت عشایری ارائه نشده است. واژه هایی چون «بادیه نشین»، «چادر نشین»، «ایلات»، «قبایل کوچ نشین»، «عشایر»، «ایلات و عشایر»، «ایلیاتی» و اصطلاحات دیگری که هر یک درباره جامعه عشایری کشور بکار برده شد، معانی متفاوت و گاه یکسان را دارا بوده اند که در انتساب جمعیت به این واژه ها، مشکلات فراوانی وجود داشته است. از جمله مهمترین مشکلات برای تشخیص جامعه عشایری تفکیک اقوام ساکن در ایران با عشایر کوچنده و چادرنشین بوده است. برای مثال لرهای ایران شامل جمعیت ساکن و غیر ساکن بوده است. در بسیاری از منابعی که در دوره تاریخی مورد نظر (تا قبل از انجام سرشماریها) درباره جمعیت عشایری اطلاعاتی ارائه شده، نتوانسته اند تصویر درستی از جمعیت ساکن و غیر ساکن ارائه دهند. در مورد مثال فوق، جمعیت الوار را ذکر کرده اند که اولاً همانطورکه گفته شد حدسی و در ثانی غیر قابل تفکیک بوده است.

ب - آمارگیریها و سرشماریهای جمعیتی اولین اطلاعات رسمی درباره جمعیت عشایری کشور مربوط به سرشماری عمومی سال ۱۳۳۵ کشور است. براساس اطلاعات این سرشماری که توسط اداره کل آمار عمومی وزارت کشور منتشر شده، جمعیت کشور که تحت عنوان «قبایل مهاجر» سرشماری شده اند، برابر ۲۴۳۷۹۷ نفر گزارش شده که حدود ۱/۳ درصد از جمعیت کل کشور را شامل می شود. در این سرشماری جامعه آماری به دو قسمت «شهرنشین» و «ده نشین»، تقسیم شده بود. براساس دستورالعملهای سرشماری، هرگاه ماموران سرشماری با خانوارهای قبایل مهاجر برخورد می کردند، آنها را جزو محلی که در آنجا آنها را ملاقات کرده بودند، به حساب آورده اند. این تعداد از جمعیت به عنوان «جمعیت موقت» نیز گزارش شده است.

با وجود اینکه از سال ۱۳۱۴ نسبت به اسکان عشایر اقدامات شدیدی صورت گرفته بود، لیکن از سال ۱۳۲۰ بر اثر بروز جنگ جهانی دوم و عدم توانایی دولت موقت در ادامه سیاستهای اسکان عشایر، جامعه عشایری کشور مجدداً به کوچروی ادامه داده است.

نتایج سرشماری ۱۳۴۵ نشان می دهد که جمعیت عشایری کشور در سال ۱۳۴۵ برابر ۴۶۲۱۴۶ نفر بوده که جمعاً ۱/۸ درصد از کل جمعیت کشور را شامل می شود. با توجه به اینکه پس از سال ۱۳۴۱ سیاست دولت در زمینه اسکان عشایر نقش مؤثری داشته، جمعیت عشایری سال ۱۳۴۵ حدود ۲ برابر جمعیت سال ۱۳۳۵ بوده است. به نظر می رسد که در سال ۱۳۳۵ به جهت اجرای اولین سرشماری عمومی نفوس درکشور و نبود تجربه و ابزارکافی برای پوشش کامل، جمعیت عشایری کشور در آن سال کم شماری داشته است.

درسرشماری عمومی نفوس و مسکن که در آبان ماه ۱۳۵۵ انجام شد. در این سرشماری جمعیت عشایری به صورت زیر تعریف شده است:

«خانوار عشایری: آن خانوارهای متحرکی که به ایل و قبیله ای بستگی داشته اند، خانوار عشایری به حساب آمده اند. در این سرشماری خانوار عشایری فقط به آن عده از عشایر گفته می شود که در آبان ماه ۱۳۵۵ در حال کوچ بوده و یا در زمان کوچ در زیر چادر اتراق کرده باشند. آن عده از عشایر که اسکان یافته یا در زمان سرشماری در واحدهای مسکونی ثابتی زندگی می کرده اند، جزو خانوارهای معمولی ساکن سرشماری شده اند.»

در این سرشماری ۳۳۷۱۷۶ نفر جمعیت عشایری سرشماری شده اند که ۱/۰ درصد از کل جمعیت کل کشور را شامل می شوند.

در سرشماری که مهرماه ۱۳۶۵ انجام شده است، جمعیت کشور عمدتاً به دو گروه «ساکن» و «غیر ساکن» تقسیم شده است. بدین ترتیب که در زمان سرشماری، جمعیتی راکه در روستاها و شهرها ساکن بوده اند، «جمعیت ساکن» و جمعیتی راکه در حال کوچ بوده یا بدون اقامت در ساختمان، زندگی می کرده اند، «جمعیت غیر ساکن» قلمداد کرده اند. براساس اطلاعات این سرشماری، در مهر ماه ۱۳۶۵ جمعیت غیر ساکن شامل ۲۵۱۰۹۸ نفر بوده است. بنابراین در ترکیب این تعداد از جمعیت، هم جمعیت عشایری کوچ نشین (NOMADS) و هم جمعیت متحرک غیر عشایری وجود دارد.

تقسیم بندی جمعیت عشایری اصولاً درکشور ما جمعیت عشایری که از نظر تعریف دارای وابستگی ایلی بوده و به زندگی کوچ نشینی با معیشت غالب دامداری روزگار می گذرانند، می توان به سه تیپ عمده زیر تقسیم کرد:

الف -کوچ نشینان یا NOMADS

ب - نیمه کوچ نشینان یا SEMI-NOMADS

ج - رمه گردانان یا TRANSHUMANTS

کوچ نشینان: این جمعیت عمدتاً شامل افرادی هستند که در رابطه با محیط جغرافیایی خود شیوه زندگی کوچ نشینی ییلاق و قشلاق را بدون داشتن سرپناه ثابت (ساختمان) ادامه می دهند. در حقیقت اینان همان چادرنشینان و صحراگردانی هستند که خانه ای برای اقامت ندارند. وابستگی آنان به زمین زراعتی بسیار اندک و قلمرو زیستی آنان عمدتاً در اراضی حاشیه ای یکجانشینان است. زراعت آنان را بیشتر غلات دیم تشکیل می دهد.

- نیمه کوچ نشینان: این جمعیت شامل افرادی است که در شیوه زندگی کوچ نشینی خود، عمدتاً قشلاق خود را در ساختمان یا در آبادیهای قشلاقی و ییلاق خود را در چادر بسر می برند. این گروه نسبت به کوچ نشینان وابستگی بیشتر به زمین دارند. خصوصاً در قلمرو قشلاقی خود دارای آب و زمین زراعتی بوده و ضمن اقامت دوره قشلاقی در آبادیها و ساختمانهای متعلق به خود، زراعت و باغداری نیز دارند. در حقیقت می توان گفت که نیمه کوچ نشینی مرحله گذرا از کوچ نشینی به رمه گردانی است.

رمه گردانان: این گروه شامل افرادی است که در شیوه زندگی خود، استفاده از مراتع طبیعی ییلاقی را برای پرورش دام با بردن رمه ها به مراتع ادامه می دهند بدون اینکه مجبور باشند، کلیه اعضای خانوار خود را در کوچ شرکت دهند. در این شیوه دامها همراه چوپان یا بعضی از اعضای خانوار به مراتع برده می شدند و پس از پایان دوره بهره برداری از مراتع، دامها به آبادیهای قشلاقی مراجعت کرده و دوره قشلاقی را در طویله و از طریق تعلیف و تغذیه دستی می گذرانند.

براساس سرشماری تیر ماه ۱۳۶۶ در کل مناطق عشایری در استانهای کشور (به استثنای استان کردستان و یزد که فاقد جمعیت عشایر کوچنده بوده اند) ۹۶ ایل و ۵۴۷ طایفه مستقل سرشماری شده اند. تعداد جمعیت عشایر کوچنده کشور در سال ۱۳۶۶ برابر ۱۱۵۲۰۹۹ نفر بوده که شامل ۵۹۷۷۷۴ نفر مرد و ۵۵۴۳۲۵ نفر زن بوده است. نسبت جنسی در جامعه عشایری کشور ۱۰۸ بوده در حالی که این نسبت برای جامعه شهری ۱۰۵ و برای جامعه روستایی ۱۰۳ بوده است.

توزیع جغرافیایی جمعیت عشایری توزیع جمعیت کوچ نشین تفاوتهایی با جمعیت یکجانشین دارد. این جمعیت در طی سال، بنا به موقعیت های مکانی خود، حداقل دو بار در سال جابجایی صورت می دهد. بنابراین توزیع جمعیت در مقاطع مختلف سال متفاوت است. این جابجایی سبب می شود که توزیع جغرافیایی ییلاقی، با توزیع قشلاقی آن تفاوت داشته باشد. براین اساس توزیع جغرافیایی جمعیت عشایری کشور در دو مقطع ییلاقی و قشلاقی براساس نتایج سرشماری اجتماعی اقتصادی عشایر کوچنده کشور در تیر ماه ۱۳۶۶ به ترتیب زیر است.

الف - منطقه استقرار ییلاقی بررسی توزیع جغرافیایی جمعیت عشایر دوره ییلاقی نشان می دهد که استان فارس با ۱۵۵ هزار نفر جمعیت، به تنهایی ۱۳/۵ درصد از کل جمعیت عشایری کشور را در ییلاق پذیرا بوده است، در مقابل استان هرمزگان با ۰/۱ درصد از کل جمعیت عشایری، کمترین تعداد (۱۵۶۷) از جمعیت عشایری کشور را در ییلاق در خود جای داده است. مضافاً به اینکه در استان بوشهر، در زمان ییلاق جمعیت عشایری وجود ندارد.

بررسی توزیع منطقه ای جمعیت عشایر دوره ییلاقی نشان می دهد که در منطقه غرب و شمال غربی ۳۳ درصد از جمعیت عشایر (حدود ۳۸۰ هزار نفر) مستقر هستند. در منطقه شمال و شمال غربی ۱۳ درصد، در مناطق مرکزی کشور ۳۰ درصد و در شرق و جنوب شرقی ۷ درصد از کل جمعیت عشایری دوره ییلاقی خود را می گذرانند، بقیه در سایر مناطق پراکنده می شوند.

اگر توزیع جمعیت ییلاقی را براساس بلندیها بررسی کنیم، متوجه خواهیم شد که کوهستان زاگرس حدود ۶۸/۵ درصد از جمعیت عشایری (حدود ۷۸۰ هزار نفر) را در خود جای می دهد.

ب - منطقه استقرار قشلاقی بررسی توزیع جغرافیایی جمعیت عشایر دوره قشلاقی نشان می دهد که استان خوزستان به جهت اقلیم مناسب و دارا بودن دشتهای وسیع، توانایی پذیرایی حدود ۱۶ درصد از جمعیت عشایر دوره قشلاقی را دارا است. استان فارس نیز با ۱۵/۵ درصد از جمعیت عشایر دوره قشلاقی کل کشور، در مراتب بعدی قرار دارد. با در نظرگرفتن این موضوع که استان فارس در ییلاق نیز ۱۳/۵ درصد از جمعیت عشایر دوره ییلاقی را در خود پذیرا بوده، تفاوت اقلیم های متفاوت این استان پهناورکشورمان به خوبی آشکار می شود. در صورتی که خوزستان به جهت دارا بودن اقلیم گرم و بیابانی در تابستان (به خصوص در مناطق جنوبی و مرکزی) فقط ۳/۵ درصد از جمعیت عشایر دوره ییلاقی (عمدتاً در مناطق شمال استان در کوههای زاگرس) را در خود جای داده است.

استان همدان با ۰/۱ درصد از جمعیت عشایر دوره قشلاقی، کمترین تعداد و نسبت جمعیت عشایر دوره قشلاقی، کمترین تعداد و نسبت جمعیت عشایر دوره قشلاقی را در خود جای می دهد که نمایانگر اقلیم سرد و کوهستانی آن در فصول قشلاقی است. پس از استان همدان، استان مرکزی با ۰/۲ درصد، گیلان با ۰/۳ درصد و اصفهان با ۰/۴ درصد در مراتب بعدی از نظر کمترین نسبت پذیرایی عشایر دوره قشلاقی را در بین استانهای کشور دارا هستند.

توزیع مکانی جمعیت عشایر دوره قشلاقی نشان می دهد که حدود ۱۸/۲ درصد از جمعیت عشایر، دوره قشلاقی خود را در استانهای جنوبی کشور می گذرانند.

در تعدادی از استانهای کشور جمعیت عشایری درون کوچ وجود دارد. چه جمعیت عشایری، دوره های ییلاقی و قشلاقی خود را در همان استان می گذرانند.

پراکندگی جمعیت عشایری ایران در نواحی اقلیمی

در دوره ییلاقی نواحی کوهستانی زاگرس با ۷۴۶۹۱۵ نفر جمعیت ۶۴/۸ درصد از جمعیت عشایری بیشترین تعداد جمعیت را در خود جای داده است. این امر نشان دهنده پتانسیل غنی مراتع در مناطق کوهستانی زاگرس است. پس از آن نواحی بیابانی و نیمه بیابانی کشور با ۱۹۸۸۵۲ نفر جمعیت عشایری ۱۷/۳ درصد از جمعیت عشایر دوره ییلاقی را پذیرا بوده است.

ناحیه معتدل کوهستانی شمال شرق کشور در ارتفاعات خراسان، ۲۲۲۹۴ نفر (۱/۹ درصد) و معتدل کوهستانی شمال غرب در ارتفاعات استان آذربایجان غربی ۱۵۲۶۹۱ نفر (۱۳/۳ درصد) از جمعیت عشایری را در خود جای داده است. در مجموع، مناطق کوهستانی کشور ۱۹۳۴ ۱۰۴ نفر از کل جمعیت عشایری کشور را در خود جای داده اند که ۹۰ درصد جمعیت عشایری دوره ییلاقی را شامل می شود.

در حالی که عمده ترین تعداد جمعیت عشایری کشور دوره ییلاقی خود را در نواحی کوهستانی می گذرانند، در ناحیه آب و هوای خزری فقط ۰/۶ درصد از کل جمعیت عشایری ییلاقی خود را در این ناحیه گذرانده اند. مناطق کوهستانی به دلیل شرایط جوی جغرافیایی خود نوعی از بهره برداری از منابع را پدید آورده اند که کاملاً سازگار با شرایط اقلیمی است. در نواحی کوهستانی اراضی کشاورزی نسبت به مراتع اندک است، به همین سبب کوچ نشینی مبتنی بر استفاده از منابع طبیعی برای چرای دام و آب و

هوای مساعد برای گذراندن دوره ییلاق جمعیت کوچ نشین گسترش یافته است. مدیریت منابع انسانی و منابع طبیعی درین نوع نواحی کاملاً منطبق با شرایط جغرافیائی است.

در دوره قشلاقی، نواحی کوهستانی نیز نقش عمده ای را در نگهداشت جمعیت عشایری دارا بوده است. به طوری که در سال ۱۳۶۶ جمعیتی برابر ۹۹۱۰۹۲ نفر (۸۶ درصد کل جمعیت عشایری) دوره قشلاقی خود را در نواحی معتدل کوهستانی و کوهپایه ای گذرانده اند. در نواحی بیابانی و نیمه بیابانی کشور، جمعاً ۱۳۶۶۵۵ نفر (۱۱/۹ درصد کل جمعیت عشایری) دوره قشلاقی خود را گذرانده اند. در نواحی کوهپایه ای غرب زاگرس و کوهپایه ای جنوبی البرز و ارتفاعات کرمان ۴۸۵۳۰۷ نفر (۴۲ درصد کل جمعیت عشایری) دوره قشلاقی خود را طی کرده اند.

در مقابل، آب و هوای خزری با وجودی که در دوره ییلاقی ۰/۶ درصد از کل جمعیت عشایری را در خود جای داده در دوره قشلاقی این جمعیت دو برابر شده و ۱/۲ درصد از کل جمعیت عشایری کشور را در بر می گیرد.

نتیجه اینکه نواحی معتدل کوهستانی کشور با دارا بودن شرایط مناسب برای انسان و دام، در دوره ییلاقی ۷۲۶۸۸۰۷ نفر (۶۳/۱ درصد) و در دوره قشلاقی ۵۱۶۶۳۵ نفر (۴۴/۸ درصد) از جمعیت عشایری را در خود جای می دهند. در مقابل نواحی بیابانی و نیمه بیابانی کشور ۱۷/۳ درصد از جمعیت عشایری را در دوره ییلاقی و ۱۶/۸ درصد را در دوره قشلاقی در خود پذیرا می شود.

از تعداد ۱۸۰۲۲۳ خانوار عشایر کوچنده کشور ۹۹۴۱۰ خانوار بیش از ۷ ماه (۲۱۰ روز) در قشلاق اقامت دارند. به سخن دیگر ۵۵/۲ درصد از خانوارهای کوچنده خانوارهایی هستند که بیش از نیمی از سال را در قشلاق می گذرانند. از طرفی براساس تعریف به کار برده شده در سرشماری اجتماعی - اقتصادی عشایر کوچنده کشور، خانوار عشایر کوچنده به خانوارهایی اطلاق می شود که در زمان سرشماری دارای سه ویژگی عمده: ۱- وابستگی ایلی، ۲- اتکای معاش به دامداری و ۳- شیوه زندگی شبانی یا کوچ را دارا می باشند.

۱- کوچ نشینان یا NOMADS: ۸۰۸۱۳ خانوار، ۵۱۵۸۷۵ نفر

۲- نیمه کوچ نشینان یا SEMI-NOMADS: ۹۹۴۱۰ خانوار، ۶۳۶۲۲۴ نفر

جمعیت عشایری می تواند مورد ملاحظه قرار گیرد، حدود ۵۰۰ هزار نفر است که از نظر ساختاری عشایر کوچنده هستند. برای برنامه ریزی جامعه عشایری کشور، سازمانهای مربوط به خدمات رسانی باید بر این تعداد از جمعیت سازماندهی شود نه براساس جمعیت عشایر کوچنده که تعداد آن ۱٫۲۰۰ هزار نفر گزارش شده است.[۲۸]

پراکندگی جغرافیائی ایلات و عشایر

پراکندگی جغرافیائی ایلات و عشایر ایران ایل و کوهستان از هم جدائی ندارند، هرجا کوهستان است ایل هم هست نگاهی اجمالی به نقشه طبیعی فلات ایران، کوههای آرارات، سلسله جبال زاگرس و ادامه آن تا منتهی الیه حد جنوبی. سلسله جبال البرز تا حد نهائی آن شمال شرقی، هرجا قدم گذارید با «سیاه چادر»، «دام» و چهره های آفتاب خورده، مردمی از جامعه ای متّحد و یکدست (عشیره) روبرو می شویم. این وضعیّت حتی در سرزمین خشک کرمان، سیستان و بلوچستان نیز دیده می شود، نقشه پراکندگی ایلات و عشایر گواهی است براین مدّعا.

اصولاً چگونگی پراکندگی ایلات و عشایر در بخشهای وسیعی از ایران و محل استقرار آنها در گرمسیر و سردسیر، موضوعی است ک نیاز به ریشه جوئی دارد، زیرا از گذشته بسیار دور تا زمان ما سرنوشت این مردم همیشه دستخوش نقل و انتقال اختیاری و اجباری بوده است.

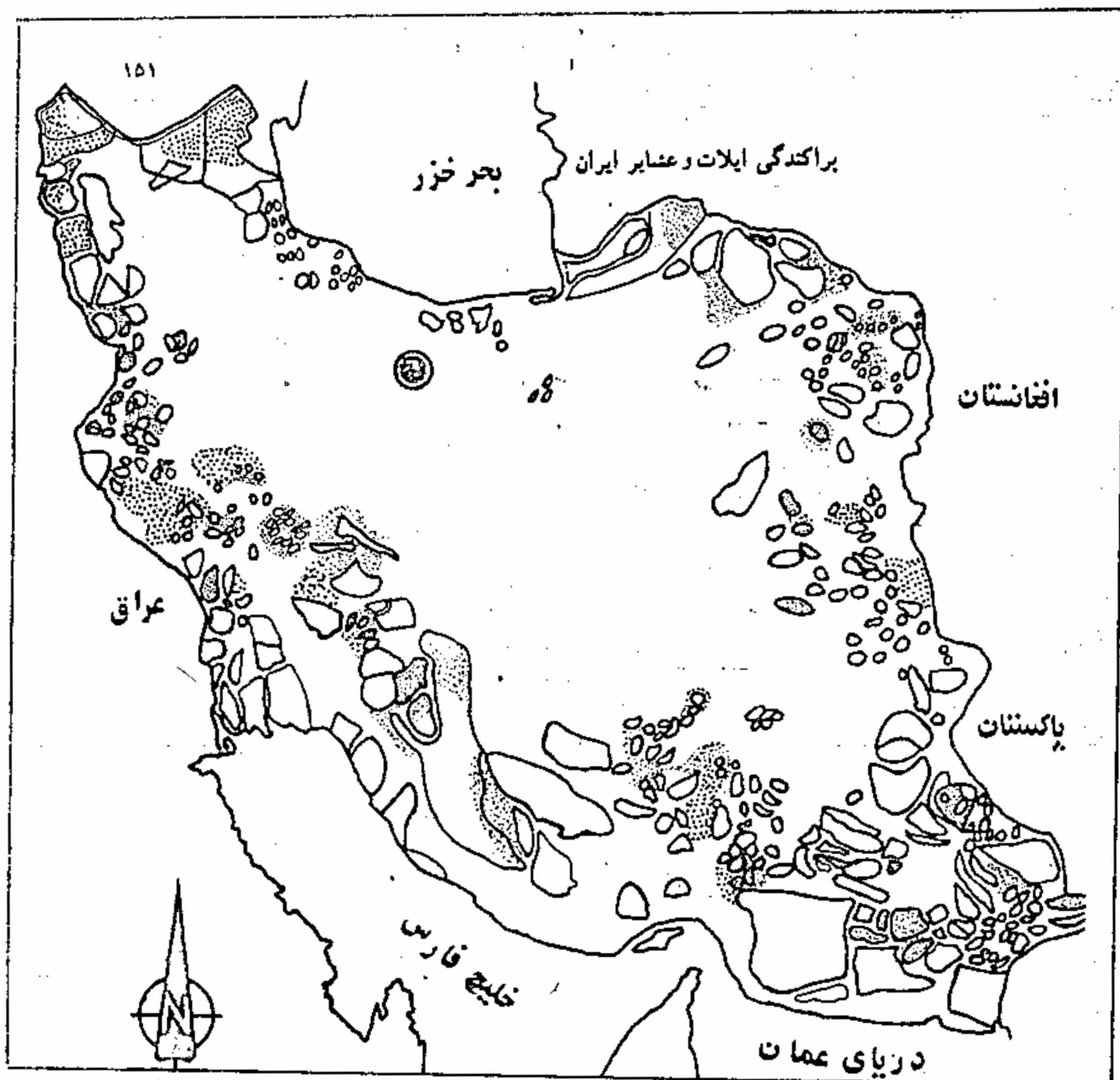
هنگامی که علّتی طبیعی (مثلاً خشکسالی) محل استقرار ایلی را تهدید کند، ناگزیر به جابه جائی و یافتن مکان جدیدی که بازندگی شبانی آنها سازگار باشد می گردد. و چه بسا حکومتی بدلیل سیاسی و نظامی هزاران خانوار عشایری را از محل سکونتشان به جای دیگر انتقال دهد. چنانکه در زمان صفویه ایل بزرگ چمشگزک از ایلات کرد ساکن در قلمرو سیاسی عثمانی به داخله ایران آمده و شاه عباس برای حفظ سرحدات شمال شرقی، آنان را به خراسان کوچاند. این طوایف امروز در نواحی اسفراین، چناران، شیروان، قوچان و دره گزو.... با نام کردان زعفرانلو پراکنده اند.

امروز مجموعه ایلات و عشایر ایران، به عنوان «جامعه سوم» از شمال و شمال غربی تا منتهی الیه جنوب و جنوب شرقی پراکنده اند. هرچه از شمال به سوی جنوب و از غرب به سوی شرق دورتر شویم جمعیّت عشایری کم و کم تر می شود. مهمترین مناطق عشایری ایران عبارت است از آذربایجان، کردستان، لرستان، بختیاری، کهگیلویه، فارس، خراسان، دشت گرگان، سیستان و بلوچستان و خوزستان که هر منطقه نمودار جنبه معیّنی از ویژگیهای قومی (فرهنگی، اجتماعی) ایلات و عشایر ایران است. با این حال، از زمانهای دور بویژه بعد از انقراض ساسانیان طوایف و جماعاتی غیر ایرانی از ترک و عرب بداخله ایران آمده، درگوشه و کنار این سرزمین پهناور و پرنعمت استقرار یافته اند و در این مدت طولانی در جامعه ایران حل شده فرهنگ ایرانی را پذیرفته اند.

۱ - ایلات و عشایری که سابقه تاریخی و نژادی آنها برمی گردد به زمان مهاجرت قبایل آریائی به سرزمین کنونی ایران. این دسته عبارت اند از «کردها» که امروزه در شمال غربی و مغرب ایران پراکنده اند. «لرها» در لرستان «بختیاری ها» در جنوب غربی و مرکز، عشایر «کهگیلویه و بویراحمد» در جنوب غربی و فارس، و عشایر کرد مهاجر در مشرق ایران خراسان.

۲ - ایلات و عشایری که با قدمت سابقه تاریخی به زبان ترکی سخن می گویند مانند قشقائی ها «در جنوب ایران (فارس)، «شاهسون ها» در شمال آذربایجان و زنجان و در مرکز ایران ساوه. ایل «افشار» در ارومیه (آذربایجان غربی) خراسان و کرمان و همدان.

۳ - «بلوچ»ها و عشایر جنوب شرقی و شرق ایران «سیستانی» ها، که از مهاجرین اولیه به سرزمین



ایران می باشند که از شرق دریای خزر به سوی جنوب حرکت نموده در ریگزارهـای سیستـان و بلوچستان سکونت اختیار نموده اند و در تاریخ بنام «سکاها (سیستانی)، بلوص و بلوچ معروف اند

این گروه که زبان آنها یکی از شاخه های فارسی باستان، خویشاوند «کردی» است، از نژاد آریائی اند که در تاریخ افسانه ای ایران جای بس مهمی را اشغال نموده اند.

۴ - ترکمن های دشت گرگان (ترکمن صحرا) که باحتمال قوی از تیره های مهاجر مغول که بنابر اسناد تاریخی در سده های اخیر از ماوراء النهر به شمال شرقی ایران آمده اند.

۵ - عشایر عرب زبان خوزستان و فارس، که بنابر شواهد تاریخی از جنوب عراق (در زمان سلطه عثمانیها بر بین النهرین) و بدلایل تاریخی و فرهنگی به خوزستان و جنوب ایران مهاجرت نموده آنجا مقیم شده اند.

افزون براینها گروه هائی از ایلات و عشایر اسکان یافته در مناطق دیگر ایران مانند کرمان، خراسان و ایران مرکزی زندگی می کنند که به یکی از زبانهای فارسی یا ترکی سخن می گویند.»[۳]

ترکیب کلی ایلات و طوایف

ترکیب کلی ایلات و طوایف: حدود ۱۰٪ جمعیت کل عشایر کشورمان در این منطقه گذران معیشت می نمایند و استان کرمان پنجمین استان از نظر جمعیت و از نظر تعداد ایلات و طوایف مستقل، در ردیف اول قرار دارد. بطوری که هم اکنون ۲۷ ایل و ۴۱ طایفه مستقل در این منطقه به این شیوه، گذران معیشت می نمایند که هرکدام در یک سازمان بندی اجتماعی سلسله مراتبی به چند یا چندین ردهٔ کوچکتر تقسیم می شوند.

«...درگذشته فقط اقوام کوچ و بلوچ (کوچمی ها و بلوچهای فعلی) در این منطقه می زیستند. اما به مرور زمان بر تعداد این ایلات و طوایف افزوده گردیده است. ایلات و طوایف فعلی بغیر از بقایای کوچها و بلوچها، به مرور زمان از نقاطی دیگر چه بصورت تبعید یا با اهداف دیگر به این منطقه روی آورده و سفره زندگی گسترده اند. فرهنگ، گویش، آداب و رسوم، شیوهٔ کوچ، نوع کوچ و... در هر ایل و طایفهٔ مستقل، متفاوت از دیگری است. در این منطقه عشایر فارس، بلوچ، ترک، کرد، لر، عرب وجود دارند که در استانهای دیگر کشورمان کمتر این گوناگونی و ترکیب وجود دارد. با این حساب، ایلات و طوایف این استان، ترکیبی است از تمام عشایر کشورمان، بجز ترکمن ها.

در یک نگاه کلی، ایلات و طوایف این منطقه به ۴ دسته تقسیم می شوند که عبارتند از:

۱ - عشایری که از قدیم الایام در این منطقه بوده اند، مانند کوچ ها و بلوچها.

۲ - مهاجرین: ایلات و طوایفی هستند که از جاهای دیگر، یا استانهای هم جوار، از جمله استان فارس، به دلایل مختلف از جمله درگیریهای قومی و... از ایل و تبار خود بریده و در این منطقه پرسهٔ زندگی گسترده اند. ایل های سلیمانی، لک، مهنی و چند ایل دیگر از آن جمله اند، به عنوان نمونه، گفته می شود که ایل لک در حدود ۱۱۰۰ شمسی (۲۶۸ سال پیش) از منطقه فارس به کرمان مهاجرت کرده اند.

۳ - مهاجمین: عمدهٔ شامل طوایف عربی است که در گذشته و دوران گسترش اسلام، به کشور ایران هجوم آورده و هرکدام در مناطقی رحل اقامت افکندند. بقایای آنها هنوز در منطقه وجود دارد، ولی گویش ها و فرهنگ آنها تحت تاثیر فرهنگ منطقه، دگرگون شده، چنانکه امروزه تنها اسم عربی یدک می کشند.

۴ - ایلات و طوایف تبعیدی: درگذشته که حکومت معمولا در دست قدرتهای ایلی و قبیله ای می چرخید برای سرکوبی سایر قدرتهای ایلی و مهار آنها با توجه به اصل تفرقه بینداز و حکومت کن، اقدام به کشت و کشتار و از هم پاشیدن و تبعید ایلات بزرگ و متمرد می کردند که در کشورمان از اینگونه، بسیار صورت پذیرفته است. درکرمان افشارها، لک ها، بچاقچی ها و چند ایل و طایفهٔ دیگر از آن جمله اند. به عنوان مثال، ایل بچاقچی بنا به گفته افراد پیر و مطلع ایل، توسط نادرشاه از قره داغ آذربایجان به سرزمین کرمان تبعید شدند. همچنین ایل افشار مشهور است که در زمان سلطنت شاه

طهماسب صفوی به سرزمین کرمان اجباراً کوچانده شدند.

جمعیت و وضعیت اجتماعی - اقتصادی عشایر این دو استان: براساس آخرین سرشماری در این دو استان ۲۷ ایل و ۴۱ طایفه مستقل وجود دارند که در ۲۶۶ طایفه و ۶۵۴ تیره، ۳۵۳۶ احشوم یا هلک سازمان یافته و مشتمل بر ۲۹۶۷۳ خانوار با جمعیتی حدود ۱۰۷۷۵۳ نفر می باشند.

وضعیت اقتصادی براساس همین سرشماری عشایر این منطقه حدود ۱۵۰ هزار راس بز و بزغاله، ۴۶۰ هزار راس گوسفند و بره و حدود ۸ هزار گاو و گوساله دارند و عمده درآمد آنها از این طریق عاید می شود. ترکیب دام ها از چندین نژاد مختلف تشکیل شده است. از جمله بزتالی و رائینی که کرک این نوع بز از مرغوبترین کرک ها در دنیا بوده و یکی از اقلام مهم صادراتی می باشد. گوسفند این منطقه را نژادهای رودباری و سفید محلی تشکیل می دهد. تا چند سال قبل، شترداری از فعالیت های عمده آنها بود که برای حمل و نقل بار هم استفاده می کردند. ولی امروزه نسل این حیوان در منطقه رو به انقراض است.

از فعالیت های دیگر اقتصادی در درجهٔ دوم و سوم کشاورزی (هم در قشلاق و هم در ییلاق) و صنایع دستی (قالی بافی، گلیم بافی، جاجیم بافی و...) می باشد که بیشتر مصرف درونی دارد. کشاورزی هم در ییلاق و هم در قشلاق انجام می گیرد. در منطقه قشلاقی، اکنون هرچند خانوار (حدود ۲۰ خانوار) یک موتور پمپ داشته و جهت کشت علوفه و... و همچنین جهت آبشخور مورد استفاده قرار می دهند.

بطور کلی عشایر این حوزه را می توان به دو تیپ متمایز از یکدیگر تقسیم نموده که هر کدام دارای سازمان اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، نحوه کوچ، زمان کوچ، مسیر کوچ، مسافت کوچ، سرپناه، و...، کاملاً متفاوت از دیگری است. این دو عبارتند از:

۱ - عشایر با کوچ بلند (کوچنده) ۲ - عشایر با کوچ کوتاه (نیمه کوچنده)

۱ - عشایر با کوچ بلند (کوچنده):

این شیوه از کوچ، جابجائی و حرکت متناوب و مستمر ییلاقی - قشلاقی است. در واقع ایلات و طوایف کوچنده ای هستند که تقریباً کوچی شبیه عشایر مرکزی دارند که حول و حوش زاگرس صورت می گیرد. کوچ در این جا حرکت منظم فصلی یی است که با توجه به شرایط آب و هوایی و اقلیمی با مسافتی طولانی، گاهی حدود ۵۰۰ کیلومتر انجام می گیرد و مشتمل به سه قلمرو ییلاق، قشلاق و میان بند است.

قلمرو ییلاقی: شامل قسمت های شمالی منطقه در لابلای کوهها و دره های ارتفاعات کوه پنج، چهل تن، هزار، لاله زار، جبال بارز، در حول و حوش شهرهای بافت (با ارتفاع ۲۲۷۰ متر) و بخش های تابعه، بردسیر (با ارتفاع ۲۰۴۰ متر)، سیرجان (با ارتفاع ۱۷۳۵ متر) و قسمت های شمالی شهرستان

جیرفت (بخش ساردوئیه) می باشد که این محدوده به دلیل کوهستانی بودن و ارتفاع، دارای زمستانهای سرد و پر برف و تابستانهای معتدل با چمنزارها و گیاهان سردسیری است که از اواخر اردیبهشت ماه هر سال تا اواخر آبانماه پذیرای تعداد زیادی از این ایلات و طوایف است. این قلمرو سرچشمهٔ اصلی رود هلیلرود، تنها مجرای اصلی و دائمی آبهای این منطقه است. در فصل زمستان بسیاری از قسمت های آن از سکنه خالی می شود. و در فصل تابستان که عشایر حضور دارند، بازار شهرها و بخش های آن از رونق کافی برخوردار است.

قلمرو قشلاقی: قسمت های جنوبی منطقه که دارای سرزمینی پست تر، با ارتفاعی کمتر از ۹۰۰ متر، محدوده شهرستان جیرفت (قسمت های جنوبی)، جیرفت با ارتفاع ۶۸۵ متر و بخش های تابعه، شهرستان کهنوج و بخش های تابعه با ارتفاعی به مراتب پایین تر از جیرفت و قسمت های جنوبی شهرستان بافت (**ارزوئیه**) بعلاوه قسمت هایی از استان هرمزگان (بخش حاجی آباد از توابع شهرستان بندرعباس و رودان از توابع شهرستان میناب)، قلمرو قشلاقی تعدادی از این ایلات و طوایف است.

این قلمرو دارای زمستانهای معتدل و تابستانی گرم و سوزان و دارای زمینهای حاصلخیز و مراتع پر علف است. در فصل بهار سراسر منطقه پوشیده از چمنزارهای سرسبز گرمسیری است که با شروع فصل گرما کم کم خشک می شود.

بلندترین ارتفاعات این منطقه، کمتر از ۱۵۰۰ متر تجاوز می کند که با در نظر گرفتن ارتفاع شهرهای منطقه ییلاقی بخوبی تفاوت این دو منطقه آشکار می شود. این منطقه با توجه به شرایط آب و هوایی و حاصلخیزی خاک و غیره در گذشته دارای جنگلهای انبوه بوده که هنوز بقایای آنها بصورت پراکنده در جای جای منطقه، بخصوص در حاشیه رود **هلیلرود** مشاهده می شود.

قلمرو میان بند: حدفاصل مشخصی از ییلاق و قشلاق که مراتع بهاره و پائیزه در آن واقع شده، میان بند نامیده می شود، در واقع آن قسمت از مراتع می باشد که در فصل بهار یا پاییز (فصل کوچ) میزبان ایلات و طوایف کوچرو، با کوچ بلند است. عمده ترین آن بخش اسفندقه و بلوک از شهرستان جیرفت، (در قسمت میانی)، دهستان دلفارد در قسمت شرقی و ارزوئیه و قسمت های جنوبی شهرستان سیرجان در قسمت غربی، است.

۲ - عشایر با کوچ کوتاه (نیمه کوچنده) شامل آن دسته از ایلات و طوایفی (عمده طوایف مستقل) می باشد که کوچ آنها یا کوتاه بوده و یا حالت دورانی دارد! قلمرو آنها در شهرستانهای جیرفت، کهنوج، بم و شهر بابک بوده و شکل و نحوه کوچ، ساخت و بافت اجتماعی، سازمان بندی اجتماعی - سیاسی و غیره متفاوت از نوع اول (عشایر کوچنده با کوچ بلند) دارند. در عین حال در بین خود نیز گوناگونی فرهنگی، نژادی و حتی ساخت و بافت و روابط اجتماعی، سازمان اجتماعی متفاوت از همدیگر دارند. بطورکلی عشایر نیمه کوچرو محدوده شهرستان کهنوج و قسمت های جنوبی جیرفت عمدتاً ریشه و نژاد بلوچی داشته و به عشایر سرحدی مشهورند. کوچ آنها اغلب دورانی و کوچی شبیه بلوچهای سیستان و بلوچستان دارند. بعلاوه سازمان بندی اجتماعی، سیاسی بی

همانند آنها دارند که اغلب در قسمت های جنوبی و شرقی شهرستان کهنوج محدوده بخش قلعه گنج تا نزدیکیهای هامون جازموریان، رمشک، نمداد، کوه شهری و تا مرز بشاگرد پراکنده هستند. گویش آنها بلوچی آمیخته با فارسی است. سرپناه آنها که کپر، کتوک، کنتوک و لهر نامیده می شود، عمدهٔ از الیاف درخت نخل و نی و از نظر شکل و نمای بیرونی، شبیه آلاچیق های ترکی و ترکمنی است. معمولاً زمستان را در کوهپایه ها و تابستان را به لابلای دره ها که به اصطلاح محلی دهنه نامیده می شود و عمدهٔ از چشمه سارهای آب برخوردار است، پناه می برند. از آن جمله است عشایر سرحدی شهرستان کهنوج.

عشایر نیمه کوچنده شهرستان بم کوچی تقریباً متفاوت از عشایر کهنوج (کوچ کوتاه) داشته و کوچ آنها در محدوده شهرستان بم و دارای بردی کوتاه است. تابستانها را اغلب به ارتفاعات جبال بارز پناه برده و در زمستان به مناطق گرمسیری و نیمه گرمسیری حول و حوش بم برمی گردند. در اینجا می توان از عشایر سرحدی شهرستان بم و همچنین ایل بلوچ و... نام برد که اینها هم عمدهٔ ریشه و نژاد بلوچی دارند.

و اما عشایر نیمه کوچنده شهرستان شهر بابک، شامل طوایف مستقل میمندی، فتحی و... که برد کوچ آنها نیز کوتاه و از محدوده شهرستان شهر بابک فراتر نمی رود: بجز طایفه میمندی که به شهرستان نیریز (دهستان فطرویه) کوچ می کنند و تنها طایفه ای است که از محدوده استان کرمان، به استان فارس آمد و رفت دارند.

مسیرهای کوچ عشایر این منطقه مسیر کوچ یا ایلراه شامل محورهای ارتباطی است در میان بند که بدلیل شرایط طبیعی هر منطقه، ناچار باید از یک گلوگاه عبور نمایند. این موانع طبیعی گاهی کوه و دره و گاه رودخانه ای پرآب است. اما در این منطقه بدلیل گسیختگی و ناپیوستگی کوهها و وسعت زیاد منطقه و تنها یک عارضهٔ رودخانه ای در بخش میانی، معمولاً کوچ از اغلب جاها میسر بوده است. اما بیشترین تراکم که در فصل کوچ، متوجه ایلراههای این منطقه می باشد، عبارتست از: در قسمت شرقی ایلراه دلفارد که از تنگه دلفارد گذشته و از شمال شهر جیرفت وارد جلگهٔ جیرفت می شود. در قسمت میانی سه ایلراه هلیلرود، دره پهن و دشتاب (که بیشترین تراکم در فصل کوچ متوجه دو ایلراه هلیلرود و دره پهن می باشد) و بالاخره در قسمت شرقی چهار ایلراه بلورد، چهارگنبد، خبر و مکی آباد است که همهٔ این چهار ایلراه در حول و حوش شهر سیرجان با هم تلاقی دارند.

ساختار و سازمان اجتماعی - سیاسی ایلات ساختار اجتماعی و بافت نهادی عشایر کوچ رو منطقه همانند سایر عشایر کشورمان بر محور خویشاوندی و نسب مشترک استوار است که در سازمانهای اجتماعی سلسله مراتبی متجلی شده و از خانوار، کوچکترین واحد اجتماعی - اقتصادی شروع میشود و تا بالاترین رده (ایل) ادامه می یابد. در این میان، رده های بالاتر از خانوار عبارتند از احشوم (که اغلب از چند خانوار خویشاوند تشکیل شده)، تیره، طایفه و بالاخره ایل. در این سلسله

مراتب هرچه از خانوار به سمت ایل پیش رویم، رشتهٔ نسبی یا سببی کم رنگ تر می شود.

خانوار ← احشوم ← تیره ← طایفه ← ایل

سازمان اجتماعی که در فوق بدان اشاره رفت، در مورد عشایر با کوچ بلند، مصداق داشته، در طوایف مستقل بخصوص طوایف بلوچ، این سازمان بندی به نحو دیگری نظام یافته است که عبارت است از:

خانوار ← هلک (حشوم) ← تیره ← طایفه

همانطور که نظام اجتماعی ایلات و طوایف مستقل با هم متفاوت است، نظام و ساختار سیاسی نیز باهم متفاوت و در هر یک متمایز از دیگری است. در عشایر نوع اول با کوچ بلند هرم قدرت و نظام سیاسی عبارتست از: نوع دوم، بدین صورت است که بجای خان سردار و در رده‌های پایین‌تر بلوچ کاران غلامان، جت ها و بالاخره آهنگران و درودگران قرار میگیرند.

- دگرگونی نظام اجتماعی - سیاسی ایلات و طوایف منطقه: در گذشته و بویژه قبل از ورود استعمار به کشورمان که به همراه خود صنعت و تکنولوژی راآورده، جامعه کوچ نشین، بریکجانشین برتری و سیادت داشت و ایلات، دارای قدرت بوده و بسیاری از خوانین در قدرت دولت مرکزی آمد و شدی داشته و گاهی قدرت را بدست می گرفتند. حیطه قدرتهای مرکزی در قلمرو عشایر محدود بوده و اغلب نظام سیاسی و نظامی ویژه خود را داشته که قوانین آن توسط خان و سرداران تدوین و اجرا میگردید.

کم کم با تقویت دولت مرکزی و بکارگیری سلاحهای مدرن غربی، دولت و قوای نظامی از طرفی و از طرف دیگر دگرگونی و تحول و تغییر در کل جامعه ایران، بعلاوهٔ برنامه ها و برخوردهایی که دولت ها بخصوص بعد از روی کار آمدن رضاخان برای سرکوبی و مهار عشایر داشتند

آنچه که بطور اجمال می توان گفت چنین است که امروزه صحبت کردن از ایل و رده های پایین تر، ایلخان، خان، کلانتر و... به سیاق گذشته معنی و مفهوم خود را از دست داده است. انسجام عشیره ای که در گذشته وجود داشت بکلی رنگ باخته و پایگاه اجتماعی - سیاسی خانها و کلانتران و اعوان و انصار آنها بخصوص بعد از انقلاب، بقدری کم رنگ شده که در خیلی جاها بدست فراموشی سپرده شده است. امروزه دیگر سازمان رهبری متمرکزی همانند گذشته در ایل وجود ندارد و افراد جهت حل دعاوی خود و... به ادارات و ارگانهای دولتی پناه می برند. دولت در نظم و نسق، جابجائی ها، حل اختلافات طایفه ای و... از طریق ارگانهای خود آنانرا تحت پوشش گرفته و عشایر در بسیاری از شئونات زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، فرهنگی، اجتماعی، و... نیازمند همکاریهای دولت می باشند، عشایر برخلاف گذشته بسیاری از کالاهای اساسی و نیازمندیهی زندگی

ردیف	نام ایل	تعداد طوایف	تعداد تیره ها	تعداد احشوم یا هلك	تعداد خانوار	جمعیت	قلمرو (استان)	
							ییلاقی	قشلاقی
۱	ایل آیینه‌ای	۲	۷	۴۴	۲۲۶	۱۱۴۲	کرمان	کرمان
۲	ایل آسیابر	۷	۹	۱۴	۱۹۰	۱۱۱۵	کرمان	کرمان
۳	ایل افشار	۲۷	۹۰	۲۶۳	۲۰۷۴	۱۲۱۲۱	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۴	ایل بچاقچی	۱۳	۱۵	۶۵	۴۱۵	۲۴۲۵	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۵	ایل برخوری	۱	۵	۱۸	۸۷	۵۱۰	کرمان	کرمان
۶	ایل بلوچ	۲۵	۷۸	۲۶۶	۲۲۳۶	۱۲۳۰۸	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۷	ایل پشتکوهی	۴	۱۴	۱۰۶	۵۰۱	۲۷۳۹	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۸	ایل جازی	۹	۹	۲۱	۲۰۷	۱۱۹۵	کرمان	کرمان
۹	ایل جاویدان	۱	۱۹	۸۴	۷۲۹	۳۶۴۱	کرمان	کرمان
۱۰	ایل جبال بارزی	۷	۷۴	۶۱۹	۲۴۷۵	۱۳۸۴۰	کرمان	کرمان
۱۱	ایل خواجوئی	۳	۵	۳۰	۱۳۸	۶۹۰	کرمان	کرمان
۱۲	ایل رائینی	۸	۱۷	۲۰۳	۶۵۷	۳۸۸۹	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۱۳	ایل سابکی	۵	۱۱	۲۳	۵۴۴	۳۰۷۰	کرمان	کرمان
۱۴	ایل سلیمانی	۱۰	۳۴	۱۰۶	۵۵۷	۲۹۹۲	کرمان	کرمان
۱۵	ایل شکاری	۳	۱۴	۱۱۴	۲۸۹	۱۸۵۲	کرمان	کرمان
۱۶	ایل شنبو	۱	۴	۴	۷۰	۳۹۷	کرمان	کرمان
۱۷	ایل غُربّا	۴	۶	۲۸	۹۰	۵۱۰	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۱۸	ایل قرائی	۱۱	۱۳	۱۰۳	۶۳۷	۳۵۸۳	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۱۹	ایل کامرانی	۱	۸۶	۸۳	۵۴۲	۲۴۸۷	کرمان	کرمان
۲۰	ایل کچمی (کوچی)	۱	۵	۴۷	۳۰۰	۱۶۰۸	کرمان	کرمان
۲۱	ایل کماچی سنجری	۲	۳۰	۲۹	۱۲۷	۷۳۲	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۲۲	ایل کوهشاهی	۱	۴	۵۲	۳۲۴	۱۸۰۳	کرمان	کرمان ـ هرمزگان
۲۳	ایل لری	۱۵	۳۲	۲۰۹	۱۰۳۴	۵۱۰۱	کرمان	کرمان
۲۴	ایل لری کوه پنجی	۲	۱۰	۸۴	۲۳۵	۱۱۹۶	کرمان	کرمان
۲۵	ایل لك بختیاری	۶	۱۱	۵۲	۲۷۴	۱۶۷۸	کرمان	کرمان
۲۶	ایل مهنی	۱۶	۵۴	۳۳۷	۱۳۴۱	۷۳۹۴	کرمان	کرمان
۲۷	ایل مهینی	۴	۵	۱۰	۳۸	۱۹۶	کرمان	کرمان
	جمع کل	۲۲۵	۵۶۴	۳۰۳۹	۲۶۹۹۹	۹۱۲۹۷	—	—

ردیف	نام طایفه مستقل	تعداد تیره	تعداد اولاد/بنکو	تعداد خانوار	جمعیت	قلمرو (استان وشهرستان) ییلاقی	قلمرو (استان وشهرستان) قشلاقی
۱	طایفه مستقل اسکندری	۴	۴۸	۱۵۱	۸۸۳	کرمان	کرمان
۲	طایفهٔ مستقل اصغری‌ها	۱	۱	۱۶	۹۳	کرمان	کرمان
۳	طایفه مستقل اکبری نسب	-	-	۴	۳۰	کرمان	کرمان
۴	طایفه مستقل امیری کوه پنجی	۱	۷	۱۷	۱۲۱	کرمان	هرمزگان
۵	طایفه مستقل تولد گیری	۱	۱	۵۵	۳۹۱	کرمان	کرمان
۶	طایفه مستقل جمالی پاقلعه	۱	۸	۹۰	۶۲۵	کرمان	کرمان
۷	طایفه مستقل جعفری	۱	۱	۳	۱۸	کرمان	کرمان
۸	طایفه مستقل حوت	۱۲	۲۸	۱۲۳	۶۵۷	کرمان	کرمان
۹	طایفه مستقل حاجب	۳	۸	۲۲۶	۱۲۴۶	کرمان	کرمان
۱۰	طایفه مستقل ده میشی	۲	۹	۱۰۴	۶۰۹	کرمان	کرمان
۱۱	طایفه مستقل دیناری	۲	۵	۲۴	۱۰۰	کرمان	کرمان
۱۲	طایفه مستقل رائینی پور	۱	۸	۲۶	۱۳۴	کرمان	کرمان
۱۳	طایفه مستقل رباطی	-	-	۵۶	۳۷۸	کرمان	کرمان
۱۴	طایفه مستقل زکی خانی	۱	۴	۹	۵۰	کرمان	کرمان
۱۵	طایفه مستقل سرحدی ـ بم	۳	۱۱	۶۳	۳۶۴	کرمان	کرمان
۱۶	طایفه مستقل سرحدی (کهنوج)	۳	۴۶	۱۹۵	۹۲۱	کرمان	کرمان
۱۷	طایفه مستقل سیدی	۴	۳۲	۱۴۶	۸۳۵	کرمان	کرمان
۱۸	طایفه مستقل شریفی	۱	۳	۳۰	۲۰۰	کرمان	کرمان
۱۹	طایفه مستقل شهری چی	۱	۴	۱۷	۶۷	کرمان	کرمان
۲۰	طایفه مستقل صالحی سربیژن	۱	۵	۱۸	۱۲۳	کرمان	کرمان
۲۱	طایفه مستقل طهماسبی	۱	۵	۴۹	۲۶۲	کرمان	کرمان
۲۲	طایفه مستقل عرب‌بدوی عباسی	۱	۲	۴۵	۳۱۵	کرمان	کرمان
۲۳	طایفه مستقل کوه پنجی	۲	۱۲	۳۹	۱۷۴	کرمان	هرمزگان
۲۴	طایفه مستقل عسکر سیرجانی	۱	۱	۱۳	۷۰	کرمان	کرمان
۲۵	طایفه مستقل قدرت ا... رئیسی	۶	۱۳	۱۷۷	۱۱۳۵	کرمان	کرمان
۲۶	طایفه مستقل فتحی	۱	۸	۵۳	۳۶۵	کرمان	کرمان
۲۷	طایفه مستقل قتلو	۶	۱۵	۸۲	۴۶۲	کرمان	کرمان
۲۸	طایفه مستقل کافی	-	-	۷۷	۴۸۳	کرمان	کرمان

۲۹	طایفه مستقل کرد سلاجقه	۲	۱۷	۱۲	۷۸	کرمان	کرمان
۳۰	طایفه مستقل کریمیان	۲	۴	۳۳	۲۱۸	کرمان	کرمان
۳۱	طایفه مستقل گودری	۱	۱۱	۷۱	۴۱۹	کرمان	کرمان
۳۲	طایفه مستقل لورگ	۴	۳۲	۱۴	۶۱۵	کرمان	کرمان
۳۳	طایفه مستقل مجاز	۱	۵	۸۹	۴۲۷	کرمان	کرمان
۳۴	طایفه مستقل محمد کاظم	۱	۲	۲۸	۱۷۱	کرمان	کرمان
۳۵	طایفه مستقل محمودی	۱	۲۱	۶۶	۴۲۳	کرمان	کرمان
۳۶	طایفه مسقل منگلی	۴	۲۹	۷۰	۴۹۰	کرمان	کرمان
۳۷	طایفه مستقل میمندی	۶	۳۱	۳۲۴	۲۰۱۰	کرمان	فارس (۱)
۳۸	طایفه مستقل میدواری	-	-	۲۳	۱۴۴	کرمان	کرمان
۳۹	طایفه مستقل نوشادی	۵	۴۷	۱۲۶	۶۳۹	کرمان	کرمان
۴۰	طایفه مستقل نورالهی	-	-	۹	۵۴	کرمان	کرمان
۴۱	طایفه مستقل هابیلی	۲	۷	۲۳	۱۴۰	کرمان	کرمان
	جمع کل	۹۰	۴۹۷	۲۶۷۴	۱۶۴۵۶	-	-



جدول‌های صفحه ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و نقشه مسیرهای کوچ عیناً از فصلنامه انقلاب نقل گردید.

اقتصادی خود را از طریق تعاونیهای عشایری دریافت می‌کنند. حتی این وابستگی تا جایی پیش رفته که ستاد کوچ عشایری در سازمانهای عشایری خدمات حمل و نقل بار و مسافر را انجام می دهند ۵۴.

سازمان ایلی

در عشایر ایران، سازمان ایلی نظامی است که خانوادهٔ هسته ای (= زن و شوهری) باواسطهٔ آن، به مجموعهٔ ایل مرتبط می شود و نیز به مدد این سازمان، ایل قادر است وظایف ویژهٔ خود - از جمله جنگ، حفظ امنیت، تقسیم مراتع، و کوچ و دامداری - را انجام دهد. افزون براین همین سازمان است که یگانگی ایل را تضمین می‌کند. زیرا یکپارچگی ایل نمی تواند تنها برپایهٔ وحدت قومی (لر و کرد و ترک و عرب و بلوچ بودن) استوار باشد. چنانکه دیدیم بسیاری از ایلات ایران از طوایف و تیره هایی تشکیل شدها ند که از قوم واحدی نیستند، یا برعکس، از یک قوم، حتی هنگامی که افراد آن در جوار هم به سر می برند، چندین ایل برخاسته است.

سازمان ایل معمولاً در رده های پایین بر خویشاوندی نسبی استوار است و در رده های بالا بر اتحاد اداری و سیاسی در عشایر ایران این سازمان غالباً از نوع گروه بندی نسبی است

عشایر بهمئی تقسیمات ایل خود را چه کوچک و چه بزرگ دهه یا اولاد می گویند. بنابراین طایفه خود دههٔ بزرگی است و تیره دههٔ بزرگتر که در آغاز از شیخ علاء الدین و پسرانش تشکیل می شده. این دهه به مرور زمان به پنج دههٔ دیگر، از جمله دههٔ بخشعلی، تقسیم می شود. دو فرزند بخشعلی، علی صالح و قیطاس نیز مانند دیگران، هر یک دهه ای را بنیاد می‌گذارند و تا آخر. در زمان انجام پژوهش یاد شده یعنی در سال ۱۳۴۶، آخرین دهه متعلق به نوهٔ قیطاس یعنی لهلزار از نسل پنجم بود که همراه با چهار پسر و نوادگان خود، دهه ای را تشکیل می دادند. بدین ترتیب ملاحظه می شود که تمام رؤسای خانواده در نسلهای اخیر طایفه (دههٔ بزرگ)، پسران نسلهای پیشین اند و در نتیجه با یکدیگر نسبت برادری یا پسرعمویی از درجات گوناگون دارند.

علاوه بر گروه بندی نسبی که گذشت، در بهمئی گروه بندی دیگری به نام مال که اساساً نوعی گروه تعاونی در امور دامداری است، وجود دارد. مال از اجتماع چند خانوار هسته ای که معمولاً هر یک در چادری (بهون) به سر می برند، پدیدار می شود. تعلیف دامها و بهره برداری از آنها، هرچند مالکیت دام با خانوادهٔ هسته ای است، در مال انجام می‌گیرد. چون نیروی انسانی لازم برای ادارهٔ دامها در فصول گوناگون تغییر می‌کند، شمار خانوارهای مال نیز ثابت نیست. در زمستان و بهار، یعنی در فصل زایش و شیردوشی، چون کار بیشتر است، عدهٔ خانوارها نیز بیشتر و فشرده ترند. در نیمهٔ دوم بهار که فصل دروی زراعت گرمسیر است، به این علت که زمینهای زراعتی افراد در یکجا قرار ندارد، ترکیب مالها



صحنه‌ای از کوچ عشایر ایران ـ عکس از ن ـ کسرائیان



دو صحنه و تصویر از عشایر در حال کوچ - از ویژه‌نامه فصلنامه ذخایر انقلاب



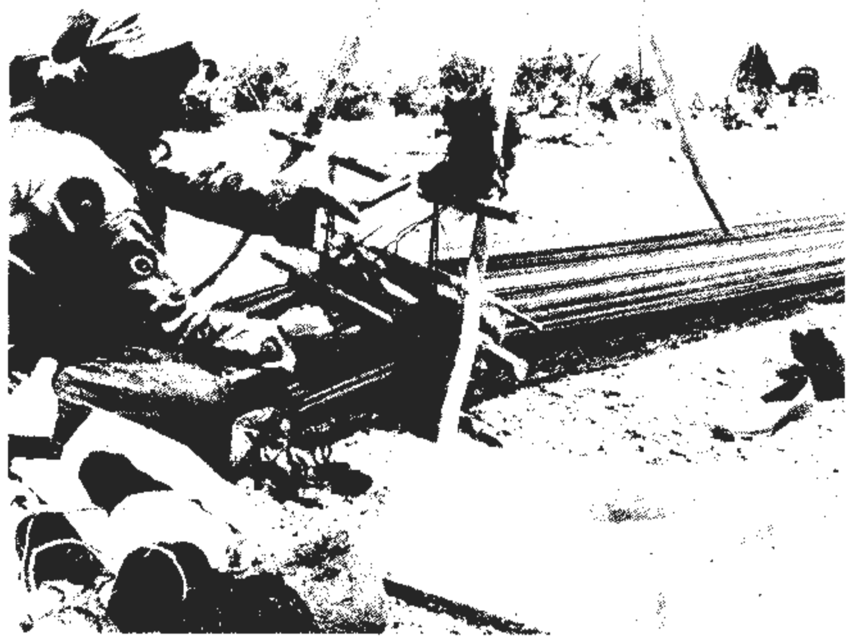


صحنه‌ای از کوچ عشایر ایران - از ویژه‌نامه فصلنامه ذخایر انقلاب





زنی از عشایر ایران در حال پختن نان ۱۶۴ ... منابع [illegible] از ویژه‌نامه فصلنامه ذخایر انقلاب





صحنه‌ای از کوچ عشایر ایران از فصلنامه ذخایر انقلاب



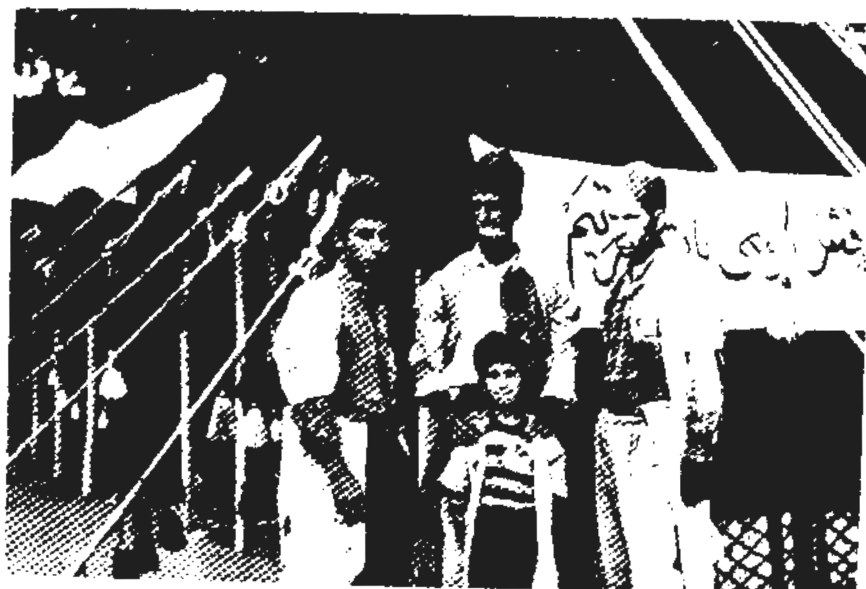
صنایع دستی عشایر از فصلنامه ذخایر انقلاب



دختری از کردان کردستان ـ عکس از سازمان مدارک فرهنگی



خانواده‌ای از عشایر عرب در خوزستان ـ عکس از سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی



چهره‌هایی از مردم کهگیلویه و بویراحمد در برابر سیاه چادر عشایری خود



تصویر مرد و زنی از استان لرستان در برابر سیاه چادر خود



۱۶۸ تمبرهای چاپ شده بمناسبت روز جهانی صنایع دستی

صنایع دستی ـ بازار فرش تهران

عکسها از روزنامه خبری ایرانگردی سال ۱۳۷۴

چهره‌ها و مناظری از زندگی
مردم استان بوشهر

بازار مس ـ کرمان







چند منظره و تصویر از استادکاران صنایع دستی ایران در حال کار
تصویر پایین گیوه‌دوز یزدی

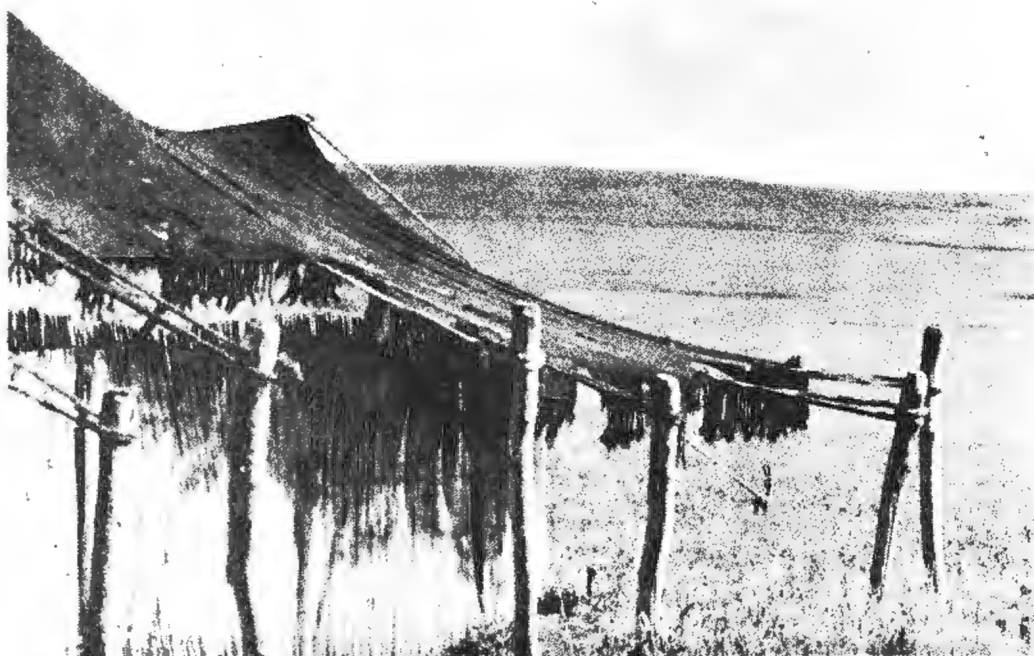


عکسها از روزنامه خبری ایرانگردی سال ۱۳۷۴





۱ـ زنان و دختران ترکمن در حال نمدمالی ۲ـ زنی درون چادر در حال ریسندگی ۳ـ زنی در حال پدید آوردن اثری هنری از صنایع دستی



۱۷۲ منظرهٔ خارجی دو سیاه چادر از عشایر ایران - عکس از ن. کسرائیان





دو نمونه از چادرهای عشایری ۲ـ درون سیاه چادری از سیاه چادرهای عشایری ـ عکس‌ها از ذخایر انقلاب





 دو نمونه از چادرهای عشایری عکس‌ها از ویژه‌نامه فصلنامه ذخایر انقلاب







۱ـ دو تن از مردم نای‌بند کرمان ۲ـ دو تن از مردم جعفران
روستای جعفران ـ استان خراسان





از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین ترجمه پرویز رجبی



۱ـ دو پسربچه نای‌بند ـ کرمان ۲ـ دو تن از جوانان نای‌بند کرمان



ـ از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین

بهم می خورد. در تابستان مخصوصاً در مردادماه که دامها دیگر شیر ندارند، پراکندگی خانوارها به اوج خود می رسد. با اینحال اینگونه تفرق و تجمع در محدودهٔ دههٔ بزرگ یا طایفه انجام می گیرد و خانوار متعلق به آن وارد طایفهٔ دیگر نمی شود [ایضاً: ۸۷ - ۸۲].

مال، چون بخشی از گروه پدر نسبی یا دهه هست، خود نیز ضرورتاً یک گروه پدر نسبی می باشد. بنابراین در مال برادران و پسرعموهای درجات گوناگون دست بالا را دارند. پس مجموعهٔ مال (ونه تک تک خانواده های عشایری) را می توان یک خانوادهٔ گسترده به شمار آورد.

سازمان کم و بیش مشابهی رأ در ایل ترک زبان قشقایی می بینیم. این ایل از دیرباز از اتحاد تیره های ترک و خلج و نیز لر و کرد و عرب تشکیل شده بود.

هرچند خویشاوندی میان خانوارهای درون یک تیره، به علت چگونگی پیدایش آن و به ویژه به علت تمایل به درون - ازدواجی زیاد است، با اینحال تیره لزوماً یک واحد خویشاوندی نیست. همبستگی تاریخی و سیاسی همراه با اصل و نسبت مشترک در تشکیل تیره نقش مهمی دارد. با اینحال امروزه مبنای تشکل تیره بیشتر داشتن سرزمین یا مرتع مشترک است و «بیشتر اعضای آن مراتع مشترک دارند» [Beck به نقل از 55 :(c) Tapper 1979]. دیگران نیز همین نظر را اظهار داشته اند: «به اعتقاد ما تیره از تعدادی خانوار که حق استفاده یا مالکیت چراگاههای به هم پیوسته ای را در گرمسیر و در سرحد دارند تشکیل شده است» ویژگی های دیگری نیز برای تیره نقل شده است: «تیره واحد اداری در درون سازمان ایلی است» [ایضاً]. «هر تیره تاریخ سنتی ویژه ای برای خود دارد». «تیره واحد عمدهٔ هویت فرد قشقایی است. بیشتر کسانی که خود را جزو تیره ای می دانند مدعی نسب پدری مشترک هستند». اصل و نسب مشترک گاهی در تسمیهٔ تیره به نام مؤسس اولیهٔ آن متجلی می گردد. مثلاً تیرهٔ حسن آقایی طایفهٔ کشکولی بزرگ به حسن دکنه منسوب است. اما این قاعده عمومیت ندارد، زیرا در نامگذاری تیره ها علاوه بر تبار، منشاء جغرافیایی - مثلاً موصللو یا موصولو از طوایف عمله و فارسیمدان - ملک و ضیاع تیره - کزن لو از طایفهٔ دره شوری که کزن ملک آن بوده - منشاء قومی - لک و قره قوانلو یا قره قریونلو از طایفهٔ دره شوری - پیشه - آهنگری از طایفهٔ شش بلوکی و سلمانی و درزی و عاشق از طایفهٔ دره شوری - و مانند اینها نیز درکار بوده است.

در ایل قشقایی تیره ها به واحدهای کوچکتری به نام بنکو تقسیم می شوند. بنکو مجموعهٔ خانوارهایی است که با هم کوچ می کنند و مرتع مشترکی دارند. به این گروهها اوبه، بولوک و احشام (در تلفظ محلی به کسر اول = ایشوم) نیز می گویند [ایضاً: ۱۵۱]. معمولاً خانوارهای درون یک بنکو یک گروه نسبی هستند. اما گاهی خویشاوندان سببی و افراد غیر خویشاوند هم به بنکو می پیوندند از مصادیق امر اخیر چوپانکاره ها و داروغه ها (برای نگهداری شترها) هستند که تنها یا همراه خانوادهٔ خود با اعضای بنکوچادر می زنند. در بنکوی یعقوب [ایضاً ۱۸۲] ۸ نفر از رؤسای خانوار (رئیس بنکو و دو برادر و پنج پسرعموی او) هستهٔ پدر نسبی بنکو را تشکیل می دهند. اما ۵ نفر دیگر از رؤسای خانوار به سبب خویشاوندی های نوع دیگر (پسر دایی، پسر عمه، شوهر خواهر، برادر زن و پسر عموی برادر

زن) به بنکو پیوسته اند [ایضاً: ۱۸۲]. این بنکو یک عضو غیرخویشاوند (چوپانکاره) نیز دارد. تیرهٔ عملهٔ فارسیمدان به دو بنکوی عوضی و مرادی تقسیم می شود. بنکوی غوضی با حدود ۲۶ خانوار ۱۱۱۰ رأس و بنکوی مرادی با حدود ۵۳ خانوار ۹۳۰ رأس گوسفند و بز دارند. ظاهراً در این تیره «بنکو تنها اهمیت مختصری در تنظیم فعالیتهای اعضاء خود دارد.»

بنکوها به واحدهای دامداری و تعاونی کوچکتر که در ایل قشقایی به بیله (یا بیلک) معروف اند، تقسیم می شوند. مثلاً در تیرهٔ عملهٔ فارسیمدان بنکوی عوضی به ۴ بیله و بنکوی مرادی به ۶ بیله تقسیم می شوند. پس تنها در اینصورت است که می توان پذیرفت که «آنچه در فعالیت های روزمره اهمیت بسیار زیاد دارد بیله است.

خانوارهای بیله کنار هم چادر می زنند، گله ها را مشترکاً به چرا می برند و معمولاً در قشلاق مراتع مشخصی دارند. اما هنگام کوچ همهٔ بیله های یک بنکو بهم ملحق می شوند. برخی از خانوارهای بیله در امور کشاورزی نیز با هم همکاری دارند. شمار و اندازهٔ بیله ها برحسب تعداد دام و فعالیت های کشاورزی و کارگری دائماً در تغییر است. بیله ها چون بخشی از بنکوها هستند، روابط پدر نسبی میان اعضاء آنها زیاد است. اما نکتهٔ قابل توجه اینکه در ایل قشقایی خویشاوندان بطنی و سببی نیز در بیله ها راه یافته اند.

تقسیمات ایل قشقایی همیشه در طایفه، تیره، بنکو و بیله خلاصه نمی شود. گاهی میان تیره و بنکو، خصوصاً در تیره های بزرگ، تقسیماتی هست که می توان آنها را «تحت تیره» یا «زیر تیره» نامید. به همین دلیل گاه در یک تیره چند کداخدا هست. به طورکلی، علاوه بر ایلخانی که در رأس هرم قدرت و سازمان ایل قرار دارد، در رأس هر طایفه یکنفر کلانتر، در رأس هر تیره یکنفر (احیاناً چند نفر) کدخدا و در رأس هر بنکو یکنفر ریش سفید قرار دارد و این چنین است که سازمان شبه نظامی ایل به صورت کاملاً متمرکز، اما در عین حال غیرمتمرکز، قابل رهبری است

تمایل زیاد به درون - ازدواجی در عشایر ایران خود موجب تحکیم فراتر سازمان نسبی است.

رابطهٔ سازمان ایلی با محیط طبیعی (اکولوژی) و سیاسی در میان طوایف ایلسون (شاهسون) آذربایجان که در حدفاصل میان مرز ایران و جمهوری آذربایجان در شمال و مشرق و کوههای سبلان در جنوب و مغرب سکونت دارند، و بخشی از آنها هنوز بین دشت مغان (قشلاق) و کوههای سبلان (ییلاق) کوچ می کنند، به خوبی دیده می شود. در قرن ۱۲ هـ ق. شاهسون ها در دو اتحادیهٔ ایلی یا اِل طوایف مشکین و طوایف اردبیل - متشکل شده بودند. در رأس هر یک بگی از سوی دولت مرکزی حفظ نظم، وصول و ایصال مالیات و تأمین افواج ایلی را به عهده داشت. ال به چند طایفه تقسیم می شد. ادارهٔ طایفه به عهدهٔ بگ بود که از سوی ال بگی منسوب می شد. امروز روز بیشتر طوایف اردبیل تخته قاپو شده اند. آنچه از آنها باقیمانده همراه طوایف مشکین، که حدود ۳۰ تا ۴۰ طایفه هستند، کوچ می کنند. اصلاحات ارضی آخرین مبانی قدرت رؤسای ایل را از میان برده است.

هرطایفه به چند تیره تقسیم می شود. در وضع کنونی، تیره یک تقسیم بندی سیاسی و اداری است و در رأس آن آق سقل (ریش سفید) قرار دارد. ممکن است یک تیره دو آق سقل داشته باشد. هستهٔ مرکزی تیره یک گروه نسبی بزرگ به نام گوبک است. گوبک معمولاً از ۲۰ تا ۳۰ خانوار که از ۳ تا ۶ پشت به نیای مشترکی می رسند، تشکیل شده است. نام تیره معمولاً از همین نیای مشترک اشتقاق می یابد. عناصر خارجی بیشتر به صورت خویشان سببی، خدمتکاران و چوپانان اجیر وارد تیره شده اند. گاهی تیره های یک طایفه نیز مدّعی تبار مشترکی هستند. سرزمین طوایف، هم در ییلاق و هم در قشلاق، کاملاً مشخص می باشد. هنگام کوچ نخست از قیشلاخ یا محل زمستانی به یارلاخ یا محل بهاره (بهارگه) و سپس به یایلاخ یا محل تابستانی می روند. هنگام مراجعت پیش از استقرار در قشلاق در گوزک یا محل پاییزه، که همان اردوگاه های اطراف قشلاق هستند، توقف می کنند. مسیر بین قشلاق و ییلاق ال یولو (ایلراه) نامیده می شود و معمولاً در این مسیر یورت های سنتی به نام دوشالقا دارند.

عضویت در طایفه و تیره برحسب اقامت در دشت مغان (قشلاق) تعیین می شود. یعنی عشایری که در تابستان محل ییلاقی خود را تغییر دهند یا حتی همراه طایفهٔ دیگری کوچ کنند، مادامامی که در زمستان به قشلاق مالوف خود بازگردند، عضویت تیرهٔ اصلی خود را از دست نمی دهند. اما اگر محل زمستانی خود را هم تغییر دهند، تیرهٔ آنها تغییر می کند. عشایر وقتی خاصیت ایلی خود را از دست می دهند که دیگر در مغان علفچر نداشته، عضو تیره و طایفه ای هم نباشند.

گروه بندی نسبی را با کم و بیش تغییراتی، در دیگر ایلات ایران هم می بینیم. از جمله ایل بختیاری از دو ایل بزرگ (یا بخش یا بلوک) هفت لنگ و چهارلنگ تشکیل شده است. هر یک از دو بخش به چند باب مانند دورکی، بهداروند و بابادی در هفت لنگ، و ممی وند، محمد صالح، مؤگویی و کیان ارثی در چهارلنگ تقسیم می شود. در قیاس با تشکیلات قشقایی، و به طریق اولی در قیاس با ایلسون، هر یک از این ابواب، که گاهی آنها را نیز طایفه گفته اند، ایلی به شمار رفته و خود چندین طایفه را در برمی گیرند. مثلاً دورکی باب، که خوانین بزرگ همیشه از آن بوده اند، از هفت طایفه به نامهای زراسوند، گندلی، موری، اسیوند، بامدی، استرکی - چاربوری و سوهونی تشکیل شده است [دیگار: ۶۰]. هر یک از طایفه ها نیز به تیره هایی چند تقسیم می شوند. به عنوان مثال تیره های زراسوند عبارتند از: توشمال، آلاسوند، میر، زنبور، و ایهاوند [وزارت آبادانی و مسکن (الف): ۲۳۵]. حق استفاده از مراتع ناشی از عضویت در طوایف است [کریمی: ۸۳ - ۶۷]. حتی فراتر، ویژگی بختیاری ها نسبت به لرها و بویراحمدها در این است که تقریباً همهٔ ۷۵ هزار کیلومتر مربعی که توسط آنان اشغال شده، یک سرزمین به نام خاک بختیاری به شمار می رود. یعنی عضویت در ایل بختیاری است که استفاده از مراتع را برای دامداران مجاز می سازد. مالکیت مراتع و ایلراه برحسب موارد اشتراکی یا مشاع می باشد

در ادامهٔ گروه بندی ایل، تیره ها به چند گروه نسبی به نم تش و یا اولاد تقسیم می شوند که هر یک از چند خانوادهٔ هسته ای تشکیل می شوند. پس به طور کلی گروه بندی ایل بختیاری نیز از نوع

گروه بندی پدر نسبی است هرچند شجره نامه های مشخص از حد تش و حداکثر از حد تیره فراتر نمی رود. با اینحال در میان بختیاری ها مانند بسیاری از ایلات دیگر ایران رسم بر این است که حتی اتحادهای سیاسی به صورت پیوندهای خویشاوندی نمایانده شوند.

خانوادهٔ هسته ای یا زن و شوهری با چادر یا بهون مطابقت دارد و به عنوان موجود اجتماعی وارگه نامیده می شود. این خانواده واحد مصرف و مالکیت دام می باشد. برای تعاون در امور تولیدی عمدتاً دامداری تش یا اولاد به صورت چند اردو یا مال مرکب از ۳ تا ۱۲ چادر متشکل می شود. هنگام کوچ مجموعهٔ مال های یک تش یا حداکثر یک تیره با هم حرکت می کنند.

قدرت سیاسی و توزیع آن نیز متناسب با سازمان ایل است. در رأس هرم ایلخان قرار دارد، در رأس طایفه ها کلانتران، در رأس تیره ها کدخدایان، در رأس مال ها ریش سفیدان، در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ دستگاه حکومتی ایل یک دولت تمام عیار بود، اما به تدریج، با طی فراز و نشیب هایی، از قدرت خوانین کاسته شد. با اینحال وحدت ایل همچنان بقوت خود باقی مانده است. تقسیمات ایل بختیاری را با جزئی تفاوتی این چنین نیز گزارش کرده اند: ایل (باب)، طایفه، تیره، تش، کربو و خانوار که در جوار یکدیگر در صلح و دوستی بسر می برند، اطلاق می شود. سپس همین گروه ها در اتحادیه های گسترده تری که باز در محل، ایل نامیده می شود، متشکل می شوند (ولاء ابن خلدون). افزون بر این، کلمهٔ ایل به صورت صفت برای توصیف رابطهٔ صلح و جنگ بین قبایل به کار می رود: رابطهٔ صلح آمیز، ایل و رابطهٔ جنگ یاغی خوانده می شود. تعلق افراد به اوبه و ایل بیشتر بر پایهٔ نسب است. اعضای ایل دنیای اجتماعی خود را به گروههای پدر نسبی خرد و کلان تقسیم می کنند. کوچکترین گروه، برادران یعنی پسران یک پدر را در برمی گیرد. گروه بعدی شامل برادران و پسرعموها، یعنی پسران یک پدر بزرگ پدری است و گروه سوم شامل پسران یک جد پدری و تا آخر. این تقسیم بندی تا رسیدن به نیای مشترک همهٔ اعضاء ایل، همچنان ادامه می یابد.»۶

همسرگزینی در جامعهٔ عشایری ایران

در جوامع ایلی، همسرگزینی صرفاً پیوند دو نفر و یا دو خانواده نیست. بلکه با پیوند ازدواج، دو طائفه و یا دو گروه اجتماعی نیز با یکدیگر مرتبط می شوند. نقش ازدواج در ایجاد همبستگی اجتماعی و کارکرد سیاسی آن در ایجاد و پایان جنگهای طائفه ای باعث شده که در تکوین آن عوامل گوناگون سیاسی - اقتصادی و اجتماعی دخالت نموده و متناسب با انتظارات گروهها و نهادهای اجتماعی شکل پذیرد.

چرا عشایر ازدواج می‌کنند؟

الف - تولید نسل: مهمترین کارکرد همسرگزینی در جوامع عشایری، تولید مثل است. نیاز به نیروی انسانی در حیات اقتصادی - اجتماعی ایل، پیوند زن و مرد را ضرورتی غیرقابل تردید ساخته است. فرزندان به ویژه اولاد ذکور از جنبه های گوناگون به زندگی خانوادهٔ عشایری و تداوم آن کمک می نمایند. انجام کار تولیدی حتی در سنین طفولیت، شرکت و حمایت فرزند در نزاعها و جنگهای طائفه ای و نگهداری از والدین به هنگام پیری از وظایف فرزندان ذکور است و از آنجا که روابط و مناسبات جوامع ایلی برپایهٔ زور و زورمداری بوده، داشتن فرزند پسر، احترام و منزلت خانواده را نزد سایر افراد، بیشتر می کند.

د - افزایش نیروی انسانی: اختصاص بعضی از مشاغل چون پخت و پز، نگهداری از بچه ها، شستشوی لباس اعضاء خانواده و بویژه انجام امور دامی بر عهدهٔ زن بوده و به جرأت می توان گفت که در تمام صحنه های فعالیت اقتصادی، زن دوش بدوش مرد، وظائف مهمی بر عهده دارد. مرد بختیاری «به همکاری بیدریغ همسر خود در اجراء وظایف سنگین اقتصادی چون بهره‌گیری از محصول، شیردام، تهیه سوخت منزل، حمل آب از مسافتی زیاد، آشپزی و بالاخره امر پرورش کودکان، اطمینان کامل دارد، درکار دشوار کوچ، زن بامدی [طایفه ای از بختیاری] یار و مددکار شوهر است بالاخره نقش زن بختیاری در میان خانواده تا حدی است که فقدان آن زندگی مرد را فلج می کند» در نزد طوایف عرب ساکن استان خوزستان، نگهداری و مواظبت از دامهای خانواده، تغذیه و مداوای بیماری های دامی، دوشیدن شیر و تهیهٔ فرآورده های لبنی و دامی و انجام تمام کارهای خانه و شرکت در عملیات کاشت، داشت و برداشت محصولات زراعی و باغات بر عهدهٔ زن است. در نتیجهٔ این شیوهٔ تقسیم کار در بین عشایر، هیچ مردی بدون وجود یک زن نمی تواند به زندگی خویش در جامعه ادامه دهد.

انتخاب همسر و عواملی که در آن دخالت دارند ازدواج در بین عشایر ایران تابع عوامل مختلفی چون دین، قشربندی اجتماعی، شیربها، سن، خویشاوندی، سیاست و غیره است.

قشربندی اجتماعی: عامل مهم دیگری که دائرهٔ همسرگزینی را محدود می کند، قشربندی اجتماعی است. اعضاء جامعه از نظر قدرت اقتصادی و سیاسی، منزلت اجتماعی یکسانی نداشته و این امر در انتخاب همسر تأثیر بسزایی دارد. ایلخانان و خوانین بختیاری -که در رأس هرم قدرت ایل قرار داشتند - اغلب بین خودشان ازدواج می‌کردند. البته در بعضی مواقع بخاطر حفظ و بسط قدرت خویش، با کلانتران و در مواردی با کدخدایان و حتی عامهٔ عشایر، ارتباط سببی برقرار می کردند، این قشر، تنها با گروههای نیمه مطرود (نوازندگان، آهنگرها و...) پیوند ازدواج منعقد نمی ساختند. شیوخ عرب خوزستانی نیز سعی دارند دختر خود را به خانواده های هم شأن و هم مرتبهٔ خویش بدهند و از این خانواده ها زن بگیرند. «ایلخانان و خوانین قشقایی برخلاف بختیاریها از ازدواج با سایر قشرهای اجتماعی خودداری می‌کردند. چنانکه جز چند مورد ازدواج بین آنان و کلانتران کشکولی، تاکنون

ازدواج با سایر قشرها از جمله کلانتران سایر طوایف صورت نگرفته است.» «ازدواج کلانتران تا حد زیادی بصورت درون گروه بود (مخصوصاً در بین قشقائیها) با این حال آنها نیز با بعضی از اعضای قشرهای دیگر (ایلخانان و خوانین، کدخدایان و در مواردی با عامهٔ عشایر) ازدواج می‌کردند اما اعضای این قشر نیز از ازدواج با قشر نیمه مطرود خودداری می‌کردند.»

عامهٔ عشایر که در ساختار اجتماعی جوامع ایلی ایران پس از قشر کدخدا قرار داشتند و «بین خودشان و همچنین با کدخدایان ازدواج می‌کردند، گاهی بعضی از دختران این قشر که از زیبایی خاصی برخوردار بودند، مورد توجه اعضاء کلانتران و خوانین قرار می‌گرفتند و با آنان ازدواج میکردند.» لازم به یادآوری است که زنانی که از این قشر بعقد کلانتران و خوانین در میآمدند در درجه دوم اهمیت قرار گرفته و بصورت کنیز انجام وظیفه می‌کردند.

در پائین ترین ردهٔ نظام اجتماعی ایلی گروه های نیمه مطرود شامل آهنگر، سلمانی، نوازنده و... قرار داشتند که تنها می توانستند در بین خود روابط همسرگزینی داشته باشند. جدا از نقش مهم قشربندی اجتماعی در انتخاب همسر، ازدواج برخی از خوانین، کلانتران و کداخدایان با اقشار پائین تر از خود، سبب اتحاد و انسجام ایلی می‌گشت و بدین ترتیب کل جامعهٔ ایلی علاوه بر روابط ایلی، ارتباط سببی نیز می یافت. بدین خاطر بود که خوانین برای افراد طائفه یا طوایف خود به منزلهٔ پدر بشمار می روند و در واقع عمو یا عموزادهٔ بزرگ نیز هستند و رابطهٔ افراد با آنها تنها یک رابطهٔ سلسله مراتب حکومتی نیست. نتیجهٔ دیگر این پیوندها، عدم پیدایش آگاهی طبقاتی در میان اقشار محروم ایلی بود.

۲ – **شیربها** شیربها ثروتی است که داماد به خانوادهٔ عروس می دهد و تا موقعی که خانواده های زوجین در مورد میزان آن توافق نکنند، ازدواج صورت نمی‌گیرد. میزان شیربها در طوایف عرب خوزستانی با منزلت اجتماعی خانواده های زوجین و دوری یا نزدیکی خویشاوندی آنها به همدیگر متناسب است. بدین ترتیب که در درجهٔ اول، هرچه منزلت اجتماعی زوجین بالاتر باشد، مقدار شیربها نیز بیشتر خواهد بود و در مرتبهٔ دوم، اگر داماد از خویشاوندان پدری عروس باشد، میزان شیربها حداقل مقدار مرسوم است و اگر از اقوام مادری عروس باشد بر میزان آن افزوده می شود. در صورتی که داماد از خویشان دور و یا اینکه متعلق به طوائف دیگر عرب باشد، این مبلغ بیشتر می شود.

در مواقعی که پیوند ازدواج در میان خویشاوندان درجهٔ اول، برقرار می شود، در مورد میزان شیربها صحبتی به میان نمی آید. زیرا مقدار آن در میان آنان از قبل معین شده و مبلغی ثابت است. ولی در مورد دیگر مبلغ، طی جلسه ای با حضور بزرگان و خانواده های طرفین مورد بحث و مجادله قرار می‌گیرد. در واقع، وقتی دختر در گروه اقتصادی بستهٔ فامیلی خود، ازدواج می‌کرد، میزان شیربها در حداقل و هنگامی که دختر به دایره های دورتر خویشاوندی منتقل می شد، چون از منابع گروه اقتصادی – فامیلی نیز فاصله می‌گرفت، بر مبلغ شیربها افزوده می شد.

«بطور کلی مبلغ شیربها در بین ایلات ایران بین ۲۰۰۰ تا - ۲۰۰۰۰ تومان در نوسان است ولی در بعضی موارد تا ۱۰۰/۰۰۰ تومان نیز پرداخت می شود. مثلاً چند سال پیش یکی از کلانتران طائفه دره شوری (ایل قشقائی) با دختر یکی از کلانتران قره‌چه‌ای (قشقائی) ازدواج کرد و مبلغ یکصد هزار تومان شیربها پرداخت. از طرفی در بعضی از موارد افرادکم بضاعت بجای پرداخت پول و یا کالا ممکن است چند سال برای پدر زن خود کار کنند و پس از انقضاء مدت قرارداد، عروسی نمایند.» در ایل باصری، شیربها یا در اصطلاح محلی عروس بها - به صورت نقدی از جانب پدر داماد به عروس تأدیه می‌گردد. ولی در ایل بهمئی، میزان آن عبارتست از چند رأس گوسفند و بز، برنج، آرد، قند، چای و گاهی مبلغی پول نقد در ایلات مختلف کردستان نیز پس از موافقت خانواده های عروس و داماد، از سوی داماد مبلغی بعنوان شیربها به پدر عروس، داده می شود. وی نیز پول شیربها را هزینهٔ جهیزیهٔ دخترش کرده و با وی به خانوادهٔ داماد می فرستد.

۳ - **خویشاوندی:** عشایر ترجیح می دهند که با یکی از خویشان و نزدیکان خود ازدواج نمایند. زیرا در اینصورت، اولاً عروس در بین اقوام خود بسر خواهد برد و مجبور نیست که خود را با محیط بیگانه ای وفق دهد. ثانیاً والدین عروس از اینکه دخترشان در نزد افراد بیگانه نیست، خیالشان راحت است و ثالثاً داماد مبلغ کمتری شیربها می پردازد. مطالعات انجام شده، نشان می دهد که تنها تفاوتی که بین عشایر در این رابطه وجود دارد، این است که در برخی از ایلات، ازدواج با دختر عمو رایج تر است و در بعضی از طوایف ازدواج با دختر دائی، یا دختر عمه عمومیت بیشتری دارد. مثلاً در ایل بهمئی ازدواج با دختر دائی رواج بیشتری داشته، در حالیکه قشقائیها ازدواج با دختر عمو را بیشتر می پسندند و در میان یموت ها، هیچگوه قاعده ای که یک گروه خویشاوند را بر گروه دیگر ترجیح دهند، وجود ندارد.

اولین دائره همسرگزینی در میان اعراب استان خوزستان، پیوند عموزادگان با یکدیگر است که رسمی شایع در منطقه بوده و با تمام ارزشهای فرهنگی از این نوع ازدواج، حمایت می‌کنند. دومین دائره موقعی ترسیم می شود که اولین دائره به دلیلی کشیده نشود. این دائره، مربوط به ازدواج با دائی زاده، عمه زاده و خاله زاده است. دائره های بعدی، اقوام دورتر عروس را در برمی‌گیرد و آخرین این دوایر متداخل متعلق به طوائف دیگر عرب است. در صورتیکه پسر عمو به هر دلیلی از ازدواج با دختر عموی خود، خودداری نماید، رضایت وی جهت ازدواج عموزاده، الزامی است.

۴ - **سن ازدواج:** ازدواج در سنین معینی صورت نمی‌گیرد و ممکن است دختری از بدو تولد به نامزدی پسری، طبق رسوم محلی، ناف بر شود یا در سن ۱۰ سالگی اُزدواج صورت گیرد ولی این را می توان گفت که بندرت اتفاق می افتد که سن زن بیشتر از سن شوهر باشد. دکتر امان اللهی سن متوسط ازدواج برای دختران را معمولاً بین ۱۴ تا ۲۰ سالگی و برای پسران بین ۱۸ تا ۲۰ سالگی ذکر نموده است. در ایل باصری دخترها پس از رسیدن به سن ۱۵ سالگی نامزد شده و پسرها گاهی تا سن ۳۹ سالگی ازدوج نمی کردند.

۵ - سیاست: رهبران طوایف و ایلات در جهت اهداف زیر، سعی داشتند با یکدیگر رابطهٔ سببی برقرار سازند:

الف: کسب حمایت سایر طوایف، از اهداف اصلی اینگونه ازدواجها بوده، زیرا در صورت انعقاد چنین پیوندی همهٔ اعضای طائفهٔ زن، دائی های اعضای طائفهٔ داماد و کلیهٔ افراد طائفه داماد، خواهر زاده های افراد قبیلهٔ زن محسوب خواهند شد.

ب: کسب خبر به وسیلهٔ زنی که با یکی از سران طوائف رقیب ازدواج می کرد، هدف دوم اینگونه ازدواجها بوده است.

۶ - جلوگیری از تزلزل در نظام اجتماعی ایل: زن ناموس جامعه است و در نظام ارزشی جوامع انسانی، هتک حرمت بدو، مجازات سنگینی برای وابستگان وی محسوب می شود. ازاینرو برخی ازکجروهای اجتماعی را به جای جریمهٔ نقدی، جنسی یا تنبیه بدنی فرد خاطی، با دادن زنی از وابستگان وی، به فرد مورد تعدی، مجازات می کنند و از این رهگذر ازدواجهایی صورت می پذیرد. این نوع ازدواج که در علم مردم شناسی «خون بست» نام دارد در اکثر ایلات و عشایر معمول است.

۷ - مبادله: ازدواج مبادله ای نوعی همسرگزینی میان دو خانواده است که طرفین، دختر خود را در ازای دختر دیگری از خانوادهٔ مقابل می دهند. معمولاً این نوع ازدواج در خانواده های فقیر به واسطهٔ عدم تمکن مالی در پرداخت شیربها صورت می پذیرد. زن و مردی که بدین شکل ازدواج نموده اند، بسیار با احتیاط رفتار می کنند. زیرا هرگونه رفتاری در یک خانواده، متقابلاً از سوی خانوادهٔ مقابل پاسخ داده می شود. در عشایر عرب خوزستان، اگر یکی از زنها طلاق داده شود، زن دیگر نیز طلاق خواهد گرفت؛ مگر اینکه شوهر با دادن مبلغی وجه نقد، خانوادهٔ همسرش را از این امر منصرف نماید.

۸ - عشق: عشق مبانی ازدواج تعداد کمی از پیوندهای زوجین است و در بعضی مواقع که چنین موردی در برخی از طوائف، پیدا می شود و خانوادهٔ دختر نیز با چنین وصلتی موافق نباشند، مردی که خواستگار دختر است، دختر را به شکلی از خانه پدریش فراری داده و در مکانی دیگر با وی ازدواج می کند. البته فراری دادن دختر در هر یک از ایلات متناسب با ویژگیهای فرهنگی آن ایل اشکال گوناگونی دارد. در ایلات کرد این نوع پیوند «رهدوکه وتن» نام دارد و بدین صورت است که معمولاً پس از ۶ ماه یا یکسال از چنین واقعه ای، ریش سفیدان خانواده های زوجین پادرمیانی کرده و زمینه را برای بازگشت زوج جوان به میان اقوام خود، مهیّا می سازند. در صورتیکه اعضاء خانوادهٔ عروس- در مدت اختفای زوج جوان - به محل آنها پی ببرد؛ ممکن است که داماد را به قتل برسانند.

نوع ازدواج اکثریت در جامعهٔ عشایری ایران با افرادی است که تنها با یک زن ازدواج کرده اند و ازدواجهای چند همسری بندرت مشاهده می شود. در این نوع همسرگزینی، اکثریت با مردانی است که دو زن در عقد خویش دارند.

مراحل ازدواج لوی اشتروس، همسرگزینی را مبادلهٔ زن با امری دیگر دانسته و معتقد است که ازدواج صرفاً پیوند دو فرد نیست بلکه از آنجایی که ازدواج با منافع و مضار گروههای مختلف پیوند دارد، مقدمات و مراحل پیچیده ای را زوجین و گروههای خویشاوندی باید پشت سر نهند تا به مرحلهٔ نهایی ازدواج برسند این گفته در اکثر ایلات و عشایر ایران صدق می کند.»۷

محیط زیست و کوچ‌نشینی

محیط زیست و کوچ نشینی از دیدگاه جغرافیایی، جامعهٔ کوچ نشین، بیش از جامعه یکجانشین (شهری و روستایی) با محیط زیست خود، رابطهٔ متقابل دارد. این رابطه انسان و محیط، در جامعه کوچ نشین، رابطه ای تنگاتنگ است. مرتع، که پس از عوامل انسان و دام، در مرتبهٔ بعدی اهمیت قرار دارد، عاملی طبیعی است که محیط زیست به انسان کوچ نشین هدیه داده است. بدون وجود مرتع، کوچ نشینی پدید نمی آمد. پدیدهٔ مهم و تاریخی کوچ نشینی که نقش بسیار حساسی در تاریخ کشور ما داشته است، با بهره گیری از توان محیط زیست و اقلیم مناسب امکان پذیر شده است.

تغییر شرایط محیط زیست در طی سالیان دراز، تغییرات عمده ای را از جامعه کوچ نشین کشور به وجود آورده است، کاهش تعداد جمعیت جامعهٔ عشایری کشور و نیز کاهش نسبت جمعیت عشایری نسبت به جمعیت کل کشور و روند نزولی آن از ابتدای قرن حاضر تاکنون، نشانه ای از کاهش منابع طبیعی قابل بهره برداری (عمدتاً مراتع) و به تبع آن کاهش تعداد دام و در نتیجه تقلیل جمعیت عشایری کشور بوده است.

منابع محدود، تعداد محدودی از جمعیت دام را می تواند تغذیه کند. بنابراین در بهره برداری از منابع طبیعی، محدودیتهایی برای انسان کوچ نشین به وجود آمده است. از طرفی، افراد در بهره برداری بی رویه از منابع طبیعی، سبب به هم خوردن تعادل اکولوژیکی محیط زیست و در نتیجه محدودیت در بهره برداری از آن شده است. برهم خوردن تعادل بین عوامل محیط طبیعی (انسان و محیط)، به نابودی هر یک از دو طرف یا در نهایت به نابودی هر دو می انجامد.

زندگی عشایر بختیاری بنحوی تنظیم شده که در روند خود ضایعات و مواد آلوده ای از خود بجای نمی‌گذارد. سوخت مورد مصرف خانوارها از طبیعت پیرامون زندگی آنان تأمین می شود. عمده ترین ماده سوختی را مواد گیاهی تشکیل می دهد. مواد پس از سوختن، از خود خاکستر برجای می گذارند، و در صورت رها شدن در طبیعت، آلودگی به وجود نمی آورد.

در زندگی کوچ نشینی، لوازم بسته بندی کالاها از قبیل پلاستیک، کاغذ، مقوا، حلبی و غیره وجود

ندارد و در صورت وجود مقدار آن بسیار ناچیز است. روغن مصرفی خانوارها توسط خود آنان تهیه شده و در پوست حیوانات بایستی خیک باشد (مشک) نگهداری می شود. ظروف نگهداری پنیر، ماست، روغن و آب، همگی از پوست تهیه می شود که در صورت غیرقابل استفاده بودن و رها شدن در طبیعت، تجزیه شده و محیط زیست را آلوده نمی سازند.

لوازم زندگی از قبیل چادر، انواع نخ و ریسمان، پوشاک و زیرانداز، همگی از مواد طبیعی تهیه می شوند و در صورت رها شدن در طبیعت، لطمه ای به محیط زیست وارد نمی سازند. در زندگی کوچ نشینان بختیاری به غیر از ظروف چایخوری، اغلب ظروف تهیهٔ غذا غیر شکننده بوده و سالها مورد استفادهٔ خانوار قرار می گیرد.

برخلاف جوامع شهری و روستایی، عشایر در محیط خود زبالهٔ چندانی تولید نمی کند، در صورت تولید به علت اینکه اغلب از مواد طبیعی هستند ضایعاتی برای محیط زیست به وجود نیاورده و آثار سوئی از خود بجای نمی گذارند. باقیمانده غذا، از قبیل خرده نان، استخوان، ته ماندهٔ غذا و غیره، توسط ماکیان، پرندگان وحشی، سگ و غیره به مصرف می رسند. پس از کوچ خانوارها، در پیرامون چادر، زباله ای به چشم نمی خورد، به علت عدم استفاده از توالت در زندگی کوچ نشینان بختیاری، فضولات انسانی نیز در یکجا انباشته نمی شود و به علت پراکندگی آن، به عنوان کود، مراتع را بارور می سازد (البته این مورد سبب شیوع بیماریهای انگلی و بعضی از امراض در منطقه می شود که باید از لحاظ بهداشتی مورد بررسی قرار گیرد و در چهارچوب این مقاله نمی گنجد).

از نظر زندگی روزمره، کوچ نشینان در محیط زیست پیرامون خود، آلودگی بوجود نمی آورند، لیکن تخریبی که این جامعه بر محیط خود وارد می آورد، بیشتر مربوط به تخریب فیزیکی و طبیعی است و آلودگی شیمیایی، بسیار ناچیز و قابل صرفنظر کردن است.

تخریب مراتع و جنگلها یکی از عوامل عمده تخریب مراتع منطقه، چرای بی رویه توسط دام **کوچ نشینان است. براساس محاسباتی که در کل ظرفیت چرای مراتع استان چهارمحال** و بختیاری برابر ۵۱۱۶۶۶ واحد دامی بوده و ظرفیت مورد بهره برداری برابر ۱۵۷۵۳۵۴ واحد دامی بوده است. به عبارتی دیگر بیش از ۲ برابر ظرفیت مراتع مازاد بر ظرفیت حقیقی از مراتع بهره برداری می شود. در اثر چرای بی رویه مراتع روز به روز فقیرتر شده و قدرت باروری آنها کمتر می شود. همه ساله این تخریب با روندی شتاب آلود، ادامه دارد. از عوامل دیگر تخریب مراتع، عوامل زیر در مراحل بعدی قرار می گیرند.

الف - فروپاشی نظام ایلی می دانیم که در زندگی کوچ نشینان بختیاری، قانومندی اجتماعی خاصی حاکم بوده است. این قانون، تقویم کوچ و چگونگی بهره برداری از مراتع را هماهنگ می کرده است. براساس این قانونمندی اجتماعی، زمان کوچ از رأس هرم قدرت ایل تعیین و به رده های پایین تر اعلام می شد. لذا واحدهای کوچنده موظف به اجرای قانون ایلی بوده و از آن تخطی نمی کردند و

نظام ایلی براین قانونمندی استوار بوده است. قبل از موعد مقرر از قشلاق به ییلاق و از ییلاق به قشلاق کوچ صورت نمی‌گرفت. بنابراین، از مراتع، طبق اصول و موازین منطبق بر خصوصیات اقلیمی و اکولوژیکی بهره برداری می شد.

پس از فروپاشی نظامی ایلی و حذف خان و کلانتر از رأس هرم قدرت و عدم جایگزینی قدرت دیگری به جای آن، نظام تشکیلاتی ایل به هم خورده و رده های کوچنده براساس منافع شخصی اقدام به کوچ زودرس می‌کنند. حرکت زودتر از موقع به طرف ییلاق، سبب می شود که مراتع لگدکوب شوند، زیرا در این هنگام هنوز برفهای زمستانی در سطح مراتع کاملاً آب نشده، خاک مرطوب و نرم است و گیاهان مرتعی که در این موقع نورس بوده و تازه سر از خاک برآورده اند، قبل از رشد و بذرافشانی در اثر ورود دام از بین می روند. بنابراین مراتع بازدهی خود را از دست داده و فقیر می شوند.در نتیجه مراتع تخریب شده و از بین رفتن پوشش گیاهی سبب فرسایش خاک می‌گردد.

عدم جلوگیری از قطع درختان و بوته های گون به وسیلهٔ کوچ نشینان بختیاری، بعد از فروپاشی نظام ایلی، از عوامل عمده تخریب مراتع است. سنت های کنترل کننده افراد از بین رفته و فرمانبرداری از رده های بالاتر وجود ندارد. در این مرحله هر رده ای بنا به شرایط خاص خود تصمیم گرفته و منافع خود را با زیر پاگذاشتن منافع دیگران تامین می‌کند.

ب - ملی شدن جنگلها و مراتع پس از ملی شدن جنگلها و مراتع در سال ۱۳۴۱،کوچ نشینان بختیاری به این فکر افتادند که مراتع موروثی آنان در نتیجه ملی شدن جنگلها و مراتع، دیگر به آنان تعلق نخواهد داشت. لذا برای تملک این مراتع باید اقدامی صورت داد. در این قانون، اراضی کشاورزی دایر از شمول طرح خارج بود. بنابراین بهره برداران کشاورزی که در مراتع دارای زمین های کشاورزی بودند، می توانستند زمین های خود را در اختیار داشته باشند. بسیاری از مساحات مراتع خوب، به وسیلهٔ کوچ نشینان، به اراضی کشاورزی تبدیل شد و بزیر کشت غلات دیم رفت. اینگونه اراضی به علت عدم آشنایی کوچ نشینان با فنون کشاورزی، به زمین های کشاورزی کم بازده تبدیل شد که ارزش تولید غلات آن بسیار ناچیز و کم ارزش تر از ارزش تولید علوفه در همان واحد می باشد.

جنگل های منطقه نیز با قطع درختان، باراضی کشاورزی تبدیل شده است، در بسیاری از موارد چون از درختان قطع شده، سال بعد، از محل قطع جوانه سر زده و سبز میشود،کوچ نشینان بختیاری اقدام بسوزاندن کنده درخت میکنند. روند این تخریب در جنگلهای منطقه بازفت و دیناران بشدت ادامه دارد.

ج - احداث راه احداث راه در منطقه از عواملی است که به روند تخریب مراتع و جنگلها شدت می بخشد. راه هایی که در منطقه در دست احداث است عموماً با استفاده از وسایل مکانیزه و به صورت گسترده ای توسط وزارت راه و جهاد سازندگی انجام می شود.

راه اصلی دوآب صمصامی به مسجد سلیمان که در حدود ۲۰۰ کیلومتر است از میان جنگل بلوط

می‌گذرد. اگر به طور متوسط عرض این راه ۱۰ متر در نظر گرفته شود، ۲۰۰ هکتار از اراضی جنگلی را در مرحله اول از بین برده است. علاوه بر ضایعاتی که احداث راه به طور مستقیم بر جنگل بر جای می‌گذارد، حدود ۲۰ درصد نیز تخریب غیرمستقیم در اثر ریزش خاک و سنگ به اطراف جاده ها وارد می شود. لذا در کل مسیر این راه حدود ۲۴۰ هکتار جنگل از بین رفته است.

راه اردل به دهدز (بین چهار محال و بختیاری و خوزستان) نیز حدود ۱۵۰ هکتار از اراضی جنگلی و نیمهٔ جنگلی را تخریب کرده است. بنابراین در کل مسیر راههای فوق به انضمام حدود ۱۰۰ هکتار تخریب برای راههای فرعی استان در مناطق جنگلی، در کل منطقه در حدود ۵۰۰ هکتار اراضی جنگلی و مرتعی از بین رفته است.

از بین رفتن جنگلها و گَونزارها از عوامل دیگر تخریب محیطی توسط عشایر بختیاری، از بین بردن جنگلها و گونزارهاست. استفاده از چوب و گون برای سوخت و ساختن ابزار از چوب درختان جنگلی روند شتاب آلودی را در تخریب بوجود آورده است.

از بین رفتن جنگلهای بلوط بلوط درختی از تیره بلوطها با نام علمی Quercus است. میوه این درخت به صورت فندقه بیضوی شکل کشیده است که پیاله ای تا نیمه آن را فرا می‌گیرد. این درخت دارای برگهای کنگره ای بیضی شکل بوده و دیر رشد می‌کند و عمر آن بین ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ سال تخمین زده می شود. بلندی آن به ۲۰ تا ۴۰ متر می رسد. به علت استحکام و زیبایی، چوب آن در صنایع کشتی سازی، واگن سازی، مبل سازی، بشکه سازی و بعضی صنایع دیگر، بکار می رود .»۸

بهره‌برداری مطلوب از مراتع

بهره‌بردای مطلوب از مراتع عشایری ـ مراتع منبع اصلی خوراک دام در ایران است که با مساحتی حدود ۹۰ میلیون هکتار سالانه مورد تعلیف حدود شصت میلیون واحد دامی قرار می‌گیرد. چنین برآورد میشود که تولید کل علوفه این مراتع میتواند چهل و هشت میلیون واحد دامی را تغذیه کند، بنابراین در حال حاضر حدود ۱۲ میلیون سر افزون بر حداکثر برداشت مجاز از مراتع موجود استفاده می‌نماید. از سوی دیگر با افزایش جمعیت تقاضای سرانه دام و محصولات دامی فزونی می‌یابد و در نتیجه فشار تخریبی بر مرتع بیش از پیش میگردد.

ـ جماعت‌های عشایری ایران که روزگاری با برخورداری از آزادی نسبی، دارائی دامی و دسترسی به محصولات دامی بخوبی و خوشی و سرافرازی میزیستند اکنون به حاشیه اجتماع و اقتصاد ایران رانده شده‌اند و این روند حاشیه‌ای رو به تشدید است.

دامداری عشایری که طی قرنها به چراگاههای وسیع و بعضا غنی متکی بوده اکنون با مشکل تعلیف روبروست. علت این امر آنستکه بیشتر چراگاهها و بیشتر از همه چراگاههای خوب زیرکشت رفته و بخصوص به کشتزارهای دیم تبدیل شده است. از ویژه‌نامه فصلنامه عشایری ذخایر انقلاب

جامعه عشایری ایران با داشتن سوابقی بسیار طولانی در تاریخ فرهنگ این مرز و بوم همواره یکی از بزرگترین تولیدکنندگان دام کشور بود. این جامعه که در گذشته اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می‌داد به مرور زمان رو به نقصان نهاد، بطوریکه در طول ۲۰ سال تقریبا نیمی از عشایر زندگی کوچ‌روی را رها نموده و عمدتا به حاشیهٔ شهرها و روستاها روی آوردند و در استان لرستان علاوه بر هجوم بسوی شهرها بتدریج سکونتگاههائی در قلمرو ایلی با فضاهای خارج از دسترس ایجاد نمودند که نه شباهت به زندگی روستائی دارد و نه اصالت نظام و شیوه عشایری را حفظ کرده‌اند.»۹

صنایع دستی عشایر

صنایع دستی عشایر ـ کالاهای گوناگونی تولید بر مصرف را به بازار فروش عرضه میکنند.

۱ـ پلاس: بافته‌ای است که تار و پود آن رشته‌هائی از موی بز است. پلاس بصورت قطعات مستطیل شکل بلند و کم عرض را زنان عشایر می‌بافند. سپس این قطعات را از کناره‌ها بهم میدوزند و قطعات بزرگی بدست می آورند که همان سرپناه (سیاه چادر) قابل حمل عشایری است که با طناب، چوبها، تیرکها و میخهای بزرگ چوبی یا فلزی برافراشته میشود.

۲ـ خورجین و توبره و مشابه : خورجین وسیله حمل اسباب و اثاثیه‌است که بر پشت چهارپایان قرار میگیرد. رویه خورجین ممکن است ساده یا از جنس قالیچه باشد. توبره، کیسه‌ای است که برای حمل وسایل توسط اشخاص مخصوصاً چوپانان، ساربانان و ... مورد استفاده قرار میگیرد یا برای تغذیه به گردن دام آویخته می‌شود.

۳ـ چوقا یا برک بافته‌ای است از خامه پشم گوسفند یا کرک بز که با آن پوشاکی شبیه پالتو دوخته میشود. از ویژه‌نامه فصلنامه عشایری ـ ذخایر انقلاب

انواع بهره‌برداری کشاورزی عشایر :

۱ـ بهره‌برداری اختصاصی: بهره‌برداری «اختصاصی» بوسیله یک بهره‌بردار به تنهائی یا باکمک اعضای خانوار او اداره میشود.

۲ـ بهره‌برداری شریکی با عشایر: بهره‌برداری شریکی با عشایر توسط دو یا چند بهره‌بردار اداره میشود که همه آنها از خانوارهای عشایری هستند.

۳ـ بهره‌داری شریکی با غیر عشایر: توسط دو یا چند نفر بهره‌بردار اداره میشود ولی بهره‌برداران از خانوارهای عشایری نیستند.

۴ـ بهره‌برداری متعلق به غیر عشایر: این نوع بهره‌برداران، ساکن شهر یا روستا هستند و در این بهره‌برداری که صرفا شامل فعالیت دامداری است، دامها توسط چوپان یا بستگان بهره‌بردار که عضو جامعه عشایر کوچنده هستند نگهداری می‌شوند.»۱۰

کولیها

کولیها درباره اصل و منشاء کولی یالولی اطلاعات درستی نداریم، برخی آنها را عرب، پاره‌ای از اصل هندی و برخی حتی از ریشهٔ مصری دانسته‌اند، در هر ناحیه ایران به آنها نام مخصوص میدهند، مثلاً **لولی** در کرمان، **کولی** در فارس، **قراچی** در آذربایجان، **غرشمال** در خراسان و اصطلاحات **غربتی، چنگانه** و **زنگاری** هم به مناسبات دیگر درباره آنها چه در ایران و چه در ممالک مجاور بکار رفته است. زبانشان را غربتی خورانند و در نواحی مختلف ایران مختصر تفاوتی میکند. مشاغل ایشان بعضی صنایع و حرف دستی چون غربال بندی و آهنگری و بالاخره دامپروری است و بکارهائی مانند رقص، فالگیری و طالع بینی هم اشتغال دارند. میتوان بقرابت ایشان با **لولیان** رامشگری که بهرام گور به ایران آورد و در شاهنامه آمده است حکم نمود و این طایفه جیپ سی GIPSIS و بوهمین BOHEMIENS ها در اروپا و کروسوروها در جنوب هند از ریشه واحدند رک. سفرنامه سرپرسی سایکس و همچنین از همین مؤلف:کولیان ایران در روزنامه انستیتو مردم‌شناسی جلد ۳۶، سال ۱۹۰۶ ـ لندن و نیز عبدالحسین زرین‌کوب **لولیان** در ایندوایرانیکا جلد ۶ و سرزمین هند ـ علی اصغر حکمت جلد دوم نقل از کتاب ایرانشهر جلد اول.

کولیها اصلاً از هند به ایران و از اینجا بسوی غرب رفته‌اند. کلمه لولی یا لوری نخستین‌بار در افسانه های مربوط به زمان بهرام گور شاه (۴۲۰ ـ ۴۳۸ میلادی) ساسانی آمده است. گویند **شنگل** شاه هند بدرخواست بهرام گور ۴۰۰۰ خواننده و نوازنده هندی به ایران فرستاد. حمزه اصفهانی آنها را زط و فردوسی لوریان خوانده‌اند و کلمه لولی در اشعار شعرای فارسی زبان بسیار آمده است.

منشاء کولیها مدتها ناشناخته بود، امروز محقق است که اصل آنها از هند بوده است و در قرن نهم میلادی در ایران بوده‌اند، و از آنجا بسوی غرب رفته‌اند. ذکر آنها در بلغارستان در قرن یازدهم آمده است در قرن ۱۶ در همه اروپا پراکنده و عده‌ای از کولیها در قرن ۱۹ به آمریکای شمالی رفتند.

کولیها معمولاً در چادر یا بصورت کاروانی زندگی میکنند. لباس ملی ندارند و معمولاً پوشاک کشوری را که در آن بسر میبرند میپوشند. شکل حکومت در میان آنها بسیار ابتدائی است. هر قبیله رئیس یا ریش (معمولاً از مردان) انتخابی دارد. کولیها در ضمن دوره‌گردی گاه با همسایگان غیرکولی خود مخلوط شده و حالت ماندگاری پیدا کرده‌اند، ولی پیوسته بحفظ هویت و آداب و عادات خود سخت پابندند. ساختمان نژادی آنان تا حد وسیعی بدون تغییر مانده است. کولیها اسما مذهب مردمی را دارند که در میان آنان زندگی میکنند. اما در حقیقت مذهبی خاص خود دارند. بخدا معتقدند و ستارگان و ماه نزد آنان بسیار اهمیت دارند ولی آنها را نمی‌پرستند. شغل عمومی آنان نوازندگی، رویگری، مسگری، سبد و غربالبافی و امثال آنهاست.

کولیها از لحاظ موسیقی معروف بوده‌اند ولی دربن هنر خلاقیت ندارند بلکه موسیقی ممالکی را که

در آنها زیسته‌اند با شخصیت خود مطابقت داده‌اند.

زبان کولیها از زبانهای هندی دسته هند و ایرانی و از ریشه هند و اروپائی است اما در هر کشور معمولاً با زبان محلی آمیزش یافته و تغییر صورت داده است. صرف در زبان کولیهای ایران از زبان فارسی گرفته شده و عده لغات فارسی در آن زبان بسیار زیاد است و عنصر هندی در آن بمراتب کمیاب‌تر از عنصر هندی در زبان رومنی اروپائی است.»۱۱

کولی‌ها در ایران ۱۶

کولیها در ایران باستان ـ تاریخچه کولیها در آسیا مخصوصاً سابقه پیدایش آنها در ایران بسیار طولانی‌تر و بیشتر از اروپاست و بنابر اشارات مختصری که در کتابهای شرقی از جمله کتب ایرانی راجع باین قوم هست گویا نخستین دسته‌های مهاجر کولی در روزگار ساسانیان وارد ایران گردیده‌اند.

آگاهی دیگری که از مهاجرت این طایفه در دست داریم مربوط بداستانهای زمان بهرام گور پادشاه معروف ساسانیست.

به نوشته حمزه اصفهانی، موضوع مهاجرت گروهی از کولیها را به ایران در زمان بهرام روشن میسازد در عین حال معلوم میدارد که در قرن چهار هجری کولیها در ایران بنام «جت» که معرّب آن «زط» می‌باشد وجود داشته‌اند. چنانکه هنوز هم در بلوچستان ساربانان را که گویا از این تیره هستند «جت» می‌نامند.

فردوسی در شاهنامه که تاریخ اختتام آن در حدود ۴۰۰ هجریست داستان بهرام و لولیان را مشروح‌تر و مفصلتر آورده، تحت عنوان : خواندن بهرام گورلوریان را از هندوستان می‌گوید.

گر چه مضمون نوشته‌های کتابها یکی است ولی شماره مهاجران مختلف است: حمزه اصفهانی عدهٔ آنها را دوازده هزار، فردوسی ده هزار، ثعالبی چهار هزار، مؤلف مجمل‌التواریخ دوازده هزار و نظامی ششهزار نفر نوشته است:

کولیها در دوره اسلامی ـ ذکر دیگری که از مهاجرت کولیان به ایران و بین‌النهرین هست مربوط بدوره اسلامی و روزگار ولیدبن‌عبدالملک خلیفه اموی می‌باشد.

سایکس در تاریخ خود راجع باین مهاجرت می‌نویسد: «در آغاز سده هشتم میلادی ـ بموجب فرمان ولیده عده زیادی از «جات» (یا باصطلاح عرب «زط») باگاومیشهای خودشان از رود سند سفلی به سواحل فرات (در متن انگلیسی دجله) کوچانده شدند و آنها همینکه در آن حدود مستقر گردیدند، براه زنی و قتل و غارت پرداختند و بواسطهٔ مسدودکردن راه بصره و بغداد قیمت خواروبار در پایتخت بالا رفت و مردم در مضیقه و فشار افتادند.

نامهای گوناگون کولیان در ایران ـ در ایران کولیها را به نامهای گوناگون مینامند در نوشته‌ها و فرهنگهای قدیم، این طایفه را اغلب بنامهای «لولی» «لوری» و «جت» (معرب آن زط) نوشته‌اند ولی امروزه در شهرستانهای ایران نامهای مختلف دارند. از این قبیل در اصفهان «فیوج» در عراق «غربت»

و «کولی» در تهران «غربال بند» در خراسان «قرشمال» در زنجان «کلیلانی» (باضم کاف و کسر لام اول) در کرمانشاهان و کردستان «سوزمانی» در آذربایجان «قرەچی» یا «قراچی» در مازندران و گرگان «جوکی» در شیراز «غربتو» و «لولی» در بلوچستان «لوری» در هند ایشان را «کاولی» گویند و در ایران الف را حذف کنند و «کولی» گویند.

«قرشمال» را صورتی از «غیر شمار» «بی‌شمار» یا در شمار بیگانگان دانسته. قراچی را نیز بچند گونه معنی میکنند یا بمعنی «سیاه‌چادر» میگیرند و یا آنرا بمعنی سیاه چرده ناظر بر سیاهی رنگ بشره کولیها میدانند و برخی نیز عقیده دارند که این لغت همان «غرچه» است که در زبان فارسی بمعنی ابله است.

سرجان‌ملکم در حاشیه تاریخ ایران راجع به کولیان مینویسد: «ما مکرراً در ایران مخصوصاً در آذربایجان به «اوبه» های کوچکی از کولیان برخوردیم. عادات و اشتغال این طایفه درست نظیر تیره‌های آواره‌ایست که در سر تا سر انگلستان سرگردانند.

ایرانیان این مردم را «قاراچی» می‌نامند که یک اصطلاح ترکی است و میتوان آن را «مردم سیاه‌چرده» ترجمه نمود که محتمل است بعلت رنگ بشره‌شان که از رنگ بشره مردم بومی تیره‌تر است بآنها داده شده.

سوزمانیهای کردستان ـ تا اواسط سلطنت قاجاریه در سنندج و کرمانشاهان طوایفی میزیستند، معروف «به سوزمانی» که تنی چند هم تا بلوک زهاب کوچیده در قراء خانقین و حاج قره مسکن گرفتند. این طوایف نوعی از کولیها بودند.

غربتهای عراق ـ میان همدان و ساوه و آشتیان گروهی از کولیان به نام «غربت» سکونت دارند که در کتاب «گویشهای وفس و آشتیان و تفرش» درباره آنان چنین می‌نویسد: «غربت‌ها چادرنشین هستند و خود را «ایل فییوج» میخوانند از بیست سال پیش برای گرفتن شناسنامه ناچار شده‌اند که ملک یا کشتزاری بخرند و رعیت آن محل شوند. اکنون پنجماه در ملک هستند و هفتماه دوره گردی میکنند. غربتها بمردم دیگر دختر نمیدهند ولی از دیگران زن می‌گیرند.

قره‌چی‌های آذربایجان ـ ژنرال سایکس در سفرنامه خود درباره کولیان ایران و آذربایجان می‌نویسد: «در تابستان ۱۹۰۰ نگارنده در صدد تحقیق اوضاع و احوال کولیان جنوب شرقی ایران بر آمده؛ تصمیم گرفت اطلاعاتی راکه مستر «سینگلر» در این خصوص جمع‌آوری نموده تکمیل نماید. موضوع اینکه لولیان از چه نژادی و اهل کجا هستند، فوق‌العاده بغرنج و پیچیده است. لولیان ایران در هر ناحیه‌ای اسم مخصوصی دارند ولی بطور کلی آنها را «فیوج» مینامند که گویا کلمه عربی میباشد. سرگذشت توطن این طایفه در ایران با داستان اقامت آنها در انگلستان تفاوت دارد و در ایران اکثر چرخ چوبی نخریسی و چوب وافور و امثال آن را تهیه کرده بفروش میرسانند و گاه گاهی نیز اسب و شتر و الاغ معامله میکنند و بطور کلی اخلاق آنها پسندیده نمی‌باشد. مردهای لولیان با سایر رعایای

ایران تفاوتی ندارند ولی طرز لباس و سر و وضع زنهای آنها بکلی متفاوت است و زنهای لولی بفوری شناخته می‌شوند زبان این طایفه را زبان غربتی میگویند و در نواحی مختلفه ایران مختصر تفاوتهایی دارد.

چنانکه تنها در آذربایجان پنجهزار خانوار از این طایفه زندگانی میکنند و بطور مجموع در تمام ایران بیست هزار خانوار یا به عبارت اخری یکصد هزار لولی سکونت دارند.

آنچنانکه سایکس متذکر شده عده زیادی از کولیها یا بدانگونه که در آذربایجان نامیده می‌شوند «قره‌چی» و «قراچی» یا «قاراچی» در شهر هاودیه‌های آذربایجان پراکنده‌اند و برخی از طوایف آنها بر خلاف سیره عمومیشان که از جایی به جایی کوچیدن و آوارگی است، تخته قاپو شده در دهات نشیمن گرفته و از زندگانی کوچروی دست برداشته‌اند. چنانکه هنوز هم در خود شهر تبریز از سالهای بسیار قبل کوچه‌ای بنام «قره‌چیلر کوچه سی» (کوچهٔ قره‌چیها) وجود دارد که ساکنین آن همه از این طایفه‌اند.

«قره‌چی»هایی که در این محل ساکنند اغلب برقاصی و مطربی و کف‌بینی و بخت‌گشایی و غربیل‌سازی و سبدبافی مشغولند. مطربهای تبریز محصول این محل هستند و در جشنها و عروسیها اغلب زنان یا پسران جوان کولی که لباس زنانه در بر میکنند دعوت میشوند که مدعوین را با رقص‌ها و ساز و آوازها و احیاناً نمایشهای گوناگون خود مشغول دارند.

گویش قره‌چی‌های تبریز ـ گویش کولیهای تبریز شباهت و نزدیکی شگرفی با سانسکریت و زبانهای کنونی هند و پاکستان دارد و برخی لغات آن نیز شبیه فارسی است که احتمال میرود از بقایای زبان آذری یعنی زبان باستان مردم آذربایجان باشد و در هر حال بررسی علاقه‌مندان و اهل فن در آینده چگونگی این امر را روشن خواهد ساخت.

از مدتی بیش از نیم قرن پیش عده‌ای کولی در کوت عبدالله رحل اقامت افکنده و بعلت آب و هوای نسبهٔ خوب محل، دیگر در صدد عزیمت برنیامده و همان‌جا ساگن گردیده‌اند.

کولیهای کوت عبدالله در حدود ۵۰ متر دورتر از جاده اصلی اهواز ـ خرمشهر چادرهای سیاه و مندرس خود را برپا داشته‌اند.

این عده از راه مطربی و نوازنگی امرار معاش می‌کنند، بدین ترتیب که عصرها دختران و زنان جوان، خود را آراسته با لباس‌های مخصوص کنار جاده میآمدند، نوازندگان آنان نیز که معمولاً مرد می‌باشند با آلات موسیقی خود ایشانرا همراهی می‌نمودند، مسافران اهواز به خرمشهر و بالعکس در کنار جاده توقف کرده ساعتی با موسیقی و رقص آنان سرگرم میشدند و در قدردانی از این ساعت خوش مبلغی بآنها می‌پرداختند.

کولیان کوت عبدالله بزنان عربی تکلم می‌کنند و آوازهای خود را به این زبان می‌خوانند و حتی پوشاک و آرایش آنان نیز به سبک عربیست ولی زبان مخصوص و ملی خود را فراموش نکرده‌اند و



از کتاب کولی و زندگی او - یحیی ذکاء

۱۹۴ یك دختر کولی مازندرانی عکس از مرحوم رضا جرجانی نقل ازمجله سخن

گاه‌گاهی که بخواهند یک مطلب مخصوصی را بین خود مطرح نمایند با این زبان سخن می‌گویند ولی معلوم نیست چرا منکر داشتن زبان مخصوصی میباشند.

کولیان کوت عبدالله نیز مانند اغلب کولیان دیگر با اصول بسیار ابتدائی زندگانی می‌کنند و اغلب وسائل زندگانی خود را شخصا فراهم میسازند و حتی مقداری از حصیر و سبدهائی را که برای رفع نیازمندیهای خود می‌بافند، بفروش می‌رسانند.»۱۲

نگاهی به روستا

نگاهی به روستا «... در سال ۱۸۰۰ مسیحی ۹۷/۶ درصد و در سال ۱۸۵۰، ۹۵/۷ درصد و در ۱۹۰۰، ۹۰/۸ درصد و در ۱۹۵۰، ۷۹/۱ درصد همه جمعیت کره زمین در روستا میزیست. ولی به تدریج جامعه های صنعتی، مردم را به شهرها کشانیدند و در پی مهاجرت های بزرگ انسانی که در سده های نوزدهم و بیستم مسیحی به مراکز بزرگ کشورهای صنعتی غرب صورت گرفت، درصد مردم شهری این جامعه ها افزایش یافت. بسط صنعت و تکنولوژی و گسترش شهرنشنی و افزایش نسبت مردم شهرنشین به مردم روستائی از آغاز قرن بیستم مسیحی به این سو به اوج خود رسید. این واقعیت را میتوان از آماری که سازمان ملل از مردم شهرنشین کشورهای صنعتی به دست داده است به خوبی دریافت.

موافق این آمار، در سال ۱۹۷۰ مسیحی، ۷۲/۱ درصد جمعیت ژاپن در شهر و کمتر از ۲۸ درصد آن در روستا میزیست.

در همین سال ۷۳/۵ درصد جمعیت ایالات متحد آمریکا در شهر میزیست و فقط ۲۶/۵ درصد آن ساکن روستا بود. در ۱۹۷۴ مسیحی ۶۰/۹ درصد جمعیت اتحاد جماهیر شوروی (سابق) در شهرها به سر میبرد و کمتر از ۴۰ درصد آن در روستا میزیست. به طوریکه این ارقام نشان میدهند درصد بزرگی از جمعیت کشورهای صنعتی فوق به شهرها شتافته اند و بخش کوچکی از جمعیت هر یک از این کشورها در روستا باقی مانده است. اما برای اینکه بر تاثیر تکنولوژی نیز تاکید کنیم لازم است بین درصد جمعیت شهرنشین جامعه های فوق که اصطلاحاً صنعتی و پیشرفته نامیده میشوند و جمعیت شهری جامعه های در حال رشد و کمتر صنعتی مقایسه ای به عمل آوریم. در سال ۱۹۷۴ مسیحی، جمعیت شهری هند ۲۰/۶ درصد و جمعیت روستائی این کشور ۷۰/۴ درصد اعلام گردید. در همین سال ۴۲/۶ درصد جمعیت ترکیه در شهر و ۵۷/۴ درصد جمعیت این کشور در روستا به سر میبرد. در ۱۹۷۵ مسیحی ۴۴ درصد جمعیت ایران شهری و ۵۶ درصد آن روستایی اعلام گردیده است. بی آنکه وارد جزئیات و مسائل فنی جمعیت شناسی شویم، در مییابیم که شهرنشینی در جامعه های صنعتی از آغاز قرن بیستم به این سو همواره افزایش یافته است. اما در جامعه هایی که کاملاً صنعتی نگردیده اند یا اساساً غیر صنعتی باقی مانده اند اکثریت جمعیت در حوزه های کشاورزی باقی مانده است.

مفهوم روستا - محققان اجتماعی کوشیده اند از روستا تعریفی منطقی ارائه کنند و به تعمیم هائی معتبر دست زنند. از این رو در سال های اخیر دست به انتزاعاتی زده اند و برخی از وجوه ممیز حیات روستایی را بر شمرده اند. این نکته نیز در خور تذکر است که برخی از وجوه ممیز و ویژگی های حیات روستائی که پیش از این ساخت جامعه روستایی را از زندگی پیچیده شهری جدا میکردند و بین این دو نمود اجتماعی تقابلی پدید میآوردند به سستی گرائیده اند و نیز بر اثر مهاجرت های متقابل و برخورد مردم روستایی و شهری و نفوذ وسایل ارتباطی توده‌گیر و تاثیر متقابل اقتصاد شهری و روستائی، پاره ای از تفاوت های این دو جامعه از میان برخاسته اند. از سوی دیگر تنوعی که در درون هر یک از

ایندو جامعه ظهور کرده است ایجاب میکند که مفهوم روستا از نو مورد تحقیق قرار گیرد. مفهومی که اصحاب تخصص از روستا پیش کشیده اند زاده یک رشته تحقیق عینی و تجربی است و بر نمودهایی چون کیفیت تراکم جمعیت و وضع سکونت تکیه دارد. اما گفتنی است که درباره این مفهوم و مسائل تحقیقی آن بین اصحاب تخصص اتفاق نظر وجود ندارد و محققان روستاشناس هم در حوزه روش و هم در عرصهٔ تئوری با مسائلی روبرو هستند. با اینهمه در تعریف روستا و تفکیک ساخت اجتماعی آن از شهر و زندگی شهری از مفهوم هایی چون «شغل» و جمعیت و «بوم» یا «مرز جغرافیائی» و سازمان اجتماعی و ویژگیهای فرهنگی سود میجویند.

سوروکین Sorokin و زیمرمن Zimmerman که سهم شایسته ای در تحقیقات روستایی دارند بر نوع شغل تاکید کرده اند و آن را به عنوان ملاکی پر اهمیت در تعریف خود وارد کرده اند. موافق نظر این دو دانشمند، آنچه روستا را ممتاز میکند حرفه یا شغل کشاورزی است و سایر اختلافات کمی و کیفی زندگی روستایی و شهری از کشاورزی برخاسته اند و با یکدیگر ارتباط دارند. اما در خور ذکر است که شغل کشاورزی به عنوان ملاک و ممیز عمده روستا از شهر مقبولیت عام نیافت. در حال حاضر در بسیاری ازکشورها بر دو عامل یا متغیر جمعیتی در تحقیقات روستائی تاکید میشود. یکی از این دو عامل قدر مطلق جمعیت و دیگری تراکم جمعیت و یا چنان که برخی میگویند ترتیب سکونت است.

کارکرد جامعه روستائی - جامعه روستائی مانند هر نظام اجتماعی دیگر، دارای کارکردهایی است. این کارکردها بدین شرح اند:

۱- مهمترین و اساسی ترین کارکرد جامعه روستائی تولید مواد خوراکی و سایر مواد خام مورد نیاز جامعه است. از این رو نظام شهرنشینی و ادامه حیات مردم شهری متکی به تلاش های خلاق و فعالیتهای تولیدی مردم روستائی است.

۲- علاوه بر تولید محصولات خوراکی، احتیاج شهرها را تامین کرده است. به عبارت دیگر در طی تاریخ مردم شهری از روستاها برخاسته اند و به شهرها کوچیده اند و این جریان کوچ از روستا به شهر احتمالا در جامعه هایی که در پی امروزینه کردن خود هستند از اهمیت بیشتری برخوردار است.

۳- یکی دیگر از کارکردهای بارز جامعه روستائی حفظ و نگاهداری منابع طبیعی است.

۴- جامعه های جدید روستائی که از آرامش و شرایط اقلیمی مطلوبی برخوردارند، به تدریج مردم شهرنشین و به ویژه افراد متنفذ و دولتمند شهری را به سوی خود میکشند و بدین ترتیب به نوعی کارکرد نو دست می یازند.

۵- هنگامی که بحران های اجتماعی رخ مینمایند و زندگی در شهر نامیسر میگردد ممکن است مردم به روستا بشتابند و از مصائبی که مراکز پر جمعیت را دست میدهد بر کنار بمانند.

متفکران اجتماعی و همچنین جامعه شناسان کنونی همواره بین جامعه های شهری و روستائی فرق گذارده اند و اختلافات این دو را مورد مطالعه قرار داده اند و ویژگی هایی برای هر یک برشمرده اند.

برخی از ویژگیهای جامعه روستایی بدین شرح اند:

۱- جامعه روستائی شامل گروهی از افراد انسانی است که به فعالیت کشاورزی و پرورش حیوانات اشتغال دارند. کشتکاری و گردآوری محصول و پرورش حیوانات، شغل یا حرفه ای روستائی است و در عین حال ملاک عمده ای برای تفکیک مردم روستائی از مردم شهری است. بدین ترتیب ملاحظه میکنیم که روستا شناسی چیزی جز شناخت و بررسی یک گروه شغلی و یا حرفه کشاورزی نیست.

۲- مردم کشاورز به اقتضای ماهیت شغل خود معمولاً در محیطی آزاد عمر میگذرانند و فعالیت میکنند و از این رو بیش از مردم شهری با طبیعت و عواملی چون آب و خاک و آفتاب روبرو هستند.

۳- طبیعت و مقتضیات کشاورزی، جامعه روستائی را از گسترش باز داشته است و آن را چه از نظر جمعیت و چه از لحاظ شماره سکونت گاههای روستائی، محدود گردانیده است.

کشتکاران همواره ناگزیر بوده اند درکنار زمین مزروعی خود سکنی گزینند و ازکشت خود مراقبت کنند و حتی مسائل جدید کنونی نیز تغییر چندانی در این وضع به عمل نیاورده اند.

۴- یکی دیگر از تمایزات روستا از شهر مربوط به درجه تراکم جمعیت روستائی نسبت به بوم جغرافیایی آنست.

به عبارت دیگر نسبت توزیع جمعیت روستائی درست عکس توزیع جمعیت شهریست.

۵- تجانس و یگانگی مردم روستائی یکی دیگر از ویژگیهای جامعه روستایی است. روستائیان بر خلاف شهرنشینان از نظر تنوعات فکری و فرهنگی و نوع جهان بینی و الگوهای رفتاری، همانندی بیشتری با یکدیگر دارند. در حالیکه شهری ها در این مقولات دستخوش عدم تجانس هستند و از الگوی واحدی پیروی نمیکنند.

۶- تفاوت دیگری که جامعه روستائی را از جامعه شهری باز میشناساند سادگی ساخت جامعه روستائی است. بدین معنی که جامعه شهری پیچیده تر از جامعه روستائی است و این پیچیدگی عموماً به صورت طبقات اجتماعی و تفاوت های دیگر تجلی میکند. جامعه شهری متضمن بخش های گوناگونی است که هر کدام عهده دار کارکرد مخصوصی است و همچنین روابط پیچیده ای را شامل میشود. از سوی دیگر نابرابری های اقتصادی نیز در جامعه شهری بیش از جامعه روستائی است.

۷- در نظام اجتماعی روستا شغل تنوع کافی ندارد و نقش های اجتماعی که افراد بر عهده میگیرند. معدودست و در نتیجه تقسیم کار اجتماعی نیز دستخوش محدودیت است. نقش های اجتماعی افراد کمابیش شخصی و درهم آمیخته است و از اینرو ممکن است فردی هم به کار کشاورزی و دامداری دست زند و هم به به صنایع دستی بپردازد.

۸- در جامعه شهری تحرک اجتماعی بیش از جامعه روستائی است. تحرک اجتماعی انتقال از یک پایگاه است به پایگاه دیگر با تغییر ارزش اجتماعی. در جامعه روستائی ارزش و اعتبار افراد بیشتر موروثی و خانوادگی است تا کسبی و از این رو تحرک اجتماعی به کندی صورت میگیرد.

۹- نظر به محدودیت روابط اجتماعی و آشنائی افراد با یکدیگر مردم روستائی به ندرت موازین سنتی و هنجارهای اجتماعی را نقض میکنند و به ارتکاب جرائم دست می یازند.

۱۰- نظام کنش متقابل اجتماعی مردم روستائی نیز ایشان را از شهرنشینان جدا میکند. این سخن به این معنی است که چون جمعیت روستایی تراکم چندانی ندارد و نیز جامعه روستائی از تحرک اجتماعی شایانی برخوردار نیست، از این رو هر فرد روستائی الزاماً با افراد معدودی تماس دارد و شماره برخوردهای افراد با یکدیگر بسیار معدود است و همین امر ضرورتاً بر نظام اجتماعی و فرهنگی روستا تاثیر میگذارد. برای شناخت سازمان اجتماعی روستا و مطالعه کارکرد آن، لازم است برخی از وجوه یا جنبه های وابسته به این سازمان اجتماعی عمیقاً مورد پژوهش قرار گیرند. این وجوه بدین شرح اند:

۱- نخست شرایط جغرافیائی و مختصات ارضی یا بوم شناسی روستاست. مثلاً باید دریابیم چه عواملی نوع معینی بوم جغرافیائی و الگوی سکونت روستا را پدید آورده اند. بدین ترتیب مطالعه تاثیر شرایط طبیعی اهمیت می یابد. بدون تردید آب و خاک از شرایط ضروری ظهور روستا به شمار میروند و هستی روستا تابع متغیری از این شرایط حیاتی است. همچنین خاک به اقتضای تنوعی که از لحاظ نرمی و سختی دارد میتواند شرایط گوناگونی بر بوم جغرافیائی و الگوی سکونت انسانی تحمیل کند. به طوریکه محققان دریافته اند، روستاهایی که در جلگه ها بنیاد میشوند در مجاورت یکدیگر و به صورت گروهی پدید میایند، در حالیکه در نقاط کوهستانی روستاها پراکنده اند و از یکدیگر فاصله دارند. آب نیز در تاسیس روستا و تعیین الگوی سکونت نقش مهمی دارد. در حوزه هایی که زمین از سنگ های آهکی نفوذ پذیر تشکیل گردیده است، آب در عمق زمین قرار دارد و برای دست یابی بدان باید به حفر چاه عمیق دست زد و همین امر نیز ایجاب میکند که سکونت گاههای انسانی مجاور یکدیگر قرار گیرند. اما در حوزه هایی که به علت وجود صخره ها و سختی خاک، آب در سطح بالاتری قرار دارد و از این رو در همه جا دسترس است. خانه های روستائی نیز پراکنده اند. از سوی دیگر ممکن است روستاها در امتداد جریان آب هایی که از قنات یا چشمه جاری میشوند خانه های خود را بنیاد کنند که در این صورت وضع سکونت به صورت خطی درخواهد آمد. در حوزه مدیترانه آب اهمیت حیاتی دارد و روستا عموماً در مجاورت چشمه ها و قنات ها ایجاد گردیده اند. در روستاهای این حوزه همه چیز تحت الشعاع وجود آب است و برای اداره آبیاری تدابیر مهمی اتخاذ گردیده اند و موازین و مقررات سختی پدید آمده اند. اما در حوزه های مرطوبی و پر آب اروپای غربی به ندرت میتوان رابطه منظمی بین شرایط مربوط به آب و ترتیب سکونتگاه انسانی یافت. همچنین در اروپای غربی بر خلاف حوزه مدیترانه، مقررات مربوط به آب چشم نمی خورد. این نکته نیز قابل ذکر است که علاوه بر شرایط طبیعی، عوامل اجتماعی و فرهنگی نیز در بوم جغرافیائی روستا تاثیر میگذارند. سکونت گاههای روستائی الزاماً از ساختمان های شهری متفاوت اند و به اقتضای نیازهای خاص جامعه روستائی ایجاد گردیده. خانه های روستائی دارای کارکردهای مشخص هستند و چون افراد روستائی بکارهایی مانند کشاورزی و دام داری و کارهای

دستی میپردازند، از این رو ضرورتا به انبار علوفه و کارگاه صنایع دستی و جایی برای نگاهداری حیوانات نیز احتیاج دارند. همچنین نوع مصالحی که در ساختمان های روستائی مورد استفاده قرار میگیرند و الگوی معماری روستائی ضرورتا تابع امکانات بوم شناسی و موافق شرایط اقلیمی است. مثلا چون در روستاهای کویری ایران به سنگ و چوب دسترسی نیست ضرورتا مصالح عمده بناهای اینحوزه از خشت است. سقف ها نیز ضربی هستند. از سوی دیگر روستاهای شمالی ایران که میزان ریزش باران بالا است و درخت کافی وجود دارد، سکونت گاههای روستائی را عمدتا از چوب و مصالح دیگری چون سفال میسازند.

۲- موضوع دیگری که پس از بوم شناسی و مختصات ارضی باید مورد تحقیق قرار گیرد ریخت شناسی روستاست. در این بخش همه روابط گوناگون اجتماعی که افراد یک گروه انسانی را بهم پیوند میدهند مورد تحلیل قرار میگیرند و طبیعت و تنوع این روابط بررسی میشوند و همچنین اختلافات و طبقات اجتماعی و تحرک جامعه روستائی تبیین میپذیرند. در پرتو مطالعات ریخت شناسی محقق باید علل و مبانی اختلافات اجتماعی را دریابد و عواملی که گروههای گوناگون روستائی را پدید آورده اند روشن گرداند. محقق الزاماً باید ویژگی های هر یک از گروههای اجتماعی را تحلیل کند و به تبیین تغییرات اجتماعی بپردازد و مخصوصا پیشرفت شهرنشینی و تاثیر آن را در تحولات روستائی تدقیق کند و عمیقا بکاود. باید ملاکی علمی برای تشخیص طبقات اجتماعی بکار بریم و صفات مقوم این طبقات را دریابیم. البته باید تاکید کنیم که محققان درباره مفهوم طبقه اجتماعی اتفاق نظر ندارند و از این رو ملاک هایی که برای طبقه اجتماعی بر میگزینند متفاوت اند. چنان که میدانیم برخی بر مالکیت ابزار تولید و اهمیت پویش اقتصادی تاکید کرده اند و برخی نیز بروجاهت اجتماعی و قدرت پا فشرده اند. کسانی نیز توانائی های فردی و مهارت های افراد انسانی را مبنای نابرابری های اجتماعی شمرده اند و اعتقاد کرده اند که این نابرابری یک ضرورت اجتماعی است و از این رو برای سلامت و تعادل جامعه انسانی حیاتی است. البته ما با این نظریه ها کاری نداریم و از آنها میگذریم. اما در رابطه با شناخت جامعه روستائی و طبقه بندی افراد ملاکی لازم است مثلاً میتوان جامعه روستائی را بر پایه زمین و آب و مقدار محصول و یا نوعی تخصص و نقش هایی که افراد بر عهده میگیرند، طبقه بندی کرد.

مطالعه علمی تغییرات اجتماعی روستا نیز کار آسانی نیست. هر محقق اجتماعی پیش از آن که مطالعات خود را در زمینه تغییرات اجتماعی آغاز کند با این پرسش روبروست که اولاً تغییر اجتماعی چیست و ثانیاً چگونه میتوان آن را اندازه گرفت. تغییر اجتماعی هر تغییر مهمی است که در سازمان اجتماعی جامعه یا یکی از نهادهای اجتماعی یا در نقش های اجتماعی پدید آید. معمولاً یک تغییر اجتماعی به تغییر رفتار اجتماعی و تغییر نظام اجتماعی منتهی میگردد و در نتیجه الگوهای روابط اجتماعی تغییر میپذیرند و مثلاً روابط اقتصادی و خانواده دگرگون میشوند.

پس از مطالعه جنبه های بوم شناختی و ریخت شناختی لزوماً باید نهادهای اجتماعی جامعه

روستائی مورد تحقیق قرارگیرند. نهاد اجتماعی شبکه ای از پویش های پیچیده اجتماعی است که به هدف های معینی ناظر است. بررسی نهادهای اجتماعی مستلزم آگاهی از ساخت و کارکرد آنهاست. همچنین تحلیل ساخت و کارکرد نهادهای اجتماعی روستائی، ضرورتاً به تحلیل فرهنگ جامعه روستائی و روابط متقابل نهادهای اجتماعی میانجامد. چنان که میدانیم خانواده یکی از مهمترین نهادهای سازمان اجتماعی روستا است. از این رو بحث خود را با این نهاد تاریخی دنبال میکنیم.

بدون تردید خانواده نیرومندترین و کهن ترین واحد اجتماعی روستائی است که طی تاریخ کارکردی حیاتی داشته است. خانواده روستائی مظهر اتحاد اجتماعی یا قانونی زن و مرد و فرزندان و برخی از بستگان زن و شوهر به شمار رفته است. مهمترین کارکردهای زیستی - اجتماعی خانواده بدین شرح اند:

۱- فرزند آوری ۲- تدارک معیشت و وسائل ضروری زندگی ۳- تعلیم و تربیت دینی و اخلاقی و فکری و بدنی. ۴- آماده کردن فرزندان برای تصدی و اجرای کارهای معین. ۵- تأمین امنیت اعضای خانواده از خطرات احتمالی ۶- ارضاء نیاز عاطفی و اجتماعی.

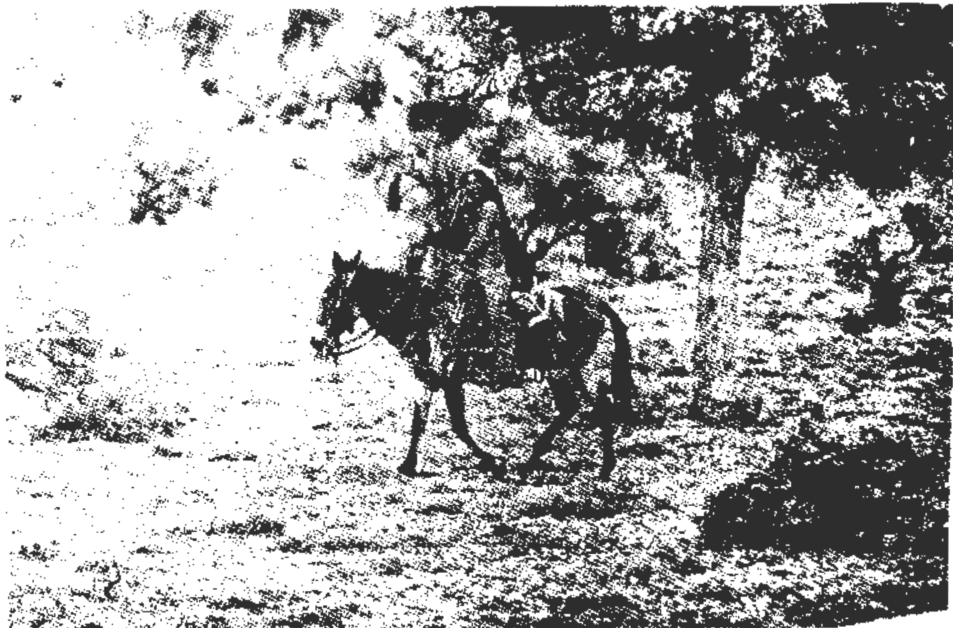
یکی از مختصات مهم خانواده روستائی ثبات و دوام آنست. مطالعات جامعه شناسان، نشان میدهند که دوام خانواده گسترده روستائی و استحکام آنها به مراتب بیش از خانواده های هسته ای شهری است و این واقعیت حتی در چین که فرد روستائی به سهولت میتواند مجوز قانونی بدست آورد و به زندگی زناشوئی خود پایان دهد، به چشم میخورد. خانواده روستائی همچنین روابط محکم و گسترده ای با بستگان خود دارد در حالیکه این رابطه در خانواده های شهری دستخوش محدودیت است. گذشته از این خانواده روستائی همواره بر اعضای خود کنترل در خور توجهی داشته است و بین افراد روابط دلپذیری پدید آورده است. از این رو ملاحظه میکنیم که فرزندان خانواده روستائی حتی پس از آن که به رشد میرسند و مسئولیت اجتماعی میپذیرند غالباً تحت حمایت خانواده پدری باقی میمانند و بر خلاف مردم شهری استقلال خود را به پای خانواده پدری می ریزند و از ارزش های آن دفاع میکنند. البته وضع پیشین در تغییر است و برخی از کارکردهای تاریخی خانواده روستائی به عهده سازمان های دیگر اجتماعی واگذار گردیده اند ولی با اینهمه، هنوز این واحد اجتماعی از نیرو و استحکام در خور توجهی برخوردار است.

یکی از کار کردهای مهم خانواده روستائی در طول تاریخ اجرای آموزش فرزندان بوده است. آموزش فرزندان روستائی به هیچ روی جدا از واقعیات زندگی متعارف روستائی صورت نمی گرفت. بدین ترتیب کودک روستائی از هنگام نیل به آگاهی تا پایان عمر همواره معروض آموزش های گوناگون بود و مهارتهای لازم را در خود جذب میکرد و با ارزش ها و هنجارهای روستا، اجتماعی میگردید و خانواده همه امور ضروری را به نسل نو می آموخت. درست است این افراد خانواده، نانویسا یا خط نایافته باقی میماندند و عموماً خواندن و نوشتن نمی توانستند. اما این نکته را نباید مورد غفلت قرار داد

که نوشتن و خواندن ابزار دانش و آگاهی به شمار میروند و خود بالذات دانش نیستند. از سوی دیگر دانش را از راه تجربه و سنن شفاهی نیز میتوان بدست آورد، بنابراین **اندازه‌گیری دانش مردم یک جامعه از طریق تعیین درصد افراد نویسای آن جامعه کار درستی نیست. زیرا در بسا موارد ممکن است افرادی نویسا باشند ولی نسبت به مسائل اجتماعی یا مهارت های فنی ناآگاه و بی اطلاع باشند و برعکس افرادی نانویسا باشند ولی از آگاهی و مهارت های ویژه‌ای برخوردار باشند.**

کنترل اجتماعی - کنترل اجتماعی مفهومی است که همواره مورد توجه اندیشمندان اجتماعی قرار گرفته است. به موجب این مفهوم هر جامعه‌ای برای استمرار حیات خود باید بر روابط متقابل اعضای خود آگاهی و کنترل داشته باشد. از این رو اعضای هر جامعه باید از ارتکاب اعمال زیان بار و به ویژه اعمالی که به دیگران آسیب وارد میآورد پرهیز کند و به یاری دیگران بشتابد. اگر افراد یک گروه اجتماعی به اعمالی چون قتل و دزدی و دروغ‌گویی دست زنند، جامعه از سیر خود باز خواهد ماند.

پس افراد جامعه باید اعمال خطا و زیان بار و اعمال صواب و سودمند را دریابند. از سوی دیگر نظر به اینکه این اعمال زیستی و فطری نیستند، وسائلی اجتماعی برای القاء آنها لزوم می یابد. مجموع این وسائل را میتوان عوامل کنترل اجتماعی یا آموزش اخلاقی نامید. مهم ترین عوامل کنترل اجتماعی روستا، خانواده، خویشاوندان، همسایگان، رهبران دینی، پیران و خردمندان روستائی هستند.[۱۳]



زنی از مردم قشقائی سوار براستر - عکس از ن . کسرائیان

شهروجامعه‌شهری

شهر پیکره‌ای است که پیوسته دگرگون می‌شود، چنانکه شهروندانش نیز، حتی در طول یک نسل، نه اندیشه‌های خود را و نه رفتار اجتماعی خود را و نه نیازهای خود را، بی‌هیچ دگرگونی، پابرجا نگه می‌دارند، و شهر از آنجا که نمایانگر چندی و چونی‌های زندگی جمعی شهروندانی است که هر چند یک بار بناهای تازه‌ای می‌سازند تا نهادهای نوی را در آن جایگزین کنند درگسترش نهادهای پیش یا برای تعویض آنها، در راستای تحولی تدریجی گام برمی‌دارند و تا هنگامی که سیل‌ها و جنگها و زمین‌لرزه‌ها ویران نسازد بیانگر تاریخ زندگی مردمی نیز هست که‌سازنده کالبد آن بوده و هستند.

شهر نهاد مدنی ماندگاری است که بدشواری می‌تواند آیندهٔ خود را بداند و از همه چندی‌ها و چونی‌های کالبدی و کاربردی و ارتباطیش، با اطمینان آگاه باشد.

آدمیان ـ چه بعنوان شهروندانی که جابجایی‌های فردی را دامن می‌زنند و چه آنانکه در سطح خانواده یاگروههای جمعی و قومی حرکت‌های سرزمینی دارند ـ هرگز وضع ثابتی در مکان زیستی خود ندارند و خواه بدنبال کار و خواه برای زندگی درفضائی دیگر بکوچهائی بفاصله‌های گوناگون می‌پردازند.

جابجائی شهرنشینان و شهرنشین شدن روستائیان، در طول تمامی هزاره‌هایی که هنوز تولید کالا به شیوه صنعتی مرسوم نبود. امری استثنائی بشمار می‌رفت و انجامش موجب دگرگونی‌های چشمگیر در شهرها نمی‌شد. اما پس از آنکه تولید به شیوه صنعتی و کار در بخش صنعت و بازرگانی فرآورده‌های صنعتی متداول شد و بر سایر بخش‌های فعالیت شهرنشینان غالب آمد، بسیاری از آداب و رسوم و سلیقه‌ها و نیازها دگرگون شدند و شکل بناها و هیأت شهر نیز تغییراتی بسیار یافتند.

این تغییرات هم در شمار بناها و هم درگونه‌گونی آنها، هم درنقش معنوی بناها بود و هم در کاربرد آنها. شهر ها نیز، هم به تبعیت از دگرگونی بناها و هم برای این که دارای تأسیسات و تجهیزاتی نو شده بودند، دگرگونی پذیرفتند و در ارتباط با ازدیاد تصاعدی جمعیت، هم گسترده شدند و هم در ارتفاع شدند.

همه این دگرگونی‌ها از سی ـ چهل سال پیش در شهرهای ما جریان دارند و با چنان شدتی رخ می‌کنند که بروز و تداوم جنگی بزرگ و چندین ساله، مانعشان نمی‌شود.

شهرهای ایران را، بدلایلی چند، می‌توانیم از سایر شهرهائی که درکشورها یا منطقه‌های مسکونی وسیع جهان از دیرباز ساخته شده‌اند تمیز دهیم.

فضای درونی شهرهای ایران برای شهرنشینان پناهگاهی مجهز بوده‌اند و درون آنها، هیچ گذر و کوچه‌ای بر سبیل اتفاق یا در پیروی از منطق کاربردی یکسره خشک و منضبط به انتفاع ساخته نمی‌شده.

در شرایط امروزی شهرنشینی ما، شهرسازی راه منطق انتفاع را پیش گرفته و در پیمایش این رابه

تناسب دوری راز اندیشه‌های ژرف فرهنگ کهن و غنی شهری زیستن و تدابیری که در موافقت با اقلیم‌های ایران نهفته‌اند، با خطر زیانکاری و بدسازی مواجه است. دکتر منصور فلامکی

... چه عواملی زندگی در شهرها را میسر می‌سازد؟ نخست، ساختمانهای بلند آن نظر تازه وارد را به خود جلب می‌کند. دوم جمعیتی را می‌بیند که شتابان بسوی خانه‌ها، مغازه‌ها، بانکها، کارخانه ... می‌روند. همه این مظاهر را در تضاد بسیار با نواحی روستایی می‌یابد.

چه عواملی این پدیده را میسر می‌دارد؟ ۱ـ عاملی که زندگی شهرها را میسر می‌دارد وابسته به خدمتی است که شهر نه تنها برای خود بلکه برای نواحی دیگر بعهده دارد. بسیاری از خدماتی که در شهر صورت می‌گیرد صرفاً برای ساکنان خود شهرهاست.

بقولی برای آنکه شهر به زندگی خود ادامه دهد باید مازاد محصولات کشاورزی موجود باشد یعنی شهرها را باید نواحی حاصلخیز کشاورزی دربرگرفته باشد...

شهرها را به سه دسته تقسیم کرده‌اند: ۱ـ شهرهائی که مرکزیت یافته‌اند و برای نواحی خود خدماتی جامع بعهده دارند ۲ـ شهرهائی که بامور حمل و نقل اختصاص یافته‌اند ۳ـ شهرهائی که به خدمتی واحد مانند استخراج معادن، تولیدات کارخانه‌ای یا امور تفریحی اختصاص یافته‌اند.»[۱۴]

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

۱ـ فصلنامه ذخایر انقلاب ـ دکتر جواد صفی نژاد

۲ـ مجله رشد جغرافیا ـ بهرام امیراحمدی

۳ـ جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر ـ دکتر حشمت‌الله طبیبی

۴ـ ایلات و گروههای آن

۵ـ ترکیب کلی ایلات و طوایف

فصلنامه ذخایر انقلاب ـ فریدون میرشکاری سلیمانی

۶ـ کتاب ایلات و عشایر ـ ت. فیروزان (با اندک تصرف)

۷ـ فصلنامه ذخایر انقلاب ـ علی رحم نوذرپور (با اندک تصرف)

۸ـ فصلنامه ذخایر انقلاب بهرام امیراحمدی (با اندک تصرف)

۹ـ فصلنامه ذخایر انقلاب ـ مهرداد ملکی

۱۰ـ ویژه‌نامه ـ فصلنامه عشایری ذخایر انقلاب

۱۱ـ دائرةالمعارف فارسی ـ غلامحسین مصاحب

۱۲ـ کتاب کولی و زندگی او ـ یحیی ذکاء

۱۳ـ نگاهی به روستا ـ دکتر جواد یوسفیان ـ مجله زیتون

۱۴ـ شهر و شهرنشینی ـ ترجمه دکتر منوچهر مزینی

۱۵ـ کتاب مردم شناسی ایران ـ هنری فیلد ـ ترجمه دکتر عبدالله فریار

۱۶ـ کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

۱۷ـ کتاب مردمان جهان ـ (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

۱۸ـ مجله زیتون ـ مقاله دکتر جواد یوسفیان

۱۹ـ جغرافیای عشایری ایران

۲۰ـ مطالعه اجتماعی فرهنگی لرستان ـ استانداری لرستان

۲۱ـ فرهنگ لکی ـ حمید ایزدپناه
۲۲ـ روش بررسی و شناخت کلی ایلات و عشایر دکتر پرویز ورجاوند
۲۳ـ ایلات و عشایر ـ امیرهوشنگ کشاورز
۲۴ـ آداب و رسوم ایلات و عشایر ـ محمد بهمن‌بیگی
۲۵ـ ایلات و عشایر ـ فردریک بارت ـ ترجمه دکتر پرویز ورجاوند
۲۶ـ مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر ـ عبدالله شهبازی
۲۷ـ جغرافیای کوچ‌نشینی ـ رحیم مشیری
۲۸ـ ایلات و عشایر ایران ـ دیترامان ـ ترجمه محسن محسنیان
۲۹ـ ایلات و عشایر ـ مجموعه مقالات ـ انتشارات توس
۳۰ـ مقدمه بر شناخت عشایر و ایلات ایران ـ حسنعلی پیروی
۳۱ـ نقش قبیله‌های اسکان یافته ـ و. و. تروبتسکوی ـ ترجمه سیروس ایزدی
۳۲ـ تحقیقی در باره یک طایفه ناشناخته ایران ـ مجله بررسی‌های تاریخی شماره ۷۶ ـ حسن جاف
۳۳ـ سفرنامه چریکف تألیف ۱۲۶۴ هـ ـ ق ـ تاریخ ترجمه ۱۳۰۵ هـ ـ ش
۳۴ـ سفرنامه، از خراسان تا بختیاری ـ هانری رنه آلمانی
۳۵ـ سفرنامه ـ سرپرسی سایکس (دو هزار مایل در ایران) انتشارات ابن سینا
۳۶ـ جغرافیای عشایری ایران ـ نشریه ماهانه ژاندارمری محسن ستارمنش
۳۷ـ جغرافیای عشایری غرب ایران ـ نشریه ماهانه ژاندارمری
۳۸ـ مشخصات ایلات ایران ـ سیروس شفقی ـ مجله هنر و مردم شماره ۹۰ دوره جدید
۳۹ـ بستان‌السیاحه حاجی زین‌العابدین شیروانی
۴۰ـ «قصه در ایل» و «این شب دراز که خون گل دارد» مجید فروتن ـ بنیاد فرهنگ و هنر ایران شماره ۸ و ۹
۴۱ـ ایران و مسأله ایران ـ کرزن ـ ترجمه علی جواهر کلام
۴۲ـ ایران و قضیه ایران ـ کرزن
۴۳ـ ایل افشار ـ احمد کسروی
۴۴ـ عشایر و مسائل توسعه «شناخت» امیرهوشنگ کشاورز صدر ـ میرسیدعلی ناظم رضوی
۴۵ـ سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان ـ مسعود گلزاری
۴۶ـ عشایر ایران ـ کریم گودرزی
۴۷ـ کوچ (مجموعه مقالات) شماره اول مرکز خدمات عشایری
۴۸ـ تاریخ گیتی‌گشا ـ میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی

جشن‌ها

آذرگان روز نهم آذرماه بموجب هم نام بودن با نام ماه که آذر است، مطابق معمول جشن آذرگان برگزار میشد. این عید را آذرخش و آذرجشن نیز نوشته‌اند و از جشنهای آتش است.... دریـن روز برافروختن آتش در خانه‌ها بموجب نزدیکی و آغاز زمستان نیاز میآمد.»۱

جشن آبریزان در روز سیزدهم تیرماه جشن آبریزان، آبریزگان برگزار میشود. سبب اینکه ایرانیان (در روز ششم فروردین خرداد روز) غسل میکنند این است که این روز به هروذا (هنوروتات خرداد) که فرشته آب است تعلق دارد و آبرا با این فرشته مناسبتی است و ازینجاست که مردم درین روز هنگام سپیده دم از خواب برمیخیزند و با آب قنات و حوض خود را میشویند و گاهی نیز آب جاری بر خود از راه تبرک و دفع آفات میریزند.

درین روز مردم بیکدیگر آب می‌پاشند و سبب این کار همان سبب اغتسال است و برخی گفته‌اند که علت این است که در کشور ایران دیرگاهی باران نبارید. ناگهان به ایران سخت بارید و مردم باین باران تبرک جستند و ازین آب بیکدیگر پاشیدند و این کار همین‌طور در ایران مرسوم بماند. نیز گفته‌اند سبب اینکه ایرانیان درین روز آب بهم میپاشند، این است که چون در زمستان تن انسانی بکثافات آتش از قبیل دود و خاکستر آلوده میشود این آبرا برای پاک کردن از آن کثافات بهم میریزند و دیگر اینکه هوا را لطیف و تازه میکند و نمیگذارد که در هوا تولید وبا و بیماری شود.»۱

جشن بهمن جنه روز دوم هر ماه موسوم است به بهمن روز دوم از ماه بهمن، جشن بهمن‌گان بمناسبت برخورد روز و ماه در نام برگزار میشد. پس از دوران ساسانیان جشن مذکور اهمیت پیشین و ملی ـ مذهبی خود را حفظ کرد و تازیان آنرا بهمجنه نامیدند. درین روز آداب و مراسم ویژه‌ای معمول بود که منظور اصلی شراکت و یگانگی و همکاسه شدن مردم با شادی و میهمانی و سور و سرور بود که خوراکهای ویژه پخت شده و سفره‌های همگانی گسترده میشد. در پیشگاه خلفا و امرا و دربار شاهان نیز جشن بهمن‌گان مفصل برگزار میگشت.»۱

جشن تیرگان روز سیزدهم تیرماه جشنی برگزار میشد که جنبه‌های نمایشی و جادوی تقلیدی داشت، از لحاظ باران‌زائی، و نهایت امر آنکه آداب و مراسم این دو جشن در زمانی با هم درآمیخته است.

گردیزی اختلاطی در هر دو جشن کرده یا مورد نقل وی اینگونه بوده که مراسم آب پاشان و سر شستن و غسل و شست و شوی را از مضافات این جشن دانسته.»۱

جشن سده (از سد (= صد) + ه) جشنی ایرانی از جمله عیدهای ایران قبل از اسلام،که هر سال در دهم بهمن ماه (بقول ابوریحان بیرونی آبان روز از بهمن ماه) گرفته میشده است و بعد از اسلام نیز مخصوصاً در دربار بعضی از امراو سلاطین ایران (مثل آل زیار ـ مرداویج) و حتی غزنویان متداول بوده است. در وجه تسمیهٔ آن اقوال مختلف ذکر شده است. از آن جمله گفته‌اند چون فرزندان پدر نخستین کیومرث (آدم ابوالبشر) درین روز صد تن تمام شدند، یا چون از این روز تا به نوروز ۵۰ روز است و ۵۰ شب آنرا بدین نام خوانده‌اند. اما قول درست درین باب این است که چون این جشن در صدمین روز زمستان بزرگ باستانی (برحسب تقسیم سال در نزد ایرانیان قدیم بیک تابستان ۷ ماهه و یک زمستان پنج ماهه) واقع میشده است، از قدیم آنرا باین نام خوانده‌اند. مطابق روایت شاهنامه، جشن سده منسوب است به هوشنگ، پیشدادی و یادگاری است از پیدایش آتش بدست او. یک افسانهٔ قدیم دیگر، که ابوریحان نقل کرده است، پیدایش سده را بدوره ضحاک منسوب داشته است. در هر حال، جشن سده در ایران ساسانی رواج داشته است، و در حقیقت جشن مخصوص آتش بوده است. ازینرو، در طی این جشن، آتش بر میافروخته‌اند و بر گرد آن شادی میکرده‌اند. درین آتش‌افروزی، راندن حیوانات وحشی و پرانیدن مرغان در میان شعله نیز متداول بوده است. نوشیدن شراب و انواع لهو و بازی هم از لوازم این جشن بوده است، و حتی درین باب در ادوار بعد از اسلام نیز سنتهای کهن رعایت میشده است، و وصف برخی از جشن‌های سده در اشعار شاعران غزنوی (مثل فرخی و منوچهری) هست. جشن سده‌ای هم که مرداویج زیاری ترتیب داد..... روز پیش از سده را نوسده یا برسده میخوانده‌اند.»۲

برگزاری جشن سده تا اواخر روزگار خوارزمشاهیان و مقارن حمله مغولا ن در ایران برقرار بود تا همین زمان دهقانان زرتشتی نیز با همان روش دوران ساسانی در بسیاری از نقاط ایران زندگی میکردند. جشن‌ها و رسوم از دو سو زنده نگاه داشته میشد. سوئی بزرگان و امرا و سلاطین بودند که دلبستگی باین جشن‌ها داشتند و از سوئی دیگر زرتشتیان بودند. چون منظور غائی ازین جشنها، اهداف اجتماعی و شادی و شادمانی و طرب بود عموم مردم در آن شرکت میکردند.

جشن سده، یعنی جشنی که بیادگار پیدائی آتش برگزار میشود و فردوسی داستانی درباره جشن سده آورده است: «هوشنگ شاه پیشدادی روزی بهنگام شکارکه با گروهی همراه بوده، مار سیاه بزرگی بر سر راه می‌بیند سنگی با شدت بسویش پرتاب میکند. بر اثر اصابت سنگ بر سنگ جرقه میجهد و خار و خاشاک اطراف آن به آتش کشیده میشود. مار میگریزد. و شاه و همراهان بگرد آتش به جشن و سرور تا شب هنگام پرداخته و نمیگذارند آتش هیچگاه خاموش شود از آنگاه، آن جشن را سده نام نهاده و هر ساله به پاس حرمت آتش و یادگار آن، برپایش میکنند و آن را پدیده و هدیه اورمزدی دانسته و قبله‌گاه خود قرار میدهند.

یکی از مشخصات و ویژگیهای جشن سده، تعاون و همکاری مردم است. این جشنی همگانی

است چون گاهنبارها، در گذشته مرسوم بود که گردآوری هیزم و خار و خاشاک برای جشن، فریضه‌ای دینی است و کرداری که ثواب دارد. هرکس باندازهٔ توانائیش هیزم و چوب گرد میآورد. بزرگان و امیران و امیرزادگان و ثروتمندان، کسانی را مزد میدادند تا به نیت آنان هیزم و خار بیابانی گرد آورند. چون نیروی مردمان گرد میآمد و این اشتراک مساعی برای ضعف و نابودی اهریمن ضروری بود. ۲».

سفره هفت سین و سفره نوروزی در همه شهرها و روستاهای ایران سفره هفت سین میگستردند و تا پایان جشن نوروز و دید و بازدیدهای آن برای پذیرائی از دیدارکنندگان گسترده می‌ماند. همچنین همه افراد خانواده بر کنار سفره می‌نشستند، این خوان با مجموعه‌ای بسیار گوناگون از آنچه که در زندگی بآن نیازمندند، تا آنجا که نانی بر این سفره نهاده میشد در زمان ساسانیان از هفت نوع غله و حبوبات فراهم میآمد. و این خود نمونه‌ای بود بر پذیرائی از فروهرها و سپس از زندگان. اما محدود کردن آن به هفت چیزی که نامشان با سین شروع میشود اصالتی ندارد. در ضمن در شهرهائی که سفره هفت سین میگسترند عملاً بیشتر از هفت چیز بر سفره میگذارند که نام همه آنها با سین شروع نمیشود و تأییدی باید دانست بر اینکه هفت سین را در مناطقی نمی‌بینیم که اصیل‌ترین و دقیق‌ترین گوشه های فرهنگی ایرانی قدرت و نیروئی تمام دارد چنانکه در کردستان که آتش افروزی انجام میدهند ـ سفره هفت سین معمول نیست یا در نواحی مرکزی ایران. اما بهرحال برای نوروزخوانی میگستردند.

در مناطقی که سفره هفت سین رسم است، نمونه‌ای از هفت چیز می‌نهند که نامشان با حرف سین شروع شود مانند: سیب، سرکه، سیر، سماق، سنجد، سبزی، سبزه، سمنو، سپند (اسفند)، سنبل، سوهان عسلی، سه پستان، سنگک (نان سنگک)، سیاه دانه، سکه و غیره که هفت چیز از اینها برمیگزیدند. و بر سفره می‌نهادند که ساختگی بودن آن هویدا است و آنها را با هیچ منشاء اعتقادی و سنتی نمی‌توان مربوط دانست. برخی نیز هفت سین را در اصل هفت شین می‌پنداشتند: شراب، شکر، شهد، شیر، شمع، شمشاد و شاید (میوه) و برخی آنرا صورت دگرگونه هفت چین میآوردند یعنی هفت چیز چیده شده از درخت و این سنت چنان مسخ شد که هفت میم بر سفره می‌نهادند: میوه، ماهی، مرغ، ماست، مربا، مسقطی و میگو.

چگونگی گستردن سفره نوروزی: سفره‌ای سفیدرنگ میگستردند بالای سفره آینه‌ای میگذاشتند که نشانه جهان بی‌پایان است. در اطراف آینه یک یا چند شمع میگذاشتند با چراغ که آنرا خاموش نمیکردندو روی آینه تخم‌مرغی میگذاشتند که مظهری از تخمه و نژاد و آفرینش آدمی و جلوی آینه مشتی گندم به نشانه روزی می‌پاشیدند. همچنین یک نان که معرف برکت خانه است. جامی پر از آب که چند قطره گلاب در آن ریخته شده بود. و در کنار آن کوزه‌ای آب ندیده، جام آب که در آن چند برگ انار یا نارنج میانداختند. نارنج شناور نمودار زمین در کیهان است. در برخی مناطق ماهی درون کاسه



پیام‌آوران نوروزی (حاجی فیروز)

MESSENGER, PROMOTES AND ENCOURAGESHAGE FIRUZ

● نگاره ـ خلیل رسولی

آب میانداختند که ماهی نشانه روزی حلال است در نزدیک چراغ و آینه، قرآن‌کریم و یک شمایل حضرت علی (ع) و غالباً اسفند رنگ‌کرده در خوانچه مخصوصی می‌نهادند. جامی از شکر نیز بر خوان نوروزی می‌نهادند که برای شیرین کامی همیشگی افراد خانواده است. شیر، ماست، پنیر و کره تازه هم از مخلفات سفره‌های اصیل نوروزی بود. و بجز آن در سفره گل نرگس، گل سنبل و گل باقلا میگذاشتند، سکه هم در سفره میگذاشتند.

شیرینی‌ها و آجیل‌ها و میوه‌هائی که برای پذیرائی از میهمانان نوروزی فراهم آمده، هم با زیبائی و سلیقه خاص ایرانی در سفره چیده میشد. غالباً تا چند لحظه پیش از تحویل سال در اتاق را می‌بستند.
۳۱۰

چهارشنبه سوری

یکی از مراسم باستانی که در بین ایرانیان قدیم مرسوم و معمول بوده تشریفات شب چهارشنبه آخر سال است که به نام چهارشنبه سوری معروف میباشد و در این شب به جشن و سرور می‌پرداخته و به انواع وسائل شادمانی خود را سرگرم می‌نموده‌اند و حتی این شب جشن در ردیف جشنهای بزرگ از قبیل نوروز و مهرگان و بهمنجنه و سده بوده و در عقاید ملی جای مخصوصی داشته است. جشن سده پنجاه روز پیش از نوروز است حتی هزار سال پیش در زمان سامانیان و غزنویان یکی از جشنهای بزرگ بوده که پادشاهان را بر آن تهنیت می‌گفتند و شعرا قصاید خاص در تبریک این جشن برای ممدوحان خود می‌سرودند. در شب جشن سده در بیرون شهر آتش بسیار برمی‌افروختند و مردم گرد آن اخگر فروزان جمع می‌شدند و شادی می‌کردند.

در زمان بیهقی پادشاه غزنوی در بیرون شهر آتش برمی‌افروختند و آتش بازی می‌کردند. یعنی حیوانات درنده را بنفت می‌اندودند و بر آن آتش میزدند و رها میکردند. عنصری و فرخی و منوچهری قصایدی در جشن سده و آتش سده سروده بودند. هنوز در کرمان در شب دهم بهمن ماه این مراسم توام با آداب مذهبی در میان زردشتیان مرسوم و معمول است.

آتش یکی از مقدسات تمام ملل قدیم نژاد آریا بوده و حتی رومیها آنرا محترم می‌داشتند و بدیهی است که در جشنهای خود میبایست آتش بیفروزند و دور آتش جمع شوند و بر آن شادی کنند. هنوز ارمنیان ایران در شب عید سن سیمون که استقبال سیمون از مسیح است و به زبان ارمنی آنرا (تیارنان تاراج) میگویند و شب ۱۴ ماه فوریه است آتش برمیفروزند و از آن می‌جهند و شادی میکنند ـ یونانیان نیز در شب عید (سن ژان که از جشنهای مذهب مسیح و در شب ششم ماه مه است آتش برمی‌افروزند و از آن می‌جهند هنوز یونانیان آسیا این آئین آتش افروختن را از دست نداده‌اند و در ترکیه در همین جشن آتش برمی‌افروزند و آنرا به زبان ترکی (آتش گجه سی) یعنی شب آتش مینامند. ایرانیان قفقاز



مردی از مردم استان چهارمحال بختیاری - عکس از اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان

هنوز شب چهارشنبه سوری هفت تودهٔ آتش برمیفروزند و از آن می‌جهند در کردستان. در ناحیه (رواندوز) بعد از چله کوچک زمستان هر شب چهارشنبه را جشن میگیرند و بیرون میروند در بعضی نواحی کردستان سی‌ام ماه اسفند آتش برمیفروزند و از آن می‌جهند و آن آتش را باید تا شب سی‌ام اسفند سال بعد نگاهدارند و نگذارند خاموش شود. شب چهارشنبه سوری در ایران آئین خاص و تشریفات گوناگونی دارد ولی روی هم رفته در هر گوشه کشور و خارج از کشور ایرانیان شب چهارشنبه سوری را جشن میگیرند و آتش بازی را معمول میدارند یعنی با شادی و شعف از روی توده های آتش که معمولاً از گیاههای خودروی بیابان و مخصوصاً بوته گز تشکیل یافته می‌جهند و میگویند (زردی من از تو سرخی تو از من) یعنی زردی بیماری و ناتوانی رااز من بستان و سرخی و شادابی تندرستی را که خودداری بمن ببخش ـ پس از سوخته شدن آتش، خاکستری را که از آتش میماند باید در خاک اندازی جمع کنند و از خانه بیرون برند و در کنار دیوار بریزند و آن کسی که آنرا بیرون ریخته است در بازگشت در میزند باید از درون خانه بپرسند کیست و او جواب دهد منم گویند از کجا آمده‌ای جواب دهد که از عروسی ـ بپرسند چه آورده‌ای گوید تندرستی. دیگر از آداب و رسوم چهارشنبه سوری موضوع کوزه شکستن است که باید کوزه آب ندیده از بام منزل به زمین افکنند. و بدین وسیله آنرا بشکنند و معتقدند بلاها و قضاهای بد را درکوزه تراکم کرده‌اند و چون بشکنند آن قضا و آن بلادفع شود.

در زمانهای قدیم پدران ما معتقد بوده‌اند که ظرف سفالین را بیش از یکسال در خانه نگاه نباید داشت و چون هر سالی به آخر میرسید جمله ظروف سفالین را که در خانه داشتند می‌شکستند و بیرون میریختند و حتی سفال را بیش از یک سال در خانه نگاه داشتن نشانه منتهای تنگدستی و سرشکستگی میدانستند و هرکس راکه میخواستند بی‌نهایت تهیدست وصف کنند می‌گفتند (کوزه دو ساله در خانه اوست) دلیل این کار واضح است: ظرف سفالین چون لعاب ندارد بزودی چرکین و آلوده میشود و چون به هیچوجه قابل شستن و پاک کردن نیست یگانه چارهٔ دفع مضرات آن شکستن آنست و این عادت قدیم ایران تغییر شکل داده و به شب چهارشنبه سوری اختصاص گرفته است.

و باز دیگر از مراسم معموله در شب چهارشنبه سوری شب نشینی و صرف آجیل است و همچنین آجیل مشکل گشا با نقل داستان شیرین و افسانه مخصوص بخود و موضوع فالگوش وگره‌گشائی و دفع چشم زخم و بخت‌گشائی وکندرو خوشبو ـ و قلیاسودن و آش بیمار و فال گرفتن بابولوبین یعنی کوزهٔ دهان گشاد کوچک از مراسم تشریفات شب چهارشنبه سوری است که هر کدام از اینها مستلزم یک سلسله تشریفات وکارهای مخصوصی است که شرح آن در اینجا آنقدرها مورد ندارد و همه میدانند.»۴

جشن سیرسور روز چهاردهم هر ماه، گوش نام دارد. در دی ماه این روز را جشنی است موسوم به سیرسور. درین روز رسم بود که خوراک‌هائی با سیر پخته، و بخورند. درگذشته می‌پنداشتند که خوردن سیر و پاره‌ای از سبزیها، دفع شر و بیماری میکند که از پدیده دیوان می‌باشد. ازینرو در برشهای گوشت، سیر و سبزیهائی برای پختن می‌نهادند که اغلب گندزدا و برای دستگاه گوارش سودمند بود.

در چنین روزی جمشید کشته شد و دیوان غالب شدند. آنگاه مردم برای دفع شر آنان با خوراک‌هاشان سیر میخوردند تا آثار شر شیاطین از میان برود. از آن پس هر ساله در گوش روز از دی ماه ـ این جشن را با مراسم مخصوصی برپا میکردند.[۱۵]

جشن سیزده‌بدر امروز مراسم تفرج عمومی در روز سیزدهم نوروز در ایران، و همچنین روز سیزده فروردین، که در تمام بلاد ایران، عامه تمام روز را در خارج از شهر یا خارج از خانه بسر میبرند. و بشادی و تفرج میپردازند (سیزده بدر کردن). حتی برای مزید اطمینان از اینکه روز سیزده را بدر کرده‌اند، و از جهت رعایت احتیاط، در بعضی موارد دو روز متوالی سیزده و چهاردهم را از شهر خارج میشوند، و آن دو روز رابااصطلاح سیزده با عید (روز عید و دوازده روز بعد از آن) و سیزده بعد از عید (روز عید و سیزده روز بعد از آن) میخوانند. در روز سیزده، خانواده‌ها و دوستان غالباً دسته‌جمعی و گروه‌گروه از شهر به خارج شهر میروند، و تا پایان روز نیز در خارج شهر میمانند، و چنان بصورت و شگون این کار معتقدند که حتی کسانی که بجهات و اسباب مختلف مجبور بتوقف در شهر باشند نزدیک عصر به پشت‌بام خانه‌هایشان بحومه شهر نزدیک است میروند، تا بهرحال سیزده را بدر کنند. در خارج شهر اکثر خانواده‌ها بتفریح و رقص و آواز و بازی اشتغال دارند. حتی پیران و سالخوردگان هم بانواع بازیهای قدیمی میپردازند؛ و باین ترتیب سیزده بدر بیشک تا حدی از اسباب احیاء بعضی از انواع بازیهائی است که در حال فراموشی است. زنها غالباً سبزه‌هائی را که بمناسبت آمدن بهار، در داخل ظرفها و روی کوزه‌ها کاشته‌اند درین روز می‌پیچند یا بخارج از خانه میاندازند، و دختران در مزارع علفها را گره میزنند و غالباً ترانه‌هائی از این قبیل سیزده‌بدر، سال دگر، خانه شوهر، بچه بغل.... میخوانند.

سیزده‌بدر، با آنکه متعاقب جشنهای نوروزی است، ظاهراً ربطی به جشنهای نوروز ندارد، و جشنهای نوروز در دوره قبل از اسلام بهرحال جمعاً بیش از شش روز نبوده است، و در تقویم مذهبی زرتشتیان هم در فروردین ماه جشن دیگری نبوده است بجز هفدهم فروردین، که جشن زمزمه بوده است، یعنی روزی که زمزمه و آداب آن مقرر شده است. در هرحال، مراسم سیزده بدر ظاهراً مولود اعتقاد عامه بوده است به نحوست عدد سیزده، و این اعتقاد اختصاص به ایران ندارد و در اروپا (مخصوصاً فرانسه) نیز شایع است. اما اختصاص این مراسم به سیزدهم فروردین محتملاً از آن روست که میخواسته‌اند در شروع سال از نحوست موهوم سیزده اجتناب شود.



سیزده نوروزی

● نگاره ـ خلیل رسولی

در چنین روزی گم شدن و گریختن از جمع سبب سلامت و نجات تلقی میشود ، ظاهراً آنست که این امر نیز از اسباب مزید اصرار عامه در حفظ مراسم سیزده‌بدر شده است .»۲

جشن عید غدیر عیدی که شیعیان هر سال در روز ۱۸ ذیحجه، بمناسبت واقعه غدیرخم، برپا میدارند. این عید در سال ۳۵۲ هـ ق در بغداد بوسیله معزالدوله دیلمی، با شکوه بسیار، گرفته شد، و بفرمان وی، شهر را آذین بستند، و آتشها برافروختند، و بشیوه اعیاد دیگر، بازارها را در شب باز گذاشتند. همین کار شیعیان باعث شد که اهل سنت نیز هشت روز پس از آن روز را، بعنوان روزی که پیامبر با ابوبکر به غار وارد شد، جشن گرفتند (ذیحجه ۳۸۹ هـ ق) همچنین **عید غدیر** در سال ۳۶۲ هـ ق در مصر، بوسیله **معز**، خلیفه فاطمی، برپا گردید.
عید غدیر از اعیاد مهم شیعیان است، و مخصوصاً در ایران با شکوه خاص برپا میشود.
دائرةالمعارف فارسی ـ مصاحب

جشن فروردگان و پنجه جشن فرود فروهرهاست، بنظر میرسد با مدارک فراوان، جشن فروردگان جز عید نوروز باشد. هنگام جشن فروردگان، پنج روز کبیسه یا پنجه دزدیده یا اندرگاه است.
جشن فروردگان یا فروردینگان، مقارن است با گاهنبار همسپتمدم این ششمین گاهنبار از جشن‌های سالانه ایرانیان شرقی که پیش از زرتشت نیز معمول بوده و اساس گاه شماری و تعیین و تحسیب فصول قرار داشته، بموجب رواياتی که گذشت، آفرینش، در شش هنگام سال انجام یافته ششمین مرحله آفرینش خلقت انسان بود. موجب این خلقت چنان است که خداوند در آغاز جهانی مینوی یا فروهری آفرید که قالب و شکل مثالی و مینوی یعنی غیرعادی همهٔ نباتات و جمادات و جانداران در آن جهان سه هزار سال با سکون بسر بردند. اما در زمین اهریمن مأوا داشت و زشتی میکرد....
در فروردین ماه، که ماه فروهرهای درگذشتگان است، فروهرهای نیاکان برای سرکشی بازماندگان از آسمان فرود میآیند و ده شبانه روز در خانمان خود بسر میبرند که این ده روز همان پنج روز از آخرین ماه سال است و پنج روزی که بسال میافزودند تا سال خورشیدی کامل باشد .»۱

عید فطر روز اول ماه شوال، که پایان روز ماه رمضان است، و مردم در آن روز افطار میکنند، عید فطر یکی از دو عید بزرگ اسلامی است (دیگری عید قربان) درین روز مسلمانان نماز مخصوصی را با تشریفات خاص بجا میآورند. روزه گرفتن در روز عید فطر حرام است.»۲

جشن عید قربان یا **عید اضحی** یکی از دو عید بزرگ اسلامی (دیگری عید فطر) که در روز دهم

ذیحجه از هر سال برگزار میشود. درین روز که حجاج پس از وقوف در عرفات و مشعر به **منی** میروند و رمی جمره میکنند، یکی دیگر از واجبات حج را که قربانی کردن (شتر یا گاو یا گوسفند) است انجام میدهند و این روز را عید میگیرند. در همه بلاد اسلامی این روز را جشن میگیرند، گاو و شتر و گوسفند قربانی میکنند و بدرستان و مستحقان میدهند، و نماز مخصوص عید خوانده میشود.»۲

جشن کوسه برنشین یا بهار جشن در روزگار ساسانیان (خسروان) آغاز بهار بموجب عدم اجرای کبیسه، با اول آذر ماه مصادف بود بهمین جهت مراسمی سنتی را تحت عنوان **بهار جشن** در آغاز آذرماه که مقارن با بهار بود انجام میدادند. یکی از جملهٔ این مراسم که شهرتی بسیار داشت و جشن‌های کارناوالی را بیاد میآورد، موسوم بود به **رکوب الکوسج** یا کوسه برنشین. ابوریحان بیرونی شرح این رسم را آورده است که در نخستین روز از آذرماه ـ با اولین روز بهار مردی کوسه را بر خری می‌نشاندند که بدستی کلاغ داشت و بدستی بادبزن که خود را مرتب باد میزد. اشعاری میخواند که حاکی از وداع با زمستان و سرما بود و از مردم چیزی به سکه و دینار میگرفت. آنچه از مردم میستاند از بامداد تا نیمروز بجهت خزانه و شاه بود و آنچه از نیمروز تا عصر میگرفت، تعلق بخودش داشت. آنگاه اگر از عصر ویرا میدیدند، مورد آزار و شتم قرار میگرفتند.

در برهان قاطع آمده است: هرگاه کسی در دادن سکه کوتاهی میکرد از گل سیاه آلوده بمرکبی که همراه داشت به لباسش می‌پاشید. همچنین درباره شایست و ناشایست این روز باضافه آورده است.... گویند درین روز جمشید از دریا مروارید برآورد..

گاهنبارها، جشن آفرینش بموجب روایات در شش گاهنبار به ترتیب شش مرحله آفرینش از سوی اهورامزدا انجام یافته است.

خداوند آفرینش این جهان را در شش **هنگام** بانجام رسانید، پس مردمان راست که درین **هنگام‌ها** گاهنبار کنند و آفرین گویند و میزدها (FRUDOG خوراکهای ویژه و غیر مایع) سازند و خدای را ستایش کنند و سپاس بجای آورند.

نخستین گاهنبار در اردیبهشت ماه بود پنج روز از خود روز تا دی به مهر روز، درین هنگام پروردگار آسمان داد. چون مردم درین پنج روز گاهنبار کنند چندان کرفه (ثواب) و مزد باشد که کسی هزار میش یا بره از برای روان خویش به ارزانیان (مستمندان) و درویشان و بینوایان داده باشد. **گاهنبار** در تیر ماه باشد پنج روز، از خور روز تا دی به مهر روز. درین روز دادار هرمزد آب بیافرید. چون مردم درین پنج روز گاهنبار کنند چندان کرفه بود که سی هزار گاو با گوساله بدرویشان و بینوایان داده باشد.

سومین گاهنبار در شهریور باشد، پنج روز ـ از اشتاد تا روز انیران. درین هنگام دادار هرمزد زمین

داد. چون مردم این پنج روز گاهنبار کنند چندان کرفه باشد که سی هزار اسب با کره برای روان خویش به بینوایان داده باشد.

چهارمین گاهنبار در مهر ماه باشد، از اشتاد تا انیران روز، درین هنگام دادار هرمزد از هرگونه گیاه داد. چون مردم درین پنج روز گاهنبار کنند و سازند چندان کرفه باشد که کسی هزار اشتر با کواده (بچه شتر) به اشوی خیرات داد-از برای روان خویش به بینوایان.

پنجمین گاهنبار در دیماه باشد از مهر روز تا بهرام روز. و درین گاه دادار هرمزد جانور داد و گاو و گوسفند بیافرید. چون مردم درین پنج روزگاهنبار کنند چندان کرفه باشد که کسی هزار گاو و هزار اسب به خیرات داد از برای روان خویش به ارزانیان

ششمین گاهنبار همسپتمدم در انجام اسفندار ماه باشد از روز اهنودگاه تا روز وهیشتو ایشتگاه. درین هنگام دادار هرمزد مردم داد. چون مردم درین پنج روز گاهنبار کنند چندان کرفه و مزد باشد که کسی سراسر جهان و آنچه در آن است بخیرات داده باشد از برای روان خود.

جشن مردگیران برابر با روش و قاعدهٔ کلی، روز پنجم اسفند ماه بمناسبت تقارن نام نوروز و ماه جشن بوده است. این جشن همراه با آداب و رسوم و تشریفاتی ویژه برگزار میشد. نخستین جشنی که درین روز برگزار میشد، جشن مردگیران یا مژدگیران بوده است. این جشن ویژه زنان بوده و بمناسبت تجلیل و بزرگداشت آنان برپا میگشت. این جشن راخلف تبریزی پنج روز آخر اسفند یاد کرده اما در سایر منابع روز پنجم اسفند یاد شده است. به بیان ابوریحان **اسفندارماه** ایزد موکل بر زمین و ایزد و حامی و نگاهبان زنان شوهردوست و پارسا و درستکار بوده، ازینرو، این روز، عید زنان قرار داشت. مردم برای گرامیداشت، بآنان هدیه داده و بخشش میکردند. بلکه زنان نوعی فرمانروائی میکردند و مردان باید که از آنان فرمان می‌بردند. و در واقع روز جشن زنان بوده است.

جشن مهرگان بنظر میرسد که از روزگار هخامنشیان جشن مهرگان رواج داشت. سبب آنکه ایرانیان روز مهر از مهرماه را گرامی میداشتند، بموجب خروج فریدون و شورش وی بوسیله کاوه آهنگر بر ضحاک است. فریدون ضحاک را مغلوب ساخت و به بند کشید همچنین گفته‌اند درین روز فرشتگان برای یاری فریدون آمدند و در خانه‌های شاهان این‌گونه در مهرماه رسم شد که در صحن خانه مرد دلاوری هنگام طلوع آفتاب میایستد و بآواز بلند میگوید ای فرشتگان بزمین فرود آیید و بدی و بدان را براندازید و نابود سازید.

دسته‌ای از ایرانیان که قائل به تأویلند مهرگان را دلیل بر قیامت و پایان جهان می‌پنداشتند ازینرو هر چیزی که دارای نمو و رشد باشد درین روز به منتهای نمو خود میرسد و مواد نمو از آن بریده میگردد و جانوران درین روز از تناسل باز میمانند.

برخی مهرگان را بر نوروز برتری داده‌اند. چنانکه پائیز را بر بهار رجحان داده‌اند.
درکتاب مجمل‌التواریخ آمده است: که مهرگان و نوروز هنگام برخورداری از مواهب و برکات است و دعاها مستجاب میشود.
«در فرهنگ برهان قاطع درباره مهرگان آمده است: «..... و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید. و درین روز ملائکه مددکاری کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت شاهی نشست. درین روز ضحاک راگرفته بکوه دماوند فرستادکه در بند کنند، و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسید، و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است ازینرو بدین نام نامیده شد.... و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند، درین روز بر سر نهاد و بعد از شاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادند.

شب چله

ارزش و مقام فرشته (مهر) از یکطرف و اعتقاد (بجشن و سرور) در مذهب (مزدیسنا) از سوی دیگر (جشن فرشته مهر) را نخست بنام (جشن بزرگ مذهبی) و در قرون بعد بصورت یکی از بزرگترین (جشن‌های ملی) درآورده است.
عمق و اصالت (جشن مهرگان) با همه رسم و آئین آن در ادوار مختلف تاریخ ایران «مهرگان» را جزء شعائر ملی درآورده است تا آنجاکه امروز پس ازگذشت قرنها با همه افسانه‌ها و شاخ و برگهائیکه به آن داده‌اند زنده و پای برجا مانده است اگر احیاناً (جشن مهرگان) در قرنهای بسیار دور بارنگ مذهب رنگ‌آمیزی نمی‌شد تاکنون نام و نشانی از آن باقی نمانده بود، آریاهای (مهر) پرست که برای ورود بجرگه (مهرپرستان) ناچار بودند امتحانات سختی را بدهند طبعاً بلحاظ ایمان و اعتقاد قلبی و تعصب بآئین «مهر» تولد این فرشته را با شکوه تمام جشن می‌گرفته‌اند هر چند جشن مذهبی باشد اصولاً کوشش «زرتشت» بر آن بوده است که جشن‌های ایرانی را بصورت جشنهای مذهبی درآورد تا پایدار باقی بماند کما اینکه «گاهنبارها» که اساس جشن‌های مذهبی ایرانیان را تشکیل میدهد نخست جشن‌های طبیعی روستائی بوده و سپس مذهبی شده است.
مسلماً حوادث افسانه‌آمیز غلبه (فریدون) بر (ضحاک ستمگر) و تولد «مشی و مشیانه» در روز (مهرگان) و سپس تطبیق ۲۵ دسامبر که روز تولد مسیح بوده با روز «خورشید مغلوب نشدنی» که همان شانزدهم مهر و روز جشن «مهرگان» بوده است که باید این انتقال و تطبیق را از جانب طرفداران «مهر» که بآئین مسیح گرویده بودند دانست نیز در بقاء و حفظ «جشن مهرگان» در سده‌های نخست تأثیر فراوان داشته است.
«مهردینان بهرجا که میرفته‌اند بسیاری از معتقدات رایج در آن محیط را می‌پذیرفته‌اند تا بتوانند

بآئین خویش شکلی جهانی و همه پسند بدهند و این یکی از علل گسترش سریع آئین (میترا) در اروپا قبل از مسیح است.

«جشن مهرگان» پیش از اصلاحات دینی زرتشت و قبل از آنکه «مهر» در کنار «امشاسپندان» قرار گیرد بعنوان یک جشن بتمام معنی مذهبی در میان جوامع آریائی برگزار میشد و پس از آن شروع آئین «مزدیسنائی» گاه بنام جشن ملی و زمانی بعنوان «جشن مذهبی» با مراسمی گوناگون برگزار می‌شد تا آنکه در زمان حکومت ساسانیان این جشن با وسعت بسیار و شکوه و جلال خیره‌کننده از روز شانزدهم مهر تا بیست و یکم برگزار شد و از آن پس همچنان بنام «جشن ملی» در تاریخ اجتماعی ایران پایدار ماند و برگزاری آن مظهر و نموداری از تمدن و فرهنگ ملی گردید و قرنها پیش از میلاد با رسم و آئین خاص و معتقداتی مخصوص فرشته‌ای را که حامی درستکاران، نیکان، شجاعان، راستگویان، درست‌کرداران، باوفایان بوده است احترام میگذارده‌اند.

ارسال تحف و هدایا در جشن «مهرگان» پیش از «زرتشت» و حتی پیش از حکومت «ساسانیان» وجود نداشته و معمول نبوده است و در آن زمان که «مهرگان» جشنی مذهبی بوده است فقط بانجام تشریفات دینی آن قناعت می‌شده است و امر «قربانی کردن» را انجام میداده‌اند. در اینمورد محقق ارجمند «پورداود» چنین میگوید:

«مراسم «مهر» البته اکنون بآن صورت که نزد زرتشتیان برگزار میگردد تا اندازه‌ای شبیه بمراسم قدیمی آن است در حالیکه ایرانیان غیر زرتشتی در اعصار مختلف فقط به برگزاری قسمتی از مراسم آن اکتفا نموده‌اند. هنوز زرتشتیان متعصب در روز «جشن مهرگان» ضمن مراسم مختلف و متعدد برای فرشته ایرانی و آریائی «مهر»، «میترا» قربانی می‌کنند.

خسروان و امیران ساسانی از هفته‌ها قبل از شروع جشن تدارکات مفصل میدیده‌اند و مقدمات اجرای کامل جشن را فراهم مینموده‌اند و حتی کاخ مخصوص معبدها در همین دوره برای «جشن مهرگان» اختصاص داده شد.

در دوره‌های اسلامی با آنکه آثار «جشن مهرگان» از یاد نرفت ولی طبیعی بود که بعلت پیشرفت مذهب اسلام و اعتقاد قلبی مسلمانان بدین خود از رونق و اعتبار و اهمیت «مهرگان» کاسته شد و با آنکه خلفای اسلامی نیز این جشن را بپا داشته و از آن بنام «مهرجان» یاد برده‌اند معذلک دوامی نیاورد.

نفوذ ایرانیان در دربار خلفای اسلامی بخصوص در دوره عباسیان و تدوین و پی‌ریزی فرهنگ و تمدن و علم اسلامی در دوره‌های متفاوت خلافت اسلامی وسیله دانشمندان و مترجمان و فرهنگ‌نویسان ایرانی سبب شد که به (سنت‌ها) و (آداب) و (عادات) قوم ایرانی توجه شود و این توجه و نفوذ مراسم ملی ایرانی وسیله همان دانشمندان و سیاستمداران و مترجمان بعمل آمد تا آنجا که شاعران تازی زبان قصائد مفصل و غرا بعربی درباره «مهرجان» می‌سرودند و بسیاری از مراسم

ایرانیان را اجرا مینمودند. حتی گرفتن تحف و هدایا و برافروختن آتش و آتش‌بازی رانیز معمول نمودند.

پس از دوره‌های خلافت بغداد بهنگام ایجاد حکومت‌های مستقل ملی، بخصوص در زمان «سامانیان» که «احیاکننده سنت‌های کهن ایران» بودند «مهرگان» بار دیگر با وسعت و شکوه دیرین تجدید شد و شاعران پارسی‌زبان ایندوره ببعد وصف (مهرگان) و (نوروز) و (سده) را که آئینه تمام‌نمای خصوصیات قومی و ملی و محلی ایرانی بشمار میرفت در اشعار خویش وارد کردند.

در زمان (سلاجقه) و (خوارزمشاهیان) جشن‌های ملی بخصوص «مهرگان» که آن را روز غلبه نور بر تاریکی و شکست «ضحاک ظالم» میدانستند همچنان باشکوه بسیار برگزار می‌شد و اگر یکچند بعلت (حمله مغول) و آثار شوم و خانه براندازی که از هجوم وحشیانه (مغول) بر تمدن و فرهنگ ایران وارد آمد «جشن مهرگان» بعنوان یک جشن ملی برگزار نمیگردید لکن (پارسیان) مملکت و ایرانیان میهن دوست همچنان باجرای مراسم آن اهتمام مینمودند و در حفظ و نگهداشت آن میکوشیدند و بمنزله آتشی بود که شعله‌های آن گرم و خاموش نگشته بود.

در اعصار پس از حمله مغول که افکار لطیف عرفانی و اندیشه‌های فلسفی متصوفه بمقتضای پیش‌آمدهای تاریخی و حوادث مذهبی پیدا شده بود طبعاً روح نشاط و شادی رخت بربسته بود و بنای «گاه شماری» ایرانی تغییر یافته و دیگر هر روز از «ماه» نامی نداشت تا بعلت تصادف نام (ماه) نام (روز) جشنی برپا شود و در نتیجه تبلیغات دینی و تعصبات شدید و بروز اختلافات مذهبی اهل تسنن و شیعه «جشن مهرگان» که صرفاً آئینی از عهد «مزدیسنا» بود بکلی فراموش شد و از این (جشن ملی) جز کلمه «مهرگان» بتقلید شاعران دوره‌های پیش که آنهم بتدریج مترادف با پائیز و باد پائیزی است چیزی باقی نماند تا آنکه حدود ۷۵ سال پیش که باید آن را دوره احیاء سنت‌های ملی ایران دانست «مهرگان» بار دیگر با همه خصوصیات ملی جلوه‌گر شد.

«مهرگان» همواره تجلی‌گاه عادات و آداب محلی ایرانی و با همه تغییرات و تطوراتی که در طی اعصار و قرون طولانی یافته است هنوز رنگ و کسوت ایرانی داشته و نمودار اخلاق و رفتار، انسان‌دوستی و شجاعت و دلاوری است.»۵

یلدا = شب چله ـ چهله دی، یکی از ماههای مقدس و پرارج است. ازین جهت که یکی از نامهای خداوند (در نزد زردشتیان) **دی** میباشد سه روز دربن ماه نیز چون ماههای دیگر بنام **دی** است یعنی نامی از نامهای اورمزد، ازینروست که ماه دی را ماه خداوند می‌نامیدند.

ابوریحان بیرونی و گردیزی و دیگران روز اول دی ماه راخرم روز نامیده‌اند اما خلف تبریزی خرم روز را روز هشتم از ماه دی گفته است.

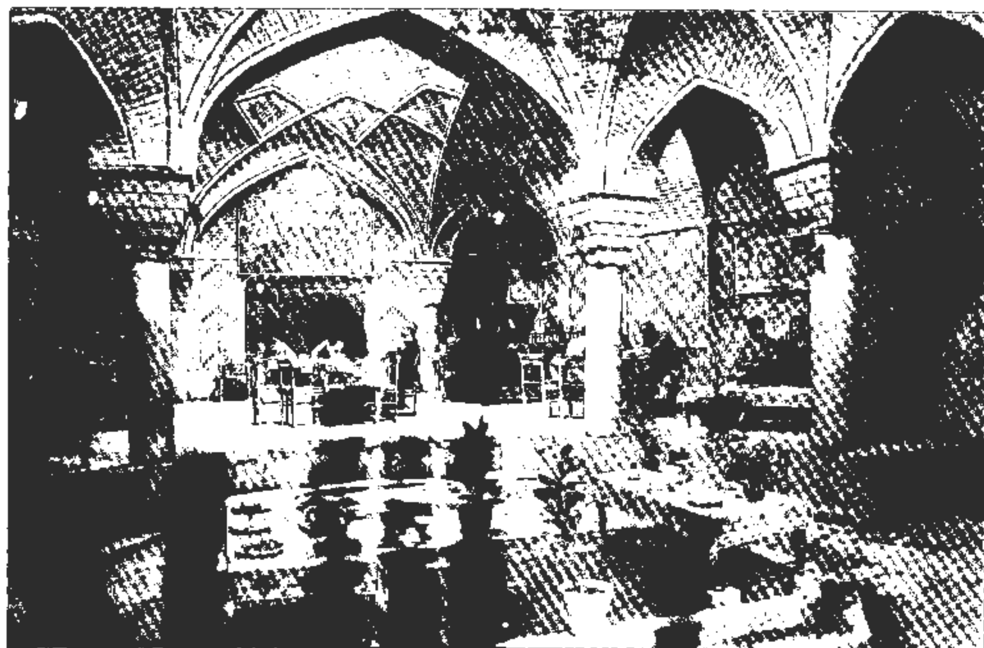
ابوریحان نوشته است که دی ماه را خورماه نیز میگویند. و هم درکتاب قانون مسعودی آورده است

که روز اول دی ماه را خره روز خوره روز نامند. گردیزی نیز ازین روز به جشن خره روز یاد کرده و این اشاره به جشن روز خورشید که انگیزه‌ای دیگر بوده است برای یک جشن بزرگ. جشن پیروزی نیکی بر بدی، روشنی بر تاریکی و توفیق خورشید که از پنجهٔ تاریکی رها شده و تولد می‌یابد.

آخرین شب آذرماه، بلندترین شب سال و آخرین روز آذر در سال درست شمسی ـ کوتاهترین روز سال است. چون ازین روز به تدریج خورشید بیشتر در آسمان می‌پاید و شبها کوتاهتر و روزها بلندتر میشود. ایرانیان سال را در دوره‌ای از ادوار تاریخی خود، از آغاز زمستان و ماه دی، با روز خورشید بود.

خرم روز، باعتباری، جشن خور روز بوده است و خرم از آن جهت که بسیار مبارک و مقدس شمرده میشد. این عید و روز را نود روز نیز گفته‌اند بآن جهت که تا نوروز نود روز فاصله بوده است.

یلدا واژه‌ای است سریانی بمعنای تولد. «۱



قهوه‌خانه (چایخانه) سنتی ایران در کرمان

نوروز
کهنسال همیشه جوان

نوروز، خجسته آئین باستانی ایرانیان، پیشینه‌ای بس کهن دارد و بی گزافه میتوان ادعا کرد که نه فقط از همهٔ جشنهای سال نو در میان ملتهای گوناگون جهان، دارای قدمت بیشتر است، بلکه شاید یگانه عیدی باشد که آئین ها و مراسم آن دوران طولانی عمرش تقریباً زوال ناپذیر و دست نخورده مانده است.

«هرودت» مورخ نامی جهان باستان از آئین پرشکوه نوروز در شوش و تخت جمشید سخن گفته است که نشان میدهد در دوران هخامنشی این عید بزرگ را برگزار میکرده‌اند. بعلاوه نموداری از آئین نوروزی بر دیوار دو پلکان شرقی و شمالی تالار آپادانا در تخت جمشید که داریوش اول در آن نمایندگان ملل تابعه را بحضور می‌پذیرفته است نمایانده شده است. در سنگ نگاره‌های این دیوارها که از شاهکارهای حجاری عصر هخامنشی است، نمایندگان استانها و کشورهای تابعه هر کدام در جامهٔ ملی ویژهٔ خود، در حالیکه هدایائی شامل فرآورده‌ها و ساخته‌های سرزمینشان به همراه دارند، دیده میشوند. این حجاری ها عبارت از ۲۳ دستهٔ دیگر جدا میسازد و سر پرست هر دسته که قاعدتاً میبایست از برجستگان آن قوم باشد، پیشاپیش نمایندگان قرار دارد و توسط یک راهنما یا مهماندار که پارسی است، به تالار پذیرائی راهنمائی میشود.

۲۳ مجلس است در سه ردیف که نمایندگان هر استانی را درخت سروی از دسته دیگر جدا میسازد و سر پرست هر دسته که قاعدتاً میبایست از برجستگان آن قوم باشد، پیشاپیش نمایندگان قرار دارد و توسط یک راهنما یا مهماندار که پارسی است، به تالار پذیرائی راهنمائی میشود.

«کزنفون» مورخ یونانی همعصر اردشیر دوم هخامنشی اشاره میکند که دید و بازدید نوروزی و مبادلهٔ هدایا از زمان کوروش بزرگ مرسوم شده است و کوچکترها بدیدار بزرگترها میروند و برای آنها پیشکشی میبرند و از آنها هدیه میگیرند. بدینگونه این مراسم که اکنون هم وجود دارد نشان میدهد که قدمت نوروز و آئین های آن به بیش از دو هزار و پانصد سال پیش میرسد.

اما بنابر منابع تاریخی دیگر آئین نوروزی از این هم کهنسال‌تر است و ریشه های آنرا باید در اساطیر و دوران پیش از تاریخ جستجو کرد. ابوریحان بیرونی در کتاب «التفهیم» مینویسد: نوروز نخستین روز است از فروردین ماه و از این جهت روز نو نام کردند زیرا که پیشانی سال نوست. نوروز را به جمشید نسبت میدهند که در چنین روزی او بفرمود تا جشن گرفتند و شادی کردند و رخت نو پوشیدند و تا به امروز بنام نوروز جمشیدی مانده است.

فردوسی نیز بنیان گذاری نوروز را به جمشید نسبت میدهد و ابیاتی در این زمینه دارد. همچنین ابن بلخی در فارس نامه که تألیف آنرا به حدود سال ۵۰۰ هجری دانسته اند مینویسد: جمشید بفرمود تا جمله ملوک و اصحاب و اطراف مردم جهان به استخر حاضر شوند، چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد

نشستن و جشن ساختن. پس همگان بر این میعاد در آنجا حاضر شدند و طالع نگهداشت و آن ساعت که خورشید به درجهٔ اعتدال ربیعی رسید، وقت گردش سال، در آن سرای به تخت نشست و گفت بر سبیل خطبه که ایزد تعالی ارج و بهای ما تمام گردانید و تأیید ارزانی داشت و در مقابل این نعمتها بر خویشتن واجب گردانیدیم که در خدمت به خلق کوشا باشیم و عدل و داد و نیکوئی در پهنهٔ زمین بگسترانیم. چون این سخنان گفت، همگان او را دعای خیر گفتند و شادیها کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز نام نهاد و از آن سال نوروز آئین شد و آن روز هرمزد از ماه فروردین بود، اولین روز این ماه که اولین ماه سال است.

دربارهٔ نسبت دادن نوروز به جشمید ابهاماتی و تردیدهائی وجود دارد، زیرا جمشید یا جم یک شخصیت اساطیری است. در اوستا نام جم بصورت «ییم» آمده و هندوان باستان هم خدائی بهمین نام دارند و این تقارن نشان میدهد که دوران جم یا «ییم» را در زمانی که هنوز آریائیها به دو شاخهٔ هندی و ایرانی بخش نشده بودند باید قرار داد و در آن زمان آریائی ها هنوز به سرزمین هند و فلات ایران مهاجرت نکرده بودند. بنابراین چنانچه جم در آن زمان میزیست، هرگز پایش به فارس و شهری بنام استخر نرسیده بود و بعلاوه چنین شهری در آن زمان هنوز احداث نشده بود، زیرا جائی که بعدها نام استخر گرفت همان تخت جمشید است که داریوش بزرگ آنرا احداث کرد و نام اولیه‌اش «پارس شهر» بود که یونانی شده آن «پرسپولیس» شهرت بیشتر دارد.

بنظر میرسد که در مورد احداث تخت جمشید و به تخت نشستن جمشید در آن در نوروز، با کارهای داریوش بزرگ و شاهان دیگر هخامنشی اختلاطی بوجود آمده و حوادث تاریخی جنبهٔ اساطیری پیدا کرده است، زیرا علاوه بر اینکه جمشید سازندهٔ تخت جمشید نیست و نمیتواند باشد، در اوستا که قدیمترین سند مکتوب است، اشاره‌ای به بنیان گذاری نوروز توسط او نشده است. همچنین در وداها، کتاب کهن دینی هندوان، اگر چه «ییم» یا جم حضور آشکار دارد، اما از کارهائی که بعدها مورخان ایرانی در دورهٔ ساسانی و بعد به او نسبت داده‌اند خبری نیست. بدینگونه اگر هم واقعاً جمشیدی وجود داشته و نوروز را بنیان نهاده، دلایل قانع کننده‌ای برای اثبات یا رد آن در دست نیست. با اینحال از این بحث نمیتوان برای رد قدمت نوروز نتیجه گیری کرد و به احتمال قوی این جشنی است که قوم ایرانی حتی پیش از به قدرت رسیدن هخامنشیان برگزار میکرده‌اند و میتوان پیشینهٔ آنرا تا هزارهٔ دوم پیش از میلاد و حتی جلوتر بالا برد، زیرا نوروز و فروردین ریشه در معتقدات کهن دینی آریائی دارد که حتی از زمان پیدایش زرتشت درمیگذرد.

اصولاً واژهٔ جشن که در اوستا بصورت *YASNA* و در سانسکریت بصوت یج *X YAJNA* آمده، به معنای پرستش و ستایش است و آئین نوروز در آغاز بصورت مراسم مذهبی بوده است. ایرانیان باستان عقیده داشتند که روان مردگان در پنج روزهٔ بعد از پایان اسفند ماه برای دیدار خانمان و بازماندگان خود از آسمان به زمین می‌آیند و از این رو باید خانه را پاکیزه و آراسته ساخت، مستمندان را یاری داد، ناراحتیها و مشکلات را به فراموشی سپرد و شاد و شیرین کام بود تا روان های مردگان در این دیدار کوتاه از بازماندگان، شاد و راضی به منزلگاه ابدی خود بازگردند. روانهای مردگان «فره‌وشی» یا «فرود» نامیده

میشدند که واژهٔ فروردین از آن مشتق است.

از آئین های دیرپای نوروز که هنوز هم کم و بیش برگزار میشود، علاوه بر دید و بازدید و مبادلهٔ عیدی و هدایا که قبلاً به آنها اشاره شد، یکی هم سبزه سبز کردن است که بر اساس نوشتهٔ مورخانی چون ابوریحان، ابن بلخی، جاحظ بصری و دیگران، در دورهٔ ساسانی هم معمول بوده است، منتها هفت نوع سبزه سبز میکردند شامل گندم، جو، باقلا، برنج، ارزن، ذرت، لوبیا و نخود و هر کدام از آنها که بهتر می‌روئید بنظر آنها نشانهٔ این بود که در سال پیش رو آن محصول بیشتر برداشت خواهد شد.

جاحظ بصری ــ قرن سوم هجری در کتاب «المحاسن و الاضداد» مینویسد: «در بامداد نوروز، وقتی که اخترشناسان ساعت تحویل سال را استخراج و اعلام میکنند، پیک نوروزی، سوار بر اسب یا خر در کوچه ها و خیابانها میگردد و فرا رسیدن نوروز را بشارت میدهد و مردم از خانه بیرون میآیند و بهم آب می‌پاشند و شیرینی و شکر تعارف می‌کنند.

بطوریکه ملاحظه میشود سنت سبزه سبز کردن و شیرینی خوردن که اکنون هم از آئین های نوروزی است سابقهٔ صدها ساله دارد. اکثر مراسم نوروزی بهمین ترتیب از روزگار بسیار کهن به یادگار مانده است که در میان اعیاد ملل دیگر کمتر به چشم میخورد.

یکی از علل پایائی آئین های نوروزی را درزمان مناسب برگزاری آن باید دانست. نوروز هنگامی جشن گرفته میشود که با آغاز بهار، طول مدت شب و روز یکسان میگردد و طبیعت پس از چند ماه سرما از خواب زمستانی بیدار شده و تجدید حیات درختان و گلها و شکوفه ها جلوهٔ تازه‌ای به آن می‌بخشد. از این نظر، نوروز در واقع جشن طبیعت است واین همگامی و همنوائی با طبیعت، زیبائی و اصالت و شکوهمندی نوروز کهن و در عین حال همیشه شاداب و جوان را افزون میسازد.»۶

سیزده نوروز

سبزه نوروز در ایران پیش از آنکه جشنی موکول بزمان و مکان باشد، جشن طبیعت این سرزمین است. زمین جامه سفید برف و آه بلند سرما را میگذارد و قبای سبز میپوشد.

سبزه مهمترین مظهر محیطی نوروز است که در لحظه‌های نوروز، آنگاه که بر سفره‌های هفت سین می‌نشینیم، باید که پیش چشم باشد.

مردم از اوایل اسفندماه به سبز کردن سبزه در کاسه‌ها و بشقاب‌ها می‌پردازند.

در ایران باستان رسم چنین بود که بیست و پنج روز پیش از نوروز در پهنه بارگاه و شاهان دوازده ستون از خشت خام برپا میداشتند و بر آن ستون‌ها: گندم، جو، برنج، باقلا، کاجیله، ارزن، ذرت، لوبیا، نخود، کنجد و ماش میکاشتند و در ششمین روز نوروز، که این جشن پایان می‌یافت با آهنگ خنیاگران آن دانه‌ها را در مجلس بزم می‌پراکندند.

..... در روستاهای نواحی مرکزی ایران که خانه‌ها و ایوان‌ها و سقف‌های هلالیشان از گذشته بسیار دور مایه دارد، بر ستونهای دیوار صحن میان خانه طاقچه‌ها میکنند و در آن غله میکارند. در خور این سنت چنین است، که در هفت طاقچه حیاط جو میکارند و میگویند باغو سبزه کرده‌اند...»۷

پوشاک نوروزی

پوشاک از یکماه مانده به نوروز، پارچه فروش‌ها در شهر و روستا بازارشان سخت داغ است. چه همه میخواهند که نوروز جامه‌هاشان نو باشد و سال نو را با دل شادان و رخت نو آغاز کنند. این را در روستاها و شهرهای کوچک نیروافزون است، و بچه‌ها و جوانان را بجامهٔ نو نوروزی دلبستگی بیشتر.

در روستاها، که مادرها خیاط خانه‌اند، دربن شلوغ‌ترین فصل کار خود شب و روز سرگرم دوخت و دوز و تهیه مقدمات نوروزند.

بیشتر مردم ایران چنان به پوشاک نو برای نوروز اهمیت میدادند که گوئی تا آماده نشود نوروز نمیرسد. »۷

خانه تکانی از اوایل اسفند همراه با تهیه مقدمات نوروزی، زن و مرد بخانه تکانی می‌پردازند، در شمال ایران و آذربایجان، زنان دیوار اتاق‌ها و خانه‌ها راگل میکشیدند. و در دیگر نواحی مردم بسفید کردن اتاق‌ها و رنگ‌آمیزی می‌پرداختند.

اثاثهٔ خانه آنچه که کم بهاست بدور میافکنند و لوازم نو بجایش می‌نشانند که از آن میان کوزه شکستن شهرت یافته است. آنچه که با شستن تمیز میشود میشویند. فرشها و گلیم‌ها و پرده‌ها را در روستا در جویها میافکنند و میشویند. ظرفهای مسین را سفید و رویگران سفید میکردند.

از آنجا که خانه تکانی و تمیز کردن زندگی باید با دقت و حوصله صورت گیرند از روی دستپاچگی، باید چنان این کار را آغاز کرد، که تا پیش از چهارشنبه سوری و نوروز پایان یابد. »۷

خوراک و شیرینی‌های نوروزی یک چند پیش از شروع نوروز زنان در روستاها و شیرینی پزان در شهرها بکار تهیه خوراک و شیرینی می‌پرداختند. تخم‌مرغ را با استفاده از رنگهای مصنوعی که در دیگ میجوشاندند، یا پوست پیاز و گیاهانی چون گزنه و دیگر مواد رنگی، رنگ‌آمیزی میکردند تا روز عید به بچه‌ها عیدی بدهند.

از معروفترین خوراکهائی که برای نوروز تهیه میکردند سمنو بود که در نوروز تا بآن حد اهمیت داشت که خوری‌ها معتقد بودند که سمنو توان و نیروی مرد خانه است و اگر در خانه‌ای نوروز سمنو نسازد مرد میمیرد.

سیستانی‌ها سه نوع شیرینی و خوراک مخصوص نوروز دارند: ۱ـ کلوچه زابلی ۲ـ بورک ۳ـ تجگی

در روستاهای خراسان، شیرینی نوروز عبارت بود از: کشمش، نخودچی، انجیر، خرما، برگه زردآلو، نان برنجی، قطاب. زنجفیلی، حلوا نقره‌ای (از شکر و سفیده تخم‌مرغ و آرد) و قاووت و همچنین نوعی قطاب روغنی که میان آن ترب و عدس کوبیده میگذارند. »۷

نوروزی خوانی

از نظر مضمون ـ ترانه‌های نوروزی و نوبهاری، افزون بر بازگوئی و توصیف عواطف و احساسات مردم در بازنگری نوبهار و نوروز عموماً باشاعهٔ فکر عامه میپردازند و راهی برای تبلیغ افکار «آئینی ـ مذهبی» در پیش میگیرند.

هرچند این ترانه‌ها ـ بسیار هنگام در قالب هجویه و «طنزنامه» بطنز و هزل وقایع ناگوار و ناپسند سیاسی و اجتماعی را بشیوهٔ تمثیلی و روش استعاری و کنائی باز میگویند و نوروزی خوانهای خوش الحان ـ به نیش زبان ـ هجاپردازان توانا و بی‌پروائی را میمانند که در بندبند ترانه‌های بظاهر نوروزی و نوبهاری ـ از نیرنگها و دورنگیهای دغلکاران پرده‌ها برمیدارند و نکته‌ها میگویند.

جالب توجه اینست که شیرین زبانی و نکته دانی سرایندگان نوروزی نامه‌ها، فقط به شیرینکاری و خوشباشی ایام شادمانی مردم اختصاص نمی‌یابد، بلکه حتی گهگاه که سوگواره محرم به چرخش ایام ـ بتقارن در جشنوارهٔ نوروز و نوبهار برگزار میگردد، مردان نکته سنج و رسم آشنا به خبرگی و سخنرانی ـ مضامین ترانه‌های نوروزی را در قالب اشعار رثائی میسرایند و در دانه‌های سور و سوگ را ـ بروی گشاده و بسوزن مژگان خون پالا ـ بظرافت برشته کلام میکشانند.

هنوز هم در بسیاری از روستاها و شهرهای ایران، نوروزی خوانها ـ این پیک‌های نوروزی ـ چند روز پیش از نوروز، بدرخانه های مردم میروند و رسیدن نوروز و نوبهار را تهنیت میگویند. سرآهنگ و سردستهٔ نوروزی خوانها، آوازی را در وصف بهار و بزرگداشت صاحبخانه‌ها میخواند و همین که برگردان آهنگ میرسد، نوروز خوانهای دیگر (که معمولاً از سه ـ چهار نفر بیشتر نیستند) با او همسرائی میکنند. این برگردان با یک آهنگ سنگین و دلنشین (در مایهٔ دشتی) اجرا میشود.

بادبهاران آمده عید بزرگان آمده
مژده دهید ای دوستان نوروز سلطان آمده
اینک بـه اشتیاق- بـاهم بـه نوروزی‌خـوانی بچـه‌های دماوند گوش فرادهیم:
سردسته: قدم قدم آیم بیرون
و سرآهنگ: آیم خدمت آقایون
چه از پیرو چه از جوون
واگو و برگردان: نوروز سلطان آمده
(همنوایی و همسرایی نـوروزی‌خوانی) گل در گلستان آمده
سردسته: ای مشتی عموی با ایمون
شدی سوار مادیون

به به از این یه جفت «کو »
تو نبینی داغ دختر
به به از این یه جفت خروس
تو نبینی داغ عروس
واگو: نوروز سلطان آمده
گل در گلستان آمده
سردسته: بالاخونه رو فرش کنین
سمور برنج رو تش کنین
تونک حلوا رو رج کنین
تاما بیاییم مبارک باد
واگو: نوروز سلطان آمده
گل در گلستان آمده

تکم چی‌ها یا عروسک گردانهای نوروزی، پیکهای نوبهاری اردبیل و مشکین‌شهر و بسیاری از شهرها و روستاهای آذربایجان خوانده میشود. **تکم** عروسکی است که تکم چی‌ها بر دست میگیرند و با حرکت دادن آن ـ بطرزی خاص ـ تصنیفهای بهاری و نوروزی میخوانند. آنها فرارسیدن روزهای خوش و پر برکت بهاری و آغاز سال نو را مژده میدهند. برگردان یکی از ترانه‌های نوروزی که از زبان تکم چی‌های آذربایجان شنیده میشود چنین است:

بهار آمد، بهار آمد خوش آمد
عیدنوروز شما مبارک
ماه و سال و روز و هفتهٔ شما
مبارک
جفای فصل زمستان سپری شده
صفای فصل بهار رسیده
ماه و سال و روز و هفتهٔ شما
مبارک
اگر جفای زمستان روزگار شما را دشوار ساخت
اینک برفها آب شده و زمین خلعت نو پوشیده است
مرغان خوش الحان بر شاخ درختان
آشیان نهاده‌اند
ماه و سال و روز و هفتهٔ شما
مبارک

به ترانهٔ نوروزی مردم سنگسر هم گوش فرادهیم که راقم این سطور بارها- در روزهای خوش نوروزی- ضمن تحقیقات مردم‌شناسی و فرهنگ عامه- به آوای خوش نوروزی خوانهای سنگسری گوش فراداده وافسانهٔ زیبای نومزهٔ نوروز(همان دخترک خیالی و باوفا که برای عمونوروز «سبزهٔ قوه» می‌بافد و به انتظار او سالی را به پایان می‌برد و.... ..) را از زبان آنها شنیده‌ام.

سردسته: صدسلام و صدعلیک
و سرآهنگ: مشتی جون سلام علیک
صدسلام و صدخوشه
مشتی جوان احوال خوشه؟
نوروز و نوسال آمد
عید بزرگان آمد
نوروز سلطان آمد
گل در گلستان آمد
واگو و برگردان: لاله‌زار مبارک بو[باشد]
(همنوایی و همسرایی نوروزی‌خوانها)
نوبهار مبارک بو[باشد]
سردسته: مشتی جون مهربون
و سرآهنگ: نشستی تالارمیون
این منم نوروزی خون
دست به برتو کیسه میون
دربیار صدتا قرون
واگو: لاله‌زار مبارک بو
نوبهار مبارک بو
سردسته: دربیار صدتاقرون
یکیشو بده نوروزی‌خون
صدبار خونه‌ات آبادون
واگو: لاله‌زار مبارک بو
نوبهار مبارک بو
سردسته: توی سینی، برنج بریز
و سرآهنگ (خطاب به کدبانو): یه تخم مرغ هم روش بذار
تخم مرغ یکی کمه
دل کدبانو بی‌غمه
تخم مرغ هم گرونه
قیمت زعفرونه
کدبانو هنرداره
سالی یک پسر داره
واگو: لاله‌زار مبارک بو
نوبهار مبارک بو

نوروزی خوانهای سنگسری، در ترانه‌های نوروزی و نوبهاری ـ از افزایش گله و رمه و از بره‌های پیشانی سفید و زرپی، از ییلاقات پر علف، جویبارهای پر آب، خیکهای پر از پنیر و کره، از ایل راههای سرسبز و افزونی نعمت سخن میگویند.

در اکثر نقاط ایران که بمناسبت نوروز و نوبهار نوروزی خوانی مرسوم است، کلام نوروزخوانی، اغلب به گونه ترجیع‌بند است.

تکخوان یا سردسته و سرآهنگ، بخشی از ترانه را میخوانند و چون به ترجیع‌بند میرسد، دسته جمعی واگو میکنند. گاه نیز تمام اشعار بطور گروهی خوانده میشود. گرچه نوروزی خوانی انفرادی هم وجود دارد و ترانه ها فقط بوسیله یک خواننده بازگو می‌شود.

درین نوروز خوانی، ظاهراً در کنار نوبهارخوانی، از امیر ارسلان، ـ یل جوانمرگی که پیش از فرارسیدن نوروز، چشمان خسته کرده و در رامشگاه خسته جانان در دیار خاموشان ـ آرمیده، بنوحه و فغان یادآوری شده است. پس معلوممان شد که نوبهار خوانی با وقایع اجتماعی و با سور و سوگ و الم و ماتم نیز آمیخته میگردد و ورقی بر دفتر خاطرات زده میشود تا عزیز نیکو شمایلی که کاکل همچون شبقش بزیر خاک گورستان و بر جبین مزار یله شده از یاد نرود:

شد فصل بهار و شدم از غصه هلاک
دارم جگر کباب و چشم غمناک
گلها همه سرزخاک بیرون کردند
الا گل من که سر فروبرده به خاک[۴]
نوروزخوانی دوم؛
گل در گلستان آمد
بلبل به بستان آمد
ای امت محمد(ص)
نوروز سلطان آمد

در سالهای دور دست که مکتب خانه‌ها دایر بود، کودکان و نوجوانان به مکتب میرفتند، میرزای مکتب‌دار، هر سال پیش از فرارسیدن عید اشعاری را در وصف نوروز و نوبهار میخواند و بچه‌ها واگو میکردند. روز عید کودکان و نوسبیلان مکتب خانه‌ها پیش پدر و مادر و سایر بستگان و آشنایان خود نوروزی میخواندند و برای مکتب‌دار، همچنین برای خودشان ـ عیدی میخواستند. مثلاً کودکان گچسارانی این‌طور میخواندند:

ای بابای نیکوسرشت
جای توبادا در بهشت
استاد من عیدی نوشت
حرف خسته گفت و نوشت
بابا بده نوروزیم
تا برخورم از روزیم ـ

بسیار هنگام، نغمه‌های نوروزی در قالب تصنیفهای طنزآمیز و هجوهای پر معنی بیان شده است. مظالم حکام دوره قاجار، ترانه‌های تکم چی‌های آذری رابا طنز و هجو عجین ساخت و گیلانیهای اهل ذوق، آمدن مأموران نظمیه و امنیه سوئدی که ایران در دوره احمدشاه ـ برای برقراری نظم و نظام در قشون ایران را بهانه قرار دادند و در بندبند ترانه های نوروزی، وقایع سیاسی و اجتماعی را عیان می‌کردند گوشوارهٔ اشعار سیاسی آن روز این بیت بود:

پس از شروع مبارزات جنگل بسرکردگی میرزا کوچک خان، نوروزیهای زیادی که عموماً درباره آزادی و آزادیخواهی و موفقیت آزادیخواهان بود، توسط مردم گیلان و دیلمان خوانده میشد.

سرخوان: شود نوروز ما امسال فیروز
خوشی بینیم اندر او شب و روز
اگرچه جملگی بودیم در سوز
زراعت سوخت ما راجمله دیروز
واگیر: بیاید خرّم و خوش عید نوروز
شود میرزا در این نوروز پیروز
سرخوان: اساس عدل در گیلان نهادند
به دشمن تیرهای خود گشادند
از ایشان ملت مظلوم شادند
دعاگویند بر ایشان، هرمه و روز
واگیر: بیاید خرّم و خوش عید نوروز
شود میرزا در این نوروز پیروز .»۸

سفره نوروزی تقریباً در همه شهرها و روستاهای ایران در شب نوروز انداخته میشد و برخی نیز این کار به بامداد نوروز موکول میکردند و برخی ساعتی پیش از تحویل سال ـ خانه‌ها تمیز است سفره‌ها را پر نان .»۳



تهران



استان یزد



آذربایجان شرقی



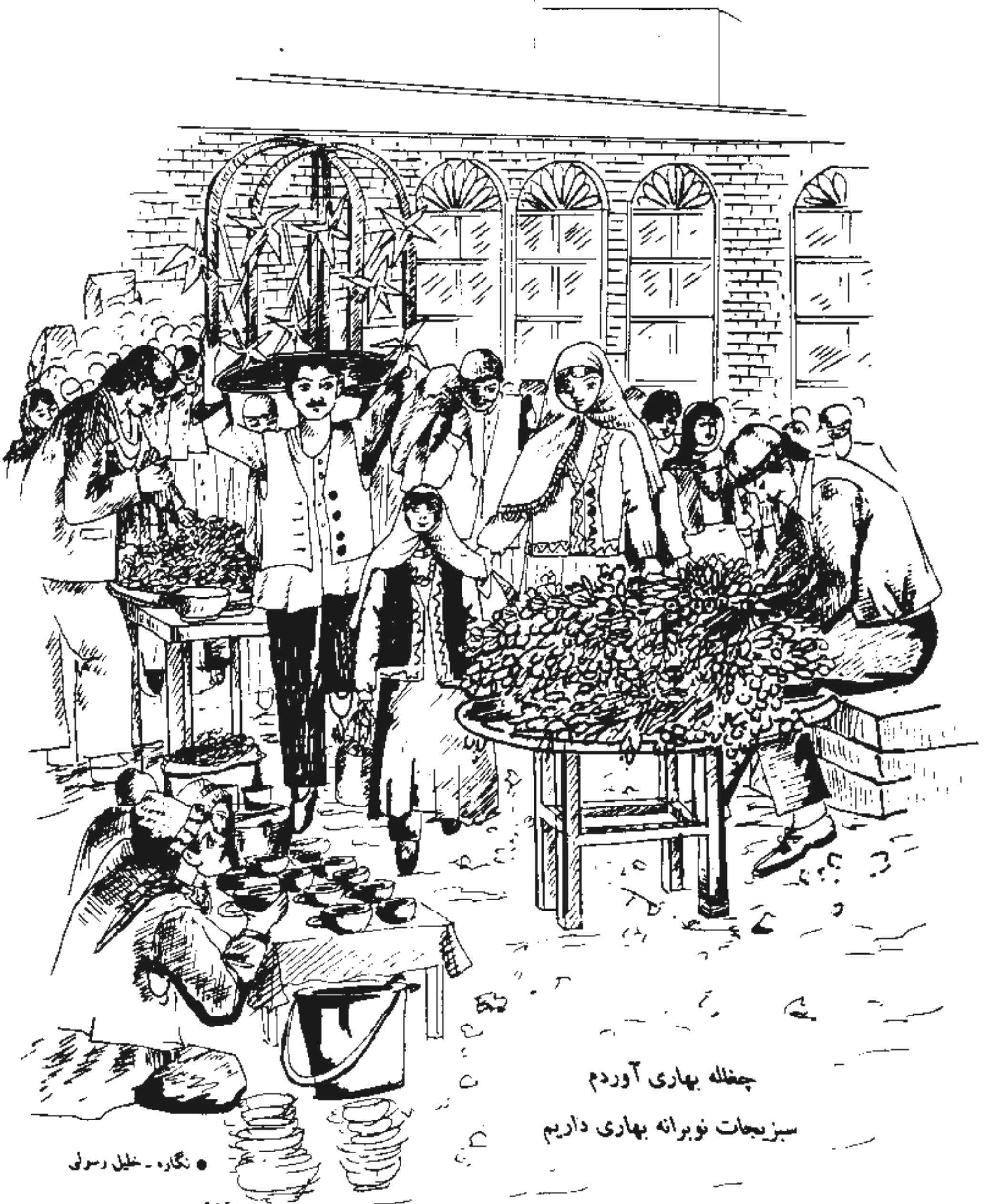
دو تـن از چـوپانان کـرمانی بـا پـوشاک مخصوص زمستانی - استان کرمان

مراسم تحویل سال‌نو در خانواده



مراسم تحویل سال‌نو در خانواده

● نگاره ـ خلیل رسولی



چغلله بهاری آوردم
سبزیجات نوبرانه بهاری داریم

● نگاره ـ خلیل رسولی

برخی از نمایشهای سنتی

مولودی

از نمایش‌های زنانهٔ قدیم بود و آن را در چند مورد برپا می‌کردند:

۱ـ خانواده‌های مؤمن و مقدس در جشن عقدکنان و روزپاتختی مولودی می‌گرفتند و آن را خوش‌شگون می‌دانستند. ۲ـ برای ادای نذر. مثلاً نذر می‌کردند که اگر بچه‌شان پا بگیرد، یا برای دختر ترشیده‌شان شوهر پیدا شود، در عقدکنان یا روز پاتختی او، مولودی بگیرند.

مولودی خوان‌ها دسته‌ای بودند از زنان مقدس و مؤمن و اغلب خوش‌آواز؛ سردسته داشتند. تنها موسیقی آنان تشت‌زدن بود. داستانی که به نمایش درمی‌آوردند چنین بود:

زنان قریش از حضرت فاطمه دختر پیغمبر به عروسی دعوت کردند، چون میدانستند که رخت نو و درست و حسابی ندارد می‌خواستند به او خفت بدهند. حضرت فهمید و دعوت آنان را نخست نپذیرفت. حضرت رسول به او گفت: فاطمه! بایستی بروی. فاطمه هنوز راه نیفتاده، جبرئیل یک دست رخت بهشتی بازر و زیور برایش آورد. حضرت آنها را بر کرد و رفت. همینکه با آن رخت و زر و زیور بهشتی به مجلس عروسی وارد شد، عروس یکدفعه غش کرد؛ قوم و خویشان عروس ریختند دورش، هر چه کردند حالش جا نیامد؛ دست به دامن حضرت زهرا شدند و بپای او افتادند. حضرت رفت بالای سر عروس و عروس حالش جا آمد. زنان قریش که این حال را دیدند، همه مسلمان شدند. حضرت زهرا فقط برای این به عروسی قریش رفته بود.»۹

نمایش مولودی

یکی از زنان مولودی خوان را عروس می‌کردند. چارقد سرخ سر می‌انداخت، پیراهن سرخ تن می‌کرد، شلیتهٔ سرخ می‌پوشید و روی صندلی می‌نشست. آنگاه صاحب مجلس یک سینی به مجلس می‌آورد که در آن یک کیسهٔ حمام، یک صابون یک چوب هیزم سوخته و یک قوطی سرخاب توش بود. سردسته مولودی خوان‌ها پا می‌شد و آن چوب هیزم سوخته را به جای میل سرمه به دست می‌گرفت نزدیک «عروس» می‌آمد و مثل این که می‌خواهد به چشمان او سرمه بکشد، چوب هیزم را پیش چشمانش حرکت می‌داد و ادای سرمه کشیدن به کسی رادرمی‌آورد. و شعرهایی می‌خواند. بعد قوطی سرخاب را برمی‌داشت و دو لُپ او را سرخِ سرخ می‌کرد. یک تور قرمز هم روی صورتش

می‌انداخت. این می‌شد «عروس قریش». در این هنگام یکی دیگر از مولودی خوان‌ها با رخت نونوار و زروزیور در نقش حضرت فاطمه وارد مجلس می‌شد. چشم «عروس» که به او می‌افتاد، غش می‌کرد. زنها دست و پای «حضرت فاطمه» را می‌بوسیدند؛ او هم بالا سر «عروس» می‌رفت و عروس حالش جا می‌آمد.»۹

وسمه

«در «برهان قاطع» زیر وسمه آمده است:

«به فتح اول ومیم وسکون ثانی، رستنیی‌باشد که زنان آن را در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ «کنند؛ و بعضی گفته‌اند برگ نیل است چه به عربی ورق‌النیل می‌گویند؛ و بعضی دیگر گویند» «نوعی از حناست و آن را حنای سیاه می‌گویند؛ و جمعی گفته‌اند سنگی است که آن را با آب» «می‌سایند و بر ابرو می‌مالند، سیاه می‌کند...»

وسمه را در دستگاهی بنام وسمه‌جوش، دَم می‌کردند و آن ظرفی بود مسی یا نقره، و دراز به شکل ملاقه (ملعقه)؛ یک آبکش کوچک مسی هم توی آن بود.

وسمه را هیچگاه به تنهایی به ابرو نمی‌کشیدند زیرا در این صورت، ابرو آبی رنگ می‌شد و این هم زشت شمرده می‌شد. از این رو پس از وسمه، روناس یاگرد خورشید بکار می‌بردند.

روناس را می‌کوبیدند و الک می‌کردند و با آب سرد یاگرم خمیر می‌کردند. آنگاه با میل مخصوص یا چوب کبریت که سرش پنبه پیچیده بودند روناس را به ابرو می‌کشیدند و ابرو پس از ده پانزده دقیقه رنگ می‌گرفت و پرطاوسی می‌شد. پاره‌ای زنان به همین اندازه بسنده می‌کردند، اما پاره‌ای، دوباره روی ابرو «رنگ» یا «وسمه» می‌نهادند تا مثل شبق مشکی شود و این رنگ را پرکلاغی می‌خواندند.

گرد خورشید را هم مانند حنا خمیر می‌کردند. هنگامی که گرد خورشید به ابرو می‌گذاشتند بایستی چند لحظه صورتشان را رو به خورشید بگیرند تا گرد خورشید رنگ خود را به ابرو بیندازد و آن را قهوه‌ای رنگ سازد.

پس از بکار بردن روناس یاگرد خورشید و گذشتن بیست دقیقه کمابیش، روی را می‌شستند و خشک می‌کردند و باز دست‌اندرکار وسمه کشیدن می‌شدند و «آب دادن» به ابروها را چند بار تکرار می‌کردند تا پررنگ و مثل زغال سیاه شود.»۹

سرمه

سرمه کشیدن پیشینه‌ای کهنسال دارد. «گزنفون می‌نویسد که کورش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تصویب می‌کرد تا چشمان و صورت اشخاص زیباتر از آن چه هست به نظر آید.

در نوروزنامهٔ منسوب به خیام آمده: «... کودک خرد را... چون به میل زرین چشم سرمه کنند از شب کوری و آب دویدن چشم ایمن بود، و در قوت بصر زیادت کند...»

در برهان قاطع، زیر کلمهٔ «سرمهٔ خاک بین» نوشته: «سرمه‌ای بود که خسروپرویز داشت. گویند هر که یک بار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال این چنین بودی.»

روی‌همرفته، برای این که چشم‌ها را درشت و سیاه بنمایانند و نیز برای قوت چشم و روشنایی آن و حتی برای درمان و سپیدبختی، سرمه می‌کشیدند.

وقت سرمه کشیدن بایستی آسمان صاف باشد و کوچک‌ترین لکهٔ ابری پیدا نباشد و گرنه، چشم لک خواهد آورد. برای سرمه کشیدن، میل سرمه‌دان را نخست توی گلاب می‌زدند که سرمه به خودش بگیرد و آنگاه به چشم می‌کشیدند. سرمه کشیدن حکم ریمل کشیدن امروزه را داشت. سرمه دان مثل روقوری و جانماز سرجهاز عروس بود. سرمه‌دان را از پارچه‌های خیلی عالی مانند مخمل ابریشمی و ترمه و امثال آن می‌دوختند و روی آن مروارید یا یک گوهر بهادار می‌گذاشتند.»۹

شاباش

شاباش را اغلب «شباش» تلفظ می‌کردند و آن پول سپید و زرد و یا نقل خلالی و از این گونه چیزها بود که در عقد و عروسی و ختنه سوران ـ در صورتی که مطرب و رقاص داشتند ـ به رقاص می‌دادند و یا بر سر عروس و داماد می‌ریختند. طرز گرفتن شاباش چنین بود:

«نخست سر دستهٔ مطربان می‌گفت: «بسلامتی فلان» کس (عروس، داماد، پدر عروس، مادر داماد «و غیره) کف مرتب بزنید!. آنگاه رقاصی که مشغول مجلس آرایی بود رقص کنان به سوی آن» «شخص رفته دف و دایره زنگی را جلو او می‌گرفت یا سرش را رقص‌کنان در دامن او می‌گذارد»

در عقد و عروسی حتماً بر سر عروس و داماد شاباش می‌کردند. شاباش روز عقد «حق خانوادهٔ عروس» و شاباش شب عروسی «حق خانوادهٔ داماد» بود. یعنی روز عقد مادر عروس و خویشان نزدیک او بر سرش شاباش می‌کردند و شب عروسی پدر داماد و خویشان نزدیک او، بر سر عروس و داماد شاباش می‌کردند.»۹

ساز و آواز

«یکی از وسائل تفریح مخصوصاً در مواقع عروسی‌ها سازوآواز و رقص بود. یکدسته مطرب مرکب بود از یک‌نفر» «کمانچه کش، دنبک زن (ضرب گیر)، آواز خوان، رقاص، مقلد؛ رئیس دسته خودش هم اغلب در تقلید» «مهارت داشت.»

«برای افتتاح مجلس یکی از دستگاه‌های هفتگانه آواز شروع می‌شد. پس از آن یک تصنیف،»

«سپس رنگ و رقص به‌میان می‌آمد. رقص اجتماعی ابداً معمول نبود. یک یا دو رقاص متعلق به»
«دستهٔ مطرب در وسط تالاربه‌رقص درمی‌آمدند، مقلدهم دنبال آنها به‌انواع مختلف، مسخرگی»
«می‌کرد. این دستجات تاتر هم دروسط تالار ترتیب‌می‌دادند بیشتر موضوع تاتر به لهجهٔ ترکی و»
«کاشی حرف زدن بود. اجرت دستهٔ مطرب هم شب، ده الی پانزده تومان و بر عهدهٔ میزبان»
«بود. رقاص، پسربچه‌ای بود که برو رویی هم داشت. در ضمن رقص سر را بردامن مدعوین»
«می‌نهاد و هرکس طالب‌بود بوسه‌ای برمی‌داشت و پول زردی روی پیشانی او می‌گذاشت. تا»
«حدود سال ۱۳۰۵ خورشیدی: مردم تنها در مراسم عقد و عروسی و ختنه‌سوران ومهمانیهای»
«بزرگ خانوادگی یکدسته مطرب به خانهٔ خود دعوت می‌کردند، آنها را در جای پایین‌تر»
«می‌نشاندند و با ایشان مانند مزدور رفتار می‌کردند.»

در دورهٔ قاجاریان بیشتر نوازندگان و آوازخوانان و رقاصان در درجه اول یهودی و پس از آن ارمنی بودند با این همه دسته‌های مطرب مسلمان نیز یافت می‌شد. در حدود هشتاد سال پیش در تهران دو دسته مطرب مسلمان و بسیار پرآوازه بود؛ یکی «دستهٔ مروی» و دیگری «دستهٔ اسماعیل بزاز.»۹

سروروی ستردن

چنانکه نوشته‌اند: «در زمان ساسانیان» و در سده‌های نخست اسلام در ایران سرنمی‌تراشیده‌اند. سپس که پارسایان و صوفیان پیدا شده‌اند و اینان راست یا دروغ از جهان روگردانیده و از خوشی‌ها و آرایش‌های آن دوری می‌جسته‌اند، از جمله سرهای خود را می‌تراشیده‌اند. این سرتراشیدن برای بدنما گردانیدن خودشان می‌بوده ولی کم‌کم نشانهٔ پارسایی شمرده شده و به مردم خوش‌نما افتاده. کسی که می‌خواسته توبه کند و به پارسایی گراید، پیش از همه موهای سر خود را می‌تراشید از این جا ما در کتاب‌ها می‌بینیم چون می‌خواهند توبه کردن کسی راگویند، می‌نویسند. «سر تراشید» (به عربی: حَلَقَ رأسَهُ، قَصَّ شَعَرهُ). سپس این سرتراشی رواج یافته و همهٔ کسانی که دینداری و نیکوکاری می‌نموده‌اند سر تراشیده‌اند؛ شگفت‌تر آنکه این زمان صوفیان بازگشته و گیس فروهشته‌اند...»

از نوشتهٔ «پی‌اترودولاواله» که در سال ۱۰۲۵ ق (= ۱۶۱۶ م) به ایران آمده، و بسیاری دیگر از فرنگیان که در این دویست ساله به ایران آمده‌اند، درمی‌یابیم که گذشته از صوفیان کسانی دیگر نیز گیس فرومی‌هشتند. مانند رقاصان پسر که موی می‌گذاشتند تا همانند دختران و زنان شوند؛ گاه این دسته از پسران کاکل می‌گذاشتند و دور سر را پاک می‌تراشیدند و تنها موی میان سر را فرو می‌هشتند.

در ایران پیش از اسلام ریش‌تراشی معمول نبود. در قرآن در حرمت تراشیدن ریش سخنی به تصریح دیده نمی‌شود. اما ریش گذاشتن رسمی دیرینه است چندانکه تا چند دهه پیش اگر کسی «ریش خود را تُنُک می‌نمود یا شارب را بلند می‌گذاشت انگشت‌نما می‌شد و مردم از او تبری و اجتناب

می‌کردند به نحوی که در مجلس انسی با مرحوم والد رحمةالله علیه، یکی از رفقا سؤال کرد از حال شخصی، طرف با یک تأثر شدیدی جواب داد که او هم رفت. سؤال نمود چه شد.؟ گفت: او هم «موچه‌پی» شد؛ یعنی ریش خود را زیاد اصلاح نمود. و به درجه‌ای ننگ بود در جامعهٔ مسلمین اگر شخصی ریش خود را تراشیده بود از روی جهالت وقتی می‌دید مردم این طور تبری دارند مدتی از انظار مستور و خود را مخفی می‌نمود...»

و تا چند دهه پیش مردی که ریش خود را می‌زد، او را «فاسق» می‌خواندند؛ و ریش داشتن نشان دینداری بشمار می‌آمد.»۹

خالکوبی و خال گذاری

خالکوبی پدیده‌ای جهانگیر است و ویژهٔ ایران نیست. حتی بین خالکوبی‌هایی که در نزد مردم جهان روایی داشته است مانندگی و همانندی‌هایی هم یافت می‌شود. مثلاً از موارد خالکوبی در فرنگ، خالکوبی برای دور کردن «چشم زخم» و «چشم بد» و درمان پاره‌ای بیماریهاست، و چنانکه پس از این خواهد آمد، در ایران نیز چنین بوده است.

خالکوبی در ایران ـ در ایران از روزگاران کهن خالکوبی روایی داشته است. گیرشمن احتمال داده است که مردم سیلک در دورهٔ پیش از تاریخ خالکوبی می‌کردند.

خالکوبی در ایران، از آغاز سدهٔ چهاردهم خورشیدی اندک اندک، نخست در تهران و پس از آن در شهرها و ده‌ها، رو به کاهش نهاده، با این حال هنوز پاک فراموش نگردیده است.

در دورهٔ ناصرالدین‌شاه، خالکوبی به ویژه در نزد زنان سخت روایی داشته اما در دورهٔ ما جز در نزد زنان سخت روایی داشته اما در دورهٔ ما جز در نزد زنان بسیار «اُمل» و قدیمی و زنان ایل و ده کوره‌ها و برخی دیگر، دیده نمی‌شود. در تهران گذشته از زنان، جاهل‌ها و مشدی (= مشهدی)ها و چاقوکشان و پاره‌ای از مردان «قدیمی» هنوز هم کمابیش خال می‌کوبند.

خالی که می‌کوبند به‌گذشت زمان سترده نمی‌شود. روش خالکوبی با اندک تفاوت‌هایی در همه جا یکسان است:

معمولاً سوزنی را به پوست تن فرو می‌برند تا خون درآید، آنگاه کمی نیل ساییده یا سرمه برآن می‌پاشند. و چون زمانی گذشت، پرده‌ای نازک روی پوست را می‌پوشاند و از زیر پوست رنگ نیل نمایان می‌شود.

زنان معمولاً برای زیباتر شدن، افزون شدن مهر شوهر، و درمان پاره‌ای بیماری‌ها خال می‌کوبیدند. جای کوبیدن خال و شکل آن، با منظوری که از خالکوبی داشتند بستگی مستقیم داشت. مثلاً اگر منظورشان افزودن بر زیبایی بود؛ معمولاً یک بوته گل یا یک گنجشک به غبغب خالکوبی

می‌کردند؛ یا دو گنجشک در دو سوی بو ته گل خالکوبی می‌کردند؛ روی سینه نیز بوتۀ گل یا نقش سرو، درمی‌انداختند. همچنین در دو سوی گونه‌ها، خال می‌کوبیدند؛ زیر لب پایین و میان دو ابرو هم خاله می‌کوبیدند.

در کوبیدن «خال محبت»، افزون بر موادی که معمولاً بکار می‌بردند، مهر گیاه کوبیده هم می‌افزودند.

خال دیگری هم برای سپیدبختی و افزونی مهر شوی (و نیز برای دورکردن چشم بد، و زیبایی) در زیر ناف می‌کوبیدند. این خال به ویژه در دورۀ ناصرالدین شاه سخت روایی داشته است.»۹-

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

۱- آیین زرتشتیان - هاشم رضی
۲- دائرةالمعارف فارسی - غلامحسین مصاحب
۳- کتاب آیین‌های نوروزی - دکتر مرتضی هنری
۴- چهارشنبه سوری - مجله تلاش - مجله علم و زندگی
۵-
۶- نوروز - ایرج مستعان - مجله علم و زندگی
۷- آئین‌های نوروزی دکتر مرتضی هنری
۸- نوروزی خوانی - دکتر جابر عناصری - روزنامه اطلاعات
۹- از خشت تا خشت - محمود کتیرائی
۱۰- کارنامه بیرونی - ترجمه و نگارش پرویز اذکائی
۱۱- آثار الباقیه عن القرون الخالیه - ابوریحان بیرونی - ترجمه اکبر داناسرشت
۱۲- المحاسن والاضداد - جاحظ
۱۳- برهان قاطع - محمدحسین ابن خلف تبریزی
۱۴- سیاست نامه - خواجه نظام‌الملک
۱۵- کیمیای سعادت - امام محمد غزالی
۱۶- آئین برگزاری جشنهای ایران باستان - اردشیر آذرگشسب
۱۷- گاه شماری و جشنهای ملی ایرانیان - دکتر ذبیح‌الله صفا
۱۸- جشنهای باستانی ایران - علی خوروش دیلمانی
۱۹- جهان فره وهری - دکتر بهرام فره‌وشی
۲۰- فرهنگ نامهای اوستا - هاشم رضی
۲۱- تقویم و تاریخ در ایران - ذبیح‌الله بهروز
۲۲- ایرانشهر - سازمان یونسکو
۲۳- فرهنگ ایران باستان - ابراهیم پورداود
۲۴- نوروزنامه - حکیم عمرخیام
۲۵- گاه شماری و جشنهای ایران باستان - هاشم رضی
۲۶- نوروز - تاریخچه و مرجع شناسی - پرویز اذکائی
۲۷- بیست مقاله تقی‌زاده - سید حسن تقی زاده
۲۸- گاه شماری در ایران قدیم - سید حسن تقی‌زاده
۲۹- عقاید و رسوم عامه مردم خراسان - ابراهیم شکورزاده
۳۰- رساله نوروز و سی روز ماه - محسن فیض کاشانی
۳۱- نوروز در ایران و اسلام - محمد حسن نجفی
۳۲- نوروز - مهندس محمد حسین امینی
۳۳- فرهنگ معین - دکتر محمد معین



74. Qashqais, refreshing with a cup of tea during migrat گروهی از مردان قشقائی در حال نوشیدن چای درمسیر کوچ
north of Yasuj,Kohgiluyeh& Boyer Ahmad.



مردی از لیقوان تبریز - آذربایجان شرقی ص ۲۳۹



قالی‌بافان ورجوی مراغه

آذربایجان شرقی– دشت مغان

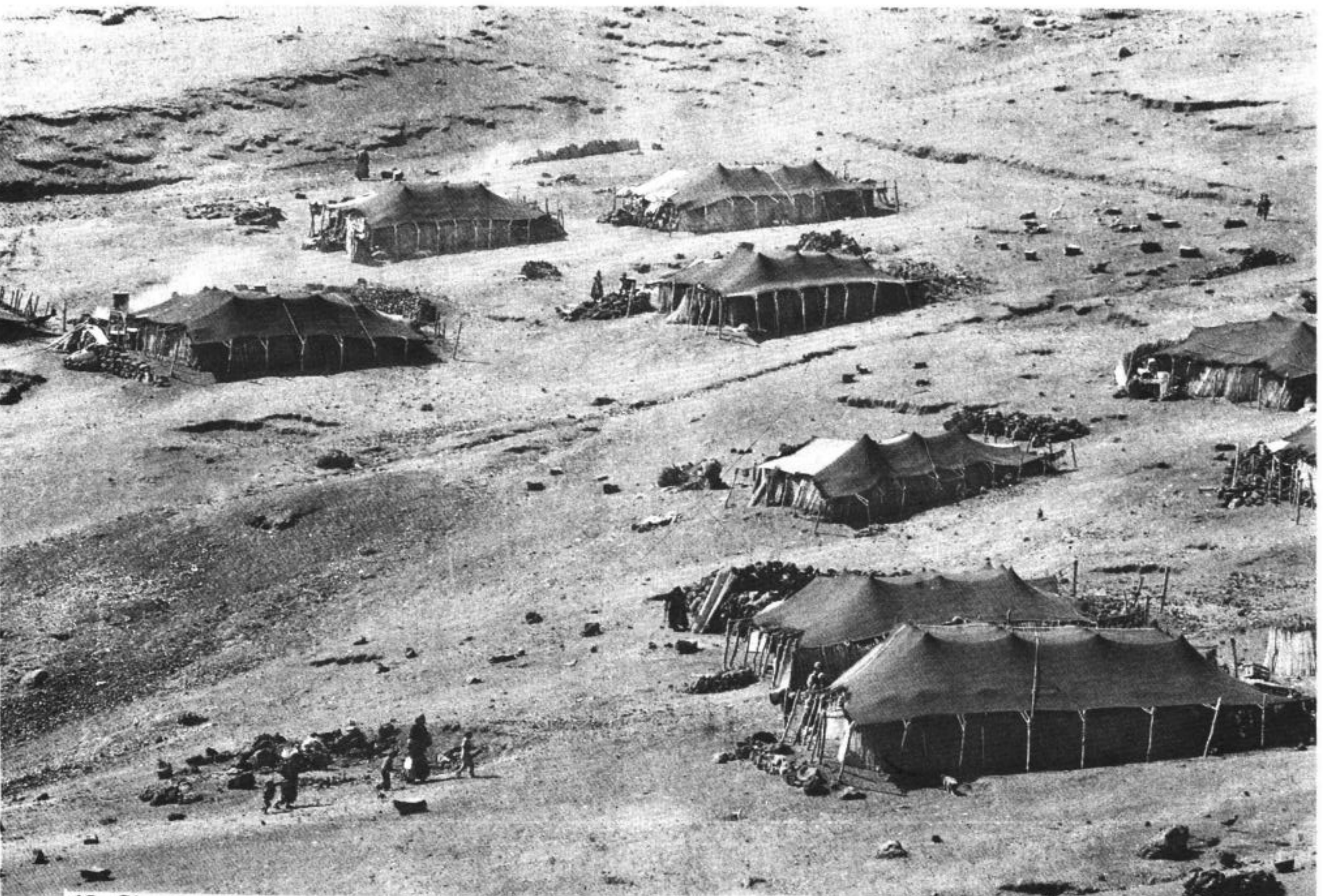


۱- قالی بافان ورجوی مراغه - آذربایجان شرقی ۲- دشت مغان - استان اردبیل ص ۲۴۰



۱ ـ خانواده و سرپرست ایل هرکی ۲ ـ نقده، کرد پاپاخ ـ آذربایجان غربی ص ۲۴۱





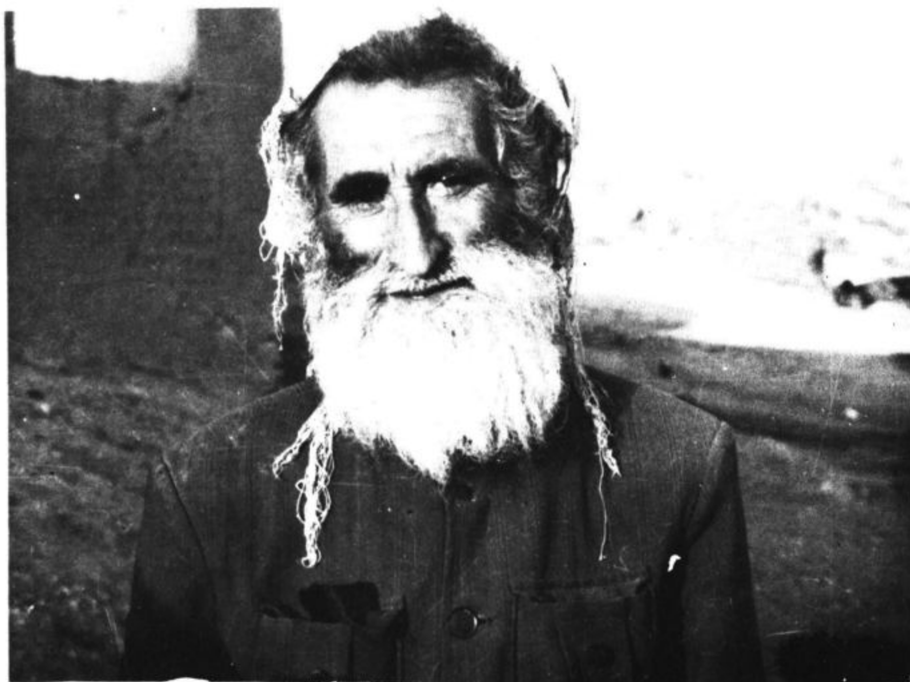
40. Cluster of Black tents, Kurdish nomads, near M... West
Azarbayejan.

دسته‌ای سیاه چادر، کردهای گله‌چران ـ نزدیک ماکو ـ آذربایجان غربی



55. Kurdish nomads near Maku, West Azarbayejan.

چادرنشینان کرد درنزدیکی ماکو - آذربایجان غربی



ریش سفیدی از قره پاپاخ - دو تن از مردم شهرستان خوی - آذربایجان غربی ص ۲۴۴







۱- زنی از ایل هرکی - مهاباد ۲ - مردی از عشایر مهاباد - اشنویه - آذربایجان غربی ص ۲۴۵



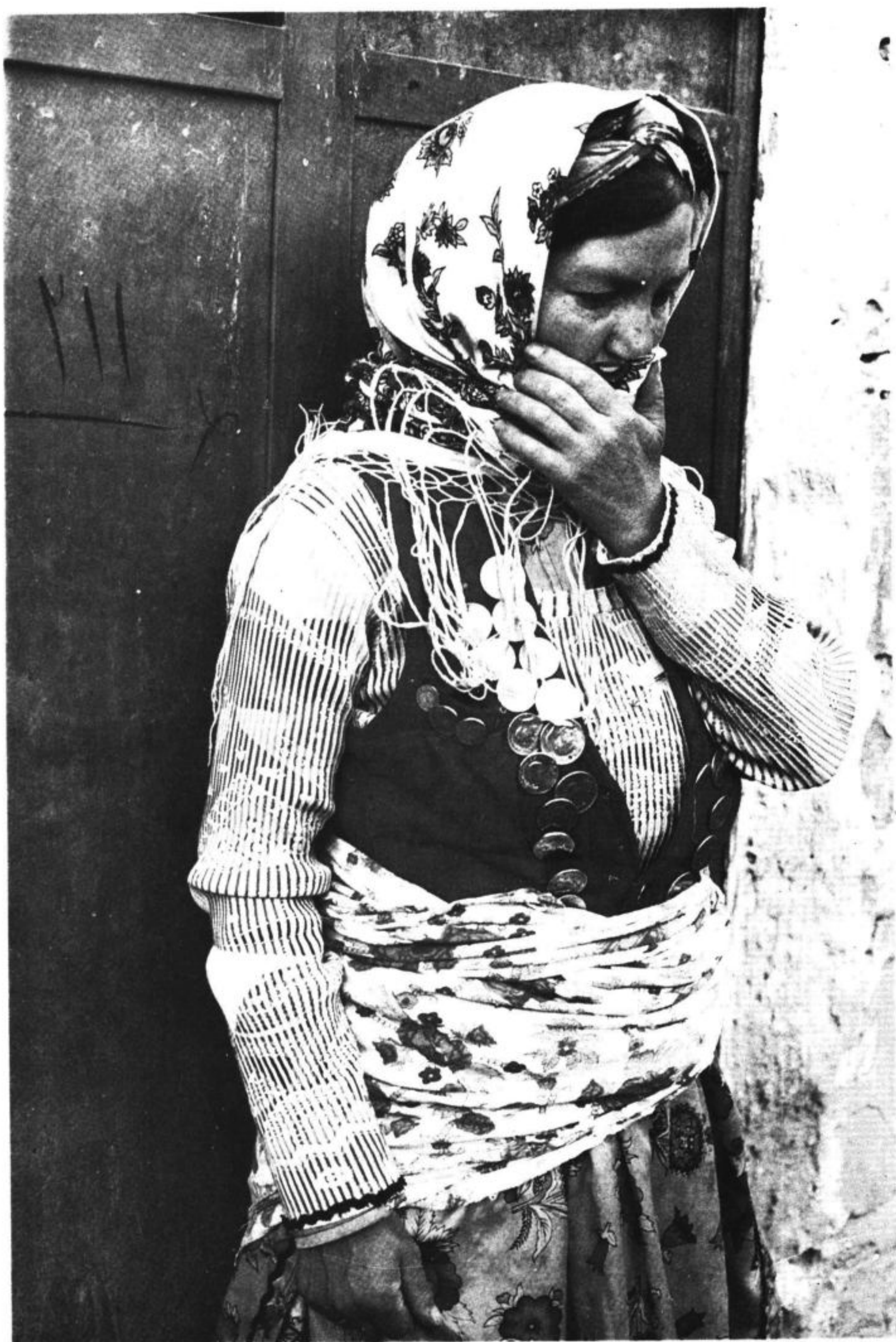


۱- مردی کرد از مهاباد ۲- عده‌ای از مردم حمزه آباد با پوشاک محلی - آذربایجان غربی ص ۲۴۶





۱- پزشک بومی کرد - نقده ۲- پیرمردی از آذربایجان غربی ۳- چهره و پوشاک چهار تن از زنان آذربایجانی



زنی از مردم خلخال استان اردبیل

A portrait of a woman from Khalkhal, East Azarbaijan Province چهرهٔ زنی از خلخال



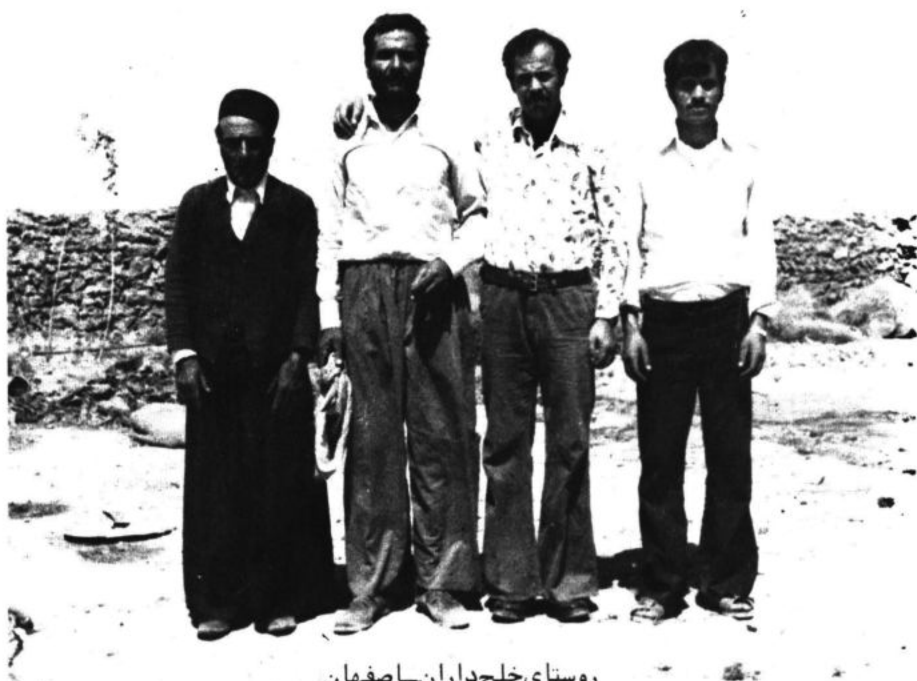
عده‌ای از مردم عشایری دشت مغان





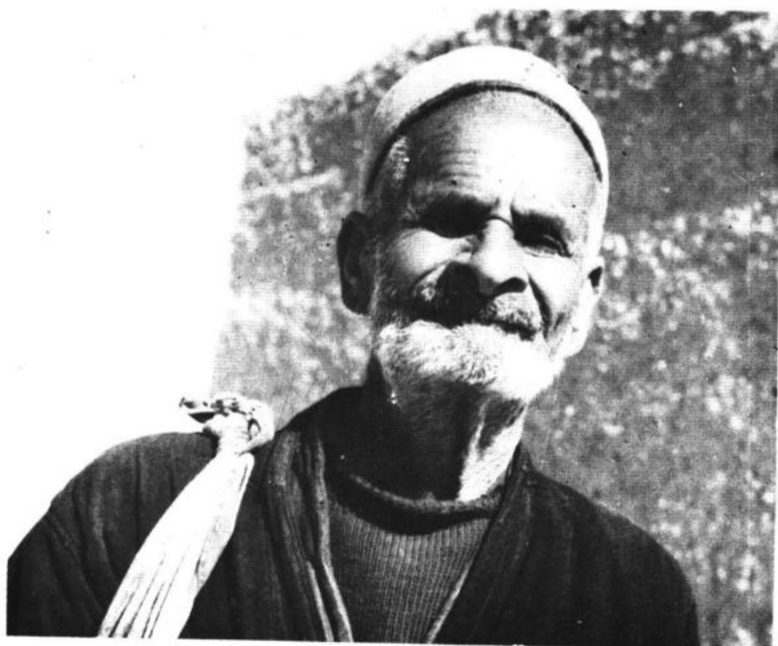
۱ ـ مردی روستائی از نجف‌آباد ـ اصفهان ۲ ـ دو تن از زنان و کودکی از گشنیزجان ـ اصفهان ص ۲۵۰





روستای خلج داران ـ اصفهان

۱ - دو تن از روستائیان شهرستان نطنز - اصفهان ۲ - چهار تن از مردان خلج داران اصفهان ص ۲۵۱





۱ ـ مردی روستائی از روستای مراشه اصفهان ۲ ـ دختر شانزده ساله‌ای از تودشک اصفهان ص ۲۵۲





دخترهای جوان در چوپانان از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین

روستای چوپانان استان اصفهان





جوانان امیدوار در چوپانان از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین ترجمه پرویز رجبی





چهار تن از مردم خور و بیابانک   از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین   ۲۵۵
ترجمه پرویز رجبی









۱ـ دو تن از جوانان ۱۶ ساله خور و بیابانک ۲ـ دو تن از مردان میانه‌سال خور و بیابانک از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین





موسیقی و پیدایش آن

درباره چگونگی و زمان پیدایش هنر موسیقی بین محققان اختلاف وجود دارد. اما آنچه محقق بنظر می‌رسد آدمی قبل از آنکه تکلم وصوت را آموخته باشد باهنر موسیقی کم و بیش آشنا بود زیرا وزنها وآهنگها وحتی‌آواهائی که از حنجره‌اش برمیآمدنخستین گامها در راه پیدایش و ظهور موسیقی بود.

دراینکه نخست وزن وجود داشت سپس صوت پدید آمده تردیدی نیست. اما آلات موسیقی نیز بنوبه خود ابتدا ازاستخوان سپس‌ازوسائل‌زهی‌مانند روده وتارهای گیاهی‌سرانجام‌ازسیم استفاده شد.

موسیقی آدمیان نخستین بهر شکل و صورتی بود که جنبه روحانی داشت و وقتیکه موسیقی بقالب ترکیب درآمد وریتمیك شدكه بازهم در ستایش و نیایش خدایان واموردینی بکارافتاد.

موسیقی همواره راه‌کمال پیمود و مراسم مذهبی هم موسیقی وشعر ورقص ونقاشی را تحت‌الشماع خود قرارداد تا اینکه درقرن ششم پیش از میلاد بوسیلهٔ فیثاغورث موسیقی با ریاضی‌درآمیخت وقواعد واصول‌خاص و دقیقی یافت ونوسانات وفرکانس‌های‌آن فورمول‌ها ومحاسباتی پیداکرد.

موسیقی در نزد هندیان، چینیان و مردم کلده وآشور و سومر سابقه‌ای طولانی دارددراثراکتشافات باستان شناسی برخی آلات موسیقی یافته‌اند که ۵۰۰۰ تا هفت هزار سال سابقه تاریخی دارد.

بودائیان اساساًکتب مذهبی خود را با نوعی موسیقی میخواندند وآداب مذهبی‌آنان همراه رقص و آوازاست. در زمانیکه حماسه‌های همر را برای تشجیع سربازان میخواند عده‌ای نوازنده بودندكه آن اشعار را همراهی میکردند در تاریخ یهود نیز بداود وسلیمان برمیخوریم‌که حدود سه هزارسال‌پیش میزیستند، داودآوازی خوش داشت وسلیمان‌وپدرش بموسیقی‌علاقه‌مند بودند.

موسیقی‌کم‌کم راه‌کمال را می‌پیمود درسال ۹۳۰ میلادی تقسیمات تازه‌ای یافت وبا

حروف الفباء اصوات را نشان میدادند تا اینکه سرانجام در سال ۱۴۵۰ میلادی نت تکمیل شد ودرچهارخط موازی علائم نهادند(دو ، ر،می ، فا ، سل ، لا،سی) این تکامل مرهون ونتیجه موسیقی کلیسائی بود و بعدها آوازها نیز نام گذاری شد بدینقرار: کوندوکتوس ـ موتت ـ روندل ـ روتا .

شواهدی وجودداردکه همراه با پیشرفت موسیقی کلیسائی موسیقی فولکریك و عامیانه وحماسی نیز درخارج از محیط و انحصار کلیسا رونقی داشت تا اینکه برخی ازموسیقی ـ دانان ازآهنگهای عامیانه الهام گرفتند خلاصه اینکه آواز دسته جمعی(کور) بوجود آمد و بالاخره فکر ایجاد ارکستراسیون درقرن هفدهم پدیدارگشت .

موسیقی ایران سازهای ملی ایران

در اصطلاح امروز زبان فارسی کلمه (ساز) بمعنی آلت موسیقی یا اسبابی است که با آن نغمه‌های موسیقی نواخته میشود ؛ «سازها» یاآلات موسیقی جمع آنست . این کلمه همانست که در زبان انگلیسی «انیسترومونت» و درزبان فرانسه «آنسترومان» گفته میشود.

انواع ساز

سازها بسیار متنوع ومختلفند وبرای اینکه بهترشناخته شوند آنها را بچند دسته تقسیم کرده‌اند .

۱ـ سازهای بادی یعنی سازهائیکه صدای آنها بوسیلهٔ دمیدن هوا یافوت کردن ایجاد میشود واین سازها خود سه نوع هستند .

اول سازهای بادی چوبی که ازچوب یانی و خیزران ساخته شده‌اند مانند نی ـ سرنا فلوت ـ قره‌نی ـ هوبوا ـ باسون یافاگوت وغیره...

دوم سازهای بادی و مسی و برنجی مانند انواع شیپور ـ ترومپت ـ ترومبون ، کر وغیره...

سوم سازهائیکه دارای لوله‌های متعدد وکوتاه وبلند هستند ودرنتیجهٔ دمیدن صدا در لوله‌ها یا زبانه‌ها صدا در لوله‌ها یا زبانه‌ها صداهای مختلف ایجاد میشود مانند ارك ـ آکوردئون ـ نی‌انبان و ساز دهنی وغیره.

۲ـ دسته دوم سازهای مضرابی نامیده میشوندکه بوسیله مضراب یاآلتی شبیه بآن

بصدا میآیند : مانند تار ـ سنتور ـ عود ـ ماندولین ـ گیتار ـ پیانو وغیره

۳ـ دسته سوم سازهای ضربی نام دارند مانند انواع طبل ودایره وتمبك وازاین‌قبیل.

۴ـ دسته چهارم سازهای‌آرشه‌ای نام دارند مانند ویولن ـ ویولن‌آلتو ـ ویولن سل ویولن‌کنترباس ـ کمانچه وامثال آنها .

این توضیح هرچند بسیار مختصر و بازبان غیرفنی بود ولی امیدوارم برای روشن شدن مطلب ودرك موضوع بی‌فایده نباشد .

تحول سازها

«باری مطلب برسر این‌موضوع بوده که از زمانهای بسیار قدیم مردم جهان سازهای مختلف ومتنوع برای اجرای نغمات موسیقی ساخته‌اند ، این نکته را نیزباید توجه کرد که این سازها هرچندکم وبیش برمبانی ساخته شده‌که تا اندازه‌ای جنبهٔ فنی داشته‌یا اگر درآغازامر اینطور نبوده بتدریج براثر تجربه‌کاملتر شده ولی شك نیست‌که برمبنای کاملاً علمی درست نشده و درنتیجه‌کم و بیش دارای نواقصی بوده است وحتی هنوزهم بسیاری از سازهای ملی‌مردم‌جهان خالی‌ازنقص‌نمیباشد .

مختلف ومتنوع برای اجرای نغمات موسیقی ساخته‌اند . این نکته را نیز باید توجه‌کرد که این سازها هرچندکم و بیش‌برمبنائی ساخته شده‌که تا اندازه‌ای جنبهٔ فنی داشته یااگر درآغاز امر اینطور نبوده بتدریج براثرتجربه‌کاملتر شده ولی شك نیست‌که برمبنای‌کاملاً علمی درست نشده و درنتیجه‌کم وبیش دارای نواقصی بوده است وحتی هنوز هم بسیاری‌از سازهای ملی مردم جهان خالی ازاین نقص نمیباشد.

مثلا «راوانسترون» نام یك نوع سازآرشه‌ای بوده که ازقرنهاقبل درچین‌بکارمیرفته وبیش از دوسیم نداشته وآرشه یاکمـان‌آنهم ازچند تارمو بیشتر تشکیل نمی‌شده ولی این سازکه هنوزهم نظایرآن بنامهای دیگر درگوشه وکناربعضی‌کشورها دیده میشود رفته‌رفته تکمیل شده وباشکال مختلف درهندوستان بنام «سارنگی» دربلوچستان باسم « غیچك » در ایران وقفقاز بنام «کمانچه» و درایران قدیم باسم «رباب» بکار رفته ولی در اروپا کمال یافته و «ویولن» نام‌گرفته است‌که‌یك سازکامل بدون نقص است . لابد خواهیدگفت مگرآن سازهای دیگر نواقصی داشته ؟ بلی همینطور است . مثلا همه شما البته کمانچه را دیده‌اید یکی ازنواقص این ساز اینست‌که دراثرگرم وسرد شدن هوا پوستی‌که برویکاسهٔ‌آن‌کشیده شده شل و سفت می‌شود وصدارا تغییر میدهد و برای‌آرشه‌کشی روی سیمها باید نوازنـده بادست چپ سازرا بچپ وراست ببرد وآرشه دریك خط معین‌کشیده می‌شود.

درصورتیکه این کار موجب اشکالات فنی می‌شود ودرویلن کاملاً بعکس است . بهر حال بطوری که بعد اشاره خواهم کرد بنا برقاعدهٔ کلی که مصنوع کامل جای آلت ناقص را میگیرد امروزمی بینید که داوطلب نواختن کمانچه کسی نیست ودر ایران همه ویولون مینوازند درصورتیکه درپنجاه سال پیش در تمام ایران دونفر بیشتر بویولن آشنائی نداشتند وکمانچه زن زیاد دیده میشد ومن خود درآغاز امر ویولن را پیش یك استاد کمانچه تعلیم گرفتم که اوخوداز تکنیك ویولن بی‌خبر بود ولی خوب کمان میکشید . شاید ازاین فعلی که بکاربردم تعجب کنید . اینك توضیح میدهم که نوازنده کمانچه را درقدیم کمانچه‌کش و عمل کمانچه زدن راکمانچه‌کشیدن می گفتند شاید باین دلیل که آرشه‌را روی سیم می‌کشند واین‌را هم عرض کنم که آرشه ازکلمه «ARC» که بمعنی کمان است گرفته شده وآرشه یك کلمه فرانسه است که بمعنی کمان کوچك می‌باشد .

سازهای ملی ایران

حالا وارد بحث اصلی میشویم که راجع بـه سازهای ملی ایران است . ما در قدیم خیلی سازها داشته‌ایم که حتی‌حالا نمیدانیم چه شکل بوده وازبین رفته‌اند .

اسامی برخی از آنهـا را شعرای ما دراشعار خود بکار برده‌اند وهیچ معلوم نیست شاعرانی که آن نامهارا دراشعار خود استعمال کرده‌اند این سازها را می‌شناخته‌اند. چنانکه امروز هم در اشعار شاعران معاصر فی‌المثل کلمات رباب و چنگ و بربط بکار برده میشود درصورتیکه این سازها در دوره ما باین‌نام درایران یافت نمیشوند اما بعضی شاعران کـه بموسیقی‌آشنا بوده‌اند علاوه برذکر نام ساز تااندازه‌ای آنرا وصف هم‌کرده‌اند .

درکتاب‌های لغت نام بسیاری ازسازها آمده‌که یاتوضیح مختصر درباره‌آن داده‌اند ویا بذکرجملهٔ «نوعی ازآلات موسیقی است» اکتفاکرده‌اند . اما این را هم باید اضافه‌کنم که مؤلفان کتابهای موسیقی تا اندازه‌ای بعضی ازاین سازها را وصف‌کرده‌اند و از جملـه فارابی فیلسوف بزرگ ایران درهزار سال قبل درکتـاب موسیقی خود چند ساز را کاملا کاملا وصف کرده وحتی طرز ساختن و پرده بندی واصوات آنراباکمال دقت تشریح‌کرده است که خیلی‌مورد استفاده می‌باشد .»

پیش از اسلام

در ادوار تاریخی ایران قبل از اسلام علاوه برنای کـه ساده‌ترین سازهای

اولیه است و هنوز هم دراغلب کشورها متداول است و نوعی‌شیپور که درجنگ بکار میرفته سازهای بزمی مانند «غژ» و «رباب» و «چنگ» و«بربط» معمول بوده است .

«غژ» یا «غژك» که‌شاید همان سازی است‌که امروزدر بلوچستان بنام غیچك مینوازند از سازهای آرشه‌ای نظیر کمانچه است .

«رباب» را برخی ساز آرشه‌ای و بعضی ساز مضرابی دانسته‌اند .

«چنگ» از سازهای قدیمی است که در مصر و یونان قدیم معروف بوده و یونانیان آنرا لیرLYRE نامیده‌اند که سالهاست بعنوان علامت مشخصه و «آرم» موسیقی تلقی‌شده است درنقش برجستهٔ طاق بستان کرمانشاهان که ازدوران ساسانی بیادگار مانده است‌نیز شکل آن بنظر میرسد . مخصوصاً درقایقی‌پنج زن‌چنگ نواز در حال نواختن دیده‌میشوند و منظرهٔ شکارگاهی است که شاه و همراهانش در روی مرداب باقایق درحرکتند وچنگ‌ـ نوازان با نغمه‌های موسیقی برخوشی ورونق این گردش شاهانه میافزایند .

این سازها بعدها در اروپا تکمیل شده و نامش هارپ HARP شده است‌که‌اکنون یك ساز بسیار زیبای خوش آهنگ است که معمولا خانمها آنرا مینوازند .

«بربط»که با «ت» فارسی و «ط» عربی هم نوشته شده همان سازیست کـه در دوره اسلامی «عود» نامیده‌شده وشبیه ساز دیگری بنام «رود» بوده که درقرون وسطی در اروپا از آن بنام «العود» وبعدها بنام لوت LUTH یادکرده‌اند و در زمان ماآنرا ساز عربی میدانند در صورتیکه سابقه قدیم تاریخی در ایران داشته است .

این ساز تادورهٔ صفویه در ایران‌معمول بوده و بعد بکلی متروك شده . در نقاشیهای تالار چهل ستون‌اصفهان در ضمن‌آلات دیگر موسیقی سازی شبیه بـه عود هم دیده میشود ولی تعجب است‌که بعد متروك شده چنانکه در بیست سال پیش حتی نمونه‌ای‌از این سازدر هیچ جای‌ایران بچشم نمیخورد و اولین بار آنرا از بغداد آوردند ولی حالا کمی متداول شده و دوباره در ایران هم مینوازند .

بعداز اسلام

از دوره اسلام ببعد سازهای بسیاری در ایران متداول بوده هنوزکم وبیش همانها

در بین‌ماممعمول است . ازاین سازهاآنچه فعلا در شهرها معمولست تار ـ سه‌تار ـ وسنتور از سازهای مضرابی نای وسرنا از سازها بادی وکمانچه از سازهای آرشه‌ای میباشد .

در روستاها دوتار درگرگان تنبور درکردستان رباب درخراسان واز آلات ضربی طبل ـ دهل ـ دایره وتمبك تقریباً درهمه‌جا متداول است .»۱

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

۱ـ موسیقی قسمتی از سخنرانی روح‌الله خالقی در برنامه‌های دانش رادیو ایران

۲ـ موسیقی ـ دکتر مهدی برکشلی ـ کتاب ایرانشهر جلد اول ـ کمیسیون یونسکو در ایران

۳ـ موسیقی نزد ایرانیان در ۱۸۸۵ م. ویکتور آدوی‌یل ترجمه حسینعلی ملاح مجله هنر و مردم دوره سیزده شماره ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸

۴ـ موسیقی در ایران و چین ـ علیقلی اعتماد مقدم ـ) مجله موسیقی دوره سوم شماره پنجم

۵ـ ابداعات ابن سینا در موسیقی ـ دکتر مهدی برکشلی ـ مجله موزیک دوره ششم شماره ۴ و ۵

۶ـ کتاب دستگاهها و آهنگهای موسیقی و نام سازهای ایرانی ـ طلعت بصاری

۷ـ تأثر و موسیقی در ایران ـ مجله موزیک ایران دوره پنجم شماره اول

۸ـ در آیین خنیاگری، محمدعلی جمال‌زاده ـ مجله موسیقی دوره دوم شماره سوم

۹ـ موسیقی ایرانی ـ علی حسابی ـ مجله موزیک ایران دوره چهارم شماره اول

۱۰ـ ارزش موسیقی ما در گذشته ـ روح‌الله خالقی ـ مجله موزیک

۱۱ـ موسیقی ایران از دوران کهن و عهد هخامنشی ـ مجله هنر و مردم دوره هشتم شماره ۹۴

۱۲ـ موسیقی ایران در عهد ساسانی ـ مجله هنر و مردم شماره ۹۶ و ۹۷

۱۳ـ سیر تحول موسیقی ایران ـ مجله هنر و مردم دوره هفتم شماره ۱ و ۲

۱۴ـ علمای بزرگ ایران در فن موسیقی ـ مجله روزگار نو دوره دوم شماره اول

۱۵ـ موسیقی‌دانان ایران بعد از اسلام، تأثیر ایران در موسیقی عرب ـ مجله هنر و مردم

۱۶ـ بنیاد موسیقی در ایران ـ حسینعلی ملاح ـ مجله موسیقی دوره سوم

۱۷ـ موسیقی ایرانی در دائرةالمعارف جدید موسیقی ـ مجله موسیقی دوره سوم شماره ۴۳

۱۸ـ تحلیل تاریخی در موسیقی ایران ـ مجله موزیک ایران دوره ششم و هفتم و هشتم

۱۹ـ در عالم موسیقی و صنعت ـ علینقی وزیری



فشم ـ گرم‌آب در ـ شیمران




دماوند ــ چهره یک پیرمرد


دماوند ــ چهره یک پیرزن





زن و مردی از روستای کریمخان (عباس‌آباد) از کتاب کویرهای ایران ترجمه پرویز رجبی
روستای کریمخان (عباس آباد) استان تهران





زن و مردی از روستای سرچاه ـ از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین روستای سرچاه استان سمنان





۱ ـ چهره و پوشاک زنی روستائی از روستای چندار کرج ۲ ـ مردی روستائی از چندار کرج ـ استان تهران

ص ۲۶۶



مادر و فرزندی از آهار فشم ـ شمیرانات

روستای دیکین ــ رودبار الموت



چهره روستائی سنبل آباد ــ رودبار قزوین








چهره چهار تن چهره هر مرد از رخ و نیم‌رخ روستائیان یزد خواست ۲۶۹ چهره چهار تن (چهره هر مرد از رخ و نیم رخ) از لرهای پشتکوه ـ استان لرستان





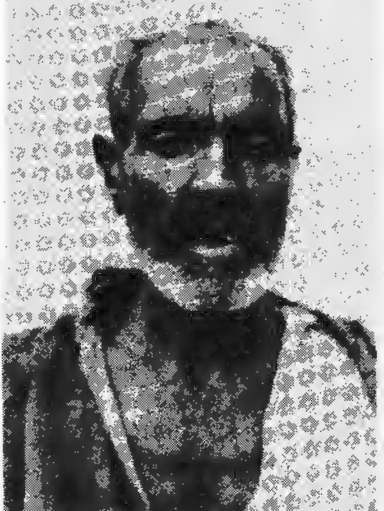






از کتاب مردم شناسی هنری فیلد

استان فارس از کتاب مردم شناسی هنری فیلد ترجمه دکتر عبدالله فریار



فولکلور

سبک هنر عوام ـ واقعگرائی ـ هنر عوام که بخش مهمّی از آن، هنر روستائی کنونی است، مانند سایر شئون فرهنگ عوام (فولکور) در تاریخهای رسمی هنر مقامی ندارد و به ندرت نامی از آن به میان می‌آید ـ تو گوئی که تاریخ هنر جریان واحدی است، جریان هنر خواص.

ولی محققان ژرف‌نگر انکار نمیکنند که هر گروه اجتماعی ذوق خاص دارد، و از این رو باید به تناسب طبقات دوگانهٔ جوامع، دو جریان هنری متفاوت موجود باشد. مطالعه دقیق تاریخ هم به خوبی نشان می‌دهد که در سراسر تاریخ فرهنگ، هنر عوام به موازات هنر خواص جریان داشته است، ولی البته به صورتی ساده و آرام و غیر رسمی.

عوام چرخ تولید جامعه را عملاً میگردانند و کار حتی کار خشن بهیمی، ـ سراسر زندگی این طبقه را درمینوردد. از این رو جریان اندیشهٔ آنان وابستهٔ دنیای عمل است و از صورت جریان اندیشهٔ عملی جامعه ابتدائی چندان دور نمی‌شود ـ حالت جمعی دارد، مکمل عمل است. وسیله مبارزه و بهبود زندگی است، مثبت است، خوشبین است، امیدوار و دلپذیر است، مَتَلها، شوخیها، هجوها و روایات و اساطیر و افسانه‌ها و ترانه‌های عامیانه شاهد این مُدعا است.

اساساً هنر عوام برای سبک کردن بارکار (مبارزه با طبیعت) یا تخفیف فشار زندگی اجتماعی (اعتراض بر اجحاف) به وسیله مردم عادی پدید میآید، و مورد التذاذ همهٔ مردم قرار میگیرد، تا جائی که مردم جوامع نسبتاً ساده قدیم، فرهنگی جز فولک لور نمیشناسند.

آثار هنری عوام همیشه ساده و بی‌پیرایه است. زیرا از زندگی مردم ساده‌ای که دنیای نظر را صرفاً محض دنیای عمل میخواهند، برمی‌خیزد. مردم عادی هنگام سخن گفتن، جز بیان مطلب غرضی ندارند. پس افسانه‌ها و ترانه‌های چنین مردمی نمی‌تواند ساده نباشد. از این گذشته، فولک‌لور چون به طریق شفاهی از نسلی به نسلی منتقل میشود، اگر دشوار و پیچیده باشد، درست به زبان جاری نمیشود و به سهولت از یادها میرود. سادگی فولک لور گاهی به درجه خشونت میرسد. زیرا زندگی مردم عادی مخصوصاً روستائیان، به قول هالب واکس سخت وابسته طبیعت است و ناچار وقار ساده و درست طبیعت را انعکاس می‌بخشد.

هنر عوام از زیبائی طبیعت زنده و انسان سالم گرانبار است، در افسانه‌ها و ترانه‌های عامیانه هر چه برای زندگی مفید است، «زیبا» شمرده میشود. از طراوت و رنگارنگی حیات‌بخش گیاهان و تندرستی انسان. گاو یا اسب مطلوب مردم رنجبر روستائی، گاو قوی یا اسب بارکش است نه گاو خوش‌خط و خال یا اسب مسابقه، در نظر آنان، زن زیبا زنی است تندرست و پرشور، باگونه‌های سرخ و پیکر محکم و دستهای نیرومند، مستعد برای کار تولیدی و فرزندزائی، نه زن نازک بدن و پریده رنگ و ظریف.

عوام که همواره در زندگی عملی غوطه ورند، ناچار میاموزند که باید با شناختن واقعیت این جهانی و کار تولیدی بر مشکلات فائق آیند. از این رو الزاماً واقع گرایند. و در نتیجه واقعگرائی محور فولک لور است. ترانه‌های عامیانه وابسته واقعیت زندگی واقعی عوام است. ترانه‌های عامیانه برای آن بوجود میایند که بوسیله مردم زندهٔ فعال ترنم شوند. بدین سبب، از شورحیات عملی سرشارند، جریان هنر خواص، هر چه باشد، هنر عوام همواره مثبت و از عواطف و آرمانهای انسانی جاندار است.

عناصر خیالی هنر عوام با آنکه به ظاهر از واقعیت موجود دور است، باز در باطن در بطن واقعیت آینده جای دارد و بدین سبب به نحوی از انحاء قابل تحقق است.

مبارزه انسان با طبیعت و رام کردن نیروهای طبیعی و ایجاد تمدن، موضوع اصلی فولک لور است. قهرمانان فولک لور موجوداتی هستند سرشار از مهر زیستن که با تلاش و بردباری و فداکاری به کامیابی میرسند.

هنر عوام خصلت جمعی دارد، زاده اندیشهٔ تنی واحد نیست. از حوادث مشترک مردم ناشی میشود از نسلی به نسلی میرسد، پخته و پرداخته میگردد و در جریان انتقال، موافق مقتضیات نسلها، دگرگونی میپذیرد. در ایران پس از اسلام مردی بنام حمزه‌بن‌آذرک خارجی، طغیان میکند. خاطراتی که از طغیان او میماند، در جریان زمان، با آرزوهای مردم میامیزد و عاقبت بصورت حمزه‌نامه در می‌آید.

هنر عوام آفریننده معینی ندارد، بلکه در اندرون جامعه وسیع پرورده و بوسیله جامعه وسیع آبیاری میشود. در این صورت هنر عوام را نباید با پاره‌ای آثار رایج مثلاً تصنیفهای عمومی که از طبع اشخاص معینی میتراود و با وسایل مصنوعی تبلیغ و تلقین و زبانزد مردم میشود، اشتباه کرد. هنر عوام در آغوش جامعه ببار میآید و پیوند مستقیم نزدیکی با زندگی تولیدی جامعه دارد. و چون جوامع مختلف از حیث تولید، مراحل همانندی را میگذرانند، میتوان در فولکلور اقوام مختلف، مشابهات فراوان یافت، انسانی ابتدائی در همه جا خود را وابسته و پرورده طبیعت می‌بینند. پس ناچار طبیعت پرست میشود طبیعت یا بلفظ دیگر، زمین مادری است که به انسان خوراک و پوشاک و پناهگاه میدهد. این مام ـ خدا در فولکلور اقوام مختلف تأثیر بسیار گذاشته است .۱»

فولکلور

«... ظاهراً توسعهٔ فولکلور ایرانی و رشد علاقمندی به آثار ملی و افسانه‌ها، تأثیر بسزایی در ادبیات معاصر فارسی گذاشته‌اند. نویسندگان معاصر ایران اغلب از همه نوع قصه‌های ملی با حفظ مطالب آن، استفاده میکنند. بطوریکه ما همه عناصر مربوط به صنعت قصه‌های فارسی را در داستان «آب زندگی» صادق هدایت میبابیم. در این قصه سرآغاز معمولی همهٔ قصه‌ها (یکی بود یکی نبود....) و پایان آنها

(«همانطوریکه آنها بمرادشان رسیدند، شما هم بمرادتان برسید. قصهٔ ما بسر رسید، کلاغه بخونه‌اش نرسید.») را مشاهده میکنیم. در آب زندگی نیروهای خیر و پر مهر و عطوفت، یعنی احمدک، سیمرغ (مرغ سحرآمیز)، آب زندگی که مردم را شفا میدهد، و نیروهای کینه جوئی و دشمنی و ظالمان یعنی حسنی و حسینی غدار و جبار، دیو، اژدهای وحشتناک بطور وضوح مجسم شده‌اند. احمدک ضمن سعی و کوشش خود جهت رسیدن به کشور «همیشه بهار» و بدست آوردن آب معجزه‌آسا از سرچشمهٔ آن سرزمین و رهائی و نجات مردم مظلوم و زجردیدهٔ کشورهای دیگر بوسیلهٔ آن، موانع بیشماری را از سر راه خود میزداید و از خود جرأت، جسارت، تیزهوشی و زیرکی خاصی نشان میدهد. در «آب زندگی» نیز مانند سایر داستانها، نور و روشنایی بر ظلمت و تاریکی چیره گشته و پیروز میگردد. «صادق هدایت» با استفاده از قصه‌های فارسی، در سبک ساده‌نویسی خود مبارزهٔ مردم را بر علیه بیدادگری و جور و ستم بخوبی مجسم نموده است. صادق «هدایت» در سایر آثار خود که مربوط به زندگی روزمرهٔ مردم بود از سبک طنزآمیز استفاده مینمود. مانند «توپ مروارید»، «قصه خردجال» و غیره.

سایر نویسندگان ایران نیز از این سبک، از افسانه‌ها و قصه‌ها استفاده مینمایند. در این مورد افسانه‌های «ناصر خدایار» بنام «اولین برگ» منتشر شده در تهران، سال ۱۹۵۶ م.، جلب‌توجه میکند. مؤلف در مقدمه مینویسد «این افسانه‌ها حقیقت است، حقیقتی دربارهٔ زندگی شما و ما. حقیقتی روشن و بارز است و یا درد دلی است که بصورت افسانه، برای تسکین دردها، برای نشان دادن دردها و احیاناً برای درمان دردها، نوشته شده است....»

شهرت وسیع قصه‌ها و افسانه‌های فارسی در درجهٔ اول مربوط به آن است که در آنها جوانب مختلف زندگی مردم، امید و آرزوهای آنها. سعی و کوشش بخاطر آیندهٔ بهتر، بنحو بارزی منعکس شده است.

قصه‌ها ضمن دفاع از قهرمانان زحمتکش و عاقل و پاک خود، یعنی مردمانی که از میان ملت برخاسته‌اند، وزیران مغرور و متکبر، ظالم و بیعدالت را رسوا میسازد («پسر صیاد») قضاوت بی‌انصاف را محکوم میکند («دیوان بلخ») بر علیه رشوه‌خواری، مکاری و تزویر مأموران، ریاکاری ملایان، («داستان صندوق»)، بر علیه موهومات و خرافات، کذب و فریب، ظاهر میگردد، مردمان بی‌وجدان و ناپاک را بشلاق می‌بندد («قصهٔ پسر تاجر»). زن با کیفیت نجیبانه و بلند پایه قسمت بزرگی را در قصه‌های فارسی دراختیار دارد. وی عاقل است، جسور و حاضر جواب است. دختری را می‌خواهند به مرد نامطلوب و دوست نداشتنی ولی ثروتمند بدهند، میگوید:« من زن فقیر عاقل میشوم، ولی زن فرمانروای احمق نمیشوم، («دزهوش‌ربا»)

خط مشی و کیفیت قصه‌های ملی فارسی عبارت از نیک‌بینی و خوش‌بینی آن است. موانع بیشماری که در راه قهرمانان قصه‌ها قرار دارد، برطرف میگردد، راستی و درستی پیروز میشود، گوئی

دیو نیرومندی نبوده و «نخدی» با حقه از چنگ دیو رهائی میباید. (نخدی و دیو)

در قصه‌ها عدالت حکمفرما است، خوبی و نیکی موفق و کامیاب است. خبیث و بدسرشت ممکن است گاهگاهی به مقام بالاتری برسد، ولی بالاخره به مجازات و مکافات خود خواهد رسید.

این فکر در قصهٔ «کمالاوشفانون» بوضوح انعکاس یافته است. بر مزار دودلداده، دو درخت سرو که بیکدیگر نزدیک میشوند، سر برافراشته است. فقط بوته‌های خارداری که بر روی مزار قاتل آنها روئیده مانع و مزاحم نزدیکی و پیوستن این دو درخت سرو است. دهقانان این بوته‌های خاردار را میکنند و آنوقت این دو درخت با شاخه‌هایشان همدیگر را در آغوش میگیرند.

قصه‌های افسانه‌ای ابوعلی سینا مقام خاصی را دارا میباشد. این قصه‌ها وی را مانند جوان جوینده که تشنهٔ علم و دانش است ترسیم مینماید. هوش، فراست و زیرکی بوی کمک کرد تا به کتابهائیکه نایاب و فقط در بعضی خانواده‌ها موجود بوده و حتی برای خود آنها هم بلااستفاده مانده بود و در میان گنجه‌ها قفل شده خاک می‌خورد، دسترسی پیدا کند و از آنها استفاده ببرد. او حتی متوسل به مکر و حیلهٔ شیطان میگردد. (داستان «بوعلی» و آنها را وارد اسرار علوم میکند. او مراقب («دوربینی بوعلی»)، باهوش («گربهٔ بیمار»)، پزشک دانشمند و روانشناس باریک‌بین است («دیوانه»، «بوعلی دانشمند»).

خواننده متوجه میشود که در بعضی از قصه‌ها به صحنه‌هایی که دارای موضوع مشابه میباشد، برخورده است. مثلاً صحنه‌ای که قهرمان قصه مبدل به حیواناتی مانند گوسفند، شتر و یا اسب میشود و برگشتن بصورت آدمی مانند اولیه بوسیلهٔ دهنه یا ریسمان نجات دهنده، سپس مفقود شدن دهنهٔ نجات و طلسم شده و مبارزهٔ قهرمان قصه با دشمن خود، وارد قصه‌های بسیاری گشته است («کچل گاوچران و دختر کدخدا»)، («بوعلی سینا» و غیره).

در مورد وجه تشابه بین این وقایع و صحنه‌ها در قصه‌ها، باید گفت که آنها مرتباً بطور ناتمام و ناقص تکرار میشوند، و همهٔ آنها با یکدیگر مطابقت نمیکنند، حیوانات دیگری، اشیاء جدید و عوامل مکمل دیگری ظاهر میگردند. چنین وقایع و صحنه‌های تکراری، همان طوریکه رسم است در پایه و اساس خط مشی موضوع قصه‌ها تأثیر موجودی را نشان نمی‌دهد.

علل تکرار این وقایع و صحنه‌ها را ظاهراً باید در تکامل قصه‌های فارسی جستجو نمود. میتوان حدس زد که نقل شفاهی صحنه‌های جداگانه بوسیلهٔ نقالان، تغییر و تبدیل مکرری یافته و تغییرات مختلفی پیداست. در نتیجه قسمت‌های همانندی با جزئیات نو بوجود میآمد که تدریجاً تبدیل به قصهٔ جدیدی میگردید.

باید یادآوری نمود که موضوعها و مطالب بعضی از قصه‌های فارسی با قصه‌های سایر ملتها بسیار نزدیک است. مثلاً قصهٔ «جستیک نخودی» خواننده را بیاد قصهٔ روسی «پسرکی باندازهٔ انگشتک» میاندازد، قصهٔ «کمالاوشفانون» خواننده را بیاد ترانهٔ روسی ـ «واسیلی و سافیوشکا» میاندازد. «باردانقلی بک» به قصهٔ گرجی «پینه‌دوز فقیر»، «شنگول و منگول» به قصهٔ متغیر تاجیکی «بز و هفت

بزغاله»، «پسر صیاد» به قصهٔ آذربایجانی «ابراهیم یتیم و دکاندار حریص» شباهت زیادی دارند. آ.آ.روماسکویچ «دادگاه بلخ» روایت فارسی را با «دادگاه شمیاکین» روایت روسی از پایه و اساس کاملاً همردیف میداند. ولی با وجود شباهت در ساختمان ویژه قصه در صورت و سیمای اشخاص وصفی و رنگ‌آمیزی بخصوص ملی و در زبان ادبی فارسی ظاهر میگردد.

اغلب قصه‌ها کوتاهند. ولی چنان قصه‌های طویلی مانند «دیوان بلخ» نیز بچشم میخورد. در مورد بررسی دقیق این مطلب آشکار میگردد که این قصه از چند قصهٔ کوچک که دارای افکار و قالبهای مشترک بودند، تشکیل شده است. چنین بنظر میرسد که مثلها و تمثیلهای فارسی که بطور فراوان در ایران پراکنده و ورد زبان همه است از قصه‌های فارسی نیز سرچشمه گرفته‌اند. مثلاً در قصهٔ «دیوان بلخ» آهنگری شخص متمولی را میکشد و قاتل تنها شخص آهنگر است و مجازات این شخص وضع بد و مشکلی را در میان ساکنان آن شهر بوجود می‌آورد. بالاخره برای اینکه کسی را مجازات کنند تا باعث عبرت دیگران گردد، تصمیم گرفتند که مسگری را در شهر دیگری گردنش را بزنند و مجازات کنند. پیداست که این مثل از قصهٔ «دیوان بلخ» سرچشمه گرفته است:

«گنه کرد در بلخ آهنگری　　بشوشتر زدند گردن مسگری»[۲].

افسانه‌ها

قوس قزح ـ نوسه یا رنگین‌کمان یاکمان اژفنداک تیرکمان علی است. ابوریحان بیرونی در کتاب الهند میگوید: «هندیان قوس قزح راکمان «اندرا» Indra رئیس میدانند همچنان که عوام آنراکمان رستم میخوانند.» ابوالفرج رونی گفته:

چون تیغ زند آفتاب رایت　　برابر بگرید کمان رستم

هرگاه سرخی قوس قزح زیاد باشد نشان خونریزی است اگر سبزی آن زیاد باشد علامت خرمی است و زردی آن که زیاد باشد علامت ناخوشی است. هرگاه در هنگام رؤیت آن سرشان را بازکنند موی سر را پرپشت میکند.

ماه و خورشید - ماه مرد است و خورشید زن خورشید گفته: تو شب در بیا تا نامحرم ترا نبیند. خورشید گفته: هرکس مرا نگاه بکند گیسم را میزنم توی چشمش. یکروز دست ماه سوزن بوده و میخواسته با خورشید معاشقه بکند خورشید گیسش را میزند در چشم ماه و اوکور میشود ماه هم سوزن‌هائی که در دستش بوده بصورت خورشید میپاشد و از آن وقت نمیشود بخورشید نگاه کرد چون سوزن بچشم میزند.

خسوف و کسوف ـ ماه یا خورشید که میگیرد برای این است که اژدها آنرا در دهن خودش می‌گیرد برای اینکه اژدها بترسد و آن را قی بکند باید آتشبازی بکنند، ساز بزنند، تیر خالی بکنند، تشت بزنند

آنوقت اژدها میترسد و آنرا رها میکند. اگر در موقع خسوف یاکسوف ماه یا خورشید سرخ یا ارغوانی بشوند در آنسال خون خواهد شد.
گوهر شبچراغ ـ جواهر گرانبهائی است که در تاریکی میدرخشید و آن چیزی است باندازهٔ تخم مرغ که در بینی گاوی است که در دریا زندگی میکند. شبها در خشکی میآید فین میکند و گوهر شبچراغ از بینی او افتاده در روشنائی آن چرا مینماید. نزدیک صبح دوباره گوهر شبچراغ را در بینی خودش بالا کشیده و در دریا میرود.
بختک ـ بختک یا فرنجک کنیز اسکندر بوده وقتیکه کلاغ نک زد بمشک آب زندگی و بر زمین ریخت بختک سر رسید یکمشت از آن آب جمع کرد و خورد اسکندر خشمناک شد فرمان داد بینی او را بریدند و بینی از گل برایش درست کردند این بختک گنج سراغ دارد و کسی که در خواب بحالت کابوس میافتد همین بختک است که خودش را روی آن شخص میاندازد و کسی که خوابیده باید کوشش بکند تا در تاریکی بینی او را بگیرد آن وقت بختک از ترس این که مبادا بینیش کنده شود نشانی گنج را خواهد داد ولی بمحض اینکه سر انگشت را تکان بدهند کابوس مرتفع میشود یعنی بختک فرار میکند.
خردجال ـ دجال پالانی دارد که هر شب میدوزد و صبح پاره میشود روزیکه دنیا آخر میشود خردجال از چاهی که در اصفهان است بیرون میآید هر مویش یک جور ساز میزند، از گوشش نان یوخه می‌ریزد و بجای پشگل خرما میاندازد هر کس بدنبال او برود به دوزخ خواهد رفت.
«از همهٔ الاغها بدتر خردجالست که آن ملعون روز خروجش بر آن خر سوار میشود. رنگ آن خر سرخ است چهار دست و پایش ازرق است سر و کلهٔ او بقدر کوه بزرگی میباشد پشت او موافق سر اوست. گامی که برمیدارد نزدیک شش فرسخ راه طی میکند. این روایت زبدةالمعارف بود. از موی حمار صدای ساز بگوش‌های مردم میرسد، سرگین که می‌اندازد انجیر و خرما بنظر میآید، قد خود دجال بیست ذرعست، در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشمها بطول و درازی اتفاق افتاده، یک چشم او کور است صورت دراز و آبله بر صورت دارد ..»
یأجوج و مأجوج ـ مردمی هستند که قد کوتاه و گوش بزرگی مانند گوش فیل دارند که بزمین میکشند. این نژاد اسباب اغتشاش دنیا شد، اسکندر ذوالقرنین سد محکمی جلو آنها بست تا نتوانند خارج بشوند. این سد از هفت جوش است. عرض دیوار هفت هزار سال راه است و کار یأجوج و مأجوج از سر شب تا صبح اینست که دیوار آن سد را میلیسند دم صبح این دیوار کلفت بنازکی مو میشود ولی در همانوقت خوابشان میگیرد و دوباره دیوار عرضش بهمان کلفتی اولش می‌شود.»۳

«یأجوج و مأجوج و ایشان قومی‌اند که عدد ایشان جز خداوند نداند و قامت ایشان بقدر قامت مردم بوده ایشان را اذناب و مخالف بود همچون سباع یکی از ایشان بسیاری بزاید و معاش ایشان

چیزها باشد که از دریا بکنار افتد ... دیگر منسک و ایشان قومی‌اند در جهت مغرب بقرب یأجوج و مأجوج‌وگوش‌ایشان چون‌گوش فیل بود، هرگوشی چون‌گلیمی یکی فرش سازند و دیگری لحاف.»

جابلقا و جابلسا ـ «چنین روایت است که خدا دو شهرستان آفریده یکی بمشرق و یکی بمغرب و آنکه بمشرقست جابلقا و آنکه بمغربست جابلسا و در هر شهرستان دوازده هزار در است، از دری تا در دیگر یک فرسنگ است. در آن شهرستان چندان خلق‌اند که هر دری را ده هزارکس پاسبان بوده و نیز هرگز نوبت بدیشان نرسد و اگر چندین خلق بمشرق و مغرب نبودندی هر شبی که آفتاب بدان چشمه فرو شدی و بامداد که برآمدی همه خلق عالم بشنیدندی ولیکن از بانگ و غلغله آن شهرستان بانگ بر آمدن نشنوند و آن خلایق همه مؤمن‌اند و آنها که در شهرستان مشرقند از بقیت از قوم عادند که بر هود پیغمبر گرویده بودند و آنانکه بمغربند از قوم ثمودند که بصالح گرویده بودند و در پس آن شهرستان سه امت است یکی را منسک خوانند و یکی را تا فیل و سیم را تاریس و پس از ایشان یأجوج و مأجوج در شب معراج ایمان نیاوردند ولی ساکنین جابلقا و جابلسا ایمان آوردند. سه قوم دیگر نیز که پشت جابلقا و جابلسا سکنی دارند کافر ماندند.»

مطابق «سودگرنسک»، کیکاوس هفت مکان ساخت یکی از طلا دو تا از نقره دو تا از پولاد و دو تا از بلور و در این دژ دیوان مازندران را حبس کرد تا باین وسیله از شرارت آنها جلوگیری بنماید. این هفت کوشک افسون شده بوده‌اند زیرا هرکس که پیرو ناتوان میشده و نزدیک بمرگ بوده هرگاه او را دور این دژها میگردانیدند دوباره نیروی نخست را بدست میآورده و جوان پانزده ساله میشده.

گنگ دز ـ در روایات پهلوی در بوند هشن و در یشتها (۵۴ ـ ۵۱) آمده که این قلعه در شمال و در میان کوه‌ها واقع شده و رودخانه «چهرمیان» از آنجا میگذرد و خورشید چهر یکی از پسران زرتشت در آنجا منزل دارد. این قلعه همیشه بهار روی سر دیوان ساخته شده ولی کیخسرو آنرا بر زمین استوارکرد و در آنجا هفت دیوار ساخت، یکی از طلا یکی از نقره، پولاد، برنج، آهن و بلور و سنگهای گرانبها و در آنجا جاده‌هائی دارد که هفتصد فرسنگ درازی آنست و پانزده دروازه بطوری که اگر بخواهند از دری بدر دیگر بروند در ماه بهار ۲۲ روز راه است.

چنین بدست میآید که گنگ دز قرینهٔ قلعهٔ کیکاوس درکوه البرز است و کوه البرز همان کوه قافست که در افسانه‌ها و قصه‌ها شهرت تام دارد.

کوه قاف ـ «کوه قاف زمرد است در (میان) دنیاست و دنیا دو دشت است و یک کوه طرف یمین کوه دشت افرتپان سیاهان که دشت گرمسیر میباشد طرف یسار این کوه دشت سردسیر ترکان تنگ چشم مردمخوار میباشد وسط این کوه محل پریان است.»

«در عرائس‌المجالس ص ۷ ـ ۸ آمده: خدای تعالی کوهی عظیم از زبرجدی سبز آفرید که سبزی آسمان از آن است آن راکوه قاف میگویند، پس بآن تمام آنرا (یعنی تمام زمین را) احاطه نمود و این آنست که خدا به آن قسم خورده گفت: ق والقرآن‌المجید. و در قصص‌الانبیاء (ص ۵) گفته شده است

که روزی عبدالله ابن سلام از حضرت محمد پرسید: فراز زمین از چیست؟ گفت از کوه قاف. کوه قاف از چیست؟ گفت: از زمرد سبز و سبزی آسمان از آنست. گفت: بالای کوه قاف چه مقدار است؟ گفت: دو هزار ساله راه است انتهی. »

ققنس ـ «معروفست بزمین هند میباشد منقار دراز دارد و در او سوراخهائی بسیار است و از هر یکی آوازی دیگر بیرون میآید. چون در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور نتواند گذشت و او را توالد نیست و ایشان نر و ماده میباشند بوقت رحیل بالهای بیشمار بهم زنند از صدمهٔ بالهایشان آتش در افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند و باران در خاکستر افتد و کرم پیدا شود و از آن خاکستر میخورد تا بزرگ شود و ققنس دیگر گردد ساز ارغنون را از آواز آن مرغ اخراج کرده‌اند.»

سیمرغ ـ «در عجایب‌المخلوقات آمده (سیمرغ) مرغی قوی هیکلی است چنانکه فیل را به آسانی در رباید و آنرا پادشاه مرغان گفته‌ند از جهت آنکه صید کند بقدکفاف خود و باقی به حیوانات گذارد و باز سر نیم خوردهٔ خود نرود و این صفت پادشاهان است و آنرا یکهزار و هفتصد سال عمر گفته‌اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خایه بیرون آید و در تفسیر کلینی آمده که عنقا در اول بمیان مردم بودی و بخلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر عروسی را با حلی و حلل در ربود پیغمبر در حق او این دعا کرد: الهم خذها و اقطع نسلها و تسلط علیها افة. حقتعالی آتشی بفرستاد.

آنچه که در میان عوام شهرت دارد، در افسانه‌های ایرانی دو سیمرغ میباشد: یکی آموزگار و نگهبان رستم و دیگری مرغ بزرگی که اسفندیار او راکشت. مطابق شاهنامه سیمرغ نخستین، روی کوه البرز (کوه قاف) دور از مردم آشیانه داشته و با مردم آمیزش نمیکرده و در هنگام پروازش هوا تیره و تار میشده. زال که بدنیا آمد پدرش سام فرمان داد تا او را سر راه گذاشتند، سیمرغ زال رابه آشیان خود برد، پرورانید و تربیت کرد چون سیمرغ دارای قوهٔ نطق بود به زال حرف زدن را آموخت و بعدها که زال را به پدرش رد کرد در موقعی که از او جدا شد یک چنگه از پرهای خودش بزال داد تا هر وقت محتاج کمک سیمرغ باشد و یا در امری در ماند از آن پرها آتش بزند یکبار در هنگام زادن رستم نامی و بار دیگر در هنگام جنگ رستم و اسفندیار روئین تن بوسیلهٔ سوزاندن پر سیمرغ او را حاضر کردند و هر دو دفعه سیمرغ از مشورت و کمک خودش دریغ نکرد. در مقابل این سیمرغ نیکوکار که شاه مرغان است یک سیمرغ اهریمنی هم وجود دارد که اسفندیار در یکی از هفتخوان خودش او را به نیرنگ کشت چنانکه شرح آن در شاهنامه مفصلا نوشته شده است.»[۳]

مثل‌ها و تمثیل‌ها

مثلها و تمثیلها از زمانهای بسیار قدیم وارد ادبیات فارسی یعنی نظم و نثر ادبی شده است. بطورکلی همهٔ شاعران، حتی آنهایی که گمنام بوده‌اند، در شعرهای خود از مثلها و تمثیلها استفاده

میکردند و آنها را در آثار خود بکار میبردند. ما در ادبیات فارسی و فارسی زبان دورهٔ کلاسیک بمثلها و تمثیلهای بسیاری برخورد میکنیم که وارد ادبیات شده است. قسمتی از مثلها از قرن شانزدهم میلادی به بعد در مجموعه‌های جداگانه جمع‌آوری و منتشر شده است که از جمله مجموعهٔ «شاهد صادق» را میتوان نام برد. همچنین مثلهای فارسی را در لغت‌نامه‌های قطوری، که در قرن یازدهم میلادی به بعد جمع‌آوری و منتشر میگردید، میتوان یافت. شاعران و نویسندگانی که در دوران رواج ادبیات کلاسیک پرورش یافته بودند، بوجود آوردن آثار فولکوری برایشان دشوار و مشکل بود، آنها تصمیم نمیگرفتند مثلهائی راکه مربوط به زندگی روزمرهٔ مردم است، در معرض داوری افکار عمومی بگذارند و تحویل آنها دهند. بلکه مثلها را بطور پوشیده و سربسته در اشعار خود، که به قواعد فارسی و عربی ترکیب یافته بود، وارد میکردند و بدین ترتیب آهنگ مخصوص مثلها که زیبائی ویژه‌ای به آنها میدهد، اغلب گم و ناپدید میشد.

مرحلهٔ جدید جمع‌آوری مثلها و تمثیلها در ایران، از دوران انقلاب مشروطیت است که ادبیات، مردم‌پسند و دموکراتیک شده و به بسیاری از دانشمندان، امکان داده شده تا به فرهنگ عوام (فولکلور) نزدیکتر شده و از این ثروت بی‌پایان به نحو وسیعتری استفاده کنند. دانشمندان و گردآورندگان مواد فرهنگ عوام در ایران برای جمع‌آوری فولکلور هیچگونه رسم و سنتی نداشتند. آنها مجبور بودند کار را از ابتدا شروع کنند و علم جدیدی را پایه‌گذاری نمایند. گردآوری و بررسی فولکلور احتیاج به ابتکار بخصوصی دارد که باید به آن توجه کرد. از مجموعه‌های مثل و تمثیل در ایران بیش از چندتائی منتشر نشده و قبل از همه، مجموعهٔ دانشمند ایرانی «علی‌اکبر دهخدا» به چشم میخورد و جلب‌توجه می‌کند.

اولین اثر وی، حاوی مثلها بنام «مجموعة الامثال» چاپ و منتشر گردید. محتویات این کتاب بتدریج در مجلهٔ «شفق سرخ» منتشر میشد. گرچه این اثر مجموعهٔ مثلها نامیده میشود ولی اکثر آنرا تضمین‌هایی بشکل مثل تشکیل میدهد که بجای مثل آورده شده است.

در سال ۱۳۱۱ شمسی اثر اساسی و بزرگ «دهخدا» بنام «امثال و حکم» در چهار جلد از چاپ خارج شد این مجموعه شامل پنجاه هزار مثل، تمثیل، حکمت و شعرهای جداگانه است.

مطالب این مجموعه به ترتیب الفبا تنظیم شده ولی تفسیر مثلها ناقص و نارساست. قسمت اعظم این اثر بزرگ، یعنی نود و هفت درصد آن را مثلهای ادبی، حکمتها و یا شعرهای کلاسیک ادبیات فارسی و فارسی زبان تشکیل میدهد و فقط سه درصد آن فولکلور است. در پایان هر جلد منابع مورد استفادهٔ مؤلف و نام مؤلفان آن منابع به ترتیب قید شده است.

«دهخدا» بنا به شیوهٔ اکثر دانشمندان، شاعران و نویسندگان مکتبهای قدیمی ایران، در قسمت عمدهٔ مجموعهٔ خود، صورت کتابی مثلها و حکمتها راگنجانیده است نه مثلها و حکمتهای شفاهی و عامیانه را. بنظر میرسد که مؤلف محترم قبل از تنظیم این کتاب، جمع‌آوری مجموعهٔ کامل امثال ادبی را هدف و منظور خود قرار داده بوده، نه جمع‌آوری فولکلور را. بدین جهت مثلهای فولکلوری در مجموعهٔ وی نقش درجهٔ دوم را بازی میکند و یا معمولاً تغییر یافته و بشکل مثلهای ادبی بکار رفته

است.

معروف است که نویسندگان همیشه برای نوشته‌های خود به نحو وسیعی از مطالب فولکلوری استفاده میکرده‌اند و شاعران با توجه به مثلها شعر میسروده‌اند و قسمت اعظم این مواد عامیانه به کلمات قصار تبدیل می‌گشته است: این کلمات قصار از زمان قدیم، دوباره از ادبیات وارد زبان مردم و ورد زبانها میشده است. این امر مخصوصاً در ادبیات فارسی بسیار رایج است.

مطلب را تا اندازه‌ای میتوان اینطور تشریح کرد که محیط و محافل فئودالی اشرافی ایران به آثار فرهنگ عامیانه با تحقیر مینگریستند و آنها را «سخیف و عوامانه» میپنداشتند، ولی وقتی که شاعر همان مثلها را در قالب شعر عرضه می‌نمود، آنان میخواندند و از بر میکردند، برای آن که در موقع لزوم بر زیبایی کلام خود بیفزایند و این لطافت را چاشنی سخن خود کنند. که خاطرنشان شد در مجموعهٔ دهخدا بیش از هزار مثل عربی وارد شده که از «مجموعة الامثال میدانی» اقتباس شده است. بسیاری از این مثلها مطالبی است که از قرآن، سخنان حضرت محمد (ص) و علی ابن ابیطالب (ع) و دیگران آورده شده است. دهخدا ضمن مخلوط کردن مفهوم حکمتها و یا سخنان بزرگان با مفهوم مثلها دچار اشتباه متدشناسی شده است. در اینجا لازم است اظهارات ن.آ. دابرالیوبوف را در مورد برخی از عیبهای مجموعه «مثلها و تمثیلهای روسی». تنظیم شدهٔ ف.ای. بوسلایف ذکر کنیم که همچنین فاقد حدود مشخص میان مثلهای شفاهی و عامیانه میباشد. هیچگاه نمیتوان سخنان پندی یا حکمت‌ها را بحساب مثل عامیانه از کتابها و مجموعه‌های قدیمی استخراج کرد. مگر آن که حدود مشخص و درستی بین آنها قرار داده باشیم، تازه در آن مورد هم باید بسیار احتیاط کرد.

شکی نیست که بیان شفاهی و بیان کتبی متقابلاً در یکدیگر خیلی اثر میگذارد. بسیاری از کلمات قصار فردوسی، سعدی، مولوی، نظامی، اسدی، طوسی و غیره جزو گنجینه بیان و صحبت مردم شده و شعرهای زیادی از آنها تبدیل به مثل و تمثیل گشته است.»[۴]

اقتباس شاعران از مثل‌های فولکلوری

بسیار جالب توجه است که شاعران، با استادی و مهارت خاصی مثلهای فولکلوری را تبدیل به شعر میکرده‌اند. مثلاً «شیخ عطار» از روی مثل «کرم پیله خود کفن خودتند» شعر «کفن بر تن تند هر کرم پیله» راساخته است.

«نظامی» از روی مثل «کاری بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب» شعر «میانجی چنان کن زبهر ثواب که هم سیخ برجا بود هم کباب» را سروده است.

«دهخدا» شعرهای مؤلفان مختلفی را در مجموعهٔ خود جای داده که متأسفانه به مسئلهٔ مهم تأثیر متقابل ادبیات شفاهی و کتبی اشاره نکرده است. وی در حدود چهل و پنج هزار بیت از آثار شاعران کلاسیک را وارد مجموعهٔ خود کرده که از آنجمله در حدود پنج هزار بیت از «فردوسی»، چهار هزار بیت

از «سعدی»، دو هزار و پانصد بیت از «نظامی» دو هزار و پانصد بیت از «اسدی طوسی» و دو هزار و پانصد بیت از «مولوی» است. قسمت اعظم این شعرها عبارت است از شقوق منظوم مختلف همان مثلها در آثار شاعران مختلف. مثلاً مثل «شنیدن کی بود مانند دیدن» (جلد ۲ صفحهٔ ۱۰۳۳ مجموعهٔ دهخدا) شقوق شعری دیگری از قبیل «با دیده اعتبار نباشد شنفته را» (قاآنی)، ولیکن «شنیدن چو دیدار نیست» (فردوسی)، «شنیدن چو دیدن نباشد درست» (اسدی طوسی) وارد مجموعهٔ فوق گردیده است.

در خاتمه باید خاطر نشان ساخت که در این مجموعه نقائصی یافت میشود که در سایر آثار ایرانی و خارجی مربوط به فولکلور فارسی هم وجود دارد. مؤلف این کتاب مثلها، تمثیلها و حکمتها را دسته‌بندی نکرده و آنها را از یکدیگر جدا و متمایز نساخته است. مثلهای فولکلوری از سایر مواد یا مطالب کتابی مجزا نیست، توضیح و تشریح برای نمونه‌ها کافی نیست و یا اصلاً وجود ندارد. مثلها و حکمتهای عربی به زبان فارسی ترجمه نشده است. مؤلف در بعضی موارد مثلها و حکمتها را بطور نارسا یا بوسیلهٔ قصه یا لطیفه تشریح می‌کند.

با وجود نقائصی که اشاره شد، مجموعهٔ «علی‌اکبر دهخدا» از نظر غنی بودن مطالب آن بطور اعم و از نظر مثلها بطور اخص، اولین اثر گرانبهای فولکلور فارسی بشمار میرود.

مثل اینکه مؤلف محترم در نظر داشته که همهٔ میراث آداب و رسوم ملت خود را بیاموزد و همهٔ آنها را تا حدی که نسبت و قرابتی با مثلها، تمثیلها و حکمتها داشته است، یا بعنوان کلمات قصار و کنایات که در زبان روزمرهٔ مردم وارد شده است، پیدا کند.

سوای اثر اساسی و گرانبهای «دهخدا» در فولکلور فارسی آثار فولکلوریست معروف ایرانی «امیرقلی امینی» مدیر و ناشر روزنامهٔ «اصفهان» ارزش بسزائی دارد.

«امینی» برای اولین بار در تاریخ جمع‌آوری فولکلور ایران، شیوهٔ «گردآوری فولکلور در کوچه و بازار» را بکار برد. پر واضح است که جمع‌آوری فولکلور در کشوری چون ایران چندان آسان نیست و دارای مشکلات و سختیهای فراوانی میباشد و تنها آن کسی میتواند بر این مشکلات و سختیها فائق آید که عشق و علاقهٔ وافری به ملت خود و به فرهنگ و ادبیات آن داشته باشد و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکند.

هیجده سال طول کشید تا توانست قریب سه هزار مثل جمع‌آوری و در حدود دویست و پنجاه مثل داستان‌دار را از اوراق کتاب افکار و از صفحات دفتر خاطرات افراد توده به زحمت بیرون کشیده و بر روی برگهای دفترهای متعدد یادداشتهای خود نقل کند.

امینی در میان دانشمندان ایرانی اولین شخصی است که به آثار شفاهی محلی ایران نیز توجه کرده است. خصوصاً به کردها و لرها و این مطلب (با وجود کمبود آن) بسیار جالب توجه است.

در سال ۱۹۵۴ م کتاب امینی تجدید چاپ شد و مؤلف در این چاپ سی و چهار مثل داستان

داربدان افزود. امینی در آغاز کتاب یادداشتی دربارهٔ مثلها آورده و هفت مثل بختیاری را، با داستانهای مربوط به آن، با الفبای صوتی لاتین نوشته است. باید خاطر نشان ساخت که الفبای صوتی مزبور در مقدمهٔ کتاب، سختیها و مشکلات جمع‌آوری و آموزش مثلها و تمثیلها را در وطن خود تشریح می‌کند. مثلها درکتاب بترتیب حروف الفباست و زیر هر مثل داستان مربوط به آن آمده که به نظر مؤلف منبع آن بشمار میرود و علاوه بر داستان مثل، - یادداشتهایی نیز در زیرنویس صفحه افزوده شده است.

با اولین نظر در «داستانهای امثال» این انگیزه به چشم میخورد که مؤلف میخواسته است مثلها رابه شکل متداول درمیان مردم عرضه کند. با وجود این امینی بعضی مطالب رکیک را همردیف با همهٔ مطالب مفید وارد مجموعهٔ خود کرده است. امینی درکتاب خود بکلی به تاریخچهٔ مثلها توجه نکرده است. او سعی کرده است شخصیت ملی ایرانیان، طرز تفکر، آداب و رسوم زندگی آنها را بوسیلهٔ مثلها عرضه کند و به همگان بشناساند. وی این کار را هنگام دسته‌بندی کردن مثلها بسرحد کمال میرساند. امینی ضمن آشنا شدن با مردم ساده (عوام)، بوسیلهٔ مثلها، هوش و ذکاوت جبلی آنها را نمایان میکند.

با وجود این همهٔ داستانهایی که امینی درکتاب خود بنام منبع مثل آورده است، مطالب فولکلور نیست. اکثر آنها از آثار این و آن گرفته و یا اقتباس شده است. مثلاً داستان مثل «از ماست که بر ماست» (صفحهٔ ۲۶ شمارهٔ ۱۴) بنا باظهار مؤلف فولکلور است، ولی در اصل این داستان بنام عقاب متعلق به ناصرخسرو شاعر است و انتهای این داستان تبدیل به مثل شده است و همچنین داستانی که ضمن آن مثل «اگر سبیلت را چرب میکردی گربه میبرد» (صفحه ۴۲ شمارهٔ ۲۵) بیان شده از «مولوی» گرفته شده است. چنین نمونه‌هایی درکتاب زیاد است و اینها نشان دهندهٔ عدم توجه مؤلف محترم به امتیاز فرهنگ توده از ادبیات خواص میباشد.

در سال ۱۹۴۱ م کتابی بوسیلهٔ «احمد اخگر» بنام «امثال منظوم» چاپ و منتشر شد. این کتاب مجموعه‌ای است مخصوص بخود که در آن پنج هزار مثل و تمثیل جمع‌آوری شده است. ترکیب کتاب از این قرار است: در ابتدا سه چهار مثل، تقریباً بهمان شکلی که در میان مردم رواج دارد، آورده شده، سپس دوبیتی‌هایی که این مثلها وارد آنها شده، قید گردیده است.

مثلها و تمثیلها: مشتری زرنگ با فروشنده چانه می‌زند، شاخ و شاخه زدن، سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است.

دوبیتی:

با فروشنده مشتری زرنگ — چانه زد لیک شاخ و شانه نزد
هر که سنگ بزرگ را برداشت — واضح است اینکه بر نشانه نزد

مثلها و تمثیلها:

خردمند آتش را از خویش براند، آتش از خود آتش جهاند، آتش اگر رخنه کند میسوزاند، آتش

دوست و دشمن ندارد.

دوبیتی:

عاقل از خویش براند آتش — کاتش از خویش جهاند آتش
آتش ار رخنه کند سوزاند — دشمن و دوست ندارد آتش

دوبیتی‌های ترکیب شذه از مثل و تمثیل که نشان دهندهٔ یک اندیشه و مضمون میباشد دارای مفهوم هنری و معنی مستقلی است و همچنین استادی و مهارت «احمد اخگر» را میرساند.

کتاب «اخگر» از نظر شیوهٔ درست گردآوری فولکلور ارزش بسزائی ندارد. زیرا چنین اسلوب و روشی در جمع‌آوری مثلها، انسان را از توجه به خود مثل و خصوصیات هنری آن منصرف میسازد.

در سال ۱۹۵۶ م مجموعه‌ای بنام «ضرب‌المثلهای فارسی انگلیسی» بوسیلهٔ سلیمان حییم» مؤلف معروف فرهنگ فارسی ـ انگلیسی و انگلیسی ـ فارسی، انتشار یافت.

مجموعهٔ فوق از دو قسمت تشکیل شده است: «امثال و تعبیرات مثلی» و «اصطلاحات محلی» وی مقدمه‌ای نیز به زبان انگلیسی و فارسی بر این کتاب نوشته است که در آن شیوهٔ خود در مورد معانی مثلها و تمثیلها توضیحاتی داده و همچنین در مورد هدف انتشار این مجموعه نیز صحبت کرده و در انتهای کتاب علامات و راهنمائیهای الفبای مترادفات انگلیسی را نیز آورده است.

قسمت اول مجموعه را در حدود چهار هزار مثل و تمثیل تشکیل میدهد که مؤلف مدت بیست و پنج سال بر روی آنها کار کرده و از فرهنگهای مختلف بخاطر سپرده است. همانطوری که مؤلف در مقدمه یادآوری می‌کند، اکثر مثلها و تمثیلها را از میان مردم ساده جمع‌آوری کرده و نوشته است. در این کتاب بطور مختصر به حکمتهای ادبیات کلاسیک فارسی و منابع آن نیز برمیخوریم.

بیش از ۳۵۰۰ اصطلاح محلی، تکیه کلام، حکمت و حتی افعال مرکب، قسمت دوم این کتاب را تشکیل میدهد.

در این قسمت از کتاب مثلها و تمثیلهای فولکلوری از کنایه‌ها با دقت جدا و متمایز گردیده و مثلهای تغییر یافته نیز مجزا شده است. بر مؤلف محترم فقط از این جهت میتوان خرده گرفت که ترجمهٔ مثلها در اکثر جاها اصالت آنرا حفظ نمیکند، بخصوص وقتی که بجای ترجمه مترادف انگلیسی آن آورده میشود.

گرچه قسمت دوم کتاب «اصطلاحات محلی» نام دارد، با وجود این در این قسمت درکتاب مثلها، تمثیلها و کنایه‌ها از آثار «سعدی»، «حافظ» و سایر شاعران کلاسیک ایران زیاد وارد شده است.

فولکلور فارسی بخصوص مثلها و تمثیلها، مدت زمانی است که توجه دانشمندان روسی و اروپای غربی را بخود جلب نموده است. در سال ۱۸۲۴ م «مجموعهٔ امثال و تمثیلات به زبان فارسی و

هندوستانی» زیرنظر «ویلسون»، در شهر کلکته چاپ و منتشر گردید. این کتاب که پس از مرگ مؤلفان آن منتشر گردید، اثر «توماس روبک» و «دکتر گونتر»، اعضاء انجمن آسیائی میباشد. بر روی صفحهٔ عنوان کتاب فقط نام «توماس روبک» نوشته شده ولی از محتویات کتاب پیداست که «دکتر گونتر» برای جمع‌آوری مثلها خدمت بیشتری کرده و زحمت بیشتری کشیده است. «ویلسون» سرپرست و ناشر کتاب در مقدمهٔ خود به تفصیل تشریح میکند که چگونه «توماس روبک» و «دکتر گونتر» مطالب این کتاب را در ایران و هندوستان جمع‌آوری کرده‌اند. اما مؤلفان و ناشر کتاب منابع ادبی مثلها راکه از آنها بهره‌برداری شده است، قید نکرده‌اند. میتوان حدس زد که منابع مورد استفادهٔ آنها از زبانهای فارسی عربی و هندوستانی بوده است. «ویلسون» از منابع فارسی فقط مجموعهٔ «شاهد صادق» را نام برده که یقیناً این کتاب پایه و اساس کار مؤلفان بوده است. بدین ترتیب همهٔ نمونه‌های قسمت اول و بیشتر نمونه‌های تصف قسمت دوم کتاب آنها، از این مجموعه برداشته شده است.

کتاب «روبک» از دو فصل تشکیل شده: فصل اول که شامل مثلهای فارسی میباشد، بترتیب خود دارای دو قسمت است: قسمت اول مثلها و تمثیلهایی که در کتاب یاد شده (شاهد صادق) گرفته شده است. قسمت دوم شامل مثلها و تمثیلهایی است که بوسیلهٔ «ت روبک» و «دکتر گونتر» جمع‌آوری شده. فصل دوم کتاب شامل مثلها و تمثیلها به زبان هندوستانی میباشد.

این مجموعه یگانه اثر و در عین حال اثر کم و بیش کاملی است از مثلها و تمثیلهای فارسی بزبان خارجی. کار مؤلفان کتاب در حقیقت عبارت بوده است از ترجمهٔ مثلها و تمثیلهای فارسی به انگلیسی و مقایسهٔ آنها با مثلها و تمثیلهای انگلیسی.

«در ایران، که مثلهای فراوان در میان مردم رواج دارد، توجه دقیق و بسیار بدانها میکنند، ولی آثار مردم را در بسیاری موارد پوچ و بی‌معنی میدانند.»

«در میان مثلهایی که «میرزا عبدالله غفاروف ایران‌شناس معروف جمع‌آوری کرده، اغلب شعرهائی از شاعران فارسی زبان نیز یافت میشود، بخصوص از (گلستان سعدی) ولی گفته می‌شود که «سعدی» سرمشق‌ها و نمونه‌هایی از حکمت ملی، که در میان مردم رواج داشته و در زندگی روزمرهٔ آنها متداول بوده، برگزیده و وارد شعرهای خود: که در آنها حکمت مردم به شکل ادبی ظاهر گشته کرده است و این اشعار بار دیگر وارد زبان مردم گردیده و دوباره تبدیل به ادبیات توده گشته و به گنجینهٔ ادبیات مردم اضافه شده است.»

با این وصف مجموعهٔ «ضرب‌المثلهای فارسی» بدون نقص نیست. در این کتاب مثلها از سخنان کتابی (کلمات قصار) جدا نشده و تفکیک گردیده است.»۵

مثل‌ها

۱ـ آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک است ۲ـ از دل برود هر آنچه از دیده برفت ۳ـ از کوزه همان برون تراود که در اوست ۴ـ آب از دریا می‌بخشد ۵ـ آب زیرکاه ۶ـ اندک اندک همی شود بسیار ـ دانه، دانه است غلّه در انبار ۷ـ از ماست که بر ماست ۸ـ آواز دهل شنیدن از دور خوش است ۹ـ آری باتفاق جهان میتوان گرفت ۱۰ـ آشنائی روشنائی است ۱۱ـ آنچه را که عیان است چه حاجت به بیان است ۱۲ـ آخر پیری معرکه گیری ۱۳ـ آه بر بساطش نیست ۱۴ـ بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد ۱۵ـ بسا سر، که بریدهٔ زبان است ۱۶ـ بیک تیر دو نشانه زدن ۱۷ـ بر عکس نهند نام زنگی کافور ۱۸ـ با یک دست دو خربزه نمیتوان برداشت ۱۹ـ پای شمع تاریک است ۲۰ـ پیر نمی‌پرد مریدان می‌پرانند ۲۱ـ پهلوان زنده خوش است ۲۲ـ پا در هواگوید ۲۳ـ پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است ۲۴ـ پشمی در کلاه ندارد ۲۵ـ پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را ۲۶ـ تقویم پارینه بکار نیاید ۲۷ـ تنها بقاضی رفته ۲۸ـ تا تریاق از عراق بیاورند مار گزیده مرده بُوَد ۲۹ـ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند ۳۰ـ جای استاد خالی است ۳۱ـ جان گرو جامه کرد ۳۲ـ چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد ۳۳ـ چراغ را نتوان دید جز به نور چراغ ۳۴ـ چراغی که در خانه رواست در مسجد حرام است ۳۵ـ چاشته خوار بدتر از میراث خوار ۳۶ـ چشم روشن ۳۷ـ چو گِل بسیار شد پیلان بلغزند ۳۸ـ چو میدان فراخ است گوئی بزن ۳۹ـ چراغ از بهر تاریکی نگهدار ۴۰ـ حساب دوستان در دل ۴۱ـ حکمت شنیدن از لب لقمان صوابتر ۴۲ـ حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ۴۳ـ حال این است آشنا را وای بر بیگانه‌ای ۴۴ـ حیلهٔ روباه ۴۵ـ خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست ۴۶ـ خورشید را بگل نتوان پوشید ۴۷ـ خر در گل ۴۸ـ خران را کسی در عروسی نخواند ـ مگر آن زمان کآب و هیزم نماند ۴۹ـ خر همان، پالان دیگر شد ۵۰ـ خر خالی یورتمه میرود ۵۱ـ خری کو به اردو لبی تر کند ـ چهل روز آواز استر کند ۵۲ـ خرمن سوخته، خرمن سوخته می‌خواهد ۵۳ـ خانهٔ خیر بسر شد ۵۴ـ خواب خرگوش ۵۵ـ خاکساران جهان را بحقارت منگر ـ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد ۵۶ـ خواه ناخواه ۵۷ـ دیوار گوش دارد ۵۸ـ دشمن دانا به از نادان دوست ۵۹ـ در خانه هرچه، مهمان هرکه ۶۰ـ دست در کاسه و مشت بر پیشانی ۶۱ـ دهن سگ بلقمه دوخته به ۶۲ـ دست خر کوتاه ۶۳ـ دست بالای دست بسیار است ۶۴ـ دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز ۶۵ـ دست شکسته وبال گردن ۶۶ـ دیوانه را دنگی بس است ۶۷ـ دیوانه بکار خود هشیار است ۶۸ـ در پای تو ریزم آنچه در دست من است ۶۹ـ دروغگو را حافظه نیست ۷۰ـ در غورگی مویز شد ۷۱ـ در نومیدی بسی امید است ۷۲ـ درویش صفت باش و کلاه تتری دار ۷۳ـ دیر گیرد سخت گیرد ۷۴ـ

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ۷۵ـ درویش هر کجا که شب آید سرای اوست ۷۶ـ در خانه مور شبنمی طوفان است ۷۷ـ دو دل یک شود بشکند کوه را ۷۸ـ دیوانه چو دیوانه به‌بیند خوشش آید ۷۹ـ در بیابان فقیر گرسنه را ـ شلغم پخته به زنقره خام ۸۰ـ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ۸۱ـ روستائی را بگذار که بزبان خود اقرار کند ۸۲ـ رفت آنچه رفت ۸۳ـ روباه را گفتند گواهت کیست؟ گفت دمم ۸۴ـ رنگریز به ریش خود درمانده ۸۵ـ روز میشمارد ۸۶ـ رئیس را ببین و ده را بتاز ۸۷ـ زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد ۸۸ـ زر سفید بهر روز سیاه است ۸۹ـ زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ۹۰ـ زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ۹۱ـ زر کار کند مرد لاف زند ۹۲ـ زنگی بشستن سفید نشود ۹۳ـ زیر کاسه نیم کاسه‌ای است ۹۴ـ زورت بخر نمی‌رسد بر پالانش زن ۹۵ـ سیر، غم گرسنه نخورد ۹۶ـ سیر مردن به که گرسنه زیستن ۹۷ـ سگ اصحاب کهف ۹۸ـ سنگ روی یخ ۹۹ـ سرود به یادمستان میدهد ۱۰۰ـ سلام روستائی بی‌طمع نیست ۱۰۱ـ سنگ آید بپای لنگ آید ۱۰۲ـ سیلی نقد به از حلوای نسیه ۱۰۳ـ سالی که نکوست از بهارش پیداست ۱۰۴ـ سبزه در سنگ نروید چه گنه باران را ۱۰۵ـ سنگ را سنگ میشکند ۱۰۶ـ سگ حق‌شناس به از آدمی ناسپاس ۱۰۷ـ سخن شنیدن بیخ دولت است ۱۰۸ـ سر بگریبان خود فرو بر ۱۰۹ـ سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش ـ نگردد گرزنی صد نوبتش سنگ ۱۱۰ـ سگی را گر کلوخی بر سر آید ـ ز شادی بر جهد کین استخوان است ۱۱۱ـ شیرین نشود دهن بحلوا گفتن ۱۱۲ـ شیر بزمین ۱۱۳ـ شتر کینه است ۱۱۴ـ شتر دل است ۱۱۵ـ شتر دیدی ندیدی ۱۱۶ـ شاخش بشکسته ۱۱۷ـ شاخ شانه میکشد ۱۱۸ـ شب بسیار و شادی بیکار ۱۱۹ـ شب، خر کُره طاوس می‌نماید ۱۲۰ـ شیشه اشکسته را پیوند کردن مشکل است ۱۲۱ـ شترمرغ را گفتند بار بردار گفت من مرغم گفتند: بپر گفت من شترم ۱۲۲ـ شنیده کی بود مانند دیده ۱۲۳ـ شب گربه سمور می‌نماید ۱۲۴ـ صعوه در مشت به که کلنگی در هوا ۱۲۵ـ صبر درویش به که بذل غنی ۱۲۶ـ طشت از بام افتاد ۱۲۷ـ طبل زیر گلیم میزند ۱۲۷ـ عاقبت جوینده یابنده بود ۱۲۸ـ عیان را چه حاجت به بیان ۱۲۹ـ عشق آمدنی بود نه آموختنی ۱۳۰ـ عاشق کور باشد ۱۳۱ـ عذر بدتر از گناه ۱۳۲ـ عاقبت، رهگذر پوست به سرّاجان است ۱۳۳ـ عقل روستائی از پس می‌آید ۱۳۴ـ علاج واقعه را پیش از وقوع باید کرد ۱۳۵ـ عطای او را بلقایش بخشیدم ۱۳۶ـ علی ماند و حوضش ۱۳۷ـ عصای موسی ۱۳۸ـ عطای بزرگان و ابر بهار ـ ببارد بجائی که ناید بکار ۱۳۹ـ غریب کور باشد ۱۴۰ـ قاضی بعد از اقرار انکار نشنود ۱۴۱ـ قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود ۱۴۲ـ قیامت گرچه دیر آید، بیاید ۱۴۳ـ قهر درویش، زیان دورویش ۱۴۴ـ کاهی میخورد، راهی میرود ۱۴۵ـ کم خور نور دیده ۱۴۶ـ کاسه‌ای از آش گرمتر ۱۴۷ـ کلوخ‌انداز را پاداشِ سنگ است ۱۴۸ـ کاسه لولیان

جدا ۱۴۹ـ کس نیاموخت علم تیر از من ـ که مرا عاقبت نشانه نکرد ۱۵۰ـ کار هر بافنده و حلاّج نیست ۱۵۱ـ کهنه گرگ است ۱۵۲ـ کالای بد به ریش صاحب ۱۵۳ـ کس نخارد پشت من جز ناخن انگشتان ۱۵۴ـ کوزه‌گر از کوزهٔ نو آب نمی‌خورد ۱۵۵ـ کسی نگوید که دوغ من ترش است ۱۵۶ـ کلاغی تک کبگ را گوش کرد ـ تک خویشتن را فراموش کرد ۱۵۷ـ کیسه دوخته است ۱۵۸ـ کشتی بخشک نشست ۱۵۹ـ کارد باستخوان رسید ۱۶۰ـ کسی که مناره دزدد اول چاهی میکند ۱۶۱ـ کار نیکو کردن از پر کردن است ۱۶۲ـ گندم نمای جو فروش ۱۶۳ـ گرگ دهن آلودهٔ یوسف ندریده ۱۶۴ـ گرگ مست ۱۶۵ـ گرگ آشتی ۱۶۶ـ گلیم خود را از آب برآورد ۱۶۷ـ گرزرداری به زور محتاج نه‌ای ۱۶۸ـ گوش خوابانید ۱۶۹ـ گوشت خر دندان سگ ۱۷۰ـ گل بود به سبزه نیز آراسته شد ۱۷۱ـ گاه باشد که کودکی نادان ـ به غلط بر هدف زند تیری ۱۷۲ـ گربه مسکین اگر پرداشتی ـ تخم گنجشک از زمین برداشتی ۱۷۳ـ گنجشکی به نقد به که طاوسی به نسیه ۱۷۴ـ گاوی است نیک شیر ولیکن لگدزن است ۱۷۵ـ گواه عاشق صادق در آستین باشد ۱۷۶ـ گدا به گدا رحمت ز خدا ۱۷۷ـ گاوان و خران باربُردار ـ به ز آدمیان مردم‌آزار ۱۷۸ـ گناه کنند گاوان، رئیس ده دهد تاوان ۱۷۹ـ لایق ریش خود گفته است ۱۸۰ـ لر بازار نرود بازار میگندد ۱۸۱ـ ما را ازین گیاه ضعیف این گمان هست ۱۸۲ـ مار بدست دیگران باید گرفت ۱۸۳ـ مور در طاس ۱۸۴ـ چه در طاس لغزنده افتاد مور ـ رهاننده را چاره باید نه زور ۱۸۵ـ مورچگان را چو بود اتفاق ـ شیر ژیان را بدرانند پوست ۱۸۶ـ مرگ خر عروسی سگ است ۱۸۷ـ مگس هرگز نخواهد رفت از دکان حلوائی ۱۸۸ـ محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را ۱۸۹ـ مرگ بانبوهی شادی است ۱۹۰ـ من در چه خیالم و فلک در چه خیال ۱۹۱ـ ماهی از سر گندیده است ۱۹۲ـ مشت به تاریکی میاندازد ۱۹۳ـ مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد ۱۹۴ـ میراث خرس به کفتار میرسد ۱۹۵ـ منارهٔ بلند پیش کوه الوند پست نماید ۱۹۶ـ میفروشد گنبد و خرج مناره میکند ۱۹۷ـ مرا یاد است و ترا فراموش ۱۹۸ـ موش به سوراخ نمی‌رود جارو به دمش می‌بندد ۱۹۹ـ نانش به روغن افتاده است ۲۰۰ـ نه شیر شتر میخواهم نه دیدار عرب ۲۰۱ـ نان چوپان میخورد ۲۰۲ـ نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اوّل ۲۰۳ـ نخورد شیر نیم خورده سگ ۲۰۴ـ نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند ۲۰۵ـ نه سیخ بسوزد نه کباب ۲۰۶ـ نخود هر آش است ۲۰۷ـ وقت ضرورت چو نماند گریز ـ دست بگیرد سر شمشیر تیز ۲۰۸ـ هم پیشه را هم پیشه دشمن است ۲۰۹ـ هر جا که رنگ و بوی بود گفتگو بود ۲۱۰ـ هر که را طاوس خواهد باید رنج هندوستان کشد ۲۱۱ـ هرچه بادآورد باد برد ۲۱۲ـ هر کمالی را زوالی است ۲۱۳ـ هر که داند داند ۲۱۴ـ هر سری و بازاری ۲۱۵ـ هر سری و سودائی ۲۱۶ـ هنوز مردهٔ من زندهٔ ترا یار است ۲۱۷ـ

هرچه عوض دارد گله ندارد ۲۱۸ـ هرچه زود برآید دیر نپاید ۲۱۹ـ هر سگی بخانه خود دلیر است ۲۲۰ـ هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید ۲۲۱ـ هرچه در کان نمک رفت نمک شد ۲۲۲ـ هرچه در دیگ است بکفچه میآید ۲۲۳ـ همه را یک مار گزیده است ۲۲۴ـ هرچه باداباد، ما کشتی در آب انداختیم ۲۲۵ـ هرگنده پزی را گنده خوری است ۲۲۶ـ همسایه بد مبادکس را ۲۲۷ـ هرجا آش است او فرّاش است ۲۲۸ـ هر که شیرینی فروشد مشتری با وی بجوشد ۲۲۹ـ هرچه دیر آید درست آید ۲۳۰ـ هزاران نکته میباید بغیر از حسن و زیبائی ۲۳۱ـ یک نه و هزار آسانی ۲۳۲ـ یعنی که کشک ۲۳۳ـ یک بام و دو هوا ۲۳۴ـ یکی را بگیر و دیگری را دعوی کن ۲۳۵ـ یار قدیمی، اسب زین کرده ۲۳۶ـ یک تیر و دو نشانه ۲۳۷ـ یک سر و هزار سودا ۲۳۸ـ یک عنایت قاضی به از هزار گواه ۲۳۹ـ یار باقی، صحبت باقی ۲۴۰ـ یا میرود سر یا میآید کلاه. از فصل هشتادم در علم امثال کتاب شاهد صادق (کتابی است بزرگ که میرزا صادق صادقی اصفهانی متوفی بسال ۱۰۶۱ هـ-ق) که در پنج باب نوشته شده و هریک از بابهای این کتاب فصلهای بسیار دارد. مثلهای فارسی در فصل هشتادم باب سوم آن آمده است.»[۶]

آداب معاشرت

آداب معاشرت، میزبانی و مهمانی ایرانیان همواره بمهمان‌نوازی شهرهٔ آفاق بوده‌اند وگرچه تجدد و شهرنشینی قوت و صمیمیت روابط قدیم را در درون جامعه کاسته است اما هنوز دیـد و بـازدید و مـیزبانی و مهمانی بیشتر اوقات فراغت ایرانیان را مشغول میدارد.

وقتی که شخصی بخانهٔ دوستی می‌رسد بکمال ادب و خوشرویی با او رفتار میکنند «تـعارف» کـردن و احترامات زبانی میان دوستان بسیار معمول است، فرمول‌های ادبی پیچیده برای بیان ساده‌ترین مـطالب بکـار می‌رود. مثلاً بجای لفظ «متشکرم» غالباً جملاتی چون «سایهٔ شما از سر ماکم نشود» یا «مرحمت‌عالی زیاد» و مانند آن گفته می‌شود. این زبان‌آوری قدر و اهمیت خاصی دارد و مهمانی‌که این عبارات مغلق خوش آیند را نشنود بماندن یا از پذیرائی میزبان بهره بردن رغبت نمی‌کند و ممکن است مثلاً مدتی سر سفره بنشیند و با قاشق و چنگال بازی‌کند و تا باو «تعارف نکنند» دست بطعام نخواهدگشود. دربارهٔ عادات ایرانیان به «تعارف» و غلو در آن داستانها زبانزد مردم است و خود ایرانیان براین‌گونه خوی و رسم خویش می‌خندند.

مهمان را حتماً در صدر اطاق‌که دورترین نقطه نسبت بمدخل و آراسته‌ترین قسمت خـانه است بـاید نشانید، اندکی پس از تبادل عباراتی در خیرمقدم و احوالپـرسی چـای و شـیرینی و در تـابستان شـربت خـنک می‌آورند.

در قدیم تعارف قلیان بمهمان نشانهٔ تکریم او بود و هرچه مهمان محترم‌تر بوده است قلیان به او زودتر

تقدیم می‌شده، پیشخدمت‌ها در آوردن قلیان برای مهمان محترم برهم سبقت می‌جستند و گاهی کارشان بنزاع می‌کشید. امروزه این رسم تقریباً با منسوخ شدن تدخین قلیان برافتاده است. سابقاً «مبل» یعنی صندلی و میز و نیمکت معمول نبود و میهمان بر تشکی می‌نشست بر بالش تکیه می‌کرده است و اگر فصل زمستان بود او را بزیر «کرسی» جای میدادندو زنان و دختران هرگز با مهمان مرد هم‌سفره نمی‌شدند و در اطاق مجاور بانتظار آن می‌نشستند که مردان دست از غذا برکشند و آنگاه نوبت طعام بایشان برسد.

از عادات جالب توجه ایرانیان این است که هر شخص محترمی از در درآید همه پیش پای او قیام می‌کنند و بقول یکی از شعرای شوخ متأخر گویی: «چون بدر می‌رسند از هم رم می‌کنند» از این رو در مجالس عمومی دیده می‌شود که افراد یکسره در حال نشستن و برخاستن هستند.

برای اشخاصی که در یک ردیف و یا در یک طبقه از اجتماع واقع باشند هردیدی «بازدیدی» از پی دارد بعبارت دیگر بهر منظوری که بملاقات شخصی بروند چه برای تهنیت باشد و چه برای تعزیت، چه برای احوالپرسی چه برای مقصد دیگر آن شخص موظف است که «بازدید» پس بدهد که اگر ندهد رنجش در خاطر دوست خود ایجاد می‌کند. وقتی کسی بسفری میرود باید بخانهٔ همهٔ خویشان و دوستان برای تودیع شخصاً برود و با همهٔ آنان «خداحافظی» کند و هنگامی که باز می‌گردد همه باید بدیدن او بروند و خیرمقدم بگویند و او هم موظف است که برای همهٔ دوستان «سوقاتی» بیاورد. رسم کارت و نامه فرستادن برای دوستان و بستگان، تازه در ایران به تقلید از اروپا معمول شده است اما در عوض ره‌آورد سفر آوردن و بدیدار مسافر بازگشته رفتن از جملهٔ واجبات است.

در جنوب ایران دیده شده است که برای مسافر درخت خرما را قربانی می‌کنند و بدین ترتیب که سر درخت را قطع کرده شیرهٔ غلیظ آنرا بوی میدهند، اصولاً تقدیم شیرینی یا قند یا نبات بمسافر یک طرز تعارف و «خوش وبش» گفتن باوست .»۷

آداب و رسوم و برخی از جشنها بروایت شاهنامه فردوسی

زناشوئی و خانواده: اگر کسی از بزرگان می‌خواست که زناشوئی کند باید از پیش اجازه آنرا از پدر بگیرد. پس از آن پدر به خاندان عروس همراهی خویش را بگوید: «خواستار برای آگاهی از دلدار خود میانجی می‌جوید، او با دلدار خویش پیمان می‌بندد که جز او کس دیگری را به همسری نگزیند و خداوند را براین کار گواه می‌گیرد و دلدار نیز چنین پیمانی را انجام می‌دهد که مگر نامزد خود بدیگران شوهر نکند، آنگاه دست هم را به پیمان بدست می‌گیرند، آنان برای یکدیگر هل و گل می‌فرستند و چون هم را پسندیدند خواستگاری می‌کنند».[۱۷]

رسم بر این بوده که پدر داماد از مادر عروس بخواهد که عروس را بوی بنماید و رونما بستاند پیش از عقدکنان عروس را می‌آراستند و بر او جادوها می‌نوشتند و پدر داماد از پدر عروس می‌خواست که پیمان ببندد و عروس را از روی آیین به داماد بسپارند آنگاه هر دو را بر تخت می‌نشاندند و بر آنان عقیق و زبرجد می‌افشاندند، بر سر عروس تاج زرنگار و بر سر داماد تاج گوهرنگار می‌نهادند و.. و بانگ نای و چنگ و بربط به آسمان می‌رسید... در زادگاه داماد سه روز جشن می‌گرفتند.

رسم براین بود که پدر عروس تاجی زرین بر تارک داماد می‌نهاده و پس از عروسی پدر داماد تاجی بر سر عروس می‌گذاشته است.»[۱۷]

پس از زایمان بر زائو زر و گوهر می‌افشاندند و بر کردگار آفرین می‌خواندند. پدر آن بچه به مادر او چشم روشنی می‌داد و آنگاه جشن بزرگی برای زادن می‌گرفتند، به درویش دینار می‌دادند و بهر جای رامشگران می‌نواختند. گاهی از سوی نیا (پدربزرگ) یک هفته جشن برپا بود. زمانی که به نیا آگهی می‌دادند که دارای نبیره‌ای گشته مژدگانی می‌یافتند. نامگذاری گاهی از سوی پدر و زمانی از سوی مادر انجام می‌گرفت.

فرزندان برای بلند داشتن نام پدر و دودمان جانفشانی می‌کردند و فرمان پدر را بجا می‌آوردند. پدر نیز برای بزرگ کردن فرزندش از دهش کوتاهی نمی‌کرد. نافرمانی از پدر و ستیزه کردن با او را نمی‌پسندیدند....

فرزندان هنگامی که بسرزمین دوردستی می‌رفتند کودکان خود را به نیا می‌سپردند تا در پرورش ایشان کوتاهی نشود. زن هنگامیکه شوهرش بسفر می‌رفت ازو اجازه می‌یافت تا نزد خاندانش بازگردد... نشان خانوادگی را پدر به مادر می‌سپرد تا آنرا ببازوی فرزندش ببندد یا به گیسوی دخترش بیاویزد.

جشنها

جشن‌ها: چون بر هوشنگ (شاه پیشدادی) فروغ آتش پدیدار گشت. آن شاه جشن گرفت و آتش را مهراب ساخت. در روزی که تخت جمشید شاه را دیوان بر آسمان بلند کردند مردم گرد آمدند و از آنهمه شکوه شادمانی کردند و بر شاه گوهر افشاندند و آنروز راکه هرمزد روز (نخستین روز هر ماه) از ماه فروردین بود جشن گرفتند و نوروز خواندند و آنرا آغاز سال بشمار آوردند و رامشگران نواختند و مردم در آن روز دل را از کین پرداختند.»[۱۷]

رامشگران و خنیاگری: ایرانیان در جشن نوروز، خوان گستریهای شاهانه، میهمانی‌ها، زایش‌ها، پس از بدست آوردن فیروزی بر دشمن، عروسیها و هنگام شادمانی رامشگران می‌خواستند. هنگامی‌که فرستادگان بیگانه را بفرمان شاه در بارگاه نگاه می‌داشتند تا پاسخ پیامش را آماده سازند. نیز سازندگان بدرگاه می‌خواستند هنگام پذیره شدن رود و تبیره می‌نواختند، در عروسیهای شاهانه رامشگران بر فیل می‌نشستند و گوشوار بر گوش، افسر زرین بر سر و جامهٔ زربفت بر تن داشتند. این جشنها یک هفته به درازا می‌کشید و

گاهی برای چنین جشن‌ها در سراسر کشور رامشگران می‌نواختند و به آواز رود می‌نوشیدند و سرود می‌خواندند. گاهی پهلوانان ساز می‌نواختند و نغمه سر می‌دادند و از روزگار گلایه می‌کردند که چرا باید همیشه به رزمگاه باشند و از بزم دور بمانند.»[۱۷]

مردمان نیز در سرای خویش به ساز و آواز می‌پرداختند و شبانگاه آوای آنان بگوش دیگران می‌رسید. دخترانشان چنگ می‌نواختند، چامه می‌سرودند و پایکوبی می‌کردند. به نوازندگی مرد و زن دلبستگی داشتند و زنان بیشتر چنگ و رود می‌نواختند و نغمه سرائی می‌کردند.

سازندگان دف و چنگ و نی را هم‌آواز می‌کردند و بربط و رود را برمی‌ساختند. از سازهائی که در هنگام شادمانی بکار می‌بردند رود، بربط، عود، دف، نی، طنبور، رباب، تبیره، درای هندی، نی، کوس، بوق وگاو دم و از سرودها و نغمه‌ها و چامه‌ها سرود خسروانی، سرود پهلوانی، سرود مازندرانی، سرود فیروزی سوفرای، سرود هفتخوان اسفندیار، سرود دادآفرید پیکارگرد، سبز در سبز، لاله اندر سمن، خروش مغان، چامه رزم خسرو (بهرام گور) و چامه شاه بود.»[۱۷]

هدیه، پیشکش و نثار: مهرورزان و دلداران برای همدیگر هدیه و پیشکش (هل و گل) می‌فرستادند یا اگر کسی نیازی به دیگری داشت از فرستادن پیشکش خودداری نمی‌کردند و چون به نزدش می‌رفت او را نثار می‌کرد و هدیه‌ها می‌داد. در هنگام جشن همسری پدر عروس تاجی به داماد هدیه می‌کرد... در آوردگاه فرمانده سپاه بزیردستان خویش می‌گفت که اگر سخت بکار جنگ کمر بندند هدیه‌ها می‌یابند. گاهی همراه نامه هدیه می‌فرستادند.

خلعت: بزرگان ایران رسم براین می‌داشتند که هر کس را که سزاوار می‌دیدند به او خلعت می‌بخشیدند حتی پدر به پسر خود پند می‌داد که به یارانش خلعت بدهد. در هنگام جنگ به افسران دشمن پیشنهاد می‌کردند که چنانچه فرمانبرداری کنند و از نبرد خود را کنار بکشند از فرمانده سپاه برای آنان خلعت می‌ستانند. هنگامی که در میدان جنگ کسی پیروزی بدست می‌آورد از سوی فرمانده به او خلعت‌ها دادهٔ می‌شد؛ فرستادگان دشمن پس از آنکه پیام خود را به فرمانده می‌دادند آنگاه خلعت دریافت می‌داشتند.

بزم و مهمانی: در مهمانی‌های بزرگان و مهتران خوان می‌گستردند. گاهی دیده می‌شد که در بزمی مشک و عنبر می‌آویختندو باگلهای بنفشه و نرگس و ارغوانی و شاخ سمن و سوسن مهمانخانه را می‌آراستند.

سپاس و سپاسگزاری: از رسمهای بسیار کهن که میان مردم کشور ایران روا بود سپاسگزاریست. گاهی سپاس خداوند و زمانی سپاس همنوعان خویش را می‌داشتند. در نکوهش ناسپاسی نیز سخن به میان آمده است.

بسا رنج و سختی کت آمد به روی ... ز بهر من ای مهربان چاره جوی»[۱۷]
همه بنده کردی تو این دوده را ... ز تو یافتم پور گم بوده را
ز درد و غمان رستگان توایم ... به ایران کمر بستگان توایم

نگهداشت سنت: رستم هنگامی که به فرامرز پند می‌داد گفت راه نوی را که با آیین همراه نیست در

پیش مگیر.

منه نورهی کان نه آیین بود | که تا ماند آن بر تو نفرین بود

یادگاری دادن: هنگامی‌که بهرام گور از فرود جدا شد. آن شاهزاده به او یک گرز فیروزه دسته زرین بیادگار داد.

یکی گرز پیروزه دسته بزر | فرود آن زمان برگشاد از کمر
بدو داد و گفت این ز من یادگار | همی دار با خود که آید بکار»[۱۷]

مژده و مژدگانی: یکی از رسمهای کهن در شاهنامه مژده دادن و مژدگانی دادنست. برای آگهی تندرستی، دارای فرزند گشتن، یا هر خبر خوشی مژدگانی می‌دادند:

به مژده شبانگه سوی او شوید | بگوئید و گفتار او بشنوید
که کامت برآمد بیارای کار | بیا تا به‌بینی مهمی پرنگار

رایزنی: ایرانیان (رومیان و تورانیان) برای هر کار یا پیشامدی رایزنی می‌کردند. اگر شاهی می‌خواست کار تازه‌ای بکند و تصمیمی نو بگیرد، اگر می‌خواست چیزی بیاموزد، جنگی را آغاز کند یا با دشمن آشتی بجوید، هنگامیکه دشمن باو پیشنهاد آشتی می‌کرد، زمانی که پیشامدی ناگهانی رخ می‌داد. شاه رایزنان را فرا می‌خواند، شاهان همیشه رایزن داشتند. هنگامیکه خطری کشور را تهدید می‌کرد، بزرگان و بخردان و فرزانگان و سرداران و افسران در پیشگاه انجمن می‌کردند و رأی می‌زدند. گاهی شاه برای فرماندهی سپاه رایزنی می‌گماشت و به او می‌گفت که با فرمانده همکاری کند و فرمانده بی رایزنی با او کاری نکند. هنگامیکه فرمانده سپاه خطری حس می‌کرد با افسران رأی می‌زد؛ زمانی که پهلوانی نیرومند از دشمن بسوی لشگرگاه ایران می آمد و هماورد می‌خواست گردان ویلان با فرمانده سپاه رایزنی می‌کردند و سپس بسوی دشمن می‌شتافتند.»[۱۷]

ستایش و سرفرازی: یکی از رسمهای کهن در ایران ستایش است. ستودن بر چند گونه است: گاهی در آغاز یا پس از پایان نامهٔ گفتار یا کردار مردم کسی را می‌ستایند، هنگامی با آشنا کردن با کس دیگر این کار انجام می‌شود. زمانی که کسی را به مهمانی می‌خوانند او را می‌ستایند و در سرای با خواندن ترانه آنکس را ستایش می‌کنند؛ گاهی زیبائی اندام زن یا مردی ستوده می‌شود، زمانی پس از مرگ بزرگی یا پهلوانی بر مرگش دریغ می‌خورند و کارهای گذشته و زیبائی پهلوانیش را می‌ستایند، گاهی خود گوینده از پهلوانی خود و کارهائی که انجام داده دم می‌زند و دلاوری و نژاد خود را می‌ستاید و زمانی از دلاوری و پهلوانی هماورد در جنگ سخن می‌گوید. از جمله سپردن فرانک فریدون را بکسی

بدان کین گرانمایه فرزند من | همی بود خواهد سر انجمن
به برد سرو تاج ضحاک را | سپارد کمربند او خاک را
ترا بود باید نگهبان اوی | پدروار لرزنده مرجان اوی
بپذرفت فرزند او نیکمرد | نیاورد هرگز بدو باد سرد»[۱۷]

نذر و نیاز کردن: یکی از رسمهای دیرین ایرانیان نذر و نیاز کردن است. برای بدست آوردن فیروزی یا کامیابیهای دیگر با خداوند پیمان می‌کردند که اگر کامیاب گردند خواستهٔ فراوان به ... بدهند، به بینوایان و درویشان بخشش کنند. شهرهای ویران را از نو آبادان کنند و خارستانها را چون بهشت سازند و آنچه در توانایی ایشان است در خوبی جهان به کار برند و از کسانی که به آنان بدی کرده‌اند کینه بدل نگیرند.

ز بیداد شهری که ویران شدست | گذرگاه گوران و شیران شدست
بکوشم که آباد گردد زنو | نمانم که ماند پر از خار و خو»[17]

شستشوی و پاکیزگی: یکی از ویژگیهای ایرانیان باستان پاکیزگی است. این رسم بویژه هنگام بجا...» آوردن آیین دینی سخت چشمگیرست. در زندگی روزانه نیز همیشه پای‌بند به آن بوده‌اند.

همه شهر گرمابه و رود و جوی | بهر برزنی رامش و رنگ و بوی

جمشید فرمان داد تا گرمابه و کاخهای بلند بسازند.

بفرمود دیوان ناپاک را | به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند | سبک خشت را کالبد ساختند
بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد | نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند | چو ایوان که باشد پناه از گزند

بکار بردن بوهای خوش: جمشید نخستین کسی است که بوی خوش را بهر مردمان که بدان نیازمند بودند آورد. ایرانیان چه در زندگی و چه پس از مرگ خواستار بوی خوش بودند. در مهمانیها، جشن‌ها و به تخت نشستن‌ها خوشبو می‌افروختند یا میافشاندند و گل می نهادند، چون بزرگی را پذیره می‌شدند یا او بسرای ایشان درمی‌آمد بر او مشک و دیگر بوها میافشاندند، در هنگام پیشباز رفتن یال و بش اسبان را از مشک و زعفران می‌اندودند، کیخسرو در جشنگاهی که برپا کرد درختی از گوهر بر پهلوی تختش نهاد ؟ ، بارش میوه‌های زرین بود که درونشان را از مشک سوده انباشته بودند و باد بوی آنرا بر مهمانان میافشا...، مردمان گلاب و دیگر بوها بر تن و موی خود می‌مالیدند یا بر زلفها مشک می‌پاشیدند. در بستر مهمان و خوابگاهش جام کافور و گلاب می‌نهادند تا جای خواب خوشبو شود.

از کارهای جمشید

دگر بویهای خوش آورد باز | که دارند مردم به بویش نیاز»[17]

عیاری

عیاری: غیر از عامل پهلوانی، کسوت عیاری نیز در پیدایش و بقاء و زنده ساختن سنن باستانی و آئین جوانمردی و ارتقای فضایل اخلاقی و ترویج مذهب شیعه جعفری و وطن‌پرستی در جامعهٔ ورزش باستانی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است.

ملک‌الشعرای بهار در حاشیه‌ای که بر تاریخ سیستان نگاشته عیاران را چنین تعریف کرده است:

«عرب اشخاص کاری و جلد و هوشیار را که در هنگامه‌ها و غوغاها، خودنمایی کرده و یا در جنگها جلدی و فراست بخرج داده‌اند عیار نامیده است. از تواریخ برمی‌آید که در زمان بنی‌عباس عیاران در خراسان و بغداد فزونی گرفتند و خاصه در سیستان و نیشابور و یعقوب‌لیث صفار هم از سرهنگان این طایفه بوده است. چه عیاران در هر شهری برای خود رئیسی انتخاب کرده، وی را سرهنگ می‌خوانده‌اند و گاهی در یک شهر چند تن سرهنگ عیار موجود بوده است».

عیاری در تاریخ ایران به اشکال گوناگون متظاهر شده که قدیمی‌ترین نوع آن را در داستانهای شاهنامه فردوسی میتوان دید، مانند: به عیاری رفتن رستم به دژ تورانیان برای دیدن سهراب و به عیاری رفتن گیو دلاور به توران‌زمین به جستجوی کیخسرو، به عیاری رفتن رستم به جامه بازرگانان برای رهائی بیژن از چاه‌بها بعیاری رفتن اسفندیار به روئین‌دژ و داستان اردشیر و کرم هفتواد در بخش تاریخی شاهنامه.

شواهدی که از شاهنامه در این مورد آورده شد، هریک در جای خود میتواند نمودار چگونگی عیاری در ایران قبل از ظهور اسلام باشد. چه این قبیل داستانهای عیاری در شاهنامه از روی واقعیاتی که در زمانهای وقوع آنها و قرائنی که بعدها وجود داشته نقل شده و به تحقیق ارزش آن دارد که مورد استناد قرار بگیرد.

بعد از ظهور اسلام عیاری بصورت عمومی و نهضت‌های دستجمعی ایرانیان بر ضد تسلط اعراب بروز نموده و بدین مناسبت بوده که حکام عرب و عمال خلیفه، عیاران دلاور و وطن‌پرست ایران را «خارجی» لقب می‌دادند و هر عیار «فتی» راکه بر آنان خروج می‌کردند، بدنبال نامش کلمهٔ خارجی را می‌افزودند، مثل: «عمار خارجی»، «حمزة بن عبدالله آذرک خارجی»، «صالح بن نصر خارجی» و «یعقوب لیث صفار خارجی» که هریک بنوبه رئیس و فرمانده عیاران و سرهنگ عیاران بوده‌اند.

عیاران راکه پیرو آئین فتوت و اخوت بودند، «فتی» نیز می‌نامیدند و فتیان عیار سخت معتقد به اصول خاص تعلیمات این مکتب بوده و اجرای احکام آنرا قویاً برای خود واجب می‌شمردند.

چنانکه برمی‌آید آئین فتوت که مکتب عیاران شناخته شده، با جمیع مشخصاتش از مدتها قبل از زمان پارتها بین پهلوانان و مردم ایران رواج داشته

در تاریخ سیستان مذکور است که عیاران مردمی جوانمرد و شجاع و جنگجوی و متصف به صفات عالی انسانی و مردانگی هستند و شفقت و مردانگی و ضعیف‌نوازی آنان به منتهای حد می‌باشد.

در قابوسنامه آمده که: «جوانمردترین عیاران آن بُوَد که او را چندگونه هنر بُوَد، دلیر و مردانه بُوَد، بهرکاری بردبار باشد، به‌کس زیان نکند، پاکدل و پاک‌عورت باشد. بعهد خود وفادار و زیان خود بسود دوستان روا دارد. از اسیران دست بکشد. به بیچارگان ببخشاید، بدان را از بد کردن بازدارد. راست گوید، راست شنود. از تن خود داد و عدل بدهد. بر آن سفره که نان خورده باشد بد نکند. نیکی را به بدی مکافات نکند. زبان را نیک نگاه دارد، بلا را راحت بیند. چون نیک بنگری اینهمه بدین سه شرط باشد: اول خرد، دوم راستی، سومی مردمی».

بعضی عیاران در قرن دوم هجری در سایهٔ تعالیم مکتب فتوت و اخوت و بروز دلاوریها و از خودگذشتگی‌ها و قدرت تشکیلاتی ملی خود که زورخانه‌ها در مخفی‌گاهها مرکز آن بود آنقدر قدرت یافتند که بارها قشون اِعراب را از قسمتهای وسیعی از ایران بیرون راندند. از جملهٔ نام‌آورترین آنها یکی «حمزة بن آذرک» بود که چندین‌بار لشکریان هارون‌الرشید را شکست داد و او را وادار بمصالحه کرد و دیگر یعقوب لیث صفار بود که خاک ایران را از تسلط اعراب آزاد ساخت.

از قرن هفتم تا قرن نهم که اولاد چنگیز و تیمور بر ایران دست داشتند، عیار پیشگی همچون دوران تسلط اعراب بازقوت و رونق گرفت و همه جا شهرت عیاران ایرانی که به انحاء طرق باحکام غیر ایرانی در ستیزه بودند به آفاق بود.

پهلوانی و عیاری در این دوران زیر لوای مبارزه با بیگانگان و مذهب شیعه همه‌جا در زورخانه‌ها عمومیت یافته و نام پهلوان و کشتی‌گیران که در عین حال عیار نیز بوده‌اند از این دوران در تذکره‌ها و تواریخ آمده است.

آئین عیاری در این دوره، مثل گذشته، بر سیرهٔ فتوت و اخوت بوده و پهلوانان و عیاران با از خودگذشتگی و فداکاری و جوانمردی تکیه‌گاه مردم شده بودند.

در زمان استیلای مغول عیاران خراسان قیام کردند و نهضت سربداران آن دیار را بوجود آوردند. اینان هم که خود را از شیعیان و جان‌سپاران علی (ع) میدانستند، در گرد مکتب فتوت و آئین جوانمردی با بیگانگان مبارزه می‌کردند.

یکی از سرکردگان ایشان که از طریق پهلوانی و عیاری دست عوامل مغول رااز خطهٔ خراسان قطع کرد، پهلوان عبدالرزاق بیهقی بود که بقول ابن‌بطوطه سیاح مراکشی، (سال ۷۳۸ ه) سرسلسلهٔ پادشاهان عیار خراسان شد.

همچنین شاه اسمعیل، سرسلسله دودمان صفوی، پهلوانی از سلک عیاران و فتیان بود که به نیروی بازو و اراده و قدرت معنوی که در میان عیاران داشت به تختِ سلطنت تکیه زد و حکومتهایی را که

هریک در بخشی از ایران تسلط داشتند برانداخت و کشوری واحد و توانا بوجود آورد.

شاه عباس کبیر نیز تا آنجا به آئین عیاری و فتوت دلبستگی داشت که گاهی شبها خود را همچون عیاران به لباسهای مختلف درمی‌آورد و بطور ناشناس بهرجا سرکشی میکرد و بخانهٔ بی‌نوایان و فقرا وارد میشد و از آنان دستگیری میکرد وگاه به همین لباس برای کسب خبر به حدود مواضع دشمن وارد میگشت.

عیاران در داستانهای عامیانه، از قدیمی‌ترین آنها تا دوران صفوی، از مهمترین و شگفت‌انگیزترین قهرمانان بقلم آمده‌اند. اگر بعضی از قهرمانان درجه اول این داستانها عیارپیشه نباشند، از عیاری بی‌بهره نیستند.

عیاران در اینگونه کتب پهلوانانی فداکارند که تن بهرگونه خطر می‌سپارند و نیز بی‌باکانه به میدان نبرد به مقابله و مبارزه می‌شتابند و هم برای کشف خبر از حدود نیروی دشمن به لباس مبدل وارد اردوی آنان می‌شوند.

اینان پهلوانانی ورزیده و پردل و توانا هستند و با تجهیزات کامل عیاری به مأموریت می‌روند و آنچه در اینکار مورد نیاز بوده، مثل: جبهٔ سیاه آستین، نیم‌جبه، قبای زره‌دار که می‌پوشیدند و داروی بیهوشی، کارد، خنجر، زنبور، کنج‌کاو، چکشی کوچک بنام خایسکچه، اره، سوهان، مقراض، کمند و آنچه راکه برای نجات دوستان از زندان و وارد شدن به قلعه دشمن لازم می‌شده با خود برمی‌داشتند.

در هر دوره از تاریخ پهلوانی ایران که ملاحظه شود، کسوتهای عیاری و پهلوانی را دو شیوهٔ مختلف و در عین حال انفکاک‌ناپذیر خواهیم یافت.

چنانکه گفته شد پهلوانان، در عین حال که برای احراز مقام جهان پهلوانی در مقابل سلاطین کشتی می‌گرفته‌اند، همواره، در موقع جنگ نیز با لباس جنگاوران در راه دفاع از وطن خود، به میدانهای کارزار می‌تاخته‌اند ولی هنگامی که بیگانگان بر ایران دست می‌یافتند آن پهلوانان به لباس عیاری درآمده و بیک جنگجوی غیرنظامی مبدل میشدند و با شیوهٔ عیاری، پنهان و آشکار مثل دوران اعراب و مغولها، داخل مبارزه می‌گشتند که در هردو صورت نیروی خود را برای یک هدف بکار میبردند.»۹

شاطری

شاطری: این کسوت نیز جلوهٔ دیگری است از حرفهٔ پهلوانی و عیاری که آثار متعددی از آن، در زورخانه و عملیات ورزش باستانی مشاهده میشود.

از دیرترین روزگاران، حرفهٔ شاطری، به سبب اهمیت برقراری ارتباط میان بعد مسافات در موقعیت جوامع آدمی، چه در زمان صلح و یا هنگام جنگ، ارزش فوق‌العاده داشته است.

فرستادن قاصدی پیاده و تیزپا به مأموریت، نسبت به سواری چشم‌گیر که از هر راهی نمی‌توانست برود و به آسانی از عهدهٔ اختفای خود برنمی‌آمد، خطری کمتر دربرداشت. شاطران، از میان کسانی

انتخاب می‌شدند که در عین قدرت دوندگی، نیروی بدنی کافی برای مقابله با دستبرد دشمن داشته باشند.

در قدیم‌الایام تند دویدن کاری بود بس خطیر، از اینرو احتیاج به آموزش و پرورش در این فن، داوطلبان را وادار میساخت تا زیردست استادان شاطری کارآموزی کنند.

آداب و آئین شاطران هم، بعد از اسلام بر همان نسق عیاران بوده است. تقوی و طهارت و صداقت و امانت و جوانمردی را در کسوت خود اشعار می‌داشتند.

بطورکلی با آنکه شاطری کسوتی غیر از عیاری بوده، معذلک در عمل دارای خصوصیات و شیوه‌های مشترکی با عیاری بوده است، چه شاطران هم در این حرفه، در ردیف دیگری در خدمت همان مراجعی بودند که عیاران ناگفته نماند که شاطران هم گاه همچون عیاران برای کشف وضعیت و کسب خبر به پشت اردوی دشمن میرفته‌اند.

شاطران و عیاران بیش از هر دوره، در دوران تسلط اعراب بر ایران، مشترک‌المسلک و متحدالآمال بودند، چون شاطران هم در آنزمان به عیاری گرائیده و در جنگهای موضعی و شورشهای ضداعراب با یکدیگر همداستان می‌شدند. بخصوص در بغداد، در دوران ضعف حکومت خلفای عباسی، دولتی در دولت بوجود آوردند و از داخل به سستی بیشتر ارکان حکومت خلفای عباسی بنفع ایران کمک کردند.

علت آنکه از شاطران در داستانهای عامیانه یا در تواریخ پیش از عهد صفویه نسبت به عیاران کمتر یاد شده برای آنستکه ایشان در مواقع عادی که مملکت در ثبات سیاسی و اجتماعی بوده در سازمانهای منظم و تشکیلات دولت خدمت می‌کرده‌اند و اوضاعی وجود نداشته که از خود قدرتی نشان بدهند ولی در مواقع تسلط بیگانگان آنان بجرگه عیاران درمی‌آمدند. چنانکه همکاری شاطرها و عیارها در مدت نه سال در بغداد، یکی از نشانه‌های عدم لزوم حرفهٔ شاطری در زمانهای غیرعادی می‌باشد.

در ادوار مختلف تاریخ ایران رواج و کثرت حرفه‌های شاطری و عیاری در یکدیگر نسبت معکوس داشته است. هرگاه شاطرپیشگی رواج می‌یافته، عیاری از اعتبار می‌افتاده و بالعکس هرگاه عیارپیشگی رونق می‌یافته شاطری نقش خود را از دست میداده است.

بطوریکه تواریخ و تذکره‌ها نوشته‌اند از زمان صفویه به بعد تربیت شاطر و شاطرپیشگی اهمیت فراوان داشته است. داوطلبان این حرفه پس از احراز شرایط لازم که عبارت بود از داشتن سلامت کامل و قدرت بدنی و چالاکی و ایمان به مذهب شیعه اثنی‌عشری و داشتن معرف معتبر، در این حرفه پذیرفته می‌شدند. آنگاه دورهٔ نسبتاً طولانی کارآموزی را شروع می‌کردند که طی آن ریاضت دوندگی و فنون خستگی‌ناپذیری و تحمل گرسنگی و تشنگی برای بالا رفتن قدرت مقاومت بدنی در برابر شداید تعلیم داده میشده‌است. داوطلبان شاطری، وقتی مراحل آموزش را تمام میکردند، با یک آزمایش برتبه‌ای از مقام شاطری نائل میشدند. این آزمایش که جنبهٔ مقدماتی داشت در طول خیابان و یا

جاده‌ای به مسافت ۱۰ کیلومتر صورت میگرفت و شاگردان می‌بایست این راه را با سرعت، در حال دویدن، بروند و برگردند.

یک مسابقه دو نامحدود هم معمول بود. در اینوقت شاطران با گیوه‌های سبک و مچ‌پیچ تا زیر زانو و قبای بلند دورچین‌دار که پس از احراز مراتب مقامهای این حرفه به آنها زنگ بسته میشد و کلاهی تقریباً بوقی‌شکل و کمربندی سخت بکمر آمادهٔ آزمایش می‌شدند. همچنین کولباری نان بر دوش و مشکی کوچک آب بکمر حمایل میکردند و بعد هم منتظر فرمان حرکت (دو و مقاومت) در یکسر جاده می‌ایستادند، در حالیکه هرکدام تیر کوتاه سفیدی بدست داشتند تا در طول آن جاده که مثلاً در حدود ۱۵ کیلومتر طول داشت، شبانه‌روز تا جایی که توانایی در بدن دارند بدوند.

وقتی فرمان حرکت داده میشد، همه با تیرهای سفید که بدست داشتند با هم شروع بدویدن میکردند. برای هر دونده دو نفر تیر میداد، یکی در مبدأ تیر سفید میداد و دیگری در مقصد، ۱۵ کیلومتر آنسوتر، تیر سفید را تحویل میگرفت و تیر سیاه میداد و دونده می‌بایست تیر سفید را به مبدأ برساند و تیر سیاه را بگیرد و مجدداً برگردد و در نقطهٔ مقصد تحویل بدهد.

در این مسابقه یا آزمایش دو امتیاز قائل میشدند. یکی برای طول مدت زمانی که در این مسافت دویده بودند و دیگر تعداد دفعاتی که میرفتند و برمیگشتند که آن نیز از روی عدد تیرهای مبادله شده تعیین میگشته است.

مدت زمانی که شاطرها در حال دویدن بودند اغلب از سه تا چهار روز طول میکشید. چنانچه گرسنه یا تشنه میشدند، می‌بایست بدون توقف، از انبان نان و خورشتی که بر دوش و از مشک آبی که به کمر بسته بودند، سدجوع و رفع عطش کنند.

وقتی شاطران در این حرفه ممارست نشان می‌دادند و به کمال مرتبهٔ آن نائل میگشتند، زنگ حیدری به بازو و دامن و کمر خود می‌بستند که این به علامت چابکی و قدرت عمل آنان بود.

شاردن و تاورنیه که در عهد صفویه سالها در ایران بوده‌اند، هریک در سفرنامه‌های معظم خود به تفصیل از اهمیت شاطربیشگی در ایران و مسابقات و جشن شاطری در حضور شاهان صفوی مطالب شیرینی نوشته‌اند که در کتاب نقش پهلوانی تألیف نگارنده بطور کامل آمده است.

شاطرپیشگی در دوران قاجاریه هم، مانند عهد صفویه رواج فراوان داشته است.»۱۰

فال و انواع آن

از خیلی قدیم، کاهنان ادعا داشته‌اند که از غیب خبر دارند. بعضی مدعی بوده‌اند که نفوس آنها به سبب صفائی که یافته است نقش همه اسرار طبیعت را می‌پذیرد بعضی دیگر می‌پنداشته‌اند که جنیان آنها را از چیزهائی که روی دادنی است پیش از وقت خبر می‌دهند. در هر حال اطلاع از اسرار غیبی و وقوف بر آنچه در پردهٔ غیب هست از مزایائی است که کاهنان کهن از دیرباز همواره مدعی آن می‌بوده‌اند. چنانکه رمالان و فالگیران و دعانویسان و طلسم‌بندان و جن‌گیران امروز هم که وارث معارف آن «قدسی مآب» های پارینه‌اند بحق خود را واجد آن مراتب می‌دانند و عوام نیز برای آنها این مزیت را بجای می‌آورند و نسبت به این دعوی‌ها اعتقاد می‌ورزند. در هنگام درماندگی و دودلی که عقل از هر تدبیر و چاره‌ای فرو می‌ماند، آرزوی نیل به مراد چنان در پیش چشم اینان جان می‌گیرد که از بیچارگی هر نقشی را که می‌تواند از دنیای غیب نشانی دهد راهنمای خویش می‌گیرند.

این دنیای غیب، دنیائی است که در آنجا رنگ‌ها و نیرنگ‌های جهان ما، تغییر می‌پذیرد. در قصه‌ها و افسانه‌های کهن، کسانی که از بخت همایون یا طالع نامیمون خویش، قدم باین دنیای غیب نهاده‌اند همه یا با ارواح و جنیان سر و کار داشته‌اند یا به مدد طلسم‌های خاص بدان دیار راه یافته‌اند این پندار که طلسم و دعا پروانه ورود بدنیای غیب بشمار است تقریبا در همه جای جهان بیش و کم میان عامه رواج دارد.

کف‌بینی که، در ایران نیز مثل اروپا، امروز حتی نزد بعضی از تربیت‌یافتگان رواج دارد و در پاره‌ای مجالس سرمایهٔ خودنمائی یا سرگرمی است در قدیم کار آن لولیان و فالگیران بوده است که با سرزمین هند ارتباط داشته‌اند

تعبیر رؤیا هم نوعی فالست که در آن از روی آنچه در خواب روی می‌دهد بر سرنوشت و آیندهٔ صاحب خواب استدلال می‌کنند. این نیز از کهنه‌ترین انواع فال است و از خیلی قدیم در بین اقوام جهان رواج داشته است. نزد بسیاری از اقوام کهن، خواب دریچه‌ای است از دنیای غیب و بهر حال از آیات و اسرار خدایان به شمار می‌آمده است و ازین رو بدان اعتقاد بسیار می‌داشته‌اند. در ایران باستان مخصوصاً به خواب توجه بسیار نشان می‌داده‌اند.

در شاهنامه مکرر از خوابهائی که بر پادشاهان و پهلوانان روی می‌داده است سخن رفته است. از جمله ضحاک در شبستان ارنواز، یک شب دشمن جوانی را که بر وی می‌تازد و سرش را با گرز گاوسار می‌کوبد به خواب می‌بیند و موبدان که شاه بی‌خرد تعبیر خواب خویش را از آنها خواسته است با ترس و دودلی او را از پایان روزگار خویش و از پادشاهی فریدون آگاه می‌کنند.

مسلمین نیز به خواب اهمیت بسیار می‌داده‌اند. از قول پیغمبر (ص) می‌آورده‌اند که خواب یک جزء از چهل و شش جزء پیغمبری است. با این همه، در باب اسباب و شرایط صحت خواب بحث داشته‌اند و در تعبیر آن نیز رعایت بعضی شروط و لوازم را واجب می‌پنداشته‌اند. ابن‌سیرین از مشاهیر

تابعین و بعد از او کرمانی، در تعبیر رؤیا اقوال خاص داشته‌اند.

اما در حقیقت تعبیر خواب نوعی فال است که در آن تفأل میزنند بر اینکه دیدن فلان چیز نشانهٔ فلان کارست. مثل آنکه دیدن اسب را نشان زن و دولت و دیدن گربه و سگ را نشانهٔ دزد و دشمن میشمارند.

شانه‌بینی یا کت‌بینی که اصحاب علوم خفیه آن را «علم اکتاف» می‌خوانند نیز قسمی فال است از نوع جگر بینی و کف‌بینی و هنوز کولی‌ها و همچنین فالگیران حرفه‌ای آن را برای پیشگوئی از سرنوشت مشتریان خویش بکار می‌برند. این نوع فال نیز مثل جگربینی بابلی‌ها، به نظر می‌آید که بقایائی از مراسم ذبح و قربانی کاهنان باشد و بهرحال شک نیست که آنچه فالگیران و لولیان امروز در خطوط شانه می‌خوانند حاصل تجارب و نتیجهٔ مواریث کاهنان قدیم است. درین نوع فال از روی نقوش و خطوط شانهٔ گوسفند که آن را از گوشت پاک می‌کنند و یک چند «می‌خوابانند» حوادث نیک و بد را پیش‌گوئی می‌کنند و دربارهٔ سرنوشت اشخاص فال می‌زنند. این نوع فال را قدما بسیار معتبر می‌شمرده‌اند اما رفته‌رفته تنزل یافته «از قبیل کهانت صرف» بشمار آمده است و مایهٔ دست کولی‌ها شده است.

علم خیوط یا ماسه بندی که آن را به اویس قرنی منسوب کرده‌اند و هم‌اکنون گویا بین طوایف بلوچ و بعضی نواحی گرمسیر جنوب رواج دارد. درین کار از سیزده شکل که از گره زدن هفت ریسمان پشمین حاصل می‌آید فالها می‌زنند و پیشگوئیها می‌کنند. کتابهائی نیز درین باب به فارسی و عربی تألیف یافته است که نام آنها را در فهرست‌های معروف می‌توان یافت.

نیز از فالهائی که جنبهٔ سری یافته و از انواع علوم خفیه بشمار رفته است رمل و جفر را می‌توان یاد کرد. این هر دو مشهورترین و ممتازترین انواع تفأل در نزد مسلمانان بشمارند و در هر دو باب کتابهای بسیار به فارسی و عربی تألیف یافته است.

رمل که اساس آن را به ادریس نبی منسوب می‌دارند فالی است که در آن از روی شانزده شکل یا بیت که به وسیلهٔ نقطه‌ها در روی ریگ ترسیم می‌کرده‌اند می‌گرفته‌اند.

جفر که مبدء آن در ظلمت قصه و افسانه فرو رفته است در آغاز حال ظاهراً از نوع پیشگوئیهای دانیال نبی بوده است و شاید تا حدی با صناعت و اسرار منجمان هم ارتباط داشته است و لیکن بعدها با اسرار حروف مربوط شده است و از آن علم «سیمیا» پدید آمده است. در باب جفر نیز مثل رمل در فارسی و عربی کتابهای بسیار تألیف یافته است.

انواع فال از دیرباز بین ایرانیها متداول بوده است. دیوژن لائرس درست گفته است که مغان از اشتغال به سحر و جادو اجتناب می‌داشته‌اند اما تفأل و پیش‌گوئی در نزد آنها متداول بوده است. به موجب قول آگاثیاس مغان از نگریستن در آتش مقدس فال می‌زده‌اند. البته این یک نوع فال بوده است. انواع دیگر مثل تعبیر خواب و تفأل به ایام ماه و دیدار جانوارن و صورت و رفتار مردمان نیز

نزد ایرانیان رواج داشته است و بر خلاف سحر و جادو که در اوستا حرام شناخته شده است فال و غیب‌گوئی ناروا شمرده نمی‌شده است. در شاهنامه مکرر از فالهای شاهان و پهلوانان و مویدان یاد شده است و آنچه در آنجا آمده است از انواع مختلف است.

در دورهٔ اسلامی نیز از اینگونه فالها در تاریخ مکرر آمده است. از آن جمله است فالی که بوالحسین خارجی زد برای رسول امیر بوجعفر صفاری که نزد ماکان کاکی می‌رفت. و بوالحسین خارجی آن فال عجیب را، مثل سخن کاهنان، به کلام موزون بیان کرد:

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاک از اصول

داستان تحقق این فال و کینه‌ای که امیر بوجعفر بدان سبب از ماکان کشید در تاریخ معروف است. در قرن پنجم و ششم هجری هم مثل امروز، فالگیران و رمالان در کوچه و برزن می‌گشته‌اند و برای مشتریان خویش فال می‌گرفته‌اند.

استخاره در میان انواع فال، آنچه بین مسلمانان خیلی مورد توجه بشمار آمده است گذشته از رمل و جفر، باید از آنچه استخاره خوانده می‌شود یاد کرد. داستان توسل محمدعلی میرزا به استخاره، در موقعی که از غیب برای تخریب مجلس شوری دستوری می‌خواست، در تاریخ اسلام بی‌نظیر نیست. از خیلی قدیم خلفاء و امراء و سلاطین، در موارد تردید و دودلی دست به استخاره می‌زده‌اند. چنانکه حجاج یوسف، خونخوار معروف، به موجب آنچه از دیوان عجاج شاعر مشهور عرب بر می‌آید در بیشتر کارهای خویش با خداوند استخاره می‌کرده است. خلفاء بنی‌امیه نیز از تمسک به استخاره غافل نبوده‌اند. هم معاویه در انتخاب پسرش یزید به ولیعهدی خویش استخاره کرد و هم سلیمان‌بن‌عبدالملک به دستاویز استخاره از ولیعهد کردن پسر خویش ایوب چشم پوشید.

در انواع استخاره، نیت درست و به جای آوردن طهارت و نماز غالبا توصیه شده است و در آن به هر حال شرط است که تفأل و پرسش در باب چیزهائی که نارواست یا واجب است نباشد. در بیشتر انواع استخاره نیت و جواب عربی است. نه آخر عربی زبان خدا و زبان غیب به شمارست؟. موارد «عسر و حرج» مستحب می‌شمرده‌اند. در استخارهٔ با قرآن، بیش از انواع دیگر استخاره، در امر طهارت دقت واجب است. البته بعد از مقدمات، قرآن را می‌گشایند و از آیه یا کلمه‌ای که در آغاز صفحه دست راست هست خیر بودن یا شر بودن فال را در می‌یابند. در بعضی موارد حساب می‌کنند که در آن صفحه از حروف کلمهٔ «خیر» و حروف کلمهٔ «شر» کدام یک بیشتر است و بر حسب آن شمار حکم می‌کنند که جواب استخاره خیرست یا شر، گاه نیز بسم‌الله می‌گفته‌اند و قرآن را باز می‌کرده‌اند و هفت سطر از اول صفحه می‌شمرده‌اند آنگاه سطر هفتم را می‌خوانده‌اند و از مضمون آن بر جواب خویش استدلال می‌کرده‌اند. در استخارهٔ با تسبیح نخست نیت می‌کنند و چشم را می‌بندند. بعد به اندازهٔ

ثلث دانه‌های تسبیح یاکمتر از آن را در فاصلهٔ انگشتان دو دست خویش می‌گیرند. این مقدار را دو دانه دودانه طرح می‌کنند. در آخر اگر یک دانه ماند علامت خیر می‌دانند و اگر دو تا مانند علامت شر...

آنچه **استخارهٔ امام جعفر صادق** خوانده می‌شود، در واقع مبتنی بر اسرار حروف است. جدولی است شامل شصت و چهار خانه که در هر خانه سه حرف از چهار حرف لفظ ابجد را نوشته‌اند. استخاره کننده چوبی به شکل مکعب مستطیل راکه بر هر یک از چهار روی آن یکی از حروف چهارگانهٔ ابجد را نوشته است برمی‌گیرد و سه بار بر روی جدول می‌اندازد. هر بار آن حرف راکه رو می‌آید یادداشت می‌کند و سپس آن سه حرف را در جدول جستجو می‌کند. آن سه حرف، با هر ترتیبی که آمده باشد، ناچار در جدول شصت و چهار خانه‌ای هست و بر حسب آنکه درکدام خانه باشد، جوابی داردکه استخاره‌کننده آن جواب را تحت شمارهٔ خانه‌ای که آن سه حرف را شاملست پیدا می‌کند و از هر نوع خوب و بد فال اطلاع می‌یابد.

اما آنچه استخارهٔ «**ذات‌الرقاع**» نام دارد در حقیقت تا حدی به یک نوع «**فال ورق**» شباهت دارد. و بیهوده نیست که **ابن‌ادریس حلی**، از فقهاء مشهور امامیه و صاحب فتاوی خاص، درکتاب **السرائر** خویش آن را از مقولهٔ انصاب و ازلام جاهلیت شمرده است. در این نوع استخاره ساده‌ترین راه آنست که بر یک رقعه لفظ افعال و بر رقعهٔ دیگر لفظ «افعل» می‌نویسند و آن رقعه‌ها را پیچیدهٔ زیر گوشهٔ مصلی می‌گذارند. بعد از ادای نماز چشم بر هم می‌نهند و یکی از آن دو رقعه را بر می‌آورند و هر چه از امر یا نهی در آن رقعه بود بدان‌کار می‌کنند. راه دیگر آن است که شش رقعه برگیرند بر نیمی از آنها عبارت «افعل» و بر نیمی دیگر عبارت «لاتفعل» نویسند. سپس آنها را به هم بر می‌زنند تا از یکدیگر باز شناخته نشوند. از آن میان اگر سه رقعه «افعل» آیدکار خوبست و اگر «لاتفعل» آیدکار بدست اما اگر از همان اول یک رقعه «افعل» باشد و دیگری «لاتفعل» باید از آنچه باز مانده است یک رقعه راکنار گذارند و باقی را با آن دو رقعهٔ نخست نگاه‌کنند. اگر بیشترینهٔ رقعه‌ها «لاتفعل» باشد فال را بد دانند و اگر «افعل» باشد خوب.

هم اکنون بعضی انواع ساده‌تر فال نیز رایج است. از آن جمله است **فال قهوه، فال ورق، فال پاکت، فال نخود، فال خاک، فال سهره، فال انگشت، فال وجب، فال گوش، فال حافظ و فال شیخ بهائی**. به سبب تنوع و تعددی که در اقسام این فالها هست آنها را چنانکه باید نمی‌توان بدرستی دسته‌بندی کرد. بهرحال عامه از هر چیزی که توانسته‌اند آن را آیتی از غیب بشمارند فالی در آورده‌اند. در **فال قهوه** از دردی که در ته فنجان باقی می‌ماند و از صورتی که از آن درد در ته ظرف می‌نشیند فال می‌زنند.

فال ورق، مثل بازی ورق، خود چندین‌گونه است و به نظر می‌آیدکه از اروپا به ایران آمده است. در خود اروپا ظاهراً این نوع فال در قرون جدید رواج یافته است.

فال پاکت، عبارتهائی است چاپ شده که درون پاکت‌های سربسته گذاشته‌اند وکودکان فروشنده

به خریداران عرضه می‌کنند. غالباً پیشگوئی‌هائی مبهم است با انشائی سر و دست شکسته و امیدبخش.

فال نخود که آن را حصیات و نیز ظاهراً فال سنگ یا فال سنگک هم می‌خوانند بر تنظیم اشکال شصت و چهارگانه‌ای که از روی چیدن چهل و یک سنگریزه یا نخود حاصل می‌شود مبتنی است. این نوع فال در شهرهای ایران و نیز در بین بعضی عشایر فارس رواج و تداولی دارد و من حتی در بغداد و بیت‌المقدس هم بعضی انواع آن را دیده‌ام.

در آنچه **فال خاک** یا فال کوت خوانده می‌شود توده‌های خاک را، بدون شماره و بدون توجه، جای جای بر روی زمین می‌ریزند و سپس آنها را سه بسه می‌شمارند. اگر آنچه باقی ماند یک باشد فال خوبست اگر دو باشد بد و اگر سه باشد میانه است.

فال سهره یا فال بلبل، آنست که مقداری رقعه، از آن گونه که در استخارهٔ ذات‌الرقاع شرحش گذشت، در گوشه‌ای از قفس، نزدیک سهره یا بلبل آموخته‌ای می‌گذارند، و پرندهٔ ظریف برای هر مشتری که نیازی به فالگیر داده است، با نوک خود یکی از آن رقعه‌ها را برمی‌گیرد، که در واقع جواب نیت اوست.

در آنچه **فال وجب** خوانده می‌شود فال‌گیرنده بعد از نیت دست چپ خود را از انتهای انگشت وسطی تا نزدیک شانه با وجب دست راست خویش اندازه می‌گیرد. پس از آنکه با سه وجب طول دست راست خویش را پیمود، دوباره از منتهی‌الیه آخرین وجب خویش همان فاصله را با سه وجب دیگر اما ایندفعه از بالا به پائین ـ می‌پیماید. بر حسب آنکه آخرین وجب، این بار کوتاه‌تر یا بلندتر از پیش برآید و یا برابر افتد حکم برخیر بودن یا شر بودن فال و یا میانه بودن آن می‌کند.

در **فال انگشت** که آن را فال ناخن نیز می‌خوانند فال‌گیرنده نخست نیت می‌کند. سپس چشم‌ها را بر هم می‌بندد و دو دست خویش را از دو جانب در محاذی سینه بطور افقی در یک امتداد مقابل یکدیگر پیش می‌آورد. در صورتی که نوک انگشت وسطی یا ابهام، از هر دو دست بی‌هیچ انحراف به یکدیگر برخورد فال را نیک می‌داند و گرنه بد. در فال گوش گیرندهٔ فال بعد از نیت، در شب چهارشنبه سوری و حتی در شبهای دیگر نیز، غالباً بطور ناشناس از خانه بیرون می‌آید و بگفت و گوی رهگذران گوش می‌دهد. از اولین سخنی که به گوش وی رسد فال می‌گیرد و بر نیک و بد مقصود خویش استدلال می‌کند. در بعضی موارد این نوع فال با آنچه فال کلند خوانده می‌شود همراه است.

فال حافظ تا حدی شبیه به فال قرآن است. در هر دو نوع از روی سخنانی که بر حسب اتفاق در هنگام گشودن کتاب، پیش چشم آید تفأل می‌زنند غالباً اولین غزلی که از دیوان گشوده می‌شود، و البته از آغاز غزل باید خواند، فال محسوب است و بیت اول یا هفتم از غزلی که بلافاصله بعد از فال می‌آید شاهد آن بشمار می‌رود.

نظیر این کار در قدیم بین یونانیها و رومی‌ها نیز متداول بوده است و آن را از کتاب **هومر** یا **ویرژیل** می‌گشوده‌اند و به عبارتی می‌خوانده‌اند که «فال ویرژیل» و «فال هومر» می‌توان ترجمه کرد.

هنوز در ایران، عامه و گاه بعضی طبقات خاصه، در توسل به فال و استخاره افراط می‌کنند. البته این کار نیز، به ایران اختصاص ندارد و تا وقتی عدل و حکمت بر سرنوشت انسان حکومت نکند این تمسک به فال و طلسم به صورتهای گونه‌گون در جهان ما باقی خواهد ماند. اما این نکته جالب توجه است که یأس و ترس، تا چه حد مردم درمانده را در «جوال غرور» رمالان و فالگیران کرده است. در ایران، مثل غالب کشورهای مشابه، تقریباً از هر چیزی فال می‌زنند. از پیدایش خسوف و ستاره دنباله‌دار تا جنبش لبهای یک عابر بی‌خیال همه چیز می‌تواند برای عامی دلشکستهٔ سرگردان ایرانی، منشأ فال و مایهٔ بیم و امید گردد. عابر یا واردی که رخ می‌نماید نه تنها قیافه و لباس و دیدارش ممکن است به فال نیک یا بد گرفته آید، بلکه چشم او و قدم او نیز در مظنهٔ فال‌نمائی است. بعضی مردم بدچشم هستند و چشم شور دارند و برخی از این تهمت بری می‌مانند. نیز از خیلی قدیم بعضی مردم بدقدم شناخته می‌شده‌اند و برخی مبارک قدم و خوش قدم و «قدم‌خیر» خوانده می‌شده‌اند. همسایه و حتی خانه هم ممکن است بدقدم یا خوش قدم باشد. خانه‌ای را که بانی و صاحب آن به اندک زمانی بعد از اتمام آسیبی ببیند به فال بد می‌گیرند و شوم می‌شمارند.

فال و استخاره دریچه‌هائی است که دست پندار انسان رو به دنیای غیب گشوده است. اما دروازه‌هائی که به آن دنیای تسخیر نشده راه می‌نماید طلسم و افسون و تعویذ و دعا و سحر و جادو و بنگ و حشیش و شعر و عرفان است. تا وقتی انسان «ظلوم جهول» دیوان طالع خود را رقم‌منشیان قضا و قدر می‌داند و از سر قدرت خویش خبر ندارد. تا وقتی که مرد آزاده نسج سرنوشت خود را فرآوردهٔ «کارگاه غیب» و به هم بافتهٔ تار و پود تقدیر و گناه می‌شناسد و از تأثیر وجود خود غافل است، در هر جا که دریچه‌ای به دنیای غیب سراغ می‌گیرد چاره‌ای ندارد الا که گردن دراز کند و از آن جا با بیم و امید نقش سرنوشت ناپیدای خویش را در آفاق دوردست آن دنیا جستجو کند... همه جا فقر و جهل و عجز و اسارت است که آزاده‌مرد را ـ اگر هست ـ به پرستش اوهام محکوم می‌کند.»۱۱

تعزیه نمایش مذهبی

تعزیه، مجموعه‌ای از نمایشهای مذهبی که مبتنی بر مصیبتهایی است که بر خاندان پیامبر اسلام وارد شده است. رویدادهای مربوط به به شهادت امام حسین (ع) و پیروانش به وسیله سپاهیان یزیدبن معاویه (یزید اول) خلیفه اموی در ماه محرم سال ٦١ هـ ق / ٦٨٠ م در مرکز این رویدادها قرار دارد. اجرای تعزیه را آمیختگی نوحه‌خوانی، روضه خوانی، شبیه سازی و داستانها و روایتهای مذهبی شکل می‌دهد و از تمام عنصرهای داستانی و تفننی مردم بهره می‌گیرد.

تاریخچه و چگونگی شکل‌گیری تعزیه از این قرار بوده است: نوشته‌اند که معزالدوله احمدبن‌بویه (آغاز حکومت ۳۲۰ هق ۳۵٤ هـ ق) پس از رسیدن به حکومت در سال ۳۳٤ هـ ق بغداد را به تصرف درآورد و خلیفه المستکفی او را معزالدوله لقب داد و از آن تاریخ به بعد خلفای عباسی از هر جهت مطیع پادشاهان آل‌بویه شدند. معزالدوله که مذهب شیعه داشت پس از تصرف بغداد در دههٔ محرم سال ۹٦۳ م دستور داد تا تمامی بازارهای بغداد را ببندند و همه جا را سیاه بپوشانند و به عزاداری سیدالشهدا بپردازند. چون این قاعده در بغداد رسم نبود اهل سنت آنرا بدعتی بزرگ دانستند و چون به معزالدله دسترسی نداشتند تسلیم فرمان او شدند. بعد از آنسال همه ساله تا انقراض دولت دیالمه یا آل بویه (۳۲۰ هـ ق ـ ٤٤٨ هـ ق) که در ایران جنوبی و عراق حکومت می‌کردند شیعیان در ده روز اول ماه محرم در تمام شهرها عزاداری می‌کردند و این مراسم در بغداد تا آغاز دولت سلجوقیان برقرار بود. در دوران دولت سلجوقیان (٤۲۹ هـ ق / ۱۰۳۷ م ـ ۷۰۰ هـ ق / ۱۳۰۰ م) سوگواری برای خاندان رسول اکرم عمومی شد و طی چندین سده مرحله به مرحله شکل نمایشی تعزیه یا شبیه خوانی به خود گرفت. این شکل تکاملی را می‌توان به این ترتیب دانست: نخست دسته‌های عزاداری تنها دسته‌هائی بودند که به کندی از برابر تماشاگران می‌گذشتند و به سینه زدن و زنجیرزدن و کوبیدن سنج و مانند اینها می‌پرداختند. این دسته‌ها نشانه‌هاو علمهائی راکه بی‌شباهت به افزارهای جنگی نبود با خود حمل می‌کردند و باهم‌آوازی و همسرائی در خواندن نوحه، ماجرای کربلا را برای مردم باز می‌گفتند. رفته رفته آوازهای دسته‌جمعی کمتر شد و نشانه‌های بیشتری مورد استفاده قرارگرفت. در همین موقع بود که چند واقعه‌خوان با همراهی سنج و طبل و نوحه خوانی ماجرای کربلا را برای تماشاگران نقل می‌کردند. کم‌کم جای نقالان را شبیه شهیدان واقعهٔ کربلا گرفت. کار این شبیه‌ها به این ترتیب بود که آنها با شبیه سازی و پوشیدن جامه‌هائی نزدیک به زمان واقعه، ظاهر می‌شدند و مصیبتهای خود را شرح می‌دادند. مرحلهٔ بعدی راه یافتن گفتگو درکار شبیه‌ها بود و همین گفتگوها بود که به پیدایش بازیگران تعزیه انجامید. در عصر صفویان (۹۰۷ هـ ق / ۱۵۰۲ م ـ ۱۱٤۸ هـ ق / ۱۷۳٦ م) که مذهب تشیع در ایران رسمی شد شبیه خوانی جزو جنبه‌های مذهبی خود حرفه‌ای موقت شد.

بسیاری از شبیه خوانها در دو ماههٔ عزاداری محرم و صفرکار اصلی خود را رها می‌کردند و به شبیه خوانی

می‌پرداختند. دستمزد ها و هزینه و وسیله و اسباب مورد نیاز این عزاداریها راگاه اهالی محل که می‌خواستند ثوابی کرده باشند می‌دادند وگاهی هم شخصی که امکان مالی داشت و بانی مجلس تعزیه بود، می‌پرداخت. تعزیه در زمان ناصرالدین شاه قاجار (۱۲٦٤ هـ ق / ۱۸٤۸ م ـ ۱۳۱۳ هـ ق / ۱۸۹٦ م) به اوج خود رسید و واقعه کربلا، با رعایت زمانی رویدادها و با تشریفات مفصل در میدانها یا در تکیه‌ها اجرا می‌شد. تکیه دولت معروفترین و شگفت‌ترین این تکیه‌ها بود.

در این زمان محرک کارکنان تعزیه در اصل انجام یک ثواب و صداقت آنها در انجام این کار، ناشی از ایمان مذهبی بود. بازیگران اولیهٔ تعزیه که به آنها شبیه خوان می‌گویند همه داوطلب بودند. البته‌گاهی ممکن بود صله و دست خوشهائی برای تشویق یا پاداش به آنها داده شود. صحنهٔ تعزیه سکویی مدور یا چهارگوش بود و تماشاگران برگرد آنها می‌نشستند. دسته‌ها را تنها مردان می‌گرداندند و زنان به هیچ روی در آن جائی نداشتند. نقش زنان را جوان تازه سال و نازک صدا بازی می‌کردند، اماگاهی میان کودکان، دختر بچه‌های کمتر از نه سال هم بودند. گفته می‌شود که در بوشهر زنان نقش زنان را بازی می‌کردند؟

در تعزیه بزک نبود؛ اما انتخاب شبیه‌خوانها مناسب با نقش آنها انجام می‌گرفت. شبیه‌خوان انبیا یا موافق خوانان لباس سبز می‌پوشیدند و مطلب خود را به آواز و بیشتر از روی نسخه و به شعر می‌خواندند. اشقیا یا مخالف خوانان که جامه‌های سرخ بر تن داشتند مطلب خود راکه به نثر وگاهی به شعر بود خشن و بریده و واژه‌ها راکشیده و بدون تحریر می‌گفتند. آوازها با توجه به مقام و موقعیت شبیه خوانده می‌شد. برای نمونه شبیه حضرت عباس (ع) به طور کلی در دستگاه چهارگاه، شبیه حر در دستگاه عراق؛ شبیه عبدالله فرزند امام حسن (ع) در دستگاه راک (به همین جهت این گوشه به راک عبدالله شهرت دارد) و شبیه حضرت زینب (ع) در دستگاه کبری یاگوری و اذان و مناجات به لحن کرد بیات خوانده می‌شد. بهترین و معروفترین دستهٔ شبیه‌خوانی در دوران ناصرالدین شاه «دستهٔ شاهی» بود. این دسته از تواناترین خوانندگان بنام آن زمان تشکیل شده بود.

عاملان دولتی در آن روز در ماههای عزاداری محرم و صفر آدمهای خوش‌صدا را به هر ترتیب که ممکن بود ازگوشه وکنار مملکت برای اجرای تعزیه به تهران می‌آوردند. کوس، دهل، کرنا، سرنا، شیپور و سنج و نی، قرەنی و طبل از سازهای معمولی در تعزیه بوده است و شتر هم در اجرای تعزیه‌ها وجود داشت. تعزیه قراردادهای ویژهٔ خود را داشت و با استفاده از این قراردادهاکه برای تماشاگران آشنا و روشن بود، اجرا می‌شد. از نمونه‌های این قراردادها وجود کاسه‌ای آب به معنی چشمه یا رودخانه، دستمال مشکی نشانهٔ عزاداری، دور زدن صحنه به معنی از جائی به‌جائی رفتن و مانند اینها بود.»[۱۲]

تعزیه‌گردان، عنوان کسی که تعزیه زیر نظر او برگزار می‌شود. تعزیه‌گردان نسخه‌های تعزیه را تنظیم و جامه و وظیفه‌های هر شبیه را معین می‌کند. تنظیم صحنه، توزیع نقشها و نسخه‌ها با او است. دستگاههای موسیقی را می‌داند وگاهی نقشی را خودش بازی می‌کند. و سرانجام این تعزیه‌گردان است که هنگام اجرای تعزیه، با اشارهٔ

دست و عصا دستورهای لازم را به شبیه‌خوانها و دسته‌های موسیقی می‌دهد.

تعزیه نامه، متن یک تعزیه که تعزیه گردان تهیه یا جمع‌آوری می‌کند و پیش از آغاز تعزیه به شبیه‌خوانها می‌دهد. نسخه اصطلاح دیگر است که برای تعزیه‌نامه بکار می‌رود.

شبیه، به طور کلی اصطلاحی برای تشخیص بازی در تعزیه. اگر این شخص در نقش شبیه‌شمر، شبیه ابوالفضل و جز اینها، که به طور معمول به آنها حرخوان، شمر خوان، ابوالفضل خوان و غیره می‌گویند. در تعزیه‌ای که بازیگرانش محدود باشد، یک نفر به جای چند شخصیت بازی می‌کند. گاهی آدمهای خارج از دسته را هم برای اجرای نقشهای فرشته، شیر و مانند اینها بکار می‌گیرند. نقش زنها به طور معمول به عهدهٔ مردهاست و جوانانی که صدای نازک دارند این نقش‌ها را بازی می‌کنند. گاهی مردان با همان صدای طبیعی، بازیگر نقش زنها هستند.»۱۲

تعزیه

تعزیه: مضمون تعزیه، رویاروئی دو نیروی خوب و بد، خیر و شر، نیکی و بدی، نور و ظلمت است. بنابراین تعزیه به عنوان یک «هنر دینی»، طرح ثابت داستانی مختص به «هنرهای دینی» را نیز دارا است. طرحی که در همهٔ مذاهب و در انواع هنرهای دینی کم و بیش، بطور یکسان و شبیه وجود دارد. اما این طرح در هنر دینی تعزیه، به سبب ویژگیها و خصائل خاص اسلامی و عرفانی، و به سبب محیط اجتماعی استبدادی، برای سالهای زیادی خاصیت تحول‌پذیری خود را از دست داده و بدین‌ترتیب، چهارچوب خاصی را چه از لحاظ مضمون و چه از لحاظ شکل بیانی برای خود ایجاد کرده است. همین موضوع است که تعزیه را از لحاظ ساخت نمایشی و بیان مسائل تاریخی و اجتماعی از دیگر هنرهای مشابه، از جمله تعزیه‌های مسیحی متمایز ساخته است. تمایزی که هم در شیوه‌های دراماتیک و هم در مضامین و موضوعها به خوبی به چشم می‌خورد. بی‌شک نقطهٔ تعارضی که تعزیهٔ ایرانی را از تعزیهٔ اروپائی جدا ساخته و سبب شده که تعزیهٔ اروپایی بالاخره به شکلهای دراماتیک غیرمذهبی تغییر بیان و مضمون می‌دهد، در همین جاست.

در درام‌های مذهبی یونان باستان می‌بینیم که هستهٔ درام در برخورد خدایان با خدایان نطفه می‌بندد. این برخورد در درام‌های مؤخر تبدیل به برخورد انسان با انسان می‌شود. در درام یونانی و حتی درام‌های مذهبی قرون وسطائی، انسان با تقدیر می‌جنگد، گاهی این و گاهی آن به پیروزی می‌رسد. مبارزه، شکست و پیروزی، توامان وجود دارد. اما در نمایش دینی ایرانی، انسان نمایانگر تسلیم محض در مقابل آنچه که بر او مقدر کرده‌اند، بوده و مقاومتش فقط درحد نوحه‌ایست بر مظلومیتش، و این مظلومیت باز هم برخلاف آنچه که در درامهای مذهبی اروپایی از یونان باستان گرفته تا قرون وسطی می‌بینیم، مظلومیتی شخصی و از آن اشخاص نمایش نیست. بلکه این مظلومیت

در فضای درام‌های مذهبی ایرانی، مظلومیتی تاریخی، اجتماعی و فلسفی است.

در تعزیه، برخوردها میان «اشقیاء» و «اولیاء» است. همچنان که در درام‌های فرنگی برخورد میان «پروتاگونیست‌ها» و «آنتاگونیست‌ها» است. اما در درام تعزیه برخلاف نوع فرنگی آن، همیشه برخورد به نفع اشقیاء تمام می‌شود. این ظاهر قضیه است. چراکه در ذهنیت فلسفی و مذهبی تماشاگر تعزیه، برندهٔ واقعی اولیاء هستند که وعده‌های آن جهان می‌دهند. درست به مانند وضعیت تاریخی و اجتماعی خود تماشاگر که به ظاهر بازندهٔ این جهانی است. اینجاست که مظلومیتی مشترک میان شبیه و تماشاگر برقرار شده و تماشاگر تعزیه، خود را می‌بیند و انعکاس خواستهای سرکوب شده‌اش را در شبیه. این‌جاست که می‌توان گفت، مضامین و موضوعهای تعزیه، از درون جامعه با تمام ابعاد طبقاتی، روانی و فلسفی‌اش گرفته شده تعزیه تنها شکل هنری در ایران است که میان ارزشهای زیبایی شناختی آن و بینش اجتماعی و فلسفی‌اش، هماهنگی کاملی وجود دارد.

تعزیه، نمایش جهان‌بینی و توقعات انسانهایی است که در شرایط استبدادی مطلق و معضلات پیچیده اقتصادی و اجتماعی زیست می‌کردند. تعزیه، نمایش ذهنیات جامعه‌ای است که از نظر شیوه‌های تولید شهری و روستایی و ایلی و در هم آمیختگی این شیوه‌ها بر اثر حمله‌های مکرر اقوام مختلف عرب و تاتار و ترک و غیره و هجوم ارزشهای فرهنگی آنان، دائماً در یک عقب‌ماندگی تاریخی بسر برده است. جامعه‌ای که در یک سویش، تودهٔ فراوان خانوارهای روستایی وجود داشته که هستی آنها وابسته به آب و زمین بوده و در سوی دیگرش، یک دستگاه فاسد دیوانسالار تنبل که حاصل کار را با بی‌رحمی همواره از آن خود کرده و بر فراز آن همواره خانی یا سلطانی خودکامه نشسته بوده است. و در چنین شرایط دهشتبار اجتماعی است که تعزیه، عناصر زیبایی شناختی‌اش را از درون جامعه و طبیعت می‌گیرد و نمایشی راجع به «انسان و زمین و آب» می‌شود.

گردهم زیستن در سرزمینی چون ایران، که آب حکم حیات مطلق را داشته و دارد، نتیجهٔ یگانه بودن سرچشمه آب است. هر کجا که چاهی، چشمه‌ای و یا باریکهٔ آبی از دل زمین بیرون تراود، یک اجتماع روستایی در کمال فقر پا می‌گیرد و هر جا که چشمه آبی بخشکد این اجتماع روستایی از هم پاشیده شده و هریک در جستجوی سرچشمه‌ای دیگر به راهی می‌روند و چنین است تراژدی زیستن در ایران که اغلب تراژدی آب بوده است و در تعزیه، یکی از مهمترین انگیزه‌های رویداد وقایع، همین انگیزهٔ به دست آوردن آب است. چنانکه تعزیهٔ شهادت حضرت عباس، تعزیهٔ آب در صحرای کربلا است و انگیزه اصلی رویداد این تراژدی، «آب» می‌باشد.

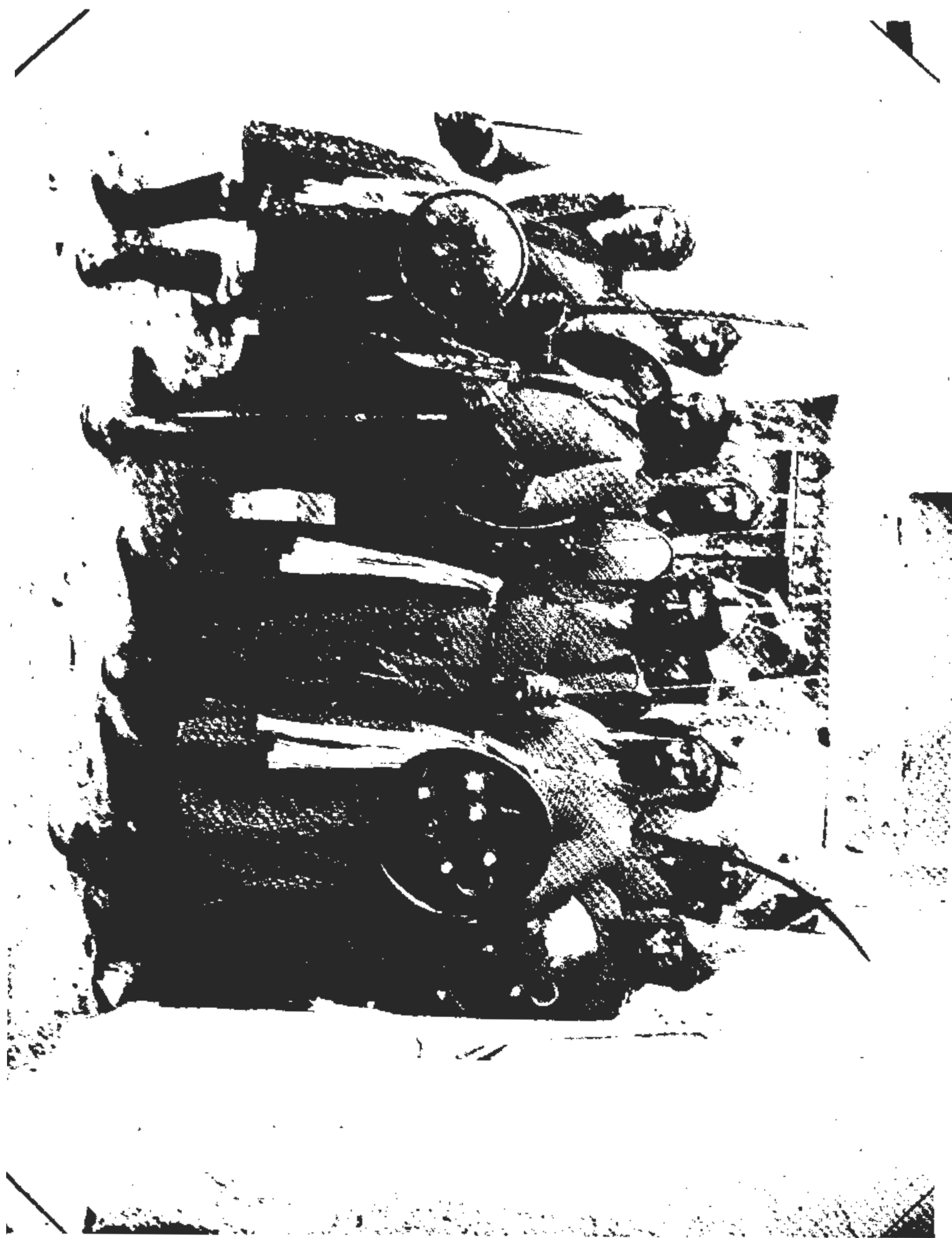
گفتیم که تعزیه، نمایشی است که ارزشهای زیبایی شناختی آن در رابطه با عوامل اجرایی آن سنجیده می‌شود. به عبارت دیگر تعزیه درست در مقابل انواع درام Closet قرار دارد که فقط برای خواندن و بخاطر ارزشهای ادبی مورد مطالعه قرار می‌گیرند. گویند که تعزیه بدون درنظر گرفتن عوامل اجرایی‌اش، یعنی متنی ضعیف از لحاظ ادبی و ساختمان نمایشی است. اما در این مورد هم نباید

زیاده‌روی کرد. چراکه نسخه‌های موجود از تعزیه‌نامه‌ها، سرشار از عوامل نمایشی قابل بحث است. در زمینهٔ اصلاح ادبی تعزیه نامه‌ها، کوشش‌هایی انجام گرفته، اما متأسفانه به سبب روی‌گردانی شاعران و روشنفکران از این هنر توده‌ای، این اصلاحات منجر به تغییرات اساسی در ساختمان ادبی و همینطور عوامل نمایشی تعزیه نگردید. برای مثال در زمان ناصرالدین شاه و به تشویق امیرکبیر، «نصرالله اصفهانی» متخلص به «شهاب» حدود شصت مجلس از تعزیه را به نظم درآورد و اشعاری که در این تعزیه‌ها به کار برد، دارای ارزش‌های ادبی نیز هستند. اما متأسفانه این کوشش، ناقص و پراکنده بوده و به یک اقدام اساسی در این زمینه منجر نشد.

زبان تعزیه، شعر است و شعر تعزیه، شعر عوامانه است و چون اشعار به وسیلهٔ شاعران درباری و صاحب سبک سروده نمی‌شد، لذا آکنده از خطاهای لغوی، ادبی و دستوری است. اما همین اشعار که در اصطلاح سبک‌شناسان از نوع پست بشمار می‌رود بعلت سادگی و صمیمیت، زنده بودن و آکنده بودن از لغات عامیانه، به عنوان زبانی قوی و دراماتیک در تعزیه بکار رفته است. زبانی که به راحتی با توده‌های تماشاگر ارتباط برقرار می‌کند. «گوبینو» در این‌باره می‌نویسد:

شیوه تعزیه، شیوهٔ نگارش اروپایی است، اما آن شیوهٔ بسیار پرتکلّف و پرتصنعی که در اشعار و مرثیه‌های ایرانی نیز معمول است، نمی‌باشد. سرایندگان تعزیه به مراتب کمتر از دیگر شعرا در جستجوی کلام (صورت) هستند. آنها به بیان احساس توجه دارند. و آن هم زنده‌ترین بیان و زودرس‌ترین بیان.... زبانی که در تعزیه بکار می‌رود، زبانی عامیانه است و تمام شنوندگان و حتی کودکان قادرند که آن زبان را بفهمند..... این زبان زبانی نیست که پر طمطراق و پرتکلّف باشد. بالعکس زبانی صادقانه و صمیمی است. خود این اشعار پر از ظرافت و لطف طبیعی است و زمانی هم که لازم باشد، دارای دقت و قوت احساس زیادی هم می‌شود. البته بدون آنکه مصنوع بشود. سراینده، بخود اجازه می‌دهد که هرگونه حذف و بهم فشردن سیلابها و مغلوب کردن املاءها را انجام بدهد و بعضی از اجزایی هم که در زبان محاوره حذف می‌شود را در شعر بیاورد. شیوهٔ نگارش از لحاظ ادبی و کتابی صحیح نیست، همانگونه که شیوهٔ نگارش «پلوتوس» یا «ترنس» صحیح نیستند.... بالاخره بنظر ما آنچه که شایان توجه است، این نکته است که بارها تذکر داده‌ام و آن پیوند بسیار نزدیک و صمیمانه و پرشور این تئاتر و این ابتکارات و اختراعات و این توصیف شخصیت‌ها و خلقیات و این آدمها که خیلی کم تاریخی هستند اما خیلی واقعی پذیرفته و قبول شده‌اند و خلاصه پیوند تمام این شعر با ذهن و روحیه مردم است.

اکنون که از نقش «شعر» در تعزیه آگاه شدیم، خوبست بدانیم که به همان اندازه هم موسیقی در تعزیه از اهمیت و اعتبار نمایشی برخوردار است. و بدون دلیل نیست که تعزیه را «اپرای تراژیک» نیز خوانده‌اند. عبدالله مستوفی درباره نقش موسیقی در اجرای تعزیه‌ها می‌نویسد:





چهره و پوشاک مردی از مردم جندق ـ استان اصفهان ص ۳۱۱

می‌خواندند و هر نقشی آواز خود را داشت. حضرت عباس باید چهارگاه بخواند، حرّ عراق می‌خواند، شبیه عبدالله بن حسن که در دامن حضرت شاه شهیدان بدرجهٔ شهادت رسیده، دست قطع شدهٔ خود را بدست دیگر گرفته، گوشه‌ای از آواز راک را می‌خواند که به همین جهت آن گوشه به راک عبدالله معروف است. زینب کبری می‌خواند. اگر در ضمن تعزیه، اذانی باید بگویند، حکماً به آواز کردی بود. در سئوال و جوابها هم رعایت تناسب آوازها با یکدیگر شده و مثلاً اگر امام با عباس سئوال و جوابی داشت، امام شور می‌خواند، عباس هم باید جواب خود را در زمینه شور بدهد. فقط مخالف خوانها اعم از سرلشکران و افراد و امراء و اتباع با صدای بلند و بدون تحریر، شعرهای خود را با آهنگ اشتلم و پرخاش اداء می‌کردند. در جواب و سئوال با مظلومین هم همین رویه را داشتند و با وجود این، اشعار مخالف خوان و مظلوم خوان در سئوال و جواب باید از حیث بحر و قافیه و بحر اشعار یک تعزیه غیر از موارد سئوال و جواب یکی نبود.»۳

.... تعزیه یکی از بهترین وسائلی بود که موجب حمایت و حفظ قسمتی از نغمات ملی ما گردید. درین‌جا موسیقی از راه آواز، نقش بزرگی برعهده داشت زیرا خوانندهٔ خوش‌آواز، بهتر می‌توانست در دل تماشاچیان و عزاداران رخنه کند. بنابراین جوانهایی که صدای گرم خوش‌آهنگ داشتند، برای نقش‌های تعزیه انتخاب می‌شدند و مدتی نزد تعزیه‌خوانهای استاد که دستگاه‌دان بودند و از ردیف و گوشه‌های آوازها بخوبی اطلاع داشتند، طرز خواندن صحیح را مشق و تمرین می‌کردند.... به همین جهت خوانندگانی از مکتب تعزیه درآمدند که در فن آوازخوانی به مقام هنرمندی رسیدند.»۱۳

نوحه خوانی، نوحه خوانی آوازی دسته‌جمعی است که با ضربی معین و مناسب سینه‌زنی با آن همراه می‌شود. یکی نوحه می‌خواند و دیگران به‌نوا و آهنگ و وزن شعرهای نوحه خوان دم می‌گیرند و سینه می‌زنند. شعرهای نوحه را شاعران گمنام، مردم عادی و شاعران بنام می‌سازند و وزن و آهنگ آن را از آوازها و گوشه‌های ضربی بر می‌گزینند. نوحه‌خوانی و سینه‌زنی در تکیه‌ها، مسجدها، سرگذرها و بازارها به ویژه در ماههای محرم و صفر از مراسم و تشریفات عزاداری است. درگذشته نوحه‌خوانی و سینه‌زنی در اندرون کاخ شاه قاجار (۱۲۱۰هق / ۱۷۹۵م ــ ۱۳۳٤هق ۱۹۱۵م) میان زنهای اندرون و با نوحه‌خوانهای زن هم انجام می‌شد.»۱۲

تقلید

تقلید، عنوان کلی همهٔ نمایشهای شادی آور غیر مذهبی که در حدود میانهٔ دوران صفویه (۹۰۵ هق / ۱۴۹۹ م ـ ۱۱۳۵ هق / ۱۷۲۲ م) از ادامهٔ مضحکهٔ لوتیهای مطرب دوره گرد پیدا شد. کار لوتیهای بازیگر به طور معمول، یافتن بهانه‌هائی برای تقلید لهجه و ویژگیهای مردم شهر و روستا و سرگرم کردن تماشاگران بود. برای نمونه، بازیها به این ترتیب اجرا می‌شد که چند نفر از شخصیتهای قشرهای گوناگون مردم را نشان می‌دادند که به یکدیگر برخورد می‌کردند و پس از احوالپرسی کوتاهی اختلاف میانشان پیدا می‌شد. آن وقت حرفشان به دعوا و دعوایشان به مسخره کردن لهجه و ویژگیهای یکدیگر می‌کشید و داستان با زد و خورد یا فرار و تعقیب به پایان می‌رسید. در سالهای آخر دوران صفویه این دسته‌ها در چند شهر به‌ویژه در اصفهان و شیراز در چند قهوه‌خانه پاتوقی یافتند. در این قهوه‌خانه‌ها گاهی نمایشی می‌دادند و گاهی هم به خانه‌های مردم قشرهای میانه و پایین دعوت می‌شدند تا در جشنهایی مانند عروسی و نام‌گزاری و ختنه‌سوران و مانند اینها شرکت کنند. به این ترتیب این دسته‌ها رفته رفته به کار خود همه‌گونه تنوع بخشیدند و کم کم شخصیتی تازه، به نام سیاه در بازیهایشان پیدا شد. در این سالها نقش زنان را جوانان تازه سال بازی می‌کردند، زیرا داشتن رقاص و بازیگر زن در دسته‌ها ممنوع بود. از سوئی دیگر در چند شهر بزرگ گروههائی از کولیها ماندگار شدند و بازیهای مطربی را رواج دادند. با پایتخت شدن تهران در دوره آقا محمدخان قاجار و سلسلهٔ قاجاریان (۱۲۱۰ هق / ۱۷۹۲ م ـ ۱۳۴۴ هق ۱۹۲۵ م) بیشتر دسته‌ها به پایتخت تازه روی آوردند و قهوه‌خانه‌ها پاتوقشان شد. محل بازی در مجلس اشراف یک تکه قالی بود که در گوشه‌ای از تالار خانه می‌انداختند و بازی فرع سرگرمیهای آسانتری بود که برای میهمانان فراهم می‌شد. صحنه، در قهوه‌خانه‌ها یک یا دو تخت چوبی بود که در گوشه‌ای از باغچه یا در میان قهوه‌خانه برپا می‌کردند. در خانه‌های مردم، صحنه را تختهای چوبی تشکیل می‌داد که بازیگران روی حوض میان حیاط می‌بستند و فرش می‌کردند. بازی در قهوه‌خانه‌ها مقدمهٔ پیدایش تماشاخانه‌های رسمی شد و اصطلاح «نمایش تخت حوضی» یا «روحوضی» از تقلیدهایی که بر حوض خانه‌ها بازی می‌شد سرچشمه گرفت.

شخصیتهای نمایشها تخت حوضی بیشتر عبارت بودند از حاجی، نوکرش (سیاه)، زن حاجی یا بی‌بی، کلفت (که اگر سیاه بود جمیل نام داشت) و پسر حاجی یا شلی. در سالهای آخر دوران قاجار و همزمان با آغاز جنبش مشروطه دسته‌های مقلد تهران در پاتوقهایی مانند باغ ایلچی، قهوه‌خانهٔ نایب‌علی، قهوه‌خانهٔ قتلگاه، قهوه‌خانهٔ پستخانه، قهوه‌خانه امامزاده زید و قهوه‌خانه سیدولی برنامه داشتند. موفقیت آنها میان مردم دورهٔ پرفعالیتی را فراهم کرد که در میانهٔ پادشاهی احمدشاه (۱۳۲۷ هق / ۱۹۰۹ م ـ ۱۳۴۴ هق / ۱۹۲۵ م) به تشکیل نخستین تماشاخانهٔ رسمی انجامید. در همین زمان کم کم دسته‌ها دکه‌هایی به نام «بنگاه شادمانی» ترتیب دادند. این دکه‌ها مرکزی برای مراجعهٔ مردم و و دعوت از گروهها به خانه بود. این دسته‌ها در خانه‌ها انواع رقص و

آواز، خیمه‌شب‌بازی و نمایش تخت حوضی را نمایش می‌دادند. از خسرو شهریاری /کتاب نمایش

تقلید: نمایشهای شادی که با عنوان مضحکه معروف شدند، در واقع از بازیهای معرکه، دلقکها، نوروزی خوانها، کوسه برنشین و نمایشهای دستجات مطرب مجلسی و دوره‌گرد بیرون آمدند.

در دورهٔ صفویه، همچنان که شبیه‌خوانی اولین زمینه‌های نمایشی خود را پیدا می‌کند، نخستین گام‌ها نیز در مورد شکل‌گرایی «مضحکه و تقلید» به عنوان یک نوع نمایش کمدی برداشته می‌شود.

مضحکه از تحول نمایشهای پیش‌پردهٔ دستجات مطربی پیدا شد که در میهمانیها به اجرای قطعاتی می‌پرداختند. با تحولی که در ساختمان این مضحکه‌ها صورت گرفت، طرحهای اولیهٔ داستانی نیز در آنها وارد شده و بدین‌ترتیب، تقلید به عنوان یک شکل مستقل نمایشی پا به عرصهٔ وجود می‌گزارد. در این تقلیدها بود که کم‌کم جنبه داستانی قوی‌تر شده و در مقابل، از آوازها کاسته گردید.

در عصر صفویه، دسته‌های مطرب مجلسی و خصوصاً دوره‌گرد، برنامه‌هایی اجرا می‌کردند که شامل چندین رقص و پیش‌پرده کوچک بود که نحوهٔ اجرای آنها غالباً به صورت سئوال و جوابهای رمانتیک و گاه مضحک و به آواز بود. قصه‌های این پیش‌پرده‌ها که در واقع اولین منابع تغذیه برای تقلید بودند، بسیار ساده بود، عوامل کمیک نیز به طور بکر در آنها وجود داشت. مضمون این قصه‌ها نیز غالباً چنین بود:

لوتی‌های بازیگر «تقلید» معمولاً با تقلید لهجه و خصوصیات اهالی شهرها و دهها، دو سه نفر را از طبقه‌های مختلف نشان می‌دادند که به هم می‌رسیدند و پس از احوالپرسی کوتاهی اختلافی بینشان رخ می‌داد، حرفشان به دعوا و دعواشان به مسخره کردن لهجه و خصوصیات یکدیگر می‌رسید و داستان با زد و خورد یا فرار و تعقیب تمام می‌شد.

بازیهای تقلید، کم‌کم عنوانهای مستقلی هم پیدا کردند و هریک تبدیل به یک شکل نمایشی مستقلی شدند. از جملهٔ بازیهای تقلید که عنوانی مستقل یافت می‌توان از کچلک بازی نام برد که گویا «حسن کچل» شکل تغییریافتهٔ آن باشد. عنوان دیگر از بازیهای تقلید، بقال بازی بود که اشتهار فراوانی نیز یافت.

بطورکلی در بازیهای تقلید، موضوعهای تاریخی و اساطیری و موضوع‌های مربوط به زندگانی روزمره و فانتزی و شبه اخلاقی به کار رفته و البته تمام شخصیت‌ها در این ارتباط جنبه‌های کمیک داشتند. بدیهی است که این موضوعها که از قصه‌های عامیانه و تاریخ و اساطیر و بازیهای «خیمه شب‌بازی» گرفته می‌شد، با قصه‌های فی‌البداهه توسط مقلدان، توامان به اجرا درمی‌آمد.

نمایشهای تقلید، متن مکتوب و تثبیت شده‌ای نداشت بلکه قصه‌ای تعیین می‌شد، و براساس خطوط کلی آن، بازیگران بداهه سازی می‌کردند. بنابراین اولین مشکل ما در بررسی تقلید به عنوان پیش درآمد کمدی ایرانی، عدم وجود متن مکتوب است. تقلید نیز همچون شبیه خوانی، به عنوان یک شکل نمایشی، ارزشهایش در بازیگری و اجرا متبلور شده، و برای متن از پیش نوشته شده، اعتباری

قائل نبوده‌اند. و از آنجا که اطلاعات ثبت شده از اجراها نیز اندک و ناقص است، شناخت تقلید به مراتب مشکل‌تر از شناخت شبیه خوانی است.

بازیگران لوتی.... اغلب موضوع را از زندگی روستایی می‌گیرند و چون تقلیدها همیشه فی‌البداهه اجرا می‌شود نمی‌توان کسی را واداشت که آنها را ثبت کند، اما من چند تقلید بامزه دیده‌ام که سعی می‌کنم یکی از آنها را تعریف کنم: ـ نمایش باغی را نشان می‌دهد در تابستان. دو باغبان ظاهر می‌شوند با لباسی که عبارت از چند تکه پوست گوسفند است و بخش میانی بدن آنها را می‌پوشاند. یکی از آنها باقر نام مسن‌تر است و پولدار و پدر دختر زیبایی که در اندرونش دارد. دیگری نجف باغبانی جوان و فقیر و ساعی و مثل همه‌ی ایرانیان زیرک است. اینها همسایه‌اند و دربارهٔ خوبی میوه‌ها و محصول باغهایش صحبت می‌کنند. نزاع کوچکی بین آنها درگیر می‌شود، دعوا شدیدتر می‌شود با مشت و بیل بجان هم می‌افتند و تماشاگر می‌خندد. بالاخره باقر اعتراف می‌کند که حق با نجف است و صلح می‌شود.

تقلید به عنوان یک شکل نمایشی، راهی طولانی را پیموده تا مضمون و قالب خاص خود را پیدا کرده است. راه‌یابی عناصر تقلید در شبیه خوانی و تغییر شکل آن به سوی «شبیه مضحک»، خود باعث ایجاد ارزشهای جدیدی در هنر نمایش و ادبیات نمایشی شده و همانطور که قبلاً هم ذکر کردیم، شبیه مضحک در واقع از تأثیرگذاری نمایشهای شادِ تقلید در تعزیه بوجود می‌آید. چنانکه در دوران ناصری، در تکیهٔ دولت که جایگاه اجرای «شبیه» بوده، گاه و بیگاه جولانگاه مقلدینی چون «اسماعیل بزاز» هم می‌شده است.

ایران‌شناسان دیگری هم چون «گوبینو»، «آلفونس سیلیر» و «حقوردیف» از نمایشهای تقلید در مقالات خود نام برده و یکی دو نمونه از آنها را نیز بازگو کرده‌اند. یکی از عواملی که در شکل‌گرائی تقلید به عنوان یک قالب نمایشی اثرات بسیاری داشته، دلقک‌ها و نمایشهای آنها بوده است..»۱۴

مقلدان مشهور: «تقلیدچی»ها یا «مقلدان» در شکل‌گیری انواع نمایشهای تقلید سهم بسزایی داشته‌اند، زیرا که ارزشهای نمایشهای تقلید در رابطه با هنر بازیگری و فن بداهه سازی آنها متبلور می‌شد. بدون وجود مقلدانی چون «کل عنایت»، «کریم شیره‌ای»، «اسماعیل بزاز» و دهها تن دیگر، تقلید نمی‌توانست به عنوان یک شکل هنری پاگیرد و برای سالهای متمادی مورد پذیرش خاص و عام واقع گردد. ارزش این مقلدان در این است که آنها نه به عنوان بازی‌ساز، بلکه به عنوان خلق‌کنندهٔ قصه (متن) به‌شمار می‌رفتند و زیباشناسی تقلید در ارتباط با اندیشه و هنر آنها شکل گرفته است.

مقلدان ایرانی همچون همکاران خود در اقصا نقاط جهان، برخلاف عملکرد انتقادی ـ اجتماعی و سرگرم‌کننده‌شان، از مقام و منزلت اجتماعی خوبی برخوردار نبودند. ساخت طبقاتی جامعه، ناهنجارهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، تسلط اندیشه‌های جزمی، همه عواملی بودند که همواره این دسته از هنرمندان را در طبقهٔ «عملهٔ طرب» بالاجبار جای داده و همین واپس خوردگی مقلدان از حقوق اجتماعی بود که اجازه نمی‌داد تا ارزشهای تقلید به عنوان یک مکتب نمایشی و ادبی مورد توجه جدی روشنفکران و اهل قلم قرار گیرد. به همین سبب این هنر از لحاظ ارزشهای مکتوب رفته‌رفته تهی شده و ابتذال جایگزین بسیاری از عوامل کمدی در آن گردید. تقلید، هنری که در دامان توده‌ها خلق شده و رشد می‌یافت، بدل به وسیلهٔ سرگرمی و تفنن خواص شد.

در میان مقلدان عصر صفویه، نام «کل عنایت» دلقک دربار شاه عباس بیشتر از همه برده شده و معروفیت دارد. جمال‌زاده در کتاب هزار بیشه در «قصهٔ کچل عنایت یا بلای تریاک در ایران از سیصد سال پیش» دربارهٔ وی می‌نویسد:

«کچل عنایت مسخرهٔ درباری شاه عباس بود. اسمش کربلایی عنایت بود او را بدین مناسبت کل عنایت می‌خواندند ولی شاه عباس کل را مبدل به کچل ساخته و او را کچل عنایت می‌نامید. شاردن سیاح مشهور فرانسوی..... در کتاب سیاحت خود در ایران در موقع صحبت از اصفهان و محلهٔ دردشت از عمارت کل عنایت سخن می‌راند و قصه‌ای در باب این شخص نقل می‌نماید....»

..... مردم او را شخصیتی فوق‌العاده می‌دانند، او ندیم شاه عباس بزرگ بود، مطالبی شگفت‌انگیز دربارهٔ استعداد، هنر و خوش‌مزگی‌های او نقل می‌کنند. بسیار حساس، سریع‌الانتقال و تیزهوش بود. هروقت میل داشت با یک ژست بسیار ساده بدن خود اشخاص را به خنده می‌آورد.

دو مقلد معروف دوران ناصرالدین شاه، «کریم شیره‌ای» و «اسمعیل بزاز» بودند که هر یک معروفیت و محبوبیت بسیاری داشتند. عبدالله مستوفی راجع به اسمعیل بزاز می‌نویسد:

اسمعیل بزاز چنانکه از لقبش پیداست بزاز و طبیعة مرد خوشمزه‌ای بود. ابتدا در مجالس رفقای

شد. در این دوره شغل مطربی کار شریفی نبوده و آنها که به این کسب می‌پرداختند مردمان آبرومند نبودند. اسمعیل بزاز مردی شریف و از پستیهای مطربی گریزان و استقبال او از این کار از راه عشق بلودگی بود. چنانکه با داشتن دسته مطرب کسب اصلی خود بزازیرا ترک نکرده بود.... این شخص در آخر عمر به مکه رفت و مسجدی ساخت و از اموالش موقوفه‌ای بر آن مقرر داشت... حاجی اسمعیل... در این اواخر توبه کرده و به کسب قدیم خود اشتغال داشت.....

اما معروف‌ترین دلقک دوران قاجاریه که در فرهنگ عامه نیز اشتهار زیادی یافت، «کریم شیره‌ای» بود. او یکی از طرفین دعوا بر سر تعیین هویت نویسندهٔ متن «شرحی از بدبختی....» یا «بقال بازی حضور» است. راجع به کریم شیره‌ای در شرح زندگانی من، چنین آمده است:

کریم شیره‌ای نایب نقاره‌خانه و در حقیقت از طرف رئیس بیوتاتیکه این قسمت را تحت اد ره داشت نایب‌رئیس بوده نقاره‌چی‌ها را تحت اداره داشت و به مناسبت شغل خود بر دسته‌های مطرب درجه دوم و سوم غیردولتی شهر هم ریاست کرده دعاوی آنها را ختم می‌کرد و در مقابل اجازه ک... حق‌الپرجیبی از آنها می‌گرفت. شاید غول بیابانی و آتش‌افروز و دوره‌گردان‌های عید هم از درآمد خود باید حقی به نایب کریم بدهند ولی کریم شیره‌ای به این قدر قانع نشده چون مرد بذله‌گوی،خوشمزه بود در دربار خلوت شاه رخنه کرده و دلقک درباری شده بود و کم‌کم به همه کس لیچار (لچر) می‌گ... در بذله‌گویی‌های خود نمکی داخل می‌کرد که طرف تعرض واقع نشود. ناصرالدین شاه هم با و... اینکه خیلی اهل این قبیل شوخیها نبود سیاستش اقتضا می‌کرد که جلو نائب کریم را باز بگذار... درباریهای او از خرک در نروند... اما راجع به لقب شیره‌ای که دنبال اسم او بسته شده شاید به منا... شیرینکاریهای او در بذله‌گویی بوده است....

در مجموع، و با توجه به تحقیقی هم که تحت‌عنوان کریم شیره‌ای دلقک مشهور دربار ناصر... شاه منتشر شده، می‌توان چنین جمع‌بندی کرد که: اولاً کریم شیره‌ای سواد خواندن و نوشتن نداشته... ثانیاً با نمایشهایی بجز تعزیه و تقلید آشنا نبوده است. در زمینهٔ تقلید نیز هنرش بیشتر در ا... نمایشهای «بقال بازی» بوده است. بنابراین می‌توان اینطور نتیجه گرفت که یگانه متنی که از تقلید برجای مانده، برخلاف نظر بعضی از کسانی که آن را منتسب به کریم شیره‌ای می‌دانند، نمی... چکیده خامهٔ وی باشد.»۱۵

بقال‌بازی: از انواع تقلید است که بعدها به عنوان یک نوع نمایش مستقل، اصول و ضوابط خود را پیدا کرد و با نام «بقال‌بازی» مشهور شد. بیضائی در این باب می‌نویسد:

بقال‌بازی نیز نمایشهایی از همین مقوله (تقلید) بوده است و شخصیتی که اغلب در آنها تکرار می‌شده یک‌بقال پولدار و خسیس و شاید به حج رفته بوده که معمولاً نوکر تنبل و فراموشکاری (... به اسم نوروز)) داشته و همین که این نوکر دستورهای اربابش را طور دیگری تحویل می‌گرفته...

می‌داده موقعیتهای خنده‌آوری پیش می‌آورده است. یک نمایش بقال‌بازی هست که دو بازیگر اصلی دارد؛ یکی بقال پولدار و یکی مرد آسمان جل و بی‌پولی که هر لحظه به رنگ و لباسی دیگر و با قیافه و لهجه‌ای تازه درمی‌آمد و ظاهر می‌شد تا به نحوی بقال را سرگرم کند و ماست او را بدزدد؛ عاقبت هنگامی که بقال متوجه دزدی می‌شد و طی یک تعقیب او را می‌گرفت مرد آسمان جل تهماندهٔ ماست را را به سر و صورت او می‌ریخت و می‌گریخت.

مجید رضوانی نیز با استناد به نوشته‌های «یک سیاح فرنگی» که در سال ۱۸۱۲ میلادیً به ایران سفر کرده و شاهد اجرای نمایشهایی کمدی بوده، می‌نویسد:

یکی از دو بازیگر ظرفی ماست برای فروش داشت و دیگری هربار با لباسی مبدل بعنوان خرید ماست بروی صحنه می‌آمد و مقداری از ماست را می‌دزدید و... آخر کار مسافر در مورد تأثیر این کمدی در تماشاچیان با تعجب می‌گوید که آنها از دیدن نمایش «بشدت لذت می‌بردند و حتی خود بیگلربیک از خنده غش کرده بود» و بالاخره «نمایشنامه در میان تحسین فراوان تماشاچیان... پایان پذیرفت.»۱۶

نقالی، روایت و نقل رویداد یا داستانی به وسیلهٔ شخصی به نام نقال در برابر جمع. نقال برای نقل، تمام تواناییهای بدنی و صدای خود را بکار می‌گیرد و بر احساس تماشاگران و شنوندگان خود متکی است. نقالان در گذشته، گاه زره می‌پوشیدند و خود به سر می‌گذاشتند تا تصویرگر دقیق آنچه که روی داده، باشند. در چنین موقعها، اگر نقال پیشخوانی داشت، او هم زره می‌پوشید و خود بر سر می‌گذاشت، سپس نقل و بازی آغاز می‌شد. پیشخوان وردست یا مرید نقال بود. او پیش از نقال یا مرشد قطعه‌ای یا غزلی به‌آواز می‌خواند تا دوستداران نقل گرد آیند یا آماده شنیدن نقل شوند. درگذشته هر نقال در نوعی نقل خبره بود مانند حمزه‌خوانی یا حمله خوانی، شاهنامه ـ خوانی و جز اینها. پاتوق نقالان در قهوه‌خانه‌ها بود. با پیدایش و گسترش تلوزیون، قهوه‌خانه‌ها از مردم خالی شد یا تلوزیون جای نقالان را در قهوه‌خانه‌ها گرفت. هنوز هم درگوشه وکنار ایران، نقالان را در قهوه‌خانه‌ها می‌توان یافت. در جاهای مختلف ایران اصطلاحهای دیگری برای نقالی بکار برده می‌شود. البته همهٔ این نقالیها کم و بیش شامل نوعی داستانگوئی همراه با ساز و آواز است. این اصطلاحها عبارتند از: بخشی در ترکمن صحرا؛ بشلشماق در منطقه‌های ترک‌نشین؛ عاشق در آذربایجان؛ گورانی‌بژ در حوالی کردستان؛ میترو در حوالی لرستان و ... .»۱۷

حاجی فیروزه شخصی که در روزهای نزدیک به عید نوروز ـ اول بهار با چهرهٔ سیاه کرده و جامه سرخ با نواختن دایره زنگی یا ضرب و خواندن و شوخی و مسخرگی دوره میگردد و مردم را سرگرم میکند و پولی بستاند. عمو نوروز نام دیگریست برای همین شخص

سیاه، یک شخصیت نوعی در تقلید ایرانی. گمان می‌رود که آمد و رفت تاجران تا ساحل افریقا، بازشدن پای مزدوران و بازرگانان اروپایی، وارد کردن گروهی برده از کرانه‌های حبشه و زنگبار به خلیج فارس برای ساختن بنا به وسیلهٔ پرتغالیها، وجود کولیهای دربدر آسیایی و به‌ویژه هندی که کارشان دوره گردی ومطربی و رقص و تقلید بود، از مهمترین عاملهائی باشند که شخصیت سیاه را شکل داده‌اند. بعدها در دورهٔ مغولان در نقالیها به چهرهٔ سیاه برمی‌خوریم که خادم مجلس طرب و کارگر و غلام است و سرانجام در عملهٔ طرب پیدا می‌شود و یکی از رقصهای دسته‌های مطرب را انجام می‌دهد و مسخرگیهای بالبداهه می‌سازد. از همین راه است که به تقلید وارد می‌شود و به ویژه در داستانهایی که اساس آن تمسخر لهجه و ظاهر آدمهاست جایی پیدا می‌کند و کم‌کم شخصیت کاملی در تقلید می‌شود که غلام یا نوکری زیرک و در عین حال ساده است.

جز اینها، سیاه مدتها جزو دسته‌های دوره گرد نوروزی‌خوان و میر نوروزی بود که با نامهائی مانند حاجی‌فیروز و آتش‌افروز و جزآن‌گاه با بزک وگاه با صورتک به خواندن و رقصیدن و مسخرگی می‌پرداخت. ۱۲».

معرکه

دانکه معرکه در اصل لغت حرب‌گاه راگویند... و در اصطلاح موضعی راگویند که شخصی (آنجا) باز ایستد و گروهی مردم آن بر وی جمع شوند و هنری که داشته باشد به ظهور رساند و این‌موضع را معرکه گویند برای آنکه چنانچه در معرکه حرب، هر مردی که هنری داشته باشد بروز می‌نماید و اظهار (آن) می‌کند اینجا نیز معرکه گیر هنر خود را ظاهر می‌کند. چنانچه در حرب گاه بعضی به هنر نمودن مشغولند و بعضی به تفرج، اینجا نیز یکی هنر می‌نماید و گروهی تفرج می‌کنند.

اگر پرسند که معرکه از کی باز پیدا شده اشت بگوی از زمانی که آدم ملائکه را تعلیم اسماء می‌داد... اگر پرسند که پایان معرکه کدام است؟ بگوی قبول دلها که اگر دلها صاحب معرکه را قبول نکنند مهم او بپایان نرسد... اگر پرسند که رکن معرکه کدام است؟ بگوی فیض گرفتن و فیض رساندن... اگر پرسند که معرکه گیر را چند چیزی باید در معرکه تا پسندیده خاطرها باشد؟ بگوی ده چیز: اول آنکه گشاده‌روی و خندان باشد، دوم باید که چست و چالاک و سبکروح بود، سوم در معرکه بی‌وقت نیایا و اوقات نماز را رعایت کند. چهارم در موضعی و محلی وسیع و پرفضا معرکه گیرد و... اگر پرسند که معرکه چند نوع است؟ بگوی دو نوع: یکی مقبول و پسندیده و آن معرکه‌ای است که در وی سخنان خوب بگذرد و بر وجهی باشد که از آن فایدهٔ دین و دنیا حاصل شود. دوم نامقبول و ناپسندیده و آن معرکه‌ای بود که در وی سخنان نامشروع و حرکات نالایق واقع باشد. اگر پرسند که اهل معرکه چند طایفه‌اند. بگوی سه طایفه‌اند اول اهل سخن، دوم اهل زور سوم اهل بازی... از جمله بازیها و نمایشهای معرکه: مداحان، غزلخوانان، بساط‌اندازان، قصه‌خوانان، افسانه گویان، سنگ گیران، مغیرگیران، طاس بازان و لعبت بازان، حقه‌بازان و غیره... ۱۸».

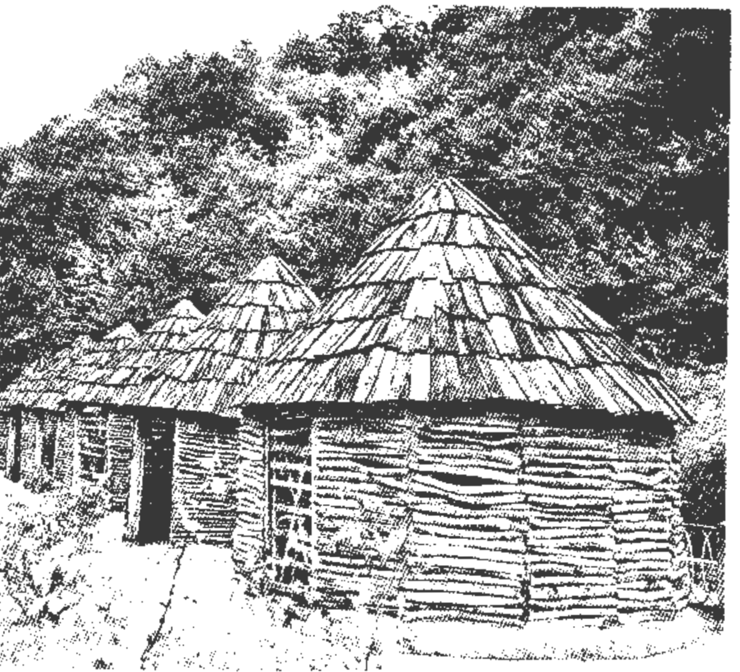
برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

۱ـ تاریخ از یکسو ـ مقالهٔ امیرحسین آریانپور
۲ـ کتاب هفت مقاله از ایران باستان ـ ترجمه ابوالفضل آزموده
۳ـ نیرنگستان ـ صادق هدایت
۴ـ مثل‌ها ـ از کتاب هفت مقاله از ایران باستان ـ ترجمه ابوالفضل آزاده
۵ـ استفاده شاعران از مثل‌ها از کتاب هفت مقاله
۶ـ کتاب شاهد صادق ـ میرزا صادق اصفهانی
۷ـ کتاب ایرانشهر جلد اول ـ مقاله دکتر جمشید بهنام
۸ـ خالکوبی ـ کتاب خشت تا خشت ـ محمود کتیرایی
۹ـ عیاری ـ محمد محیط طباطبایی
۱۰ـ شاطری ـ کاظم کاظمینی ـ مجله هنر و مردم
۱۱ـ فال و انواع آن ـ کتاب یادداشتها و اندیشه‌ها ـ عبدالحسین زرین‌کوب
۱۲ـ آداب معاشرت ـ کیمیای سعادت ـ محمد غزالی
۱۳ـ جوانمردی ـ محمد محیط طباطبایی
۱۴ـ قابوسنامه ـ قابوابن وشمگیر
۱۵ـ کتاب ادبیات نمایشی ـ جمشید ملک پور
۱۶ـ ایرانشهر کمیسیون یونسکو ـ مقاله دکتر شاپور راسخ ـ دکتر جمشید بهنام
۱۷ـ کتاب آیین‌ها و رسم‌های ایرانیان بر بنیاد شاهنامه فردوسی ـ علیقلی اعتماد مقدم
۱۸ـ زندگی ایرانیان در خلال روزگاران ـ مرتضی راوندی
۱۲ـ کتاب نمایش ـ خسرو شهریاری
۱۳ـ کتاب ادبیات نمایشی ایران ـ جمشید ملک‌پور
۱۴ـ تقلید ـ کتاب نمایش خسرو شهریاری
۱۵ـ مقلدان مشهور ـ کتاب ادبیات نمایشی ایران جمشید ملک‌پور
۱۶ـ بقال بازی ـ کتاب ادبیات نمایشی ایران ـ جمشید ملک‌پور
۱۷ـ نقالی ـ کتاب نمایش ـ خسرو شهریاری
۱۸ـ معرکه ـ ملاحسین کاشفی ـ به نقل از کتاب ادبیات نمایشی ایران ـ جمشید ملک‌پور
۱۹ـ نمایش در ایران ـ دکتر مهدی فروغ ـ ایرانشهر ـ کمیسیون ملی یونسکو در ایران



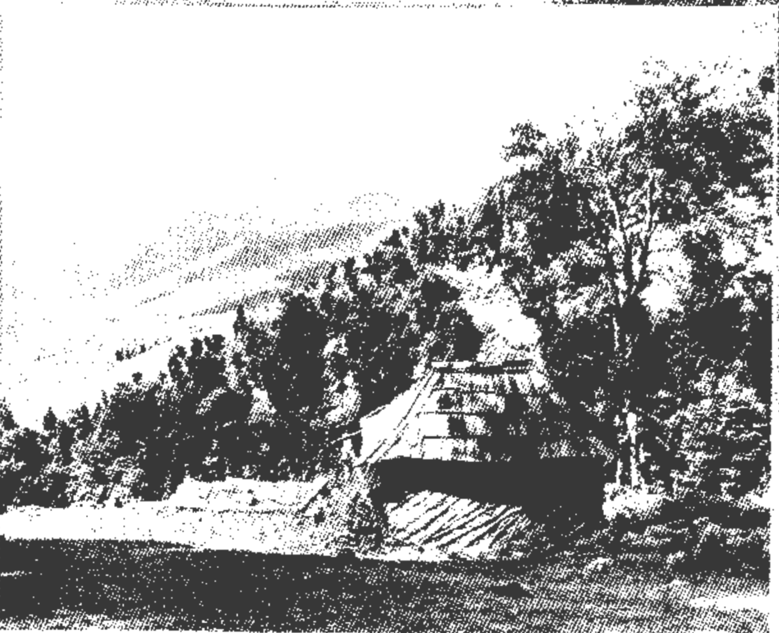
عده‌ای ازمردم دهبرم ـ فیروزآباد ـ فارس
قشقائی‌های نفر ـ عمله ـ فارس





نمونه‌ای از کلبه‌های چوبی در گیلان ـ ایران

منظره‌ای از کلبه‌ای روستائی در ناحیه جنگلی کوهپایه‌ای ـ گیلان





دسته‌ی امان‌جورمه ـ اصفهان

Aman Djormeh Gruppe (Musiker)—Esfahan

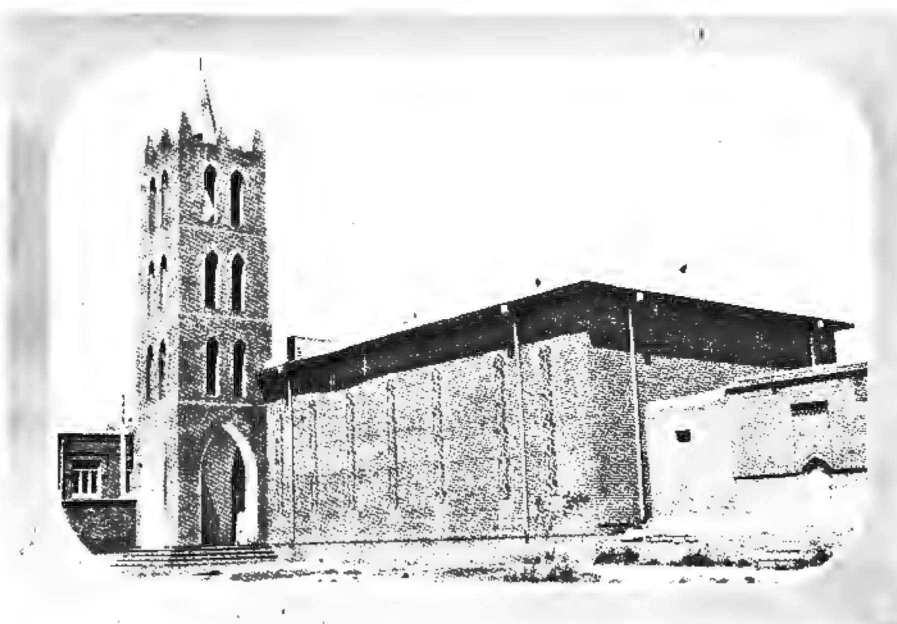


دسته‌ی امان جورمه ـ اصفهان

Aman Djormeh Gruppe (Musiker)—Esfahan



ارگ بم - شهر بم - استان کرمان



کلیسای حضرت مریم - ارومیه



نوازندگان مازندرانی درحال نواختن   از روزنامه خبری ایرانگردی



صنایع دستی اصفهان - پارچه‌های منقوش   پارچه‌های قلمکار

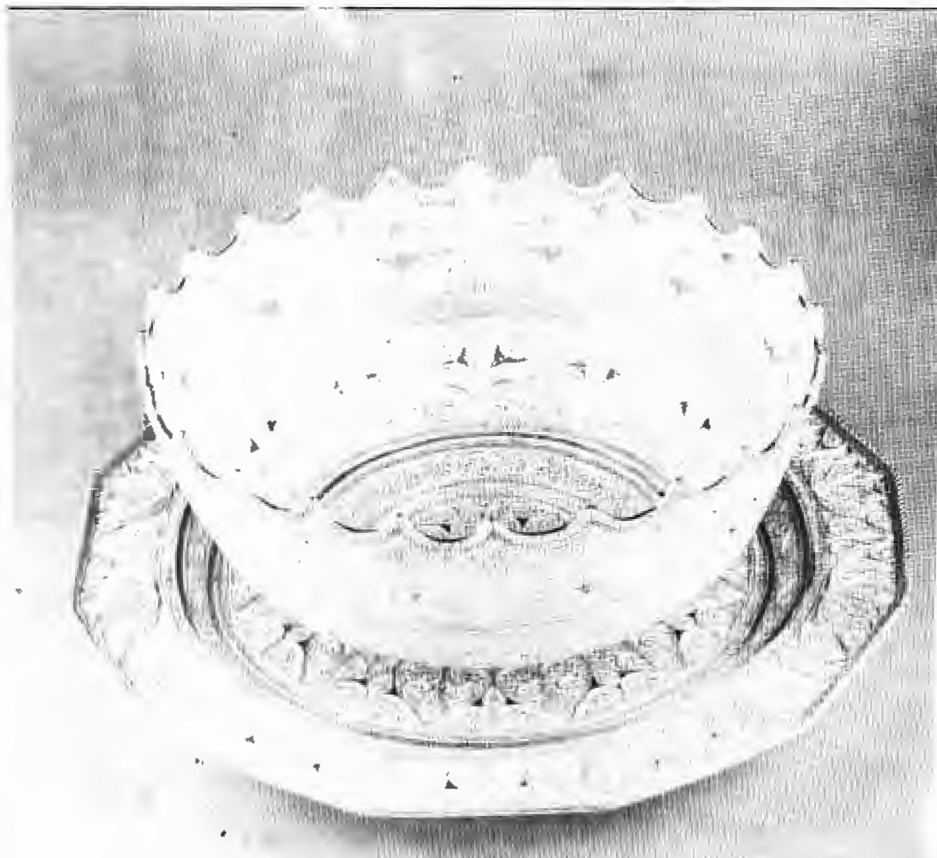
مردمان ایران

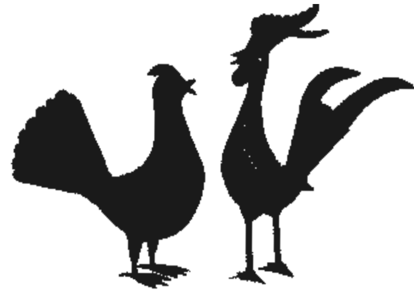
صنایع دستی ایران

ایران از نظر تنوع صنایع‌دستی در رأس همه کشورها قرار دارد زیرا صنایع‌دستی ایران به ۲۴ گروه و ۱۵۴ رشته تقسیم می‌شود. صنایع دستی ایران بواسطه تنوع آب و هوا و پهناور بودن قلمرو جغرافیایی و فرهنگها و خرده فرهنگهای مختلف از تنوع فراوانی برخوردار است مثلاً در زمینهٔ بافتنی‌ها ۳۰ نوع گلیم‌بافی و ۳۲ نوع رودوزی دیده می‌شود و بطورکلی همه آثار صنایع دستی متداول در دنیا بجز چند مورد بقیه در کشور ما تولید می‌گردد و برخی نظیر خاتم‌کاری مخصوص بخود ایران است. از قدیمی‌ترین صنایع دستی ایران سفال‌سازی است که سابقه‌اش به ۶ هزار ق ـ م می‌رسد. و پس از آن بافت قالی پازیریک می‌باشد که سابقه‌ای ۲۵۰۰ دارد و اکنون در موزه آرمیتاژ روسیه موجود است.

حدود ده میلیون نفر در کشور به کار تولید صنایع دستی سرگرمند. طبق آمار و ارقام در ایران حدود چهار میلیون متر مربع فرش تولید می‌گردد.

کاسه و بشقاب ملیله، زنجان ـ تصویر از سازمان صنایع دستی

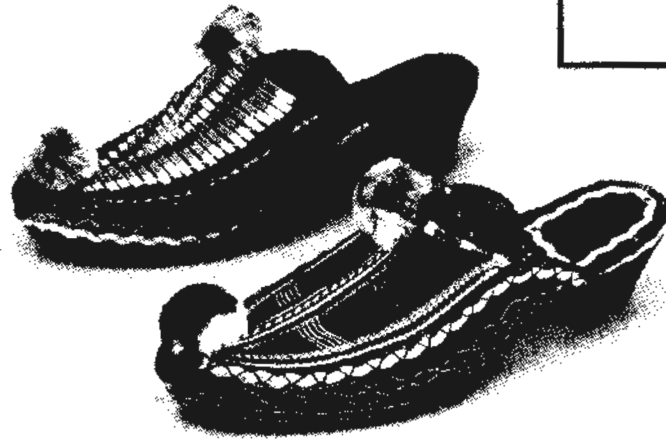




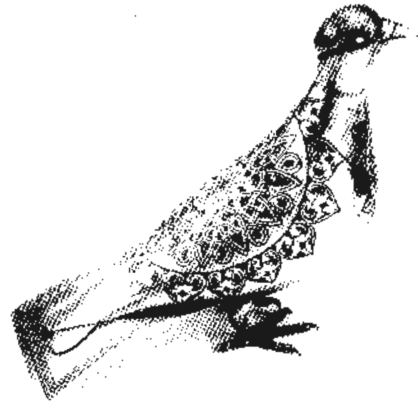
طلاکوبی روی فولاد - اصفهان - تصویر از سازمان صنایع دستی ایران



کیف تکمیلی از جاجیم - آذربایجان شرقی - تصویر از سازمان صنایع دستی ایران

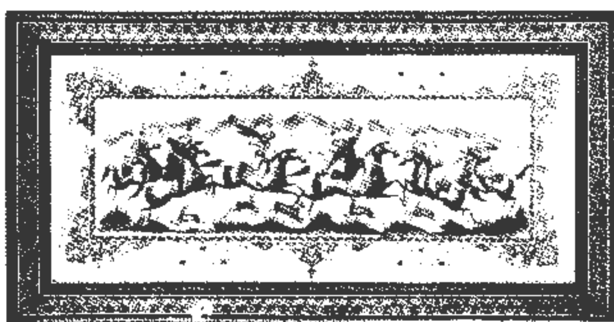


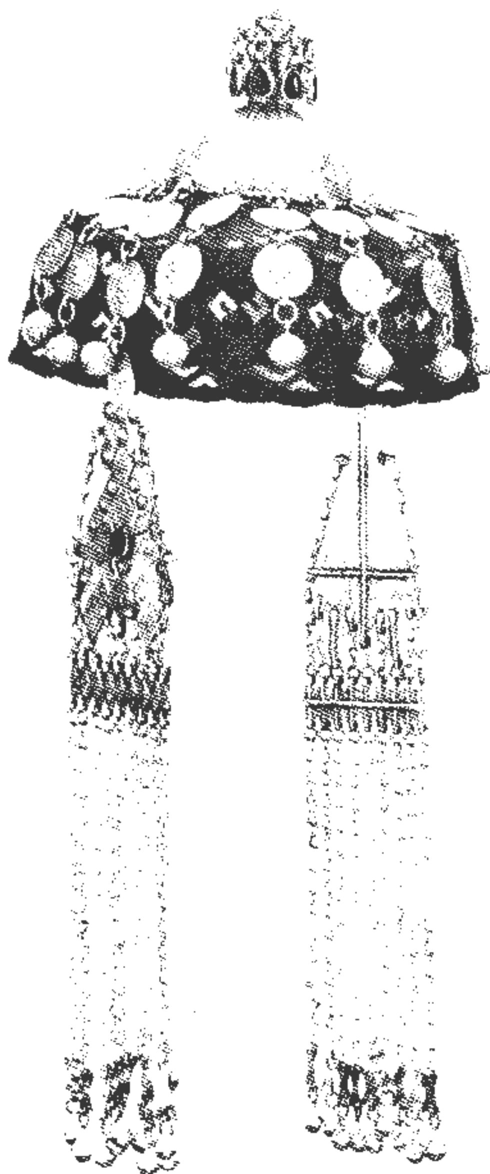
چاروق - زنجان - تصویر از سازمان صنایع دستی ایران



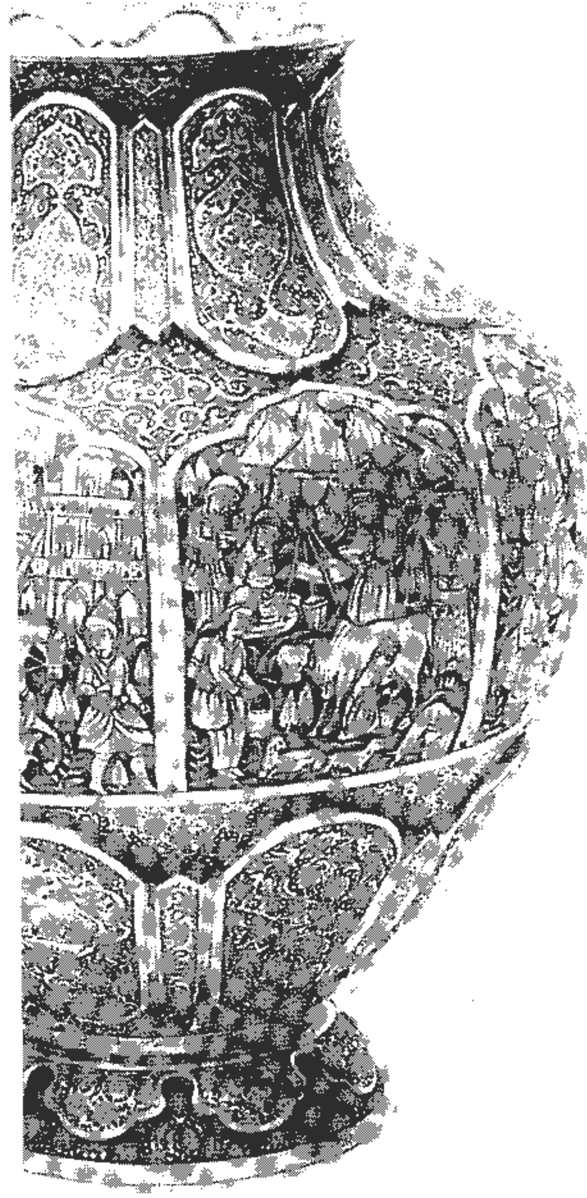
حکاکی روی نقره - تهران - تصویر از سازمان صنایع دستی ایران

تابلو مینیاتور با قاب خاتم اصفهان ـ تصویر از سازمان دستی ایران





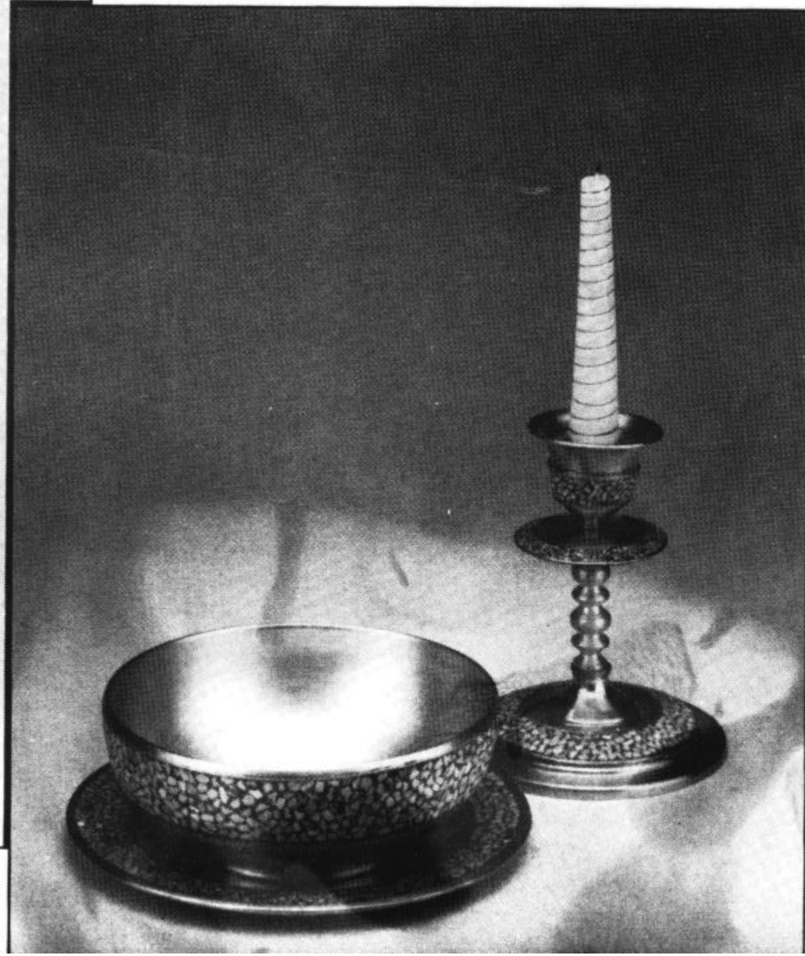
کلاه تزئینی ترکمن ـ گنبد کاووس ـ مازندران ـ تصویر از سازمان صنایع دستی ایران



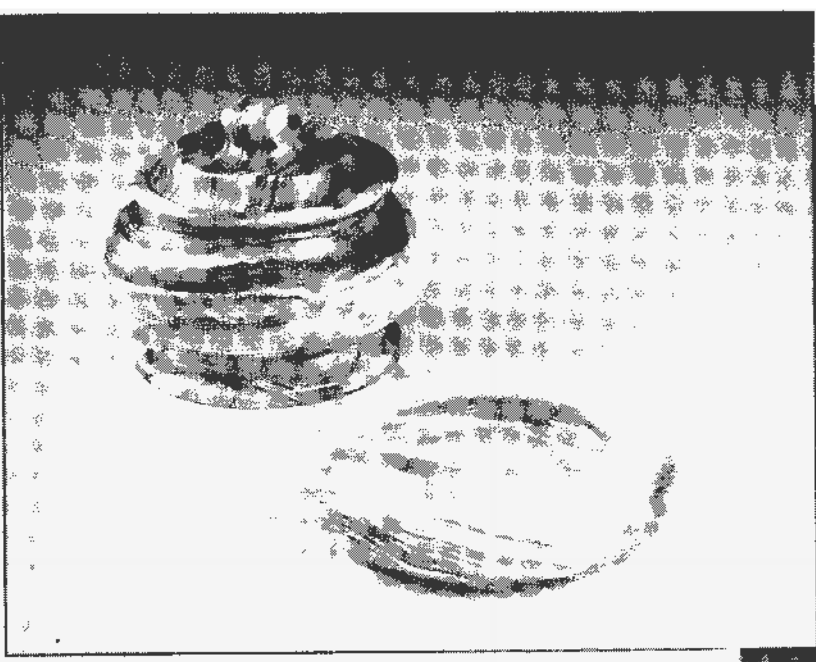
قلمزنی روی مس به‌صورت نقش برجسته، اصفهان



سرویس چوبی، سنندج



اشیاء برنجی فیروزه کوب



قندان و زیرسیگاری سنگ مرمر، کرمان

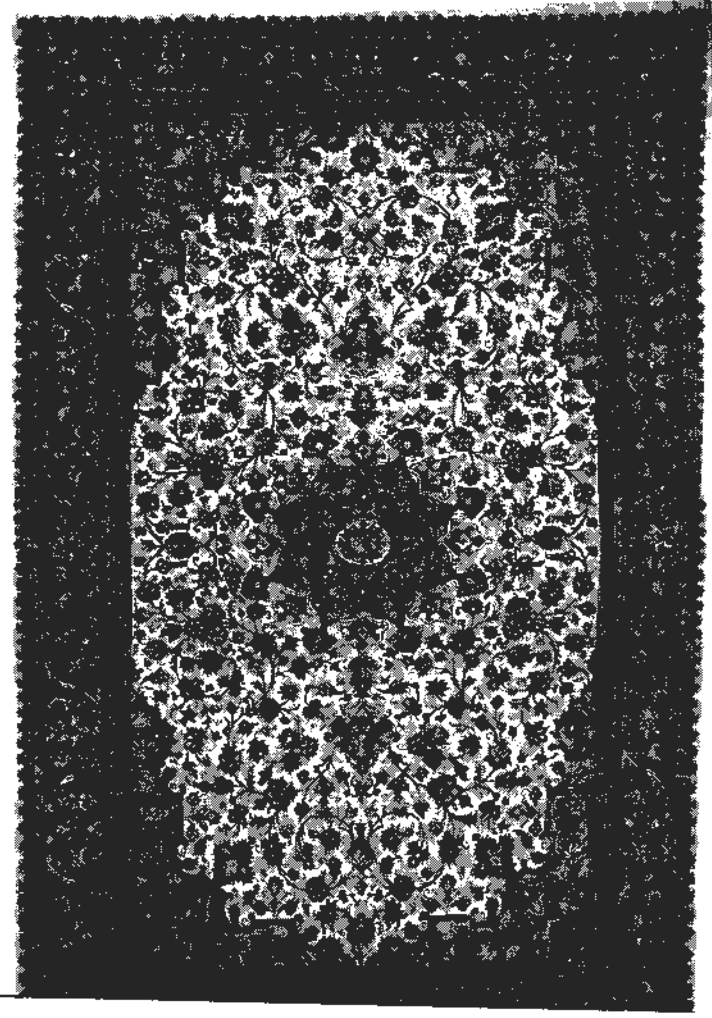
گلدان سنگی، مشهد

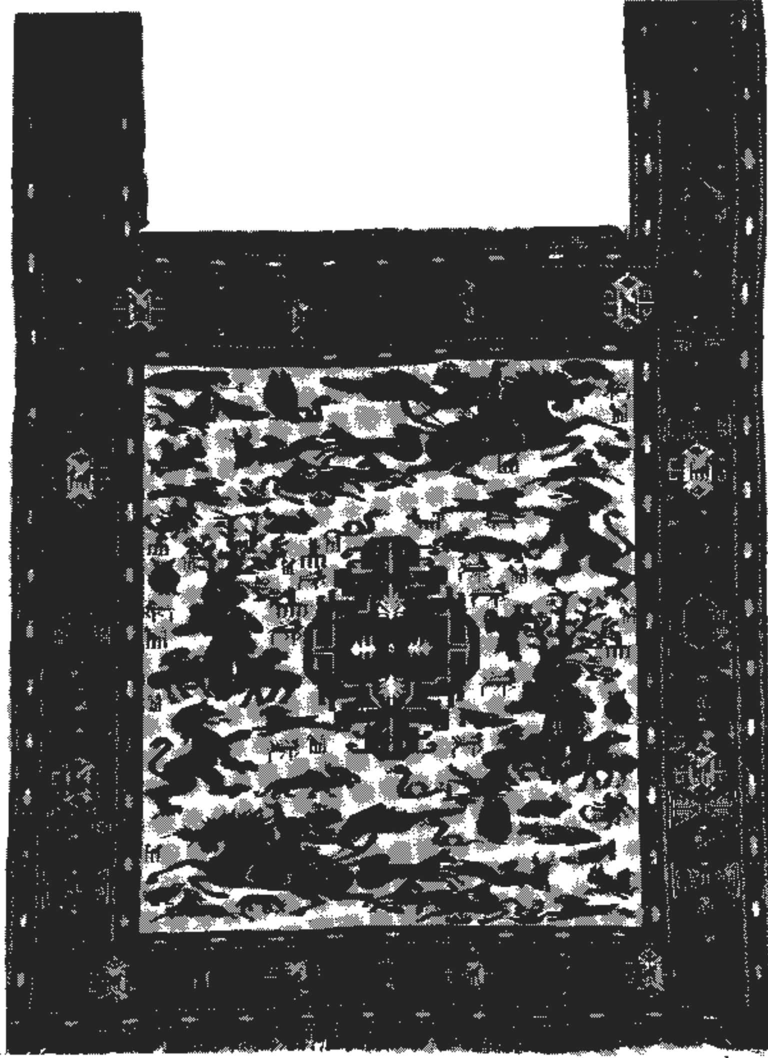
نمونه‌هایی از سرامیک یزد (به رنگهای آبی و سفید) و سرامیک شهرضا (زرد تیره)

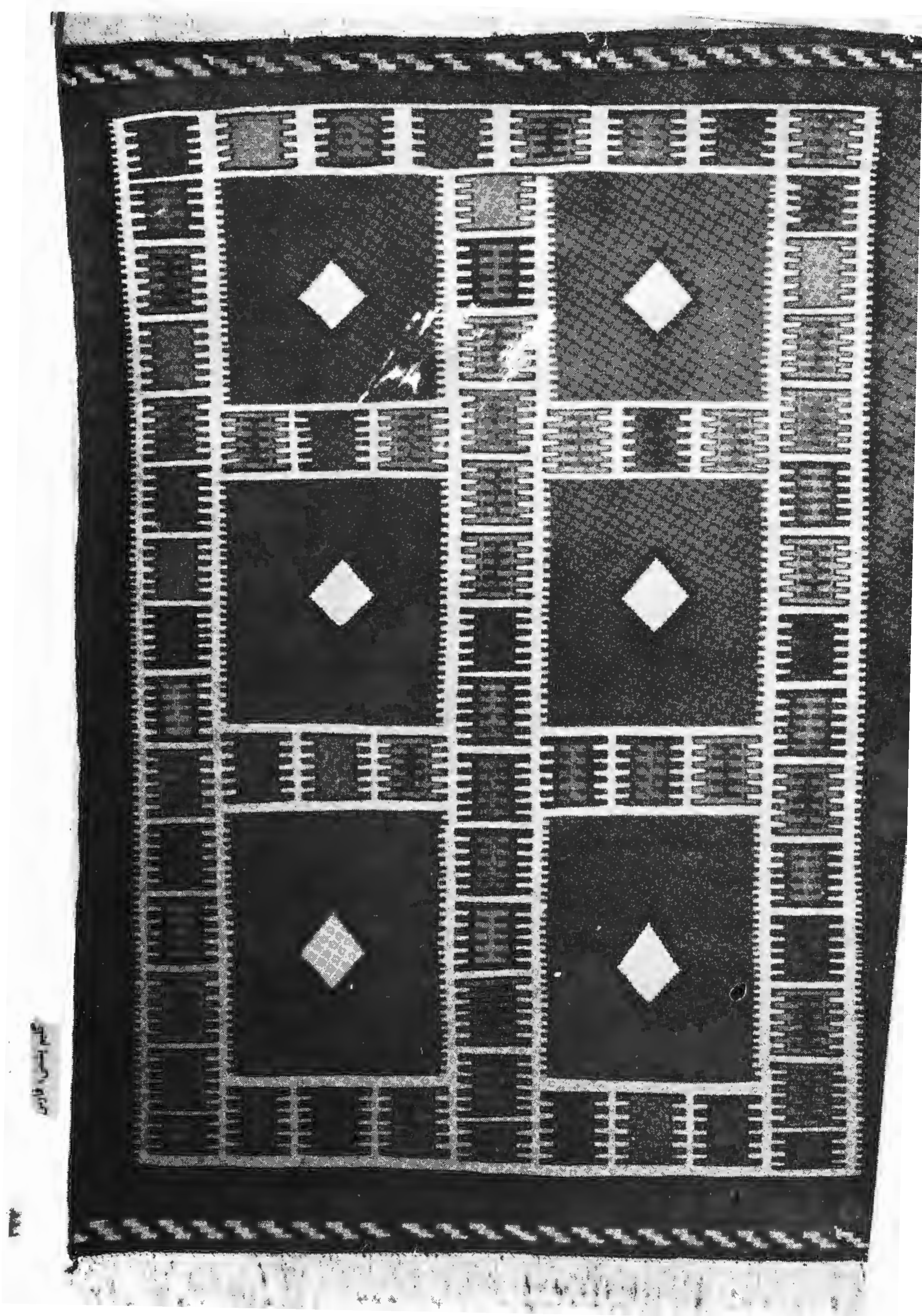


مس میناکاری شده، اصفهان

قاليجهٔ ابريشمى، ايلام

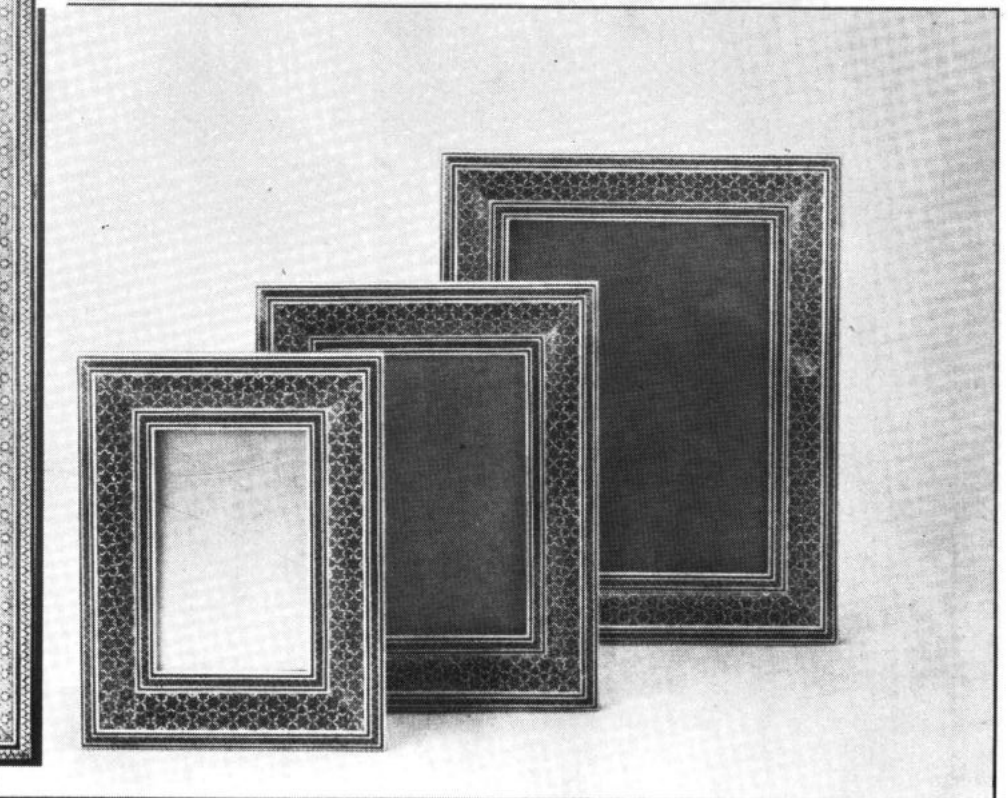




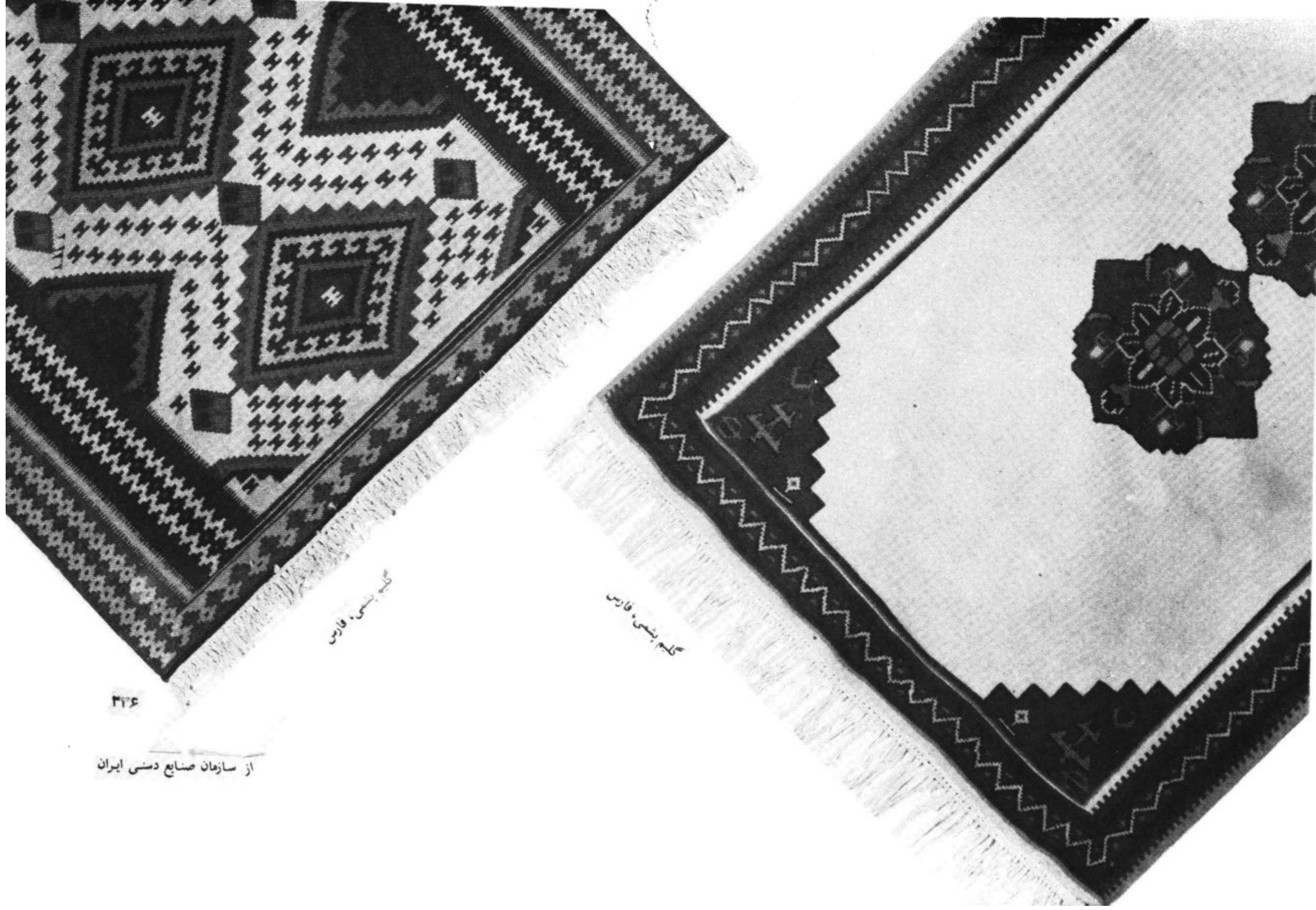




کنده‌کاری روی مس با قاب خاتم، اصفهان



قاب خاتم در اندازه‌های گوناگون، اصفهان



گلیم بشی، فارس

گلیم بشی، فارس

از سازمان صنایع دستی ایران

ورزشهای سنتی و باستانی

ایرانیان از دیرباز به ورزشهای جنگی و میدانی علاقه‌ای مفرط داشتند، بحدی که اهمیت آنرا از اظهارنظرهای مورخین یونان قدیم در اینبازه میتوان دریافت.

هرودوت Herodotuse می‌نویسد: «ایرانیان به فرزندان خود از پنجسالگی تا بیست سالگی جز سه چیز نمی‌آموزند ـ اسب‌سواری، تیراندازی، راستگوئی». استرابون Strabon گذشته از آنکه به همین مورد اشاره می‌کند، هدفهای اخلاقی ورزش را در میان ایرانیان خاطرنشان می‌سازد و از نظم و هماهنگی این ملت در این قبیل امور سخن میراند. گزنفون Xenophon می‌نویسد: «به کودکان پارسی تا شانزده سالگی می‌آموزند که چگونه تیر و کمان و زوبین را بکار ببرند.... اگر ایرانیان شکار را ورزشی عمومی ساخته‌اند.... و با عملیات چابکانه، با استادی از پی صید تاخت و تاز می‌نمایند، بدانجهت است که هیچ وسیله‌ای را برای آماده شدن برای جنگ بهتر و مناسبتر از ورزش شکار نمی‌دانند» پلوتارک Plutarck می‌نویسد: «در ایران، رشادت و تناسب‌اندام از محاسن جوانان محسوب می‌شود و ایرانیان سعی دارند بوسیله ورزش و حرکات مختلف دیگر بر زیبایی بدن خود بیفزایند».

فردوسی در شاهنامه به اهمیت ورزش‌های جنگی نزد ایرانیان اشاره کرده و فرمان اردشیر اول ساسانی را در این مورد چنین می‌سراید:

بدرگاه چون گشت لشکر فزون — فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تا هر کسی را که دارد پسر — نماند که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ — به گرز و کمان و به تیر خدنگ
چو کودک زکوشش به نیرو شدی — بهر جستنی در پی آهو شدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی — بیاراستی کاخ و ایوان اوی
چو جنگ آمدی نو رسیده جوان — برفتی زدرگاه با پهلوان

یکی از هدفهای عالی ایرانیان از ورزشهای جنگی و پهلوانی، آماده ساختن خود برای کشتی‌گیری و نبرد تن به تن بوده است، چنانکه گزنفون در اینباره می‌نویسد: «ایرانیان بعلت علاقه به کشتی و نیرومندی همواره در میدانهای کارزار، به جنگ تن به تن روی می‌آورند». از جمله درآویختن رستم با دیو سفید، کشتی گرفتن رستم و سهراب، جنگ بیژن و هومان، جنگ تن به تن بهرام چوبینه باکوت سردار رومی و کشتی‌ها و جنگهای تن به تنی که در داستانهای دارابنامه و سمک عیار و حسین کرد و دیگر داستانهای عامیانه آمده، همه دلالت بر مقام مهم و اهمیت فوق‌العادهٔ کسوت پهلوانی نزد ایرانیان دارد.

کشتی‌گیری: در ایران باستان عنوان جهان پهلوانی از منصب‌های عالی ارتشی بود و چنانکه از

تواریخ برمی‌آید، هر ساله پس از مسابقات کشتی، پهلوان اول کشور، بر مسند افتخار پهلوانی پایتخت تکیه می‌زده است.

کشتی که در حرفهٔ پهلوانی کمال کسوت ورزشهای باستانی بوده، نسل به نسل در هر دوره محفوظ می‌ماند و هرچه می‌گذرد بیشتر بسوی کمال می‌رود. سعدی در گلستان از کشتی‌گیری حکایت می‌کند که سیصد و شصت بند (فن) فاخر میدانسته است.

پس از حملهٔ مغول، عملیات پهلوانی و کشتی‌گیری که مدتی تعطیل شده بود، مجدداً رایج می‌گردد و پهلوانان و کشتی‌گیران پرآوازه‌ای به ظهور میرسند.

بدون شک قبل از آنهم همانطور که سعدی در آن حکایت اشاره کرده، اسناد و مدارکی که از رواج کشتی و نام پهلوانان میدانهای زورآزمائی حکایت کند، وجود داشته ولی در دوران حملات مغولها به ایران، در موقع قتل‌عام کردن و سوزاندن و به آب بستن و ویران کردن شهرها، از دست رفته است.

رواج مجدد کشتی‌گیری و کسوت پهلوانی در ایران، توجه اوکتای‌قاآن (۶۳۹ ـ ۶۳۴ هـ) را بخود جلب کرد و او به تقلید از پادشاهان ایران دوباره کشتی را در حضور شاه برقرار ساخت.

از این زمان به بعد نام و احوال کشتی‌گیران و پهلوانان بطور مشخص در تواریخ آمده است. پهلوان فیلهٔ همدانی و پهلوان محمدشاه از پهلوانان معروف عهد اوکتای هستند که شرح حال آنان در جامع‌التواریخ و جهانگشای جوینی به تفصیل آمده و پهلوان پوریای‌ولی که به نوشته تاریخ منتظم ناصری تا سال ۷۲۲ هجری میزیسته، از پیشوایان عالی‌مقام و صاحب کرامت کشتی باستانی و از مروجین زورخانه بوده و ورزش باستانی راکمال بخشیده است.

از پهلوانان معروف اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم که نام آنان در تاریخ آل‌مظفر آمده به ترتیب عبارتند از: پهلوان اسد کرمانی که بر شاه شجاع اتابک فارس یاغی شد و مدتها با وی جنگید و بعد از او پهلوان خرم خراسانی، پهلوان شرف‌الدین طالب، پهلوان طغانشاه و پهلوان علیشاه هستند.

در نیمهٔ اول قرن هشتم عیاری بلندآوازه، بنام پهلوان عبدالرزاق بیهقی از خراسان ظهور کرد و به سلطانیه پایتخت سلطان ابوسعید گورکانی رفت و پهلوانی بنام علی ابومسلم را به زمین زد و در دربار سلطان ماند و چون صاحب خرد و تدبیر و هوش سرشار و مهارت در عملیات جنگی بود به سرداری لشکر نائل شد و پس از فوت او به خراسان رفت و در رأس نهضت سربداران آن حدود خروج کرد و در سال (۷۳۸ هـ) در سبزوار بر اریکهٔ فرمانروایی خطهٔ خراسان تکیه زد که شرح آن در حبیب‌السیر آمده است.

از بلندآوازه‌ترین پهلوانان ایران در قرن نهم باید از پهلوان یوسف ساوی نام برد که مطابق نوشته تاریخ بیجاپور، آئین پهلوانی و ورزش باستانی را از ایران به هندوستان برد و در آنجا رواج داد. او در آن سرزمین همه جا کشتی گرفت و تمامی حریفان خود را به زمین زد و بزودی بسائقه هوش و استعداد جنگی که از ورزش باستانی داشت از سرداران سلطان محمدشاه بهمنی پادشاه دکن شد و بالاخره در

سال ۸۹۷ هـ. در بیجارپور هند به سلطنت رسید و به عادلشاه معروف شد، از این سال او و اولادش که از مروجین مذهب شیعه نیز بودند تا ۱۰۹۷ هـ. بر قسمتی بزرگ از هند سلطنت کردند.

زین‌الدین محمود واصفی، مؤلف کتاب بدایع‌الوقایع شرح حال پهلوانان بزرگی مانند پهلوان محمد ابوسعید و پهلوان محمد مالانی و پهلوان درویش محمد و پهلوان مفرد قلندر را که در دربار سلطان حسین بایقرا در هرات کشتی می‌گرفته‌اند با قلمی شیرین حکایت کرده است.

نام جهان پهلوانان بسیاری، از دوران صفویه و زندیه و قاجاریه نیز در تذکره‌ها آمده که یکی پس از دیگری در هر دوره جانشین هم شده، مقام پهلوانی پایتخت را احراز کرده‌اند. اینان نیز مانند اسلاف خود آئین پهلوانی را در کشور خود رواج و سنت‌های آنرا در گود زورخانه به عموم تعلیم می‌دادند.

نام پهلوان مذاقی عراقی که شاعر و پهلوان‌بیک قمری که امیرلشکر شاه طهماسب اولّ صفوی بوده و نام صدها پهلوان دیگر.......

پهلوان کبیر اصفهانی و پهلوان لندره دوز اصفهانی معاصر کریمخان زند بوده‌اند که در شجاعت و پهلوانی آنها حکایتها آمده است.

پهلوانانی بزرگ همچون پهلوان یزدی بزرگ و پهلوان اکبر خراسانی و بالاخره پهلوان حاج محمدصادق بلورفروش و حاج سید حسن رزاز که به ترتیب از آغاز قرن سیزدهم به بعد آمده‌اند، از نامدارترین پهلوانان این دوران هستند.

کسوت پهلوانی که در تاریخ ایران همواره با خصال عالی و آئین فتوت و جوانمردی توأم بوده برای آنانی که از این موهبات برخوردار بودند سرمنشاء قدرت و برکت و کمال ترقی و تعالی میشده است. ۱۵

کشتی و انواع آن

کشتی ورزشی است کامل که از ادوار خیلی باستانی در ایران معمول بوده چنانکه از کتب و تواریخ و برخی اسناد برمی‌آید کشتی در کشور ما بیش از هر ورزشی اهمیت داشته است تا آنجاکه در جنگها و نبردها پس از مبارزه باکلیه آلات جنگی به کشتی می‌پرداختند وگاه میشد که سرنوشت جنگ دو لشکر باکشتی‌گیری دو قهرمان تعیین میگشت و هرکدام از پهلوانان که مغلوب میشدند لشکر مقابل تسلیم یا فراری میشدند و حتی تا این اواخر هم در نمایشات بزرگ زورآزمائی پس از انجام عملیات مختلف نتیجه کار را باکشتی معین می‌کردند.

ایرانیان به کشتی علاقه خاصی داشتند و مکرر استعداد خود را در این ورزش آشکار نموده چنانکه در عصر حاضر هم قدرت کشتی خود رابه جهانیان نشان دادند، جوانان در سایه این ورزش نه تنها تندرستی و زیبائی کسب می‌نمایند بلکه بسیاری از صفات بلند مردانگی در نهادشان پدیدار میگردد.

اصولاً کشتی عبارت است از رد و بدل کردن فنونیکه حاصل فعالیت طرفین است و سرانجام بنفع

یکی و مغلوبیت دیگری تمام میشود. این ورزش کامل سبب طولانی شدن عمر و تقویت فکر و ایجاد حس ابتکار و بالاخره مسبب تقویت کلیه قوای جسمی و روحی است بویژه روح شجاعت و جوانمردی و فروتنی را در جوانان ایجاد میکند.

در ایران کشتی از دیر زمانی مرسوم بوده پهلوانان نامی که علاوه بر توانائی جسمانی روحهای بلند و قابل ستایش نیز داشته پرورانده است، در ایام نوروز همه ساله در پایتخت کشور در حضور سلطان عصر مجالس کشتی‌گیری بپا میشده و از هر ایالت و هر شهری پهلوانان اعزام میشدند و این عده در حضور فرمانروا کشتی میگرفتند و فاتح این مسابقه‌ها پهلوان پایتخت نامیده میشد و مفتخر بدریافت بازو بند و سایر عطایا میگردید و در بین توده مردم نیز احترام و مقامی بسزا داشت اما ایرانیان باستان بزرگترین پهلوان را جهان پهلوان میگفتند و به تدریج عنوان جهان پهلوانی از منصب‌های عالی ارتش گشت و قرنها در کشور ما بزرگترین سردار را جهان پهلوان میگفتند لیکن از زمانی که جنگ‌آوری و کشتی گیری از هم مجزا شد پهلوان پایتخت را جهان پهلوان خواندند و عنوان جهانی پهلوانی فقط مخصوص پهلوان پایتخت بوده است، ورزش کشتی از همان ادوار باستانی در ایران رایج گشت و دیری نگذشت که این ورزش مردانه سر رشته روح جوانان ایرانی شد.

کشتی در ایران بجز کشتی آزاد و فرنگی (کرک و روسن) پنج نوع میباشد. ۱ـ کردی ۲ـ ترکمنی ۳ـ ماندزرانی (گیلکی) ۴ـ ایلیاتی ۵ـ باستانی، البته این پنج نوع کشتی داوطلب و علاقمند و شرکت کنندگان قابل ملاحظه‌ای دارد.

۱ـ قدیمی‌ترین کشتی در ایران که هنوز هم کاملا معمول و متداول است و روز به روز بر اهمیت آن اضافه میگردد و جنبه‌های فنی آن خیره کننده است **کشتی کردی** است که بیش از هر جا در خراسان، گرگان و کرمان متداول است و با جوخه (لباس رسمی کشتی کردی) انجام میگیرد و آستین‌ها را از تو بالا زده و شال کمر بسته بخصوص در گردش عید، جوانان در میدانی که آراسته با دهل و سرنا و رقصهای محلی است به کشتی می‌پردازند این کشتی بیننده را بی‌اختیار به یاد کشتی‌گیری سرداران نامی ایران می‌اندازد در این کشتی باید دو مرتبه حریف را مغلوب کرد چنانچه یک به یک مساوی شدند برای مرتبه سوم کشتی میگیرند، کدخداها و پیش‌کسوتها میدان را اداره میکنند، هر خان سه چهار پهلوان دارد. افت (زمین خوردن) در این کشتی زمین آمدن به هر صورت میباشد، هر ده و قلعه پهلوانی دارد، در این صفحات دسته‌دسته دخترها و زنها با دائره و خواندن سرودهای محلی حرکت کرده در سابق جلوی کاروانها و امروزه سر راه ماشین را میگیرند و میگویند: شیرینی یا کشتی. در این هنگام جوانان ده و قلعه که از دنبال آنان می‌آیند منتظرند که اگر مردی حاضر به کشتی بشود پیش آمده کشتی بگیرند. محل کشتی روی زمین است و حد و حدودی ندارد، ازبکستان و ترکمنستان که یکروز جزء خاک و قلمرو ایران بوده است در آنجا هم این کشتی متداول میباشد. مهمتر آنکه اکنون در آسیای میانه این کشتی را کشتی ملی و باستانی خود نام می‌برند و در این رشته مسابقاتی انجام

می‌دهند و اغلب کشتی‌گیران آسیای میانه که دارای عنوان جهانی هستند از این کشتی اطلاعات مفیدی دارند..

۲ـ کشتی ترکمنی که در ترکمن صحرا و قسمتی از خراسان و بلوچستان متداول است. در این کشتی شرکت کننده فقط حق گرفتن کمر را دارد و دو طرف کمر را میگیرند و یکدیگر را می تابانند و از هر گونه زدن فن یا پا انداختن در پای حریف خودداری می‌کنند این کشتی بسیار زور لازم دارد.

۳ـ کشتی گیلکی یا مازندرانی است که در نقاط شمال ایران متداول است این کشتی را ابتدا از دور شروع کرده و با ترتیب خاصی نزدیک می‌شوند و پس از قاطی شدن کشتی را با برنامه معمول انجام می‌دهند و حق ضربه زدن با دست را هم ندارند این کشتی بسیار جالب است و کشتی گیرانش چابک، قوی، موقع‌شناس و مطیع مقررات هستند.

۴ـ کشتی ایلیاتی: رسم این کشتی آنست که برای گرفتن آن کشتی‌گیر شلوار خود را بالا میزنند. شالی هم برای جای دست حریف به کمر خود می‌بندد و تقریباً به شکل کشتی باستانی کشتی می‌گیرند و از فنون باستانی هم استفاده میکنند این کشتی در سر تا سرایلات مغرب وجنوب‌ایران‌ومرکزمرسوم است.

۵ـ کشتی باستانی: این کشتی از انواع دیگر مهمتر میباشد و در ورزشخانه‌ها و میدانهای رسمی انجام گرفته کشتی باستانی اهمیت بسزائی دارد و پهلوانان پایتخت در این رشته کشتی است که انتخاب میشوند و از مزایای آن بهرمند میگردند و مورد تشویق قرار میگیرند،کشتی پهلوانی نیز همین کشتی باستانی است.

فنون کشتی ایرانیان از قدیم‌الایام به فنون کشتی آشنائی کامل داشته‌اند گرچه اسامی فنون کشتی چنانکه باید در جائی ضبط نشده و تاریخی در این باره در دست نیست ولی جسته و گریخته از لابلای نوشته‌های نویسندگان مطالبی بدست میآید که مؤید این گفتار است و کشتی‌گیران این سرزمین فنی، و دارای فنون بسیار بوده‌اند. نکته قابل توجه این است که فنون کشتی در ازمنه قدیم به مراتب بیش از حالیه بوده زیرا لشکریان هنگام جنگهای تن به تن اکثراً کارشان به گلاویز شدن و کشتی‌گیری میرسید پر واضح است که در چنین مواردی فقط منظو آنست حریف راهر طوری هست و امکان دارد از پا در آورد و کشت شاید هم نام کشتی از همین جا سرچشمه گرفته باشد. از اینرو در کشتی هر کاری مجاز بوده ولی اکنون فنون کشتی بایستی با مقررات بین‌المللی وفق دهد و حتی کوچکترین ضربه‌ای نمیتوان به حریف وارد ساخت و کشتی‌گیران این عصر باید کاملا رعایت این نکات را بنماید بنابراین فنون کشتی قدیم تفاوت فاحشی با فنون امروزی دارد.

فنونی که در گذشته بکار میرفته برنده‌ترین حربه کشتی‌گیران این عصر است و قهرمانان کشتی جهان با زدن یکی یا چند از آنها بر کرسی قهرمانی جهان جای میگیرند عموماً فنون ایرانی است منتها نامش را هر ملتی به زبان خود میگوید.

فنون کشتی اغلب انواع مختلف دارد و میتوان هر یک از آنها را از چپ و راست استفاده کرد. هر

فنی بدلی مخصوص دارد که بدلکار با بکار بردن آن فن حریف را به آسانی رد میکند گاهی هم او را به خطر انداخته تا نزدیک افت میبرد و با اینکه اکثر فنون کشتی حکایت از قرنها پیش میکند هنوز اعتبار خود را از دست نداده و کماکان مورد استفاده است.

لباس کشتی لباس کشتی پهلوانان تنکه چرمی میباشد که از زیر زانو تا زیر شکم را میپوشاند این شلوار از زمان ظهور عیاران است که هنوز هم پس از دوازده قرن بهمان صورت اولیه میباشد و طبقه جوانمردان بآن سراویل الفتوه یا شلوار جوانمردی میگفتند. طایفه‌ای دیگر تنبان‌نطعی گفته‌اند عده‌ای هم لباس ورزش امروزه هم شلوار کشتی پهلوانان برخی نیز شلوار کشتی باستانی مشتی هم تنکه کشتی میگویند.

تنکه‌های کشتی کنونی از حیث ضخامت و محکمی و کار به پای تنکه‌های سابق نمیرسد تنکه‌های سابق از بس قلابدوزی آن سفت و سخت بوده تنکه میخچه‌اش مینامیدند و در حین کشتی بپای هر کس بود پوست بدن دیگری را میبرد و یا اقلا چند جای بدن حریف را خراش میداد با این حال پهلوانانی مانند حاج سیدحسن شجاعت همین تنکه‌های با استحکام از ضرب دست او پاره‌پاره میشد و حریف مجبور بود در ضمن کشتی تنکه عوض کند.

مواضع تنکه که در موقع کشتی مورد استفاده حریف قرار میگیرد نامهای مخصوصی دارد از جمله بالای تنکه را برج. جلوی تنکه جائی که زیر شکم قرار میگیرد پیش قبض ـ لبه پشت تنکه پس قبض ـ لبه جلوی زانو پیش کاسه ـ لبه عقب زانو پس کاسه نام دارد.

تنکه دوزی صنعتی قابل توجه بشمار میرفت که کار اساتید صنف سراج بود و هنوز تنکه‌هائی نزد ورزشکاران قدیمی یافت میشود که از حیث استحکام، زیبائی، دوخت مخصوصاً قلابدوزی قابل ملاحظه است.

لنگ کسوت یا پیش‌بند چرمین معمول است که پهلوانان نامدار در موقع ورزش لنگی به نام لنگ کسوت بر بالای تنکه خود می‌بندند و گوشه لنگ را به صورت لچک و به شباهت نطعی‌های قدیم در جلوی خود میآویزند این عمل سابقه تاریخی دارد منتهی در قرون گذشته پیش‌بند چرمین به نام نطعی می‌بستند و از زمان سلطنت قاجاریه تا به امروز لنگی به همان شکل به نام لنگ کسوت می‌بندند. در ازمنه قدیم پهلوانانی که به مقام استادی میرسیدند با اجازه پادشاه وقت حق بستن پیش‌بند چرمین بر بالای تنکه و روی شکم خود داشته‌اند چنانکه گاهی احکامی از زمان صفویه بدست میآید و این احکام نشان میدهد که بستن پیش‌بند چرمین چقدر اهمیت داشته و پهلوانان نطع‌بند باید چه تشریفات طویل و عریضی را طی کنند و حتماً او باید جواز کتبی داشته باشد تا بتواند پیش‌بند چرمین به کمر ببندد. هنوز هم تا پهلوانی به مقام پیش‌کسوتی و استادی نرسد حق بستن لنگ کسوت ندارد.

کاسه بند پهلوانان بسیار نامی در سابق کاسه‌بند بزانوهای خود می‌بستند و آن آئینه کوچکی بوده که روی چرم نصب می‌کردند و بزانوی خود می‌بستند و چون آئینه روی کاسه زانو قرار گرفت آنرا

کاسه بند مینامیدند عده‌ای هم آنرا زانوبند آئینه میگفتند برخی از پهلوانان نیز آئینه روی هر دو زانوی تنکه نصب میکردند و باصطلاح آنروز تنکه آئینه می‌پوشیدند و آن تنکه لباس ورزش و کشتی آن پهلوان بود اصولا پوشیدن چنین تنکه یا بستن کاسه بند کنایتی بوده از اینکه زانوی صاحب کاسه بند یا آئینه در کشتی به خاک نمیرسیده و او کشتی‌های خود را سرپا میگیرد بدیهی است که این کار هر کسی نبوده و کمتر پهلوانی توانسته این عمل بسیار مشکل را انجام دهد چنانکه از پهلوان حاج رضا سنگلجی (پهلوان حاج رضا قلی سنگلجی نخستین پهلوان پایتخت دوران ناصرالدین شاه قاجار است) ببعد پهلوانی که هنگام کشتی کاسه بند بزانو بسته باشد و یا تنکه آئینه پوشیده باشد پا به عرصه وجود نگذاشت و پس از وی بکلی متروک شد.

بستن کاسه بند با اجازه اساتید و مشایخ طریقت بوده که نهایت نظم و ترتیب آنروز کشور ما و قدرت و توانائی پهلوانان سابق و ایمان راسخ آنان را نشان می‌دهد.

گل کشتی گل کشتی از رسوم دیرین و شیرین ورزش باستانی است که در سابق معمول بوده و متاسفانه چند سالی است منسوخ و متروک گشته و آن اشعار و عباراتی است که برای شروع کشتی پهلوانان میخواندند. بنابر تحقیق این مراسم که جنبه مذهبی آن بر جنبه آن بر جنبه ورزشی آن میچربد در زمان شاه اسماعیل اول صفوی پدید آمده است، و بفرمان این شاه و بدست ورزشکاران صوفی مسلک در زورخانه‌ها رواج داده شده است، همانطوریکه صوفیان در مقدمه سماع برای تحریک احساسات اهل سماع شعر و نثری میخوانند هم گل کشتی به طور حماسه سرائی خوانده میشود.

اما گل کشتی در فرهنگ‌های مخصوص اصطلاحات مانند غیاث‌اللغات، مصطلحات الشعراء، چراغ هدایت، بهار عجم به معنای گلی تعریف شده است که پهلوانی به کنایه به سوی پهلوانی دیگر میفرستد و یا به طرف وی پرت میکند، بنا بر هر حال خواندن گل کشتی در زورخانه بسیار پسندیده و کار بجائی بوده است زیرا علاوه بر اینکه ورزشکاران را تشویق و گرم به کار مینماید تماشاچیان را نیز تشجیع و ترغیب به ورزش مینماید، گل کشتی را معمولا مرشد میخواند گاهی اوقات هم پهلوان و یا پیش‌کسوتی که اهل خوانندگی است به جای مرشد این عمل را انجام میدهد و مراسم آن هم بدین طریق انجام میگیرد: خواننده گل کشتی پس از اجازه از پهلوان اشعاری که مضمون کشتی و کشتی‌گیری و دلیری و جوانمردی و پند و اندرز داشته باشد میخواند کشتی‌گیران در این موقع هر کدام حریف خود را انتخاب کرده هر دو نفر حریف یکدست خود را به گردن دیگری تکیه داده و دست دیگر را که آزاد بوده بروی زانوی خود نهاده همگی برکوع در می آمدند ..... ۱»

کشتی‌های محلی

کشتیهای محلی ایران: در نقاط مختلف ایران، متناسب با شرایط آب و هوایی و آداب و رسوم

مردم، کشتی‌های مختلف و متنوعی رواج دارد که مشهورترین آنها عبارتند از:

کشتی پهلوانی: این کشتی در زورخانه‌ها متداول است و کشتی باستانی نیز گفته می‌شود. در کشتی پهلوانی، حریفان شلوار مخصوص (با کمربند و زانوبند چرمین) می‌پوشند و طی زورآزمایی، گرفتن کمربند و زانوبند آزاد است.

کشتی با چوخه: این کشتی در سراسر استان خراسان، به ویژه قوچان، بجنورد، شیروان، اسفراین، فریمان و چناران رواج دارد و در فضای آزاد به اجرا درمی‌آید.

کشتی لوچو: از ورزشهای محبوب روستاهای مازندران است و چون جایزهٔ کشتی‌گیران رابر نوک یک چوب در وسط میدان آویزان می‌کنند، به آن «لوچو» می‌گویند. جایزهٔ قهرمانان لوچو، به‌طور معمول قوارهٔ پارچه، شال و ترمه، و گاهی هم گاو و گوسفند است که به همان چوب وسط میدان بسته می‌شود.

کشتی گیله‌مردی: کشتی سنتی، متداول در استان گیلان است که چند صدسال است در این منطقه رواج دارد. کشتی گیله‌مردی با زدن ضربه‌های دست و برهم زدن تعادل حریف همراه است و هرکس که بتواند هرجای بدن حریف خود (غیر از کف پاها) را با زمین آشنا کند، برنده محسوب می‌شود. لباس کشتی‌گیران گیله‌مردی تنها یک شلوار تنگ است.

کشتی زوران پاتوله: کشتی سنتی و محلی کردستان. در این کشتی دو حریف کمربند یکدیگر را می‌گیرند و سعی می‌کنند با چرخاندن و پشت‌پا زدن، دیگری را از حالت تعادل خارج کنند و به زمین بزنند. در مناطق کردستان، کشتیهای محلی دیگری، از قبیل زوران مچکه، زیر و بالا، و کشتی لُری متداول است.

کشتی جنگ (یا زوران): در منطقهٔ الیگودرز و روستاهای آن.

کشتی بغل به بغل: در روستاهای قزوین.

کشتی آشیرما: در آذربایجان شرقی و روستاهای اطراف خوی.

کشتی گرش: در مناطق ترکمن‌نشین.

کشتی عربی: در میان ایلات و عشایر خوزستان.

کشتی کمربندی: در اصفهان، به ویژه در روستاهای شهرستان فریدن.

کشتی لشکرکشی: در استان یزد.

کشتی کج‌گردان: در سیستان و بلوچستان، و به ویژه در روستاهای شهرستان زابل

کشتی دسته بغل: کشتی محلی استان فارس، به ویژه منطقهٔ ارسنجان.

و دیگر انواع کشتی در میان ایلها و عشایر و مناطق روستایی ایران.

ورزش‌های باستانی ایران

دو و میدانی در ایران: ورزش دو و میدانی در ایران، به ویژه در دوران باستان و روزگاران قدیم به اندازهٔ سوارکاری، چوگان‌بازی، تیراندازی، کشتی، شمشیرزنی و نیزه‌اندازی رایج نبوده است. اما، بی‌تردید جنگاوران و سربازان ایرانی در هر دوره از تاریخ، برای آماده‌سازی و تقویت جسم خود از این ورزش هم غافل نبوده‌اند.

شاطرها را شاید بتوان نخستین افرادی به‌شمار آورد که ورزش و تمرین اصلی آنها از دوران کودکی دویدن بوده است.

در دورهٔ صفویه و پس از آن چنین رسم بود که مردانی چابک و تیزرو در پیشاپیش اسب بزرگان می‌دویدند و راه را برای عبور آنها باز می‌کردند. این دوندگان را شاطر می‌نامیدند.

شاطرها، دویدن و تند رفتن را از کودکی تمرین می‌کردند و چون در این کار مهارت می‌یافتند، در یک آزمون مانند مسابقهٔ دو، نیز شرکت می‌کردند تا اگر قبول شدند، حکم شاطردوانی یا استادی بگیرند.

در دربار پادشاهان صفوی و بعد از آن، همواره تعدادی شاطر آماده به خدمت بودند و رئیس شاطرها را شاطردوانی می‌گفتند. شاطرها در اوقات فراغت به تمرین دو می‌پرداختند و از آنجا که افرادی تیزپا و تندرو بودند، برای رسانیدن پیامها نیز مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

اما، از عهد مشروطیت به بعد و به دلیل رواج کالسکه و اتومبیل در ایران، کار و بار شاطرها هم به‌تدریج از رونق افتاد و این پیشه از میان رفت.

پیدایش ورزش «دو و میدانی» در ایران، به صورت نوین، حدود سال ۱۳۰۰ هجری شمسی است.
۲۴.

تیراندازی با کمان

تیراندازی با کمان: تیر و کمان در گذشته‌های بسیار دور وسیله‌ای بوده است برای شکار و دفاع، که به طور کلی نمی‌توان گفت ابتدا چه قومی و چه مردمانی در کدام نقطه از کرهٔ زمین این وسیله را اختراع کرده است. اما، بی‌تردید تاریخ استفاده از تیر و کمان به پنجاه هزار سال می‌رسد و در تمدنهای بزرگ باستانی همچون ایران، مصر، چین، یونان و روم، مورد استفاده بوده است.

هومر، داستانسرای نامی یونان (حدود قرن نهم پیش از میلاد) در داستانهای خود آورده است که در فتح شهر تروا سربازان یونانی از تیر و کمان هم استفاده کرده‌اند.

در روزگار باستان، ایرانیان و مصریان از بهترین تیراندازان جهان بوده‌اند و در ارتش این دو امپراطوری از تیر و کمان بیشترین و بهترین استفاده به عمل می‌آمد.

در شاهنامه نقش تیر و کمان در جنگها شرح داده شده است. نظامی گنجوی در کتاب بهرامنامه خود که به نظم است، کمانداری بهرام گور در شکارگاه را به زیبایی به نظم درآورده است. در داستان حماسی - رزمی «آرش - کمانگیر» چنین می‌خوانیم:

منم آرش، کمانداری کمانگیرم
مرا تیر است، آتش بر
مرا باد است فرمانبر

قوم پارت: که از شمال‌شرقی ایران (خراسان) برخاستند، تیراندازانی بسیار قدرتمند بودند و در ساختن تیر و کمان مهارتی بسزا داشتند.»۲

اسب‌سواری

در تمدنهای دورهٔ باستان، از اسب - این چهارپای سربلند و تیزپا - بسیار استفاده می‌شده و به ویژه در جنگها و لشکرکشیها، اسب عامل اصلی بوده است.

در جنگهای باستان، هریک از دو لشکر که اسب بیشتری دراختیار داشت و بهتر می‌توانست از آن استفاده کند، امکان بیشتری برای پیروز شدن داشت.

با اختراع چرخ و به وجود آمدن ارابه، وجود اسب در کشیدن ارابه اهمیت بیشتری یافت. در ارتش فرعون مصر، ارابه‌های جنگی نقش اصلی را داشتند. در این ارابه‌های سبک ولی محکم، جنگجویان می‌ایستادند و در همان حال حرکت به تیراندازی و پرتاب نیزه می‌پرداختند.

قدرت تمدن پارت مدیون چابک‌سواران آن بود. مهارت جنگاوران اسب‌سوار پارتی، در دنیای باستان، زبانزد بود. سواران پارتی می‌توانستند در همان حال که تاخت و تاز می‌کنند از پشت اسب با تیر و کمانهای خود با دقت کامل تیراندازی کنند.

در نزد ایرانیان باستان، اسب به قدری محترم بود که کلمهٔ اسب را به نام خود می‌افزودند، همچون: تهماسب، جاماسب، لهراسب، گرشاسب، ارجاسب، گشتاسب.

به دلیل همین توجه و اهمیت است که اسب در زبان فارسی، نامهای مختلفی هم دارد، همچون: توسن، سمند، بارگی، بادپا، تیزتک، تکاور، بلندپای، راهوار و.....

بعد از ورود اسلام به ایران، به دلیل توجهی که دین اسلام به این ورزش داشت اسب‌سواری همچنان رونق خود را در سرزمین ما حفظ کرد.»۲

چوگان

چوگان: چوگان ورزشی است سلحشوری و سراسر تلاش و تاخت و تاز با اسب که در میدانی وسیع بین دو تیم انجام می‌شود.

اصل ورزش چوگان از ایران است. این بازی چنان با ادبیات و فرهنگ و تاریخ ایرانیان درآمیخته که به شعرها، ضرب‌المثلها، تابلوهای مینیاتور، حجاریها، قالیها..... راه برده است.

در نزد ایرانیان باستان، هدف از بازی چوگان تقویت مهارت سوارکاران و افزایش روحیهٔ جنگاوری آنها بوده است.

برای نخستین‌بار از چوگان در کتاب کارنامهٔ اردشیر بابکان نام برده شده است و در روایات طبری و شاهنامه چنین آمده که اردشیر بابکان و پسرش شاهپور در بازی چوگان مهارت بسیار زیادی داشته‌اند.

در ایران باستان، مسابقات چوگان به صورتی که امروزه برگزار می‌شود، تیمی نبود، بلکه چند سوار با چوبدستیهای بلند و سبک، اما محکم، وارد میدانی بزرگ می‌شدند و گوی را به بازی می‌گرفتند. تاخت و تاز سوارکاران از این سو به آن سوی میدان به قدری ادامه می‌یافت تا سرانجام یک نفر از آنها بتواند گوی را از دیگر حریفان برباید و از میدان به در کند.

بازی چوگان از ایران به روم شرقی و مصر راه پیداکرد و از سمت مشرق به هند و ژاپن و چین رفت و در هر سرزمین موردپسند و علاقهٔ درباریان و سربازان قرار گرفت.

در چین باستان چوگان را نه‌تنها بر پشت اسب بلکه با استفاده از قاطر و الاغ نیز انجام می‌دادند.

در هندوستان، بازی چوگان از ورزشهای محبوب پادشاهان، به ویژه سلسله مغول و گورکانی بود. در بارگاه اکبرشاه گورکانی همواره چندین تیم چوگان بودند که میان خود مسابقاتی ترتیب می‌دادند. تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که اکبرشاه چنان مهارتی در بازی چوگان داشت که می‌توانست گوی را در هوا بزند.

آتیلا، سردار نامی و خونخوار قوم وحشی هون، در اوقات فراغت، با دیگر سرداران خود به این ورزش می‌پرداخت و هربار که سرزمینی را فتح می‌کرد، با ترتیب دادن مسابقات چوگان، جشن پیروزی به راه می‌انداخت.

از قرنها پیش بازی چوگان ورزش محبوب مردم شمال پاکستان بوده است. در استانهای شمالی این کشور حتی روستاها هم زمین چوگان دارند.

در سرزمینهای اسلامی، ورزش چوگان، با نام صولجان رواج داشته و اعراب و مسلمین به آن می‌پرداختند.

در عهد صفویه، بازی چوگان در ایران رواج تازه‌ای یافت و شاه عَباس صفوی که از دوستداران این

ورزش بود، از ایوان کاخ عالی‌قاپو به تماشای مسابقات چوگان در میدان نقش جهان می‌پرداخت.

جهانگردهای خارجی، مانند شاردن و آنتونی شرلی در خاطرات مربوط به مسافرت خود به ایران، این بازی را توصیف کرده‌اند.

سرجان ملکم نیز که در اوایل قرن نوزدهم به ایران آمد، در نوشته‌های خود از چوگان نام برده است.»۲

ورزشهای بومی و محلی

ورزشهای بومی ـ آندسته از ورزشهائیکه در ارتباط با فرهنگ یک تیره خاص است به آن ورزش بومی میگوئیم، ورزش بومی ما، دقیقاً مایه از فرهنگ قومی مردم ماگرفته است، رابطه تنگاتنگ و نزدیک با شیوه زندگی، رفتار، کردار و مناسبات آنها دارد، البته امروزه برخی از این بازیهای بومی از محدوده اولیه قومی خود خارج شده و در مناطق دیگری هم رواج پیداکرده است.

ورزشهای محلی ـ ورزشهای محلی ازگونه ورزشهائی است که در اصل ریشه در فرهنگ ملی ما دارد، در ارتباط درون‌قومی ممکن است نباشد به عبارتی دیگر منحصراً به عنوان بازی متداول و معمول در یک منطقه مطرح است خواه از آن منطقه برخاسته باشد یا مناطق دیگر.

ورزشهای سنتی ـ ورزشهای سنتی از جمله ورزشهای بومی هستند که در منطقه یا مناطق یاکل کشور مقبولیت عام پیداکرده و بصورت رسم محلی در آمده است و از این دیدگاه مورد توجه و پذیرش قرار گرفته است، این ورزشها ریشه‌های تاریخی طولانی نیز دارد و از جمله مراسم محسوب میگردد.

ورزشهای سنتی، بومی و محلی کشور ما علاوه بر آثاری که از لحاظ ورزشی، ورزشهای مدرن و کلاسیک دارد، دارای اثرات و فواید خاصی است، این ورزشها به جهت تمایلات، گرایشها و علائق فرهنگی، ذوقی و هنری مردم مناطق مختلف میهن ما بهترین عامل تفریحات و سرگرمیهای مفرح و سالم و سازنده و بسیاری هم آموزنده است.

مهمترین ویژگیهای این ورزشها، سادگی پرداختن به آنها است، وابستگی خاص و چندانی به ابزار و وسایل خارج از دست‌رسی و پرهزینه ندارد، با تنوع در انواع، پاسخگوی هر نوع سلیقه و توانائی و استعداد جسمانی و فکری است، در هر فصل، در هر جا و مکانی قابل پرداختن است، گروههای مختلف سنی را از کودکی تاکهنسالی زیر پوشش میتواند داشته باشد، از حالات مختلف فردی، تیمی، نرمشی، نمایشی، نیایشی و رقابتی برخوردار است، ترویج و گسترش آن در داخل و خارج از کشور و دیگر نقاط جهان امکان‌پذیر است.

تقسیمات ـ ورزشهای سنتی، بومی و محلی کشورمان را عمدتاً و در یک نظر می‌توان شامل دو دسته دانست. الف ـ کشتیهای محلی ب ـ بازیهای محلی

کشتی‌های محلی ـ در دیدگاه نخست و در مرحله اجرائی، کشتی‌های محلی ایران را میتوان به دو گروه

تقسیم کرد: ۱ـ کشتیهائیکه از جاکندن و بلندکردن حریف از روی زمین به گونه‌ای که هیچیک از نقاط بدن با زمین تماس نداشته باشد موجب برنده شدن است. ۲ـ کشتیهائیکه باید حریف را زمین زد یا در خاک انداخت، این نوع از کشتیها خود به چند دسته تقسیم میشود:
ـ کشتیهائیکه تنها زمین زدن حریف به هر شکل و فرمی باشد کفایت می‌کند.
ـ کشتیهائیکه تنها زمین زدن کافی نیست باید کتف یا شانه حریف با زمین تماس پیداکند، در برخی از نمونه‌ها پشت حریف یعنی از کمر به بالا خصوصاً قسمت عرضی شانه‌ها باید کاملاً مماس با زمین باشد.
ـ کشتیهائیکه تماس دست یا زانو با زمین سبب باخت میشود.
گروه دیگر را میتوان بر مبنای کاربرد لباس یا وسیله خاص ارائه داد.
۱ـ کشتی‌هائیکه بدون استفاده از لباس مخصوص یا وسیله خاص انجام میشود.
۲ـ کشتیهائیکه با لباس مخصوص محلی بوده یا از وسایل پوششی خاص استفاده می‌شود. کشتیهای اخیرالذکر یعنی کشتیهای با وسیله نیز بدو دسته قابل تفکیک است.
۱ـ ۲ـ کشتیهائیکه بنا بر رسم و عادات محلی با لباس مخصوص محلی انجام میشود.
۲ـ ۲ـ کشتیهائیکه علاوه بر پوشش محلی از وسیله‌هائی چون کمربند، شال کمر، یا قطعه پارچه طویلی بصورت بند و حمایل استفاده میکنند.
تقسیمات دیگری که میتوان ارائه داد عبارتند از:
۱ـ کشتیهائیکه از فنون حمله و دفاع شخصی و جنگ و گریز برخوردار است یا به عبارتی دیگر جنبه‌های رزمی دارد و همراه با ضربات دست و پا است، خواه پیش‌پرداختی باشد برای وارد شدن به مرحله اصلی کشتی و به خطر انداختن رقیب و ایجاد فرصت مناسب برای سر شاخ شدن و بکار بستن فنون اصلی و کارساز یا خود عاملی برای کسب امتیاز و در نتیجه پیروزی بر حریف بحساب آید.
۲ـ کشتیهائیکه همراه با مراسم ویژه قبل از کشتی گرفتن ا ت هر چند این مراسم جنبه‌های نرمشی، نمایشی و نیایشی داشته باشد.
۳ـ کشتیهائیکه همراه با ساز و دهل است.
بازیهای محلی ـ گرچه بازیهای محلی را از دیدگاههای مختلف در تقسیمات کلی‌تری میشود دسته‌بندی کرد لکن به جهت آشنائی بیشتر میتوان از عناوین رایج‌تری استفاده کرد.
۱ـ بازیهای بدون وسیله ۲ـ بازی با وسیله ۳ـ بازیهای فردی ۴ـ بازیهای جمعی ۵ـ بازیهای تیمی ۶ـ بازیهای همراه با ساز و دهل ۷ـ بازیهای فصلی ۸ـ بازیهای شبانه (در شب انجام میشود) ۹ـ بازیهائیکه در روز انجام میشود. ۱۰ـ بازیهای آبی (داخل دریا، استخر، رودخانه) ۱۱ـ بازیهای سواره یا سوارکاری ۱۲ـ بازیهای همراه باگویش، سرود، اشعار ۱۳ـ بازیهای نشسته ۱۴ـ بازیهائی که ، ارای ابعاد آموزشی و تربیتی خاصی هستند. ۱۵ـ بازیهای رقابتی ۱۶ـ بازیهای مهارتی و قدرتی ۱۷ـ بازیهای رزمی ۱۸ـ

بازیهای استقامتی ۱۹ـ بازیهای هوشی و فکری ۲۰ـ بازیهای ویژه خردسالان ۲۱ـ بازیهای ویژه بزرگسالان ۲۲ـ بازیهای ویژه مردان. ۲۳ـ بازیهای ویژه زنان ۲۴ـ بازیهای با حرکات سبک و آرام ۲۵ـ بازیهای با حرکات سنگین و سخت.

بندبازی ـ در آذربایجان و مناطق جنوبی کشورمان و از جمله کرمان نیز متداول بود اما در حال حاضر در استانهای گیلان و مازندران بیشتر و در آذربایجان ندرتاً انجام میشود و در سایر مناطق رو به فراموشی رفته است.

بندبازی نمایشی است گروهی که توسط یک گروه ۲ تا ۴ نفره برگزار میگردد. نفرات یا مجریان اصلی عبارتند از پهلوان بندباز و دستیار او که به اسامی «یالانچی پهلوان» «شیطان» و یا «شیطانک» نامیده میشود و دو نفر دیگر یکی سرناچی و دیگری دهل‌زن.

بندبازی را باید با توجه به ویژگیهائی که دارد هنری نمایشی دانست و در مجموع پذیرفت که ورزشی است هنری و در این ارتباط بندباز و یالانچی در شمار ورزشکاران هنرمند یا هنرمندان ورزشکار قرار دارند.»۳

اندر آداب زورگری

۱ـ در بیان کشتی‌گرفتن بدان که کشتی گرفتن هنری است مقبول و پسندیدهٔ ملوک و سلاطین، هر که بدین کار مشغول باشد اغلب آنست که به پاکی و راستی می‌گذراند.

اگر پرسند که معنی کشتی چیست؟ بگوی آنکه آدمی تبدیل اخلاق کند و حقیقت این سخن آنست که پیوسته میان صفات حمیده و اخلاق ذمیمه کشتی واقع است ... اگر پرسند که قوت چگونه است؟ بگوی قوت اعتبار ندارد و به واسطهٔ آنکه حیوانات باشند که ایشان را قوت بسیار باشد و چون دانش ندارند هیچ حرمت ندارند.

اگر پرسند که علم یا قوت چگونه است؟ بگوی... چون دانش و قوت یار باشند با یکدیگر کارها به مراد گردد.

اگر پرسند که کشتی‌گیری علم است یا عمل؟ بگوی علمی است مقترن به عمل... و در این هنر تا علم نبود عمل نتوان کرد؛ پس علم و عمل به هم آراسته است.

اگر پرسند که آداب استاد کشتی چند است؟ بگوی دوازده: اول آنکه خود پاک و بی‌علت بود. دویم، شاگردان را به پاکی ارشاد کند. سیم، بخیل نباشد و چیزی را از شاگردان دریغ ندارد. چهارم، مشفق باشد بر شاگردان. پنجم طامع نبود به مال ایشان. ششم، هر یک را به قدر قابلیت ایشان تعلیم دهد. هفتم، روی و ریا نکند. هشتم، به شاگردان خود بد نخواهد. نهم، اگر کسی کشتی بد گیرد نگوید که

بدگرفتی، بلکه به نرمی سخن گوید. اگر تعلیم گوید در معرکه پوشیده گوید که خصم واقف نگردد. یازدهم آنکه از علم کشتی باخبر باشد دوازدهم در هیچ معرکه ذکر پیرو استاد خود را فراموش نکند.

اگر پرسند که آداب شاگردان چند است؟ بگوی آن هم دوازده: اول آنکه راست باشد و دویم آنکه پارسا باشد و نیک معاش. سیم، نیکوسیرت و پاکیزه اخلاق بود. چهارم، نیک‌نیت باشد. پنجم در طاعت الهی تقصیر نکند. ششم، خدمت استادان به صدق کند. هفتم، بر هیچکس حسد نبرد. هشتم، بخل نورزد و هر چه دارد فدای پیر کند. نهم، با دیگر شاگردان متفق باشد به دل و زبان. دهم، ازدل‌ها دریوزه کند. به زور خود مغرور نشود. دوازدهم، به شکست خصم خوشدل نشود.

۲ـ در بیان سنگ‌گیران ـ و ایشان نیز مردم پاک و پارسا باشند. و کار ایشان ضرب است. اگر پرسند که آداب سنگ‌گیران چند است؟ بگوی شش: اول، آن که کار به نیت آن کند که ایشان را قوت تمام پدید آید و آن را به جهاد با کفار صرف کند. دویم، آنکه در اول که دست به سنگ نکرده‌اند پیران و پیش‌قدمان را یاد کنند. سیم، چون دست به سنگ رسانند بسم‌الله بگویند. چهارم، از اهل مجلس استمداد همت نمایند. پنجم، چشم و زبان و دست و دل از ناشایست‌ها پاک دارند. ششم چون فارغ شوند به فاتحه و تکبیر و صلوات ختم کنند.

۳ـ در بیان ناوه کشان و کار ایشان ـ ایشان نیز بی قلبی و دغلی باشند و از ایشان نفع بسیار به خلق رسد.

اگر پرسند که چهار رکن ناوه کدام است؟ بگوی، اول ناوه، و آخر او، و ظاهر او، و باطن او، اگر پرسند که سَر هر یک چه نوع است؟ بگوی که اول ناوه یادکردن خداوند تعالی است، و آخر ناوه صلوات فرستادن است، و ظاهر ناوه مردی است، و باطن ناوه جوانمردی است.

اگر پرسند که یمین و یسار ناوه کدام است؟ بگوی یمین ناوه راستی و درستی است و یسار ناوه یاری و دل‌داری است...

اگر پرسند که فوق و تحت ناوه کدام است؟ بگوی فوق ناوه در صورت، گل است و در معنی، صفت آدمی.

اگر پرسند که شرایط ناوه کشیدن چند است؟ بگوی چهار: اول، آنکه خدمت پیر کرده باشد. دویم، آنکه خشنودی برادران به دست آورده باشد. سیم، آنکه اثبات کار خود داند. چهارم، آنکه دایم سفره کشد و بخل نکند.

اگر پرسند که ارکان ناوه کشی چند است؟ بگوی شش: اول، با طهارت بودن. دویم، نام خدای بردن. سیم، از حاضران مدد طلبیدن. چهارم، پیر و استاد خود را یادکردن. پنجم، صلوات فرستادن. ششم، سَر خود را با خدای خود راست کردن.

اگر پرسند که آدابِ ناوه‌کش چند است؟ بگوی هشت: اول، آن که پاک باشد. دویم، در طاعت تقصیر نکند. سیم، پیوسته با وضو باشد. چهارم حسد نبرد. پنجم، تکبر نورزد. ششم، به زور خود غره

نشود. هفتم، در همکاران خود به چشم حقارت ننگرد. هشتم همکاران خود را یاری و مدد کند.

۴ـ در شرح سله‌کشان ـ و ایشان نیز مردمی پهلوان و ضرب راست‌اند. اگر پرسند که سله‌کشی از که مانده؟ بگوی در اول از آدم صفی (ع) و در آخر از سلمان پارسی.

اگر پرسند که شکل سله دلالت بر چه دارد؟ بگوی بر دایرهٔ معرفت به واسطهٔ آن‌که هیأت سله شبیه دایره است و هر که سله بر سر نهاد باید که از دایرهٔ فقر بیرون نبرد تا کار او زیبنده بود...

۵ـ در شرح حمالان ـ بدان‌که حمالی کاری است که بزرگان دین از وی حساب بسیار گرفته‌اند، به واسطهٔ آن‌که در حقیقت غیر انسان کسی حمال بار امانت نیست.

اگر پرسند که شرایط حمالی چند است؟ بگوی چهار: اول آنکه چون بار بردارد، از برداشتن بار امانت حق یاد کند. دویم، چنانچه در زیر این بار به احتیاط می‌رود، در زیر بار امانت نیز به احتیاط رود تا پای دلش نلغزد و از راه راست نیفتد. سیم، چنانچه در این بار خیانت کردن روا نیست، در بار امانت خیانت نکند... چهارم، چنانچه این بار را به منزل می‌باید رسانید تا مزد توان گرفت، بار امانت را نیز به منزل آخرت باید رسانید، تا لایق اجر عظیم و جزای جزیل گردد ...

اگر پرسند که آداب حمالی چند است؟ بگوی دوازده: اول آنکه پیوسته با طهارت باشد، که این کار پاکان است ... دویم، در وقت برداشتن بسم‌الله بگوید. سیم، در وقتی که بار می‌کشد ذکر خدای تعالی گوید. چهارم، چشم بر پشت پای دارد و به هر سوی و هر کس ننگرد. پنجم، چون به میان مردم رسد ایشان را از رفتن خود آگاه سازد تا کسی را از وی ضرری نرسد. ششم، اگر درویشی را درمانده بیند بار او را به جهت ثواب بردارد و به منزل رساند. هفتم، بارهائی که حرام و مکروه باشد، چون شراب و غیره، برندارد مگر وقتی که جهت ریختن و تباه کردن از منزلی به منزلی برند. هشتم، چون به پیش مزار بزرگی رسد تکبیر فرستد. نهم، چون به عزیزی و اهل دلی رسد صلوات فرستد. دهم، با همکاران خود نزاع نکند. یازدهم، کار خود را بر یاران ایثار کند. دوازدهم، در بند اجرت نباشد و در آن باب مبالغه نکند و از انصاف در نگذرد...

اگر پرسند که بنای حمال بر چیست؟ بگوی بر سه چیز: اول قوت، که بی قوت این کار نتوان کرد. دویم، طاعت، که حمال بی طاعت چارپای پای باشد. سیم، همت، که هر کس بی همت بود هرگز بار به منزل مقصود نرساند...

۶ـ در شرح مغیرگیران ـ و ایشان یک طایفه‌اند از زورگران که مخصوص‌اند بدان کار. اگر پرسند که مغیرگیری از که مانده؟ بگوی از سیدالشهداء حمزه علیه‌السلام که می‌خواست با یکی از دشمنان دین محاربت کند و ..

۷ـ در شرح رسن‌بازان ـ و ایشان به صورت از اهل بازی‌اند. مدار کار ایشان بر جرأت و قوت است، لاجرم ایشان را در میان اهل زور نوشتیم.

بدان‌که رسن‌بازی کاری عظیم است و اهل این کار باید که پاکیزه روزگار باشند و به صفت پاکی و

راستی متصف.

اگر پرسند که در این کار چند نمودار است؟ بگوی دو نمودار است.... اول، نمودار صراط و آن رسن است. دویم، نمودار ترازو، و آن میزان است.

اگر پرسند که رسن را به صراط چه نسبت؟ بگوی رسنی باریک که بر چوبی یا دیواری بسته‌اند اشارت است به صراطی که بر روی دوزخ کشیده‌اند.

پس هر گاه که بنده بر بالای ریسمان می‌رود، با آنکه به باریکی موی نیست، این همه خوف و خطر دارد. پس باید که بر اندیشد از آن قدم که بر صراط نهاده و از کجا می‌گذرد و هر آینه این اندیشه او را بر آن دارد که کاری از او در وجود آید که فردا در آن صراط فرو نماند ...

اگر پرسند که نکتهٔ میزان چگونه است؟ بگوی چنانکه رسن‌باز بی‌میزان نتوان رفت، و اگر ظاهر میزانی به دست ندارد، دست‌های وی میزان خواهد بود، چنانچه مرغان را در بریدن بال‌های ایشان میزان است. پس چون امروز بنده میزان به دست گیرد، یاد کند از آن که میزان اعمال نصب کرده باشند. بعضی را پلهٔ اعمال خیر گران می‌آید. بعضی را سبک. پس مباشر عملی شود که فردا ترازوی نیکی وی برگردد ...

اگر پرسند رسن‌بازی به چند چیز تمام می‌شود؟ بگوی به سه چیز: اول، همت حاضران. دویم، دعای پیش‌قدمان. سیم، پاکی دل از شرکت و عصیان. والله اعلم.

۸ـ **در شرح زورگران** ـ و ایشان انواع کارها دارند: اول، مردگیری. دویم، سنگ‌شکنی. سیم، استخوان‌شکنی. چهارم، داربازی. پنجم سنگ‌افکنی. ششم، سنگ آسیا برداشتن. هفتم، پیل زور کردن. و دیگر کارها هست از تیر گذرانیدن و جهندگی و مانند آن ...

اگر پرسند که معنی داربازی چیست؟ بگوی معنی اینست که ما از همه چیزها راستی را اختیار کرده‌ایم و برداشته؛ چه، دار شکل الف دارد و الف را دلالت به راستی باشد.

اگر پرسند که معنی سنگ افکنی چیست؟ بگوی همان است که صفت غلظت و درشت‌خویی و سخت‌دلی را از خود دور افکند.

اگر پرسند که معنی پیل برداشتن چیست؟ بگوی پیل صفت عظمت است، و برداشتن آن اشارت بدان است که ذرهٔ خاک را نرسد که با خلق افلاک عظمت کند. پس ما به این صفت کبر را از پیش برداشتیم و عجز و نیاز پیش آوردیم. که بی عجز و نیاز کس به جائی نرسد ...

اگر پرسند که جهندگی چه معنی دارد؟ بگوی معنی آنست که دشمن نفس خانگی است. از او باید جست.

و به یقین بباید دانست که حقیقت زورگری آنست که دشمن نفس را پایمال سازند و اگر نه، بعضی چهارپایان و ددان را قوت از آدمی زیاده است. پس به قوت فخر نباید کرد و از سر نفس بباید گذشت.
۴۸.



زنی کرد از کردان خراسان با پوشاک سنتی و شترش

زورخانه

سابقهٔ تاریخی: قدمت تاریخ ورزش باستانی بنابر شواهدی که در کتابهای قدیمی یاد شده، تقریباً به اوایل قرن هفتم هجری میرسد که البته نه بعنوان زورخانه، بلکه محل آنرا:

عبادت‌خانه، بیت، حِزب، لَنگرگاه، پاتوق و زورخانه می‌گفته‌اند.

گذشت زمان و تحولات فکری و دینی مردم گذشته، آنرا به زورخانه یعنی مکان اجتماع جوانمردان و طالب حق و حقیقت و مدافعان ملک و ملت بر بنیاد تعالیم دینی تبدیل کرده است. چون در این اماکن آداب و رسوم مذهبی جداً رعایت میشد، بنابراین زورخانه صرفاً مخصوص ایرانیان مسلمان بوده و افراد غیر مسلمان، فقط در موارد استثنائی برای تماشا حق ورود داشتند.

این ورزش‌خانه‌ها برای افراد هر محله جایگاه تمرین و تکرار عملیات و گهگاه سرشاخ‌شدن و انجام کشتی‌های ناتمام «قَدَر» بوده است. چون نتیجه‌غائی در این ورزش علاوه بر تندرستی، دست یازیدن به مقام پهلوانی و رسیدن بمقام والای انسانی بوده است، از اینرو ورزش زورخانه‌ای و میل به پهلوان شدن، در ایران رونق یافت. پهلوانانی که در زورخانه تربیت شده‌اند، بسیار بوده‌اند که هریک توانسته‌اند در طول سالهای عمر خود نام نیک بیادگار بگذارند، محبوب خاص و عام بودن این پهلوانان، تنها به قدرت جسمیشان نبود، بلکه اگر زندگی آنان را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم متوجه خواهیم شد که این یلان، خصوصاً پهلوانانی که تا سالهای سدهٔ دهم هجری زندگی میکردند مردانی بوده‌اند، با امیال انسانی و روحیهٔ جوانمردی و نیز برخوردار از فضایل و کلمات معنوی.

ساختمان زورخانه: می‌گویند نخستین کسی که طرح زورخانه را ریخت «پوریای‌ولی» بود. زورخانه به مکانی می‌گویند که مردان در آن ورزش میکنند. بیشترین زورخانه‌ها در کوچه‌پس کوچه‌های شهر ساخته شده است. بام آن بشکل گنبد و کف آن گودتر از کف کوچه است. دَرِ آن کوتاه و یک‌لختی است و هرکه بخواهد از آن بگذرد و داخل زورخانه بشود باید خم شود. درگذشته این در به یک راهروی باریک باسقف کوتاه باز میشد و از آن راهرو به «سردم» زورخانه می‌رسید اما امروزه برخی از دَرِ ورودی‌های زورخانه‌ها بصورت دولختی و با فاصله یک پله نزدیک به سردم باز میشود.

سردم ــ سردم محل دم‌برآوردن و شعر خواندن مُرشد است که معمولاً در یکی از غرفه‌های چسبیده به راهرو یانزدیک در ورودی زورخانه ساخته میشود، وآن صفه‌ایست نیم‌گرد که کف آن از کف زورخانه یک متر تا یکمتر و نیم بلندتر است. در جلوی سردم چوب‌بستی است که به آن زنگ و پر قو آویخته‌اند. بر روی سکو زیر چوب‌بست، اجاقی کنده شده که در آن آتش می‌ریزند و هرگاه اجاق نداشته باشند منقل فلزی الکتریکی زیر چوب‌بست می‌گذارند، و مُرشد ضرب خود را با حرارت آتش اجاق یا منقل گرم میکند تا صدای آن رساتر آید.

علت وجودی سردم در زورخانه‌ها ظاهراً از یادگارهای زمان رواج تصوّف است، ورزشکاران صوفی مسلک در آن زمان با استفاده از شیوهٔ تصوّف، محل ضرب گیری مُرشد و سکوئی راکه مُرشد در آن می‌نشسته «سردم» نامیده‌اند. برخی نیز بر این باورندکه مُرشد با نشستن در چنین جائی میتواند براحتی رسم تشریفات و آداب و تعاریف زورخانه را در حق واردین و خارج شوندگان اداکند.

گود: در میان زورخانه گودالی است هشت پهلو به درازای ٤ یا ٥ متر و پهنای ٤ متر و بعمق سه چارک تا یکمتر که در اصطلاح زورخانه «گود» نامیده میشود. درگذشته کف گود را چند لایه بوته و خاشاک گذاشته و روی آن خاک رس ریخته و هموار میکردند. بوته و خاشاک را بمنظور نرمی و حالت فنری کف‌گود می‌ریختند و هر روز روی این کف را پیش از آنکه ورزش آغاز شود با آب، گُل نَم می‌زدند تا از آن غبار برنخیزد، این عمل باعث میشد تا رطوبت هوا بیشتر شود و چه بساکه باستانیکاران در سنین پیری به پادرد مبتلا بشوند. امروزه ساختن چنین گودهائی از میان رفته است و سطح گودها را باکف پوشهای پلاستیکی هموار میکنند. سراسر دیوارهٔ گود ساروج اندود شده و لبهٔ هزارهٔ آجری آنرا با چوب می‌پوشانند تا اگر ورزشکاران هنگام ورزش به‌لب گود بخورند تنشان زخمی نشود.

گود زورخانه محلی است که ورزشکاران در آن عملیات ورزش باستانی وکشتی پهلوانی را انجام میدهند. از دیدگاه باستانیکاران گود محلی مقدّس و جای پاکان و نیکان است. چنانکه ورزشکاران وقتی وارد گود می‌شوند حالت کسانی را دارندکه با خلوص نیت به یک مکان مقدّس وارد شده‌اند.

ورزشکاران ضمن عملیات ورزش باستانی دائماً باذکر مذهبی وگفتار اخلاقی خود را مشغول مینمایند. جای شک و شبهه‌ای نیست بزرگترین گامی که نهاد زورخانه در جهت بقای خود برداشته همان پاسداری از آداب و سنن وابسته به آن است که هریک از این آداب و سنن کاربردی دارند و هیچکدام خالی از علت نمی‌باشند.

در بالای گود و گرداگرد آن غرفه‌هائی ساخته شده که جای نشستن تماشاچیان و گذاشتن جامهٔ ورزشکاران و لنگ‌بستن و تنکه‌پوشیدن آنان است، یکی دو غرفه از این غرفه‌ها نیز جایگاه افزارهای ورزشی است.

جامه‌های ورزش باستانی: تُنِکه ـ شلوار کوتاهی است که کمر را تا زیر ساق پا می‌پوشاند، و آنرا هنگام ورزش کردن و کشتی گرفتن می‌پوشند. تنبان را از یک رویهٔ چرمی یا پارچهٔ ستبر و با لایهٔ آستر کرباسی می‌دوزند. رویهٔ آن بیشتر برنگ آبی است، کمر و نشیمنگاه و سر دو زانوی تنکه از چرم است روی رانهای تنکه گل و بوته‌های بزرگی بیشتر بوتهٔ جقهٔ سرکج قلابدوزی شده است. در فن‌های کُشتی پهلوانی محل بالای تنکه را «بُرج». و پیش روی تنکه راکه زیر شکم می‌افتد «پیش قبض» و روی زانو را «پیش کاسه» یا «سرکاسه» و پشت زانو را «پس کاسه» می‌نامند.

لُنگ ــ لُنگی که ورزشکاران در زورخانه استفاده میکنند، همان لنگی است که در گرمابه بکار میرفت. باستانیکاران لنگی روی زیر شلوار خود می‌بندند و در گود می‌روند.

افزارهای ورزش زورخانه‌ای: ۱ ــ افزارهای مربوط به مرشد: نظر باینکه باستانیکاران در حرکات ورزشی حتماً بایستی از ریتمی پیروی کنند لذا صدای ضرب و نوای مرشد آنان را در این ورزش همراهی میکند.

ضرب: ضرب زورخانه تنبکی است بزرگ، که بدنهٔ آن از خاک رُس، در کارگاههای سفالگری ساخته میشود و پوست آن معمولاً از پوست آهو میباشد.

نواختن ضرب فقط بوسیلهٔ دست انجام می‌گیرد و از کارهای بسیار سخت و دشوار بشمار میرود. اکثراًکف دست مرشدها بخاطر نواختن ضرب، پینه می‌بندد و برای اینکه صدای ضرب رساتر درآید، هنگام نواختن ضرب، انگشتانه‌ای از پیه به نوک انگشت‌های دست می‌گذارند.

زنگ: ــ یکی از ابزارهای مُرشد است که برای علامت اخطار به احترام وارد و خارج شوندگان، بکار می‌رود، شکل آن کاسه‌ایست که بطور وارونه به زنجیری آویخته شده است، و در میان آن منگولهٔ فلزی قرار دارد. جنس زنگ درگذشته از پولاد آبدیده ساخته میشد ولی امروزه اکثراً از آلیاژ هفت‌جوش یا برنج می‌سازند.

منقل: یکی دیگر از ابزارهای مرشد، منقل است، که در اشکال و اندازه‌های گوناگون از حلبی ساخته میشود. درون آن آتش گداخته ایست که با حرارت آن پوست ضرب راگرم میکنند تاکشیده شود و صدایش رساتر درآید. معمولا این منقل زیرپای مرشد و جلوی ضرب قرار میگیرد.

۲ ــ افزارهای مربوط به ورزشکاران: این افزارها به ترتیبی که ورزشکاران باستانیکار از آن استفاده میکنند در زیر می‌آوریم:

سنگ: سنگ را امروزه از دو تخته الوار جنگلی می‌سازند و یک‌برِ آن هلالی است. درازای سنگ یکمتر و پهنای آن آن هفتاد سانتی‌متر است. در میان سنگ سوراخی است که در آن دستگیره‌ای گذاشته‌اند و روی آنرا با نمد پوشانیده‌اند تا دست سنگ‌گیرنده را زخم نکند، وزن هر دو سنگ تقریباً از چهل کیلو تا صدکیلوگرم است. برخی بر این عقیده‌اند که سنگ نماد همان سپری است که سرداران در جنگها برای دفاع از تیر دشمن با خود حمل میکرده‌اند، سنگی که در زورخانه‌ها مرسوم بوده است در آغاز از سنگ ساخته میشد. سنگ را در قدیم «سنگ‌زور» و «سنگ نعل» هم می‌نامیدند.

در فرهنگ‌های فارسی وضع ساختمان «سنگ زور» و «سنگ‌نعل» یکسان است و جنس هردو را از چوب نوشته‌اند.

تخته شنا: چوبی است هموار به درازای هفتاد و پهنای هفت و ستبری دوسانتیمتر وگاهی در اندازه‌های کوچکتر و بزرگتر هم ساختهٔ میشود. به زیر تخته شنا نزدیک به دو سر آن دو پایهٔ ذوزنقه‌ای به بلندی چهار سانتیمتر میخکوب شده است.

میل ورزش: افزاری است چوبی و کلّه قندی شکل و توپُر، تَهِ آن گرد و هموار است، در بالای آن دسته‌ای به درازای پانزده سانتیمتر فرو برده‌اند وزن هر میل از پنج کیلو تا چهل کیلوگرم است.

پیشکسوتان ورزش باستانی بر این باورند که در ابتدا گُرز را به زورخانه آوردند ولی بمرور زمان میل جای گرز را گرفت.

میلِ بازی: بسان میل ورزش است ولی دسته‌اش بلندتر از دستهٔ میل ورزش و وزنش کمتر از آن است تا در هنگام بازی و پرتاب کردنش بهوا، گرفتنش آسان باشد. وزن هر میل بازی از چهار تا شش کیلوگرم بیشتر نیست.

کبّاده: افزاریست آهنی، مانند کمان و سراسر تنه آن از آهن است و در میانش «جادستی» دارد. درازای آن نزدیک به ۱۱۰ تا ۱۳۰ سانتیمتر است. چلّه کبّاده از زنجیر و تعداد حلقه‌های آن معمولاً شانزده عدد است.

در هر حلقه زنجیر شش پولک آهنی وجود دارد. در میان این چلّه یک میلهٔ آهنی کوتاه به منظور «جادستی»، دو قسمت حلقه‌ها را به هم‌متصل کرده است. وزن کبّاده معمولاً از ده کیلو تا چهل کیلوگرم میباشد، گاهی نیز کبّاده‌های سنگینتر و سبک‌تر هم می‌سازند و به کار می‌برند. کبّاده‌های سبک اصولاً برای تازه کارها و سنگین برای باستانیکاران سابقه‌دار و پیشکسوتها ساخته میشود.

گردانندگان زورخانه: مُرشد ـــ امروزه در زورخانه به کسی می‌گویند که آوازی خوش دارد و راوی اندیشه‌های حماسی و انقلابی برای ورزشکاران و مشوّق آنان به مردی و مردانگی و پهلوانی است. هنگام وُرزش باستانی، مُرشد در محل سردم می‌نشیند و با خواندن شعرهای عرفانی و رزمی، ورزشکاران را به مبارزه و با بدخواهان و دشمنان میهن و دین تشویق می‌کند و آنها را به حرکت وامیدارد. او با آهنگهای گوناگون، که هرکدام ویژهٔ یکی از حرکات ورزشی است، ضرب می‌گیرد و صدای ضرب و آواز خود را با حرکات ورزشکاران هم‌آهنگ می‌کند. در قدیم مُرشد یا «کُهنه‌سوار» کسی بود که کار آموزش پهلوانان با او بود، کهنه‌سوار در هنگام ورزش لنگی به دوش می‌انداخت و چوبی هم که به آن «تعلیمی» می‌گفتند در دست می‌گرفت و در کنار گود می‌نشست و باستانیکاران یا کشتی‌گیران را در کارهای ورزشی و کشتی‌گیری راهنمائی می‌کرد. انتخاب کهنه‌سوار از میان پهلوانان کهنسال و آزموده صورت می‌گرفت. بنظر می‌رسد در اواخر سال‌های حکومت صفویّه که اصول تصوّف در زورخانه‌ها بیش از پیش رایج و ثابت شد کهنه‌سوارها هم عنوان «مُرشد»ی یافته و تا کنون به همین نام باقی‌مانده است.

زورخانه‌دار: به کسی گفته می‌شود که صاحب زورخانه است و در پاره‌ای موارد، سرپرستی ورزشکاران را نیز به عهده می‌گیرد.

مشت‌مالچی: کسی است که پیش از ورزش به ورزشکاران و پهلوانان لنگ و شلوار کشتی می‌دهد، و

گاهی پس از ورزش برخی از آنها را مشت و مال می‌کند تا خستگی از تنشان به‌در رود. در ضمن پادوئی زورخانه نیز با مشت‌مالچی است.

مقام ورزشکاران در زورخانه: ۱ ــ نوچه: به جوان ورزشکاری گفته می‌شود که زیر نظر پهلوانی، فن‌های کشتی را می‌آموزد و شاگرد او به شمار می‌رود و او از نظر تردستی و چابکی برگزیده‌ترین شاگردان آن پهلوان است.

۲ ــ نوخاسته: جوان نوچه‌ایست که آزمودگی و پهنهٔ کارهای ورزشی خود را گسترش داده و برای کشتی گرفتن و ورزش‌های «توگودی» به زورخانه‌های دیگر می‌رود.

۳ ــ ساخته: وقتی در این دوره هم با رموز زورخانه و هنر فنون کشتی کاملا آشنا شد و بدن قوی و نیرومندی یافت به مرحلهٔ ساخته نائل می‌گردد.

۴ ــ پهلوان: عنوان پهلوانی یا پهلوان به‌کسی گفته می‌شود که بسیار آزموده و چابک و کارکرده باشد و تمام مراحل باستانی را از نوچگی، و ساختگی پشت سر گذاشته و در تمام فنون کشتی و ورزش باستانی هماوردی نداشته باشد تا به مرتبهٔ کمال پهلوانی و پیشکسوتی برسد.

۵ ــ میاندار: ورزشکاری است که درگود روبروی مُرشد و میان ورزشکاران می‌ایستد و گرداندن ورزش و پیش و پس انداختن عملیات ورزشی را به عهده می‌گیرد. ورزشکاران به او نگاه و از حرکات ورزشی او پیروی می‌کنند. میاندار باید مانند پیشکسوت آزموده و آگاه از همه‌گونه ریزه کاری‌های یکایک آنها باشد، معمولاً پیشکسوت هر زورخانه میاندار آنجا می‌شود.

۶ ــ پیشکسوت: و بالاخره والاترین مقامی که در زورخانه وجود دارد مقام پیشکسوت است. پیشکسوت در زورخانه به‌کسی می‌گویند که سالمندتر و آزموده‌تر از ورزشکاران دیگر باشد. پیشکسوت از همه گونه ورزش‌های باستانی و ریزه کاری‌های یکایک آنها آگاه است و می‌تواند بهتر و سنگین‌تر از دیگران ورزش‌های باستانی را انجام دهد و در جوانمردی و فروتنی موصوف و در میان مردم به حسن اخلاق معروف باشد.

شیوهٔ عملیات ورزش باستانی:

سنگ گرفتن ــ رسم است هر ورزشکار با تجربهٔ باستانیکار، پیش از ورود به‌گود سنگ بگیرد. سنگ گرفتن از بهترین و نیز از دشوارترین حرکات ورزشهای باستانی است، هر تازه کاری نمی‌تواند سنگ بگیرد، فقط ورزشکار نیرومند و پهلوانان از عهدهٔ سنگ گرفتن بر می‌آیند.

درگذشته جوانان قوی بازو را جوانان «سنگ دیده» می‌خواندند. سنگ‌گیر در بالای گود، در جائی که لنگ یا زیلو انداخته‌اند، به پشت می‌خوابد و دو دست خود را چنان می‌گیرد که سرهای هلالی آندو به سوی سرش

باشد، سنگ گیر وقتی سنگها را از جادستی گرفت، نخست محل جادستی را می‌بوسد و شروع به حرکت می‌کند و هر بار روی پهلوی چپ و راست می‌غلطد. هنگامی‌که بر پهلوی چپ است سنگی راکه در دست راست دارد مستقیم چنان بالا می‌بردکه بازوی خمیده‌اش راست شود و به همان شیوه، زمانی‌که بر پهلوی راست می‌غلطد، سنگی راکه در دست چپ دارد، مستقیم به بالا می‌برد. اینگونه سنگ گرفتن را «غلتان» یا تَکی» می‌گویند. گونه دیگر سنگ گرفتن آنست‌که ورزشکار به پشت می‌خوابد و پاهایش را دراز می‌کند و دو سنگ را با هم پی درپی روی سینه بالا و پائین می‌برد به طوری‌که بازوها به ساعد بچسبد. این سنگ گرفتن را «جُفتی» می‌نامند.

مرشد: سنگ گرفتن ورزشکار را تا ۱۱٤ یا ۱۱۷ بار می‌شمارد، و اگر سرگرم ورزشکاران درون گود باشد، یکی از دوستان سنگ گیرنده یا پهلوانانی‌که از شمارش سنگها آگاهی دارد، سنگ‌های او را می‌شمارد، شماره ۱۱۷ و ۱۱٤ میان باستانی‌کاران مقدّس است و مرشد یا پهلوان از این دو شماره بیشتر نمی‌شمارد.

۱ ــ **شنا رفتن:** باستانیکاران باید همراه پرورش بدن، اخلاق و صفات خود را نیز بیارایند. مرشد موظف است قبل از شروع شنا، با خواندن اشعار پندآمیز، خصایل نیک، با غزلیات عرفانی عشق به حق و فداکاری، و پرهیز از پلیدی و آلودگی، روح پهلوانی و دلاوری را در جوانان ورزشکار بدمد پیش از شنا رفتن، میاندار یکی از تخته‌شناها راکه در غرفه‌ای رویهم ریخته شده است برمی‌دارد و به دنبال او، ورزشکاران یکی پس از دیگری، تخته‌ای را برمی‌دارند و درگود می‌ایستند، سپس میاندار رو به همهٔ ورزشکاران کرده و میانداری‌کردن را تعارف می‌کند.

۲ ــ **نرمش:** ورزشکاران پس از پایان شنا برمی‌خیزند و بی‌آنکه تخته شنا را ازکف گود بردارند برای درکردن خستگی، نرم و آرام بدن خود را تکان می‌دهند و این حرکت را نرمش می‌نامند. مرشد هنگام نرمش کردن ورزشکاران، آهنگی ملایم می‌گیرد و اشعار را با آهنگ مخصوص نرمش می‌خواند روش نرمش هر میاندار با میاندار دیگر اندکی اختلاف دارد.

میل بازی و میل گرفتن: مقدمهٔ میل گرفتن، میل بازی است‌که به طور انفرادی وسیلهٔ یکی از ورزشکاران انجام می‌پذیرد. هر ورزشکاری یک جفت میل درخور توانائی و قدرت بدنیش برمی‌دارد و در گرداگردگود می‌ایستد. «میل باز» قدم بمیان‌گود می‌گذارد و با بوسیدن خاک‌گود و با رخصت‌گرفتن از حاضران و مرشد و میاندار، میل‌های مخصوص بازی راکه وزنش تقریباً ۳کیلوگرم است برمی‌دارد. رو به سردم و مرشد می‌ایستد و میل‌ها را با لنگر به حرکت در می‌آورد، مرشد هماهنگ حرکاتش ضرب می‌گیرد.

۳ ــ **خَم گیری:** ورزشکاران پس از میل گرفتن برای درکردن خستگی، دستهٔ میل‌ها را در دست می‌گیرند و ته آنرا برکف گود می‌گذارند و میل‌ها را تک تک پیش و پس می‌برند و می‌نشینند و بلند می‌شوند. اینگونه نرمش و میل گرفتن را «خَم گیری» می‌گویند.

۴ ــ **پازدن:** میاندار در میان‌گود می‌ایستد و ورزشکاران پیرامون اوگرد می‌آیند. و به ترتیب زیر عمل می‌کنند:

پازدن بخاطر پیچیده بودن و دقیق و دشوار بودنش در صورت آشنائی به فنون آن در واقع یک هنر است. باستانیکاران در زورخانه، میان‌گود ۵ نوع پا می‌زنند.

چرخ زدن: چرخ زدن ۵گونه است:

۱ ــ **چرخ جنگلی:** ورزشکار در میان‌گود می‌آید و دستها را در امتداد شانه نگهمیدارد و به نرمی خود را تکان می‌دهد و آرام و هماهنگ با صدای ضرب مرشد، دورگود می‌چرخد.

۲ ــ **چرخ تیز:** ورزشکار در میان‌گود یا دورگود بسیار تند و سریع به‌دور خود می‌چرخد، گاهی سرعت چرخ آنقدر زیاد است که هیکل چرخنده را نمی‌توان تشخیص داد.

۳ ــ **چرخ سبک و چمنی:** ورزشکار در چرخ سبک و چمنی نه تند و نه آرام بلکه سنگین و زیبا به دور خود می‌چرخد و با چرخ، دورگود را هم می‌پیماید.

۴ ــ **چرخ تَک پِر:** ورزشکار پس از یکبار به دور خود چرخیدن، یکبار به هوا می‌جهد و در هوا چرخی به دور خود می‌زند. گاهی هم چرخنده دو دست خود را رویهم بر سینه می‌گذارد و چرخ می‌زند. معمولاً ورزشکار «تَک پِر» ها را در هوا و درگوشه‌های گود انجام می‌دهد.

۵ ــ **سه تَک پِر:** ورزشکار سه‌بار به دور خود می‌چرخد آنگاه یک «تَک پِر» در هوا می‌زند، مرشد برای هریک از چرخها آهنگ ویژه‌ای بر ضرب می‌گیرد.

کبّاده کشیدن: کبّاده را همهٔ ورزشکاران نمی‌کشند و کسانی که بخواهند کبّاده بکشند، پس از چرخ زدن دوتادوتا و یا تک‌تک از مُرشد یا پیشکسوت «رُخصت» می‌گیرند و هرکدام کبّاده‌ای بر می‌دارند و پس از بوسه‌زدن بر محل جای دستی، با دو دست در بالای سر نگه می‌دارند.

کُشتی: پهلوان شدن و دست یافتن به پهلوانی، بدون ورزش‌های زورخانه‌ای و آموختن فنون کُشتی ممکن نیست، از اینرو ورزش باستانی و آموختن فنون کشتی از دیرباز در ایران رونق داشته است. «۵»





دو منظره از دو نقاشی مینیاتور ایران ـ چوگان بازی

بازی‌ها

بازیها: آن را بسه دسته تقسیم میتوان کرد: بازیهای بزرگسالان، بازیهای نوجوانان و بازیهای کودکان. باید بگوییم که انواع بازیهای بزرگسالان اکثراً رو بفراموشی است از جمله رایجترین این بازیهاکه هنوز در پاره‌ای از نقاط ایران دیده می‌شود بجنگ انداختن پاره‌ای از حیوانات است، در نواحی شمالی، جنگ خروس فراوان مشاهده میشود. جنگهای حیوانات بزرگتر مانند قوچ امروزه ممنوع شده است و رسمی که در قدیم در حضور شاهان صورت میگرفت چون نزاع گاوان نر و غیره امروزه نایاب است.

در میان نوجوانان و کودکان، بازیهای جمعی که از دیرباز متداول شده بسیار است، ما فقط ببعضی از آنها اشاره میکنیم:

۱ ــ «**قایم موشک**» (باشک) و «**گرگم بهوا**» که در آنها یکی بنام گرگ دنبال دیگران می‌دود و بلند میخواند «گرگم و گله میبرم» بقیهٔ بازیکنان خود را باید پنهان کنند یا بدوند تا بچنگ او نیفتند.

۲ ــ «**آفتاب مهتاب**»: بدینصورت که دو طفل پشت بپشت هم میدهند و با دستها از عقب یکدیگر را محکم میگیرند و هر لحظه یکی بر پشت دیگری سوار میشود و یکی از دیگری می‌پرسد: «آفتاب مهتاب چه رنگه؟» آن دیگری جواب میدهد «سرخ و سفید دو رنگه».

۳ ــ «**اتل متل**»: بازی مطلوبی برای آرام کردن بچه‌هاست، اطفال پشت بدیوار، پاها را دراز میکنند و یکی شعری میخواند و پاهای دیگران را در همان اثنا می‌شمرد و دست میزند: «اتل متل توتوله، گاو حسن چه جوره، نه شیر داره نه پستان، شیرشو بردن هندستان، یک زن کردی بستان، اسمش بزار عمقزی، دور کلاش قرمزی! هاچین و واچین، یه پاتو ورچین» ـ باگفتن آخرین جملهٔ او همه باید پای خود را جمع کنند و آن کسیکه تند نجنبد و پای خود را بزیر تنه نکشیده باشد بازی را باخته است؛ یکی از انواع بسیار معمول مجازات باختگان، میان بچه‌ها این است که باخته باید روی زمین زانو زده صورت خود را روی زمین گذارد، بچه‌ها بر پشت او میکوبند و شعری میخوانند که آخرش این است «دست کی بالا؟» باید او بگوید که کدام یک از اطفال در آن لحظه دست بالا کرده است و الا باز او را خم میکنند و برپشتش میزنند. مجازاتها معمولاً بنا بنوع بازی فرق می‌کند؛ ببعضی از آنها اشاره می‌کنیم: روی یک پا دویدن «لی‌لی»، دیگران را بر پشت سوار کردن «کولی دادن»، فریاد یک نفس و بلاانقطاع کشیدن» زو.....».

۴ ــ «**الک دولک**»: دو نیمه آجر با قدری فاصله می‌گذارند و چوب کوتاهی که «الک» میگویند بر آن قرار می‌دهند و با چوب بلندی که آنرا دولک میگویند اولی را محکم میکوبند و هرچه دورتر پرتاب میکنند، اگر یکی از بازی کنندگان چوب پرتاب شده را از هوا بگیرد برده است و نوبت بازی با اوست و الا باید چوب کوچک را هرچه نزدیکتر بسوی آن دو آجر پرت کند و اگر بآجرها خورد باز برنده اوست. این بازی بسیار قدیمی است و در تمام ممالک **خاورمیانه** حتی **هندوستان** رواج داشته و در هر شهری از ایران نام دیگری دارد.

۵ ــ «اکردوکر»: مطلوبترین بازی بچه‌ها بین هفت هشت تا دوازده سیزده سالگی است ـ روی زمین با گچ مستطیل بزرگی در شش‌خانه رسم می‌کنند و «تیله‌ای» (قطعه‌سنگی) بخانهٔ اول می‌اندازند و طفل باید بروی یک پا «لی لی‌کنان» بیک دو یا سه ضربه تیله را از هر خانه‌ای بخانهٔ بعدی براند بدون آنکه پایش روی خطهای گچ برود.

۶ ــ «هرکسی کار خودش ـ بار خودش»: یک طفل وسط حلقه‌ای از بچه‌ها می‌ایستد، هرکسی باید با ادا و حرکات تقلیدکاری را بکند، مثلاًکار ـ خیاط، نجار یا آهنگر و غیره. طفل وسطی هم‌که «استاد» خوانده می‌شود بکاری تظاهر میکند ناگهان او باید آن‌کار را متوقف‌کند و مانند یکی از بچه‌ها تقلیدکاری را بنماید، اگر آن طفل فوراً ادای‌کار استاد را درنیاورد بازی را باخته و باصطلاح «سوخته» است و از حلقه بیرون می‌شود.

۷ ــ «طاق و جفت»: چند عدد سنگ‌ریزه یا دانه در مشتهای خود پنهان می‌کنند و باید طرف بگوید آن دانه‌ها جفت است یا طاق؛ اگر ببازد معادل تعداد شن‌ها یا دانه‌ها باید باو بدهد.

۸ ــ «استاد بدوش»: بچه‌ها حلقه‌ای می‌زنند و دور هم می‌نشینند و یکی بنام استاد انگشت بلند خود را روی زمین میگذارد و دیگران هم باو تأسی میکنند وقتی استاد میگوید «اوستا بدوش» انگشت خود را از زمین برمی‌دارد همهٔ بچه‌ها هم باید چنین‌کنند اما اگر ناگهان بگوید «زن اوستا بدوش» و انگشت خود را بلندکند هیچ طفلی نباید تقلید حرکت او را بکند و اگر انگشت خود را بلندکند باخته است.

بازی «آی ترک، گون ترک»: یکی از بازیهایی که به خوبی ارتباط بازیها را با شرایط پیدایش آنها نشان می‌دهد بازی «آی ترک، گون ترک» است که یک بازی کودکانه ترکمنی است. موضوع این بازی، رسم خواستگاری است و برای شروع بازی معمولاً دو نفر پیش‌قدم می‌شوند و دیگر بازیکنان را انتخاب می‌کنند، دو دسته در مقابل هم به صف می‌ایستند و وکیل دسته اول (دسته داماد) و وکیل دسته دوم (دسته عروس) شروع به خواندن ابیاتی می‌کنند که بخشی از این ابیات را با هم می‌خوانیم:

وکیل دسته اول: آی ترک، گون ترک (ماه را می‌خواهیم، خورشید را می‌خواهیم)
بیزدن سیزه کیم گرک (شما از ما چه کسی را می‌خواهید؟)
وکیل دسته دوم: داود دیین شوم گرک (داود که جسور و شجاع است)
هر کمه گلجک گرک (برای هر دختری وقتی ...ن شده است)
وکیل دسته اول: اووی ینگلی گرک (لازم است، ننگه‌ای او را همراه باشد)
وکیل دسته دوم: آری تنگلی گرک (به همراه داماد پول لازم است)

وکیل دسته اول: سایر اب دوران قزل دیلی قیزگرک (دختری باید باشد که مثل بلبل بخواند و زبانش از طلا باشد).

و پس از خواندن این ابیات یکی از افراد دسته اول به طرف دسته دوم هجوم می‌برد و سعی می‌کند فردی از طرف مقابل را برباید و به دسته خود ملحق کند و به این ترتیب بازی تا جایی ادامه پیدا می‌کند که از دسته‌ای یک نفر بماند و در پایان دسته بازنده طبق قرار قبلی باخت خود را که معمولاً خوردنی است به دسته برنده می‌دهد.

اشتری در مورد این بازی توضیح می‌دهد که: «بازیها در هر جامعه‌ای از شئون مادی و معنوی آن جامعه مایه می‌گیرند، پدید می‌آیند، شکل می‌گیرند و همراه با تغییر شرایط اجتماعی و فرهنگی دگرگون می‌شوند.» او در نقد و تحلیل این بازی اشاره می‌کند که در جامعه ترکمن ازدواج و تشکیل خانواده و تولید مثل از دو جنبه حائز اهمیت است:

اول به دلیل نظام عشیرتی و نیاز به نیروی انسانی بیشتر و واحدهای تولیدی گسترده‌تر و دوم به دلیل نقش زن در تولید، چراکه زن ترکمن تولیدگر است، نمد می‌مالد، پشم و نخ می‌ریسد، قالی و فرش و پارچه می‌بافد، شیر می‌دوشد، محصولات لبنی مورد نیاز خانواده را تهیه می‌کند، آلاچیق را برپا می‌دارد در کاشت و داشت و جمع‌آوری و نگهداری محصولات کشاورزی همکار و همپای مرد ترکمن است و مهمتر از همه بچه می‌آورد. و نیز در سایر فعالیت‌های حیاتی دیگر همراه و همدوش مرد است. به همین دلیل به وجود آمدن هر خانواده دارای اهمیت خاصی است که این مسأله در بازی کودکان هم منعکس است. به‌طور خلاصه اشاره می‌کنیم که تقریباً هر حرکت در این بازی به نوعی نشان از ریشه اعتقادات مردم ترکمن و نیز یادگیری بخشی از اصول اجتماعی دارد. تحلیلگر این بازی اشاره می‌کند که علت برگزاری این بازی در شب چهاردهم هر ماه یا روزهای عید و عروسی به اعتقادات اولیه آنها برمی‌گردد. که «آئین شمنی Samani» بوده است.

همچنین خورشید و ماه همچون آسمان و زمین برای آنها ارزشی الهی دارد، یا دو دسته بودن افراد بازی نمایشگر این رسم است که یک فرد ترکمن هنگام ازدواج باید از «ابهْ» دیگری زن بگیرد یا نقش رهبری که در رفتارهای گروهی مردم ترکمن جایگاه خاصی دارد، در بازی نیز، منعکس است و همینطور گرفتن دست یکدیگر هنگام حمله طرف دیگر بازی نمادی از پیوندهای خانوادگی طایفه‌ای و ویژگیهای نظامهای عشیره‌ای است. نیز در تحلیل این بازی اشاره می‌شود که بدلیل نقش زن ترکمن در تولید جدا شدن او از «ابه» زمانی ممکن است که «ابه» بتواند بهره‌برداری کافی را از نیروی کار و فعالیت او کرده یا جانشین مناسبی برایش پیدا کند، به همین دلیل ازدواج مقید به رسوم و سنن خاصی شده است که کودکان این ارزشها را در بازیهای خود یاد می‌گیرند.

اما آنچه که مسلم است شکل بازیها و موقعی که بوجود آمده است، دقیقاً همان نیست که امروز به آن نحو عمل می‌شود، بازیها هم مثل بسیاری از پدیده‌های اجتماعی دیگر در حال تغییر و تحول بوده، عوامل درون محیط و همینطور عوامل خارج از محیط در این بین مؤثر بوده است و یکی از دلایل اساسی در مورد مبهم بودن زمینه‌های پیدایش و تحول بازیها همین است.

توضیح آخر اینکه در مورد بازیهای مشخص، شاید بتوان به تحقیق و تفحص پرداخت و احتمالاً به نتایج نسبتاً قابل قبولی دست پیدا کرد، البته با کار و زحمت زیاد و جستجوی فراوان اما صحبت کردن در مورد زمینه‌های پیدایش بازیها مشکل است مگر اینکه ویژگیهای وجود انسان و تمایلات مختلف او مورد بحث قرار گیرد و ما ببینیم که چه عواملی و انگیزه‌هایی انسان رابه امر بازی کردن و انتخاب نوع بازی وادار می‌کند.»

«پیر داسن» که متخصص روانشناسی کودک است بازیها را به چهار دسته تقسیم می‌کند: ۱- بازیهایی که به مهارت جسمانی بستگی دارند مثل مسابقات دو ۲- بازیهای قماری که نتیجه آنها با حدس و گمان مشخص می‌شود ۳- بازیهای استراتژیک که نتیجه آنها با محاسبه و با انتخاب منطقی بدست می‌آید. مثل شطرنج ۴- بازی گل‌گندم در این بازی بازیگر خود را به صورت کشاورزی درمی‌آورد و برخی از وسایل کشاورزی را از قبیل «بیل، داس، و...» آماده می‌کند. در این بازی عملیات کاشت تا برداشت و مصرف یک محصول با حرکات موزون و با اشعار آهنگین نمایش داده می‌شود قسمتی از اشعار این بازی را با هم بخوانیم:

«بازیگر: گندم، گل گندم، گل گندم
بچه‌ها: گندم، گل گندم، گل گندم
بازیگر: زمینش مال من، آبش مال مردم، گل گندم
بچه‌ها: گندم، گل گندم، گل گندم
بازیگر: زمینش می‌کنم، همچون و همچین گل گندم
بچه‌ها: گندم، گل گندم، گل گندم»

و در ادامه بازی نیز عملیات شخم زدن، بذرافشانی، آبیاری، درو کردن، خرمن بردن، پاک کردن، آسیاب بردن، خمیر کردن و بالاخره نان پختن بوسیله کلمات و حرکات موزون نمایش داده می‌شود.

بازی **«گرگ و گله»** که هنوز هم در بعضی از مناطق انجام می‌شود و ارتباط مستقیم با شیوه زندگی دارد. در استان فارس این بازی به این ترتیب اجرا می‌شود: «از میان بازیکنان یکی را که از همه قوی‌تر باشد، «گرگ» انتخاب می‌کنند و یکی را «چوپان» چوپان در نقطه‌ای می‌ایستد و باقی بازیکنان که گله محسوب می‌شوند پشت‌سر او قرار می‌گیرند. گرگ نیز مقابل همه آنها روبروی چوپان می‌ایستد و در حالیکه مدام از این سو و آن سو گرگ خیال حمله به گله دارد و چوپان راه را بر او می‌بندد، این سئوال و جوابها میان گرگ و چوپان و گله ردوبدل می‌شود:

گرگ: گرگم و گله می‌برم
گله: چوپون دارم نمی‌ذارم
گرگ: بوام (بابام) گفته دنبه بیار
گله: دنبه ندارم چکنم؟

گرگ: من می‌برم خوب، خوبشو
چوپان: من نمی‌دم پشکلشو
گرگ: کارد من تیزتره
گله: دنبه من چرب‌تره
گرگ: هپون هپونت می‌کنم
چوپان: با سنگ قپونت می‌کنم

پس از اتمام این گفتگو، گرگ حمله می‌کند و هر بار یکی از گوسفندان را می‌برد تا بازی تمام شود و بازی از سر شروع می‌شود. نام این بازی **دمداری** است. در این بازی در حدود پانزده تن از دخترها (بازی خاص دختران است) دنبال هم ردیف می‌شوند و پشت هم را می‌گیرند. جلوئی آنها جلودار است و جوابگو، غیر از این عده یکنفر گرگ می‌شود، مثلاً سراغ گله می‌آید در حالیکه می‌گوید: «گرگم و گله می‌برم» جلودار از عده خود محافظت می‌کند که «چوپانان نمی‌گذارند» البته دست آخر گرگ فایق می‌شود و یکی یکی عده را می‌گیرد و از صف جدا می‌کند و به گوشه‌ای می‌برد و می‌نشاند. وقتی همه به آن گوشه برده شدند دست یکدیگر را می‌گیرند و بازیکیشان پیش می‌افتد، پرسان پرسان که «راه مازندران کجاست؟» دیگری جواب می‌دهد: «از اینجاست» بعد همه با هم می‌گویند: سلقم، سلقم، سلقم بعد هرکدام سرجای خود چرخی می‌زند و دوباره دست یکدیگر را که گرفتند این سر و آن سر صف را می‌کشند و زورآزمایی می‌کنند، هرکدام از بازیکنان که دستش رها شد باخته است.»۶

خصوصیات کلی و مشترک بازیهای سنتی: بازیهای سنتی نیز مجموعه‌ایست از عادات، آداب، سنن، خصلتها، ویژگیهای مثبت و منفی یک جامعه که خود در شرایط خاصی زاده می‌شود و خود خصلت‌های تازه‌ای می‌زاید. بازیهای سنتی ما نیز که براساس نیازهای مختلف جامعه پدید آمده است، عموماً به بخشی از احتیاجات جامعه پاسخ می‌دهد. بعضی از بازیهای سنتی ما صرفاً جنبه تفریحی و بعضی دیگر جنبه آموزشی دارند. حال این آموزش آموزشی در شیوه‌های زندگی باشد یا در تمرین حافظه یا.... یکی از کارشناسان مرکز مردم‌شناسی در زمینه خصوصیات کلی و مشترک بازیهای سنتی می‌گوید: «هیچیک از بازیهای سنتی جنبه منفی آموزشی ندارد و هرکدام به صورتی در جهت پرورش اندیشه و جسم و کسب و افزایش مهارت دارای نقش مثبت است. در بازیهای سنتی همه وسایل بازی ساده است و توسط خود بچه‌ها ساخته می‌شود و بنابراین موجب تقویت قوه ابتکار و ایجاد روحیه اتکا به نفس می‌شود.

بازی سرمامک نام قدیمی یکی از بازیهای کودکانه است که تا یکی دو سده پیش به این نام خوانده می‌شد. بلوکباشی به مسائل مختلفی در مورد این بازی اشاره می‌کند که برخی از آنها را مطرح می‌کنیم:

ـ خاقانی سراینده قرن ششم هجری به این بازی در بیتی اشاره می‌کند:

از ابتدا سرمامک غفلت نبازیدم چـو طـفل
زان که هم مامک رقیبم بود هم بابای مـن

ـ در فرهنگهای مختلف قدیمی به این بازی اشاره شده است چنانکه جهانگیری در مورد این واژه می‌نویسد: «سرمامک» ـ نام بازیی است که «کودکان بازند و آنچنان باشد که شخصی را «مامک» نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار «مامک» داشته باشد برخیزد و در جستجوی دیگر اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند که او جانب دیگر برای جستجوی رفته، برآمده و خود را به «مامک» رساند و دست بر سر «مامک» رساند، او را بگیرد آن طفل بجای او سر در کنار «مامک» نهد و اطفال به دستوری که مرقوم شد عمل نمایند.

ـ صاحب برهان قاطع واژه دیگری برای این بازی بکار می‌برد.

«چشم بندک: بازی باشد و آنچنان است که چشم یک طفل از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند. او هرکدام را که پیدا کند بر او سوار شود تا محل معین، و بعد از آن چشم طفل پیدا شده را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را «سرمامک» نیز خوانند که آن هم بازیی است.

ـ فرهنگهای دیگر نیز به نامهای مختلف و اشکال مختلف از این بازی نام می‌برند.

بازی گاو، گوساله یا فینگیلی: شیوه این بازی بدینگونه، است که کودکان یک تن را در میان خود به استادی دایم برمی‌گزینند. استاد سه سنگ به اندازه‌های گوناگون بزرگ، میانه، کوچک از روی زمین برمی‌چیند و در جایی از زمین بازیگاه می‌نشیند. کودکان دیگر هم در برابر او می‌نشینند. نخست استاد سه سنگ را به یک یک ایشان نشان می‌دهد و نام سنگها را که به ترتیب: سنگ بزرگ «گاو»، سنگ میانه «گوساله» و سنگ کوچک «فینگیلی» گذاشته شده است بر زبان می‌آورد تا کودکان سنگها را با نامشان بشناسند. سپس سنگها را به پشت خود می‌برد و در حالی که یکی از آنها را درون یکی از مشتهای خود پنهان کرده پیش می‌آورد و در برابر هریک از کودکان نگاه می‌دارد و می‌پرسد: گاو، گوساله، یا فینگیلی؟

هریک از بازیکنان به گمان خود در پاسخ استاد یکی از نامهای سه سنگ را می‌گویند. استاد پس از این که همه کودکان به پرسش پاسخ گفتند مشت خود را می‌گشاید و سنگ میان آن را به آنان می‌نمایاند. کسانی که نام سنگ را درست برده باشند از دور بازی کنار می‌روند.

استاد این کار را چندبار، بیش و کم بودن آن به شمارهٔ کودکان و درست و نادرست بودن پاسخ ایشان بستگی دارد، انجام می‌دهد تا همه کنار بروند و یک تن باز بماند. کودک بازمانده «گرگ» بازی خواهد شد.

استاد سر کودکی را که «گرگ» شده است، در دامان خود می‌گذارد و چشمان او را با دستهای خود می‌گیرد و برای این که کودکان دیگر فرصتی بیابند تا در پناهگاههایی از زمین بازیگاه پنهان شوند با صدای بلند می‌خواند:

قایم باش، قایم باش ـ که گربه شاخت نزنه ـ سر به سولاخت نزنه ـ قایم شدین
یا می‌خواند: آسه برو، آسه بیا ـ که گربه شاخت نزنه ـ سر به سولاخت نزنه ـ قایم شدین؟

هنگامی که همهٔ کودکان پنهان شدند و پاسخ استاد را ندادند. استاد سر «گرگ» را از روی دامان خود برمی‌دارد و چشم او را می‌گشاید و از او پناهگاه یک یک بازکنان را می‌پرسد. گرگ باید بی‌آنکه سرش را بسویی بگرداند جاهایی را که گمان می‌برد کودکان پنهان شده باشند نام ببرد. اگر گرگ جای کودکی را درست بگوید، استاد آن کودک را به نام صدا می‌زند و می‌گوید: .... بیا که سوختی یا باختی. و اگر درست نگوید، استاد صدا می‌زند...... بیا که بردی.

پس از این که همه کودکان برنده (برندگان) و کودکان بازنده (بازندگان) از پناهگاههای خود بیرون آمدند ، به نزد استاد جمع شدند، گرگ به همهٔ برندگان کولی «کولی می‌دهد و از همهٔ بازندگان کولی می‌گیرد.»

بلوکباشی اشاره میکند که «سر مامک» از دو جور «قایم موشک» کنونی چیزی در خود داشته است. وی می‌گوید که قایم موشک در برخی از گویشهای ایرانی به نامهای زیر خوانده می‌شود: تهرانیها «قایم موشک»، شوشتریها «سرمامک»، «کروز»، «کروزک» و «سرونک به فتح سین و نون» آشتیانیها «قائیم باشی» کازرونیها «کرکرکی»

دو بازی به نام «کرکرکی» و «شبیه به هم در کازرون رواج دارد که یکی با «قایم موشک» و دیگری تقریباً با «گاو، گوساله یا فینگیلی» تهرانیها برابری دارد. خراسانیها «سرماشورک» و گنابادیها «غایم موشک» و «غایم بازی»، همدانیها «قایم قایمکی»، قمیها «قایم قایمک» و «قایم موشک»، اصفهانیها «قایم شدنک»، نطنزیها «قایم به»، کرمانیها «سرگریس کوبازی»، خونابنها (دهی است ترک زبان) «قیم یاد»، گیلانیها «چمیم چله روبردار و برو»، دامغانیها «قایم قایمو»، مازندرانیها «چش بینکا» و «قایم بیتکا» و تبریزیها «گیزین پاچ» می‌خوانند.

و همینطور بازی «گاو، گوساله یا فینگیلی» را در چند شهر دیگر به این نامها می‌خوانند: رشتیها «گاو، گوساله، فینگیلی»، رودبنه‌ایها «گاو، گوساله، جینگیلی، فینگیلی پنیری»، بابلیها «گته گو» یا «باتینگلی یا سینگلی یا فینگلی»، دامغانیها «گاب، گوساله گاسولا، پنگیلی، پنیراب، تلیساب»، خراسانیها و گنابادیها «گیو، گوزل، پندیل». این بازی را در گناباد «سیک سیک پی دیوالی» نیز که «سیک سیک» به معنی «صفیر زدن و سوت زدن» «پی دیوال، دیوالی» به معنی «کنار و پشت دیواری» است می‌خوانند.

بازیهای دختران: بازیهای دختران چه در نوع سنتی و چه جدید ویژگیهای خاص خود را دارد در روستاها با توجه به اینکه دخترها خیلی زود مسئولیت می‌پذیرند. سن بازی و زمان بازی بسیار محدود است. در اغلب روستاهای ایران دختران روستایی در کودکی خود مسئولیت به دوش کشیدن بچه‌های کوچکتر را دارند و بعد هم باید در اقتصاد خانواده نقشی به عهده بگیرند، آنها در سنین کودکی پشت

دارهای قالی یا گلیم می‌نشینند و همراه با مادر و دیگر زنان خانواده نقش خود را در کمک به اقتصاد خانواده ایفاء می‌کنند و دختر بچه‌های کوچکتر نیز عمدتاً به بازیهای نامرتب و بی‌هدف می‌پردازند ولی برخی از بازیهای سنتی که امروزه بیشتر در کتابها موجودیت دارد تا در خود مناطق، در جهت آموزش وظایفی است که جامعه برای دختران می‌شناسد. برخی از بازیهای سنتی دختران دقیقاً برای آموزش نقش همسرداری و خانه‌داری در چهارچوبی خاص است و نه چیز دیگر. جالب اینجاست که امروز نیز بازیهای دختران بطور عمده در چهارچوب همین مسائل قرار دارد. البته از اقلیت‌های محدود که ممکن است شرایط دیگری داشته باشند یادی نمی‌کنیم ولی در اکثر موارد بازیها از مسائل مذکور متأثر است. در طول تهیه این گزارش ما شاهد بودیم که در بسیاری از مناطق تهران دختر بچه‌ها بسیار کمتر از پسر بچه‌ها به بازی مشغول بودند و دختر بچه‌های کوچک هرکدام عروسکی به بغل داشتند و با زنبیل‌های خود به خرید می‌رفتند و بعد با هم «خاله بازی» می‌کردند که آنها «خاله بازی» را رفتن به منزل یکدیگر در نقش آدم بزرگها تعریف می‌کردند. البته به اعتقاد کارشناسان و روانشناسان این ویژگیها بیشتر از آنکه ناشی از تفاوتهای فیزیکی و روانی دختر بچه‌ها باشد بدلیل آموزشهای جامعه و نقشی است که جامعه از یک زن انتظار دارد. برای نمونه.به چند مورد از بازیهای دختران اشاره می‌کنیم: «اتوتل ـ توت و متل» نام یک بازی است که دختر بچه‌های کوچک در جاهای خلوت در حالیکه هرکدام عروسکهای خود را نیز در آغوش دارند. به این بازی مشغول میشوند. یک نفر در وسط نشسته و با انگشت خطاب به دختران دیگر می‌گوید: اتوتل، توت و متل، قلم توتل ـ ما دختران لشکریم، تکیه نداریم، بشکنیم ـ تکیه ما اثر داره، جن و پری خبر داره ـ غارا سیاه، غولوم سیاه ـکی ببره، کی نبره، این ببره.

جالب اینکه دختر بچه‌ها حتی عروسکها را نیز آدم حساب کرده آنها را به بازی می‌گیرند و هر دختری که سر می‌گذارد بقیه عروسک او را برداشته مخفی می‌کنند و باید او برود و آنرا بیابد.

در مورد این بازی باید به این موارد اشاره کنیم: ۱ـ اتوتل کلمه‌ای است کودکانه و بی‌معنی. ۲ـ غارا: مادهٔ سیاهی است که از شیر گیرند و کودکان به خوردن آن علاقهٔ وافر دارند. ۳ـ غولوم: در لهجه محلی به معنی غلام است.

نمونه بعدی یکی از بازیهای بسیار قدیم کردیست به نام «خرمایله یا شرف نساء» که نمایش کوچکی از خواستگاری و عروسی به اصطلاح دختران کوچک است. این بازی را محمد مکری در کتاب بازیهای کردستان آورده است که ما بطور خلاصه به طرح آن می‌پردازیم:

خرمایله به معنی موخرمایی و سرخ و سفید و در این بازی کنایه از عروس است که شرف نساء نام دارد. اول دو دختر که از طرف خانواده داماد بدنبال عروس آمده‌اند دست به گردن یکدیگر انداخته و با دست دیگر به سینه خود می‌کوبند و با قیافه خندان آمیخته به اشتیاق و التماس به طرف دختر کوچکی می‌آیند که میان جمع دختران خیلی مؤدب و سربزیر به روی زمین نشسته است، نقش عروس را بازی

می‌کند و شرف نساء نام دارد. دو دختر طرف خانوادهٔ داماد با آهنگ مخصوصی می‌خوانند:

خـــرم و خـــرم و خرمـــایله ‌‌ ‌ خرمـــا، خرمـــا، خرمـــایی
تـــکهٔ مـــلم بـــر پـــایه ‌ ‌ گردن‌بند گردنم بریده شده است
ســـرمه چـــوم سرمـــایه ‌ ‌ ســرمه چشمم سرخورده است
ســـلام، ســـلام شـــاهزاده ‌ ‌ ســـلام، ســـلام شـــاهزاده

و بعد دختران کوچک دیگر که در نزدیک شرف نساء نشسته‌اند و مثلاً خانواده عروس هستند. در پاسخ می‌گویند: علیک سلام بگزاده

دو دختر خواستگار می‌گویند: طشت طلا آوردیم شرف نسایه بویم (طشت طلا آوردیم تا شرف نسا را ببریم)

آنگاه چشمان شرف نساء را با دستمال می‌بندند در حالیکه او روی زمین نشسته و انگشتان بزرگ پا را در دو مشت گرفته است، زیر بازوانش را گرفته، بلندش می‌کنند و به او می‌گویند: بن شلوال دالکت نوری (بند شلوار مادرت را نبری) و مقصود اینست که انگشتان پا را رها نکنی. بعد از این گفتگو عروس را به جائیکه قبلاً با سنگریزه یا ریختن آب نشانه کرده، یکی را بهشت، یکی را دوزخ و سومی را برزخ اسم گذاشته‌اند، می‌برند و از او می‌پرسند که: کدامیک از علامتها را میخواهی؟

عروس که چشمانش بسته است. اگر انگشت خود را روی علامت دوزخ گذاشت با دو دست بر سر و صورت او پنجه زده، می‌گویند: «اوم به سرت دوزخی، اوم به سرت دوزخی».

اگر او انگشت روی علامت برزخ بگذارد. بر سر و صورت او پنجه زده، می‌گویند: «خرگه سرت برزخی، خرگه سرت برزخی». و اگر عروس انگشت روی علامت بهشت بگذارد با خنده و شادمانی می‌گویند: «گل به سرت بهشتی، گل به سرت بهشتی» و در حقیقت این عمل کنایه از «سفیدبخت» یا «سیاه بخت» شدن عروس در خانه شوهر است و بستن چشم عروس و او را کورکورانه به جای دیگر بردن، اشاره به این نکته است که عروس در خانه شوهر باید کاملاً فرمانبردار باشد و اوامر خویشان داماد را کورکورانه اطاعت کند.

شکل تحول یافته این بازی که به زبان فارسی و به شکل ساده‌تری اجراء میشود به این شکل است: دو دسته دختر زیر بازوان یکدیگر را گرفته، روبروی یکدیگر می‌ایستند و اشعاری بین آنها رد و بدل می‌شود:

دسته اول

طشت طلا آوردیم ‌ ‌ شرف نساء را ببریم

دسته دوم:

طشت طلا را نمی‌خواییم ‌ ‌ شرف نساء را نمیدیم.

بعد دو دسته همانطور که افراد هر دسته زیر بازوان یکدیگر را گرفته‌اند به عقب رفته، دوباره پیش

می‌آیند و دسته اول می‌گوید: آمدیم، آمدیم ـ از برای جنگ ـ تا برای جنگ
دسته دوم پاسخی نمی‌دهند و باز دو دسته عقب می‌روند و جلو می‌آیند
دسته خواستگارها می‌گویند: تنگ طلا آوردیم شرف نساء را ببریم
دسته عروس: تنگ طلا را نمی‌خواییم شرف نساء را نمیدیم
دوباره دو دسته حرکت می‌کنند و باز دسته خواستگارها می‌گویند: شرف نساء را می‌خواهیم ـ از برای جنگ ـ تا برای جنگ
دسته مقابل پاسخی نمی‌دهد عقب می‌رود و پیش می‌آید و باز خواستگارها می‌گویند: کالسکه طلا آوردیم ـ شرف نساء راببریم

و اگر کالسکه طلا هم مورد قبول خانواده عروس واقع نشد. اگر دسته اول چیز گرانبهاتری پیشنهاد نکند، دو دسته در مقابل هم می‌ایستند و یکی از دختران دسته خواستگاران پیش آمده، دست یکی از دختران دسته مقابل را به طرف دسته خود می‌کشد و هر دسته که نیرویش بیشتر بود، دیگری را به دسته خود می‌کشد و این عمل آنقدر تکرار می‌شود تا افراد یک دسته جزو دسته دیگر شود و آنگاه بازی به پایان می‌رسد. مکری اشاره میکند که این بازی را به شکل ساده‌تری به زبان ارمنی در میان دختران کوچک ارمنی مشاهده کرده است.»۶

ترنا بازی یا شاه وزیر بازی: علی بلوکباشی در مورد این بازی می‌نویسد: «بچه‌های کوچه در این بازی بجای کرباس تابیده از کمربندهای خود استفاده می‌کنند، قاب چهار بر با نقشهای گوناگون دارد که قاب بازان تهرانی به آنها «اسب»، «خر»، «جیک» و «پوک» نام داده‌اند این چهار نقش در بازی ترنا به ترتیب «شاه» (فرمان دهنده)، «وزیر» (ترنازننده)، «دزد» «ترناخورنده» و «شیخ» خوانده می‌شود.

قوطی کبریت همچنین نامهایی دارد که در بالا آمد، یعنی به یک بر گوگرد خورده قوطی کبریت «شاه» و به بر گوگرد خورده برابرش که نشانه میگذارند، «وزیر» و به بر نوشته چسبیده قوطی کبریت «دزد» و به بر ساده کبوده برابرش «شیخ» می‌گویند. قاب اگر راست بر زمین بنشیند، به اصطلاح میگویند «امبه Ombe» نشسته است و در بازی پذیرفته نیست مگر اینکه بازیکنان درباره‌اش میان خود قراری گذاشته باشند، ولی قوطی کبریت اگر راست بر زمین بنشیند هفت بار پادشاهی می‌آورد و این بیشتر میان کودکان رسم است و در میان ترنابازان قهوه‌خانه‌ها بستگی دارد به این که چه قراری در اینباره گذاشته باشند.

چند بازی مخصوص اطفال: اطفال نیز در بازیهای سنتی جایگاه خاص خود را دارند. و برخی از بازیهای سنتی اطفال تقریباً در اکثریت شهرها به نوعی متفاوت اجرا می‌شود یکی از بازیهای اطفال که هنوز هم فراموش نشده است «اتل، متل، توتوله» است. این بازی را در چند شهر ایران بررسی می‌کنیم در کرمان به این بازی «اتلک، تی‌تتلک» می‌گویند که به این شکل اجرا می‌شود: «بچه‌ها بطور نیم دایره روی زمین می‌نشینند و پاهای خود را دراز می‌کنند: یکنفر از آنها شعر زیر را میٰخواند و با هر ضرب به نوبت روی پای بچه‌ها می‌زند. هنگامی که با آخرین ضرب شعر دستش روی پائی زده شد بچه آن پای خود را جمع می‌کند و بازی ادامه می‌یابد تا فقط یک پا بماند.

اتلک تی‌تتلک بچه پشیمان شکر
احمدک، چون پدر، برو به جنگ شونه سر
شونه سر غوغا شد، مشت دستش واشد
عباس کجا، تو باغچه، چی می‌چینه، آلوچه
ور دخترون خونه، ور پسرون کوچه
دسمال شاه سوخته شده
آب طلا ریخته شده
اره بره، یکیش، بزن به دره

ظاهراً همین بازیست که به نام «اتل، متل، توتوله در شیراز به این شکل اجرا می‌شود: قسمت اول بازی مثل بازی بالا است و شعری که بزرگتر می‌خواند از این قرار است:

اتل، متل، توتوله
گاب حسن چه جوره؟
نه شیر داره نه پسون
شیرش بردن کلسون
یه زن گرجی بسون
اسمش بیذار عمو قزی
دور قباش قرمزی
اره، بره
یه پات بزن دره

آخرین کلمات بهریک از پاها افتاد آن پا از بازی خارج می‌شود تا یک پا بیشتر باقی نماند. صاحب

این پا برنده است آنگاه دست می‌زنند و می‌خوانند.

آقا کجان، تو بالاخونه
کفشش کجان، تو آسونه
عصاش کجان؟ تو طاقچه
بی‌بی کجان؟ تو باغچه
چی چی می‌چینه، آلوچه
خانم کجان، حموم شا
چی چی زاییده؟ زنگله پا
و در این موقع همه بازیکنان با هم دم می‌گیرند
هازنگله، هازنگله

و همینطور جلال آل احمد در تات نشینهای بلوک زهرا به این بازی اشاره می‌کند و می‌گوید که در ابراهیم‌آباد ترانه «اتل، متل، توت متل» را با همان کیفیت گفته شده بازی می‌کنند و این ترانه را می‌خوانند:

اتکل توته تکل
پنجه مزن میان شکر
آق امین، زلزله پا
قلندران را احیا کرد، محیا کرد
دختر برو، دختر نرو
که در اینجا پای هر کسی که دست بخورد باید پایش را جمع کند.»۴

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

۱ـ کتاب آئینه پهلوان نما
۲ـ کتاب تاریخچه و مقررات ورزشها ـ هوشنگ فتحی
۳ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران غلامحسین ملک محمدی
۴ـ کتاب فتوت نامه سلطانی ـ ملاحسین کاشفی با اندک تصرف با نقل از نشریه فرهنگ و زندگی
۵ـ زورخانه ـ مقاله مصطفی صدیق ایمانی ـ مجموعه مقالات مردم شناسی مرکز مردم شناسی
٦ـ بازی‌ها ـ کتاب کیهان سال ۱۳٦۵ ـ لیلا رستگار
۷ـ دوره مجلات کیهان ورزشی ـ انتشارات کیهان
۸ـ لغت نامه ورزشی ـ ناصر مفخم ـ سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم ایران
۹ـ فرهنگ بزرگ ورزش ـ نشر شرکت فاریاب
۱۰ - ورزش - آرنولد - ترجمه شهرام عضدی
۱۱ - ورزش دان - آنتونی - ترجمه ژیلا پویان
۱۲ - ورزش - اداره کل تربیت بدنی - وزارت آموزش و پرورش

استان آذربایجان شرقی*

عشایر استان آذربایجان شرقی: وجود مراتع ییلاقی و قشلاقی مایه رشد کوچ نشینی این منطقه گشته، مناطق جنگه‌ای تبریز، مرند و سراب این سرزمین را از مراکز مهم دامداری کرده است.

عشایر قره‌داغ در نواحی کوههای قره‌داغ و سبلان به ییلاق میروند و منطقه قشلاقی آنها دشت مغان در منطقه غرب دره رود قره‌سو میباشد. برخی از طوایف قره‌داغ با توجه به مناطق ییلاقی و قشلاقی در برخی از سالها به مناطقی در حوالی اهر، تبریز، بُناب و عجبشیر در غرب استان و ضلع غربی و شمالی مرند میکوچند.

عشایر کوچرو در مناطق اخیرالذکر زمستانها را در خانه‌های روستائی و اجاره‌ای میگذرانند. بخشی ازین عشایر این استان در شهرهای همجوار و همچنین در حوالی مزارع کشت و صنعت اسکان یافته‌اند یا به شهرهای دیگر کوچیده‌اند. فعالیت عمده آنان دامداری است، اما فعالیتهای کشاورزی با شیوه و ابزارهای سنتی میباشد و در نتیجه برداشت محصول محدود است.

شال، گلیم، جاجیم و قالیچه، نمد از جمله محصولات صنایع دستی عشایر آذربایجان شرقی میباشد.۱*

عاشیق‌ها

یکی از دو شاخه مهم فولکوریک عاشقی هنر عاشیقی (عاشقی) است که خود جامع چندین هنر مهم از جمله شاعری، آهنگسازی، داستانگویی، نوازندگی، خوانندگی، اکتوری و دیگلاماسیون و لطیفه‌گویی و غیره می‌باشد.

عاشیق ها محبوبترین هنرمندان مردمی هستند و با مردم رابطه بسیار نزدیکی دارند زیرا هنر عاشیقی خود زاییده از بطن اجتماع بوده و پدیده‌ایست که از داخل زندگی مردم جوشیده و موجودیت یافته و با آنها رشد و نمو کرده و متبلور شده است، عاشیق کسی است که در روستاها و کشتزارها و در شهرها و در میان مردم زندگی می‌کند.

یک عاشیق، مداح و ستایشگر اجتماع خویش است که دردها و رنج ها و آرزوها و شادی ها و سرگذشت های قومی آنها را با نوای ساز و صدای ملکوتی و ترانه های دلنواز خویش در مجالس و محافل بازگویی می‌کند و افتخارات و قهرمانیهای آنها را به وصف کشیده و برمی‌شمارد. در اغلب اشعار و تصانیف عاشیقی طبیعت زیبای آذربایجان. کوههای بنام، جنگل‌های سرسبز، چمن‌ها و مرغزارهای پرعلف، ییلاقها و قشلاقها و رودخانه‌ها و حتی شهرها و روستاها با نامشان، مضمون اشعار عاشیقها قرار گرفته و توصیف و ستایش می‌گردد.

عاشیق در حقیقت نماینده و سخنگوی اجتماع است و هرچه می‌گوید از جانب «او» و درباره «او» می‌گوید. شعر و داستانهای عاشیقی، تبلوری است از آرزوها و آرمانهای مردم و ملهم از رنج ها و شادیهای آنان، سخن عاشیق سخنی است که از دل سرچشمه می‌گیرد و لاجرم در دل نیز می‌نشیند.

در قدیمی‌ترین اثر کتبی مانده به زبان آذربایجانی (اوغوزی) موسوم به «کتاب دده قورقود علی لسان‌الغز» که در تمام دنیا دو نسخه بیشتر (در آلمان و واتیکان) از آن در دست نیست، برای عاشیق که در آنزمان **«اوزان»** بر وزن مغان خوانده می‌شدند مقامی بس بلند و ارجمند قائل شده است. **اوزانها** ریش سفید قوم و مورد مشورت مردم هستند و هرجا که مشکلی پیش آید و گرهی در کار باشد بسراغ آنها می‌روند تا با سر انگشت تدبیرشان گشوده شود. «او» در میان مردم مقام مقدسی دارد، همه از او حرف شنوی دارند هرجا حادثه‌ای وحدت ملی و قومی را تهدید می‌کند اوست که با پادرمیانی خود غائله را ختم و از بروز کینه و نفاق در میان ایل خود جلوگیری می‌کند. **اوزان‌ها** سازی داشته‌اند که **«قوپوز»** نامیده می‌شده است.

هنر عاشیقی پدیده و صورتی ویژه و استثنائی از اشکال فولکلوریک است که به تنهائی دنیایی از ادبیات شفاهی مردم و نمایشگر پروسه‌های متنوع و متعددی از حالات اجتماعی و مراحل مختلف معیشت و فعالیتها و مبارزات مردم برای رهایی از قید ستم خودکامگان تاریخ و منعکس کننده حوادث خوب و بدی است که بر مردم گذشته است، بعبارتی خود یک فولکلور کامل است.

یکنفر عاشیق داستانگوی دوره‌گردی است که سازی سنتی به همراه دارد. این ساز در آذربایجان معمولاً ۷ سیم دارد و در بین ترکمانها ۲تار می‌باشد. در میان ترکان قشقایی که زمانی از ترکان آذری جدا شده و در ایالت فارس و قسمتهای شمالی خلیج فارس توطن اختیار کرده‌اند نیز عاشقهایی هستند که با ساز یا «چگور» های خود در ییلاق و قشلاق ایل خود را همراهی می‌کنند.

این سازها برای عاشیق اهمیت و ارزش ویژه‌ای دارند، در حکم سلاح است برای یک مرد جنگی

که به تعبیری دیگر ساز ناموس عاشیق است و معمولاً با قطعات صدف و نقره و نگین‌ها و تصویر خود عاشیق و غیره مزین و آراسته گردیده است. پوشش مخصوصی دارد که موقع غیر کار درون آن گذاشته و معمولاً از میخی بر دیوار آویزان می‌کنند.

عاشیق هنرمندی است که همراه با ساز خود در جشنها و عروسیها و مجالس دیگر و در بعضی قهوه خانه ها (در گذشته) داستانهای فولکلوریک مخصوصی را با لحن دل‌انگیزی نقل می‌کند و اشعار مخصوص هر داستان را با آهنگ آن که غالباً آن نیز مخصوص است در جای خود در داستان، از زبان قهرمانان داستان و همراه با ترنم دلنواز ساز و با صوت داودی خویش می‌خواند. این داستانها مانند **«کوراوغلی»، «اصلی و کرم»، «شاه اسماعیل»، «شاه عباس و زهره خان»، «عاشیق غریب و صنم»** و غیره که از وراء قرنها سینه به سینه نقل شده و تا به امروز رسیده است و امروزه اپراهایی برای بعضی از آنها تصنیف شده است ازکثرت تکرار، از بر یکایک روستائیان و مردم عادی دیگر هست. با همه اینها هیچ آذربایجانی از شنیدن مجدد آنها نه تنها دلگیر نمی‌شود. بلکه هربار لذت بیشتری نیز از شنیدن آن احساس می‌کند و از فریاد عاشیق همراه با طنین سیمهای سازش بجوش و خروش درمی‌آید.

اشعار عاشیقی و بطورکلی تمام انواع منظوم فولکلور آذربایجان در قالب هجا هستند و همین امر مؤید این است ک قاعده شعری آذربایجان هجا است و نه قواعد عروضی.

اشعار و ترانه های داستانهای عاشیقی اکثراً یازده هجائی است که آنها را «قوشما» می‌نامند معمولاً در قالب مسمط های مربع و گاهی مخمس است و تعداد بندهای آنها ۳ یا ۵ تاست با هشت هجائی هستند که گرایلی نامیده میشوند که آن نیز مسحط مربع بوده و ۳ یا ۷ بندی هستند انواع دیگری نیز از نظر قالب شعری و صنایع بدیعه و غیره وجود دارد مانند استادنامه، تجنیس و قفل بند و غیره که برای احتراز از اطناب کلام از ذکر و شرح آنها می‌گذریم.

عاشیقها در همه مجالس شادی خصوصاً عروسیها حضور دارند بدون وجود آنها شادی معنی و مفهومی پیدا نمی‌کند، یک عاشیق در درجه اول شاعر است و شعر می‌سراید، آهنگساز است زیرا برای اشعاری که سروده است آهنگ می‌سازد، داستانگویی ماهر و بذله‌گویی خوش بیان است. آکتور و هنرپیشه است زیرا ژست‌ها و اداهای قهرمانان داستان را مجسم می‌کند و دکلمه می‌کند و نوازنده و خواننده است که همراه با ساز سنتی خود آهنگ های دلنشین فولکوری را می‌خواند، موسیقی شناسی است که با بیش از ۷۰ آهنگ عاشیقی آشنایی دارد. بطورکلی جامع همه این هنرهاست.

اغلب اشعاری که عاشیقها یا مردم عادی در روستاها می‌خوانند معمولاً ساخته عاشیق های مشهور و اساتید این فن در گذشته می‌باشد که آهنگ نیز از خود آنها (سرایندگان شعر) می‌باشد و بدین ترتیب عاشیق های ماهر و مشهور و آثار آنها برای همیشه جاودانه می‌مانند. همه مردم آنها را یاد می‌گیرند و کسانی که دو دانگ صدا دارند در مجالس و محافلی که عاشیق حضور ندارد یا در حضور عاشیق همراه با نوای ساز او، آنها را می خوانند به همان دلیل عاشیق های ماهر گذشته هرگز فراموش

نمی‌شوند و تعداد اینگونه عاشیق های معروف بسیار است و اینک بنام چند نفر از آنها اشاره می‌کنیم.

عاشیق قربانی (معاصر شاه اسماعیل) **عاشیق عباس توفارقان‌لی (تورفارقان دهخوارقان، آذرشهر فعلی)** معاصر شاه عباس ـ **خسته قاسم** اهل قریه تیکمه داش بستان آباد) ـ **عاشیق علی عسگر ـ عاشیق واله ـ عاشیق شمشیر و عاشیق آلی (علی)** که استاد بیش از صد عاشیق معروف از آن جمله عاشیق علی عسگر فوق‌الذکر بوده است.

عاشیق های معاصر نیز بعضی در محل و بعضی در سطح ملی و برخی حتی بیشتر شهرت و محبوبیت دارند و برای اینکه حقی ازکسی ضایع نشود از ذکر نام آنان خودداری می‌کنیم.

هنر عاشیقی از طریق استاد شاگردی نسل به نسل منتقل می‌گردد، چاشنی اصلی داستانهای عاشیقی همانا عشق است و قهرمانان داستان غالباً سمبل جامعه و فریادگر مبارزات و عصیان توده های مردم بر علیه ظلم و ستم فئودالها و اربابان و سلاطین و دولتمردان خودکامه هستند که مردانه ضد زورگوئیها و بیدادگریهای آنها بپاخاسته‌اند ولی همواره شیرینی تلاش عاشق در راه وصال به معشوقه است که در سرتاسر داستان سایه افکنده است.

عاشیق ها در گذشته، در حضور جمع با هم مسابقه می‌داده‌اند و اشعاری موسوم به **«دئیشمه»** (مناظره) بین آنها رد و بدل می‌شده است که اغلب متضمن معماهایی بوده که طرف دیگر باید آنرا بگشاید و با همان شعر و قافیه جواب او را بدهد. کسی که در این مسابقه متوقف شود مجبور است که ساز خود را تسلیم عاشیق دیگر کرده و دست از این هنر بردارد. از جمله اینها مناظرات بین **خسته قاسم و لزگی احمد داغستانی** می‌باشد که نشانگر نبوغ و ذکاء و وسعت معلومات و مهارت شاعری هر دو عاشیق بوده است.

در سالهای اخیر درباره عاشیق ها تذکره هایی نوشته و آثار آنها ضبط گردیده است. زیرا گفتیم یک عاشیق شاعر نیز می‌باشد با این تفاوت که اگر اشعار شعرا خوش‌آیند طبقه خاصی باشد اشعار عاشیقی بخاطر زیبائی و ظرافت و نازک اندیشی‌هایی که در آنها بکار رفته است خوش‌آیند همه می‌باشد.

قهرمانان داستانهای عاشیقی خود نیز عموماً عاشیق می‌باشند. حتی اگر شاه اسماعیل یا شاه عباس و یا هرکس دیگری باشد. آنها شمشیر و ساز را با هم دارند. در جایی شمشیر بکار می‌برند در جایی نیز ساز را روی سینه گرفته به مناسبت حال اشعار نغزی می‌خوانند. در حالیکه مصنفان اصلی این اشعار سازندگان داستانها بهیچوجه شناخته نیستند، در بند آخر شعرها نیز نام قهرمان داستان مثلاً **کوراوغلی یا کرم** و غیره بعنوان تخلص آورده می‌شود گویی که خود آنها سراینده این اشعار بوده‌اند ولی در اشعار مستقل دیگر تخلص خود عاشیقهای سراینده شعر آورده می‌شود.

در بین عاشیق ها کسانی نیز بوده‌اند که تحصیلات دینی داشته لقب ملایی گرفته‌اند مانند «ملاجمعه» که از عاشقیهای معروف می‌باشد و نیز خسته قاسم یکی از معروفترین چهره های عاشیقی مدتها در نجف اشرف مشغول تحصیل علوم دینیه بوده است. همانطورکه اشاره شد هنر عاشیقی در قدیم جنبه تقدسی داشته و عاشیق ها مورد احترام همه بوده‌اند و کشیدن شمشیر بر عاشیقی که ساز همراهش بوده حرام شمرده می‌شده است.

در خاتمه این قسمت از بحث مربوط به عاشیق ها دو بند از شعر معروف **عاشیق علی عسگر** را، که در صفات و مشخصاتی که یک عاشق باید داشته باشد، سروده است نقل می‌کنیم:

عاشیق اولوب ترک وطن اولانین	**کسیکه عاشق شده ترک وطن می‌کند**
ازل باشد ان پرکمالی گرک دیر	**از ابتدا باید که پر کمال باشد**
او توروب، دورماقدا، ادبین بیله	**در نشست و برخاست با ادب باشد**
معرفت علمینده، دولوگرک دیر	**از علم و معرفت مالامال باشد**
خالقا حقیقت دن مطلب قاندیرا	**به مردم از حقیقت سخن بگوید**
شیطانی اولدوره، نفسین یاندیرا	**نفس بسوزاند و شیطان بکشد**
ایل ایچینده پاک اوتورا، پاک دورا	**به پاکی و صفا مشهور باشد**
دالیسینجا خوش صدالی گرگ دیر	**به پشت سرنام نیکش بیاید**

از خصوصیات بارز فولکلور آذربایجان رئالیستی و هومانیستی (واقع‌گرایانه و انساندوستانه) بودن محتویات آنهاست که از خرافات و خیالبافی های غیر ملموس بدور بوده و از زندگی واقعی سخن میگوید و نامردمی و ستمگری را تقبیح و از مظلومان و زحمتکشان جامعه حمایت می‌کند.»۲

عاشیق‌ها؛ راوی حماسه‌ها و فرهنگ آذربایجان

موسیقی مقامی آذربایجان بی‌شک از حقایق تاریخی و حماسی این سرزمین بنیان گرفته و در موسیقی عاشیقی ریشه دارد. این موسیقی که در طی زمانهای مختلف، رنگ و بوی خاص خود را یافته، نزدیکترین موسیقی به موسیقی ردیف دستگاهی ایران است.

موسیقی آذربایجان را به طورکلی می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

۱ـ موسیقی که بر اساس موسیقی دستگاهی متداول نواخته می‌شود و عمدتاً از هفت دستگاه و پنج آواز تشکیل شده است و بدیهی است که هر یک از این دستگاهها، دارای گوشه‌های مخصوص به خود می‌باشد.

۲ـ موسیقی عاشیقها، که قدمت آن، بیش از موسیقی دستگاهی متداول در منطقه می‌باشد. عاشیقها، راوی فرهنگ شفاهی، تاریخ و قومیت این منطقه و بیانگر حماسه‌ها، رزمها و رویدادهای مهم تاریخی آذربایجان‌اند، و موسیقی آنها در تمامی مراسم اجتماعی اعم از جشنها و سوگواریها نواخته و اجرا می‌شود.

موسیقی عاشیقها مهمترین نوع موسیقی آذری است. به روایتی، عاشیقها از نسل اوزان‌ها هستند و در کهن‌ترین کتاب آذری «ددقوردود» اوزان، نام خنیاگر دوره‌گردی است که در شأن قهرمانان حماسه می‌سراید، دعای خیر بدرقه راه آنان می‌کند و در رثای آنان ترانه‌های تغزلی و حماسی می‌سراید و می‌خواند.

ساز عاشیقها، «قوپوز» است که بر روی سینه با مضراب نواخته می‌شود و از خانواده تنبور به شمار می‌رود.

موسیقی عاشیقها به طورکلی از گونه‌های شعری آذری تبعیت می‌کند و نام اغلب قطعات با نام قالب اشعار یکسان است. عاشیقها، با بهره‌گیری از اشعار آذری که بعضاً توسط خود نوازندگان سروده می‌شود، در مراسم مختلف شرکت می‌جویند و با موسیقی خود اشعاری را روایت می‌کنند.

از مهمترین گونه‌های شعری و موسیقایی موسیقی آذری می‌توان به قوشها، بیاتی یا بایاتی و تجنیس اشاره کرد.

تعداد مقامهای موسیقی عاشیقی را تا ۹۰ مقام برشمرده‌اند. آفرینندگان این مقامات عمدتاً نامعلوم است و به تعبیری منتسب به کل مردم آذربایجان می‌باشد.

بخشی از آهنگهای عاشیقی براساس داستانهای معروف حماسی یا داستانهای عاشقانه آذربایجانی به وجود آمده و یا نامگذاری شده‌اند، همچون یانیق کرمی، کرم کوچدو، جنگی کرواوغلو، کوراوغلو قایتار ماسی و...

نوعی دیگر از مقامهای آذری، که مقام ریتمیک خوانده می‌شوند عبارتند از: سیمای شمس، منصوریه، آرازباری، اوشاری، مانه‌ای و حیرانی. علاوه بر آن چند مقام ریتمیک دیگر نیز وجود دارد که به عنوان شکسته اجرا می‌شود و آنها را شکسته قره‌باغ، شکسته مقطع و شکسته شیروان می‌نامند.

در مقایسه با موسیقی دستگاهی ایران اکثر آهنگهای عاشیقی در مقام یا دستگاههای سه‌گاه، ماهور، شور









عاشیق‌ها محبوبترین هنرمندان مردمی هستند.

کتاب سال کیهان

و بیات شیراز اجرا می‌شوند که این آهنگها به لحاظ ریتمیک بودنشان متفاوت از دیگر مقامها هستند.

سازِ عاشیقها همانگونه که گفته شد قوپوز است که توسط مضراب، که غالباً از پوست درخت گیلاس ساخته شده، نواخته می‌شود. این ساز، دارای کاسه‌ای نسبتاً بزرگ با ۹ سیم است، هر سه سیم توأمان کوک می‌شود. چون موسیقی عاشیقها، بسیار پرتحرک و پرشور است، بر این ساز، معمولاً ایستاده یا در حال راه رفتن یا در حین سفر زخمه می‌زنند و عموماً نوازنده و خواننده یکی است.

سازهای دیگر رایج در آذربایجان عبارتند از: بالابان، سرنا، دهل، نقاره، قاوال (دف یا دایره) تار و کمانچه.[۳۶]

بایاتی

بایاتی ها: شاخه دوم فولکلور اختصاصی آذربایجان اشعار عامیانه است بشکل دو بیتی (رباعی) که آنها را «بایاتی» می‌خوانند این بایاتی ها که سراینده اصلی آنها هرگز معلوم نخواهد شد از درون اجتماع و از میان مردم جوشیده و متبلور گشته و سینه به سینه نقل می‌گردد. بایاتی ها اشعار ۷ هجائی هستند (نه بیشتر نه کمتر) بایاتی ها همه شئونات زندگی و زمینه های اجتماعی را شامل می‌شوند. موضوعی نیست که نتوان چند بایاتی درباره آن پیدا کرد. شما در آذربایجان خصوصاً روستاها ممکن نیست روزانه چندین بایاتی را از زبان این و آن نشنوید که بجای ضرب‌المثل یا برای بیان سخن درون و تأثیر هرچه بیشتر آن در شنونده و در هر موردی بمناسبت حال بزبان مردم جاری می‌شود.

گاهی در میان ترانه های عاشیقی نیز بایاتی ها با آهنگ مخصوص خود موسوم به «**قره باغی**» یا «**شکسته**» خوانده می‌شود استفاده وسیع بایاتی ها در مراسم و مجالس عزاداری است اینگونه بایاتی ها که حاوی کلمات و عبارات سوزناکی حاکی از تاثر و تحسر و تذکار محسنات متوفی است «**اوخشاما**» یا «**آغی**» خوانده می‌شوند که توسط زنان نزدیک متوفی در مجلس ختم یا بر سر قبر با آهنگ حزین مخصوص خودش خوانده می‌شود که دل شنونده اگر سنگ هم باشد آنرا به آتش می‌کشد و چشمی نتوان یافت که از شنیدن این مویه دردناک به اشک و خون ننشیند. در اطراف «میاندوآب» رسم است که زنان صاحب عزا زنان آشنایی راکه بر مجلس وارد می‌شوند مخاطب قرار داده با خواندن بایاتی درد دل می‌کنند و زن مهمان نیز موظف است با بایاتی، مناسب دیگری جواب او را داده و ویرا تسلی بدهد. برای کسانیکه با اینگونه مراسم آشنایی ندارند از شنیدن تصنیف و بایاتی در مجلس عزا ممکن است دچار تعجب گردند، زیرا در مجلس عزاداری چه جای خواندن است ولی باید گفت که در آذربایجان برای هر کار و اقدامی اشعاری از این دست وجود دارد که معمولاً می‌خوانند هرچند زندگی ماشینی سالهای اخیر دامنه آنرا بسی محدودتر ساخته است. (اشعار رثائی نظیر این گویا در خوزستان و بعضی جاهای دیگر نیز هست)

اینک چند نمونه از **اوخشاماها**: از زبان دلیری که مرده است:

آت منی گوتدی قاشدی	**اسب، مرا برداشت و برد**
سوموکلریم چاخنا شدی	**استخوانهایم تکان خورد**
خبر وئرین ائلیمه	**خبر دهید به ایل من**
منزلیم اوزاقلا شدی	**منزلم به دور افتاد (کنایه از مرگ است)**

از قول زنان صاحب عزا:

یوخ عزیزیم وای دردیم	**عزیز من وای دردم**
وای درمانیم، وای دردیم	**وای درمانم وای دردم**
هامی اکدی گول دردی	**همه کاشتند و گل چیدند**

ریش سفیدی و چند پیراهن بیشتر پاره کردنش میدهد و از او درخواست می‌کند که آن را بیندازد.

او هم به پاس بازیکنان دیگر، انداختن نخستین قاب را به آنان پیشنهاد می‌کند. البته کسی پیشنهاد او را نمی‌پذیرد و قاب را نمیگیرد ـ باز برای بزرگداشت او ـ و او خود قاب را بر زمین قهوه‌خانه میاندازد. ترنابازان در قهوه‌خانه حلقه‌وار می‌نشینند و بدینگونه زمینی در میان آنها باز می‌افتد. ریش سفیدان و بزرگان در این حلقه جایشان در بالای قهوه‌خانه است ـ پس از او دیگران نیز یکی پس از دیگری قاب را از کارگزار می‌گیرند و بر زمین میاندازند. قاب بازیکنی که به نقش شاه بر زمین بنشیند، او پادشاهی بازی را از دیگران میرباید و فرمان بازی یا به گفته خود ترنابازان «حکم بازی» با اوست، آن کسی که قابش به نقش وزیر بنشیند، وزیری بازی با اوست.

اگر در نخستین دور بازی که همه بازیکنان یکبار قاب را بیاندازند، چند تن، دو یا سه یا بیشتر، نقش شاه بیاورند. این چند تن پادشاهی را در میان خود به بزرگترین و محترم‌ترین خود می‌بخشند. شاه برگزیده، وزیر خود را از میان وزیران ـ اگر قاب چند تن به نقش وزیر بر زمین نشسته باشد برمی‌گزینند. همچنین اگر قاب کسانی بیش از برگزیده شدن شاه، وزیر یا دزد بر زمین بنشیند، بشمار نمی‌آید و پذیرفته نمی‌شود یا به اصطلاح خودشان «قبول» نمی‌شود و قاب‌انداز وزیر یا دزد شناخته نخواهد شد.

هنگامی که شاه و وزیر بازی برگزیده شدند. قاب هریک از بازیکنان که دزد بنشیند وزیر از جای خود برمی‌خیزد و رو به شاه می‌کند و می‌گوید «شاها» یا «قبله عالم» یا «قربان» دزدی گرفته‌ام برای مجازات او چه فرمان می‌دهی؟

شاه از وزیر میپرسد، کی و کجا به دزدی رفته؟ و.... وزیر پاسخش می‌دهد و آنگاه شاه فرمانی برای گوشمال کردن او به وزیر می‌دهد.

عمو یادگار از بازیهای محلی شیراز است: بازیکنان که تعدادشان حتماً باید زوج باشد، دو نفر را به نام اوسا انتخاب می‌کنند اوساها شیر یا خط می‌کنند تا یکی از دسته‌ها باخته محسوب شود افراد دسته باخته کنار در دیوار موازی «مثلاً در یک کوچه» روبهم خم می‌شوند تا افراد دسته برنده به کول آنها سوار شوند آنگاه یکی از سواران کلاه یا چیزی دیگر را بدست می‌گیرد و چنین می‌خواند:

آرد جو خراسونی
به مرد ما میرسونی
مرد ما سپر داره
شمشیر در بغل داره
عمو یادگار خوابی یا بیدار؟
دیگری جواب می‌دهد، بیدار، بیدار

طرف مقابل کلاه را برای جواب‌دهنده پرتاب می‌کند اگر توانست بگیرد بازی به همین نحو ادامه

من گول اکدیم وای دردیم **من گل کاشتم و (وای) چیدم**

بایاتی ها معمولاً با کلماتی نظیر «عزیزیم»، «من عاشق» و غیره شروع می‌شود و در آن از صنعت تجنیس فراوان استفاده می‌شود در حقیقت صنعت تجنیس یکی از خصوصیات و ملزومات بایاتی است.

معمولاً دو مصراع اول بایاتی تنها برای تنظیم قافیه و ساختن جناس است و مقصود و معنی اصلی آن در مصراع های سوم و چهارم بیان می‌شود و مانند رباعی مصراع های اول و دوم و چهارم آن با هم مقفی و مصراع سوم آن از نظر قافیه آزاد است.

عزیزینم سالیانا **عزیز من به «سالیان»**
دارازلفون سالیانا **زلفت را شانه بزن و به کناری بینداز**
نئجه سن بیرآه چکیم **چطوری آهی بکشم**
کور قورویا سالیانا **که «کر» خشک شود و صخره ها بسوزند**

در این بایاتی کلمه سالیان در سه مصراع و در هریک به یک معنی تکرار شده است.

در مصراع اول «سالیان» نام شهری است در مصراع دوم منظور به کنار یا روی شانه ریختن زلف است در مصراع چهارم به معنی سوختن صخره و تخته سنگها است و «کر» رود معروفی است که با ارس یکی شده و به دریاچه خزر می‌ریزد، و سراینده بایاتی از سوز درون می‌گوید که چطوری تا آهی بکشم که رود کر خشک شود و صخره ها بسوزند بایاتی ها از نظر تنوع بسیار غنی و از نظر ظرافت مانند ظرف بلورینی ترد و شکننده و نمونه‌ای از زیبائی کلام و لطافت طبع انسانی است هرگز کهنه نمی‌شوند. از وراء قرون و اعصار سینه به سینه نقل شده و حامل خبرهای تاریخی و معیشتی از نیاکان ماست. همان رقت و ظرافت است که ترجمه آنها را بزبانهای دیگر بدون اینکه مقداری از لطف و زیبائیش را از دست بدهد غیرممکن می‌سازد.

ظرافت بایاتی را تنها کسانی که به زبان آذربایجانی آشنائی دارند می‌توانند بخوبی احساس کنند. از زبان عاشیقی در انتظار:

عزیزیم «مرنده» گل **عزیزم به «مرند» بیا**
گول لرین درنده گل **در موسم چیدن گلها بیا**
بیر گلدین خسته گوردون **یکبار آمدی و بیمارم دیدی**
بیرده جان وئرنده گل **یکبار نیز هنگام جان دادنم بیا**

در اصطلاح آذربایجانی «ایل» بمعنی اعم به ملت و به همه مردم وطن اطلاق می‌شود، بایاتی ها آئینه تمام نمای حوادث خوش و ناخوشی است که در طی قرون بر ایل آذربایجان اتفاق افتاده است. آنجا که ایل در اثر فشار دشمنان بر دل کوهستانها پناه می‌برد و آنگاه که بهمت دلاوران ایل خطر دشمن رفع شده و ایل با احشام و خیمه و خرگاه خویش به دشتهای سرسبز سرازیر شده در چمنزارهای

زمردین چادرها را برپا کرده‌اند و روزگار خوش ایل آغاز گردیده است. همه این حوادث در قالب بایاتی‌ها جای گرفته و تلخی ها و شیرینی های تاریخی روزگار گذشته در این بایاتی ها ضبط شده است و با مطالعه همین بایاتی ها می‌توان به سرگذشت مردم آذربایجان در گذشته آگاهی یافت.

بایاتی ها حاوی معانی فلسفی و اجتماعی عمیقی هستند و از نظر فصاحت و روانی از زیبائی خاصی برخوردارند که سرشار از احساس انسان دوستانه و عواطف انسانی می‌باشند.

بایاتی ها منبع لایزالی برای آفرینش هنرهای دیگر می‌باشند شعرا و نویسندگان مردمی در هر زمان استفاده های شایانی از این سرچشمه بی‌پایان بعمل آورده‌اند.

بسیاری از ترانه های مردمی براساس این بایاتی ها بوجود آمده‌اند شعرا و عاشیقهایی بوده‌اند که آثار خودشان را در قالب بایاتی سروده‌اند یکی از این عاشیقها که آثار زیبائی از خود برجای گذاشته است «**ساری عاشیق**» می‌باشد که بایاتی های سوزناکی در رثاء معشوقه خود بنام «**یاخشی**» بیادگار گذاشته است.»۴

بایاتی

بایاتی ها مایه عناصر فولکلوری دیگری نیز بوده‌اند که از طرف مردم بکار برده شده است در عین حال هریک نام خاص خودشان را دارند ولی اشعارشان همه در قالب بایاتی می‌باشد یکی از این موارد لالائی‌های مادران است. هنگامیکه مادر فرزند دلبندش را در سینه فشرده و به قلب خود نزدیک می‌سازد همراه با طپش‌های قلبش برای بیان محبت و احساس مادری خود در حالیکه دیده حسرت بصورت کودکش دوخته به اشعار فولکلوریک لالائی، مترنم می‌شود تا جگرگوشه‌اش در خواب شیرین فرورود.

لای لای بشیگیم لای لای — **لای لای گهواره من لای لای**
اثویم اشیگیم لای لای — **همه خانه و زندگی من لای لای**
سن گئت شیرین یوخویا — **تو به خواب ناز و شیرین برو**
چکیم کشیگین لای لای — **من بکشم کشیک ترا لای لای**

آفرینش **بایاتی ها** در هر زمینه‌ای صورت می‌گیرد. در معماسازی در نغمه‌های مخصوص کار....

بایاتی ها حاصل طبع وقّاد سرابندگان گمنامی است که به غنای ذخائر ادبی مردمی افزوده‌اند. فولکلور بطور اعم و بایاتی ها بطور اخص حاصل دلهای سوخته و بازگوکننده دردهای طبقات محروم و مظلوم اجتماع است. اشخاص مرفه نقش و جای چندانی در آن ندارند بیشتر رنجهای ستمدیدگان است که در قالب کلمات آتشین فولکلوریک و در استخوانبندی قصه ها و حکایت ها قرار می‌گیرد.

بعضی آز بایاتی ها جنبه تغزلی داشته و صرفاً برای بیان عشق و سخن دل عشاق و رنج هجرانها و آرزوی وصال و غیره بکار برده شده است که از زیبایی خاصی برخوردارند.

اصولاً موضوع بایاتی ها عموماً در موارد غیرمادی (معنوی) بوده و بیشتر بیانگر اضطرابات درونی و هیجانات روحی و احساسات عاطفی انسانهاست.

آرزوی عاشق:

من عاشیقام یوز یردن	**من عاشقم، از صد جا**
اللی یردن، یوزیردن	**از پنجاه جا، از صد جا**
قوللارین سال بوینوما	**دستهایت را بینداز بگردنم**
آیا خلارین یوزیردن	**پاهایت را از زمین بردار**
داغلار اوسته قوزی وار	**در سر کوه بره ها**
آهو کیمین گوزی وار	**چشمان مثل آهو دارند**
ایکی کونول بیراولسا	**دودل یکدیگر را بخواهد**
کیمین اوناسوزی‌وار	**دیگر که به آن حرفی دارد؟**

بخش بزرگی از بایاتی ها نیز در شرح درد غریبی و دوری از وطن، خصوصاً مرگ در دیار غربت است و در بیان مهر و عزت وطن.

عزیزیم وطن یاخشی	**عزیزم وطن خوب است**
کوینگین کته ن یاخشی	**پیرهن از کتان خوب است**
گزمگه غربت ائل لر	**برای گشتن دیار غربت**
اولمگه وطن یاخشی	**برای مردن وطن خوب است**

نوعی دیگر از **بایاتی ها** اشعار موسوم به (سایا) است که سالی یکمرتبه در حدود ۵۰ روز مانده به بهار اشخاصی از روستائیان یا چوپانان درکسوت شبانی که «سایاچی» نامیده می‌شوند به در خانه‌ها آمده و ضمن مژده رسیدن بهار و عید نوروز اشعاری راکه همه در وصف گوسفندان و بزها و نگهبانان آنها یعنی شبانان است می‌خوانند که یادآور دوران حشم‌داری و شبانی و گوسفند داری نیاکان گذشته است. صاحبخانه ها هریک به وسع خود هدیه‌ای به سایاچی می‌دهند و سایاچی در عین حالکه مقصودش شادکردن شنونده هاست در وصف زنان خانه‌دار تمیز و در تقبیح زنان تنبل و در تشویق عروس و خانم خانه برای دادن هدیه چربتر، اشعار طنزآمیزی را می‌خواند اینک چند نمونه:

قویون لوائولر گوردوم قورولی یا یابنزر
جائی‌که گوسفند هست مانندکمان‌کوک شده است

قویونسوز ائولر گوردوم قوروموش چایابنزر
جائی که گوسفند نیست به رود خشک می‌ماند

سایاچی معتقد است که (سایا) از زمان باباآدم مانده است (این خود قدمت این رسم را نشان می‌دهد).

بوسا یاکیم ودن قالیب؟ — این سایا از که مانده است؟
آدام آتادان قالیب — از بابام آدم مانده است

معمولاً سایاچی شکلکی از بز یا کله بز نر بدست دارد و آنرا همراه با خواندن اشعار سایا می‌جنباند سایاچی اگر زودتر یا دیرتر از موعد بیاید بجای دریافت هدیه مورد اعتراض زنان نیز قرار می‌گیرد، در حقیقت این رسم بزرگداشت شبانهاست:

سور وده وار آزقویون — در رمه گوسفند کم است
کیف داماغی سازقویون — گوسفند دماغش چاغ است
چوپان قورد دان چکینسه — چوپان اگر از گرگ بترسد
چؤله چیخا نماز قویون — به صحرا نمی‌تواند برود

فولکلور آذربایجان علاوه بر اینها رشته ها و شاخه‌های گسترده زیاد دیگری نیز دارد که کتابها درباره آنها نوشته شده و هنوز هم موضوعی کاملاً بکر محسوب می‌شود که می‌توان با مسافرت به روستاها این گنجینه مکتوم را بازیافت و از فراموش شدنشان بدست حوادث روزگار جلوگیری کرد.

بعضی از این فولکلورها مربوط به کار بوده به نغمه های کار معروف است برخی جنبه آموزشی خانوادگی کودکان را دارد که محتاج بحث و شرح جداگانه‌ای می‌باشد.

لذا با ذکر یک بایاتی دیگر به مطلب خاتمه می‌دهیم:

عزیزنم باغ دا دارا — عزیزم در باغ شانه کن
چک زولفون باغ دادارا — زلفهایت را در باغ شانه کن
بولبو لوگول دن‌اوتور — بلبل را بخاطر گل
چکدیلر باغ دادارا — در باغ به دار کشیدند

۴۸.

آلاچیق و نقش آن

اکثر عشایر آذربایجان در ییلاق و کوهستانهای سرسبز این سرزمین، در چادرهای نمدی و گنبدی شکل به نام آلاچیق، روزگار خود را با دامداری و پرورش دام سپری می‌کنند. بعضی از عشایر نیز در قشلاق دشت مغان و کرانهٔ رود ارس، به جای زندگی در خانهٔ مسکونی در همین چادرهای نمدی یعنی آلاچیق به سر می‌برند.

عشایر آذربایجان برای استحکام و دوام آلاچیق در مقابل باد و باران و تجهیز آن برای اقامت تابستانی، برخی لوازم و وسایلی را به کار می‌برند که غالباً محصول دست زنان و دختران هنرمند ایلاتی

است. در جهت تأمین راحتی و آسایش خانوار ایلاتی در ییلاق، افراد خانوادهٔ عشایری همواره در فکر تولید و تدارک وسایل ضروری خود هستند.

عشایر ساکن در مناطق ییلاقی، سبلان، سهند، قراداغ، در زبان خود (ترکی آذری)، در رابطه با وسایلی که برای ساختن، استحکام تزیین داخل آلاچیق به کار می‌رود، اصطلاحات بسیار جالب سنتی و محلی دارند.

عشایر آذربایجان داخل آلاچیق را با نواری به عرض ۱۰ سانتیمتر از جنس پشم الوان و زیبا تزیین میکنند و لبهٔ پایین آن را با تور سیاه به شکل سه گوش زینت می‌دهند. نوار بزک متناسب با محیط آلاچیق بافته میشود. این نوارها، دارای نقوش ساده و اشکال هندسی و تصاویر حیوانات است که با نخهای زیبای رنگین به دست زنان و دختران هنرمند شاهسون بافته می‌شود. نقوش این نوارها، احتمالاً همانند سایر نقش‌ها و نگارهای عامیانه دیگر ایل سون (شاهسون) مأخوذ و ملهم از محیط زندگی طبیعی آنها و نیز بنیادهای نیازی این گروه انسانی دامدار بمواهب طبیعی بوده است. نقش این نوارها به نامهای پنجه گربه (پیشیک دیرباغی) شانه (دراق) برگ (یایراق) ستاره (اولدوز) شاخ قوچ (قوچ بوینوزی) زینت‌بخش درون آلاچیق است .»۵

نمونه ورزشهای محلی استان آذربایجان شرقی ـ ۱ـ بوزتپدی ۲ـ جوزمره ۳ـ انزلی ۴ـ گز دلین پاچ ۵ـ چلنگ آغاج ۶ـ نجات ۷ـ ایاق خانه ۸ـ تپیک دوشی ۹ـ کشتی محلی ۱۰ـ حاجی آذی قلخان ۱۱ـ قیش قاپدی ۱۲ـ توپ عربی ۱۳ـ آی نه نه قوردی قوردی ۱۴ـ جفت‌المنده ۱۵ـ یولداش سنی کیم آپاردی ۱۶ـ قیش قویدی ۱۷ـ قولاخ بورما ۱۸ـ توپ آغاج ۱۹ـ اهلکی ملا ۲۰ـ آتدی تودی ۲۱ـ ناناقچی ۲۲ـ ازلی لجه ۲۳ـ تیان ۲۴ـ چلیک دسته ۲۵ـ بوجاق تدی ۲۶ـ یالاخ قابی ۲۷ـ هفت‌سنگ ۲۸ـ استوپ ۲۹ـ بیرقوشم وارشوخرتنه ـ قلندرآی ۳۰ـ جنگ خروس ۳۱ـ خیم‌خیم ۳۲ـ گیز دلیم پاچ ۳۳ـ شترسواری ۳۴ـ ال داش قویدی ۳۵ـ ای قراقوش

توپ عربی ـ یکی از بازیهای پرتحرک و باسابقه استان آذربایجان شرقی بازی «توپ عربی» است.

این بازی مشابهت بسیار زیاد و تفاوت اندک که عمدتاً در زمینه روش یا استیل پرتاب توپ و نقاط مقصد و توقف دارد، پس از پرتاب میباشد بیشتر در مناطق مشکین‌شهر، سراب، اهر و هشترود رایج و متداول است.

بازی جمعی است که بین دو تیم با نفرات مساوی از ۳ نفر به بالا انجام میشود.

وسیله بازی یک عدد توپ کوچک است باندازه توپ تنیس که سابقاً از پارچه درست میشد.

شترسواری ـ مسابقه شترسواری در روستاهای اطراف شهرستان مرند متداول است این مسابقه بیشتر جنبه سرعتی دارد و بدین نحو است که مبدأ و مقصد مشخص مُیشود عده‌ای شترسوار در مسابقه شرکت می‌کنند هر نفری که زودتر به مقصد برسد برنده مسابقه خواهد بود. از کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی .»۶

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

۱ـ لهجه‌های آذری ص ۲۷۰ ـ ۲ـ آداب و رسوم مردم استان ص ۲۷۱ از تولد تا مرگ ـ مراسم عروسی ص ۲۷۹ ـ مراسم عروسی در ارسباران ص ۲۸۰ ـ جشن‌ها و اعیاد ص ۲۸۱ شاهسون‌ها ص ۲۸۲ ـ سوابق نژادی ترک ص ۲۸۳ کولی‌ها ص ۲۸۶ ـ قزلباش ص ۲۸۷

۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان

۲ـ کتاب کیهان سال ٦۵ و ٦٦ ـ میرهدایت حصاری

۳ـ کتاب کیهان سال ۱۳٦۵ ـ لیلا رستگار

۴ـ روزنامه ویژه پنجمین نمایشگاه بزرگ ایرانگردی

۵ـ فصلنامه ذخایر انقلاب ـ بهروز خاماچی

٦ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران غلامحسین ملک محمدی

۷ـ کوچ‌نشینی در ایران ـ سکندرامان‌اللهی

۸ـ حاشیه نشینان تبریز ـ کریم حسین زاده دلیر

۹ـ ایلخچی ـ غلامحسین ساعدی

۱۰ـ زبان آذری ـ احمد کسری

۱۱ـ نگاهی به تاریخچه ادبیات آذربایجان ـ جواد هیأت

۱۲ـ سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی ـ جواد هیأت

۱۳ـ سفری بدور ایران ـ ترجمه علی محمد عبادی

۱۴ـ دانشنامه ایران و اسلام

۱۵ـ نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن دکتر محمد جواد مشکور

۱٦ـ سیاه چادر ـ س. ج. فیلبرگ ـ ترجمه اصغر کریمی

۱۷ـ جغرافیای مفصل ایران ـ سلطان احمدخان احتسابیان

۱۸ـ ایل عشایر قرمزی قشلاق (شهرستان مرند) دفتر برنامه و بودجه آذربایجان شرقی

۱۹ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور

۲۰ـ مردم شناسی و فرهنگ عامه ـ مرکز مردم شناسی شماره ۲ و ۳

۲۱ـ مجموعه مقالات مردم شناسی دفتر اول و دوم ـ مرکز مردم شناسی

۲۲ـ فصلنامه ذخایر انقلاب

۲۳ـ عشایر و مطالعات برنامه‌ریزی ـ نادرافشار نادری

۲۴ـ عشایر و سازمانهای اداری ـ عزیز رخش خورشیدی

۲۵ـ عشایر و اسکان ـ هوشنگ کشاورز

۲٦ـ عشایر و دامداری ـ دکتر جعفر فروغ

۲۷ـ راهنمای ایلهای ایران ـ مرکز عشایری ایران ۱۳٦۲



ایلات و عشایر ماکو.



قالی‌بافان در حال کار در
مهاباد ـ آذربایجان غربی

استان آذربایجان غربی *

عشایر استان آذربایجان غربی: موقع طبیعی، جوی و اقلیمی استان آذربایجان غربی، وجود مراتع غنی ییلاقی و قشلاقی و میان بند. بلندیهای شمالی و غربی این منطقه و امتداد این ارتفاعات بسوی جنوب، مایه سرسبزی مراتع بین دره‌ای و کوهستانی گشته است.

مراتع این استان در اطراف شهرهای ماکو، خوی، سلماس، ارومیه، نقده، پیرانشهر، میاندوآب و مهاباد قرار دارد. علاوه بر این مراتع، مرتع های کوهپایه‌ای و جنگلی سبب شده است که تا محیط بس مناسبی برای دامپروری و کوچ نشینی شود. در آذربایجان غربی نزدیک بیست ایل یا طایفه مستقل بسر می‌برند که جمعیتشان در دوره ییلاقی ۶۱۶۴۵ نفر و در دوره قشلاقی ۶۴۷۲۱ نفر میباشد.

عشایر این استان معمولاً کوچهای کوتاه دارند. علاوه بر دامپروری به کشاورزی نیز سرگرمند. عشایر مناطق شمالی به زبان آذری و در مناطق جنوبی این استان به زبان کردی سخن میگویند.»[۱]

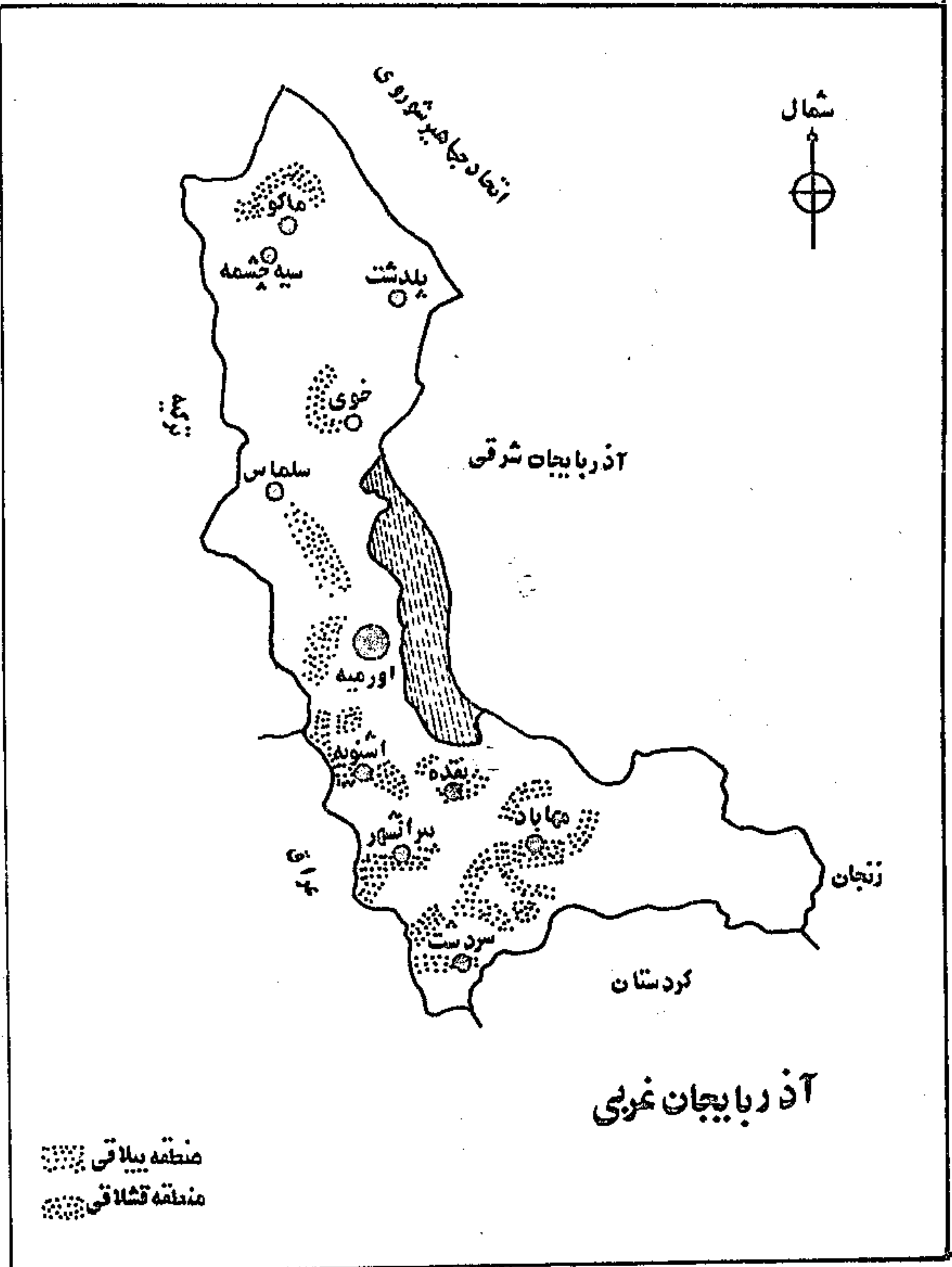
۱ـ **ایل زیلان:** درهٔ زیلان در خاک ترکیه، مسکن اولیهٔ عشایر این ایل بوده است و طوایفی که در آن دره می زیسته‌اند. این نام را به درهٔ مزبور داده و خود را جزو ایل زیلان نامیده اند. نحوهٔ زندگی این ایل درگذشته و تاریخ آمدن آنان به منطقهٔ ماکو در سوابق تاریخی آنان آمده است. براساس سازمان ایلی، ایل زیلان از طوایف کره سنی، حیدرانلو، سیپکی، بروکی، قلیکی و ایل جلالی تشکیل یافته است.

الف ـ طایفه کره سنی: خانوارهای طایفهٔ کره سنی عموماً از تلفیق کشاورزی و دامداری امرارمعاش می کنند.

هم اکنون اکثریت خانوارهای این طایفه در روستاهای زری، هندوان، مخین، قطور، گوگرد، حبش بالا و پایین، راویان، آلمالو، حصار، استران، یزیدگان و کلت بالا ساکن هستند و احشام آنان توسط چوپان راهی ییلاق می شود.

قسمت اندکی از خانوارهای این طایفه، با وجود تمام مشکلات موجود، هنوز هم به ییلاق ـ قشلاق کردن اصرار می ورزند.

ب ـ طایفهٔ بروکی: نام طایفهٔ بروکی از نام جد طایفه (برو) گرفته شده و جزو ایل زیلان است. اما این طایفه و نیز طایفهٔ «قلیکی» راکه بعداً از بروکی جدا شده است، هنگام دادن شناسنامه به غلط به ایل



از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

میلان نسبت داده اند. در بین دو طایفهٔ مزبور، بروکیها را «نمیری» و قلیکیها را «جباری» نیز می گویند. طایفهٔ بروکی براساس سازمان ایلی به ده باو (پدر) تقسیم می شود و افراد و خانوارهای طایفهٔ هرکدام وابسته به یکی از باوها هستند و خود را فرزندان و نوادگان آن باو می نامند. قلمرو این طایفه عموماً منطقهٔ آذربایجان بزرگ بوده که بعد از انقلاب بلشویکی در شوروی، قسمتی از خانوارها از پیکرهٔ طایفه جدا شده و برای همیشه در منطقهٔ ماکو استقرار یافته اند.

طایفهٔ بروکی عموماً کوچرو هستند و به لحاظ مدیریت صحیح و وابستگی شدید قومی، اوبه ها براساس باو تشکیل نمی شود، بلکه این واحدها از مجموعهٔ باوهای طایفه به وجود می آید. بنابراین در سازمان ایلی، بعد از طایفه، اوبه ها قرار می گیرند.

ج ـ طایفهٔ قلیکی: طایفهٔ قلیکی جدا شده از طایفهٔ بروکی است و در حال حاضر تحت سرپرستی جعفر قلیکی میلان ساکن روستای خلج کرد اداره می شود.

د ـ طایفهٔ حیدرانلو: این طایفه به نام جد «حیدر»[1] حیدرانلو خوانده می شود و خانوارهای آن عموماً ساکن هستند واز طریق کشاورزی امرارمعاش می نمایند و دامداری در اقتصاد طایفه نقش دوم را دارد.

ه طایفهٔ سیپکی: محل زندگی این طایفه در خاک کشور ترکیه است و به همین لحاظ دسترسی به آن میسر نشده. از کتاب ساختار سازمان ایلات و شیوه معیشت عشایر آذربایجان غربی ـ ابراهیم اسکندری نیا

۲ـ ایل جلالی: ایل جلالی بزرگترین ایل منطقه، که ۴۸/۲ درصد خانوارهای کوچندهٔ استان را در خودگرد آورده است، از ده طایفه و ۵۹ باو و ۲۴۷ اوبه تشکیل شده و به دلیل داشتن جمعیت فراوان و گستردگی طوایف و عظمت آن به نام جلالی[2] مشهور شده است. در نظام زندگی ایل جلالی قدرت مرکزی از آن رئیس ایل بوده و نظیر سایر قدرتهای ایلی موروثی می باشد. بعد از رئیس ایل، رئیس طایفه و بعد از او «سراوه» (سراوبه) در رأس هرم قدرت قرار دارند. هر طایفه از چند باو تشکیل می شود و هر باو نیز بزرگ و ریش سفیدی دارد که به هنگام ضرورت مورد مشورت قرار می گیرد. در گذشته قدرت مرکزی ایل اهمیت خاصی داشته و حیات ایل در گرو تصمیمات وی بوده است. اما هرچه طوایف گسترده تر می شدند و اوبه ها فراوانتر، به همان اندازه از حیطهٔ قدرت مرکزی دور شده و بر قدرت طایفه افزوده می شده است.

الف ـ طایفهٔ قزلباش: طایفهٔ قزلباش دارای ۳۲۳ خانوار کوچنده است که در ۴۵ اوبه سازمان یافته . قلمرو اصلی این طایفه منطقهٔ اگری واقع در دامنه های آرارات بود که پس از تعیین مرز ایران و ترکیه، منطقه ییلاقی آنان در آن سوی مرز قرار گرفت و خانوارهای قزلباش نتوانستند از مراتع آن بهره گیرند و هم اکنون به صورت پراکنده ییلاق می کنند. این طایفه با طایفهٔ ساکان روابط خویشاوندی نزدیکی

داشته و به دلیل تعصب خاصی که به این طایفه دارد معمولاً قسمتی از خانوارهایش به عنوان «جینار»، در جوار اوبه های ساکنان ییلاق می‌کنند و در مراسم جشنها و سوگواریهای یکدیگر شرکت می نمایند. این طایفه نسبت به طوایف دیگر ایل جلالی از شهرت خاصی برخوردار است و در زمان حکمرانی سردار ماکو، افراد این طایفه جزو قشون و لشکر او بودند.

طایفهٔ قزلباش نظیر سایر طوایف ایل جلالی در اجرای سیاست رضاشاه مبنی بر «تخته قاپوٰ کردن عشایر» از محل خود تبعید و به مناطق خوی، مشکین شهر، ورامین و قزوین کوچانده شدند و پس از تحمل مرارتهای زیاد، در سال ۱۳۲۱ ـ ش دوباره عدهٔ زیادی از افراد طایفه به موطن خود مراجعت نمودند. تعداه‌ی دیگر از افراد این طایفه به علت مقاومت در برابر رضاشاه کشته شدند و عدهٔ کثیری نیز به خاک ترکیه فرار کردند.

ب ـ طایفهٔ خلکانلو: طایفهٔ خلکانلو دارای ۳۳۱ خانوار کوچنده است و از دوازده باو تشکیل یافته است. این طایفه از نظر گستردگی باو و جمعیت کوچنده در بین سایر طوایف ایل جلالی شاخص می باشد.

در زمان رضاشاه طایفهٔ خلکانلو مورد غضب قرار گرفت و خالدآقا جلالی پس از مقاومت و جنگ و گریزی فراوان با نیروهای دولتی، عاقبت سرکوب شد و اعضای طایفه به شهرستان اهر تبعید شدندو عدهٔ دیگر نیز به کشور ترکیه فرار کردند و هم اکنون در آن کشور مقیم هستند.

ج ـ طایفهٔ مصرکانلو: طایفهٔ مصرکانلو از جمله طوایف منسجم ایل جلالی است و دارای ۳۲۵ خانوار کوچنده است که در ۱۶ اوبه و دو باو سازمان یافته اند. این طایفه از نظر دامداری در بین ایل جلالی حایز اهمیت بسیار است به طوری که ۱۷/۹ درصد گوسفندان و ۱۸/۵ درصد گاوهای طوایف ایل جلالی مربوط به این طایفه است.

پرورش شتر به لحاظ ورود تراکتور و وانت بار به زندگی عشایر، عموماً در حال از بین رفتن است و لیکن طوایفی که از مناطق ییلاقی صعب العبور می گذرند، اجباراً به پرورش این قبیل حیوانات می پردازند. طایفهٔ مصرکانلو از جمله طوایفی است که برای حمل و نقل این قبیل حیوانات می پردازند. طایفهٔ مصرکانلو از جمله طوایفی است که برای حمل و نقل از شتر بهره می گیرد.

د ـ طایفهٔ جنی‌کانلو: این طایفه از هفت «باو» و ۲۲۱ خانوار کوچنده که عموماً در ۲۸ اوبه سازمان یافته اند، تشکیل شده است. بعد از انقلاب اسلامی، عوامل حزب دموکرات کردستان دامنهٔ تحریکات

---

۱ ـ قسمتی از عشایر این طایفه نام طایفهٔ خود را به حضرت علی (حیدر کرار) نسبت می دهند و به لحاظ ابراز علاقه وافر به آن بزرگوار حیدرانلو لقب گرفته اند.

۲ ـ براساس روایت عشایر نام بنیانگزار ایل «جلال» بوده است. و شواهد تاریخی نیز گواهی می دهد که آنان به خاطر طغیان علیه حکومتهای وقت در عثمانی به جلالی مشهور شده اند.

خود رابه منطقهٔ عشایرنشین ماکو کشاندند که به دنبال آن شخصی به نام حسن حسن زاده از میان این طایفه به طرفداری و حمایت آنان برخاست و بعد از آنکه با نیروهای دولتی مواجه گردید متواری شد و به خاطر اشتباهات خود طایفهٔ جنی‌کانلو را دچار زحمت نمود. لذا این طایفه به خاطر مسایل و مصایبی که بعد از انقلاب دچار آن گردید، تشکل و انسجام خود را تا حدودی از دست داد و هم اکنون نیز در مقایسه با سایر طوایف فاقد رئیس طایفه است.

هـ طایفهٔ اوتایلو: طایفهٔ اوتایلو قبل از حکومت فتحعلیشاه قاجار جزو طایفه قندکانلو محسوب می شده و یکی از باوهای آن به شمار می رفت. قلمرو این طایفهٔ بزرگ منطقهٔ قفقاز بود که به هنگام جدا شدن آن قسمت آذربایجان از پیکرهٔ میهن، شخصی به نام تمر (تیمور) که در واقع رئیس باو بود، به همراه افرادش به منطقهٔ ماکو کوچ کرده و بعد از جدا شدن از قندکانلو، طایفهٔ مستقلی تشکیل می دهد. از آنجا که افراد این طایفه از آن سوی مرز آمده بودند، به «اوتایلو» (اهل آن طرف) معروف و نامگذاری شدند.

طایفهٔ اوتایلو مانند سایر طوایف جلالی، دارای مسیر مشخص کوچ بوده که اعضای آن به مدت یک ماه می توانستند در آن رمه‌گردانی نمایند اما پس از انقلاب این قبیل مسیرها توسط روستاییان زیر شخم رفته و موجبات زحمت عشایر را فراهم نموده است.

این طایفه هم اکنون دارای ۲۰۳ خانوار کوچنده است که در ۸ اوبه سازمان یافته است.

و ـ طایفهٔ علی محولی: این طایفه که در لهجهٔ عامیانه (علم حولی) تلفظ می‌گردد از چهار باو تشکیل شده که از این میان، باو «مرخه» به اسکان رسیده و کوچ نمی‌کند. طایفهٔ علم حولی هم اکنون دارای ۲۰۰ خانوار کوچنده است که در ۲۸ اوبه متشکل شده است.

از آنجا که موضوع مرتع در اقتصاد عشایری عامل تعیین‌کننده و امر حیاتی است، اختلافات ناشی از آن نیز بسیار اندوهبار و تأسف انگیز می باشد. به طوری که مشاهده گردید، هنگامی که در تابستان سال ۶۴ قسمتی از مراتع اوبه های باو «سلو» توسط جنگلبانی ماکو به اشخاص دیگری واگذار گردیده بود، این مسأله اختلافات شدیدی رادر بین اوبه ها دامن می زد و بیم آن می رفت که کشتار فجیعی به دنبال داشته باشد.

ز ـ طایفهٔ حسوخلف: طایفهٔ حسوخلف از ۵ باو تشکیل شده و دارای ۱۹۴ خانوار کوچنده است که عموماً در ۲۲ اوبه سازمان یافته است.

این طایفه به هنگام کوچ ییلاقی دارای مهمانانی از سایر طوایف ایل جلالی است به طوری که در سال ۱۳۶۴، ۱۱ خانوار از قزلباش، ۵ خانوار از بلخکانلو، ۳ خانوار از خلکانلو و ۲ خانوار عجم رابه عنوان «جینار» در اوبه های خود پذیرفته بودند.

در میان اوبه های این طایفه اوبهٔ حاجی ابراهیم آبیار به خاطر استخدام «قرخبان»[1] و رعایت اصول چرا، دارای وضعیت مطلوبی است و می تواند یک الگوی مناسبی به شمار آید. و این حاصل یک رشته

مسائلی است که در رأس آن عامل روانی، «اطمینان خاطر» قرار گرفته است. اطمینان از اینکه مرتع توسط دولت هرگز به دیگران واگذار نخواهد شد.

ح ـ **طایفهٔ بلخکانلو:** طایفهٔ بلخکانلو از ۴ باو تشکیل شده و دارای ۱۸۱ خانوار کوچنده است که در ۱۲۱ و به متشکل شده‌اند. این طایفه در سالهای جنگ تحمیلی دچار مرارتهای بسیار شدیدی شده و مراتع آن تحت تصرف روستاییان درآمد به طوری که قسمتی از خانوارهای باو «عمه اوشاقی» اجباراً، اسکان یافتند. در سال ۶۴ نیز اعضای اوبه «محمد شاهانی» توسط اهالی «بدولی» درکنار این روستا بازداشت شدند و نتوانستند راهی ییلاق شوند. تهدید و ارعاب عشایر توسط روستاییان «عرب دیزه سی»، «طهماسب کندی» و «کلیسا کندی» هنوز هم ادامه دارد و اکثریت مراتع قلمرو این طایفه تکه تکه زیر شخم رفته، و می رود که کل مراتع آن از حیز انتفاع بیفتد.

ط ـ **طایفهٔ ساکان:** نام طایفه از نام ساکو بنیانگزار آن گرفته شده است، ولیکن تاریخ مهاجرت ساکو از ترکیه به ایران مشخص نیست، از آنجا که قلمرو طایفه مناطقی از ترکیه بوده، لذا قسمت اعظم این طایفه هم اکنون در آن سوی مرز سکونت دارند و قسمت دیگری نیز در زمان سلطنت رضاشاه و فرار از تبعید به خاک ترکیه رفته و در آنجا سکنی گزیده اند. علاوه بر این، از تبعید شدگان به «پری یازان» تویسرکان و مشکین شهر که حدود نه سال به طول انجامیده، قسمتی از عشایر این طایفه در آن مناطق ماندگار شده اند و هم اکنون نیز به خاطر اوضاع بد ییلاقی و مشکلات موجود، آهنگ اسکان به آهستگی ادامه دارد. در هر حال در تابستان سال ۶۴ طایفهٔ ساکان ۱۴۷ خانوار کوچنده داشته که از مجموع ۱۱ باو متشکل و در ۳۳ اوبه سازمان یافته اند.

ی ـ **طایفهٔ قندکانلو:** طایفهٔ قندکانلو دارای ۸ باو است اما در موقع آمارگیری در تابستان ۶۴، باو عثمان حَوِه در ییلاق حضور نداشت. از آنجا که ریشهٔ این طایفه نیز مانند سایر طوایف ایل جلالی در خاک ترکیه است، قسمت کثیری از خانوارهای طایفه در آن سوی مرز تمرکز دارند و قسمت دیگری نیز در زمان حکومت رضاشاه به قزوین، همدان و تویسرکان تبعید شدند که از این میان تعدادی مراجعت کردند و تعداد دیگر ساکن آن مناطق شدند و قسمت کثیری نیز در آن هنگام به ترکیه فرار نموده و در آن کشور سکنی گزیدند.

این طایفه در حال حاضر ۱۱۳ خانوار کوچنده دارد که عموماً در ۱۰ اوبه سازمان یافته اند.

مناطق ییلاقی طایفهٔ قندکانلو نیز مورد دستبرد روستاییان «شادلو» قرارگرفته و زیر کشت گندم دیم رفته است. در عین آنکه آب و هوای منطقه شرایط لازم برای این قبیل کشتها را فراهم نمی کند و غلات قبل از خوشه بندی با سرمای پاییزی مواجه می شوند، اما این نوع عملیات در منطقه تنها به عنوان تخریب مراتع برای تصرف اراضی بیشتر و ممانعت از کوچ عشایر صورت می گیرد. از کتاب ساختار سازمان ایلات و شیوه معیشت عشایر آذربایجان غربی ـ ابراهیم اسکندری نیا

۳ـ ایل میلان: ایل میلان دومین ایل بزرگ استان آذربایجان غربی بعد از ایل جلالی است، به

طوری که ۲۹/۹ درصد خانوارهای کوچندهٔ منطقه راکه شامل ۱۳۸۷ خانوار است در ۱۲۴ اوبه سازمان داده است.

قلمرو اولیهٔ این ایل منطقهٔ وسیعی از آذربایجان غربی و ترکیه را شامل می شد، که در جوار ایلات و طوایف وابستهٔ خود به حیات ایلی ادامه می داد. براساس تحقیقات به عمل آمده، اصل این ایل مشخص نیست و در منطقهٔ مورد مطالعه نیزکسی نمی داند که ایل میلان ازکجا آمده و سوابق تاریخی آن چگونه بوده است، اما مشخص شده است که این ایل با ایلات شکاک، تاکوری، کردهای قوچان، سارمانلو، مقری،گراوی، خودی، شمسکی، حسلانلو، مرزکی و جبرانلو خویشاوند است، و آخرالامر با آنها به نیای مشترک می‌رسد. از ایلات فوق، ایل شکاک و طایفهٔ مدرومی، ایل تاکوری در منطقه موجود هستند و کردهای قوچان نیز توسط نادرشاه افشار از این منطقه انتقال داده شده اند. بقیهٔ ایلات فوق هم اکنون در ترکیه و آن سوی مرز می باشند.

ایل میلان شامل ۱۲ طایفه است که قسمت اعظم جمعیت آن به اسکان رسیده و در حال حاضر کوچ نمی کنند.

الف ـ طایفهٔ شیخکانلو: طایفهٔ شیخکانلو بزرگترین طایفهٔ ایل میلان است و حدود ۲۵ درصد خانوارهای کوچندهٔ ایل راکه شامل ۳۴۶ خانوار است در ۳۵ اوبه سازمان داده است. این طایفه شامل ۲ باو است که از یکدیگر کاملاً جدا هستند به طوری که باو کوچکی در منطقهٔ ماکو و باو پیرویی در منطقهٔ خوی استقرار یافته است.

پدیدهٔ اسکان که در بین طوایف ایل میلان عمومیت یافته است، در بین این طایفه و طایفهٔ دلایی چندان مورد استقبال قرار نگرفته و خانوارهای این طایفه بجز ساکنین مخمور و ۸ خانوار که در روستای کلیسا ساکن هستند، بقیه عموماً کوچرو بوده و اقتصاد اصلی آنان بر پایهٔ دامداری و شبانی متکی است.

در سالهای بسیار دور عروسی خاصی بین افراد ایل صورت گرفته که گویا دارای اهمیت بسیار بوده است. روی این اصل افراد ایل شکاک آنها را عروسان نامیده اند، به طوری که در منطقهٔ سلماس این نوع تلقی معروفیت یافته و کلمهٔ عروسان نام اصلی طایفه را تحت الشعاع قرار داده است. بنابراین طایفهٔ عروسان در واقع همان طایفهٔ شیخکانلو می باشد.

ب ـ طایفهٔ دلایی: طایفهٔ دلایی میلان بعد از طایفهٔ شیخکانلو دومین طایفهٔ بزرگ ایل میلان است. این طایفه دارای ۳۳۰ خانوار کوچنده است که در ۳۵ اوبه متشکل شده اند. همانطورکه در طایفهٔ شیخکانلو نیز ذکر گردید، آهنگ رشد پدیدهٔ اسکان در بین خانوارهای این طایفه کند بوده است و عشایر طایفه عموماً کوچرو بوده و حیاتشان بر پایهٔ شبانی و کوچ استوار است و کشاورزی در اراضی قشلاقی به عنوان خود مصرفی مکمل تولید آنان می باشد.

طایفهٔ دلایی میلان به ۵ باو تقسیم می شود و به لحاظ انسجام موجود در طایفه، اوبه ها از مجموعه

خانوارهای باوها سازمان می یابد. بنابراین در هرم قدرت، بعد از رئیس طایفه، اوبه ها قرار می گیرند و باوها و رؤسای آنها دارای نفوذ نیستند و در اغلب موارد نیز رؤسای باوها و تیره ها مشخص نمی باشند. روی این اصل اوبه های طایفهٔ دلابی مستقیماً از طایفه منشعب می گردند.

ج ـ طایفهٔ دودکانلو: طایفهٔ دودکانلو سومین طایفهٔ بزرگ ایل میلان است و از ۱۹۸ خانوار کوچنده که در ۲۳ اوبه سازمان یافته اند تشکیل شده است. این طایفه دارای ۶ باو است و عامل کوچ که رکن بارز زندگی ایلاتی به شمار می رود در بین آنها از عمومیت برخوردار نیست، به طوری که باو (که ینویی) دیگر کوچ نمی کند و از باو (دربویی) نیز که عموماً کوچرو بودند، در تابستان سال ۶۴ تعداد ۲۵ خانوار در منطقهٔ قشلاقی ساکن و احشام خود را توسط چوپان راهی ییلاق کرده بودند. باو (شابویی) نیز بیشتر در روستاهای «دیبک»، «هودر»، «سنت»، «فزاولن»، «کلوس» ساکن هستند و فقط قسمت اندکی از خانوارها به پدیدهٔ کوچ استمرار می بخشند. بنابراین موضوع کوچ در بین این طایفه شدیداً در حال دگرگونی است و خانوارها بتدریج به اسکان تن در داده و به حالت رمه گردانی روی می آورند.

د ـ طایفهٔ ممکانلو: طایفهٔ ممکانلو در تابستان سال ۶۴ دارای ۱۵۵ خانوار کوچنده بود که عموماً در ۵ اوبه متشکل بودند. خانوارهای کوچندهٔ این طایفه بیشتر از تیرهٔ سولاغی و چراغی هستند و بقیهٔ تیره ها فاقد خانوارهای کوچرو هستند.

تیره های مختلف این طایفه در روستاهای گوران، گرنویک، میرعمر، ترس آباد، چالیان، بیانلو، حبش بالا، شریف آباد بالا و پایین، هسته جیک، کفیل، بابکان و قیله لیق ساکن هستند و از تلفیق کشاورزی و رمه گردانی امرار معاش می کنند.

کوچزیستی در بین خانوارهای کوچندهٔ این طایفه حتمی و عمومی نیست، به طوری که بعضی خانوارها تحت شرایط مقتضی گاه کوچ می کنند و گاه نیز در حال اسکان باقی می مانند. بنابراین عامل کوچ در بین این طایفه نیز در حال دگرگونی است.

طوایف دیگر ایل میلان ـ ۱ـ طایفهٔ قوردویی: این طایفه دارای ۸۵ خانوار کوچنده است که عموماً در ۴ اوبه سازمان یافته اند.

۲ـ طایفهٔ مندوله کانلو: این طایفه دارای ۸۲ خانوار کوچنده است که در ۸ اوبه متشکل هستند.

۳ـ طایفهٔ امویی میلان: طایفهٔ امویی دارای ۷۱ خانوار کوچنده است که عموماً در ۸ اوبه و تحت رهبری حاج حسن حیدری امویی متشکل هستند. این طایفه براساس سازمان ایلی دارای ۶ باو است و اکثریت خانوارهای باوها ساکن و از تلفیق کشاورزی و دامداری امرار معاش می نمایند. حدود ۴۰ خانوار از باوکلبویی در روستای کندال، از باو گوژویی حدود ۳۰ خانوار در منطقهٔ ماکو والند خوی، از باو فرهویی حدود ۴۰ خانوار در قرمزی داش و شیخ جان ماکو و از باو توزویی حدود ۴۲ خانوار در روستاهای تودان و یا پراقلوی خوی ساکن هستند.

۴ـ طایفهٔ مرویی میلان: این طایفه دارای ۷۰ خانوار کوچنده است که در ۲ اوبه سازمان یافته اند و قسمت کثیر این طایفه در روستای تات و دیگر روستاها ساکن هستند و حدود ۳۰ خانوار نیز به دلیل مشکلات مادی و مرتع، اخیراً به اسکان گراییده اند.

۵ـ طایفهٔ کچلانلو: طایفهٔ کچلانلو نیز به دلیل مشکلات موجود به اسکان رسیده و حدود ۱۷۰ خانوار در روستاهای ملهم لوی علیا و سفلی و قره کلیسا ساکن هستند و فقط ۳۵ خانوار آن که در ۳ اوبه متشکل هستند به کوچ اصرار می ورزند.

۶ـ طایفهٔ گلی کانلو: این طایفه نیز به اسکان رسیده و هم اکنون حدود ۹۰ خانوار در روستای کاپوت ـکش ارخی و بلغچی ساکن و از تلفیق کشاورزی و دامداری امرار معاش می نمایند. از این میان تنها ۱۵ خانوار که عموماً در یک اوبه سازمان یافته اند کوچرو مانده اند.

۷ـ طایفهٔ خوزویی: طایفهٔ خوزویی که خزایی نیز گفته می شود عموماً در روستاهای قره آغاج، دم دم، ممه شیری، قارپنجه و بلسور بالا ساکن هستند و به تعداد ۹۰ خانوار بالغ می شوند.

طوایف فوق در سالهای پیش عموماً کوچرو بودند و نظیر طوایف بزرگ ایل میلان اقتصادشان براساس تولیدات دامی استوار بوده اما بروز ناامنی در منطقه که منجر به فقر عمومی عشایر گردید از یک طرف و مشکلات مراتع و مسایل اداری موجود از طرف دیگر موجبات اسکان هرچه بیشتر این طوایف را فراهم نمود. ازکتاب ساختار سازمان ایلات و شیوه معیشت عشایر آذربایجان غربی ـابراهیم اسکندری نیا

ایل شکاک: ایل شکاک (شه کاک) به دلیل گستردگی خود یکی از بزرگترین و پرجمعیت ترین ایلات استان به شمار می‌رود. تعداد جمعیت متمرکز در این ایل براساس تخمین عشایر بالغ بر ۸۰/۰۰۰ نفر می باشد. این ایل با ایل میلان نقطهٔ مشترک خویشاوندی دارد و از تبار آنان به حساب می آید.

عشایر ایل شکاک عموماً در مناطق چهریق، شپیران، شینتال، گردیان، کره سنی، صومای برادوست، دول، مرحمت آباد، شهر ویران آذربایجان غربی و بناجوی مراغه پراکنده هستند قسمت کثیری از آنان از طریق اقتصاد شبانی امرار معاش می نمودند.

ایل شکاک در حال حاضر دارای ۵۴ خانوار کوچنده است که در ۱۱ اوبه متشکل هستند:

۱ـ طایفهٔ مامدی: طایفهٔ مامدی دارای ۲۶ خانوار کوچنده است که در ۲ اوبه سازمان یافته و از مناطق ییلاقی ساری چیچک و گالیک سلماس استفاده می نمایند.

۲ـ طایفهٔ بالکانلو: طایفهٔ بالکانلو دارای ۲۸ خانوار کوچنده است که در ۹ اوبه متشکل شده و عموماً از مناطق ییلاقی سهندآباد آذربایجان شرقی استفاده می کنند.

ایل پنیانشی: اطلاعات عشایر مبنی بر وابستگی و پیوستگی آنان به ایلات و طوایف عموماً غیرمکتوب بوده و سینه بسینه انتقال می یابد. براساس این اطلاعات، ایلهای پنیانشی و زبار و پرخولکی از وابستگی ایلی مشترکی برخوردار بوده و مجموعاً ایل «حکا» را تشکیل می داده اند. قلمرو اصلی ایل حکا شامل قسمتی از ایران و ترکیه و عراق می شده که بعداً مرزهای سیاسی کشورهای مزبور باعث جدایی آنان گردیده است. در حال حاضر ایل زبار در عراق، ایل پرخولکی در ترکیه و قسمتی از ایل پنیانشی در ایران پراکنده اند. ایل پنیانشی که در ایران «کرمانج» نیز نامیده می شود، شامل ۵ طایفه است که سه طایفهٔ آن کاملاً به اسکان رسیده و فقط ۵۶ خانوار ایل به کوچ ادامه میدهند.

۱ـ طایفهٔ چلی پاکی: طایفهٔ چلی پاکی شامل ۶ باب، که خانوارهای کوچندهٔ طایفه عموماً از باب یوسفی، عبدالهی، پاکی (پاکویی) هستند و بقیه بابها کوچرو نیستند. بنابراین پدیدهٔ اسکان در بین خانوارهای این طایفه نیز رایج است و فقط ۴۸ خانوار آن در ۶ اوبه کوچرو باقی مانده اند.

۲ـ طایفهٔ باوی: از طایفهٔ باوی فقط باب بازاری در ایران ساکن هستند و بقیه خانوارهای طایفه عموماً در ترکیه هستند.

۳ـ طایفهٔ سله: از طایفهٔ سله نیز فقط خانوارهای باب جلبا حاجی در ایران هستند و تعداد خانوارهای کوچندهٔ آن نیز ۸ خانوار است.

ایل قره پاپاخ: ایل قره پاپاخ در زمان شاه اسماعیل صفوی به خاطر رشادت و چالاکیشان، جهت مقابله با هجوم ایلات و عشایر، به آذربایجان غربی کوچانده شدند و خدمات درخشانی به دولت مرکزی آن زمان انجام دادند. در زمان قاجاریه، عباس میرزا آنان رابه پاس خدماتشان به منطقهٔ سلدوز نقده کوچ داد و اراضی مرغوب منطقه را در اختیار آنان نهاد و آنها را ساکن منطقه نمود. ایل قره پاپاخ به خاطر اینکه کلاه سیاه بر سر می‌گذاشته اند، به این نام (سیاه کلاهان) مشهور شده‌اند. این ایل دارای هفت طایفه است که غالباً بافت عشیره‌ای خود را از دست داده و بجز سه طایفهٔ عربلو، جان احمدلو و ترکون، رده های کوچنده نداشته و به حالت روستایی و شهری درآمده‌اند.

این ایل هم اکنون دارای ۳۹ خانوار کوچنده است که در هفت اوبا (که آنرا دسته نیز می‌گویند) سازمان یافته اند. منطقهٔ ییلاقی خانوارهای طوایف ایل، مناطق یازداغی و خان طاوس بوده که بعد از انقلاب اسلامی به دلیل ناامنی آن مناطق خانوارها نتوانسته‌اند راهی ییلاق شوند، بنابراین قسمتی از احشام آنان توسط چوپان عازم ییلاق می شود و زنان، روزانه سوار بر اسب برای دوشیدن شیر به ییلاق می‌روند و هنگام عصر مراجعت می‌کنند. منطقه وارنسا نیز که منطقهٔ ییلاقی این ایل بوده، به همین سرنوشت دچار شده است. روی این اصل حدود ۶۰ خانوار که عموماً کوچرو بودند، نتوانسته‌اند به کوچ ادامه دهند، لذا این خانوارها در مناطق قشلاقی ماندگار شده و احشام آنان نیز در اطراف پراکنده شده‌اند. از آنجا که این قبیل عشایر منبع درآمدی غیر از تولیدات دامی ندارند، اجباراً برای کسب درآمد و گذران معاش، مشاغل کارگری در کوره های آجرپزی را برگزیده‌اند.

۱ـ طایفهٔ عربلو: طایفهٔ عربلو درگذشته به خاطر شرکت در نزاعی که منجر به شکستن دندان یکی از طرفین نزاع شده بود به «دیش قران» (دندان شکن) معروف شده‌اند. این طایفه ده خانوار کوچنده دارد که عموماً در دو اوبا از ییلاقات بابادین اطراف روستای قارنا استفاده می‌کنند.

۲ـ طایفهٔ جان احمدلو: این طایفه نه خانوار کوچنده دارد که عموماً در دو اوبه یا دسته سازمان یافته‌اند و فعلاً از مراتع گلوان و بابادین استفاده می‌نمایند.

۳ـ طایفهٔ ترکون: طایفه ترکون (ترکوون) دارای بیست خانوار کوچنده است که در سه اوبا متشکل هستند و عموماً از منطقهٔ ییلاقی گلوان استفاده می‌کنند.

طوایف دیگر ایل قره پاپاخ ساکن هستند و از طریق کشاورزی امرارمعاش می‌نمایند. از کتاب ساختار سازمان ایلات و شیوه معیشت عشایر آذربایجان غربی ـ ابراهیم اسکندری نیا

ایل تاکوری: ایل تاکوری از جمله ایلاتی است که در اصل با ایل میلان نقطهٔ مشترک داشته و با آن خویشاوند است. طوایف مختلف این ایل بجز طایفهٔ مدرومی عموماً در خاک ترکیه هستند. و از وضعیت آنان اطلاعی در دست نیست.

ایل تاکوری، به کلام دیگر طایفهٔ مدرومی، در ایران دارای ۱۵ خانوار کوچنده است که در سه اوبه سازمان یافته‌اند. وضعیت کلی این طایفه نیز مانند اکثر طوایف ایل میلان نامطلوب بوده و در حال حاضر به دلیل مشکلات موجود به اسکان روی آورده‌اند. هم اکنون حدود ۷۰ خانوار از این طایفه در روستای آغباش ساکن شده‌اند که از تلفیق کشاورزی و دامداری زندگی می‌کنند.

ایل سادات: عشایر ایل سادات به دلیل سید بودن به این نام مشهور شده و در روستاهای رزگه، کایر، ملاباسگ، ژاراباد، دیزج مرگور، کارانه، ناری، راژان در منطقهٔ ارومیه و اسماعیل کندی مهاباد پراکنده هستند. افراد این ایل بجز ساکنین اسماعیل کندی عموماً ساکن هستند و از طریق کشاورزی و دامداری امرارمعاش می‌کنند و در منطقهٔ مورد سکونت خود به لحاظ سید بودنشان از احترام خاصی برخوردارند. از این ایل به کرج ادامه می‌دهند که در چهار اوبه سازمان یافته‌اند.

منطقهٔ ییلاقی خانوارهای کوچندهٔ ایل در ناحیهٔ صائین دژ از ماما‌لو تا قزل یورد سلیم خان است که متاسفانه قسمت اعظم آن توسط روستاییان زیر شخم رفته و جهت عبور و مرور آنان نیز موانع و مشکلاتی ایجاد می‌شود. ایل سادات از نظر سازمان ایلی به سه طایفه تقسیم می‌شود.

ایل زعفرانلو: عشایر ایل زعفرانلو در منطقهٔ صائین دژ و روستاهای الی بالتا، کران، قزل قیهٔ علیاو سفلی و وسطی، میراحل، قره قیه، احمدبیک، چپو، دمیرچی، قوزلوی علیا و سفلی، نوروزلو، لیک آباد،

تازه‌کند، قالقانلو و اجاق اوزان پراکنده هستند و منطقهٔ ییلاقی آنان محمودخان قزل قیه و ییلاق افشار نزدیک روستاهای بهرام قلعه سی، دولانقروخان قلی است. این ایل به دلیل ناامنی منطقه و عدم دستیابی به مراتع به اسکان نسبی رسیده است.

ایل دهبکری: ایل دهبکری شامل طوایف ایلخانی زاده، علیار، قهرمانی، و عباسی، سالهاست که در مهاباد و بوکان تخته قاپو شده و از طریق کشاورزی و دامداری امرارمعاش می‌کنند.

ایل گورک مهاباد: قلمرو این ایل در منطقهٔ جنوب مهاباد و ییلاق آنان منطقهٔ کوهستانی سران می‌باشد. عشایر این ایل سالها پیش تخته قاپو شده‌اند.

ایل پشدریها: عشایر ایل پشدریها سالها پیش اسکان یافته و از طریق کشاورزی و دامپروری زندگی می‌کنند.

ایل عثمان بیکی: ایل عثمان بیگی نیز سالها پیش اسکان یافته و بافت عشیرتی خود را از دست داده است.

ایل بیگزاده: عشایر این ایل در منطقهٔ ترگور سکونت دارند و قبل از انقلاب رده های کوچندهٔ ایل عازم منطقهٔ ییلاقی اطراف قشلاقشان واقع در مناطق کوهستانی مرز ایران و ترکیه می‌شدند.

ایل دری: ایل دری عموماً در روستاهای منطقهٔ برادوست و درهٔ برده رش واقع در منطقهٔ مرزی ایران و ترکیه سکونت دارند. به دلیل اینکه منطقهٔ ییلاقشان در جوار قشلاقشان است، کوچ نمی‌کنند. عشایر این ایل از طریق رمه‌گردانی و زنبورداری امرارمعاش می‌کنند.

د ـ عشایر پیرانشهر: عشیره نشینان منطقهٔ پیرانشهر در سه ایل منگور، مامش و پیران متمرکزند. خصوصیات متمایز این ایلات از سایر عشیره نشینان استان، اسکان نسبی آنهاست به این ترتیب که کوچ و جابجایی به صورتی که تمامی افراد خانوارها با اثاث از محل قشلاق کوچ نمایند و در ییلاق اطراق کنند، در میان عشایر این منطقه بندرت دیده می‌شود و جابجایی اینان چنان است که در کوههای اطراف محل قشلاق به رمه‌گردانی می‌پردازند. عشایر این منطقه بعد از انقلاب، دچار مصایب ناشی از جنگ تحمیلی شدند تا آنجا که فعالیتهای کشاورزی و رمه‌گردانی و حتی جمع‌آوری علوفه برای آنان میسر نگردید و عاقبت آنچه که داشتند از دست دادند و عزلت نشین ده و دستفروش شهر شدند.

۱ ـ ایل منگور: عشایر ایل منگور در روستاهای عشایری بین پیرانشهر، سردشت، مهاباد و بوکان تا مرز عراق پراکنده هستند و از تلفیق کشاورزی و دامداری امرارمعاش می‌کنند. مناطق ییلاقی این ایل ییلاق های سران، گده و هنگون در اطراف مهاباد بود که معمولاً از اواسط اردیبهشت به مدت چهار ماه منبع تغذیهٔ احشام ایل را تشکیل می‌داد. اما در حال حاضر به دلیل وضع خاص منطقه، کوچ صورت نمی‌گیرد.

۲ ـ ایل پیران: ایل پیران از چهار طایفه براساس سازمان ایلی تشکیل یافته و قبل از انقلاب

رده های کوچندهٔ آن به مدت ۴ ـ ۵ ماه عازم ییلاقهای کانی خدا، حاجی ابراهیم و قندیل دولنی، واقع در نوار مرزی ایران و عراق می‌شدند.

۳ـ ایل مامش: عشایر ایل مامش در منطقهٔ ما بین پیرانشهر، پسوه، نقده، اشنویه و جلدیان سُکونت دارند و عموماً در هشت طایفه متمرکز هستند. از آنجا که قلمرو این ایل دارای وضعیت مساعد و اراضی مرغوب است، عشایر آن بیشتر به کشاورزی اشتغال دارند و عده‌ای نیز دامداری را در کنار کشاورزی حفظ کرده‌اند. مناطق ییلاقی ایل مامش دامنه های مرکه چو، سیلوه، سی ریس، گورانگه، کانی رش و قوری چای می باشد که قبل از انقلاب رده های کوچندهٔ ایل راهی آن مناطق می‌شدند.

عشایر سردشت: عشیره نشینان سردشت عموماً در هفت ایل متمرکزند و خصوصیات بارز آنها مانند ایلات پیرانشهر، اسکان نسبی آنهاست. عشایر سردشت نیز از وضعیت کلی ایلات پیرانشهر برخوردارند.

۱ـ ایل کلاس: محل اصلی زندگی عشایر این ایل ربط می باشد و از دو طایفه تشکیل یافته است.

۲ـ ایل گورک سردشت: محل اصلی سکونت عشایر این ایل منطقهٔ پاراستان است و جمعیت آن در پنج طایفه متشکل شده است.

۳ـ ایل نعلین منگور: محل اصلی سکونت عشایر این ایل، آلواتان و میرآباد است و جمعیت آن در سه طایفه سازمان یافته است.

۴ـ ایل نعلین گورک: محل اصلی عشایر این ایل منطقه پاراستان است و به سه طایفه منشعب می گردد.

۵ـ ایل ملکاری: محل اصلی سکونت عشایر ملکاری منطقهٔ ملا شیخ است و جمعیت آن در دو طایفه متمرکز است.

۶ـ ایل آلان: ایل آلان از دو طایفه تشکیل شده و محل اصلی زندگی عشایر آن، منطقهٔ بیتوش می باشد.

۷ـ ایل باسک کوله: محل سکونت این ایل منطقهٔ سردشت در مرز عراق است و از سالها پیش تخته قاپو شده و از طریق کشاورزی و دامپروری امرارمعاش می کنند.

عشایر اسکان یافته

۱ـ ایل هرکی: قلمرو اصلی ایل هرکی علاوه بر ایران به قسمتهایی از خاک عراق، بویژه منطقهٔ سوران آن کشور شامل می‌شود. هم اکنون خویشاوندان و وابستگان این ایل در آن سوی مرز ساکن هستند. ایل هرکی از سه طایفه تشکیل شده و هر یک از طوایف نیز به تیره ها منشعب می گردد. ایل هرکی از جمله ایلاتی است که مقام ریاست آن انتخابی است و مانند انتخابات ریاست جمهوری اغلب کشورها عمل می شود. این مقام از طایفه سیدان و تنها از تیرهٔ لیاسی برگزیده می شود. در انتخابات

رئیس، همه عشایر ایل حق رای ندارند، بلکه ۱۳ تیره که عموماً از خویشاوندان خاص تیره لیاسی هستند حق شرکت و رای دارند و می‌توانند هم رئیس را انتخاب کنند و هم او را از مقام خویش عزل نمایند. این ۱۳ تیره در بین عشایر ایل به «پیساقا» و بقیه که حق شرکت به آنان داده نشده است به «ملت» معروفند. تیره های اصلی یا پیساقا شامل تیره های لیاسی، میرزاشیخا، امام موسی، ماله سوار، ماله باس، ماله چاوشن، می ساندینی، ماله سن، خودادایی، ماله به، کی، تیلی و ماله خان می باشد و بقیهٔ تیره ها که به اصطلاح ملت هستند از حق رای محرومند. علاوه بر مقام ریاست ایل، پست قائم مقامی ریاست ایل نیز مطرح است و این مقام نیز خاص تیره مام موسی است که در غیاب رئیس ایل، زمام امور را به دست می‌گیرد. طوایف ایل هرکی قبل از انقلاب کوچرو بودند و معمولاً از اردیبهشت به مدت چهار ماه به مناطق ییلاقی واقع درکوههای مرزی ایران و ترکیه و ایران و عراق کوچ می‌کردند.

۲ـ ایل زرزا: عشایر ایل زرزا با حدود ۲۸۴ خانوار در روستاهای سینگان، حق، بمزورته، میرآباد، پوش‌آباد، امیرآباد، نرزیوه، نلیوان، شاوانا، کرکاشان، علی آباد و فرج آباد پراکنده هستند. ایل زرزا براساس سازمان ایلی دارای هفت طایفه است که سه طایفهٔ ابراهیم خانی، فتح علی خانی و عبدالله خانی طوایف اصلی ایل به شمار می‌روند و مقام ریاست ایل نیز خاص طایفهٔ عبدالله خانی است. عشایر ایل زرزا قبل از انقلاب اسلامی دارای رده های کوچنده بودند و از اوایل اردیبهشت ماه به مدت ۳ ـ ۴ ماه به مناطق ییلاقی کوههای مرزی ایران و عراق بویژه دول رسول با پیران، کله شین، درود، تاله جار، غله سپی، غله رش، مرگه ریز و هاوارکروس کوچ می کردند.»۲

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان آذربایجان غربی ـ ۱ـ کشتی آشیرما ۲ـ بازی توپ عربی ۳ـ بازی کس‌آغاج ۴ـ بالیق منده

بالیق منده ـ «بالیق منده» (ماهی در دست من است) بازی جمعی و تک‌گروهی است که توسط ۴ تا ۱۰ نفر در داخل آب (استخر و یا نقاط عمیق رودخانه) انجام میشود. این بازی به وسیله خاصی نیاز ندارد، بازیکنان باید شناگران ورزیده و با استقامت و پرنفس باشند.

کس آغاج ـ «کس‌آغاج» (به ضمه ک و فتحه س خوانده میشود) بازی جمعی تک‌گروهی است که در منطقه شهرستان میاندوآب متداول بوده و در حال حاضر نیز در برخی از روستاهای این شهرستان انجام میشود. ازکتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ غلامحسین ملک‌محمدی ـکمیته ملی المپیک



چهره‌وپوشاک بانقلان ـ ایلام



چهره روستائیان لرنی ـ ایلام

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
آداب و رسوم استان ص ۳۴۹ اعیاد و جشن‌ها در نزد ممکانلو ص ۳۵۲ نزد کره سنی ص ۳۵۳ نزد شکاک ۳۵۳ نزد هرکی ۳۵۴ نزد زرزاو قره‌پاق ۳۵۵ خواستگاری و عقد و عرسی ۳۵۷ آسوری‌ها ص ۳۵۸ نسطوری‌ها ص ۳۶۰
۱ـ کتاب آشنایی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان
۲ـ کتاب ساختار سازمان ایلات و شیوه معیشت عشایر آذربایجان غربی ـ ابراهیم اسکندری‌نیا
۳ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران ـ غلامحسین ملک محمدی
۴ـ زبان آذری ـ احمد کسروی
۵ـ نگاهی به تاریخچه ادبیات آذربایجان ـ جواد هیأت
٦ـ سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی ـ جواد هیأت
۷ـ دانشنامه ایران و اسلام
۸ـ نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن ـ دکتر محمد جواد مشکور
۹ـ سیاه چادر ـ س. ج. فیلبرگ ـ ترجمه اصغر کریمی
۱۰ـ برنامه توسعه اقتصادی و اجتماعی آذربایجان غربی ـ دفتر برنامه و بودجه آذربایجان غربی نشریه شماره ۳۳
۱۱ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور
۱۲ـ ایل میلان ـ منوچهر کلانتری ـ مجله هنر و مردم شماره ۴۳ دوره جدید
۱۳ـ خاطرات و سفرنامه (ایرانی که من شناخته‌ام) ب. نیکتین ترجمه علی محمد فره‌وشی
۱۴ـ ایل زرزا ـ یوسف مجیدزاده ـ مجله هنر و مردم شماره هشتم دوره جدید
زناشویی در ایل زرزا ـ یوسف مجید زاده ـ مجله هنر و مردم شماره یازدهم دوره جدید

استان اردبیل *

کلیاتی در باره عشایر استان‌های اردبیل و آذربایجان شرقی از دیر باز یکی از مناطق کشاورزی و دامداری مهم کشور بوده است. وجود مراتع ییلاقی و قشلاقی سبب رشد کوچ نشینی در این استان گردیده است. مراتع و چمنزارهای وسیع و دشتهای گستردهٔ مغان مناطق جلگه ای تبریز، مرند، اردبیل و سراب، این سرزمین را از مراکز مهم دامداری نموده است.

منطقهٔ شرقی دشت مغان در شمال شرقی استان، مرکز تجمع عشایر **ایلسون** و بخش غربی آن محل زیست زمستانی ایلات ارسباران می باشد.

ایلسونها به دو گروه عشایر ایلسون اردبیل و مشکین شهر تقسیم می شوند. آنها تابستان ها را در مناطق ییلاقی کوهستانهای سبلان می‌گذرانند و قشلاق را در حوالی اردبیل و مشکین شهر سپری می‌کنند.

عشایر ارسباران نیز در نواحی کوههای قره داغ و سبلان به ییلاق می روند و منطقهٔ قشلاقی آنها دشت مغان در منطقهٔ غرب درهٔ رود ارسباران می باشد، برخی از طوایف ارسباران با توجه به مناطق ییلاقی و قشلاقی در بعضی ازسالها به مناطقی در حوالی اهر، تبریز، بناب و عجبشیر در غرب استان و ضلع غربی و شمالی مرند کوچ میکنند.

عشایر کوچرو در مناطق اخیرالذکر زمستانها را در خانه های روستائی و اجاره ای میگذرانند.

بخشی از عشایر این استان در شهرهای همجوار و همچنین حوالی مزارع کشت و صنعت تخته قاپو شده اند و یا به شهرهای دیگر مهاجرت نموده اند. فعالیت عمدهٔ آنان دامداری است، فعالیت های کشاورزی با استفاده از ابزار کشاورزی سنتی و تکنیکهای صنعتی محدود کشت و برداشت در بین آنان رایج است.

صنایع دستی آنها همان صنایع وابسته به محصولات دامی است و شامل ریسندگی و بافتن شال، گلیم، جاجیم و قالیچه میباشد. با توجه به نیاز آنها به نمد برای پوشش آلاچیق ها و کفپوش آن، نمدمالی نیز در بین آنان رایج است.

عشایر این استان شامل ۶۱ طایفه و نزدیک به سیصدهزار نفرند که در حال حاضر حدود نیمی از آنان در مناطق ییلاقی و قشلاقی و دهستانها سکنی گزیده و نیم دیگر کوچرو میباشند. عشایر استان آذربایجانشرقی به زبان آذری تکلم می‌کنند و مذهب آنها شیعه می باشد.

درکتاب «بستان السیاحه» دربارهٔ شاه سونان چنین آمده است: «شاه سون نام طایفه ای است که در

زمان شاه عباس ماضی ظهور یافت باعث آن چنان بود که جمعی از گروه نمک به حرامان قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده پای جرأت و جسارت پیش نهادند.

شاه عباس فرمود: «شاه سون، گلسون» یعنی هر که شاه را دوست دارد بیاید. لهذا از هر فرقه آمد طاغیان شاه را شکست دادند، پادشاه آن جماعت را شاه سون نام نهاد.

شاه سون به معنی شاه دوست می باشد، این واژه از دو کلمه تشکیل یافته که کلمهٔ اول آن «شاه» فارسی و کلمهٔ دوم آن «سون» ترکی است. ولی بعد از انقلاب ایل سون نامیده شدند.

ایلسونان از آداب قومی سنتی خود که حاکی از اصالت و قدمت تاریخ آنان است برخوردارند و از گذشته های دور همانند همهٔ مردم جهان از حوادث و خطرات دور نمانده و تحولات زمان برآنان بی تأثیر نبوده است.

سوابق تاریخی ایلسونان از آغاز پیدایی و روابط آنها با سایر قبایل و سلسله ها را در کتابهای تاریخی و اجتماعی به عناوین مختلفی شرح داده اند

در اواخر قرن شانزدهم میلادی پس از اینکه بیشتر نیره های سنی وشیعه خود را از زیر سلطه ظالمانه امپراطوری عثمانی نجات بخشیده و به ایران پناهنده شدند، یون سور پاشا هم به منظور کسب اجازه در مورد آوردن قبیله اش به ایران به نزد شاه عباس آمد، شاه عباس به آنان نام شاه سون داده و به ایشان در انتخاب محل سکونت آزادی عمل میدهد آنان نواحی مجاور اردبیل و همچنین کلیبر مغان تا محل تلاقی رودهای ارس و کر را برای زندگی خود برگزیدند.

ظاهراً یون سور پاشا و معاصران او، سر دودمان واقعی شاه سونان امروزی ایران هستند.

ریچارد تاپرز مینویسد: ایل بیگی های شاه سون اکثراً از نسل برادر یون سور پاشا می باشند، هرچند که خود آنان می‌گویند از نسل ششم پسر یون سور هستند ولی به نظر میرسد یکی از این ایل بیگی ها بنام **قوجابیگ**، سردودمان تمام ایل بیگی ها باشند.

در اوایل قرن اخیر فعالیتهای زیادی در قلمرو شاه سونان به وقوع پیوست، خصوصاً موقع لشکرکشی عباس میرزا علیه روسها، کوچ نشینان شاه سون در طی حوادثی که منجر به نبرد مصیبت بار اصلاندوز شد سهم بسزایی را به عهده داشتند. مطابق قرارداد گلستان که بین ایران و روس منعقد گردید، روسها در منطقهٔ تالش و بخشهای شمالی مغان ساکن شدند و این امر باعث تهدید سرزمینهای قشلاقی شاه سونان گردید، در دومین جنگ ایران و روس در سال ۱۲۴۱ هـ ق ایل شاه سون به نفع هر دو طرف وارد جنگ شد.

ظاهراً شاه سونان شمال مغان در پشتیبانی روسها و شاه سونان جنوب به اتفاق قبایل افشاریه به حمایت از سپاه عباس میرزا می جنگیدند.

تشکیلات اجتماعی و سیاسی و جمعیت ایل شاه‌سون ایل شاه‌سون نیز مثل سایر ایلات و عشایر ایران دارای تشکیلات اجتماعی و سیاسی خاصی می‌باشند که نظام سنتی این تشکیلات از بزرگترین واحد تا کوچکترین آن بدین شرح است:

ایل از تعدادی طایفه، هر طایفه از تعدادی تیره، هر تیره از تعدادی گوبک و هر گوبک از چند اوبه و هر اوبه ازتعدادی خانوار تشکیل میگردید.
(ایل ← طایفه ← تیره ← گوبک ← اوبه ← خانوار)

دو انحادیه ایلی (ال) (طایفه های مشکین شهر و اردبیل) ایل شاه سون راتشکیل میدهد، در راس هر یک، (ال بگی) از سوی دولت مرکزی حفظ نظم، وصول مالیات و تأمین افواج ایلی را به عهده داشت. اداره نمودن طایفه به عهدهٔ بگ (بیگ) بود که از طرف ال بگی انتخاب می شد، (امروزه اکثر طایفه های اردبیل تخته قاپو شده اند) آنچه از آنان باقی مانده، همراه کوچ نشینان مشکین شهر که بیش از ۳۰ طایفه هستند. کوچ میکنند. پس از اصلاحات ارضی تقریباً آخرین مبانی قدرت ایلی از بین رفته است.

(درگذشته هنگامی که تسلط دولت مرکزی ضعیف می شد، طایفه های کوچکتر در لوای خان ایل دیگر متمرکز شده بخشی از ایل او می شدند).

در حال حاضر تیره یک تقسیم بندی سیاسی و اداری است و در رأس آن آق سقل (ریش سفید) قرار دارد. (ممکن است یک تیره دو ریش سفید داشته باشد).

بعد از تیره نوبت به گوبک میرسد که هستهٔ مرکزی آنرا تشکیل میدهد و گروه نسبتاً بزرگی است، گوبک معمولاً از ۲۰ تا ۳۰ خانوارکه از ۳ تا ۶ پشت به نیای مشترکی میرسند، تشکیل شده است. نام تیره معمولاً از همین نیای مشترک اشتقاق می یابد. عناصر خارجی بیشتر به صورت خویشان سببی، خدمتکاران و چوپانان اجیر شده وارد تیره می شوند. گاهی تیره های یک طایفه نیز مدعی تبار مشترکی هستند. چنان که در کتابهای مختلف آورده اند این شاه سون در آغاز تشکیل ۳۲ طایفه بوده اند ولی به مرور زمان طایفه های فرعی دیگری از تجزیهٔ طایفه های بزرگ یا توسعهٔ تیره ها بدست آمده است.

طایفه های شاه سون در دو ناحیهٔ عمده (اردبیل و مشکین شهر) زندگی میکنند و از اینرو به دو گروه تقسیم می شوند.

مناطق ییلاقی و قشلاقی (سردسیر و گرمسیر) ایل شاه سون منطقهٔ ییلاقی شاه سون، ارتفاعات اهر و مشکین شهر و اطراف (دامنه های سبلان) و منطقهٔ قشلاقی آنان بخش شرقی مغان که در حدود ۱۵۰ کیلومتر از منطقهٔ سردسیر فاصله دارد و نزدیک رودخانهٔ ارس (مرز ایران و شوروی) است، می باشد.

سرزمین طایفه های ایل شاه سون، هم در ییلاق و هم در قشلاق کاملاً مشخص می باشد. هنگام کوچ نخست از «قیشلاخ» یا منطقهٔ زمستانی به «یازلاخ» یا منطقهٔ بهاره (بهارگه) و بسپس به «یایلاخ» یا منطقهٔ تابستانی می روند. در برگشت پیش از استقرار در قشلاق در «گوزک» یا محل پاییزه، که همان اردوگاههای پیرامون قشلاق هستند، توقف می کنند.

مسیر بین قشلاق و ییلاق، ال یولو (ایل راه) نامیده می شود معمولاً در این مس ر یورتهای سنتی

بنام «دوشالقا» دارند. مراتع ایل شاه سون در اصل خالصه بودند، ولی کوچ نشینان در مراتع دشت مغان برای خود حق علف چر یا «اوت» و در چراگاههای سبلان حق مالیکیت قایل هستند، از این رو خرید و فروش و اجاره مراتع معمول و رایج است.

مالکان این املاک در یک اردو یا «اوبه» زندگی می کنند او به در اصل واحد اداره املاک یا «یر» است. موقعیت توقف گاه بستگی کامل به چراگاههای پیرامون آن دارد. و سایر عوامل نیز دخیل می باشند.

توقفگاههای تابستانی شامل ۴ تا ۵ آلاچیق (چادر) است که در فواصل تقریباً یکصدمتری یکدیگر، در وسط چراگاه برپا می شود، در زمستان دو یا سه گروه با یکدیگر چادر می زنند و با هم کوچ می کنند.

اردوها براساس مقتضیات دامداری و مساحت مراتع و تعداد گله تشکیل می شوند.

آداب و رسوم و بعضی ازخصوصیات ایلی شاه سونان همهٔ افراد ایل شاه سون مسلمان بوده پیرو مذهب شیعهٔ اثنی عشری می باشند جنگجو، سلحشور و وطن دوست، قوی و قدرتمند هستند و همواره در حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران پیش قراول بوده و در تیراندازای و شکار نیز بی نظیرند.

پوشاک، این ایل ترکیبی از لباس همهٔ ساکنان ایران است مردان به کت و شلوار و کلاه (کپی) آراسته اند و بانوان پیراهن تمام پوش و شلیته یا تنبان، نظیر لباس بانوان قشقائی و گیلانی به تن دارند و روسری آنان چارقدی است نظیر چارقدهای مناطق دیگر ایران که با یک کلاغی (کل اباغی) بسته می شود.

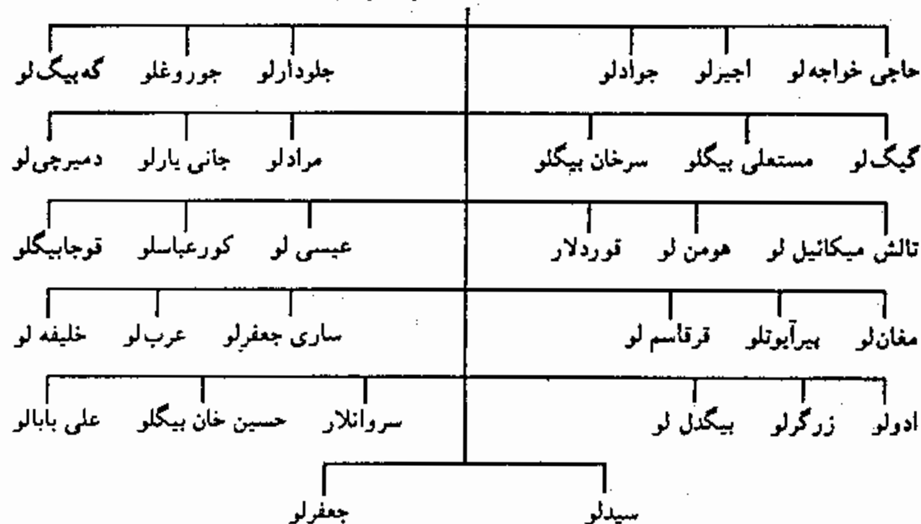
در میهمانی ها و مواقع خاص بانوان جلیقه نیز به تن دارند که با سکه های نقره و طلا و پولک آراسته شده است.

مأواو مسکن این ایل از ازمنهٔ قدیم چادری نیمکره ای شکل بنام «آلاچیق» بوده و تا به امروز نیز این نوع چادرها پابرجا هستند. البته چادری، دالانی شکل بنام (کومه)، که به نسبت کوچکتر و خشن تر از آلاچیق می باشد در بعضی موارد استفاده می شود که زیاد عمومیت ندارد. چادرهای برزنتی نیز بدلیل ارزان بودن قیمتش نسبت به آلاچیق، میرودٔ که جای آنرا بگیرد.

آلاچیق متشکل از یک حلقه سقف، تعداد ۲۴ الی ۳۲ عدد به نسبت (بزرگی و کوچکی آلاچیق) میلهٔ چوبی انحنادار و پوشش نمدی است و چگونگی این پوشش نمدی و تزئینات داخلی و خارجی آلاچیق مبین وضع اجتماعی صاحب آن است.

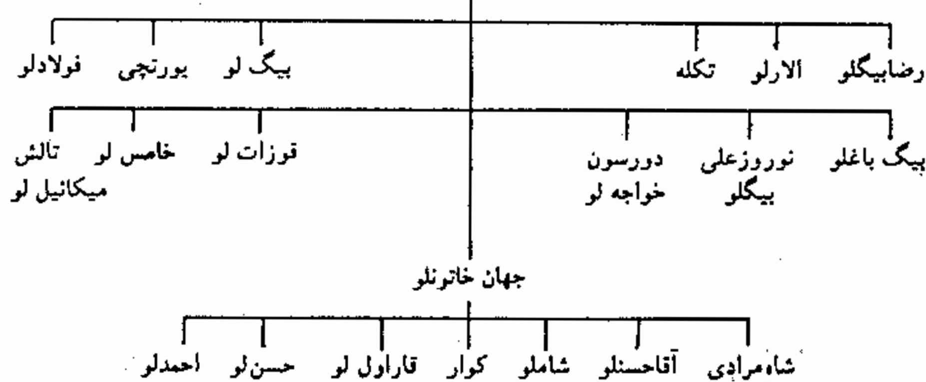
معیشت و گذران زندگی ایل شاه سونان بستگی کامل به دامداری دارد و چون مراتع طبیعی و امکانات ییلاق و قشلاقی این ایل مطلوبتر از کوچ نشینان سایر نواحی می باشد لذا از موقعیت اقتصادی بهتری برخوردار هستند.

الف) شاه‌سون مشکین‌شهر از ۳۲ طایفه به شرح زیر تشکیل شده است



طبق تازه‌ترین اطلاعات و آمار این طایفه‌ها دارای ۱۸۹۶۰ خانوار و ۱۱۳۷۶۴ نفر جمعیت دارند.[۱۶]

ب) شاه‌سون اردبیل از ۱۳ طایفه به شرح زیر تشکیل شده است



کشاورزی و صنایع دستی نیز در رده‌های بعدی اقتصاد شاه‌سونان حائز اهمیت است و بایستی توجه بیشتری در این زمینه صورت بگیرد از صنایع دستی این ایل که بیشتر صنایع وابسته به دام از قبیل ریسندگی و بافندگی می‌باشد میتوان به گلیم - جاجیم - خورجین - جل اسب - جارختخوابی (فرمش) و سایر بافتنیهای زینتی محلی اشاره کرد.[۱۷]

جمعیت اردبیل:

در اوایل قرن هفتم هجری اردبیل از شهرهای پرجمعیت ایران بوده و در سال ۶۱۸ هجری قمری جمعیت آن بدست مغولان قتل عام شدند با این حال ۱۱ سال بعد از حملهٔ مغولان، یاقوت به اردبیل مسافرت کرده و از جمعیت زیاد آن نام برده است. در زمان صفویه جمعیت اردبیل بخاطر موقعیت مذهبی و سیاسی شهر افزایش یافته است و سالانه چندین هزار نفر از داخل و خارج کشوربرای زیارت مقبرهٔ شیخ صفی به اردبیل مسافرت می‌کردند.

در دورهٔ قاجاریه در بعضی از منابع راجع به جمعیت شهر اردبیل اشاره شده ولی اغلب این ارقام و اعداد مبتنی بر حدس و گمان نویسندگان آنها می‌باشد.

در سال ۱۸۱۲ میلادی موریه جمعیت شهر را ۴۰۰۰ نفر و تعداد خانه‌ها را ۷۰۰ واحد تخمین زده است. ژوبر جمعیت شهر را درزمان جنگ اول ایران و روس ۱۲۰۰۰ نفر نوشته است. طبق نوشته یک نفر ایرانی در سال ۱۲۸۳ هجری قمری (زمان ناصرالدین‌شاه) شهر اردبیل دارای ۶۵۰۰ خانوار بوده و در همین زمان زین‌العابدین مراغه‌ای جمعیت اردبیل را ۳۰۰۰۰ نفر برآورد کرده است.

زبان و مذهب:

بنابر مقدسی (۳۷۵) درکوهسار نواحی اردبیل به هفتاد زبان سخن می‌گفته‌اند. پیش از غلبهٔ زبان ترکی، زبان غالب آذربایجان آذری بوده است که ازگویش‌های مهم ایرانی بوده و تا قرن‌های هفتم و هشتم رایج بوده است.

اولین نفوذ قبایل ترک به آذربایجان در ایام غزنویان صورت گرفت. درعهد سلجوقیان و بخصوص در ایام اتابکان شمارهٔ ترک زبانان آذربایجان افزایش یافت. پس از مغولان آذربایجان مرکز دولت ایلخانان ایران شد و نفوذ ترکان و زبان ترکی بیشتر شد و پس از ایشان حکومت ترکان آق‌قویونلو و قراقویونلو در آذربایجان موجب تقویت وگسترش زبان ترکی و تضعیف بیشتر زبان آذری گردید چندانکه شاهان صفوی که از آذربایجان برخاسته بودند و جدّ ایشان شیخ‌صفی‌الدین اشعاری به آذری سروده بود، به ترکی سخن می‌گفتند. از زبان آذری منقولاتی کتبی در دست است و بعضی ازگویش‌های کنونی آذربایجان دنبالهٔ همان زبان آذری است، ولی اصطلاح آذری امروز غالباً به گویشی از ترکی اطلاق می‌شودکه در آذربایجان رواج دارد.

تا پیش از حملهٔ اعراب دین غالب مردم آذربایجان مانند نواحی دیگر ایران زردشتی بوده است. آتش آذرگشسب که‌یکی از سه آتش مقدس ایرانیان بود، در شهر شیز نگاهداری می‌شدکه پایتخت دیگر آذربایجان بود و اعراب به هنگام فتح آذربایجان با مرزبان آن عهد بستندکه آتشکده‌ها را محترم دارند و بویژه مانع برگزاری مراسم دینی مردم در آتشکدهٔ شیز نشوند (بلاذری، همانجا).

پس از غلبهٔ مسلمین دین اسلام جانشین دین زردشتی گردید. سکنهٔ اردبیل در قرون اولیهٔ اسلام و حتی تا زمان شیخ صفی‌الدین اغلب شافعی بودند ولی پس از استقرار سلسلهٔ صفویه تشیع رایج شد و اکنون نیز اکثریت بزرگ مردم اردبیل شیعی مذهبند. در تاریخ اول قرن بیستم میلادی که اردبیل مرکز تجارت آذربایجان بود، دارندگان ادیان مختلف از هندی و چینی و مسیحی و کلیمی نیز در آنجا سکونت داشتند ولی با ازکار افتادن بندر آستارا احداث راه آهن جلفا ـ تبریز و انتقال مرکز تجارت از اردبیل به تبریز اغلب غیر مسلمان‌ها از این شهر رفتند.

آداب و سنن:

در اردبیل چهارشنبه سوری را «گل چهارشنبه» و چهارشنبهٔ قبل از آن را «کل (Kul) چهارشنبه» می‌نامند. کل «Kul» در ترکی به معنای خاکستر است و تسمیهٔ این نام به «کل چهارشنبه» از آن جهت است که تصور می‌کنند چون خانه تکانی تمام نشده خاکسترهای زمستان هنوز باقی است ولی چهارشنبهٔ آخر سال راکه همه جا تمیز گشته است چهارشنبهٔ گل می‌خوانند. اردبیلیان علاوه بر جستن از روی آتش در شب چهارشنبه سوری صبح زود نیز از روی آب روان می‌پرند و آنرا سنتی از پیشینیان و مایهٔ خیر و برکت و صفا و روشنی می‌دانند. صبح روز چهارشنبه سوری زیر هرسقفی اعم از اطاق و راهرو و انبار و آشپزخانه شمعی روشن می‌کنند و ازکوزهٔ تازه‌ای که همان صبح پر از آب کرده‌اند چند قطره در چهار گوشهٔ هر یک از آنها می‌ریزند و معتقدند که این آب مانع پیدا شدن حشرات موذی در تابستان می‌شود.

اجاق خانوادگی در این ایام برای مردم این شهر سنتی مهم است و همهٔ خانواده‌ها سعی می‌کنند شبهای چهارشنبه سوری و عید و سال نو آنچه راکه پیشینیان آنها می‌پخته‌اند تهیه نمایند و نیز آنچه را که گذشتگان خانواده در سفرهٔ هفت‌سین یا درمجموعهٔ چهارشنبه سوری می‌گذاشتند بگذارند و در این سفره‌ها به تعداد افراد خانواده شمع روشن کنند.

فالگوشی در این شهر زیاد مرسوم نیست ولی جوان‌ها درشب چهارشنبه‌سوری به «قورشاخ آتماق» می‌روند که یکی از سنت‌های دیرینه است و بیشتر در دیه‌ها رواج دارد. پسران جوان پارچه یا دستمالی را بجانشینی کمربندهای پارچه‌ای سابق که به ترکی قورشاخ می‌گویند، بخانهٔ دیگران، و غالباً بخانهٔ دخترانیکه بدانها دلبستگی دارند، می‌اندازند و ناشناخته درتاریکی شب درکناری می‌ایستند و صاحبخانه مقداری شیرینی و آجیل در آن بسته به صاحبش برمی‌گرداند.

آتشبازی شب چهارشنبه سوری و ایام عید از قدیم در این شهر مفصل بوده و هیئت سفرای پادشاه «هلشتاین» راکه در سال ۱۶۳۳ میلادی از این شهر دیدن کرده‌اند حیرت زده نموده است (بابا صفری، همان اثر، یکم، ۱۳۱).

در مراسم تحویل سال همه بر سر سفرهٔ هفت‌سین می‌نشینند و چون سال نو می‌گردد اول نظر به

قرآن می‌اندازند و سپس سکه‌ای را دست‌به دست گردانده نگاه می‌کنند آنگاه کوچکترین فرد ممیز خانواده گلابدان بدست می‌گیرد و با ریختن چند قطره گلاب بدست پدر، یا بزرگترین شخص حاضر بر سر سفره، دست او را می‌بوسد و او نیز با بوسیدن روی او در حق وی دعا می‌نماید. سپس همین کار را در مورد مادر یا دومین شخص بزرگ خانواده و پس از او دیگران به ترتیب تکرار می‌کند. آنگاه نفر بزرگتر از وی این کار را انجام می‌دهد و به همین قرار... بدین ترتیب همهٔ افراد خانواده به همدیگر تبریک می‌گویند و در حق یکدیگر دعای خیر می‌نمایند و بعد از این کار برای صرف هفت‌سین و تنقلات می‌نشینند.

اردبیل از زمانهای بسیار قدیم به شش محلهٔ بزرگ تقسیم شده است که به نام‌های بسیار قدیم «طُویٰ»، گازران، اوچدکان، چشمه‌باشی، پیرعبدالملک و عالی‌قاپو» معروف است. روز اول عید نوروز هر کس به دیدار بزرگان خانوادهٔ خود می‌رود یا در مجالسی، که بیاد تازه درگذشته‌ها بنام «عید نو» در خانه‌های آنها برگزار می‌شود، برای تسلأی خاطر بازماندگان شرکت می‌نماید. دیدو بازدید رسمی از روز دوم شروع می‌شود و هر روز اختصاص بیک محله دارد. بدین معنی روز دوم ساکنان محلهٔ طُویٰ و شعبات آن‌در خانه می‌مانند و اهالی محلات دیگر به دیدن دوستان و خویشاوندانی که در این محله دارند، می‌روند و روز سوم عید این کار درمحلهٔ گازران تکرار می‌شود و به همین ترتیب...

اردبیلیان شب اول چلهٔ بزرگ زمستان را «یلدا» و شب اول چلهٔ کوچک را «خِدِرنبی» که قلب شدهٔ «خضرنبی» است می‌نامند و در بیشتر خانواده‌ها در آن شبها مراسمی برپا می‌دارند. شب یلدا بیشتر سبزه و مغز گردو و بادام و یا نخودچی کشمش بر روی کرسی چیده می‌خورند و در شب خدرنبی نیز مخصوصاً در خانواده‌های قدیمی «قُوُت» تهیه می‌کنند. (قُوُت آرد گندم بریان و نخود و عدس بو داده است که با کوبیدهٔ قند قاطی کرده می‌خورند. در قدیم آنرا با دوشاب می‌آمیختند و به شکل حلوا در می‌آوردند).

اعیاد مذهبی بیشتر بصورت چراغانی و آذین‌بندی دکانها و بازارها صورت می‌کیرد و روزهای سوم و پانزدهم شعبان که مصادف با میلاد امامان سوم و دوازدهم شیعیان است شهر منظرهٔ زیبایی پیدا می‌کند.

سوگواری‌های مذهبی هم مراسم خاصی دراین شهر دارد. یکی از این مراسم که در این اواخر تقریباً ترک شده «شاخسهٔ» نام داشت. شاخسهٔ در ماهٔ ذیحجه و بعد از عید قربان تا سه روز به محرم مانده صورت می‌گرفت و مردان و جوانان محلات در اول شب، در میدان‌های جلوی مساجد گرد آمده هریک چوبدستی بلندی در دست می‌گرفتند و در نور مشعلهای بزرگ صفی ترتیب می‌دادند. در این صفها هر نفر با دست چپ از پشت کمر نفر سمت چپ خود را می‌گرفت و با دست راست چوبدستی را به حرکت درمی‌آورد و در حالی که پای راست خود را محکم به جلو و پای چپ را به عقب می‌گذاشت همگام با دیگران به طرف راست حرکت می‌کرد. این صف معمولاً به شکل دایرهٔ بسته در اطراف

مشعل در می‌آمد و شرکت کنندگان در آن در جواب اشعار مهیج مذهبی و میهنی رئیس دسته، کلمهٔ «شاه حسین» را بصورت «شاخسه» بیان می‌کردند و آنگاه با همین شکل و هیئت در محلات شهر گردش می‌نمودند.

یکی از مراسم تعزیه‌داری در اردبیل طشت گذاری است که در سه روز آخر ماه ذیحجه انجام می‌شود. مردم این شهر طبق سنت قدیمی قبل از حلول محرم در هر مسجد طشتهای بزرگی را که از مس و مفرغ ساخته شده و از قدیم مانده است با دسته و تشریفات معینی در جایگاه مخصوصی درمسجد می‌گذارند و آنرا پر از آب می‌کنند. آب طشت‌ها که برای نوشیدن است هر روز عوض می‌شود و جلوی جایگاه طشت نیز محلی برای نذرکردن و دعای حاجتمندان بشمار می‌آید. این طشتها تا آخر ماه صفر به همین حال نگهداری می‌شود. هر یک از محلات اردبیل به ترتیبی که دردید و بازدید عید گفته شد، در دهۀ اول محرم یکروز برای عزاداری دسته راه می‌اندازند و به بازار و مساجد محلات دیگر می‌روند. دسته‌ها مرکب از سینه‌زن و زنجیرزن، اسبهای یدک و علمهای بسیار است و علماء و پیرمردان در جلوی آنها زیر بیرق مخصوص محله حرکت می‌کنند.

غروب روز نهم محرم اختصاص به شمع‌گذاری دارد. بیشتر مردان و جوانان، طبق نذری که کرده‌اند هر یک در چهل و یک مسجد شمع روشن می‌نمایند. در روز عاشورا نیز همهٔ محلات و شعبات دسته راه انداخته سینه‌و زنجیر می‌زنند. تا چهل سال پیش با این دسته‌ها، قمه‌زنها و شبیه‌خوانها نیز همراهی می‌کردند ولی اکنون ممنوع شده است (بابا صفری، همان اثر، دوم، ۱۳۰ ـ ۱۴۴) ۲۸.

«مراسم عروسی در دهات اردبیل» ـ نامزدی: ابتدا دختر و پسر همدیگر را می‌بینند. اگر از همدیگر خوششان آمد، پسر مادر یا خواهر و یا یکی از اقوام خودش را به خواستگاری می‌فرستد. در صورتیکه جواب خواستگاری مثبت باشد صبح روز بعد برای عروس لباس و حلقه می‌خرند. آنگاه شب خانواده عروس برای صرف چای به خانه داماد دعوت می‌شوند. پس از نوشیدن چای همگی به خانه عروس می‌روند و لباس و حلقه را به دختر می‌دهند و مبارک باد می‌گویند. چند روز بعد زنهای خانواده داماد به خانه عروس می‌روند و روی سر او چارقد می‌بندند. در این مراسم تمام دوستهای عروس شرکت دارند. بدینوسیله دختر و پسر با هم نامزد می‌شوند. نامزدی دو یا سه سال طول می‌کشد و در این مدت دختر و پسر نباید همدیگر را ببینند. البته دیدارهای دور از دید افراد خانوده صورت می‌گیرد و در این دیدارها هم عرف و سنت‌ها رعایت می‌شود. رسم است که در عید نوروز داماد برای عروس عیدی ببرد و هر میوه‌ایکه رسید باید برای عروس تهیه کند که به آن «نوبر» می‌گویند.

عروسی: پس از تعیین مهریه برای عروس لباس می‌خرند و از نوازندگان برای برگزاری مراسم عروسی دعوت می‌شود این نوازندگان را «عاشق» می‌گویند. عروسی سه شبانه‌روز طول می‌کشد و در این سه

شبانه‌روز عاشق‌ها پیوسته ساز و ضرب می‌زنند و به زبان محلی آواز می‌خوانند. مراسم روز اول عروسی حنابندان نام دارد. مراسم حنابندان در شب اولین روز عروسی صورت می‌گیرد. بدین ترتیب که زنی حنا درست می‌کند و دست و پای عروس و داماد را حنا می‌گیرد. در طرفین داماد دو نفر وجود دارد که از دوستان صمیمی او هستند طرف راست داماد «ساقدوش» و به دوست طرف چپ داماد «سولدوش» می‌گویند در مراسم حنابندان که در خانه داماد صورت می‌گیرد رسم است دستهای ساقدوش و سولدوش را نیز حنا بگیرند چون عقیده دارند که این کار شکون دارد. پس از پایان حنابنان داماد به کسی که حنا می‌بندد مقداری پول به عنوان انعام می‌دهد.

- مراسم دومین روز عروسی: صبح روز دومین روز عروسی داماد به شهر می‌رود که حمام کند. ولی عروس در ده می‌ماند و در خانه شستشو و آرایش می‌کند. نزدیکیهای عصر داماد با اسب یا ماشین وارد ده می‌شود. در این موقع «عاشق» ها پیش می‌روند و ساز و ضرب می‌زنند و می‌خوانند. در این مراسم خواهر و مادر عروس می‌رقصند و داماد به آنها پول میدهد که به عنوان «شاد باش» است. سپس داماد به خانه می‌رود و برای او چایی می‌آورند و هر کس این کار را می‌کند از داماد انعام می‌گیرد. شب که شد مادر عروس سه کله قند تهیه می‌کند که یکی از آن سه تکه قند سوراخ دارد این تکه را به سر و صورت عروس می‌مالند ـ مردم عقیده دارند با این کار عشق طرفین را نسبت به هم عمیق می‌کنند ـ دو تکه دیگر قند را در یک سینی قرار می‌دهند. زنی این سینی را حضور داماد می‌برد در حالی که ساقدوش و سولدوش نیز تکه‌های دیگر را بر میدارند و می‌خورند.

- مراسم روز سوم یا سیب‌اندازی: عصر روز سوم مراسم سیب‌اندازی است در این مراسم عروس را تزئین می‌کنند و بر اسب می‌نشانند. در این هنگام داماد به پشت بام می‌رود. زنی یک سینی مقابل داماد می‌گیرد که سه عدد سیب سرخ بزرگ در آن وجود دارد. داماد سیبها را به طرف عروس پرتاب می‌کنند. سیبهای پرتاب شده را هر کس که برداشت می‌خورد. گاهی اوقات نیز عروس‌ها زرنگی کرده و سیب را در هوا می‌گیرند.

زفاف: بعد از مراسم سیب‌اندازی عروس را از اسب پیاده می‌کنند و به خانه داماد می‌برند و دست به دست می‌دهند. اگر داماد در شب زفاف احتیاج به راهنما داشته باشد اتاق را به وسیله پرده به دو قسمت تقسیم می‌کنند که در یک طرف پرده مشاطه که به زبان محلی «ینکه» نامیده می‌شود می‌نشیند. و در طرف دیگر عروس و داماد. در این شب، ینکه مرتب شعر می‌خواند.

نتیجه: ـ فردای شب عروسی فامیل‌ها پیش عروس و داماد می‌روند و از داماد می‌پرسند که عروس دختر بوده یا بیوه؟ اگر عروس دختر نباشد داماد روی سر او ماست می‌ریزد و به اصطلاح ماست می‌گیرد و اگر دختر باشد داماد در دیزی را برمی‌دارد و در پناه آن دختر را می‌بوسد و این بدان منظور است که بوسه‌شان راکسی نبیند. در این هنگام که نتیجه حاصل شد که عروس دختر بوده، فامیلهایش به

او پول هدیه می‌دهند و روی سرش چارقد قرمز می‌بندند. سپس عروس و داماد به خانه پدر عروس می‌روند. پدر عروس گوسفند یا طلا و یا قالی یا مقداری پول نسبت به استطاعت خود به آنها می‌دهد زندگیشان را شروع کنند.»۳

برخی از بازیهای استان اردبیل - بوزتپدی - بازی جمعی تک‌گروهی است که بصورت انفرادی و حذفی منحصراً در فصل زمستان انجام می‌شود. محل بازی روی رودخانه‌های پر آب است که به علت سرمای شدید منطقه یخ می‌بندد، طول میدان بازی ۱۰ تا ۳۰ متر است.

این بازی خصوصاً در مناطقی از شهرستان اردبیل رایج و متداول است.

توضیح در اردبیل و بسیاری از شهرها و مناطق آذربایجان اکثر رودخانه‌ها در زمستان یخ می‌بندد و سختی و سفتی و عمق یخ به حدی است که ماشینهای نیمه سبک میتوانند از روی آن عبور نمایند.

بوجاق‌تدی - بازی تفریحی جمعی است که بصورت تک‌گروهی و در هر فضائی، باز یا بسته قابل انجام میباشد. این بازی در مناطق شهرستان اردبیل بیشتر رایج و متداول است.

محل بازی - اطاق، سالن یا زمینی است مربع مستطیل شکل که ابعاد آن بستگی به وضعیت محل بازی (اطاق، سالن) یا فضای آزاد موجود و موقعیت و شرایط سنی بازیکنان دارد.

این بازی نیازی به هیچگونه وسیله ندارد، تعداد بازیکنان معمولاً ۵ نفر است، هر چند که با عده بیشتر نیز قابل انجام است.»۴

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

۱- فصلنامه ذخایر انقلاب - عباس معروفان

۲- کتاب دانشنامه ایران و اسلام

۳- مجله تلاش سال ۱۳۴۷ - محمدرضا آفریدون

۴- کتاب ورزشها و بازی‌های سنتی و بومی - کمیته ملی المپیک ایران - غلامحسین ملک محمدی

۵- خیاو یا مشکین شهر - غلامحسین ساعدی

٦- اردبیل درگذرگاه تاریخ - بابا صفری

۷- قوچ و میشهای ایران - حمیدرضا بیات - محیط زیست

۸- زبان آذری - احمد کسروی

۹- نگاهی به تاریخچه ادبیات آذربایجان - دکتر جواد هیأت

۱۰- سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی - جواد هیأت

۱۱- دانشنامه ایران و اسلام

۱۲- نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن - دکتر محمدجواد مشکور

۱۳- سیاه چادر - س. ج. فیلبرگ - ترجمه اصغر کریمی

۱۴- نظام خانوادگی در ایل شاهسون - ظفردخت اردلان



۱ ـ زندگی عشایری در درون سیاه چادر ۲ ـ عده‌ای از مردم بختیاری ـ استان چهارمحال و بختیاری ص ۴۱۸



مردی با پوشاک و چهره بختیاری ـ استان چهارمحال و بختیاری ص ۴۱۹



زنان و کودکان بختیاری



سردسیر آیل بختیاری . چوپانان ـ همدان



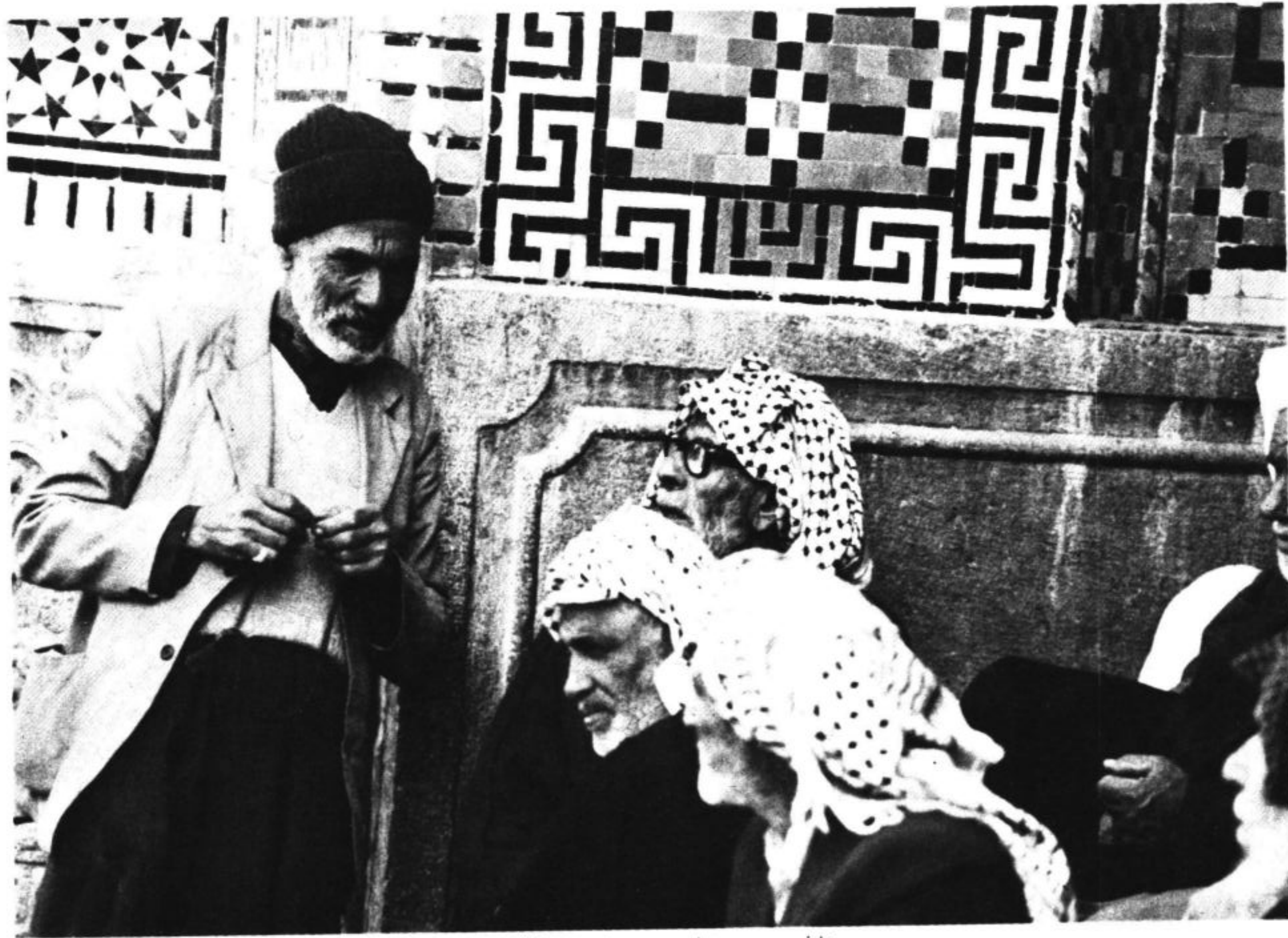




چهره و پوشاک و زیورآلات دو تن از زنان بختیاری - سردسیر ۲ - چهره و پوشاک مردی بختیاری - گرمسیر
ص ۴۲۲



مردان لر بختیاری



مردان عرب عشایر عرب خوزستان



1. Bakhtiaris migration, near Masjid Soleyman, Khuzestan. کوچ ایل بختیاری در نزدیکی مسجد سلیمان ـ خوزستان



زنی از عشایر بختیاری حوالی رگمنار مسجد سلیمان ـ خوزستان



کودکان عشایر عرب ـ خوزستان



عده‌ای از مردم عشایر عرب با دام‌های خود - شادگان - خوزستان



شاد گان

عشایر عرب



زنی از عشایر عرب خوزستان





- چهره و پوشاک مردی روستائی از شهرستان بهبهان ۲ - خیش کشاورزی در استان خوزستان ص ۴۳۰





۱ ـ معیدهای اهواز ـ گاومیش دار ۲ ـ پوشاک و چهره چهار تن از مردم امجدآباد ـ مسجد سلیمان ص ۴۳۱





۱- مردی روستائی از جایزان - بهبهان ۲ - سه تن از مردم ایلیاتی قشقائی - خوزستان ص ۴۳۲

استان اصفهان*

عشایر استان اصفهان: درین استان سه گروه عشایر کوچرو بسر میبرند. این عشایر از استانهای فارس، چهارمحال و بختیاری و خوزستان به این استان کوچ ییلاقی دارند و مدتی در مراتع ییلاقی بسر میبرند.

۱ـ عشایر بختیاری: عشایر وابسته به ایل چهارلنگ و بخشی از عشایر ایل هفت لنگ با حدود ۱۸ هزار نفر و با بیش از دویست و پنجاه هزار سردام، تابستانها را در مناطق فریدونشهر، چناورد، پشتکوه و پیشکوه اصفهان میگذرانند.

۲ـ عشایر قشقائی: گروهی از عشایر قشقائی شامل صد تیره از طوایف دره شوری فارسیمدان، عمله، کشکولی بزرگ و شش بلوکی با جمعیتی حدود ۳۶۰۰۰ نفر ییلاق را در منطقه سمیرم، جنوب قمشه، پاونا، وردشت، حنا و سرطاق اصفهان میگذرانندو پس از گذرانیدن فصل چهار ماهه ییلاق به جای خود یعنی جنوب و جنوب شرقی فارس، شرق کهکیلویه تا حوالی بوشهر بازمیگردند. عشایر کوچرو در منطقه سمیرم (سرحد) علاوه بر دامداری به کشاورزی محدود و باغداری نیز اشتغال دارند. از جمله پرورش درختان میوه به ویژه سیب در میان آنان رواج دارد.

۳ـ ایل جرقویه: این ایل در ۱۳۶۶ حدود ۸۸۰ نفر ییلاق خود را با جمعیتی حدود ۴۲۰۰ نفر میگذرانند و قشلاق خود را در جنوب استان اصفهان در منطقه جرقویه و روستای نصرآباد بسر می‌برند. این گروه از عشایر، زمستانها را در روستا بسر می‌برند و تابستانها را در مناطق ییلاقی سمیرم سفلی حوالی شرق بروجن، شمال فارس به کوچروی می‌پردازند و زیر چادر بسر میبرند. عشایر این استان از نظر زبان و فرهنگ تابع آداب و رسوم ایلات خود هستند .۱ع

ارامنه و ایران ـ تا آنجاکه در یاد تاریخ است، ارامنه همیشه و در همه حال ارتباطی معنوی و مادی با ایران زمین داشته‌اند. علاوه بر آنکه ارمنستان سالها جزئی از پادشاهی بزرگ ایران بود، پس از استقلال نیز ارتباط معنوی خود را با میهن ما قطع نکرد. بی‌تردید، آغاز ارتباط ارامنه با ایران، به شکلی عمیق و قابل تعمیق، از دوران حکومت هخامنشیان آغاز میشود. ارامنهٔ آن عهد، که پیش از ظهور مسیحیت میزیستند، مردمی بودند فعال و زحمتکش و در جوار آن فرهنگ‌دوست و هنرپرور. آثاری که از ارامنهٔ آن زمان بر جای مانده است از روح صلح‌طلب و جویای این قوم حکایت میکند. از سویی

دگر، مبادلهٔ فرهنگی ارامنهٔ قدیم با ایران، وجوهی مختلف داشت و با آنکه این مبادله بیشتر تابع سلیقه و طرز سلوک خاندان هخامنش قرار میگرفت، هرگز از میان نمیرفت. آمد و شد و اقامت ارامنه در ایران قدیم غالباً به آسانی تحقق می‌یافت و از این رو ادبیات و فرهنگ سرزمین کهن‌پای ما تأثیری شگرف بر روح جستجوگر ارامنه نهاد. در مقابل ایرانیان نیز ارامنه را پاس و حرمت میداشتند و از زبان و فرهنگ و هنر ویژه‌شان به نیکی یاد میکردند. ارتباط ارامنه با ایرانیان، در دوران پادشاهی ساسانیان نیز حفظ شد و با آنکه به عنوان ملتی مستقل میزیستند، در هیچ موردی به دوستی با ایران پشت نکردند. ظهور مسیحیت و گرایش غالب ارامنه به آئین مسیح، اگر چه تمدن و فرهنگ ارمنی را دچار تحول کرد، اما هرگز نتوانست شیرازهٔ خصوصیات خلقی و عاطفی این قوم را تغییر دهد. به این لحاظ، چه در دوران پادشاهی ساسانیان و چه در عهد اسلام، ارامنه به ایران رفت و آمد میکردند و گروه کثیری از آنان در گوشه و کنار میهن ما بسر میبردند. حتی در بسیاری موارد، امتیازاتی که از جانب سلاطین وقت به ارامنهٔ ایران داده میشد، مورد اعتراض دیگر اقلیتهای مذهبی بود.

قره کلیسا ـ یکی از دلایل بارز قدمت ارتباط ارامنه با ایران، قره کلیساست. این قره کلیسا قدیمی‌ترین کلیساهای جهان است که ۱۹۰۰ سال پیش وسیلهٔ یکی از حواریون مسیح به نام طاطاوس بزرگ در آذربایجان (بخش چالدران) ساخته شد. کلیسای عظیم قره، که همچنان پابرجاست، همه ساله گروه کثیری از ارامنهٔ ایران و جهان را به خود جلب میکند و در طول تاریخ موجب مهاجرت بسیاری از ارامنه به ایران شده است. طبق روایات مذهبی مسیحیان، طاطاوس بزرگ را در محراب کلیسا گردن زدند و بخاک سپردند و از این رو هر سال در روز شهادتش ناقوس قره کلیسا به صدا در می‌آید و هزاران ارمنی با خلوص نیت به دعا و نیایش برمیخیزدند. جالب آنستکه وقتی ارامنه‌برای بزرگداشت شهادت طاطاوس به قره کلیسا می‌آیند سوگواری نمیکنند، بل‌ساز و دهل بدست می‌گیرند و میزنند و میخوانند، زیرا معتقدند که شهادت بزرگترین افتخار و سعادتی است که نصیب یک فرد میشود.

نذر ارامنه ـ ارامنه عادت دارند که برای خوشبختی بچه‌هایشان نذر کنند و جالب آنکه یکی از بزرگترین نذرهایشان آنستکه طفل را روز برگزاری مراسم شهادت طاطاوس در کلیسای مقدس قره تعمید دهند. به علاوه، یک روز قبل از مراسم، آنهائیکه، نذر قربانی گوسفند دارند گوسفندان خود را نزد کشیش بزرگ کلیسا می‌آورند و نخست گوش گوسفند را میبرند تا خون جاری شود. کشیش بزرگ، ضمن خواندن ادعیه مخصوص، مقداری نمک به گوسفند میخوراند و حیوان را برای قربانی کردن آماده میسازد. قسمت کلیسا از نظر باستانی دارای ارزش فراوان است. ساختمان این کلیسا دو قسمت ویژه دارد. قسمت نیمه‌ویران که با سنگهای سفید ساخته شده است و از دورانهای دور حکایت می‌کند و قسم جدید که پس از زلزله سال ۱۳۱۹ میلادی با سنگهای سیاه ساخته شد. حجاریها و قندیلهای

مخصوص این کلیسا میان باستانشناسان شهرت ویژه‌ای دارد.

عید مریم مقدس - از رسوم بزرگ ارامنهٔ ایران، که غالباً از ارامنهٔ گریگوری هستند، برگزاری عید مریم مقدس است. در این عید، کلیهٔ دختران ارمنی که اسم آنها با حرف میم شروع میشود جشن تولد میگیرند و برخی خانواده‌ها قربانی میکنند و انگور نیاز کلیسا میبرند تا پس از تبرک از آبش بنوشند. جالب آنکه در این روز، با وجودیکه هزاران کیلو انگور به کلیسای ارامنه می‌آورند. در پایان یک حبهٔ انگور نیز نمیتوان یافت. به دور از مسائل مذهبی، ارامنه زبان و ادبیات ویژه‌ای دارند. شعرای بزرگ ارامنه در پرداخت زیر و بمهای تاریخ پر شکوه این قوم، در همه حال، اعجاز کرده‌اند. در این میان هووهانس تومانیان، شاعر معاصر ارمنی، مقامی رفیع دارد.»۲

آتش‌افروزی و چِل‌چِلانی

در نطنز و آبادیهای آن رسم است که در شبهای هفدهم و هیجدهم و نوزدهم دیماه بچه‌های آبادی به چند دسته میشوند و هر دسته به طرف یکی از تپه‌ها و بلندی‌های آبادی میروند و بوته و خار و هیزمی را که از پیش جمع کرده‌اند آتش می‌زنند بطوری که شعله‌های آتش سراسر آبادی را روشن کند زیرا معتقدند این آتش‌افروزی شگون دارد و روشنایی هر چه بیشتر به سر درخت‌ها برسد و بتابد آن سال میوه و سردرختی بیشتر میشود و آفت درختان را از بین می‌برد. بعضی‌ها به نیت اینکه درختان میوه ثمر بیشتری دهند به قبرستان میروند و مقداری سنگهای کوچک و بزرگ از محوطهٔ گورستان جمع می‌کنند و به شاخه‌های درخت میآویزند بر هر شاخه‌ای سنگی، و معتقدند درخت؛ بار بیشتر و بهتری می‌دهد. اما در افروختن آتش اثر فراوانی است. از این رو از چند روز پیش بوته و هیزم و خار جمع میکنند تا شعله‌های آتش سر به آسمان بکشد.

چون آتش‌ها خاموش شد و هوا را دوباره تاریکی گرفت به ده برمیگردند و به یکنفر از میان خودشان که از دیگران زرنگتر است یک توبرهٔ بزرگ میدهند و به حالت اجتماع به در خانه‌ها میروند. این دسته‌ها گاهی ممکنست در راه بهم بر بخورند. اگر دو دسته یا چند دسته با هم روبرو شدند مانند خروس جنگی به هم می‌پرند و مرافعه میکنند تا برتری و زورمندی خود را نشان داده باشند.

هنگامی که خواستند راه بیفتند از میان بچه‌ها یکیشان که صدایی خوش و رسا داشته باشد و اشعار جل جلانی را خوب بداند این اشعاری را میخواند و بقیه در جواب او «هوی» میکشند.

در کاشان و آبادی‌های آن نیز ماه‌ها را سی‌روز حساب میکنند بدین سبب در محلات و آبادی‌های آن این طریق محاسبه را به کاشی‌ها منسوب میدارند و برای گرفتن جشن شب اول اسفند با

هم قرار میگذارند که مطابق همین حساب جشن بگیرند. مثلا همسایه به همسایه و قوم و خویش‌ها به یکدیگر میگویند امسال اسفندکاشی‌ها را اسفند بگیریم یا به حساب ماههای خورشیدی عمل کنیم؟ از یکماه تا چهل روز پیش از اسفند با هم قرار میگذارند و همدیگر را خبر میکنند که در یک روز و یک شب همهٔ اهل آبادی شب اسفند بگیرند.

در **مرق** Maraq **کاشان** برای زمستان تقسیم‌بندی مخصوصی دارند: ده روز اول «زمستان» و چهل روز بعد از آنرا «چلهٔ بزرگ» و بیست روز بعدی را «چلهٔ کوچک» میدانند و به ده روز بعد «امن و بهمن» میگویند. از ده روز باقیمانده هم هفت روزش سرما پیرزن و سه روزش «سرما عجوزه» است.

در **جوشقان استرک** Juseqan-e Estark **کاشان** هم چله از دهم دیماه شروع میشود و تا بیستم بهمن‌ماه ادامه دارد این چهل روز را به چهار قسمت کرده‌اند که هر قسمت ده روز است و هر ده روز نامی دارد: ده روز اول را چلهٔ بزرگ یا چلهٔ قوس مینامند. ده روز دوم را چلهٔ کوچک و ده روز سوم را چلهٔ «برزگر» و ده روز چهارم را چلهٔ «جولا» می‌نامند. در این مدت بنا به رسم محل برزگران به خانهٔ مالک میروند و برف بام‌ها را پائین میکنند و در آن روز زن ارباب «آش هوا» می‌پزد تا بعد از روبیدن برف‌ها این آش داغ، آنان راگرم کند.

در **سینقان اردهال** **Sineqan-e Ardehal** رسم است که باید مردم در شب اسفند چلو و خورش اسفناج بخورند. در روز اسفند هم اهالی باید آش همه چیزکه معروف به آش هفت‌سین است بخورند. این آش را از ماش و عدس و جو پوست کنده، نخود و لوبیا، مغزگردو، ترشاله، چغندر و پیاز داغ درست میکنند. اما هفت‌سین آش از این قبیل است: سبزی؛ سنگک؛ سیرابی؛ سنجد؛ سیر؛ سرکه؛ اینها را در دیگ بزرگ گلی می‌ریزند و بار میکنند و می‌پزند و ظهر اسفند میخورند. حتی به بچه‌های شیرخواره هم یک قاشق از این آش میدهند. چونکه اعتقاد دارند خوردن آن شگون دارد. کسانی هم که نامزد دارند باید برای نامزدشان اسفندی بفرستند. اسفندی عبارتست از : چند قواره پارچه؛ مقداری برنج؛ روغن؛ شیرینی؛ اسفناج. این چیزها را در یک مجمعه میگذارند و با ساز و دهل به خانهٔ عروس میفرستند.

شب‌نشینی در نطنز Natanz مردم خیلی به شب‌نشینی علاقه دارند و این دید و بازدیدها و شب‌نشینی‌ها بین همسایگان و مردمی که با یکدیگر خویش و دوست هستند برگزار میشود و اکثراً بعد از شام به شب‌نشینی میروند. فقط وقتی برای شام میروند که آنان را دعوت کرده باشند اما شب‌نشینی دعوتی نیست، چونکه هر خانواده‌ای از ماهها پیش و از تابستان برای پذیرائی از مهمانان خود تهیه

دیده و آجیل و شبچره فراهم کرده است. کسی که میخواهد به شب‌نشینی برود اول شب، بعد از خوردن شام به پسر کوچکش میگوید: «تو برو خانهٔ فلانی اگر دیر کردی ما میدانیم خانه است. آنوقت ما هم میآئیم. اگر نبودند زود بیا تا ما نیائیم.» پسر هم همین کار را میکند. گاهی هم هنگامی که در کوچه و بازار همدیگر را می‌بینند قرار و مدار شب را میگذارند و میگویند: «ما شب می‌آئیم خانه شما شب‌نشینی جائی نروی.» طرف هم جواب میدهد: «بفرمائید قدمتان روی چشم.» بعضی اوقات هم بدون خبر میروند. وقتی میخواهند به شب‌نشینی بروند همه با هم میروند. معمولاً کسی در خانه نمی‌ماند مگر مریض داشته باشند چون در **نطنز** دزد نیست و اگر هم مال کسی دزدیده شود بقول معروف مشت دزد زود باز می‌شود کافی است یکنفر ببیند که فلان کس به خانهٔ دیگری رفته و چیزی برداشته است همین دیدن کافی است که خبر آن در محل بپیچد. اگر راه دور باشد زود حرکت می‌کنند و اگر نزدیک باشد کمی دیرتر و معمولاً تا آخرهای شب می‌نشینند. مردم نطنز در شب‌های زمستان زود شام می‌خورند زیراکه یا میخواهند به شب‌نشینی بروند یاکسی به خانه‌شان میآید.

آجیل‌ها عبارتند از: جوزقند؛ ترشله؛ پرهلگ؛ هستهٔ شیرین؛ مغز بادام؛ مغز گردوی نمک کرده یا بی‌نمک و خام یا بوداده؛ سنجد؛ انجیر خشک؛ کشمش؛ نخودچی؛ توت خشکه؛ قاووت؛ انواع تخمه‌های بوداده یا بونداده که بیشتر بوداده میخورند و میگویند بونداده‌اش خوب نیست و انسان دچار کرم معده میشود.٭۳

اسبندی کاشان ـ مردم کاشان و آبادیهای آن ماه‌های سال را سی روز حساب میکنند و یک سال را سیصد و شصت روز و حساب پنج روز باقیمانده را جداگانه نگه میدارند و آنرا پنجه می‌نامند که برای آن آئین و رسم خاص دارند. پس به این حساب، بیست و پنجم بهمن‌ماه تقویم رسمی شب اول اسفند است که آنرا شب اسبند رعیتی یا زراعتی می‌نامند و عقیده دارند که هر ساله ده پانزده روز قبل از رسیدن ماه اسفند باد معتدلی میوزد که به آن «باد اسبند» میگویند و آنرا پیک بهار میدانند و معتقدند با فرا رسیدن اسفند دیگر کمر سرما می‌شکند و در بهار و عید نوروز هوا معتدل میشود.

در شب اسفند دکاندارها دکانهای خود را چراغانی میکنند، آرایش دکانهای سبزی‌فروشی خیلی زیبا است. سبزی‌فروش‌ها ریشهٔ پیازچه‌ها و تربچه‌ها را با رنگهای آبی و زرد و سبز و قرمز رنگ‌آمیزی میکنند و آنها را با رنگهای شاد و زنده بطرز زیبائی بر صفه و سکوی دکان می‌چینند و منظرهٔ زیبائی میسازند. بنکدارها با چیدن کپه‌های برنج و عدس و نخود و لوبیا و ماش و کشمش پلوئی و تخم مرغ رنگ کرده بساط خود را رنگین و مزین میکنند. آجیل‌فروشان برای «اسبندی» آجیل آچار درست میکنند زیراکه خوردن آجیل آچار یا آجیل ترش که با آبلیمو آنرا ترش و با گل رنگ و زردچوبه معطر و خوش رنگش میکنند ـ از مراسم اسفندی است و شب اسفند دکانهای آجیل‌فروشی

خیلی شلوغ است. خلاصه پیشه‌وران و دکانداران شهر کاشان بازارچه و بازار را آذین‌بندی میکنند تا در شادی مردم شریک شده باشند.

اهالی کاشان در شب اسفند زودتر از شب‌های دیگر چراغ خانه‌شان را روشن میکنند و برای شام هم حتماً پلو می‌پزند که تا سال دیگر همین وقت اجاق خانه‌شان روشن باشد. در این شب غذای خانواده چلو ماهی دودی یا چلو با کوکو است یا کشمش پلو میخورند یعنی یکی از این پلوها باید در سفره‌شان باشد. همچنین شگون میدانند که پنیر و ماست بر سفره بگذارند. بعضی‌ها یک خورش قدیمی درست میکنند که اسم آن نتار یا نثار است سر سفره هم هفت‌سین مانند سیر ؛ سنجد؛ سرکه؛ سیب؛ سماق؛ سمنو؛ سبزی و سنگک می‌چینند. همانطور که عده‌ای از مردم چلو با ماهی میخورند عده‌ای دیگر میگویند اگر در این شب ماهی پلو بپزند از مایه خورده‌اند از این جهت بیشتر چلو و قرمه‌سبزی میخورند که همیشه سرسبز و شاد و خرم بمانند. اعتقاد دارند که در شب اسفند نباید تخم مرغ خورد و باید آنرا در خانه نگاهداشت در این شب افراد خانواده، تخم مرغهای تازه راکف دستشان میگیرند و میگویند: «این مایه است و امسال سرمایهٔ بیشتری خواهیم داشت.» بعد از خوردن شام شب اسفند، شبچره میآورند. شبچره عبارتست از: آجیل: پرتقال؛ لیمو؛ سیب و هندوانه که معتقدند باید حتماً در این شب هندوانه بخورند تا از گزند عقرب‌های کاشان در امان بمانند.»[۴]

زندگی و آداب و رسوم مردم جندق[۴۲]

ظواهر زندگی غذا: غذای اصلی جندقی‌ها کشک است شاعر گفته است:

برمنزل اکابر جندق چوبگذری کشک است و کشک و کشک دگر کشک و باز کشک. موقعی که غذای اکابراین باشد تکلیف دیگران معلوم است.

چند سالی است قالی بافی مردم را پول‌دار کرده است. گاهی نان آبگوشتی هم بهم میرسد، گاهی هم پلو برنج و بیشتر ارزن و بلغور پلو مفصل در شب عید طبخ می‌شود و پلو کادر و معاش هم معمول است. کادر و معاش دانه‌های روغن دار بیابانی هستند که با زحمت بسیار جمع‌آوری می‌شود.

شل شلی خمیر: شلی از آرد گندم است که روی تابه سرخ می‌کنند و با کمک شیره خرما نوش‌جان می‌کنند.

اشکنه، آب با روغن و چند تخم‌مرغ است اگر چه زیاد خوش طعم نیست اما انرژی بخش است. «آب ترشو» هم نوعی از اشکنه می‌باشد معمولا کله جوش را با بنه کوبیده درست می‌کنند که بسیار خوشمزه است و از غذاهای کافه رستورانهای شهرهای خودمان سالم تر و بهتر.

لباس: لباس جندقی‌ها خیلی ساده است. مردها یک پیراهن بدون یقه می‌پوشند با یک شلوار سیاه کرباسی. سابقاً دبید حاج علی اکبری را شلوار می‌کردند.

لباس رسمی مردها قبا است. عرقچین سفید هم بر سر میگذارند سیدها عمامه دارند گاهی عبائی هم برای تظاهر به دینداری بر دوش می‌کشند. پاپوش آنها اغلب گیوه است. زنها شلوار تنگ چسبان و پیراهن بلند گلدار به تن دارند. چادر آنها کرباسی است که خانه‌های شطرنجی آبی و تیره دارد. بعضی زنها دستمال ابریشمی سیاه حاشیه سرخ هم بدور کله خود می‌پیچند. سابقاً زنها شلیته هم روی شلوار تنگ می‌پوشیدند، اما حالا مرسوم نیست. زنها خیلی شرم و حیا دارند و روی خود را کاملاً زیر چادر مخفی می‌کنند و فقط یک چشم آنها از لابلای چادر می‌درخشد. اما مرد که از مقابل آنها دور شد فوری سرخود را بر می‌گردانند و با احتیاط مرد را بر انداز می‌کنند مخصوصاً اگر تازه وارد باشد.

تفریحات: جندقی‌ها نه به تفریح علاقه دارند نه وسایل آنرا. بهترین تفریح زمستانی آنها گوشه آفتاب نشستن و چرت زدن است. ترتیب مجالس سوگواری و شب‌نشینی یک نوع سرگرمی است. سابقاً در شب‌نشینی‌ها از دین و مذهب بحث می‌شد. افسانه گویی هم رایج بود حالا حرف و گفتگو همه از قالی است.

عروسی: پدرها و مادرها در مورد ازدواج خیلی سختگیرند و عقیده خود را به فرزندان تحمیل می‌کنند.

کسی که می‌خواهد زن بگیرد یک نفر را به خواستگاری دختر می‌فرستد. دختری که پدر و مادر پسندیده‌اند. خواستگار موافقت پدر و مادر دختر را جلب می‌کند. اگر والدین دختر قول مساعد دادند، داماد شبی که ساعت است خوانچه به خانه عروس میفرستد.

خوانچه عبارت از چند ظرف شیرینی است که داماد بخانه عروس می‌فرستد، ظرف مقدم حاوی یک جلد قرآن؛ آئینه، سبزی، شربت، حنا، هل، میخک، دارچین، نمک، کندر، شیرینی، تخم‌مرغ؛ شانه، اسفند و ابریشم هفت رنگ است.

هنگام بردن خوانچه خوش آوازی پیشاپیش گروه قصیده‌ای در مدح ائمهٔ اطهار می‌خواند و همراهان با صلوات او را یاری می‌کنند و به این ترتیب وارد خانه عروس می‌شوند. معمولا ثروتمندان ۴۱ خوانچه، طبقه متوسط ۱۵ خوانچه و فقرا سه خوانچه، به خانه عروس می‌فرستند. بعد مراسم عقد بعمل می‌آید عده‌ای از بستگان دو طرف جمع می‌شوند، روضه خوان را هم خبر می‌کنند، زنها دختر را پس از بزک روی صندلی می‌نشانند تا آخوند وارد شود.

قبلا صورت مهریه را به دست آخوند می‌دهند که معمولا از ۲۰۰۰ تومان بیشتر نیست. آخوند سنگین وارد اتاق می‌شود و روبروی عروس می‌نشیند و خطبهٔ عقد را می‌خواند.

... دوشیزه .... وکیلم که شما را به مبلغ ... مهریه به عقد ... در آورم وکیلم؟

دو سه مرتبه که آخوند خطبه را خواند مادر داماد چیزی بعنوان «زیر زبانی» به عروس می‌دهد و عروس بلی میگوید. در همین موقع زنها به رقاصی و دست افشانی مشغول میشوند و نقل و بادام بر سر عروس میریزند و قندی را هم که بالای سر و عروس سائیده‌اند شربت کرده می‌نوشند. در اینجا آقای داماد وارد

می‌شود و کنار عروس می‌نشیند و زنی با سوزن خیاطی ابریشم هفت رنگ را به سر عروس و داماد می‌کشد. یعنی آنها را بهم می‌دوزد تا پیوندشان ابدی باشد.

بعد از اینکه مجلس عقد بهم خورد آخوند با یکنفر شخص قابل اعتماد میروند یک گوشه خلوت و صیغه عقد را جاری می‌کنند.

فردا صبح دو نفر مرد و دو نفر زن از بستگان عروس و داماد مردم آبادی را برای صرف چای و شیرینی و کشیدن قلیان دعوت می‌کنند و به اینکار طلبون می‌گویند. در مجلس طلبون یک زن خوش شانس حلقه‌ای به دست عروس و کفشی بپای او می‌کند. سه روز بعد مردها در خانه داماد و زنها در خانه عروس جمع می‌شوند و سیّمان عروس یعنی مجلس سه روز بعد از عقد عروس و داماد برگزار می‌شود.

مراسم شب زفاف و بردن عروس ممکن است سه چهار روز بعد از عقد باشد و یا چند ماه و حتی دو سالی طول بکشد که بنظر داماد بستگی دارد.

یک هفته قبل از اینکه داماد زنش را برای همیشه بخانه ببرد، عده‌ای در خانه عروس جمع می‌شوند و لباس عروس را اندازه میگیرند و در اصطلاح مجلس «رخت برون» دارند. یک روز قبل از شب زفاف مشاطه را خبر میکنند. او عروس را بند می‌اندازد و سرخاب و سفیداب میکند و بر پیشانی عروس پولک های رنگارنگ می‌چسباند. مشاطه هنگام آرایش عروس چهار بیتی می‌خواند و روی سخنش با مادر عروس است و او را بر آنچه عروس لازم دارد یاد آوری میکند پس از آرایش عروس مادر عروس می‌گوید دخترم همه چیز دارد.

مشاطه میخواند: اشتر دوماد؛ سر کوبالا؛ سفیداب عروس؛ بار داری یا نه؟ مادر عروس؟ خمره سبوس؛ مشنوی یا نه؟

عصر عروس را به حمام می‌برند و بر دست و پای او حنا می‌بندند داماد هم برای اینکه عروس زودتر از حمام درآید هدیه‌ای برای او به حمام می‌فرستد. زنها عروس را با تشریفات هر چه تمامتر به خانه آورده روی کرسی می‌نشانند و به رقاصی می‌پردازند و هولولو می‌گویند. از طرف دیگر جمعیت مردانه داماد را به حمام می‌برند و دست و پای او را حنا می‌بندند. استاد دلاک هم می‌خواند:

داماد حنا می‌بنده بر دست و پا می‌بنده
حنای اصل کرمونه یک گره بالا می‌بنده

سلمانی را هم خبر می‌دهند تا سر و صورت داماد را صفا بدهد. سلمانی هم براینکه از همکارش آقای دلاک عقب نباشد می زند زیر آواز.

ای یار سر می‌تراشیم ما گُرد سر می‌تراشیم
هی های کاکل به سرش ما دور سر می‌تراشیم

بعد داماد شسته رُفته از حمام بیرون می‌آید، جمعیت هم به دنبالش راه می‌افتد و یکسر بطرف خانه عروس می‌روند. داماد یکی دو ساعت کنار عروس می‌نشیند و زنهای جندقی هم فرصت را مغتنم

شمرده به تماشای عروس می‌آیند و چنان «هولولو» و سر و صدا راه می‌اندازند که گوش فلک کر می‌شود. بعد داماد به خانه خودش می‌رود تا مقدمات را برای آوردن عروس فراهم کند. اواخر شب داماد وعده‌ای از مدعوین را به خانه عروس می‌فرستد تا عروس را بیاورند. جمعیت با خواندن غزل، قصیده و نوحه بلا در خانه عروس براه می‌افتد یک نفر هم با دایره دمبک میخواند:

ما آمده‌ایم یلی یلی را ببریم — از خانه زهره مشتری را ببریم
در خانهٔ زهره مشتری بسیار است — ماه آمده‌ایم حور و پری را ببریم

خانواده عروس از سر و صدای جمعیت می‌فهمند که باید عروس را برای رفتن آماده کنند. دائی یا عموی عروس چادر نمازی روی سر عروس می‌اندازد. جلوی در خانه؛ عروس را از زیر آئینه و قرآن رد می‌شود. زنی هم جلودار است و آئینه بزرگی روبروی صورت عروس می‌گیرد. به این ترتیب عروس از پدر و مادرش خداحافظی می‌کند و آنها هم او را به خدا می‌سپارند. مردها با خواندن قصیده و غزل از جلو و زنها با گفتن هولولو و شاباش از دنبال به سمت خانه داماد راه می‌افتند مقابل خانه داماد عروس توقف می‌کند و زنها او را دور می‌گیرند تا داماد «پاانداز» به عروس تقدیم کند. داماد هم جلو می‌آید و میگوید پاانداز ... که البته بعد از استرداد پاانداز شانه خالی می‌کند درین موقع جمعیت زنانه بطرف خانه سرازیر می‌شود داماد هم از فرصت استفاده می‌کند و چند انار یا سیب بسمت عروس پرتاب می‌کند که معلوم نیست به کدام بدبخت فلک زده‌ای بخورد. جلو در خانه داماد عروس را در آغوش می‌گیرد و یکسر به حجله می‌برد. دائی یا عموی عروس هم وارد حجله می‌شود و سوره‌الرحمن را تلاوت می‌کند و سر عروس و داماد را بهم می‌زند تا خجالت آنها بریزد.

در حجله تختی گذاشته‌اند. پارچه سفیدی هم روی آن انداخته‌اند جمعیت متفرق می‌شود و در حجله بسته و عروس و داماد تنها می‌مانند داماد باید با آفتابه لگن پای عروس را بشوید و عروس هم پای داماد را.

داماد این آب را در چهارگوشه خانه می‌ریزد. آنگاه به بستر می‌روند روز بعد والدین عروس ناهاری تهیه می‌کنند و به خانه این زوج جدید می‌فرستند و اقوام هم هدیه‌ای بنام در حجلگی برای آنها می‌برند.

چهارشنبه سوری: یکی دیگر از مراسم جندقی ها چهارشنبه سوری است. غروب سه‌شنبه آخر سال بانوی خانه بوته‌ای را آتش می‌زند و آنرا در کوچه می‌اندازد کوزه آبی با چند دانه اسفند هم روی آتش می‌ریزد و برای دور شدن بلا می‌گوید: الابدر، بلا بدر؛ هر چه دزده از ده بدر. شب چهارشنبه سوری بازار فال گوشی و فال کوزه گرم است. بعضی زنها که آرزویی دارند شب چهارشنبه سوری مقابل درخانه همسایه ایستاده و گفتگوی آنها را گوش میدهند اگر هنگام گفتگو کلمه «بلی» را شنیدند به آرزوی خود میرسند. فال کوزه به این ترتیب است که شب چهارشنبه سوری یکی از خانه‌های یک محله کوزه‌ای را پر آب می‌کند و در تنورخانه رو بقبله میگذارد. زنهای همسایه هر کدام اشیائی در کوزه می‌اندازند بعد سنگی روی تنور می‌افکنند فردا صبح زن صاحبخانهٔ کوزه را از تنور بیرون می‌آورد و دخترکی نابالغ با

خواندن هر دو بیتی شیئی را از کوزه خارج می‌کند و به صاحبش می‌دهد. صاحب شیئی دو بیتی دخترک را بفال بد یا نیک تعبیر می‌کند.

عید نوروز و سیزده بدر: شب عید نوروز تمام جندقی‌ها پلو می‌پزند. روز نوروز در یکی از اطاق‌ها سفره پهن می‌کنند. در این سفره انواع و اقسام آجیل و شیرینی مشاهده می‌شود. بعضی سفره‌ها خیلی مفصل است اما در هر خانه چه فقیر و چه غنی این چیزها را در سفره می‌چینند انار، کماج، سمنو، مغز بادام تلخ، آش‌جو، شیرینی، آجیل، نان کلوچه و یک بشقاب سبزه که زینت بخش سفره است.

زایمان: دور زن زائو سه نفر جمع می‌شوند «ماما» که کارش گرفتن بچه، چیدن ناف، شستشو و پوشاندن لباس بچه است «پیش رونشین» که هنگام زائیدن زائو شانه‌های او را نگهمیدارد تا زائو تعادلش را حفظ کند.

«پادو» هم وسائل لازم را فراهم می‌کند. همینکه بچه متولد شد زائو ناف او را می‌چیند و در آب برنج و آب نبات می‌شوید تا مرض از تن بچه بیرون رود و «کوم» بچه را با تربت بر میدارد.

نوزاد تا سه شبانروز از خوردن شیرمادر محروم است. غذای زائو یک وعده «روغن نبات» است. روغن نبات مخلوطی از روغن، نبات، و دارچین است. سه شبانروز هم غذای زائو حلوای مخصوصی است که از ترکیب سیاه دانه، رازیانه، گشنیز، آرد گندم، تخم مرغ، نبات و روغن تهیه می‌شود.

نامگذاری نوزاد روز چهارم است. هفت روز پس از زائیدن عده‌ای جمع می‌شوند و زائو را به حمام میبرند. ماما مقداری فلوس دم می‌کند تا زائو آنرا بخورد، مقداری هم در یک مجمعه بزرگ می‌ریزد و زائو را روی آن می‌نشاند و با روغن مومیائی بدنش را چرب میکند تا به حال بیاید. مزد و مواجب ماما یک کماج سمنو، یک کاسه آبگوشت، یک قاپ پلو ۱۰ قرص نان و ده دوازده تومان است.

جندقی‌ها برای نوزادان خود عقیقه میکنند، تا بلا از آنها دور شود. برای این منظور گوسفندی را می‌کشند و آبگوشتی می‌پزند و برای تمام اهالی می‌برند پدر و مادر بچه حق خوردن آبگوشت عقیقه را ندارند، استخوانهای گوسفند عقیقه را هم توی کیسه ریخته و در قبرستان دفن می‌کنند.

ممکن است عقد و عروسی دختری با زاییدن زنی مصادف شود در چنین حالتی می‌گویند تازه عروس چله‌اش افتاده و آبستن نمیشود، برای چله بری نزد زائو می‌روند و مقداری خوراکی از او میگیرند تا تازه عروس بخورد و چله‌اش باز شود.

اگر کودکی در موعد مقرر راه نیفتد او را پیش زنی که چله دارد می‌برند او قبل از ناشتا آب دهانش را کف پای کودک می‌مالد و میگویند کودک راه می‌افتد. بعضی زنها هر چه اولاد می‌آورند فرزندشان می‌میرد. چنین زنی نزد زنی که هیچکدام از بچه‌هایش نمرده باشند میرود و بچه‌اش را به یک کله قند، یک حبه نمک؛ و یک تای جارو می‌فروشد. وقتی جائی عروسی دارند مادر بچه کله قند را شربت کرده به مردم میدهد نمک را هم در غذای عروس و داماد می‌ریزد، با جارو هم حجله عروس و داماد را جارو میکند تا بچه‌اش زنده بماند.»۴

نمونه بازیهای استان اصفهان ـ ۱ـ چوقاپلی ۲ـ آپوست بره ۳ـ اوستا سلامی ۴ـ جفت جوالدوز ۵ـ اوستا خرت نلنگه ۶ـ شله گرمه ۷ـ چپق چاق کتی ۸ـ سه سال سنگی یا دست به چاله ۹ـ توک پلی (توک چوق‌زنی) ۱۰ـ کالنگ لنگی ۱۱ـ دست تو سری ۱۲ـ کمربندبازی ۱۳ـ چوبی و چوق‌بازی ۱۴ـ کیش‌بازی یا کیشی ۱۵ـ بالشت‌بازی ۱۶ـ کشتی محلی کمربندی

چوقاپلی ـ یکی از بازیهائی است که در استان اصفهان متداول بوده و هم‌اکنون نیز در بعضی از مناطق این استان (نقاط روستائی بیشتر) انجام میشود، نمونه این بازی با تفاوتهای جزئی در برخی از استان‌ها نیز رایج بوده است، در تهران مشابه این بازی «الک دولک» نام دارد.

آپوست بره ـ یکی دیگر از بازیهای بویژه روستائی مناطق استان اصفهان آپوست بره میباشد. بازی گروهی است و بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود. عده بازیکنان هر تیم ۵ نفر است.

اوستا سلامی ـ بصورت تک گروهی انجام میشود، این بازی به محل چندان وسیعی نیاز ندارد حتی در کوچه‌های روستا و میدانگاههای آن و دیگر فضاهای آزاد میتواند انجام شود، بازی هیچگونه وسیله و ابزاری نمی‌خواهد.

شله گرمه ـ بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود، هر تیم شامل ۵ نفر میباشد.

کالنگ‌لنگی ـ بازی گروهی است که بین نفرات دوبدو تا تعیین برنده نهائی انجام میشود، این بازی نیازی به وسیله نداشته و در محوطه نسبتاً هموازی برگزار میگردد و به فضای زیادی نیاز ندارد.

کشتی کمربندی ـ کشتی کمربندی از جمله کشتی‌های محلی است که در استان اصفهان و بویژه روستاهای شهرستان فریدن این استان مرسوم بوده و هنوز نیز در بعضی از نقاط رایج است.»۵

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

ایرانیان ارمنی ص ۸۷۵ آداب و رسوم، جشن‌ها و عیدها، خط و زبان ارمنی ص ۸۷۷ فرقه‌های ششگانه ارمنی ص ۸۷۸ مراسم تولد و نامگزاری ص ۷۷۹ مراسم سوگواری ص ۸۸۰ مختصری در باره ارامنه ایران ص ۸۸۲ ایرانیان یهودی ص ۸۸۴ آداب و رسوم مردم استان اصفهان ـ تولد، ختنه‌سوران عروسی ص ۸۸۸ جشن‌های عروسی ۸۹۱ مراسم عزاداری ص ۸۹۲ عروسی در سمیرم علیا ص ۸۹۴

۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان

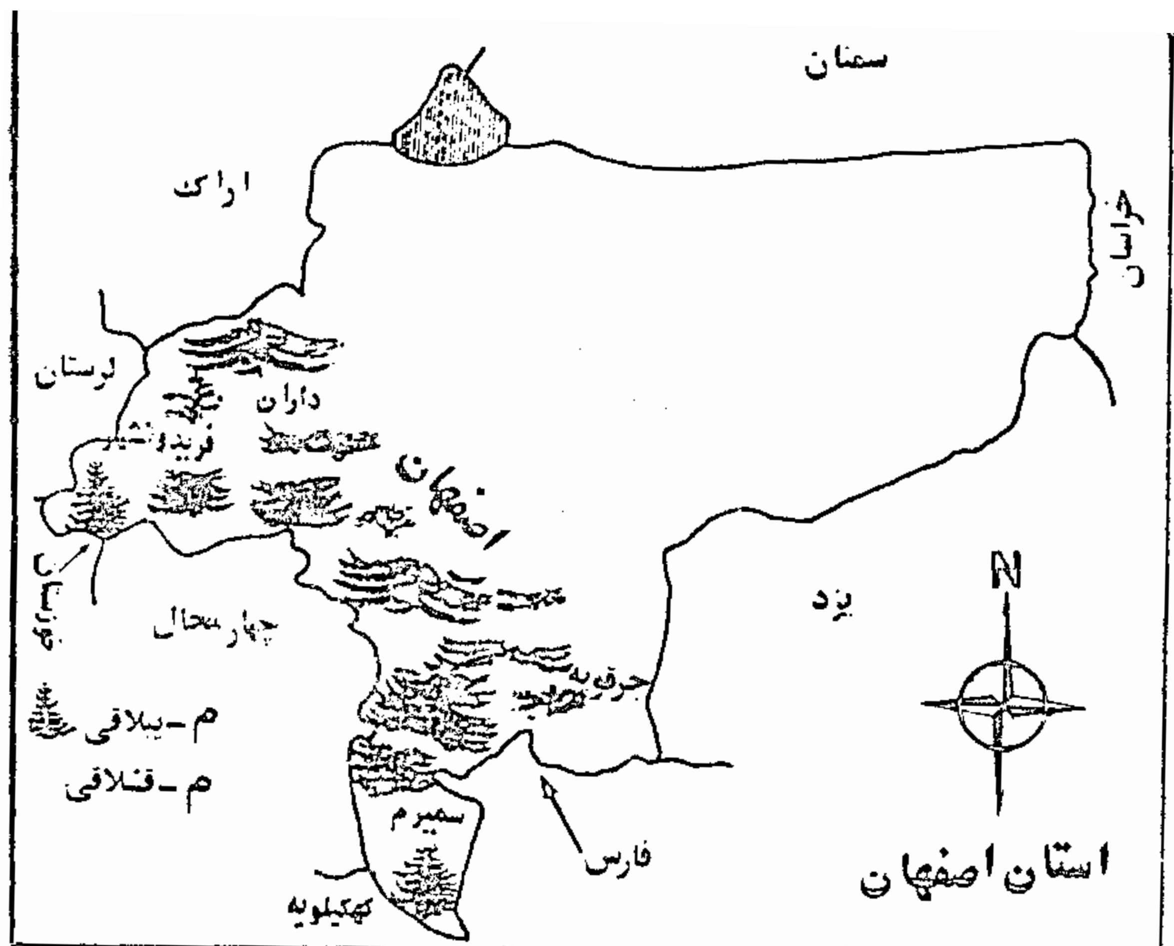
۲ـ مجله هنر و مردم ـ لئون میناسیان

۳ـ کتاب جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان ـ سیدابوالقاسم انجوی شیرازی

۴ـ کتاب جندق ـ عبدالکریم حکمت یغمائی

۵ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران ـ غلامحسین ملک محمدی

٦ـ جغرافیای نظامی ایران، اصفهان و بختیاری ـ



از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

علی‌رزم آراء
۷ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور
۸ـ آریاها و چگونگی مهاجرت آنها به ایران ـ مجله هنر و مردم شماره ۸۱
۹ـ گفتنی‌ها در باره ایرانیان ارمنی ـ مجله هنر و مردم شماره ۸۱
۱۰ـ کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران ـ دکتر عزیزالله بیات
۱۱ـ عشایر مرکزی ایران ـ دکتر جواد صفی‌نژاد
۱۲ـ فارسنامه ـ ابن‌بلخی
۱۲ـ سفرنامه ابن‌بطوطه ـ ترجمه محمدعلی موحد
۱۳ـ تقویم‌البلدان ـ ابوالفداء ـ ترجمه عبدالمحمد آیتی
۱۴ـ ذکر اخبار اصفهان ـ ابونعیم، حافظ ابونعیم احمدابن عبدالله
۱۵ـ میراث ایران ـ آرتورجان آربری ـ ترجمه عابد علی عابد
۱۶ـ نصف جهان ـ محمد مهدی اصفهانی
۱۷ـ ایرانشهر ـ کمیسیون ملی یونسکو در ایران
۱۸ـ جغرافیای مفصل ایران ـ ربیع بدیعی
۱۹ـ ایران باستان ـ حسن پیرنیا
۲۰ـ جغرافیای اصفهان ـ بکوشش منوچهر ستوده
۲۱ـ زنده رود یا جغرافیای تاریخی اصفهان و جلفا ـ عبدالعزیز جواهرکلام
۲۲ـ تاریخ اصفهان و ری ـ حسن جابر انصاری
۲۳ـ اصفهان ـ مجموعه آینه ایران ـ محمدعلی جمال‌زاده
۲۴ـ شناخت دو شاهراه کویری ایران ـ مرتضی هنری

استان ایلام *

عشایر استان ایلام: در استان ایلام منطقه کوهستانی کبیرکوه در شرق و کوه مانشت در شمال، این استان را بدو بخش ییلاقی و قشلاقی تقسیم کرده است. بلندیهای کبیرکوه محل ییلاق عشایر استان است. طوایف مستقر در ایلام زمستان را در مناطق غربی و جنوبی استان و در جلگه‌های مهران و دهلران میگذرانند. **ایلات خزل، ملکشاهی، ارکوازی، شوهان، میش خاص و کرد** در استان ایلام زندگی میکنند. علاوه بر عشایر استان بخشی از ایلات **ترکاشوند، جمیر، زوله** از استان همدان و باختران و ایلات حسنوند از لرستان به مناطق قشلاقی این استان کوچ می‌نمایند.

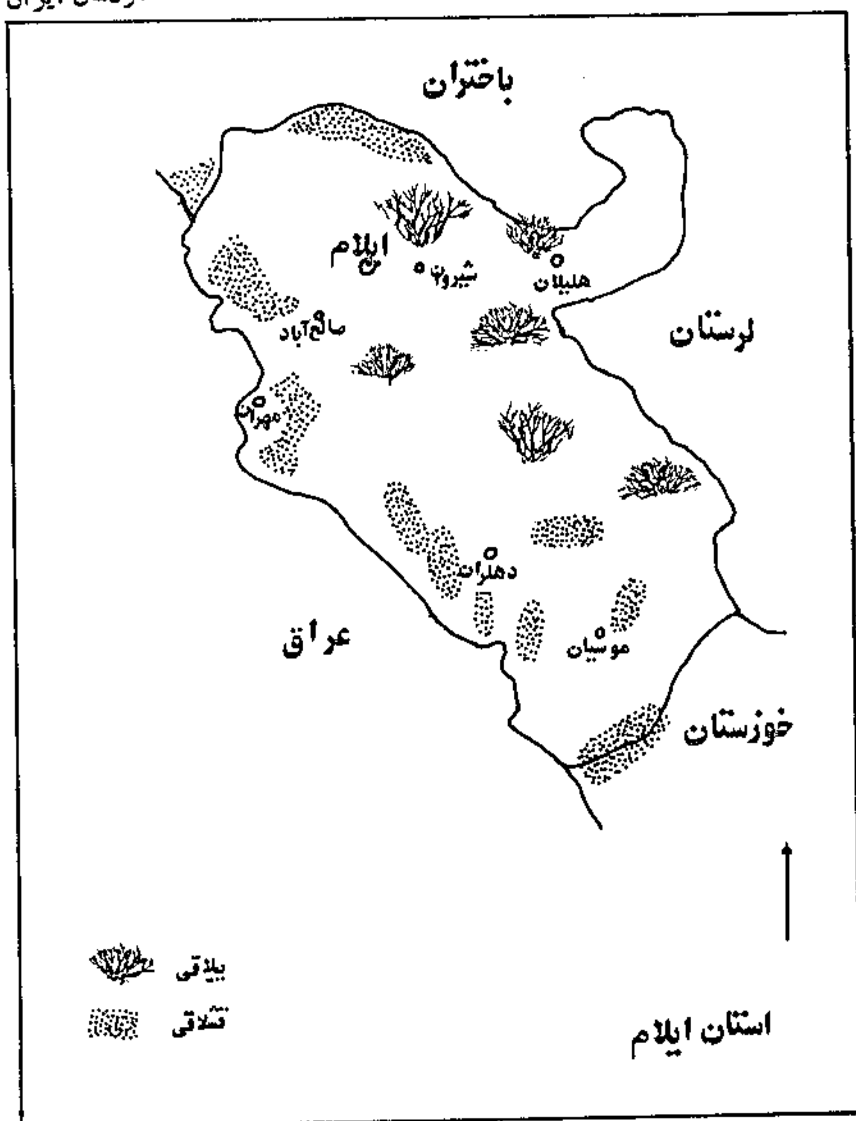
در ۱۳۶۶ عشایر کوچنده دوره ییلاقی ۸۵۷۲ خانوار با جمعیتی حدود ۶۳۰۰۰ نفر و عشایر دوره قشلاقی آن بیش از ۱۰۰۰۰ خانوار با جمعیتی حدود ۷۵۰۰۰ نفر بود. دامداری مهمترین وسیله گذران زندگی عشایر کوچنده است، در سراسر استان در دامنه و مرتفعات زاگرس جنگلهای بلوط پوشش گیاهی را تشکیل داده است که در زندگی این عشایر ابعاد اقتصادی یافته است.

صنایع دستی عشایر استان: ریسندگی و بافتن قالی، گلیم، سیاه چادر، خورجین، طناب، نمد و رویه گیوه است. عشایر ایلام به زبانهای کردی، لری و عربی سخن میگویند .۱

مردمان و اجتماعات نخستین ایران و ایلام

پیش از ورود و استقرار آریائیان در ایران، نژادهائی بومی در این سرزمین می‌زیسته‌اند و استخوانهائی که از عصر حجر باقی مانده است بر این قضیه گواهی می‌دهد که علاوه بر نژاد مدیترانه‌ای نژادهای دیگری مانند استرالیائی و حامی نیز در این منطقه سکونت داشته‌اند و فرهنگهای متفاوتی در آنجا بهم اختلاط یافته است.

آثار زندگی که بر اثر کاوشهائی که در نقاط مختلف ایران خصوصاً منطقه لرستان و ایلام، از دوره‌های مختلف حجر دیده می‌شود گواه آنست که از حدود چهل هزار سال قبل اقوامی غیر آریائی در ایران میزیسته‌اند و حتماً بعدها در احوال اجتماعی و فرهنگی و حتی ترکیب نژادی مهاجران تازه رسیده آریایی تأثیری بسیار داشته‌اند، از جمله این اقوام ایلامیان (در جنوب غربی ایران)، کاسیان (زاگرس ـ لرستان)، لولوبی (زاگرس ـ باختران) و سیاه پوستان ساحل‌نشین جنوبی را باید نام برد.



از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

عشایر استان ایلام

ایل	ایوان	ارکوازی	ملکشاهی	کرد	خزل	شوهان	بدره	میش‌خاص
طایفه	۲	۱۸	۳۲	۳۹	۴	۹	۳	۶
مال	۲۹	۱۸	۳۲	۳۹	۲۲	۲۴	۲۵	۶

بسیاری از محققین خارجی معتقدند که نژاد ایرانی از زیباترین نژادهاست و علیرغم اختلاط با نژاد عرب و ترک و تاتار خطوط اصلی سیمای نجیب قدیم خود را حفظ کرده است.

پاره‌ای از ایلات و عشایر امروزی چون کردان و لران شاهد صادقی بر نژاد کهنه و زیبای ایرانی هستند.

قدیمی‌ترین اقوامی که در سرزمین ایلام میزیسته‌اند عبارتند از: ۱ـ کاسیت‌ها ۲ـ آریائی‌ها ۳ـ اوملیاش (اومیلش) ۴ـ ایلامیان ۵ـ پارسیان ۶ـ حلولان (حلبلان) ۷ـ ماد ۸ـ هپارتیپ ۹ـ اقوام کنونی ایلام: ۱ـ لران ۲ـ کردان ۳ـ عرب‌ها

گروههای ایلاتی ایلام

ایلها و کوچ‌نشینان متعددی که در سرزمین ایلام زندگی می‌کنند، در اصل از طوایف مختلف کرد، لر و عرب بنیان گرفته‌اند و امروز ایلهای معتبر و مهمی را تشکیل می‌دهند.

ییلاق آنان بلوط سان، ششدار، ایلاچور، سرآب‌سالان، مهران، کلازران، چشمه‌برین، قریه شاه و نوروزآباد و قشلاقشان پشت‌کوه، صمن‌پول‌مرز، بلاله، مرز سومار، ابهربدر، چمن‌بویی، بدره، مهران، اربندوبیدانه می‌باشد. در زیر به برخی از ایلها و طوایف ایلام اشاره می‌شود:

الف ـ سوابق ایل: ملک‌شاهی از ایلهای بزرگ و معتبر استان ایلام می‌باشد که در بخش ارکواز (بخش ملکشاهی) تابع شهرستان مهران سکونت دارد.

مردم این ایل که از اهالی قدیمی و اصیل منطقه می‌باشند و هم‌چنین دیگر کوچ‌نشینان ایلام در گذشته یکی از قدیم‌ترین حکومت‌های محلی و تقریباً خودمختار را داشته‌اند، اما این خودمختاری هرگز به معنای عدم اطاعت از حکومت مرکزی نبوده و از آن در هیچ دوره به نفع خارجیان استفاده ننموده‌اند.

عشایر این منطقه بهترین مدافعین خط مرزی بوده‌اند و هنگام بروز فتنه در کشور عثمانی (ترکیه و عراق امروزی) کوچ‌نشینان ملک‌شاهی و مردم سایر ایل‌ها همیشه به طور مؤثر و جدی خط مرزی را با تدابیر نظامی و سیاسی حفظ کرده‌اند. چنانکه هرگز تجاوز بیگانه در این قسمت از ایران زمین صورت عمل به خود نگرفته است.

ب ـ تشکیلات اجتماعی و سیاسی: نظام اجتماعی در ایل ملک‌شاهی براساس خویشاوندی استوار بوده و همانند دیگر ایلها، پدرتبار می‌باشند و از تعدادی واحد پدرتبار تشکیل شده است.

زندگی مردم این ایل بسیار ساده می‌باشد و روابط بین اعضاء تا حدی مردمی بوده است. معمولاً از یک نفر که ریاست و رهبری گروهی را به عهده دارد (توشمال = کدخدا یا خان) تبعیت می‌کنند.

ج ـ اقتصاد ایل ملکشاهی: مردم این ایل همانند دیگر کوچ‌نشینان از طریق پرورش دام و کشاورزی امرار معاش می‌کنند. دامداری مهمترین معیشت مردم ملک‌شاهی است.

علاوه بر آن از کشاورزی هم غافل نبوده‌اند ولی اساس اقتصاد ایشان را تولیدات دامی و نظام دامپروری تشکیل می‌دهد.

محصولات زراعتی آنان گندم، جو و ذرت می‌باشد، صنایع دستی ایشان شامل: قالی، گلیم، و جاجیم بافی است.

۲ـ ایل هلیلان و زردلان: طوایف هلیلان و زردلان با حدود ۵۰۰۰ خانوار عموماً تخته‌قاپو گردیده، دارای اعتقادات مذهبی علی‌اللهی می‌باشند، این طوایف به زراعت و فلاحت مشغول هستند. طوایف این ایل شامل: بالاوند، زردلانی، طرهانی، جلال‌وند و عثمانوند است.

۳ـ ایل شوهان: این ایل محل استقرار ثابتی نداشته ولی اغلب اوقات سال در محلی موسوم به تونه استقرار پیدا می‌کنند، تقریباً تخته‌قاپو شده‌اند و به امر زراعت و گله‌داری اشتغال دارند، محصول زراعتی آنان گندم، جو و ذرت می‌باشد.

قالی، گلیم و جاجیم صنایع دستی ایشان محسوب می‌شود، وضع گله‌داری آنان متوسط است، به امر ییلاق و قشلاق نیز می‌پردازند، ییلاق آنان بلوط سان و قشلاقشان پشت‌کوه است. ایل شوهان از ۸ طایفه تشکیل گردیده است.

۴ـ ایل کرد: طوایف کرد این استان در آبدانان، زرین‌آباد و قسمت‌هایی از دهلران، موسیان و مهران سکونت دارند. طوایف کرد منطقه ایلام در سال ۱۳۱۵ شمسی حدود ۱۰۰۰۰ نفر بوده‌اند.

۵ـ ایل ایوان: مردم ایل ایوان در بخش ایوان از توابع شهرستان ایلام که در شمال غربی ایلام واقع شده است به سر می‌برند. بیشتر مردم این ایل چادرنشین هستند و به شغل گله‌داری و زراعت مشغولند. زمستانها را در جلگه و تابستان‌ها را در محل‌های ییلاقی خود در کوهستان‌های اطراف به سر می‌برند. این ایل از دو طایفه: بان‌سیری و چولک تشکیل گردیده است.

۶ـ ایل خزل: مردم این ایل نیز همانند سایر عشایر منطقه به گله‌داری و زراعت مشغولند و در گذشته‌های بسیار دور، در چارده‌ور مستقر بوده‌اند ولی بعدها به سرزمین ایلام کوچانده شده‌اند. خصلت مردم این ایل به گونه‌ای است که همواره پیوندهای خویشاوندی بر کلیه روابط حاکم است.

۷ـ ایل ارکوازی: این ایل در بخش چوار از توابع شهرستان ایلام زندگی می‌کند و شامل ۱۰ طایفه و ۱۶ تیره است.

۸ـ عشایر عرب منطقه ایلام: طوایف عرب از دیرباز به ویژه پس از حمله اعراب تا دوران قاجاریه به ایران مهاجرت کرده و عده‌ای از آنان در ناحیه گرمسیری ایلام ساکن گردیده‌اند و هویت خود را حفظ کرده‌اند، این طوایف از اوایل دوره قاجاریه (۱۷۹۴ میلادی ۱۱۷۳ شمسی) به بعد، بتدریج به ایران مهاجرات نموده‌اند.

در بخشی از موسیان در جنوب استان ایلام نیز عشایر عرب زندگی می‌کنند. برخی از طوایف عرب استان ایلام از این قرارند: ۱ـ طایفه صیفی ۲ـ طایفه ملخطاوی

۱ـ اخلاق، عادات: اخلاق و روحیات کسانی که در یک منطقه زندگی می‌کنند، یکی از دلایل موجودیت ملیت قوم و قبیله در آن ناحیه است.

دانشمندان جامعه‌شناس با هم‌آهنگی، دوام هر جامعه‌ای را با روحیات و آداب و سنت‌های آنان وابسته می‌دانند.

اگر تاریخ کهن ایلام دقیقاً بررسی شود، معلوم می‌گردد که هجوم وحشیانه و بنیان‌کن هیچیک از اقوام مخالف نتوانسته است سنن بومی و روحیات اخلاقی مردم این ناحیه را درهم بریزد، هنوز بسیاری از آداب و رسوم ایران کهن از دوره‌های ایلامی، اشکانی، ساسانی و...... بصورت گوناگون در میان مردم باقی مانده است.

اقوام ایلام، اصیل می‌باشند، در دوستی ثابت‌قدم، در برابر مشکلات شجاع و مقاوم هستند از جمله خصلتهای آنان مهمان‌نوازی، سلحشوری، آزادمنشی، راستگوئی، مرزداری و تعصب در مسایل مذهبی است.

مردم ایلام دارای ذکاوت و هوش سرشار می‌باشند و در تیراندازی، شکار کردن، و پیاده‌روی بی‌نظیرند. اکثر مردان و زنان خوش هیکل و دارای قامتی بلند و اندامی متناسب و ورزیده می‌باشند.

۲ـ آیینها: از آداب کهن این منطقه که از قرنها پیش همچنان پابرجاست، گرامی داشتن نوروز و آتش‌افروزی شب چهارشنبه‌سوری است، در آخرین چهارشنبه هر سال مردم بویژه کودکان و جوانان با پوشال و هیزم در چند نقطه آتش روشن می‌کنند و از روی آن میپرند و جمله مغروف، سرخی تو از من، زردی من از تو، را تکرار مینمایند و با هلهله و شادی از نوروز استقبال می‌کنند.

هنوز در منطقه پشت کوه (ایلام امروزی) آتش قابل احترام است و بر «تزگاه» و آتش آن آب نمی‌ریزند مگر وقتی که بزرگ خانواده‌ای بمیرد. به شعله آتش و نور چراغ سوگند می‌خورند. آئین، اعیاد و جشن‌های باستانی با رونق خاصی برگزار می‌گردد.

پوشاک مردم ایلام

الف ـ مردان: مردم ایلات و عشایر ایلام، لباس محلی خاصی دارند که معمولاً در موقع رقصهای محلی از آن لباسها استفاده می‌کنند، اغلب یک قمه در پرشال لباس مذکور بسته شده و هرکدام چماق مخصوصی دارند که سر آن شبیه گرز است و از شال و شانه و دامنه لباس منگوله‌های مخصوصی

آویخته شده است.

کفشهای آنان یک نوع چارق است که از قدیم مرسوم بوده ولی امروزه دیگر درست کردن آنها صرف ندارد و اغلب از کفش و گیوه مخصوصاً کفشهای لاستیکی گالش مانند استفاده می‌کنند و شالی هم بسر می‌بندند که بی‌شباهت به عمامه نیست.

ب ـ زنان: زنان دامنی بپا دارند به اسم «تون بون» که گشاد است و چین زیاد دارد و با نوارهای سیاه و سفید حاشیه‌دوزی می‌شود، تون‌بون از قوزک پا تجاوز می‌کند و حدود پانزده متر پارچه برای دوختن آن لازم است، بیشتر رنگهای شاد مانند قرمز و گلهای شلوغ انتخاب می‌گردد.

روی تون‌بون پیراهن بلندی می‌پوشند باسم «جوما» که چندان گشاد نیست، اما از اواسط ران بپائین از بغل چاک دارد و حدود چهار متر پارچه می‌برد.

جلیقه‌ای که رویه‌اش از مخمل و آسترش پارچه می‌باشد و حاشیه‌ای یک ردیف نوار طلائی بصورت هفت و هشتی دوخته شده و بیشتر برنگ قرمز آلبالوئی است و در زمستان روی جوما می‌پوشند.

«کلاو» نیز از مخمل آسترداری با حاشیه مزین به نوار طلائی است که وسط سر دایره شکل بریده شده و از پشت گوش‌ها به وسیله دو تا قیتان با دو بند زیر چانه گره می‌خورد.

زنان هنگام رفتن دید و بازدید، چادر سر می‌کنند ولی رو نمیگیرند، رنگ چادر جوانان سفید و پیرزنان تیره است.

۶ـ زینت‌آلات: اکثر زنان و مردان جوان غالباً انگشتر دارند. پیرمردان انگشتری ندارند و اگر هم داشته باشند، عقیق یا پنج تن است.

زنان در بکار بردن هرچه بیشتر انگشتری مجازند، مردان یک انگشتری بیشتر ندارند، انگشتری مردان اکثراً نقره است.

زنان از النگوهای طلا استفاده می‌کنند و دستبندهای نقره‌ای و طلائی بدست می‌کنند.

زنان ایلام گوشواره بخصوص مانند گوشواره مدل کشکولی بگوش می‌آویزند.

۷ـ نقش زن در جامعه ایلام: زن در جامعه ایلام پا به پای مرد حضور دارد و همچون مرد در زندگی خانوادگی، تولیدی، کشاورزی، دامداری نقش مهمی دارد، زن ایلامی زحمتکش و گاه مسئولیتی سنگین‌تر از مرد داشته و علاوه بر مسئولیتهای مادری و کار منزل، کارهای دیگری از قبیل قالی‌بافی، تهیه روغن و کره از شیر گوسفندان، دوشیدن شیر، همراه بودن و کمک به مردان در هنگام کوچ دادن گله و دامها از نواحی صعب‌العبور و یا از رودخانه‌ها را بعهده دارند.

۸ـ غذای مردم ایلام: غذاهای اهالی ایلام متنوع و عبارتست از:

الف ـ آش که به آن شوله هم می‌گویند شامل: آش ماست، آش شیر، آش دوغ، آش رشته، شوله بادامی و شوله ناردونگی است.

ب ـ انواع خورشهای اصیل بومی شامل: خورش سبزی، خورش مسما و خورش قیمه و غیره
ج ـ انواع پلوها مانند: عدس پلو با گوشت، باقلاپلو با گوشت، شوید پلو با گوشت و زرشک پلو با گوشت مرغ.
د ـ انواع کباب از گوشت گاو، گوسفند، ماهی، جوجه، جوجه را یکمرتبه به سیخ می‌کشند ولی اگر مرغ یا خروس بزرگ باشد تکه‌تکه‌اش می‌کنند تا همهٔ جوانب آن کباب شود.
هـ ـ آبگوشت متداولترین غذای مردم شهرنشین و روستائی است.
و ـ حلیم یا هریسه، شیربرنج، فرنی (در ماه مبارک رمضان می‌خورند)
ز ـ خوراک قارچ؛ قارچ در فصل بهار و در مناطق سردسیر میروید، قارچها را می‌چینند و خشک کرده در فصول مختلف از آن استفاده می‌کنند.

۹ـ زناشوئی: در گذشته که تعدد زوجات مرسوم بوده ایلات و عشایر در این زمینه آمادگی بسیار داشته‌اند بهمین مناسبت خوانین و سران عشایر و والیان، زنان متعدد گرفته و عموماً دارای فرزندان زیادی بوده‌اند. بتدریج که زندگی ایلی و عشیره‌ای به زندگی شهری و شهرنشین تبدیل گردیده، از میزان تعدد زوجات کاسته شده است. مسلماً در زندگی شبانی و زراعی وجود زنان و فرزندان متعدد در پیشرفت وضع اقتصادی آن جامعه نقش اساسی را ایفا میکرده است.

تا چند سال قبل در ایلام ازدواج جنبه طبقاتی و یک جانبه داشته است بدین معنی که طبقات خاص اجتماعی با افراد هم‌خانواده خود ازدواج میکرده‌اند، اما تفاوت در این بود که والیان و خوانین و صاحب اختیار بودند و بهمین مناسبت حق انتخاب همسر و اظهارنظر و ابراز عقیده راجع به ازدواج از پسر و دختر سلب شده و اگر پدر دختر و پدر پسر تصمیمی می‌گرفتند ازدواج بین آن دو نفر صورت می‌گرفت.

الف ـ انتخاب والدین (پسنیه = پسندیدن): وقتی والدین پسر تشخیص دادند که فلان دختر از لحاظ شئون فامیلی با آنان برابری می‌کند و خود دختر نیز وجاهتی دارد. بدون کسب موافقت پسر چند نفر از ریش‌سفیدان و جوانان وابسته به خانواده پسر شبانه به خانه پدر دختر می‌روند، خانواده دختر نیز اقوام نزدیک خود را دعوت می‌کند که در این جلسه شرکت نمایند و معمولاً پس از صرف چای، بزرگ فامیل پسر پس از ذکر مقدمه‌ای از پدر دختر برای پسر مورد نظر، دختر او را خواستگاری میکند و اغلب خانواده دختر نیز با رعایت اطراف و جوانب امر موافقت خود را باین خواستگاری اعلام میکنند.

پس از اعلام موافقت پدر دختر، یکی از مردان خانواده پسر که با او قرابت بیشتری دارد دست پدر دختر و یا احیاناً دست یکی از مردان برجسته اقوام دختر را می‌بوسد. انجام مراسم دست‌بوسی قطعیت دادن به امر ازدواج را میرساند و مخصوصاً بین عشایر این کار اهمیت بسزائی دارد حتی معروف است که در گذشته اگر کسی بقول خود عمل نمیکرد و از ازدواج دختر با آن پسر سرباز می‌زد دست بوسیده شده بعلت امتناع از قول و خلف وعده قطع میشد.

تحفه و هدایا با حصول اطمینان از انجام وصلت داده می‌شود آنهم به نسبت قدر و مقام اولیای دختر و نسبت به اهمیت میزان ثروت پدر و مادر و کسان داماد که هریک بقدر وسع یک مادیان و یا یک قاطر و یا چیز دیگری هدیه میدهد.

ب ـ شیرینی خورانی: پس از اتمام مراسم خواستگاری و قبول هدیه، در روزی معین زنان دو خانواده در منزل پدر دختر جمع می‌شوند و خانواده پسر یک شال و یک انگشتر و تعدادی پوشاک از قبیل پیراهن، کفش، سربند، گلبندی و مقداری شیرینی، قند، روغن، برنج برای خانواده دختر می‌برند، از این روز تا هر زمان که مراسم عروسی انجام گیرد داماد موظف است به اولیای دختر از حیث درو و خرمن‌برداری و در مواقعیکه مهمانی برای آنان میرسد خدمت و کمک نماید و همچنین تمام هزینه و مخارج زندگی دختر بعهده خانواده پسر می‌باشد.

ج ـ دستگیرانی (= دزیرانی): معمولاً دو سه روز قبل از این مراسم خانواده داماد مقدار کافی قند، چای، برنج و چند تا گوسفند (بستگی به تعداد مهمان دارد) و سایر مواد غذائی به منزل پدر عروس می‌فرستند و برای روز معین افراد و وابستگان دو خانواده را برای صرف ناهار دعوت می‌کنند. برای برگزاری این ناهار سعی می‌شود که وسایل ساز و دهل روبراه باشد و رقص و پایکوبی از برنامه‌های اصلی و قطعی این مراسم است و پس از چند ساعتی که ناهار صرف شد، بزرگان خانواده با بحث و تبادل‌نظر میزان شیربها و شیرینی و نوع زینت‌آلاتی راکه باید به عروس هدیه کرد تعیین مینمایند.

د ـ داماد چرانه: پس از اتمام مراسم دستگیرانی داماد بخانه عروس دعوت می‌شود، معمولاً برادر عروس داماد را تا منزل همرامی می‌کند و مرسوم است که داماد مبلغی پول به عنوان هدیه بخانواده دختر می‌دهد و بازهم رسم است که در موقع عزیمت داماد از خانه عروس، مبلغی بیش از مبلغ تأدیه شده بوسیله داماد از طرف خانواده عروس به داماد هدیه می‌شود

مراسم ازدواج

۱ـ عقد: روز عقد چند نفر از خانواده داماد به خانه عروس میروند و پس از اخذ شناسنامه دختر، همراه با یک یا دو وکیل از خانواده به محضر و یا محل ملای (روحانی) منطقه می‌روند و پس از جاری کردن خطبه عقد، دفاتر به امضاء افراد ذی‌ربط می‌رسد.

۲ـ عروسی (= دوات Devat = سیر Sir): برای انجام عروسی پس از کسب اجازه پدر دختر، افراد خانواده طرفین برای شرکت در جشن عروسی دعوت می‌شوند، دعوت‌شدگان سوار بر اسب و

قاطر و استر با جلال و شکوه خاصی ضمن شادی و سرور و ترتیب مسابقه اسب‌دوانی، به منزل دختر می‌روند و اندکی در منزل توقف مینمایند، در اینموقع زنان خانواده، دختر را برای حرکت آماده می‌کنند، عروس را بر مادیانی سوار می‌کنند و با شکوه و شادی در میان هلهله و خواندن آوازهای محلی و ساز و دهل او را به منزل داماد می‌برند در جلو در منزل فرش یا پارچه‌ای پهن کرده‌اند درکنار این فرش داماد یا برادر داماد ایستاده است بمحض ورود کاروان عروس یکی از آنان عروس را از بالای مادیان پائین می‌آورد و گوسفندی جلوی پای عروس قربانی می‌کنند پس از انجام مراسم قربانی داماد باید عروس را بغل کرده بداخل اطاق ببرد، پس از صرف شام و انجام مراسم مقدماتی پدر داماد یا بزرگ خانواده داماد، دست داماد را می‌گیرد و او را به اطاق عروس می‌برد و دست آنان را در دست یکدیگر می‌گذارد، آنگاه مرسوم است که داماد مبلغی بعنوان «راه شرمانه = روسرمانه» بدختر هدیه می‌کند، سپس پدر داماد آنان را بحال خود گذاشته و خود وارد جمع مدعوین می‌شود.

و ـ نوزاد اول: مراسمی در بین آنان مرسوم نیست، نوزاد اگر پسر باشد بیشتر خوشحال میشوند. اطفال در منزل کدخدا ختنه می‌شود و اسباب طرب از قبیل ساز و دهل و کمانچه در مجالس برپا خواهد بود.

۱۰ـ مراسم عزاداری: از قدیم‌الایام سنت‌ها و روشهای خاصی در انجام مراسم عزاداری در این سرزمین وجود داشته است. هنگامی که یک نفر فوت می‌کند تمام بستگان دور و نزدیک و خویشان و آشنایان متوفی حتی از دورترین نقاط گردهم جمع می‌شوند و هیچ عاملی حتی کدورت‌های قدیمی نیز نمی‌تواند مانع این اجتماع باشد، موقعیکه اجتماع حاصل شد ابتدا زنان خانواده بنای شیون را می‌گذارند و دو نفر دو نفر مقابل هم قرار می‌گیرند و صورت رابا ناخن می‌خراشند و گریه و شیون را با صدای بلند آغاز می‌کنند و هرگاه تازه واردی، وارد مجلس می‌شود این شیون و زاری شدیدتر شده و در مقابل تازه وارد مراسم فوق‌الذکر از سر گرفته می‌شود.

سپس همه گردهم نشسته و آهنگها و اشعار حزن‌انگیزی می‌خوانند که این نوحه‌خوانی و تعزیه‌گردانی رابه اصطلاح محلی «مور» یا «موبه» می‌نامند. هم‌زمان با انجام این مراسم عده دیگری از مردان و زنان عزادار بطور جداگانه در گوشه‌ای ایستاده با ساز و دهل آهنگهای غم‌افزا که در حقیقت همان مارش عزا می‌تواند باشد اجرا می‌کنند و حرکات موزون حزن‌انگیز انجام می‌دهند، بطورکلی این ساز و دهل و این اشعار غم‌افزا و حرکات حزن‌آلود را اصطلاحاً چمر می‌نامند.

پس از تغسیل و تدفین و مراجعت، شب اول بنام «شوشوم = شام شب» گوسفندی قربانی نموده و نزدیکان متوفی صرف شام مینمایند و سپس بنام «حمر» که منظور از تشریفات سوگواری باشد عموم مردان و زنان را یکروز مجتمعاً به ناهار دعوت مینمایند و با ساز و دهل به آهنگ عزا بنام یادبود آن میت، رقص محلی که شیوه شهری ندارد مینمایند و همه افراد پس از صرف ناهار و خواندن فاتحه بمنزل خود می‌روند.[۲]

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان ایلام ـ ۱ـکشتی دست زیر دست بالا ۲ـجلیته روانکی ۳ـهرزان ۴ـخرپران ۵ـ دال پلان ۶ـ هفت‌سنگ ۷ـ چوب چزان ۸ـ اک اکوتن ۹ـ لنگ گرانی ۱۰ـ جوزان ۱۱ـ قرس یا «رسن» ۱۲ـ هشار ـ هشارکی ۱۳ـکلاه‌روان

چوب چزان ـ بازی گروهی است که حداقل بین دو تیم سه نفره انجام میشود. محوطه بازی زمینی است بابعاد ۲۰×۲۰ متر.

خرپران ـ خرپران در واقع پرش ارتفاع از روی مانع است که یک نوع رکوردگیری مهارتی نیز محسوب میشود، این بازی یا ورزش محلی در اطراف شهرهای ایلام متداول است.

جلیته روانکی ـ «جلیته» بر وزن «جلیقه» جلیته روانکی ورزش‌سواری بومی و محلی متداول در مناطق کوهستانی و عشایرنشین استان ایلام است که با شور و هیجان فوق‌العاده‌ای در منطقه انجام شده و مورد استقبال قرار میگیرد.

هشار ـ هشارکی ـ هشار با فتحه ه ور از دیرباز در این استان و لرستان متداول است.

بازی جمعی است که بین دو تیم با نفرات مساوی هر تیم ۵ نفر انجام میشود. موقعیت تیم‌ها با قرعه‌کشی بصورت مدافع و مهاجم مشخص میشود.

قرس ـ قرس به فتحه ق و رو سکون س، از جمله بازیهای محلی استان ایلام است که در اکثر بخشهای این استان مرسوم می‌باشد نام دیگر این بازی رسن (ریسمان) میباشد.

بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی برگزار میشود در این بازی همبستگی و قدرت گروهی مطرح است و در واقع زورآزمائی تیمی است. ازکتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی.۳»

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

۱ـکتاب آشنایی با جامعه عشایری ـ منوچهر ترکمان

۲ـکتاب نگاهی به ایلام ـ ایرج افشار سیستانی

۳ـکتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران ـ غلامحسین ملک محمدی

۵ـ جغرافیای مفصل ایران ـ سلطان احمدخان ـ احتسابیان

۶ـ جغرافیای نظامی ایران ـ شهرستانهای مرزی ـ

۷ـبررسی و برنامه‌ریزی توسعه اقتصادی و اجتماعی استان ایلام ـ معاونت امور استانها ـ سازمان برنامه و بودجه

۸ـ جغرافیای عشایری ایران ـ نشریه ماهانهٔ ژاندارمری شماره ٦ مرداد ۱۳۳۲ ـ سال پنجم

۹ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور

۱۰ـ مونوگرافی ده بر آفتاب سهراب، بخش خزل، شهرستان ایلام

استان بوشهر *

مردم بوشهر سن چهارده سالگی را آغاز دوران مردانگی می دانند و وقتی نوجوانی به چهارده سالگی رسید بفکر تامین هزینه ازدواج واج می افتد و هر قدکه برایش مقدور باشد پول جمع آوری می کند که به مصرف این امر خیر برساند.

ضمناً دختری را به میل خود برای همسری انتخاب می کند و حاصل انتخاب خود را به اطلاع والدین خویش می رساند، پس از آنکه آنها مراتب موافقت خود را اعلام کردند خواستگاری انجام می شود. اول پدر و مادر دختر پسر را به عنوان داماد قبول می کنند و بعد رفت و آمد پسر به خانه دختر شروع می شود و به نحوی که از او انتظار می رود به خدمت پدر عروس مشغول می شود و گاهگاهی هدایائی هم به خانه عروس می برد.

پس از چند روزی که به این ترتیب گذشت یکدست لباس ویک حلقه انگشتری و یک جفت کفش برای دختر می فرستد و از آن تاریخ آنها نامزد می شوند و اصطلاح محلی باین معنی است که «آقای، فلان گوش به زنگ دختر آقای فلان است».

با فاصله زمانی که بستگی به نظر داماد دارد خویشاوندان داماد به منزل عروس می روند و درباره تشریفات عروسی و نحوه برگزاری جشن مذاکرات به عمل می آید و مقدار مهر نیز تعیین می شود. مهر روز بعد با نقل و شیرینی به خانه عروس فرستاده می شود.

مراسم عروسی در خانه داماد برگزار می شود. شیخ محل و دوستان داماد دعوت می شوند. شیخ دو نفر از معتمدین را به منزل دختر می فرستد تا ترتیب برگزاری مراسم جشن را به اطلاع عروس برسانند. در این موقع عروس با زر و زیور و بزک کامل در اطاق خودش می نشید و همه دوستان در اطراف او هستند. به اطلاع دختر می رسد که شیخ می خواهد صیغه عقد را جاری کند و از او سئوال می کنند آیا با این مزاوجت موافقت دارد؟ این سئوال چهار بار تکرار می شود و بار آخر عروس با گفتن بله رضایت خود را اعلام یم دارد. معتمدین خبر رضایت دختر را به نزد شیخ می برند و شیخ با تلاوت آیاتی ازکلام خداوند آنها را زن و شوهر اعلام می کند. به محضی که کلمه بله از دهان دختر بیرون آمد خانه غرق در آوای هلهله و شادی و کف زدن می شود، مهمانها مشغول خوردن شیرینی و شربت و کشیدن قلیان می شوند و بعدکم کم جمعیت متفرق می شود.

دستمزد شیخ از طرف داماد پرداخته می شود. وقتی سند ازدواج نوشته شد و بامضای شیخ رسید، برای داماد ارسال می گردد. آنوقت‌دستمزدشیخ که هیچوقت کمتر از چهار ریال نیست برایش ارسال میگردد

بعد از این مراسم داماد مرتبا بخانه عروس می رود اما عروس خودش را پنهان می کند و داماد موفق بدیدن او نمی شود چند ماهی باین ترتیب می گذرد تا مراسم عروسی انجام شود.

قبل از اجرای مراسم عروسی دو دست لباس فاخر ابریشمین، یکدست لباس گلدار و ظروفی مملو از شیرینی بخانه عروس فرستاده می شود. شب قبل از زفاف ظرفی از حنا و مجددا مقداری شیرینی از طرف داماد به خانه عروس برده می شود شخصی که ظرف حنا را حمل می کند با گروهی از خوانندگان و نوازندگان و طبالها احاطه شده است. آنها شادی کنان و پایکوبان به منزل عروس وارد می شوند. اگر داماد مسلمان متعصبی باشد همین گروه صلوات گویان به خانه عروس می روند. صلوات در توصیف محمد، پیغمبر اسلام و اهل بیت او است.

در این شب عروس و داماد حنابندان می کنند و صبح زود هرکدام جداگانه به حمام عمومی می روند. اگر محله سکونت آنها فاقد حمام عمومی باشد در منزل شستشو می کنند.

بعد از ظهر همانروز داماد سوار بر اسب در معیت دوستانش به سرچشمه می رود و در چشمه آب تنی می کند، از چشمه که بیرون آمد لباس دامادی می پوشد به خانه بر می گردد و در اطاق خواب خود می ماند. در تمام مدت برگزاری این تشریفات صدای کف زدن و غریو شادی و هلهله دوستان و خویشاوندان و همسایگان بگوش می رسد و تفنگهای زیادی بی هدف شلیک می کنند.

در شب عروسی مهمانی شام مفصلی در منزل داماد ترتیب داده می شود. وقتی شام صرف شد مدعوین داماد را به حجله می برند و همگی چراغ ولاله به دست به منزل عروس می روند.

عروس بر اسبی سوار است و بانوان اطراف او را احاطه کرده اند، در حالیکه مطربان مشغول نواختن هستند همگی به طرف خانه داماد حرکت می کنند. داماد تا جلوی درب منزل به استقبال می آید بازوی عروس را می گیرد و او را در پائین آمدن از اسب یاری می کند.

با جمعیتی که ازدحام نموده است ورود آنها به خانه آسان نیست. در این موقع یکی از خویشاوندان داماد پیشی گرفته عروس را به حجله راهنمائی می کند. دستهای آنها را بر روی هم قرار می دهد. در گوش آنها دعائی میخواند، بعد پاهای عروس و داماد با عطریات خوشبو شستشو داده می شود و شست پای عروس به شست پای داماد بسته می شود. این کار دقت و مهارت لازم دارد زیرا اگر در وقت بسته شدن شست ها بر روی هم قرار بگیرند، بدشگون خواهد بود.

داماد چند سکه طلا داخل لگنی که پاهای عروس و داماد در آن شسته شده است می اندازد جمعیت به تدریج به خانه های خود مراجعت می کنند. خانه در سکوت فرّومی رود و وقتی داماد برای اولین بار نقاب از چهره عروس بر می دارد هدیه ای به وی تقدیم می کند. حالا عروس و داماد در حجله تنها هستند، این اطاق معمولاً با پرده ای الوان تزئین می شود. سپرو شمشیری در گوشه این اطاق گذاشته شده است. اینجا خوابگاه عروس و داماد است.

تشریفات زایمان وقتی آثار حاملگی هویدا شد، زن باردار را از خوردن غذاهای سنگین و غیر قابل هضم منع می کنند. وقتی زن هفت ماهه شد قابله صورتی از مایحتاج را تهیه می کند آنرا ببازار

می برند و لوازم خریداری می شود و آنوقت شروع به بریدن و دوختن لباسهای نوزاد می کنند.

وقتی زمان وضع حمل نزدیک شد قابله را خبر می کنند زایمان همیشه به سختی و توام با درد و رنج بسیار انجام می شود. بچه که بدنیا آمد قابله بند ناف او را می برد اما همیشه به قدر دو بند انگشت باقی می گذارد. محل بند ناف بریده شده را با ضمادی که مخلوطی است از کره و ادویه جات مختلفه می پوشانند و روی آنرا پارچه تمیز می گذارند.

نوزاد در پارچه سفیدی بسته می شود او را در تختخواب کوچکی می گذارند. این تختخواب را بر روی ظرفی میگذارند که معمولاً در آن نان خمیر می کنند، در زیر این ظرف مقدار زیادی برنج ریخته شده است در هفتمین روز تولد طفل، این برنج به عنوان صدقه بین فقراء تقسیم می شود.

اگر تابستان باشد بچه را روز اول حمام می کنند و اگر زمستان بچه را روز هفتم به حمام می برند بعد طفل به گهواره منتقل می شود. او را چنان محکم با پارچه به گهواره می بندند که دیگر قادر به حرکت نیست. مادر هم بعد از اتمام خونریزی به حمام می رود. در روز هفتم تولد، بچه را نامگذاری می کنند. در این روز حق الزحمه قابله را را می پردازند و او را مرخص می کنند. در وقت بریدن بند ناف هم به قابله انعام می دهند.

وقتی طفل شروع به راه رفتن کرد خلخالی مزین به زنگوله های کوچک به پایش بسته می شود. صدای زنگوله بچه را به راه رفتن تشویق می کند و ضمنا بزرگترها هم از حرکت بچه آگاه می شوند و مواظبت می کنند به زمین نیفتد. اگر شیر مادر کافی نباشد دایه ای برای شیر دادن طفل استخدام می کنند. دقت به عمل می آید که دایه از بین خانواده های خوب و شریف انتخاب شود. معمولا دایه را تعویض نمی کنند و مادام العمر در خدمت می ماند اما اگر خواست ترک خدمت کند دستمزد و شیربهای کافی به او می پردازند.

برای آنکه گرمای هوا و آفتاب به پوست بچه صدمه نزند چندین نوع محلول خوشبو به بدن او مالیده می شود با اعتقاد به اینکه از پاره‌ای از امراض مصون خواند ماند به طفل ادویه جاتی می‌خورانند وقتی بچه مریض باشد دایه را از خوردن بسیاری از غذاها محروم میکنند. والدین طفل از همسایگان چاره جوئی می کنند آنها هم انواع داروها را تجویز می کنند. گاهی این داروها طفل را معالجه می کند و گاهی هم باعث مرگ کودک می شود. دوای خیلی رایج، پوست خشخاش، شکر و آب جوش است.

آنها که در نزدیکی بوشهر زندگی می کنند بچه های خود را برای تزریق واکسن آبله به بوشهر می آورند. وقتی بچه هشت ساله شد به مدرسه فرستاده می شود. در مدرسه قسمتی از وقت طفل صرف خدمت به استاد می شود. ابتدا خواندن قرآن را می آموزند بدون آنکه معنی آنرا بفهمند و بعد داستانهای کوچکی راکه به شعر درآمده از بر می کنند، مثل داستان موش وگربه و زنبورک طلائی و از این قبیل، بعد اشعار حافظ را می خوانند. اطفالی که پدران آنها به جنگ و ستیز علاقمندند شاهنامه می خوانند.

اگر پدر طفل طلبه و آخوند باشد طفل به خواندن اشعار و مرثیه های مختار و جمهری مشغول می شود که با واقعه عاشورا و شهادت امام حسین علیه السلام ارتباط دارد.

اگر پدر طفل اهل شعر و ادب باشد طفل باید گلستان و بوستان شیخ سعدی را بیاموزد. چنانچه پدر طفل به تاریخ علاقمند باشد پسر باید مجلدات ناسخ التواریخ را فراگیرد.

اطفالی که علاقه ای به خواندن و نوشتن ندارند به دنبال فراگرفتن کسب و کار می روند. هنر نجاری و حجاری و کوزه گری و بافندگی را می آموزند و عده ای هم به دنبال هنرهای ظریف می روند، بعضی ها هم باغبانی و فنون شکار و یا ماهیگیری را یاد می گیرند و عده ای هم شاید دزدی و غارتگری را.

به هر حال سنت آنست که هر پسری حرفه پدر را بیاموزد تا روزی جانشین پدر گردد.

نحوه تغذیه وقتی نماز صبح خوانده شد صبحانه که عبارت از چای شیرین و نان است صرف می شود گاهی هم چائی با شیر شیرین می شود. بعد از صبحانه قلیان یا سیگار کشیده می شود. قبل از ظهر ناشتائی خورده می شود که عبارت است از نان و خرما و پیاز با سه نوع سبزی صحرائی بنام کاکل و والک و تانوله. این سبزی ها تمام مدت بهار و زمستان به وفور در صحرا یافت می‌شوند.

یکساعت بعد از غروب آفتاب شام صرف می شود که عبارتست از نان و پیاز و پنیر و گاهی هم آبگوشت. هفته ای دو بار برنج خورده می شود و معمولا این برنج را از هندوستان وارد می کنند.

چراگاه ها وقتی شیر گاوها دوشیده شد آنها را در چراگاه ها رها می کنند و قبل از غروب آفتاب گاوها که راه خود را می دانند به طویله بر می گردند.

شترهای بارکش در چراگاه های مخصوص چرا می کنند و صاحبان آنها بار را به چراگاه می برند و بر پشت شترها می گذارند. شترهای ماده تحت سرپرستی ساربانان هستند که به چراگاه برده می شوند و در همان چراگاه شیر آنها دوشیده می شود.

گوسفندان را شبانان به چراگاه می برند. چوپانان آبشخورهائی برای آب دادن به گوسفندان به عرض چهار متر و عمق یک متر ساخته اند. گوسفندان قبل از غروب آفتاب به آغل برگردانده می شوند و فورا شیر آنها دوشیده می شود. بره ها بوسیله دیواری از سیم خاردار از مادران خود جدا نگاهداری می شوند. دستمزد چوپانان میزان معینی ندارد معمولا ماهی سه تومان به آنها داده می شود. گله هیچوقت بیشتر از چهارصد گوسفند ندارد و هیچوقت هم گله ای از بیست و پنج گوسفند کمتر نیست.

زینت آلات بانوان بازوبندهائی که از گوی های کوچک رنگین ساخته شده و گردن بندهائی از سکه های مسی و گاهی با آویزهائی از شیشه های تراش شده زینت آلات معمولی زنان این ناحیه می باشد.

بازوبندهای نقره نیز مرسوم است. بعضی از زنان دماغ بچه ها را سوراخ می کنند و حلقه های نقره ای به آن آویزان می کنند. زنان ابروهای خود را خالکوبی می کنند یک خال تک بر روی چانه و چند خال روی بازو می گذارند آنها روی سینه خود را با فرم گلی خالکوبی می کنند. این خال همیشه برنگ سبز می باشد.

بهترین لباس زنان عبارتست از شلوار بلند، لباس زیر ابریشمین و عبائی راه راه بر دوش که همیشه برنگهای شاد می باشد. عبای راه راه قرمز شدیدا مورد پسند است.

لباس مردان پیراهن مردان معمولاکوتاه است و یقه آن دست دوزی شده است. پارچه پیراهن آنها نخی و از نوع ململ ضخیم تهیه می شود. لباس زیر مردان همیشه گشاد است و به رنگ سفید یا سیاه می باشد. در بوشهر پارچه لباس مردان با رنگهای مختلفی رنگ می شود و مردان معمولاً شال نخی به کمر می بندند.

در تابستان ها مردان عبای نازکی به دوش دارند و در زمستان ها پالتوی پشمی می پوشند. همه مردان دارای تفنگ هستند. شمشیر و چوب و چماق به طور قطع در اختیارکسانی است که تفنگ ندارند

آواز خوانان بوشهر گروهی ازکنیزکان سیاه پوست نقش مطرب را در بوشهر ایفاء می کنند. آن ها را برای مجلس آرائی به عروسی ها دعوت می کنند. طبل و زنگ، وسائل موسیقی آنها می باشد. اینها معمولا دایره وار می نشینند و آواز می خوانند و گاهی هم بطور دستجمعی از شهری به شهری سفر می کنند و به خانه های اعیان دعوت می شوند و مزدی هم می گیرند.

عده ای از غلامان سیاه نیز هستند که طبل و شیپور می زنند و آوازهای دستجمعی می خوانند. در روزهای عزاداری، این گروه داخل مردم معمولی می شوند و سینه زنی می کنند. با صدای بلند گریه می کنند و به این نحو شرکت خود را در عزا به ثبوت می رسانند.

اعیاد عمومی در هر روز تعطیل آنها که با هم منسوب و یا محشور هستند در نقطه ای اجتماع می کنند. همه لباسهای نو می پوشند و برای دیدن و عرض ادب به منزل اشخاص مهم می روند. در منزل اعیان با چای و قهوه و قلیان پذیرائی می شوند.»۱

موسیقی بوشهر تبلور حماسه و تلاش

بوشهر یکی از مناطق جنوبی ایران است که در حاشیه خلیج فارس قرار دارد و از نظر فرهنگی، با منطقه دشتستان، دارای مشترکات عمیق می‌باشد و برخی اشعار که در بوشهر خوانده می‌شود، در دشتستان نیز رواج دارد. بسیاری از اشعار و مقامهای موسیقی که در این منطقه، رایج است در ارتباط با مناسبتها و رویدادهای تاریخی است و نوعی ریشه در روزگار گذشته دارد.

بخش مهمی از موسیقی منطقه بوشهر را نوحه‌ها و آوازهای مراسم عزاداری تشکیل می‌دهد و به گونه‌ای موسیقی حماسی و رزمی به عنوان نماد بارز موسیقی این منطقه تبدیل شده است. این ویژگی هنگامی که با شرایط سخت طبیعی و اقلیمی آن آمیخته می‌شود، فرهنگ و هنر بوشهر را رنگ و جلوه‌ای خاص می‌بخشد که سرشار از حماسه، تحرک، ریتم و تلاش است.

در بخش موسیقی آیینی مذهبی بسیاری از آوازهای مذهبی بوشهر اعم از «نوحه» و «ذکر»، «بیت‌های عزا»، «مصیبت»، «چاووشی» و غیره قرار می‌گیرد، و آوازهای مربوط به «اهل هوا» مانند «لیوا»، «زار» و «مشایخ» در چهارچوب موسیقی آیینی غیرمذهبی هستند.

براساس این چهارچوب انواع فرم‌های موسیقی بوشهری به قرار زیر است:

یزله خوانی: که هم در عزا و هم در جشن‌ها اجرا می‌شود. یزله به صورت دسته جمعی است، یک نفر می‌خواند و بقیه در حالی که دست می‌زنند به او جواب می‌دهند. یزله خوانی با «صلی‌علی‌النبی یاهو» شروع می‌شود که به دیگران آمادگی دهد.

شروه خوانی: که با قدمتی نه چندان طولانی به دوره شاعرانی چون فایزو مفتون برمی‌گردد. شروه که ریشه در رنجهای مردم این خطه دارد در آواز دشتی خوانده می‌شود.

نوحه خوانی: یکی از سرودهای رایج و اصیل منطقه بوشهر است که از اهمیت خاصی برخوردار است. نوحه خوانی همراه با اشعار مذهبی در ایام سوگواری به اجرا درمی‌آید.

بیت خوانی: شکل دیگری از موسیقی محلی بوشهر است که در عزا و عروسی اجرا می‌شود. اما اجرای این موسیقی اختصاص به جوانان دارد. بیت خوانی ویژه مراسم عزا، بیت وارونه است و بیت خوانی مراسم عروسی بیت معمولی یا شاد است.

چاووش خوانی: که در دستگاه چهارگاه اجرا می‌شود و به هنگام سفر، بویژه سفر حج و زیارت می‌خوانند.

جنگ نامه یا شاهنامه خوانی: آوازی است که معمولاً در شب‌نشینی‌ها و گردهمایی‌های اهل ادب و فرهنگ اجرا می‌شود شاهنامه خوانی توسط یک تکخوان اجرا می‌شود و همراه جمعی ندارد.

بدین ترتیب موسیقی در منطقه بوشهر درکلیه شئون زندگی مردم، از جشن گرفته تا عزا و ازکار تا لالایی مادران حضور دارد. ارتباط قوی میان انواع موسیقی و مردم این منطقه به حدی است که در همخوانی‌ها و همسرایی‌ها یک آمادگی ضمنی طبیعی و غریزی میان اجراکنندگان دیده می‌شود. این تأثیر به گونه‌ای است که حتی کار بر روی دریا بدون نغمه‌ها به زبان محلی «نیمه» تحرک و جنبش لازم را نداشته یا اصولاً امکان‌پذیر نبود. این نغمات نه تنها هنگام کار روی دریا بلکه در برخی مواقع دیگر نیز برای جابه جا کردن اشیای سنگین در روی خشکی برای ایجاد هماهنگی در میان کارگران استفاده می‌شده است. پژوهشگران ریشه نغمه‌های شاد این گونه موسیقی را در تأثیرپذیری از سیاهان آفریقایی می‌دانند که در دوره خاص بصورت برده یا کارگر در سواحل جنوب ایران مشغول به کار بوده‌اند.

نغمه‌ها یا نیمه‌های کار بر روی دریا عبارتند از: ۱ـ نیمه میداف ۲ـ نیمه گرگور ۳ـ نیمه بالاکشیده سنگر یا بادبان (شیرا)

در نیمه میداف از اشعار مفتون و فائز استفاده می‌شود و گاهی نیز به بعضی اشخاص در قالب شعر طعنه می‌زند این نوع موسیقی در تهییج احساسات و تقویت نیروی جسمانی تأثیر زیادی دارد.

از فرم دیگر موسیقی بوشهر می‌توان به شبالو، مولودی، چوبی چهاردستماله یا سرپا، چوبی بوشهری، شکی و بندری اشاره کرد.

سازهای منطقه عبارتند از نی انبان، نی جفتی، نی تکی (نی زنا)، بوق، دمام، سنج .۲#

از بازی‌های استان بوشهر ـ گل شده ـ (شده با فتحه، تشدید ک،د) یکی از بازیهای رایج و متداول استان بوشهر است.

بازی جمعی است که بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود، عده هر تیم از دو نفر به بالا است.

محل بازی زمین هموار و مسطحی است که وسعت آن بستگی به وضعیت بازیکنان از نظر سنی و قدرت بدنی دارد و حداقل به ابعاد ۲۰×۵۰ متر میباشد. وسیله بازی عبارت است از یک یا چند چوب دستی به طول ۸۰ تا حداکثر ۱۲۰ سانتیمتر و قطر ۴ تا ۷ سانتیمتر و یک عدد توپ کوچک باندازه توپ هاکی، سبکی یا سنگینی (وزن) توپ هم بستگی به قدرت بدنی بازیکنان دارد، نوجوانان معمولاً از توپهای سبک توخالی و افراد بزرگتر از توپهای توپر محلی که از سنگ، چرم و پارچه پر شده است استفاده میکنند .۳#

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

۱ـ کتاب آسمان ایران ـ هرمان نوردن ـ عضو انجمن جغرافیادان انگلستان و آمریکا ـ ترجمه سیمین سمیعی

۲ـ روزنامه ویژه پنجمین نمایشگاه بزرگ ایرانگردی

۳ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ملی ایران ـ غلامحسین ملک محمدی

۴ـ دختری از دشتی و دوشیزه قشقائی ه ـ پارسا ـ مجله پیام نوین سال سوم شماره اول

۵ـ جغرافیای نظامی ایران ـ علی رزم‌آراء

۶ـ ارزشیابی عملکرد عمرانی سالهای ۵۴ ـ ۱۳۵۲ ـ سازمان برنامه و بودجه

۷ـ جغرافیای نظامی ایران ـ جزایر ایران در خلیج فارس ـ علی رزم‌آراء





۱ - پدر و فرزند و پسر و دختری از مردم بوشهر ۲ - کلبه‌ای روستایی از استان بوشهر

استان تهران*

سرگرمیهای عمومی در تهران شرقیها از هر نوع تفریح چشم نواز لذت می‌برند. چنانکه برای ایرانیان هیچ تفریحی لذت بخش‌تر از آتشبازی نیست. هیچ حادثه‌ای شاد بحساب نمی‌آید مگر آنکه با آتشبازی توأم باشد. در همهٔ اعیاد و جشنها از جمله از سه عید بزرگ ملی ـ نوروز، تولد یا جلوس شاه بر تخت سلطنت، و همچنین اعیاد مذهبی و جشنهای خانوادگی آتشبازی تفریحی الزامی است. در حقیقت حتی خانواده‌های فقیر هم از خریدن چند ترقه به چند شاهی عاجز نیستند. بیش از آنچه اسب دوانی انگلیسیها را به هیجان می‌آورد و رقابت قایق سواران و نیزیها و گاوبازی اسپانیائیها را سرگرم می‌کند، آتشبازی مورد علاقهٔ تهرانیها است. شاه نیز از این تفریح غافل نیست و در هر گونه تشریفاتی که جنبهٔ عمومی داشته باشد سازندگان وسائل آتشبازی، بیشتر برای خوشامد شخص او تا راضی کردن مردم، به فعالیت می‌پردازند. تا کنون بیشتر آتشبازیها در خیابان اصلی منتهی به کاخ شاه اجرا گردیده است. در این خیابان است که آتش زدن انواع ترقه، فشفشه و کوزه و ستاره و غیره مردم را به تحسین وا می‌دارد. هر تماشاچی در میان این باران جرقه و فشفشه همچون پیران فرقهٔ نصیری خود را آرام و جراحت‌ناپذیر نشان می‌دهد. همهٔ مردم، از مرد و زن و توانگر و بینوا و جوان و پیر در این تفریح شرکت می‌کنند. مردم عادی در قسمتی از دو خیابان گرد می‌آیند که معبر حیوانات بارکش است و شخصیتها و اروپائیها در خیابان وسط جای می‌گیرند که اختصاص به عبور پیادگان و اسب سواران و کالسکه‌ها دارد. موزیک نظامی و ارکستر ملی با صدای فشفشه‌ها و ترقه‌ها و فریادهای شادی مردم هم آهنگی می‌کنند.

در یکی از این جشنهای شبانه، یکی از پسران شاه را که حاکم تهران بود دیدم که با چند وزیر در مدخل کاخ سلطنتی چهار زانو بر قالی نشسته بودند و در جلو آنها میوه و آشامیدنیهای خنکی که رئیس قورخانه فرستاده بود دیده می‌شد. رئیس قورخانه مسئول آتشبازی بود و با دقت بر همهٔ مأموران آن نظارت می‌کرد. شاه را نیز در پشت پنجره‌های اتاق و در حالی که زنهایش او را احاطه کرده بودند مشاهده کردم. در این حال زنان که چادر بر سر داشتند و از پشت پنجره‌ای به پشت پنجرهٔ دیگر می‌رفتند همچون اشباح بنظر می‌آمدند.

منظرهٔ خیابان که برای یک تماشاگر ساده خیره کننده است قطعاً در نظر شاه همچون نمایشی از دیوان و پریان جلوه می‌کند. شاه از اتاق خود دروازهٔ دولت و طبقات آن را که غرق در نور است و نوارهای آتشین رنگارنگ به مدد فشفشه‌ها از آن برخاسته تا درگاه قصر پیش می‌روند می‌بیند. در این

آتشبازی شاد و باران آتش، جرقه‌هائی به شکل یاقوت و شعله‌هایی طلائی رنگ دیده می‌شود که بر هیجان تماشاگران می‌افزاید.
لباسهای رنگارنگ مردم که با نور این بازیهای خیال انگیز روشن می‌گردد، سربازان بی‌حرکتی که در دو طرف پیاده‌رو صف کشیده‌اند، نوازندگانی که چمباتمه بر زمین نشسته‌اند، وگروه کثیر زنان چادری که بر پشت بامها برای تماشاگرد آمده‌اند بیش از پیش منظرهٔ این پردهٔ نقاشی شرقی را تکمیل می‌کند. کاخ شاهی با نمائی مرکب از سطوح کوچک شیشه‌ای که این اشعهٔ نورانی با هزار رنگ در آنها منعکس می‌شود بدین منظرهٔ زیبا رونقی هرچه بیشتر می‌بخشد.
تفریح دیگری که تنها کسانی از آن بهره‌مند می‌شوند که به کاخ نزدیک باشند. رقص رقاصان و شیرینکاری مقلدانی است که برای سرگرم کردن شاه و زنهایش هنرنمائی می‌کنند. پیشتر گفته‌ام که این گروه هنرمندان در جشنها به نفقهٔ شاه و برای سرگرمی مردم در اماکن عمومی نوعی رقص و نمایش دسته‌جمعی را اجرا می‌کنند. وقتی آخرین فشفشه‌های آتشبازی را روشن می‌کنند اهالی تهران مسرور از جشن و سرور و در آرزوی تکرار آن در آیندهٔ نزدیک به خانه‌های خود باز می‌گردند .۱۲

نوروز در تهران: سلام شاه حسب المعمول بخاطر عید نوروزو مقدمات سلام را در دربار فراهم کرده بودند.
چون در مشرق زمین جشنها بعد از غروب آفتاب آغاز می‌گردد، در این سال بسیاری از مقامات عالی درباری روز پیش از سال نو برای عرض تبریک به حضور شاهنشاه درکاخ شاهی حضور یافته بودند که بدانها خبر داده شد فردا سلام برقرار نخواهد بود. چون درکاخ شاهی هیچ اقدامی بدون مشورت قبلی و صوابدید منجمان بعمل نمی‌آمد شاه عصر روز پیش از عید از منجم دانای خود فرمان اختران را جویا شده بود. چون پاسخ منجمان مساعد نبود
تشریفات سلام به حکم ستارگان به روز دوم سال نو که روزی سعد بود موکول شد. تهرانیها ابتدا از این که عید بعقب افتاده بود انزجار کردند اما چون در روز اول سال بارانی سیل آسا بارید، از عقب افتادن آن خشنود شدند. در حقیقت این بار منجم کذاب از میان در نیامده بود. این پیش بینی موجب شد که گروهی بیش از پیش به منجمان معتقد شوند. اما دیر باوران، این پیش‌بینی را نتیجهٔ قابلیت میزان الهوای قصر شاهی می‌دانستند، نه هنر منجمان.
روز بیست و دوم مارس ۱۸۷۸ (۱۷ ربیع‌الاول ۱۲۹۵ هـق) واقعاً روزی بهاری بود. به همان اندازه که هوای روز پیش ابری و تاریک و غمزده بود هوای این روز آفتابی و صاف و درخشان و تهران سراسر جشن و شادی بود.

از من دعوت شده بود که در جایگاهی که وزیر خارجه برای سیاستگران خارجی و اروپائیان اختصاص داده بود در سلام شرکت کنم. این جایگاه که در یکی از حیاطهای داخل قصر و در دست چپ تختگاه شاه قرار داشت. بهترین جا برای دیدن همهٔ جمعیت و تشریفات مفصل سلام عید بود. در مسیر خیابان اصلی اقامتگاه اروپائیان که به قصر شاه می‌پیوندد، بسختی راهی از میان جمعیت برای خود باز کردم. هر کس بهترین لباس خود را پوشیده بود. بیشتر حاضران لباس کاملا نو بر تن داشتند زیرا معتقدند که پوشیدن لباس نو در نوروز خوشبختی می‌آورد. گروهی از مردان کلاهائی بر سر داشتند که برای همین تشریفات خریده بودند.

نمایندگان هیأتهای سیاسی خارجی در لباس تمام رسمی و با شکوه تمام برای شرکت در سلام در حرکت بودند. معمولا شاه پیش از آنکه در تختگاه به سلام عام بنشیند، وزیران را در تالار «شمس العماره» به حضور می‌پذیرد. سفرا و دیگر نمایندگان دول خارجی به نام دولتهای متبوع خود و بوسیلهٔ مترجمان عید نوروز را به حضور شاه تبریک می‌گویند و وی نیز از همان طریق بدانها پاسخ می‌دهد.

سربازان شاه در حالی که دستهٔ موزیک در جلو آنها حرکت می‌کرد و آهنگهای شاد می‌نواخت رژه می‌رفتند. در میدان توپخانه توپچیها در فاصلهٔ «هرمهای مشهور خود» مرکب از گلوله‌های مزین به آب طلا و سیمگون توپهاکه در زیر اشعهٔ آفتاب می‌درخشیدند و آتشبارهائی که تا حد امکان آنها را تمیز کرده بودند دیده میشدند. از همه محله‌های مسلمان نشین شهر مقامات دولتی و افسران ارشد و رؤسای ادارات ، روحانیان و مورخان و شاعران دربار و گروهی از شخصیتهای دیگر سر می‌رسیدند تا مراتب تهنیت را به پیشگاه فرمانروای مطلق خویش عرضه داشته با وی تجدید میثاق کنند.

فراشها با سینیهائی پر از شیرینی که بر سر داشتند و روی آنها با روپوشهای زردوزی و شرابه‌دار پوشیده شده بود از هر طرف در حرکت بودند. گروهی زن پوشیده در چادرهای نو و مزین به الیاف زرین بی‌سر و صدا عبور می‌کردند. کفشهای بی‌پاشنه و قرمز و زرد با سبزشان از دور می‌درخشید و می‌نمود که برای اولین بار آنها را بپا کرده‌اند. موهای قرمز و دستها و ناخنهای حنا گرفتهٔ اطفال حاکی از آن بود که آنان نیز با دقت برای شرکت در جشن آرایش و آماده شده‌اند.

در میان انبوه پیادگان، معدودی سوار نیز با موکبی از فراشان و جلوداران خویش برای تقدیم تهنیت نوروز به شخصیتهای معتبر مملکتی در حرکت بودند. زیرا در ایران نیز، همچون اروپا، دید و بازدید آغاز سال دقیقاً رعایت می‌شود.

گروه سواران گاه صفی از ارابه‌های از مد افتادهٔ بزرگان محلی و گاه کالسکه‌های شکوهمند و مجلل مد روز سفیران خارجی بود. سرانجام به درگاه قصر رسیدم. از راهی تو در تو و درها و خیابانهای بسیار مرا بقسمتی از محل اقامت شاه که آنرا «دیوانخانه» مینامند و کاخ پذیرائی یا دادگستری معنی میدهد هدایت کردند. این تالار پذیرائی در انتهای حیاطی وسیع و سنگفرش و مشجر و مزین به حوضی فواره‌دار واقع

شده است.

این تالار که در ندارد و در قسمت پیش آمده یا پیشانی ساختمان قرار گرفته است دارای پنجره‌هایی بلند با شیشه‌های کوچک است. اتاقکهای چسبیده به تالار مقر میرغضب و مددکاران اوست که در همهٔ تشریفات درباری جای مخصوص دارند.

در پشت تالار چند درخت چنار و تعدادی درختان دیگر هست که برباغ وسیعی سایه افکنده‌اند. تختگاه شاه که به قدر سه پا از زمین بلندتر و عرضش از عمقش بیشتر است، دارای دو ستون است که می‌گویند بهای آنرا از حد. تقویم بیرون است و به دستور کریمخان از شیراز به تهران آورده شده است. تزئینات سقف و دیوارها به سبک ایرانی است و قسمتهائی از آنها با قطعات کوچک شیشه‌های رنگین آرایش گردیده است. بدنهٔ دیوارها با چندین تصویر ایستاده از شاهزادگان سلسلهٔ قاجار و شخص ناصرالدین شاه که در زمانهائی مختلف نقش گردیده‌اند، زینت شده است. چند تابلو نیز وقایع جنگی را نمایش می‌دهند که از لحاظ هنری بسیار عیبناکند. پرده‌ای بزرگ از پارچهٔ سفید که با پارچه‌ای آبی رنگ نقشهایی بر آن دوخته‌اند و آستری از چیت گلدار دارد، در جلو تالار آویخته است که بالا و پائین می‌رود و بدین تشریفات بیش از بیش جنبهٔ نمایشی می‌دهد.

بیرون تالار، در فاصلهٔ کمی از دیوار آن، حوضی دراز هست که چندین فواره در آن آبفشانی می‌کنند. خیلی دورتر، در وسط حیاط، آبدان و دیگری است که درختان بزرگ و کوچک و بوته‌های گل دو سوی آن را فرا گرفته‌اند. در انتهای حیاط روبروی تالار، یکی از درهای قصر دیده می‌شود که روی آن با خاتم نقش رستم در حالی که دیو را بر زمین زده است مشاهده می‌گردد. بر این در نیز پرده‌ای شبیه پردهٔ تختگاه آویخته است.

هنگام ورود به حیاط دو صف از حضار را مشاهده کردم که بسبب جشن آغاز سال سر تا پا لباس نو بر تن داشتند. در طرف راست آب نمای بزرگ، در جلو تالار، وزیر خارجه ایستاده بود. او لباس رسمی سرخ رنگی بتن داشت که حمایلی بسبک عثمانیها بر آن انداخته بود. و هیأتهای سیاسی خارجی و همراهان آنها همچنین گروهی اروپائی دورش حلقه زده بودند. در طرف دیگر وزیر داخله و مالیه، با کارمندان اداراتشان از جمله اعضاء دیوان محاسبات و عدلیه و فراشان وابسته بدانها صف کشیده بودند. در برابر تالار، گروه شاعران ایستاده بودند که یکی از آنها قصیده‌ای در منقبت شاه قرائت خواهد کرد و سرانجام روحانیان بطور دستجمعی حضور یافته بودند. شخصیتهای دیگری نیز بطور پراکنده دیده می‌شدند که بیش از آنکه جمعیتی جالب نظر باشند گوناگون بودند.

گارد شاهی روی صفهٔ جلو تالار قرار گرفته بود. فاصله به فاصله سربازی با چوبدستی که سیبک سیمین در انتهای آن بود، همچون قهرمانی جنگی ایستاده بود. جلوش شاه بر تخت بوسیلهٔ این سربازان اعلام می‌شود. این نمایش شکوهمند و کم نظیر زیر آفتابی درخشان در حد کمال جالب توجه و تحسین‌برانگیز بود. با اینکه در مشرق زمین کمتر اتفاق می‌افتد که در جمعیتی آرامش و سکوت برقرار باشد در میان

هزاران نفر مردمی که در حیاط گرد آمده بودند سکوت مطلق حکمفرما بود. دیدن آن همه شخصیت که در میان آنها عدهٔ زیادی پیر مرد با ریشهایی دراز و رنگارنگ و ملبس به لباسهای درباری قدیم، که هنوز هم در تشریفات مهم بر تن می‌کنند، وجود داشت آدمی را به یاد تابلوهای نقاشی قدیمی می‌انداخت. بخصوص که اینان نیز همچون همان تصاویر بیحرکت بودند و با همان فیس و افاده.

تالار از شکوه و غنا می‌درخشید. در وسط، تخت مرمرین منقولی قرار داشت که شاهکار هنرمندی است. بر پایه‌های این تخت نقشهائی مستعار ترسیم شده است که در زیبایی و کمال از شگفتیهای عالم هنر است. بر روی تخت بالشهایی بچشم می‌خورد که با سنگهای قیمتی تزئین گردیده بود و منگوله‌هایی از مروارید درشت داشت. در جلو و اطراف تخت علامتهای پادشاهی گذاشته شده بود که عبارت بودند از یک تاج و یک کره و یک سپر و تعدادی اسلحهٔ قدیمی و همگان نشانه‌ای از سلطه و پیروزی. دورادور تخت، روی زمین و بطور پراکنده، مجموعه ای از اشیاء قیمتی از جمله ظروف طلا و نقره و ظروف میناکاری، بشقابهایی از طلای ناب به شکلهای مختلف و از هر عصر، گلابپاشهایی با ساختی تحسین برانگیز و مملو از عطر و گلاب، و سرانجام چندین سینی پر از انواع شیرینی و ظروفی انباشته از انواع مربا و دیگر چیزها دیده می‌شد. آن همه جواهرات و دیگر فلزات قیمتی درهم برهم مجموعه‌ای درخشان و چشمگیر را بوجود آورده بود.

شاهزادگان خانوادهٔ سلطنتی در اطراف تخت، پشت سر آنها درباریان و پس از آنان فراش خلوت‌ها ایستاده بودند. در هر یک از چهار گوشهٔ تخت، دو پسر شاه و دو تن از بستگان آنها، هر یک با نشانها و علامات حوزهٔ حکومتی خویش قرار داشتند.

سرانجام شاهنشاه پدیدار شد او آهسته و با شکوه تمام بسوی تخت رفت. چهار زانو بر آن نشست و بر بالشهای مجلل تکیه داد. خلعتی گرانبها از کشمیر و مزین به جواهر بسیار بر تن داشت. شمشیر و کمربندش نیز جواهرنشان بود. و جغه‌ای درخشان از الماس کلاهش را زینت می‌داد.

همان دم که شاه بر تخت نشست، صدایی مهیب از فوج نگهبانی که در صفهٔ جلو تالار ایستاده بود در همه جا پیچید. این صدا آهنگ شیپورهائی بود که بوسیلهٔ سربازانی که در بامهای منازل و یا در محله‌های مختلف موضع گرفته بودند تقلید و تکرار می‌شد.

بلافاصله چند تیر توپ و موزیک ایرانی و فرنگی به آهنگ شیپورها پاسخ دادند.

در همین لحظات، جنب و جوش زیادی در میان جمعیت خارج از قصر حکمفرما شد.

قلیانچی برای شاه شاهان قلیان آورد و در پای تخت در انتظار ماند تا قلیان کشیدن شاه تمام شود و بعد از بازگرفتن قلیان تعظیم کرد و عقب عقب بازگشت. این فراش خلوت، خلعتی کشمیر بر تن و عمامه‌ای بر سر و جورابهای سرخ رنگ بر پا داشت. بعد از قلیان، بوسیلهٔ پیشخدمت دیگری که همان گونه لباس بر تن داشت قهوه به حضور شاه برده شد و سپس در میان سکوت حضار خوردنیها و آشامیدنیهای دیگر و در فاصلهٔ آنها باز هم قلیان تقدیم حضور گردید.

سرانجام شاه به سخن درآمد و در تمامی مدتی که سخنان وی ادامه داشت همگان به حال تعظیم سر فرود آورده بودند. شاه در پایان سخنان خود سالی خوش را برای ملت خویش آرزو کرد. در این موقع وزیر خارجه و دیگر مقامات عالی کشور در تالار حضور یافتند و هر یک بنوبهٔ خود تبریکات خویش را به حضور شاهنشاه عرضه داشتند. رئیس روحانیان برای سلامت شاه دعا کرد و هر بار که وی کلمهٔ اللّه را بر زبان می‌آورد همگان به تعظیم و تکریم می‌پرداختند. شاعری قصیده‌ای را که در مدح شاه ساخته و تشبیهات عجیبی حاکی از نبوغ سلطان ایران در آن بکار برده بود قرائت کرد.
سپس اعلیحضرت گشاده‌دستی بخرج داده بدون استثنا به هر یک از حاضران سکه‌ای نقره به قیمت چند سانتیم که مخصوصاً برای نوروز و به همین منظور ضرب شده بود عیدی داد. با اینکه سکهٔ مزبور بسیار کم بها بود، همهٔ حاضران سعی داشتند که تعدادی از آنها را بدست آورند. زیرا معتقدند که آنچه از دست شاه شاهان گرفته شود خوشبختی می‌آورد. شاه در موقع تقسیم سکه نیز قلیان می‌کشد و قهوه می‌خورد. وی هر بچندگاه از رئیس الوزرا می‌پرسد آیا باران به محصولات زیان نرسانیده است؟ قیمت نان چقدر است؟ آیا رعایایش شادمان هستند؟ و وزیر در حالی که تعظیم می‌کند به «سایهٔ خدا» پاسخ می‌دهد که در کشور افتخارآمیزی که پادشاهی خردمند و مهربان و بزرگ چون او سلطنت می‌کند حتی یک بینوا یافت نمی‌شود و همهٔ اتباع وی در خوشی و شادکامی بسر می‌برند! این پاسخ اعلیحضرت را غرق مسرت می‌کند.
در این موقع لیوانهای رنگارنگ پر از شربت دست بدست می‌گردد. این شربت به اروپائیان که لبشان لیوان را نجس می‌کند داده نمی‌شود. در مدتی که جمعیت لیوانهای شربت را سر می‌کشند اعلیحضرت گاه با این یک و گاه با آن یک از وزیرانش گفتگو می‌کند کسی که شاه با وی سخن می‌گوید تا حدود تختگاه پیش می‌رود و در حالی که تعظیم می‌کند به شاهنشاه اطمینان می‌دهد که دستگاه اداریش غیرقابل سرزنش است و بقدری خوب اداره می‌شود که همهٔ مردم با خشنودی سپاسگزار آنند. شاه که از امداد خداوندی نسبت به ایران کاملا خشنود است همراه با آخرین پکی که به قلیان می‌زند به فرمایشات ملوکانه پایان می‌دهد و برای رفتن به کاخ اختصاصی از جای برمی‌خیزد. در این موقع وزیر بار دیگر به نام حاضران چند کلمه‌ای حاکی از تشکر از ذات شاهانه بر زبان می‌آورد. و تا وقتی که شاه از تالار خارج می‌شود همگان خم می‌شوند و در حال تعظیم باقی می‌مانند و سلام پایان می‌گیرد.
درخشندگی و شکوه این تشریفات مرا متوجه کرد که آنچه شاعران مشرق زمین را در تخیلات دلفریب خویش الهام می‌بخشد همین گونه حقایق است. به نظرم آمد که این جمعیت کثیر و عجیب مرکب از وزیران و پیشخدمتها و صاحب منصبان ارشد و ملایان و منجمان و فرزانگان و خواجه‌سرایان سفید و سیاه و فراشان و میرغضبها و غلام بچه ها و پهلوانان و سربازان، متعلق به دوران ما نیستند. در حقیقت مشاهدهٔ جمعی که جبه‌ها یا کیلجه‌های رنگارنگ زردوزی شده بر تن و عمامه‌های چند رنگ بر سر دارند و گروهی که روی لباده‌های چسبان ابریشمین شال و کشمیر بسته و کلاه نوک تیز بر سر گذاشته‌اند

آدمی را به یاد قدیمی‌ترین انواع البسهٔ دربارهای قدیم ایران می‌اندازد و بعبارت بهتر تشریفات نوروز امروز دقیقاً آئین سلامی را به خاطر می‌آورد که قرنها پیش در ایران مجرا و معمول بوده است.
چون براساس یک رسم باستانی، بخصوص در جشن نوروز هیچکس نمی‌تواند بدون تقدیم پیشکشی به حضور شاه بار یابد، این عید برای اعلیحضرت فرصتی مناسب است تا ازگروه کثیری که بخاطر کسب فلان یا بهمان مزیت درخواستهایی دارند هدایایی گرانبها دریافت کند چنانکه اغلب اوقات تقدیم این هدایا نتیجه بخش است.
بعد از خاتمهٔ آئین سلام شادمانی عمومی آغاز می‌گردد. در میدان جلو کاخ شاهی بندبازان و رقاصان عمومی، چالاکی و هنر خویش را عرضه می‌کنند و کشتی‌گیران نیمه عریان بشیوهٔ باستانی به ستیز با یکدیگر برمی‌خیزند. دستمزد همهٔ این معرکه گیران و بازیگران که دلقکهای سیرکهای ما را به خاطر می‌آورند از طرف دولت پرداخت می‌شود. اغلب بازیگران در مواقع عادی مشاغلی دیگر دارند. مثلا یک رقاص قهوه‌چی است. یک کشتی گیر کاتب یا منشی و یک گلادیاتور خیاط. معمولا پسران جوان نقش رقاصه‌ها را بازی می‌کنند و هنگامی که لباس زنانه بر تن دارند تشخیص جنسیت آنها دشوار است. اینان دامنی کوتاه و بسیارگشاد و ژاکتی بر تن و کلاهی زردوز بر سر دارند و موی سرشان بلند است. «غرفهٔ آرایش» آنها همان میدان عمومی است.
این جشن کوچه تا غروب آفتاب ادامه می‌یابد. سپس هر یک برای خواندن نماز و خوردن شام به خانهٔ خود می‌روند و در هر حال خوردن شیرینی راکه در این ایام شگون دارد فراموش نمی‌کنند. شب هنگام شهر چراغانی است. در خیابانهایی که به قصر شاهی منتهی می‌شود در عین آنکه رقاصگان و بازیگران هنرنمایی می‌کنند، مراسم آتشبازی بعمل می‌آید. در فاصلهٔ آتشبازی، رقصها و بازیها همراه سرودهای ملی که با آهنگ سازهایی از نوع گیتار و ویلونهای کوچک خوانده می‌شود ادامه می‌یابد. در سراسر جشن، موزیک نظامی مرکب از آلات موسیقی اروپائی و ارکستر ایرانی متناوباً نواخته می‌شود و جمعیت بی‌حرکت و جدی و با سکوت به تماشای مقلدانی می‌ایستد که با های و هوی برای اجرای نقشهای خویش به بهترین وجه تلاش می‌کنند.
نزدیک ساعت ده، هرکس به خانهٔ خویش می‌رود و سکوت و آرامش در همه جا حکمفرما می‌شود.
در ایام نوروز همسران شخصیتهای معتبر دولتی از انیس الدوله دیدار می‌کنند. در این ایام خانمها طبق معمول درخواستهای خود را همراه با شیرینی و مربا و نانهای قندی که در لابلای آنها جواهرات قیمتی و کیسه‌های زیبای پر از پول می‌گذارند به حضور سوگلی شاه عرضه می‌کنندو بعد از تعارفات، خانمها با آزادی کامل با یکدیگر گفتگو می‌کنند و آنهاکه تقاضائی دارند مبلغی راکه باید برای برآوردن حاجت خویش بپردازند معین می‌کنند. زنها همهٔ ایام ماه اول سال را در اندرون ها به دید و بازدید از آشنایان می‌پردازند. این دیدارها چند ساعت بطول می‌انجامد، چنانکه اغلب در یک روز بیش از یک دیدار بعمل نمی‌آید.»[۱]

یک عروسی شاهانه در تهران ناصرالدین شاه پدری مهربان است. پنج دخترش و بخصوص یکی از آنها را که چند سال است ازدواج کرده، بسیار دوست می‌دارد. این شاهزاده خانم که عصمت الدوله نام دارد با پسر دوستعلی خان که در آن زمان خزانه‌دار بود و همهٔ مردم او را شخصیتی محترم و از هر حیث با تقوی می‌دانستند ازدواج کرد.

این مرد که بسیار ثروتمند و گشاده‌دست بود اظهار علاقه کرد که ازدواج پسرش با دختر سوگلی شاه، ضمن تشریفات یکی از جشنهای ملی انجام گیرد و اعلام کرد که مخارج آن را خواهد پرداخت.

مردم در تهران جشنهای باشکوهی را که بسبب این عروسی برپا شد به خاطر می‌آورند. خاطرهٔ این جشن هنوز در اذهان مردم زنده است. داستانهای شگفتی که از آن حکایت می‌کنند معلوم می‌کند که چگونه برای مردم خیال انگیز بوده است. این گونه جشنها برای ایرانیان، تاریخی فراموش نشدنی است. مثلا وقتی کسی می‌گوید: «من در جشن ازدواج عصمت الدوله حضور داشته‌ام»، دلیل آنست که چیزهائی چنان زیبا و دلفریب مشاهده کرده که هیچگاه نظیر آنها دیده نخواهد شد.

وقتی که دوستعلی خان دختر شاه را برای پسرش، آقا امیر خواستگاری می‌کرد، درخواست خود را با شور و شوق و دو میلیون قران پیشکش به شاه توأم کرد. به همین جهت پیشنهاد وی بلافاصله پذیرفته شد. از طرف دیگر ناصرالدین شاه هیچگاه نوکری وفادارتر و سر سپرده‌تر از دوستعلی خان نداشته است. زیرا این مرد گذشته از ثروت سرشار خلقیاتی داشت که مورد علاقه شاه بود. «معیر الممالک» پولش با پارو بالا زده می‌شد. او که پول را نه برای اندوختن بلکه برای خرج کردن دوست می‌داشت، برای خود زندگانیی شاهانه ترتیب داده بود. کاخ زیبا و خانهٔ ییلاقی شکوهمندش از زیباترین ساختمانهای کشورش بشمار میرفت. بنابراین در چشم افسونگر شاه، دوستعلی خان پدر شوهری عالی و بی‌نظیر بود بخصوص که پسر دوستعلی خان قول داده بود خط مشی پدر را تعقیب کند. آقا امیر که با همهٔ جوانی، هوشمندی خود را نشان داده بود امید می‌رفت که آینده‌ای بسیار تابناک داشته باشد. گذشته از آن این وصلت بسیار متناسب بود.

با اینکه اندرون شاه مقصوره‌ای غیرقابل نفوذ است بسیاری از اسرار آن برای دیگران مکشوف است از جمله آنکه همه می‌دانستند که عصمت الدوله شایستهٔ لقبی است که پدرش او را بدان مفتخر کرده است. خوبی و مهربانیش از زیبائیش کمتر نیست، از سنین جوانی قابلیتهایی از خود بروز داده است که دیگر شاهزاده خانمهای ایرانی بندرت از آن برخوردارند. و سرانجام این که بسبب علاقهٔ مفرط به مطالعه، همهٔ مصنفان کشور خویش را می‌شناسد.

وقتی تصمیم بدین وصلت قطعی شد به فکر افتادند که بدین سبب جشن عروسی برپاکنند که نزد ایرانیان از مهمترین مراسم ازدواج است. معیرالممالک گرانبهاترین هدایا را برای نامزد زیبای پسرش فرستاد و این مقدمهٔ شادمانیهائی شد که ده روز ادامه یافت.

همهٔ مردم تهران در این جشنهای بزرگ شرکت کردند، نه تنها طبقات اعیان و اشراف و خانواده‌های ثروتمند به ضیافتها دعوت شده بودند بلکه فقرا و حتی سربازان ساخلوی پایتخت و در مهمانیهای عمومی که در محله‌های مختلف بعمل آمد مورد پذیرایی قرار گرفتند. اثاث البیتی بسیار مجلل و گرانبها بر پشت شتران و قاطرها به خانه‌ای که برای سکونت زوجین تدارک شده بود حمل گردید. عبور این قطار حیوانات و بار و بنه ده روز طول کشید. روز دهم تماشاگران جواهرات عروس خانم را که بر سینیهای بزرگ نقره چیده شده بود، تماشا کردند. مهریهٔ عروس نیز که پنج میلیون سکهٔ طلا بود در همین سینیها قرار داشت.

سرانجام عصر هنگام، بعد از غروب آفتاب، پیل سپیدی که با شکوه تمام زین و یراق شده بود و بر پشت آن کرسیی برج مانند نهاده بودند برای بردن شاهزاده خانم به خانهٔ بخت به کاخ سلطنتی آمد. ناصرالدین شاه از بیم آنکه مبادا پیل بقدر کافی رام نباشد از دوستعلی خان خواسته بود که شخصاً در کنار پیلبان بنشیند چون همهٔ بزرگان پایتخت خواسته بودند که ملتزم رکاب شاهزاده خانم باشند، سواران بسیاری در پشت پیل براه افتادند.

مسافت بین کاخ سلطنتی و اقامتگاه آقا امیر غرق نور بود. پادگان شهر در حال آماده باش بسر می‌برد و هر سرباز شمعی روشن در لولهٔ تفنگ خود جای داده بود. دیوار خانه‌ها با پارچه‌های قیمتی و شال کشمیر زینت شده بود و زمین مسیر شاهزاده خانم را با قالیهای اعلا فرش کرده بودند. چراغانی بازار خیال انگیز بود زیرا دوستعلی خان برای این کار هزاران شمع اختصاص داده بود. هیچکس به یاد نداشت که جشنی بدین زیبائی و درخشندگی در تهران دیده باشد.

اعلیحضرت و خزانه‌دار در جشن عروسی فرزندان خویش شرکت کردند. سراسر شهر در این حادثهٔ شادی‌آور شرکت داشت. اما دوستعلی خان نتوانست زمان درازی در جوار این زوج خوشبخت زندگانی کند. بر اثر دملی که در دهانش پدید آمد ناگزیر به عمل جراحی شد که نتیجه‌ای ناگوار ببار آورد و مدت کوتاهی بعد از ازدواج پسرش از دنیا رفت. بعد از مرگش شاه که علی‌الرسم میراث خوار همهٔ صاحب منصبانی است که در حین خدمت می‌میرند، بخش مهمی از ثروت سرشار وی را تصاحب کرد. با اینحال باز هم آقا امیر ثروتی کافی داشت و می‌توانست از شخصیتهای بسیار ثروتمند ایران بحساب آید. ناصرالدین شاه شغل پدر را به پسر واگذاشت چنانکه در ۱۸۷۸ (۱۲۹۵ هق) آقا امیر از شخصیتهای معتبر دربار و پیشخدمت مخصوص و خزانه‌دار سلطنتی بود.[۱۲۰]

آئین زناشوئی در آینه‌ورزان

آئین زناشوئی در آینه‌ورزان: آئینه‌ورزان دهکده‌ای است جزو دهستان ابرشیوهٔ پشت‌کوه بخش

حومه شهرستان دماوند که از دو بخش به نامهای «پایین محله» و «بالا محله» تشکیل شده است. پائین محله‌ایها خود را سید و بالا محله‌ایها خود را عام می‌دانند. علیرغم وجود چشمه‌سارهای فراوان در آینه‌ورزان، از دیرباز بر سر تقسیم آب میان بالا محله‌ایها زد و خوردهایی صورت می‌گرفته است.

مراسم نامزدی و شیرینی‌خوران: در آینه‌ورزان ـ هنگامی که مرد جوانی دختری را پسندید و مایل به زناشویی (ازدواج) با او شد، نظر خود را با یکی از خویشان خود در میان می‌گذارد و «او» پدر و مادر جوان را از تصمیمی که پسرشان گرفته است آگاه می‌کند. اگر آنها موافق بودند، زناشویی انجام می‌گیرد وگرنه جوان ناچار است که از آن دختر چشم بپوشد. زیرا که زناشویی بی‌موافقت پدر و مادر ممکن نیست گاهی خود پدر و مادر دختری را می‌پسندند و به پسرشان پیشنهاد می‌کنند تا با او ازدواج کند.

به سبب اختلافات بالا محله‌ایها و پائین محله‌ایها ازدواج بیشتر میان دخترها و پسرهای یک محله انجام می‌گیرد و کمتر پیش می‌آید که یک پسر یا دختر بالا محله‌ای دختر یا پسری از پائین محله را برگزینند.

پس از انتخاب دختر ابتدا چند تن از خویشان نزدیک پسر به خانه دختر می‌روند. پدر دختر که علت آمدن آنان را قبلاً حس کرده یا روی نشان نمی‌دهد یا پنهانی از خانه بیرون می‌رود و آنان با مادر به صحبت می‌پردازند و سخن را به ذکر خوبیهای پسر می‌کشانند و سرانجام می‌گویند که: «فردا پدر فلانی به خواستگاری دخترتان به خانه شما می‌آید، اجازه می‌دهید؟ «مادر دختر در پاسخ می‌گوید: پدرش به صحرا رفته امشب که آمد به او می‌گویم و فردا پاسخ آن را به شما می‌دهم» بعد مادر، شوهر و دختر خود را از گفتگویی که با آنان کرده آگاه می‌کند اگر همه موافق شدند کسی را پیش خانواده داماد می‌فرستد و پیغام می‌دهد «اگر می خواهید خواستگار بفرستید» تا اینجا کار پنهانی انجام می‌گیرد ولی فردا پدر داماد با چند تن از ریش‌سفیدهای خانواده هنگام شب به خانه دختر می‌روند. دختر چانه با آوردن چای و شیرینی از آنها پذیرایی می‌کند در میان سخن یکی از پیرمردها می‌گوید «پیداست که ما امشب برای خواستگاری دختر فلانی آمده‌ایم» بعد پدر داماد می‌گوید: «آقای فلانی حاضرید پسر مرا به غلامی خودتان قبول کنید؟» پدر عروس در پاسخ می‌گوید: «چه مانعی دارد ما دختری داریم که حاضریم برای کنیزی خدمت شما بفرستیم کجا از خانه شما بهتر ما او را با چادر به خانه شما می‌فرستیم و شما با کفن از خانه بیرونش کنید.

و بعد همه می‌گویند مبارک است و روزی تعیین می‌شود تا زنان خویشاوند داماد برای شیرینی‌خوران به خانه دختر بروند.

در این روز فقط زنها حق دارند که به خانه عروس بروند و آنان یک جفت گوشواره، یک قواره پارچه پیراهنی (بیشتر به رنگ سرخ) یک قواره پارچه چادری، یک شال، یک انگشتری، برای عروس می‌برند. همه در اطاقی که در آن اسفند دود کرده‌اند و عطر و گلاب پاشیده‌اند گرد می‌آیند و در میان همهمه و گفتگوی زنها، مادر داماد انگشتری را که همراه آورده است در انگشت عروس خود می‌کند. در

این هنگام فریاد مبارک باد از همه سو بلند می‌شود و عروس را با نقل شاباش می‌کنند.

آئین نامزدی اینگونه برگزار می‌شود و از این پس دختر سعی می‌کند با نامزد خود روبرو نشود و خود را پنهان می‌کند. در روزهای نامزدی داماد روزهای عید باید عیدانه‌ای مانند یک گوسفند یا یک قواره پارچه برای عروس خود بفرستد و پدر داماد اگر باغدار باشد میوه و اگر دارای گوسفند باشد ماست و شیر به خانه عروس خود خواهد فرستاد.

از خانه عروس هم پیش‌کشهایی در عیدها برای داماد فرستاده می‌شود.

مدت نامزدی معین نیست گاهی یکسال گاهی هم دو تا سه سال طول می‌کشد. سبب طولانی شدن آن بیشتر این است که دختر به سن زناشویی نرسیده است. در این مدت وسیله دیدار عروس و داماد توسط خویشاوندان صورت می‌گیرد. داماد پس از برگزار شدن آئین نامزدی با نیرو و گرمی بیشتری کارهای خود را دنبال می‌کند و با شوق فراوان به آماده‌کردن وسایل زناشویی و زندگی می‌پردازد.

خَرج‌بُری: پس از فراهم آوردن وسایل عروسی، پدر داماد با چند تن از پیرمردان خویشاوند خود برای «خَرج‌بُری» که تعیین مهر و هزینه عقد و عروسی است به خانه پدر عروس می‌روند. پس از کمی صحبت و گفتگوهای گوناگون پدر داماد سخن رابه «خَرج‌بُری» می‌کشد و می‌گوید: «من فلان قدر مهر، دو چراغ گردسوز، یک آینه و قرآن» پیشنهاد می‌کنم.

مقدار مهر بستگی به توانگری پدر داماد و خود داماد دارد. اگر آنها ثروتمند باشند پدر عروس از آنچه که پدر داماد قرار گذاشته را نپذیرد یکی از پیرمردها میانجی می‌شود و با افزودن مِهر و مقدار هزینه باعث توافق آنها می‌گردد. گاهی ضمن خَرج‌بُری به سبب موافقت نکردن دو طرف کار به گفتگوهای تند و تیز می‌کشد و حتی عروسی و زناشویی بهم می‌خورد.

پس از این که دو طرف با یکدیگر توافق کردند یکی از پیرمردها پیشنهاد هزینه عروسی را می‌کند و به پدر داماد می‌گوید: «برای روز عقد دو ری برنج، یک گوسفند، یک من روغن، بیست تومان پول نقد، دو من قند و پنج سیر چای به خانه عروس بفرستید.»

عقدکنان، حنابندان: عقدکنان معمولاً ساعت یک بعدازظهر برگزار می‌شود. اطاق عقد باید رو به قبله باشد و در آن سفره مستطیلی پهن می‌کنند که «ترمه» خوانده می‌شود بر سر این سفره آئینه‌ای می‌گذارند و عروس را رو به قبله و روبروی آینه بر سر سفره می‌نشانند. در پهلوی عروس دو ساقدوش که یکی از آنها دختر دوشیزه و دیگری زن یک بخته (زنی که شوهر کرده است) می‌نشینند. در اطراف آینه دو چراغ گردسوز روشن می‌کنند و معتقدند که با این روشنی زندگانی عروس و داماد روشن و خرم خواهد شد. یک بشقاب که در آن از چند روز پیش گندم سبز کرده شده و دورگندمهای آن یک نوار سرخ پارچه‌ای کشیده شده نیز در گوشه‌ای از سفره گذاشته می‌شود. معتقدند که با گذاشتن این بشقاب زندگی عروس و داماد را مانند گندمهای آن سبز و خرم خواهند کرد. در گوشه دیگری از سفره کاسه آبی گذاشته می‌شود که پس از پایان عقدکنان آب آن را دور می‌ریزند، می‌گویند آب روشنی است یک نان

تافتون، یک کاسه ماست و یک بشقاب که در آن پنیر و سبزی خوردن گذاشته شده نیز در سفره دیده می‌شود، خوردنیهایی که بر سر سفره عقد چیده شده همه را زنهای یک بخته می‌خورند تا «هَوو» سرشان نیاید.

عروس که روبروی آینه نشسته برای سفیدبختی خود باید همواره در آن نگاه کند. او قرآنی هم بدست می‌گیرد ـ اگر سواد داشته باشد یک سوره یا چند آیه از آن می‌خواند ـ داماد نیز در اطاق دیگر یا در راهرو پشت اطاق عقدکنان می‌نشیند یا راه می‌رود و یک روحانی خطبه عقد را همزمان با ساییدن کله قند بالای سر عروس می‌خواند. هنگامی که به عروس گفته می‌شود: «شما را به عقد ازدواج آقای .... درمی‌آورم آیا حاضرید؟» او باید بله بگوید، ولی تا مادر داماد چیزی مانند یک قطعه زمین یا چند گوسفند و گاو که «زیرزبانی» نامیده می‌شود به او نبخشد «بله» نخواهد گفت و معمولاً جمله فوق سه بار خوانده می‌شود.

هنگامی که عروس گفت «بله» همه میهمانان شادی می‌کنند، دست می‌زنند و «مبارک باد» می‌گویند و زنی (دَفی) به دست می‌گیرد و می‌زند و همگی ترانه‌هایی به آواز بلند می‌خوانند که نمونه‌ای از آن اینگونه است:

سر کوی بلن نی مزنم نی ـ شترگم کرد ـ م‌پی مزنم پی
شترگم کردم با فرش قالی ـ زیارت می‌روم جای ت خالی
زیارت می‌روم ـ م شاه رضا رو ـ ببوسم گنبد زرد طلارو

که معنی فارسی آن چنین است:

سر کوه بلند نی می‌زنم نی ـ شترگم کرده‌ام پی میزنم پی
شترگم کرده‌ام با فرش و قالی ـ زیارت می‌روم جای تو خالی
زیارت میروم شاه رضا را ـ ببوسم گنبد زرد طلا را

* * *

پس از آنکه عروس «بله» گفت داماد را به اطاق عقدکنان پهلوی عروس بر سر سفره عقد می‌آورند و آن دو با نقل و سنجد و سکه نقره شاباش می‌کنند.

پس از برگزاری عقدکنان پدر داماد کسی را دنبال دلاک ده ـ که در همه عروسیها برای دعوت میهمانان فرستاده می‌شود ـ می‌فرستد. دلاک به خانه‌های یکایک میهمانان می‌رود و می‌گوید «شما امشب، فردا و فرداشب ناهار و شام با خانواده خود به خانه فلانی بیائید.»

پس از آن چند تن از زنان یک بخته عروس رابه گرمابه می‌برند و سر و دست و پای او را حنا می‌بندند این کار را حنابندان عروس می‌خوانند و می‌گویند شگون دارد.

اما حنابندان داماد با آئین باشکوه‌تری برگزار می‌شود بدین‌گونه پس از پایان یافتن عقدکنان یکی دو تن از خویشان عروس «مجموعه‌ای» (مجوم = سینی گرد و بزرگ) را می‌آورند و در آن دو چوب را

کمان‌وار خم کرده می‌گذارند. دو سر هر یک از این دو چوب درگوشه‌ای از سینی است و خود دو چوب طوری گذاشته شده‌اند که بخشهای خم شده آن به یکدیگر در نقطه‌ای از هوا برخورد دارد. به این چوبها گوی‌های کوچک شیشه‌ای رنگین می‌آویزند (این گویها از همان گویهایی است که در جشنهای نوروز تهران و اول سال مسیحیان... از دیواره سقف و درخت کاج آویزان می‌کنند) و میان گویها میوه‌های فصل آویزان می‌کنند. در میان سینی یک بشقاب شیرینی، یک بشقاب حنا، یک دستمال ابریشمی و یک جفت جوراب مردانه می‌گذارند.

هنگامی که در خانه عروس این مجموعه (مجوم) رابه صورتی که گفته شد درست می‌کنند در خانه داماد بزمی برپاست و گروهی به شام میهمان هستند این شام معمولاً شیرین‌پلو یا کشمش‌پلو است و سرشب خورده می‌شود و پس از آن از مهمانان با شیرینی پذیرایی می‌کنند. هنگامی که شام خورده شد، تعداد زیادی از بچه‌های کوچک، جوانها مشعلهای فروزانی به دست می‌گیرند و شادی‌کنان از خانه داماد به خانه عروس می‌روند و یکی از آن مجموعه‌ای که نام برده شد و به نام «حنابلگگ» خوانده می‌شود برمی‌دارد و روی سر خود می‌گذارند و با همراهان خود به خانه داماد می‌آورند شخصی که مجموعه را روی سر خود دارد پیشاپیش می‌رود و همراهانش شادی‌کنان در دنبال او آواز می‌خوانند و دف می‌زنند تا به خانه داماد برسند و آن جا در اطاق بزرگی روی فرش بر زمین می‌نشینند و سه صندلی در اطاق می‌گذارند. تا این زمان داماد نباید به آن اطاق بیاید ولی پس از اندکی یکی از ریش‌سفیدها با اجازه همگان داماد را به آنجا می‌خواند و روی صندلی میانی می‌نشاند و در این هنگام برای او دو ساقدوش (سقدوش) برمی‌گزینند. ساقدوش شدن افتخاری شمرده می‌شود و همه‌کس به ساقدوشی برگزیده نمی‌شود. ساقدوش‌ها یکی در سمت چپ و دیگری سمت راست داماد روی صندلی می‌نشینند. ساقدوش سمت راست مقام بالاتری در نظر همگان دارد.

پس از آنکه داماد و ساقدوشها روی صندلیهای خود نشستند «حنابلگگ» را می‌آورند و روبروی داماد بر روی فرش می‌گذارند. یکی از مردان شوخ و بذله‌گوی ده پیش می‌آید وکنار سینی می‌نشیند و نخست دستمال و جورابی را که در سینی گذاشته شده برمی‌دارد و در جیب خود می‌گذارد و آنگاه از شیرینی‌های سینی سه دانه برمی‌دارد و در دهان داماد و ساقدوشهای او می‌گذارد و سپس کمی از حنای بشقاب برمی‌دارد و درکف یکی از دستهای داماد می‌گذارد. در این هنگام هرکدام از ساقدوشها می‌کوشند تا زودتر آن حنا را از دست داماد بربایند.

وقتی که حنا از دست داماد ربوده شد همه دست می‌زنند و شادی می‌کنند و از شیرینی‌هایی که در اطاق برای پذیرایی چیده شده می‌خورند. بعد از برگزاری این مراسم همه میهمانان به خانه خود می‌روند و فقط خویشان نزدیک داماد با ساقدوشها می‌مانند. ساقدوشها باید با پول خود بره بزرگی بخرند و بکشند. این بره را برای هنگامی که داماد از گرمابه به خانه برمی‌گردد کباب می‌کنند. پس از خرید بره ساقدوشها همراه بیست تا سی تن از جوانان ده، داماد را بی‌سر و صدا به گرمابه می‌برند، آنها

چند بسته حنا و چند قالب صابون همراه خود دارند.

در گرمابه اول سر و دست و پای داماد را حنا می‌بندند آنگاه به حنابندان خود می‌پردازند. این حنابندان معمولاً دو تا سه ساعت پس از نیمه شب به درازا می‌کشد. در بازگشت به خانه، بره‌ای که ذکر شد کباب شده و داماد وهمراهان آن می‌خورند و تا بامداد به نواختن و خواندن می‌پردازند گاهی هم تُرنا «دُرنا» بازی می‌کنند و سپس از بامداد تا نیمروز می‌خوابند، ظهر مهمانهایی که از قبل بوسیله دلاک دعوت شده‌اند دوباره به خانه داماد می‌آیند. پس از خوردن ناهار چند تن از خویشان داماد جامه‌های او را در بقچه‌ای می‌گذارند و بقچه را با یک دستمال ابریشمی و یک جفت جوراب در میان مجموعه‌ای می‌گذارند. این مجموعه رابا یک کاسه پر از آب همراه داماد به گرمابه می‌برند این آب را که بر آن دعاهایی خوانده شده «اوبخت» (آب بخت) می‌نامند.

سینی را یک نفر بر سر خود می‌گذارد و پیشاپیش به راه می‌افتد. داماد و ساقدوشها در دنبال او و انبوهی از مردم در دنبال آنان با فریادهای شادی و نواختن دف به سوی گرمابه به راه می‌افتند. داماد فقط با ساقدوشها و چند تن دیگر به گرمابه می‌روند و پس از این که آنها داخل گرمابه شدند درگرمابه را می‌بندند ـ همراهان در پشت در گرمابه می‌مانند و به رقصهای محلی و آواز می‌پردازند. در گرمابه تنها خود داماد حمام می‌گیرد و پس از شستشو او را روی به قبله در شاه‌نشین گرمابه می‌ایستانند و یک نفر آب بخت را بر سرش می‌ریزد و پس از آن او را به «رخت‌کن» می‌آورند. در آنجا یکی از همراهان سینی جامه را پیش می‌آورد و نخست جوراب و دستمال ابریشمی را برمی‌دارد و در جیب خود می‌گذارد و سپس بقچه جامه را باز کرده و جامه‌های داماد را تن او می‌کند. پس از این که داماد جامه‌های خود را پوشید با همراهان از گرمابه بیرون می‌آیند و افرادی که پشت در منتظر بوده‌اند داماد و ساقدوش را در آغوش می‌گیرند و می‌بوسند و پس از آن همه بسوی امامزاده عبدالله که یگانه زیارتگاه ده است به راه می‌افتند. داماد در برابر امامزاده تعظیم می‌کند و با چند تن از همراهان خود برای زیارت به درون آن می‌رود و سپس به خانه بازمی‌گردند.

پاتختی داماد: پیش از آنکه داماد ازگرمابه برمی‌گردد، حیاط خانه او را آراسته کرده‌اند. وسط حیاط تخت بزرگی و بر روی آن سه صندلی گذاشته‌اند. وقتی داماد به خانه بازگشت دست ریش‌سفید ده را که قبل از او به خانه آمده می‌بوسد و بعد روی صندلی وسطی می‌نشیند و ساقدوشها در دو طرف او جای می‌گیرند. گروهی که از گرمابه دنبال داماد آمده‌اند دور تا دور تخت داماد می‌نشینند و در این هنگام یکی از نزدیکترین خویشان داماد مبلغی پول، یک سینی شیرینی و یک کله قند به دلاک یا کس دیگری که در عروسی خدمتگزاری را به عهده گرفته می‌دهد که پیشکش داماد شود و او می‌گوید «صد تمن پول یِ مجوم شیرینی بای کل قندآقا.... خونش آبدون عروسی پسرش «ایشالا»

(صد تومان پول یک سینی شیرینی با یک کله قند آقا..... خانه‌اش آبادان، عروسی پسرش انشاالله).

آنگاه دیگران یکی یکی، همین کار را می‌کنند و هرکس به فراخور توانگری خود مبلغی پول، مقداری

شیرینی و قند پیشکش می‌کند، یکی از خویشان داماد که درکنار دلاک نشسته پولها را از او می‌گیرد و روی دستمال بزرگی می‌ریزد. پس از برگزاری این مراسم همه ساکت می‌شوند و دلاک یک بشقاب شیرینی برمی‌دارد و بالای تخت می‌رود و در دهان داماد و ساقدوش می‌گذارد و می‌گوید «انشاالله مبارک است» حاضران همه دست می‌زنند و شادی می‌کنند و به خوردن شیرینی مشغول می‌شوند. این رسم را در خود ده «پاتختی داماد» می‌گویند.

مادرزن سلام (زن‌مار سلام): هنگامی که در خانه داماد جشن پاتختی او برپاست، در خانه مادر عروس یا به گفته خود آینه‌ورزانیها «زن‌مار» (مادرزن) در اطاقی چند سینی شیرینی و یک سینی که در آن یک قواره پارچه کت و شلواری با یک کله قند گذاشته شده بر روی فرش چیده می‌شود اگر خانواده عروس توانگر باشند پهلوی پارچه کت و شلواری یک ساعت و یا یک انگشتر نیز می‌گذارند. داماد پس از انجام پاتختی خود از ریش‌سفیدان اجازه می‌گیرد و با ساقدوشها و چند تن دیگر به خانه مادر عروس می‌آید. هنگامی که او می‌خواهد داخل خانه شود مادر عروس پیش می‌آید و پیشانی او را می‌بوسد و سپس او را به اطاقی که یاد شد می‌برد. در آنجا پس از خوردن شیرینی و اندکی گفتگو یکی از ساقدوشها سینی کت و شلوار را برمی‌دارد و همه به خانه داماد برمی‌گردند. این رسم را «زن‌مار سلام» مادرزن سلام می‌نامند. پس از «مارزن سلام» هرکس می‌تواند از داماد هرچه که بخواهد برباید و داماد باید کوشش کند که چیزی از او دزدیده نشود. اگر کسی توانست از مال داماد چیزی برباید برای پس دادن آن هرچه از ساقدوشها بخواهد باید آنها فراهم آورند. مثلاً اگر پیشنهاد کند که بره‌ای بخرند و کباب کنند آنها باید این کار را انجام دهند.

بردن عروس به خانه داماد: پس از مارزن سلام در خانه داماد یک میهمانی شام ترتیب داده می‌شود و بعد از صرف شام در نیمه‌های شب گروه زیادی از کوچک و بزرگ شادی‌کنان به ظرف خانه عروس راه می‌افتند هنگامی که به خانه عروس رسیدند چند تن از آنان که محترم‌تر و بزرگتر شمرده می‌شوند. داخل منزل می‌شوند و نزدیک یکساعتی می‌نشینند از آنان با شیرینی و چای پذیرایی می‌شود تا آنکه عروس آماده رفتن به خانه داماد شود. هنگام رفتن عروس پیراهن سفید بلندی دربردارد و یک پارچه توری کلفت بر سر او انداخته‌اند که سر و صورت او را می‌پوشاند. ساقدوشهای عروس در دو سمت او را راهنمایی می‌کنند. جوانی آینه‌ای که سر سفره عقدکنان روبروی عروس گذاشته بودند جلوی او می‌گیرد و عروس آرام آرام به طرف خانه داماد به راه می‌افتد جوان دیگری مشعل فروزانی در دست دارد. انبوه مردم پشت‌سر عروس دست‌زنان و پایکوبان و شادی‌کنان درحرکتند. گاهی هم ترانه‌های محلی می‌خوانند. وقتی نزدیک خانه داماد رسیدند داماد با ساقدوشهای خود که هرکدام یک لاله روشن در دست دارند پیش می‌آیند و چون نزدیک شدند در هفت قدمی عروس و روبروی او می‌ایستند در این هنگام عروس رو به قبله می‌ایستد و داماد یکی از سیبهای سرخ خود را درمی‌آورد و به سوی عروس پرتاب می‌کند. ساقدوشهای عروس دنباله توری عروس را جلو می‌آورند تا سیب

داخل آن بیفتد داماد باید سیبها را چنان پرت کند که به عروس بخورد پس از آن داماد روی بام خانه می‌رود تا عروس وارد حیاط شود در این حالت او از بالای بام عروس را با نقل و سکه نقره شاباش می‌کند.

سپس عروس رابه حجله می‌برند و داماد همراه پدر و گروهی از میهمانان نیز داخل می‌شوند پدر داماد دست عروس را در دست داماد می‌گذارد و می‌گوید «این امانتی که از من خواستی دستت سپرده شد» و همگی از حجله خارج می‌شوند.

پاتختی عروس: پس از شب عروسی داماد تا سه روز فقط برای گردش از خانه بیرون می‌آید و با ساقدوشهای خود به تفریح می‌پردازد. بامداد روز سوم در خانه او سماور بزرگی روشن می‌کنند و در سینی بزرگی شیرینی می‌گذارند و کسانی که در عروسی مهمان بوده‌اند به دیدن عروس و داماد می‌آیند. از آنان با شیرینی و چای پذیرایی می‌شود و آنها هریک به فراخور توانایی مبلغی پول که روی‌نما (رونما) خوانده می‌شود در سینی می‌گذارند و می‌روند. ظهر همین روز در خانه داماد جشن زنانه‌ای برپا می‌شود که آن را «پاتختی عروس» می‌گویند زنهایی که در این جشن آمده‌اند پس از خوردن ناهار هرکدام یک چیز یا مبلغی پول به عروس پیش‌کش می‌کنند. عصر همین روز جهاز عروس را در صندوقهایی که (یخدون) نامیده می‌شود می‌گذارند و از خانه پدرش بر پشت خر یا استر به خانه داماد می‌آورند در آنجا خویشان عروس و داماد آن را می‌گشایند و تماشا می‌کنند.

پاگُشاکنان (خون بیرونی): پس از زناشویی تا یک سال عروس و داماد نمی‌توانند به دید و بازدید بپردازند. پس از یک سال یک شب مادر عروس دختر خود و خویشان داماد را دعوت به شام می‌کند. در این مهمانی که عروس و مادرش پس از یک سال یکدیگر را می‌بینند داماد دعوت ندارد ولی فرداشب آن شب نیز یک میهمانی به شام در خانه مادر عروس برپا می‌شود که داماد نیز در آن دعوت دارد و باید در آن حاضر شود و این نخستین دیداری است که پس از زناشویی عروس و داماد بین داماد و مادرزن فراهم می‌شود.

پس از آن هریک از خویشان و بستگان عروس و داماد آنها را با یک ناهار یا شام به خانه خود دعوت می‌کنند. این رسم که با آن عروس و داماد بازدید مهمانهای خود می‌پردازند در آینه‌ورزان «خون بیرونی» (خانه بیرونی) که همان پاگشاکنان است نامیده می‌شود.[۲]

مراسم شب یلدا

در انزهای Anzeha فیروزکوه ـ به شب یلدا شال هشو میگویند. در این شب مردم محل به خانهٔ همدیگر میروند. صاحبخانه برای مهمان‌هایش از همه رقم میوه بخصوص قیسی؛ برگه؛ هستهٔ شیرین بو داده؛ گردو و انگور میآورد. جوانان محل در این شب رسمی دارند به نام «شال انداختن» و به این ترتیب که یک دستمال نسبتاً بزرگ را چهارگره میکنند و به سر طنابی گره میزنند و بر بالای بام

خانه‌ها میروند. دستمال چهارگره را از بالای بام به صحن خانه یا اطاق آویزان میکنند و چند لگد به بام خانه میزنند. صاحبخانه مقداری آجیل، شیرینی در دستمال میگذارد و دستمال را تکان میدهد. صاحب دستمال میفهمد که توی دستمال چیزی ریخته‌اند. آنرا بالا میکشد و چیزهائی که در آن ریخته شده است در کیسه‌ای که همراه دارد میریزد و بعد میرود بالای بام خانهٔ دیگری و به این ترتیب به همهٔ خانه‌های آبادی سر میزند و شال می‌اندازد. این کار تا نیمه‌های شب ادامه دارد. این رسم را دلدادگان و نامزدداران خیلی دوست دارند زیراکه فرصتی است تا پنهان از همگان هدایائی بدهند و بگیرند.»[۳]

انزها ـ یکی از نقاط خوش آب و هوای فیروزکوه که زمستان طولانی و پر برف دارد انزها Anzeha است. مردم این نقطه شب‌های زمستان به خانه‌های همدیگر می‌روند و تا پاسی از شب می‌نشینند و قصه‌ها و سرگذشت‌هائی برای یکدیگر تعریف میکنند و در اواسط شب‌نشینی شبچره می‌آورند. شبچره عبارت است از مرکبات از قبیل پرتقال، سیب، انار و گلابی و از خشکبار مانند برگه، گردو و فندق که صاحبخانه در بشقاب‌ها می‌ریزد و در سینی بزرگی میگذارد و برای مهمان‌ها می‌آورد و همگی در حالی که زیر کرسی داغ برای یکدیگر صحبت میکنند و با سرگذشت‌ها و افسانه‌های قدیمی مانند جنگ رستم با دیو سفید یا امیر ارسلان نامدار خودشان را مشغول می‌کنند. البته شب‌نشینی این دسته جنبهٔ تفریح دارد و بغیر از خندیدن و قصه گفتن کار دیگری نمیکنند و میزبان وظیفه دارد بعد از چند شب به خانهٔ هر یک از آنها که بمنزلش آمده‌اند برود تا آنها بار دیگر بیایند را پس نداد معلوم می‌شود مایل به آمد و رفت با طرف نیست.

در شهرستان قزوین ـ در شب اول چله فقیر و غنی هندوانه می‌خورند و اعتقاد دارند مایهٔ تندرستی و سلامت تابستان است. شب‌نشینی و فرستادن چشم‌روشنی برای داماد تازه و عروس آینده نیز مرسوم است. شام را هم کله پاچهٔ گوسفند می‌خورند و عقیده دارند خاصیت فراوان دارد.

در نودهٔ رودبار الموت ـ معروفترین و بهترین خوراکی شب چلهٔ مردم ماهی‌پلو است که آنرا به عوض هندوانه یا خربزه‌ای که در جاهای دیگر مرسوم است میخورند. برای تهیه و پختن ماهی‌پلو، هر کس چند روز قبل از شب چله حتماً باید یک ماهی بخرد و بعد یک شب مانده به شب چله این ماهی را درسته در ظرفی می‌پزد و در جای خنک نگهداری میکنند. شب چله که شد با مقداری سبزی خشک و روغن و برنج و مخلفات دیگر سبزی‌پلو می‌پزند بعد ماهی را می‌آورند و به تعداد افراد خانواده تکه تکه میکنند و لای سبزی‌پلو میگذارند و سر سفره می‌آورند هر نفر باید سهمیهٔ ماهی خودش را بخورد و

ظرف غذای هر کس هم جدا باشد. رسم است که باید در شب چله هر کسی در خانهٔ خودش باشد و عقیده دارند چنانچه ماهی را قسمت نکنند و ظرف هر کسی هم جدا نباشد در زمستان آن سال به افراد آن خانواده خیلی سخت می‌گذرد و بر عکس اگر ظرف هر نفر جدا باشد زمستان خوبی در پیش خواهند داشت و رزق و روزی سال آینده‌شان فراوان خواهد بود. بعد از اینکه شام خورده شد. مقداری از پولک یا فلس‌های ماهی راکه قبل از پختن ماهی از آن تراشیده‌اند در یک سینی می‌ریزند و خوب می‌شویند و تمیز می‌کنند و به سر سفره میآورند. سپس سفره را جمع میکنند و این سینی را جای سفره قرار میدهند آنوقت پدر یا مادر یا بزرگتر خانواده به یکی از بچه‌ها که از همه کوچکتر باشد اشاره میکند تا مقداری از پولک‌ها را بردارد. بعد مقداری پولکی راکه در دست بچه است می‌شمارند اگر جفت در آمد خوب است و زمستان بارندگی فراوان خواهد شد. به همین علت اگر بطور اتفاق برای یکنفر پیش آمد بدی رخ بدهد دیگران به او میگویند: «فلانی! مگر خدای نکرده شب چله طاق آوردی؟.» اگر طرف بگوید: «بله طاق آوردم» میگویند : «خدا بزرگ است برو شکر کن» اما اگر بگوید: «نه، جفت آوردم.» میگویند: «انشاءالله که در همه سال جفت بیاری.»»[۳]

نمونه بازیهای استان تهران: ـ ۱ـ الک و دولک (سه نوع) ۲ـ توپ‌کا ۳ـ گرگم به هوا ۴ـ همه گرگه ۵ـ خلاصی (قلعه) ۶ـ بالابلندی ۷ـ قایم‌باشک (سک‌سک) ۸ـ شیر دیدم ۹ـ میخک ۱۰ـ چوس خورک ۱۱ـ یکی پی دوپی (جفتک چارکش) ۱۲ـ خیابونک (خیابونی) ۱۳ـ سه سنگ قمی ۱۴ـ تخت تخت منه ۱۵ـ خروس جنگی ۱۶ـ یک قل دو قل ۱۷ـ سیخم میخم ۱۸ـ عمو زنجیرباف ۱۹ـ حمومک مورچه‌داره ۲۰ـ اتل متل ۲۱ـ گرگم و گله می‌برم ۲۲ـ گاوگوساله فینگلی ۲۳ـ دوک‌بازی ۲۴ـ تیله‌انگشتی ۲۵ـ تیل به تیل ۲۶ـ ترنابازی ۲۷ـ دوزبازی (دو نوع) ۲۸ـ لی‌لی (دو نوع) ۲۹ـ هفت‌سنگ ۳۰ـ زو ۳۱ـ گانیه ۳۲ـ داژبال ۳۳ـ دستش ده ۳۴ـ آتیش‌داره بالاترک.

دستش ده ـ بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی برگزار میگردد. هر چه تعداد بازیکنان بیشتر و فضای بازی بازتر و وسیع‌تر باشد، بازی از شور و هیجان و تحرک بیشتری برخوردار خواهد بود.

میخک ـ بازی گروهی است که بین دو دسته با نفرات مساوی، هر تیم ۴ تا ۶ نفر انجام میشود، این بازی بدون وسیله بوده و به فضای چندانی نیاز ندارد.

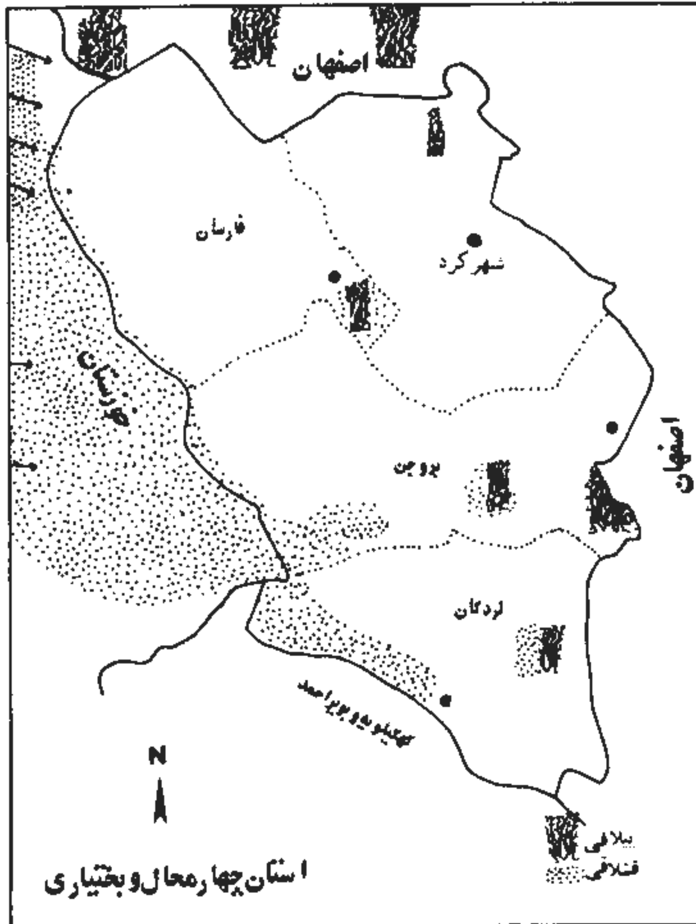
داوری بازی به عهده یک نفر میباشد که داوطلبانه و با توافق دو تیم و با عنوان «میخ» انتخاب میشود.»[۴]

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
آداب و رسوم مردم استان تهران ص ۲۵ نامگزاری کودک، زبان گشودن کودک، ازدواج و آداب و رسوم آن، برگزیدن همسر، مقدمات ازدواج، نامزدی، حنابندان، عروس‌بران، شام شب عروسی، سیسمانی، مرگ و آداب و رسوم مربوط به آن و خیرات.

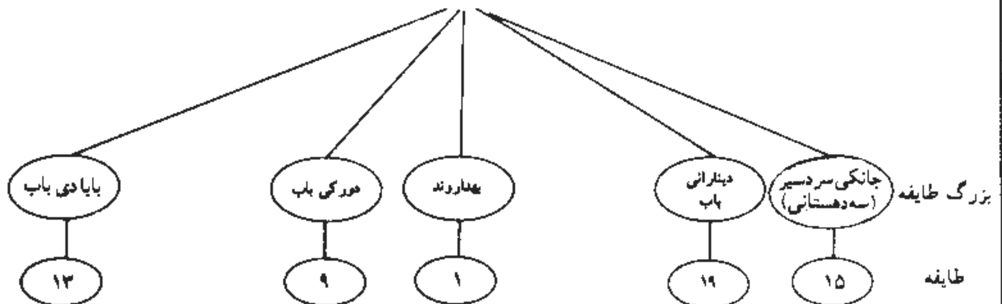
۱ـ کتاب سفرنامه خانم کارلاسِرنا ـ مردم و دیدنیهای ایران ـ ترجمه غلامرضا سمیعی
۲ـ مجله هنرهای زیبا ـ شماره ۲
۳ـ کتاب جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان ـ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی
۴ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران ـ غلامحسین ملک محمدی
۵ـ زندگی جدید ـ کالبد قدیم ـ وزارت مسکن ـ مجله میراث فرهنگی
۶ـ ایرانویج ـ دکتر بهرام فره‌وشی
۷ـ جغرافیای انسانی با اشاراتی به جغرافیای انسانی ایران ـ دکتر جواد صفی نژاد
۸ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ـ لسترنج ـ ترجمه محمود عرفان
۹ـ سفرنامه کلاویخو ـ ترجمه مسعود رجب‌نیا
۱۰ـ هفت اقلیم احمدامین رازی ـ تصحیح جواد فاضل
۱۱ـ جامع‌التواریخ ـ خواجه رشیدالدین فضل‌الله ـ بکوشش دکتر بهمن کریمی
۱۲ـ نزهة‌القلوب ـ حمدالله مستوفی
۱۳ـ سفرنامه پیتر و دولاوالیه ـ ترجمه شجاع‌الدین شفا
۱۴ـ ایران باستان ـ حسن پیرنیا
۱۵ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ـ لسترنج ـ ترجمه محمود عرفان
۱۶ـ تاریخ ایران باستان ـ لوئی واندنبرگ ـ ترجمه دکتر عیسی بهنام
۱۷ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان ـ آ. ای. کولسنیکف ـ ترجمهٔ م. ر. یحیائی
۱۸ـ دائرةالمعارف فارسی ـ غلامحسین مصاحب

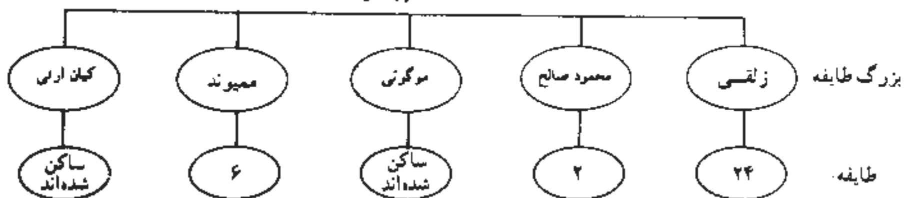


کپری از مردم بلوچستان که در نمایشگاه ایرانگردی ۱۳۷۴ مستقر بود.



(نمودار قشربندی ایل بختیاری)





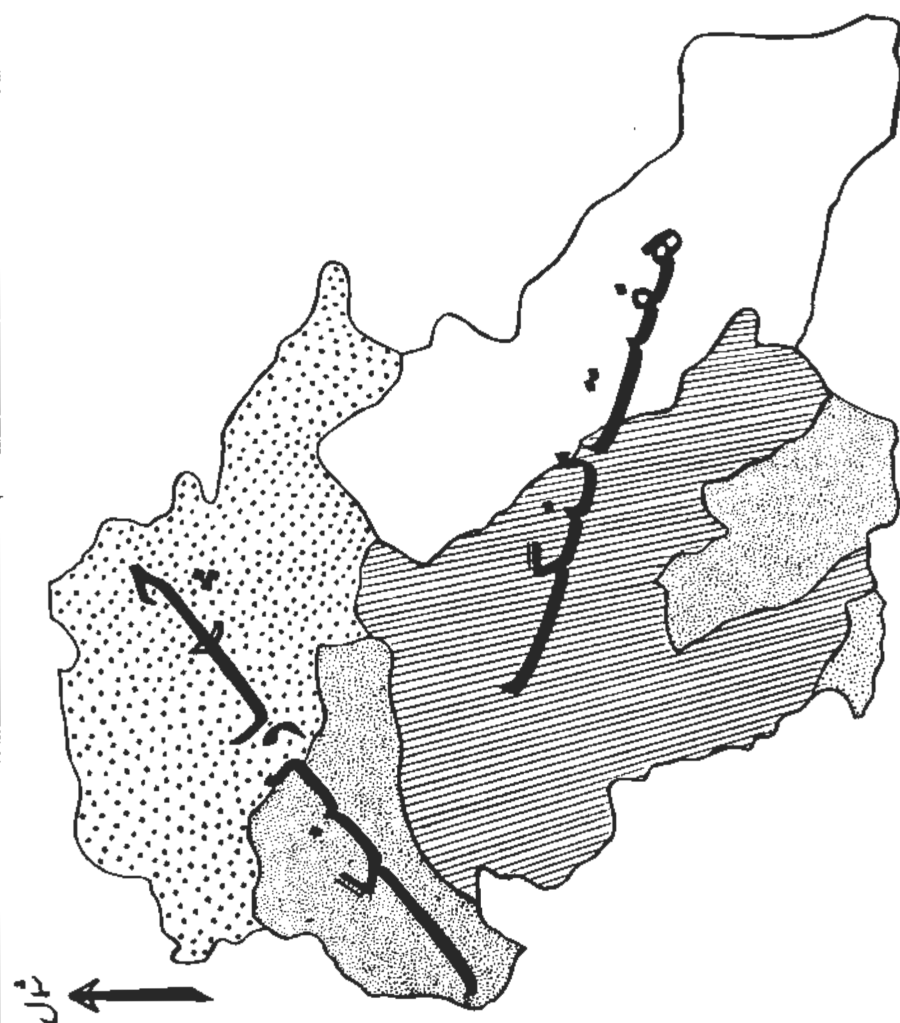
استان چهارمحال و بختیاری°

عشایر استان چهارمحال و بختیاری: استان چهارمحال و بختیاری از دو بخش کوهستان و جلگه‌ای تشکیل گشته است. در بخش جلگه‌ای کشتزارها و باغها قرار دارد و در بخش کوهستانی زردکوه، سفیدکوه، سبزکوه، بزکوه و کوهرنگ قرار گرفته که سرچشمه رود کارون و زاینده‌رود هستند. بخش کوهستانی این استان محل زندگی دو ایل بزرگ هفت لنگ و چهار لنگ میباشد که سابقه سکونت آنان درین منطقه به پیش از اسلام میرسد. در ۱۳۶۶ در دوره ییلاقی حدود ۱۴۰۰۰۰۰ نفر و در دوره قشلاقی حدود ۴۲۰۰۰ نفر بود. عشایر بختیاری ییلاق را در شمال غربی و جنوب شرقی خاک بختیاری، حوالی فریدونشهر و داران اصفهان، شرق استان لرستان در حوالی الیگودرز و دهستانهای بروجن در مناطق اردل و گندمان میگذرانند. منطقه قشلاقی آنها شمال شرقی خوزستان و در مناطق کوهپایه‌های شهرستان دزفول، شوشتر، مسجدسلیمان، هفتگل، **ایذه تا نواحی** جانکی، باغ ملک و بخش جنوب غربی استان چهارمحال بختیاری میباشد.

عشایر هفت لنگ و چهار لنگ همواره میان استانهای چهارمحال و بختیاری، خوزستان، اصفهان و لرستان در رفت و آمدند و با گویش بختیاری (لری) سخن میگویند. فعالیت اصلی ایلات بختیاری دامداری است و کشت محصولات دیم در مناطق ییلاقی و قشلاقی رایج است. صنایع دستی ایلات چهارمحال ریسندگی و بافتن قالی، سیاه چادر، جاجیم، خورجین، توبره، چوقا و گلیم است.[۱]

سازمان اجتماعی ایل بختیاری: بختیاریها با جمعیتی در حدود ۶۰۰۰۰۰ نفر یکی از مهمترین ایلهای ایران را تشکیل می‌دهند. سرزمین آنها که در حدود ۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع است در قسمت جنوبی سلسله جبال زاگرس، بین اصفهان و اهواز، قرار گرفته است. مذهب آنها مسلمان شیعه و زبانشان لری است که یکی از زبانهای جنوب غربی ایران است و با کم و بیش اختلافی در بین بیشتر ایلات این منطقه، مشترک است (ایلات ممسنی و بویراحمد در جنوب و ایلات لر در شمال).

ایل بختیاری به دو شعبه تقسیم شده است که خودشان به هر شعبه‌ای بخش یا قسمت می‌گویند (هفت لنگ haf - lang و چهار لنگ Ĉar - lang). هر کدام از این شعبه‌ها نیز به تعدادی باب یا بلوک تقسیم می‌شوند (دورکی ـ duraki بابادی ـ bâbâdi بهداروند ـ behdârvand و غیره). هر کدام از این بلوکها به چندین طایفه (زراسوند ـ zarâsvand گندلی ـ gandali باباحمدی ـ bâbâ ahmadi و غیره) و هر طایفه به چندین تیره و هر



از کتاب عشایر مرکزی ایران ـ دکتر جواد صفی نیا

تیره‌ای به چندین تش و هر تشی به چندین اولاد و هر اولادی به چندین فامیل و هر فامیلی به چندین خانوار تقسیم می‌شوند.»[۲]

می‌گویند که بنیانگذار ایل به هنگام مرگ خود دو خانوار از خود باقی گذاشت که یکی از تنها چهار پسر از یک زن و خانوار دیگر هفت پسر از زن دیگر بود. احتمال دارد که انواع گوناگون ساختارهای سازمانی که در ارتباط با این دو اصطلاح هستند (ایل ـ اتحادیه) هم از انشعاب درونی از نوع تباری و هم از اضافه شدن عناصر بیرونی مثل عبریها (کمری) ترکها (چهرازی) کردها (لک) و غیره حاصل شده باشد. به هر حال این گروههای بیگانه هم به شکل فرهنگی و هم مخصوصاً از دیدگاه سیاسی در ایل بختیاری حل شده‌اند. هر چند که برخی از این گروهها از نظر فرهنگی هنوز به زبان خود سخن می‌گویند. البته مجموعه اعضای ایل، اعم از بختیاری اصیل و یا آنهایی که خود را با بختیاری تطبیق داده و در واقع بختیاری شده‌اند، حاکمیت و اقتدار رؤسا را به رسمیت می‌شناسند.»[۲]

در ایل بختیاری قدرت سیاسی مجموعه ایل، توسط تنها یک «ایلخانی» (خان ایل) ضبط شده بود و پس از او این قدرت به گونه‌ای هرمی شکل در سطوح و رده‌های مختلف انشعابها یعنی بین «کلانتران» طایفه‌ها و «کدخدا»یان تیره‌ها و تش‌ها (این کدخدا با کدخدای روستاها که توسط مالک یا دولت انتخاب می‌شده است اشتباه نشود) و بالاخره «ریش سفید»ان اولادها تقسیم می‌شد. این نظام سیاسی که مستقیماً با تشکیلات طایفه‌ای منطبق است به سلسله مراتب کم و بیش منظم و قانون‌بندی شده‌ای از نوع طایفه‌ای منتهی می‌شود؛ یعنی این که خوانین (روسا) کلاً در مقابل عشایر ساده که تعدادشان بسیار زیاد و توسط واژه ژنریک لر مشخص می‌شوند قرار می‌گیرند.»[۲]

سرزمین بختیاری با یک سلسله کوههای موازی که جهت آن از شمال غربی به جنوب شرقی با بریدگیهای ناهموار، در بین این دو منطقه قرار گرفته است (مرتفعترین قله آن با ۴۵۴۸ متر ارتفاع در زردکوه). این کوهها به طور پراکنده‌ای در غرب، توسط رود کارون و شاخابه‌های آن و در شرق، توسط زاینده رود زه کشی شده‌اند. منحنی میزان بلندی ۲۰۰۰ متر و میزان بارندگی ۴۰۰ میلیمتر، که تقریباً با هم مطابقت دارند، بیانگر مرزی است که بین دو منطقه طبیعی قلمرو بختیاری کشیده شده است که از نظر بختیاریها این دو منطقه دو دنیای متفاوت از هم را تشکیل می‌دهند. یکی از آنها در ارتفاعات سردسیر یا ییلاق (که بختیاریها همیشه این واژه را به کار می‌برند که ترکی است) و دیگری در پایین، به نام گرمسیر که در دشتهای دامنه‌های غربی زاگرس و در مرز خوزستان قرار گرفته است، تحت تأثیر آب و هوای حاره‌ای منطقهٔ خلیج فارس قرار دارد که تابستان آن گرم و خشک می‌باشد و درجه حرارت در ماه تیر به حداکثر خود می‌رسد (حداقل درجه حرارت در دیماه به طور متوسط در لالی ۸ درجه است) و بارندگی زیاد است (۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیمتر از ماه آبان تا ماه فروردین). گیاهانی که در این منطقه یافت می‌شوند از نوع ساقه کوتاه و بوته‌ای هستند (از گونه بلوط و پسته کوهی) و مراتع زمستانی آن در مرحله‌ای از انهدام علفزارهای جلگه‌ای قرار گرفته است.

کوچ نشینان، تابستان را در ارتفاعات ییلاق و زمستان را در گرمسیر می‌گذرانند، تغییر محلها (بار) در بهار

بسوی ارتفاعات و در پاییز در جهت عکس صورت می‌گیرد. (رمه گردانی را برای حرکت گله‌های متعلق به یکجانشینان) این گله‌ها تنها توسط چوپانها همراهی می‌شوند در صورتی که در بین بختیاریها تمام گروهها تغییر محل می‌دهند). هر گروه یا هر خانواده، هم در ییلاق و هم در گرمسیر، همان زمینی را اشغال می‌کند که در سالهای قبل اشغال کرده بود. چادرها نیز در همان جای قبلی خود برپا می‌شود که «جاوارگه Jâvârga» نام دارد و توسط سنگهایی نشانه‌گذاری شده است. ایل راههای کوچ نیز به نوبه خود کاملاً غیرقابل تغییر است و هر گروه، راه «رو ro» مربوط به خود را دارد.»

بختیاریها در ضمن کوچ در گروههای کوچک شروع به صعود بطی به ارتفاعات زاگرس می‌کنند. هر شب نیمه چادری برپا می‌کنند. گله، صبح زود به منظور چریدن علوفه راه زیر نظر چوپانان حرکت می‌کند. سایر مردها و نیز زنان و کودکان وسایل پخش شده شب گذشته را مرتب کرده و بار حیوانات بارکش می‌کنند. آخرین افراد این گروه که محل را ترک کردند، اولین افراد گروه بعدی از راه می‌رسند و قرارگاه را مهیا کرده و آماده برای رسیدن گله‌ها می‌کنند. هر روز فاصله کوتاهی، یعنی حدود ۵ تا ۱۰ کیلومتر طی می‌شود (حدود یک تا دو ساعت پیاده روی و در جمع برای ۱۵۰ کیلومتر حدود ۶۰۰ ساعت پیاده روی دارند). در بعضی مواقع، بخصوص هنگامی که علف، فراوان است، بعضی از گروهها روزهای متمادی در یک محل می‌مانند، اما بزودی توسط گروهی که به دنبال آنها در حرکت است، از آن محل رانده می‌شوند. عامل دیگر حرکت سریع آنها، خشکی گرمسیر است که به طور فشرده‌ای نزدیک می‌شود و آنها را بسوی ارتفاعات می‌راند. بنابراین هیچ گونه توقف ممتد در طول راه ممکن نیست.»[۲]

بالاخره، حدود اوایل اردیبهشت به ییلاق می‌رسند و تا اوایل شهریور در این منطقه می‌مانند. در این مدت فقط یک یا دو بار جای قرارگاهها را به شعاع چند کیلومتری عوض می‌کنند و این تعویض جا در ارتباط با تمام شدن علف و لزوم کارهای کشاورزی است. چهار ماه پس از رسیدن به این منطقه، کوچ‌نشینان برای این که بتوانند قبل از بسته شدن گردنه‌ها از آنها بگذرند، باید اجباراً راه بیفتند. کوچ پاییز را به دلیل خشک بودن بستر رودها «راحت‌تر» می‌دانند ولی برای آنها چندان دلچسب نیست. زیرا مراتع فقیر و آب کم است. در بیشتر روزها برای رسیدن به یک نقطه آب‌خیز باید مدتهای طولانی و بدون توقف طی طریق کنند. مدت اقامت در گرمسیر در حدود ٦ ماه است که طولانیترین دورهٔ پراکندگی عشایر است. مراتع، کم وسعت و کم حاصل است، گله‌ها از باران و سرما عذاب می‌کشند، انسانها با بی‌حوصلگی فزاینده‌ای منتظر لحظه کوچ بهاره هستند. زیرا که تمام کوچ‌نشینان، ییلاق را ترجیح می‌دهند و از آن به عنوان یک زمین نعمت و سعادت یاد می‌کنند (بجز آنهایی که ساکن ییلاق هستند زیرا زمستان در این منطقه دشوارتر از تابستان در گرمسیر است). باید بدانیم، این نوع زندگی، که نوعی مسافرت دوره‌ای است مسلط بر تمام زندگی بختیاری است. این زندگی تکیه‌گاه اقتصاد و منشأ ساختاری همه آداب و رسوم و باورهایی است که بختیاریها به منتها درجه به آنها وابسته‌اند. و بالاخره «ییلاق» و «گرمسیر» بیش از آن که بیانگر مکان باشد گویای شکل رسمی زندگی است و در این حال کوچهای منظم و متعادل به مثابه آیینهای گذرای فصول، ظاهر می‌شوند. «فردریک بارث» پیش

از اینها در باره باصری‌ها نوشته است: «کوچ، آیین مرکزی جامعه شبانی است» (بارث Barth ۱۹۶۴ صفحه ۱۵۴).

کوچ نشینان پیوسته به دور هسته‌های متعدد جمعیتهای یکجانشین می‌چرخند. آنها، (مثل بدوُیهای صحرای سوریه) از گستره‌های وسیع و خالی از وجود انسانی و کشاورزی بی‌اطلاع هستند. به علاوه، آنها مجبور به جابجا شدن همیشگی و دایم در گستره‌های بزرگ نیستند، بلکه تنها دوبار در سال کوچ می‌کنند که هر کدام بیشتر از حدود سی روز طول می‌کشد و همیشه از همان ایل راههای بدون تغییر، به همان مکانهایی می‌رسند که همیشه ماهها در آن توقف می‌کنند. بنابراین هر گروه از کوچ‌نشینان بختیاری پیوسته در بهار و تابستان از همان راهها و روستاهای همیشگی می‌گذرند و در ییلاق و گرمسیر، خود را با همان یکجانشینانی مواجه می‌بینند که در سالهای قبل دیده‌اند. لذا بین کوچ‌نشینان و یکجا نشینان نوعی به هم آمیختگی امور وجود دارد که بدون کمترین توافق و سازشی غیرقابل تحمل خواهد بود. از سوی دیگر، این موضوع شامل بهره‌برداری دو جانبه از یکدیگر و به دست آوردن منافع غیرمشروع نمی‌شود.

در واقع، موقعیت قومی بختیاریها بسیار پیچیده است، توسعه صنعت نفت در محدوده و حتی در درون خاک بختیاریها (لالی، مسجد سلیمان، هفت‌گل و غیره) و نیز شبکه آبیاری خوزستان و نسق‌بندی زراعی آن موجب جریان مهمی در زمینه دستمزد شده و به حرکت دادن و مخلوط کردن جمعیتهای این منطقه با سایر مناطق، از نظر جغرافیایی، کمک کرده است.»

اما جمعیت یکجانشین، افراد خارج از ایل نیستند که در ایل محصور شده باشند، بلکه ترکیبی از افراد ایل بختیاری و افراد خارج از ایل هستند. نمی‌توان دقیقاً گفت که چه تعداد از بختیاریها یکجانشین شده هستند و عملاً هم گفتن آن غیرممکن است، شاید ۴۰۰۰۰۰ نفر یا ۵۰۰۰۰۰ نفر، البته به شرطی که تعداد کوچ‌نشینان ایل بختیاری ۲۰۰۰۰۰ یا ۳۰۰۰۰۰ نفر باشند. یکی از علل این غیرممکن بودن ناشی از این است که تعداد زیادی از این یکجانشینان بین سایر عناصر جمعیتی در خارج از محدوده‌های سرزمین ایل پخش هستند، یعنی عده زیادی از آنها را می‌توان در چهارمحال پیدا کرد که از قدیم به صورت کارگر کشاورز در زمینهای «ایلخانان» سابق، کار می‌کردند و «رعیت» آنها بودند. از این نوع افراد، در سرزمین ایل نیز زیاد هستند. البته بین این واحدهای یکجانشین (قدیمی و متأخر) و گروههای کوچ‌نشین همیشه رفت و آمدی ثابت و همیشگی وجود دارد.»[۲]

این همجواری دوگانهٔ کوچ‌نشینان و یکجانشینان، یعنی همجواری جغرافیایی و همجواری تباری، خود را از طریق نظام مبادلات و پرداخت به منصه ظهور می‌رساند. مبادله خدمات (در زمینه فنون) اثر قابل ملاحظه‌ای دارد.

پوشاک بختیاری‌ها

پوشاک مردانه: بررسی پوشاک که بیانگر تغییرات یک جامعه در زمان و تفاوتهایی است که می‌تواند در

بطن همان جامعه بین افراد و قشرهای جمعیت آن وجود داشته باشد. آرایش نیز چنین است (در این جا قسمتهای مختلف لباس، بر مبنای نقاطی از بدن است که این پوشاکها بر آنها تکیه می‌کند: سر، شانه‌ها، بازوها، و پاها. مردان بختیاری روی سر کلاهی از نمد می‌گذارند که «کله ـ kola) می‌نامند. اسناد و مدارک مربوط به قبل از جنگ جهانی اول، کلاههای استوانه‌ای خیلی بلند با انتهای تقریباً صاف را نشان می‌دهد. که به طور مستقیم روی سر گذاشته می‌شود و تا روی گوشها پایین می‌آید. تا حدود سال ۱۸۸۰، کلاه خوانین غالباً سفید و کلاه دیگران سیاه بوده است. در اوایل قرن بیستم فقط کلاههای سیاه وجود داشته است. امروزه دو نوع کلاه وجود دارد که هم از لحاظ رنگ و هم از نظر شکل تفاوت کلی دارد. کلاه خسروی (kola-xosrowi)، سیاه رنگ و به شکل استوانه است. انتهای آن اندکی برآمده می‌باشد و از ارتفاع آن به طور محسوسی کم شده است (حدود ۱۲ سانتیمتر است). این کلاهها خاصّهٔ اشخاص مسن و خوانین است حتی اگر این خوانین جوان باشند. به هنگام فراغت، این کلاه در پس سر یا برعکس در جلوی آن و به حالت کج تا آخرین حد گذاشته می‌شود.»[۲]

کلاه در زندگی بختیاریها جای مهمی را اشغال می‌کند. ضخامت کلاه باید حدو ۵ میلیمتر و جنس آن باید خیلی نرم باشد.

«مطمئناً مشخصترین قسمت لباس بختیاری، پیراهن گشاد و مواج بافته شده از نخ ضخیم پنبه است که مردها زیرلباس می‌پوشند و از کمر پایینتر نمی‌آید. این پیراهن بایستی در یک طرف دگمه شود. امروزه این قسمت از لباس جای خود را به یک پیراهن (پیرهن ـ pirhan) از نوغ غربی داده است که از بازار می‌خرند بختیاریها همچنین بنا به اقتضا «ژاکت»، «جلزقه ـ Jelezqa»، و بخصوص کت به شکل اروپایی می‌پوشیده‌اند (کت ـ kot) که استفاده از آن به سال ۱۳۰۷ برمی‌گردد یعنی، زمانی که به نام تجدد (قانون آذرماه سال ۱۳۰۷ که گذاشتن ریش را نیز ممنوع کرد) آنها را مجبور به ترک لباس سنتی و پوشیدن لباس جدید می‌کرد.

روی پیراهن و احیاناً کت و غیره، بختیاریها «چوقا ـ cuqa» می‌پوشند. بالاپوش راسته و بدون آستینی است که قد آن تا سر زانوست و جلوِ آن سرتاسر باز است. این تنها قطعه لباسی است که همگی در ایل می‌پوشند. توسط زنان روی دستگاههای افقی بافته می‌شود. این چوقا، از پشم سفید طبیعی و دارای خطوط عمودی آبی تیره و یا مشکی است که قبلاً با نیل رنگ شده است.

چوقای پشمی که به آن «چوقالیواسی ـ cuqâ - liwsi» هم گفته می‌شود. (برگرفته از نام روستای لیواس در لرستان که اصل این چوقا از آن جاست) گرم و راحت و کاملاً مورد توجه بختیاریها می‌باشد. چوقاهای ضخیمی نیز وجود دارند که جنس آنها از پنبه است و به نام «چوقاچرکی cuqâ - cerki» معروفند. این چوقاها در ایل بافته نمی‌شوند، ولی بیشتر لرها به دلیل ارزانی قیمت، آنها را می‌پوشند. چوقا، که در لرستان نیز وجود دارد فقط از زمان سلطه رضاشاه در بختیاریها معمول شده و بدون تردید جایگزین پوشاک از بین رفته خودشان شده است.»[۲]

از بین پوشاکهایی که روی دوشها تکیه می‌کند، به پوششهای نمدین نیز اشاره‌ای بکنم (عبانمد - abâ

nemet). دو نوع از این پوششها وجود دارد. یکی «کردین ـ kordin» به شکل استوانه، با آستینهایی که سر آن بسته است و به شکل بالاپوش از آن استفاده می‌کنند. یا دارای چینهای عمودی است و وقتی هوا سرد است امکان می‌دهد که بدون این که دستها را از زیر شنل خارج کنند جلو شنل را روی هم جمع نمایند. این پوشاکها بخصوص توسط چوپانان یا مردانی که در طول شب به نگهبانی قرارگاه مشغولند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. اینها را روی شانه می‌اندازند یا به هنگام خواب به دور بدن می‌پیچند. این نوع پوشاک که از نمد خیلی ضخیم، با رنگهای سیاه یا قهوه‌ای درست شده است، حفاظی عالی در مقابل سرماست.»[۲]

بختیاریها شلوار گشاد و سیاهی به تن می‌کنند که قسمت کمر آن تنگ و پاچه‌های آن به صورت آزاد و مواج تا روی زمین است و آن را «تومبون ـ tombun» می‌گویند.

بختیاریها دارای زیرشلوار (زیر شولار ـ zirsâwlâr) نیز هستند که برش آن مثل «تنبون» است، منتها ابعاد آن کوچکتر است و از «کرباس» باکیفیت پایین، به رنگهای آبی، سبز یا خاکستری است و غالباً راه‌راه دوخته می‌شود.

شلوار در کمر توسط یک کمربند محکم از چرم (کمربند ـ kamarband) یا بیشتر مواقع توسط یک شال پارچه‌ای سفید، (شال ـ sâl) بسته می‌شود.

این شال عبارت است از یک پارچه پنبه‌ای به طول ۲/۸۰ متر و عرض ۱/۶۰ متر، که از به هم دوختن دو نوار به طول ۲/۸۰ متر در ۰/۸۰ حاصل می‌شود.

بختیاریها، در چینهای شال، که شکم و کمر را به بلندی حدود بیست سانتیمتر دربر گرفته است، اشیای مختلفی را می‌گذارند که هر روزه با خود حمل می‌کنند. مثل چپق، توتون، چاقو و غیره. قبلاً شال را همیشه روی بالاپوش (قبا ـ qaba) می‌بستند. این عمل امروزه فقط در موارد بازیهای خشن، کار و در تمام مواردی دیده می‌شود که یقه‌ها و دامنهای لباس که به صورت آزاد و مواج هستند، احتمال بروز هر نوع خطری را برای صاحب آن فراهم کند.»[۲]

بختیاریها نوعی پاافزار به نام «گیوه تختی ـ give-taxti» می‌پوشند تخت آن (تخت ـ taxt) که بسیار ضخیم است از نوارهای پارچه‌ای تشکیل شده است و از میان این نوارها، بند چرمی بلندی به طور افقی عبور کرده و این نوارها را به طور محکم به هم فشرده کرده است. نوک تخت و قسمت انتهایی پاشنه آن، قطعات شاخ یا چرم خشک شده می‌گذارند تا محکمتر باشد. رویه گیوه از نخ پنبه‌ای (شیلیق ـ sitiq) و به طور بسیار فشرده بافته شده است. کناره‌های گیوه توسط یک حاشیه چرمی خیلی ضخیم که بین رویه و تخت قرار گرفته محکمتر شده است که جلو گیوه، به زبانه‌ای ختم می‌شود، که به بالا برگشته است. پشت گیوه با یک چرم بزرگ بسته می‌شود که پاشنه و پشت پا به آن تکیه می‌کند.

پوشاک زنانه: پوشاک زنانهٔ بختیاری، بر عکس پوشاک مردانه، در طول زمان، تغییرات کمی[۳] را حداقل در شکل ظاهری و ترکیباتش به خود پذیرفته است. در مقابل، موادی که در حال حاضر این پوشاک را تشکیل می‌دهد کلاً پارچه‌هایی هستند که در کارخانه بافته شده‌اند و هر کدام به طور جداگانه نفرت‌انگیز می‌باشند

لیکن همین که با هم جمع و پوشیده می‌شوند، به شکل یک پوشاک رنگارنگ و بسیار شایسته و مناسب درمی‌آیند. زنان بختیاری تمام پوشاک خود را خود می‌دوزند. پوشیدن لباس زن بختیاری نیز برای یک زن غربت ممنوع است و نوع لباس در درون ایل کمتر بیانگر طبقات اجتماعی است. این موضوع فقط در تعداد لباسهایی که زنها دارا هستند، ظاهر می‌شود و آن نیز در تعویض لباس، و درنتیجه حالت مصرف شدگی و تمیزی لباسی که می‌پوشند، دیده می‌شود.

پوشاک زنانه به طور کلی بیانگر همان مشخصه‌های فنی است که پوشاک مردانه دارد. این پوشاک از لباسهایی با دوخت راسته ترکیب می‌شود. کنارهٔ بریده پارچه‌ها تو گذاشته شده است. به هم پیوستگیها در کناره‌های برگشته انجام می‌گیرد.

زن بختیاری به گیسوان خود «لچک ـ lacak» می‌بندد که از یک نوار مخمل سبز پررنگ یا اناری ۴۰ سانتیمتر در ۱۲ سانتیمتر تشکیل شده است و روی سر و گوشها را می‌پوشاند که به آن یک پارچه از هر نوع دوخته شده است که تا پس گردن می‌رسد. درون نوار با این پارچه آستردوزی شده و لبه بیرونی آن با قطعات کوچک شیشه‌ای («منجق ـ monjoq» ، «الماس نما، a olmâs namâ) مزین شده است. که اینها روی مخمل به شکل گلهایی دوخته شده‌اند. درگوشه‌های آزاد آن دو عدد بند دوخته شده است که در زیر چانه به هم گره می‌خورد.»[۲]

به «لچک»، «می‌نا meynâ» وصل می‌شود. توری است به طول ۲ تا ۵ متر و به عرض یک متر، از یک پارچه سبک (و بیشتر از پارچه‌هایی نایلونی)، کم و بیش توری و شفاف با رنگ زنده. برای این که این قطعه از لباسی را در محل خود قرار دهند، آن را با وسایلی مثل سنجاق و غیره در جهت طول به پشت «لچک» می‌بندند به نحوی که قسمت تزیینی لچک بیرون بماند.

در سوگواریها و عزاداریها زنهای بختیاری به جای «لچک» و «می‌نا» از پارچه سیاهی به طول ۱ متر و عرض ۷۵٪ متر که سبز یا قرمز است استفاده می‌کنند که نام آن «کالوکی ـ kaluki» است.

متداولترین الگوی پوشاک زنانه که روی دوشها تکیه می‌کند، یعنی «جوو ـ jowa» پیراهن بلندی است که تا روی زانوها پایین می‌آید، دارای آستینهای بلند و دوخت راسته است. کالبد این پیراهن از شش نوار عمودی (سه نوار در جلو و سه نوار در عقب) تشکیل شده است که به آنها در دو کنار آن دو مثلث شکاف‌دار اضافه می‌شود که گشادی پایین پیراهن را به وجود می‌آورد. در جلو آن شکافی عمودی به طول بیست سانتیمتر وجود دارد که از یقه شروع می‌شود و امکان شیردادن به کودک را فراهم می‌کند. طول آستینها که به تنه پیراهن متصل شده‌اند، با یک درز دوخت بسته شده‌اند و در مچها تنگتر می‌شوند.

«تنبون زنونه ـ tombon - zanuna» دامن بلند و چین‌داری است که روی «جوو» پوشیده می‌شود که از آن خیلی بلندتر است و شکل مشخص پوشاک زنانهٔ بختیاری را کامل می‌کند. این تنبون «از پارچه‌ای به طول ۸ تا ۱۰ متر تشکیل شده، که دو سر عرضی آن به هم آمده و با یک درز دوخته شده است، در بالا، بند تنبانی از لیفه می‌گذرد و فراخی آن را در کمر جمع، و پارچه را چین‌دار می‌کند. از پارچه‌های پنبه‌ای محکم و نرم

مثل کودری و چیت استفاده می‌شود. رنگهای مسلط عبارتند از آبی، سبز، قرمز، این پارچه‌ها یا ساده و یا این که گلدار می‌باشند و نقوشی از رنگهای سنتی یا جدید را ارائه می‌دهند. رنگها و نقشها به طور جالب توجهی می‌توانند در یک لباس در «جو» و «تنبون» معتبر باشند.

زنها نیز مثل مردها از گیوه و کفشهای لاستیکی استفاده می‌کنند. منتها چون در بیشتر مواقع در زیر سیاه چادر مسکونی خود، یعنی جایی که کارهای روزمره‌شان را انجام می‌دهند می‌باشند، لذا بیشتر مواقع پابرهنه هستند و فقط هنگام بیرون رفتن کفش می‌پوشند.»[۲]

پوشاک کودکانه: درست پس از شیرگرفتن کودک، یعنی بین ۲ تا ۳ سالگی، کودکان مطابق با جنسیت خودشان شروع به پوشیدن لباسی می‌کنند که از هر نظر مشابه لباس بزرگان است. در ابتدا پوشاک بچه‌های کوچک بسیار متغیر است. سر معمولاً توسط یک روسری که گوشه‌های آن از زیر گلو می‌گذرد و در پس گردن گره می‌خورد حفاظت می‌شود. زیر این روسری می‌توان کلاه کوچکی از مخمل روی سر کودک گذاشت که دو بند آن در زیر گلو به هم گره می‌خورد. در بعضی مواقع، پسرها کلاه کوچک نمدی به رنگ قهوه‌ای خیلی روشن یا سفید به سر می‌گذارند. این کلاهها را با نقوش هندی رنگینی که به صورت روشنی دوخته شده است تزیین می‌کنند (کله بچه ـ kola - baca).

بدن، با یک پیراهن، یک یا چند پیراهن ورزشی و یک پیش بند مخملی که تا سر زانو می‌آید و در پشت دکمه می‌خورد پوشانده می‌شود. (پیش بند ـ piŝ - band) در قاعده کلی، سر و بالاتنه بچه‌ها کاملاً پوشیده می‌شود، امّا به ندرت شلوار و کفش دارند.»

زنها و بچه‌ها زینت آلات و اشیایی را حمل می‌کنند که «یا مستقیماً به بدن متصل است یا [illegible] نشان دوخته شده است» کارکرد آنها حفاظت از بدن نیست بلکه، زینت دادن به آنهاست. ارزش اقتصادی آنها قابل تردید نیست. اما پوشاک، علاوه بر نقش فنی حفاظت بدن، پر از ادراکات و احساسات خاص است. یکی از نشانه‌های آن که زیاد هم کوچک نیست، و در غربتی‌های صنعتگر میچرخد ممنوعیتی است که برای پوشیدن لباس بختیاری دارند. بخصوص درین مورد بیانگر این ادراکات است. ازین نوع اعمال می‌توان در درون خود ایل، مخصوصاً در طبقات اجتماعی آن مشاهده کرد. مجموع حرکت و رفتارهائی که بویژگیهای پوشاک وابسته است. بطور روزانه پوشاک بختیاری را بمثابه یک ابزار تحدید به‌حدود اجتماعی و بمثابه نشان یک گروه ظاهر می‌کند که با غرور افراشته شده است.»[۲]

ایل بختیاری

شناسایی: بختیاریها شاخه‌ای از الوار هستند که در تاریخ ایران به «لربزرگ» مشهورند و در منطقه بختیاری کنونی سکونت‌دارند، «در عصر صفویه نام بختیاری از کلمه «بختیاروند» که یکی از طوایف مهم آنجا است بر روی لر بزرگ نهاد شده. هر چند که منابع تاریخی در اوایل قرن هشتم نام «بختیاری» را متذکر شده‌اند. حدود منطقه بختیاری‌نشین را درمغرب رود دزفول و مرزهای شرقی شوشتر فراگرفته‌اند، رامهرمز،

بهبهان و کهگیلویه همسایگان جنوبی بختیاریها، حدفاصل مرزهای شرقی آنها به مرزهای غربی بروجن، شهر کرد و داران می‌رسد و از طرف شمال مرز لرنشین کوههائی است که از حدود بروجرد تا حوالی شهر کرد با جهت شمال غربی جنوب شرقی امتداد دارد.» [۳]

قلمرو بختیاریها حدود ۶۰,۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد (بنوشته کتاب فنون کوچ بختیاری ترجمه اصغر کریمی قلمرو بختیاری ۷۵۰,۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد.) که شامل مناطقی از چهاراستان خوزستان، لرستان، اصفهان و چهار محال بختیاری می‌گردد.

ایل بختیاری به دو دسته بزرگ «هفت لنگ» و «چهار لنگ» تقسیم می‌گردد، قلمرو تابستانی چهار لنگها در شمال منطقه و هفت لنگها در جنوب آن واقع است ولی چهار لنگها در مناطقی از جنوب مرکزی دارای قلمرو زمستانی نیز می‌باشند.

در مقایسه بین این دو دسته، هفت‌لنگها را فقیرتر از چهارلنگها دانسته‌اند و از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که مراتع خوب و زمین‌های حاصلخیزتر در تصرف چهارلنگها می‌باشد.

از نظر تاریخی منطقه بختیاری گاهی جزء استان فارس و زمانی جزء حکومت خوزستان بود.

«در اوایل سلطنت فتحعلیشاه، بختیاری جزء خاک فارس بود و رود کارون در حدفاصل بین فارس و عراق عجم بود، از سال ۱۲۵۲ قمری بختیاری گاهی جزء فارس و گاهی جزء حکومت خوزستان بود.» [۳]

قشلاق بختیاریها در خاک خوزستان است و در فصل زمستان چند هزار سیاه چادر در بیابانهای دزفول و شوشتر و رامهرمز افتاده است و کمال استیلا را دارند، رامهرمز آخر خاک بختیاری است و در زمستان ایلات بختیاری از آنجا الی خاک دزفول متفرقند و قابل ۳۰۰۰۰ زوج گاو است و قوت زمین تخمی ۳۰ الی ۵۰ تخم و حاصل آنجا غله است و جوزق (پنبه) و شلتوک و ذرت و کنجد.

بختیاریها در تاریخ ایران نیز شهرت دارند زیرا به هنگام تجاوز افغانها به اصفهان، قاسم‌خان بختیاری در سال ۱۱۳۴ قمری با ۱۲,۰۰۰ سوار بختیاری بدانها حمله کرد، افغانها در کوهستان‌های بختیاری شکسته و درمانده شدند و سرانجام متوسل به قاسم‌خان بختیاری شده با ارسال هدایائی باقیمانده سربازان خود را از کوهستان‌های بختیاری نجات دادند.

عده زیادی از بختیاریها در سپاه نادر خدمت می‌کردند. در زمان کریم‌خان زند علیمردانخان بختیاری نفوذ عجیبی در سپاه کریم خان داشت.

آقا محمدخان قاجار ضد بختیاریها لشکرکشی نمود ولی موفق نگردید. از مزاحمت بختیاریها چشم پوشید.

بختیاریها در نهضت مشروطیت سهم بسزائی داشتند، مجاهدتهای سردار اسعد بختیاری به طرفداری از مشروطیت و نقش سواران بختیاری در زد و خوردهائی با مخالفین مشروطیت خود داستان جداگانه‌ای دارد.» [۳]

ساخت ایلی: ایل بختیاری به دو دسته بزرگ هفت لنگ و چهار لنگ تقسیم می‌گردد که محلیان

هرکدام را خود «ایل» می‌نامند، اگر هر کدام از اینها را ایل جداگانه‌ای بدانیم هر کدام از آنها به چند طایفه بزرگ تقسیم می‌گردند و سپس هر طایفه خود به تیره‌های متعدد، هرتیره به چند «تش» و هر تش به چند «کُرُبو» (اولاد) و هر کربو به چند خانوار تقسیم می‌گردد.

ایل ـ طایفه ـ تیره ـ تش ـ کُرُبو (اولاد) ـ خانوار

واحد مسکونی خانوار عشایری سیاه چادر است و چند خانوار که درکنار هم در سیاه چادرها زندگی می‌کنند یک مال را تشکیل می‌دهند، سیاه چادر را بهون نیز می‌نامند که به نام رئیس خانوار خوانده می‌شود.»[۳]

ساخت سنتی ایلی در دو شاخه هفت لنگ و چهار لنگ یکسان نیست. زیرا شاخه هفت لنگ به پنج «باب» تقسیم می‌گردد و هر باب به چند طایفه منقسم می‌شود.

قسمت: بر خلاف تقسیمات تمامی ایلات ایران، ایل بختیاری به دو قسمت مستقل و مجزا از هم به نام «چهارلنگ» و «هفت لنگ» تقسیم می‌گردند. امروزه قلمرو چهارلنگ‌ها در شمال و هفت لنگ‌ها سرزمینهای جنوب منطقه را در تصرف دارند، هر چند که هر دو دسته در گذشتهٔ دور دارای نیای مشترک بوده‌اند ولی در طول تاریخ منطقه‌ای بندرت بین آنها وحدت وجود داشته و اغلب با هم در ستیز بوده‌اند ولی در مجموع هر دو دسته خود را بختیاری می‌دانند.

هفت لنگ‌ها حداقل در ۸۰ سال اخیر ثابت و آنها را به چهار «باب» به نام‌های زیر تقسیم نموده‌اند.

۱ ـ دورکی باب	دارای ۱۲ طایفه
۲ ـ بهداروند باب	دارای ۱۱ طایفه
۳ ـ بابادی باب	دارای ۸ طایفه
۴ ـ دینارانی باب	دارای ۷ طایفه
هفت لنگ	دارای ۳۸ طایفه

سرداراسعد در تاریخ خود «طایفه» را معادل «باب» گرفته است و اظهار می‌دارد: طایفه هفت لنگ بختیاری مشتمل بر چهار طایفه بزرگ، دورکی، دینارانی، بابادی و بختیاروند (بهداروند) می‌باشد.

باب پسوندی است که مفهوم پیوستگی و همبستگی طایفه‌ها را می‌رساند و یادآور دورانی است که قدرت مرکزی ضعیف و قدرت‌های محلی نیرومند بوده‌اند.

سرزمین بختیاری که توسط کوهها و رودهای متعددی به مناطق کوچکتری تقسیم می‌شوند، این عوامل طبیعی باعث جدائی طوایف مختلف منطقه از هم گردیده و به ناچار طوایف هر منطقه در برابر رویدادهای سیاسی به اتحاد و گردهمائی در همان محدوده نیازمند می‌گردند و معمولاً فرد مقتدری را به سرپرستی خود انتخاب و در زیر لوای یک اتحاد سیاسی و طایفه‌ای در قلمرو جغرافیائی واحدی، مجموع ابوابجمعی انسانی خود را به نام «باب» نامیده‌اند.

تَشّ: در طوایف مختلف بختیاری هر تیره به چند «تَشّ» تقسیم می‌گردد. تش. واحدی است ذهنی چون

در یک لحظه زمانی که شاخه‌های مختلف آن که به اولاد شهرت دارند قابل رؤیت نیستند. سرپرستی هر تش را فرد کاردان و فعال و سرو زبان داری از همان تش بعهده دارد که به «ریش سفید» مشهور است. معمولاً ریش سفیدان افراد پخته و کاردانی هستند که از طرفی رتق و فتق امور اجتماعی تش بعهدهٔ آنها است و از طرف دیگر رابطی هستند بین کدخدایان. و کلانتران و اجرای امور سیاسی تش.»[۳]

خانوارهای یک تش همه با هم خویشاوند نزدیک و دارای نیای مشترک نیز می‌باشند و در واقع تش مرز گروه خویشاوندی نزدیک است. در صورت بروز اتفاقی برای یکی از اعضاء تش بسرعت خبر در واحدهای کوچکترش (اولاد) پخش شده. ریش سفیدان و اعضاء فعال به اجرای وظایف محوله همت می‌گمارند، در چنین مواردی بُهون (سیاه چادر) فردی که برایش اتفاق افتاده (چه شادی، چه عزا) چون مرکزی انتخاب و اعضاء و فعالین تش به گرداگرد بهون مذکور گرد آمده و در وظایف محوله شرکت فعال دارند.

اولاد (کُرُبو): در تقسیمات سنتی در عشایر بختیاری هر تش به چند اولاد تقسیم می‌گردد که بدان «کُرُوبو» (پسر و پدر) نیز می‌نامند، هر اولاد از حدود دهها خانوار تشکیل می‌گردد و بطور متوسط هر خانواری دارای یک «بُهون» (سیاه چادر) است که واحد مسکونی عشایربه حساب می‌آید.

هر اولاد دارای ریش سفیدی است که از بین مردان کاردان همان اولاد برگزیده می‌گردد، وظیفه چنین فردی رتق و فتق امور اجتماعی مربوط بدان اولاد می‌باشد. خانوارهای یک اولاد همه با هم خویشاوندی نزدیک دارند و دارای جد مشترکی نیز می‌باشند، معمولاً افراد یک اولاد در واحد جغرافیائی معینی در کنار هم زندگی می‌نمایند، مرتع مشترکی دارند و به هنگام کوچ به اتفاق حرکت می‌نمایند و چه در سردسیر و چه در گرمسیر دارای منافع مشترکی می‌باشند.»[۳]

در جوامع سنتی ایلی معمولاً تمامی ساکنان دهی از یک اولاد می‌باشند و امکان دارد، عده‌ای بعنوان «وابسته» در کنار آنها، با اجازه آنها و برای آنها فعالیت نموده و سالها زندگی وابسته خود را ادامه دهند.

مال: از نظر ساخت سنتی اولاد آخرین رده تقسیم ایلی در عشایر بختیاری است که اجزاء آن به خانوار می‌رسد ولی به هنگام کوچ به خاطر پراکندگی مرتع و کیفیت علوفه طبیعی و محدود بودن منطقه چرای مشترک، کوچروهای هر تیره مجبور هستند که چراگاه مشترک خود را بر اساس تعداد دام خانوارهای اولاد مربوط بر اساسی به قطعاتی تقسیم و هر دسته که معمولاً از ۱۰ خانوار تجاوز نمی‌نمایند (۱۰ بهون) در گوشه‌ای از مرتع سیاه چادرهای خود را بر پا نموده و به چرای دام‌های خود اشتغال ورزند، در این صورت هر یک از دسته‌های جداگانه مذکور را یک «مال» می‌نامند.

مال تنها واحد عینی ایل است، جایگاه مال ثابت نیست و بدنبال علوفه، محل چادرها تغییر می‌کند، مال واحدی است هم اجتماعی و هم اقتصادی، اجتماعی بدان خاطر که خانواده‌ها بدور هم جمع‌اند و تصمیمات جمعی می‌گیرند و اقتصادی بدان خاطر که در تولید اولاد شرکت فعال دارد. مال در مقطع زمانی معینی ثابت می‌ماند و از سالی به سال دیگر متغیر است و بطور خلاصه واحد مطمئنی برای شناخت ثابت نمی‌تواند بشمار آید.»[۳]

ساخت قدرت: هر مال دارای سرمالی است به نام «گپ مال» که نام کوچک چنین فردی بدان مال اطلاق می‌گردد. سرمالان تصمیم گیرندگان اولاد و تش هستند ولی زیر نظر ریش سفیدان و ریش سفیدان خود زیر نظر کدخدایان و کلانتران هر طایفه انجام وظیفه می‌نمودند و کلانتران خود گوش به فرمان خان بودند.

بختیاریها در زمان قاجاریه دارای «ایلخانی» بودند که از طرف دولت مرکزی انتخاب می‌گردید، معاون یا فردی که پس از او تصمیم گیرنده بود «ایل بیگی» نامیده می‌شد که او هم از طرف دولت مرکزی انتخاب می‌شد.

ایل راه: طوایف مختلف بختیاری دارای سه ایل راه می‌باشند، که طولانی‌ترین آنها متعلق به چهارلنگ‌ها می‌باشد، طول راه حدود ۴۴۴ کیلومتر است که از چنارود در سرحد، آغازشده به سردشت گرمسیری می‌رسد، مدتی که چهار لنگ‌ها این فاصله را می‌پیمایند بین ۲۷ تا ۴۰ روز است.»[۳]

هفت لنگ‌ها دارای دو ایل راه هستند، طول ایل راه بازُفت ۲۷۱ کیلومتر است که از حوالی مسجد سلیمان آغاز شده تا دره بازفت در دامنه کوه رنگ امتداد دارد، ایل راه دیگر به نام دزپارت معروف است که از حوالی شهرکرد آغازگشته، و به حدود ایذه در گرمسیر به طول حدود ۲۱۷ کیلومتر منتهی می‌گردد. مدت زمانی که هفت لنگ‌ها ایل راه خود را می‌پیمایند بین ۱۶ تا ۲۵ روز محاسبه نموده‌اند زیرا حرکت از سردسیر به گرمسیر سریع است و عکس آن کندتر صورت می‌گیرد.

باید در نظر داشت که حدود ۷۲,۰۰۰ خانوار کوچرو با جمعیتی حدود ۳۶۰۰۰۰ نفر به همراه ۸۰۰۰۰۰ سردام که حدود ۷۸٪ آنها راگوسفند و بز تشکیل می‌دهد بایستی درمدتی کمتر از یک ماه مسیر مذکور را طی نمایند. بطور متوسط روزانه ۱۸,۰۰۰ نفر انسان به همراه حدود ۹۰,۰۰۰ رأس دام کوچ خود را ادامه می‌دهند، اگر در نظر داشته باشیم که می‌باید از دامنه‌ها، گردنه‌های سخت کوهستانی و شاخه‌های متعدد رود کارون عبور نمایند و این عبور همه روزه ادامه می‌یابد. به سازماندهی و مدیریت سران و کلانتران بختیاری پی‌می‌بریم مضافاً اینکه بایستی آذوقه و مایحتاج آنها نیز تأمین گردد.»[۳]

با شتاب بسوی ییلاق!

« ... در مورد «عبور از کارون» می‌نویسد: « ... گذشتن از این رودخانه واقعاً جنگی است که به بزرگی آن در مبارزه با دشواری طبیعت نبردی نمی‌توانم تصور کنم. درست فکرش را بکنید کارون در این نقطه یک کیلومتر عرض دارد. آب آن که در اثر ذوب شدن برف صدها قله کوهستان، به وجود آمده، در بستر سنگلاخ و سراشیبی روی هم می‌غلطد و به جلو می‌رود و از سردی به یخ می‌ماند. رودخانه پر از گرداب و جریانهای تند و خطرناک است. آب با شدت ازکنارهٔ سنگها و لبهٔ تیز صخره‌ها فرو می‌ریزد.

نه پلی و نه قایقی درکار است. در یک طرف پنج هزار نفر ایلیاتی با بار و بنه و مایملکشان و قریب نیم میلیون چهارپایانشان قرار دارند. تعداد بیشماری زن و بچه و نوزاد همراهشان است.

حیوانات هم در فصل بهار بچه دارند و همهٔ این موجودات باید به سرعت و بدون قایق، از این آبهای خطرناک بگذرند. در این طرف ساحل چراگاهها از روئیدنی تهی شده و چاره‌ای نیست جز اینکه از آب گذشته به چراگاههائیکه پوشیده از علف و خوراک حیوانات است برسند. این است معمای زندگی این مردم.»

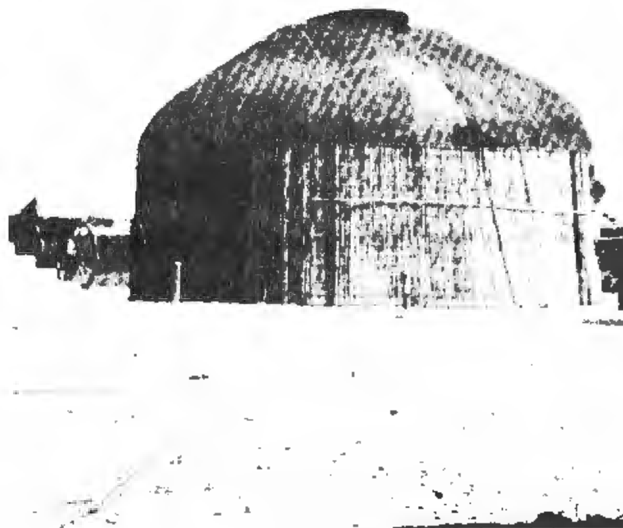
دومین مرحلهٔ «حماسه‌ای» هنگامی آغاز می‌گردد که عشایر به دامنهٔ زردکوه می‌رسند. «در مقابل ما، کوهی یکپارچه سنگ به ارتفاع ۵۰۰۰ متر قرار دارد که راه را بکلی سد کرده است. ابرها گم شده است. در اینجاست که ایلات اردو زده‌اند و در انتظارند که فردا از این دیوار عظیم سنگی بالا رفته از آن طرف سرازیر شوند. فکر گذشتن آنهمه زن و بچه و حیواناتی که تا گلوگاه بار کرده‌اند در آن کوه سهمگین ما را به حیرت انداخته است.» «محصور در دیوارهای برفی، مردم ایل از کوه بالا می‌رفتند و برای جلوگیری از سقوط و مرگ آنی در خطوط پیچ در پیچ و به آهستگی قدم برمی‌داشتند و سربالائی راه می‌پیمودند تا به قله برسند». برای عبور از برف که لااقل به ارتفاع یک متر سراسر دامنهٔ کوه را پوشانده عده‌ای از مردها جلو می‌افتند، گیوه‌های خود را از پا در می‌آورند و برهنه پا با بیل و کلنگ برف‌ها را به کنار می‌زنند و راهی برای عبور هزاران نفر عشایر و صدها هزار دام و چهارپای خود باز می‌کنند.

معمولاً در گرمسیر عشایر، به ویژه در گرمسیر طایفهٔ بابااحمدی که در خوزستان واقع است، برف نمی‌آید. اگر هم بر حسب اتفاق برف ببارد چراگاه‌ها بلافاصله «خشک و بی‌علف» نمی‌شوند. رقص و چوب‌بازی و سوارکاری از پدیده‌های عروسی است و عروسی عشایر بیشتر در گرمسیر و گاهی در سردسیر صورت می‌گیرد و هرگز اتفاق نمی‌افتد که به هنگام کوچ، خانواده‌ای عروسی به راه بیاندازد. برگرفته از فیلم علف ساخته م. سی. کوپر از کوچ طایفه بابااحمدی ایل بختیاری از گرمسیر به سردسیر/ ۴۰.

«مراسم عروسی در بختیاری» - اختیارات پسر در میان بختیاریها فوق‌العاده محدود است. حتی در انتخاب همسر خود. اگر پسری به والدین خود گفت «فلان دختر را می‌پسندم» او را نافرنگ می‌خوانند سرزنش می‌کنند. انتخاب همسر برای پسر و دختر به عهده والدین و کسان آنهاست. بدین نحو که پدر و مادر پسر، دختر را می‌بینند و در صورتیکه او را قابل همسری پسر خود یافتند با کسان خویش مشورت می‌کنند و چند نفر از خویشان و بزرگان ده را به کدخدائی (خواستگاری) می‌فرستند. و البته نخست زنها می‌روند. در صورتیکه، پدر و مادر دختر، با در نظر گرفتن سابقه خانوادگی خواستگار، پاسخ مثبت به آنها دادند، دفعه دیگر همین عده یکدست لباس و یک انگشتر و یک کیسه حنا برداشته به عنوان تحفه به خانه عروس می‌برند. در ایام نامزدی، پسر و دختر حق ندارند یکدیگر را ملاقات کنند، و چه بسا که فقط در حجله برای نخستین بار یکدیگر را از نزدیک ببینند.

شیرینی اشکنون: مراسم «شیرینی اشکنون» یا عقدکنان، بعد از قبول نامزدی و بردن انجام می‌گیرد. در این مراسم اقوام عروس و داماد عموماً شرکت دارند و نوازندگان، محلی که سازهایشان کرناو دهل است و به زبان بختیاری به آنها توشمال می‌گویند در طول مراسم عقدکنان که گاهی چند روز بطول می‌انجامد، مشغول نواختن هستند. زنها دستمال‌بازی و مردها چوب‌بازی می‌کنند. چگونگی رقص با دستمال و چوب را بعداً توضیح خواهیم داد. طی این مراسم، شیربها نیز تعیین می‌گردد. در موقع تعیین شیربها، فقط بزرگان ده یا محل حق دارند که اظهار نظر بکنند. وقتی وارد شور شدند، دیگران سکوت اختیار می‌کنند شور در مورد تعیین شیربها گاهی منجر به دعوا و زد و خورد میان اقوام عروس و داماد می‌شود و کار به جاهای باریک می‌کشد. پس از تعیین شیربها حاضران در مجلس کف می‌زنند و هورا می‌کشند و ملای ده قباله را می‌نویسد و خطبه عقد را می‌خواند. برای «بله» گرفتن از عروس، داماد باید مبلغی به عنوان زیرزبانی به او بدهد. زیرزبانی و شیربها ممکن است نقدینه نبوده، حیوان، جنس و یا ملکی باشد.

عروسی: عروسی بختیاریها دو یا سه روز به طول می‌انجامد و ممکن است، بسته به استطاعت مالی



آلاچیقی از مردم ترکمن صحرا ـ مازندران

داماد تا ده شبانه روز ادامه داشته باشد. مراسم عروسی با عقدکنان تفاوتی ندارد جزء اینکه در عروسی، دیگر صحبت از شیربها در میان نیست. البته عشایر صحرانشین برای سهولت کار، مراسم عقدکنان و عروسی را با هم انجام می‌دهند. عروسی در بختیاری بسیار پرشکوه است.

سواربازی: مراسم سواربازی در عروسی بسیار تماشایی و شگفت‌انگیز است سوارهائیکه با داماد به محل جشن عروسی می‌آیند به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکدسته نزد عروس و دسته دیگر نزد داماد می‌مانند. عروس که سوار بر مادیان است و پارچه نازکی بر روی او انداخته‌اند با همراهان خود بسوی خانه داماد می‌آید. داماد بعد از قدری تاخت و تاز و به اصطلاح حرکت نرمشی و میدان‌آرائی، خود را به عروس می‌رساند و با حرکتی سریع دستمال را از صورت او می‌رباید و فرار اختیار می‌کند و سواران عروس (یعنی همراهان پیشین داماد) به تعقیب او و سوارانش می‌پردازند. سواران داماد راه را بر سواران عروس می‌بندند تا به این طریق داماد را فرار دهند که گرفتار سواران عروس نشود. زیرا در آنصورت دستمال را از او پس می‌گیرند و بدین ترتیب، او را پیش ایل و طایفه خود بی‌اهمیت و بی‌آبرو می‌کنند و او از آنجاکه نتوانسته است دلیری و هنر خود را در سواربازی نشان دهد و سنت عشایری خود را محفوظ دارد تا آخر عمر می‌باید در برابر خود و خانواده عروس و همه افراد قبیله سرافکنده و بی‌اعتبار باشد.

برای پیروزی داماد در این امر، بهترین اسب طایفه را برای او آماده می‌سازد وقتی عروس را به خانه داماد می‌برند، سواران پیشاپیش او به عملیات تحسین‌آمیز روی اسب، مشغول می‌شوند و تیراندازی می‌کنند. توشمال‌ها در طول راه بی‌وقفه به خواندن و نواختن ادامه می‌دهند و زنها پیاپی کِل می‌کشند و سرودهای مخصوصی عروسی را می‌خوانند. سرودهایی که در آنها صفات خوب عروس و داماد گنجانیده شده است. سایر مراسم عروسی، از قبیل «داماد سلام» و پاگشا و غیره. با مراسم شهری‌ها تفاوت چندانی ندارد. عروسی در بین عشایر به منزله حفظ صلح و استحکام پایه‌های دوستی و الفت است، و گاهی یک عروسی و مزاجوت، باعث رفع کدورتی ریشه‌دار و قدیمی در میان دو طایفه می‌گردد. نکته دیگری که قابل ذکر است این است که در ایلات تنها دختر و پسری می‌توانند با هم عروسی کنند که از حیث نجابت و اصالت خانوادگی، با یکدیگر چندان تفاوتی نداشته باشند مثلاً یک ارباب هرگز راضی نمی‌شود که دخترش را به یک رعیت بدهد، هر چه قدر هم که این رعیت ثروتمند و تحصیل کرده باشد.

چوب‌بازی: چوب‌بازی یا ترکه‌بازی آهنگهای مخصوصی دارد که توسط میرشکال‌ها (نوازندگان محلی) نواخته می‌شود. جوانان بختیاری از شنیدن آهنگ‌های مخصوص آن به هیجان می‌آیند و با شوری وصف‌ناپذیر خود را به میدان چوب‌بازی می‌رسانند و در این حال هر یک از آنها دسته‌ای

چوب (که معمولاً از چوب بید است یا گردو) به دست دارند. نحوه‌بازی بدین طریق است که یکی از جوانان چوب «دفاع» را در دست می‌گیرد و دیگری چوب «حمله» را. آنکه چوب دفاع را در دست راست دارد پس از چند بار رقص با پا و تکان بدن، چوب را جلو پای چپ خود نگه میدارد و دیگری که چوب «حمله» را در دست دارد، آن را پشت گردن گذاشته با دست‌های خود، چلیپاوار می‌گیرد و پازنان، یک بار به گرد حریف می‌چرخد و بعد روبروی او ایستاده به او نهیب می‌زند «هو» ۱ـ در این لحظات شور و هیجان تماشاچیان به منتها درجه رسیده است ـ اکنون «حمله‌دار» پاهای مدافع را نشانه قرار داده چوب را به شدت فرود می‌آورد. اگر مدافع بتواند با جست و خیز و حرکت دادن چوب خویش ضربه حریف را دفاع کند. خطر رفع شده است و در غیر اینصورت معلوم است که محل فرود آمدن چوب، روی پای او، به چه شکل در خواهد آمد. سپس نوبت حمله به مدافع می‌رسد و حمله کننده پیش، این‌بار نقش مدافع را بر عهده می‌گیرد و طبیعی است که چوب‌ها را نیز عوض می‌کنند. بازی به همین طریق ادامه می‌یابد و بازیگران پس از دوره بازی تعویض می‌شوند. این رقص بسیار جدی است و کمتر اتفاق می‌افتد که به نزاع منجر شود.

دستمال‌بازی: زن‌ها در یک دایره، و مردها در دایره دیگر، به دستمال‌بازی مشغول می‌شوند این بار هم، مانند چوب بازی دارای آهنگهای مخصوص به خویش است. رقص دستمال، در بختیاری، اقسام مختلف دارد: دستمال‌بازی غربی، سرپا، یه لمبه، و بالاخره رقص معمولی. هر یک از شرکت کنندگان در رقص دستمال رنگینی به دست دارند که در هوا و اطراف سر و گردن خود تکان می‌دهند ... حرکت دست‌ها و دستمال نیز با حرکات پاها و ضرب‌های دهل هماهنگ است.»۵

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان چهارمحال بختیاری ـ ۱ـ آملا بدادم برس (زنگوله پا) ۲ـ دگوبه (جفتک ـ خیزک) ۳ـ گل کومشتک ۴ـ دوکو لوبرک ۵ـ الختور ۶ـ در نه آپاش ۷ـ کش‌کشانک ۸ـ خرمنگل ۹ـ چالتا بجور ۱۰ـ آب نخورتو ۱۱ـ در درخطی ۱۲ـ اول که اولینه ۱۳ـ دوضربه ۱۴ـ گوش در گنک ۱۵ـ گودر رو
۱۶ـ چاربلستی ۱۷ـ چوچلی ۱۸ـ دست به چاله =کوازبازی =چال بجور ۱۹ـ سرسرک بازی ۲۰ـ حیدری = یک گومبه ۲۱ـ کشتی مقلی

گل کومشتک ـ بازی «گل کومشتک« (گل در کدام دست است؟) میباشد، این بازی جمعی است که بین دو گروه با نفرات مساوی انجام میشود، هر دسته سردسته‌ای بنام سلار دارد، یارگیری به شیوه مرسوم در محل انجام میشود، برای تعیین وضعیت تیم‌ها قرعه‌کشی بعمل میآید بازی به محل و وسیله خاصی نیاز ندارد.»۶

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
مختصری در مورد ایل بختیاری ص ۱۱۱۵ ایل بختیاری و مراسم خواستگاری و عروسی ص ۱۱۳۲ جشن ختنه‌سوران ۱۱۳۳
۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ ترکمان
۲ـ فنون کوچ نشینان بختیاری ـ ژان پیردیگار ـ ترجمه اصغر کریمی
۳ـ عشایر مرکزی ایران ـ دکتر جواد صفی نژاد
۴ـ نشریه فرهنگ و زندگی ـ سی‌کوپر ـ نادر افشارنادری
۵ـ کتاب هفته آبانماه ۱۳۴۰ ـ منوچهر شیخانی
۶ـ کتاب ورزشهای سنتی و بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران ـ غلامحسین ملک محمدی
۷ـ تاریخ بختیاری ـ ابوالفتح اوژن بختیاری ـ مجله وحید شماره ۱۱ و ۱۲ سال دوم و شماره ۱ و ۳ سال سوم ۱۳۴۴
۸ـ تاریخ بختیاری ـ سردار اسعد بختیاری
۹ـ سفرنامه دوراند ـ ترجمه علی محمد ساکی ۱۳۴۶
۱۰ـ بررسی توزیع چند پدیده فرهنگی در منطقه بختیاری ـ ژان پیردیگار ـ ترجمه اصغر کریمی ـ هوشنگ پورکریم ـ مرکز پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ عامه
گوشه‌ای از مراسم کوچ
۱۱ـ سفرنامه از خراسان تا بختیاری ـ هانری رنه دالمانی ـ ترجمه فره وشی (مترجم همایون)
۱۲ـ سفرنامه خوزستان ـ حاج عبدالغفار نجم‌الملک
۱۳ـ مختصری در باره زندگی و عادات مردم بختیاری ـ منوچهر شفیانی ـ بهرام داودی ـ کتاب هفته شماره ۹۲
۱۴ـ بستان السیاحه ـ حاجی زین‌العابدین شیروانی
۱۵ـ بختیاری ـ مجله رزم (ماهانه) شماره ۶ ـ انصاری
۱۶ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور
۱۷ـ تاریخ فارسنامه ناصری ـ حاج میرزا حسن فسائی حسینی
۱۸ـ نگاهی بزندگی و آداب و سنن در ایلات هفت لنگ و چهارلنگ ـ اصغر کریمی ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۱۱
۱۹ـ دامداری در ایل بختیاری ـ اصغر کریمی ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۲۹ و ۱۳۰
۲۰ـ ایل نشینی در ایران ـ اصغر کریمی ـ ژان پیردیگار ـ نامه نور شماره ۸ و ۹ ایران
۲۱ـ جغرافیای مفصل ایران ـ بهمن میرزا کریمی
۲۲ـ پوشاک و نان‌پزی بختیاری، روستای پاگچ ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۳۵
۲۳ـ گویش بختیاریها، دهکده پاگچ ـ بیژن کلکی ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۳۴
۲۴ـ عروسی بختیاری‌های روستای پاگچ ـ بیژن کلکی ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۳۳
۲۵ـ جغرافیای مفصل ایران (جلد دوم) مسعود کیهان
۲۶ـ با بختیاری‌ها ـ گروه تحقیق نامه نور ـ بنیاد فرهنگ و هنر ایران
۲۷ـ عشایر ایران ـ کریم گودرزی
۲۸ـ تاریخ گیتی گشا ـ میرزا محمدصادق موسوی نامی اصفهانی
۲۹ـ لباس مردان و زنان ایل بختیاری ـ وجیه منصوری بروجنی ـ پایان نامه دوره لیسانس ـ دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران
۳۰ـ شناخت سرزمین بختیاری ـ کریم امیرحسینی نیکزاد

استان خراسان *

عشایر استان خراسان: این استان بواسطه تنوع آب و هوا و وسعت زیاد و اختلاف درجه زیاد حرارت زمستان و تابستان، دارای ۲۶ هزار هکتار مراتع خوب، متوسط و ضعیف است. انواع دام در این استان نگهداری و پرورش داده میشود. تراکم جمعیت در شمال زیاد است و هرچه روبسوی جنوب میرویم از تراکم جمعیت کاسته، و از مرتع و در نتیجه دام کاسته میشود ازینرو عشایر این استان، بیشتر در شمال خراسان بسر میبرند.

علاوه بر مسائل اقلیمی، سرزمین خراسان از دیرباز محل تاخت و تاز قبایل آسیائی از شرق و شمال شرقی ایران بوده است بطوریکه بخش اعظم عشایر این استان از اقوام مهاجر می‌باشند که به مناسبتهائی درین منطقه ماندگار گشته‌اند.

طوایف مستقر در خراسان شامل: عشایر کرد، بلوچ، زابلی، خاوری، ترکمن و عرب میباشند. عشایر تیموری و خاوری از دیرباز درین استان میزیستند. و اکنون در اطراف مشهد و مناطق مرکزی خراسان ماندگار گشته‌اند.

کردها در سرتاسر شمال خراسان، حوالی بجنورد، شیروان، قوچان، چناران، دره‌گز تا نواحی کلات و شمال تربت حیدریه و اسفراین بسر میبرند.

این گروه از عشایر، ابتدا در اوایل حکومت صفویه (۱۰۱۰ هق) برای مقابله و جلوگیری از هجوم اقوام آسیائی (ازبکان و ترکمانان) به این منطقه کوچانیده شدند. آنها در طول تاریخ ایلات و طوایف مستقلی را تشکیل داده‌اند. مهمترین آنها ایلات قهرمانلو، کیکانلو، زعفرانلو، قوانلو، امانلو، توپکانلو، کاوانلو، یروانلو، پیچرانلو، نامانلو، کیوانلو، سیف‌کانلو و..... می‌باشند.

عشایر کرد در بلندیهای نواحی قوچان، شیروان، بلندیهای هزارمسجد، کپه داغ، شاه جهان، بینالود و بطورکلی در کوهستانهای شمال خراسان به ییلاق میروند. آنها فصل زمستان را در نواحی گنبد و مراوه تپه در شرق و مازندران، نواحی ساحلی رودخانه اترک، جلگه‌های اطراف بجنورد، دره گز، چناران، احمدآباد، جنت‌آباد، سرخس مخصوصاً در جلگه قوچان میگذرانند و به این مناطق کوچ قشلاق میکنند.

گروه معدودی از عشایر بلوچ از گذشته دور تا بحال در شمال شرقی استان خراسان نواحی رودخانه تجن بسر میبرند، در قرن اخیر نیز طوایفی از عشایر بلوچ و زابلی در جنوب خراسان، در حوالی نهبندان، بیرجند، فردوس، گناباد، بجستان زندگی می‌کنند و به کوچهای کوتاه در حوالی چاهها میپردازند. بجز عشایر کرد و بلوچ گروهی از عشایر عرب و فارس در جنوب و عشایر ترکمن در

شمال غربی این استان بسر میبرند. بر پایه آمار ۱۳۶۶ تعداد ۹۰۷۷ خانوار عشایر کوچنده با جمعیتی حدود ۵۱۰۰۰ نفر دوره ییلاقی و ۶۷۱۳ خانوار عشایر کوچنده با جمعیتی حدود ۳۶۰۰۰ نفر دوره قشلاقی خود را در استان خراسان میگذرانند.

جمعیت عشایری این استان در ترکیب تشکیلات سازمانی در ۸۰ طایفه مستقل به زندگی کوچ نشینی ادامه میدهند. ظاهراً دربن استان، ایل وجود ندارد. گذران زندگی عشایر این استان بر دامداری مبتنی است و معدودی از آنها علاوه بر دامداری، به کشاورزی بدون فصل داشت میپردازند.

از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

ملیله دوزی، ابریشم بافی، ساخت زینت آلات، جاجیم، گلیم، جوال و قالی از جمله صنایع دستی عشایر است.

عشایر این استان از نظر فرهنگی، خصوصیات ویژه ایلات اصلی و محیط جدید را درهم آمیخته‌اند و به آن پایبندند.»۱

ایل افشار

ایل افشار: این ایل به طوایف و تیره‌های مختلف منشعب میشود و مهمترین آنها قاسملو و قرقلو است، این طوایف در زمان سلطنت شاه اسمعیل صفوی در ایالات ایران از قبیل: آذربایجان، فارس، کرمان، عراق، خراسان، مازندران، خوزستان، پراکنده بوده‌اند و تیره‌هائی از این ایل در نواحی درگز و کلات سکونت داشته‌اند، مؤلف تاریخ نادرنامه در مورد انتقال طوایفی از ایل افشار به درگز چنین نوشته «طایفه قرقلو را شاه اسمعیل صفوی به خراسان کوچانید و در شمال آن سرزمین یعنی نواحی ابیورد (درگز) و باخرز تا حدود مرو مسکن داد» باز متذکر میشود که «شاه عباس مرزبانی نواحی قوچان و بجنورد و درگز و کلات و سرخس را به ایل افشار سپرد و پانزده هزار نفر از دلاوران افشار را از غرب کشور به این حدود کوچ داد» و اضافه مینماید «افشارهای ابیورد و نسا (درگز) که نادرشاه از آن طایفه برخاست در زمان شاه عباس به آنجا انتقال یافته بودند زیرا این نواحی در تصرف ازبکان بود». محمد کاظم مؤلف نادرنامه می‌نویسد: «شاه عباس چهار هزار و پانصد خانوار از جماعت افشار را از آذربایجان کوچانید و در نواحی ابیورد و درجز سکنی داد ولی در تأیید اینکه طوایفی از ایل افشار قبل از سلطنت شاه عباس اول در خراسان منجمله کپکان و دستگرد درگز و کلات و سرخس سکونت داشته‌اند میتوان بنوشته عبدالرشید ابن محمدشفیع افشار محمودلو مؤلف تاریخ افشار که خود از این ایل بوده استناد کرد وی می‌نویسد: «در سال ۱۰۳۶ هجری شاه عباس اول بپاس خدمات کبلعلی‌خان افشار و دیگر این طایفه فرمان داد که آنان هر نقطه از کشور را که خود انتخاب می‌کنند بعنوان (اقطاع) در دست گیرند و مسکن سازند، کلبعلی‌خان بیدرنگ هشت هزار خانوار از این طایفه را که در عراق، فارس، کرمان، خراسان سکنی داشته‌اند به ارومیه انتقال داد به همین جهت افشار ارومی نام گرفتند»، بنابراین زمان انتقال طوایفی از ایل افشار بنواحی درگز قطعاً اوایل سلطنت شاه اسمعیل صفوی بوده است از نوشته‌های تاریخ نادری چنین معلوم میشود طوایف قدیمی ایل افشار که بنواحی درگز و کلات انتقال و اسکان یافته‌اند تیره‌های: قرقلو، استاجلو، سرورلو، پاپالو، کوسه احمدلو، چاپشلو، جلایر بوده‌اند.

ایل چمشگزگ: طوایفی از ایل چمشگزگ در زمان شاه اسمعیل صفوی و بعد در سلطنت شاه عباس کبیر باطراف درگز (ابیورد ـ درون) و قوچان منتقل شده‌اند در کتاب حرکت تاریخی کرد در

خراسان نوشته شده اکراد چشمگزگ بوسیله شاه اسمعیل در کپکان درگز اسکان یافته‌اند ولی شواهد و اسناد دیگری نشان می‌دهد تیره‌هائی که از این ایل، قبل از آن در نقاط دیگر درگز غیر از کپکان اسکان یافته‌اند.

۱ـ افشار: شامل تیره‌های، قرخلو یاقرقلو، قاسملو، پاپالو، سرورلو، چاپشلو، کوسه احمدلو، گندوزلو، امیرلو، استاجلو، اجرلو، جلایر، قراباشلو، ایناللو، ارشلو، بکشلو، الیلو. زمان انتقال: دوره صفویه. محل اسکان: کپکان، چاپشلو، محمدآباد، کلات، دستگرد، جشن‌آباد

۲ـ چمشگزدگ شامل تیره‌های، زعفرانلو، شادلو، قاچکانلو یا باجوانلو، کاوانلو، عمارلو، قراچورلو. زمان انتقال: دوره صفویه و افشاریه و قاجاریه. محل اسکان: کپکان، اتانلو، دوتانلو، باچوانلو، پالکانلو، نوخندان.

۳ـ قره قوینلو: زمان انتقال: دوره صفویه، دوره قاجاریه

۴ـ گرایلی: طایفه گرائیلی، گرائیت ایلی (از بازماندگان مغول) محل اسکان: کپکان، دستگرد، محمدآباد

۵ـ شیخانلو: از ایل شیخکانلو، زمان انتقال: دوره شاه عباس اول. محل اسکان: دره درونگر روستای شیخوانلو از توابع بخش نوخندان.

۶ـ باچوانلو: یاقاچکانلو تیره‌ای از ایل چمشگزدگ زمان انتقال: در سلطنت شاه اسمعیل و شاه عباس کبیر صفوی. محل اسکان: روستاهای خنلانلو، برج قلعه، پالکانلو، جلفا.

۷ـ زیدانلو: تیره‌ای از ایل کرمانج. زمان انتقال: دوره قاجاریه محل اسکان: روستای زیندانلودر دهستان باچوانلو از توابع بخش نوخندان.

۸ـ قراچورلو: ایلی است از اکراد. زمان انتقال: دوره صفویه. محل اسکان: پالکانلو در دره درونگر و باچوانلو، روستاهای میانکوه و بخش چاپشلو.

۹ـ کیکانلو: طایفه‌ای است از ایل زعفرانلو. زمان انتقال: دوره قاجاریه. محل اسکان: قلعه کیکانلو دره درونگر.

۱۰ـ اناوی: ایل آنالو نزدیک کلاته چنار که ویرانه آن جزء خاک ترکمنستان است. زمان انتقال: دوره قاجاریه. محل اسکان: کلاته چنار، نوخندان، چغراوغلی

۱۱ـ سادات: همزمان با ایل چشمگزگ انتقال یافته‌اند. زمان انتقال: دوره سلطنت شاه عباس کبیر صفوی. محل اسکان: محمدآباد، نوخندان، قلعه سادات، درونگر.

۱۲ـ مهنه‌ای: از اهالی مهنه که طبق قرارداد اخال ضمیمه خاک شوروی سابق شده است. زمان انتقال: دوره قاجاریه. محل اسکان: خیرآباد، گلخندان از توابع بخش لطف‌آباد.

۱۳ـ گوارسی‌ها: از اهالی گوارس (جزء خاک ترکمنستان است). زمان انتقال: دوره قاجاریه. محل

اسکان: قلعه میر از توابع بخش لطف‌آباد.

۱۴ـ علی ایلی: طایفه‌ای از ترکمانان. زمان انتقال: دوره قاجاریه. محل اسکان: شیلگان از توابع بخش لطف‌آباد.

۱۵ـ کیوانلو: طایفه‌ای از اکراد. زمان انتقال: دوره قاجاریه. محل اسکان: زنگلانلو، اسپتان، نوخندان، چاپشلو، جشن‌آباد، کاهو.

۱۶ـ زندولک: طوایفی از لر. زمان انتقال: دوره نادرشاه. محل اسکان: دستگرد، کپکان، محمدآباد.

۱۷ـ مادوانلو: طایفه‌ای از ترکمانان. زمان انتقال: دوره قاجاریه. محل اسکان: نوخندان.

۱۸ـ قارشی قوزیلو: یا چاپشلو تیره‌ای از ایل افشار انتقال یافته از قارشی قوزی ترکستان. زمان انتقال: دوره صفویه. محل اسکان: چاپشلو، محمدآباد، درونگر، نوخندان.

۱۹ـ زنگنه: طایفه‌ای از ایلات فارس. زمان انتقال: دوره سلطنت نادرشاه. محل اسکان: باچوانلو، درونگر از توابع بخش نوخندان.

۲۰ـ پالکانلو: تیره‌ای از ایل کرد شکاک. زمان انتقال: دوره صفویه (شاه عباس کبیر). محل اسکان: روستای پالکانلو از دهستان باچوانلو بخش نوخندان.

۲۱ـ ابیوردی‌ها: از بازماندگان اهالی ابیورد بعد از خرابی. زمان انتقال: دوره قاجاریه. محل اسکان: روستای حصار از توابع لطف‌آباد، نوخندان.

۲۲ـ قراباشلو: تیره‌ای از ایل افشار. زمان انتقال: دوره صفویه. محل اسکان: چاپشلو، کله‌کندی، داغدار، حق‌وردی، قلجق، بشارت، اقداش، گنداب، ایلابخق.

۲۳ـ عربها: تیره‌ای از عربهای خوزستان. زمان انتقال: دوره نادرشاه. محل اسکان: روستای عربها از توابع بخش چاپشلو.

۲۴ـ بختیار: طوایفی از ایل بختیاری فارس. در زمان انتقال دوره نادرشاه. محل اسکان: نوخندان.»[۲]

کوچ دادن ایلات

کوچ دادن ایلات از زمان استیلای ترکها شروع شد و تا دوره مغول و بعد در دوره تیموریان و صفویه و افشاریه شدت یافت. بدین معنی که سلاطین این سلسله ها برای حفظ حدود و ثغور مملکت و جلوگیری از تهاجم اقوام همسایه دستجات مختلف ایلات از نقطه ای به نقطهٔ دیگر کوچ می دادند. چنانکه امیر تیمور بعضی از سکنه شام راکه بعدها به ایل شاملو معروف شده اند بخراسان کوچانید و شاه عباس گروهی از اکرادرا به سرحد شمالی خراسان کوچ داد و نادرشاه ایل زندیه را از حدود ملایر به درگز فرستاد و این امر باعث اختلاط نژاد گردید.

ولی بنظر نگارنده اگر به رخدادهای تاریخی چند قرن قبل برگردیم متوجه می شویم که این شیوهٔ سیاست لااقل از تسلط اعراب بر ایران رواج یافته چنانکه در ابتدای فتوحات اسلام و تا دوره عباسیان هر منطقه از ایران که سر به طغیان بر می داشت یکی از ایلات و خاندان عرب نژاد را بدان منطقه گسیل می دادند تا هم طغیان را سرکوب نموده و هم مقیم آنجا شوند بعنوان نمونه **طوائف عرب، خفاجه، میش مست، خزیمه،** و **خزاعی** نتیجه همین سیاست ها در ایران می باشند.

و از جمله ایلاتی که حکومتهای وقت نسبت به آن حساسیت داشته ایل زنگنه بوده که با ایلات **شاه منصوری چکنی** و **پازوکی** از یک نژادند و گویا چهار برادر بوده اند که از ولایت لرستان و بروایتی از کوران واردلان به عزم ملازمت سلاطین ایران ترک وطن کرده اند و از چند قرن قبل تاکنون مرکز اصلی آن ها استان باختران بوده و از عصر صفویه تا زمان افشاریه پیوسته دستخوش همین سیاست ها بودند و دولتهای وقت تصمیم به پراکندگی و اختلاط نژادی آنها با ایلات و طوائف دیگر، و نیز با مردم شهرها و روستاها گرفتند. اگرچه از نظر هدف پراکندگی تا حدی موفق شدند ولی تا چندی پیش از لحاظ اختلاط نژادی توفیق چندانی حاصل ننمودند زیرا افراد ایل سعی می نموده اند که ازدواج آنان با خاندان زنگنه صورت گیرد و هنوز در هر نقطه از کشور که زندگی می کنند با حفظ نام خانوادگی زنگنه این تعصب را حفظ کرده اند.

ایل زنگنه فعلاً در استانهای باختران، فارس، خوزستان، کهگیلویه، همدان و خراسان زندگی می نمایند و در خارج از مرز هم در استان موصل و کرکوک عراق و هرات افغانستان سکونت دارند.

پراکندگی آنان از دوران صفویه آغاز گردیده چنانکه در زمان شاه عباس اول، عده ای از زنگنه ها به خراسان و در سال ۱۰۸۶ هـ - ق عده دیگر به استان فارس و کهکیلویه و خوزستان کوچانیده شدند که اکنون در فارس در میان طوائف **اینالو** و **قشقائی** و همچنین در دشتستان تیره هائی از زنگنه زندگی می نمایند و در استان خوزستان و کهگیلویه هم تیره هائی سکونت دارند و نیز عده ای از طوائف زنگنه در باغ ملک از توابع جانکی شهرستان ایذه زندگی میکنند که طبق نظر «بابن وهوسه» باستانشناس فرانسوی در زمان نادرشاه افشار از باختران بدانجا رفته اند.

ایل زنگنه بطور کلی مردانی نسبتاً قوی هیکل و تنومند و شجاع و سخی الطبع دارند که در عین حال رئوف و مهربانند و به تحصیل علم علاقه زیادی نشان می دهند. آنان با اینکه کردنژادند زبان کردی را فراموش کرده اند اما اصالت کردی و خوی و طبع و پیشه ایلیاتی خویش را حفظ نموده اند. این گروه با وجودی که از لحاظ نژادی کرد و ایرانی الاصل می باشند ولی بواسطه تقرب به اولاد ائمه اظهار خود را عرب و از تبار حبیب ابن مظاهر اسدی و شاخه ای از طائفهٔ بنی اسد می دانند.

مهاجرت ایل زنگنه به شرق خراسان کنونی بطوری که می گویند ایل زنگنه در سه نوبت بدین منطقه مهاجرت و این هجرت را به دو علت ذکر می کنند. یکی اینکه چون این طائفه در نواحی

کرمانشاه و همدان از قدرت زیادی برخوردار بودند دولتهای وقت از این قدرت دسته جمعی وحشت داشته لذا برای شکست و تحلیل قدرت آنان، عده ای را به قسمت شرق خراسان تبعید نمودند روایت دیگر اینست که آنانرا بعنوان مرزداری و نیروی کمکی دولت به این منطقه گسیل شده اند که در هر دو مورد هدف اصلی شکست قدرت آنها بوده است. ولی مورد دوم که عنوان مرزبانی داشته باشد ضعیفتر بنظر می رسد زیرا در آن زمان ولایت خواف که محل اصلی اسکان طوائف زنگنه است نطقهٔ مرزی کشور ایران و افغانستان نبوده و اگر منظور در برابر تجاوزات قوم افغان بوده می توان این مورد را صحیح دانست در غیر اینصورت مورد اول که هدف تحلیل و شکست قدرت ایل زنگنه در خاستگاه اصلی باشد، صحیح است.

همانطور که اشاره شد مسکن اصلی ایل زنگنه در شرق خراسان شهرستان خواف است و بطور پراکنده در روستاهای این شهرستان بسر می برند.

این طائفه دارای مردانی قوی هیکل و تنومند است که در مواقع پیش آمدها و حوادث همگی متحد میگردند و با پشتیبانی از هم دیگر در مقابل مصائب مقاوم و با عزمی راسخ به حل مشکلات می پردازند، و در مورد حفظ فامیل زنگنه تعصبی خاص دارند که به هیچ وجه حاضر نیستند این لقب روی خانواده های غیر زنگنه گذاشته شود. شغل عمدهٔ آنها دامداری است و بعضاً به کشاورزی اشتغال دارند، و زنهایشان قالیچه و پشتی های خوش نقشه و مرغوب می بافند که یکی از صادرات مهم کشور محسوب می شوند.

چنانکه در بالا ذکر گردیده است زنگنه های شرق خراسان در سه نوبت به خراسان هجرت کرده اند:

نوبت اول: زنگنه های نیازآباد خواف در اوائل عصر صفوی و یا بقولی در عصر شاه عباس اول به خواف مهاجرت کرده و در قریه مرزی کنونی نیاز آباد که دارای قلعه نظامی از قدیم بوده اسکان داده شده اند.

این طائفه همیشه جزء افراد متنفذ و سرشناس منطقه بوده و آداب و رسوم مخصوص به خود را داشته اند که کمتر در بین دیگر طوائف دیده می شود از جمله تا چندی پیش با خانواده های غیر زنگنه ازدواج نداشته اند همچنین زنانشان تا حدود ۳۰ سال پیش مگر در موارد ضروری از قلعه خارج نمی شدند.

یکی دیگر از خصوصیات اصلی و آداب و رسوم آنها که آن هم تا حدود ۳۰ سال پیش رواج داشته این بود که هرگاه همسر مرد یا زنی از این قبیله فوت می نمود، مرد یا زن هیچکدام تا پایان عمر ازدواج نمیکردند. ولی امروز این عقیده منسوخ شده است و زنگنه های اسدآباد که مشتق از آنان می باشند و قرابت سببی و نسبی نزدیک با هم دارند. تقریباً از همین آداب و رسوم زنگنه های نیازآباد پیروی می کنند.

نوبت دوم: عده ای از طایفهٔ زنگنه مقیم قاسم آباد هستند که در عهد نادرشاه افشار از همدان به منطقه تبعید میشوند یا بعنوان مرزدار مهاجرت نموده اند. این عده به سرکردگی شخصی مقتدر بنام نوروزخان در قاسم آباد مسکن گزیده اند:

اینان از مردان دلاور و رشید زمان خویش محسوب می شدند که در تیراندازی و اسب سواری مهارت خاصی داشتند و در مقابله با مهاجمین و حملات ناشی از آنها همیشه غالب و پیروز بودند.

نوبت سوّم عده ای از ایل زنگنه که در زمان صفویه به مرو و هرات تبعید شدند، از اعقاب **نجف هراتی** می باشند و به سرکردگی **بدیعا** زنگنه که با گروه دوم نسبت خویشاوندی داشته و خواهرش همسر **نوروزخان** بوده است از هرات به منطقه قاسم آباد خواف عزیمت نمودند و بهم ملحق گردیدند، اگرچه زمان مهاجرت آنان کاملاً روشن نیست ولی چون بدیعا در منطقه کبیر کوه مالک بوده و دژی بنام قلعه **منگان** که هم اکنون برج و باروی آن پابرجاست و قدمتش و نیز سبک ساختمانی آن به برج و باروسازی عصر صفویه شباهت دارد به احتمال زیاد قبل از گروه دوّم به منطقه خواف آمده اند.

زنان و مردان این طایفه بواسطه اقامت و اشتغال به شغل دامداری در کوهپایه کبیر طبعاً شجاع و دلیر بوده اند.

دسته چهارم: تیره ای دیگر از ایل زنگنه در قاسم آباد است بنام تیموری که بنام نیای شان تیمور معروف شده اند. زمان هجرت ایشان به قاسم آباد یا ناحیه خواف معلوم نیست ولی آنچه مسلم است از زمانیکه دسته دوم در قاسم آباد ساکن شدند آنها نیز اقامت گزیدند و احتمال دارد که همزمان با هم بدین دیار آمده باشند.

وضعیت فرهنگی: با وجودیکه طوائف زنگنه بیشتر به شغل دامداری اشتغال دارند و بصورت عشیره ای زندگی می کنند. لحظه ای از فراگیری علم و دانش غفلت نمی ورزند و نسبت به سایر روستاها پیشرفت فرهنگ کلاسیکشان بیشتر می باشد، چنانکه اکنون جوان بی سواد ذکوری در میان ایشان وجود ندارد و تقریباً نیمی از جوانانشان حداقل به اخذ مدرک تحصیلی دیپلم و فوق دیپلم و لیسانس نائل شده اند.

زنگنه های مقیم قاسم آباد برخلاف زنگنه های روستای نیازآباد و اسدآباد با طوائف غیرزنگنه هم ازدواج می کنند و هیچگونه تعصّبی در مورد اینکه خانواده طرف باید زنگنه باشد نشان نمی دهند و روی این اصل با طوائف **جوانشیری، حُفاجه، میش مست** وصلت نموده و منسوبین زیادی پیدا کرده اند.

در بین ساکنین منطقه خواف مرسوم و متداول است که بواسطه احترام به اول اسم کوچک هر فرد ذکور غیر زنگنه کلمات احترام آمیز ملا و میر یا به آخر آن کلمه خان اضافه نمایند ولی برای افراد ذکور زنگنه فقط کلمهٔ آقا اضافه می نمایند، لذا بعنوان مثال برای نام حسن اگر از طائفه زنگنه باشد آقا حسن اگر جوانشیری باشد حسن خان و چنانچه حفاجه باشد میرحسن می گویند و دلیل این کلمهٔ آقا ممکن

است بواسطه افتخاری باشد که مورد محبّت حضرت امام زین العابدین (ع) قرار گرفته اند.

ایل زنگنه در خواف در سال ۱۳۰۴ شمسی که شناسنامه اخذ نموده اند عده ای پسوند مقدم و برخی ثانی و گروهی چکنی و عده ای نیز پسوند اسدی بدنبال زنگنه افزوده اند و نیز دسته ای که خود را مطلع تر و نسبت خویش را به طائفهٔ بنی اسد بیشتر می دانسته اند فقط اسد نوشته اند.»۳

کوچ نشینی در شمال خراسان

شمال خراسان شامل پنج شهرستان به نامهای مشهد، درگز، بجنورد، قوچان و شیروان است.

در سال ۱۳۵۵، کوچ نشینان شمال خراسان، جزو جمعیت شهرستانهای مشهد و درگز و بجنورد سرشماری شده‌اند و دو شهرستان دیگر بعنوان شهرستانهایی تلقی گردیده‌اند که دارای جمعیت کوچ نشین نمی‌باشند.

در سال ۱۳۵۵، از کل جمعیت شمال خراسان که ۱،۶۴۶، ۸۳۳ نفر بوده تعداد ۵۴۴۳ نفر، یعنی ۰/۳۳ در صد، آن را جمعیت ایلی تشکیل می‌داده است. اما براساس بررسیهایی که نگارنده در سال ۱۳۵۸ انجام داده است جمعیت کوچ‌نشین خراسان شمالی به ۲۳۴۰ خانوار می‌رسید که حدود ۱۲،۱۶۸ نفر را بالغ می‌شود. براساس ارزیابی ما جمعیت کوچ‌نشین منطقه شامل ۰.۷۳٪ درصد کل جمعیت این ناحیه بوده است. بهر حال این جمعیت ۵۰۰۰ نفر باشد یا ۱۲،۰۰۰ نفر اهمیت عددی آن در ارتباط با ۱،۶۰۰،۰۰۰ نفر ساکنان ناحیه، تقریباً قابل صرفنظر کردن است.

براساس این ارزیابی، ۲۳۴۰ خانوار کوچ نشین که فقط ۰.۷۳٪ درصد از کل جمعیت خراسان شمالی را تشکیل می‌دهد، تقریباً مالک ۱۰٪ از مجموع گله‌های دامهای کوچک علفخور (گوسفند و بز) این ناحیه هستند.

بنابراین اهمیت کوچ نشینان خراسان شمالی در تعداد آنها نبوده، بلکه در آن است که آنها صاحب $\frac{۱}{۱۰}$ گله‌های پنج شهرستانی هستند که شمال خراسان را تشکیل می‌دهند.

علاوه برکوچ نشینان، تعداد نیمه‌کوچ نشینان این ناحیه در سال ۱۳۵۵ حدود ۱۰،۰۰۰ خانوار برآورد شده که به تعداد آنها بعد از این تاریخ افزوده شده است. در سال ۱۳۵۸، تعداد کل گوسفند و بز نیمه کوچ نشینان خراسان را در حدود ۸۰۰،۰۰۰ رأس تخمین زده‌اند. بنابراین ملاحظه می‌شود که در این تاریخ، کوچ نشینان و نیمه کوچ نشینان این ناحیه دارای ۱،۳۰۰،۰۰۰ رأس دام کوچک (گوسفند و بز) بوده‌اند که ۲۵/۵ درصد از کل گله‌های شمال خراسان را تشکیل می‌دهد، در حالی که جمعیت آن‌ها فقط ۳/۸ درصد از کل جمعیت این ناحیه بوده است.

از سوی دیگر، این ۲۳۴۰ خانوار، آخرین کوچ نشینان این قسمت ازایران هستند، زیرا بیشتر آنها در

بیست سال اخیر خود را یکجانشین کرده‌اند. با در نظر گرفتن نوسان کوچ نشینی در این دو دهه، می‌توان بطور تقریب پیش‌بینی کرد که ۲۵ سال بعد، کوچ نشینی کلاً در این ناحیه از بین خواهد رفت.

باید خاطرنشان شود که خراسان شمالی، که از شمال به مرز ایران و جمهوری ترکمنستان و از جنوب به دشت کویر، ـ یک صحرای بدون کوچ نشین ـ محدود می‌گردد، همیشه مرکز بزرگ تمدن یکجانشینی ایرانی بوده و در آن مجتمعهای بزرگ مسکونی و شهرهای بزرگی چون، توس، نیشابور و غیره وجود داشته است و امروزه نیز این ناحیه یکی از مناطق نادر ایران است که جمعیت کوچ نشین آن کمتر از ۱٪ کل جمعیت ناحیه را تشکیل می‌دهد.

در خراسان، با ایلات بزرگ کوچ نشین مثل ایلات کوچ نشین ناحیه زاگروس مواجه نیستیم و ظاهراً این امر باید با حوادث و وقایع تاریخی مغایرت داشته باشد. در واقع، خراسان پل ایران به سوی آسیای مرکزی است و ناحیه بیش از نواحی دیگر هجوم کوچ نشینان ترک و مغول را به خود دیده و سلاطین و حکومتهایی راکه ریشه کوچ نشینی داشته‌اند، تحمل کرده است.

ولی در قسمت مربوط به معرفی کوچ نشینان خواهیم دید که تنها گروههایی که در حال حاضر به کوچ نشینی، به مفهوم واقعی آن، در این قسمت از ایران اشتغال دارند، کردها (قوم ایرانی) هستند که از زمان صفویه به شمال خراسان کوچانده شده‌اند.

ایلات مختلف نامهای الواری ـ چشمگزک ـ شادلو ـ زعفرانلو ـ شادیلو ـ امانلو ـ «کیرانلو» ـ «کوانلو» ـ «عمارلو» ـ قرتچارلو ـ جانی قربانی ـ بدون توضیحات بازو گسترده ـ درکتابهای قدیمی آمده است.

در ۱۳۵۸، ۱۴ طایفه کرد و یک طایفه بلوچ و همه کوچ نشین، در منطقهٔ مورد مطالعه و دو طایفه کرد کوچ نشین نیز اندکی خارج از این ناحیه (در منطقهٔ سبزوار و اسفراین) زندگی می‌کردند. این طوایف که ادعای ایل بودن دارند، در حال حاضر دارای هیچ نوع شکل سلسله مراتبی نمی‌باشند ولی درگذشته هر طایفه‌ای دارای رئیسی بود و رؤسای طوایف شخصی را بعنوان رئیس ایل انتخاب می‌کرده‌اند. ایل زعفرانلو به این صورت بوده است. آخرین رئیس ایل (شاپور نگهبان) سه دهه پیش فوت کرد.

پس از اصلاحات ارضی، اغلب رؤسایی که قبلاً یکجانشین شده بودند، روابط خود را با ایل خود قطع کردند. آنها در حال حاضر (۱۳۵۸)، گاهی فقط نقش واسطه بین فامیل یا بین کوچ نشینان و دستگاههای اداری را دارند. بنابراین بیشتر به عنوان یک آدم با تجربه عمل می‌کنند و نه بعنوان رئیس یک طایفه یا یک ایل.

نام طوایف موجود نام طوایف کردی که شناخته شده هستند بدینشرح است: ۱ـ توپکانلو ۲ـ بروانلو ۳ـ قهرمانلو ۴ـ درانلو ۵ـ باجکانلو ۶ـ ملانلو (ملوانلو) ۷ـ رودکانلو ۸ـ بریمانلو ۹ـ کاوانلو (کوکانلو) ۱۰ـ قاچکانلو (قاچکانلو) ۱۱ـ آمارانلو (قلی یانلو) ۱۲ـ بادلانلو ۱۳ـ کرد ـ هشت مرخی ۱۴ـ هیزلانلو ۱۵ـ ملی یانلو (خارج از منطقه مورد مطالعه ـ اسفراین) ۱۶ـ رشوانلو (خارج از منطقه مورد مطالعه ـ

اسفراین) و نیز یک طایفه بلوچ برخی از طوایف به شعب مختلف تقسیم می‌شوند.

جمعیت کلاویخو اولین کسی است که یک قرارگاه ۴۰۰ چادری کرد را توصیف کرده است. در کتابهایی که نسبةً متأخرتر هستند (قرن نوزدهم میلادی) رقم ۴۰/۰۰۰ خانوار، که توسط شاه عباس صفوی به این منطقه کوچانده شده‌اند، بیشتر ذکر شده است. رقم ۲۵۰/۰۰۰ تن که در لغت‌نامه جدید جغرافیایی آمده است بدون تردید به همان ۴۰/۰۰۰ خانوار کوچ داده شده مربوط می‌گردد.

قلمرو براساس کتاب مطلع الشمس برای اولین بار منطقه شمال خراسان در زمان شاه سلطان حسین بین ایلات مختلف کرد تقسیم شد.

اول جد ایلخانیان زعفرانلو که در قوچان حکمرانی داشته و دارند شاهقلی سطان بود، پس از آنکه شاه عباس اول هرات و مرو و چهچهه و مهنه و باورد و نساء و درون که در آخال است. چولای (دامنه piemont) از تصرف ازبک خارج ساخت، شاهقلی سلطان را امیرالامرائی داد و در خط اخال گذاشت و چهل نفر (خانوار) از اکراد چشمگزک راکه دو سه سالی در ورامین الکا داشتند کوچانیده در ناحیه مزبوره سکنی داد که جلو اوزبک را داشته باشند.

در حال حاضر، کردهای شمال خراسان در محله‌های تابستانی خود در کوههای هزار مسجد، بینالود و شاه جهان ییلاق می‌کنند، قشلاقشان در مناطق پست مثل سرخس، پساکوه، درگز و به خصوص در ترکمن صحرای شرقی تا چات است. یعنی این که کردها از شرق تا غرب شمال خراسان و حتی روی بخشی از شرق ترکمن صحرا گسترده هستند. از دیدگاه تاریخی، مناطقی مثل سرخس پساکوه و درگز، حداقل از زمان شاه عباس، بمثابه محله‌های زمستانی کردها محسوب شده است. منتهی بنظر می‌رسد که قسمت شرقی ترکمن صحرا و دره‌هایی که در شمال بجنورد واقع است و اکثراً جمعیت آن را ترکمنها تشکیل می‌دهند از دهها سال قبل مورد استفاده رفت و آمد کردها بوده است.

می‌دانیم که در زمان شاه عباس، کردها در دشت گرگان مسکن داشته‌اند. در حال حاضر ۱۸ روستای مازندران و گرگان کلمه کرد را با نام خودشان بهمراه دارد (مثل کردکوه، کردمحله و کردآسیاب و ...)

ظاهراً، کردها تا سال ۱۳۰۹ به منطقه واقع بین رودخانه اترک و رودخانه گرگان بخصوص در قسمت شرقی ترکمن صحرا دسترسی نداشتند.

صنیع الدوله در کتاب خود مطلع الشمس مانند عده زیادی از مورخان می‌گوید که کردهایی که در زمان شاه عباس به دامنه‌های شمالی هزار مسجد کوچانده شدند، به درون خراسان بازگشتند.

کوه هزارمسجد و دامنه‌های شمالی آن عالیترین مراتع تابستانی و زمستانی را در اختیار می‌گذارند و کردهای کوچ‌نشین بسیاری را بسوی خود جذب می‌کنند.

اما تا آرام کردن ترکمن‌ها توسط روسها در قرن نوزدهم، کوه هزارمسجد و دامنه‌های آن اولین هدف را برای حملات ترکمنها تشکیل می‌داده است (از سوی دیگر، هدف کوچاندن کردها به این منطقه ساختن

یک مانع حفاظتی در مقابل حملات ترکمن‌ها بوده است).

آرام کردن این ناحیه همراه با گسترش روسها در آسیای مرکزی و در نتیجه عقب‌نشینی به مرزهای ایران بوده که موجب کاهش مراتع زمستانی گردیده، این عمل مشکلی جدّی برای کوچ نشینان کُرد به وجود آورد.

با افزایش جمعیت کرد و جمعیت افزون بر حد منطقه، مرتع منطقه پیچیده‌تر میشود. کردهائی که بلوچ نشین باقی مانده بودند مجبور به جستجوی مراتع دیگر شدند. کوه شاه جهان در جنوب هزارمسجد مراتع تابستانی بسیار خوبی را در اختیار میگذارد که شروع به جذب کردها کرد، هر چند که مراتع زمستانی آن جا معمولی و متوسط باشد زمستان کوهپایه‌های شمالی بقدری شدید است که امکان همه نوع قشلاق را از بین می‌برد.

توزیع محله‌ها (مسکن انسان)

۴۲/۲٪ از محله‌های تابستانی در کوه هزارمسجد مستقر می‌شوند، ۴۷/۷٪ در کوه شاه جهان و ۹/۹٪ در مراتع بینالود. این امر نشانگر این موضوع است که ظاهراً شاه جهان، که مدت زیادی نیست که توسط کردها شناخته شده است، بیشتر از هزار مسجد آنها را برای قرارگاههای تابستانیشان جذب کرده است. در حالی که هزارمسجد اولین هستهٔ توزیع کردها به شمال خراسان بوده است.

نیمه کوچ نشینان در شمال خراسان، تقریبا به شکل اقوام و تمام گروههای انسانی که جمعیت کنونی ایران را تشکیل داده‌اند، برمی‌خوریم. تا آنجا که ما می‌دانیم در این جا عرب، بلوچ کرد، لر، ترک، ترکمن (نخورلی، تکه و گوگلان)، شاهسون، تیموری، فارس، سیستانی، علی میرزائی، میش‌مست و غیره پیدا می‌شود. چنانکه گاهی در یک روستا به ۵ قوم مختلف برمی‌خوریم.

مسکن کوچ نشینان ناحیه، در طول سال زیر چادرهای سیاه مسکن میکنند و نیمه کوچ نشینان در طول ییلاق از آن استفاده می‌کنند ولی درصد بسیار قابل توجهی از آنها نیز در طول قشلاق در زیر همین چادر، بنابراین مسکن اصلی دامدار سنتی شمال خراسان چادر یا خیلی دقیقتر، سرپناهی است که میتوان آنرا حمل کرد، یعنی این که مسکن او بدو عامل عمدهٔ یعنی بهره‌برداری فصلی از مراتع و مالک نبودن زمین بستگی دارد. سیاه چادر، معمولی‌ترین و متداولترین مسکن کوچ‌نشینان و نیمه‌کوچ نشینان است، زیراکه از موی بز بافته شده است که ماده‌ای بسیار مقاوم بوده و به بهترین وجهی با آب و هوا و شرایط زندگی کوچ نشینی مطابقت دارد بعلاوه این ماده از گله‌های خود کوچ‌نشینان بدست میآید.

اما در محله‌هائی که روی زمین از آن خود دامدار استقرار یافته است، بناهای ثابت و محکمی نیز وجود دارند که بخصوص برای سرپناه دامها و انبارکردن غذاهای مکمل آنهاست اما اگر محله‌ها روی





۱ ـ چهره و پوشاک مردی پیر از شریف‌آباد مشهد ۲ ـ مردی روستائی از کاهواز ـ استان خراسان ص ۵۱۳





۱ ـ چهره دو پیرمرد خراسانی ۲ ـ چهره و پوشاک محلی از مردم تربت جام استان خراسان ص ۵۱۴

۱ ـ کشاورز صوفی ـ بیدخت گناباد ۲ ـ مردی روستائی از قدمگاه نیشابور ـ استان خراسان ص ۵۱۵









۱ ـ چهره و پوشاک چهار تن از مردم تاروج قوچان ۲ ـ چهره و پوشاک خانواده‌ای روستائی از کلاته باقرخان بجنورد ـ استان خراسان

بازار نقاشی رنگ و روغن اثر محمود جوادی پور - نشر هنر





زنی از عشایر کرد قوچان ـ خراسان



73. A Kurdish tribal woman near Shirvan, Khorasan. زنی کرد از قبایل کرد خراسان در نزدیکی شیروان



مردی کشاورز از مردم خراسان، مردی از قوچان ـ خراسان



چهره و پوشاک مردی از مردم قوچان ـ استان خراسان ص ۵۲۱



مردی پوستین بر تن از مردم قوچان ـ خراسان





۱ ـ چهره و پوشاک مرد و زنی از بجنورد ۲ ـ چهره و پوشاک دو تن از مردان روستائی روستای زاک ـ طوس ـ مشهد ـ خراسان ص. ۵۲۳



از چوپانان جعفران



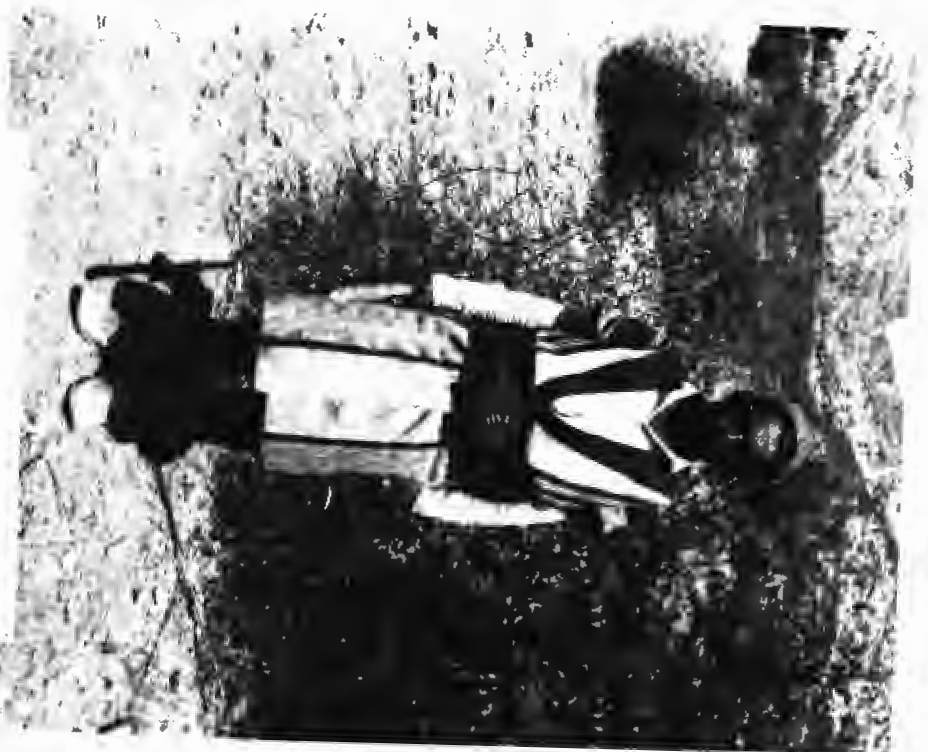
دختری ۱۴ ساله از جعفران





دو دختر ۱۵ ساله از ناحیه کویر از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین ترجمه پرویز رجبی

۱ ـ چهره و پوشاک لر حاجی وند ـ روستای برافتاب ـ سیستان و بلوچستان ۲ ـ چهره و پوشاک مردی از سراوان ـ استان سیستان و بلوچستان ص ۵۲۵









۱ ـ چهره و پوشاک چند تن از روستای نگور ـ سیستان و بلوچستان ۲ ـ چهره و پوشاک شش تن از مردان زابلی ـ استان سیستان و بلوچستان ص ۵۲۶



چهره و پوشاک مردی سیستانی - استان سیستان و بلوچستان ص ۵۲۷





۱ - چهره و پوشاک مردی بلوچ ۲ - چهره و پوشاک جوانی بلوچ از دهواری - استان سیستان و بلوچستان
ص ۵۲۸

زمینهای اجاره‌ای مستقر میشوند، چادر جایگزین تمام بناهای ثابت میگردد.

در برخی از محله‌های زمستانی خانه‌سازی نیز با ساختن بناهای محکم (طویله، انبار و غیره) که از فاجعه زمستان ۱۳۴۷ تعداد آنها بسیار زیاد شده است همراه میباشد در بخش مربوط به نیمه کوچ نشینان مجموع خانه‌های بعضی از محله‌ها تبدیل بیک دهکده واقعی شده است.

مسکن انسانها

۱ ـ **بافتن چادر** سیاه چادر که وجه تسمیه آن به دلیل نمای کلّی موادی است که در بافت آن به کار رفته، مسکن و مأوای اصلی کوچ نشینان خراسان شمالی است. نوارهای بافته شده از موی بز معمولاً قسمت اصلی پوشش چادر و قسمت پشت آن را تشکیل می‌دهد، و قسمت جلوی آن، در بین کردهای خراسان، از پشم گوسفند بافته می‌شود.

در بین تمام کوچ نشینان کرد و تقریباً همه نیمه کوچ نشینان خراسان، طول استاندارد نوارهای بافته شده ۱۲ متر است. اما در هر طایفه عرض آن متفاوت است.

بافتن نوارهای چادر یک کار زنانه است. موی بز را ابتدا باید شانه کرد و واخید و سپس آنرا ریسید. واخیدن و ریسیدن موی بز می‌تواند توسط مردها انجام گیرد. پس از آن فقط زنها هستند که نوار چادر را بوسیله یک دستگاه بافندگی افقی می‌بافند. بافندگی برای زنها یک کار پاییزی است زیراکه نه شیردوشی وجود دارد و نه مثل زمستان، یعنی قبل از دروه زایمان میشها، نیازی به مواظبت از دامهاست.

مقدار مویی که برای بافتن یک نوار چادر به کار می‌رود به عرض آن بستگی دارد. مثلاً در بین قهرمانلوها زنها برای یک نوار به عرض ۱/۲۰ متر، مقدار ۱۲ کیلو مو برای تارهای آن و ۹ کیلو مو برای پود آن به کار می‌برند، و وزن یک تخته چادر آنها (۱/۲۰ متر × ۱۲ متر) ۲۱ کیلوگرم است. وزن یک تخته پوشش چادر در بین هیزلانلوها ۱۷/۵ کیلوگرم و در بین بروانلوها حدود ۱۱ کیلوگرم است در حالی که نوار پوشش چادر روستاییان ژرف فقط از ۷ تا ۱۰/۵ کیلوگرم می‌باشد.

جلوی چادر کردها و نیز بیشتر کوچ نشینان خراسان از تخته‌های بافته شده از موی بز نیست بلکه از نوارهایی است که با نخ پشم بافته شده است. فضایی که در زیر این قسمت قرار گرفته است، مختص عملیاتی است که توسط زنها روی شیر دامها انجام می‌شود. در واقع از تخته چادرهایی که با موی بز بافته شده است بطور مداوم نرمه مو فرو می‌ریزد و برای این که شیرآلوده نشود، سقف فضایی که در آن کارهای مربوط به تبدیل شیر به فرآورده‌های آن انجام می‌شود از نوارهای پشمی پوشیده می‌گردد، بدین ترتیب در این فضا، ماست، کره، و سایر محصولات را بدون این که مو در آن بریزد به دست می‌آورند.

۱ ـ **کلیات:** کوچ‌نشین خراسانی چادر خود را در طول کوچ در محل پاییزه، در جایی که از نظر در پناه بودن از باد مناسب باشد، برپا می‌کند. در پاییز در فضایی که چادر را در آن برپا می‌کنند هیچ گونه دستکاری و عملیات تسطیحی و آماده سازی انجام نمی‌دهند. زمین محل استقرار کوبیده و صاف نمی‌شود و فقط

آنرا تمیز می‌کنند.

اما در محله تابستانی و بخصوص در محله زمستانی، چادر برای چند ماه در یک محل برپا می‌شود. این اقامت نسبةً طولانی و ممتد، آماده سازی فضایی راکه چادر در آن برپا می‌شود ایجاب می‌نماید. از سوی دیگر، شرایط جوی مجبور می‌کنند که احتیاطهای لازم بمنظور حمایت و حفاظت چادر و محل آن از باران و جریان سیل به عمل آید.

در درجهٔ اول، رئیس محله (سرمحله) جایی راکه باید محله در آن مستقر شود انتخاب می‌نماید. معمولاً این انتخاب توسط رئیس محدود است، زیراکه مرتع و چشمه آب هر یک از محله‌ها کاملاً معین است و از سوی دیگر شبانان فضاهای آماده شده خودشان را از سالهای قبل می‌شناسد. در واقع یک محله هر سال در همان جای همیشگی مستقر می‌شود و چادر روی همان محل قبلی برپا می‌گردد.

۲ - جای چادر در محلهٔ تابستانی : محله تابستانی، کوچ‌نشین بندرت زمین راگود میکند و جای چادر معمولا هم سطح زمین است حتی اگر کوچ نشین زمین را برای برقرار کردن سرپناه یعنی جایی که چادر باید در آن برپاگردد گود کند، عمق آن ۰/۲۵ متر تجاوز نخواهد کرد. بعد از این که جای چادر آماده شد، دیوارهایی نیز از سنگ بدون ملاط بدور این فضا ساخته می‌شود ارتفاع آنها با ارتفاع محلی که یورت در آن مستقر می‌شود رابطه مستقیم دارد. مثلاً روی دامنه‌های شمالی هزارمسجد که غالباً باد مـی‌وزد بلندای دیوارها تا یک متر می‌رسد، در حالی که در دامنه‌های جنوبی آن، که باد آرامتر است ارتفاع دیوارها از ۰/۶ تا ۰/۷۰ متر تجاوز نمی‌کند و حتی گاهی به چادرهایی برمی‌خوریم که با دیوارهای سنگی محصور نشده‌اند و این مورد را در محله‌های کوچ‌نشینانی مشاهده می‌کنیم که در بالای روستای عمارت که در ارتفاع ۱۶۰۰ متر قرار گرفته است، ییلاق می‌کنند.

از نظر یک کوچ نشین، بلندای دیوار باید با بلندای مردی که نشسته است برابر باشد، یعنی موقعی که مردی زیر چادر نشسته است و باد می‌وزد، دیوار باید محافظ او باشد و بادی که از منافذ پوشش چادر می‌گذرد، از بالای سر او عبور کند.

جای چادر در محلهٔ زمستانی: زمستان شمال خراسان سخت و دشوار است. کوچ نشین برای مقابله با سرما و باد خود را با احتیاطها و دوراندیشیهای ویژه‌ای احاطه می‌کند.

در محله زمستانی، کوچ‌نشین، زمین فضایی را که می‌خواهد چادر خود را در آن برپا کند، حفر می‌نماید. عمق جای چادر تا ۱/۲۰ متر نیز می رسد ولی میانگین آن بین کوچ نشینان غالباً بین ۰/۸۰ تا ۰/۹۰ متر است.

از طرف دیگر دیوارها تا ۲۵٪ متری بالای سطح قرارگاه میرسند.

اگر چادر منحصراً به محل سکونت انسانها اختصاص داشته باشد، جای چادر شامل مدخلی در گوشه طرف چپ است که ساکنان چادر از آن محل وارد می‌شوند. اگر چادری برای پناه دادن انسان و

حیوان برپا شود، جای آن دارای سه در ورودی است؛ یکی برای انسانها، یکی برای دامهای کوچک و سومی برای بره‌های تازه زاییده شده (خلمه).

علاوه بر این دو گونه جای چادر (در محله تابستانی و زمستانی) که در بین کوچ‌نشینان و نیمه کوچ‌نشینان خراسان کاملاً همگون است، گاهی نیز در روستاهای منطقه لاین نوبه سیاه چادرهایی برمی‌خوریم که روی پشت بام خانه برپا شده‌اند.

این چادرها فقط مورد استفاده خانوارهایی است که همین اواخر در این روستاها یکجانشین شده‌اند.

مرتفعترین قسمت چادر کردهای خراسان در فصل زمستان به ۱/۹۰ متر می‌رسد و در تابستان این ارتفاع ۲/۲۵ تا ۲/۵ متر می‌شود و گاهی نیز ارتفاع تیر میان چادر به ۲/۷۰ متر می‌رسد. اختلاف ارتفاع چادر ناشی از عمودی و یا مایل گذاشتن دیرکهاست.

۳ ـ نظم و ترتیب داخلی چادر

۱ ـ ترتیب داخلی چادر در محله تابستانی

تقریباً تمام کوچ‌نشینان خراسان، در طول تابستان، در قسمت عقبی چادر می‌خوابند. حتی گروههایی که نوارهای جدید را به جلوی چادر اضافه می‌کنند از این قاعده تبعیت می‌نمایند، زیرا در طول تابستان بارندگی در این منطقه بسیار نادر است و بنابراین حتی اگر زیر نوارهای کارکرده و فرسوده نیز بخوابند خطر خیس شدن وجود نخواهد داشت.

علاوه برآن، در طول تابستان قسمت جلو چادر و بخصوص قسمتی که زیر پیشمال قرار دارد مخصوص تبدیل شیر به سایر محصولات لبنی است. از سوی دیگر، در کوهستان، برای حفاظت حیوانات ضرورتی برای پناه دادن آنها زیر چادر و در کنار خانوار وجود ندارد. برای همین است که نظم و ترتیب تابستانی چادر می‌تواند با نظم و ترتیب زمستانی آن متفاوت باشد.

پس از آماده کردن مکان مسطحی که چادر باید روی آن برپا شود، کوچ‌نشینان در سه ضلع آن یک سکوی سنگی از سنگهای بزرگ و صاف درست می‌کنند که به اندازه ۱۰ تا ۱۵ سانتیمتر از سطح زمین بلندتر است. پهنای این سکوی سنگی در دو ضلع طول چادر بین ۰/۵ متر تا ۰/۷۰ متر و پهنای آن که در ضلع انتهای چادر قرار گرفته است به ۱/۲۰ متر می‌رسد. خانوار کوچ‌نشین تمام خرجینهای حاوی ذخیره‌های غله‌ای، خیکهای حاوی ذخیره‌های غذایی که به صورت مایع هستند (کره و روغن) و بالاخره تمام رختخوابهای خودشان را روی این سکوی سنگی اندکی مرتفع، قرار می‌دهند تا از جریان آب ناشی از باران و نیز از گزند موریانه و سایر حشرات محفوظ بماند زیرا که هوای کافی از لابلای سنگهای آن جریان دارد.

۲ ـ نظم و ترتیب چادر در طول زمستان

در محلهٔ زمستانی برخلاف محله تابستانی، نظم و ترتیب چادر می‌تواند در بین گروههای کوچ‌نشین خراسان متغیر باشد.

ـ کوچ‌نشینان ثروتمندی هستند که دارای چادرهای اضافی، زاغه‌ها، یا گوسفندسراهایی برای پناه دادن دامهایشان در طول سرمای شدید می‌باشند. در نتیجه دامهای آنها هرگز زیر چادر خانوار نمی‌آیند. در این صورت دو نوع نظم و ترتیب درون چادر وجود دارد.

نظم و ترتیب درون چادر، وقتی بسیار پیچیده‌تر می‌شود که دامها برای مدتی (بین ۱ تا سه ماه در رابطه با محله‌ها و نیز در ارتباط با سالها) باید در زیر همان چادری پناه داده شوند که افراد خانواده زندگی می‌کنند، و این راه حل متداولی است که در بین کوچ‌نشینان فقیر یا متوسط الحال برای حفاظت از دامهای خود در برابر سرمای سخت وجود دارد. منتها باید تأکید نمود که از سال ۱۳۴۹، به علت افزایش تعداد چادرهای اضافی و گسترش آغلها، درصد خانوارهایی که در طول سرمای سخت با حیوانات خود زندگی می‌کنند کم شده است.

نیمه کوچ‌نشینی در شمال خراسان همهٔ نیمه کوچ‌نشینان شمال خراسان از جامعه کوچ‌نشینی نشأت نگرفته‌اند.

بیشتر نیمه کوچ‌نشینان منطقه ما یا از جوامع یکجانشین به وجود آمده‌اند و یا دامدارانی می‌باشند که از قرنها پیش به نیمه کوچ‌نشینی اشتغال دارند (مثل ترکها) بدون این که بتوان آنها را از ابتدا کوچ‌نشین دانست.

در تمام ایران شمالی، ارتفاعات بلند قبل از هر چیزی حوزه کوچ‌نشینان است در حالی که در پایین، روی دامنه‌های کوهها، کوچهای شبانی روستاییان دره‌ها، بطور مطلق انجام می‌پذیرد. کوهستانهای شمال خراسان (بینالود، شاه جهان و هزارمسجد) از این قاعده کلی مستثنا نیستند.

در شمال خراسان، اگر ارتفاعات بلند قبل از هر چیز حوزه کردهای کوچ‌نشین است، دره‌های کوچک تنگ، حوزه نیمه کوچ‌نشینان یا روستاییانی است که دامداری آنها یک منبع درآمد مکمل قابل توجه به حساب می‌آید. معمولاً جمعیت روستاهای واقع در قسمت علیای دره‌های کوچک خراسان شمالی بیشتر از جمعیت در روستاهای واقع در قسمتهای وسطی یا سفلای همین دره‌ها می‌باشد. این یک امر اتفاقی نیست، حتی اگر علیای دره تنگتر از وسطی باشد و زمین قابل کشت کمتری در اختیار بگذارد. «در مناطق کم جمعیت و شهری نشدهٔ حوزه نیمه خشک، کوهها غالباً پرجمعیت‌تر از دامنه‌های آن حدود است این روستاها که در علیای دره‌ها قرار گرفته پرجمعیت‌تر هستند، زیرا که آنها از زمینها و مراتعی استفاده می‌کنند که بلافاصله در بالای روستا قرار دارند و امتداد آن تا مرز مراتع کوچ‌نشینان می‌رسد. در واقع، مراتع آنها در زیر چراگاههای کردهای کوچ‌نشین قرار دارند.

در بعضی از روستاها که کلاً یکجانشین هستند، دام در آغل شخصی نگهداری می‌شود و هرگز در یک گله مجتمع نمی‌گردد. اما در اکثر روستاهای دره‌های بزرگ، دامها در گله‌های کوچک اشتراکی، مجتمع می‌گردند.

در دره‌های بزرگ، دامداری مبتنی بر اقامت دام در طول سال در روستا و یا در مجاورت نزدیک آن است. این گله‌ها را هر روزه به مراتع اطراف می‌برند و به هنگام شب به آغلها برمی‌گردانند، در طول روزهای سرد و برفی، آنها را در آغلها نگه می‌دارند و به کمک علوفه دستی تغذیه می‌شوند.

آغل یا زاغه اشتراکی بسیار محدود است زیرا هر خانوار دارای یک آغل شخصی است که غالباً دامهای کوچک، گاوها و حیوانات بارکش را با هم در آن نگه می‌دارند.

الف ـ نیمه کوچ‌نشینان «کرد» شمال خراسان (نیمه کوچ نشینانی که منشاء کوچ‌نشینی دارند.»

نیمه کوچ‌نشینان کرد شمال خراسان از همان اصل و تبار کردهای کوچ‌نشین خراسان هستند. سه گونه نیمه کوچ‌نشین کرد را می‌توان در شمال خراسان از هم تشخیص داد:

۱ ـ نیمه کوچ‌نشینان کرد که یک محل استقرار ثابت دارند و مبادرت به کشتهای آبی مهم و با ارزشی می‌کنند.

۲ ـ نیمه کوچ‌نشینان کرد که دارای دو محل استقرار ثابت هستند، یکی روستای اصلی آنها با یک ارتفاع کاملاً مرتفع بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ متری که در آن مبادرت به کشتهای آبی و دیمی می‌کنند و دیگری دهکده‌های کوچک پراکنده‌ای که در محله زمستانی به وجود آمده‌اند و دارای یک ارتفاع متوسط بین ۵۰۰ تا ۷۰۰ متری می‌باشند که در آن‌ها منحصراً مبادرت به کشت دیم می‌کنند.

۳ ـ نیمه کوچ‌نشینان قدیمی که قبلاً در مسافتهای بلند تغییر محل می‌دادند ولی مدت اندکی است که تبدیل به نیمه کوچ‌نشینانی شده‌اند که در فاصله‌های کوتاه تغییر محل می‌دهند تا جایی که حتیٰ از زندگی نیمه کوچ‌نشینی گذر کرده‌اند و وارد زندگی شبانی شده‌اند.

ب ـ نیمه کوچ‌نشینان تُرک خراسان شمالی

در بررسی نیمه کوچ‌نشینی ترک خراسان جمله آقای دوپلانول به ذهن خطور می‌کند که می‌گوید: «نیمه کوچ‌نشینی الزاماً مرحله ساده از تحولات کوچ‌نشینی نیست بلکه غالباً نوعی از زندگی اصیل و مستقل است و نه تنها یک مرحله انتقالی نیست بلکه ثابت و حتی انسجام یافته است».

ج ـ نیمه کوچ‌نشینان فارسی زبان خراسان شمالی

از سال ۱۳۳۹، بخصوص بعد از ۱۳۴۲ (سال اصلاحات ارضی) موقعیتی کاملاً مشخص و ویژه در بیشتر روستاهای شمالی خراسان مشاهده می‌گردد. هر ساله بر تعداد روستاییانی که سیاه چادر می‌خرند افزوده می‌شود، در حالی که از مدتها پیش و همیشه یکجانشین بوده‌اند. می‌بینیم درصد مهمی از اهالی زندگی نیمه کوچ‌نشینی را انتخاب کرده‌اند حال آن که از لحاظ تاریخی انتظار برآن است که نیمه

کوچ‌نشینی به سوی یکجانشینی و اسکان تحول یابد. وقتی که در کشوری، سیاست حکومت سعی به یکجانشین کردن کوچ‌نشینان، از طریق حذف کوچ‌نشینی دارد، این نوع انتخاب، یعنی برگزیدن زندگی نیمه کوچ‌نشینی توسط روستاییان بیشتر نمایان می‌شود.

چرا بعضی از روستاییان که همیشه یکجانشین بوده‌اند زندگی نیمه کوچ‌نشینی را برگزیده‌اند؟ اساساً افزایش جمعیت یکی از عواملی است که آنها را به سوی این انتخاب سوق می‌دهد.»۴

کوچ موقتی ییلاق و قشلاق در شهرستان قاینات

قاین در مجموع شامل بیش از ۴۰۰ روستای مسکونی پراکنده در نواحی مختلف است. در این شهرستان عشایر کوچ‌نشین به معنی واقعی کلمه وجود ندارد. در قسمت زیر کوه قاین که عشایر بیشتری زندگی می‌کنند، معمولاً محل معینی برای اسکان دارند و تنها در فصل مخصوصی آن هم به مدت محدود از محلی به محل دیگر نقل مکان می‌کنند. در زمستان از جاهای سرد به جاهای گرم می‌روند که اصطلاحاً آن را قشلاق می‌گویند و در تابستان از جاهای گرم به مکانهای سرد می‌روند که اصطلاحاً ییلاق گفته می‌شود. در روستاهای شهرستان قاین نیز، روستائیانی هستند که دامداری شغل اصلی آنهاست. درآمد عمدهٔ کشاورزی در قاین علاوه بر تأمین نیازمندیهای اصلی مردم، زعفران است که حدود ۹۵ درصد زعفران کشور را تأمین می‌کند و نه تنها در ایران مقام اول را دارا ست بلکه در بین سایر کشورهای صادرکننده زعفران نیز از نظر مرغوبیت و عطر و طعم به عنوان بهترین زعفران شناخته شده است. این محصول به صورت بسته‌بندیهای مخصوص به کشورهای عربی و خلیج‌فارس صادر می‌شود.

چنانکه گفتیم در شهرستان قاین طرق امرارمعاش مختلف است، در روستاها، بعضی زمین و املاک دارند و به کشاورزی می‌پردازند و بعضی به خرید و فروش معاملات محلی اشتغال دارند، و عده‌ای هم که زمین ندارند به دامداری مشغولند. آن عده از روستائیان که به دامداری می‌پردازند نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند: دستهٔ اول افرادی هستند که به عنوان شغل دوم علاوه بر کشاورزی به دامداری می‌پردازند و بین ۱۰ تا ۴۰ گوسفند و احیاناً کمتر و یا بیشتر دارند. در زمستان چون قادر به تأمین مواد غذایی و علوفهٔ گوسفند در روستا هستند کمتر به کوچ دست می‌زنند و معمولاً زمستان را در خود روستا می‌گذرانند، اما اگر قادر به تأمین آذوقهٔ گوسفندان در زمستان نباشند، به صورت دسته‌جمعی به کوچ می‌روند. محل کوچ باید گرمتر از محل خودشان باشد، تا گوسفندان بتوانند ضمن رفتن به بیابان از خار و خاشاک شکم خود را سیر کنند و احتیاجی به آذوقه دیگر نداشته باشند.

این دسته تا اواخر فروردین را در کوچ سپر می‌کنند و بعد از اینکه در روستای محل خودشان علفها به خوبی سبز شد به روستا برمی‌گردند. به این دسته از دامداران در اصطلاح محلی (چکنهٔ) می‌گویند. دستهٔ دوم کسانی هستند که به عنوان تجار و دلاّلان گوسفند شناخته می‌شوند که ممکن است یک یا

چند نفر با هم باشند. این عده معمولاً هر نفر تا ۲۰۰ و یا کمتر و بیشتر گوسفند دارند. این دسته برای استفاده از گوشت و خرید و فروش گوسفند را پرورش می‌دهند. به این دسته از افراد هم در اصطلاح محلی (چوبدار) می‌گویند.

آغاز کوچ‌نشینی: کوچ ییلاق و قشلاق در قاین عمدتاً از نواحی مرکزی که دارای دشتهای وسیعی است، به مناطق کوهستانی شرق در مرز افغانستان است. گله‌های گوسفند پس از گذراندن تابستان در روستای محل خود، تا اوایل پائیز که هنوز بوته‌های مناسب برای چرای گوسفندان وجود دارد در بیابانها می‌مانند، با آمدن مهرماه و شروع فصل سرما گوسفندان دیگر قادر به ماندن در بیابان نیستند. لذا به روستاها روی می‌آورند تا از جیرهٔ ذخیره شده استفاده کنند. پس از گذشت مدتی به این صورت که گله‌ها روز را در بیابان و شب را در خانه‌های روستایی سپری کردند، آذوقهٔ ذخیره شده رو به پایان می‌رود و احیاناً تمام می‌شود که در این‌صورت مجبور می‌شوند، طبق رسم همه ساله به محلی که گوسفندان بتوانند غذایشان را خود از صحرا تهیه کنند، مهاجرت نمایند و تا رسیدن بهار انتظار بکشند. محلی که به آنجا مهاجرت می‌کنند، معمولاً به علت کمبود گوسفند، خار و خاشاک آن دست نخورده باقی می‌ماند و در زمستان باران آن را خیس کرده و برای گوسفند مناسب می‌نماید و می‌توانند با این غذا، گوسفندان خود را تا اوایل بهار سیر نگه دارند.

زمان این کوچ معمولا اواخر بهمن و اوایل اسفند ماه است که هوا رو به گرم شدن می‌رود. این وضع را تا اوایل بهار به این‌صورت سپری می‌کنند، با شروع بهار فصل زاد و ولد گوسفندان فرامی‌رسد، دامداران معمولاً تا ۱۵ روز بعد از عید از شیر گوسفندان برای مصرف خود استفاده نمی‌کنند. چون بزغاله‌ها و برّه‌های کوچ تا آن زمان هنوز قادر به چریدن نشده‌اند و شیر مادر تنهاکفاف سیر شدن آنها را می‌کند.

از اوایل فروردین ماه که شیر گوسفندان زیاد می‌شود، دامداران برای استفادهٔ هرچه بیشتر از شیر گوسفندان، به صورت خانوادگی به محل مهاجرت می‌کردند تا با استفاده از شیر گوسفندان به تهیه ماست و کره و پنیر و سایر فرآورده‌ها، بپردازند. این مهاجرت را در اصطلاح محلی رفتن به محلّه (ملّه) می‌گویند.

مکانی که به آنجا مهاجرت می‌کنند باید دارای شرایطِ لازم باشد. جایی باشد که از یک طرف متصل به کوه بوده و از طرفی به دشت منتهی شده باشد، تا گوسفندان بتوانند هم از دشت و هم دامنه‌های کوهستان استفاده کنند. از شرایط دیگر این محل نزدیکی به آب آشامیدنی است تا بتوانند خود و گوسفندانشان را سیراب کنند. دامداران معمولاً آب آشامیدنی را از نزدیکترین چشمهٔ محل به دست می‌آورند و در مواقعی که باران می‌بارد از محلی به نامُ (سنگ‌آب) آب آشامیدنی را تهیه می‌کنند. سنگ‌آب چنانکه از اسمش معلوم است، جایی است که در دامنهٔ کوه به صورت حفره‌ای طبیعی در سنگ ایجاد شده و در هنگام بارندگی از آب باران و برف پر می‌شود. پس از ته‌نشین شدن رسوبات آن

آب زلالی باقی می‌ماند که مورد استفاده قرار می‌گیرد. یکی دیگر از روشهای تأمین آب استخرچه‌های کوچکی است که مردم در مسیر رودها میسازند تا در موقع بارش باران پرآب شده و در صورت لزوم برای آشامیدن در روزهای اول و بعدها برای استفاده گوسفندان و حیوانات مورد استفاده قرار گیرد.

در مجموع منابع آب مورد استفاده به ترتیب اول چشمه‌ها و بعد سنگ‌آبها و در آخر استخرچه‌های موسوم به (غدیر) را می‌توان نام برد. از دیگر شرایط و خصوصیات «محلّه» که باید به آنها اشاره شود این است که محل، حتی‌الامکان باید به جادهٔ اصلی نزدیک باشد تا بتوان با وسائط نقلیه به آنجا رفت و آمد کرد.

پس از انتخاب محل مناسب برای استقرار، آب محل را به قسمتهای مختلف تقسیم می‌کنند: یکی جان‌پناه چوپان و سایر اعضای گله، دیگری جای نگهداری گوسفندان و بالاخره جاهای کوچ جهت نگهداری بزغاله و برّه‌های کوچک. محل گوسفندان جایی است به صورت یک آغل که دیواره‌های آن را با سنگهایی که از اطراف جمع‌آوری کرده‌اند، میسازند. انتهای این آغل با یک دهانهٔ باریک به قسمت حفر شده‌ای در زیر کوه راه پیدا می‌کند که با عرضی نسبتاً وسیع‌تر تا حدود ۲۵ الی ۳۰ متر طول آن ادامه می‌یابد. ارتفاع این قسمت به اندازهٔ قد انسان است. کاربرد این قسمت برای حفاظت گوسفندان از سرماست و معمولاً گوسفندان را در شبهای سرد در این قسمت نگهداری می‌کنند. طریقه ساختن آن به این صورت است که در ابتدا به وسیله کلنگ حفره‌ای در زیرکوه و تپه‌های بلند ایجاد کرده و خاک آن را بیرون می‌آورند تا به شکل مذکور درآید. این قسمت نگهداری گوسفندان را در اصطلاح محلی و بومی (لو) می‌گویند معمولاً پس از ورود به داخل در یکی از طرفین طاقچهٔ کوچکی دیده می‌شود که محل نگهداری یک چراغ فتیله‌ای کوچک است که هنگام شب برای سرزدن از گوسفندان علیل و ضعیف مورد استفاده قرار می‌گیرد، به این چراغ نیز در اصطلاح بومی (چراغ موشی) می‌گویند. در صورت طویل بودن این محل (لُو) معمولاً در اواسط یا اواخر آن حفره‌ای در قسمت سقف ایجاد می‌کنند تا هوای «لو» را که به واسطهٔ تنفس گوسفندان گرم و نامناسب شده، تهویه نمایند. این حفره یا هواکش را در اصطلاح بومی «خول» می‌گویند.

در کنار این محل جای دیگری را در دل کوه حفر می‌کنند که برای استراحت چوپانان و دیگر افراد موجود در محله مورد استفاده قرار می‌گیرد، ابتدای در ورودی این محل را معمولاً سنگ‌چین می‌کنند و سر در آن را با یک تخته سنگ بزرگ می‌پوشانند، پس از در ورودی چند پله تعبیه شده که بعد از گذشتن از آنها به محوطه‌ای دایره شکل می‌رسیم که برای خوابیدن ۵ یا ۶ نفر مناسب است. داخل آن به قسمتهای مجزایی تقسیم می‌گردد. قسمتی را به نگهداری هیزمهای خشک اختصاص می‌دهند تا در مواقعی که بارش باران همه جا را خیس می‌کند و هیزم خشکی در بیابان باقی نمی‌ماند از این هیزمهای ذخیرهٔ شده برای پخت و پز استفاده کنند.

قسمت دیگر مخصوص برافروختن آتش است که به اجاق معروف است، کف اجاق را تخته‌سنگ

بزرگی نصب می‌کنند که خاک از زمین کنده نشود. روش پختن نان که در مواقع ضروری انجام می‌شود به این صورت است که در ابتدا خمیر را در ظرفی آماده کرده و سپس آن را روی یک پارچه می‌اندازند و آن را آماده پخت می‌کنند و سپس خمیر را به صورت دایره‌ای ضخیم درمی‌آورند و آن را در وسط آتشی که روی تخته‌سنگ اجاق از قبل آماده کرده‌اند، می‌گذارند و روی آن را با آتش می‌پوشانند. بعد از گذشت ۲۰ الی ۳۰ دقیقه نانی گرم و خوشمزه آماده خوردن است. در دو طرف یا یک طرف این تخته‌سنگ سه عدد سنگ تعبیه شده است که اجاق را به شکل U انگلیسی درمی‌آورد به طوری که این سه عدد سنگ جدای از تخته‌سنگ بوده و اجاقک کوچکی را درست می‌کند که بتوان ظروف شیر و غذا و... را روی آن گذاشت و زیر آن آتش افروخت. برای بیرون فرستادن دود این آشپزخانه ساده از همان حفره‌ای که قبلاً از آن به اسم «خول» یاد کردیم استفاده می‌شود. در دیواره‌های این اتاق، طاقچه‌هایی قرار دارد که آنها را به وسیله کلنگ کنده‌اند و برای قراردادن کلیه مواد غذایی و لوازم مورد استفاده مانند آرد ـ گندم و جو مناسب است.

از قسمتهای دیگر محلّه که باید دربارهٔ آنها نیز سخن بگوئیم، اتاقکهای کوچکی است به شکل زیرزمین، برای ایجاد این اتاقکها، ابتدا گودالی در زمین صاف یا معمولاً چسبیده به تپه حفر می‌کنند و بعد روی آن را با چوب می‌پوشانند. دیواره‌های اطراف آن را نیز سنگ‌چین می‌کنند. این اتاقک معمولاً دارای ابعاد ۱/۵ × ۲ متر یا احیاناً بیشتر است. از این محل برای نگهداری برّه‌ها و بزغاله‌ها که به مواظبت بیشتری نیاز دارند، استفاده می‌شود. این اتاقکهای کوچک با گرمای مناسبی که دارند بره‌های نورس را از سرمای زمستان محافظت می‌کنند. به این محل در اصطلاح بومی «کوزگ» می‌گویند.

فصل بازگشت: با فرارسیدن اردیبهشت و رسیدن فصل گرما، گوسفندان می‌توانند شبها را نیز در بیابان بگذرانند. چوپانان گله را با طلوع خورشید به محله می‌آورند و شیر آنها را می‌دوشند. بعد از انجام این کار، گوسفندان مجدداً روانه صحرا می‌شوند و تا ۲۴ ساعت دیگر به چرا مشغول می‌گردند. در این فاصله محل سکونت اصلی آنها نیز سرسبز و خرّم شده و علف کافی برای گوسفندان فراهم می‌شود. بنابراین کوچ‌کنندگان خود را آماده می‌کنند تا بار دیگر به روستا برگردند به کشت و کار مشغول شوند. بازگشتن آنها نیز همانند رفتن با برنامهٔ مشخص همراه است، یعنی از صبح روزی که حرکت می‌کنند پس از طی مسیر تا غروب خود را به محل مشخصی که تقریباً نیمهٔ راه است می‌رسانند، که این مسافت نسبت به محلهای مختلف فرق می‌کند و کم و زیاد می‌شود. در موقع بازگشت معمولاً تمام گله و بره و بزغاله‌ها را با هم و یکجا حرکت می‌دهند.

بازگشت به روستا: با رسیدن گله به روستای محل سکونت، صاحبان گله به همکاری و کمک خود با چوپانان خاتمه داده و گله رابه او می‌سپارند تا خود به کارهای دیگر مشغول شوند. زیرا دیگر خطری

گوسفندان را تهدید نمی‌کند. روال عادی زندگی در روستا بار دیگر شروع می‌شود و چوپان هر روز با گوسفندانش به صحرامی‌رود و تنها هر روز صبح برای دوشیدن شیر گوسفندان آنها را به روستا بازمی‌گرداند.

امروزه از اهمیت دامداری به عنوان یک شغل کاسته شده و افراد عشایر دیگر لزومی نمی‌بینند از خانه و کاشانهٔ خود بیرون آمده و زحمت تحمل سرمای طاقت‌فرسای زمستان را بر خود هموار کنند و به ییلاق و قشلاق بروند. بنابراین کوچ‌نشینی خیلی بندرت اتفاق می‌افتد و رفته‌رفته می‌رود که این فرهنگ و رسوم اجداد پیشین به فراموشی سپرده شود.»۵

چوپان در خراسان

نقش و اهمیت چوپانان از هنگام تخته قاپوی عشایر تاکنون دچار تغییرات عمیق کیفی و کمی گردیده است. پیش از سالهای ۴۷ ـ ۴۸ حقوق و مزد چوپانان در منطقهٔ شمال خراسان به صورت جنسی «کالا» پرداخت می‌شد و پول در معاملات و قراردادهای چوپانان با صاحبان دام نقشی نداشت. مزد چوپان برحسب قراردادها متفاوت بوده، ولی گندم، شیر، بره و جو عمده‌ترین اقلام مزدی چوپانها را تشکیل می‌داد.[۱]

چوپانان معمولاً از افراد فامیل و خویشاوند همان طایفه بودند و بندرت صاحبان دامها چوپان را از افراد بیگانه و خارج از طایفه خود برمی‌گزیدند.

زمان قرارداد نیز متفاوت بوده بطوری‌که معمولاً از یک تا ۵ سال متغیر بود. (اکنون قراردادها اغلب یک ساله منعقد میشوند) چوپان براساس عرف، سنت و قدرت سیاسی و اجتماعی جامعه عشایری، حق نداشت تا هنگامیکه قرارداد پایان میپذیرفت، آن را نقض نموده و دامها را رها کند و سرپیچی از قرارداد بعنوان نقض قانون و موجب اخراج از طایفه یا ایل میشد.

در حال حاضر نیز چوپان براساس عرف و سنت گذشته قرارداد یک ساله را به هیچ عنوان نقض نمی‌کند.

چوپان با توجه به مهارت و تجربه‌اش به نگهداری دام می‌پردازد به جمع دامها یک «گله» Ghaleh می‌گویند. هر گله بین ۷۰۰ تا ۱۵۰۰ رأس دام (بز و گوسفند) را شامل میشود. اصولاً چوپان از نظر هرم

---

۱ ـ منظور از چوپان و نقش آن در این مقاله چوپانهای عشایری کوچ نشین (Nomadism) است و با دو مورد چوپانهای نیمه کوچ نشین (Sime-Nomadism) و چوپانهای ترانس هیومانس «رمه‌گردانی» (Transhumance) تفاوت دارد.

قدرت اقتصادی در بین عشایر دارای منزلت خاصی بوده و هست، چرا که حفظ دامها (به عنوان سرمایهٔ عمدهٔ عشایر) بر عهدهٔ چوپانان است و با بررسیهایی که در بین ۱۸ طایفهٔ کوچ نشین شمال خراسان به عمل آمده است، مشخص گردیده که چوپانان در جامعهٔ عشایری از اهمیت خاصی برخوردارند بطوری که امروزه کمبود چوپان، مشکلاتی را برای عشایر بوجود آورده است.

در حال حاضر معمولاً تأمین خوراک، لباس، قند و چای و کنش و کپنک (Kapanak) و چراغ قوه و باطری و سایر وسایل چوپانی بر عهدهٔ صاحب گله است. این موضوع در قرارداد بین چوپان و صاحب گله نیز قید میشود. در صورت عدم اجرای قرارداد از طرف صاحب گله، چوپان نیز دامها را به تعلیف نخواهد برد. این موضوع یک قرارداد اجتماعی است که هیچ یک از دو طرف حق نقض آن را ندارند.

صاحب گله برای چوپان خود ارزش خاصی قائل است و سعی می‌کند وی را راضی و دلگرم سازد، زیرا دلسردی چوپان موجب کم‌کاری وی شده و این مسأله سوء تغذیه دامها، تلف شدن آنها را بر اثر حملهٔ حیوانات درنده و دزدیده شدن آنها توسط سارقین دامها را در پی خواهد داشت.

پس از دههٔ ۵۰، بتدریج پول وارد قراردادهای چوپانی گردید و امروز، در منطقهٔ شمال خراسان علاوه بر وسایل فوق که بدانها اشاره شد و صاحبان گله ها مکلف به تأمین آنها هستند، باید ماهانه یا سالانه مبلغی نیز به چوپانها بپردازند. که میزان آن نسبت به نوع چوپان، تعداد گله، تجربه و مهارت چوپان و به ویژه نسبت به هر ناحیه جغرافیایی متفاوت است.

دلایل وارد شدن پول در مبادلات جامعه عشایری را می‌بایست در توسعهٔ اقتصادی کشور و روابط پولی آن، به ویژه توسعهٔ شهرنشینی و روابط پولی بین روستا و شهر (بعد از اصلاحات ارضی)، وجود امنیت و خطوط ارتباطی در بین مسیرهای کوچ جستجو نمود.

امروزه عشایر کرد برای خرید علوفه، گندم، جو، مرتع و..... فقط پول می‌پردازند و از تعداد پیله ورانی (Pilevar) که در گذشته در بین عشایر زیاد بودند و کار خرید و فروش را به صورت مبادله‌ای و پایاپای انجام می‌دادند، بشدت کاسته شده است و تعداد اندکی هم که باقی مانده‌اند معاملات را با پول انجام می‌دهند.

اکنون در جامعهٔ عشایری شمال خراسان، سه نوع چوپان وجود دارد که به سه طریق ذیل انتخاب می‌گردند:

۱- چوپانانی که جزء همان طایفه یا از سایر طوایف بوده و به طریقی با طایفهٔ دامدار، فامیل و خویشاوند هستند که در اصطلاح عشایر به آنها «چوپان بومی» گفته می‌شود. مزد اینگونه چوپانان بیشتر از سایرین است و بین ۵۰۰۰۰/ ریال تا ۱۲۰۰۰۰/ ریال در ماه به نسبت هر ناحیه متفاوت است. مخارج خوراک و هزینهٔ لباس و سایر وسایل چوپان به عهدهٔ صاحبان دام می‌باشد.

لازم به یادآوری است. این وسایل برای یک چوپان ورزیده و ماهر بسیار حائزاهمیت است

بطوری که بدون چراغ قوه و چوبدستی خودش (به ویژه در نواحی ییلاقی) نمی‌تواند از دامها محافظت نماید.

درگذشته بعضی از چوپانها که به نواحی مرزی و به دره‌ها و رشته ارتفاعات تسلط داشته و بر منطقه آشنایی داشتند، از مراتع خاک روسیه نیز استفاده می‌نمودند. حتی چوپانانی وجود داشتند که به زبان روسی تسلط داشته و از قدیم‌الایام از مراتع و جنگلها مرزی روسیه استفاده می‌نموده‌اند.

استپ های جمهوری ترکمنستان و سرخس شوروی سابق، دارای علوفه زیاد و گونه های فراوان گیاهی است که به همراه علفهای ساوان و جنگلهای ارس مراتع غنی را تشکیل می‌دهند و عشایر کرد کمابیش از آن بهره می‌برند. به عکس، مراتع نواحی شمالی خراسان به علت افزایش دام و بهره‌برداری بیش از حد، تنوع گونه های گیاهی و جنگلی را از دست داده است. هر سال نیز مقداری از آن به زیر کشت دیم رفته و به این ترتیب دامها با کمبود تغذیه مواجه شده و با کاه و جو و علوفه دستی تغذیه می‌شوند.

۲ـ چوپانانی که از افراد فامیل یا خویشاوند عشایر نبوده و بیگانه هستند. این چوپانان را فعلاً روستائیان مسیر کوچ، ترکمن ها، افاغنه و کولی ها تشکیل می‌دهند. این‌گونه چوپانان دارای مزد و حقوق کمتری بوده و ماهانه بین ۴۵۰۰۰/ تا ۸۰۰۰۰ ریال دریافت می‌نمایند. ضمناً مخارج خوراک، کفش، لباس، کپنک چوپانی و چراغ قوه و وسایل دیگر بر عهدهٔ صاحبان دامهاست.

امروزه مشکلات عشایر در زمینه یافتن چوپان خوب اعتماد قرار دارد پایدار بیشتر شده است، بطوری که با رفتن چوپان و نقض قرارداد در اواسط سال دامها با سرنوشت نامعلومی روبرو می‌شوند. چوپانان بیگانه به دلیل اینکه هیچ تعهدی به طایفهٔ خاصی ندارند، زیاد قابل اعتماد نبوده و کمتر از آنها استفاده می‌شود.

۳ـ نوع دیگر چوپانی که به آن گماری (Gomary) نیز میگویند، یک نوع تقسیم کار عادلانه جهت نگهداری از دامها در بین خود مالکین دام در طوایف است ـ به این ترتیب اعضای هر محله که بین ۲ تا ۸ خانوار متفاوت است، دامهای خود را به‌طور دسته جمعی به چرا می‌برند، (تعداد دام هر خانوار مشخص و هرکس گوسفندان خود را از روی شکل ظاهری آنها می‌شناسد). هر روز یا هر هفته یک نفر چوپانی دامها را به عهده می‌گیرد. در این زمینه عشایر از فرزندان پسر خود کمک زیادی می‌گیرند.

لباس چوپانان: لباس چوپانان که برگرفته شده از نظام فرهنگی و قومی طایفه‌ای کردان می‌باشد، در طول سالهای دراز تغییرات بسیاری کرده است.

قبل از دههٔ ۵۰ لباس یک چوپان تشکیل می‌شد از: ۱ـ یک شلوار گشاد که سر پاچه های آن به وسیلهٔ نمد به دور ساق پا پیچیده می‌شد؛ که هنوز این پوشش وجود دارد. ۲ـ کفش چوپان، چکمه هایی بود از پوست و پشم حیوانات و به نام چارق (Charogh) معروف بود. این چکمه ها بسیار گرم بودند. ۳ـ یک پوستین بر تن داشتند و در زمستان یک نمد که کپنک نام داشت را بر سرشانه می‌انداختند.

۴ـ کلاه چوپانی که اغلب از نمد بود و شالی به دور آن پیچیده می‌شد. ۵ـ کمربند چوپانی که در کنار سمت چپ آن کاردی بسته و غلاف شده بود.

اکنون در نوع لباس چوپانان تغییراتی رخ داده است، شلوارها معمولاً برزنت نظامی و کفشها اغلب پوستین‌های نظامی یا کفش اسپورت است که مقاوم هستند. ولی سایر لباسها از جمله پوستین، کمربند، کلاه و کپنک هیچ تغییری نکرده و هنوز مورد استفاده قرار می‌گیرند (در حقیقت قیافه و تیپ یک چوپان برای مردم شناسان و جغرافیدانها مفهوم خاص جامعه شناسی، فرهنگ شناسی و.... دارد).

هر چوپان در گلهٔ خود بین یک تا ۵ بز راهنما دارد که به آن بز جلوکشی می‌گویند و به گردن آنها زنگی می‌آویزند که در اصطلاح به آن زین‌گیلو (Zingillow) یا زنگوله (Zangolle) گفته می‌شود. این بزها توسط چوپان تربیت می‌شوند، در نتیجه همیشه در جلو گله، حرکت می‌نمایند و دامها را پشت سر خود راهنمایی می‌کنند.

چوپانان به این بزها نان می‌دهند و آنها را به دنبال خود می‌کشند تا بیاموزند گله را چگونه راهنمایی نمایند. به همراه گله تعدادی الاغ و اسب و قاطر وجود دارند که وسایل چوپانان را حمل می‌نمایند (اصولاً گله های بزرگ ۲ تا ۳ چوپان دارند).

وسایل چوپانان: وسایل چوپانان عبارتست از: وسایل پخت و پز، مواد خوراکی، وسایل تهیه چای، قند، سوخت، وسایل خواب، نمد، کفش اضافی، داروهای سنتی، در برخی موارد اسلحه و.... که تمامی این وسایل را در خورجین (Xorjin) جای می‌دهند و بر روی اسب یا الاغ حمل می‌کنند.

عمده‌ترین و معمولی‌ترین از ابزار چوپان، سگهای گله، یک چوبدستی و چراغ قوه است چوبدستی را هر چوپان همیشه به همراه دارد ـ نوع چوبدستی و اندازهٔ آن و تراش چوب و شکل ظاهری آن بسته به مهارت چوپان متفاوت است.»۶

مردم سرخس

«در حال حاضر بیشتر مردم آبادیهای کرانه رودخانه تجن عرب و بلوچ و سیستانی هستند، بلوچها غالبا سنی مذهب و سیستانی‌ها شیعه می‌باشند. اینها خود مرکب از طوایف و تیره‌های گوناگونی هستند. تعدادی خانوار براهوئی نیز میان ایشان وجود دارد. مردم تیره‌های گوناگون تا حد زیادی پابند رسوم و سنت‌های خود می‌باشند، و در حفظ آنها کوشا هستند و آمیزه جالبی از تنوع در حاشیه باریکی از رودخانه تجن پدید آورده‌اند.

در شمال سرخس علی میرزائیها، عنصر مشخص سرخسند. به فارسی سخن میگویند و دامداری پیشه اصلیشان است. تا این اواخر بصورت کامل شبانی و چادرنشینی بسر می‌برده‌اند و هنوز هم در مرحله انتقال چادرنشینی به اسکان هستند و برای خود در روستاهای نوپای این ناحیه از جمله کافر قلعه و قطار چاه بسکونت دائمی رو آورده‌اند.

در مغرب سرخس حوالی بزنگان ویژگی دیگری دارد، چه مردم این منطقه را آمیزه‌ای از مروی، تربتی، علی میرزائی، کرمانی و ... تشکیل میدهد.

در جنوب سرخس در کنار بخش علیای کشف‌رود در چند روستا عناصر ترک زبانی از شاهسون‌ها بسر می‌برند که مبدء اصلی خود را از حوالی شیراز میدانند و در بخش سفلای رودخانه اکثریتی از سیستانی‌ها و بلوچها زندگی میکنند. در ده آق در بند مردمی از بیرجند، کلات بسر میبرند.

مردم روستاهای گوناگون سرخس از تیره‌های مختلف تشکیل شده هنوز هم بسیاری از رسوم و سنت‌ها و گویش‌های محلی خود را حفظ کرده‌اند. بسته به اصل و مبدء مردم زبانهای عربی، بلوچی فارسی، با گویشهای گوناگون (سیستانی، تربتی) میش‌مستی، تیره‌ها و اقوام مختلف سخن میگویند. و در عین حال، زبان محاوره عمومی فارسی است ...».۷

جمعیت کلات

کلات از نظر ترکیب جمعیت وضع بسیار استثنائی و جالبی دارد. ترکیب در اردوی جهانگیر نادر نیز از اینگونه بود. قطعاً جمعیت فعلی کلات از تبار همان حشم و خدم نادرند که چنین گوناگون در درّه کلات و نواحی اطراف آن گرد آمده‌اند. جلایرهای کبودگنبد، ایروانیهای سیرزار، دربندیها، اهالی ژرف و حمام قلعه و برده و سررود و خشت اکثر ترکند، خشتی‌ها ظاهراً از گنجه و قره‌باغ، سررودیها بقولی از کوچ داده‌شدگان یهود و در بندیها ساری جوی می‌باشند. مردم سینی، چرم، خاکستر، لاین، پلگرد، رباط، چنار، قلعه‌نو و یکه‌باغ، کرد خراسانی هستند. نیمی از دربندیها از تبار کردانی هستند که نادر از غرب ایران بدین‌سوی کوچانده بود. ساکنان قره‌تیکان، چهچهه و قسمتی از کبودگنبدفارسی زبانند. اهالی نقطه و گرو اصلا عرب و در حال حاضر به زبان ترکی و ترکی اردلانی سخن می‌گویند. ساکنان قلّه‌زو و سیزرایها نیز به ترکی اردلانی وترکی سخن می‌گویند و در مجموع می‌توان گفت نیمی از جمعیت کلات به کردی، ۳۵ درصد به ترکی و بقیه به فارسی سخن می‌گویند. در روستای قلّه‌زو که در داخل قلعهٔ کلات و در ارتفاعات شرقی قرار دارد. جارچی به چندین زبان مردم را بـه شرکت در مراسم گشایش خانهٔ انصاف دعوت می‌کند. نخست به ترکی از مردم خواست که در میدان ده گرد آیند آنگاه همین عبارت را به لهجه لری و بعد کردی و سرانجام به زبان فارسی تکرار کرد.»۸

مردم شیروان

نژاد و تیرهٔ مردم شیروان: بررسی و تحقیق نژاد و تیرهٔ مردم شیروان که از نظر موقعیت مکانی در خراسان شمالی قرار دارد، با توجّه به مهاجرتها، جنگها، کوچها و اختلاط نژاد و تاخت و تاز اقوام مختلف در طول قرون گذشته نه تنها از توان نگارنده خارج است بلکه به علّت پیچیدگی مسأله برای هر نژادشناس ماهر و زبده‌ای نیز مشکل خواهد بود تا بطور دقیق پاسخگوی آن باشد. آقای دکتر عباس سعیدی رضوانی استاد دانشگاه مشهد بر این باور است که: در خراسان شمالی در سطحی حدود ۴۰۰۰۰ کیلومتر مربع تقریباً تمام گروههای قومی موجود در ایران زندگی می‌کنند».

مشیرالدوله در مورد نژاد مردم شمال شرقی خراسان می‌نویسد: «در مورد نژاد پارتها مدتها بین مورخین اختلاف‌نظر وجود داشت بطوری که عده‌ای از مورخین مردم خراسان را از نژاد آریایی و عده‌ای از نژاد مغولی و چینی (گرانیت ایلی) و بعضی هم از اختلاط هردو نژاد می‌دانستند اما پس از مطالعات دقیق معلوم گردید نژاد مردم خراسان فعلی آریایی است.

سعید نفیسی مؤلف تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران می‌نویسد: «قبل از اسلام اختلاط قبایل ترک و آریایی در شمال شرقی خراسان دیده می‌شود، بهرحال هم نژاد ترکان و هم نژاد مغولان در آخرین نظریهٔ محققین نژادشناس هند و اروپایی یا آریایی مشخص شده است.

بارتولد، مستشرق روسی می‌نویسد: «... جبال خراسان که امروز سرحد بین ایران و روسیه است و در عهد قدیم و هکذا در قرون وسطیٰ سکنهٔ واحه‌های واقعه در امتداد دامنه‌های جبال را ایرانیان تشکیل می‌دادند، ولی بدیهی است که واحه‌های مزبور بواسطهٔ موقعیت جغرافیایی خود ناچار می‌بایستی غالباً مورد حملات متعدد کوچ‌نشینان ترک واقع شده باشد و به تصرف آنان درآید، از همین تاریخ این سرزمین ترکی اَتک و یا بطور اصح اتیاک که به معنای ولایت دامنه، کوهپایه نامیده شد».

صنیع‌الدوله می‌نویسد: «در سلطنت سلطان حسین که امور دولت مختل گردید، اکراد آخال‌نشین از تاخت و تاز ارگنجی و بخارایی شوریده روی بکوه و معقلهای سخت گذاشتند و آن زمان ولایت شیروان و بجنورد و قوچان و سملقان مسکن طایفه گرائیلی بود، اکراد برای اینکه یورتی به جهت خود بدست آرند بنای زد و خورد را با طایفهٔ گرایلی گذاشتند و در اندک مدتی آنها را از محالات مزبور خارج ساختند... و بر این نواحی استیلا یافتند و شیروان را یورت قرار داده تمام چهل هزار خانوار اکراد چشمگزک راکه زعفرانلو و شادلو و کاوانلو و عمارلو و قراچورلو باشند. در یورتهای قوچان و شیروان و بجنورد و مضافات ساکن ساختند».

«قسمتی از عشیرهٔ ترک افشار در زمان شاه اسمعیل اول به مرز خراسان و دشت اَتک و مرو کوچ داده شد» بطورکلی «به علّت آنکه خراسان شمالی دروازهٔ ایران به طرف آسیای مرکزی و سرزمینهای ماوراءالنهر و ترکستان بوده، از مهاجمان و مسافران شرقی هر گروهی که به ایران حمله می‌کرده و یا وارد ایران می‌شده، بخشی از جمعیت خود را در این سرزمین ساکن می‌کرده است و یا خود ساکن

می‌شده‌اند، انواع گروههای ترک، که وقتی به ریشهٔ تاریخی آنها بازمی‌گردیم، برخی متعلق به دورهٔ غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، ایلخانیان و تیموریان می‌باشند از این گروهند. بنابراین ریشهٔ عده‌ای از ترکان خراسان چون ترکان گرایلی، جانی قربانی و غیره مربوط به قبل از دوران صفویه هستند. و همچنین اختلاط شدید قبایل و مهاجرت اولیه آریائی‌ها در قبل از میلاد و کوچانیدن اکراد در زمان شاه اسماعیل و شاه عباس اول و ساکنین اولیهٔ شیروان که گرائیت ایلی بودند و مهاجرت مهنی‌ها و قارشی قیزی‌ها و آذری‌ها در یک جمع‌بندی کلی، می‌توان نتیجه گرفت که اصل نژاد مردم شیروان چه ترک و چه کُرد و چه فارس مانند دیگر مردم خراسان شمالی «آریایی» است «خوشبختانه مسأله نژاد و تیره در جوامع اسلامی برخلاف برخی از کشورهای غیر اسلامی امر حل شده‌ای است، زیرا طبق آیین مقدس اسلام رنگ و نژاد (چون فارس، ترک، کرد و عرب) در برتری هیچ قوم و ملتی مؤثر نیست و به مصداق آیهٔ کریمهٔ قرآن «إن اکرمکم عندالله اتقیکم» آنچه حاکی از شایستگی یک ملت است میزان ایمان و تقوای آن قوم و ملت است».

«۱ـ درکمتر نقطه‌ای از جهان در سطحی چنین کوچک (خراسان شمالی، که در برگیرندهٔ شیروان نیز می‌گردد) به این چنین مخلوطی از اقوام و زبانها و لهجه‌های متفاوت برخورد می‌کنیم.

۲ـ در حال حاضر این اقوام با همهٔ تفاوتها و ویژگیهای قومی ـ زبانی و فرهنگی و علیرغم داشتن تاریخی آشفته و گاه خون‌آلود با هم به آرامش و مسالمت زندگی می‌کنند.

۳ـ این زندگی مسالمت‌آمیز و درآمیختگی قومی ـ فرهنگی در بین اقوام و زبانهای مختلف در شمال خراسان ویژگی بزرگ انسانی این ناحیه است».

مردم شهر شیروان معمولاً به زبان ترکی محلی (بومی) که قدمت اقامت آنها به چندین قرن پیش می‌رسد تکلّم می‌کنند اما زبان روستاییان شیروان از ترکیب خاصی برخوردار است، مثلاً مردم روستاهای زوارم، بزآباد و مشهد طرقی که به ترتیب در فواصل ۲ و ۸ کیلومتری یکدیگر قرار گرفته‌اند، زوارمی‌ها: ترکی، بزآبادی‌ها: کردی و مشهد طرقی‌ها: فارسی صحبت می‌کنند و یا قراء اسطرخی، پهلوانلو و گلیان که هر سه در مسیر یک درّه واقع شده‌اند و جزو یک دهستان هستند به ترتیب: ترکی، کردی و فارسی تکلم می‌کنند. هیچگونه اختلافی نیز با هم ندارند. «این آرامش بسادگی به دست نیامده است. برخی از این گروهها در طول قرون با هم به زد و خورد مشغول بوده‌اند. داستان ترکمن تازی و برخوردهای میان کردها و ترکمنها و سایر اقوام خراسان مسأله‌ای است که تا حدّ زیادی شناخته شده است». در رابطه با اختلاف قومی ـ زبانی و فرهنگی آقای دکتر پاپلی یزدی تحقیقی در دو روستای نوارمرزی دهستان قوشخانهٔ شیروان انجام داده‌اند که بسیاری از واقعیتها را در این مورد مشخص می‌کند به هر حال با توجه به آماری که در سال ۱۳۶۵ شمسی انجام گرفته است و در «شناسنامهٔ شهرستان شیروان» ثبت است مردم شهرستان شیروان **به سه زبان ترکی**، کردی و فارسی و با درصد ۴۹/۲٪ ترکی ۳۶/۶٪ کُردی و ۱۴/۲٪ فارسی تکلّم می‌کنند.

مراسم خواستگاری و ازدواج در شیروان: ۱ـ خواستگاری: برای خواستگاری مادر پسر و چند نفر از زنان عاقله به منزل دختر مورد نظر می‌روند و مادر دختر از طرز برخورد مهمانها، حدس می‌زند که برای خواستگاری آمده‌اند و از دخترش می‌خواهد که برای مهمانها چایی و میوه و شیرینی بیاورد هنگامی که دختر وارد خانه می‌شود، مادر پسر ماشاالله گویان دختر را می‌بوسد و اگر اخلاق و رفتار و شکل و شمایل دختر موردپسند بود، علناً به خانوادهٔ دختر اظهار می‌کنند که برای خواستگاری دخترتان آمدیم. و معمولاً در قدیم می‌گفتند: خدمت رسیدیم ببینیم پسر ما را به غلامی قبول می‌کنید یا نه؟ خانوادهٔ دختر نیز در صورت موافقت در جواب می‌گفتند: «البته به آقایی می‌پذیریم، قدمش به روی چشم ما» سپس طرفین موقع مناسبی را معیّن می‌کردند تا مردهای خانوادهٔ داماد (پدر، عمو، دایی) برای «بله‌برون» یا بله‌گویان به منزل دختر بروند و دربارهٔ مقدار مهریه، جهیزیه، لوازم سرعقد، شیربها، نحوهٔ برگزاری جشن و..... با هم صحبت کنند که این مراسم را سابقاً اِیستماق و فعلاً شب جواب می‌گویند. عدّه‌ای از مطلعین به این مراسم «کفش پاکنی» نیز می‌گویند، گویا در قدیم در چنین شبی بردن کفش برای دختر به عنوان نشان یکی از سنتها بوده است.

۲ـ لوازم سرعقد: طبق توافق و قرارداد در شب جواب معیّن شده است و دو خانوادهٔ پسر و دختر با صلاحدید یکدیگر لوازم سرعقد را خریداری و قبل از تشکیل مراسم عقدکنان کلّیهٔ لوازم به منزل دختر فرستاده می‌شود که معمولاً شامل: یک جلد کلام‌الله مجید ـ یکسری آینه و شمعدان ـ لباس کامل سرعقد ـ حلقهٔ انگشتری ـ یکسری طلاجات (با توجّه به توافق طرفین) و معمولاً یک رأس گوسفند و مخارج آشپزخانه است.

۳ـ مجلس عقدکنان: چند ساعت قبل از مراسم عقد، عروس را به آرایشگاه می‌برند که در سابق به آن نخه کردن یا بنداندازی عروس می‌گفتند، در هنگام نخ‌انداختن صورت عروس، ابتدا مادر عروس و مادر داماد هریک مویی از پیشانی عروس با موچین می‌کنند و به جای آن یک سکهٔ طلا (اشرفی) یا نقره‌ای می‌چسبانند که معمولاً انعام آرایشگر است در حین آرایش عروس، زنان دیگر اسپند در آتش می‌ریزند و با زدن دایره شادی و رقص و پایکوبی می‌کنند.

اگر در اثنای بنداناختن نخ آرایشگر تصادفاً پاره شود زنان شیروانی می‌گویند: داماد دلش برای عروس می‌سوزد. به هرحال وقتی که کار آرایش خاتمه یافت، مدتی قبل از خواندن صیغهٔ عقد، در اتاقی که قبلاً تزیین شده عروس را در محلّ مناسبی می‌نشانند و سفرهٔ عقد را نیز در مقابل او پهن می‌کنند، در روی سفرهٔ عقد یک آینه به علامت نیکبختی، شمعدانی و لاله به علامت روشنی و طول عمر، تخم‌مرغ به علامت این که عروس حتماً اولاددار شود، سینی عاطل و باطل به علامت دفع جادو و چشم‌زخم، پنیر و سبزی برای دفع هوو، عسل برای تندرستی و شیرین کردن دهان عروس و داماد، نان به علامت برکت، آب به علامت صفا و خرّمی، شیرینی و نقل و نبات به علامت شیرین‌کامی، گردو به علامت این که فرزند اوّل عروس، پسر باشد و بالاخره کلام‌الله مجید برای فضیلت مجلس که حتماً

می‌بایستی در سفره قرار بگیرد.

سپس عاقد با اجازه وارد اتاق می‌شود و در حضور مدعوین نظر عروس را در مورد ازدواج با پسر مورد نظر از خود می‌خواهد. عروس معمولاً در مرتبهٔ اوّل و دوّم از جواب دادن امتناع می‌ورزد تا به اصطلاح نگویند عروس «دستپاچه» است و در مرتبهٔ سوّم عروس با گفتن بله، یا با اجازهٔ پدر و مادر و بزرگتران بله. همگی کف می‌زنند و شادی می‌کنند و در همین هنگام داماد هم طی مراسمی با سلام و صلوات وارد اتاق می‌شود و در کنار زوجه‌اش قرار می‌گیرد. به هرحال وقتی که عاقد جواب بله را از عروس دریافت داشت در اتاق دیگری که مردان دو خانواده جمعند، مشغول خواندن صیغهٔ عقد می‌شود. امّا اتاق عروس صفای دیگری دارد! چند زن سفیدبخت از اقوام پیش می‌آیند و پارچه‌ای سفید بالای سر عروس و داماد نگه می‌دارند و زنی دو تکه کله‌قند را بالای پارچه به هم می‌ساید و زن دیگری با سوزنی که نخ هفت‌رنگ دارد مرتباً در پارچهٔ سفید کوک می‌زند و می‌گوید: می‌بندم و می‌بندم. بقیه دسته‌جمعی جواب می‌دهند: چی‌رو. می‌گوید: زبان مادر شوهر را.... و به ترتیب زبان خواهر شوهر و مادرزن و بقیه هم دوخته می‌شود. پس از مراسم فوق حلقه‌های نامزدی رد و بدل می‌گردد و عسل نیز خورده می‌شود و اقوام و دوستان عروس و اخیراً از طرف داماد به تازه عروس و داماد هدایایی داده می‌شود که در روستاها بیشتر پول نقد رایج است و جشن با صرف ناهار یا شام پایان می‌پذیرد. داماد معمولاً شام را با عروس صرف می‌کند و هنگام خواب ظاهراً به منزل خودش می‌رود ولی دوباره شبانه پیش همسرش برمی‌گردد و از آن روز به بعد تا موقع بردن عروس به خانهٔ داماد، او هر چندگاه یکبار در ظاهر به عنوان احوالپرسی و دیدار از خانوادهٔ عروس اما در اصل برای نامزدبازی به خانهٔ عروس می‌رود و هر دفعه هدیه‌ای هرچند کوچک برای عروس می‌برد.

۴ـ جهیزیهٔ عروس: پس از گذشت مدّتی از دوران نامزدی و قبل از آن که عروس رسماً به خانه شوهرش برود خانوادهٔ عروس و داماد به فکر تهیهٔ جهیزیه می‌افتند و معمولاً تا حدّامکان لوازم و وسایل اوّلیهٔ زندگی را خریداری و آماده می‌کنند و پس از مشورت، موقع مناسبی را برای مراسم جشن خانهٔ شوهر رفتن عروس انتخاب و با دعوت از اقوام و دوستان جشن دیگری برپا می‌شود که سابقاً این جشن در سه روز متوالی انجام می‌گرفت و دارای مراسم بسیار جالب و دیدنی بود که اشاره‌ای کوتاه به بعضی از آنها می‌شود.

۵ـ حنابندان: حنابندان به دو طریق انجام می‌گیرد در منزل و در حمّام که در اینجا حنابندانِ در منزل موردنظر است. در ظرفی بزرگ به اندازهٔ مصرف حنای عروس و مدعوین آماده می‌شود، سپس یکی از اقوام نزدیک تصمیم می‌گیرد دست و پای عروس را حنا ببندد. در این لحظه عروس از بستن حنا به نحوی خودداری می‌کند. مادر داماد بلافاصله با هدیهٔ یک جفت گوشواره یا سکهٔ طلا و یا پول نقد به عروس او را به اصطلاح به حنا بستن راضی می‌کند. این مراسم با آهنگ محلّی ویژه‌ای که توسط هنرمندان محلّی و بوسیلهٔ قوشمه یا کمانچه و یا دو تار نواخته می‌شود به اجرا درمی‌آید و یک نفر نیز

شعر زیر را می‌خواند:

عروس حنا می‌بنده، به دست و پا می‌بنده، اگر حنا نباشد، آب طلا می‌بنده......

در روستاها روز اوّل جشن، مدعوین صبح زود در حالی که هدایا را خوانچه کرده و روی سر گرفته‌اند با صدای دهل و سُرنا به طرف منزل داماد می‌روند و حاملان خوانچه‌ها معمولاً دختران جوان و دم‌بخت هر خانواده است که با بهترین و زیباترین لباسهای محلّی به این کار مبادرت می‌کنند.

۶ـ عروس بُردن: پس از اینکه جهیزیهٔ عروس با وضع خاصی در خوانچه‌ها به منزل داماد آورده شد، معمولاً پس از صرف شام مدعوین طرف داماد دسته‌جمعی به سوی منزل عروس حرکت می‌کنند و در آنجا از طرف خانوادهٔ عروس پذیرایی مختصری می‌شوند تا مراسم خداحافظی که با گریه نیز توأم است انجام گرفته و عروس آماده گردد. البته مادر عروس یا یکی از زنان عاقله در خلوت تعلیمات خاصی را به عروس می‌دهند تا در هنگام ورود به خانهٔ داماد و حجله طبق آن عمل نماید. بعد کمر عروس توسط پسربچه‌ای با پارچهٔ سفیدی بسته می‌شود و در حالی که دو طرفش را برادران یا خواهران و یا دائیها گرفته‌اند او را از اتاق بیرون می‌آورند و در همین لحظه داماد نیز به اتفاق ساقدوشها به طرف عروس می‌آید و دست همسر جوانش را می‌گیرد و او را به سوی ماشین سواری از قبل تزیین شده راهنمایی می‌کند، در هنگام خروج حاضرین از منزل پدر عروس، یک قطعه از وسایل خانه توسط یکی از بستگان داماد ربوده می‌شود که معتقدند عقل عروس را برده‌اند، عروس و داماد در میان هلهله و شادی و صدای سازهای محلّی در شهر با ماشینهای سواری و در روستا با اسب و پیاده به طرف منزل داماد می‌روند.

۷ـ انار زدن یا سیب زدن: در حد فاصل بین خانهٔ عروس و داماد در محلّ مناسبی داماد ابتدا قسمتی از کله‌قند را دور سر عروس می‌چرخاند و به عروس می‌دهد و در حالی که عروس روی به قبله ایستاده است و مدعوین هم آمادهٔ گرفتن انار یا سیب می‌باشند، داماد چند عدد سیب یا انار را از روی سر عروس بین مدعوین پرتاب می‌کند، که در گرفتن انار و سیب صحنه‌های جالب و گاه مضحکی اتفاق می‌افتد. در هنگام ورود زوج جوان به منزل نوگوسفندی ذبح می‌شود و در نخستین قدم عروس سعی می‌کند که پایش را بر روی پای داماد بگذارد چون معتقدند با این کار زن بر شوهرش مسلط خواهد شد! سپس داماد در میان فریادهای شادی‌بخش، عروس را در آغوش می‌گیرد و سه دور او را می‌چرخاند و بر روی صندلی می‌نشاند. و مرد دیگری از محارم عروس، داماد را بغل کرده و او را هم پس از سه دور چرخاندن در کنار عروس می‌نشاند.

۸ـ رونمایی یا پاندازی: پس از شربت خوردن عروس و داماد، پدر داماد وارد اتاق می‌شود و با هدیهٔ سکه یا مِلک عروس خودش را رونمایی می‌کند (تور صورت عروس برداشته می‌شود) در سابق پدر داماد قرآنی را به دست راست و آینه‌ای را به دست چپ می‌گرفت و قرآن و آینه را به صورت عروس نزدیک می‌کرد و عروس با بوسیدن و احترام به قرآن و نگاه کردن در آینه رونمایی می‌شد.»۹

مراسم عروسی در چناران

مراسم عروسی در قریه «گاه» از روستاهای توابع چناران مشهد: در اینجا دختر و پسر مدت دو سال یا بیشتر با هم نامزد می‌شوند. در این مدت در اوائل هر بهار برخی یا مواقع دیگر از طرف هریک هدیه‌هایی به طرف دیگر داده می‌شود. چند روز قبل از عروسی مهمانهای خارج از ده دعوت می‌شوند. دو روز قبل از عروسی عده‌ای از طرف داماد برای آوردن هیزم به صحرا می‌روند و هرکدام از افراد که زودتر با هیزم بیشتری مراجعت کند مقداری قند بعنوان انعام از داماد دریافت می‌دارد. همچنین روز قبل از عروسی عده‌ای از بزرگان فامیل برای «تی‌بار» (گندم پاک کردن و به آسیاب بردن) به منزل داماد می‌روند. عروسی و مهمانیها به مدت ۳ روز ادامه دارد و کلیه افراد ده به توسط سلمانی دعوت می‌شوند. پس از صرف اولین ناهار شخص سلمانی با یک سینی و مقداری شیرینی مشغول جمع کردن پول می‌شود. در مجلس عروسی نوازندگانی با نام «عاشق» هنرنمایی می‌کنند. در میان این برنامه‌ها جالبتر از همه کشتی گرفتن افراد زبده دهکده در مقابل مردم و داماد می‌باشد به این ترتیب: در میدانی که مخصوص اینکار است از طرف پدر داماد یک سینی که محتوی مقداری قند و شیرینی است در مقابل معتمدین می‌گذارند. یکی از پهلوانها (داش غلومها) جلو رفته و مقابل سینی می‌نشیند به این معنی که کسی حریف من نیست. در اینصورت اگر کسی بخواهد با او مقابله کند جلو می‌آید و مقابل همان سینی می‌نشیند. حال این دو نفر مجبورند که با هم کشتی بگیرند تا هرکدام که برتری خود را ثابت کرد سینی را تصاحب کند. روز دوم عروسی در منزل عروس مردم ده به ناهار دعوت می‌شوند. هر شخصی که به منزل عروس برود موظف است مقداری پول بدهد. پس از این مراسم نوبت به حمام داماد می‌رسد. عده‌ای همراه داماد به حمام می‌روند در حمام هم برای شخص حمامی پول جمع‌آوری می‌شود. ناگفته نماند که یک نفر بنام «نوکر داماد» که شال مخصوصی به کمر می‌بندد همراه داماد است. عروس را نیز به همان ترتیب به حمام می‌برند. «حنابندان» نیز ضمن آن انجام می‌شود. روز سوم موقع آن است که عروس را به خانه داماد ببرند، جهیزیه عروس قبلاً با اسب به منزل داماد برده می‌شود و داماد تا نیمه راه برای پیشواز عروس می‌آید و در این هنگام یک حبه قند به عروس می‌دهند و یک انار و یک سیب و مقداری قند از روی سر عروس پرتاب می‌کنند. عروس و داماد در این موقع به طرف منزل داماد براه افتاده و عده‌ای زن و مرد مشغول رقص می‌شوند.

پس از بردن عروس و داماد به اتاق، خویشان نزدیک به عروس و داماد هدایایی می‌دهند و به مدعوین شربت داده می‌شود. روز بعد از عروسی مدعوین برای «پای‌تختی» به منزل داماد می‌روند و دوباره به عروس و داماد هدایایی می‌دهند، اولین غذای عروس از طرف مادر عروس آورده می‌شود.

نوروز باستانی نزد مردم قوچان

نوروز باستانی نزد مردم قوچان ـ نزدیک یک ماه به نوروز مانده مردم شهر در هر شرایطی که باشند در صدد تهیهٔ لباس نو، لوازم پذیرایی و خصوصاً تزئین منزل می‌افتند و تا حدود امکان اثاثهٔ کهنهٔ منزل را تعویض می‌کنند. دو هفته به سال تحویل مانده، یکی از رسوم متداول انداختن «سبزنا» است. برای این کار مقداری گندم، عدس یا لوبیا را در ظرفی خیس می‌کنند تا جوانه بزند و بعداً در بشقابهای رنگین قرار می‌دهند تا رشد کنند و کاملاً سبز شود. این بشقابها جزء تزیینات میز یا سفرهٔ هفت‌سین و پذیرایی هر خانه‌ای است. شب چهارشنبه آخر سال را به عنوان شب «چهارشنبه سوری» مراسمی بدین شرح برگزار می‌کنند.

بالاخره شب چهارشنبه سوری را با شادی و خوردن آجیل و پلو ماهی می‌گذرانند. قبل از رسیدن سال نو برای دوستان و اقوام خود که در شهرهای دوردست هستند کارت تبریک عید نوروز می‌فرستند و منتهای کوشش را بکار می‌برند تا وضع اثاث خانه و لباسهای خانواده و تزیین منزل را از هر جهت نو و تکمیل کنند.

برای سفرهٔ سال تحویل، «هفت‌سین» تهیه می‌کنند و آن عبارت است از سیب، سیر، سمنو، سیاهدانه، سنجد و سبزی که در سینی و یا سفره مخصوصی و کنار قرآن مجید، در مقابل آیینه می‌چینند و یک ظرف بلورین آب که حاوی چند عدد ماهی قرمز است بر روی سفره و یا کنار میز پذیرایی قرار می‌دهند و اعضای خانواده در وقت سال تحویل دور هم می‌نشینند. به محض اعلام سال نو بوسیلهٔ نقاره و یا سوت کارخانه و یا خاموش و روشن کردن چراغ برق، همگی سال جدید را به یکدیگر تبریک می‌گویند. در این روز که اول سال نو و عید نوروز نامیده می‌شود، از بزرگان شهر و بزرگان خانوادهٔ



دختری از مردم خوزستان

خود دیدن می‌کنند و مقید هستند که به دیدن کلیهٔ اقوام و خویشان و دوستان خود بروند. افراد کوچک خانواده از بزرگان خود عیدی دریافت می‌دارند.

مردم قوچان از روز دوم با توجه به ویژگی خیابانهای اصلی شهر که به چهار قسمت تقسیم شده، مردم محلهٔ قسمت دوم و سوم و چهارم شهر از ساکنین قسمت اول (بدون توجه به شرایط اجتماعی) بازدید می‌کنند، روز سوم مردم محلهٔ قسمت سوم و چهارم و اول به دیدن ساکنین قسمت دوم می‌روند، روز چهارم مردم محلهٔ قسمت چهارم و اول و دوم از ساکنین قسمت سوم دیدن می‌کنند. و روز پنجم مردم محلهٔ قسمت اول و دوم و سوم از ساکنین قسمت چهارم بازدید به عمل می‌آورند.

بر اساس همین تقسیم‌بندی، طرز دید و بازدید ایام عید نوروز قوچان تماشایی و شاید در تمام ایران منحصر و ممتاز باشد. زیرا همهٔ اهالی شهر از همدیگر در وقت معلوم و معینی بازدید کرده‌اند.

مراسم دید و بازدید عید به طور خانوادگی تا سیزده نوروز ادامه دارد. عصر روز سیزده اهالی شهر به عنوان «سیزده به در» آنچه از شیرینی و آجیل که باقی مانده با خود به خارج شهر می‌برند و آن روز را در صحرا و سبزه‌زارها به تماشای طبیعت می‌گذرانند و معتقد هستند که نحوست «سیزده» را با خارج شدن از شهر و گذشتن از آب جاری و گره زدن سبزه از بین می‌برند و اگر روز «سیزده‌به در» را به خوشی گذراندند، آن سال برای آنان سال پرمیمنت و مبارکی خواهد بود.

مراسم کشتی‌گیری قوچان که اغلب در امام مرشد، کنار چمن لیلی سابق و آق امام در ده سیاهدشت با شرکت پهلوانان نامی قوچان برگزار می‌شود یکی دیگر از مراسم روز سیزده به در است که روستاییان قوچان با شادی فراوان برگزار می‌کنند.

مراسم خواستگاری و ازدواج در بین مردم قوچان ـ وقتی دختری را در خانواده‌ای در نظر گرفتند به همراهی چند نفر از بستگان نزدیک، بدون اطلاع قبلی برای خواستگاری به خانهٔ دختر می‌روند. پس از احوالپرسی و اظهار آشنایی، تقاضا می‌کنند که دختر لیوانی آب بیاورد، و این علامت خواستگاری است. پس از دیدن و پسندیدن دختر و گرفتن موافقت، شبی را برای مذاکره تعیین و بر سر آن توافق می‌کنند. در شب موعود، چند نفر مرد و زن از نزدیکان داماد به خانهٔ دختر می‌روند. ابتدا صحبتهای پراکنده می‌کنند ولی بعداً اظهار می‌کنند: «شما نمی‌پرسید که ما برای چه خدمت رسیده‌ایم؟» صاحب خانه می‌گوید: «قدم شما روی چشم» بعد پدر داماد می‌پرسد: «آیا پسر ما را به غلامی قبول می‌کنید؟» آنها هم که از ابتدا متوجه اصل مطلب بوده‌اند می‌گفتند: «اختیار دارید، اینها چه حرفی است. هر پسر باید با دختری ازدواج کند، ولی دختر ما قابل شما را ندارد.» آنها هم متقابلاً تعارف می‌کنند و می‌گویند: «مایهٔ افتخار است. پس بهتر است صورتی که حاکی از صداقیه است بنویسید.» به اصرار حاضران، خانوادهٔ دختر کاغذی برمی‌دارند و صورت صداقیه را بدین‌گونه می‌نویسند ... و آنگاه ذیل صورت را طرفین امضاء می‌کنند.

از روز بعد از گفتگو، خانوادهٔ داماد به فکر تهیه انگشتر و قوارهٔ پارچه می‌افتند که به عنوان نامزدی

به خانهٔ عروس ببرند. در موقع بردن انگشتر و لباس، عده‌ای از زنان هم به عنوان «جامه‌بری» به خانهٔ عروس می‌روند و ضمناً قرار عقدبندان را نیز می‌گذارند.

در موقع اجرای مراسم عقد دو کله قند جلو عاقد می‌گذارند. عاقد دو کله قند را به هم می‌زند و دو تکه سر قند را که می‌افتد برمی‌دارد و به مجلس عروس می‌برند. در آن مجلس دو تکه قند را روی پارچهٔ سفیدی که روی سر عروس انداخته‌اند می‌سایند تا دختر سفید بخت شود. از همان قند ساییده شده، چای شیرین تهیه می‌کنند و به عروس و داماد می‌دهند و بقیه سر قندها را به منزل داماد می‌فرستند و تا مراسم «نارزدن» و شبی که عروس را به خانه داماد می‌برند نگه می‌دارند.

بعد از اتمام خطبهٔ عقد، برادر خواندهٔ داماد او را به اتاق عروس می‌فرستد. در موقع وارد شدن داماد زنها هلهله می‌کنند و دست می‌زنند. داماد و عروس مقابل آینه بزرگی قرار می‌گیرند. در این موقع داماد انگشتر به دست عروس می‌کند و مادر عروس هم یک سکهٔ طلا به دامادش می‌دهد و روی او را می‌بوسد.

بعد از مراسم عقدکنان و شیرینی‌خوران، مادر عروس به عنوان جاخالی برای داماد لباس می‌فرستد. یک ماه بعد به عنوان «از گریز در آوردن عروس» جلسهٔ مهمانی برگزار می‌کنند و خلعت می‌برند. مادر داماد می‌گوید: «عروس جان خلعت آوردیم. دیگر از ما فرار نکن و با ما صحبت کن.»

در فاصلهٔ مراسم عقد، اگر ایام عید و یا شب چله زمستان رسید، از طرف داماد شیرینی و میوه و قواره‌ای پارچه را در میان خوانچه گذارده و به خانهٔ عروس می‌فرستند. معمولا میان عقد کردن و بردن عروس بخانه داماد فاصله میافتد. این امر بشرایط شغلی اشخاص فرق می‌کند. مثلاً کسانی که صاحب کشت و زراعت هستند معمولاً این امر را به بعد از برداشت محصول موکول می‌کنند.

به هر حال وقتی زمان عروسی تعیین شد قبلاً جهیزیهٔ عروس را با تشریفات خاص در چند خوانچه می‌گذارند و به منزل داماد می‌برند و در آن شب که شب «باغ داماد» نامیده میشود شب بیدار هستند و شادمانی می‌کنند و آخرهای شب داماد را به حمام می‌برند و در موقع بردن به حمام با صدای دهل و سرنا و رقص‌کنان فریاد «شاباش، شاباش» (یعنی شادباش) سر می‌دهند.

در مراسم شب عروسی ، وقت خارج شدن عروس از خانهٔ والدین، پدر جلو آمده و یک قرص نان به کمر دخترش می‌بندد تا برکت وارد خانهٔ شوهر شود. بعد به منظور استحکام و پایداری زناشویی سفارش می‌کند که «دختر جان، با لباس عروسی به خانهٔ شوهر رفتی با کفن خارج شوی.»

سابقاً عروس را با اسب یا پیاده به خانهٔ داماد می‌بردند. داماد و خانوادهٔ او هم از سوی دیگر به طرف عروس حرکت می‌کنند که داماد جلوتر بیاید، داماد هم بنا به توصیه اطرافیانش جلوتر نمی‌رود و این امر باعث اختلاف نظر و در بعضی مواقع منجر به نزاع می‌شود تا بالاخره با میانجیگری عده‌ای از بزرگان و ریش‌سفیدان، توافق حاصل می‌گردد و در آن موقع داماد با تعدادی انار و نقل و تکه قندهایی که از مراسم عقد نگه داشته نزدیک عروس شده و در چارقد او نقل و تکه قند می‌گذارد و انارها را میان

جمعیت پرتاب می‌کند، جمعیت هم انارها را می‌گیرند و شاید می‌کنند. این مراسم را «نارزدن» می‌گویند.

موقع رسیدن عروس به منزل داماد، از طرف پدر و یاکسان نزدیک داماد، چند مجمعهٔ مسی برای زیر پای عروس می‌آورند. عروس موقع وارد شدن به خانهٔ داماد چند قدمی از روی مجمعه مسی عبور می‌کند و داخل «حجله» می‌گردد.

در بعضی از محله‌های قوچان، هنوز مراسم «داماد سلطانی» رسم است. بدین قرار که عصر فردای عروسی دوستان داماد مجلسی ترتیب می‌دهند و داماد را روی صندلی می‌نشانند. و دو نفر از برادرخوانده‌های داماد در دو طرف وی به نام وزیر دست راست و دست چپ می‌نشینند و یک نفر فراش هم دست فرد فرد حاضرین در مجلس راگرفته و جلو داماد می‌آورد و می‌گوید «یاالله تعظیم کن و برقص» و اگر نرقصد باید جریمه بدهد. عده‌ای ترجیح می‌دهند که به جای رقص جریمه بدهند و عده‌ای هم می‌رقصند در این موقع صدای دهل و سرنا که مرتباً در خارج از منزل شنیده می‌شود بر شادی حاضرین می‌افزاید.

مراسم «داماد سلطانی» در بین روستائیان قوچان با وضعی جالبتر و باشکوهتر برگزار می‌گردد.

زناشویی در نزد روستاییان قوچان ـ یکی از برنامه‌هایی که در جشن عروسی اجرا می‌شود کشتی‌گیری پهلوانان محلی است. هر دسته از میهمانان که از دهکده جداگانه به عروسی دعوت می‌شوند، قهرمان کشتی خود را همراه می‌آورند تا پس از اجرای مراسم کشتی، قهرمان نهایی تعیین شود.

در آستانه خانهٔ داماد، داماد رقص کنان باستقبال عروس می‌آید، داماد و برادر خوانده‌اش از اسب پایین می‌آیند ولی عروس پیاده نمی‌شود و بنا به رسم معمول «حق پیاده شدن» می‌خواهد. به نزدیکان داماد می‌گوید: «عروس جان پسرم که مال تست. جان و مال خودم هم تعلق بتو دارد.» عروس قیافهٔ رضایت بخود می‌گیرد و می‌خواهد پیاده شود که دیگران دخالت می‌کنند و می‌گویند: «ما نمی‌گذاریم، باید پدر و مادر داماد مقابل عروس با هم کشتی بگیرند.» پدر داماد می‌گوید: «نه، من زورم نمی‌رسید. پیر شده‌ام» اما حاضران سماجت می‌کنند و مادر داماد هم با غرور تمام پیش می‌آید و می‌گوید: «نه. نمی‌شود باید حتماً جلو عروسم کشتی بگیرم.» زن و شوهر گلاویز می‌شوند البته زور مرد بیشتر است. اما جوانان به‌کمک مادر داماد می‌شتابند و پدر داماد هم عمداً خودش را می‌اندازد.

بعد یک سینی که در اصلاح محلی «مجمعه» می‌گویند و در آن چند مشت گندم و چند دانه نان و مقداری شیرینی گذارده شده می‌آورند (به نشان آنکه عروس فراخ روزی باشد). مادر داماد نانها را بالای سر عروس می‌شکند و به عنوان صدقه به بینوایان می‌دهد و شیرینی و گندم را نیز از اطراف سر عروس به زمین می‌ریزد که حاضران به ویژه کودکان جمع کنند. بعد چند سینی بزرگ مسین در برابر

عروس می‌گذارند تا هنگام پیاده شدن از اسب پا روی آنها بگذارد. عروس از اسب فرود می‌آید و از روی سینیها می‌گذرد تا به حجله برسد. حجله را قبلاً با جهیزیه آراسته و جای معین برا نشستن او ترتیب داده‌اند.

گروهی از میهمانان مبارکباد میگویند خداحافظی می‌کنند و بخانه‌های خود برمیگردند و عدهٔ کمی از خویشان نزدیک هستند در حجله می‌شوند. داماد برادرخوانده‌اش را خبر میکند و بعنوان سپاسگزاری دست درکمر او میاندازد و سه بار او را میگرداند و برادرخوانده‌اش نیز همین کار را با داماد میکند. درین وقت حاضران بتدریج از حجله خارج میشوند و تنها چند زنی که همراه عروس آمده‌اند و یکی از آنکه دینگه (بمنزله ساقدوش) است در حجله می‌ماند. این زنان نیز پس از ادای وظیفه خود از حجله بیرون میروند و عروس و داماد را تنها می‌گذارند.»۱۱

«مراسم نامزدی درقریه ده‌نوتلخی» ازروستاهای توابع تربت حیدریه

مادر و چند نفر از خانواده پسر جهت نظربینی به منزل دختر مورد نظرشان میروند یکی از زنهاکه مسن‌تر از دیگران است برای اینکه از سلامت دهان و دندان دختر مطمئن شود دختر را می‌بوسد و با مهارت چارقدش را از سر برمی‌دارد تا سرش را هم خوب نگاه‌کند و خلاصه سر تا پای دختر را خوب برانداز می‌کنند تا اطمینان حاصل کنند که هیچ‌گونه عیبی نداشته باشد. اگر دختر مورد توجه و دلپسند آنها قرارگرفت به منزل مراجعت می‌کنند مادر پسر چگونگی ماجرا را برای شوهرش تعریف می‌کند در همین حال داماد در پشت در به گفتگوی پدر و مادرش گوش می‌دهد مادر پسر به شوهرش می‌گوید دختری که من دیدم به قد و قامت، اصلاً عیبی ندارد.

. رش به زنو مانه ـ پاشن به زنو مانه ـ هم‌انداز زنو داره

(زنو یعنی زنها و مانه یعنی شباهت دارد)

در این موقع پسر وارد اطاق می‌شود و می‌گوید مادر چه دیدی؟ پسندیدی یا نه؟ و مادرش چگونگی ماجرا و رضایتش را برای او شرح می‌دهد. و بعد پسر می‌گوید پس مادر هر چه زودتر نشانی بردار به منزل دختر برویم. (نشانی یا حلقه است یا جنس دیگر از قبیل پارچه) بعد از این مقدمات، چند جعبه شیرینی ـ یک قواره پیراهن ـ چندکله قند و یک حلقه طلا ضمیمه کرده و با خود به خانه دختر می‌برند. پدر داماد به پدر و مادر عروس می‌گویدکه باید دختر و پسر یکدیگر را ببینند و آنها امتناء می‌کنند و می‌گویند بایستی صیغه محرمیت خوانده شود تا دختر و پسر محرم باشند. آنوقت امکان دیدارشان فراهم می‌آید. آنگاه دختر با سینی چای وارد اتاق می‌شود و با پدر و مادر داماد احوالپرسی می‌کند. همینکه توافق طرفین حاصل شد، از آنروز به بعد دختر مشغول تهیه جهیزیه و درست کردن دستمال می‌شود. بعد از یک هفته خنچه‌ای از منزل پسر به خانه دختر فرستاده می‌شود و بعداً آخوندی

می‌آورند و دختر را عقد می‌کنند. (عقدخوانی) و مراسم عقد بدین ترتیب انجام می‌شو که آخوند تا سه بار از دختر وکالت می‌طلبد که او را به عقد پسر در آورد و دختر جوابی نمی‌دهد و بالاخره موقعیکه پدر و مادر و سایر اقوامش دورادور او راگرفتند. از آنها اجازه گرفته و «بله» میگوید. با شنیده‌شدن بله حضار شروع به ابراز احساسات می‌کنند و بعداً یک نفر زن دوکله قند را بالای سر عروس به هم می‌ساید تا نرمه‌های قند بسر عروس ریخته شود و عقیده دارند که این کار جهت شرین شدن زندگی آنهاست البته قبل ازگرفتن بله از عروس تمام دکمه‌های لباس وگره‌های موجود در آن را باز می‌کنند و معتقدند که این عمل باعث می‌شود که بعدها مشکلی در زندگی آنها ایجاد نشود بعداً شناسنامه دختر و پسر را برداشته و در شهر به دفتر خانه ازدواج و طلاق می‌برند و عقدخوانی را در محضر رسمی به ثبت می‌رسانند. دو روز قبل از عروسی مقداری جنس شامل چند کیسه گندم و مقداری قند و برنج و روغن و یک گوسفند و یک جفت کفش و یک دست لباس و دو کیسه حنا به عنوان خرباره از طرف پسر به خانه دختر فرستاده می‌شود. غروب همان روز طرف عروس زنهای فامیلش را به حنابندان دعوت می‌کند و اطرافیان عروس حنا می‌بندند و عروس از بستن حنا خودداری می‌کند و اطرافیان عروس حنا می‌بندند و عروس دستهایش را حنا می‌بندد. صبح فردا (روز قبل از عروسی) داماد به حمام می‌رود و چند نفر مرد از اقوام داماد همراهش به حمام می‌روند. ظهر همان روز از مدعوین به ناهار پذیرایی می‌کنند و بوسیله سینی توسط سلمانی ده برای داماد پول جمع آوری می‌شود بعد از ظهر همان روز عروس به حمام می‌رود و تا مراجعت عروس از حمام مطربهای ملی که آنها را دُهلی می‌گویند شروع به نواختن می‌کنند. ۱۲»

پراکندگی زبانها در روستاهای شمال خراسان

تغییر درصد اقوام در ناحیه‌ای خاص یا تراکم بیش از حد گروهی در ناحیه‌ای و بویژه در نواحی مرزی موجب تغییر در نظام سیاسی یا موجب وجود بحرانهای شدید سیاسی یا جنگها در سطح داخلی یا بین‌المللی می‌شود.

هر گونه تغییر و تحول جغرافیایی و جمعیتی در مسائل قومی، زبانی و مذهبی، از قبیل افزایش درصد جمعیت، تراکم یک گروه در یک ناحیه یا یک محله یا یک روستا، تراکم یک گروه همزبان و همنژاد در مرزهای مشترک دو کشور همسایه، مسائل حاد و سیاسی ایجاد می‌کند.

در خراسان شمالی در سطحی حدود ۴۰۰۰۰ کیلومتر مربع تقریباً تمامی گروههای قومی موجود در ایران زندگی می‌کنند. حضور این گروهها علاوه بر ویژگیهای فرهنگی و انسانی خصوصیات منحصر بفردی را به خراسان شمالی می‌دهد.

۱ـ در کمتر نقطه‌ای از جهان در سطحی چنین کوچک به این چنین مخلوطی از اقوام و زبانها و

لهجه‌های متفاوت برخورد می‌کنیم.

۲ـ در حال حاضر این اقوام با همهٔ تفاوتها و ویژگیهای قومی ـ زبانی و فرهنگی و علی‌رغم داشتن تاریخی آشفته و گاه خون‌آلود با هم به آرامش و مسالمت زندگی می‌کنند. در کمتر نقطه‌ای از جهان حتی در کشورهای اروپایی به ناحیه‌ای با این چنین اختلاط قومی و زبانی که از چنین آرامشی برخوردار باشد برخورد می‌کنیم.

۳ـ این زندگی مسالمت‌آمیز و درآمیختگی قومی ـ فرهنگی در بین اقوام و زبانهای مختلف در شمال خراسان ویژگی بزرگ انسانی این ناحیه است.

گروههای قومی ـ زبانی چگونه به خراسان آمده‌اند. این گروهها را می‌توان به طرق مختلف تقسیم‌بندی کرد که تقسیمات زیر یکی از آنهاست:

۱ـ برخی از مردم خراسان از قدیم‌الایام و از قبل از اسلام در این سرزمین ساکن بوده‌اند و درحقیقت مردمان بومی این سرزمینند. اما عده‌ای نیز به دلایلی که در زیر می‌آید در طول تاریخ در سده‌های گذشته یا حتی در قرن اخیر و دهه‌های اخیر از سایر نقاط ایران به خراسان آمده‌اند و هنوز این مهاجرت به سوی خراسان ادامه دارد. گروههای فارس زبان بیشتر از این دسته‌اند.

۲ـ به علت آنکه خراسان شمالی دروازهٔ ایران به طرف آسیای مرکزی و سرزمینهای ماوراءالنهر و ترکستان بوده، از مهاجمان و مسافران شرقی هر گروهی که به ایران حمله می‌کرده یا وارد ایران می‌شده، بخشی از جمعیت خود را در این سرزمین ساکن می‌کرده است یا خود ساکن می‌شده‌اند. انواع گروههای ترک، که وقتی به ریشه تاریخی آنها باز می‌گردیم، برخی متعلق به دوره غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، ایلخانیان و تیموریان می‌باشند از این گروهند. بنابراین ریشهٔ عده‌ای از ترکان خراسان چون ترکان گرایلی، جانی قربانی و غیره مربوط به قبل از دوران صفویه هستند. در زمان صفویه و پس از آن نیز گروههای مختلف ترک، البته در ابعاد محدودتر، به خراسان کوچانده شده‌اند. که مثلاً برخی دهات شاهسونی از آن قبیلند.

۳ـ قبل از دورهٔ صفویه تعداد معدودی کرد در خراسان بوده‌اند ولی از زمان شاه اسماعیل و شاه عباس است که شمار کردان در خراسان افزایش یافته است. شاه اسماعیل و شاه عباس عده‌ای از ایرانیان نواحی دیگر و بویژه کردها را به شمال خراسان کوچانده‌اند. بنابراین امروزه در شمال خراسان به گروههای مختلف قومی و زبانی برخورد می‌کنیم که پدران آنها یا از روی رغبت یا از روی اجبار به صورت گروهی و برای حفاظت از سرحدات شمالی به این نواحی کوچانده شده‌اند، که بزرگترین گروه آنها کردها هستند. گروههای لر، شاهسون، برخی از علی میرزائیها و میش مستها، بلوچها و عربها نیز از آن جمله‌اند.

۴ـ چون در خراسان شمالی در طول قرنها گروههای کوچ‌نشین و نیمه‌کوچ نشین بومی یا مهاجر حضور فعال داشته‌اند و فعالیتهای کوچگری از زمان صفویه و آمدن ایلات کرد اوج گرفته است، بخشی از عشایر در مسیر ییلاق و قشلاق خود که گاه به ۴۰۰ کیلومتر می‌رسد، در روستاهایی که قبلاً ساخته شده بود یا در

روستاهایی که خود بناکرده‌اند اسکان یافته‌اند. بدین ترتیب پراکندگی قومی در شمال خراسان گسترش بیشتر یافته است بطوری که در کانونهای کرد زبان به ترکها یا در اعماق کانونهای ترکمن زبان به کردها و برعکس برخورد می‌کنیم. مراتع سرسبز خراسان شمالی همیشه اقوام کوچ‌نشین و نیمه کوچ‌نشین جنوبی را به خود جلب می‌کرده است و هنوز هم جلب می‌کند. علت حضور بخشی از بلوچها، سیستانیها، قاینیها، تربتیها و ... همین سرسبزی مراتع است.

۵ـ جنگها و انقلابات داخلی و خارجی نیز موجب آن گردیده است که عده‌ای به خراسان کوچ کنند. مثلاً جنگهای داخلی افغانستان در قرن گذشته موجب آن شده است که عده‌ای از هزاره‌جات که هم اکنون بیشتر به بربری مشهورند در خراسان ساکن شوند. برخی از این افراد جذب شهرها یا روستاهای موجود شده‌اند و برخی دیگر روستاهای مستقلی را بنیان نهاده‌اند. جنگهای داخلی ایران و جنگهای ایران با عثمانی و کشورهای همجوار نیز موجب آن شده است تا عده‌ای از هموطنان به سرزمین خراسان کوچ کنند. در جنگ تحمیلی عراق ضد ایران نیز تعدادی از خانوارهای غرب کشور بخصوص از خوزستان به خراسان آمده‌اند که مسلماً عده‌ای از آنها همیشه در این خطه خواهند ماند، هر چند که این گروهها بیشتر جذب شهرها شده‌اند و امکان یکسان سازی آنها با فرهنگ محلی بیشتر از کسانی است که در روستاها ساکن شده‌اند.

۶ـ عده‌ای از مالکین بزرگ بویژه شاهزادگان قاجار برای آبادی املاک خود در خراسان رعایای خویش را از سایر نقاط به خراسان شمالی کوچانده‌اند یا تشویق به آمدن کرده‌اند. بدین ترتیب گاه روستاهایی با گروههای قومی و زبانی یا لهجه‌ای مختلف ایجاد شده است که در حال حاضر نیز این گروهها به اصالت خود وقوف کامل دارند. مثلاً در روستای بزنگان که در اواخر قرن گذشته توسط یکی از شاهزادگان قاجار بنا شده است به افرادی از مرو، کرمان، گناباد، یزد، تربت حیدریه و هزاره‌جات برمی‌خوریم.

۷ـ وجود مرقد مبارک حضرت امام رضا (ع) در خراسان موجب شده است که عده‌ای از شیفتگان بارگاه ملک پاسبان علی‌بن موسی‌الرضا (ع) از گوشه و کنار ایران و جهان جلای وطن و ترک دیار کنند و در سرزمین خراسان رحل اقامت افکنند. برخی از این افراد در شهر مقدس مشهد و عده‌ای زیاد در روستاهای اطراف مشهد مقیم شده‌اند که امروزه فرزندان آنها به صورت خانوادگی و گروهی، کانونهای فرهنگی ویژه‌ای را تشکیل می‌دهند.

۸ـ در برخی روستاها و شهرکها و شهرهای نوار مرزی ایران و ترکمنستان و بویژه در مسیر راههای کاروانی سابق، مثلاً کلات‌های نادری، درگز، باجگیران به گروههای مختلف قومی و بویژه به ترکهای آذری برخورد می‌کنیم. دلیل اقامت این گروهها، بویره به ترکهای-آذری در این نقاط دوردست آن است که از ۱۸۸۴ میلادی و کمی جلوتر از آن و تا جنگ جهانی اول راه بین آذربایجان و شهر مقدس مشهد نه از طریق راههای فعلی بلکه از طریق باکو، دریای مازندران و عشق‌آباد و باجگیران، یا درگز یا کلات نادری و راههای فرعی دیگر بوده است عده‌ای از این مسافران حضرت رضا (ع) که از آذربایجان بزرگ یا قفقاز می‌آمده‌اند در این مسیرها اقامت گزیده‌اند و هم اکنون درصدی از مردم را تشکیل می‌دهند.

ترکهای خراسان به دو گروه عمده تقسیم گردیده، گروه ترکهای به اصطلاح بومی معروف به ترکهای قوچانی، درگزی، بجنوردی که قدمت اقامت آنها به چند قرن می‌رسد و گروه ترکهای آذری که معمولاً حدود یک قرن و کمتر از آن است که در خراسان ساکن شده‌اند. این دو گروه از نظر زبانی نیز با هم تفاوت دارند. البته لهجهٔ ترکهای به اصطلاح مقیم نیز با هم تفاوتهایی دارد مثلاً لهجهٔ ترکهای گرایلی و ترکهای جانی قربانی با یکدیگر تفاوت دارد. بنابراین اختلاط قومی ـ زبانی خراسان ریشه‌ها و تاریخی متفاوت دارد که متأسفانه جز در مورد کردها در سایر موارد مطالعات چندانی انجام نشده است. مثلاً برخی از بلوچها مثل بلوچهای رسولخانی سرخس در اواخر قرن گذشته جهت سرحدداری به خراسان آمده‌اند، یا برخی از اعراب ناحیهٔ سرخس از مناطق جنوبی خراسان مهاجرت کرده‌اند و برخی دیگر از قدیم‌الایام در این دیار ساکن بوده‌اند. با اندک تصرف از فصلنامه تحقیقات جغرافیائی .»۱۲

موسیقی شمال خراسان، اوج تنوع

شمال خراسان شهرهای بجنورد، اسفراین، دره‌گز، قوچان و شیروان را شامل می‌شود. در این منطقه خراسان موسیقی متنوع و پرنفوذی با ویژگیهای خاص خود وجود دارد. بخشی از این تنوع، ریشه در حضور اقوام مختلف ساکن در این منطقه دارد. بخش عمده‌ای از ساکنان شمال خراسان را مهاجران کرد و ترک تشکیل می‌دهند. پژوهشگران موسیقی محلی ایران به حسب شرایط اقلیمی این منطقه، موسیقی شمال خراسان را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند:

۱ـ موسیقی کوهپایه: این موسیقی که دربرگیرندهٔ کوهپایه‌های هزار مسجد، اللّٰه اکبر، دامنه‌های اتک و منطقه لائین است توأم با فریاد است و در مقایسهٔ با موسیقی مردم جلگه قوی‌تر، رساتر و گاه تندتر است. خصوصیات این موسیقی دقیقاً منطبق با شرایط زیست محیطی کوهپایه‌نشینان شمال خراسان است.

۲ـ موسیقی جلگه و دشت: جلگه قوچان، نیشابور و سبزوار دارای موسیقی ملایم‌تر و درونی‌تر است.

شعرا و عرفای این دو منطقه گاه به زبان فارسی، گاه کردی، گاه ترکی و حتی عربی را برای انتقال و بیان مقاصد و احساسات خویش به کار بردند. هجران و فشارهای تاریخی وارد آمده بر اقوام ساکن در این منطقهٔ خراسان، تأثیر مستقیمی بر موسیقی این خطه برجاگذاشته است، به گونه‌ای که در موسیقی این منطقه هم ملودی و اشعار رزمی و حماسی وجود دارد و هم سوگ آوا و سوگنامه و مقام‌هایی مانند «اللّٰه مزار»، «دو قرسه»، «انارکی» و «هرای» اشاره به قتل و غارت و حوادث پرسوز و گداز و آوارگی اقوام این منطقه دارد. البته بسیاری از آهنگ‌هایی که در شمال خراسان، زمانی برای سوگ اجرا می‌شده، پس از گذشت زمان، آرام آرام تغییر شخصیت داده است و از آنها به عنوان آهنگهای رقص نیز استفاده می‌شود. این مسئله می‌تواند گویای این موضوع باشد که انواع مختلف موسیقی و از جمله موسیقی و حرکات موزون رقص در ارتباط با شرایط زیست و واقعیت‌هایی است که مردم هر منطقه در معرض آنها قرار داشته‌اند و چگونگی زندگی کردهای شمال خراسان است که باعث شده موسیقی و رقص‌های این خطه دارای پشتوانه‌ای از رزم و سوگ

باشد. به عنوان مثال آهنگ «های های رشید خان» که زمانی برای سوگ استفاده می‌شده، امروزه به عنوان یک آهنگ شاد اجرا می‌شود. موسیقی کردی شمال خراسان را «موسیقی کرمانجی» نیز می‌گویند.

نوازندگان شمال خراسان برحسب نوع موسیقی، اقوام آن به سه گروه کلی تقسیم می‌شوند که عبارتند از: عاشق‌ها، بخشی‌ها و لوطی‌ها.

عاشق‌ها قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین هنرمندان این منطقه‌اند. عاشق‌ها غالباً نوازندهٔ سازهای سورنا، دهل، قشمه، کمانچه و دایره‌اند.

بخشی‌ها نوازندگان دوتار، آوازخوان و داستانسرا بوده‌اند. شهرهای بجنورد، شیروان و قوچان مراکز عمدهٔ بخشی‌های شمال خراسان بوده‌اند. به باور مردم منطقه، بخشی کسی است که خداوند به او بخشش یا موهبتی عطا فرموده و او را فردی استثنایی کرده است. برطبق همین روایت، بخشی باید بتواند بخواند، بنوازد، شعر بگوید، داستان بسراید و ساز خویش را بسازد، بدین‌ترتیب هر نوازندهٔ دوتاری، بخشی نیست و جدای از تسلط بر ساز، شخص باید از نظر دانش و شرایط درونی به مرحله‌ای برسد که عنوان بخشی را زیبندهٔ خود گرداند.

لوطی‌ها در حکم روابط عمومی یا پیام‌رسانان جامعهٔ خود بوده‌اند. وسیلهٔ آنها تنها یک دایره بوده است. لوطی‌ها نیز مانند عاشق‌ها در قدیم حق انتقاد داشته‌اند. آنان دائماً در سفر بودند و ناقلان اخبار و وقایع به شمار می‌آمدند. امروزه دیگر در شمال خراسان کمتر لوطی دیده می‌شود و این گروه تقریباً از بین رفته است.

سازهای موسیقی منطقه شمال خراسان عبارتند از: دوتار، سورنا (پیق)، قشمه (نوعی نی)، کمانچه، دهل، نی، دپ (دف)، تار (شش تار).»۱۵

موسیقی تربت‌جام گوهری از گنجینه‌ای عظیم

خراسان دارای غنی‌ترین و قدیمی‌ترین فرهنگ موسیقی در مناطق ایران است. ابونصر فارابی فیلسوف و موسیقی‌دان بزرگ مسلمان، پایه تحقیقات موسیقی خود را بر تنبور خراسان استوار کرده است و در کتاب معروف و عظیم خود موسیقی الکبیر، باب مستقلی را به تشریح علمی این ساز کهن اختصاص داده است.

مناطق مختلف خراسان از نظر تنوع آوازها و خصایص ملودی، به سبک‌های متفاوتی تقسیم می‌شود. ولی دوتار خراسان تبلورنمایی موسیقی این منطقه است. دوتار در نوع خود، کهنترین ساز زهی در ایران ـ و حتی تمام خاورمیانه و آسیای مرکزی ـ به شمار می‌رود. کاسهٔ این ساز از چوب توت و دستهٔ آن را معمولاً از چوب زردآلو یا عناب می‌سازند و درگذشته، دو رشته زه یا ابریشم می‌بسته‌اند که در سدهٔ اخیر به تدریج سیم فلزی جانشین آنها گردید. طول این ساز عموماً بیش از یک متر است که بر دستهٔ آن، معمولاً در منطقه تربت جام هشت پرده و در قوچان یازده پرده می‌بندند، البته برخی از این پرده‌ها را در نواختن مقامهای گوناگون برای به دست آوردن فواصل دیگر تغییر می‌دهند. جنس این پرده‌ها عموماً از زه است.

شیوهٔ اجرا و سبک‌های رایج موسیقی و دوتارنوازی در خراسان همان‌گونه که گفته شد از تنوع و

تفاوتهای زیادی برخوردار است. به فاصله چند کیلومتر و از روستا به روستای دیگری این تنوع و تفاوتها رخ می‌نماید. لکن برغم این وجوه تمایز و تفاوت، دو حوزه کلی در موسیقی خراسان قابل تشخیص است:

۱ـ موسیقی حوزهٔ شرق خراسان (موسیقی تربت جام) ۲ـ موسیقی شمال خراسان (به مرکزیت قوچان) ۱۵».

موسیقی حوزهٔ شرق

موسیقی تربت جام: خواف و تایباد از بافت عرفانی خاصی پیروی می‌کند. وجه تسمیه تربت جام مربوط می‌شود به وجود آرامگاه شیخ احمد جام ژنده‌پیل، که یکی از قطب‌های بزرگ عرفان و تصوف بود. همچنین اشعار عرفانی شعرای بزرگی چون شیخ احمد جام و عبدالرحمان جامی که در حوزه‌های درسی این شهر، تدریس می‌شده، از دیرباز با نغمهٔ ساز آمیخته و هماهنگ شده است و از تلفیق موسیقی دوتار خراسانی با رباعیها و غزلهای فصیح فارسی، آمیزه‌ای از فرهنگ، شعر و ادب، و هنر، پدید آمده است که هر قطعه از آن، گوهری از گنجینه‌ای عظیم، ونشانی از فرهنگی بارور و متعالی است.

موسیقی تربت جام را می‌توان به دو بخش آوازی و سازی تقسیم کرد:

موسیقی سازی را توسط دو تار (که بر سایر سازها مقدم است)، سرنا، دهل، نی و دایره (دف) در مجالس عرفانی و مردمی می‌نوازند. از جمله مقامهای سازی مقام ذکرالله است، که خود هفت قسمت دارد و نامهای آن عبارتند از: ذکرالله، جل، مرغ زیرک، مرغ سقا، کوک زری (کبک زری)، شور شیرین، ورد اعظم (به روایت استاد عبدالله سرور احمدی). از دیگر مقامهای سازی منطقه تربت جام می‌توان به مثنوی سبزپری مقام مشق پلتان اشتر فجو و... اشاره کرد. موسیقی آوازی این ناحیه، به دو بخش عمده غزل و دوبیتی (در منطقه چهاربیتی) تقسیم می‌شود: غزلها عموماً به سرمدی شهرت دارند از قبیل:

دل شیدا، شاه زمان، ای عزیز با عزت، امان لیلی، ای صبا، شاه صنم و...

نوازندهٔ دوتار در این منطقه «اوسا» (اوستا) نامیده می‌شود..» ۱۵

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان خراسان ـ ۱ـ هورکه بدی ۲ـ گوی مرغی ۳ـ گوی خانه خدا ۴ـ استاسه پایه ۵ـ جابجا لنگ کشک ۶ـ بازی چشم بسته ۷ـ آفتاب مهتاب ۸ـ کشتی با چوخه ۹ـ ریسمان علی پیسیه ۱۰ـ کوکوخراب ۱۱ـ بخلنکه بچنبنه ۱۲ـ آقاآقا از چند ۱۳ـ گوی راه ۱۴ـ چوب‌بازی ۱۵ـ دوشو دوشو

استاسه پایه ـ «استاسه پایه» بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی، هر تیم معمولاً از ۶ تا ۸ نفر انجام میشود، این بازی همانند بسیاری از بازیهای محلی بدون وسیله برگزار میشود و به فضای چندانی نیاز ندارد هر دسته یک نفر سردسته بنام استا دارد، برای تعیین تیمهای مدافع و مهاجم

قرعه‌کشی انجام میشود.

آقاآقا از چند؟ این بازی بین دو دسته یا دو گروه با نفرات مساوی انجام میشود، تعداد بازیکنان هر دسته حداقل ۴ نفر و حداکثر به ۲۰ نفر هم بالغ میشود. این بازی نیازی به هیچ وسیله نداشته و فضای چندانی نمی‌خواهد، هر تیم یک سردسته دارد برای شروع بازی بین دو تیم قرعه‌کشی صورت میگیرد.

ریسمان علی‌پیسه ـ این بازی یکی از نمونه‌های «عمو زنجیرباف» می‌باشد، تک گروهی است تعداد بازیکنان تا ۲۰ نفر و حتی بیشتر هم می‌توانند باشند، یک نفر به عنوان استاد انتخاب میشود، این بازی نیاز به وسیله نداشته و محل خاصی نمی‌خواهد.»۱۴

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
آداب و رسوم ـ چهارشنبه سوری ـ نوروز ص ۷۷۳ خواستگاری ص ۷۷۵ مجلس عقد و مراسم عروسی ص ۷۷۶ تولد کودک ص ۷۷۸ ـ مرگ و عزا ص ۷۷۸ ـ شب شام غریبان ص ۷۸۰

۱ـ کتاب آشنایی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان

۲ـ کتاب ایلات و طوایف درگز ـ سیدعلی میرنیا

۳ـ فصلنامه ذخایر انقلاب ـ ابراهیم زنگنه

۴ـ کتاب کوچ نشینی در شمال خراسان ـ دکتر محمدحسین پاپلی یزدی ـ ترجمه اصغر کریمی

۵ـ مجله میراث فرهنگی ـ حسین عباس زاده

۶ـ فصلنامه ذخایر انقلاب ـ ابوالفضل عشقی

۷ـ کتاب سرخس دیروز و امروز ـ دکتر عباس سعیدی

۸ـ کتاب کلات نادری ـ محمدرضا خسروی

۹ـ کتاب جغرافیای تاریخی شیروان ـ محمد اسماعیل مقیمی

۱۰ـ مجله تلاش ـ محمود غفوری

۱۱ـ اترکنامه یا تاریخ قوچان ـ رمضانعلی شاکری

۱۲ـ مجله تلاش ـ مهدی شاهی پسند

۱۳ـ فصلنامه جغرافیائی ـ دکتر محمدحسین پاپلی یزدی

۱۴ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی کمیته ملی المپیک ایران ـ غلامحسین ملک محمدی

۱۵ـ روزنامه ویژه پنجمین نمایشگاه بزرگ ایرانگردی ۱۳۷۴

۱۶ـ زیر آسمان ایران ـ هرمان نوردن ـ ترجمه

۱۷ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور

۱۸ـ جغرافیای نظامی ایران ـ خراسان ـ علی‌رزم‌آرا

۲۰ـ جغرافیای نظامی استانهای مرزی ایران ـ علی رزم آرا

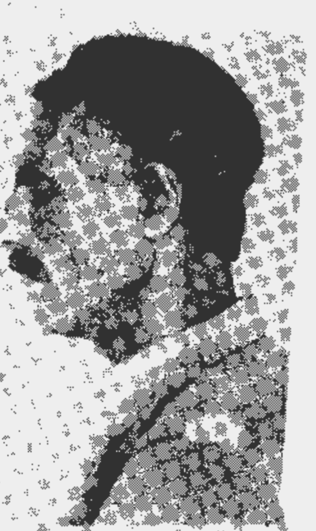
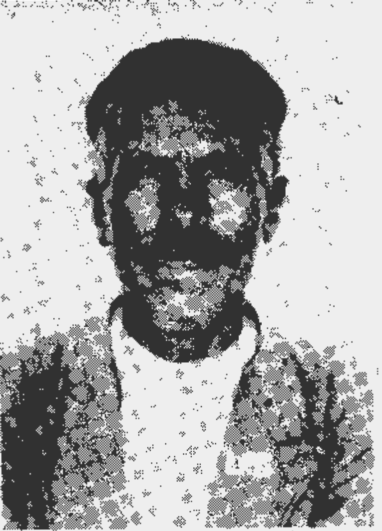
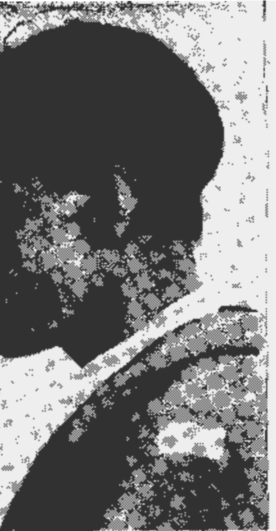
۲۱ـ آداب و رسوم اجتماعی در بجنورد ـ اطلاعات هفتگی شماره ۵۳۵

۲۲ـ ختنه‌سوران در بیرجند ـ هنر و مردم دوره جدید شماره ۱۵

۲۳ـ مراسم نامزدی در قریه دهنو تلخی تربت حیدریه ـ مهدی شاهی پسند مجله تلاش شماره ۱۱

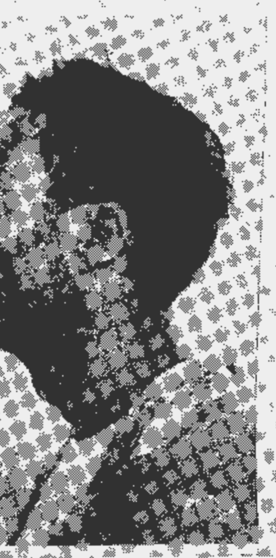
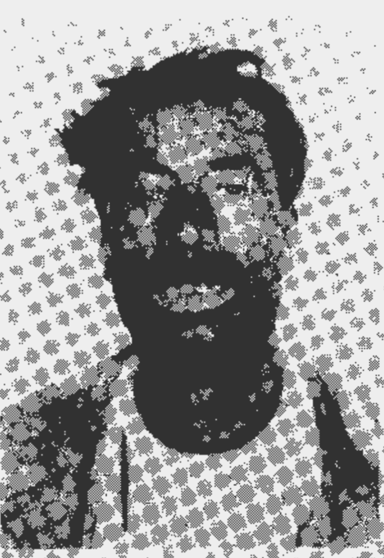
۲۴ـ بررسی آبادیهای تخلیه شده در استان خراسان از ۱۳۵۵ به بعد ابوالقاسم حسینیون ـ فصلنامه تحقیقات جغرافیائی

۲۵ـ نگاهی به ویژگیهای انسانی شمال خراسان ـ مجموعه سخنرانیهای
نخستین سمینار جغرافیائی ناحیه‌ای ایران (مشهد ۱۳۵۴)
۲۶ـ جغرافیای نظامی ایران ـ علی رزم‌آرا
۲۷ـ اثرات سیاسی پناهندگان افغانی در خراسان ـ دکتر محمدحسین پاپلی یزدی ـ فصلنامه تحقیقات جغرافیائی
۲۸ـ جشنواره رقصهای خراسان ـ رستاخیز مهر ۱۳۵۵
۲۹ـ آواز خراسانی و ساز افغانی ـ حسین خدیوجم
۳۰ـ مردم خراسان در چهارشنبه آخر سال ـ محمدعلی امانیان ـ مجله تلاش اسفند ۱۳۵۴
۳۱ـ چهارشنبه سوری در خراسان ـ نامه فرهنگ خراسان
۳۲ـ ترانه‌های روستائی خراسان ـ تقی بینش ـ نشریه فرهنگ خراسان
۳۳ـ کردان باچوانلوئی قوچان ـ هوشنگ پورکریم ـ هنر و مردم دوره جدید شماره ۸۸
۳۴ـ زناشوئی در نزد روستائیان و چادرنشینان قوچان ـ پیام نوین شماره ۵ و ... رضا هنری
۳۵ـ سرزمین و مردم قوچان ـ محمد جابانی
۳۶ـ فرهنگ ایران زمین ـ دکتر منوچهر ستوده
۳۷ـ سازمان اداری حکومت صفویه ـ مینورسکی
۳۸ـ عقاید و رسوم مردم خراسان ـ ابراهیم شکورزاده
۳۹ـ فرهنگ مردم ـ علی میرنیا
۴۰ـ سه سفرنامه هرات، مرو، مشهد ـ قدرت‌الله روشنی (زعفرانلو)
۴۱ـ تاریخ حالات ایل بربری ـ شاه ابراهیم (شاه عالمی)
۴۲ـ جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر ـ دکتر حشمت‌الله طبیبی
۴۳ـ ایران از آغاز تا اسلام ـ گیرشمن ـ ترجمه دکتر محمد معین
۴۴ـ ایران نامه عباس شوشتری
۴۵ـ تاریخ ایران و ممالک همجوار ـ فون گوتشمید ـ ترجمه کیکاوس جهانداری
۴۶ـ تاریخ مردم شناسی ـ هیس ـ ترجمه ابوالقاسم طاهری


۵ چهرهٔ چهارتن (چهرهٔ هر مرد از رخ و نیم‌رخ) از روستائیان کثاره ـ استان فارس از کتاب مردم شناسی هنري فیلد ترجمه دکتر عبدالله فریار



استان خوزستان*

عشایر استان خوزستان: تناسب آب و هوائی با زندگی کوچ نشینی سبب شده که درین استان، بخشی از جمعیت بدامداری پرداخته و به ییلاق و قشلاق بپردازند. بخش شمالی و شمال شرقی خوزستان شامل مناطق شوش، مسجد سلیمان، دزفول، شوشتر، ایذه تا محدوده باغ ملک و جانکی درشمال رامهرمز محل زندگی ییلاقی ایلات بختیاری و بخشی از ایلات لرستان و ایلام میباشد.

علاوه بر ایلات مقیم، گروهی از ایلات استان کهکیلویه و بویراحمد در جنوب شرقی خوزستان و حوالی بهبهان، کوچ ییلاقی میکنند و زمستان را درین استان میگذرانند.

علاوه بر عشایر مهمان، عشایر بومی در مناطق غربی استان از شمال بجنوب در مناطق موسیان، شوش، دشت آزادگان، باوی، بنی طرف، هندیجان، شادگان و اطراف آبادان و خرمشهر بسر میبرند.

جمعیت عشایری این استان اعم از عشایر مقیم و مهمان در ۱۳۶۶ در دوره ییلاقی بیش از ۴۰۰۰۰ نفر و در دوره قشلاقی حدود ۱۹۰۰۰۰ نفر بود.

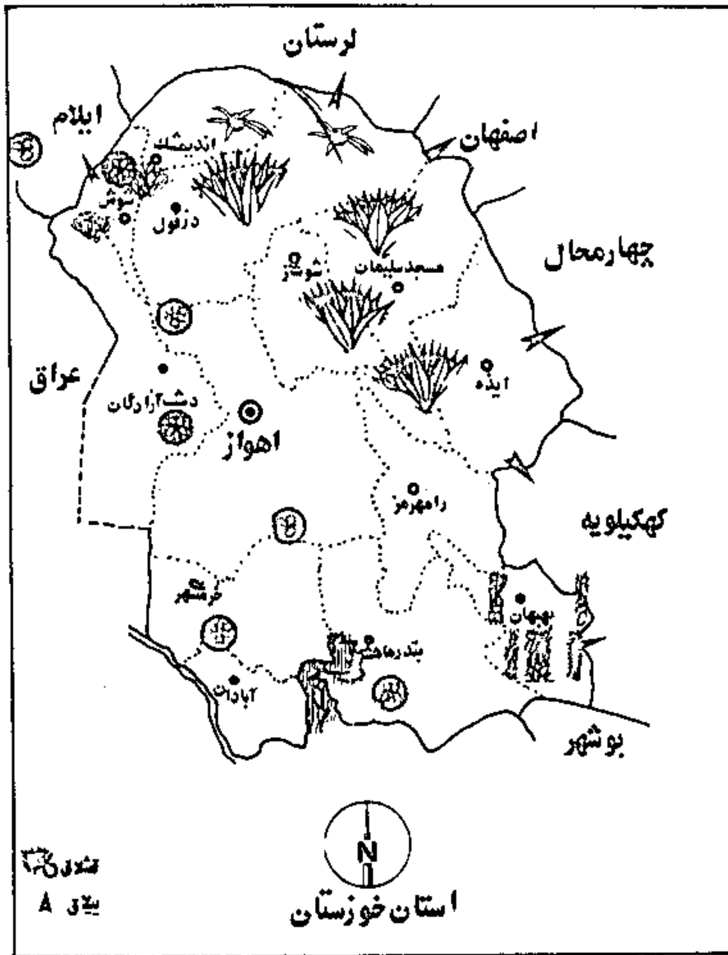
بخشی از عشایر این استان اعرابی هستند که در طول تاریخ و بمرور زمان از صحرای عربستان کوچیده و سالهای دراز در خوزستان ماندگار شدند. قبایل بنی کعب، بنی طرف و بنی صالح از آن جمله اند.

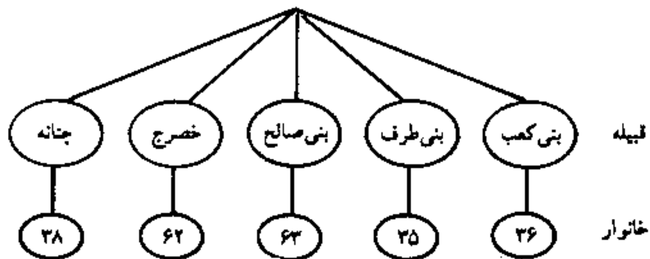
طایفه بنی صالح از یمن به ایران کوچید و آنگاه در مناطق غرب اهواز و منطقه هویزه ماندگار گشت.

زبان عشایر بومی عربی و عشایر مهاجر استان که فصل زمستان را در مناطق قشلاقی خوزستان میگذرانند بزبان و گویش خاص خود (لری) سخن میگویند. محور اساسی فعالیت و زندگی عشایر استان اعم از مقیم و مهمان دامداری است و در ۱۳۶۶ جمعیت عشایر کوچنده قبایل عرب زبان خوزستان بیش از ۲۰۰۰ نفر بود.»۱«

توزیع جغرافیایی عشایر استان خوزستان

در بین شهرستانهای استان خوزستان، شهرستان آبادان فاقد جمعیت عشایر قشلاقی است. به بیانی دیگر این شهرستان در دوره قشلاق خانوار عشایر کوچنده ندارد. شهرستانهای رامهرمز، بهبهان و شوشتر در دوره ییلاقی عشایر ندارند. این سه شهرستان به علت گرمای بیش از حد تابستان و فقدان مراتع و آب کافی، نمی تواند در تابستان پذیرای عشایر باشد. شهرستان اندیمشک نیز با اینکه در دوره قشلاقی ۲۶۴۴ خانوار عشایر کوچنده را با جمعیتی برابر ۱۸۳۱۵ نفر را پذیرا می شود، در تابستان فقط





از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

۱۷۳ خانوار با جمعیتی برابر ۱۱۴۹ نفر را در خود جای می دهد.

شهرستان اهواز به علت گرمای بیش از حد تابستان و نیز عدم وجود چراگاههای مناسب، فقط ۵۵ خانوار از قبایل عرب را پذیرا می شود. در دوره قشلاق نیز فقط قبایل عرب در دشت اهواز دوره قشلاقی خود را در این شهرستان می گذرانند. در دوره ییلاقی قبایل عرب دامهای خود را در اراضی کشاورزی و به خصوص اراضی زیر کشت غلات درو شده می چرانند.

شهرستانهای ایذه و مسجد سلیمان و دزفول که در حد شمالی استان قرار دارند، وضعیت مناسبی را برای استقرار عشایر کوچنده در ییلاق و قشلاق فراهم می کنند. در این منطقه کوههای مرتفعی که ادامه کوههای زاگرس میانی است، شمال منطقه را احاطه کرده است. این رشته کوهها اغلب از جنگل پوشیده شده و حد مرزی بین استان خوزستان و چهار محال و بختیاری و لرستان و از طرفی استان کهگیلویه و بویراحمد را به وجود می آورند که به وسیله رودهای پر آبی چون کارون، دز و خرسان که از دره های عمیق می گذرند، از استانهای یاد شده جدا می شوند.

شهرستان ایذه قلمرو ییلاقی و قشلاقی ایلهای بختیاری و بهمئی است، در حالیکه شهرستان مسجد سلیمان با دارا بودن مناطق کوهستانی جنگلی در شمال، مطلقاً در قلمرو ایل بختیاری قرار دارد.

شهرستانهای دشت آزادگان در غرب استان خوزستان و در حد مرزی بین ایران و عراق و شهرستان بندر ماهشهر در جنوب استان و در ساحل خلیج فارس با دارا بودن دشت های وسیع، در قلمرو قبایل عرب قرار دارد. در دشت آزادگان قبایل بنی طرف و بنی صالح و دشت بندر ماهشهر قبیله بنی کعب که از معروفترین قبایل عرب بشمار می روند، ییلاق و قشلاق می کنند. نقل و اقتباس بانتخاب از فصلنامه

کوچ‌نشینان خوزستان

خوزستان به علت دارا بودن ویژگیهای آب و هوایی، از دیر باز تا کنون، مسکن ایلها و طایفه های گوناگون بوده است. در این گسترده جغرافیایی، اقوام گوناگون در طی قرون و اعصار به ایفای نقش پرداخته اند. اقوامی را که در این منطقه در حال حاضر زندگی کوچ نشینی دارند، می توان به سه دسته عمده لُر - ترک و عرب تقسیم کرد. این اقوام کوچ نشین، در کنار جمعیت یکجانشین که در استقرارگاههای شهری و روستایی پراکنده اند، زندگی می کنند.

کوچ نشینان خوزستان از سه تیپ عمده کوچ نشینی تشکیل شده اند.

۱ - **کوچ ارتفاعی:** در این نوع کوچ، حرکت و جابجایی بین دو محل جغرافیایی دشت و کوهستان انجام می شود. خانوارهای کوچنده این نوع کوچ، بهار و تابستان را در ارتفاعات و پائیز و زمستان را در دشتها می گذرانند. اکثر خانوارهای کوچنده ایلها و طایفه های مستقل که قشلاق خود را

در خوزستان می‌گذرانند، دارای این نوع کوچ هستند. همچنین بسیاری از خانوارهای درون کوچ لُر نیز دوره ییلاق را در ارتفاعات و دوره قشلاق را در دامنه ها می‌گذرانند.

۲ - کوچ افقی: در این نوع کوچ، حرکت و جابجایی در دشت صورت می‌گیرد. خانوارهای کوچنده ای که در دشت پراکنده اند، از مراتع طبیعی و پس چرای اراضی غلات برای تغذیه دامهای خود استفاده می‌کنند. کلیه خانوارهای کوچنده قبایل عرب شامل این نوع کوچ هستند.

۳ - کوچ در اطراف آبادیها: خانوارهای کوچنده طایفه های ایل بختیاری که درون کوچ استانی بوده و در شهرستانهای ایذه (بخش دهدز) و مسجدسلیمان (بخش اندیکا) ییلاق و قشلاق می‌کنند، تابستانها را در ارتفاعات اطراف آبادیها می‌گذرانند و پائیز و زمستان به آبادیهای مربوط به خود مراجعه و بقیه مدت سال را در درون ساختمانها می‌گذرانند. در این نوع کوچ، مسافت بین ییلاق و قشلاق بسیار نزدیک و گاهی تا حدود یک روز راه تقلیل می یابد.

الف - ترکها ۱ - ایل یاریمطاقلو Yarimtaplu این ایل در سال ۱۳۶۶ دارای ۲۶۰ خانوار و ۱۷۰۰ نفر جمعیت بوده است. ییلاق این ایل استان همدان و قشلاق آنها در استانهای خوزستان و لرستان است. از این ایل ۷۶ خانوار با جمعیتی برابر ۴۹۱ نفر قشلاق خود را در استان خوزستان در محدوده شهرستان های اندیمشک و دزفول می‌گذرانند.

در زیر نظام تشکیلاتی ایل یاریمطاقلو نشان داده می شود.

ایل یاریمطاقلو

طایفه یاریمطاقلو سهرابی لشین لی جمادلی نیازی ورمزیار

در این ایل، تقسیمات تقریباً از میان رفته است و خانوارهای کوچنده براساس مراتع ییلاقی و قشلاقی، به هر یک از طایفه های منسوب به خود، کوچ می‌کنند.

۲ - ایل قشقایی Qasqai این ایل در سال ۱۳۶۶ دارای ۱۶۸۹۱ خانوار و ۱۱۲۴۳۰ نفر جمعیت بوده است که از نظر تعداد خانوار، بعد از ایل بختیاری، دومین ایل بزرگ کشور است. ییلاق این ایل در محدوده استانهای فارس، اصفهان، چهارمحال و بختیاری و کهگیلویه و بویر احمد است. از این ایل ۱۰۰ خانوار با جمعیتی برابر ۷۲۵ نفر، قشلاق خود را در استان خوزستان در محدوده شهرستانهای بهبهان و رامهرمز می‌گذرانند.

تقسیمات طایفه ای این ایل به شکل زیر است:

ب - لُرها عشایر لر زبان، بیشترین تعداد جمعیت ایلهای خوزستان را به خود اختصاص می‌دهد. چون استان خوزستان در جنوب لرستان قرار داشته و به علت کوهستانی بودن لرستان و

جلگه ای بودن خوزستان، این منطقه از ویژگیهای خاصی برخوردار است. پس از ذوب برفهای کوهستان زاگرس در اوایل بهار، مراتع سرسبز و گسترده ای رشد می‌کنند که تعداد بسیاری از خانوارهای کوچ نشین، دامهای خود را برای استفاده از علوفه تازه این مراتع، به این منطقه می آیند.

پس از بهره برداری از مراتع کوهستانی محدوده استان لرستان و فرا رسیدن فصل پائیز خانوارهای کوچ نشین برای بهره برداری از چراگاههای زمستانی و نیز بهره‌گیری از آب و هوای ملایم زمستان، به استان خوزستان کوچ می‌کنند.

اسامی ایلها و طایفه های مستقل لر زبان که قشلاق خود را در استان خوزستان می‌گذرانند به ترتیب زیر است:

ج - عرب ها کوچ نشینان عرب خوزستان، از ساکنان قدیمی این منطقه هستند. در حال حاضر، قبایل عرب کوچ نشین در مقایسه با سایر ایلها و طایفه های خوزستان جمعیت اندکی را تشکیل می دهند. در سال ۱۳۶۶ جمعاً ۲۴۸ خانوار عشایر عرب، با جمعیتی برابر ۲۱۳۵ نفر سرشماری شده اند.

از قبایل مهم عرب خوزستان که در سال ۱۳۶۶ جمعیت عشایر کوچنده داشته اند، می توان از قبایل «بنی صالح»، «بنی طرف»، بنی کعب» (چعب)، «چنانه» و «خصرج» را نام برد. بقیه جمعیت عشایری عرب خوزستان شامل خانوارهای کوچنده ای هستند که نظام قبیله ای چندان منسجمی ندارند.

کلیه خانوارهای کوچنده عرب زبان دشت خوزستان درون کوچ استانی هستند. در بین قبایل عرب زبان خوزستان قبیله خصرج، و بنی طرف نظام قبیله ای مستحکم تری نسبت به سایر قبایل دارند. در زیر تشکیلات قبیله ای این دو نشان داده می شود.

قبیله بنی طرف در شهرستان دشت آزادگان ییلاق و قشلاق می‌کنند. کوچ آنان چرخشی است و در هر مورد که علوفه تازه در مراتع دشت وجود داشته باشد، جابجا می شوند. در تابستانها، اراضی درو شده غلات را اجاره کرده و دامهای خود را در آنجا تغذیه (پس چر) می‌کنند.

قبیله بنی‌کعب در محدوده شهرستان بندر ماهشهر در اراضی ساحلی در هور ماهشهر دامهای خود را نگهداری می‌کنند. تعداد ۳۲ خانوار این قبیله در دوره ییلاقی در محدوده شهرستان بندر ماهشهر و ۲ خانوار در محدوده دشت آزادگان مستقر می شوند. در دوره قشلاقی کلیه ۳۴ خانوار این قبیله در محدوده شهرستان بندر ماهشهر در دهستان جراحی و حومه مستقر می شوند.

قبیله حصرج با دارا بودن ۶۲ خانوار کوچنده دومین قبیله کوچنده عرب خوزستان است. محدوده ییلاقی این قبیله در دهستان میان آب شهرستان اهواز و دهستان حومه شهرستان دشت آزادگان است.

بررسی سازمان قدرت جامعهٔ عشایری عرب استان خوزستان

شرکت فعال قبایل و ایلات در حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور تا همین دوران اخیر از ویژگیهای خاص تاریخ پر فراز و نشیب ایران بوده است. درگیری و کشاکش دائمی میان عناصر قبیله ای و غیر قبیله ای از ویژگیهای پر اهمیت تاریخ این مرز و بوم است. این مبارزه یا برای غلبه بر حکومت مرکزی و تشکیل پادشاهی جدیدی بوده یا جهت سرکوب قبایل مخالف حکومت مرکزی به منظور تثبیت قدرت بوده است.

ایجاد و انقراض دودمانهای شاهنشاهی در طول تاریخ ایران، بدون استثناء به دست مدعیان تاج و تخت و با پشتیبانی قبایل صورت می پذیرفت. در این تغییر حکومت، تکیه گاه سلطنت، بر دوش قبائل و ایلات جدیدی که تا آن روز در ساختار سیاسی کشور نقشی نداشتند، قرار می گرفت. و این بار سپاهیان حکومتی از افراد قبایل مذکور تشکیل می شد. افرادی که به واسطهٔ شرایط سخت زندگی کوچندگی و ویژگیهای قومی و عشیره ای از خصلتهای جنگجویانهٔ مناسب رزم برخوردار بودند و به همین خاطر شاهان ایرانی جهت حفظ سرحدات و مرزهای کشور، آنها را در نواحی مرزی سکونت می دادند.

روند قانونمند فوق الذکر با روی کار آمدن دودمان پهلوی، متوقف شد و نقش قبایل در تشکیل و حفظ حکومت مرکزی محو گردید. ولی جنبهٔ دیگر قانونمندی، یعنی سرکوب ایلات توسط حکومت مرکزی برای ایجاد یکپارچگی و تمرکز قدرت در مرکز کشور به قوت خود باقی ماند.

۱ - سازمان قدرت در خوزستان سازمان، ترکیبی از عوامل مختلف است که:

ساخت قدرت در دورانهای مختلف تاریخی، در خطهٔ خوزستان، از اشکال متفاوتی تبعیت کرده است. هر چند عناصر و اجزاء متشکله آن، تغییری نکرد، ولی در نوع روابط بین اجزاء و چگونگی هماهنگی بین آنها، دگرگونیهایی پدید آمد. زمانی این ساختار مستقل از حکومت مرکزی و کاملاً دارای اجزاء هماهنگ بود، که با قدرت یافتن حکومت مرکزی، معمولاً فردی از امرای لشکری در رأس هرم قدرت منطقه، منصوب می شد. و عناصر اصلی قدرت در منطقه، در ظاهر تحت حاکمیت وی قرار می گرفتند. و گاهی ساختار مذکور به ساختهای کوچکتری جدا و مجزی شده و هر یک بطور مستقل بر بخشی از طوایف منطقه، حکومت می راندند. ساخت قدرت رسمی تا قبل از سرکوب شیخ خزعل توسط رضاشاه منطبق به ساختار غیر رسمی قدرت بود. ولی از این تاریخ به بعد، ساخت رسمی قدرت در منطقه، جزئی از حکومت مرکزی وقت می شود. در حالی که قدرت غیر رسمی همچنان در دست شیوخ منطقه باقی ماند. و بعضاً شورشهایی از سوی شیوخ در جهت انطباق این دو ساخت به عمل آمد که همگی با شکست روبرو شدند. ولی برخی از قدرتمندان محلی با حفظ اقتدار غیر رسمی با پذیرش سلطهٔ حکومت مرکزی در ساختار سیاسی رسمی کشور وارد شدند.

به طور کلی می توان گفت، عشایر عرب استان خوزستان، در طول تاریخ اقامت خود در این منطقه،

ساختار سیاسی هرمی شکل داشتند. که در رأس آن «شیخ المشایخ» و در سلسله مراتب بعدی، رؤسای طوایف و همچنین افرادی که چند روستا را تحت سرپرستی داشتند قرار داشت و پس از آن «عجید» که سرپرستی یک پارچه آبادی را عهده دار بود و در پائین ترین لایهٔ سیاسی - یعنی قاعده هرم - عامهٔ مردم بودند.

۲-۱- وظایف رهبر و شیوه های گزینش رهبری: اقتدار رهبر در جامعهٔ سنتی اعراب خوزستان، از نوع کاریزما و سنتی بود. در نظام ارزشی آنها رهبریا «شیخ»، منزلتی ویژه داشت و رعایا بنا به رعایت هنجارهای قومی از وی کاملاً اطاعت می کردند. شیخ به منزلهٔ «پدر» و سرپرست طایفه بود و رابطهٔ خویشاوندی با بسیاری از اعضاء طایفهٔ تحت سرپرستی خود داشت. لذا رعایا حمایت از رهبری را به واسطهٔ خویشاوندی با رهبر، به طور کامل انجام می دادند. شیخ چون «پدر خانواده» بود مالک جان و مال افراد بود و در واقع نظام سیاسی بازتابی از نظام خانواده در جامعه بود. نجم الملک - مأمور ناصرالدین شاه به خوزستان - رابطهٔ مردم با رهبرشان مولی مطلب را چنین توصیف کرده است:

«وقت ورود تعظیم می کنند، دست او را می بوسند، پس شیخ او را اجازه جلوس می دهد و مابقی می ایستند و هرکس راکه مخاطب می سازد او را، تکیه کلامش این است: «نعم مولای» (بلی آقای من)».

البته این اطاعت تا زمانی است که شیخ در مقام ریاست طایفه باشد. شیخ نیز برای حفظ قدرت خویش با دور نگهداشتن طایفه خود از سایر طوایف، نقاط افتراق آنها را عمده می کرد و در واقع همبستگی و انسجام قبیله ای خود را موجب می شد و بدین طریق بر وجود خویش به عنوان رهبر و نمایندهٔ طایفه در برخورد با سایر طوائف اصرار می ورزید.

مردم و رهبری در نظام سیاسی مذکور، روابط متقابل داشته و هریک در قبال دیگری، وظایفی خاص بر عهده داشتند. در اینجا به تشریح وظایف هر یک به طور جداگانه می پردازیم:

الف - وظایف رهبری: رهبر در نظام سیاسی عشایر عرب خوزستان، وظایف متعددی بر عهده داشت از جمله:

- حل و فصل نزاعهای درون طایفه ای: شیخ به عنوان قاضی، موظف بود که فرد خاطی را مجازات کند و آنچه در آداب و سنن محلی در مورد فرد کجر و مجاز بود، در مورد او جاری می ساخت. در واقع رهبر علاوه بر وظایف سیاسی، امور قضایی جامعه را نیز عهده دار بود.

- نظارت بر اجرای صحیح و آداب و سنن: رعایت آداب و رسوم و شیوه های قومی، از مسائلی است که شیخ به شدت بر آن تأکید داشت. زیرا مشروعیت خود را در انجام صحیح سنن قومی می دانست. مجالس سوگواری با حضور و اعلام وی خاتمه می یافت. و در بقیهٔ مراسم و سنن قومی نیز شیخ حضوری فعال داشت.

- میزبانی افراد بیگانه: هرکس که از خارج طایفه - اعم از افراد عادی و مقامات اداری و نظامی

کشور - به قلمرو طایفه وارد می شد، مهمان شیخ محسوب شده و شیخ موظف بود که از تازه وارد، پذیرایی کند.

- نمایندگی اعضاء طایفه در عقد قرار داد با مؤسسات دولتی: شیخ در کلیهٔ مناسبات افراد طایفه اش با سازمانهای اداری، دخالت می کرد. او به نمایندگی از سوی اتباع خود با سازمانهای اداری قرار داد منعقد می کرد و براساس آن، سازمان مذکور موظف بود که مزد کارگران را به شیخ پرداخت نماید. شیخ نیز با کسر مبلغی، باقیمانده اجرت را به افرادش پرداخت می کرد.

ب - وظایف رعایا: افراد طایفه، در کلیه مراحل زندگی اجتماعی، نسبت به اوامر رهبرشان اطاعت محض داشتند. آنها در نزاعها و جنگهای قبائلی و همچنین ستیز با دولت مرکزی، سربازانی شجاع، مطیع و از جان گذشته بودند، و در زندگی روزمره شان از اعمال و گفتار شیخ، پیروی می کردند. رعایا همچنین موظف بودند هرگونه معامله (جزئی و کلی) را، در درون و یا خارج از طایفه با شیخ در میان نهند و با نظر وی به انجام آن کار مبادرت ورزند. آنها در انجام کلیهٔ آداب و سنن قومی، از نظرات و اوامر شیخ تبعیت می کردند.

شیوه های گزینش رهبری: اقتدار رهبر در جامعهٔ اعراب خوزستان، سنتی و بعضاً کاریزماتیک بود و باید اضافه نمود که انتقال رهبری در برخی از مقاطع تاریخی از طریق قرابت خونی و رابطهٔ پدر و فرزندی صورت می پذیرد. بدین ترتیب که پس از مرگ رهبر فرزند ذکور و ارشد وی، زمام امور را در دست می گرفت. گاهی انتقال رهبری به شیوه های دیگری انجام می شد:

اول: انتقال رهبری به واسطهٔ قرابت خونی پس از مرگ شیخ، پسر بزرگ وی رهبری را به دست می گرفت. در صورتیکه شیخ متوفی فرزند ذکوری نداشت، یکی از برادران وی و اگر فاقد برادر بوده عمو یا عموزادگان رهبر متوفی قدرت را تصاحب می کردند. در نهایت، در صورت فقدان تمامی افراد مذکور، یکی از خویشاوندان پدری شیخ متوفی، به جانشینی انتخاب می شد. انتقال رهبری بدین نحو در خوزستان امری معمول بوده و در نظام ارزشی جامعهٔ اعراب ایرانی کاملاً پذیرفته شده بود. به گونه ای که اگر رهبر در ستیز با حکومت مرکزی کشته می شد، مردم با آگاهی به قدرت حکومت مرکزی، پسر یا برادر شیخ مقتول را به عنوان جانشین وی انتخاب می کردند. گاهی بین پسران و برادران شیخ متوفی در تصاحب قدرت، درگیریهای طولانی رخ می داد، و در نهایت آنکه در این جنگها، پیروز می شد، قدرت را به دست می گرفت.

دوم: قتل رهبر قبلی این شیوه انتقال رهبری، یکی از شیوه های معمول در سازمان قدرت طوایف عرب در خوزستان به شمار می رفت.

سوم: رهبری همزمان دو برادر دو برادر در زمان واحد می توانستند ریاست طائفه را عهده دار باشند. البته در این گونه موارد تقسیم کار صورت می گرفت. به عنوان مثال، یکی از آنها سرپرستی طائفه را به هنگام صلح و دیگری رهبری را در زمان جنگ عهده دار می شد. و معمولاً پس از مرگ یکی از آنها

دیگری به تنهایی امور طائفه را متکفل می شد. و جانشینان بعدی از نسل رهبر فعلی انتخاب می شدند.

چهارم: انتقال رهبری با توافق حکومت مرکزی هرگاه، یکی از شیوخ با ابراز لیاقت و در راستای بسط قدرت خود، موافقت حکومت مرکزی را مبنی بر پرداخت مالیات طوائف دیگر بدست می آورد، می توانست شیوخ طوائف مذکور را بر کنار کرده و اقوام و خویشان خود را به جای آنها برگمارد. این شیوه انتقال رهبری، در مواقعی امکان پذیر بود که اولاً حکومت محلی تابع حکومت مرکزی بوده و ثانیاً رهبری که چنین کاری می کرد، باید نسبت به سایر رهبران محلی، از قدرت بیشتری برخوردار باشد. با توجه به اینکه حکومت مرکزی نیز می توانست، بدون واسطه، شیخی را که از عهدهٔ تأمین مالیات بر نمی آمد، خلع کند و کسی دیگری را به جای وی برگزیند.

پنجم: انتقال رهبری بر خلاف نظر حکومت مرکزی گاهی، حکومت مرکزی، فردی را به عنوان حاکم جدید معرفی می کرد. ولی به دو دلیل فرد مذکور نمی توانست حاکمیت خود را بر منطقه تحمیل نماید، یکی مخالفت بزرگان طائفه با حاکم جدید، دوم، وجود فرد قدرتمندی در منطقه، که حکومت محلی را حق خود می دانست.

ششم: انتقال رهبری با قیام مردم شورش و قیام، آخرین شیوهٔ انتقال رهبری، توسط تودهٔ مردمی بود که از ظلم یا بی لیاقتی رهبر به ستوه آمده و با بر کنار نمودن حاکم ظالم و یا نالایق، فرد دلخواه خود را به جای وی، انتخاب می کردند.

۳-۱- شیوه های رهبران در حفظ و ادامهٔ سلطه هدف رهبران، سلطه بر مردم بود. حال اگر به طور مستقل نمی توانستند حکومت کنند با پذیرش تسلط حکومت مرکزی، چنین می کردند، با این تفاوت که برای حفظ سلطهٔ خود، مجبور بودند، بخشی از ثروتی را که از استثمار رعایا بدست می آوردند به پایتخت روانه سازند. شاهد تاریخی بر این مدعا، حکومت شیوخ مشعشعیان می باشد. حکومت محلی مذکور در سال ۹۱۴ هجری قمری با قتل سیدعلی، والی وقت توسط شاه اسماعیل صفوی برچیده شد، ولی دیری نگذشت که شیوخ مشعشعی بار دیگر بر بخش غربی خوزستان مسلط شدند. با این تفاوت که به سلطه حکومت صفوی گردن نهادند. شیوخ عرب خوزستانی برای حفظ سلطهٔ خود در دوران وابستگی به حکومت مرکزی از شیوه های خاصی بهره می جستند از جمله:

۱- تطمیع درباریان حکومت مرکزی: شیخ خزعل، در دوران پادشاهی مظفرالدین شاه قاجار، یکی از نزدیکان خویش را با ثروتی فراوان، به تهران فرستاد. فرد مذکور، مأمور تطمیع درباریان، به ویژه میرزا علی اصغر خان اتابک، در راستای حفظ حکومت محلی برای شیخ خزعل بود. شیخ با چنین اقداماتی توانست حاکمیت خود را بر مناطق خرمشهر و شادگان تثبیت نماید و حکومت این مناطق را از دایرهٔ سلطهٔ نمایندهٔ حکومت مرکزی در خوزستان خارج سازد و به عنوان حاکمی مستقل، مستقیماً با حکومت مرکزی درتهران مرتبط شود.

۲- دادن رشوه به ماموران دولتی: حاج سیاح در خاطراتش یادآور شده است که:

«پس از وداع با شیخ مزعل، سوار زورق شده و از رودکارون رو به بالا صعود کردیم. در میان زورق، میرزا محمد علی از غذا و خرما و میوه که به امر شیخ برداشته بود، بسته ای داشت. از میان بسته، کیسه ای که صد اشرفی داشت، بیرون آورد و گفت: «شیخ هدیه کرده و امر کرده از اسب ممتاز این ولایت هم یک راس در این منزل داده شود.» خواستم ردکنم. گفت: «این رسم شیخ است که هرکس به دیدنش می رود، انعامی کند و از امتناع شما خیلی دلتنگ خواهد شد.» به ناچار قبول کردم.»

۳- جلوگیری و ممانعت از تماس ماموران حکومت مرکزی با مردم: به محض اینکه ماموری از مرکز به خوزستان جهت بازدید و وارسی امور می آمد. رهبر محلی، فرد یا افرادی را به عنوان محافظ و در عین حال جاسوس - همراه مامور دولتی می کرد و به او متذکر می شود که از تماس مردم با مامور دولتی ممانعت نماید. حاج سیاح پس از اینکه در کتاب خاطراتش از خوشرفتاری شیخ مزعل سخن می گوید، یادآور می شود که:

«اذن خواستم در محمره (خرمشهر فعلی) گردش نمایم، اذن داده دو نفر همراه کرد که مواظب بودند از احوال آن مردم در رفتار شیخ و دخل شیخ از کسی سئوال نکنم.»

۴- بزرگ جلوه دادن خطر ادارات دولتی: پس از دستیابی رضاشاه به شیخ خزعل حاکم بلامنازع خوزستان - حکومت مرکزی تلاش نمود با گسترش سازمانهای اداری و مؤسسات دولتی در منطقه، از قدرت شیوخ محلی بکاهد. شیوخ نیز که از هدف دولت مطلع بودند، با عمده کردن خطر ادارات دولتی، مردم را به اتحاد و انسجام ایلی دعوت نمودند. و در واقع نگذاشتند که مردم به مؤسسات دولتی جهت انجام کارهایشان مراجعه کنند و در صورت لزوم، خود به نمایندگی از مردم به سازمانهای اداری مراجعه می کردند.

۵- حفاظت ظاهری از امنیت منطقه: شیوخ محلی به گونه ای عمل می کردند که هیچکدام از سازمانهای اداری، جز از طریق آنها قادر به انجام کاری نباشند. آنها با شیوه های مختلف از پخش شایعه گرفته تا بوجود آوردن غائله به مسئولین ادارات دولتی وانمود می کردند که امنیت تنها با واسطه آنها در منطقه پدید می آید.

به عنوان مثال، اگر ادارهٔ دارائی می خواست از دهقانان مالیات بگیرد، شیوخ آنها را به نافرمانی تحریک می کردند. در این صورت اداره دارایی یا دهقانان را دستگیر کرده و اموالشان را توقیف می کرد یا اینکه راه سهل تری انتخاب می کرد و آن مراجعه به رهبران محلی برای وصول مالیات بود که معمولاً ادارات دولتی راه دوم را برمی گزیدند و بدین ترتیب ریاست شیوخ مشروعیت قانونی می یافت.

۶- سرکوب مخالفین محلی با استفاده از اعمال نفوذ در ادارات دولتی: شیوخ با اعمال نفوذ در سازمانهای اداری و نظامی، از قدرت آنها جهت سرکوب،و ارعاب مخالفین، سود می جستند. یا اینکه با سلب حمایت خود از رعایا در برابر دستگاههای اداری، مردم را در مقابل اذیت و آزار سازمانهای اداری، تنها می گذاشتند. در نتیجه رعایا برای نجات از ظلم شیوخ و سازمانهای دولتی.

پراکنده اند. قبیلهٔ حنافره نیز در شادگان سکونت دارد.
از اهواز و ویس و زرگان و موران در بخش باوی شهرستان اهواز گسترده است.

محل استقرار عشیره های قبیلهٔ آل‌کثیر - سعد عنانجه، عنافجه، ضیاغمه و غیره - در شهرستان اهواز در نواحی غربی و جنوبی رود دزفول تا کنار نهر هاشم و نیز بین رود دزفول و رود شوشتر می باشد و اعراب منتفج (بنی مالک) میان سبعه و ام النمسیر در ساحل غربی کارون ساکن هستند و به کشاورزی می پردازند. چنانه در شهرستان دزفول و گندزلو در شرق شوشتر سکنی گزیده اند.

قبیلهٔ معروف بنی طرف در دشت آزادگان (دشت میشان) در حوالی هوزگان (هویزه) استقرار دارند. طوایف این ایل عبارتند از سواری، مرزعا، شرفه، بنی صالح، مروان، قاطع و سیدنعمت.

در شمال سرزمین طایفهٔ عنافجه از آل کثیر، میان رود دز و رود کرخه (میان آب) نیز چند قبیلهٔ عرب سکونت دارند که از میان آنها کعب (احتمالاً از بنی‌کعب جنوب خوزستان)، عبدالخانی مزرعه، آل بوراویه و سادات معروفترند. این قبیله ها از اوایل قاجاریه به بعد به تدریج به ایران مهاجرت کرده اند. در بخشی از موسیان در جنوب ایلام نیز عشایر عرب سکونت دارند. [قائم مقامی ۱۳۲۴ و ۲۵ - ۱۳۲۴؛ ضرابی ۱۳۴۱؛ عبدالغفار نجم الملک ۱۳۴۱].

بیرون از خوزستان از عشایر مهم عرب ایران، یکی از ایلات وابسته به اتحادیهٔ خمسهٔ فارس است که به نام ایل عرب معروف می باشد. این ایل به دو بخش شیبانی و جبّاره و تیره های متعدد تقسیم می شود و همه ساله از لارستان در جنوب فارس تا اقلید در شمال آن در ناحیه ای که در شرق سرزمین ایل فارس زبان باصری (یکی دیگر از ایلات اتحادیهٔ خمسه) قرار دارد، کوچ می‌کند.

در دوران قاجاریه سرداران نارونی عملاً بر بسیاری از نواحی بلوچستان حکومت می‌کردند. پس از تسلط دولت مرکزی براین نواحی، حکومت خود را به حوالی نیک شهر، بنت و فنوج در جنوب غربی استان انتقال دادند. خانوادهٔ رؤسای این نخست شیرخانزاده، سپس شیرخانزهی و سرانجام شیرانی نامیده شدند، که هنوز با همین نام در نواحی مذکور سکونت دارند. بخش دیگری از نارونی ها در سیستان و نیز در شمال غربی زاهدان مسکن گزیده اند و سردارنشین آنان بخش نصرت آباد همین شهرستان است.»۳

ورود عشایر عرب

سابقه ورود عشایر عرب زبان به داخله خاک ایران (خوزستان) به قصد اقامت و قبول تابعیّت ایران زودتر از قرن نهم هجری نبوده است، و از این زمان است که عشایر عرب زبان شیعی در نواحی غربی خوزستان استقرار یافته و هم اکنون نیز اعقاب آنان با حفظ عصبیّت قومی و نژادی در این خطّه از سرزمین حاصلخیز ایران حضور دارند و با وابستگی عشیره ای و یا معیشت دوگانه کشاورزی و پرورش

دام (گاو و گاومیش) به حیات اجتماعی اقتصادی و سنتّی خود ادامه می دهند. این عشایر عبارت اند از:

الف عشیره بزرگ بنی کعب این عشیره که در منطقه شادکان (دورق ایران قدیم) ساکن هستند از شش عشیره کوچک بشرح زیر تشکیل یافته است:

– **آل بوغبیش:** که از تیره های زیر ترکیب یافته است:

آل بوبالا، آل بوشهباز، آل بوحاج علی، آل بومحمود، آل بوزیاد، آل بوصالح، ابو جلیل، بنی رشید - بیت خیطان - بیت آل بوشمال - زبید، بیت بندذیجان - رفیع - اتامند - سلیح، آل بوسلیط.

۲ – **حزبه:** تیره های مهم آن عبارت اند از: **آل بوغونیم، آل بوحمودی، آل بوغنام، بلاعطه، عثمان، آل بوحمیدان، و آل بوحاوی.**

۳ – **خنافره:** این طایفه از دو طایفه کوچکتر **جوامل** و **آلبوحمدی** تشکیل یافته که هر یک به تیره های چندی تقسیم شده اند.

۴ – **عساکره:** این طایفه به دو شاخه اصلی **دریس** و **عساکره** تقسیم شده که هر یک دارای تیره های چندی هستند.

۵ – **مقدم:** این طایفه نیز از دو طایفه کوچکتر تشکیل یافته که عبارتند از **مقدم خزعل** و **مقدم-حنش،** که هر یک بر تیره های چندی تقسیم شده اند.

۶ – **دوارجه:** کوچکترین طایفه و از ۴ تیره تشکیل یافته است.

بنابراین هر عشیره از طایفه ها و تیره ها و حموله ها (بیت) در مفهوم خانوار تشکیل یافته است.

ب عشایر عرب اهواز

۱ – **طایفه باوی** از عده ای تیره که برخی از آنها از لحاظ نسب و نژاد ایرانی هستند که در اتحادیه باوی داخل شده و امروز عرب شناخته می شوند.

۲ – **آل کثیر:** از طوایف مقتدر خوزستان که از اهواز تا غرب دزفول پراکنده اند.

۳ – **سلامت:** از سه تیره تشکیل گردیده است.

۴ – **آل خمیس:** این طایفه در نواحی رامهرمز و شادکان سکونت دارند و از چند تیره تشکیل شده اند.

۵ – **منتفع:** از طوایفی که در قرن نوزده از خاک عثمانی (عراق فعلی) به داخله ایران مهاجرت نموده اند.

۶ – **بنی طرف:** این طایفه در دشت میشان (امروز دشت آزادگان) و اطراف هویزه زندگی می کنند، و از تیره های چندی تشکیل یافته است.

۷ – **شریفه:** این طایفه از هم پیمانان (حلیف) بنی کعب بوده است و از پنج تیره تشکیل شده است.

ج – عشایر ساکن در بین دو رودکرخه و دزکه به «میان آب» معروف است عبارتند

ترجیح می دادند به سلطهٔ شیوخ رضایت دهند. زیرا در صورت پناه بردن به مؤسسات دولتی، نمی توانستند از آزار قدرتمندانِ محلی در امان باشند.

علاوه بر شیوه های مذکور، شیوخ از شیوه های عام تری نیز برای تثبیت قدرت خویش در هر شرایطی سود می جستند که اختصاص به شرایط خاصی نداشت، از جمله:

الف - ایجاد تفرقه و اختلاف بین نیروهای مخالف شیخ، افراد مخالف درون طائفه را به جان هم می انداخت و بدین ترتیب اولاً آنها را تضعیف می کرد و ثانیاً با پا درمیانی و وساطت، خود را به عنوان بزرگ طائفه مطرح کرده و ضرورت وجودی خویش را به دیگران یادآور می شد.

ب - تنبیه رعایا شیخ، برای حفظ آداب و سنن قومی، به ویژه جایگاه و منزلت رهبری، با هر گونه تخلف و انحراف از هنجارهای قومی به شدت برخورد کرده و متخلف را تنبیه می کرد. او توسط افراد مسلح و خدمتگزارانش، کسانی را که اندکی آداب مربوط به رابطهٔ رهبری و رعایا را نادیده می گرفتند، مورد اذیت و آزار قرار می داد.

ج - عمده نمودن خطر اقوام غیر عرب منطقه شیخ، همواره به رعایایش یادآور می شد که مواظب اقوام دیگر باشند و با آنها ارتباط نداشته باشند. وی برای جلوگیری از نفوذ آنها در منطقه، فروش زمین را به اقوام غیرعرب ممنوع کرده بود. بدین ترتیب سعی در حفظ انسجام قومی و وحدت رهبری داشت.»۴

ایلات عرب خوزستان

عرب ایلات عرب از دیرباز و بویژه پس از حملهٔ اعراب تا دوران قاجاریه به ایران مهاجرت کرده حتی تا خراسان پیش رفته اند. بیشتر مهاجران اولیه با گذشت زمان در جمعیت های محلی مستحیل شده، امروزه تمیز آنان از همسایگانشان دشوار است. عشایر عرب خراسان، از جمله بهلولی در درخواف، بخوزی درباخرز (تایباد)، خزائی در گوشهٔ خزائی، خاوری در قره زر و نادی در بیرجند و سربیشه، ابوبَخش در مشرق سده سکونت دارند. اعراب جنوب بیرجند در محلی به نام عربخانه از نهبندان به سر می برند.

قبایل عرب خوزستان هویت خود را بیشتر حفظ کرده اند. این قبایل در منطقه ای میان اروندرود و خلیج فارس در جنوب تا شوش در شمال خوزستان پراکنده اند. سرزمین آنها در مغرب سرزمین بختیاری است و برخی از آنها همراه بختیاری کوچ می کنند [Digard et Karimi 1975]. از قبیله های مهم این استان یکی قبیلهٔ بنی کعب است که طوایف و عشیره های گوناگون آن - محیسن، ادریس، نصّار، آل بغبش، عساکره و غیره - از جزیرهٔ مینو (جزیرة الخضر پیشینْ) و خرمهشر (محمرهٔ سابق) و شادگان (فلاحیهٔ سابق) در دو سوی رودخانهٔ کارون تا علی ابن الحسین و ادریسیه و فراتر از آن تا حوالی اهواز

از:

۱ - **عبدالخان**: از عشیره بنی لام ساکن در العماره عراق بوده که در قرن نوزدهم به ایران مهاجرت کرده و از تیره های زیادی تشکیل یافته است.

۲ - **مزرعه**: این طایفه از عشایر عرب است که پیش از اسلام در عصر ساسانی از حجاز به ایران آمده و در ناحیه بستان و هویزه پراکنده اند و به دو تیره بزرگ بیت حامد و آل موم نین تقسیم شده است.

۳ - **خسرج**: از العماره بایران کوچ کرده در بین موسیان، میان آب و شوش ساکن شده اند، و از سه تیره تشکیل یافته است.

۴ - **آل بوروایه**: از عراق بایران آمده در هویزه ساکن شدند از چهار تیره تشکیل یافته اند.

۵ - **کعب**: آل کعب که جدا از بنی کعب هستند از چهار تیره عمده تشکیل شده بنامهای: کعب منان - کعب الحایی - کعب کرم الله و کعب فرج الله.

۶ - **سادات**: از سه تیره تشکیل شده است. سادات فواصل، سادات جعاله و سادات موسوی جزایری، که بیشترین علما و دانشمندان خوزستان از این طایفه هستند.

بطور کلی عشایر عرب زبان خوزستان تماماً اسکان یافته اند. کار اصلی آنان کشاورزی و پرورش دام (گاو و گاومیش) است.

در رأس هر یک از گروه ها (عشیره، تیره، و حموله) شیخ قرار دارد و رئیس عشیره را «شیخ المشایخ» می گویند، سلسله نسب پدرتباری است و بر اصل شجره نسب استوار است که به آن اهمیّت می دهند و هر فرد عضو عشیره، تیره، و حموله (بیت) بر شجره نسب خود آگاهی کامل دارد.

لرکی‌ها

لرکی‌ها: در بین ایلات ایران، ایلی بنام لرکی وجود داشته که گذشت زمان آنرا به پراکندگی کشانده است. تاکنون در هیچ کتابی به تفصیل درخصوص لرکیها یاد نشده است. فقط حدود ۱۵ سال پیش آقای جهانگیر قائم‌مقامی در مجله یادگار مطلبی تحت‌عنوان عشایر خوزستان نوشته و یادآور شده: جای تعجب است که مؤلف فارسنامه ناصری کلیه ایلات و عشایر فارس و کوه‌گیلویه را در کتاب خود به تفصیل ذکر نموده از لرکی ها حتی نامی نبرده است. «لُرد کُرزن» در سال ۱۳۰۵ قمری به بختیاری رفته و فارس را نیز در همان سال دیده است از زبان یکی از سران قشقائی مینویسد پنج هزار خانواری که از فارس به بختیاری‌ها پیوسته‌اند همین لرکی‌ها هستند، اما بعضی‌ها میگویند که بختیاری هستند و چند

طایفه از آنها قهر کرده و به شیراز رفته و چند سالی در شیراز بوده و آنگاه برگشته‌اند. مسکن اولیه لرکی‌ها بنابه آنچه سینه به سینه نقل شده سرزمینی واقع در قبله چهارمحال بختیاری در بین دو رودخانه به اسامی «ارمند» و «دوپهلان» است. این سرزمین در دامنه کوهی بنام «لِرک» قرار گرفته است.

معنی لرک (با لام مکسور) درخشیدن است. کوه لرک دارای سنگهایی است که در برابر نور خورشید نور منعکس می‌کند، یعنی می‌درخشد و بزبان لرکی‌ها هر چیزی که بدرخشد میگویند لرک. لرک ایکُنه (یعنی درخشش می‌کند) و یا: ایلرکه (می‌درخشد). و مردمی که در این سرزمین زندگی میکردند بهمین نام (لرکی‌ها) نامیده میشدند که به مرور زمان بخاطر تلفظ عامیانه «لرکیا» گفته شده است.

لرکی‌ها به دو زبان سخن می‌گویند: ترکی و فارسی شکسته. در زبان فارسی شکسته آنها لغاتی نظیر صرافت (دقت)، انگشت (زغال افروخته)، دشخوار (دشوار)، مرفا (فال بد)، تردد (رفت و آمد)، مشتلق‌چی (کسیکه روال مال دزدیده شده را نشان میدهد)، هریسه (حلیم)، سرسام (ناراحتی از شلوغی)، مَرغ (چمن)، کام (مراد)، انگار (مثل اینکه)... و غیره در زبان محلی آنان زیاد دیده میشود.

اشعار شادی‌بخش ترانه‌ها و سوگواری آنها و صحبت محرمانه و خصوصیشان بزبان ترکی است این ایل مدتی ییلاق و قشلاق میکردند. ییلاقشان سبزه‌کوه (دنباله کوههای بختیاری) و قشلاقشان سرزمینی بنام ابوالفارس نزدیک بهبهان در خوزستان بوده که اخیراً شرکت نفت در ابوالفارس چاه نفت زده و آنرا پاریس خوزستان لقب داده‌اند. لرکی بشهادت طوایف همجوار، ایلی غیور و قدرتمند بوده‌اند. اطاعت از فرمانهای رئیس مملکت و رئیس ایل را میتوان از خصوصیات ویژه آنها نام برد. زمانیکه رضاشاه به «تخت‌قاپو» و اسکان دادن ایلات دستور داد. لرکی‌ها در سرزمین موروثی خود ابوالفارس تمرکز یافته و شروع به ساختن ابنیه و عمارت نمودند. کشت و زرع را نیز بر شغل دامپروری خود افزودند. در این هنگام از طرف دولت امر به جمع‌آوری اسلحه شد. لرکی‌ها هم که در خانه فقیرشان حداقل یک قبضه اسلحه نظیر تفنگ و یا (پیشتو) بود همه را تحویل دولت دادند.

طولی نکشید که هرج و مرج شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد. ایل‌های بهمنی و علادینی هنوز مسلح بودند و اسلحه خود را بدولت تحویل نداده بودند، به مال و منال لرکی‌ها چشم دوخته بودند، از هرج و مرج استفاده نموده، یکشب این دو ایل متفقاً به سرزمین لرکی‌ها بطور ناگهانی حمله‌ور شدند و تمام سرزمین آنان را اشغال کردند و آنان را از سرزمین خودشان بیرون کردند و از آنموقع لرکی‌ها در شهر و دهات ایران پراکنده شده و برخی از آنها کم‌کم در ادارات دولتی و بخش خصوصی و شرکت نفت مشغول شده و برخی دیگر به کشاورزی و دامپروری پرداختند. جمعیت آنانرا در سال ۱۳۲۰ بین پنج تا هفت هزار خانوار تخمین زده‌اند. تراکم جمعیت آن در شهرهای اهواز، آبادان، رامهرمز، مسجدسلیمان، آغاجاری و هفتگل و حوالی شهرهای نامبرده میباشد و از آنموقع تاکنون برای بدست آوردن سرزمینهای از دست رفته خود، مبارزه قلمی را شروع کرده‌اند. لرکی‌ها دارای تشکیلات ایلی و آداب و رسوم، فرهنگ و فرم لباس مخصوص بخود بوده و مردمانی مهمان‌نواز با ایمان و متواضع میباشند. در

شجاعت و سوارکاری و تیراندازی زبانزد همسایگان خود بشمار میروند. خوانین بختیاری بدوستی آنان علاقه خاصی نشان داده و با ایشان مواصلت و خویشی نموده‌اند در بین لرکی‌ها حکیمان قابل و لایقی وجود داشته که حتی مرض استسقاء راکه امروزه تقریباً غیرقابل علاج تشخیص داده شده است معالجه کرده‌اند و یرقان را نیز براحتی مداوا کرده‌اند در این مقاله شما را با شیوه عروسی آنان آشنا می‌کنیم:

عروسی در ایل لرکی‌ها: در بین لرکی‌ها شرط ازدواج و عروسی پسر با دختر رضایت والدین آنهاست. رسم بر این است که پسر به احترام والدین خود هیچوقت روی حرف آنها حرفی نمی‌زند و دخترها در امر ازدواج حق هیچگونه اظهارنظری را ندارند.

اظهارنظر دختر حمل بر پرروئی او و اهانت به والدین است. از دیگر روشهای ازدواج «همبهری» (Hombahr) است.

وقتی پدر دختری، پسر ندارد به پسر خواستگار پیشنهاد می‌کند «همبهر» شود یعنی داماد سرخانه شود اما اصولاً کمتر پسری حاضر میشود که این پیشنهاد را قبول کند چون قبول این پیشنهاد راکسرشأن خود میداند.

بطورکلی مسأله ازدواج در بین لرکی‌ها مسأله خیلی مهمی است و زن ارزش زیادی دارد و گاهی دو طایفه با زن دادن و زن گرفتن چنان متحد میشوند که مثل اعضاء یک خانواده بحساب می‌آیند و حتی وقتی بین دو طایفه «خون وکالات»[۱] میشود برای خاتمه دادن به کشت و کشتار طایفه مقتول با دختری از خویشاوندان قاتل ازدواج میکند و همچنین پسری از طایفه قاتل با دختری از طایفه مقتول ازدواج می‌کند و بدین‌ترتیب بینشان صلح و صفا می‌شود.

از دیگر موارد ازدواج پسر و دختر اینستکه دو خانوار مثلاً دو برادر که یکی پسر کوچکی دارد دیگری نوزاد دختر، معمولاً مادر پسر می‌گوید: این دختر مال پسر منست. یا ممکنست مادر دختر بگوید: این دختر اگر مرد مال زمین است و اگر ماند مال شماست. که این موضوع را اصطلاحاً «ناف برون» میگویند. البته اینگونه خواستهای پدر و مادرها ممکنست عملی نشود و خانواده‌ها تغییر عقیده بدهند. اما شرح کلی: وقتی پدر پسر دختری را برای پسرش درنظر می‌گیرد برای شناسائی بیشتر او شروع به فعالیت می‌نماید. ابتدا چند زن از زنان خبره محل که در بین آنها از منسوبین خانواده پسر نیز هست بعنوان مهمانی یا سرکشی و دید و بازدید به منزل پدر دختر می‌روند و دختر را از نظر قیافه و

---

۱ ـ خون وکالات: وقتی بین دو طایفه دعوائی رخ می‌دهد که منجر به قتلی شود آنرا خون وکالات میگویند.

اندام، زیبایی و قشنگی (برانداز می‌کنند) و ضمن گفتگو با او کمک درکارهایش فهم و عقل و کمال او را می‌سنجند و در همه حال طرز حرکات و رفتار، آداب و معاشرت، پخت و پز، شیردوشیدن و خیاطی او را زیرنظر میگیرند و من غیرمستقیم اطلاعاتی از کارهای هنری او نظیر تمداربافی، ضمن گفتگوهای دسته‌جمعی کسب می‌کنند در این گفتگوها مواردی پیش می‌آورند تا از هنر بافندگی دختر بیشتر سخن گفته شود و در مورد زن ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند: زن واید خُونه نه با، مرد ری ایسبید بکه (زن باید کدبانو باشد و مرد را روسفید بکند).

از دیگر مسائل مهم که مورد توجه قرار میگیرد اصالت و نجابت دختر و خانواده او میباشد و به سرشناسی خانواده و خویشاوندان خانواده دختر نیز اهمیت می‌دهند و ازدواج را یک همبستگی کلی میدانند و گاهی پسری از یک طایفه با دختری از طایفه دیگر ازدواج می‌کنند افراد این دو طایفه مثل اعضاء یک خانوار به خوب و بد و «تنگ و خوش» همدیگر می‌رسند.

پس از این دید و بازدید و بجا آوردن مراسم خداحافظی از خانه والدین دختر می‌روند، طی راه در مورد دختر بحث و گفتگو می‌کنند و در منزل پدر پسر به بحث و مشاوره می‌پردازند و دفعات دیگر بعنوان بازدید با سوغاتی بمنزل والدین دختر می‌روند و گاه ممکنست چند روزی آنجا بمانند. وقتی دختر را پسند کردند مراسم کدخدائی (خواستگاری) پیش می‌آید:

روز معینی پدر داماد به اتفاق عده‌ای از ریش‌سفیدان محل با لباسهای رسمی که عبارت از شال و قبا و تفنگ است سوار بر اسب با هدایایی نظیر چندین کله قند، چند پاکت چای و مقداری توتون و تنباکو و چند رأس گوسفند، بخانه عروس می‌روند. به نزدیکی آبادی که رسیدند، رسم است که مهماندار با عده‌ای از اهالی آبادی به استقبال مهمانان می‌روند، مهمانان از اسب پیاده می‌شوند و با یکدیگر روبوسی و احوالپرسی می‌کنند. البته احوالپرسی آنان خیلی دنباله‌دار و تکراری است و فاصله پیاده شدن از اسب تا چادر را در حال احوالپرسی و جویا شدن از حال دیگران طی می‌کنند. دم چادر، پسران و خویشاوندان عروس یا نوکران اسبهای میهمانان را میگیرند و ترتیب علوفه آنان را میدهند و مهمانان در چادری که قبلاً تهیه شده استراحت می‌کنند. و سرگرم گفتگوهایی شیرین و داستانها و مثل‌های اجتماعی و هنرنمائی‌های خود میشوند و خاطرات و تجربیات خود را بازگو می‌کنند و از آب و هوا سخن بمیان می‌آورند و چای می‌نوشند، قلیان می‌کشند، خواننده‌ای آواز میخواند و نوازنده‌ای که در «نی‌زدن» مهارت دارد او را همراهی می‌کند. مهماندار در مجلس با مهمانان خود می‌نشیند ولی دیگر بستگان و همسایگان او در تهیه ناهار و شام با خانواده عروس همکاری می‌کنند. برای این کار به تناسب جمعیت و مهمانان یک تا چند گوسفند سر میبرند، زنان و دختران آبادی کمک می‌کنند تا ناهار آماده شود. در مجمعه‌های بزرگ که باصطلاح آنها را «مجمعه لارکش» (سینی بزرگ) می‌گویند پلو می‌کشند و گوشت که به شکل تقریباً خورش تهیه شده روی پلو می‌ریزند و این پلوخورش را اصطلاحاً «آش و گوشت» می‌گویند.

لازم به یادآوری است قبل از غذا خوردن جوانی مأمور میشود آفتابه و لگن بیاورد تا میهمانان دست خود را بشویند. این شستن دست یکنوع تشریفات و احترام به میهمانان است و آن به اینطریق است که جوان کم سن و سالی در حالیکه در دست راستش آفتابه و در دست چپش لگن میباشد، جلو اشخاصی که در مجلس محترم و سرشناس‌تر از دیگران هستند میرود و او بدیگری تعارف میکند تا خلاصه یکی از آنها بدین شکل دستش را می‌شوید، که نخست دست راست را روی لگن میگیرد جوانک با آفتابه بطور ملایم آب روی دست او میریزد بطوریکه آب شستشو وارد لگن زیردست میشود وقتی آب روی دستش میریزد به اندازه‌ای است که انگشتان او تر شود کسی که دستش شسته میشود خطاب به جوانک می‌گوید: شسیه گنا بوی بردی سقاب (Shoseye Gonaboy Gorday-Soghab) (شسته گناه باشی برده ثواب.

بعد از اینکه یکنفر دست شست جوانک بترتیب از سمت راست، دست افراد را به همین نحو میشوید تا نفر آخر، و برای خشک کردن دست، هرکس از دستمال جیب خود استفاده میکند. البته همانطور که گفته شد این صرفاً تشریفات و احترام نسبت به میهمانان است. چون اغلب میهمانان خود از چادر بیرون می‌روند و دست و صورتشان را بطور کامل میشویند. بعد از شستن دست در وسط مجلس سفره پهن می‌کنند.

چیدن سفره: سفره در نزد لرکی‌ها احترام خاصی دارد و پاگذاشتن روی سفره را گناه بزرگ میشمارند به همین لحاظ برای چیدن سفره پا روی آن نمی‌گذارند در صورتی‌که مشاهده شده در بعضی مناطق طوایف دیگر برای چیدن سفره روی سفره راه میروند. سفره غذای لرکی‌ها شامل مجمعه‌های پر از پلو و گوشت است که در کنار آن نان فطیر می‌گذارند. روی سفره آب و دوغ ماست می‌آورند. روی دوغ پونه خشک نرم کرده می‌ریزند.

برای شروع بخوردن غذا رسم بر این است که بهم تعارف می‌کنند تا بزرگتر از همه (ریش سفید) شروع بخوردن غذا میکند آنگاه دیگران هم با گفتن بسم‌الله الرحمن الرحیم بخوردن غذا می‌پردازند، سر غذا کمتر حرف می‌زنند سعی می‌کنند لقمه بزرگ نگیرند و دهان آنها صدا نکند و بخوردن دیگران نگاه نکنند اگر زودتر سیر شدند از غذا خوردن دست نکشند و آنرا مزه‌مزه می‌کنند تا دیگران هم سیر شوند وقتی که دست از غذا کشیدند می‌گویند: الهی شکر، ما کم کردیم تو زیاد کن. بعد از صرف ناهار باز به صحبت و صرف چای و کشیدن قلیان مشغول می‌شوند. ساعتی می‌گذرد تا اینکه کسی که حرفش بیشتر در مجلس خریدار دارد سر صحبت را باز می‌کند و منظور را بدین‌ترتیب بیان می‌کند: ما برای کار خیری آمده‌ایم، دختر باید شوهر کند و پسر هم باید زن بگیرد قوم و خویش هستیم، می‌خواهیم قوم و خویش‌تر بشویم. پسر ما را مثل پسر خودتان فرض کنید چهارتا پسر داری اینهم یکی، این پسر هم که وصله خودت است خوب او را می‌شناسی واقعاً پسر خوبیه و ما خواهش می‌کنیم او را به نوکری

خودت قبول کنی و خلاصه بدین‌طریق با یکدیگر صحبت می‌کنند. پدر اگر تمایلی داشته باشد یا حتی صد در صد راضی باشد در وهله اول جواب قطعی نمی‌دهد. می‌گوید نه از ما خانواده پسر زیادتر هستیم نه آنها از ما این بسته به نصیب و قسمت، بایستی با برادرهایم هم مشورت کنم.

اگر موافق نباشد، بدین‌ترتیب جواب قطعی می‌دهد: ایر انار دارُم بیمارم دارُم (اگر انار دارم بیمار هم دارم) یعنی، درست است که دختر دارم اما این دختر حق پسر دیگری است که از شما مقدم‌تر است. یا جواب دندان‌شکن‌تری میدهد: تُف کُن برد بنه ریش (تف کن سنگ بگذار روی آن) یعنی حرفش را هم نزن که راه ندارد. یا بخواهد فخر کند و خودش را برتر وانمود کند می‌گوید: «پشم می وُیک با نیخُوره» (پشم و موی بز با همدیگر قابل نخریسی نیست) یعنی ما مردمان اصیلی هستیم و شما نا اصل.

اگر پدر دختر راضی شد در وقت دیگر مجلس کاغذگیرانی (نامزدی) را تشکیل می‌دهند.

کاغذگیرانی (نامزدی): این مجلس از ریش سفیدان، معتمدین محل و میرزا (نویسنده) در خانه پدر عروس تشکیل می‌شود مردان در مجلسی با یکدیگر می‌نشینند و زنان در اطاق دیگری بالای سر عروس مشغول شادی و بزن و بکوب می‌شوند و گاهی زنی نیز ترانه‌های عروسی میخواند و دیگران با کف‌زدن و پایکوبی خواننده را همراهی می‌کنند و در خلال اینمدت بدست و پای عروس حنا می‌بندند، عده‌ای از زنان هم سرگرم پخت و پز و تهیه ناهار یا شام می‌شوند.

مردان هم، مجلس گرمی دارند یکنفر آواز می‌خواند دیگری نی می‌زند تا اینکه بزرگتر محل به میرزا میگوید: «یواش یواش شروع کنیم» میرزا قلم و دوات و کاغذ را حاضر می‌کند و با گفتن بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع می‌کند سپس شرحی مینویسد که در تاریخ.... در حضور.... اسم دختر.... فرزند.... با اسم پسر.... فرزند..... به همسری داده شد. پشت قباله (مهریه)..... شیربها.... جهازی (جهیزیه).

شیربها شامل چندین رأس گوسفند، گاو، اسب و گاهی هم مبلغی پول می‌باشد. پشت قباله (مهریه) تا ۴۰ سال پیش مبلغی در حدود ۱۰ یا ۲۰ ریال تا ۱۰ تومان بوده است.

«جهازی» (جهیزیه) شامل وسائل خانه‌داری، گلیم، جاجیم، قالی، خرسک، خور، خورجین، شله، لباس، طناب، بندرنگ (بند رنگ شده) بالش می‌باشد.

کاغذ نامزدی که نوشته شد حاضران در جلسه مطلب آن راگواهی و امضاء می‌کنند و با مهر برنجی که دارند آنرا مهر میکنند، بعد با هم کف می‌زنند و می‌گویند: «مارک، مارک» به کسر ـ ر ـ (یعنی مبارک، مبارک) این کف زدن را اصطلاحاً «کف مارکی» (کف مبارکی) میگویند.

از این تاریخ ببعد دختر نامزد پسر میشود. اما مواردی که درباره شیربها باید یادآور شد: پدر هنگام تعیین مقدار شیربها که آنرا اصطلاحاً «شیرباهابُرون» میگویند از مبلغی که عرف است و مورد نظرش میباشد، ۵، ۶ برابر بیشتر میگوید علتش هم اینست که حاضرین در جلسه توقع دارند برای خاطر هریک

از آنها مبلغی از شیربها کاسته شود.

اگر پدر دختر یک‌دندگی کند و از مبلغ شیربها چیزی کم نکند به حاضرین در جلسه برمیخورد و به پدر دختر می‌گویند: «ایویدیمه آش گوشت بخوریم»؟ (آمده‌ایم پلو گوشت بخوریم)؟ وقتی پدر دختر مبلغ شیربها را تعیین کرد میگوید: بخاطر «که‌خدا» (کدخدا) این مبلغ کم. بقیه حاضران در جلسه هریک پول قبائی از پدر دختر مطالبه می‌کنند، پدر دختر مبلغی بخاطر حرمت مجلس کم می‌کند و هرچه که از مبلغ شیربها باقی ماند در کاغذ صورت‌مجلس قید می‌شود بعد از بستن قرارداد شیربها حاضرین در مجلس نقل و شیرینی میخورند سپس اگر ظهر باشد ناهار و اگر شب باشد شام میخورند و پس از آن ساعتها برنامه شادی ادامه دارد و بعد کم‌کم مجلس پاشیده می‌شود. و میهمانانی که راهشان یکی است ضمن خداحافظی و آرزوی موفقیت برای عروس و داماد می‌گویند: «وُ پا پیر اُوین» (بپای همدیگر پیر شوید) و زنان به عروس می‌گویند: اینشالا سال دیه یه کُرّی‌منه بغلت بو» (انشاالله سال دیگر پسری توی بغلت باشد). خلاصه با گفتن این جملات راهی خانه‌های خود می‌شوند.

بعد از این جلسه چنانچه برای پدر امکانات مالی فراهم باشد و فصل هم مناسب باشد (هوا معتدل باشد) چند روزی که گذشت عروسی را روبراه می‌کند. وگرنه چند ماهی صبر می‌کنند تا آمادگی بیشتر پیدا کنند و فصل مناسبتری مثل بهار پیش آید این صبر کردن را اصطلاحاً «بردبافه» می‌گویند و اینطور می‌گویند: «فیلاً یه بردبافه‌ای کردیمه تا بنیم خدا چه ایخوه» دوران نامزدی پسر نمی‌تواند آزادانه با دختر معاشرت داشته باشد، چنانچه دختر را در گوشه‌کناری گیر بیاورد با او «بُوزی گنگل» (نامزدبازی) «مُسه گرمُس» «حنک مذاق» (بگو بخند) «چقل مسی» (عاشقانه و مستانه بگو بخند کردن) می‌کنند.

اینگونه کارها برایشان فوق‌العاده لذت‌بخش و خاطره‌انگیز می‌باشد. اما دختر بخاطر حفظ آبرویش که مبادا کسی آنانرا ببیند هرچه زودتر از پسر جدا میشود و بخانه میرود. چیز دیگری که پسر در دوران نامزدی بصورت خاطره برایش باقی میماند اینست که وقتی پسر دختر را در یک فرصت کوتاه می‌بیند پسر وشگونی از دختر میگیرد که این وشگون را اصطلاحاً «کُنجر» میگویند و پسر بخودش میگوید: «یه کنجری ازش کندم دلم خنک اوید». (وشگونی از او گرفتم دلم خنک شد) و این برخوردها و باصطلاح نامزدبازی‌ها تا زمان عروسی ادامه دارد.

عروسی: ۱۵ روز به عروسی مانده اندک‌اندک تدارک عروسی را می‌بینند و گاهی نیز اینکار را از چند ماه پیشتر آغاز می‌کنند. تا روز عروسی اینکارها باید انجام گیرد: سفید کردن برنج، (برنجکوبی) آردکردن گندم، تهیه نان، خرید قند و چای و توتون و تنباکو، تهیه هیزم، تهیه وسایل پخت و پز، تهیه ترکه جهت بازی مردان، دعوت تشمال، (نوازنده)، دعوت قوم و خویش که هریک مراسم مخصوص بخود دارد.

برنجکوبی (سفیدکردن برنج): سابقاً در بین لرکی‌ها دو نوع برنج «چمپا» و «گرده» مورد استفاده قرار می‌گرفت. برنج چمپا عطری داست که هنگام دم کردن برنج، بوی آن تا فاصله چندین خانه میرفته است. برنج تا روز استفاده با پوست (نکوبیده) میمانده است، هر روز که میخواستند پلو بپزند زن خانه آن را میکوبید و از پوست جدا می‌کرد و پلو می‌پخت.

تهیه آرد: برای تهیه آرد چند لنگه گندم را با الاغ و قاطر حمل می‌کنند و به آسیاب می‌برند و گاه یکی دو روز طول می‌کشد تا به آسیاب برسند و یکی دو روزی هم صرف گرفتن نوبت و آرد کردن گندمها میشود تا بخانه برگردند.

تهیه نان: زنان باید نان مورد نیاز عروسی را بپزند. برای این منظور آرد را در لگن بزرگی خمیر می‌کنند بعد خمیر را چانه می‌کنند سپس چانه را با تیر، روی «تخته» پهن می‌کنند بعد روی تاوه فلزی که زیر آن هیزم میسوزد پهن می‌کنند، در مدت زمانیکه نان در حال پختن میباشد چانه دیگری بهمین طرز که گفته شد تهیه می‌کنند و روی همان نان که روی تاوه در حال پختن است می‌اندازند و با سیخ پهنی بنام «تُوارکُن» از زیر نانها را وارونه می‌کنند در نتیجه نان دومی که در حال پختن است مشغول پهن کردن نان سومی میشوند چانه که پهن شد روی نان اولی روی تاوه می‌اندازند دوباره وارونه می‌کنند، و اینکار را همینطور ادامه میدهند تا زمانیکه نانهای روی تاوه سنگین شده همه آنها را برمی‌دارند و مثل اول اینکار را ادامه میدهند تا چانه‌ها تمام شود. از تخصص زنان در امر نان پختن اینست که وقتی چندین نان روی تاوه که روی هم قرار گرفت و نان زیر که در حال پختن است به موقع آنرا وارونه می‌کنند که نان کاملاً پخته شده باشد. و مثلی است که می‌گوید مرد ساده‌لوحی گفت: «قربونه زنا که ایدونن او بال نون ایپزه که وریش ایکنن» (قربان زنان که میدانند چه موقع آنطرف نان می‌پزد که آنرا وارونه می‌کنند) خلاصه این نان پختن چند روزی وقت لازم دارد.

برنامه خرید: چند نفر بشهر می‌روند و چیزهای مورد لزوم از قبیل قند و چای، تنباکو.... می‌خرند و آنها را با الاغ حمل می‌کنند.

حبه کردن قند ـ قندها که اکثراً کله‌ای بوده برای حبه کردن آن از «قندشکن» استفاده می‌کنند و یک روز شکستن آن طول می‌کشد.

دعوت تشمال (نوازنده): نوازنده لرکی‌ها از دو نفر تشکیل می‌شود. یکی «ساز و کرنا» می‌نوازد که او را میرشکال و دیگری که «دهل» (طبل) میزند او را «دهل‌چی» می‌گویند و هردو را اصطلاحاً «تشمال» می‌گویند.

برای دعوت تشمال قاصدی می‌فرستند و پیغام می‌دهند، مثلاً اول ماه آینده فلانکس برای پسرش عروسی دارد بیا. تشمال روز موعد می‌آید، ابتدا میرشکال با «کرنا» (ساز بزرگ) می‌نوازد، صدای کرنا تا فرسنگها بگوش می‌رسد بازیگران مرد با شنیدن صدای کرنا، دعوت نشده به عروسی می‌آیند و بازی می‌کنند. البته باید یادآور شد که در نواختن کرنا نیروی زیادی مصرف میشود بنابراین میرشکال خسته میشود از اینجهت پس از ساعتی نواختن میرشکال کمی استراحت می‌کند و اما در این موقع برای نواختن از کرنای کوچکتری که همان «ساز» نام دارد استفاده می‌کند و در موقع نواختن «دهل‌چی» او را همراهی می‌کند.

زندگی تشمال‌ها از مقرری که از طرف هر خانواده تعیین می‌شود، می‌گذرد.

وظیفه تشمالها انجام عروسیها و ختنه‌سورانها و اصلاح سرمردان است. بعد از هر عروسی رسم است که از طرف صاحب عروسی انعامی به تشمال داده می‌شود که حتماً یک دستمال ابریشمی هفت‌رنگ پر از نقل و شیرینی جزو آن می‌باشد. مدت عروسی در بین لرکی‌ها اغلب سه شبانه‌روز و گاهی پنج یا هفت شبانه‌روز طول میکشد که در مورد اخیر می‌گویند: «اوه فلونکس هف شوندروز سی کُرش عُریسی کرد» (فلانکس هفت شبانه روز برای پسرش عروسی کرد) در طول مدت عروسی، دسته سوار و پیاده از راههای دور و نزدیک با هدیه‌هایی از قبیل برنج، قند و چای، توتون، تنباکو، گوشتی (گوسفند برای ذبح و گوشت عروسی)، بارهای هیزم، که اینگونه هدیه‌ها را اصطلاحاً «بوزی» می‌گویند به مجلس عروسی می‌آیند مدعوین بوسیله خانواده داماد پذیرایی می‌شوند و توقف آنها مدت معینی ندارد گاهی تا چند شبانه‌روز طول میکشد.

دعوت مدعوین: برای دعوت عروسی از یکی دو ماه پیش وسیله نامه یا پیغام و یا قاصد مدعوین دور و نزدیک را برای دعوت آگاه می‌کنند.

تهیه هیزم: پخت و پز وسیله هیزم انجام می‌گیرد و در شب هم برای روشنایی از هیزم استفاده می‌کنند. برای تهیه هیزم چندین نفر با قاطر یا الاغ و با ابزاری نظیر تبر و تیشه بکوه می‌روند و هیزم می‌کنند و می‌آورند.

تهیه ترکه: یکی از رقصهای مردان «چوب‌بازی» است در حالیکه تشمال آهنگ مخصوص آنرا می‌نوازد مردی چوب کلفت بلندی را مقابل پایش سپر می‌کند دیگری با ترکه‌ای در دست دارد فعالیت می‌کند که به پای او بزند، و وقتی که ترکه را بقصد زدن پائین آورد ضربه‌ای زد، باید ترکه را زمین بیندازد و چوب بلند را بردارد و شخصی که چوب بلند در دستش بود ترکه بدست میگیرد که به پای حریف که اکنون چوب بلند در دستش میباشد بزند پس از زدن ترکه ممکنست شخص دیگری وارد میدان شود و

آن شخص حتماً باید اول چوب بلند را بدست بگیرد ترکه بخورد تا نوبتش بشود که ترکه بزند و این امر گاهی بصورت دودستگی درمی‌آید که می‌خواهند همدیگر را شکست بدهند. اینست که برای این بازی ترکه‌های زیادی مورد نیاز است که یکی دو روز قبل از عروسی بباغ یا جنگل می‌روند و ترکه‌های خوب و صاف حدود یکمتری می‌برند و می‌آورند. ناگفته نماند که پایان این بازی موقعی است که تشمال دیگر آهنگ نزند.

تهیه وسائل پخت و پز و آوردن عروس: اینگونه وسایل کلاً از خانه‌ها به امانت گرفته می‌شود که پس از اتمام کار به صاحبانشان عودت می‌دهند و اگر از ظروف امانتی چیزی بشکنند یا از بین برود صاحب آن، چیزی بابت آن نمی‌گیرد زیرا اینکار را عیب می‌دانند و هم بدشگون. و اگر در اینگونه موارد کسی بخواهد بابت ظرف شکسته‌ای پول یا مشابه آنرا بدهد، بطرف خیلی برمی‌خورد.

برای آوردن عروس زن و مرد، کوچک و بزرگ سوار و پیاده به همراهی تشمال حرکت می‌کنند، تشمال آهنگ «سواربازی» می‌نوازد زنان و مردان پیاده دست میزنند و پایکوبی می‌کنند، مردان سوارکار «سواربازی» می‌کنند (تاخت و تاز می‌کنند) و عملیات نمایشی انجام می‌دهند که آنرا «محلق زیدن و قیقاج» می‌گویند.

وقتی بدر خانه عروس رسیدند، زنان بطرف محلی که عروس در آنجا است میروند لباسهای عروس راکه هنوز پارچه است باندازه عروس میبرند و فقط آنراکوک‌بندی می‌کنند و روی لباس عروس می‌پوشانند که بعدها خود عروس وظیفه دارد آنرا با دقت بدوزد. این لباسها شامل: پیراهن، «تم‌مون» (شلوار) «فریجی» (کت مخمل) که اینها بریدنی و دوختنی است و دیگر گیوه است و «کلاه ریالی» و دستمال هفت‌رنگ سر و دستمال هفت‌رنگ پیشانی‌بند و گوشواره نقره (و خالک نقره، گو)؛

بعد از این دست و پای عروس را حنا می‌بندند، چشمهای او را سرمه می‌کشند، زیرابروی او را با بند برمی‌دارند که این عمل را «بندبُرمک» می‌گویند و گیسوان او را شانه می‌کنند که این عمل را اصطلاحاً «چک زیدن» می‌گویند، این علائم یعنی زیرابرو برداشتن و «چک زیدن» از عمده علائمی است که دختر شوهرکرده است. بعد از این آرایش و بزک عروس آماده حرکت می‌شود چارقد ابریشمی بزرگی را روی سر می‌اندازند که کاملاً صورت او را می‌پوشاند که عروس قادر نیست جلوی پای خود را ببیند، در این موقع دو نفر زن بازوی عروس را می‌گیرند و او را در راه رفتن راهنمایی می‌کنند. البته باید یادآور شد که این چارقد روی سر عروس باقی می‌ماند که شب زفاف «شو حجله» طی تشریفاتی برداشته میشود. در حالیکه دو نفر زن بازوی دختر را گرفته مراسم خداحافظی از خانه پدر انجام می‌شود.

مراسم خداحافظی عروس از خانه پدر: در وسط حیاط یا جلوی چادر خانه پدر دختر، تاوه

نان‌پزی قرار میدهند که این تاوه بمنزله اجاق پدر است و باید از اجاق پدر خداحافظی کند چون در نزد لرکی‌ها خیلی محترم است و به آن قسم میخورند مثلاً میگویند: «اجاق باوات بکنه ای کار درس اوه چندی خوبه» (اجاق پدرت معجزه کند اینکار درست شود چقدر خوب است) سپس عروس را سه بار دور اجاق پدر می‌چرخانند و رو بقبله می‌نشانند، دختر اجاق پدر را می‌بوسد بعد عروس را بنزدیک اسب مخصوص عروس می‌آورند که سوار شود، در این موقع باید داماد مبلغی بعنوان «حق شیر» به مادر عروس بدهد تا او اجازه بدهد که عروس سوار بشود. وقتی داماد حق شیر مادر را داد عروس را سوار اسب می‌کنند و البته برای سوار کردن عروس باید یکی از نزدیکان او مثلاً دائیش او را سوار کند.

در انتخاب اسب یا مادیان عروس این دقت را می‌کنند که اصیل و شکیل باشد و رم نکند. اسب را کاملاً تمیز و آرایش می‌کنند، بگردنش دستمالهای ابریشمی هفت‌رنگ می‌بندند، زین و برگی نو روی آن می‌گذارند روی زین چارقد ابریشمی بزرگی پهن می‌کنند، به پیشانیش آینه‌ای می‌بندند و دهنه اسب را به مرد پیاده می‌دهند که اسب را راه ببرد و این پیاده را «جلودار» می‌گویند، پشت‌سر عروس پسربچه‌ای را سوار می‌کنند، زیرا لرکی‌ها دوست دارند بچه اول عروس پسر باشد و اعتقاد دارند اگر پسربچه‌ای پشت‌سر عروس سوار کنند بچه اول عروس پسر می‌شود.

به این ترتیبی که گفته شد، عده‌ای سوار و پیاده با ساز و کرنا همراه عروس حرکت می‌کنند و به سمت منزل داماد روانه می‌شوند.

بردن جهیز عروس: جهیزیه عروس را «پشا» می‌نامند و آن شامل قالی، گلیم، جاجیم، بالش، خرجین می‌باشد که این وسایل را جلوتر به منزل داماد می‌برند خانواده داماد در نزدیکی آبادی با گلیم و جاجیم‌های رنگارنگ اطاقی درست می‌کنند که آنرا «حلجه» (حجله) می‌گویند که این خانه موقت داماد است. درون حجله را با قالی و گلیم فرش می‌کنند. موقعی‌که عروس بنزدیکی آبادی رسید اسب عروس بدر حجله برده می‌شود اما عروس از اسب پیاده نمی‌شود زنی از طرف عروس می‌گوید عروس «پانداز» (حق قدم) می‌خواهد داماد سکه‌هایی از طلا یا پول رایج به عروس می‌دهد و دست عروس را می‌گیرد و او را پیاده می‌کند. در همین هنگام، در حجله، جلوی پای عروس، گوسفندی سر می‌برند.

داماد تا شب زفاف پیش عروس نمی‌رود و در خلال اینمدت یکنفر به نمایندگی از طرف پدر پسر و پدر دختر پیش سیدی که «مجتهد» نامیده می‌شود می‌رود و مشخصات پسر و دختر را از قبیل نام، نام پدر، می‌گوید و مجتهد صیغه عقد را جاری می‌کند و این عقد را اصطلاحاً «عقد هوائی» می‌گویند زیرا در دفتر رسمی ثبت نمی‌شده و البته اینجور عقدها در عشایر صورت می‌گرفته است.

شب زفاف: در شب زفاف مرد میانسالی همراه با داماد وارد حجله می‌شوند عروس هنوز چارقد روی سر و صورتش است زنی که از طرف خانواده عروس در حجله است می‌گوید: «عُریس ری

گوشونی ایخوه» (عروس روگشائی می‌خواهد) یعنی عروس مبلغی می‌خواهد تا چارقد را بردارد در اینموقع داماد مبلغی به عروس می‌دهد و چارقد صورت عروس را برمی‌دارد سپس عروس و داماد دو رکعت نماز می‌خوانند بعد آنها را دست بدست می‌دهند. بدین‌ترتیب مردی که همراه داماد است دست عروس را می‌گیرد و در دست داماد می‌گذارد و اینطور می‌گوید: «عریس دادم و دسه تو، تونه دادم و دسه خدا» (عروس را بدست تو دام و ترا دادم دست خدا) این تشریفات را اصطلاحاً دست بدست دادن می‌نامند. در اینموقع همه بجز عروس و داماد از حجله خارج می‌شوند.

بعد از شب زفاف اولین وعده غذایی که به عروس و داماد می‌دهند اصطلاحاً «آش پس پرده» می‌گویند که برای عروس و داماد خیلی خاطره‌انگیز است و بصورت ضرب‌المثلی درآمده می‌گویند: «آش پس پرده یادش آمده یعنی خیلی خوشه.

هفت روز که از توقف عروس و داماد در حجله گذشت عروس را به حمام می‌برند و بعد از آن برای اینکه عروس را وادار به انجام کارهای خانه نمایند مادر دست عروس را در «خور آردی» (ظرف آرد) می‌کند و در می‌آورد بعد از آن در «خیگ رزغن» (ظرف روغن) و از آنموقع ببعد عروس انجام کار خانه را شروع می‌کند در اینموقع برای عروس و داماد چادری جداگانه می‌زنند تا زندگی نو و مستقل خود را آغاز کنند و پدر سهمی از دارایی خود را که عبارتست از: گاو و گوسفند و وسایل خانه‌داری که کم و کسر دارد باو میدهد.

پاگشونی: یکی دو هفته از عروسی گذشت خانواده دختر، عروس و داماد را به شام دعوت می‌کنند این دعوت را «پاگشونی» می‌نامند. خانواده عروس علاوه بر پذیرایی عروس و داماد هدیه‌ای را که ممکنست یک رأس گوسفند یا پوشاکی نظیر گلیم یا جاجیم باشد به عروس می‌دهند.

یادآوری می‌نماید، این مقاله از مراسم عروسی لرکیهای هفتکل و سبزه‌کوه گردآوری شده است. بنا بگفته آقایان پرویز صفائی لرکی ۷۵ ساله، قربانعلی اژدری لرکی ۷۰ ساله، سیف‌اله اشتری لرکی ۶۵ ساله، سلطانعلی عباسی لرکی ۹۳ ساله، خانعلی شمشیری ۸۰ ساله، غریب‌خان عباسی لرکی ۶۰ ساله و دوستعلی مالکی. مراسم عروسی لرکی‌ها تا شهریور ۱۳۲۰ عیناً طبق متن این مقاله بوده است ولی از آن تاریخ که از محل خود متفرق شدند در جاهای مختلفی مسکن گزیده‌اند و محیط، منطقه زیست و پیرامون آن، در مراسم عروسی و دیگر مراسم آنها تأثیر کرده است. در ضمن تمام امکانات گذشته را ندارند که این مراسم را بطوریکه در مقاله آمده است اجرا کنند و ما اینک از جزئیات فعلی مراسم عروسی آنان در نقاط مختلف بی‌خبریم و حتی مطالبی که از عروسی لرکیها در این مقاله نوشته شده است مربوط به حدود ۵۰ سال پیش می‌شود و مطمئناً در حال‌حاضر بسیاری از عرف‌ها و عادات آن به فراموشی گرائیده است. موسی فاطمی ـ مجلهٔ هنر و مردم ـ شماره ۱۴۸

جمعیت عشایر ییلاقی و قشلاقی شهرستانهای استان خوزستان در سال ۱۳۶۶

نام شهرستان	نام ایل یا طایفه مستقل	عشایر ییلاقی		عشایر قشلاقی	
		خانوار	جمعیت	خانوار	جمعیت
کل استان		۶۴۷۷	۴۰۵۲۳	۲۸۰۵۱	۱۸۴۸۸۵
آبادان		۲۰	۱۴۹	۰	۰
	ایل ارکوازی	۲۰	۱۴۹	۰	۰
اندیمشک		۱۷۳	۱۱۴۹	۲۶۶۳	۱۸۴۴۷
	ایل یاریمطاقلو	۰	۰	۶۷	۴۶۶
	ایل ترکاشوند	۰	۰	۲۸۱	۲۱۵۴
	ایل بیراوند	۰	۰	۱۴۳	۱۰۲۶
	ایل پاپی	۳	۱۸	۵۲۰	۳۷۴۹
	ایل حسنوند	۰	۰	۵۴	۴۴۰
	ایل دریکوند	۱۷۰	۱۱۳۱	۵۵۶	۳۷۴۷
	ایل دلفان نورآباد	۰	۰	۷	۵۱
	ایل سگوند	۰	۰	۲۱۴	۱۵۷۶
	ایل ممی‌وند	۰	۰	۶۳۸	۳۸۹۷
	طایفه مستقل دالوند	۰	۰	۶	۴۶
	طایفه مستقل سادات آهوقلندر	۰	۰	۱۷۴	۱۲۸۱
	طایفه مستقل کائدرحمت	۰	۰	۳	۱۴
اهواز		۵۵	۵۴۴	۸۱	۷۱۵
	قبایل عرب	۵۵	۵۴۴	۸۱	۷۱۵
ایذه		۳۳۱۷	۲۱۶۸۵	۷۰۴۱	۴۶۸۴۱
	ایل بختیاری	۲۵۸۸	۱۶۹۵۴	۶۳۸۹	۴۲۷۵۷

نام شهرستان	نام ایل یا طایفه مستقل	عشایر ییلاقی		عشایر قشلاقی	
		خانوار	جمعیت	خانوار	جمعیت
	ایل بهمئی	۷۲۹	۴۷۳۱	۶۵۲	۴۰۸۴
بندر ماهشهر		۳۴	۲۵۸	۳۴	۲۵۸
	قبیله بنی کعب	۳۴	۲۵۸	۳۴	۲۵۸
بهبهان		۰	۰	۳۶۱	۲۶۷۹
	ایل بختیاری	۰	۰	۲۳۱	۱۷۳۲
	ایل بویراحمد سفلی	۰	۰	۳۷	۲۶۷
	ایل بهمئی	۰	۰	۶۰	۴۲۲
	ایل طیبی	۰	۰	۱۸	۱۴۹
	ایل قشقایی	۰	۰	۱۵	۱۰۹
خرمشهر		۰	۰	۱	۳۹
	قبایل عرب	۰	۰	۱	۳۹
دزفول		۱۲۰۳	۷۱۷۷	۴۸۵۶	۳۰۲۸۸
	ایل یاریمطاقلو	۰	۰	۴	۳۰
	ایل ترکاشوند	۰	۰	۵	۲۲
	ایل پاپی	۰	۰	۳	۲۳
	ایل دلفان نورآباد	۰	۰	۳۱	۲۲۳
	ایل زلقی	۳۶۲	۲۰۳۲	۴۷۶	۲۷۹۷
	ایل ممی وند	۱	۱۰	۲۰۸۳	۱۲۵۱۶
	ایل بختیاری	۸۱۷	۴۹۲۶	۲۲۱۹	۱۴۳۹۷
	طایفه مستقل کولیوند	۰	۰	۲۴	۱۵۸
	قبایل عرب	۲۳	۲۰۹	۱۱	۱۲۲
شت آزادگان		۱۴۴	۱۲۳۳	۱۱۸	۱۰۲۲

نام شهرستان	نام ایل یا طایفه مستقل	عشایر ییلاقی		عشایر قشلاقی	
		خانوار	جمعیت	خانوار	جمعیت
	قبایل عرب	۱۴۴	۱۲۳۳	۱۱۸	۱۰۲۲
رامهرمز		۰	۰	۵۲۱	۳۶۸۱
	ایل بختیاری	۰	۰	۸۳	۵۹۵
	ایل بهمئی	۰	۰	۲۴۵	۱۷۴۵
	ایل طیبی	۰	۰	۹۰۸	۷۲۵
	ایل قشقایی	۰	۰	۸۵	۶۱۶
شوشتر		۰	۰	۷۹۶	۵۴۶۸
	ایل ممی‌وند	۰	۰	۸۶	۵۸۷
	ایل بختیاری	۰	۰	۷۱۰	۴۸۸۱
مسجدسلیمان		۱۳۳۱	۸۳۲۸	۱۱۵۹۸	۷۵۵۷۹
		۱۳۳۱	۸۳۲۸	۱۱۵۹۸	۷۵۵۷۹

از فصلنامه ذخایر انقلاب

نام شهرستان	نام ایل یا طایفه مستقل	عشایر ییلاقی		عشایر قشلاقی	
		خانوار	جمعیت	خانوار	جمعیت
	قبایل عرب	۱۴۴	۱۲۳۳	۱۱۸	۱۰۲۲
رامهرمز		۰	۰	۵۲۱	۳۶۸۱
	ایل بختیاری	۰	۰	۸۳	۵۹۵
	ایل بهمئی	۰	۰	۲۴۵	۱۷۴۵
	ایل طیبی	۰	۰	۹۰۸	۷۲۵
	ایل قشقایی	۰	۰	۸۵	۶۱۶
شوشتر		۰	۰	۷۹۶	۵۴۶۸
	ایل ممی‌وند	۰	۰	۸۶	۵۸۷
	ایل بختیاری	۰	۰	۷۱۰	۴۸۸۱
مسجدسلیمان		۱۳۳۱	۸۳۲۸	۱۱۵۹۸	۷۵۵۷۹
از فصلنامه ذخایر انقلاب		۱۳۳۱	۸۳۲۸	۱۱۵۹۸	۷۵۵۷۹

نمونه ورزشهای محلی استان خوزستان ـ ۱ـ اشطیطی ۲ـ امح چپم ۳ـ بدو اشیخ ۴ـ خطط‌الحیله ۵ـ ظمت‌الغرایض ۶ـ تک‌تک حجاره ۷ـ رو ویح ۸ـ طره ولاک ۹ـ غمضه جیجو ۱۰ـ چوب توپه ۱۱ـ هفت‌سنگ ۱۲ـ الک دولک ۱۳ـ تینر خرابه ۱۴ـ سک‌سک ۱۵ـ یزله ۱۶ـ دال پران ۱۷ـ لنگ‌رو ۱۸ـ قاوان

قاوان ـ بازی جمعی است که بین دو تیم با نفرات مساوی برگزار میشود، این بازی از نمونه بازیهائی است که در بسیاری از استانها با مشابهت بسیار و موارد تفاوت اندک تحت نامهای دیگری رایج و متداول است.

لنگ‌رو ـ یکی از بازیهای جمعی و پرتحرک و پرجنب و جوش استان خوزستان است. این بازی بین دو تیم با نفرات مساوی برگزار میشود و از سری بازیهای محلی است که نیازی به وسیله ندارد.

یزله ـ «یزله» در واقع یک نوع مراسم حماسی نیایشی است که بصورت جمعی انجام میشود، این مراسم همراه با بیان دلاوریها، رشادتها و افتخارات رزمی است، همراه با پیامهای مبارزه‌طلبانه مردمی است که از مرز و بوم و مقدسات خود تا پای جان دفاع و حراست می‌کنند، از تهاجمات دشمن نمی‌هراسند و بیمی به دل راه نمی‌دهند، این مراسم بیشتر در جریان کسب پیروزیهای مبارزاتی بر ضد دشمن و مهاجم انجام میشود، یک نفر رهبر گروه، مراسم را رهبری و حماسه‌سرائی میکند و دیگران به او پاسخ مناسب میدهند و گفتارش را تائید می‌کنند، ریتم حرکات، هماهنگی حرکات و نفرات و در مجموع حرکات موزون از ویژگیهای این مراسم است. مراسم در اصل با سلاح انجام می‌شد، افراد همه مسلح بوده و با لباس محلی ردیفهای چپ و راست خشاب فشنگ می‌بستند، نفرات بدور سرپرست گروه جمع شده و شعارهای انقلابی میدهند و حرکات موزون را انجام میدهند.»۶

برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
ساکنان قدیمی و کنونی خوزستان ص ۴۶۶ عیلامی‌ها ص ۴۶۷ مردم کنونی خوزستان ص ۴۶۸ عرب ص ۴۶۹
۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان
۲ـ فصلنامه ذخایر انقلاب ـ بهرام امیراحمدی
۳ـ کتاب ایلات و عشایر ـ ت. فیروزان
۴ـ مجله رشد علوم اجتماعی ـ علی نوذرپور
۵ـ کتاب جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر ـ دکتر حشمت‌الله طبیبی
لرکی‌ها ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸ ـ موسی فاطمی
۶ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران ـ غلامحسین ملک محمدی
۷ـ جغرافیای نظامی استانهای مرزی ایران ـ علی رزم‌آرا
۸ـ خوزستان و کهگیلویه و ممسنی ـ احمد اقتداری
۹ـ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی ـ لسترنج ـ ترجمه محمود عرفان
۱۰ـ تاریخ جغرافیائی خوزستان ـ محمدعلی امام شوشتری
۱۱ـ افشارهای خوزستان ـ مقالات کسروی یحیی ذکاء
۱۲ـ سفرنامه هنری راولینسون به لرستان، خوزستان، بختیاری ـ ترجمه سکندر امان‌اللهی
۱۳ـ تاریخ اجتماعی ایران ـ مرتضی راوندی
۱۴ـ جغرافیای عشایری خوزستان ـ نشریه ژاندارمری شماره ۱ اسفند ۱۳۳۴ و شماره ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ٦ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و شماره ۱ اسفند ۱۳۳۵ و شماره ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ٦ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ سال ۱۳۳٦
۱۵ـ نظام قبیله‌ای در خوزستان ـ عبدالله سیحی امان ـ پایان نامه دانشکده علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران
۱۷ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور
۱۸ـ عشایر خوزستان قبایل شوش ـ مجله یادگار سال ۱۳۲۴
۲۰ـ عشایر خوزستان، طوایف میان آب ـ مجله یادگار سال ۲ شماره ۴ و ۷
۲۱ـ عشایر خوزستان، لرکی‌ها مجله یادگار سال سوم شماره اول جهانگیر قائمقامی
۲۲ـ عشایر خوزستان ـ قبایل جانکی ـ طوایف زنگنه ـ طایفه جلالی ـ جهانگیر قائمقامی در مجله یادگار تا ۱۳۲٦
۲۳ـ سفرنامه دمورگان ـ ترجمه جهانگیر قائمقامی
۲۴ـ جغرافیای مفصل غرب ایران ـ بهمن میرزا کریمی
۲۵ـ عربها در خوزستان ـ احمد کسروی ـ مجله آینده سال ۱۳۰۴ شماره‌های ۱ و ۲ و ۳
۲٦ـ ایل افشار ـ احمد کسروی، ـ مؤسسه مطبوعاتی شرق
۲۷ـ رساله تحقیقات سرحدیه ـ جعفر مشیرالدوله
۲۸ـ جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان ـ عباس میریان
۲۹ـ سفرنامه خوزستان ـ عبدالغفار نجم‌الملک

استان زنجان*

در اوایل قرن دهم هجری به لحاظ نقل و انتقال ایلات ناآرام مناطق، که به منظور ایجاد امنیت و جلوگیری از شورشهای محلی خوانین یکی از سیاستهای زمامداران صفویه و قاجاریه بوده است، شهرستان زنجان از این پدیدهٔ سیاسی متأثر شده و طوایفی از پنج ایل به نامهای شاه‌سون، اوصانلو، مقدم، بیات و خدابنده‌لو را در خود جای داده است.

خصوصیات نژادی: از نظر تیپولوژی انسانی، با توجه به سوابق تاریخی منطقه، نقل و انتقالات سیاسی ایلات، هجومهای جنگی و بررسی تیپ‌های نژاد انسانی اینچنین استنتاج می‌گردد که مردم این شهرستان از نظر قومیت یکدست نمی‌باشند، بلکه اختلاط و امتزاجی از اقوام آریایی که در اواخر هزارهٔ دوم قبل از میلاد در منطقه ساکن شده و تیپهای مختلفی از اقوام ترک، که با نام طایفه قنغور در قرن هفتم هجری در منطقه سرازیر گردیده، همچنین اقوام گرجی که در دوران صفویه از آذربایجان کوچانیده شده با قبایل ایلات خمسه، تیپ مخصوص زنجانی را که در جلگه‌ها و حاشیه رودخانه‌های منطقه زندگی می‌کنند بوجود آورده است. از مشخصات این تیپ با رنگ پوست گندمی و چشمهای میشی با موهایی به رنگ سیاه دیده می‌شوند، تیپ اصیل که در ارتفاعات و مناطق کوهستانی زندگی می‌کنند به علت عدم فعل و انفعالات انسانی، آریایی اصیل باقیمانده و از مشخصات این تیپ با رنگ پوست سفید، چشمهای زاغ و موهایی به رنگ بور که مردمانی بسیار آرامند که تیپ اخیر در مناطق جمعیتی کوههای زنجان شمالی اکثریت دارند.

ایلات پنجگانه خمسه که ذکر گردید ذیلاً مورد بررسی قرار می‌گیرد. **۱ـ ایل شاه‌سون:** ایل شاه‌سون که از ایلات عمده منطقه بشمار می‌رفته شامل اتحادیه وسیعی از قبایل قزلباش، شاه‌سونهای طالشی که از گیلان مهاجرت نموده، ایل افشار به سرکردگی محمد حسن خان افشار از طایفه اشاقی‌باش در اواخر قرن ۱۰ هجری در اثر فشار نادرشاه افشار از استرآباد در حوالی رود اترک مجبور به مهاجرت گردیده‌اند، تشکیل یافته است، ناگفته نماند که ایل مزبور قبل از انتقال به استرآباد در آذربایجان به حالت بیابانگردی روزگار می‌گذرانیده‌اند.

شاه‌سونها عمدتاً از دو ایل بزرگ افشاری و دویرانی تشکیل یافته که هریک به قبایل کوچکتری نیز تقسیم شده‌اند.

طایفه افشار در محال خمسه حدود ۵ هزار خانوار بوده و جهت ییلاق به کوههای طارم در شمال

سلطانیه حرکت می‌کردند و قشلاق را در اراضی مشرف به قزل‌اوزن که امروزه به قشلاقات افشار معروف است اتراق می‌نمودند، این ایل بعد از قتل نادرشاه افشار که یکی از رؤسای این ایل در آن شرکت داشته، پس از دستیابی به گنج افسانه‌ای نادرشاه در قلعه کلات واقع در شمال خراسان و انتقال آن به خمسه، از اوضاع آشفته پس از قتل نادرشاه استفاده نموده و اراضی تحت اشغال خود را به عنوان املاک خصوصی درآورد، و سپس به صورت یکجانشینی و دامپروری توأم با کشاورزی روزگار گذرانیدند.

گروه ایلات دویرانی که در سواحل غربی قزل‌اوزن از گروس تا قافلانکوه زندگی می‌کردند از طوایف مختلفی تشکیل یافته بود و دارای سه هزار باب خانه بوده‌اند. **۲ـ ایل اوصانلو:** از ایلات دیگر خمسه است که احتمالاً از جنوب مراغه ـ مهاجرت نموده و در مرکز شهرستان به دامپروری و کشاورزی روزگار می‌گذرانیده‌اند. **۳ـ ایل مقدم:** یکی از طوایف ایل بزرگ آق‌قویونلو بشمار می‌روند، که در تشکیل سلسلهٔ صفویه نقش اساسی ایفاء نموده‌اند. جدّ اعلای طایفهٔ مقدم که در این منطقه ساکن شده‌اند، احمدخان مقدم بیگلربیگی آذربایجان بوده که در لشکرکشی حسام‌السلطنه به هرات از سرداران به نام قشون بشمار می‌رفته است، اختلافات داخلی فرزندان وی موجبات ناامنی در منطقهٔ آذربایجان را فراهم ساخته بودند، که عباس‌میرزا نایب‌السلطنه در ظاهر به منظور حفظ امنیت در مرزهای ترکمنستان روس با ایران اقدام به کوچانیدن پنج هزار خانوار طایفهٔ مزبور به طرف خراسان را نموده است. هنگام حرکت، برادر بزرگتر در ضیاءآباد ابهر فوت نموده و بقیهٔ ایل از رفتن به خراسان سرباز زدند، در نتیجه سه هزار خانوار به طرف مراغه مراجعت نموده و دو هزار خانوار در معیّت دو برادر کوچکتر در مراتع شمالی شهر ابهر تا قریه بویون در شمال سلطانیه به حالت چادرنشینی استقرار یافتند و در اثر مرور زمان زندگی یکجانشینی اختیار کرده‌اند، قابل ذکر است که اقوام مقدم شهر قزوین از طایفهٔ مزبور است. **۴ و ۵** ـ ایلات بیات و خدابنده‌لو بومی شهرستان بوده و از سوابق آنها اطلاعات موثقی به دست نگارنده نرسیده است.

گویش: زبان اهالی منطقه همچون نژاد آنها یکدست نبوده است. ولی آنچه مسلم است قبل از هجوم اقوام مغول زبان بومی اهالی منطقه فارسی بوده است. در صورالاقالیم نوشته «زبانشان (زنگان) پهلوی راستست» استاد جلال همایی در تاریخ ادبیات چنین می‌نویسد: «اهل همدان و زنجان که در فهلویات سخن فراوان گفته‌اند در خطاهای عروضی معذورتر از بندار باشند که به زبان و لغت دری نزدیکتر از پهلوی است» پس از استقرار اقوام ترک در منطقه و مهاجرتهایی که ترکهایی از نژاد ترکهای آذری انجام گرفته، مخلوطی از زبانهای ترکی جغتایی، ترکی آذری، و زبان فارسی که کلمات زبان کردی نیز در آن وجود دارد، تشکیل یافته است. اخیراً در اثر کثرت رفت و آمدها، و نزدیکی منطقه به تهران زبان فارسی در خانواده‌ها متداول گردیده و نتیجتاً استعمال لغات فارسی در محاورات روزمره مرسوم

شده است.

از نظر خصوصیات انسانی مردم زنجان به لحاظ تداوم و استمرار مبارزه با طبیعت کوهستانی مردمانی نسبتاً خشن، توأم با صبر و مردمانی سختکوش و قانع را بوجود آورده است، مهمان‌نوازی و عفت از ویژگی بارز مردمان این منطقه در طول تاریخ حیات خود بوده که این امر در سفرنامه‌های مکتوب نیز منعکس شده است.»۱

مردم‌شناسی شهرستان زنجان: مردم‌شناسی به معنی اخص کلمه، که تجزیه و تحلیل عناصر گوناگون شئون زندگی اجتماعی و سپس مقایسه و ارزیابی این عناصر، به منظور یافتن منشأ امور است، در این مقال مورد توجه قرار نگرفته، زیرا بر این اساس، ارزیابی شئون زندگی مردمان غیرمتجانس همچون منطقهٔ مورد مطالعه، کاری بس سنگین و دشوار است، لذا تنها مواردی از مسایل مردم‌شناسی منطقه زنجان آن چنان که هست، اجمالاً و به طور خبری بیان می‌شود.

به طورکلی موارد مردم‌شناسی مردم زنجان هم‌چون نژاد آنها یکدست نبوده و در مناطق مختلف دارای آداب و رسوم خاصی هستند، بنابراین وجوه اشتراکی در میان آنان وجود دارد. بهر تقدیر مواردی که ذیلاً بیان می‌گردد بعضی از آداب و رسوم منطقهٔ انگوران است که به علت مورد عمل بودن آنها انتخاب شده است.

آداب مهمان: آداب مهمان در منطقه حائز اهمیت است. عموماً مهمان در میان مردم زنجان، از هر طبقه و گروه که باشد دارای مقام و منزلتی بس بزرگ است. اصولاً تمام شئون زندگانی براساس نحوهٔ پذیرایی از مهمان مترتب گردیده است، گویی همه چیز از برای مهمان است و بس. برای مثال از تهیهٔ مسکن تا تدارک مایحتاج زندگی، فاکتور قابل ملاحظه‌ای در امر پذیرایی در نظر گرفته می‌شود. اطاقِ خوب، لوازم عالی، فرشهای زیبا و بالاخره وسایل خواب راحت، همه از برای مهمان است.

بدین ترتیب پس از ورود مهمان تمام اعضای خانواده از کوچک و بزرگ همه در خدمت مهمان قرار می‌گیرد. و از اطعمه و اشربه تدارک شده در هر طبقهٔ اجتماعی که عموماً چند برابر مایحتاج است، قبل از صرف مهمان و پایان پذیرایی، کسی حق استفاده از آنها را نخواهد داشت، در این مرحله دو رسم وجود دارد، نخست آن که صاحب خانه پس از چیدن سفرهٔ رنگین، اطاق مخصوص پذیرایی را ترک میکند و مهمان را جهت استفاده از غذا آزاد می‌گذارد، این پدیده بدان جهت است که آزادی عمل مطلق را به تازه وارد می‌بخشد. رسم دوم آنکه، صاحب خانه پس از تکمیل سفره، به فاصلهٔ یک متری و دو زانو نزدیک درِ ورودی می‌نشیند و با تعارفات پی‌درپی مهمان رابه صرف غذا ترغیب و تشویق می‌نماید، پس از جمع کردن سفره که همراه با تعارفات زیاد نظیر «خیلی ببخشید» قابل شما نبود، شرمنده شدیم و....» است، افراد خانواده بقیهٔ غذا را تناول می‌کنند.

اختیارتام وقت استراحت تمام افراد، به دست مهمان سپرده می‌شود، چنانکه قبل از به خواب رفتن او کسی حق استراحت را نخواهد داشت، فردای آن روز صاحب خانه قبل از طلوع آفتاب جهت انجام خدمت، خود را آماده می‌نماید. بدین ترتیب مهمان‌نوازی از مشخصات بارز مردم است، و در سفرنامه‌های جهانگردان به تفصیل از آن سخن رفته است. ضرب‌المثل‌های بسیار متنوعی نیز در این ارتباط در میان اهالی رایج است که ذیلاً چند نمونه آورده می‌شود:

۱ـ قوناق اوی صاحبنین دوه سی دی هر باندا خخ لاسا گرگ یاتا (ترجمه: مهمان شتر صاحبخانه است، هر جا که گفت باید بخوابد) این ضرب‌المثل بدان معنی است که در مقابل خدمات صاحبخانه مهمان تعارف ننموده و پذیرای خدمات باشد.

۲ـ قوناقین روزی سی اوزونن قاباق گلر (ترجمه: روزی مهمان جلوتر از خودش می‌آید)

۳ـ قوناق الّهین عزیزدی (مهمان عزیز خداست)

۴ـ قوناق اوزونین روزی سینی گترر (ترجمه: مهمان روزی خود را با خود می‌آورد) کنایه از اینکه مهمان سربار صاحبخانه نیست، بلکه از طرف خداوند روزی وی حواله می‌شود.

۵ـ قوناقا خدمت ایله، اگرچه کافر اولا (ترجمه: به مهمان خدمت بکن اگر چه کافر باشد) در این ارتباط ضرب‌المثلهای بیشماری زبانزد خاص و عام است که ذکر آنها از حوصلهٔ این مقوله خارج است.

۱۵.

مراسم عروسی: مسألهٔ ازدواج در منطقه با تأکید خاصی مورد توجه است و از نظر آداب و رسوم به طورکلی دو نوع ازدواج صورت می‌گیرد، نوع اول این که عروس همراه با داماد بدون هیچ نوع اطلاع قبلی منزل پدر را ترک می‌نمایند و پس از چند روز، پدر داماد همراه با ریش سفیدان محلی به منزل عروس مراجعه می‌نمایند و پس از شرح ماجرا به هر تقدیر پدر عروس را راضی نموده و نامه‌ای تحت عنوان وکیل‌نامه جهت عقد ازدواج رسمی دریافت می‌نمایند.

نوع دوم ازدواج بدین ترتیب است که، ابتدا پدر داماد با چند نفر از ریش سفیدان محلی به عنوان خواستگاری به منزل عروس مراجعه کرده و پس از تبادل‌نظر و جلب رضایت، هرکدام از طرفین نماینده‌ای جهت عقد قرارداد تعیین می‌نمایند، متن قرارداد شامل تعیین شیربها به میزان تقریبی ۵۰۰/۰۰۰ ریال و مهریه به میزان تقریبی ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال و براساس وضع مالی داماد، قند ۲ گونی، چای ۱۰ بسته، برنج ۳۰۰ کیلو، روغن دو حلب، شیرینی ۲۰ کیلو، کشمش ۱۵ کیلو. بدین ترتیب قرارداد تحت عنوان «کسمات» منعقد می‌گردد که پدر داماد موظف به تهیه و تحویل اقلام یاد شده به پدر عروس است.

سپس پدر عروس مقداری پارچهٔ چادری و لباس تحت عنوان «خلعت» جهت دعوت اقوام به

عروسی به تعداد ۴۰ نفر از پدر داماد دریافت می‌کند. در این میان عمو و دایی عروس هدایایی نظیر گوسفند و کت و شلوار بنام «دایی پولی» و «عمو پولی» دریافت خواهند نمود. پدر بزرگ و مادر بزرگ عروس یک نوع پارچهٔ ابریشمی گران قیمت تحت عنوان «آناکتانی» یا «مُخری» از طرف پدر داماد می‌گیرند و عروس نیز صاحب زیورآلات خواهد شد.

پدر عروس به تهیهٔ جهیزیه اقدام می‌کند که عموماً شامل قالی، کمد، ظروف، جاجیم محلی، چرخ خیاطی، خورجین، لوازم خواب، کت شلوار داماد و یک جعبه در بسته توسط مادر عروس تهیه شده و محتوای آن معلوم خواهد بود، تدارک می‌کنند.

تهیه لوازم مذکور از طرف پدر داماد بر طبق قرارداد اجباری و از طرف پدر عروس اختیاری است، پس از تدارک عروسی، ابتدا پدر داماد مجلسی به عنوان «صلاح چایی» برپا کرده و ریش سفیدان محل و قوم خویش را دعوت می‌نماید، این جمع، پس از صلاح و مشورت در ارتباط با زمان و مکان عروسی و نحوهٔ جا به جایی مهمانان تصمیم‌گیری می‌نمایند و ماحصل تصمیم به خانوادهٔ عروس ابلاغ می‌شود به طوری که این تصمیم از طرف خانوادهٔ عروس لازم‌الاجراست. سپس پدر عروس و داماد هرکدام نماینده‌ای تعیین و ضمن تحویل خلعتهای خریداری شده، مهمانان را به روز موعود دعوت می‌نمایند و دعوت‌کننده به نوبهٔ خود انعامی از دعوت شونده دریافت می‌کند. پس از جمع شدن مهمانان در منزل عروس و داماد، مهمانان زن مقداری پول، جاجیم، دستکش تحت عنوان «توره» به عروس هدیه می‌دهند تا همراه جهیزیه فرستاده شود. پس از صرف شام، مقداری حنا همراه با شمع و شیرینی که در سینی جمع‌آوری شده، از منزل داماد به منزل عروس آورده می‌شود، اگر عروس و داماد در یک روستا باشند درِ منزل عروس بر روی حناآورندگان بسته می‌شود درِ ورودی پس از دریافت انعام «قاپی باسما» از طرف پدر داماد گشوده شده و مراسم حناگذاری تا نزدیکیهای صبح ادامه می‌یابد. ضمناً در منزل داماد مراسم مشابهی اجراء می‌شود و چند نفر جهت آوردن عروس تعیین می‌گردند، فردای آن روز افراد تعیین شده طرف صبح به منزل عروس مراجعه و نسبت به صورت‌برداری جهیزیه اقدام نموده و تحویل می‌گیرند، جهیزیه پس از بسته‌بندی از قبل ارسال و عروس نیز پس از دریافت اجازه از پدر یا عمو آمادهٔ حرکت میشود. مرکب عروس که ماشین یا اسب است، آذین‌بندی شده و همراه با برادر خویش و فرستادگان داماد سوار شده و براه می‌افتد. در این میان برادر داماد در حالی که صورت خود را با آرد اندود نموده و چراغی در دست دارد پیشاپیش قافله حرکت می‌کند، در فاصلهٔ راه مقداری خوراکی که «توشه» نام دارد در بین همراهان عروس تقسیم می‌شود، داماد پس از دریافت خبر حرکت عروس با چند نفر از دوستان سوار بر اسب بعنوان ربودن عروس می‌آیند که با مقاومت سرسختانهٔ همراهان عروس مواجه شده و به طرف منزل عقب‌نشینی می‌نمایند. خط سیر عروس در آبادی طوری پیش‌بینی می‌شود که فامیل داماد در مقابل منازل خود منتظر رسیدن عروس‌اند تا پارچه‌هایی به عنوان خلعت به گردن اسب ببندند. بدین‌ترتیب پس از رسیدن عروس به منزل داماد، وی با دوستان در

پشت‌بام که از قبل مترصد رسیدن عروس است مقداری پول و شیرینی و سیب را به سر عروس پرتاب می‌نماید و سپس یک پسر بچه بنشانهٔ زائیدن بچهٔ پسر، به دست عروس داده می‌شود و پس از ورود او به منزل داماد که همراه با ذبح قربانی و شکستن تخم‌مرغ است. عروس را دور تنور منزل می‌گردانند و سپس وی را از روی پارچه‌ای بنام «پی‌انداز» حرکت داده و در اطاق مخصوص می‌نشانند دز این وقت عروس از نشستن خودداری می‌کند، که پدر داماد، یک رأس گاو یا گوسفند را به عروس هدیه داده و او را می‌نشاند، پس از آن شیرینی در سینیها آورده می‌شود و دو نفر ریش‌سفید آنها را در بشقابها گذاشته به مهمانان هدیه می‌کند، و مهمانان نیز پس از خالی کردن شیرینیها در جیب مقداری پول بـه عـنوان (تویانه) به میزان ۱۰۰۰ ریال الی ۵۰/۰۰۰ ریال پرداخت می‌کنند. و این مبالغ پس از جمع‌آوری از مهمانان مرد و زن شمرده شده و به پدر داماد تحویل داده می‌شود و سپس ناهار صرف شده و مهمانان پس ازکسب اجازه مراجعت می‌نمایند.

دو روز بعد از عروسی مراسم زنانه «دواق قاپما» انجام می‌شود، بدین ترتیب که عروس را روی صندلی نشانده و صورت او را با پارچه می‌پوشانند سپس در حضور مهمانان دو نفر پسر بچه که هرکدام یک قاشق چوبی در دست دارند، پارچهٔ روی عروس را با قاشق کنار می‌زنند و سپس پارچه را به کمر خود می‌بندند و پس از دریافت انعام از طرف مادر داماد آن را، تحویل می‌دهند، مراسم پس از صرف شیرینی در حدود ساعت ۶ خاتمه می‌پذیرد. پس از حدود بیست روز پـدر عروس تـحت عـنوان «اپاق آشما» عروس و داماد را به منزل دعوت می‌نماید و پس از صرف غذا هدیه‌ای شامل گوسفند و فرش با توجه به فراخور حال، به عروس و داماد می‌بخشد، پس از آن قوم و خویش عروس و داماد در ماه اول ازدواج مراسم مشابهی را انجام می‌دهند. و بدین ترتیب عروسی پایان می‌پذیرد. ازکتاب تاریخ زنجان

مراسم دفن اموات: در ارتباط با مسألهٔ تدفین، همکاری و تعاون بسیار منظمی به طرق مختلف در منطقه رواج دارد، که خلاصه‌ای از آن ذیلاً نقل می‌شود: ابتدا پس از انتشار خبر فوت شخص، اهالی محل سریعاً در منزل متوفی حاضر می‌شوند که اگر بی‌بضاعت باشد به طور محرمانه مبلغی را در حدود تدارکات روز اول مراسم، جمع‌آوری و اقدام به تهیهٔ مایحتاج می‌نمایند، سپس مراسم تدفین انجام می‌گیرد، بدین ترتیب که جلوی میت یک سینی پر از قند شکسته که روی آن با پارچهٔ سیاه رنگ پوشیده شده حمل می‌شود که بنام «ورجناز» معروف است. این قند در مراسم تدفین در بین مردم تقسیم می‌شود، پس از آن اهالی به منزل متوفی مراجعه و به صرف غذای آماده می‌پردازند. در این میان پذیرایی افرادی که در مراسم تدفین همکاری نموده‌اند به طور خصوصی و با کیفیت عالی ــ «حلالی آلماق» انجام می‌شود.

روز بعد صاحب متوفی با دعوت ریش‌سفیدان و خویشان مجلس «صلاح لاشماق» را برپا می‌کند

در این جلسه در ارتباط با نحوهٔ برگزاری مراسم عزاداری تصمیم‌گیری می‌شود، ذبح قربانی براساس تعداد مهمانان انجام می‌پذیرد، و آرد مورد نیاز برای تهیه نان از منازل و ارسال آن به منزل متوفی در دسترس خانواده‌ها گذاشته می‌شود. روز مراسم اگر پنجشنبه باشد شام و اگر جمعه باشد ناهار خواهد بود، دعوت مهمانان در داخل با خبر کردن، و در خارج از محل، از طریق نوشتن نامه به شخص سرشناس محلی انجام می‌پذیرد. مهمانانی که از راه دور آمده‌اند قبل از رسیدن تقسیم‌بندی شده و به اصطلاح محل «جوق»بندی می‌شوند. مثلاً هر پنج خانواده صاحب جوق فلان روستا تعیین می‌شود و مترصد است که به مجرد رسیدن جوق، اسب او راگرفته در منزل خود جای دهد.

یک روز قبل از مراسم مهمانی قرآن خوانهای محلی در منزل متوفی جمع می‌شوند، این افراد موظف هستند که یک جلد کلام‌الله مجید را به هر تقدیر که باشد تمام نمایند، تا یک پذیرایی جالب نصیب آنها شود.

روز مهمانی هرکس که غذا می‌خورد مجلس را ترک می‌نماید، زیرا از بعدازظهر روز جمعه کسی که در منزل متوفی به عنوان مهمان باشد باید تا روز یکشنبه در منزل باقی بماند، بعد از روز شنبه اولاد اناث و ذکور متوفی که در خارج از منزل هستند با کسب اجازه منزل را ترک می‌نمایند، لیکن پذیرش مهمانانی که بعد از اتمام مراسم خبردار شده‌اند تا روز چهلم ادامه دارد و به طور مرتب غذای مهمان در منزل آماده است، ضمناً در روز پذیرایی مهمانان هرکدام مبلغی را در حدود ۱۰۰۰ ریال تا ۵۰۰۰ ریال به ریش‌سفید مجلس، به عنوان «یاس» تقدیم می‌کند که پس از جمع‌آوری به صاحب متوفی داده می‌شود.

مراسم بعدی چند روز به چهلم مانده است در این روز قوم و خویشان با آوردن مقداری پارچه‌های رنگی، مجلسی تحت عنوان «قره آچماق» ترتیب می‌دهند. بدین ترتیب لباسهای سیاه را از تن صاحب متوفی درآورده و لباس رنگین را به او می‌پوشانند. پس از این مراسم شخص عزادار با تهیهٔ مقداری پارچه به منزل یکایک دوستان و آشنایان مراجعه کرده و با تقدیم پارچه، اجازهٔ کندن لباس سیاه را به دوستان می‌دهد.

روز چهلم معمولاً روز پنجشنبه یا جمعه انتخاب می‌شود و ناهار یا شام ترتیب داده می‌شود که این مراسم با دعوت قبلی انجام می‌پذیرد. آخرین مرحله، اولین روز عید است که در این صورت تنها عید نوروز مدنظر است، در این روز دوستان و آشنایان از منزل متوفی دیدن می‌نمایند و بدین ترتیب کلیهٔ مراسم پایان می‌یابد.»[۱]

لباس: نوع لباس در شهرستان زنجان به ویژه لباس زنانه در ضمن سادگی، بسیار زیبا و متنوع است، آنچه که عمومیت دارد اینکه برای سر، از سه نوع پوشش استفاده می‌شود.

ابتدا پارچه‌ای بنام «پوشن» موی سر را با قوس پیشانی به طور محکم محافظت می‌نماید، سپس

ابزار دومی که به جهت حافظت پوشش مورد استعمال است «چنه التی» (زیرچانه) نام دارد که خود از سکه‌های قلابدار به هم پیوسته یا منجوق رنگارنگ تشکیل شده و زیر چانه تا فرق سر پیچیده میشود. پوشش سوم بنام «یاشماق» (روسری) است که برای پوشش دهان، چانه و گردن استفاده می‌شود.

پوشش بالاتنه، ابتدا «جلیزقا» (جلیقه) است که بدون آستین است، نوع آستین‌دار این پوشش که «یل» نام دارد، مورد استفاده متمولین است. زیر جلیزقا پوششی بنام «کوینگ» وجود دارد که اندکی بلندتر از جلیزقاست و این پوشش از طرحهای الوان و رنگهای گرم انتخاب می‌شود، زیر کوینگ پوششی بنام «تومان» وجود دارد که خود بر دو نوع است، تومان بلند «شلیته» نام دارد که معمولاً مورد استفادهٔ گروه سنی ۴۰ سال به بالا است و تومان کوتاه که «قصّا تومان» نام دارد مورد استفادهٔ جوانان است.

پوشش پائین تنه، شلوار نام دارد که معمولاً از پارچهٔ تیره رنگ و ضخیم انتخاب می‌شود، شلوار دیگری تحت عنوان «نیم ساق» وجود دارد، از این شلوار در مهمانیها و مسافرتها استفاده می‌شود که در قسمت پا به جوراب مجهّز است که نوعی جوراب شلواری است.

تزیینات زنانه عبارتند از: انگشتر، النگو و بویماق که خود از سکه‌های پول قلابدار از تار منجوق آویزان شده و از چند ردیف تشکیل شده است. ناگفته نماند که «چنه آلتی» (زیرچانه) نیز ضمن داشتن عملکرد خاص، نوعی عنصر تزیینی است.

لباس مردانه شامل کت و شلوار معمولی است، تنها پوشش سر، که «کچه بورک» (کلاه نمدی) نام دارد برای مردان اجباری و از اهمیت خاصی برخوردار است و عدم استفاده از آن نوعی بی‌حرمتی به جامعه تلقی می‌شود.

قبل از ورود کفشهای پلاستیکی. سه نوع کفش با عملکرد جداگانه رایج بوده است کفشهایی از نوع چارق و گیوه برای کارهای روزانه و کفش دوبندی جهت مهمانی‌ها و مسافرتها مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

مراسم حالا: یکی از جشنها که در منطقهٔ انگوران انجام می‌گیرد، جشن حالا است. جشن در ارتباط با جمع‌آوری محصولات کشاورزی بوده و کهنترین سنت رایج در منطقه است، که احتمال دارد با آیین زردشتی ارتباط داشته باشد، بهرتقدیر در اوایل فصل پاییز پس از اینکه محصولات کشاورزی از مناطق کشت و زرع و خرمنگاه جمع‌آوری و برداشت شد این مراسم انجام می‌پذیرد. بدین ترتیب که ابتدا هنگام برداشت محصول از زمین هر خانوار به مقدار حدود ۲۰ متر مربع از مزرعهٔ گندم خود را به عنوان «حالا» باقی می‌گذارند. در روز مراسم تعدادی از همسایگان و فامیل را به «حالا» دعوت می‌کنند و با ذبح قربانی و تدارک پذیرایی مهمانان را در منزل یا در یکی از تفرجگاههای محلی با تقدیم ناهار پذیرایی می‌نمایند که البته مهمانان عموماً از مردانی که به شغل کشاورزی مشغول‌اند انتخاب می‌شوند و زنان در این مراسم، محلی از اِعراب نخواهند داشت. مهمانان پس از صرف ناهار که توأم با





۱ـ تصویرهای بالا دو تن از مردان ۶۰ ساله طرود از مناطق روستایی کویری شهرستان شاهرود
۲ـ دو تن از جوانان ۲۲ ساله طرود از مناطق روستایی کویری شهرستان شاهرود.





از کتاب کویرهای ایران ـ سون هدین ترجمه پرویز رجبی

گرفتن داس خود دور گندم باقیمانده حلقه میزنند و یکی از ریش‌سفیدان که کشاورز نام دارد پس از ذکر اسماء الله و صلوات شروع به درو کردن گندم می‌نماید و بقیه نیز مقداری از گندم را درو می‌کنند و سپس کلمهٔ «حالا» را پس از ذکر کشاورز به طور دسته‌جمعی تکرار می‌نمایند، پس از تکرار چندین مرتبه حالا، گندم در زمین تمام می‌شود و هرکس هرقدر که درو کرده آن را با خود می‌برد و در کندوی (مبارکباد) و (پر برکت‌باد) است، با همراه داشتن نانی به نام «نزیک» که از شیر پر چرب گوسفندی از قبل تهیه شده دسته‌جمعی به محل باقیماندهٔ گندم در مزرعه مراجعه می‌نمایند، این افراد با در دست خود به عنوان تبرک و ایجاد برکت خالی می‌کند سپس نان نزیک و میوه‌ها را ریش‌سفیدان حالا در بین مهمانان تقسیم می‌نمایند و مهمانان نیز پس از گذاشتن هدایا در دستمال و ذکر کلمهٔ برکت به خرمن، محل حالا را ترک میکنند و بدین ترتیب مراسم حالا پایان می‌پذیرد.

این مراسم به طور متناوب در یک مقطع زمانی در فصل برداشت محصولات کشاورزی انجام می‌پذیرد.»۱

برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

* کـتاب سـرزمین و مـردم ایـران (چـاپ پـنجم) عبدالحسین سعیدیان

۱ـ کتاب تاریخ زنجان ـ هوشنگ ثبوتی

۲ـ تاریخ مفصل ایران ـ از مغول تا اعلان مشروطیت ـ عباس اقبال

۳ـ ایرانشهر ـ کمیسیون ملی یونسکو در ایران جلد اول

۴ـ جغرافیای تاریخی ایران ـ. و. بارتولد ـ ترجمه حمزه سردادور

۵ـ جغرافیای مفصل ایران ـ ربیع بدیعی

۶ـ سفرنامه آدام اولئاریوس ـ ترجمه احمد بهپور

۷ـ سفرنامه ناصرخسرو ـ ناصرخسرو قبادیانی

۸ـ تاریخ گزیده ـ حمدالله مستوفی

۹ـ سفرنامه دن گارسیا دسیلوانیگوئروا ـ ترجمه غلامرضا سمیعی

۱۰ـ فرهنگنامه زنجان ـ رضا روحانی

۱۱ـ تاریخ اسلام ـ ابن‌اثیر ـ ترجمه عباس خلیلی

۱۲ـ بستان السیاحه ـ حاج زین‌العابدین شیروانی

۱۳ـ هنر ایران ـ آندره گدار ـ ترجمه بهروز حبیبی

۱۴ـ المسالک والممالک ـ ابواسحق اصطخری

۱۵ـ مسافرت به ایران ـ ا. سولتیکف ـ ترجمه محسن صبا

۱۶ـ نزهة‌القلوب ـ حمدالله مستوفی

۱۷ـ سفرنامه کلاویخو ـ ترجمه مسعود رجب نیا

۱۸ـ سفرنامه کروسینسکی ـ ترجمه عبدالرزاق دنبلی (مفتون)

۱۹ـ جغرافیای تاریخی ایران باستان ـ دکتر محمد جواد مشکور

۲۰ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایـران ـ ابوالقـاسم طاهری

۲۱ـ تاریخ تمدن ایران ـ تألیف چهارده تـن ایـران شناس اروپائی ـ ترجمه ـ جوداد محیی

۲۲ـ تاریخ اجتماعی ایران ـ مرتضی راوندی

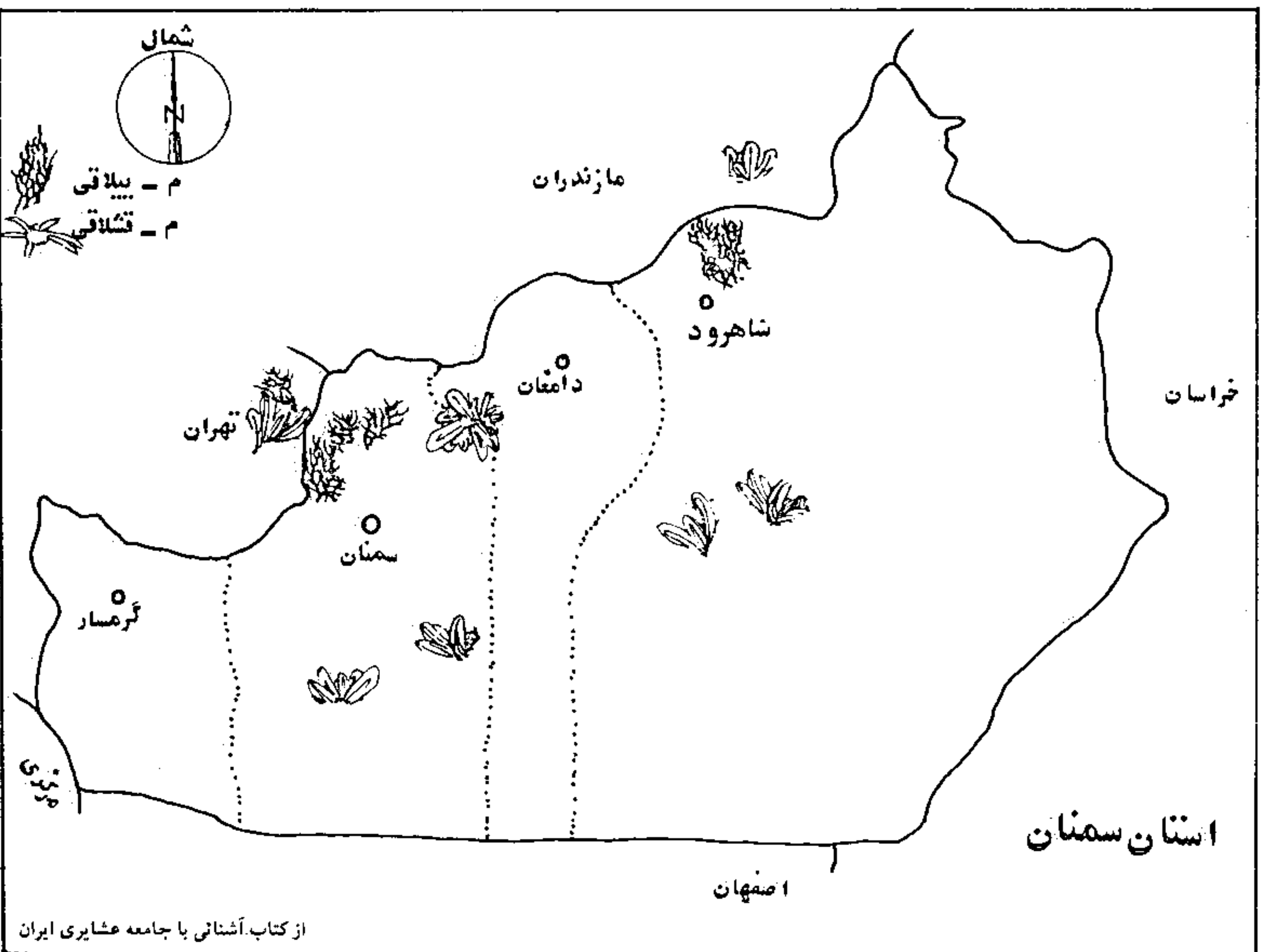
استان سمنان*

عشایر استان سمنان: از دیرباز عشایر **الیکائی، اصانلو و کتی** در منطقه شمال سمنان و همچنین طوایف پروری، طرودی، اختری، هداوند، در شمال غربی این استان زندگی کرده اند. ایلات و طوایف این استان تابستان و فصل ییلاق را در مناطق مهدی شهر و بلندی های شاهرود و کوههای اطراف تهران میگذرانند و قشلاق را در قزقان چای لار، فیروزکوه و حواشی کویر سمنان میگذرانند و تا حوالی شمالی طبس نیز پیش میروند. در ۱۳۶۶ جمعیت ایلات این استان در دوره ییلاقی ۱۰۴۴۷ نفر و در دوره قشلاقی ۱۴۶۸۹ نفر بود.

بافتن جاجیم، پلاس، قالی، سیاه چادر، نمد و برک میان آنان رواج دارد. زبانشان گویش سنگسری، الیکائی، ترکی، عربی و سمنانی است. عده‌ای از این عشایر ساکن شده اند..»۱

سنگسری ها موقعیت متمایزی دارند، اینان که به لهجه ای از نوع لهجه های مازندرانی سخن میگویند، از یک قرن پیش با نیسو، بصورت یک ایل شهری - شبانی درآمده اند. دو امر در موفقیت آنان و در چگونگی استحاله آنان از اهالی یک شهر کوچک بتوانگرترین و نیرومندترین دامدارانی می باشند که درکار خود بسیار ماهرند، فنون سنتی رانیک میشناسند، بگله های خویش خوب میرسند، افراد خود را از نزدیک زیر نظر دارند، و خود نیز بیدریغ کار میکنند. دیگر آنکه، چندین تن از رؤسای آنان در آغاز قرن، گروههای مسلح نیرومندی را آماده ساختند و در سمنان بتاخت و تاز پرداختند...»

امروزه بیشتر سنگسری ها شهرنشین شده اند و در تهران و سمنان و برخی درگنبد قابوس سکونت دارند؛ اینان نیمه‌کوچ نشینانی هستند که تنها با ماشین جابجا میشوند. اگر به ییلاق بروند تنها برای گذراندن ایام تابستان است. اما، آنانکه اداره دام ها را به عهده دارند همیشه نزد گله ها میمانند و کوچ آنان، میان درهٔ مرتفع لار و دشت های جنوب خراسان، یکی از طولانی ترین مهاجرت های فصلی در جهان است. با رفتن خانواده های وابسته به رژیم پهلوی، ایل انسجام بیشتری یافته است. دامداران ساده استقلال عملی یافته اند و قادرند انطباق شگفت انگیز دامداری -کوچ نشینی با زندگی نوین را همچنان ادامه دهند. .»۲



از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

دامداری سنگسری ـ اسکان عشایر یا کوچ روی آنان حتی میان خود ایلات و طوایف طرفدار و مخالفانی دارد که در خور بررسی و تعمق است.

جوامع اصلی کشور ما را جامعه عشایری و روستائی و شهری تشکیل میدهند هر چند جامعه' عشایری تنها حدود دو درصد از کل جمعیت ایران را در بر دارد و جمعیت شهری بیش از پنجاه درصد گردیده است.

میزان جمعیت جامعه عشایری در همین قرن از حدود ۲۰ ٪ به ۲ ٪ کاهش یافته است. مشتمل بر ۹۶ ایل است که در ۲۳ استان کشور پراکنده است از حدود هفده میلیون سر گوسفند و بزی که دارند سالانه ۳/۵۴ میلیون سر از رمه‌های آنان خارج میشود ۳۳/۹٪ آن مربوط به تلفات دام ۵۹/۷٪ در رابطه با فروش است و هر سال دو میلیون سر آنها ذبح میگردد.

در مورد دامداری و کوچروی سنگسر بررسی‌های معینی نمودم و باین نتیجه رسیدم که این شیوه دامداری با اصلاحات و اشکالات قابل حل آن میتواند نمونه و الگوی مناسبی برای دامداری آزاد در تقریبا در همه کشور باشد. در این روش شاید خاص، هم از مراتع ییلاقی و هم از قشلاقی بنحو مطلوبی بهره‌برداری میشود.

دامداران عمده سنگسری در مهدی‌شهر و زیارت استقرار می‌یابند. ولی خود این شهر از لحاظ دامداری و کشاورزی اهمیت چندانی ندارد.

مراتع سنگسر، شامل مراتع طبیعی مهم ییلاقی و قشلاقی و قدری هم مراتع نیم‌بند است.

فاصله دورترین نقطه ییلاقی تا مهدی‌شهر در حدود ۲۵۰ کیلومتر و دورترین نقطه قشلاقی تقریبا ششصد کیلومتر و بنابراین مسافت میان دو نقطه دورترین در ییلاق و قشلاق معادل ۸۵۰ کیلومتر حساب مشود. دامداران سنگسری گاه در مواقع خشکسالی تا ترکمن‌صحرا و حوالی مرز کشورهای آسیای میانه میروند.

فرق دامداران سنگسری با عشایر مناطق دیگر ایران در آن است که تعلق به ایل و تیره و طایفه‌ای بودن وقوف کامل بر آن کوچ کامل میان سنگسری‌ها بسیار کمرنگ است. دامداری آنان بیشتر از بعد اقتصادی مطرح است نه دلبستگی‌های شدید خانوادگی و عواطف قومی. آنان بیشتر از چوپانان استفاده میکنند. چوپانان سنگسری‌ها کمتر از خود آنان هستند بلکه اکثراً از مازندرانی‌ها، زابلی‌ها، و افغانی‌ها استفاده میکنند. عملا سنگسری‌ها نیمه کوچرو هستند.»۴

آداب و رسوم مردم استان سمنان

اهالی شهرستانهای سمنان و دامغان و شاهرود دارای آداب و رسوم مشترک و شبیه بهم می‌باشند ما ذیلاً آداب و رسوم مردم منطقه را مورد بحث قرار می‌دهیم و هرجا در شهری رسم و آدابی اختصاصی یافتیم آنرا ذیل موضوع یادآوری خواهیم کرد.

سفره‌های مرسوم:

شله‌زرد ـ در شب بیست و هشتم ماه صفر درست می‌کنند و با دارچین شعارهای مذهبی روی آن می‌نگارند و بین آشنایان و دوستان تقسیم می‌کنند.

آش‌رشته ـ در اوّل هر ماه برای گردش کار اهل خانواده این آش را درست می‌کنند و بین همسایگان تقسیم می‌کنند.

دیگ امام چهارم(ع) ـ نزدیکان بیمار شوربائی درست می‌کنند که روضه امام چهارم را می‌خوانند سپس شوربای بین حاضران تقسیم می‌شود.

حلوای حضرت زهرا(ع) ـ این حلوا را در سالگرد وفات حضرت زهرا درست می‌کنند و پس از روضه‌خوانی بین زنان حاضر تقسیم می‌کنند.

ولیمه امام زمان ـ روز پانزدهم ماه شعبان در خانه‌هایی که منبر دارند منبر را مزیّن و چراغانی می‌کنند و شیربرنج می‌پزند و مولودی می‌خوانند و نقل و خرما و شیرینی بین زنان تقسیم می‌کنند.

سفره شاهزاده قاسم ـ زنان برای رفع اختلاف خانوادگی این سفره را می‌اندازند در سفره سفید خرما و گل و شیرینی می‌چینند و روضه می‌خوانند و حاضرین با کشمش‌پلو پذیرایی می‌شوند.

سفره بی‌بی رقیه ـ در شبهای زوج هفته این سفره را می‌اندازند شمعی روشن می‌کنند و نان و خرما می‌گذارند و روضه بی‌بی رقیه می‌خوانند پس از اتمام روضه نان و خرما را بین حاضران تقسیم می‌کنند.

سفره بی‌بی زینب ـ زنی که حاجتی دارد آش‌رشته می‌پزد ملا روضه می‌خواند سپس دیگ آش را به پای منبر می‌آورند با ملاقه آش‌رشته را بین خانمهای حاضر تقسیم می‌کنند.

سفره بی‌بی حور و بی‌بی نور ـ این سفره را برای هر حاجتی می‌توان انداخت، آش نذری این سفره را با مقداری آرد و شکر درست می‌کنند پس از پختن آنرا طبخ و دم می‌کنند و صبح دو سه زن مؤمنه روی آنرا برمی‌دارند و در بشقاب بین بانوان تقسیم می‌کنند.

دست است که در گذشته حاجی‌فیروز بوده و در شاهرود مردمانی به اینکار اشتغال داشته‌اند.

تحویل سال ـ در هنگام تحویل سال همه اهل خانه سر سفره هفت‌سین که با شمع و چراغ و سمنو و سبزه مزین شده است جمع می‌شوند و با خواندن اوراد و اذکار مخصوص از سال نو استقبال می‌کنند پس از تحویل سال، بزرگتر خانه بیرون می‌رود و آب و سبزه را به داخل خانه می‌آورد.

سیزده‌بدر ـ اهالی علاقه‌مند هستند که روز سیزده را در باغ یا چمنزارها و سبزه و گل و جنگل

جشنهای تاریخی: جشنهای نوروزی با چهارشنبه‌سوری و نوروزخوانی و حاجی‌فیروز شروع می‌شود، و پس از تحویل سال و دید و بازدید چند روزه با مراسم سیزده‌بدر پایان می‌پذیرد.

چهارشنبه‌سوری - شب چهارشنبه آخر سال مردم استان سمنان مانند مردم همه شهرهای ایران بوته جمع‌آوری می‌کنند و آتش می‌زنند و جوانها از روی آن می‌پرند و شعرهایی هم می‌خوانند. در دهات زیراستاق و خوریان پنجاه روز به عید و در اول شب اول اسفند مراسم آتش‌بازی برگزار می‌شود.

نوروزخوانی - در شاهرود نوروزخوانی مرسوم نیست ولی نوروزخوانهای دامغانی تا دهات زیراستاق شاهرود می‌آیند و با صدا و الحان بسیار زیبای خود حلول سال نو را مژده می‌دهند و اهالی را شاد و خرم می‌کنند مردم هم متقابلاً از آنان پذیرایی می‌کنند.

حاجی‌فیروز - در منطقه استان سمنان در سنوات اخیر حاجی‌فیروز دیده نشده ولی نشانه‌هایی در بیرون شهر بگذرانند، آخر روز هم مردهای جوان با چوب‌دستی‌هائی که دارند توپ‌بازی می‌کنند که منظره بسیار جالبی دارد، دختر خانمها هم در مزرعه به گره‌زدن سبزه‌ها می‌پردازند.

یکی از مراسم چهارشنبه‌سوری در دامغان: آقای علی‌اصغر کشاورز مؤلف کتاب دامغان شهر صد دروازه می‌نویسد: «روز چهارشنبه آخر سال را چهارشنبه‌سوری می‌گرفتند در این روز هر بچه مقداری برنج و روغن می‌آورد و در همان مکتب غذا تهیه می‌شد ناهار می‌خوردند و در صحن حیاط خط دایره بزرگی روی زمین می‌کشیدند و هریک از بچه‌ها با شال یا کمربند یا پارچه درازی ترنا «درنا» درست می‌کرد که سر آن راگره می‌زدند و دنباله آنرا بدست می‌گرفت مکتب‌دار «ملا» در وسط دایره می‌ایستاد و بچه‌ها دور دایره فعالیّت می‌کردند و می‌گشتند تا حتی‌الامکان «درنه» را به ملای مکتب داد بزنند و اگر می‌توانستند بدون اینکه پا در دایره بگذارند بزنند موفق بودند و با اینکه ملا دنباله درنا را اندازه می‌گرفت که از بیرون دایره باو نرسد بعضی پاتوی دایره می‌گذاشتند و یا به نحوی دنباله را بلندتر می‌کردند و ملاّ را می‌زدند و درمی‌رفتند.

مراحل زندگانی انسانها - مراسم ازدواج، بله‌برون، نامزدی، عقد و ازدواج، آبستنی و زایمان، تولد، سنت ختنه‌سوران، مرگ و سوگواری در استان سمنان مانند تمام شهرهای ایران است الاّ اینکه در شاهرود در سوگ عزیزان خود شب هفت ندارند، جشنهای مذهبی - اختصاصی بهمه مردم ایران دارد عید فطر، عید غدیر، عید قربان و در استان سمنان نیز بهمان کیفیت که در سایر نقاط ایران برگزار می‌شود انجام می‌گیرد. روزهای همراه با اعتقاد - سیزده صفر به علت نحوست در این روز مسافرت نمی‌کنند و در شب کوزه‌های سفالینی از پشت‌بام به زمین می‌اندازند و می‌شکنند برای رفع نحوست در مکتب‌خانه رسم بود روز سیزده صفر شاگردان با خود مقداری حبوبات، برنج، روغن و..... به مکتب می‌بردند خانواده ملا با آن مواد غذا می‌پختند و باتفاق بچه‌ها غذا می‌خوردند.

بیست و یکم ماه رمضان ـ در شب بیست و یکم زنان پای منبرها جمع می‌شوند و اوراد و اذکاری می‌خوانند و نذر و نیازی هم می‌نمایند، اذان صبح از مسجدی دسته‌ای با لباس سیاه و پای برهنه برای دعا و یادبود به وادی خاموش می‌روند. بیست و هفتم رمضان ـ مردان صبح به کله‌پزی می‌روند، زنان حنا خیس می‌کنند و بین خویشان تقسیم می‌کنند خانم‌ها در مسجد با نخ و سوزن پارچه برای تبرک کیسه می‌دوزند. صبح بانوان و عصر مردها به زیارت اهل قبور می‌روند.

اعتقادات دیگری هم هست مانند: مناجات، آداب مسافرت، صدای مرغ حق و نخود مشکل‌گشا، فال‌گوش، در دهه محرم و صفر روز غروب در تکایا آئین شمع و چراغ برگزار می‌شود و مراسم طوق‌بندان..»۴

در شب‌های زمستان در **غیاث‌آباد گرمسار** مرسوم است که عده‌ای از همسایگان در یک جا جمع میشوند و دور کرسی می‌نشینند و صاحبخانه با چای و شبچره از آنان پذیرائی میکند، معمولا این شب‌نیشنی‌ها بعد از شام انجام می‌گیرد. در این شب‌نشینی‌ها برای وقت‌گذرانی سرگرمی‌هائی دارند که یکی از آنها شنیدن ساز و آواز محلی است زیرا روح مردم با همان نواها و آهنگ‌های محلی خودشان الفت بیشتری دارد از این رو بعضی‌ها نی می‌خوانند و در شب‌های زمستان و شب‌نشینی‌ها در هر مجلسی یکی دو تن از هنرمندان محلی حضور دارند. نوازنده آهنگ‌هائی در دستگاه دشتی می‌نوازد و چون نفس در نی هفت‌بند خود می‌دهد همه آرام میشوند و رام، خواننده هم شعرهائی از باباطاهر عریان و فایز دشتستانی میخواند. علاوه بر این ساز و آواز لطیف و ساده که طالب فراوان دارد، کسانی که نقل و قصه میدانند و به اصطلاح خودشان قصه یا سلچک Selcak میگویند به این بزم‌های روستائی رونق فراوان میدهند و راستی هم در نقالی و قصه‌پردازی هنر بخرج میدهند.

پس از خاموشی و سکوت همگان، میگوید حالا بشنوید از داستان «مهتر نسیم عیار» یا «جهان تیغ میرزا» و قصه‌ای را با قدرت بیان و گرمی دهانی که دارد میگوید و حاضران از خرد و کلان سراپاگوش میشوند. در پایان قصه هم صلواتی از جمع میطلبد و فاتحه‌ای برای اموات بخصوص برای درگذشتگان افراد حاضر در مجلس می‌خوانند و با خوشدلی به شب‌نشینی پایان میدهند.»۵

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان سمنان ـ ۱ـ چهار توپ ۲ـ توپ مرد ۳ـ بدبد ۴ـ سنگ سنگ رو رو ۵ـ الک چوب ۶ـ سک سک ـ

سک، سک ـ (به ضمه س) این بازی جمعی و تک‌تیمی است که نیازی به وسیله ندارد، محل بازی شکل خاصی نداشته، بازی در زمین‌های ناهموار که پستی و بلندیهائی داشته یا جاهائیکه نقاطی برای پنهان شدن بازیکنان داشته باشد برگزار میگردد.

بدبد ـ این بازی در برخی از روستاهای شهرستان دامغان متداول است، بازی جمعی بوده بین دوگروه با نفرات مساوی هر تیم ۲ تا ۵ نفر انجام میشود و نیازی به وسیله ندارد.
سنگ‌سنگ رورو ـ بازی جمعی و تک‌گروهی است که وسیله عده‌ای ۱۰ تا ۲۰ نفره انجام می‌شود. تعداد بازیکنان باید زوج باشد، بازی به فضای چندان و محل خاصی نیاز ندارد. وسیله بازی یک دستمال و یک عدد سنگ کوچک است.»۶

برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان
۲ـ کتاب ایلات و عشایر ـ انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران
۳ـ ویژه‌نامه فصلنامه ذخایر انقلاب ـ دکتر تقی طاهری
۴ـ آداب و رسوم استان ـ استاد محمدعلی شفیعی
۵ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ کمیته ملی المپیک ایران ـ غلامحسین ملک محمدی
۶ـ
۷ـ زندگی اقتصادی و اجتماعی دامداران عشایر سنگسر ـ پایان نامه دوره لیسانس حسن پارسا
۸ـ دفتر برنامه و بودجه سمنان، بخش سنگسر ـ تقی طاهری
۹ـ ترانه‌های از خیل خون‌ها (ایلات و عشایر سنگسری در ایران)
۱۰ـ ترجمه از گویش سنگسری ـ دکتر جابر عناصری
۱۱ـ شناخت دو شاهراه کویری ایران ـ مرتضی هنری

منظره‌ای از شمال خلیج فارس ـ ماهیگیران ایرانی با قایقی پر از ماهی بشهر خود می‌شتابند ـ عکس از سازمان مدارک انقلاب اسلامی





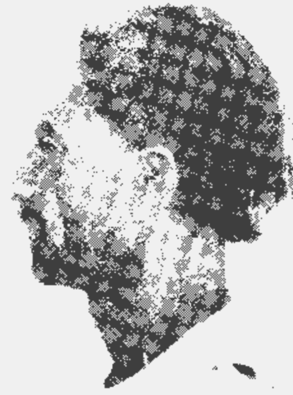


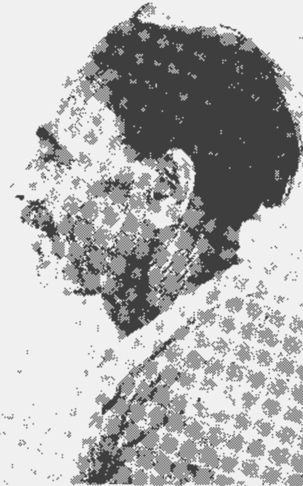
۱ ـ چهره و پوشاک دو تن از مردان چابهار ۲ ـ کلبه‌ای حصیری و مادری با سه فرزندش ـ استان سیستان و بلوچستان ص ۶۱۰





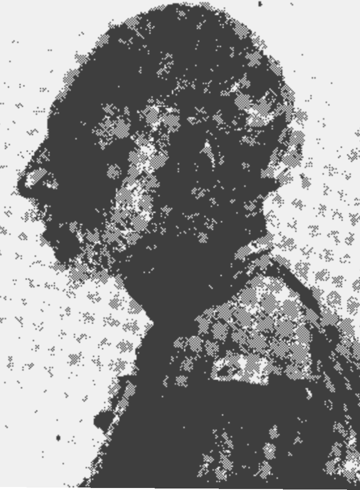
۱ ـ چهره و پوشاک دو زن روستائی بیار ـ بیارجمند ـ شاهرود ۲ ـ پنج تن از مردم روستای خیج شهرستان شاهرود ـ استان سمنان ص ۶۱۱

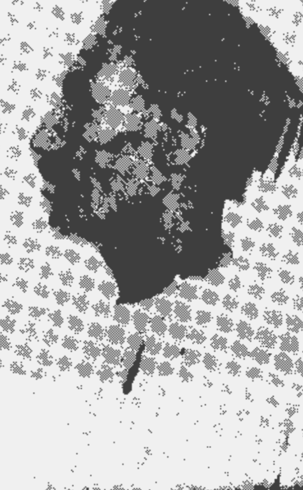





چهره چهار تن (چهره هر مرد رخ و نیم‌رخ) از روستائیان کناره ـ استان فارس از کتاب مردم‌شناسی ـ هنری فیلد ترجمه دکتر عبدالله فریار







۱ - چهره و پوشاک مردی روستائی ازشهرستان دامغان ۲ - چهره و پوشاک مردی روستائی از سمنان

ص ۶۱۳







16. A Qashqai bride, near Semirom, Isfahan. عروسی از ایل قشقائی در نزدیکی سمیرم اصفهان



خانواده‌ای عشایری در چادر از طایفه دره شوری ـ ایل قشقائی



زنان عشایر قشقائی در مسیر کوچ



دختری از ایل قشقائی



مراسم عروسی ایل قشقائی



زنی از عشایر قشقائی ـ فارس



مردی روستائی از داراب فارس ص ۶۲۰



۱ ـ چهره و پوشاک مردی روستائی از هرمودلار ۲ ـ چهره و پوشاک مردی از روستای **سرتلی** ـ شیراز استان فارس ص ۶۲۱







۱ ـ چهره و پوشاک سه تن از مردان روستای معصوم آباد ـ شیراز ۲ ـ چهره و پوشاک پیرزنی از استان فارس
ص ۶۲۲





۱ - چهره و پوشاک زنی روستائی از روستای دوسوورون کازرون ۲ - چهره و پوشاک پنج تن از مردم فارس
ص ۶۲۳

۱ - چهره و پوشاک مردی قشقائی از فارس ۲ - چهره و پوشاک زنی از فارس ص ۶۲۴





استان سیستان و بلوچستان *

عشایر استان سیستان و بلوچستان: بر پایه سرشماری آماری ۱۳۶۶ در استان سیستان و بلوچستان تشکیلات سازمانی ایل ها، از هم گسسته و خانوارهای عشایر کوچنده در مجموعه ای از ۲۸ طایفه مستقل بزندگی کوچی ادامه می دهند.

دربن استان ۱۶۵۳۳ خانوار عشایر کوچنده با جمعیتی حدود ۸۱۰۰۰ نفر بسر میبرند. در دوره یلاقی بیش از ۱۷۵۰۰ خانوار عشایر کوچنده با جمعیتی حدود۸۷۰۰۰ نفر دوره قشلاقی خود را می گذرانند.

استان سیستان و بلوچستان بواسطه مجاورت با اقوام هندی و طوایف ماندگار در پاکستان همواره محلی برای مهاجرات عشایر بوده است.

از طوایف مهم این استان : طوایف بلوچ، گمشاد زهی، میر مراد زهی، ریگی، هاشم زهی، زین الدینی، بزرگزاد، کرد، نارونی، براهوئی، شهنوازی، گرگیج و شهلی بُر را می توان برشمرد.

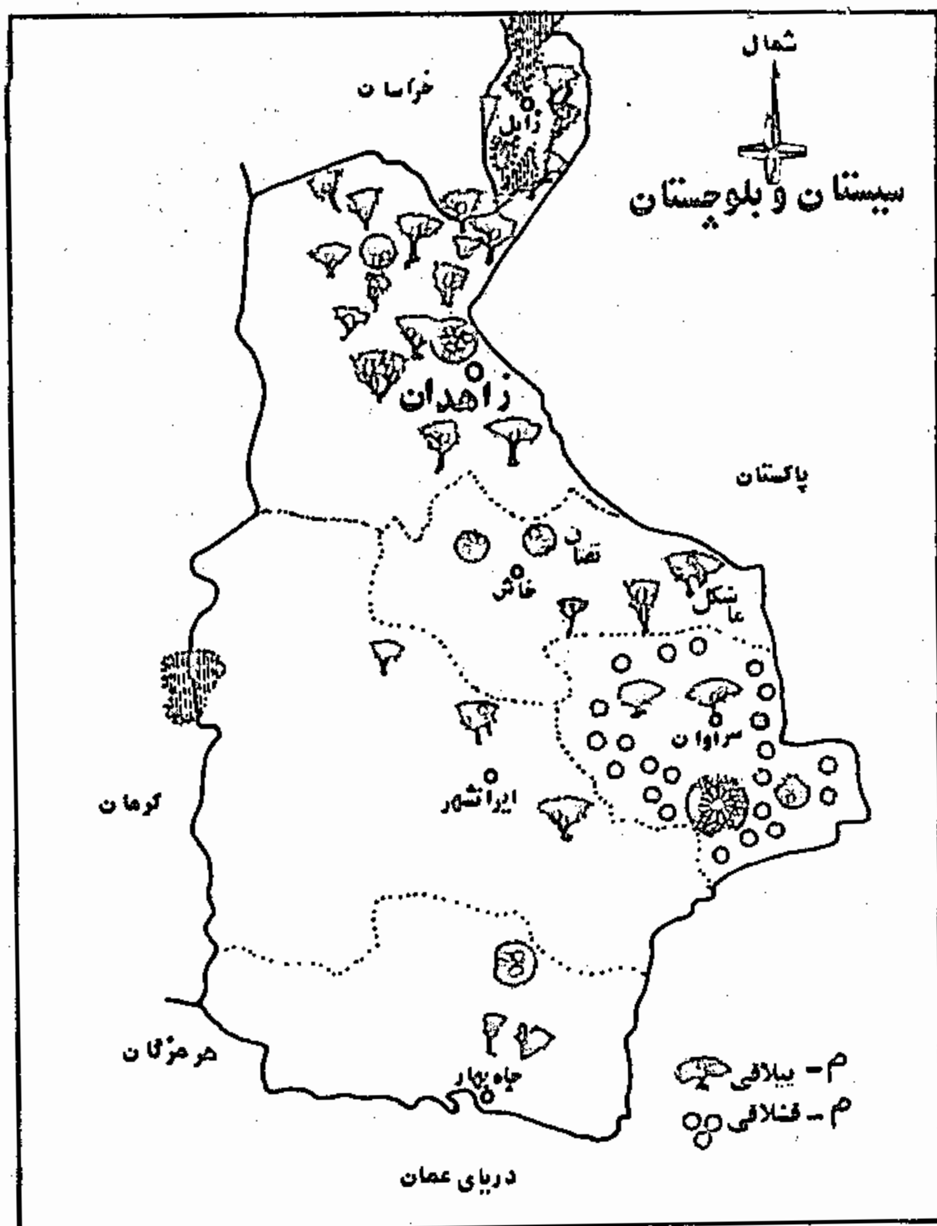
صرفنظر از چند طایفه که تا حواشی دریاچه هامون مسافتی میان ۱۵۰ تا ۳۵۰ کیلومتر را می پیمایند بقیه عشایر این استان در پی دام، کوچی گسترده دارند باین معنی که دام در جلو بدنبال خوراک حرکت میکند و خانوار در پی آن میرود.

از پدیده های استثنائی کوچ دربن استان ییلاق از مناطق سردسیر بمناطق گرمسیر است. طوایف گمشاد زهی و شهنوازی که در مناطق تفتان با ۴۳ تا ۴۴ درجه بسر می برند در تابستان بهنگام خرما پزان برای گرد آوری خرما و خرما خوری به منطقه ماشگیه (ماشکل) میکوچند از ۵۵ تا ۶۰ درجه چند بخشی حرارت دارد. عشایر این استان بیشتر در مدت زمان ییلاق یا قشلاق چندین بار محل اطراق خود را تغییر می دهند و با صرف چند ساعت وقت از محل بمحل دیگر نقل مکان می کنند.

گذران زندگی عشایر این استان بر دامداری و شترداری استوار است و کشاورزی میان عشایر کوچرو چندان نقشی ندار عشایر بزبان فارسی وگویشهای بلوچی، زابلی، و مکرانی سخن می گویند.*۱

طوایف سیستان: مردم سیستان از طوایف مختلفی تشکیل شده اند که فقط معدودی از آنها بومی هستند و اکثریت با مهاجرانی است که در زمانهای مختلف و بعلل گوناگون باین منطقه آمده یاکوچ داده شده اند.

«هر طایفه مجموعه ایست از تیره های مختلف که خود از واحد های کوچکتری بنام شلوار، شکل



از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

گرفته اند. کوچکترین واحد اجتماعی اقتصادی در اصطلاح بلوچ و مردم سیستان شلوار نام دارد. شلوار بگروهی اطلاق می شود که از یک پدر و مادر بوجود آمده باشند. مجموعه افراد چند شلوار تشکیل یک تیره را می دهند.»

شلوار، تیره، طایفه هر یک برای خود رئیسی دارد که در بیشتر موارد این مقام موروثی است، با این تفاوت که رئیس طایفه در انتخاب و شایستگی فرزندی که باید جانشین پدر شود نظر می دهد و عملا او را انتخاب میکند.

علل تعدد طوایف در سیستان: ۱ـ علل سیاسی: سیستانی ها خود معتقدند که یکی از علل اصلی طایفه نشین بودن سیستان، حملات چنگیز، تیمور و شاهرخ و قتل عام مردم این منطقه بوده است که

سیستان را بکلی از سکنه خالی نمود و بعدها وقتی بالاخره سیستان جزء متصرفات آنها شد. برای عمران و آبادی و ازدیاد جمعیت از هر نقطه ایران جمعی را باین محل کوچانیدند.» در نتیجه کسانی که از نقاط مختلف به سیستان آورده شدند، بعلت غریب بودن و برای حفظ بقاء خود، یکی را به عنوان رئیس یا بزرگ خود انتخاب کردند و بمرور بنام طایفه آن رئیس شهرت یافتند. از جمله: کردهای سیستان را شاه عباس از غرب ایران به سیستان کوچانید.

۲ـ شرایط اقلیمی: بواسطه مساعد بودن شرایط اقلیمی برای دام داری، بیابان‌گردی در سیستان شکل گرفت و چون بیابانگرد برای تأمین جانی و مالی نیاز به پشتیبانی دارد، کانونهائی از خانواده های خویشاوند تشکیل داد که کوچکترین آن شلوار نام دارد.

طایفه های کوچکتر جذب طوایف نیرومند تر شدند و وقتی رؤسای چند طایفه کوچک خود را مطیع رئیس طایفه بزرگتر قلمداد نمودند عنوان سردار را به او القاء کردند.»

۳ـ بنیاد های خویشاوندی: پس از تجزیه سیستان جمعی از طوایفی که وابستگی بیشتری به ایران داشتند و بستگان آنها در داخل سیستان ایران باقی مانده بودند از مناطق متصرفی افغانستان به سیستان ایران کوچیدند. طایفه اربابی و سنجرانی از آنجمله بودند.

تأثیر پذیری ازسیاست مرکزی: برخی سلاطین برای قدرت بخشیدن بقدرت مرکزی قدرت ایلات و عشایر را با حذف رؤسای آنها از میان بردند و در نتیجه هر تیره ای خود را طایفه مستقلی اعلام کرد و صدها طایفه جدید در سیستان بوجود آمد.

۵ـ سنت‌گرائی: هر کسی خود را بطایفه ای نسبت میدهد از جمله طایفه ای خود را به کیانیان از اعقاب سلاطین کیانی و طایفه ای خود راکیخواه نامیدند. **۶ ـ تأمین اجتماعی**

حاکمیت طوایف: وجود طوایف مختلف در سیستان موجب شد که این منطقه دائماً درگیر اختلافات طایفه ای باشد. هر از چند گاه طایفه ای قدرتمند میشد و درصدد نابودی یا تضعیف و مطیع ساختن طوایفی دیگر بر می آمد.

رؤسای هر طایفه نیز به نسبت قدرت و نفوذی که پیدا میکردند یکی از عناوین رئیس، ارباب، میر، و سردار را انتخاب نموده بر جان و مال مردم حکومت می کردند.

«... در رأس هر یک از این واحد ها شخصی بعنوان رئیس وجود دارد، این مقام معمولاً موروثی است و از پدر به پسر میرسد، با این تفاوت که سردار یا رئیس طایفه در انتخاب و شایستگی فرزندی که باید جانشین پدر شود نظر میداد، تفویض این سمت نیز طی مراسمی انجام میگرفت که رئیس طایفه یا سردار شورائی از ریش سفیدان طایفه تشکیل میداد و پس از تمهید مقدمات، با بستن شال ابریشمین زرد رنگی بسر شخص مورد نظر انتخاب او را اعلام میکرد.

توزیع قدرت: قدرت سردار از طریق کد خدا به رؤسای تیره و از آن طریق به رؤسای شلوار اعمال می شد.

ابوالجمعی سردار: بجز کدخدا و رئیس تیره که در واقع توزیع کننده قدرت سردار بودند، هر سردار افراد دیگری از جمله ۱ـ میرزا(فرد باسواد و منشی سردار) ۲ـ پیک (نامه‌رسان مخصوص سردار) ۳ـ میرشکار ۴ـ میرآخور ۵ـ غلام و کنیز (هر سردار عده فراوانی غلام و کنیز که از راه خرید یا باسارت گرفتن در جنگها در اختیار می‌گرفت) ۶ـ نوکران (محافظان و مجریان بی چون و چرای سردار) نوکران خود رئیس داشتند که به او سرنوکر می‌گفتند و نوکران مزد میگرفتند. ۷ـ سواران (هر سردار عده‌ای سوار و تفنگچی داشت که در حکم سپاهیانش بودند. ۸ـ نوازندگان و رامشگران (غالباً از کولی ها انتخاب میشدند).

منابع درآمد سردار: ۱ـ مالیات: با ضوابط خاصی ازگروههای مختلف اجتماعی مالیات میگرفتند. از دامداران برای هر دام برای استفاده از مراتع مبلغی میگرفتند علاوه برین از هر صد گوسفند یک گوسفند و مقادیری روغن و لبنیات سهم سردار بود. ب) صیادان از هر ده صید سه عدد ماهی یا پرنده و مقداری پر پرنده میگرفتند. ج) کشاورزان زمین ها بر دو نوع بود: ۱ـ ملک سردار ۲ـ خالصه و ازین هر دو سردار سهم داشت. د) پنجک غنائمی جنگی که یک پنجمش به سردار میرسید. سرداران بعناوین مختلف از مردم اخاذی می کردند.

طوایف عمده: براهوئی، سارائی، سرابندی، سنجرانی، شهرکی، کلانتری، کیانی، نارونی و طوایف کوچکتر اربابی، بزی، صیادی، کرد و کیخواه هر یک به نوبه خود در سیستان نقش عمده ای داشتند.

براهوئی: براهوئی ها از قرن پنجم هجری یعنی از روزگار سلطان مسعود غزنوی دارای اهمیت و اعتبار بوده، بطوریکه پس از شکست بلوچها از سلطان مسعود بسوی مکران رو میآورند که براهوئی ها مانع آنان میشوند. لذا بناچار بسوی سند و پنجاب کوچیدند. در قرن یازدهم افغانهای مهاجم را از بلوچستان راندند و خود قدرت را بدست گرفتند. در دوره نادرشاه براهوئی ها که اشرف افغان را هنگام فرار در بلوچستان کشتند، مورد توجه نادر قرار گرفتند. رفته رفته بر قدرت و نفوذ و اهمیت براهوئی ها افزوده شد تا جائیکه تا اواخر دوره قاجاریه یکی از قدرتمترین طوایف بلوچستان بوده اند. اوج قدرت آنها در روزگار نادر بود که با تشکیل اتحادیه ای از طوایف مختلف، مدتی حکومت قسمت عمده بلوچستان را در دست گرفتند.»۲

طایفه ریگی

قلمرو طایفهٔ ریگی که از بزرگترین ایلات بلوچ می باشد، سرزمین وسیعی است که از زاهدان و میرجاوه تا خاش و سپس ایرانشهر گسترده است. این طایفه به چندین تیره، از جمله بولاک زهی، شهِ کرم زهی و عیسی زهی تقسیم می شود.

از دیگر طوایف زاهدان - خاش ایل اسمعیل زهی (شه بخش) است که از اتحاد طوایف اسمعیل زهی و حسن زهی به وجود آمده. اعضای این ایل در محدودهٔ کوچکی در نصرت آباد دامداری می کنند.

ظاهراً دو طایفهٔ یار احمد زهی (شهنوازی) و گمشاد زهی از عشایر دامنی بوده اند که این حالت کم و بیش مستقلی یافته اند. افراد یار احمد زهی که در خاش در حوالی گزو به سر می برند، همه ساله از غرب پشتکوه به تفتان و سپس به سوی نخلستان های ماشکل برای «خرماخوری» کوچ می کنند. طایفهٔ گمشادزهی که در حوالی گشت و جالق و دامنه های کوه سفید مستقر است به تیره هایی چند مانند دادخدا زهی، مراد زهی، محمد زهی و غیره تقسیم می شود. ایلات ریگی، اسمعیل زهی، یاراحمد زهی و گمشادزهی چهار ایل مهم منطقهٔ شمالی بلوچستان (سرحد) به شمار می روند.

طایفهٔ بزرگ دهانی در شهرستان سراوان سکونت دارد و مرکز آن مولتان است. این طایفه نیز برای «خرماخوری» کوچ می کند.

بارکزهی (که باران زهی نیز نامیده می شود) در ایرانشهر و بلیده ای در راسک ایرانشهر و دشتیاری و قصر قند چاه بهار استقرار یافته اند. طایفهٔ اخیر بر بخشی از رئیسی ها و رندها سیادت دارند. در همین سرزمین، علاوه بر طوایفی که گذشت، در زادگان (از سال ۱۳۰۷ ش به بعد «غلامان» در زاده و چاکری خوانده شدند) که بازماندگان نظام برده داری هستند و نیز زین الدینی ها که وابسته به سرداران مبارکی هستند، زندگی می کنند، طوایف کم و بیش مستقل ایل سردار زهی - جد گال و جت ها، لتیک ها، کوسه ها، میرها، سیتارها، صابروها و لگورها - در سراسر دشتیاری تا ساحل دریا پراکنده اند. هوت ها در حوالی کنارک مسکن گزیده اند.

طایفهٔ رئیسی از طوایف مهمی است که در شرق نیک شهر و در قصرقند، سرباز و چانف و پیپ سکونت دارد. این طایفه درگذشته با طایفهٔ مبارکی که در چانف مستقر می باشد، پیوند استواری داشت که امروزه از میان رفته است. طایفهٔ لاشار در دهستانی به همین نام در بمپور رحل اقامت افکنده است. مغربِ شهرستان بمپور تا هامون جاز موریان قلمرو طایفهٔ بامری است.

در سیستان، در شهرستان زابل نیز طوایف بلوچ و براهویی سکونت اختیار کرده اند که از آن میان میتوان به بارهویی ها، نارویی ها، بارانی ها، میرها، و سارانی ها و نیز کردها اشاره کرد. دربارهٔ براهویی ها تقریباً همه متفق القول هستند که اینها بلوچ نیستند. به روایتی براهویی ها از تیره های ممسنی فارس می باشند. گروهی دیگر، آنان را همان قوم کوچ یا کرد می دانند، که جغرافی نویسان قرن های اولیهٔ اسلامی، همراه با بلوچ، یاد کرده اند. بهرحال، این گروهها امروزه به قدری درهم آمیخته اند که تشخیص آنها از یکدیگر دشوار است. دامداران براهویی همه ساله تا قاینات در خراسان کوچ می کنند. تیره های آنها زیادند، از آنجمله زیرکاری، نخعی، مالکی، چندال و غیره.

به احتمال قریب به یقین بلوچها پس از نفوذ سلجوقیان، از کرمان به بلوچستان رانده شده اند اما

در استان کرمان هنوز به اقوام بلوچ برمی خوریم؛ سرابندی ها در بم و بخشی از هوت در کهن علی در جنوب شرقی کهنوج در نزدیکی هامون جاز موریان، از آن شمارند. طایفهٔ طاهر زهی در هرمزگان در سرزمینی که بین بندر جاسک تا نزدیکی میناب و کوههای بشاگرد گسترده است، مستقر می باشد. بخشی از طایفهٔ انوشیروانی نیز که اصلاً در سراوان سکونت دارد، در جاسک تا سیریک در شهرستان میناب دیده می شود و مید از بندرگواتر تا غرب سیریک [وزارت آبادانی و مسکن ۱۳۴۸؛ مرکز پژوهش خلیج فارس و دریای عمان ۱۳۵۴؛ ایضاً ۱۳۵۵؛ ایضاً ۱۳۵۶؛ Salzman 1971: 433-444; Spooner 1967; Spooner 1964: 53-57 Salzman 1972: 60 - 68]

قبیله مرکزی

قبیله مرکزی یعنی رمضان زئی و علی زئی جزء بلوچ یا پاتان ها تصور میشوند اما بقولی آنان از نزدیکی دریای خزر، شروان آمده اند و تیره و اجزای دیگری هستند که از نژاد بیگانه ای می‌باشند. تعداد شاهوابنها در کلات ۶۳۱۸ نفر بودو میان براهوئی های سراوانی سر فهرست بودند اما احتمالاً پس از سال ۱۸۳۹ میلادی رئیسانیها در ردیف اول قرارگرفتند.

قبیله مُرائی نیمه بلوچ و نیمه افغان بوده‌اندکه درگرگینه اکثریت داشتند و بسیار آشوب طلب بودند و بعلت نزدیکی مرزکلات و افغانستان از موقع خاصی برخوردار بودند.

قبیله سرپره ئی یا قاتل بالاتر از ارمنستان و در نزدیکی گورانی و میدون میزیستند. و به زراعت اشتغال داشتند اما دو گروه آنان گله چران هستند.

از برخی قراین و نوشته ها برمیآید که سرپره ئی ها همسایگان کردهای کنونی بوده‌اند و در میان آنان و دریای خزر بسر میبردند. در استان کلات (پاکستان) قبیله‌ای ازکردها در نزدیکی سرپره ئی ها میزیستند که اینک به بلوچ یا براهوئی معروفند کردها عموماً در سراسر استان وجود دارند ولی انتهای دره بولان مرکز تجمع آنهاست. علاوه بر این در جهلاوان نیز تمرکز یافته‌اند.

شهرکی ها و سربندی ها: خود را از نژاد عرب می‌پندارند و احتمالاً شهرکی ها باقیمانده خوارجند و پارچه بافی (کرباس) که ازکارهای اختصاصی خوارج بود میان شهرکی ها رواج داشته، برخی شهرکی را شرکی یا شرقی پنداشته‌اند دکتر هوربس که در قرن نوزدهم به سیستان سفرکرده این پارچه بافان را هوشیار، زرنگ و صاحب احساس و مزاح و متصف بصفت و بخصایص خوارج صدر اسلام شباهت داشتند، وصف کرده بود.

تعداد شهرکی ها در ۱۹۰۱ حدود ۲۳۰۰ نفر، سربندی ها ۱۸۰۰ نفر و در افغانستان حدود ۱۰۰۰ نفر سربندی بودند. شهرکی ها را ایرانیان خالص پنداشته‌اند.

کیانی ها، ارباب، جمالی، کمالی، پهلوان، و کیخا شامل فارسی زبانان بوده که باقیمانده جمعیت ایرانی اصیل سیستان بوده‌اند. تشخیص و تعیین نسلهای دیگر فارسی زبانان ممکن نیست.

از کتاب سیستان تألیف جی.پی.تیت به کوشش و ترجمه غلامعلی رئیس الذاکرین از انتشارات اداره حفظ و احیاء فرهنگی ـ اداره کل ارشاد اسلامی سیستان و بلوچستان ـ آبان ۱۳۶۲ نقل و اقتباس گردید.

مهاجرت جدگال ها: بلوچ ها بطور عمده بر دو تیره‌اند جدگال Jedgal و غیر جدگال، قوم جدگال بولفت Jedgal Bolfat مردمی جسور و جنگاورند که از روزگاران کهن از شام SÁM به کشور پاکستان کوچیدند و در محلی بنام کوتری Kutrey سکونت گزیدند.دیری نگذشت که میان آنان و قوم حوت Hot یا کلمت Kalmat اختلاف پدید میآید و جنگی خونین درمیگیرد که در نتیجه قوم جدگال شکست میخورد، قوم شکست خورده پس از چند سال به رهبری عباس به جنگ انتقامی می پردازد اما باز شکست می خورد و خود کشته میشود. پس ازین واقعه همسر آبستن عباس رهبری جنگ را به عهده میگیرد او نیز کشته و شکمش دریده میشود. کودک را از شکم مادر خارج کردند نام قوم کلمت از آن طفل نگهداری و سریا Serya نامگذاری میکنند.

پس ازین شکست جدگال ها به ایران کوچیده در منطقه‌ای بنام دشتیاری سکونت میکنند به گفته پیران قوم ناحیه دشتیاری روزگاری پر درخت و جنگلی بود. ساکنان اصلی دشتیاری قومی بنام کیجیکیها Kijekaika بودند که با اجازه یوسف خان سردسته آنان جدگال درین ناحیه سکونت و به آباد کردن هرچه بیشتر منطقه ا قدام میکنند تا اینکه افغانها به ناحیه دشتیاری میتازند. جدگال به رهبری سریا و کمک قوم جدگال و کیجیکیها بر افغانها پیروز میشوند و آنها را شکست سختی میدهند. چندی بعد یوسف خان از جدگال میخواهد که سرزمین دشتیاری را ترک گویند اما جدگال نمی‌پذیرد و پس جنگی شدید میان یوسف خان و جدگال، سردسته کیجیکیها شکست میخورد و از آن پس ایندو قوم بخوبی و خوشی با هم به زندگی ادامه میدهند.

زبان جدگالیها خیلی مشکل است بطوریکه پس از چند نسل زندگی باکیجیکیها هنوز این قوم قادر به فهم زبان جدگال ها نیستند در حالیکه جدگال ها بدون استثناء زبان بلوچی را میدانند و میتوانند بخوبی به زبان بلوچی سخن بگویند.

جدگال از دو تیره عمده تشکیل یافته که عبارت از تیره سی ساد Sisad و تیره گنده Ganda میباشد. ۳۵.

کوچ نشینی: در قسمتهای دشتی فعالیت اصلی اهالی، کشاورزی است. در قسمتهای ساحلی نیز روستاهای منفردی درکنار دریا پراکنده است که فعالیت آنها بر صید ماهی و قاچاق متکی است لذا کوچ نشینی عمدتاً در قسمتهای کوهستانی این منطقه که دامداری از فعالیتهای اصلی محسوب میگردد قابل بررسی میباشد. از ویژگی های کوچ نشینی درین منطقه که درسایر نقاط ایران دیده نمیشود اینست

که درینجا کوچ به مفهوم ییلاق و قشلاق کردن وجود ندارد. معمولاً در فصل بهار و برای دستیابی به چراگاههای کوهها و تپه های مجاور همراه با تمام دارائی و اعضاء خانواده احشام را به محل هائی که حداکثر فاصله آن ۲ تا ۳ روز راه با شتر می‌باشد میبرند لذا درین نوع کوچ محل قبلی و محلی که بدان میکوچند هیچگونه تفاوت اقلیمی وجود ندارد. اینگونه کوچروی بعنوان مثال امروزه در آبادیهای مستقر در امتداد مسیل لاشارکاهی که از انشعابات فرعی رودخانه سرباز میباشد دیده میشود. باید دانست که همین کوچ محدود نیز امروزه در شرف منسوخ شدن است و طایفه هائی که پیش ازین در فصل بهار بدنبال علف به اطراف حرکت میکردند اینک بصورت همیشگی در نقطه ثابتی ساکن شده‌اند بعنوان مثال اهالی آبادی جکیگور واقع درکنار رودخانه سربازکه تا حدود ده سال پیش به گردش همراه با دامهای خود و قسمتهای مجاور می‌پرداختند اینک خانه هائی با مصالح ساختمانی ساخته وکاملاً ساکن شده‌اند.

نوع دیگر از جابجائی فصلی نیز در برخی قسمتهای کوهستانی دیده میشود بدین ترتیب که خانواده های صاحب چند نخل خرما در فصل تابستان بهٔ مدت تقریبی دو ماه به محل نخل ها رفته محصول خرما را می چینند.

پدیده دیگری که درین منطقه دیده میشود تعویض محل آبادیها برای گریز از کثافات است بدین ترتیب که پس از مدت زمانی که اطراف خانه های حصیری یک آبادی را آلودگی فرا میگیرد محل آبادی را به فاصله یک یا چند کیلومتر تغییر میدهند.

خانه های روستائی: صرفنظر از احداث مسکن به شیوه جدید با مصالح ساختمانی مدرن، در پاره‌ای از مراکز بزرگ شهری و روستائی، عموماً با استفاده از ساقه و شاخه و برگ گیاهان بومی این منطقه و بروشهای سنتی خاص خود صورت میگیرد. البته در مناطق کوهستانی خانه های سنگی با سقف چوبی از تیر نخل یا سایرگیاهان بومی میپوشانند.

۱ـ کُل: در یک پلان مستطیل شکل دیوارهائی به بلندی ۱/۵ متر برسیله ساقه های درختان بومی میسازند و در وسط هریک از اضلاع کوچک مستطیل یک ستون چوبی بعنوان پایهٔ اصلی با ارتفاع حدود یک متر بلندتر از دیوارهای جانبی قرار میدهند، سپس دو سر تیر بلندی را روی دوپایه مذکور به صورت رأس سقف میگذارند و فاصله میان آنها را با شاخه های گوناگون در هم می بافند. روی سقف را با سر شاخه ها یا حصیرهای بافته شده از برگهای داز و دیوارها را نیز با حصیری باگل می پوشانند.

۲ـ بَل: اصول ساختش شبیه کُل است با این تفاوت که دور تا دور آن باز میباشد.

۳ـ کُد: پلان کلی آن شبیه کُل و بَل است. دور تا دورش را با دیوارها با تیرکهای چوبی نزدیک بهم و معمولاً از شاخه های گز پوشانیده میشود. روی سقف را با شاخه های داز و در صورت موجود نبودن شاخه ها بعنوان باگِل می پوشانند که بعنوان اَغل از آن استفاده میگردد.

۴ـ کپر: از چند تیر چوبی بعنوان ستون و یک سقف پوشانیده شده با سر شاخه های مختلف

تشکیل شده و بعنوان سایبان مورد استفاده است.
۵- توپ: در یک پلان دایره‌ای شاخه های گز را در محیط دایره به زمین فرو میکنند و تا ارتفاع حدود ۲ متری بالا می‌برند سپس یک سری شاخه های نخل یا شاخه های داز بصورت افقی از پائین تا رأس بدور این استوانه پیچیده و شاخه های گز می‌بندند. گاهی روی دیوار را با گل می پوشانند و روی سقف را شاخه و برگ داز یا برگ خرمای پوشال میریزند و با سکلت می بندند.
۶- تگردی: در زمینی مستطیل شکل در چهار طرفش تعداد زیادی چوب نازک و بلند از شاخه های گز، نخل یا کنار به زمین فرو میکنند. باستثناء قسمتی از یک طرف یکی از دیوارها که بعنوان در خانه در نظر گرفته میشود سپس سر دیگر این چوبها را در بالا به یکدیگر می بندند و روی آن را با حصیرهای بافته شده از برگ داز می پوشانند.»[۴]

کوچ

نام این طایفه -کوچ - به شکل های گوناگون و اغلب همراه نام بلوچان آمده است. شکل های رایج و ثبت شده نام این قوم کوچ، کوفج، کفج، کفج، کوفج، قفج، قبج، قفس و قفص می باشد و جمع آن کوفجان و کوفچان و صورت رایج آن در فارسی کوچ و در عربی قفص است. از سوئی دیگر، بیش از یک کتاب این نام را به صورت ثبت کرده و حتی یاقوت آن را واژه ای غیر عربی می داند. در هر حال چنانکه اشاره شد صورت رایج و شناخته شده آن در منابع تاریخی کوچ و قفص می باشد.

پیش از ذکر معنای لغت کوچ یکبار دیگر اشاره می کنیم که نام کوچ همواره همراه نام قوم بلوچ آمده و این نام آخری نخستین بار پیرامون سده چهارم هجری در تاریخ دیده شده که، مردمی با این نام و نشان در دشت های جنوبی کرمان و در دامان کوهستان بشاکرد پیدا می شوند. اینان در دشت بلوچ و قوم دیگر در کوهستان کوچ مستقر می شوند. آنان تا سده های متمادی هماوردان یکدیگر بشمار می آیند و نام ایشان نیز مترادف یکدیگر یاد می شود.

سوابق نژادی کوچ دانشمندان و محققان گوناگون، کوچان را از نظر نژادی به اقوام مختلف نسبت داده اند و با آنکه نام آنان را همیشه همراه نام بلوچان یاد کرده اند، ولی همواره مجزا از بلوچان پنداشته و حتی برخی از نوشته های کهن تر از زد و خورد بین قبایل کوچ و بلوچ خبر داده اند.

با آنکه کتاب های تاریخی بین کوچان و بلوچان فرق می گذارند، فردوسی طوسی نام های کوچ و بلوچ را به صورت یکسان به قومی واحد اطلاق کرده است و این زمانی است که مطابق شرح وی انوشیروان ساسانی تصمیم به «تنبیه» الانان، کوچان و بلوچان و گیلانیان می گیرد بیشتر تاریخ نگاران اصل و ریشه کوچان را در میان کردان و تازیان جسته اند.

با توجه به شواهد تاریخی می توان گفت نظریه ریشه کردی این اقوام صحیح تر از سایر نظرات می باشد، زیرا زبان امروزی این اقوام جزو زبانهای ایرانی است و عناصر خارجی زیادی (جز چند لغت براهوئی و لغات غربی فارسی شده) در لهجه کوچان دیده نمی شود. از سوی دیگر چنانکه دیده می شود تقریباً تمام کتب تاریخی به این نکته اذعان دارند که اینان در زمان جنگهای تازیان با کرمانیان در منطقه حضور داشته و به کرمانیان کمک کرده اند. تنها نمونه ای بارز حضور تازیان در منطقه کرمان پیش از دین اسلام مهاجرت قبیله بکر ابن وائل در زمان شاپور ساسانی است و جز آن برای مهاجرت های دسته جمعی دیگر - از جمله مهاجرت از سبا (یمن) - شواهد کافی وجود ندارد. در کنار همه این دلایل تاریخی، روایات شفاهی هم گواهان دیگری هستند که می توانند نظریه کردی بودن ریشه اقوام کوچ را تأیید کنند. برخی از این روایات به اصل و ریشه کردی پهلوانان سیستان اشاراتی دارند و از سوی دیگر آثار وجود و حضور کردان در بخش های شمالی دشت لوت تا سیستان نیز دلایلی دیگر بر اثبات این دعوی می باشند و بنابراین می توان گفت که کوچان - همانند بلوچان - در حقیقت بازماندگان گروه های کردی هستند که در طی سده های پیشین با حرکت خود از مناطق شمالی و شمال غربی فلات ایران و با گذشتن از کوه ها و دشت ها به جنوب شرقی فلات ایران رسیده و در این جا با مردم بومی - که به نظر برخی از محققان می توانستند بازماندگان مردم مِلوخا و پس از آن ماهی خواران یونانیان باشند - مخلوط شده و در منطقه به صورت همیشگی مستقر شده اند.

طبق توصیف فردوسی، کوچ و بلوچ گردان مبارزی بودند که همراه سربازان سیاوش به جنگ افراسیاب تورانی رفته اند و این نخستین باری است که نام کوچ و بلوچ همراه گروه های دیگر ایرانیان چون مردم فارس، پهلو، گیلان و مبارزان دشت سروچ در شاهنامه پیدا می شود. در زمان انوشیروان، باز هم بنابر روایت شاهنامه، این پادشاه، کوچان و بلوچان هر دو به یک معنی - را همراه گیلانیان والانان «تنبیه» نموده است اما، علی رغم این تنبیه، آنان همراه دیلمان و گیلانیان در سپاه او و به همراهی سایر ایرانیان به جنگ ترکان می روند.

حضور چندین و چند باره کوچان همراه گیلانیان، دیلمان والانان در شاهنامه و گواهی منابع تاریخی در مورد ریشه کردی آنان و وجود نقش پلنگ در روی پرچم ایشان، همگی باعث شده اند که برخی از پژوهشگران سرزمین اصلی کوچان و بلوچان را مناطق شمالی ایران بدانند.

منابع تاریخی و جغرافیائی، در مورد محل سکونت کوچان یکسان صحبت می کنند و عقیده دارند که این مردم در زنجیره کوه های جنوبی جیرفت زندگی می کرده و می کنند، این منابع معمولاً به هفت کوه پیوسته اشاره دارند، ولی همه آنها این کوه ها را نام نمی برند. حدود العالم در ذکر کوههای کرمان و کوفج چنین می نویسد: «و دیگر اندر ناحیت کرمان کوههاست از یکدیگر بریده آنرا کوههای کرمان خوانند. یکی از آن کوهها کوه کوفج خوانند اندر میان بیابانست و در ازاء او از دریاست تا حدود جیرفت و آن هفت کوه است بیکدیگر پیوسته و هر کوهی از آن هفت کوه مهتری دارد و عامل سلطان اندر کوه نشود و آن مهتران هر سالی مقاطعه هر کوهی گرد کنند و بفرستند و این هر هفت کوه یکدیگر را طاعت ندارند و

مردمان آن کوه را کوفجیان خوانند و ایشان را زبانیست خاصه و جاییست با نعمت بسیار و سخت استوار است و آن بلشکر و جنگ نتوان گشادن و میان این کوه و جیرفت شاخکها یا کوهیست و آن جای را کوهستان ابوغانم خوانند. دیگر کوه بارجانست در ازاء او از حد جیرفت تا حد بم و اندرین کوه معدن سربست و مس و سنگ مغناطیس، برودو دهست یکی کفتر خوانند و دیگر دهک. و دیگر کوه جیرفت، کوهیست در ازای او دو روزه را و اندرین کوه معدنهاء بسیار است. و دیگر کوهیست کوه سنیم خوانند دو کوهست خود بیکدیگر پیوسته میان ختر و جیرفت و اندرو معدن سیمست».

منطقه ای که از سوی نویسندگان به عنوان مرکز کوچان یاد شده، بخش بشاگرد است که از شمال محدود است به رودبار از مشرق به مکران، از جنوب به جاسک و از غرب به لارستان. این منطقه ای کوهستانی است برای قبایل مختلفی که به آنجا می روند گرمسیر محسوب می شود و محصول آن خرما، میوه کنار، غلات و ذرت است و مرکز اصلی آن امروزه کهنوج است و نیز همان منطقه ای است که مینورسکی و بدنبال وی بوث ورث آن را مرکز اصلی استقرار کوچان دانسته اند: «مرکز کوفجان کم و بیش مطابق با سلسله کوههاییست که حوضهٔ داخلی هلیل رود، جز موریان و رود بمپور را از دریا جدا می‌کنند، ارتفاع این کوه ها به هفت هزار فوت می رسد و مرکز اصلی استقرار کوچها بوده است، با توضیحات منابع تاریخی می دانیم که کوچان در زمانی که خود بر اوج قدرت رسیده بودند، به مناطق بسیار دور دستی همچون بیابانهای ری و قم از یک سو و دشت لوت و سیستان از سوی دیگر نیز رسیده اند.

جنگ و ستیزه هائی که در سده های سوم تا پنجم هجری بین سلسله های کوچک محلی و منطقه ای بر سر کنترل راه های تجاری و گسترش قلمرو حکومتی ایشان در می گرفت باعث تضعیف این حکومت ها و تقویت قبایل و گروه های کوچکتری می شد که از راه راهزنی و دستبرد به همسایگان خود زندگی می کردند. در سالهای آغاز سدهٔ سوم هجری دایرهٔ نفوذ واقتدار کوفجان در تمام منطقه گسترش زیادی پیدا کرده و شهرهای بم، نرماشیر و خبیص تحت کنترل آنان بود و در این زمان یعقوب لیث صفار، به سرکشی و اقتدار آنان که از هیچ یک از حکام فارس و کرمان تبعیت نمیکردند، با دستگیری، تبعید و سپس هلاکت سر کرده و رئیسشان پایان داد. پس از پایان دورهٔ زندگی یعقوب لیث، کوچان مجدداً به تاخت و تاز در منطقه پرداخته و این باز شورش و سرکشی های آنان تا ورود لشکر غزان و ملک دینار غزبه منطقه ادامه پیدا کرد. در طی این دوران پر آشوب هر زمانی که یکی از حکام منطقه دچار ضعف سیاسی و نظامی می شد از کوچان برای پیشبرد مقاصد خود در منطقه کمک می گرفت و کوچان نیز برای داشتن آزادی عمل بیشتر در کارهای خود با برخی از حکام ائتلاف می کردند. و احتمالاً، نه بخاطر چپاول و دزدی بلکه بیشتر به سبب نیروی سیاسی و نظامی کوچان بوده است که برخی از حکام وقت درصدد شکستن مقاومت آنان و پراکنده ساختنشان در سایر نقاط مملکت بر می آمدند.

... منطقه عملیاتی کوچان به جیرفت و جنوب کرمان محدود نمی شد. مقدسی در توصیف محلی به

نام جرمق و چند محل دیگر می نویسد: «... قفس ها در این جا گرد می آیند و برای راهزنی کنکاش می کنند»، «کاج: دیهی بر تپه بوده و اکنون ویران شده است، مردمش گمان دارم از ترس قفس ها پراکنده شده اند»، «آب شتران، ترسگاهی است زیرا جایگاه کوچ هاست»، «من کاروانسرائی به از آن ندیدم ولی ترسگاه و جایگاه کوچها است، در مثلکها آمده است که کوچ همیشه در آب شتران هست، اگر هم رفته باشند باز می گردند. رهگذران در آنجا همیشه در بیمند»، «نابند: کاروانسرائی با سکنه است... دو فرسنگ پیش از آن چشمه ای نزدیک نخلک ها با چند گنبد خالی از آدمی است و به فاصله یک صد ارس در سمت راست این منزل، نخلستان و کشتزاری هست که دیاری در آن نیست و جایگاه قفس هاست»

... مردم قفص جز از غارتگری و چپاول به دامپروری و کشاورزی نیز می پرداخته اند. در این باره حدود العالم اشاره دارد که: «... و ایشان هفت گروهند، و هر گروه را مهتریست و این کوفجان نیز مردمانی اند دزد پیشه و شبان و برزیگر» و همین کتاب در بیان وضع شهرها و مناطق تحت تسلط کوچ اضافه می کند: «مغون، ولاشگرد، کومین، بهروکان، منوکان - شهرکهایی اند خرد و بزرگ، و از این شهرها نیل، زیره و نیشکر خیزد، و اینجا پانید کنند، و طعامشان گاورس است و ایشان را خرماء بسیار است»

بر خلاف زبان کوچان، منابع تاریخی تصویر روشن تری از اعتقادات آنان بدست می دهند. در زمان های گذشته کوچان و بلوچان غیر سنی و مردم کرمان سنی بوده اند. این مسئله را، به ویژه، می توان از نامه بوعلی الیاس به سلطان محمود غزنوی دریافت. وی که به دستور محمود غزنوی مأمور تنبیه مردم کرمان و مکران شده بود در نامه ای به محمود می نویسد: «مردمان کرمان همه سنی و بصلاح می باشند و خویش کار و این کوههای کوچ و بلوچ از کرمان بریده است و کوهها و دره های محکم است و راه دشوار و من از ایشان بجان آمده ام که اغلب ایشان دزد و مفسدند و...». ابن حوقل در مورد مذهب مردم منطقه کرمان روشن تر صحبت می کند و می نویسد: «مردم سیرجان غالباً اهل حدیث و مردم جیرفت اهل رأی اند، اما مردم رودبار و قوهستان ابی غانم و مردم قفص و منوجان مذهب تشیّع دارند» و در جای دیگر اضافه می کند: «و در سراسر جزیره خراسان اینان اند که دعوت اهل مغرب (قرمطیان) را پذیرفته اند و بنا به گفتهٔ گروهی که از اخبار آنان آگاهند در بلاد ایشان مالهای انبوه و ذخایر گرانبها فراهم آمده و می گویند که این اموال برای امام زمان و صاحبش (؟) اندوخته شده است»

با وجود کشتارهای متعددی که از زمان انوشیروان تا دوران سلجوقی از قوم کوچ شده است و با پراکنده کردن آنها در سایر نقاط کشور وسیله حکام و سلاطین، طبیعی به نظر می رسد که تعداد افراد این قوم کاهش یافته باشد و یا حتی کلیهٔ آنها از صحنهٔ تاریخ حذف شده باشند، اما دلایلی وجود دارد که باقی ماندگان کوچان هنوز در منطقه حضور داشته و در سرزمین های سنتی خود زندگی می کنند. احمد علی خان وزیری در یکی از کتابهای خود، یعنی جغرافیای کرمان می نویسد: «مخفی نماند که طایفهٔ مهنی از ایلات قدیم کرمان است و در زمان پیش نام این ایل کوفج بوده و در همین کوهستان منزل داشتند و در زمستان به جیرفت و اسفندقه قشلامیشی میکردند، اکنون نیز همین طور است... مجملاً این

طایفه به سبب شرارت جبلی که داشتند سلاطین و حکام کرمان به آنها صدمه می زدند تا نماندند از آن طایفه مگر گروهی اندک. این زمان تقریباً ۷۰۰ خانوار بیش نمی باشند و اکثر چادرنشین اند و...»

آخرین خبر منابع تاریخی در مورد شورش و قیام بازماندگان کوچ به اواخر دوره قاجار باز میگردد و فرمانفرما، حاکم کرمان، زمانی که به بازدید بلوچستان رفته بوده است آن راگزارش می کند و می نویسد که: «و در این منزل جمازه سواری از ابراهیم خان سرتیپ که از بشاگرد خودش را چهار روزه رسانیده بود و ابراهیم خان شرحی از تنبیه مفسدین و متمردین بشاگردی اظهار داشته بود که بعین نوشتهٔ او را در حضور اولیای دولت قاهره انفاذ خواهد داشت. و نیز شرحی از بیک میرزای بهارلو نوشته بود که بواسطه دوری سرتیپ وحشت نموده از دو منزلی بشاگرد حرکت کرده به چهار منزلی که نزدیک میناب فارس باشد رفته است. فوراً جمازه سوار سرتیپ را با احکامی که لازم بود مراجعت داد. در مرحله بشاگردیها نوشته شد تاگروی معتبر از روسای آنها نگیرد و به بمپور نفرستد و از هر جهت اطمینان حاصل ننماید حرکت نکند و دست بر ندارد و در همانجا بماند» و به این ترتیب به قیام این بازماندگان کردان در زمان قاجار همانند دوران بوییان عضدالدوله با گروگان‌گیری پایان داده شد.»۵

براهوئی

اصل و نسب براهوئی ها: زبان براهوئی ها شبیه زبان یک فرقه از هندوستانی هاست و ابداً شباهتی بزبان فارسی ندارد، از طرفی براهوئی ها کرتاه و گرد صورت و فربه ولی بلوچها بلند و لاغراندام و باریک صورتند. **سایکس**

...... هفدهمین ساترابی تقریباً بلوچستان امروز میشود و در آنجا آریانها مهاجرت کرده‌اندو همچنین قبایل تیره رنگ براهوئی که از حیث زبان دراویدی هستند باین نقطه آمدند. **هرودوت**

افراد براهوئی از بلوچها تیره رنگتر و کوتاهتر و چهار شانه ترند و در قرن هفدهم بر سیستان دست یافتند.

«بدرستی معلوم نیست که آیا این حبشی های موصاف همین براهوئی ها بودند و اینکه آیا نژاد دراویدی از هندوستان تا شط العرب بسط داشته ولی احتمال میرود که این نظریه درست باشد....»

۱- براهوئی ها زبان مخصوص بخود دارند که کردی یا کردگالی نامیده میشود و هم اکنون قبایل ساکن نواحی سن بیلا باسم کردگالی شناخته میشوند. **موکلر**

۲- تشابه اسمی بعضی قبیله های کرد مثل برادوست با براخوی

۳- وجود بعضی عشیره های کرد در بین عشایر بلوچ بروایت تاریخ مردوخ دو عشیره کرد بنام ماماسنی در بین عشایر بلوچ هستند. براهوئی ها ماماسنی یا **ممسنی** را شعبه‌ای از طایفه خود میشمارند...

۴ـ براهوئی را تحریف شده ابراهیم می‌پندارند زیراکردهای غرب ایران ابراهیم را برو میگویند به تعبیر دیگر ازبه روهی یعنی بالای کوه آمده است.

۵ـ براهوئی نیز مثل کردها خود را از نسل عرب می پندارند.

.... بقرائن می‌توان احتمال داد گروههای ساکن درین کوهستان «جبال قفس = قفص ـ کومچ، کوچ، بلوچ، همان اکرادی بوده‌اند که حوادث تاریخ آنانرا باین ناحیه رانده و بعدها به بلوچستان مهاجرت کرده و بطایفه براخوی شهرت یافته‌اند و چون در زبان بلوچ «خ» بصورت «ح» (بدون نقطه) تلفظ میشود، براخوی را براحوی تلفظ نموده که درکتابت بصورت براهوی و منسوب بدان براهوئی است».

زبان براهوئی: این زبانرا شعبه‌ای از زبان دراویدی پنداشته‌اند و چون امروزه دراویدی ها در هندوستان زندگی میکنند، کسانی مانند سایکس و امثال اوبراهوئی ها را از اقوام هندی تصور کرده‌اند....

زبان شناسی نوین، زبان دراویدی را زبانی یگانه دانسته که بعدها به شاخه های متعدد از جمله ابتدا به براهوئی که زبان مردم شمال هند بوده تقسیم گشت.

براهوئی ها می‌پندارند که این زبان را هنگامی فراگرفتند که در کوهستانهای مجاور پاکستان سکونت داشتند. این احتمال نیز وجود دارد که زبان براهوئی شاخه‌ای از زبان کردی باشد.

بهرحال زبان براهوئی چه از ریشه دراویدی یا کردی باشد، امروزه بواسطه تسلط زبانهای فارسی و بلوچی در منطقه و نیز بعلت دشواری تکلم، زبان براهوئی روبفراموشی است و نسل جدید براهوئی این زبان را تقریباً نمیدانند. تنها عده‌ای از معمرین بزبان براهوئی سخن میگویند.»

تیره های براهوئی: براهوئی مرکب از تیره های مختلف است که در اطراف لوتک و تاسوکی و خاش زندگی میکنند، در بلوچستان عده براهوئی حاکم است. فقط معدودی در خاش بسر میبرند دو شعبه محمدوحسنی و یاغی زائی، (دیاگی زهی)، و زرکاری با ۸۰۰ خانوار در نزدیکی لوتک زندگی می‌نمایند.

براهوئی ها اکثراً چادرنشین هستند و در سیاه چادر بسر میبرند.

مهمترین تیره های براهوئی: ۱ـ موسی زهی ۲ـ جنگی زهی ۳ـ عیسی زهی ۴ـ مستان زهی ۵ـ شاهی زهی ۶ـ یاگی زهی ۷ـ زرکاری

سرابندی،

سرابندی (سربندی): این طایفه خود را یکی از متحدان و وابستگان براهوئی میدانند اما زمان این اتحاد چندان روشن نیست. بهرحال محققان، سرابندی را برای یک دوره تاریخی نسبتاً طولانی از قدرتمندترین طوایف سیستان میدانند چنین قدرتی نمی‌تواند بدون همدستی با طوایف قدرتمند دیگر

باشد. چه، سرابندی برای مدت دویست سال تقریباً حاکم بر سرنوشت سیستان بود.

اصل و نسب سرابندی: این طایفه و طایفه براهوئی خود را از اعقاب مالک اشتر نخعی سردار مشهور اسلام پنداشته‌اند که در زمان خلافت عمر به ایران آمدند.

.... این مردم بعد از آمدن به ایران نخست با نام نخعی در کردستان ساکن گشتند، آنگاه به عراق عجم و حدود اراک امروزی مهاجرت کرده و در کوههائی بنام سربند ماندگار گشتند و از آنزمان بعلت سکونت در ناحیه سربند به طایفه سربندی شهرت یافتند.

تیمور لنگ سربندیها را از سیستان به همدان انتقال داد ولی نادرشاه آنانرا به سیستان بازگردانید (کرزن) سربندیها ساکنان قدیمی سیستان بوده‌اند. تیمور آنها را به بروجرد کوچانید اما نادر آنها را به سیستان بازگردانید (سایکس) سربندیها یعنی مقتدرترین ایلات این ناحیه منسوب به ایل بُراهوئی هستند. تیمور این طایفه را قلع و قمع کرد و عده کمی را که مانده بودند به بروجرد کوچانید و نادر بعدها عده‌ای از سربندیها را که در حدود سه هزار خانوار بودند به سیستان بازگردانید (سایکس)

«درین تردیدی نیست که سربندیها روزگاری از نواحی غربی ایران به سیستان آمدند. از همدان، گلپایگان از شیراز و تقریباً این واقعه نیز در زمانهای اخیر بوده که میرخان سربندی و هاشم خان شاهرخی دارای نام و نشان شدند.» **گلداسمیت**

تیره های سرابندی: مهمترین تیره های سرابندی عبارتست از: هاشم زائی، رستم خانی، شولی بر، کمال خان زهی، محمد حسن خانی، سرداری

طایفه شاهرخی یا شهرکی: از متحدان براهوئی و سرابندی بوده‌اند که بیشتر درکرمان مخصوصاً بم قدرت داشتند. کریم خان زند حکومت بم را به محمد حسین خان سردار شهرکی داد، پسران این سردار نیز مانند پدر قصد توسعه قدرت و نفوذ خود را داشتند اما نتیجه چندانی نبردند و همهٔ آنها را آغا محمدخان قاجار به تهران برد و کور کرد.

آخرین سردار با نفوذ این طایفه محمد علیخان بود که همزمان با افول قدرت سرابندیها، به طایفه خود (شهرکی) اعتبار و قدرت فراوانی بخشید و حکمرانی سیستان را با نزدیک شدن بحکومت مرکزی ایران بدست آورد اما رفته رفته از قدرت آنان کاسته ماموران حکومت مرکزی صاحب قدرت شدند تا جائیکه عمدة الخوانین سیستانی تا حد یک حقوق بگیر دیوانی پائین آمد.

جغرافیا دانان نخستین، از ایلات قفص (کوچ) و بلوص (بلوچ) درکرمان نیز یاد کرده‌اند، ظاهراً اینان اقوام نیمه صحرانشین بوده‌اند. در حدود العالم قوم بلوص نشسته بر صحرای میان جیرفت و بافت و میان کوه کوفنج ذکر شده که مردمانی‌اند دزدپیشه و شبان و ناپاک و خونخوار، فناخسرو بسیاری از آنانرا به حیلتهای گوناگون بکشت (حدود العالم) ۱۲۴ مقدسی مینویسد که عضد الدوله نیز بر این طایفه استیلا یافت (مقدسی ۴۷۱). ابن حوقل محل سکونت آنانرا در مرز منوجان و هرمز می نویسد و می‌افزاید صنفی از اکراد (یعنی چادرنشینان نیمه صحرانشین) بودند و خود را از عرب میدانستند و

بگفته خود ایشان حدود ۱۰۰۰۰ تن بودند. از سلطان جامگی داشتند ولی با اینهمه راهزنی میکردند و موجب ناامنی راههای کرمان تا حدود بیابان سیستان و تا حد فارس میشدند، ازینرو ملک بویی باستیصال و قلع ایشان همت گماشت و آنرا پراکنده ساخت (ابن حوقل، ۷۵) بنا بگفته اصطخری، این قوم مذهب شیعه داشتند. در حدود العالم آمده که کوهیان کوفج هفت گروه بودند و هر گروهی را مهتری بود و عمال دیوانی درین کوهها نمیرفتند و خود همه ساله مبلغی بر مقاطعه میپرداختند. (حدود العالم: ۱۲۴)

اصطخری و ابن حوقل هم مطالب مشابهی گفته‌اند و افزوده‌اند که قفص چون بادیه نشینان عرب، گله دار بودند و در سیاه چادر بسر میبردند، مردمانی بی آزار بودند و ابنای سبیل را رنجه نمیداشتند (اصطخری: ۱۷۴، ابن حوقل: ۷۵) و شیعی بودند (ابن حوقل: ۷۵) ابن حوقل در حوالی خاش از مردم بادیه نشین و شتردار سخن گفته (ایضاً ۷۸). در دوران سلجوقی قاورد بر قفص و بلوچ مستولی شد و قفص را در کوههای میانه بم و جیرفت جای داد. (افضل الدین: ۶۶) پس از مرگ سنجر، هجوم غزان به کرمان ظاهراً موجب گردید که بلوچها نقل مکان کرده بسوی مناطق شرقی رانده شدند. از مجموع تحقیقات برمی‌آید که کوچها (قفص‌ها) در بلوچها مضمحل گشته اما تاریخ و چگونگی آن بدرستی معلوم نیست

«مهمترین عشایر جنوب شرقی ایران بلوچها بودند که عمدتاً در بلوچستان و سیستان سکونت داشتند (FERRIER) اما طوایف کوچکی از آنان در قاینات و خراسان میزیستند. بلوچهای سیستان و بلوچستان در آغاز دوران پادشاهی قاجاریه تحت فرماندهی دولت مرکزی نبودند بطور مستمر خراج نمیپرداختند اما گهگاه برای والی کرمان «پیشکش مختصری میفرستادند (عبدالرزاق ابن نجفقلی). موریه در سال ۱۸۰۸ نوشته است که بلوچها هر چند زمانی تابع دولت ایران بودند، استقلال خود را از سرگرفته‌اند (MORIER ۱۸۱۲ :49 - 50) در زمان ناصرالدینشاه بلوچها تا حدی مطیع شدند (فرمانفرما). **فریه**، که در ۱۸۴۵ در ایران به سیر و سفر پرداخته می‌نویسد که دربن سال حدود هشت هزار چادر بلوچی با گله های فراوان در ترشیز بودند. **شیل**، عده آنان را که تنها دو هزار چادر و خانه گفته بلوچها در قاین هم بودند (فریه) و حدود دو هزار چادر و خانه در تربت حیدریه داشتند (شیل) نقل و اقتباس از کتاب بلوچستان ـ کمال الدین غراب

«مکران محل سکونت قبایل مختلف است که اغلب بلوچ هستند و اکثر آنها خود را از نژاد عرب میدانند. قبایل عمده مکران:

بلوچ: افراد این قبیله که از حیث تعداد بزرگترین قبیله مکران است در همه جا از لشر گرفته تا جنوب بمپور وسراسر مکران تا چاه بهار و سواحل دیده میشوند. این افراد مردمی خوش بنیه و طاقت دار و بسیاری از آنان بادیه نشین هستند».

شیرخانزائی نهروئی: این مردم در اصل از رودبار آمده‌اند و در اوایل قرن در حوالی بمپور سکونت گزیده مدت دو قرن بمپور در تسلط آنان بود تا اینکه...... از آنجا رانده، سپس در فنوج و گه

مستقر گشتند.

بولدی: خود را کهن‌ترین خانواده بلوچستان ایران میدانند اما بیشتر املاکشان را از دست داده و در اثر ازدواج در قبایل دیگر مخصوصاً شیرخانزائی مستهلک شدند. عده‌ای از آنان سرانجام جاسک و قصرقند و فنوج را اشغال کردند.

...... اهالی بمپور اکثراً بلوچی و از قبایل مختلف هستند و تخمین تعداد آنان مشکل است. اهالی شهر بمپور از نژادهای مختلف می‌باشند و نفوذ سیاه پوستان در آنان دیده می‌شود. زبانشان بلوچی مکران و قبایل بلوچ بمپور بدینقرار است:

برانزائی: این افراد اصلاً از نژاد افغانی هستند و اولین بار در جلق و دره دیزک مستقر شدند رفته رفته قدرت یافته خانواده حاکم بزرگزاده را برانداخته و برهبری بهرام خان بر همه بمپور دست یافتند.

بزرگزاده ها: از نژاد کردند و اصلاً از بخارا در ترکستان روس آمده‌اند. نسلها خانواده حاکم این ناحیه بودند ولی بوسیله برانزائی ها قدرت خود را از دست دادند.

نوشیروانی: عده‌ای از رندها بودند که در اصل در بلوچستان شرقی (پاکستان) میزیستند اما به ایران آمده نزدیک کوهک مستقر شدند.

ریگی: قبایل ریگی در دامنه های شمالی کوه تفتان تا هیرمند سکونت دارند و بر سه شعبه‌اند که تنها ناتوزائی ها ساکن دائمی سرحد میباشند.... و مالک گله های بزرگ گوسفند و بز بوده‌اند.

اسماعیل زائی: در مغرب ریگی ها در تپه‌های جنوب خط دهانه باغی ـ کوه ملک سیاه و از جنوب تا کوه مرغک بسر میبردند از قبیله توخی هستند و گفته میشود که در اصل تحت تسلط سنجرانی ها بودند. اساساً بادیه نشین هستند و مستقل‌تر از ریگی ها می باشند.

یاراحمدزائی ها: کاملاً بادیه نشین و افراد خوش هیکل هستند.

میربلوزائی: زارع و مالک و از نژاد کرد بوده که در نقاط حاصلخیز سرحد زندگی میکنند.

هاشم‌زائی: گروهی کوچک زارع و گله دار هستند.

تمیندانی ها: اصلاً پارسی هستند که در ارتفاعات کوه تفتان ساکن و مردمانی قوی و سالم می‌باشند.

براهوئی ها: مردمانی قوی و خوش هیکل و ساکن نزدیکی های دجینک می‌باشند.»[۶]

خواشی ها: این قبیله ظاهراً از بومیان اصلی و در دره خاش ساکن هستند. **بادهورها** در جنوب ودرسیب و بمپور ساکن هستند هم آنها و هم براهوئی ها خود را اربابی میخوانند. با بلوچها ازدواج نمیکنند اما بواسطه مشکلات اقتصادی دختران خود را به یاراحمدزائی ها داده‌اند ـ قدشان کوتاه است.

ساکنان سیستان و افغانستان از حیث ترکیب جمعیت و قبایل نژادهای مختلف شبیه یکدیگرند و متشکل از ایرانی، عرب، ترک، بلوچ، براهوئی و افغانی و غیره هستند ـ قبایل عمده بدینقرار است:

سنجرانی بلوچی: این قبیله در اصل در حدود ۱۸۰۰ میلادی از بلوچستان به سیستان آمدند در اینکه این قبیله شاخه‌ای از بلوچهای توخی باشد تردید است اما شکی نیست که سایر قبایل توخی سیستان ظاهراً نسبت باین قبیله اظهار وفاداری میکنند.

نوری بلوچی: این قبیله در روستای خواجه احمد و جلال‌آباد ساکن بوده‌اند.

توخی بلوچی: همه قبایل بلوچی سیستان متعلق به توخی هستند که عمده‌ترین آنها سارونی، جمال زائی، گرگیه می‌باشند.

بلوچ ها: آریائی و با ایرانی ها خویشاوند می‌باشند اما از آنها نیستند (پریچارد ص ۱۷۱) شبیه بختیاری هستند. (دوخانیکف ص ۱۰۸)

ساکنان عمده فعلی سیستان ایران شامل بلوچهاست که قبایل عمده آنان در سیستان. سربندی شاهرگی از قبایل عمده بلوچستان هستند و خود را از نژاد عرب و قبیله قریش می دانند ولی قیافه و زبان آنها که آریائی و شبیه پهلوی و فارسی باستان است این مطلب را تأیید نمی کند. **پاتینگر** آنها را از نژاد ترکمن یعنی سلجوق و ترک می داند. **بلیو** آنها را با بالاچه از نژاد هندی منسوب می داند. در برخی نواحی اختلاط با هندو و سیاه آفریقایی آشکار است. بلوچها عشق و علاقه شدیدی باستقلال قبیله ای دارند و از ایرانیان که آنها را قاجار می خوانند نفرت دارند... **قبایل بلوچی سرحد سنی خاص هستند.** دائرة المعارف بریتانیکا عده بلوچهای خراسان را در ۱۸۹۲ زیر عنوان ایرانیان ذکر و عده آنها ده هزار تن بیان نموده است. (کرزن ۱۸۹۲ جلد ۲ صفحه ۴۹۲ و ۴۹۴)

معمولاً بلوچها را منسوب به افغانها می دانند ولی در طبقه سرکوتاه متوسط قرار دارند و می توان آنانرا هندو ایرانی خواند. براهوئی ها از لحاظ اندازه های بدنی بلوچی محسوب می شوند. (هدون صفحه ۱۰۳)

بلوچها به نژاد هندو افغان تعلق دارند. در جنوب با اعراب و در مشرق با جات ها و هندو ها و در شمال غرب با ترکها و در جنوب غرب با سیاه پوستان مخلوط شده اند رند های مکران که بلوچی خاص بشمار میآیند از قبیله عرب کترتان هستند. (دینکر صفحه ۵۰۸)

«... بعقیده سرپرسی سایکس اکثر ساکنان این ناحیه از قبایل بلوچ می باشند که این ایالت نام خود را از آنها گرفته و ادعا می کنند که از نژاد عرب و از قبیله قریش هستند و می گویند در اواخر قرن هفتم میلادی اجداد آنان از حوالی حلب مهاجرت کردند. آنها را اخراج کردند ازینرو مجبور بمهاجرت شدند ولی از مهاجرت و مسافرت آنان یا از مردمیکه در موقع ورود خود باین ناحیه یافتند هیچگونه سند تاریخی وجود ندارد، ولی شواهدی متعدد از قبیل قیافه و زبان آنها که آریائی و شبیه پهلوی و باستان است،

دال برآنست که نظریه عرب بودن آنان را باید مردود و آنها را غیر عرب دانست و از طرفی پاتینگر Pattiger آنها را از نژاد ترکمن یا ترک سلجوق می داند، اگر چه از لحاظ تعداد مهمترین قبیله بلوچستان هستند از حیث تفوق سیاسی و اخلاقی از قبایل کوچکتر کرد و نوشیروانی عقب ترند. نوشیروانی ها ادعا دارند که از اولاد انوشیروان شاه ساسانی هستند ولی در واقع نام آنها از ناحیه نزدیک اصفهان که از آنجا به بلوچستان مهاجرت کردند گرفته شده است. در حالیکه مثلاً در دشتیاری قومی وجود دارد که از نژاد هندو در تمام این ناحیه عده زیادی هستند که با عناصر آفریقائی مخلوطند و علت آن ورود عدهٔ قابل ملاحظه ای برده و غلام از مسقط و زنگبار است، یک فرد بلوچی معمولی ... هستند و اجداد آنان بی‌آنکه خودشان بدانند، از سند آمدند و زبان آنان کلمات هندی دارد. باندازهٔ افغان وحشتناک و قوی نیست ولی مانند افغانها موی سیاه بلند مجعد دارد که با روغن آنرا چرب می‌کند. در بعضی قسمتهای این ناحیه بلوچها در حال عقب ماندگی عجیب که دست کمی از حال وحشیگری بدوی ندارد زندگی می‌کنند... از نظر سیاسی دو احساس قوی دارند یکی تمایل شدید باستقلال عشایری و دیگری نفرت و انزجار ناگفته از ایرانیها که آنها را قاجار می نامند. .»۶

تاجیک‌ها

تاجیک ها در بلوچستان: « دیر زمانی از پراکندگی تاجیک ها در نواحی مجاور سیستان که اینک بگونه نیمه صحرائی در آمده و فقط بلوچ های خانه بدوش آنجا وضع آبادی دارند نمی‌گذرد در دره دزک (ناحیه بمپور استان کرمان) تاجیک های زیادی در آبادی بسر می برند که خودشان به آن دهوار می‌گویند که در محاصره بلوچها واقع شده است.

دهواری ها مردمی روستائی هستند که در مساکن محکم که از پلاس ساخته شده بسر می برند این مسکن ها بهم پیوسته و در اطرافش کشتزار قرار دارد.

خانه بدوشان در چادر یا پلاس بسر می برند که آنها را دورتر از مساحت هایی زیر کشت و روی خرابه های مربوط بصحره و از نظر ساختمان دارای شیب یا در میان مجموعه ای از درختان خرما نصب می نمایند. از نظر ساختمان بدنی نیز میان ایندو تفاوتی آشکار موجود است، در مواقع هجوم و حمله دشمنان در پناهگاهها کوچک و نزدیک نیز که از آن آنان بود پنهان می شدند و کلیه اموال منقول خود را بدین پناهگاهها منتقل میکردند، و حفاظت از رخنه ها در دست مردان جنگجوی خود بود، و روستاها و کشتزارها در معرض هجوم دشمنان قرار می گرفت.

دهواری های ساکن دزک خود را تاجیک می دانستند که روزگاری در مساکن خود در ناحیه خاران

می زیستند. در منطقه ای در انتهای جنوبی ماشکیل هامون نیز وجود و دهوار نام دارد، و چون نتوانستند درین سامان بمانند و ماندگار شوند به کوههای کوچک **دزک و مستونگ** رفتند. تغییرات آب و هوا و خشکسالی های پی در پی سبب این مهاجرت گشت.

هرگاه برای تاجیک ها اشکالاتی پدید آید بخانه بدوشی می‌پرداختند و بعد از چند نسل دیگر خانه بدوش شدند با اینحال مهاجمان و مهاجران جدید تاجیک ها را در دلتای رود هیرمند تحمل می کردند از جمله سربندی، شهرکی، میران اسکل و میران چخانسور و برخی از قبایل اشتقاقی بلوچ را نمی توان اینک از آنها که بدون تردید تاجیک های اصیل هستند متمایز کرد.

فاتحان و مهاجران عرب رفته رفته در اقوام خراسانی و سیستانی و بلوچستانی مستحیل شدند و بیشتر همان زندگی خانه بدوشی را برای خود حفظ کردند.

انسان شناسی نسل شرقی ایران: سرپهن، بینی عقابی شکل، خصوصیات اصیل تاجیکهاست که نمونه آن را در هر جا که این نسل موجود باشد می توان دید. البته درین میان جاهائی که با خون مغول اختلاط داشته در نمونه های قدیمی خصوصیات نژادی اندکی تغییر و تبدیل ایجاد شده است، رنگ چهره و نقش جسمانی مردم واخن که نسل قدیمی ایرانند و از زبان شرقی و قدیمی ایرانی استفاده می کنند، آنانرا از نسل جدید متمایز می سازد که با این نسل جدید سیامی ماجراجو در هنزه مواجه شده است.

علامت و نشانه کردار پرامن (آسوده) وخی ها (واخنی ها) همان ابزاری است که هر مسکن دارد (صاحب منزل) محترم و معززی در جشنهای دولتی بهمراه دارد. این نشانه یک چوب بزرگی است که در انتهای آن کاسه کوچکی بشکل قلب قرار دارد و بوسیله آن جویبارها را آبیاری یا باز و بسته می نمودند، این جویبارها زمین های شیب دار سکوئی را آبیاری می نمود.

رنگ نسبتاً سفید را نیز تاجیک ها بارث برده اند بطوریکه در سیستان و نواحی دیگر در یک نگاه فوری آنانرا از همسایگان بلوچ سبزه رنگ متمایز می سازد.

میان مردم بعلت آمیزش خون بیگانه و خارجی تغییر و تحولی از نظر جسمانی، خطوط چهره و رنگ در اینجا و آن جا دیده می شود. در سیستان اولاد مشترک والدین تاجیک و بلوچ نمونه عجیبی از انحراف اند که نسبت به قد و قامت نژادی والدینشان بلند تر اند در حالیکه سر کوچک و بینی عقابی شکل تاجیکها را دارند و از زیبائی و خوبروئی و خوشگلی تا حدودی محرومند و بهمین اندازه آینه نمایشگر ملاحت بلوچها می باشند. در اطراف چخانسور میان تاجیکها و بلوچها وصلت های فامیلی صورت می گیرد بنابراین میان جامعه تاجیک (فارسی زبان) و بلوچ، بعلت دارا بودن قد بلند و اندام لاغر و رنگ چهرهٔ چخانسوری ها را فورا می توان شناخت.

تاجیکها در قسمت های مختلف سطوح مرتفع ایران از ۸۱ تا ۸۴ را نشان می دهند. دروازیها ۸۱/۰۴ و غلجه ای ها ۸۵ و زرتشتیان (پارسیان) بمبئی خود را از همسایگان هندوستانی جدا نگاهداشته و اندکس آنان ۸۲/۰۳ می باشد.

دهواری های ساکن کلات (پاکستان) که در دره های حاصلخیز و در نزدیکی کلات و مستونگ در ۱۹۰۱ بالغ بر ۶۷۲۷ نفر و در ناحیه کویته پشین ۲۷۳ نفر و در منطقه چاغی ۱۸ نفر و اندازه معدل سر آنان بشرح زیر بوده است:

معدل اندازه سر ۸۱۰۷
» » بینی ۷۴۰۳
» » قامت ۱۶۴۰۲
» » دوربینی ۱۱۸

این مردم در روستاها می زیستند و بکار زراعت استغال داشتند و دارای خصوصیات نژادی تاجیک هستند و در زمستانها به نواحی شیب دار مهاجرت نمی کردند و معتمد دهواریها را ارباب می گفتند.

سکزی ها یا سجزی ها را از نژاد سکاها پنداشته اند که بکار زراعت یا گاو داری می پرداختند برخی پنداشته‌اند که میل به غارتگری در سگزی‌های مرز ایران و افغانستان وجود داشته است.

ساجدیهای سکزی و پنجگور: این مردم را از تبار سکاها پنداشته اند که در کوهپایه های مرتفع کلات، بالاتر از دره وسیع و گسترده خان و حدوداً در فاصله صد میلی شمال شرقی پنجگور دره کوچکی بنام داروان موجود بوده که در نزدیکیش روستائی بنام گریشه قرار گرفته، این دره مرکز (مقام صدر) ساجدی ها بوده و بر دو گروه اند که یکی سنگرهای کیچ ، در اطراف کوههای اورماره و در دره کولواه تا دریا پراکنده اند اینان خانه بدوش و گوسفند و بز و شتر چران هستند و ساجدی های بالاتر زندگی بهتری داشته اند و بنظر می رسد که حدود چهارصد و پنجاه سال پیش از سیستان بدین سامان آمدند.

پس از مهاجرت به محل کلات دژی در دره جنوبی پنجگور ساختند که بنام سکائی قلات (قلعه سکا) مشهور است. طبق آمار ۱۹۰۱ بیش از شش هزار نفر بودند و سنگرها حدود چهار هزار و پانصد نفر بودند. سنگرها، خود را جات می‌گفتند و ادعای روابطی با جوکیان سند داشتند. ظاهراً سکاها در حدود ۱۴۶۱ میلادی از سیستان به کلات کوچیده و در ناحیه پنجگور به چادرنشینی و کوچ از جائی بجائی پرداخته و گه‌گاه به کشاورزی مختصری نیز می پرداختند. در سیستان گروهی کوچک وجود داشت که بآنان ساج می‌گویند و اینطور بنظر می رسد که ساجدی ها از گروه ساج مشتق شده بودند.

ساجها از نظر سبک زندگی به سکزی های لاش و جوین و پنجگور و ساجدی های کیج (سکاها) بسیار شبیه بوده اند احتمال دارد که جزئی از سکزی ها بوده اند.

سکزی ها و ساجدی ها از اصل و نسب قدیمی و ماوراء النهری خویش آگاهی ندارند ولی قبیله ای مشابه آنان وجود دارد که هنوز مهاجرت (اجداد خود را) از ماوراالنهر را بخاطر دارند. این قبیله منگل یا مینگل که مرکز آنان نوشکی است. قسمتی ازین قبیله در ناحیه جهلاوان استان کلات (پاکستان) موجود است و مرکز آن **وده** و در فاصله یکصد مایلی جنوب کلات واقع است.

مینگل های نوشکی : مینگل های نوشکی برای مشخص کردن خویش از جهلاوانی خود را ذگر منیگل می گویند و مینگل های جهلاوان شاهی زئی نامیده می شوند ذگر مینگل ها می گویند که این لقب با اعزاز و احترامی است که بعلت زغد واقع در نزدیکی سمرقند به آنها داده شده و این اسم جائی است که اجداد آنان از آنجا کوچیدند. زغد یکی از استانهائی است که نامشان در باب اول وندیداد آمده و آنرا در زند سغدا و در فارسی قدیم سغد آمده است.

ناحیه سغد زادگاه اجدادی ذگر مینگل های نوشکی بوده است.

براهوئی ها ذگر مینگل ها را نو وارد می پندارند. مردم احمدوال را رخشانی می‌گویند و تصور می شود که براهوئی باشند، اما در اصل احتمال می رود آنان بازماندگان جمعیت اصیل تاجیک اند، می‌گویند زمانی آنان صاحب همهٔ زمین هائی بودند که در غرب نوشکی قرار داشته.

قسمتی از مینگل های نوشکی در صحرای میانه ای نوشکی و شاخه شرقی هیرمند می زیستند پس از مرزبندی بلوچستان و افغانستان (۱۸۹۶) بخشی از این قبیله یعنی حدود چهار هزار خانواده جزو رعایای امیر افغانستان شدند. آنان تحت فرماندهی سردار خود **سردار محمود از مینگلهای نوشکی** کاملاً بریده و جدا شدند اما سردار ذگر مینگل ها در نوشکی باقی ماند اینان اثر و رسوخی نداشته و مینگل های جهلاوانی از نظر تعداد خیلی بیشتر هستند.

مینگل های جهلاوانی - قبیله‌ای مخلوط: در ۱۹۰۱ بیش از ۶۲ نفر بودند و از نژاد مخلوطی تشکیل شده بودند، بیشتر خود را از اصل ایرانی شاهی زئی و محمد زئی ها و باران زئی از نژاد اصیل افغانی، رئیسانی های سراوان هم نژاد رئیسانی ها ز اصیل ترین نژاد افغانی هستند. مردوئی، بلفنی، جدگال (جات) بوده اند که از جام دری برخاسته اند. همچنین موروث اعلای، پرانی، حمالائی، لوهارائی و نیز تهانه و بولاخان و تونگ ناحیه کراچی و سند بوده آنان بسردار مینگل باج میدادند اما در سالهای اخیر از قبیله مینگل بحساب آمده اند.

منگل یا مینگل : در زبان بلوچی برای جمع بستن اسامی ذات و عام گال بکار می برند معنی جدگال بمعنای همه جمعیت جات و نیز بمعنی یک فرد ازین جمعیت است، با توجه باین نکته معنی

مینگل منگ + گال فقط قبیله منگ (یامن) است بنظر می رسد نام یک شهر قدیمی است سند بنام من نگر باشد)من ها بهمین مناسبت بود که از خود قبیله اینک اثری نیست.

مینگل ها باقیمانده ای از قبیله من در سند: مهاجرت سکزی ها و ساجدی ها از ماوراءالنهر قطعی بنظر نمی رسد. مینگل های نوشکی به دره سند رفتند و من نگر را آباد کردند قسمتی از آنها که در نوشکی باقی ماندند شیوه زندگی چوپانی در پیش داشتند که اینک قبیله براهوئی بشمار می روند.

کاشانی های پنجگور: در ناحیه پنجگور مرکز کاشانیها (کلات شهباز) بوده است که آنها را شاخه ای از شاهوانی هائی پنداشته اند که در نزدیکی کلات اسکلکو می زیسته اند و اجداد آنان در زمان ملوک پنجگور همراه هفتصد خانوار بعلت وجود جنگ، وارد اینجا شدند، کاشانی یا کشانی هنوز هم جزئی از قبیله شاهوانی است که بعلت نزاع با گچکی ها بیشتر به چخانسور (دره هرمند) رفتند کاشانیهای پنجگور گله چران و گه‌گاه در ناحیه شهباز زارع بودند. شاهوانی های سراوانی کلات (کاشانیهای پنجگوری با آنان رابطه دارند) نیز مانند قبایل براهوئی دیگر آمیخته اند.

بررسی و اندازه گیری

«.... با توجه به بررسی و اندازه‌گیری های انجام شده توسط دانشمندان نژاد شناسی از طول بدن همه طوایف و قبایل (درحال ایستاده و نشسته) منجمله قوم بلوچ آشکار گردیده که مشخصات نژادی بلوچها و آریائی ها کاملا شبیه و یکسان است و قوم بلوچ ایرانی نژاد و مانند کرد و تاجیک و غیره شعبه ای از نژاد آریائی اند. خوشبختانه با تمام اختلاط و آمیزشی که از صدر اسلام با عرب و پس از آن با مهاجمان مغول و تاتارها و بالاخره بمقتضای همجواری با اقوام هندو داشته اند باز خصوصیات نژادی و زبانی خود را بخوبی حفظ کرده اند و بعقیده عموم دانشمندان نژاد شناسی و محققان بی غرض قوم بلوچ از نژاد اصیل آریائی میباشند و میهمان نوازی، آزاد منشی، راستگوئی، و تعصب در ناموس پرستی از ویژگیهای این قوم دلیر است.

استخوان بندی عشایر بلوچ باستثنای نواحی جنوبی نیز مانند سایر عشایر ایران دارای وجه تمایز خاصی است و از حیث قد و اندام متناسب بوده و در بعضی طوایف قدهای بسیار بلند دیده میشود بلندی اندام بین ۱۶۰ تا ۱۹۰ سانتیمتر و دارای صورت گندم‌گون و موهای مشکی میباشند و بیشتر آنها باصطلاح نژاد شناسی جزو «پهن سران» میباشند و اندازه جمجمه آنها ۸۰ تا ۸۱ سانتیمتر میباشد. بینی کشیده و موی سر و ریش آنها زیاد است و رنگ چشم و موی آنها بیشتر مشکی است و کسانی که دارای موهای خرمائی و چشمهای کبود یا خاکستری رنگ باشند نیز در بین آنان یافت میشود و رنگ بدن بلوچها گندم‌گون و روشن است.»

• **زبان بلوچی:** بزبان بلوچی در بلوچستان ایران، پاکستان و در نواحی شرقی مرزهای ایران و در مرو Merv ناحیه ای در جمهوری ترکمنستان و کم و بیش در افغانستان جنوبی سخن میگویند. در سال ۱۹۵۴ در حدود یک میلیون نفر بزبان بلوچی تکلم میکردند. گرچه کاملا شباهت بزبان فارسی جدید از لحاظ ساختمان دارد و کلمات و لغات فراوانی از زبان فارسی، عربی و زبانهای هندو آریائی وام گرفته است. زبان بلوچی شاخه ای مستقل از زبان فارسی است که خیلی از شکل های باستانی را حفظ کرده است. زبان بلوچی به گروهی از زبانهای فارسی شمال غربی تعلق دارد که از قرون وسطی تاکنون بجا مانده و قرابت خاصی به نزدیک ترین زبان همسایه شرقی ایران یعنی زبان پشتو ندارد. زبان براهوی بطور آزاد از زبان بلوچی وام گرفته است. زبان بلوچی بدو لهجه تقسیم گشته: لهجه شرقی (لهجه شرق کویته Quetta) و لهجه غربی (درمکران، ایران و غیره)

زبان بلوچی غربی بیشتر باستانی و کهن است. این زبان دارای سیستم آواهای خیلی ساده است. در زبان بلوچی غربی برات Brat (برادر) آپ، آب گوک gok گاو، روچ roch روز پاد pád پا دراج draj دراز. در زبان بلوچی شرقی براث ÁB.bráth Gokh.rÁsh.phadh, drazh تلفظ میشود.

صفت اختصاصی بلوچی w به gw در کلمه gwÁt بمعنای بادو hw به w(h) در WÁB، در زبان شرقی بلوچی whÁv بمعنای خواب تلفظ تودماغی کلمات با صدا فراوان است. زبان بلوچی تا حد زیادی بخط فارسی نوشته شده و میشود.

دستور زبان بلوچی ساده است، و در آن جنس مذکر و مؤنث نیست و از عهد باستان حالت تصریف داشته و در درجات مختلفی باقی مانده است. از دائرة المعارف بریتانیکا صفحه ۵۱

بیشتر ساکنان بلوچستان مسلمانند و به سه نژاد متفاوت تعلق دارند. بومیان را بلوچی گویند اما درین سرمین براهوئی ها و افغانی ها نیز زندگی میکنند. این مردمان پس از ورود به بلوچستان با مردم بومی آمیزش کرده و تقریباً با مردم بومی مختلط گشته اند. زبان عمده آنان بلوچی است، اما بسایر زبانها و لهجه ها نیز سخن میگویند. بطوریکه مردمان شمال بلوچستان قادر بدرک زبان مردم جنوب بلوچستان نیستند.

بلوچها جبه های بلند می پوشند و مردان غالباً ریش های بلندی دارند و عمامه بر سر می گذارند. زندگی بسیار ساده ای دارند و از بسیاری از مواهب زندگی ابتدائی محروم هستند با اینحال مردمی مهمان نواز می باشند که در پذیرائی مهمانان کوشش فراوانی می نمایند.

خانه های روستائی از گل رس ساخته شده اما کاخ ها و بنا های با شکوه اشخاص برجسته از آجر بنا گشته است. بلوچ ها به قبایلی چند تقسیم شده اند. هر یک از این قبایل رئیسی بنام (تومان دار) tumandar دارند و هر یک از این قبایل به طوایف و کلان هائی clan تقسیم گردیده. بلوچها برای برگزاری مراسم گوناگون و برپائی جشن ها در روزهای خاص گرد هم میآیند.

در هنگام برگزاری جشن، رقاصان و نوازندگان و خوانندگان از همه روستاهای اطراف میآیند، تا

در اجرای مراسم و صرف نوشیدنی ها و خوراکی ها در محوطه ای که آذین بندی شده و با پرچم های رنگارنگ زینت یافته، شرکت جویند. مردمی که در جشن ها شرکت میجویند روی کوسن ها و تشک ها می نشینند اگر در هنگام پذیرائی و تفریح خری یا شتری بمیان حیاط محل پذیرائی وارد شود یا بچه های کثیف ممکنست در گوشه ای شروع به بازی های پر سر و صدا نمایند درین صورت هیچ اشکالی در اجرای مراسم و برگزاری جشن پیش نخواهد آمد.

گه گاه، مخصوصاً هنگامیکه باران نبارد و غذا کمیاب شود، برخی از مردم بصورت یک کاروان یا دسته جمعی به بخش های ثروتمند تر پاکستان بسوی جنوب شرقی، کرانه های رود بزرگ ایندوس روانه و رهسپار میشوند.

حرکت کاروان ها منظره ای جالب دارد. الاغ های سیاه در حالیکه هر یک بارهای بزرگی که حتی به بزرگی جثه ها آنهاست حمل و بستون راست حرکت میکنند. همه جوانان پیاده در سمت چپ کاروان در حرکت و مشغول راندن حیوانات می باشند. سگان ازینسو به آنسو میروند و بهمراه کاروانیان در حرکت هستند. بطور اتفاقی و تصادفی پسران در راندن الاغها سر و صدا میکنند. در پشت این حرکت دسته جمعی سواران بر شتر، زنان با لباس های بلند تن و چهره های خود را پوشانیده‌اند آنگاه مردان میآیند. بدنبال همه این ها رئیس بر یک شتر یا اسب سوار است درکنارش یک تفنگدار درحال پیاده یا دویدن درحالیکه تفنگی بر دوش دارد دیده می شود. این تفنگ از نوع کهنه و قدیمی است زیرا قادر بخرید اسحله نو نمی باشند. ترجمه بتول مجتبوی

فولکلور بلوچ: بلوچها به داستانهای محلی که اغلب از جن و پری تشکیل میشود پای بند هستند به داستانهای عشقی کمتر دلبستگی دارند، با اینحال داستانهای نادر عشقی آنها بسیار ظریف و پر معنی است. و در آنها روح شجاع و دلاور بلوچی با همه مشکلات و سرسختی های طبیعت مشاهده میشود و بر روی آن سایه ای از مردانگی و عشق و دلبستگی حقیقی نقش بسته است. این داستانها غالباً از چادرهای مخصوص بلوچی شروع شده و به کوههای بلند و آسمان خراش ختم میشود.

اشعار بلوچی اهمیت و ارزش بیشتری داشته و مخصوصاً با وسعت نسبتاً زیادی که دارد از گنجینه های ادبی کشور ما بشمار میرود. این اشعار که همه شبیه باشعار جدید و دارای سیلابهای مختلف است. در روح انسان اثر میکند و از میان آنها قیافه یک‌مرد رشید و دلاور در سایه‌ای از سختی و مشکلات طبیعت دیده میشود. جوان بلوچ در راز و نیاز عاشقانه خود التماس نمیکند سینه بخاک نمی‌مالد و شب تا صبح گریه نمیکند ولی با یک شجاعت. شجاعتی که آمیخته به زیبائی، لطف و دلنشینی است بطرف دلدار خود میرود و او را به عشق خود آگاه میکند شجاعت خود را برخ او میکشد و بازوان قوی و نیرومند خود را باو می نمایاند و آخر از همه پای خدای بزرگ و توانا را بمیان میکشد و

او را به پاکی و صفا قسم میدهد.

اشعار محلی بلوچ غالباً در مراسم اعیاد و مخصوصاً عید فطر خوانده میشود و موزیک محلی که عبارت از سرنا و دهل و طبل است آنرا همراهی میکند.»۷ ——

زناشوئی

زناشوئی = جنی مردی با اینکه مراسم زناشوئی در کلیه نقاط بلوچستان یکسان است، ولی در جزئیات آن تفاوتهایی بین مردم زاهدان، ایرانشهر، چاه بهار و نقاط دیگر این سرزمین وجود دارد.

جوانان بلوچ معمولاً بین ۱۵ تا ۱۸ سالگی ازدواج می‌کنند. بیشتر ازدواجها بدون توافق پسر و دختر باهم و بدون تصمیم قبلی آنان صورت می‌گیرد.

الف - خواستگاری = کاسدی sangbandi Kasidi **سانگ بندی** خواستگاری در بلوچستان بدین ترتیب است ک سرپرست پسر جهت خواستگاری به منزل پدر دختر رفته و پس از ساعتی نشستن و چای نوشیدن و قلیان کشیدن، سر صحبت را بازکرده و موضوع را با والدین دختر در میان می‌گذارد. پدر دختر چند روز مهلت می خواهد تا بتواند پاسخ مناسبی به آنان بدهد. مادر دختر نیز موضوع را با دختر خود در میان می‌گذاردکه البته این مذاکره به معنای دادن حق انتخاب به دختر نیست، بلکه فقط به او اطلاع میدهد و تصمیم نهایی پس از مشورت اعضاء خانوادهٔ دختر اتخاذ می گردد.

ب - مهریه و نقدینه چنانچه کار به توافق انجامد، دو خانواده برای تعیین مهریه = labb (به گویش سراوانی و زاهدانی) و غیره وارد مذاکره می شوند. مبلغ پولی که به عنوان نقدینه و مهریه تعیین می شود، در میان طوایف و قبایل مختلف بلوچ متفاوت است.

خانواده پسر بابت مهریه باید مبلغی حدود هزار تا دو هزار تومان به صورت نقد بپردازد و معادل همین مقدار نیز متعهد شود. علاوه بر آن باید تعهد نمایدکه حدود ۳۰ تا ۴۰ اشرفی (= مسکوک طلا) به عروس بدهد که نصف آن خریداری میشود و نصف دیگر همراه با مهریه به صورت قرض در تعهد داماد باقی میماند. مهریه ممکن است به صورتهای دیگر نیز تعیین شود مثلا در مهرنامه قید میگرددکه مرد باید هنگام طلاق چهل مثقال طلا یا پنجاه بوتهٔ نخل یا پنجاه من گندم یا زمین به زن تحویل دهد. در شمال بلوچستان به مهریه و نقدینه، شیربها یا «لب labb» و در ایرانشهر به آن «وش داد vasdad» میگویند.

ج - شیرینی خوران علاوه بر موارد بالا سرپرست دو خانواده باید بر سر لباس و سایر لوازم عروسی نیز توافق نمایند. از این رو مجلسی ترتیب می دهند که در آن با شیر، چای، خرما و حلوای بلوچی از مدعوین پذیرایی می شود و آن را «سانگ sang» (= شیرینی خوران) می گویند. در این مراسم

لباسها و وسایل مربوط به عروس را به خانواده او تحویل می دهند و پس از آن دختر نامزد پسر محسوب می شود.

یکی از پسندیده ترین سنتهای مردم بلوچ موضوع «بجار bijar» (= تعاون) است. در واقع بجار کمک و همراهی مادی با جوانی است که می خواهد ازدواج کند و خانواده ای تشکیل دهد.

بجار شامل حال ثروتمند و فقیر هر دو می شود. بزرگان و دانشمندان بلوچ به منظور دستگیری و همراهی با جوانان فقیر و بی بضاعت این رسم مفید را عمومیت داده اند تا جوان از بضاعت کم خود خجل نگردد. مبلغ بجار بستگی به میزن دارایی و همت هر فرد داشته و هیچ کس از پرداخت آن معاف نمی باشد.

د - دوران نامزدی دوران نامزدی را به گویش بلوچی «دره دشتاری douridistari» و «وسار وجشتار vassarujastar» می گویند. انجام این دوران معمولا دو یا سه سال طول می کشد. در این مدت پنجاه درصد از احتیاجات دختر از قبیل لباس، کفش و غیره را باید خانواده پسر تامین نمایند. از آنجا که بیشتر مردان استطاعت پرداخت هزینه عروسی را ندارند، لذا برای تهیه این وجوه به شیخ نشینهای خلیج فارس یا نقاط دیگر می روند و پس از اندوختن پول کافی، با تحفه و سوغات به موطن خود بازگشته و کم کم تدارک عروسی را می بینند.

در دوران نامزدی اگر داماد برای کار به جای دیگر نرود، ایام عید فطر و قربان پدر عروس او را به صرف ناهار به خانه خود دعوت میکند. داماد نیز در پایان میهمانی و در هنگام مراجعت به نسبت وضع مالی خود مبلغی به عنوان عیدی به خانواده عروس پیش کش می نماید.

ه - حنابندان مراسم حنابندانی را به گویش بلوچی شمالی «انی بندان innybandan» می گویند. مراسم اصلی عروسی معمولاً در سه شب انجام می گیرد. شب اول و دوم به ترتیب «راستکی rastuki» و «دوزکی duzzuki» نامیده می شود. در این دو شب عروس و داماد را در دو محل جداگانه به نام (جل) نگاهداری می کنند. این مراسم اکنون نیز معمول بوده و ممکن است تا یک هفته هم طول بکشد. و در بین بلوچان به جل **joll** معروف است.

در این مراسم نخست پد رپسر، سوغاتی راکه داماد برای عروس و نزدیکان او آورده ست به منزل پدر دختر می برد، پس از آن مواد مورد احتیاج مانند برنج، حبوبات، چند بز یا یک رأس گاو و یا شتر، روغن، شکر، آرد، چای و غیره را جهت طبخ غذا آماده میکنند. پارچه عروسی آورده شده توسط داماد را در لنگی بسته و بوسیله یکی از زنان خانواده روی سر داماد می‌نهند و با آهنگ ساز و دهل به سمت خانه عروس حرکت می کنند. زنان تمام مسیر را تا خانه عروس آواز خوانده و شادی می کنند. (در سراوان نیز چنین آوازهایی وجود دارد، اما امروزه در شهرها منسوخ شده است.)

خانواده عروس همه این زنان را به صرف شیر و چای و سپس به ناهار دعوت کرده و پس از صرف

ناهار خیاط آورده و لباس عروس را می دوزند.

پس از آماده شدن لباس عروس، درگوشه ای اتاقی با پرده سفید اتاقکی که به منزله حجله (= کله killah) است به وجود می آورند و عروس را پس از شستشو و غسل دادن در آن قرار می دهند. عروس به مدت سه روز در این اتاقک می ماند. وی در این مدت فقط در هنگام شب و آنهم دور از چشم دیگران می تواند از آنجا خارج شود و فقط بستگان او حق دارند نزد او بروند.

روز سوم دعوت شدگان به خانه پدر عروس می آیند و در آخر شب تختی در وسط مجلس قرار می دهند و روی آن را با تشک (نالی nali به گویش شمالی و بزم bazm به گویش جنوبی) لحاف (= لیپ liyp) و بالش (= بالشت balist) پوشانده و سپس داماد را روی آن می خوابانند و به دست و پای او حنا می بندند. در این هنگام داماد باید کاردی را که به گویش محلی آنرا «کارچ karc» می گویند به کمر خود به بندد. مردانی که در این مراسم حضور دارند مبلغی پول در ظرفی که جلوی داماد قرار دارد می ریزند. زنی که مسئول حنا بستن به دست و پای داماد است (جت jat) پولها را بر می دارد. پس از اتمام مراسم حنا بستن، دست و پای عروس را نیز حنا می گذارند، در جلوی عروس هم ظرفی قرار می دهند که زنان در آن پول بریزند. زنی نیز که مسئول حنا بستن به دست و پای عروس می باشد و او را «مشاطه musate» مینامند پولها را برمیدارد.

فردای آن شب در حدود ساعت ۹ صبح مدعوین را به صبحانه دعوت می نمایند. پس از صرف غذا هرکس به اندازه قدرت مالی خود مبلغی شاباش (= مبارکی) می دهد و از پدر دختر و پسر اجازه مرخصی گرفته و به خانه خود مراجعت می کند و فقط بستگان عروس و داماد می مانند.

و - مراسم عروسی = آروسان arusan ۱ - استحمام داماد در حدود ساعت ۱۱ تا ۱۲ ظهر، زنان عروس را آماده و آرایش میکنند. در این هنگام شتری را با پتوهای نو و روتختی های الوان مخمل آراسته و داماد را بر آن می نشانند و پسربچه کوچکی را بدین نیت و امید که اولین فرزند داماد پسر باشد در جلو او قرار می دهند. روی داماد و پسربچه پارچه توری انداخته و یک نفر مهار شتر را می گیرد. دهل زنها می نوازند، کودکان نیز الاغهای خود را آراسته و مسابقه الاغ سواری می دهند. با چنین مراسمی داماد را به نقطه ای که آب باشد می برند. لباسهای کهنه داماد را از تنش خارج نموده و پس از شستشو و غسل دادن لباس نو به تن او می پوشانند. سپس شالی به گردن داماد انداخته و پس از اصلاح سر و صورتش، او را سوار بر شتر، با نواختن ساز و دهل به خانه عروس می برند. هنگامی که داماد و همراهان او به خانه عروس نزدیک شدند جمعی از زنان منسوب عروس به استقبال وی می آیند. یکی از بانوان حامل تشتی است که در آن یک جلد کلام الله مجید، لیوانی شربت، سرمه دان، مسواک چوبی (معمولا از ریشه گیاهی تهیه میشود) و یک آیینه قرار دارد. داماد قرآن را می بوسد، شربت را می‌نوشد، سرمه را بر چشم می‌کشد و دندانهای خود را مسواک می‌کند و استحمام به

گویش بلوچی شمالی «جان شود jansoud» و به گویش بلوچی جنوبی «سرآپی برین sari apibarin» گفته

می شود).

۲ - مراسم عقد پس از اتمام مراسم فوق، مولوی را حاضر کرده و در حضور پدر و مادر و خود داماد و همچنین پدر یا عموی دختر از جانب عروس، عقد آنان بسته می شود. عقد به گویش بلوچی «نی کح nikih» گفته می شود.

۳ - مراسم زفاف - شب یکجاه sabiyikjah پس از انجام تشریفات عقد، داماد را نزد عروس می برند. به محض اینکه داماد جلوی حجله عروس رسید نوکر عروس جلوی داماد را می گیرد و از او هدیه می خواهد و تا زمانی که داماد او را راضی نکرده حق ورود به داخل حجله را ندارد.

پس از نوکر، کنیز (= مشاطه) عروس جلوی داماد را می گیرد و هدیه خود را که به گویش بلوچی «کت بندی katbandi» نامیده می شود، دریافت می کند. سپس داماد نزد عروس رفته و در کنار او می نشیند. در این هنگام روی سر عروس و داماد سکه هایی می ریزند و سر آنان را بهم می زنند تا همسر شوند، از آن پس عروس و داماد را تنها گذارده و همه از اتاق خارج می شوند و مدت سه روز را عروس و داماد در حجله می گذرانند.

برخلاف نقاط دیگر که عروس را به خانه داماد می برند در بلوچستان داماد را به خانه عروس می برند. پس از گذشت حدود یکماه عروس و داماد به خانه داماد آمده و زندگی مشترک خود را آغاز می کنند.

در میان بلوچان چادرنشین رسم است که وقتی مردی زنی را نامزد می کند می گوید: داماد شده ام، «زاماس بُوتن zamasbutun» و هنگامی که نامزدش را به عقد خود درآورد میگوید: نکاح کرده ام، «نی کح اُن کرت nikihonkurt» و زمانیکه همسرش را به خانه میبرد میگوید: عروس شده ام، «گس ان کرت gisunkort».

نقش زن در جامعه بلوچان زنان بلوچ، بیشتر به کارهای خانه و نگاهداری و تربیت کودکان می پردازند. علاوه براین وظایف، احشام را نیز می دوشند و از شیر آنها ماست، کره و غیره تهیه می نمایند و معمولا در مواقع فراغت از کارهای خانه نیز به بافتن قالیچه بلوچی یا پلاس (= سیاه چادر) مشغول می گردند.

زن بلوچ مورد احترام مرد بلوچ است و اطاعت از شوهر را وظیفه حتمی خود می داند و مرد بلوچ هم تمام وظایفی راکه اسلام نسبت به زن برایش معین نموده است انجام می دهد.

مراسم ختنه سوران عشایر بلوچ، ختنه کردن را «سنت کردن» یا «سور کرتن surkorten» میگویند. هنگامیکه پسر به ۵ تا ۶ سالگی برسد، بزرگ خانواده با دعوت کردن نزدیکان و همسایگان،

مراسم ختنه سوری را برپا می دارد. در این مراسم مدت چند شب ساز و دهل نواخته میشود و شادی می‌کنند. در شب آخر همه اهالی به شام دعوت می شوند. پس از صرف شام تختی در وسط مجلس می‌گذراند و پسری راکه باید ختنه شود بر روی آن قرار می دهند، سپس یکی از زنان به دست و پای او حنا بسته و زنان نیز در ظرفی که جلو پسر قرار دارد پول می ریزند، این پولها را همان زنی که به دست و پای پسر حنا بسته بر می دارد.

فردای آن شب همه برای ناهار دعوت می شوند. پس از صرف ناهار، شتری را آذین کرده و پسر را بر آن می نشانند و بر سر او قند و یا آب نبات می پاشند و در این حال او را به جایی که آب باشد حرکت می دهند و نوازندگان شروع به نواختن می نمایند. هنگامی که به آب رسیدند بچه را لخت نموده و بدن او را می شویند و پس از پوشاندن لباس وی، دوباره او را سوار شتر کرده و به خانه برمی‌گردانند.

در این هنگام بچه را داخل پشه بند قرار می دهند. هنگامی که ختنه‌گر میخواهد پسر را ختنه کند، زنان پشه بند را به شدت تکان داده و «کر ker» می زنند و نوازندگان نیز می نوازند تا مجموع این سر و صداها بچه را سرگرم کند و ختنه‌گر او را ختنه کند. در مدتی که باید زخم التیام یابد به جای شلوار، لنگی به کمر بچه می بندند.

نام‌گذاری فرزندان خانواده های بلوچ، معمولاً نوزاد اول خود را در صورت دختر بودن به اسم مادر و در صورت پسر بودن به نام پدر خویش نام‌گذاری می‌کنند. انتخاب نام روزهای هفته برای اسم پسران معمول است و بیشتر آنان شنبه، دوشنبه، چهارشنبه، و جمعه نام دارند.

برخی از خانواده ها، اسم درختان را نیز بر روی نوزادان پسر می‌گذارند همانند کنار (درخت سدر) و کهور.

اسم دختران اغلب از دوپاره تشکیل میشود مانند: صدگنج، زرگنج، نورگنج، مه‌گنج، دُر خاتون، تورخاتون، مهرخاتون، ملک خاتون، ماه بی بی، شاه بی بی، در بی بی، خیز بی بی، بی بی ناز، و غیره...

نام خانوادگی بلوچها غالبا مرکب و بیشتر مختوم به زایی یازهی به معنی زاده است همانند: بارکزایی، سرگلزایی، ملازایی، شکرزهی، صالح زهی.

مراسم عزاداری عزاداری یا پرسان pursan بلوچ ها، هنگامی است که کسی از آنان فوت شود. در این موقع مردان منسوب به متوفی، عمامه سیاه به سر می‌بندند و زنان نیز با اینکه بیشتر اوقات لباس سیاه بر تن دارند، سعی می‌کنند، که حتما ملبس به لباس سیاه‌گردند.

مراسم تغسیل، (بلوچی جنوبی مرده‌گاه) و تدفین نیز همانند سایر نقاط ایران است. اما چون در اغلب نقاط غسالخانه ندارند برای انجام غسل، زمین را قدری گود کرده و مقداری علوفه در آن پهن نموده و جسد متوفی را روی علوفه ها می‌گذارند و سپس اعمال غسل را به جای می آورند. در هنگام

کفن کردن نوار جدا شده از کفن را، دور کمر و بدن میت پیچیده و پس از قرار دادن جسد (= مردگ murdag) در قبر، آن را باز و پس از پر کردن قبر (= کبر kabr) از خاک، آن را در درازای قبر قرار می دهند.

در این موقع مقداری خرما میان حاضران تقسیم می شود. از آن پس همه به خانه متوفی بازگشته و پس از نوشیدن چای و کشیدن قلیان متفرق می شوند.

معمولاً بستگان متوفی افرادی را که در مراسم تدفین حضور داشته اند به ناهار دعوت می کنند. نزدیکترین فرد به متوفی، سه روز در خانه می ماند زیرا مردم برای تسلای خاطر او به دیدنش می روند. در این هنگام مدعوین به صاحب عزا می گویند: «خدا تره دلداری دنت tra deldaridint xoda» روز سوم به عمل خیر طبخ و توزیع غذا پرداخته (این غذا را خرج گویند) و در روز چهارم، اهالی را دعوت می کنند. پس از صرف ناهار همگان برای آمرزش روح مرده فاتحه (= پاتیا patia) می خوانند.

پس از گذشت یکسال از تاریخ فوت، باز اهالی را به ناهار دعوت کرده و پس از آن فاتحه می خوانند. سپس هر کس به خانه خود می رود. بدین ترتیب آخرین احترام نیز نسبت به متوفی به عمل می آید.

در بلوچستان از سنگ قبر خبری نیست، فقط بر بالای سر و پایین پای متوفی دو قطعه سنگ به صورت عمودی در خاک فرو میکنند که در ناحیه چانف و سایر نقاط مکران آن را «شک sak» می نامند. اگر این سنگ را عمود بر امتداد قبر قرار دهند، مرده زن و چنانچه جهت سنگ به موازات قبر باشد، مرده مرد است.»۷

موسیقی

ساز و ترانه های عامیانه بلوچ = لیکو liku ۱ - ترانه ها = شعر آهنگها و ترانه های عامیانه مردم بلوچستان نمودار کاملی از هنر و فرهنگ ملی این سرزمین است و چون ساده و بی تکلف سروده شده اند معمولاً به منظور بیان احساسات و عواطف به کار می روند.

بطور کلی ترانه های بلوچی اهمیت داشته و با گستردگی نسبتاً زیاد خود از گنجینه های ادبی کشور ما به شمار می رود. اصولاً این اشعار در روح انسان اثر میکنند و از میان آنها، میتوان قیافه مرد رشید و دلاور بلوچ را در سایه ای از سختی و مشکلات طبیعت مشاهده نمود.

ترانه های محلی بلوچ، بیشتر در مراسم عروسی و اعیاد، خصوصاً عید فطر خوانده می شود. مشهورترین این ترانه ها عبارتند از: میرعلم، چاکرتو، آرمان گل آره، بلبل، وش توازنا و زهیرک zahirok ترانه بلبل را معمولا دو خواننده به وسیله قیچک qicak و سه تار اجرا می کنند. ترانه زهیرک هنگام اندوه

و جدایی خوانده می شود.

۲ - سازها: قیچک qicak قیچک یکی از سازهای اصیل و سنتی بلوچ است که در نواحی مختلف این سرزمین، ترانه های محلی را با آن می نوازند و در اصطلاح محلی «سوروز suruz» نام دارد. این ساز از یک جعبه مجوف چوبی و چهار تا شش سیم ساخته شده و همانند کمانچه با کمان نواخته می شود.

قیچک در ممالک دیگر نیز رواج دارد که از جمله در روسیه «گیگا» و در نروژ «گیگ یا» در فرانسه «گی گا» و در چین «گشاکو» نامیده میشود.

دهل duhul دهل، یکی از سازهای ضربی موسیقی مردم بلوچستان و سیستان است. این ساز شکل استوانه ای داشته و همراه سرنا نواخته می شود. در جشنهای عروسی، ختنه سوری و رقصهای محلی از آن استفاده زیادی می کنند.»۷

خوراک و تغذیه

خوراک خوراک عمده عشایر بلوچ بجز مردم ساحل دریای عمان که ماهی غذای اصلی آنان است عبارتست از: خرما، نان، برنج، حبوبات و لبنیات. بیشتر مردم در روز دو وعده غذا می خورند. نخست غذای میان روز که به گویش بلوچی «درک بند darakband» نام دارد و معمولاً خرما، نان و ماست و گوشت است و دیگر غذای شب که به نسبت وضع مالی آنان از نان، دوغ، کشک و یا پلوماهی تشکیل می شود. در زیر به برخی از خوراکیهای آنان اشاره می شود:

الف - خوراک خرما ۱ - شوده و ده sudavda در قصر قند و سرباز، خرما را به صورتی در می آورند که باید با قاشق میل شود. این نوع خرما را «شوده وده» می نامند که گاهی با کنجد، بادام و پودینه (= پونه سبزی خوشبوئی شبیه نعناع است) نیز مخلوط می گردد.

۲ - کنک kunk برای تهیه این خوراک، خرمای نرسیده را با کارد بریده و خشک می کنند. سپس آن را کوبیده و با مغز بادام و پسته در شیره خرما می ریزند. از این طریق حلوایی بدست می آورند که از مسقطی هم لذیذتر است.

۳ - خرمای کشته kusta این خوراک بر دو قسم است:

اول - چنگال cangal که در سیستان و کرمان چنگ مال cangmal و به زبان عربی به آن خبیص گفته می شود. برای تهیه آن ابتدا از خمیر رقیق آرد گندم که آن را به صورت نازکی روی تابه آهنی می پزند، نانی تهیه می کنند که آن را «سسرک» می نامند. این نان را با مقداری خرما در ظرفی گذاشته و با قاشق یا با دست آن قدر مالش می دهند تا کاملاً با یکدیگر مخلوط شوند. آن گاه مقداری روغن روی آتش می گذارند و به جای پیاز، تکه های کوچک نان را در روغن داغ شده می ریزند. هنگامی که نان بریان

سرخ شد، آن را روی چنگال می ریزند و می خورند. این خوراک معمولا به جای عصرانه میل می شود و در هنگام افطار ماه مبارک رمضان نیز خوردن آن متداول است.

دوم - حلوا مقداری آرد ذرت بی نمک را در روغن داغ ریخته حرارت می دهند تا رنگ آرد اندکی زرد شود. سپس ظرف را از روی آتش برداشته و مقداری خرما در آن می ریزند. آنگاه با ملعقه = هسک hask یا قاشق بزرگی، محتوی ظرف را مالش می دهند تا آرد بوداده و خرما و روغن به خوبی مخلوط شوند. سپس بار دیگر آن را گرم کرده و مصرف می کنند.

ب - انواع نان ۱ - نان گندم = نان گله nan gelleh

از آرد گندم در بلوچستان نان های زیر پخته می شود:

- لواش = دست پچ dastpac

نان نازکی است که در تنور پخته می شود. این نان به بلوچستان اختصاص نداشته و در همه شهرها و روستاهای ایران در تنور طبخ می شود.

- **نان گرده** girda گرده نیز مانند نان لواش تهیه می شود ولی همانند لواش نازک نمی گردد.

- **سسرک** sisrik سسرک نانی است که روی تابه آهنی پخته می شود و بیشتر به چنگمال اختصاص دارد که از آرد ذرت تهیه می شود. این نان به زن پس از وضع حمل داده می شود.

- **پناریک** punarik پناریک را رمه داران می پزند که ساکن نقطه معینی نیستند و تنوری ندارند. برای تهیه آن زمینی را که مستور از شن باشد انتخاب کرده و آتش زیادی در آن می افروزند. هنگامی که شن ها داغ و تافته شد، اخگرها را کنار زده و خمیر را بر روی آن قرار می دهند. پس از دوباره آنرا با همان شن های داغ می پوشانند و به این نان گاهی زیره و مقداری ادویه نیز می زنند.

- **رتی** rotti رُتی، نان گرده ای است که روی تابه آهنی پخته می شود و پیش از پخته شدن، با دست منافذی در آن ایجاد می کنند تا نان متخلخلی به دست آید.

- **دوتینه** dutina برای تهیه این نان، خمیر را به قدر لازم نازک کرده و روی تابه می اندازند. به محض اینکه خمیر روی تابه چسبید تابه را وارونه می کنند تا نان از هر دو سطح به خوبی پخته شود. گاهی برای این کار از داغ کردن دو صفحه فلزی مسطح به نام تین tin نیز استفاده میگردد.

- **هلکاری** halkari روغن را در دیگ مسی قلع اندود یا دیگ نیکلی داغ می کنند و خمیر را به چانه های کوچک تقسیم کرده، سپس آن را با غلطک مخصوصی نازک و در ظرف روغن جوشان می اندازند تا پخته شود، این نان را روغن جوشی مینامند.

- **دو تلو** dutalu دوتلو، نانی نازک همانند لواش است که روی تابه آهنی پخته می شود. برای تهیه آن، خمیر را جدا جدا پهن می کنند و هر یک را جداگانه روغن اندود می نمایند. سپس آنها را دو به دو روی هم گذارده و پس از پهن کردن، روی تابه ای که اندکی روغن دارد قرار می دهند تا پخته شود.

۲ - نان جو= جویه نان javiynan عشایر بلوچ از جو یک نوع نان تنوری می پزند که خوراک

فقرا و خانواده های بی بضاعت است.

۳ – نان ذرّت نان ذرت، خوراک فصل زمستان بلوچان میباشد و انواع آن به شرح زیر است:

– شلو sullu این نان از خمیر رقیقی طبخ می شود که آنرا با ملاقه روی تابه می ریزند و سپس با پشت ملاقه آن را پهن می‌کنند تا نیم پز شود. آنگاه آنرا پشت و رو می‌کنند تا هر دو طرف آن به خوبی بپزد.

– رحتو rihtu رحتو، مانند شلو پخته می شود با این تفاوت که خمیر آن مایه نداشته و به اصطلاح فطیر است.

– تیموش timus تیموش، از خمیر سفتی که با دست روی تابه پهن میشود به دست میآید. این نان خشک و نازک است.

– دکو daku این نان همانند تیموش است ولی قطورتر و خشکتر که از گاورس و ارزن نیز تهیه می شود و به خانواده های بی بضاعت اختصاص دارد.

ج – برنج = بت bat بلوچان برنج را بیشتر به صورت دمی طبخ می‌کنند و با گوشت سرخ شده یا ماهی می خورند.

د – قاتق = هتک hatuk **= وداپ** vadapi بلوچان انواع قاتق یا نان خورش را «هتک hatg»، «نارشت narsat» یا ناورشت navarist می نامند.

– ماست = بستگ bastag ماست، یکی از نان خورشهای عمومی است که نان را در آن ترید کرده و مقداری روغن داغ شده روی آن می ریزند.

– دوغ = شیرجته sir jata و غیره

در بین بلوچان شیرترش یا دوغ نیز به جای قاتق بکار می رود و از عدس، لوبیا، باقلا و ماش هم خورش تهیه می‌کنند که به گویش بلوچی «واداپ» نامیده می شود. این واژه از دو بهر تشکیل شده است: بهر نخست آن «واد» به معنی نمک و بخش دیگر «آپ» است، معمولاً این قاتق به جای اشکنه نیز به کار می رود.

– آبگوشت آبگوشت در دیگهای مسی و گاهی در ظرفهای سفالی تهیه می شود و به سبب اینکه فلفل قرمز مخلوط با دارچین و زردچوبه ساییده در آن ریخته می شود بیشتر به خوراکهای هندی شباهت دارد تا آبگوشت معمولی. در آبگوشت علاوه بر ادویه مقداری انار خشک نیز می ریزند تا خوشمزه شود.

هـ – تباهه tabaha خانواده ها در فصل زمستان به نسبت استطاعت مالی خود یک یا چند گوسفند به نام «پابندی pabundy» ذبح می‌کنند و گوشت آن را به قطعات کوچک تبدیل نموده و لابلای آن ناردانه بو داده و کوبیده شده مخلوط با سایر ادویه می ریزند و خشک شده این مخلوط را تباهه می نامند. سپس در طول زمستان به تدریج آن را می پزند و به مصرف می رسانند. گاهی گوسفند پروار را بدون

پوست کندن روی آتش می‌گذارند و دود می دهند تا تبدیل به تباهه شود.

و -کباب پوست بره یا بزغاله چاقی راکنده و شیارهایی با نوک‌کارد در گوشت آن ایجاد می‌کنند سپس در شیارها ادویه کوبیده حل شده در روغن می ریزند، آنگاه آن را در تنور بسیار گرمی می آویزند و درب تنور را با تابه آهنی می بندند. گوشت با حرارت دیوارهای تنور می پزد و کباب لذیذی به دست می آید که آنرا با برنج میل می‌کنند.

پوشاک

- پوشاک پوشاک عشایر بلوچ، یادآور پوشاک باستانی ما در دوران پیش از اسلام است. این نوع پوشاک به تبعیت از رسم و تاثیر سرزمین های همجوار، معمولا پوشاکی است که در سراسر منطقه جنوب شرقی و بلوچ نشین ایران چون سیستان و خراسان مورد استفاده قرار مـی‌گیرد. در زیـر بـه توصیف برخی از پوشاک زنان و مردان بلوچ می پردازیم:

الف - پوشاک و زینت آلات زنان

- پوشاک زنان ۱ - سربند بانوان بلوچ دارای سربندی ازپارچه معمولی یا مخمل می باشند که معمولاً بصورت کلاهی نیم تاج است. آنان این پوشش را بر بالای پیشانی و روی سر قرار داده و دو گوشه اش را در پشت سرگره می زنند. قسمت جلوی سربند را سکه دوزی می‌کنند و زیورهایی نیز بر دو طرف صورت از آن می آویزند.

۲ - پیراهن = جامک jamak پیراهن زنان بلوچ معمولا از پارچه های تیره انتخاب میشود و دارای پهنایی نسبتاً گشاد و قدی بلند است. برش آن راسته و آستین آن در حوالی مچ دست تنگ تر می شود و در قسمت جلوی سینه چاک دارد گریبان «زی zayi»، سردست و قسمت سینه و جلوی دامن پیراهن را اغلب سوزنه دوزی می‌کنند.

۳ - شلوار یا پاجامه pajama شلوار بانوان بلوچ، نظیر شلوار زنان بندری است. با این تفاوت که دمپای شلوار را تنگ گرفته و بر آن سوزن دوزی و زری دوزی می نمایند. معمولاً پارچه شلوار را از جنس مرغوب و لطیفی انتخاب می‌کنند.

۴ - قبا قبای زنان بلوچ، نتیجه سلیقه، دقت، پشتکار و ذوق آنان است. شکل عمومی آن طرحی راسته و ساده، با آستینهای بلند و یقه گرد می باشد. جلوی قبا بصورت راست به پایین می آید و در جلوی گردن و کمر به وسیله دو دگمه نخی بسته می شود.

۵ - چادر زنان بر روی همه پوشاک خود، چادری نیز به کار می برند که مستطیل شکل می باشد و از جنس پارچه های توری و نازک است. در گذشته زنان بلوچ از ابریشم نیز پارچه هایی به نام «مهنا muhanna = مقنعه» یا «سریک sarik» یا «گشان gusan»، می بافتند که برای چادر زنان به کار می رفته است. چادر بانوان مسن از پارچه های سیاه و چادر زنان جوان از پارچه الوان دوخته می شود.

۶ – **کفش** زنان عشایر بلوچ علاوه بر کفش بومی خود به نام «سواس sivas» که از لیف درخت صحرایی به نام «پورگ purg» ساخته می شود، دو نوع کفش دیگر نیز دارند. یکی از نوع صندل و چرم و دیگر کفشی با پاشنه چرمی و رویه زربفت و گلدوزی شده که به آن کوش KAVS می گویند.

– **زینت آلات زنان ۱ – گوشواره** گوشواره هایی که بانوان بلوچ به گوش می آویزند اشکال مختلف دارد و همه از جنس طلاست و به نامهای «در dur»، «نالک naluk»، «دربجه durbaja»، «چلمب culumb»، «تک Tak» «باری bariy» و «والی Valiy» نامیده می شود.

۲ – **قید = کید** Kayd و غیره کید، حلقه طلایی است که در موی سر فرو می کنند و یک سر آن به گوشواره وصل می شود. گپکو نیمکره هایی از طلا می باشد که بر قطعه ای پارچه میشود دوخته و آنرا به گردن می آویزند. گاهی نیز بادانه های فیروزه و یا یاقوت آن را تزیین میکنند. پور، گنبد و وهار از طلا ساخته میشود. و زنان آنها را به گردن خود آویزان میکنند.

۳ – مودی مودی، استوانه ای نقره ای است که در موی بافته سر نهاده و به پشت می اندازند.

۴ – چلا Calla چلا، انگشتری است که مندریک نیز نامیده شده و از نقره و یا طلا ساخته می شود.

۵ – سنگه Sanga سنگه (= النگو)، معمولاً بیشتر از نقره ساخته می شود که در جوف آن سنگ ریزه می گذارند تا هنگام حرکت دستها به صدا درآید.

۶ – پادیک padik پادیک، مچ بند نقره ای است که به مچ پا می بندند و هنگام راه رفتن صدا می دهد.

۷ – پلوه puluh پلوه، به شکل بیضی و از طلا و فیروزه ساخته می شود. زنان آن را در وسط بینی نصب می کنند.

زنان بلوچ، علاوه بر زینت آلات مذکور از پلک pullak، شمشکی sumsuki، مهر muhr جزع jazzi ، گوماب، دلربا، نمرد، مزیبری mozeibery یا باهوبند نیز استفاده می نمایند.

– **زینت آلات کودکان** کودکان و دوشیزگان بلوچ در گذشته از زینت آلاتی نظیر، تلمل talmal، جوک juvak، گروه یا گره guruh، تائیت tayit، تائیتک tayitak، ولانتی tanti وکری karri استفاده میکردند. زینت آلات مذکور در بعضی مواقع بین زنان و اطفال مشترک بوده و به ندرت بکار می رفته است.

ب – پوشاک مردان ۱ – سربند سربند یا لانکی lanki (لنگی longi، لنگوته languti، پاک pak) پارچه ای است، تقریبا به طول دو تا سه متر که معمولا ساده و نازک می باشد و آن را همانند عمامه به دور سر می پیچیند. بلوچ های مکران آن را روی دوش هم می اندازند و در هنگام نماز خواندن، سر خود را با آن می پوشانند. هنگام نشستن آن را دور کمر و پاهایشان می بندند که آن را «کمرزانی» و به شوخی صندلی بلوچی می نامند.

۲ – **پیراهن** مردان بلوچ از دو نوع پیراهن یا جامک jamak استفاده می کنند. یک نوع آن دارای آستین بلند و مچ و یقه برگردان است که چاکی نسبتا بلند در دو پهلو دارد و نوع دیگر با آستین کوتاه سه

ربعی و یقه بدون برگردان می باشد. براین پیراهنها معمولا جیبی نیز تعبیه می کنند. جنس پارچه آن از کتان و بیشتر به رنگهای سفید، کرم و طوسی است. درگذشته گریبان مردم فقیر دکمه ای از جنس خود پارچه و پیراهن ثروتمندان از طلا یا نقره داشته که از چپ به راست بر روی شانه راست بسته می شده است.

۳ - **شال** شال، نوعی سرداری بوده که از پارچه پشمی محلی تهیه می شده است.

۴ - **سرین بند** Sarin band سرین بند، پارچه ای است که در جاهای دیگر، کمربند نامیده می شود.

۵ - **شلوار** مردان بلوچ همانند مردان کرد، شلوار گشاد با دمپای تنگ دارند. کمر آن از لیفه های حدود پنج متر ساخته می شود. بلوچان براین باورند که شلوار آنان همانند شلوار مردان اشکانی است.

۶ - **کفش = پاوزار** pavzar مردان بلوچ سه نوع کفش دارند:

۱ - کفش بافته شده از برگ درخت پرگ purg که ویژه مردان بلوچ و بیابانگرد و مردان بندری است.

۲ - کفشی از نوع صندل که با چرم ساخته می شود.

۳ - کفشهای مجلل و زیبا که با نخهای ابریشمی الوان روی آن را نقش بندی و تزیین می کنند.

دین و مذهب

دین و مذهب و مشایخ: مردم سیستان و بلوچستان بیشتر پیرو مذهب حنفی هستند ولی بحضرت امام حسین (ع) ارادت خاصی ابراز می دارند. عده ای نیز شیعه می باشند.بعلمای روحانی حنفی مولوی می گویند.

مردم سیستان و بلوچستان بمشایخ و مقابر آنان احترام خاصی قائلند و مراسم و احترامات مخصوصی نسبت به این بزرگان بجا می آورند. برخی از معروفترین مشایخ:

۱ـ شیخ عبدالقادر جلانی: معروف به قوس، سر سلسله مشایخ بشمار می رود. ساکن بغداد بوده و قبرش در بغداد است. در همه کرانه های جنوبی ایران، آفریقا، عربستان، شیخ نشین ها، افغانستان و هندوستان پیروان بسیار دارد که هر ساله بزیارت مقبره شیخ عبد القادر به بغداد می روند.

هر ساله در فصول معینی مراسمی بنام مولود در جاهای مختلف برای بزرگداشتش بر پا میکنند که یکی از بزرگترین و دیدنی ترین مراسم را بلوچها و سیاهان در بلوچستان بر پا میسازند.

۲ـ سید غلام رسول: مقبره اش در چاه بهار است و درچاه بهار میزیسته و در اصل از اعراب مهاجر بوده که اجدادش باین شهر کوچیدند. هر ساله از بیست و چهارم ذوالقعده بمدت هفت شب برای او مولود بر پا می‌شود که از دیدنی‌ترین مجالس مولود است. سید غلام رسول پیروان زیادی دارد، مراسم مولود هر سال برگزار می‌شود. مقبره‌اش سفید گنبدی شکل است.

در مجلس مولود این شیخ از یک دهل بزرگ رحمانی و دو دهل کوچک و یک قره نی (زمر)

استفاده می شود.

۳ـ شیخ احمد رفاهی: این شیخ در عربستان میزیست و مقبره اش درین سرزمین است و پیروان بسیار دارد و هر ساله برای بزرگداشتش مجالس مولود بر پا میسازند. درین مراسم سه پرچم سفید بر افراشته میشود. در مجلس این شیخ از یک دهل کوچک و چند دف استفاده می‌گردد. سوچکی نیز درین مولود میسوزانند.

۴ـ شیخ احمد بدوی: پیروان و مقبره اش در عدن قرار دارند و هر ساله مراسم مولود برای بزرگداشتش بر پا می کنند. درین مراسم پرچمی سرخ که ماه و ستاره ای بر آن منقوش است بر افراشته و از یک دهل کوچک و چند دف استفاده و درین مولودی سوچکی سوانیده می شود.

۵ـ شیخ عبدالله ادروس: این شیخ در یمن میزیست مقبره ای گنبدی شکل دارد. کرامات بسیار بوی نسبت می دهند. با آلات موسیقی و خواندن آواز به مجلس شور و حال خاصی میدهند، بطوریکه برخی از شرکت‌کنندگان بعملیات غیر عادی خطرناکی دست میزنند. درین مولودی پرچمی سرخ بر افراشته میشود که وسطش یک ماه و یک ستاره برنگ سبز نقش بسته است.

۶ـ شیخ شمس تبریز: این شیخ در اصل گجر gajar (فارس زبان) است و بدین سبب میان غیر بومیان پیرو دارد. این شیخ مدتها ساکن مورتان Mortan هند بوده و مقبره اش در هند است. مریدانش بیشتر در هند، پاکستان، عربستان و ایران بسر میبرند.

۷ـ شیخ شکرگنج: مقبره اش در مورتان است و هر روز صبح روی قبر وی بنظر میرسد که شکر باریده و بدینجهت به شیخ شکرگنج معروف گشته، نام اصلیش شیخ فریدالدین بوده است. مریدانش را بیشتر سیاهان تشکیل می دهند. در چاه بهار خلیفه این شیخ شخصی بنام چنگو بوده که گاهی نیز ماهی فروشی میکرده و سیاه پوست بوده.

۸ـ شیخ احمد ملوندی معروف به قلندر: این شیخ ساکن سیوان بوده و قبرش نیز در همانجاست. این شیخ در زمان شیخ عبدالقادر جلانی سمت مستان او را داشته و بخود خنجر میزده است......

در مجلس مولود این شیخ چهار دف و یک کی سل نواخته میشود و خلیفه و چاووش و مستان در یک صف و مریدان در صف دیگر در مقابل آنها می نشینند و خلیفه میخواند و مریدان تکرار کرده پشت دست. بزمین کوبیده سوچکی میسوزانند......

۹ـ عجمیر شریف شیخ محی الدین نقشبندی: این شیخ در مورتان مقبره عظیم و باشکوهی دارد. درکنار مقبره اش دیگهای پر از غذا وجود داردکه هیچوقت خالی نیست و فقرا را با آن غذا میدهند. در چاه بهار مریدان بسیار دارد، مخصوصاً در قصرقند از توابع چاه بهار.

۱۰ـ شیخ ابن علی: ساکن مروات در عربستان و مقبره اش نیز درین سامان است. درخت تنومندی بر سر قبر وی روئیده که سایه گستر زائرانش است. این شیخ مریدان بسیار دارد. خلیفه‌اش در چاه بهار شخصی بنام امان الله بود.

۱۱ـ **شیخ رستم:** مقبره اش در قسمت شرقی چاه بهار قرار گرفته، همراه با مریدان با مغولان جنگیده و خود شیخ درین نبرد کشته شد. خاطره رشادتش هنوز زبانزد است. روزهای پنجشنبه بزیارتش می‌شتابند و میگویند مراد مرادمندان را بر میآورد.

۱۲ـ **خواجه خضر:** مقبره‌ای ندارد زیرا وی زنده و نگهبان دریاهاست و در کرانه دریاها زندگی میکند و در جنوب غربی چاه بهار قدمگاهی که زیارتگاه پیروانش است، دارد.

۱۳ـ **سید جهانشاه:** مقبره‌اش در چاه بهار و در مجاورت قبرستان عمومی و در نزدیکی مقبره سید غلامرسول قرار گرفته است.

۱۴ـ **شیخ مراد:** مقبره‌اش در طبس کوپان در هفت کیلومتری چاه بهار و برادر شیخ رستم است و دارای سه پرچم سفید میباشد و در حمله مغولان کشته شد.

۱۵ـ **شیخ جمال:** مقبره‌اش در رمین در ده کیلومتری شرق چاه بهار قرارگرفته و برادر شیخ رستم و شیخ مراد بوده و در نبرد با مغولان کشته شد.

۱۶ـ **شیخ غیبی:** مقبره‌اش در طبس در ده کیلومتری چاه بهار بر فرازکوهی قرار دارد که در نبرد با مغولان بقتل رسید.

۱۷ـ **سید رکل شاه:** مقبره گنبدی شکل سفیدش در دشتیاری در دهی بنام چوکات از توابع چاه بهار قرار و مریدان بسیار از بلوچها و سیاهان دارد.

۱۸ـ **سید بهادرشاه:** فرزند سید رکل شاه بود و مقبره‌اش در دشتیاری از توابع چاه بهار و دارای مریدان بسیار است.

۱۹ـ **شیخ پیر سهراب:** مقبره گنبدی شکل سفیدش در ده بن‌نو، از توابع دشتیاری قرار و مریدان بسیار در محل و در پاکستان و هند و آفریقا دارد.

۲۰ـ **شیخ شمیل:** مقبره‌اش در فاصله ۱۶۲ کیلومتری چاه بهار بطرف ایرانشهر در روستای پوزک قرار دارد.

۲۱ـ **شیخ شوشین:** مقبره‌اش میان آبادیهای کناردان و خیرآباد از توابع نیکشهر قرارگرفته.

۲۲ـ **شیخ حسن:** پسر شاه حسین مقبره‌اش در ۱۸ کیلومتری قصرقند در روستای سی کلگ قرار و مریدان بسیار از هر قوم دارد .۳»

بازیهائی از استان سیستان و بلوچستان ـ ۱ـ چل‌بازی ۲ـ اشکاتیلی ۳ـ کیچ‌زور ۴ـ شترسواری ۵ـ چوک‌چوک ۶ـ توطن‌بازی ۷ـ گل‌گل ۸ـ جی ۹ـ هرکشکا ۱۰ـ ستط ۱۱ـ لپگر ۱۲ـ کودی، کودی ۱۳ـ خسو خسو ۱۴ـ لیلی‌گوگو ۱۵ـ انجلاسیکی ۱۶ـ کلاه چل‌چل ۱۷ـ قله‌پود ۱۸ـ چل‌وشکه ۱۹ـ کشتی کچ‌گردون .

چل‌بازی ـ چل (به فتحه چ و سکون ل) نام بازی است گروهی که بین دو تیم با نفرات مساوی هر گروه ۵ نفره انجام میشود، بازی مذکور از جمله بازیهای آبی محلی است که در رودهای پرآب و در محلهای عمیق و یا استخر و دریا میتواند برگزار شود، این بازی در روستاهای ایرانشهر متداول است. بازی توسط یک نفر داور، داوری و قضاوت میشود.

شترسواری ـ شترسواری از جمله ورزشهای بومی یا محلی استان سیستان و بلوچستان است که بویژه در شهرستانهای خاش و ایرانشهر همچنان کم و بیش رایج است و بمناسبتهائی برگزار میشود.

گل‌گل ـ از جمله بازیهای شبانه روستاهای شهرستان زابل که پس از فراغت از کار روزانه در کوچه میدان ده انجام میشود بازی گروهی است بین دو تیم بنام «گل‌گل» (گل گلها)، تعداد بازیکنان هر تیم معمولاً از ۵ تا ۱۰ نفر است محل بازی به گونه‌ایکه اشاره شد کوچه یا میدان محل است، طول زمین بازی حدود ۳۰ متر میباشد. هر تیم دارای یک سردسته است. این بازی نیازی به وسیله ندارد.»

برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

تحولات تاریخی و اجتماعی بلوچستان ص ۹۷۷ زبان بلوچها ـ زندگی در بلوچستان ص ۹۷۹ آداب و رسوم مردم استان ـ خواستگاری، ازدواج و عروسی ص ۹۸۲ طلاق ص ۹۸۴

۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان

۲ـ مقدمه‌ای بر شناخت طوایف سیستان سعید جانب اللهی

۳ـ کتاب زاد و باد و بلوچ ـ علی ریاحی

۴ـ کتاب حوزه آبریز رودخانه باهوکلات ـ سازمان حفاظت محیط زیست ـ برهان ریاضی

۵ـ مردمان جهان ـ ترجمه عبدالحسین سعیدیان

۶ـ کتاب مردم شناسی ایران ـ هنری فیلد ـ ترجمه دکتر عبدالله فریار

۷ـ نگاهی به سیستان و بلوچستان ایرج افشار سیستانی

۸ـ مقاله بلوچ ـ بتول مجتبوی ـ کتاب مردمان جهان

۹ـ مجله فصلنامه ذخایر انقلاب ـ ایرج افشار سیستانی

۱۰ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی کمیته المپیک ملی ایران ـ غلامحسین ملک محمدی

۱۱ـ مقاله موسیقی در بلوچستان ـ محمدعلی احمدیان ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۸۲

۱۲ـ فرهنگ ایران زمین ـ ایرج افشار ـ ۱۳۳۲

۱۳ـ سیستان و بلوچستان و ایل‌ها و چادرنشین‌ها ـ ایرج افشار سیستانی

۱۴ـ مقاله موسیقی ایران ـ ویکتور آدوی‌یل ـ ترجمه حسین ملاح ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸

۱۵ـ تاریخ مختصر تمدن فرهنگ ایران، قبل از اسلام احمد تاج‌بخش

۱۶ـ تاریخ مفصل ایران ـ سلطان احمدخان احتسابیان

۱۷ـ نظری به بلوچستان ـ محمد برقعی

۱۸ـ سفرنامه هنری پاتین‌جر ـ هنری پاتین‌جر ـ ترجمه شاپور گودرزی

۱۹ـ سرگذشت بلوچستان و مرزهای آن جهانبانی

استان فارس *

مردم فارس:

«اصطخری در بارهٔ خصوصیات ظاهری و کیفیّات بدنی سکنهٔ فارس چنین می‌گوید: سکنهٔ نواحی گرمسیر اغلب بدنی لاغر و تکیده، موئی اندک و پوستی تیره رنگ دارند. اهالی نواحی سردسیر دارای بدنی گوشت آلودتر، موئی پرپشت‌تر و پوستی روشنتر هستند. از میان نقائص عضوی و بدنی، مقدسی وجود فراوان ضعف بینائی را در منطقهٔ کازرون و فلج ناشی از سکتهٔ ناقص در شیراز را ذکر می‌کند و در عوض با لحنی تحسین آمیز می‌گوید که در فارس به ندرت جذام دیده می‌شود.

خصوصیات تغذیه در قسمتها و بخشهای تابعه اغلب به هنگام وصف شهرها مورد بحث قرار می‌گیرد. ولی مقدسی به هنگام وصف شیراز گاه اختصاصاً به این مبحث می‌پردازد. برخی اطلاعات عمومی نیز در این زمینه در کتاب ابن حوقل آمده است. وی با لحنی ستایش آمیز در بارهٔ فارسیان می‌گوید که «سفره را با غذاهای زیبا می‌آرایند» و در غذا گشاده دستند.[۱] از آن گذشته یادآور می‌شود که بر طبق رسم و عادت «غذاهای شیرین و انواع میوه را قبل از غذاهای اصلی می‌کِشند و به سفره می‌آورند.»

اخبار مربوط به لباسهای رایج در فارس در ادوار بعد از اسلام مفصّلتر است. اصطخری می‌گوید: «جامهٔ سلطان در آنجا لباسی است. در پائین گشاد و در بالا تنگ با بریدگی در گلوگاه و آستینهای تنگ. بلندی لباس تا حدود میان ماهیچه‌های پا می‌رسد. گاه نیز شنلی که از جلو تا نیمه باز است می‌پوشند. به هر حال با چاکی گشادتر و در قسمت پشت و سینه عریضتر از آنچه دبیران (کتاب) بر تن می‌کنند. از آن گذشته دستارها و کلاههای بلند نوک تیز نمدی (قلنسوه) بر سر می‌گذارند. شمشیر آنان از یک حمایل آویخته، کمربندی بر تهیگاهشان استوار است و پای‌پوشهایشان کوچکتر از آن است که مردم خراسان بر پای دارند. از ترجمهٔ فارسی چنین برمی آید که این کفشها (یا چکمه‌ها؟) ساقهائی تنگتر داشته‌اند. به اعتقاد ابن حوقل در مورد شنل امرا، فقط قسمت پائین آن پهنتر بوده، «قسمت سینه مانند دبیران است.» وی اشاره‌ای دارد به اینکه امیران فارسی تبار این لباس (اصلاً عربی) را می‌پوشیدند و به گفتهٔ خود اضافه می‌کند: «در دورهٔ ما در جامهٔ امیر تغییری حاصل شده، زیرا وی و اطرافیانش لباس دیلمیان را ترجیح می‌دهند.» اصطخری به سخن خود ادامه می‌دهد: «قضات کلاههائی نمدی و خمره مانند یا چیزی شبیه به آن بر سر می‌گذارند که لبهٔ آنها در حدود گوشها بالا زده شده است، گذشته از آن طیلسان، و بعد پیرهن و جبّه. برخلاف، آنها درّاعه‌ای را که از جلو نیم‌باز است نمی‌پوشند. دستار بر سر نمی‌کنند و به همین ترتیب هم کفشهای ساق برگشته به پا نمی‌کنند و کلاههای نمدی که گوش را می‌پوشاند بر سر نمی‌گذارند.» «دبیران درّاعه‌ای از جلو نیم باز می‌پوشند و دستار

بر سر می‌گذارند؛ زیر عمّامه شبکلاهی نمدی دارند که آن را به طور غیرآشکار برای حفاظت در برابر گرد و غبار بر سر می‌گذارند نه به صورتی علنی. از آن گذشته چکمه‌هائی با ساقه‌های برگشته به پا می‌کنند، ولی ظریفتر از چکمه‌های امیر. امّا به هر حال نه قبا[ی امیر را] می‌پوشند و نه طیلسان را [مانند قضّات].» «لباس ملاکّان، بازرگانان و اشراف متحدالشکل است، یعنی طیلسان، دستار، کفش بدون ساقهٔ برگشته، پیرهن با جُبّه و نیم‌تنهٔ آستردار، ولی آنها کوشش می‌کنند با انتخاب جنس بهتر برای هر یک از قطعات لباس بر دیگری برتری جویند. از نظر ظاهر هم یکسانند و با ظاهر اهالی بین‌النهرین تفاوتی ندارند. مقدسی از طرز لباس پوشیدن مردم فقط چنین می‌گوید: «مردم عادی همان لباسهائی را که نزد عربها معمول است بر تن می‌کنند، همچنین لباسهای پشمی [زبر و خشن] می‌پوشند و بدان تظاهر می‌کنند؛ از طیلسان زیاد استفاده می‌کنند و دستارهای بلند بر سر می‌گذارند. مردمی که طیلسان می‌پوشند در شیراز مورد توجه و احترام نیستند، فقط کسانی که ردای جلو نیم‌باز (درّاعه) بر تن دارند از این تکریم و احترام برخوردارند.» صرف نظر از آن مقدسی گزارش می‌دهد که در مراسم تعزیه و ترحیم از این رسم عدول می‌شود: «آنها در این مراسم اغلب نعلین یا سندل می‌پوشند.» یکی از اجزاء لباس درویشان را ابن‌بطوطه «کمربند دوستی» می‌نامد: «این را در حال چمباتمه زدن به دور بدن (زانو و پشت) خود می‌بندند؛ این کمربند در حال نشستن به آدم کمک می‌کند و مانند این است که فرد نشسته به کسی تکیه داده باشد؛ اغلب درویشهای فارس این کمربند را با خود دارند.»

در باره خانه سازی بسیاری از جغرافی‌دانان مسائل مهم و اساسی را به هنگام وصف شهرها مورد بحث قرار داده‌اند. از آنها کلاً این نتیجه حاصل می‌شود که خانه‌های خشتی و گلی بسیار بوده‌اند. «سقفهای ضربی» خانه‌های ابرقوه و یزد شاهدی از آن است که از به کار بردن چوب به صورت کامل در بناها خودداری می‌کرده‌اند. خانه‌های از سنگ ساخته شده در بِجّه، شاپور و اَرّجان عمومیّت داشته؛ در اصطخر، کازرون، نوبند جان و جُرّه هم گاه گاه دیده شده است؛ خانه‌های با چوب هندی و افریقائی و آجر در سیراف بوده است. مقدسی در بارهٔ کاخ عضدالدوله در شیراز در نسخه‌ای از اثر وی که در قسطنطنیه است جزئیاتی به دست می‌دهد که از نظر تاریخ معماری واجد اهمیت است: «یکی از اتاقها را دستور داد به رنگ چینیهای ساخت چین و دیگری را از تخته سنگ (آیا این بدان معنی است که آن را چون غار آراسته بودند؟) بسازند، یکی را با سنگهای مرمر، یکی را با طلا، یکی را با پرده‌های نقاشی مزین کنند.» وی تأکید دارد که هیچ یک از این سیصد و شصت اتاق با دیگری همانند نبوده. در بارهٔ استحکامات اصطخری چنین توضیح می‌دهد: «در تمامی نواحی فارس قلعه‌هائی است یکی از دیگری مستحکمتر.» وی از این انواع مشخص نام می‌برد: الف ـ شهرهائی که دور تا دور آنها را تأسیسات دفاعی و استحکامات گرفته»، ب ـ «تأسیسات دفاعی در داخل شهر» [شامل شهر قدیم، معهذا] «احاطه شده از حومه‌ها»؛ ج ـ «برج و باروهای قدیمی در شهرها»، یعنی تاسیساتی برج و بارو مانند، که در مورد آنها هیچ قسمت از شهر داخل استحکامات نشده؛ د ـ تأسیسات و استحکاماتی مستقل برفراز کوههای غیرقابل عبور که از [آبادیهای دارای] خانه و ساختمان جدا قرار دارند.» دربارهٔ کوچکترین این تأسیسات، قلعه‌ها، که بخشی از آن نوع آخرین قسمت استحکامات مذکور در فوق است،

اصطخری باز چنین می‌گوید: «فارس بر طبق آنچه به گوش من رسیده است باید بیش از پنج هزار قلعه داشته باشد. این قلعه‌ها به صورت جدا از هم و تک افتاده برفراز کوهها و در حوالی شهرها، همچنین در خود شهرها قرار دارند. احصاء دقیق این قلاع فقط با مراجعه به دفاتر حکومتی امکان‌پذیر است.»

در زمینهٔ بناهای عمومی مقدسی بدون تردید و تزلزل آثار معماران فارسی را مورد تحسین قرار می‌دهد: من از آنها آثاری دیدم که از نظر استحکام و عظمت حیرت‌انگیزند، مانند آب بند سدّ (عضدالدوله)، پل دَرْخید و پل ابوطالب. اینها در دورهٔ ما ساخته شده. اما هیچ معماری در شامات و شمال بین‌النهرین از عهدهٔ ساختمانهائی از این دست برنمی‌آید. دربارهٔ جزئیات آن مقدسی چنین می‌گوید: «اغلب مساجد جامع دارای ستونند.» از آن گذشته این را به عنوان خصیصهٔ حمامهای فارس ذکر می‌کند که قسمت گرم حمّام خیلی به آتشخانه (تون) نزدیک است. می‌گوید: «در فضای داخل حمّام از فرط گرما نمی‌توان مدّتی ماند». چنین به نظر می‌آید که سربینهٔ حمامها خیلی کوچک بوده است. «همهٔ جامه‌ها را فقط در یک جا می‌بایست قرار داد.» مقدسی به عنوان خصیصه‌ای از بازار چنین می‌گوید: «تنها کبابفروشان دارای سکوئی هستند.» ابن‌بطوطه در بارهٔ مقابر آن دیار می‌گوید که در شیراز چهار قبر از مشایخ و بزرگان دین موجود است، و قبور اهالی نیز در داخل شهر قرار دارد.

اصطخری در بارهٔ زبان اهالی اطلاعاتی به دست می‌دهد: «آنها دارای سه زبان هستند: فارسی، که آن را در محاوره با یکدیگر به کار می‌برند، دقیقتر بگوئیم تمام اهالی فارس به زبانی سخن میگویند که صرف‌نظر از بعضی لغات منفرد [لهجه‌ای] در آن هر کس منظور دیگری را می‌فهمد و برای مردم عادی و معمولی نیز نامفهوم نیست. زبانی که کتابها و سالنامه‌های فارسیان قدیم و همچنین نوشته‌های زرتشتیان بدان تألیف و تدوین شده پهلوی است که فهم آن برای فارسیان محتاج توجیه و تفسیر است. سرانجام زبان عربی که در مکاتبات امرا و سلاطین، ادارات حکومتی و مردم عادی استعمال دارد.

اصطخری در بارهٔ خصال و طرز فکر اهالی می‌گوید: «در سجایا و سکنات نُجبا، ملاکّان و عمّال عالیرتبهٔ دیوانی فارس که با فرمانروا سروکار دارند و با وی مربوطند نجابت و رادمردی در عرصه‌های مختلف زندگی و تبرّی از خلقیات پست که حتّی ذکر آنها نیز ناپسند است، اهتمام غیرعادی به زینت خانه‌ها و عنایت به پوشاک و خوراک، چشم و همچشمی متقابل در این کارها و سرانجام نزاکت و آداب دانی بسیار که مرئی و علنی است غلبه دارد.»

«در مورد بازرگانان به خصوص این نکته به نظر می‌آید که حرص و ولع برای گردآوری سرمایه دارند. اهالی سیراف و مناطق ساحلی به سفرهای دریائی اقدام می‌کنند. گاه می‌شود که کسی در تمام عمر در دریا زندگی کند ـ شنیده‌ام که یکی از اهالی سیراف چنان به دریا خو گرفته بود که حدود چهل سال تمام پای از کشتی بیرون نگذاشت. هرگاه به خشکی نزدیک می‌شد، یکی از دوستانش را پیاده می‌کرد تا کارهای وی را در شهر مربوط به انجام برساند. اگر کشتی شکاف برمی‌داشت، شکسته می‌شد و به تعمیری نیاز پیدا می‌کرد وی از آن کشتی به کشتی دیگری می‌رفت. ـ بدین علت است که ثروت فراوان به چنگ آورده‌اند، تا بجائی که

ثروت بعضی به حدّ چهار میلیون دینار بالغ گردیده است. حتّی در مورد زمان حاضر نیز نزد من از مبالغ گزافتری سخن گفته‌اند. با وجود آن از لحاظ سر و وضع و لباس، چنین ثروتمندی را از یک روزمزد تمیز نمی‌توان داد.»

«اهالی کازرون، فسا و نقاط دیگر تجارت برّی را مباشرت می‌کنند و از این رهگذر، ثروت سرشار به دست آورده‌اند. اینها مردانی هستند که زندگی در غربت را با بردباری تحمّل می‌کنند و حرص زیاد دارند که سرمایه بیندوزند. هر جا که باشند بدون تردید رفاه در آنجا حکمفرماست. هیچ شهری را در برّ و بحر نمی‌شناسم که فارسیان در آن زندگی کنند، بدون اینکه در شمار معتبرترین اهالی آنجا باشند. نزد آنان رفاه، نظم در امور و تقیّد به اخلاق و آداب غلبه دارد.» اصطخری در بارهٔ استعداد فارسیان در تجارت بحری ضمن وصف دریای فارس می‌گوید: «آنها تا به امروز بر سواحل دریا، چه دور و چه نزدیک، تسلّط دارند.» از کتاب مقدسی چنین برمی‌آید که معاملات و امور مربوط به طبقات ثروتمندتر مردم توسط کسانی انجام می‌گرفته که از نظر مالی و معیشتی در درجه‌ای پائینتر قرار داشته‌اند. می‌گوید: «در دریا، در جناح شرقی عربستان اغلب کشتی‌سازان و ملاّحان فارسی هستند.» پا را از این هم فراتر می‌توان گذاشت و گفت بازرگانان فارسی در بحر احمر جائی برای خود باز کرده بودند. به هنگام ذکر جدّه، بندر مکّه، ابن‌حوقل می‌گوید: «قسمت اعظم تجارت شهر به دست فارسیان است.»

ابن‌الفقیه با وجود علاقهٔ خاصّی که برای سکنهٔ بین‌النهرین دارد به عنوان قضاوت دیگران می‌گوید که فارسیان از آنها عاقلترند.

قضاوت مقدسی از آنچه گفته شد کمتر محبت‌آمیز است. هر چند اجداد وی از ایران به غرب مهاجرت کرده بودند، او نسبت به طرز فکر و زندگی فارسیان در خود احساس بیگانگی می‌کند. آن سرزمین را «زادگاه پستی» می‌شمارد؛ فارسیان از نظر وی «فطرتاً لَخْت و تنبل هستند»، امّا ظاهراً منظور وی در این مورد فقط مربوط می‌شود به تحقیقات و مطالعات علمی، زیرا در مقدمه می‌گوید: «حیله‌گرترین مردم، حیله‌گرترین تجّار و بیشترین تدنّی اخلاقی را در فارس می‌توان جست.» در کتاب مقدسی به طبقات پائین و فرودست هم که به ندرت ذکری از آنها به میان می‌آید عنایتی می‌شود: «فارس سرزمین ظلم و خودسری است. در یکی از کتابهای کتابخانهٔ عضدالدوله خواندم: اهالی فارس بیش از همهٔ مردم تسلیم و گوش به فرمان شهریاران هستند، با حداکثر بردباری هر ستم و جوری را تحمّل می‌کنند، بیشترین بهرهٔ مالکانه را می‌پردازند و حداکثر فرمانبری و انقیاد را از خود نشان می‌دهند. از آن گذشته در کتاب چنین آمده بود: اهالی فارس هرگز عدالت را نشناخته‌اند.

هنگامی که مقدسی به وصف شیراز، شهر مرکزی این سرزمین می‌پردازد به خصوص از ذکر انحطاط اخلاقی فارسیان غافل نمی‌ماند. بعضی اوقات نیز از اینکه «نظارت امور گرمابه‌ها گاه به عهدهٔ زنان است»، خونش به جوش می‌آید. برخلاف وی ابن‌بطوطه به تأکید وجود تعداد کثیری از اعقاب حضرت محمد (ص) را در شیراز یادآورد می‌شود: «شیراز از جمله شهرهای خداست که اغلب سادات در آنجا زندگی می‌کنند.

تعداد آنهائی که از حکومت مستمری دریافت می‌کنند، آن طور که من از اشخاص معتبر و مطمئن شنیده‌ام به یک هزار و چهارصد و اندی بالغ می‌شود، از پیر و جوان .»۱

عشایر استان فارس. ایلات مقیم این استان شامل ایل قشقائی، خمسه و ممسنی میباشد. علاوه بر ایلات مقیم، عشایر مهمان چون بویراحمدی نیز تابستان را در شمال استان فارس میگذرانند. در ۱۳۶۶ در دوره ییلاقی ۱۵۵۰۰۰ نفر و در دوره قشلاقی ۱۷۹۰۰۰ نفر از جمعیت عشایری کشور را در خود جاداده بود. عشایر کوچرو این استان در مناطق سمیرم تا مغرب قمشه در استان اصفهان و حوالی کوه دینار در رفت و آمدند. محل ییلاق عشایر در محدوده استان فارس، **دشت ارژن، سرحد چهاردانگه، ایزدخواست، کوهمره سرخی، جنوب اردکان، احمدآباد، سیربانو، خنگشت، رضاآباد، اطراف مرودشت، نواحی اقلید، توابع ارسنجان، ده بید، بوانات، دشت روم، تل خسروی، تل سرخ، پادنا، رامجرد، سده، بیضا** در استان فارس و **سمیرم و قمشه** در استان اصفهان است.

عشایر استان فارس فصل زمستان را در مناطق قشلاقی و جنوبی در **گنبدان، گچساران، خشت، ممسنی، کوه سرخ، اطراف کازرون، داراب، جهرم، فسا، باب کلان، ماهور میلانی، دشت گور، احمدآباد، کاریان، بناورویه، لاغران** (میان فسا و جهرم)، **ایزدخواست، ده نو ممسنی، گنجه، رستم ممسنی، فراشبند، قیروکازرین** میگذرانند.

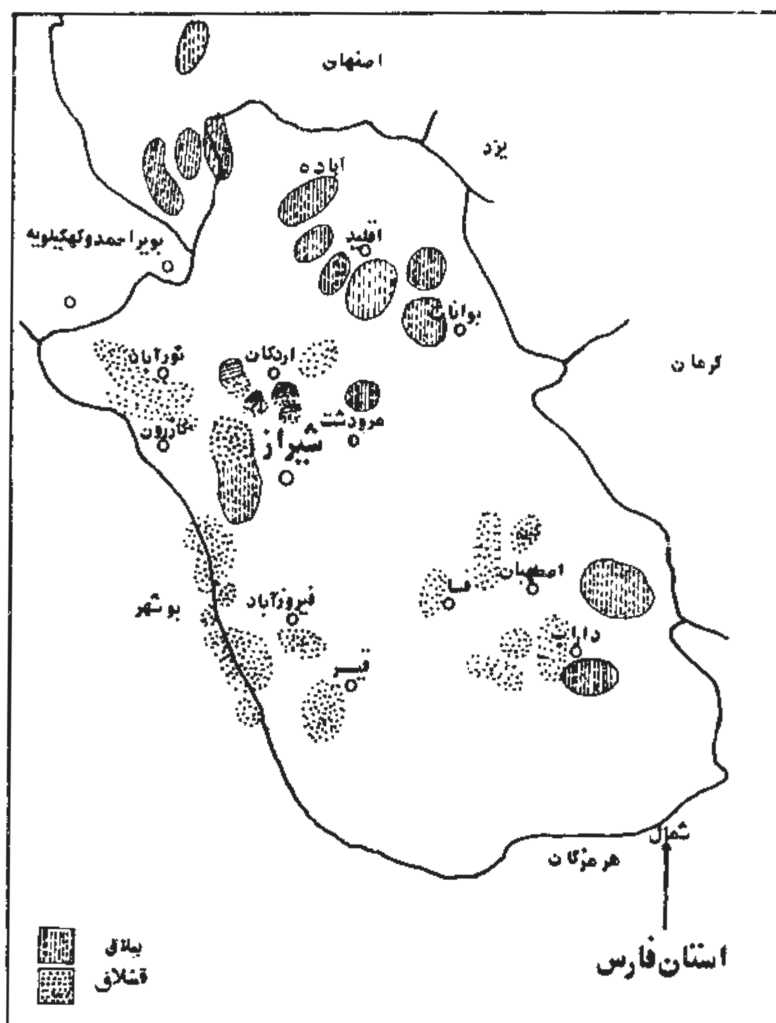
زبان مردم عشایر فارس، ترکی قشقائی، عربی، لهجه کوهمره‌ای و لری است. در ۱۳۶۶ حدود ۳/۵ میلیون سر گوسفند و بز ۱۰۰۰۰ سر گاو و گاومیش بوسیله عشایر نگهداری میشد ـ زندگی عشایر بر دامداری و کشاورزی استوار است.

صنایع دستی: بافت انواع سیاه چادر، قالی، خورجین، گلیم و جوال است .»۲

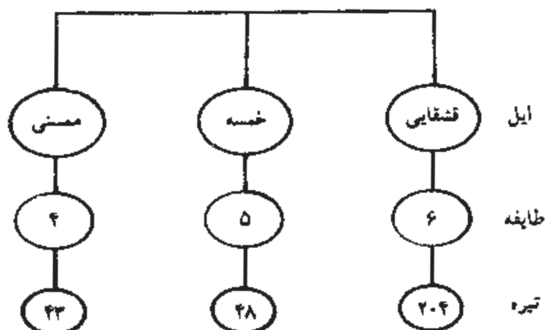
قبایل و طوایف قشقائی

جمعیت عشایر قشقایی در طول تاریخ خود دچار تغییرات شدیدی شده است. اگرچه از دورانهای دور و گذشته آمار و اطلاعات تقریبی هم در اختیار نداریم ولی در یک قرن اخیر که مسایل سیاسی و نظامی و اقتصادی و ایل اهمیت خود را در صفحات جنوب کشور نمایان ساخت اعداد تقریبی شاخص جمعیت با صرف زمان و تکنیکها و انگیزه های آماری دقیق تر گردیده است.

در مجموع تا شروع جنگ جهانی اول جمعیت قشقائیها رو به افزایش بوده و نوسان زیادی حاصل



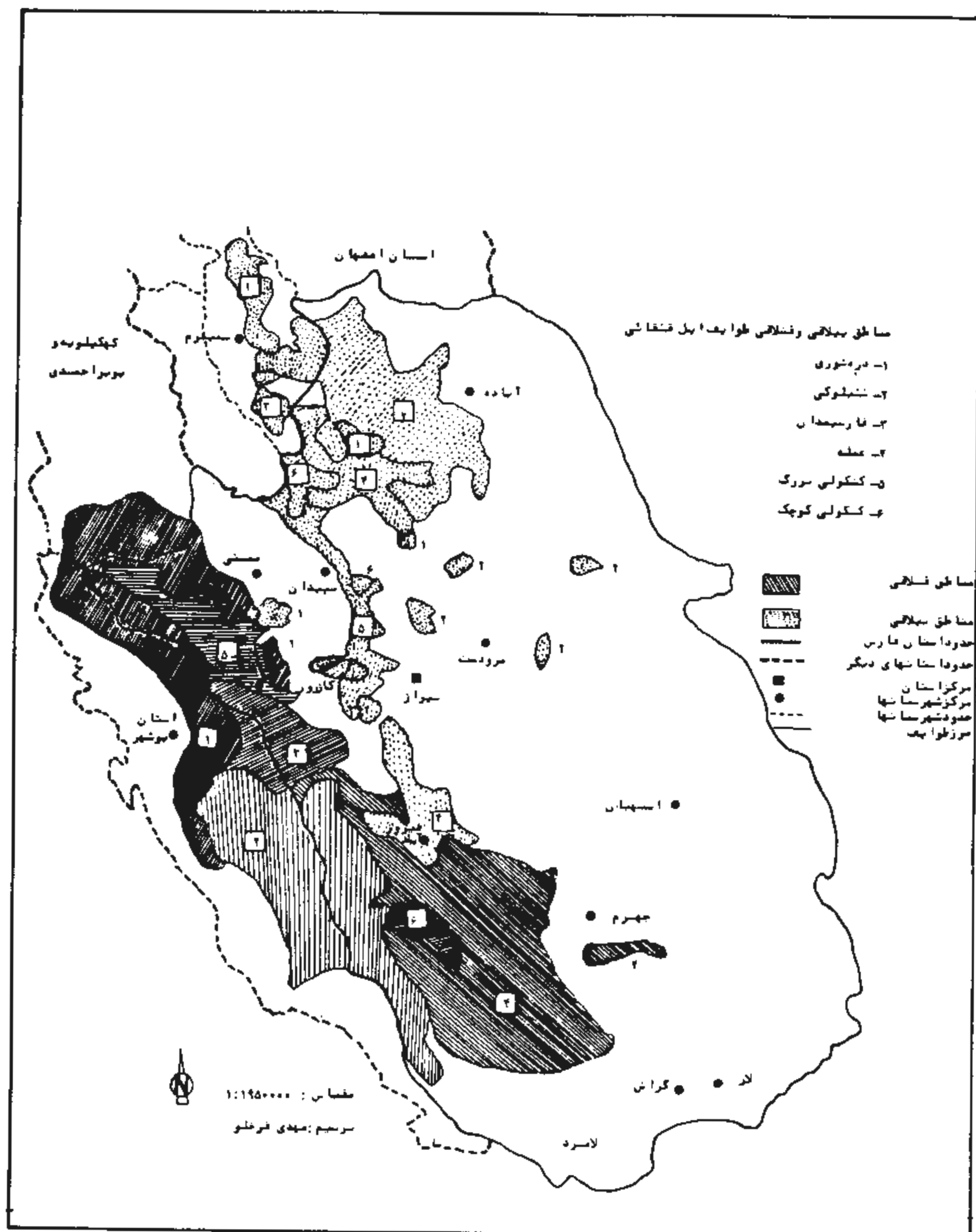
ایلات استان فارس[1]



---

۱ ـ مأخذ: مرکز آمار ایران ـ سرشماری اجتماعی ـ اقتصادی عشایر کوچنده کشور تیرماه ۱۳۶۶.

از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران



از فصلنامه ذخایر انقلاب

از مرگ و میرها و کشتارهای ناشی از کشمکشهای داخلی نداشته است و از طرف دیگر دسته ها و گروهها و افراد متعددی نیز به تشکیلات ایل پیوسته و بر افزایش رشد جمعیت آن تاثیر فراوان داشته اند.

در کاهش جمعیت ایل شدیداً دخالت داشت و تعداد کمی هم که زندگی و هستیشان از بین رفته بود یا در معرض خطر قرار داشت ایل را ترک گفته و به نقاط دیگر از جمله استانهای باختران و مرکزی و تهران مهاجرت کردند. و تعدادی نیز در شهرها و قصبات فارس و بوشهر یکجانشین شدند و بطور کلی حوادث و عوارض منفی در رشد جمعیت که ناشی از بروز جنگهاست، جمعیت زیاد قشقائیها را در جنوب نیز شامل خود گردانید. در این زمینه آمار صحیحی در دست نیست و فقط بنا به نوشته **لرد کرزن** جمعیت ۵۰۰۰۰ خانواری قشقائیها به ۱۲۰۰۰ خانوار تقلیل یافت.

از ایندوره به بعد نیز ایلات جنوب کشور از جمله قشقائیها از رشد جمعیت چندانی برخوردار نبودند زیرا: عواملی نظیر کشمکش با دولت مرکزی، کشمکش بر سر وسعت دادن مراتع با عشایر همجوار، قحطسالیها و اجرای سیاست اسکان عشایر مانع از افزایش سریع جمعیت گردید.

بعد از وقایع ۱۳۲۰ که مصادف با تفویض قدرت در ایران بود و محدودیتهای ناشی از اسکان عشایر از بین رفت. بار دیگر زندگی ایلیاتی در بین قشقائیها احیاء شده و گروههای پراکنده به تشکیلات مرکزی ایل پیوستند.

با در اختیار گرفتن اراضی از دست رفته جمعیت ایل انسجام و روح تازه ای پیدا کرده و رو به تزاید نهاد و بغیر از سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ که بلوای جنوب رخ داد. در دوره های آرامش بعدی تاکنون رشد جمعیت سیر صعودی داشته است.

پس بر جمعیت کوچ نشین قشقائیها در طول زمان عوامل توسعه دهنده و کنترل کننده ای حکومت کرده است که در نوسان و تغییرات ساختارهای داخلی جمعیت آن شدیداً موثر بوده است که این عوامل عبارتند از:

الف: آرامش یا مغشوش شدن منطقه از جنبه های سیاسی و نظامی و مسئله اسکان اجباری عشایر.

ب: مراتع و کم و زیاد شدن وسعت آنها که بطور مستقیم در کم و زیاد کردن تعداد نفوس نقش داشته است.

ج: تغییرات طبیعی محیط از جمله بروز سالهای پرنعمت و بالعکس. خشکسالیها و قحطسالیهای نابوده کننده.

د: بروز بیماریهای کشندهٔ دسته جمعی که امکان مبارزه با آنها وجود نداشته است، همینطور سقط

جنین ها و تلفات زیاد در بین نوزادان و کودکان خردسال در مواقع جنگ و قحط سالی در آن شرایط که شدیداً رواج داشته است.

تا این اواخر که هنوز یک سرشماری نسبتاً دقیق از ایلات کشور بعمل نیامده بود، میتوان توجیه نمود که ایل قشقائی در موقعیکه بیشترین مقدار جمعیت را داشته است، تعداد خانواده های آن بین ۵۰ تا ۸۰ هزار خانوار و حداقل به ۱۲ الی ۳۰ هزار خانواو تقلیل داشته است.

ب: کمیت فعلی جمعیت همانطور که اشاره شد تعیین جمعیت ایل قشقایی به دقت میسر نبوده و نیست زیرا ابتدا باید معلوم شود که کلاً مفهوم جمعیت قشقایی چیست؟ آیا منظور جمعیت کل تعداد افرادی است که بنا به خصیصه های نژادی و قومی در سطح ناحیه پراکنده اند، مثلاً در شهرها، روستاها، کوچرو و سایر نقاط داخل و خارج کشور که زمانی در چهارچوب تشکیلات قشقائی قرار داشتند؟ یا اینکه هدف این است که فقط جمعیت کوچ نشین فعلی را در نظر داشته باشیم. چنانچه مورد دوم را مدنظر گیریم بحث ما خلاصه تر و ساده تر و آمارهای فعلی ما دقیق تر خواهد بود زیرا بر مبنای مکان و تعداد خانوارهای هر طایفهٔ آمارهای گوناگون در اختیار داریم.

ولی چنانچه تعداد نفوس را فقط بر مبنای ضوابط طایفه ای و نژادی در نظر گیریم یعنی کلیهٔ کسانی که لفظ قشقایی به آنها اطلاق میگردد در آنموقع مشکلات متعدد زیر بر سر راه خواهند بود:

۱ - پراکنده بودن افراد بصورت شهرنشین، روستایی و کوچرو در خارج و داخل منطقه مورد مطالعهٔ ما، مثلاً چنانچه جمعیت شهرفیروزآباد یا روستای مه‌کوه سرشماری میشود دیگر اشاره ای به تعداد قشقائیهای آن نمیشود و ما از آن تعداد اطلاعی نداریم.

۲ - پیچیدگی و ادغام نژادی و اختلاط مردمان بومی یا قشقائیها یا عشایر دیگر مرز و حدودی جهت تعیین تعداد جمعیت قشقائی که بتواند آنرا سرشماری کرد، باقی نخواهد گذاشت.

طبق این آمار تعداد خانوارهای ایل قشقایی به ۱۷۴۴۴ خانوار افزایش یافت و چنانچه براساس نمونه‌گیریها تعداد متوسط افراد هر خانوار را ۶/۵ نفر در نظر بگیریم کل جمعیت کوچرو ایل قشقایی ۱۱۳/۳۸۶ نفر خواهد بود که نسبت به سال ۱۳۶۱ حدود ۲۴۰۲۰ نفر افزایش نشان میدهد

علل فوق الذکر نیز همچنان در افزایش جمعیت دخالت دارند. با توجه به اینکه در ظرف این چهار سال قطعاً تعداد زیادی از کوچروهای سال ۱۳۶۱ زندگی ایلی را ترک کرده، از اینرو میبایست در کاهش و یا عدم رشد سریع جمعیت متحرک موثر باشند، ولی رشد موالید و زاد و ولد و کاهش نسبی مرگ و میرها و ازدیاد ازدواجها و توسعه بهداشت عمومی از علل کاهش دهنده مذکور سبقت گرفته و علاوه بر عدم کاهش باعث افزایش نفوس بمیزان ۲۴۰۲۰ نفر نیز گردیده

جمعیت کل عشایری کشور در سال ۱۳۶۵ حدود ۱۸۳۵۴ خانوار بود) که پس از این بختیاری که ۳۴۳۳۳ خانوار و معادل ۱۸/۲۲٪ جمعیت عشایری کشور را تشکیل میدهد. دومین تشکیلات ایلی پر جمعیت کشور بشمار میرود.

جمعیت استان فارس بالغ بر ۳۲۲۹۲۲۶ نفر است که ۳/۵ درصد این جمعیت را قشقائیها تشکیل میدهند. از لحاظ جمعیتی باید گفت که در مقایسه با بعضی از ایلات منطقه، جمعیت ایل قشقایی حدود سه برابر جمعیت عشایر بویراحمد و کهگیلویه و بیش از سه برابر جمعیت ایلات خمسه و عرب و باصری در استان فارس و ۴/۶ برابر جمعیت ایل ممسنی میباشد، که خود دلیلی است بر اهمیت اجتماعی - سیاسی و اقتصادی و فضایی ایل قشقائی.

ج: تراکم جمعیت تراکم جمعیت در سطح منطقهٔ فارس، وسعت منطقه فارس (شامل بخشهای از جنوب اصفهان و استان کهگیلویه و بخش جنوبشرقی خوزستان و بوشهر)، ۱۶۴۰۰۰ کیلومتر مربع میباشد که در رابطه با جمعیت ۱۱۳۳۸۶ نفری قشقایی، تراکم جمعیت کمتر از ۱ نفر یعنی ۶۹٪. در هر کیلومتر مربع است که خود شاهدی بر وسعت منطقه است. تراکم جمعیت نسبت اراضی زراعی قشقائیها با تراکم بیولوژیکی، و مجموع اراضی زراعی قشقائیها در ییلاق و قشلاق اعم از آبی و دیم و باغ حدود ۵۹۳۵۷ هکتار است.

توزیع جمعیت قشقائی با توجه به نحوهٔ سکونت و اوضاع معیشتی آنها: تغییر و تحولات اجتماعی و سیاسی کشور و محدودیتهای محیط طبیعی و رفرم معیشتی از دیر باز تاکنون موجب گردیده که عشایر قشقایی که زمانی جملگی کوچرو بوده اند در شرایط فعلی قشقائیها به سه گروه متمایز از هم تقسیم میشوند: الف: عشایر کوچرو و چادرنشین که به حسب فصول به مناطق ییلاقی و قشلاقی در رفت و آمدند و حدود ۱۵۰۷۵ خانوار یا ۹۷۹۸۷ نفر را تشکیل میدهد.

ب: عشایر نیمه کوچ نشین که در ییلاق یا قشلاق خانه روستایی داشته و علاوه بر دامپروری، کشاورزی نیز نقش اساسی در ساختار اقتصادی آنها دارد. این عده حدود ۲۳۶۹ خانوار یعنی ۱۵۳۹۹ نفر را شامل میگردد، از این تعداد ۲۰۰۳ خانوار به دلیل شرایط مناسب سکونت در گرمسیر و بهره برداری از اراضی زراعی و فعالیتهای متفرقه در قشلاق بسر میبرند.

ج: عشایر ساکن که بطور ثابت و دائم در گرمسیر یا سردسیر اسکان داده شده اند و یا بصورت مهاجرین در شهرها و قصبات جنوب جذب گردیده و در آن اجتماعات مستحیل گردیده اند. ولی اغلب از سیستم معیشتی یکجانشینان تبعیت مینمایند و چنانچه به پرورش دام فعالیت داشته باشند، خودشان مستقیما در اداره امور آن دخالت ندارند

هرچند در این مورد آمار مشخصی در دست نیست، زیرا آنان با شهرنشینان و روستانشینان سرشماری گردیده اند، ولی منابع غیررسمی تعداد آنها رابیش از یکصد هزار نفر میداند بطوریکه فقط ۴۵ روستای عشایری ناشی از اسکان عشایر در سطح استان فارس و چهارمحال و بختیاری با جمعیتی حدود ۱۴۴۰۰۰ نفر وجود دارد به اضافه تعدادی که در شهرهای منطقه و کشور و روستاها و بخشها پراکنده اند.

تقسیمات اجتماعی و گروههای عشایری و توزیع جمعیت ایل قشقائی براساس

آن: تقسیمات داخلی ایل قشقایی همانند سایر جماعات کوچ نشین دارای سلسله مراتب ایلی است. بطوریکه ایل به چند طایفه تقسیم میشود، هر طایفه از چند تیره و گروه همگن و هر تیره از چند خانوار تشکیل شده است. معمولاً کوچکترین واحد اجتماعی همان خانوار است یعنی تعداد افرادی که باهم خویشاوند بوده و در زیر چادر در مجاورت هم زندگی کرده و در مصرف هزینه ها و مواد و کالاهای ضروری باهم سهیم و همگی در فعالیتهای اقتصادی و تولید مواد اشتراک مساعی داشته باشند.

در یک تقسیم بندی کلی تشکیلات ایل قشقائی به ۵ طایفه و سپس به ۱۴۳ تیره و ۱۷۴۴۴ خانوار تقسیم میگردد و توزیع جمعیت به نسبت آن بشرح زیر است:

طایفه شش بلوکی: ۳۴۴۴ خانوار معادل ۲۵٪ کل خانوارهای ایل

طایفهٔ عمله: ۳۲۰۴ خانوار معادل ۲۳/۲٪ کل خانوارهای ایل

طایفهٔ دره شوری: ۲۸۵۳ خانوار معادل ۲۰/۷٪ کل خانوارهای ایل

طایفهٔ کشکولی: ۲۷۲۳ خانوار معادل ۲۰٪ کل خانوارهای ایل

کشکولی بزرگ ۲۱۱۱ خانوار

کشکولی کوچک ۶۱۲ خانوار

طایفهٔ فارسیمدان: ۱۵۲۸ خانوار معادل ۱۱/۱٪ کل خانوارهای ایل

باید توجه داشت که در ایل قشقایی پر جمعیت بودن طوایف و یا لفظ بزرگ و کوچک (کشکولی) بمنزلهٔ قدرت اقتصادی و اجتماعی بشمار نمیرود. مثلاً طایفهٔ عمله که بیش از ۲۳ درصد جمعیت کل ایل را در برمیگیرد، جزء فقیرترین طوایف است و مردم آن دارای کمترین میزان زمین و مرتع مرغوب بوده و همانطور که از واژهٔ (عمله) استنباط میگردد اکثر جمعیت آن بکارهای کارگری، خدمتگزاری، چوپانی و... اشتغال دارد.

یا طایفهٔ کشکولی که به دو بخش کشکولی کوچک و بزرگ منقسم میگردد، بدین معنی نیست که کشکولی کوچک قدرت اقتصادی و اجتماعی ضعیفتری دارد، بلکه در رده های رهبری طایفه همیشه کشکولیهای کوچک از قدرت و منزلت خاصی برخوردار بوده و دارای قدرت رهبری و وضعیت اقتصادی بالایی میباشند.

توزیع جمعیت برحسب تیره ها و خانوارها:

- طایفهٔ دره شوری: دارای ۲۶ تیرهٔ عمده و ۲۸۵۳ خانوار با جمعیت تقریبی ۱۹۲۲۳ نفر
- طایفهٔ شش بلوکی: دارای ۱۹ تیرهٔ عمده و ۳۴۴۴ خانوار با جمعیت تقریبی ۲۰۹۰۲ نفر
- طایفهٔ عمله: دارای ۳۷ تیرهٔ عمده و ۳۲۰۴ خانوار با جمعیت تقریبی ۲۰۷۳۸ نفر
- طایفهٔ فارسیمدان: دارای ۱۹ تیرهٔ عمده و ۱۵۲۸ خانوار با جمعیت تقریبی ۹۷۸۶نفر
- طایفهٔ کشکولی: دارای ۴۲ تیرهٔ عمده و ۲۷۲۳ خانوار با جمعیت تقریبی ۱۸۷۱۷ نفر [۳۰]

قشقائی

قشقائی ها اکثراً ترک زبان هستند، و هم با تکلم به این زبان است که آنان قشقائی شناخته می شوند، هر چند که ترک زبان بودن آنان امری واقع بینانه قلمداد می گردد اما نباید فراموش کرد که ترک زبان بودن تنها برای شناخت ایل قشقائی بسنده نیست چه بطور مثال یکی از قبایلی که در منطقه فارس وجود دارد ایلات خمسه هستند (خمسه از واژه ی عربی به معنای پنج مشتق شده است) آنان از پنج گروه قبیله ای مجزا تشکیل شده اند (اینانلوها و بهارلوها) ترک زبان هستند، (اعراب جباره و شیبانی) عرب زبان هستند و (با صری ها) فارسی زبان. در ایلات خمسه بر طبق سنت روسای ایلی و بومی به همراه ایل کوچ نمی کنند و بیشتر روسای آنان در شهر شیراز ساکن و به تجارت مشغول هستند.

ایلات خمسه با تلاش انگلیسی ها و میل شاهان قاجار و نیز نفوذ قوامی ها در شیراز به سال ۱۸۶۵ برای مقابله با قدرت روز افزون آریستوکراسی قشقائی در منطقه ساکن شدند، این گونه موارد سبب می شود تا بررسی بیشتری درباره ی اصل و نسبت ایلات کوچنده در منطقه فارس انجام گیرد.

در تاریخ ایران تا پیش از روی کار آمدن سلسله ی صفویه (هم عصر با دوران سلطنت الیزابت اول درانگلستان) از حضور قشقائی ها مدارک مستند و عمده ای وجود ندارد، اما بر وجود کوچ کنندگانی ترک زبان در منطقه فارس تا قبل از این زمان آگاهیم چرا که نامی از طایفه ای از قشقائی ها با نام «فارسیمدان» برده شده است، این طایفه قبل از سلسله صفوی در این منطقه یعنی فارس به صورت یک واحد مجزا حضور داشته است، هم از این روست که نمی توان همانگونه که گه گاه عنوان می شود باور داشت که قشقائی به صورت یک واحد کلی ایلی ترک زبان به شکل امروزیشان به منطقه فارس مهاجرت کرده باشند بلکه این مهاجرت در طی دوران بعد به آرامی صورت گرفته است.

بنابر منابع محلی، برای نخستین بار نام قشقائی از فامیل شخصی با نام «جانی آقا قشقائی» از صاحب منصبان شاه عباس گرفته شده است (۱۵۸۷-۱۶۲۹) وی از جانب شاه صفوی به حکومت بر قبایل مختلف فارس مامور می شود. «جانی آقا قشقائی» بعد از این انتصاب تا آنجا که توانست در راه ایجاد یک اتحاد سیاسی به ظاهر مستحکم اما در باطن تو خالی و سست کوشش کرد، هدف او از این تلاش اقتدار بر ایلات این منطقه بود. چه توانست با انجام این کار خراج های سالانه ای نیز برای دربار اصفهان همه ساله بفرستد.

با سقوط سلسله ی صفویه و ظهور سلسله ی زندیه پس از آنکه شیراز به مرکز حکومتی برگزیده شد، قدرت و موقعیت ایل قشقائی تحت الشعاع قوای متمرکز در شیراز قرار گرفت تا بدانجا که روسای قبایل مختلف قشقائی بجای رسیدگی و حمایت از قشقائی ها در دربار زندیه نفوذ کردند و با اشغال پست های حساس مملکتی و حتی وزارت، بیشترین وفاداری را نسبت به دربار زند روا داشتند.

با شکست سلسله زندیه و روی کار آمدن قاجاریه پایتخت از شیراز به تهران منتقل گردید و دگر بار

شیراز در منتهی الیه حکومت مرکزی قرار گرفت، از پس این زمان است که بار دیگر ایل قشقائی به گونه ی یک جناح محلی قدرتمند در می آید، قدرتی که هر چند از نقطه نظر ظاهری وابسته به دربار قاجار بود، اما در حقیقت در بسیاری از موارد بدلیل ضعف و عدم کاردانی سلاطین این شلسله خود مختاری پیشه کرده و هر روز بر اهمیت وجودی خود می افزود.

ناگفته نماند که پس از سقوط سلاطین زندیه که براساس سیستم قبیله ای قدرت را بدست گرفته بودند بسیاری از گروههای وابسته به آنان که از شمال غرب ایران همراه آنان آمده بودند در منطقه فارس متفرق گردیدند و دیر زمانی نگذشت که این گروهها در اتحاد با سران ایلات قشقائی درآمدند، همان موردی که امروزه می توان از شناخت اسامی قبایل و بخشهای فرعی دریافت. اسامی گروهها و قبایلی که در طی دوران های مختلف به قشقائی ها پیوسته اند متفاوت است، این تفاوت در نوع اهمیت و اقتدار طوایف نیز بچشم می خورد بطور مثال طوایفی از قبیل «**رحیملو**» «**آردکپن**» و «**بلوردی**» با آنکه در گذشته صاحب اقتدار بسیار بوده اند، امروزه تنها بخشی کوچک از ایل را تشکیل می دهند، این تغییرات تنها درباره ی طوایف صادق نیست چه حتی در طول زمان شامل سران و شخصیت ها نیز می شود، از این رو برای شناخت بیشتر قشقائی ها بی تردید باید این تغییرات و تحولات را دقیقاً مورد،نظر قرار داد.

در اوایل قرن حاضر در ایل قشقائی از پنجاه و هفت گروه و تیره متفاوت نام برده شده است، اما آنچه بیشتر جلب توجه می کند محافظه کاری صاحب نظران قشقائی در شناسائی قبایل و طوایف ایل است چه بندرت آنان تا بیش از هفت طایفه مجزا از ایل را نام می برند، بنظر می رسد که در طی سالهای متمادی، شناسائی گروههای ذکر شده در رابطه با قدرت دولت مرکزی هم، گاه نسبت معکوس داشته است.

بر طبق آخرین آمار جمعیت ایل قشقائی در حدود ۱۴۱/۰۰۰ نفر تخمین زده شده است، که ۳۳٪ ساکن و بقیه کوچ نشین هستند. در حال حاضر در سازمان ایل تشخیص شش طایفه عمده میسر است این طوایف عبارتند از: «شش بلوکی» «فارسیمدان» «دره شوری» «کشکولی بزرگ» «کشکولی کوچک» «عمله»، هر چند در کنار این شش طایفه،طوایف، دیگری از قبیل «قرچه ای» «نمدی» «صفی خانی» «جعفر بگلو» شناخته شده اند و نیز در پاره ای از موارد این طوایف را در شمار طوایف اصلی قشقائی به حساب می آورند، اما باید یادآوری کرد که هرگز نمی توان اهمیتی همانند شش طایفه اصلی برای آنان قایل شد.

در سال ۱۹۵۶ بر طبق یک برنامه ریزی و توطئه ی حساب شده توسط دولت وقت اتحاد ایلات قشقائی رسماً باطل گردید، تا قبل از این تاریخ طوایف مختلف ایل تحت فرماندهی ایلخان اداره می شد، ایلخان یا فرمانروای ایل هر چند به ظاهر، گاه از طرف دولت مرکزی انتخاب می شد اما در باطن و عمل تیره «شاهیلوی» «طایفه» «عمله» این قدرت را در دست می گرفت. ایلخان مسوول جمع آوری خراج و برقراری نظم و قانون در بین قبایل مختلف بود. وی همچنین برای هر طایفه یک

کلانتر تعیین می کرد که بتواند کنترل اداره املاک و نیز انجام کوچ را زیر نظر داشته و مجری خواست های ایلخان باشد.

هر چند در بسیاری از موارد کلانتران مجری خواست ایلخان بودند، اما در عمل اطاعت آنان بستگی کامل به قدرت ایلخان داشت، چه به هنگام ضعف ایلخان هر کلانتر می توانست برای خود کاملاً مستقل عمل کند.

مقام خانواده ایلخان و کلانتر در مقابل سایر تیره ها را می توان به روشنی در روابط اجتماعی و نیز پیوندهای آنان شناخت، چه بطور مثال در میان اولاد ایلخان و کلانتران هرگز ازدواجی با سایر تیره ها انجام نگرفته است و همه گاه پیوند زناشوئی در میان خانواده های ایلخان و کلانتران بوده است، بدین ترتیب شرافت قبیله ای حفظ شده است.

هر تیره توسط کدخدا یا بزرگتری که در بیشتر موارد صاحب نفوذ و احترام فامیلی بود اداره می گردید، کدخدا بر طبق نظام ایل مسئول جمع آوری خراج و اطاعت از خواستهای کلانتران بود، تیره را می توان گروهی تعریف کرد که عموماً در اقامتگاههای تابستانی و زمستانی خود از مراتع همجوار بهره می برند. وسعت تیره ها متفاوت است، چه بعضی از تیره ها آنچنان گسترده و بزرگ هستند که وجود دو کدخدا نیز در آنها ضروری است. می توان حد وسط هر تیره را هشتاد خانوار و در حدود ۵۰۰ نفر تخمین زد.

هر تیره تاریخ ویژه خود را حفظ کرده و کمتر مشاهده می شود که فردی مایل به فعالیت در خارج از این چارچوب باشد.

مراتع تحت مالکیت عمومی اعضای تیره هاست، اما احشام با مالکیت فردی است.

بعد از تیره در تقسیم بندی نظام ایلی باید از «بنکوه» نام برد که عبارت است از تقسیمات داخل تیره ها که عموماً توسط ریش سفیدان یا افراد مسن سرپرستی می گردد. بعد از «بنکوه» «بیله» را باید نام برد که واحد اساسی تعاون زراعی و دامداری را تشکیل می دهد. بیله از نقطه نظر فعالیت های روزمره از اهمیت بسزائی برخوردار است، چراکه واحدی از افراد را تشکیل می دهد که به هنگام کوچ تواماً حرکت کرده و یاوری و همکاری های مفیدی را سبب می شود.

عمل کرد «بیله» در ردیف مهم ترین گروه بخش کوچنده بیانگر شکل عینی ساخت قبیله ای در برابر شرایط زیستی غالب است. این واحد در عین حال انعطاف پذیر بوده و ترکیب آن در رابطه با اوضاع و احوال خانوارهای مختلف سال به سال تغییر می یابد.

در هر حال با توجه به موارد ذکر شده می توان تقسیم بندی نظام اجتماعی ایل قشقائی و توابعش را به شرح زیر آورد.

ایل (ایلخان) طایفه (کلانتر) تیره (کدخدا) بنکوه (ریش سفید) بیله، خانواده.

قشقائی ها در طول مدت یک سال به فعالیت های گوناگونی مشغول می شوند آنان حدود پنج ماه از

سال را در اقامتگاه های زمستانی (گرمسیر) و پنج ماه دیگر را در اقامتگاه های تابستانی (سرحد) بسر می برند و معمولاً دو ماه دیگر از سال را به مهاجرت اختصاص می دهند.

انجام کوچ هم گاه در رابطه با نیازهای اقتصادی ایل است، در ایل چون نوروز آغاز می شود و علف های گرمسیر رو به خشکی می نهد حرکت به سوی مراتع سرسبز را آغاز می کنند، در این زمان زاد و ولد دام تمام شده است و هم بدین دلیل کوچ با وضعی حساس تر و آشفته تر انجام می پذیرد و نیاز به تشریک مساعی ضروری تر بنظر می رسد. آنان قبل از برچیدن چادرها گله ها را روانه کرده و سپس تمام وسایل زندگیشان را بار الاغها و شترها کرده و در هر وز به مدت پنج الی شش ساعت حرکت می کنند. در راه کوچ اگر قرار بر آن باشد که روز دیگر بی معطلی به راه ادامه دهند چادری بر پا نخواهند کرد و بجای آن حفاظی در مقابل تابش آفتاب ایجاد می کنند، اینچنین فعالیت ها بطور متوسط حدود ۲۰ روز به طول می انجامد و در هر روز ۱۲ کیلومتر راه طی می شود، نباید از نظر دور داشت که برخی از طوایف و تیره ها مدت زمان کوچ آنان بیشتر طول خواهد کشید، چنانکه کوچ بعضی از تیره های طایفه دره شوری به شش هفته می انجامد چه آنان می بایست در حدود ۵۰۰کیلومتر طی راه کنند، قشقائی ها به هنگام ۱ مرداد ماه زمانی که به سر حد می رسند هوا هنوز بسیار سرد و باقی مانده های برف زمستانی بر قله های زاگرس موجود است، با این وصف تابستان هنگام فصل فراغت است، چادرها را بر پا می دارند، هم در این زمان است که آنان بجای زراعت کار بافتن قالی و جاجیم و گلیم و سایر هنرهای دستیشان را شروع می کنند، عروسی ها هم در این زمان بیشتر انجام می یابد. هر چند کیفیت برگزاری مراسم عروسی بستگی به امکانات اقتصادی طرفین دارد اما عموماً مراسم عروسی دو سه روزی بطول می انجامد. آنان همراه صدای «طبل» و «سرنا» به رقص و چوب بازی (نوعی بازی محلی) می پردازند.

در این مراسم عروس را ابتدا به منزل پدر داماد می برند، و سپس عروس و داماد در چادری که مخصوص آنها بر پا شده می نشینند، غالبا در این مراسم اقوام داماد سوار بر اسب (اکنون بیشتر سوار بر جیپ) برای آوردن عروس به طرف خانه پدرش حرکت می کنند در بین راه آنان مورد هجوم برادران و نزدیکان عروس قرار می گیرند که بر طبق سنت ایل قشقائی در بردن عروس ممانعت به عمل می آورند.

در «سرحد» چادرها عموماً نزدیک به هم بر پا می شود، این قرابت سبب می شود که آنان در رابطه ی صمیمانه تری قرار گیرند و چه بسا بسیاری از دل نگرانی ها و اختلافات به دلیل همین نزدیکی از میان برداشته شود.

ازدواج در میان تیره های ایل قشقائی همانند سایر ایلات خاورمیانه سبب می شود که خویشاوندی های بیشتری بوجود آید و از تفرقه و جدائی جلوگیری شود.

تابستان فصل مناسبی برای شکار نیز به شمار می رود و کوچ نشینان مرفه غالباً غذای عمده اشان را گوشت شکار تشکیل می دهد.

قشقائی ها در سر حد زندگی راحت تر و آرامش بیشتری دارند، زیرا در آن نقاط کوهستانی

دور افتاده خسارات و فشارهای ناشی از زندگی شهری را کمتر احساس می‌کنند. هر چند که امروزه با وسایل موتوری ارتباط با سرحد ساده تر شده است اما هنوز طول مسافت به گونه ای است که آنان در سرحد دوری و انزوا را کاملاً احساس می‌کنند.

با فرا رسیدن پائیز هوا بسیار سرد می شود و نگاهداری دام را مشکل می سازد به همین دلیل کوچ بازگشت آغاز می‌گردد، این مهاجرت به اندازه ی کوچ بهار آنان تماشایی نیست، چرا که ایل باید از نقاطی عبور کند که علف های آن را آفتاب داغ تابستان سوزانده است و لبنیات و گوشت چندان فراوان نیست، تنها به هنگام رسیدن به گرمسیر است که اوضاع بار دیگر قابل تحمل می‌گردد، در این بازگشت عده کمی از آنان چادرها را بار دگر بر پا می سازند و بقیه به خانه های خشتی مجاور مزارع خود نقل مکان کرده و فعالیت های تازه اشان را آغاز می‌کنند، در سالهای گذشته گرایش به اسکان افزونی یافته است زیرا همچنانکه روستانشینان به مراتع سنتی دست می یابند، ایلات نیز به گونه ای روز افزون به سرمایه‌گذاری در منابع غیر منقول مایل می‌گردند. بدین ترتیب جای شگفتی نیست که مشاهده کنیم بخشی از «بیله» در گرمسیر اسکان را اختیار کنند و تنها راضی به فرستادن گوسفندهاشان به «سرحد» شوند.

نباید از نظر دور داشت که قشقائی ها تنها ساکنین «گرمسیر» و «سرحد» نیستند، همچنانکه در این مناطق می توان به روستائیان غیر قشقائی برخورد که از گذشته های دور به کار زراعت مشغول بوده اند در بین این زارعین گروههای عرب و لر زبان نیز یافت می شوند که هیچگاه بطور رسمی جزو نظام اجتماعی ایل نبوده اند اما گه‌گاه تحت نظارت کلانترها قرار داشته اند.

در سالهای گذشته رشد جمعیت باعث توسعه اراضی کشاورزی گردیده و به همین دلیل راههای عبور و مراتع ایل را به نابودی کشانده است تا آنجاکه نیمی از مراتع ایل به دلیل زراعت به زیر شخم رفته است، این مهم اشکالات عمده ای را بوجود آورده و حرکت ایلات را به راههای محدودتری که در آنجا مراتع کمتری یافت می شود منحصر کرده است.

در سالهای گذشته با ازدیاد احشام و کمبود مراتع مشکلات و نابسامانی های قابل توجه و زیان باری را بوجود آورده است.

همانگونه که قبلاً اشاره شد تماس ایلات با خارج از مناطق خود بسیار محدود است آنان تنها در گرمسیر در دو شهر کازرون و فیروز آباد که از قدیم مرکز عمده اقامت زمستانی ایل بشمار می رفته است، هم در این شهرها است که قشقائی ها کالاهای مورد نیازشان را تامین می‌کنند و در مقابل به فروش محصولات زراعی و نیز قالی مبادرت می ورزند. آنان چندان میلی به فروش سرمایه های دامی خود ندارند زیرا تعداد دام از نظر آنها سوای اهمیت اقتصادی بستگی به ارج و مقامشان دارد. در «سرحد» شهرهای «آباده و شهرضا» عمل کردی مشابه «کازرون» و «فیروز آباد» برای کوچ نشینان دارد. قشقائی ها عموماً پاپوش های محلی اشان یعنی «گیوه و ملکی» را هم در شهرکی واقع در شمال غربی شیراز با نام

«غلات» که بر سر راه یکی از مسیرهای عمده کوچ است تهیه می کنند. گذشته از شهرهای یاد شده یکی از بازارهای عمده خرید و فروش قشقائی ها بازار وکیل شیراز است.

آنان به هنگام زیارت مقابر متبرکه در شهر شیراز بسیاری از معاملات خود را انجام می دهند.

با رشد و توسعه زندگی ماشینی در شهرها و افزایش کالاهای صنعتی وابستگی ایلات به شهرها در سالهای اخیر رو به فزونی نهاده، چه آنان بر خلاف گذشته که بسیاری از نیازهایشان را طبیعت فراهم می کرد، از قبیل تهیه رنگ برای بافت قالی و گلیم و جاجیم و یا استفاده از داروهای گیاهی و مهم تر از همه استفاده از چوب جنگل های طبیعی (که هم اکنون در معرض نابودی جدی هستند) در سایر احتیاجاتشان، اینک تمامی این امکانات بسرعت رو به کاستی نهاده است تا آنجاکه امروزه دار قالی را از آهن می سازند و رنگهای مصنوعی و شیمیائی را بجای رنگهای طبیعی مورد استفاده قرار می دهند، درون چادرها اشیاء و لوازم لوکس زندگی مدرن از قبیل یخچال، اجاق و چراغ برقی روزبروز بیشتر دیده می شود، از دگر سوی گروه گروه از آنان برای یافتن کار به شهرها مهاجرت می کنند. از دیوید. ج. مرسدن ۴».

خلج ها و قشقایی ها: از میان این رابطه ها و پیوندهای گون گون، که بعضی محرز و محقق و برخی فرض موجه و منطقی و پاره‌ای گمان محض است، پیوند دیرین سال قشقایی‌ها و خلجها آشکارتر و نزدیکتر و ملموستر است. تقریباً مسلم است که طایفهٔ خلج (از طوایف بیست و چهارگانهٔ ترکان غز آسیای میانه) و قشقایی ها پیوندی مشترک با سلجوقیان و ترکان عراقی ساکن خلجستان (ناحیهٔ میان تفرش و ساوه و اراک) دارند که در زمان غزنویان و بر اثر آزار و خشونت فرمانروایان این سلسله در نواحی **مرکزی و جنوبی ایران** در دامنه های پر آب و سبز و خرم البرز و زاگرس پراکنده شدند و پس از سالها دربدری و کوچهای پیاپی سرانجام گروهی از آنان در فارس سکونت اختیار کردند.

خلجها، که در سدهٔ چهارم هجری از آسیای مرکزی کوچ کرده و در جنوب افغانستان کنونی در ناحیه‌ای میان سیستان و هند توطن گزیده بودند، پس از سلطهٔ غزنویان بر سرزمینشان پراکنده شدند و دوباره به حرکت درآمدند. بخشی از طایفه خلج ساکن افغانستان (که ممکن است طایفهٔ افغانان غلجایی از تبار آنان باشند) به سمت غرب و ایران آمدند و پس از مدتی آوارگی خلجستان را بنیان گذاردند و بخشی از آنجا به فارس رفتند (شاید هم گروهی مستقیماً از افغانستان به فارس آمده باشند) و بخشی هم به شرق رفتند و به تدریج در مناطق شمالی شبه قارهٔ هند مستقر شدند. (خلجهایی که به هند کوچ کرده بودند و در اوان سدهٔ هفتم ممنکت بهار را مسخر ساختند و در اواخر همان قرن - ۶۸۹ هجری - سلسلهٔ خلجیان دهلی را تأسیس کردند و یک قرن و نیم بعد سلسلهٔ خلجیان مالوا را در شمال گجرات). اکثریت آن عده از خلجهایی که به فارس آمده بودند ظاهراً از همان ابتدا ترک عادت کوچ

سالانه کردند و در ناحیهٔ سردسیری دهستان قونقری از بخش بوانات و سرچهان یکجانشین شدند و تنها گروه کوچکی به ییلاق و قشلاق رفتن ادامه دادند. میرزا حسن فسایی در ذیل «بلوک قونقری» تصریح دارد که «اهالی این بلوک طایفهٔ خلج است که در اصل ترک بوده. در دهات این بلوک توطن کرده املاک آن را تصاحب نمودند.»

از آنجاکه علاوه بر شواهد تاریخی و زبانشناسی و ریشه های فراوان ترکی غز در لهجهٔ قشقایی ها، دست‌کم سه طایفهٔ ایل قشقایی مدعی هستند که از پشت ترکان خلج‌اند و تبار خلج جانی آقا، بنیانگذار و متحدکنندهٔ ایل قشقایی، نیز تقریباً احراز شده. باید پذیرفت که گروه بزرگی از این ایل بزرگ نسب از خلج و ساکنان خلجستان قدیم دارد. البته فراموش نباید کرد که طایفهٔ خلج فارس تا اواخر قرن سیزدهم هجری کم و بیش مستقل از ایل قشقایی بوده و به استقلال می‌زیسته -بخش بزرگتر در قونقری و بخش کوچکتر در کوچ سالانه. بر اثر عوامل و رویدادهای ناشناخته، طایفهٔ کوچ نشین خلج در پایان قرن سیزدهم یکباره تحلیل رفت و به تدریج یکی از تیره های ایل قشقایی شد. از اواسط سدهٔ چهاردهم دیگر نامی از تیرهٔ خلج قشقایی نیست -امری که علیرغم فاصلهٔ زمانی نسبتاً کوتاه، غریب و معمایی است و دلایل و موجبات آن ناشناخته .»۵

ایلات خمسه فارس ایلات خمسه فارس عبارت از پنج ایل کم اهمیت فارس بنامهای **«اینانلو»، «بهارلو»، «نفر»، «عرب»، و «باصری»** است که در دوره **قاجاریه (۱۲۷۵ هجری قمری)** بوجود آمده است. در واقع جمع این ایلات اتحادیه ای است سیاسی که دولت مرکزی در برابر نفوذ و قدرت روزافزون قشقائی ها به تشکیل آن دست زده است. با اینکه ایلات پنجگانه فوق از برخی جهات باهم تفاوت فاحش دارند، با این حال علاوه بر اتحادیه سیاسی که آنها را با هم متحد ساخته است، در ساخت اجتماعی سیاسی، نیز تابع یک نظام و سلسله مراتب ایلی هستند. سه طایفه از ایلات خمسه ترک زبان هستند که عبارت اند از:

۱ - اینانلو: اصل این ایل از ترکستان است و تاریخ ورود آنها به فارس معلوم نیست، قول مشهور این است که در زمان مغولها به فارس آمده اند، این ایل یکجانشین است ولی درگذشته ییلاق - قشلاق می کرده است.

۲ - بهارلو: بمناسبت اینکه زبان این طایفه و تیره های آن ترکی است، اصل آنها را از ترکستان می دانند و می گویند در زمان سلجوقیان بایران آمده اند و در فارس توقف نموده اند.

سابق براین قشلاق بهارلوها در صحرای ایزدخواست، لارستان و جلگه داراب بوده و ییلاق آنها در نواحی مجرو و بلوک مرودشت وکمین بوده است. سال هاست که از نواحی داراب جرد حرکت نکرده و

در همانجا درکنار رودخانه شور سکونت نموده اند.

۳ - نفر: باین طایفه ایل نیز گفته می شود. از ایلات ترکستان بوده که به فارس آمده اند، ییلاق آنها بلوک آباده و خشک و قشلاقشان داراب جرد و گاهی هم تا جهرم و نواحی لارستان است.

با ارزش ترین پژوهشی که در ایلات خمسه فارس انجام گرفته،کاری است که **فردریک بارث** روی ایل باصری انجام داده است. از آنجاکه این اتحادیه ایلی در ساخت اجتماعی و سیاسی تابع یک نظام و سلسله مراتب ایلی هستند، از این رو با استفاده از نوشته «بارث» درباره ساخت اجتماعی و سیاسی و سلسله مراتب قدرت در ایل باصری به نکاتی چند اشاره می شود.

کوچنده های ایلات خمسه از جمله ایل باصری در زمستان و تابستان تشکیل «اردو» می دهند. اردوهای زمستانی معمولاً از ۲ تا ۵ چادر تشکیل می شود، ولی در سایر اوقات بین ۱۰ تا ۴۰ چادر است. این اردوها در حقیقت جماعات اولیّه یا اساس اجتماع کوچنده ها می باشند. اعضاء اردو یک گروه اجتماعی بسیار مفید و موظفی را تشکیل می دهند و روابطشان با یکدیگر به عنوان همسایگان مداوم نسبتاً دائمی است. در هر اردو رهبر به رسمیّت شناخته شده ای وجود دارد، که در مقاصد اداری و سیاسی، نمایندگی گروه را بعهده داشته آنجاکه در اردوئی کدخدای برسمیّت شناخته شده از طرف رئیس ایل (خان) نباشد، رهبران غیررسمی به عنوان ریش سفیدان با نظر اعضاء اردو عهده دار امور اردو هستند. بنابراین رؤسا و سرپرستان اردوها ممکن است دو نوع باشند: کدخدای رسمی - ریش سفیدان مورد اعتماد اعضاء.

رهبر اردو (کداخدا - ریش سفید) با اعمال اقتدار و با نفوذ خود در مقرر داشتن و تنظیم نمودن توافق هائی باتفاق آراء در مورد مسائل مهاجرت و محل های اتراق، اردوی خود را بطور دستجمعی در اختیار می‌گیرد. وضع و موقعیّت رهبران اردوها را می توان برحسب منابع قدرت، تحت عناوین زیر ذکر نمود:

الف - قدرت سیاسی ناشی از رئیس مرکزی (خان).

ب - قدرت اقتصادی.

ج - قدرت نظامی در داخل اردو.

ساخت اجتماعی سنّتی ایلات خمسه و سلسله مراتب قدرت در هر یک بقرار زیر است:

در ایلات خمسه، ایل در ردیف طایفه و تیره در میان لرها و بختیاری ها و قشقائی هاست که در صدر آن رئیس (خان) قرار دارد. تیره مخصوص از ایل بنام «دربار» همراه و هم انجمن با رئیس ایل هستندکه در میان سایر ایلات فارس به «عمله» معروف اند. آنها با رئیس ایل و همراه با اردو سفر کرده و کدخدای

رسمی ندارند.

زیر شاخه ایل و در نظام سیاسی، اجتماعی این ایلات تیره بمنزله اولاد و بنکووتش در ایلات بختیاری و قشقائی است. سرپرستی آن با کلانتر است، که در حال حاضر کدخدا جایگزین آنها می باشد.

اولاد: اولاد در ایلات خمسه بمنزله دودمون در عشایر لر است و رهبری آن با کدخداست که از طرف رئیس ایل بایستی به رسمیّت شناخته شده باشد.

چادر: در معنای خانواده که کوچکترین واحد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می باشد و رهبری آن با پدر خانواده است.»۶

عشایر کوهمرهٔ سرخی

عشایر کوهمرهٔ سرخی: اهالی کوهمرهٔ سرخی به دو بخش روستائی و عشایر تقسیم می‌شوند.

عشایر به صورت نیمه کوچ نشین و کوچ احشام بوسیلهٔ شبان زندگی می‌کنند و در عیْن اشتغال به زراعت، گاه به باغداری می‌پردازند و دامداری نیز نزد آنها واجد اهمیت بیشتری نسبت به روستائیان است. عشایر دارای سازمان اجتماعی قبیله‌ای هستند.

در عین حال، به علت شرایط کوهستانی و جنگلی منطقه، اهالی حدود ۳۰ روستا نیز شیوهٔ زیست نیمه کوچ نشینی و شبانی دارند. آنها تابستانها به ارتفاعات مجاور روستای خود می‌کوچند و در سیاه چادرها زندگی می‌کنند؛ ولی فاقد سازمان قبیله‌ای هستند. در بعضی روستاها بقایای نظام عشیره‌ای مشاهده می‌شود؛ مثلاً روستائیان شکفت (۱۷۳ خانوار) خود را عشیرهٔ واحد و از نژاد فردی به نام «بابابیژن» می‌دانند.

اهمیت شیوهٔ زیست نیمه کوچ نشینی و اقتصاد شبانی و خلق و خو و فرهنگ عشایری در اهالی کوهمرهٔ سرخی تا بدان حد است که در گذشته «عشایر کوهمرهٔ سرخی» (اعم از قبایل و روستائیان) در تقسیمات دولتی، یکی از ۹ واحد اصلی عشایری فارس محسوب می‌شد و در تشکیلات نظامی، دارای افسر انتظامات مستقل بود.

عشایر کوهمرهٔ سرخی که دارای سازمان قبیله‌ای هستند، عبارتند از:

۱ـ ایل سرخی: طبق آمارگیری نگارنده، در سال ۱۳۶۵، جمعیت آن را ۱۰۰۹ خانوار نشان می دهد.

۲ـ طایفهٔ سُقُلْمِه چی: دارای سازمان قبیله‌ای کاملاً مستقل و دارای مختصات خود ویژه است. شیوهٔ زیست آنها در گذشته کوچ نشینی کامل بوده و ییلاقشان کوهمره و قشلاقشان بلوک جره بوده است که بتدریج در ده دودویه (ارتفاعات غربی کوه دنو) ساکن و نیمه کوچ نشین می‌گردند. در سالهای ۱۳۴۰ شمسی، روستاهای ملاحسینی و چنارک را محل کشاورزی قرار داده و هم‌اکنون در دودویه، ملاحسینی،

چنارک، چشمه بردی، امیرآباد و اسلام‌آباد مستقرند. اقتصاد آنها بر دامداری، زراعت، باغداری و جنگل‌کاوی مبتنی است و شیوهٔ زیستشان نیمه کوچ نشینی می‌باشد.

طبق آمار سال ۱۳۲۸، جمعیت آنها حدود ۱۰۰ خانوار بوده است. امروزه بطور تخمین، تعدادشان را باید بیش از ۳۰۰ خانوار دانست.

طایفهٔ بَکَکی: قبیله‌ای کوچ نشین و دامدار بوده است. ییلاقشان کوهمرهٔ سرخی و قشلاقشان بلوک جره است.[1] دارای سازمان قبیله‌ای و مختصات خود ویژه‌اند. بتدریج در ارتفاعات غربی کوهمرهٔ سرخی به زراعت پرداخته و نیمه کوچ نشین می‌شوند. هم‌اکنون محل استقرار آنها روستاهای **سبوک**، **جمالی**، **اشکفت کر** (در کوهمرهٔ سرخی) و پایتخت سلیمانی (در بلوک جره) است. بخشی از آنها هنوز نیز زمستانها به بلوک **جره** (گرمسیر) کوچ می‌کنند.

در سال ۱۳۲۸، جمعیت طایفهٔ بککی ۵۰ خانوار بوده است. امروزه، تعداد آنها را باید حداقل ۳۵۰ خانوار تخمین زد.

۴ـ طایفهٔ آرَندی: در گذشته، طایفه‌ای کوچ نشین و دامدار و دارای سازمان قبیله‌ای مستقل بوده است. بتدریج در غرب کوهمرهٔ سرخی مسکنی گزیده‌اند. در سال ۱۳۲۸ تعداد آنها ۸۰ خانوار بوده است. آمار سال ۱۳۶۰ جهادسازندگی تعداد ساکنان روستای آرندی را ۷۲ خانوار نشان می‌دهد. قاعدتاً جمعیت کنونی این طایفه باید بیشتر باشد.

۵ـ طایفهٔ مالِکی: با مشخصات طوایف پیش گفته. امروزه، بخشی کوچ رو و بخشی ساکن و نیمه کوچ رو هستند. قشلاق آنها حواشی دریاچهٔ پریشان و ییلاقشان کوه بیل است. جمعیت آنها در سال ۱۳۲۸ پنجاه خانوار بوده که امروزه بیش از ۲۰۰ خانوار تخمین زده می‌شود.

علاوه بر قبایل مستقل ساکن کوهمرهٔ سرخی از سال ۱۳۳۵ به بعد، طوایفی از ایل قشقائی، بدلایل مختلف اقتصادی و سیاسی، در کوهمرهٔ سرخی ساکن شده‌اند.

ایل: ساختار اجتماعی ایل سرخی، ساختاری قبیله‌ای است؛ یعنی ایل سرخی یک گروه اجتماعی است که از اتحاد پایدار واحدهای خویشاوندی (عشیره‌ها) تشکیل شده است. آنها در سرزمین واحدی اقامت دارند، از رسوم مشترکی پیروی می‌کنند و اعضای آن دارای احساس تعلق به ایل (عرق ایلی) هستند.

ایل سرخی یک واحد اجتماعی مستقل ایلی است و عضو واحد بزرگتری محسوب نمی‌شود. عشایر سرخی قبیلهٔ خود را «ایل» می‌نامیده‌اند.

طایفه: ایل سرخی از شش طایفه به نامهای ناصِرو، بُگی، جبحون، جَبّارزار، دِهدار، وشِکَره تشکیل شده است. در بنچاقهای قدیم ایل، واحدهای اجتماعی مذکور به نام «طایفه» ثبت شده‌اند.

طایفه یک واحد اجتماعی مستقل است و تا سال ۱۳۴۲ ـ که ایل دارای سازمان سیاسی خود بود ـ در رأس هر طایفه یک یا دو «بزرگ» (ریش سفید) قرار داشته‌اند. از سال ۱۳۲۰ به ریش سفیدان اداره‌کنندهٔ طایفه «کدخدا» گفته می‌شده است. از سال ۱۳۴۳ سمت کدخدائی طایفه از بین رفت، ولی هنوز نیز هر طایفه دارای بزرگان و ریش سفیدان خود است و برخی مسائل توسط آنها با «ریش سفیدی» حل و فصل می‌شود.

طایفه، هم واحد سیاسی، هم واحد اقتصادی و هم واحد نظامی بوده است.

تیره و زیر تیره: هر طایفه به چند تیره تقسیم می‌شود.در ایل سرخی تیره، «اولاد» (یا «تش») خوانده می‌شود. تیره و واحدهای زیر تیره (زاد و اولاد) واحدهای سیاسی ـ اجتماعی مستقل محسوب نمی‌شده و بیشتر واحدهای عشیره‌ای (خویشاوندی) بوده‌اند. ولی در عین حال دارای کارکرد سیاسی ـ اقتصادی هستند.

از آنجا که ساختار اجتماعی ایل سرخی مبتنی بر بافت عشیره‌ای (خویشاوندی) است، لذا واحدهای زیر طایفه، پایه های کارکرد سیاسی ـ اقتصادی ـ نظامی طایفه محسوب شده و سازمان طایفه بر آنها استوار بوده است. در برخی طوایف بزرگ (مانند ناصرو و بگی) گاه دو یا سه کدخدا وجود داشته‌اند که هریک مسؤولیت تیرهٔ (اولاد) خود را به عهده داشته است. مثلاً در سالهای ۱۳۳۰ در طایفهٔ ناصرو دوکدخدا («بزرگ») وجود داشته: یکی در رأس «اولاد مولی»، و دیگری در رأس «اولاد سلطون جبار». «اولاد کرمعلی» مستقیماً زیر نظر رئیس ایل بوده است.

در حل و فصل مسائل درون طایفه‌ای، حضور «بزرگان» اولادها در جمع «بزرگان» طایفه الزامی است و بدون رأی آنها حل و فصل مسائل درون طایفه‌ای امکان پذیر نیست.

هر تیره (اولاد) به واحدهای زیر تیره، ابتدا «زاد» و سپس مجدداً «اولاد» تقسیم می‌شود.

خونه: واحد پایه‌ای در ایل سرخی، «خانوار» (خونه) است. هر خانوار مرکب از رئیس خانوار (پدر)، همسر یا همسران، فرزندان ازدواج نکرده و گاه پدربزرگ و مادربزرگ کهنسال است. در موارد فراوان، فرزندان متأهل نیز تا مدتی عضو خانوار پدر می‌مانند و یک خانوار بزرگ را تشکیل می‌دهند. این تجمع، پایهٔ اقتصادی نیز دارد و نیازهای زندگی دامداری و کشاورزی و ضرورت بهره‌گیری از نیروی کار گسترده، آن را ضرور ساخته است.

«بنکو» و «ایشوم»: بنکو یک واژهٔ اجتماعی ـ اقتصادی است، نه یک واژهٔ خویشاوندی ـ عشیره‌ای. معمولاً به تجمع چند خانوار پدرتبار یک بنکو گفته می‌شود. بنکو برای مشخص کردن آنها بکار می‌رود و مثلاً سه خانوار شامل خانوار پدر و خانوارهای دو پسر متأهل او یک بنکو هستند، که به نام پدر نامیده می‌شود. گاه بنکو با اولاد ۲ انطباق دارد و گاه اولاد ۲، به چند بنکو تقسیم می‌شود. بنکو یک واحد اجتماعی در شیوهٔ زیست کوچ نشینی محسوب می‌شود و اعضای آن با هم چادر می‌زنند و میان آنها نظام تعاون و همیاری خویشاوندی برقرار است. بنکو که معمولاً از چهار ـ پنج چادر تشکیل

می‌شود، در شرایط عدم امنیت سیاسی یک واحد نظامی برای دفاع از احشام است.

«ایشوم» (احشام) عبارت است از یک مجتمع چادرنشین که در کنار هم می‌زیند و موقتاً تشکیل یک واحد اجتماعی را می‌دهند. ایشوم گاه یک بنکو است و گاه چند بنکو. در شرایط امنیت، خانوارهائی که احشام زیاد دارند به تنهایی ایشوم می‌زنند؛ ولی در شرایط عدم امنیت دو یا سه بنکو در کنار هم چادر زده و تشکیل یک ایشوم می‌دهند. ایشوم گاه به بیست چادر و بیشتر می‌رسد.

نظام خویشاوندی ـ پدرتباری: نظام عشیره‌ای در ایل سرخی، مبتنی بر سلسله نسب «تک تباری» و «پدر تباری» است. نظام عشیره‌ای از طریق پدر انتقال می‌یابد و سلسلهٔ تبارشناسی به نیای واحد پدری می‌رسد. در طوایف سرخی این نیای واحد کم و بیش روشن است. شرط عضویت در ایل سرخی، پیوند نسبی با یکی از طوایف سرخی می‌باشد. البته موارد استثنایی نیز وجود دارد که خانوارهائی بدون پیوند پدرتباری عضو ایل شده‌اند.

مادرتباری: در ایل سرخی، مادرتباری و انتساب به ایل از طریق مادر، تنها در یک مورد وجود دارد (اولاد رشیدی طایفه جیحون)

خویشاوندی سببی: پایه‌ای بودن خویشاوندی نسبی در نظام قبیله‌ای ایل سرخی، اهمیت و کارکرد اجتماعی پیوندهای سببی را کاهش نمیدهد و خویشاوندی سببی علاوه بر کارکرد آشکار، آن ـ ازدواج ـ دارای (کارکرد نهان) مهمتری است و آن تحکیم پیوندهای اجتماعی میباشد این (کارکرد نهان) در (ازدواجهای سیاسی) سران ایل یا در ازدواج بعنوان خون بس آشکار میشود و کارکرد سیاسی ازدواج، هدف پیوند سببی است.

پوشاک: لباس مردانهٔ عشایر کوهمرهٔ سرخی، مشابه سایر ایلات جنوب در دوران قاجاریه بوده است. این لباس تا سال ۱۳۱۱ هـ ـ ش معمول بود.

لباس مردانه: لباس مردانهٔ سنتی عشایر فارس از اجزای زیر تشکیل یافته است:

۱ـ **قَبا (آرخالق):** پوشش اصلی بدن است که درازای آن تا روی کفش (ملکی) می‌رسد و مچ پا را می‌پوشاند. قبا لباسی گشاد است و تحرک در راههای کوهستانی را ممکن می‌سازد. پارچهٔ آن ضخیم و به رنگهای الوان (گاه با نقش ستاره و ماه) است. رنگهای سبز و قرمز جلف محسوب می‌شود.

۲ـ **شال:** روی قبا و دور کمر بسته می‌شود. شال حدود ۷ الی ۲۵ متر پارچهٔ «دبیت» مشکی یا قهوه‌ای رنگ است که چند ردیف، به طرز مخصوصی دور کمر پیچیده می‌شود.

۳ـ **چُقّه:** روی قبا می‌پوشند و به عبا شباهت دارد. پارچهٔ آن نازک و سوراخ‌دار و از جنس پشم است. آستینهای آن کوتاه است (بین شانه و آرنج). زیباترین و گرانترین چقه، چقه سفید بوده است که کلانتر در عید به جوانان برجسته سوقات می‌داد. مردان برای راحت راه رفتن، پائین چقه را بالا می‌زنند و آنرا زیر شال ثابت می‌کنند. رنگ چقه معمولاً خاکی (کرم) است که از نظر استتار در کوهها نیز مفید بوده است.

۴ـ **زِنْهارِه**: طنابی که با کرک و پشم خوش رنگ بافته می‌شود و ته آن برای زیبایی چند «گُنْبُلْ» رنگارنگ آویخته است. زنهاره وسیله‌ای برای نگهداری چقه بر بدن است. آن را دور گردن می‌اندازند و چقه را به آن وصل می‌کنند. ته زنهاره و گنپلها به پشت آویخته می‌شود. (به شکل ضربدر):

۵ـ **قطار فشنگ**: اسلحه و ملحقات آن نیز جزء لباس محسوب می‌شده است. قطار فشنگ دور کمر بالای شال و روی شکم و گاه سینه بسته می‌شده است. قطار گاه «دو رو» (دو ردیفه) و گاه «سه رو» (سه ردیفه) بوده است. تنها در مواقع اضطراری و در بحبوحهٔ جنگ قطار را به شکل ضربدر روی دو شانه می‌بسته‌اند.

۶ـ **پیشتو**: اسلحهٔ کمری را زیر شال می‌بسته‌اند. به نحوی که دستهٔ آن نمایان بوده است.

۷ـ **تفنگ**: تفنگ را به پشت می‌انداخته‌اند و با تسمه روی سینه استوار می‌شده است.

۸ـ **کفش**: کفش عشایر فارس «مَلْکی» است. ملکی نوعی گیوه است که نوک جلو و پشت آن ضخیم و تیز است تا در اثر برخورد به سنگ انگشتان را حفاظت کند.

کلاه مردانه: تا سال ۱۳۲۰ کلاه سنتی ایل سرخی، مانند سایر ایلات فارس، کلاه نمدی (کلاه لری) بوده است. در سال ۱۳۲۰ با تجدید حیات ایل قشقایی، توسط ناصرخان قشقایی کلاه دوگوشی ابداع و معمول می‌گردد. امروزه تقریباً همهٔ عشایر فارس (بجز بویراحمدیها) از کلاه دوگوشی استفاده می‌کنند که گاه «کلاه ناصر خانی» نامیده می‌شود.

لباس زنانه: لباس زنانهٔ عشایر فارس (معروف به «لباس قشقایی») عبارت است از:

۱ـ **تُنْبان**: چند عدد روی هم پوشیده می‌شود. تنبانهای زیر معمولاً از جنس چیت کم‌قیمت و تنبان رو پارچهٔ خوشرنگ زیبا با چین مشکی رنگ در پائین آن است. در اعیاد و مراسم، تنبان کامل حدود ۲۰ متر پارچه می‌شده و وزن آن به ۱۰ کیلوگرم و بیشتر می‌رسیده است. به حاشیهٔ پائینی تنبان، نوار براق و نازک سفید یا طلائی دوخته می‌شود.

۲ـ **پیراهن**: در لباسهای عروسی و اعیاد، از جنس مخمل یا پارچه‌های رنگارنگ ضخیم با رنگهای روشن است. پیراهن دارای دو چاک در دو سوی بدن است و دو بخش آن جلو و عقب تنبان را (تا حاشیهٔ آن) کاملاً می‌پوشاند.

۳ـ **چارقَد**: از جنس تور یا ژرژت که روی سربسته می‌شود. معمولاً قسمت جلوی سر را نمی‌پوشاند. چارقد را با یک سنجاق در زیر گلو نگه می‌دارند. ثروتمندان از سنجاقهای طلای آویزدار استفاده می‌کنند. روی چارقد، گاه پولک و منجوق دوزی می‌شود.

۴ـ **پیشانی بند**: یک دستمال کلاغی هفت رنگ (زرد تند با نقوش سبز و قرمز و آبی) است. طول دستمال «قلاقی» به دو متر می‌رسد و قسمت جلوی موی سر و بخش کمی از بالای پیشانی را می‌پوشاند و حجاب را کامل می‌کند. دستمال را در پشت سر به شکل خاصی گره می‌زنند و دنبالهٔ دراز

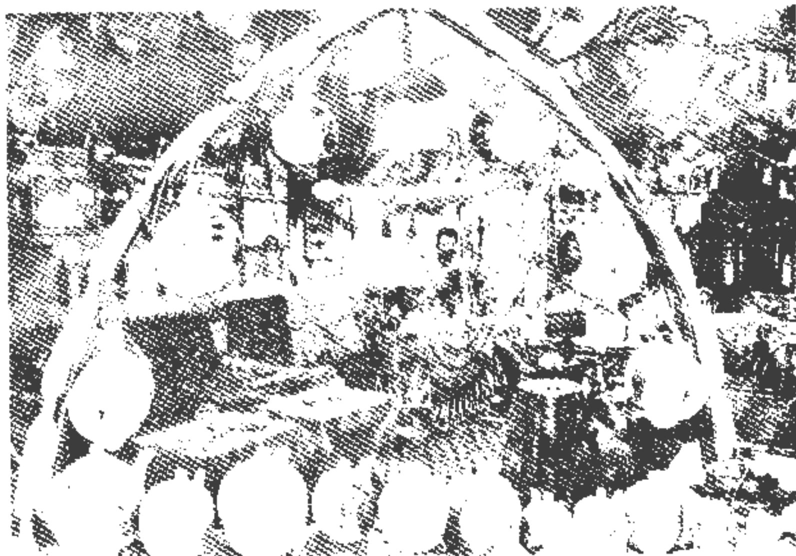
آن در پشت آویخته می‌شود. زنان مرفه معمولاً در جلوی پیشانی بند یک شیئی زینتی (مثلاً طاووس) نصب می‌کنند.

۵- **آرخالُق:** شبیه بلوز تنگ و چسبان است و روی پیراهن می‌پوشند. سرآستین آن روی پشت دست آویخته می‌شود و تا نوک انگشتان می‌رسد. اطراف آرخالق با نوارهای براق طلائی و نقره‌ای حاشیه دوزی می‌شود. در موقع کار، سر آستین آویختهٔ آرخالق را با یک دکمه به مچ وصل کرده و بالا می‌زنند. آرخالق دارای جیب بغلی (داخلی) است و موقع پوشیدن حتماً باید در آن یک حب قند برای خوش یمنی گذاشت.

چادر: در مسافرتها و خریدها، چادر حتماً استعمال می‌شود. چادر معمولاً ضخیم و سیاه رنگ است. در اعیاد و عروسیها از چادرهای نازک و تور مانند استفاده می‌شده است.

کفش: کفش زنان نیز «ملکی» است.

در زنان عشایر، آرایش مذموم و ناپسند است و تنها سورمه در چشم کشیدن شدیداً معمول بوده است. زنان عشایر به زیورهای طلا (بویژه النگو و گردنبند) علاقه دارند و گاه در خانواده های مرفه، النگوهای طلا تمامی مچ دو دست را می‌پوشانیده است.»۷



صحنه‌ای از درون قهوه‌خانه سنتی ایران

برخی از خصوصیات شیرازی‌ها

شیرازی لوطی‌منش و جوانمرد است: شیرازی لوطی‌منش و جوانمرد است؛ جوانمردی را به معنای وسیع کلمه می‌شناسد. این صفت شیرازی تا آن اندازه جالب توجه است که صادق هدایت، نویسندهٔ پرآوازهٔ معاصر، تحت‌تأثیر این صفت خوب شیرازیها، شاهکاری چون «داش آکل» را آفریده است.

داش آکل این مرد پاک‌طینت، مظهر صفا و جوانمری شیرازیهاست که هدایت به بهترین شکلِ ممکن، روحیات وی را بر صفحهٔ کاغذ، نقش زده است.

کیست که این داستان جذاب را بخواند و تحت‌تأثیر جوانمردی این داش محلهٔ «سردزک» که در زندگی، صفا را از همه چیز برتر می‌دانست، قرار نگیرد. داش آکل شیرازی است و صفت خوب او را می‌توان بین همهٔ شیرازیها تعمیم داد، چه همیشه مشت، نمونهٔ خروار بوده است.

شیرازی دست از کمرش نمی‌اندازد: شیرازی برای اینکه خود را خوب بنمایاند، بخاطراینکه کسی زردی چهره‌اش را نبیند، با سیلی رخساره‌اش را سرخ نگه می‌دارد. ممکن است شیرازی دست تنگ باشد، ولی دست از کمرش نمی‌اندازد و در یک برداشت کلی، مفهوم این شعر عامیانه، عصارهٔ همین بلندنظری شیرازی است:

لوطی آن است که چوب چپقش نقره باشه   توتونش برگ گل و نصف کمش (شکم) گشنه باشه

شیرازی مهمان‌نواز است: مهمان‌نوازی شیرازی برای او یک امتیاز سنتی و اخلاقی است. شیرازی بخاطر مهمان از جانش هم مایه می‌گذارد. مهمان برایش عزیز و گرامی است. وقتی شیرازی می‌گوید قدمتان روی چشم، شما پا بگذارید، ما چشم می‌گذاریم، در بیانش اغراقی نیست. شیرازی این حرف را از ته دل و با تمام وجودش به زبان می‌آورد و این قولی است که جملگی برآنند.

شیرازی غریب‌نواز و خودی‌گداز است: شاید زیاده‌روی در همین مهمان‌نوازی است که غریبه‌ها را سخت عزیز می‌دارد و می‌نوازد. بیش از اندازه و بدون اندیشه به وی ارج می‌نهد و گاه نیز به دست خود برای خویش آفت می‌تراشد و در عوض خودی را کمتر به چشم می‌آورد. گاه خودی را کوچک می‌کند و زیرپا می‌گذارد. خودی از نظر شیرازی کم ارزش است. کوتاه سخن آنکه در محکمه پذیرش شیرازی، پیشاپیش محکوم شده است.

شیرازی به آنچه دارد توجه نمی‌کند: شیرازی به آنچه دارد بی‌توجه است. البته قدرشناسی شیرازی نسبت به آنچه دارد، تنها ضررش متوجه خود اوست و دود این ندانم‌کاری، صرفاً به چشم

خودش می‌رود. اگر از این شهر، هنرمند، شاعر، نویسنده، نقاش و موسیقیدان برخیزد، شیرازی در قبول اعتبار او مردد و گاه بی‌تفاوت است. از این جهت است که هنرمند شیرازی کمتر در این شهر می‌ماند. او می‌رود و جلای وطن می‌کند. آنگاه، همین شیرازی در محیط دیگری گل می‌کند، بکارش ارج می‌نهند و گرامیش می‌دارند.

شیرازی ارزش بزرگان خود را پس از مردن آنان درمی‌یابد: البته این صفت خاص شیرازی نیست. بطورکلی تا عزیزی داریم قدرش را نمی‌شناسیم و وجود ارزشمندش را به هیچ می‌گیریم. خدا نکند این عزیز مریض شود و درجا بیفتد. از همان زمان، شروع به تکریم و ستایش می‌کنیم و هنگامیکه دریافتیم لبیک حق را اجابت کرده است، سنگ تمام برایش می‌گذاریم، گریبان چاک می‌دهیم، اشک می‌ریزیم و در عظمت صفات انسانی و کرامات عدیده‌اش داد سخن می‌دهیم.

شیرازی به شهر شیراز قلباً دلبستگی دارد: اگر دست شیرازی را بگیرید و به بهترین و خوش آب و هواترین نقاط دنیا ببرید، باز هم یاد از شیراز می‌کند، گویی آرامشی که در این شهر دارد، در هیچ جای دیگر بدست نمی‌آورد.

شیرازی دل به نشاط است[۱]: بهتر است در این مورد بنویسم شیرازی دل به نشاط بود. ولی امروزه زندگی ماشینی، چنین مجالی را کمتر بدست می‌دهد. هنوز جمعه‌های سالها پیش، فراموش نشده است. از اکبرآباد که رو به شهر می‌آمدی، در کنار آب زلال و گوارای رکن‌آباد، قهوه‌خانه‌های کنار راه خلعت‌پوشان، آب‌انباری قوزی، باغچه بانک، باغچه خارکش، مشرقین، خواجو، باغچه لقمانی، دربند، سر چاه آبها، باغ صفا، سر آسیابها با نانهای ویژه آسیابانها، باغهای سرسبز مسجد بردی با بنگاههای[۲]

۱ ـ دل به نشاط بگویش شیرازی با مفهوم خوشگذران به کار می‌رود.
۲ ـ معمولاً در باغهای شیراز، مکانی را که دارای سایهٔ بیشتریست و جوی آب از اطراف آن می‌گذرد، بنگاه می‌نامند، به مفهوم «بنه گاه» یعنی جایی که مردم می‌توانند باروبنهٔ خود را در آنجا بگسترانند و به استراحت و تفریح بپردازند.
۳ ـ بنه کو، بنه کو = گروه گروه = دسته دسته.
۴ ـ زیر قرآن = دروازه قرآن.
۵ ـ گل به گل = گوشه به گوشه.
۶ ـ کارده Kârde نوعی گیاه کوهی ترش مزه است که با آن آش کارده درست می‌کنند. آش کارده را بیشتر شیرازیها عصرها می‌خورند.

روح‌افزایشان که بنه‌کو، بنه‌کو[۳] مردم را در خود می‌گرفت، تا آنان روزی را به شادی بگذرانند و صدای ترانه‌های محلی شیرازی از گوشه و کنار شنیده می‌شد.

عزیزم باغ بودم جای تو خالی — بدل مشتاق بودم جای تو خالی
عزیزون همه، در باغ بودند — عزیزم تو نبودی، جای تو خالی

*

الا دختر که چشم زاغ داری — سبد در دست و میل باغ داری
سبد در دست و میل باغ ما کن — سرم را بشکن و دردم دوا کن

..... و همراه با صفای باغهای شیراز، صدای آوازه‌خوان دل به نشاطی را می‌شنید که با تحریرهای زیبایش، همه را مسحور می‌کرد.

عصرهای جمعه، زیر قرآن[۴] با آن خیابان خاکی، باغچه‌های پیاده‌رو با سرسبزی چشم‌گیرشان و گلهای الوان لاله‌عباسی که دیدنی بود و گل به‌گل[۵] آش کارده‌ایها[۶] و نانهای ترد هراتی.

شیرازی چندان پرتحرک و جدی نیست: شاید آب و هوای خاص این شهر، این وضع را سبب شده است. شیرازی کار امروز را زیاد به فردا موکول می‌کند. سهل‌انگار و تنبل است. معتقد به شد، شد، نشد، نشد است. به عبارتی دیگر، از طرفداران شیوهٔ هرچه پیش آید خوش آید است و اگر امروزش تأمین باشد به فردایش نمی‌اندیشد. بدیهی است که ضرر این نوع سهل‌انگاری، تنها متوجه خود اوست و در این رهگذر، احدی صدمه نمی‌بیند. ۸۲

مراسم ازدواج

مراسم عروسی در شیراز: مراسم عروسی در شیراز بنوبه خود جالب و شنیدنی است. معمولاً جوانی که بسن ازدواج رسیده و قصد ازدواج داشته باشد، موضوع را با خانواده خود در میان می‌نهد. در اینجا خانواده داماد یا دختر معینی را درنظر دارند که کارشان تا اندازه‌ای ساده است. در غیراینصورت کفش و کلاه می‌کنند به این خانه و آن خانه به «دلالگی» که همان خواستگاری باشد می‌روند. بعضی اوقات هم دلاله زنها این کار را می‌کنند.

دلالگی: مادر و خواهر داماد و چند نفر از نزدیکانش به خانه‌ای که دختر دارند می‌روند. خانواده دختر در صورتیکه موافق باشند علاوه بر چای ر شربت هم برای آنها می‌آورند. در صورتیکه خانواده دختر تنها به چای اکتفا کردند و شربت نیاوردند، این نشانه آنستکه به این وصلت رضا نیستند. موضوع منتفی شده. این عده بلند شده به خانه دیگری می‌روند.

بد نیست بدانید که در قدیم مراسمی انجام می‌شده که اکنون تقریباً فراموش شده است از آن جمله مادر داماد سینی بزرگی پر از سبزی را جلو دختر گذاشته و از میخواست که سبزی را پاک کند و چنین عقیده داشتند که اگر دختر تمام سبزی را پاک کرد صبر و حوصله شوهرداری را دارد، وگرنه او را شایسته شوهرداری نمی‌دانستند دیگر آنکه به طریقی او را به حرف وامی‌داشتند تا ببینند درست حرف میزند یا نه؟ و همچنین او را می‌بوسیدند تا بفهمند دهنش بو می‌دهد یا نه؟

این مراسم که برایمان اکنون غریبه مینماید در زمان خود امری بسیار جدی بحساب می‌آمده است. بهرحال در صورت موافقت هردو خانواده، طی جلسه دیگری باز هم زنهای خانواده داماد می‌آیند که عروس را ببینند در یکی از همین دیدارهاست که داماد را هم با خود می‌آورند که عروس خانم را ببیند.

خانواده عروس حتماً درباره داماد و خانواده‌اش تحقیق می‌کنند همچنین روزی خانواده عروس سر نزده بخانه داماد میروند که دم و دستگاه داماد را ببینند. بدنبال آن مراسم بله‌برون انجام می‌شود.

بله‌برون: عده‌ای از بزرگترهای دو خانواده در منزل عروس دورهم جمع شده درباره مهریه، پول حمام، لباس و سایر چیزهای ضروری صحبت می‌کنند و اگر طرفین شرایطی داشته باشند در همین مجلس مطرح می‌کنند. تا سرانجام طرفین به توافق برسند. بعد یکی آنچه در مجلس بیان شده بزوی کاغذ می‌آورد که در اصطلاح می‌گویند رقعه‌اش را نوشته‌اند. سپس روزی را معین می‌کنند به اتفاق عروس به بازار وکیل رفته و پارچه‌های مورد لزوم را می‌خرند.

رخت‌برون: در این مجلس زنهای یاران عروس و داماد شرکت دارند که بدانها «سوری» میگویند.

سوریهای داماد خیاطی را همراه میآورند که اندازه عروس را بگیرد و پارچه‌هائی را که قبلاً خریده‌اند فی‌المجلس ببرد. پذیرائی از مدعوین بعهده مادر عروس است. ضمناً مادر داماد همراه با پارچه‌ها مقداری نقل و هدیه‌ای که در اصطلاح محل بدان گُل «به ضم اول» میگویند با خود میآورد. در این مجلس زنها دایره میزنند و واسونک میخوانند.

خانم عروس روی تخت دور تختش گل زنید
همه‌تون گوئید مبارک قیچی بر رختش زنید
من شنیدم خانم دوسی‌یل مخمل میخرید
ایـن مغازه رو بـقبله رخت رودم مـی‌برید
یل مخمل سر میخه من خـودم مـیدوزمش
هر که بشه زن کاکام مـثل گـل مـی‌بوسمش
رخت کاکـام روسـرم بـود تـا کنـار بـاغ نـو
باغ نو پر غنچه بـود وزن کـاکـام بـچه بـود

عقدکنون: برای عقد و عروسی در تمام فارس ساعت خوب میکنند «یعنی ساعتی را انتخاب می‌کنند که بنا به عقاید قدیم سعد باشد» در شیراز هم چنین است. دو نوبت عقد میگیرند یکی عقد مخفی است که تنها عده‌ای از نزدیکان عروس و داماد شرکت دارند، که معمولاً خطبه عقد هم در همین مجلس خوانده میشود. و دیگری مجلس عقد که همه دوستان و آشنایان دو خانواده در آن شرکت می‌کنند. روز عقد خانواده داماد همه چیز بخانه عروس می‌برد غیر از ذغال و تنباکو و معتقدند که تنباکو تلخی همراه دارد و ذغال سیاهی.

ناهار روز عقد بعهده پدر عروس است ولی شب عقدکنان مادر داماد موظف است شام مفصلی تهیه دیده برای عروس بفرستد که در اصطلاح محل بدان شام پس عقد میگویند.

حالا کمی هم از معتقدات مردم شیراز درباره عقد بخوانید:

۱ـ در موقع عقدکنان باید دخترها از اطاقی که خطبه عقد در آن خوانده میشود بیرون بروند که بختشان بسته نشود.

۲ـ اطاقی که عروس را در آن عقد می‌کنند باید زیرش پر باشد «یعنی زیرزمین زیرش نباشد».

۳ـ در موقع عقد در هاونی عنبربو را کوبیده و میگویند: عروس عنبربو ـ دوماد گربه.

۴ـ هنگام عقد چون عروس را از سر جانماز بلند کردند باید پسری جای او بنشیند تا عروس شکم اول پسر بزاید.

۵ـ جانماز عروس را باید زنی که بخوش شانسی معروف باشد پهن کند همچنین سائیدن قند روی سر عروس را. ضمناً از همین قند مادر عروس دوای آرد و روغن درست کرده بعد از عروسی بخانه دامادش میفرستد.

۶ـ نان و پنیر و سبزی و گردوئی را که در هنگام عقد به یاران عروس و داماد میدهند باید عروس دستش را روی آن بگذارد تا هرکس از آن بخورد دندان‌درد نگیرد.

۷ـ در موقع عقد چراغی که با عسل و روغن میسوزد تهیه کرده و آنرا روشن میکنند تا عروس و داماد چون عسل و روغن درهم بجوشند.

۸ـ در موقع عقد ماست و تربت درست میکنند چون عروس بله گفت با انگشت کوچکش از آن میخورد سپس نوبت به داماد و سایرین میرسد که از ماست و تربت بخورند.

۹ـ بندی که از ابریشم سبز تهیه شده در موقع عقد درگردن عروس میاندازند تا عروس همیشه سبزبخت باشد.

دست بوسون: معمول است که داماد با یکی دو نفر از نزدیکانش بخانه مادر زن میرود و دست او را می‌بوسد، و مادر زن هم روی او را همچنین مادر زن موظف است هدیه‌ای به دامادش بدهد.

عروسی: روز قبل از عروسی حجله می‌بندند و برنج پاک می‌کنند، که این مراسم با شادی و شعف و خواندن واسونک همراه است.

این برنجها چهل منی و چهل و چار آبش میاد
عروس ما بچه ساله سرشب خوابش میاد
چه خوشه فصل بهار و چه خوشه عیش برار «برادر»
چه خوشه بلبل بخونه تا ببندیم حجله را
آمدیم حجله ببندیم نیامدیم سیل بکنیم
آتیش بنداز تو سماور تا چاهی میل بکنیم

برای آوردن عروس عده‌ای به خانه عروس میروند در این مجلس با شربت و پالوده از سورپها پذیرایی میشود رسم است که یاران داماد چیزی را می‌دزدند، این چیز دزدی شده ممکن است لیوان، قاشق، یا استکان باشد.

معتقدند این کار سبب خواهد شد که داماد زودتر موفق به انجام وظیفه مخصوصش گردد. چون خواستند عروس را ببرند پدر عروس تا قباله عروس را از یاران داماد نگیرد اجازه بردن عروس را نمی‌دهد.

در همین مجلس میخوانند:

ای خدا وای اللّه چقدر وایسیم سرپا — اذنی از آقاش بگیرین تا بریم دست خدا
اومدیم واومدیم میگوئید دیر اومدید — گل بدست دستمال بدست و شاد و خرم اومدیم

این واسونک را هم یاران عروس میخوانند:

یک اطاق خالی کنید و فرش گلکاری کنید — گل میاد خونه شما مث گل نگهداریش کنید

زیر بغل عروس را خواهران داماد میگیرند و آینه سنگی بزرگی جلو رویش گرفته بطرف خانه داماد راه میافتند اهالی محل روی سر آنها گلاب می‌پاشند. نرسیده بخانه داماد، داماد به پیشواز عروس می‌آید و عروس را با خود به خانه می‌برد. در حجله، بزرگتر خانواده دست عروس و داماد را بهم میدهد، باید دست داماد روی دست عروس قرار بگیرد، تا برای همیشه داماد بر عروس مسلط باشد. خانوادهٔ عروس هم همین را میخواهند چه بسا مابین دو خانواده بر سر همین موضوع جر و مرافعه میشود. در حجله انگشتهای کوچک عروس و داماد را با گلاب می‌شویند. و عروس و داماد سکه‌هایی را که قبلاً در دست گرفته‌اند در ظرفی که زیر دستشان گرفته‌اند می‌اندازند، این گلاب را معمولاً پای درخت سبزی می‌ریزند.

داماد در حجله هدیه‌ای بنام «روگشا» به عروس میدهد. در حجله بسر عروس و داماد پول و نقل می‌ریزند.

صبح عروسی چون داماد موفق شده باشد بعنوان پیروزی زنها کل می‌زنند. آنگاه داماد بدیدن

مادر زنش می‌رود ضمن بوسیدن دست او مادر عروس را با خود به خانه‌اش می‌آورد.

هدایایی را که برای عروس و داماد می‌آورند صبح عروسی بهمه نشان می‌دهند در شیراز به این هدایا «گل» می‌گویند. همچنین جهاز عروس را که باید حتماً همه ببینند.

اینهم معتقدات مردم شیراز درباره عروس:

اگر عروس ته دیگ دوست داشته باشد، شب عروسی باران می‌بارد.

چون عروس در شب عروسی برقصد نان ارزان خواهد شد.

اگر آیینه عروس بشکند عروس بدبخت خواهد شد.

اگر عروس را عقد کنند ولی عروسی نکنند معتقدند که یکی از اقوام عروس و داماد میمیرد در اصطلاح می‌گویند شکار کرده است.

در موقعی‌که دو نفر تازه عروسی کرده باشند و یکی از اقوام آنها بمیرد میگویند عروس بدقدم بوده است. صبح عروسی آب چله عروس را می‌زنند.

پاگشا: هفته‌ای بعد از عروسی در شیراز رسم است که پدر عروس داماد و یارانش را به شام یا ناهاری دعوت می‌کند که بدین مراسم پاگشا می‌گویند. بعد از پدر عروس نوبت به دیگران می‌رسد. در پایان بد نیست این نکته را هم بخوانید چون جوانی دختر را نامزد کرد رسم است که از آن ببعد در هر عیدی مخصوصاً عید قربان و عید نوروز برای نامزدش می‌بایستی عیدی بفرستد، که عیدی‌ها را در خوانچهٔ گذاشته بخانه عروس می‌برند. در مقابل هنگامیکه دختر به خانه شوهر رفت مادر عروس باید همین کار را انجام دهد مخصوصاً در عید فطر. در ماه رمضان هم باید مادر عروس یک افطاری کامل که بدان روز والوان می‌گوبند برای دامادش بفرستد.» ۹

عید نوروز در فارس

عید نوروز ـ عید نوروز نزد مردم دوان بسیار گرامی است. زیرا نوروز علاوه بر اینکه به عنوان یک سنت دیرینه و بزرگترین عید ملی و باستانی مطرح است، چون در ارتباط با آمدن بهار و شکوفا شدن طبیعت و به نوعی سمبول زندگی دوباره است شور و شعفی فوق‌العاده در مردم بوجود می‌آورد.

حدوداً از ۱۵ روز قبل از تحویل سال نو، مردم به استقبال سال نو می‌روند. شیرینی و تنقلات تهیه می‌کنند و به دوختن لباسهای نو برای خود و بچه‌ها می‌پردازند و بالاخره خانه تکانی می‌کنند. در گذشته مردم خود به تهیهٔ شیرینی دست می‌زدند و عمدتاً نان شیرین می‌پختند. نان شیرین را بعد از اینکه از تنور بیرون می‌آوردند تا نرم و تازه بود، چند بار تا می‌زدند تا به صورت یک مربع به اندازهٔ کف دست درآید. این نان بعد از چند دقیقه تُرد و بسیار شکننده می‌شد.غیر از این نوع شیرینی، شیرینی دیگری نبود که مردم در تهیهٔ آن دست داشته باشند. اغلب، وسائل پذیرایی عید تنقلاتی مثل

برنجک (berenjak) ، آخُرِک (axorek) و دنگو (dengu) بود.

برای تهیهٔ **برنجک** برنج را به صورت چلو می‌پختند. آب آن را می‌کشیدند و روی پارچه‌ای که در پشت بام پهن می‌کردند به صورت پراکنده می‌ریختند تا خشک شود. بعد از جمع‌آوری تابه‌ای را روی اجاق می‌گذاشتند و مقداری نمک در آن می‌ریختند تا داغ شود بعد یک مشت از برنج را روی نمک می‌ریختند و آن را هم می‌زدند. برنج در اثر حرارت پف می‌کرد و پوک می‌شد. بعد آن را در الکی می‌ریختند تا سرد شود.

آخُرَک نیز از دیگر تنقلات محلی دوان است. برای تهیهٔ آن بادام‌کوهی (میوهٔ درخت بادامچه) را که پوست سبز آن جدا شده، در آب نمک می‌ریختند و آن را مدتی حرارت می‌دادند تا پوست چوبی آن نرم شود. سپس آن را از آب نمی‌گرفتند و به همان صورت آن را در آب نمک باقی می‌گذاشتند تا نمک خوب به خوردش رود و مغزش را شورمزه کند.

دِنگو (گندم برشته) از دیگر تنقلات معمول در عید نوروز است. گندم را در تابه‌ای که مقداری نمک در آن ریخته و داغ کرده‌اند می‌ریختند و گندم را به آن اضافه می‌کردند تا برشته شود. عده‌ای برای خوشمزه‌تر شدن دنگو مغز سفید بادام کوهی را که شیرین شده همراه با گندم برشته می‌کردند و عده‌ای به این مخلوط کنجد برشته شده را اضافه می‌کردند تا مجلس‌آراتر شود. امروزه شیرینی و نقل و ... را از شهر کازرون خریداری می‌کنند و در کنار تنقلات محلی که هنوز در بعضی خانه‌ها تهیه می‌شود به مصرف می‌رسانند. در بسیاری از خانه‌ها دیگر از تنقلات محلی خبری نیست و شیرینی‌های قنادان کازرون جای آنها راگرفته است.

زنان شب قبل از تحویل سال در حالی که خانه و اسباب همگی تمیز و شسته و گردگیری شده است پا و دست و موی خود را حنا می‌بندند و صبح به حمام می‌روند و لباسهای نو و تمیز می‌پوشند و خود را می‌آرایند.

آنها که در عزای عزیز از دست رفته‌شان عزادارند و به اصطلاح به «پند» (Pand) نشسته‌اند، به مناسبت عید نوروز و نو شدن سال، جامهٔ عزا را از تن خارج می‌کنند و دیگران را هم که به احترام آنان جامهٔ سیاه به تن دارند از عزا در می‌آورند.

اقیقه (aqiqa) = عقیقه ـ از جمله رسوم معمول در بین دوانیها یکی هم رسم عقیقه است. عقیقه در عربی به معنی موی شکم نوزاد است به هنگامی که متولد می‌شود. معنی دیگر آن «ذبح گوسفندی است که در هفتمین روز تولد نوزاد (پسر یا دختر) صورت می‌گیرد» در دوان این رسم به مناسبت تولد پسر و آرزوی زنده ماندنش انجام می‌گیرد. شاید در روزگاران قدیم در دوان هم این رسم در روز هفتم تولد صورت می‌گرفته است، امّا امروزه موعد خاصی برای آن قائل نیستند و در هر فرصتی که دست دهد تدارک آن را می‌بینند و به انجام آن همت می‌گمارند. انجام آن حتی تا ۷ سالگی کودک نیز به تأخیر می‌افتد. امّا آنچه که مورد توجه است این است که تا هنگام اجرای عقیقه نباید موی سر کودک تراشیده

شود. امروزه این اصل نیز کمرنگ شده و بعضی‌ها آن را مراعات نمی‌کنند.
رسم آریسی (aris - i) = مراسم عروسی ـ در گذشته، ازدواج در روستای دوان درون فامیلی یا درون طایفه‌ای بوده است. کمتر اتفاق می‌افتاده که دختر را به غریبه شوهر دهند. جمعیت خانواده‌ها زیاد بوده و فاصلهٔ سنی افراد کم. از این نظر همیشه دو زوجی که از نظر سنِ ازدواج به هم نزدیک باشند وجود داشته است. اغلب، دختر عموها برای پسر عموها، دخترخاله‌ها برای پسرخاله‌ها یا پسر دایی‌ها، دخترعمه‌ها برای پسر دایی‌ها و برعکس، در بدو تولد ناف بُر می‌شده‌اند، که در طول زندگی تا زمان ازدواج بین فامیل مطرح بوده است.

ناف بُرشدن دختر برای پسر که هنوز هم کم و بیش در بین مردم وجود دارد، آدابی دارد که به این قرار است: در خانواده یا فامیل وقتی دختری به دنیا می‌آید، مادری که صاحب پسری در حدود دو ـ سه ساله است، پیشنهاد می‌کند که ناف دختر را به نام پسرش ببرند. با جواب مثبت مادر یا پدر دختر این امر صورت می‌گیرد. بنابراین مادر پسر در همان روزهای بعد از تولد نوزاد، یک جفت گوشواره یا النگو و.. را به عنوان نشانه، همراه با مبلغی پول برای ماما به خانهٔ مادر دختر می‌برد و بدین ترتیب همسر آیندهٔ پسرش را انتخاب می‌کند. اگر چه مردم به این پیمان پایبندند، امّا گاهی نیز به دلایل مختلف به هم می‌خورد و قضیهٔ ناف بُری منتفی می‌گردد.

شرت کنون (sart konun) شرط کنون (نامزدی) ـ چون پسر به سن ازدواج می‌رسد، در صورتی که برایش از دختران فامیل، دختری را ناف بُر نکرده باشد، پدر و مارد به فکر یافتن دختری از فامیل برمی‌آیند. ابتدا با پسر به مشورت می‌نشینند؛ امّا از آنجا که خجالت مانع انتخاب و اظهار نظر از سوی پسر می‌شود، انجام آن را به عهدهٔ پدر و مادر می‌گذارند. پدر و مادر از آن پس وکیل می‌شوند که اقدامات لازم را به عمل آورند. از این رو بعد از در نظر گرفتن دختری از فامیل، موضوع را با یکی از معتمدان خود در میان می‌گذارند و از او می‌خواهند که به خانهٔ پدر دختر برود و دخترشان را خواستگاری کند. مردم معتقدند که اگر بر سر راه قاصد سگ قرار گیرد، آن را به فال نیک گیرد و به مأموریتش ادامه دهد، ولی در صورتی که گربه بخصوص گربهٔ سیاه قرار گیرد برگردد و رفتنش به خانهٔ مورد نظر را به وقت دیگری موکول کند.

این قضیه چون باید نزد افراد تا هنگام رضایت دادن پدر دختر پوشیده بماند، با هیچکس دیگری مطرح نمی‌شود. بنابراین وقتی فرد فرستاده شده به خانهٔ پدر دختر می‌رود، سه حالت پیش می‌آید. یا پدر دختر همان موقع رضایت می‌دهد و می‌گوید خوشحال می‌شویم که چنین وصلتی صورتی گیرد. یا می‌گوید جواب را یکی دو روز دیگر عرض می‌کنیم تا با دیگران هم صحبت شود و نظر مادر و دختر هم جویا شود؛ و یا اینکه در همان موقع جواب منفی می‌دهد آنهم غیر مستقیم که مثلاً حالا موقع شوهر کردن دخترش نیست و از این قبیل دلیلها. در این صورت وقتی که قاصد بازگشت، نتیجه را به خانوادهٔ پسر می‌دهد اگر جواب منفی باشد. بنابراین قرار می‌شود که قضایا را منتفی تلقی کنند، چراکه معتقدند

مایهٔ آبروریزی خواهد شد.

در صورتی که جواب مثبت باشد وقتی را برای خواستگاری رسمی تعیین می‌کنند که معمولاً به هنگام شب انجام می‌شود. شب هنگا چند نفر از بزرگان فامیل پسر به خانهٔ دختر می‌روند. بعد از سلام و تعارفات، بزرگ خانوادهٔ پسر ابتدا شروع به سخن گفتن می‌کند و با استناد به قول خدا و پیغمبر خدا و ائمه اطهار (ع) بتدریج وارد موضوع خواستگاری می‌شود. پدر عروس نیز سخنانی در همین باب مطرح می‌کند و بعد از توافق طرفین مادر دختر شیرینی از قبل آماده شده را پیش روی حاضران می‌گیرد و همه دهانشان را شیرین می‌کنند. از این پس دیگران نیز در جریان خواستگاری قرار می‌گیرند.

پس‌قواله (Pas qavala) = (مهریه) و شیر بها و زمان عقد و ازدواج نیز در مجلسی دیگر و با حضور نزدیکان عروس و داماد تعیین می‌گردد. در همین مجلس است که خانوادهٔ داماد مجمعه از شیرینی و کله قند و تنقلات و قواره‌ای پارچه و احتمالاً قطعه‌ای طلا برای عروس آینده‌شان تدارک می‌بینند و به ارمغان می‌برند. و جشنی کوچک برگزار می‌کنند. مهریه معمولاً ملک و اموال غیر منقول مثل باغ و خانه و زمین و وسایل زندگی مثل ظروف مسی، همراه با یک جلد کلام‌الله مجید، آیینه شمعدان و طلا و لباس و ... می‌باشد. املاک و اجناسی تعیین شده در دو برگ فهرست می‌شود که یک برگ نزد پدر داماد و برگ دیگر نزد پدر عروس نگهداری می‌شود. زمان نامزدی تا عقد و ازدواج بنا به شرایط دو خانواده متفاوت است. بعضی‌ها چند روز یا چند هفته بعد از رسم نامزدی مراسم عقد و ازدواج را برگزار می‌کنند و بعضی‌ها تا ۶ ماه و یک سال و گاهی بیشتر نامزد می‌مانند.

نومزادی (numzadi)= نامزدی ـ اگر فاصلهٔ مرحلهٔ نامزدی تا عقد و عروسی زیاد باشد به مناسبتهایی خانوادهٔ داماد تحفه‌هایی برای عروسشان تهیه می‌بینند و برایش می‌برند. همچنین خانوادهٔ عروس نیز به مناسبتهای مختلف هدایایی برای دامادشان می‌برند. هدایایی که خانوادهٔ داماد برای عروس می‌برند به مناسبتهایی چون: عید نوروز، روزه‌داری غیر ایام رمضان و ... است. در این روزها مادر داماد مجمعه‌ای از شیرینی ـ تنقلات، کله‌قند، قوارهٔ پارچه، قطعه‌ای طلا و ... تهیه می‌بیند و برای عروس به خانه‌شان می‌برد. هدایای خانوادهٔ عروس نیز به مناسبت فصل دروبه داماد داده می‌شود.

عقدکنان (مراسم عقد)ـ هنگام فرا رسیدن موسم عقد هر دو خانواده به دست و پا می‌افتند که مجلس عقد را هر چه بهتر برگزار کنند. مجلس در میان هلهله و شادی جوانها بخصوص دختران و زنان و سلام و صلوات بزرگترها برگزار می‌گردد. در خانهٔ عروس، عروس راکه لباس سبزرنگ عقد پوشیده، بزک کرده و صورتش را به وسیلهٔ روبنده کاملاً پوشیده است در اتاقی می‌نشانند و درکنارش قطعه‌ای نمک سنگ به عنوان اینکه چشم زخم به او نرسد و سنگ یک منی به عنوان اینکه عروسی سنگین و رنگین باشد قرار می‌دهند. همچنین در پیش روی وی مجمعه‌ای می‌گذارند که در آن یک جلد کلام‌الله مجید، یک کله قند، یک آینه، چندین بشقاب محتوی حنا، گردو و بادام، شیرینی وکلوچه و مقداری زنجبیل،

می‌دیدند که در موعد مقرر به خانهٔ داماد ببرند. به این منظور در یک مجمعهٔ مسی بزرگ تعدادی بشقاب محتوی شیرینی، نبات، انجیر، گردو، بادام و تنقلات دیگر می‌گذاشتند و کله قندی را در میان مجمعه قرار می‌دادند و پارچهٔ توری رنگی روی آن می‌انداختند.

سِر تراشون و شباش (ser terasun - sabbas) ـ بعد از مجمعه گردان رسم سر تراشان انجام می‌شد. به منظور صفا دادن به سر و صورت داماد، در وسط میدان عروسی چارپایه‌ای می‌گذاشتند و داماد را بر آن می‌نشاندند و در حالی که سلمانی ده سر و صورت او را اصلاح می‌کرد، مردم گرداگرد او به ترانه‌خوانی و دست‌افشانی می‌پرداختند. بعد از اصلاح داماد، مردم به افتخار داماد شباش، شه‌باش یا شادباش می‌کردند.

هنابندون (hana bandun) = حنابندان ـ در شب دوم جشن بعد از تاریک شدن هوا عده‌ای از خانوادهٔ داماد با مجمعه‌ای که در آن ظرفی از حنای خیسانده و دستمالهای سه گوش گلدوزی شده موسوم به دس و پاوندن **(dass - o pavandun)** قرار داشت، با دست‌افشانی و ترانه‌خوانی به خانهٔ عروس می‌رفتند. راه تاریکشان را چراغهای زنبوری که بر دوش چند نوجوان بود روشن می‌کرد. وقتی به خانهٔ عروس می‌رسیدند کِل می‌زدند و هورا می‌کشیدند و با صدای بلند ترانه می‌خواندند. در آنجا ضمن اینکه به دور عروس حلقه می‌زدند و شعر «**وُی گُل حنا می‌بندیم طوق طلا مـی‌بندیم**» می‌خواندند یک نفر روی دست و پای عروس حنا می‌گذاشت و پارچه‌های سه گوش را روی آن می‌بست. بعد همراه با خانوادهٔ عروس که مجمعه‌ای از حنا گرفته بودند به خانهٔ داماد باز مـی‌گشتند و دست و پای داماد را نیز حنا می‌بستند در تمام طول حنابندان دختران و زنان دمی از ترانه‌خوانی و دست‌افشانی دست برنمی‌داشتند.

هموم روون (hamum rovun) = رفتن به حمام ـ صبح روز سوم چند زن از خانوادهٔ داماد به خانهٔ عروس رفته و همراه با چند نفر از همراهان عروس به حمام می‌رفتند. قبلاً به حمامی که معمولاً زن جاافتاده‌ای بود خبر می‌دادند و او نیز حمام را برای حمام عروسی آماده می‌کرد. حمامی هنگام ورود عروس به حمام از او با دود کردن اسپند و کُندر استقبال می‌کرد و خوشامد می‌گفت. در تمام زمانی که عروس و همراهان وی در حمام بودند، حمامی از آنها با قلیان و شیرینی و میوه و ... پذیرایی می‌کرد. حدود ظهر عروس از حمام بیرون می‌رفت. ناهار از طرف خانوادهٔ داماد آورده مـی‌شد و عروس و همراهان او ناهار را در خانهٔ عروس صرف می‌کردند.

دَمَا وَ رو (dama va ru) = رسم رفتن داماد سرچشمه ـ عصر آخرین روز جشن مراسم زیبا و باشکوهی برگزار می‌گشت که به **دَمَاوَرو** موسوم بود. جوانان روستا برای یک دورهٔ مفصل سوارکاری چارپایان خود را که عمدتاً قاطر بود آماده می‌کردند. آن را زین کرده به رکابش پارچه‌های رنگین و دستمالی نیز به گردنش می‌بستند طوری که از چارپایان همراه متمایز باشد.

بعدازظهر مردم در حاشیهٔ جنوبی روستا گرد می‌آمدند. نوازندگان نیز سوار بر چارپایان ساز و دهل

دارچین و ادویهٔ عطاری است. همچنین یک مشربهٔ آب که در آن برگهای مورد و گلبرگهای گل محمدی است و نیز بشقابی که در آن ۴ تا ۶ تخم مرغ رنگ شده قرار دارد در پیش روی او قرار می‌دهند.

آریسی (aris-i) = مراسم عروسی ـ درگذشته تا سه دهه قبل عروسی‌های دوان حدوداً ۳ روز به صورت سنتی و بسیار مفصل انجام می‌شد امروزه کمتر افرادی هستند که چنان خرجی را متحمل شوند و جشنی چنان مفصل بگیرند. مراسم عروسی دوان طی مراحل مختلفی انجام می‌گرفت. این مراحل هر یک در روزی معین و طی آدابی مشخص صورت می‌گرفت.

ورود میتّر (me:tar) = (نوازنده) به روستا ـ یک روز قبل از انجام مراسم رسمی، میدانی را که نزدیک خانهٔ داماد بود، از سنگ و خار و خاشاک تمیز می‌کردند و بر نقطه‌ای بلند که مشرف بر میدان بود به عنوان جایگاه میتّر، بیون **(biyun)** = سیاه چادر برپا می‌کردند.

هر شب بعد از صرف شام، مجلس رقص و شادی ادامه داشت. امّا این بار فضا با فضای رقص چوبی و ترکه‌بازی تفاوت می‌کرد. نوازندگان در پشت بام که فرش شده بود می‌نشستند و با تار، ویلن و تنبک آهنگهای مجلسی می‌نواختند و ترانه‌هایی که اغلب آهنگ لُری داشت و با گویش لُری بود می‌خواندند و یکی دو نفر از جوانان همراهشان نیز می‌رقصیدند. شبها این مجلس تا خروس‌خوان ادامه داشت.

باروزی (baruzi) = رسم هیزم گردان ـ صبح روز دوم جشن، مردم ده بعد از طلوع آفتاب، از روستا به دامنهٔ کوه کِرـَسو **(kera:su)** می‌رفتند و منتظر جوانانی که شب برای آوردن هیزم به کوه رفته بودند می‌شدند و تا آمدن آنان از کوه به شادی می‌پرداختند.

بعد از رسیدن همهٔ جوانان و آراستن چارپایانشان نوازندگان روانهٔ ده می‌شدند. مردان و زنان رقصنده در پیشاپیش و بقیهٔ مردم به دنبال آنان روانه می‌شدند. رسم بر این بود که افسار چارپا را کودک یا نوجوانی بدست گیرد و معمول نبود که نان‌آور خانه یا سرپرست خانواده افسار را بدست گیرد. در میان راه، مردم ده از خانه‌هایشان بیرون می‌آمدند و کِل **(kel)** زنان و هلهله‌کنان به شادی آنان پاسخ می‌گفتند. به محض رسیدن به خانهٔ داماد مادر یا خواهر داماد با دستمالهای رنگارنگ به استقبال می‌آمد و به گردن هر چارپا یک دستمال می‌بست و ضمن این کار ابراز قدردانی می‌کرد. در جلوی خانهٔ داماد پارچه‌های روی چارپا را برمی‌داشتند و آنگاه هیزم‌ها را به نسبت بین خانهٔ عروس و داماد تقسیم می‌کردند. یک یا دو بار نیز به خانهٔ کدخدا می‌فرستادند. در آن روز جوانانی که هیزم آورده بودند در خانهٔ داماد به ناهار دعوت می‌شدند. این رسم علاوه بر شور و شعفی که در شرکت‌کنندگان پدید می‌آورد، یک همیاری عمومی برای تأمین سوخت مورد نیاز روزهای جشن بود.

مَجمَه گردون (majma gardun) = مجمعه گردان ـ رسم مجمعه گردان هم یکی دیگر از رسمهایی است که در روز دوم عروسی اجرا می‌شد. هر یک از نزدیکان عروس و داماد مجمعه‌ای تهیه

می‌نواختند. آخرالامر داماد همراه با چند سوار از کوچه‌های ده به جمع می‌پیوست و بعد از تاخت و تازی که در زمینهای زیر ده می‌کردند روانهٔ چشمهٔ بَریا (barya) می‌شدند.
شو آریسی (sov - e aris - i) = **شب عروسی** ـ شب سوم از جشن، شب شام دادن خانوادهٔ داماد به اهالی بود و بعد از آن زمان بردن عروس به خانهٔ بخت. در این شب معمولاً مردان دِه به شام دعوت می‌شدند. سفرهٔ طویلی را بر پشت بام می‌گستردند.

معمولاً در آخر شب عده‌ای از خانوادهٔ داماد و در رأس آنان پدر و مادر داماد بدون حضور داماد با اسبی آراسته و تزیین شده به خانهٔ عروس می‌رفتند و در حالی که از میان اطرافیان عروس که در بیرون از خانه منتظر بودند می‌گذشتند، وارد خانهٔ عروس می‌شدند. خانوادهٔ عروس قسمتی از حیاط را فرش کرده و از آنها استقبال می‌کردند. بعد از صرف شیرینی و شربت، پدر داماد اجازهٔ بردن عروس را می‌خواست.

بالاخره بعد از اجازه دادن پدر عروس، عروس بلند می‌شد و دست پدر و صورت مادر و اطرافیان را می‌بوسید و در حالی که می‌گریست آمادهٔ رفتن می‌شد. عروس را سوار بر اسب می‌کردند و در حالی که افسار اسب در دست سلمانی ده بود و در دو طرف عروس دو زن جا افتاده در حرکت بودند و دختری جوان آینه‌ای در دست رو به عروس گرفته بود و در پیشاپیش می‌رفت عروس را به خانهٔ داماد می‌بردند. عده‌ای در میان جمع تفنگ در دست مرتب تیر هوایی شلیک می‌کردند و عده‌ای نیز در بین راه می‌خواندند و می‌رقصیدند.

عروس چون به در خانهٔ داماد می‌رسید، اسب می‌ایستاد. داماد در آستانهٔ در به انتظار ایستاده بود مدتی که می‌گذشت و عروس وارد نمی‌شد از طرف مادر داماد هدیه‌ای به رسم **پاندازون (pandazun)** به او داده می‌شد. بعد داماد می‌آمد و زیر بغل عروس را می‌گرفت و او را از اسب پیاده می‌کرد و به خانه می‌بُرد. عروس را به حجله می‌بردند.
دس‌بوسی (das bus-i) = **رسم دست‌بوسی** ـ فردای عروسی داماد با یکی از بزرگان خانوادهٔ خود به منزل پدر عروس می‌رفت و ضمن اینکه دست پدر و مادر خود را می‌بوسید، آنان به او تبریک می‌گفتند و هدیه‌ای را نیز به او می‌دادند. وقت مراجعت مادر عروس ظرفی را که پُر از چلو زیره بود همراه با تخم مرغ آب‌پز شده و کوفته ریزه و حلوا برای عروس خود می‌فرستاد.

بعد از انجام این امر و برگشت داماد، نوازندگان به مدت یک ساعت در حیاط خانهٔ داماد به عنوان **پاحُجله (pa hojla)** یعنی نواختن در پای حجله، می‌نواختند که پایانبخش مراسم عروسی بود. بعد از آن مزد نوازندگان را همراه با مقادیری شیرینی و تنقلات می‌دادند و با ابراز محبت و دوستی آنها را بدرقه و بساط آنها را از میدان جمع می‌کردند.
طلبیدن عروس و داماد توسط پدر عروس ـ روز سوم بعد از عروسی، عروس و داماد همراه با

خانوادهٔ داماد به دعوت پدر و مادر عروس به خانهٔ آنان می‌رفتند. این دعوت معمولاً برای صرف ناهار انجام می‌شد. پدر و مادر عروس در این روز به عنوان اینکه اولین بار پس از عروسی، دخترشان به خانه‌شان آمده است هدیه‌ای را به نام پاندازون (pandazun) به او می‌دادند.

بعد از این مجلس معمولاً تا ۶ ماه عروس به خانهٔ پدر نمی‌رفت و خود را با خوی و خصلت خانوادهٔ شوهر وفق می‌داد.

لباس مردم دوان ـ اگر چه امروزه مردم دوان لباس خاصی ندارند که آنان را از دیگر مردم ایران متمایز کند، امّا در گذشته لباس محلی می‌پوشیده‌اند که بی‌شباهت به لباس مردم بختیاری نبوده است. ۱۰».

مراسم عروسی در سروستان ـ نامزدی و خواستگاری ـ ناف برون ـ در سروستان گاهی اوقات هنگام تولد نوزاد اگر دختر باشد نافش را به نام یکی از پسر بچه‌های خانواده می‌برند. اما آنها، از وقتیکه خود را شناختند تا شب عروسی، حق اینه همدیگر را ببینند ندارند و خصوصاً دختر باید از پسر رو بگیرد و اگر مثلاً پسر یکدفعه وارد خانه‌شان شد، در اطاق پنهان شود، یا اگر در جایی با هم روبرو شدند، دختر فوراً باید با چادری که بر سر دارد صورتش را بپوشاند مردم عقیده دارند: «هر وقت ناف دختری به نام پسری بریده شد هرکس که سبب شود آندو به همدیگر نرسند حق را ناحق کرده و عواقب شومی گریبانگیرش خواهد شد و خیر نخواهد دید.

نامزدی ـ بعضی اوقات هم پدران به ویژه مادران برای پسر یا دختر خود بدون تصمیم دختر و پسرشان در پس نامزدی آنی بر می‌آیند و چه بسا بدون مشورت و احیاناً با تذکرات و اشارات کوتاهی به آنان کار نامزدی‌شان را صورت می‌دهند، دختر و پسر هم معمولاً با رضا و رغبت گردن می‌نهند، البته سنین دختران باید از ۹ سال و پسران از ۱۵ سال به بالا باشد.

پسند و خواستگاری ـ سوای اینگونه نامزدیها همینکه جوانی خواست با بستگان محرم بسیار نزدیکش صریحاً یا با ایماء و اشاره و یا بیان به شوخی در میان می‌گذارد و آنی که معمولاً خواهر، مادر و احیاناً خاله هستند و سالها انتظار عقد و عروسی آن جوان را داشته و با تمام وجود آرزوی شنیدن این سخن را دارند با شوق وافری آن را می‌پذیرند و از آن به بعد جستجو می‌کنند تا دختر دلخواه را پیدا کنند، از همه جا بهتر حمام است، البته در حمام با دختر هم طرف صحبت شده و به بهانه‌های مختلف با او حرف‌هایی میزنند اما این گفتگوها معمولی است و هیچ ارتباطی به نیت و قصد آنها ندارد و چه بسا می‌خواهند فهم و کمال او و روحیه و طرز رفتار و گفتارش را دریابند بعد از آنکه دختر را دیدند و پسند کردند با سرور و خوشحالی از حمام در می‌آیند و آنچه را دیده و گفته و شنیده‌اند برای پسر با

گرمی حکایت می‌کنند. بعضی اوقات هم پدر و مادر پسر، دختری را می‌بینند و می‌پسندند بهر حال همین که مادر و خواهر پسری، دختری را پسند کردند و پسر هم موافقت کرد (که معمولاً می‌کند) دو سه تن از زنان نزدیک داماد (دلاله زنی) بدون وقت قبلی به خانه دختر می‌روند و در می‌زنند و به بهانه احوالپرسی وارد می‌شوند.
ـ عموم زنان واقعاً عقیده دارند و به شوخی هم می‌گویند که دختر در این گونه مجالس باید چندین بار به بهانه‌های مختلف بگوید «هلو» تا لبهایش غنچه شود.»
بله برون ـ بالاخره اگر از سوی خانواده عروس روی خوش نشان داده شد شبی را برای «بله برون» معین می‌کنند و این کارها باید پنهانی انجام شود که مبادا دشمنان یکی از دو طرف کار را بر هم بزنند و نگذارند عمل خیر صورت بگیرد. در شب یا روزی که تعیین شده چند نفر از مردهای خانواده داماد به اتفاق یکی از سران محل به خانه پدر دختر می‌روند، در آنجا بزرگتر محل قبل از همه شروع می‌کند به حرف زدن و از خاطرات خوش، عروسی‌های خوب هفت روز و هفت شبه سابق، نامزدی‌های غیر مترقبه، سرنوشت و طالع و بخت و پیشانی و اینکه در سرنوشت هر کس آنچه رقم خورده باشد همان می‌شود و باید تسلیمش شد و هر چه در عالم زر به پیشانی آدم نوشته‌اند در رو ندارد و ... سخن می‌گوید و دیگران هم با شوخی حرف‌هایی می‌زنند و صاحبخانه هم با چای و قلیان و سیگار و چپق از از مهمانان پذیرایی می‌کند و اگر تابستان باشد هندوانه و در زمستان و پائیز انار به این پذیرایی اضافه می‌شود و بالاخره بزرگتر محل موضوع را به خواستگاری می‌کشاند می‌گوید: حالا ما آمدیم خانه شما تا ... فلانی را به غلامی خودتان قبول کنید» بعد صفات داماد را می‌شمارد. خودتون می‌دونید که نه اهل دود نه اهل چیزی، معقول محجوب، سر براه مظلوم، باسواد ... پدر عروس که قبلاً از موضوع خبر داشته و با زنش تبادل نظر کرده است اگر موافق باشد با خوشحالی می‌گوید «مبارکه» یا اختیار دختر با شما، شما می‌تونی دستش را بگیری بیندازیش تو چاه یا «ما کی باشیم که پیش شما حرفی بزنیم صاحب اختیار دختر خودتون و صاحب اختیار پسر هم خودتون».
اگر موافق نباشد، مدتی سکوت می‌کند و بالاخره می‌گوید:
«والا ما که در برابر شما نمی‌تونیم حرفی بزنیم اما خودتون می‌دونید که دختر ما ... کوچیکه تا بعد ببینیم خدا چی می‌خواد و نصیب و قسمت چه می‌کند یا «می‌دونید که نامزد داره»
بعد از قبول خواستگاری مجلس تمام می‌شود. داماد در این مجلس حتی یک کلمه حرف نمی‌زند ساکت، صامت مودب می‌نشیند و معمولاً سرش را زیر انداخته به گفتگوها گوش می‌دهد از آن به بعد بزرگترها رفت و آمد و گفتگو کرده و بالاخره روزی را برای نامزدی تعیین می‌کنند.

نامزدی ـ در روز نامزدی سوری‌های داماد (میهمانان مراسم عروسی را سوری می‌گویند) در خانه‌اش جمع می‌شوند و یک جفت کفش، حلقه طلا، یک عدد ساعت، پنج کله قند، سه من نقل دو من

شیرینی، یک سرانداز، یک چارقد، یک روسری و یک جفت جوراب در سینی می‌گذارند و روی سر چند نفر گذاشته، تورهای نازک را روی آن می‌کشند ضمناً توی هر لنگه کفش داخل سینی یک شاخه نبات می‌گذارند سینی به سران از جلو و سوری‌ها از دنبال آنان به خانه عروس می‌روند، وقتی بستگان داماد وارد خانه عروس شدند «کِل» می‌زنند و زنانی هم که توی خانه عروس آماده شده‌اند با «کِل» بلندتری آنها را پاسخ می‌دهند و بالاخره در اتاقی که قبلاً آماده شده می‌نشینند و خانواده عروس با گرمی از میهمانان خود پذیرایی می‌کنند توی این مجالس به خانواده داماد خیلی عزت و احترام می‌گذارند. پیرزنان منسوب به داماد را بالای مجلس می‌نشانند و با بچه کوچولوها به گرمی رفتار می‌کنند، در پذیرایی خانم باجی‌ها و خاله ستاره‌ها را مقدم بر همه شمرده و با هر چه پذیرایی بشود ابتدا از آنها شروع می‌شود چرا که بعید نیست با کوچکترین بی‌ادبی و کم‌توجهی گزک یا بهانه‌ای بدست بدهد و بعد از گلایه‌ها و گفتگوها سبب بهم خوردن کار بشود، خاصه اگر فلان پیرزن که گله‌مند است و فوق‌العاده به داماد نزدیک باشد قطعاً اگر آنروز را طاقت بیاورد دیگر به هیچ وجه در مراسم عروسی شرکت نخواهد کرد. پذیرایی با چای و شربت و شکرپنیر و احیاناً انار است ضمن این مراسم واسونک (نوعی ترانه) خوانده می‌شود و ممکن است دایره زنگی هم بزنند. عروس را نیز در میان جمع که همه چهار زانو دور تا دور اتاق نشسته‌اند بر یک رختخواب می‌نشانند و دو تن از زنهای مسن و محرم، هر یک شاخه نباتی را به نام شیرینی برای خود برمی‌دارند تا چندی پیش رسم نبود که از طرف خانواده عروس حلقه و یا انگشتری را به دست داماد بکنند ـ عروس دست آنان را می‌بوسد (دو نفری که کفش به پا و حلقه دستش کرده‌اند) و زنهای سوری کِل می‌زنند بعد نقل و بیسکویت و شیرینی بین حضار تقسیم می‌شود، این مراسم را مراسم کوش و انگشتر (کفش و انگشتر) یا شیرینی‌خورون می‌گویند، فردای آنروز خانواده عروس کسی را به منزل داماد می‌فرستد و او را با یارانش به شام دعوت می‌کنند، در شب بعد از صرف شام به اقوام نزدیک داماد پیش‌رونی می‌دهند به این معنی که جلوی هر یک از آنها یک سینی محتوی پسته، تخمه، بادام، به اضافه یک دستمال می‌گذارند که آن‌ها همه را برداشته و می‌برند و به داماد علاوه بر آن سینی، یک پیراهن، یک زیر پیراهن، یک جفت جوراب و یک زیرشلواری نیز هدیه می‌شود. در فاصله کوش و انگشتر تا عقدکنان و حتی عروسی در روزهای اعیاد مذهبی و عید نوروز و نیز به مناسبتها فصل، هدایا و سوغاتهایی از خانه داماد به خانه عروس فرستاده می‌شود از این قرار: در فصل بهار مقداری گل سرخ و باقلا و کاهو که خانواده عروس آنها را در میان بستگان خود تقسیم می‌کنند و ضمناً چند کله قند و یک پیراهن به عنوان پاظرفی به خانه داماد می‌فرستند، در روز عید قربان از طرف خانه داماد یک گوسفند رنگ شده در حالیکه پارچه سبزی به گردنش بسته‌اند به خانه عروس فرستاده می‌شود و از طرف خانواده عروس هم یک دست لباس زیر برای داماد و یک قواره لباس زنانه برای خواهر داماد و یک قواره برای مادرش فرستاده می‌شود در سایر اعیاد به مناسبت فصل میوه فرستاده می‌شود و ضمناً هر گاه داماد به خانه عروس برای دیدن

می‌رود چیزی مانند شیرینی یا میوه با خود می‌برد، ناگفته نماند که عروس و داماد نمی‌توانند یکدیگر را ببینند و حتی وقتیکه داماد برای دیدن به خانه پدرزنش وارد می‌شود عروس باید خودش را در اتاقی پنهان کند و بیرون نیاید تا او برود. البته ـ بعضی از زنان که بسته نزدیک عروس یا دامادند از آنها برای یکدیگر حرف‌هایی از محبتی که در آنها نهفته است می‌زنند.

ـ چند روز پیش از عقد، بستگان و بزرگتران عروس و داماد می‌نشینند و درباره مهر (مهریه) بازرون (بازران) تعداد مهمانان، سپس حجله‌ای و وسایل و نحوه برگزاری عقد گفتگوهایی می‌کنند و این مجلس برای فیصله دادن به کار و انجام هر چه زودتر عقد و عروسی، خیلی پرشور و پر طراوت است، داماد در این مجلس شرکت دارد و کم و بیش حرف‌هایی میزند واظهار نظرهائی می‌کند بستگان هر کدام از زن و شوهر می‌کوشند که کار به نحوی فیصله یابد که منافع و حیثیت خانواده خودش را بهتر پاسداری کرده باشد، طرفدار عروس می‌گوید:

ـ این دختر، دختر نیست، یک تکه جواهر است، اگه همه انگشتهایش را هم زر بگیرید کاری نکرده‌اید.

ـ ما که منکر نیستیم اما این شازده پسر هم تو دنیا مثل و مانند نداره.

ـ باید یک تکه نان بخورید و صد تا صدقه بدهید که اینطور دختری نصیب پسرتان شده.

ـ اینهم باید بدانید که این سال و زمانه مردی که مرد باشد کم است.

ریش‌سفید می‌گوید: بالاخره پای هم پیر بشوند ما آمده‌ایم که کار نیمه‌تمام را تمام کنیم. شما که هزار ماشاءالله راه دست ما نمی‌دهید خودتان می‌برید خودتان می‌دوزید.

طرفدار عروس: ما که حرفی نداریم، ریش و قیچی دست خودتان.

طرفدار داماد: اگر ریش و قیچی دست خودشان، چرا شما این‌همه شور می‌زنید؟

ـ به شما نیامده از من بازخواست کنید.

عجب از کمال شما، این دختر و پسر همدیگر را خواسته‌اند دیگر این حرف‌ها جز دلخوری چه فایده‌ای دارد؟

و ...

بالاخره مهریه تعیین و سایر مسایل هم حل می‌شود. البت گفتگوها زیاد است و سایر ریش‌سفیدان با گرو گذاشتن ریش خود و خواهش کار را فیصله می‌دهد.

ـ ناگفته نماند که در بعضی از موارد ممکن است در همین مجلس کار خراب شود و دامنه اختلاف نظر آنقدر بالا بگیرد که همه از حل آن عاجز بمانند میزان مهریه در سروستان به مناسبت وضعیت خانواده طرفین است (از ۵۰۰ الی ۳۰ هزار تومان).

عقد ـ مجلس عقد: وسایل پذیرایی مجلس عقد از خانه داماد به خانه عروس فرستاده می‌شود و

پذیرایی با خانواده عروس است، مجلس عقد زنان با مردانه جداست، در مجلس زنانه پذیرایی با زنها و در مردان با مردها است، برای برگزاری عقد، عروس را به حمام می‌برند و با شادی و کل زدن و دست زدن بیرون می‌آورند و به خانه می‌برند تا خطبه عقد جاری شود هنگام جاری شدن خطبه عقد هیچکس نباید سر و صدا کند چون عقیده دارند اگر هنگام خطبه‌خوانی کسی قفلی را قفل کند در کار داماد مشکل ایجاد می‌شود مگر اینکه آن قفل باز شود برای همین خواهر یا خاله عروس قفلی را در جیب خود گذاشته و قفل می‌کنند تا مبادا داماد به دست «مخالفین وصلت» قفل شود البته بعد از «زفاف» شب عروسی قفل را همان کس باز می‌کند.

ـ هنگام خواندن خطبه عقد یک سوزنی پهن می‌کنند و روی آن نمک می‌پاشند و یک بقچه سفید روی آن می‌اندازند و یک قرآن و یک جانماز در جلو آن می‌گذارند، دوکله قند در دو طرف قرآن قرار می‌دهند یک لاله روشن می‌کنند دو ظرف شیرینی و یک کاسه ماست و تربت (خاک کربلا) و حنا نیز در کنار جانماز می‌گذارند، عروس را روی سوزنی و روی به قبله می‌نشانند دستمال یا نخ ابریشمی سبزی را دور گردن عروس و داماد می‌اندازند که نشان و یمنی از سبزی و خرمی آنان در زندگی باشد زندگی نیک فرجامی که بهارش عقد آنهاست، یکی از بستگان نزدیک هم کله قندی را در دست گرفته و بالای سر عروس می‌ساید و یکی دیگر هم مقداری عمبریو که همان مشک است در هاونی ریخته و بالای سر عروس مشغول کوبیدن می‌شود. عروس به آسانی «بله» نمی‌دهد و بین سه تا هفت بار باید خطبه خوانده شود تا جواب بشنود و مخصوصاً باید پدر یا مادر و یا سرپرستش به او اجازه بدهند. در این مجلس نیز، عروس و داماد با هم حرفی نمی‌زنند هر چند هر دو از ته قلب آرزومندند همینکه این مراسم در میان واسونک ، کِل، دستک ، داریه و شادی تمام شد عروس را از جا بلند می‌کنند و پسربچه‌ای را سر جایش می‌نشانند. به امید آنکه در زندگی صاحب پسر شود. پذیرایی مجلس عقد با گردو، قصبک (خرمای خشک شده) نقل و چای و احیاناً شربت است، خیلی از میهمانان شیرینی عقد را توی دستمال ابریشمی خود ریخته و برای بچه‌هایشان به خانه می‌برند و البته کمی از آنرا هم در مجلس می‌خورند. عقد که تمام شد همان شب باید از خانه داماد پلو و خورش پخته شود و در چند سینی به خانه عروس ببرند، خانواده عروس نیز در عوض بعد از سه شب خانواده داماد را میهمان می‌کنند.

ـ اگر از طرف خانواده داماد برای شب عقدکنان پلوخورش به خانه عروس فرستاده نشود میهمانی خانه عروس نیز پس از سه شب برگزار نمی‌شود.

ـ عروسی در فاصله عقد و عروسی داماد همه وسایل را آماده می‌کند و بالاخره عروسی سر می‌گیرد مراسم عروسی سه روز و سه شب طول می‌کشد، اولین علامت عروسی علم شدن ساز و نقاره است که در بامداد اولین روز صدایش از خانه داماد می‌رود و مدتی به تنهایی درکرنا می‌دمد، بعد از پایان آن به فاصله چند دقیقه ساز زدن یا نقاره‌چی که معمولاً شاگرد اوست در میان پشت بام آهنگی راکه اسمش «ناقاره‌خانه» است می‌نوازند که البته بیش از نیم ساعت طول نمی‌کشد و در همان روز، دو نفر زن و دو نفر مرد از طرف خانواده داماد مامور می‌شوند که مردم را دعوت کنند زنان را «زن طلب» و مردان را «مرد طلب» می‌گویند اینها به خانه مدعوین می‌روند کمی می‌نشینند. استکانی چای می‌خورند و قلیانی می‌کشند و ضمن شرح جزئیات کار را می‌گویند.

ـ البته برای دعوت بعضی از محترمین هم خود داماد میرود. بارزون BAREZAN پیش از ظهر از طرف خانواده داماد به خانه عروس بارزون می‌برند، یک بارزون متوسط عبارتست از پنجاه من برنج، روغن پنج من، آرد شش من، مرغ پنج عدد، نمک ده من هیزم دویست من، رب سه من، آبلیمو دو بطری، شکر دو من، آب غوره یک قرابه، دومن پیاز، ده کله قند، چای ۳ بسته، نفت یک حلب، توری چراغ ۱۵ عدد، گوسفند یک راس، زعفران و دارچنین هل و ... به اندازه کافی که به استثنای هیزم، مرغ و گوسفند همه را در سینی‌های بزرگ مسی می‌گذارند رویش را دستمال می‌اندازند و روی سر چند نفر می‌گذارند که به صف و پشت سر هم راه می‌افتند هیزم را بار الاغ می‌کنند مرغ را به دست می‌گیرند و یک نفر هم گوسفند را می‌راند و به طرف خانه عروس می‌برند. همراه با این دسته ساز و نقاره آهنگ یک نواختنی را می‌نوازد که به بارزون برون مشهور است، هر چه بارزون برون زیادتر باشد مردم می‌گویند «سنگین‌تر بود» همراه با آن یکی دو تن از بستگان داماد می‌روند تا هدایا را تحویل دهند. وقتی هدایا تحویل داده شد مبلغی پول وکمی شیرینی از خانه عروس می‌گیرند، ساززن و نقاره‌چی هم طلب خلعت می‌کنند که معمولاً کت یا پالتو است، وقتی بارزون تحویل داده شد همه برمی‌گردند به خانه داماد. در یکی از میدان‌های نزدیک خانه داماد چادری زده می‌شود و اجاق‌هایی مهیا می‌شود و دیگهای برنج وگوشت و آب روی اجاق‌هایی که زیر آنها مملو هیزمهای مشتعل است غل‌غل می‌کند. لاشه‌های گوسفند نیز آویزان است. چند نفر در همانجا به کارهای مقدماتی آشپزی مشغولند و سرآشپز هم به کارها سرکشی می‌کند. در روز اول جز بستگان و دوستان خیلی نزدیک داماد، کس دیگری دعوت ندارد، طرف عصر ساز و نقاره‌ها به کار می‌افتد و رقص‌چوبی شروع می‌شود به این طریق که دور حیاط منزل حلقه می‌زنند و با آهنگ مخصوص ساز و نقاره که به چوبی مشهور است می‌رقصند و هرکدام یک قدم به طرف چپ یا راست خود برمی‌دارند و در همان حال چون همگی یک قدم به طرف چپ یا راست خود برمی‌دارند حلقه آنها در چرخش است خاصه آنکه لباس‌های نو و رنگارنگ پوشیده‌اند.

ـ دستمال‌بازی یکی دیگر از رقص‌هاست.

شب در حیاط خانه داماد یا میدان نزدیک خانه آتش افروخته می‌شود به اندازه یک خرمن و با آهنگ ترکه بازی گرد روشنایی می‌گردند که ممکن است کتک‌کاری‌هایی هم در این میان صورت گیرد تا تصفیه حسابی عملی شود، ولی چون شب عروسی است، اگر کار با میانجی‌گری حاضرین تمام نشد داماد پیشانی‌ها را بهم میزند و آنهایی راکه دعوایشان شده آشتی میدهد، بعد از چوب‌بازی و صرف شام هر کس به خانه‌اش می‌رود.

حنابندان ـ در سروستان ابتدا حنای عروس را می‌بندند برای این کار مقداری حنای آب گرفته شده، یک بالش، یک بشقاب نقل، چهار تا دستمال بزرگ و یک سربند سرخ خون کفتری که به حنابند مشهور است از خانه داماد به خانه عروس فرستاده می‌شود، ساززن و نقاره‌چی که در حقیقت مرکز و کارگردان این کارند در حیاط منزل عروس آهنگ حنابندان را می‌نوازند هیچ مردی حق ورد به اتاقی که در آن حنای عروس را می‌بندند ندارد، داریه زن هم در اطاق داریه می‌زند، عروس را می‌نشانند روی یک رختخواب و حنابند اول سر، بعد پاها و در آخر دستهای او را حنا می‌بندد و بعد چند تا برگ سبز نارنج روی حناها گذاشته و با دستمال و سربند روی آنها را می‌بندد زنها دستک می‌زنند، و اسونک می‌خوانند و روی سر عروس سکه و نقل می‌ریزند و بالاخره او را در رختخواب می‌خوابانند. و حنابندان داماد شروع می‌شود که به مراتب از حنابندان عروس پرشکوه‌تر و مجلل‌تر است.

حنابندان داماد: نوازندگان آهنگ حنابندان را می‌نوازند و بعد سلمانی می‌آید و داماد را روی رختخواب گسترده‌ای که ویژه عروسی دوخته شده می‌نشانند بعد کت و شلوار و جوراب را در می‌آورند و پارچه قرمز زیر پایش می‌اندازند حنابند دست داماد را می‌گذارد کف دست خودش طوری که پشت داماد کف دست او قرار بگیرد قبل از هر کس مادرزن، انگشتر خودش را کف دست داماد می‌گذارد که البته بعداً مشاطه یا حنابند آنرا پس می‌دهد، بعد به این و آن اشاره می‌کند، دوستان، اقوام و بستگان داماد هم، بسته به توانایی خود و احترامی که برای داماد قائل هستند سکه یا اسکناسی را کف دست داماد می‌گذارند و این را «کف دستی» می‌گویند که شیرینی حنابند است. حنابند هم پولها را برمی‌دارد و بی‌آنکه بشمارد توی جیب می‌ریزد. حنابندی ابتدا از سر بعد پا سپس دست‌ها گرفته می‌شود.

پذیرایی ـ در عروسی‌ها پذیرایی ساده است توی یک اتاق ساده فرش شده سفره‌ای می‌اندازد حاشیه‌اش نان نازک نرم و تازه قرار می‌دهند و بعد مهجومه‌های (مجمعه‌های) مسی بزرگ راکه دارای لبه‌های کنگره‌ای است و در حاشیه‌اش چیزهایی مانند نام سفارش‌دهنده حک شده پر از پلو سفید تازه می‌کنند و می‌گذارند وسط سفره، ظرف‌های خورش قیمه یا سبزی یا بادمجان هم در اطراف مجمعه چیده می‌شود بشقاب و قاشق و چنگال کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد موقع صرف غذا هر ظرفی که

خالی شد دوباره پر می‌شود و چند نفری از بستگان دور گرد خدمت جمع می‌کنند.
- پیش از ظهر روز سوم داماد با چند تن از دوستان و یاران به حمام می‌روند، حوالی ظهر ساز و نقاره می‌برند جلو حمام و کمی ترکه‌بازی می‌کنند، تا داماد از حمام با لباس دامادید بیرون بیاید وقتی داماد از حمام بیرون آمد ممکن است یکی از محترمین خلعتی به نام «خلعت بها» به او بدهند. و بعد او را سوار بر اسب می‌کنند (اخیراً به جای اسب از اتومبیل استفاده می‌شود) اسب قبلاً با پارچه‌هایی که بر زین و کفلش انداخته‌اند آماده می‌شود، داماد دهنه اسب را در دست می‌گیرد و به طرف خانه به راه می‌افتد نقاره‌چی در جلو حرکت می‌کند و مردان به دو دسته تقسیم شده و هر یک دستمالی را در دست گرفته و فریاد شادی می‌کشند، آنهائیکه دستمال ندارند کلاهشان را در دست می‌گیرند و تکان می‌دهند و شاباش شاباش می‌کنند.
- وقتی داماد از جلو در خانه‌ها عبور می‌کند برایش شربت می‌آورند شربت از آب شکر و گلاب است. در یک قدح چینی که چند تا برگ سبز نارنج در آن انداخته‌اند. قدح شربت توی یک سینی است و در کنار آن دو تا نعلبکی که یکی اسفند است و برای دفع چشم زخم و همچنین بوی عطرآگین آن دود می‌کنند و توی دیگری نقل است برای پاشیدن روی سر داماد، داماد یک استکان شربت می‌خورد و رد می‌شود و بقیه را همراهان می‌نوشند، ضمن حرکت داماد پول، سکه، نقل و آب‌نبات روی سرش می‌بارد و فریاد شاباش دود اسپند صدای مهیج ساز و نقاره و کل زدن زنها، کوچه آبادی را آکنده از سرور و نشاط می‌کند، مدتها از ظهر گذشته که داماد به خانه می‌رسد و مدعوین به اتاق‌های پذیرایی که معمولاً بسیار ساده است راهنمایی می‌شوند عروس با چند تن از بستگان بعد از ظهر به حمام می‌رود در خانه داماد اتاقی را سفیدکاری کرده‌اند با چراغهای رنگی و گل و پارچه‌های رنگارنگ برای حجله تزئین می‌کنند. یکی به کوه می‌رود و از «موردزار» (مورد نام درختی است به نام آس که برگش در نهایت سبزی است) مردم عقیده دارند چون «مورد» ریشه‌های زیادی دارد عروس و داماد هم دارای رگ و ریشه‌های زیادی می‌شوند حجله‌بند مقداری از آنها راکف حجله خانه می‌گسترد و مقداری هم به در و دیوار آویزان می‌کنند. هنگام شب ساز و نقاره‌چی به حمام می‌روند و عروس را مثل مراسمی شبیه مراسم داماد از حمام در می‌آورند. داماد هم با اسبی تزئین شده در حالی که در یک دست چراغی روشن دارد عروس را سوار اسب می‌کند و دهنه اسب راگرفته آرام به راه می‌افتد. از طرف بستگان عروس و داماد تیرهایی توسط تفنگ در جلو اسب به طرف هوا شلیک می‌شود وگوسفندانی نیز قربانی می‌شود تا اینکه عروس به خانه می‌رسد.

بردن عروس - مراسم این شب که در واقع آخرین شب عروسی است به مراتب از شب‌های پیش هیجان‌انگیزتر است خاصه در ترکه‌بازی که با تصفیه حسابهای دو سه روزه توام است. بعد از چوب‌بازی و صرف شام همه از خانه داماد عازم خانه عروس می‌شوند تا او را بیاورند. حتماً در این

شب برخلاف شبهای گذشته در خانه داماد به زنها زودتر شام می‌دهند بالاخره همه وارد خانه عروس می‌شوند. در خانه عروس هیچ چیز از اشیاء و لوازم زندگی را در دسترس نمی‌گذارند و حتی اگر آب خوردن هم بخواهی چون ظروف آن در معرض خطر است به سختی گیر می آوری چراکه همه کسان، سوری‌ها و دوستان داماد می‌کوشند تا به همراه بردن عروس هر چه که به دستشان برسد با خود به غنیمت ببرند حالا می‌خواهد یک قاشق چای خوری باشد، می‌خواهد فرش چند متری یا تخت سه پارچه‌های و این کار را شکون می‌دانند خاصه آنکه اگر کسی چیزی به غنیمت برد بعداً باید هر چه از خانواده عروس طلب کرد، خواه گران‌قیمت و خواه ارزان‌قیمت به او بدهند تا گروی را پس بدهتد و می‌تواند اصلاً هم پس ندهد و مال خودش باشد. در این وهله از پذیرایی خبری نیست همه مدتی در حیاط خانه عروس به زدن و خواندن می‌شوند و بالاخره از پدر یا برادر و یا مادر عروس و یا همگی اجازه بردن عروس را می‌گیرند. یکی از پسران نابالغ که معمولاً از خانواده محترمی برگزیده می‌شود دستمالی راکه در آن غذای مخصوصی به نام «چنگال» و مقداری نان است به کمر عروس می‌بندد. عروس دست پدرش را به پاس حق‌شناسی می‌بوسد و بعد یکبار دور اجاق که تمام شب «کنارش» گذرانیده می‌گردد و از خانه خارج می‌شود در این موقع کسان عروس بویژه کسان نزدیک او نباید با او به خانه داماد بروند، وقتی عروس می‌خواهد از خانه بیرون برود یکی از مُشت‌هایش را پُر از گندم و یکی را پر از برنج می‌کند و زیر لب می‌گوید «یا عزیز با عزت» و دانه‌ها را می‌پاشد تا به خانه داماد برسد و وارد حجله شود. هنگام ورود عروس به خانه داماد، داماد شخصاً آینه‌ای را تا دم حجله جلو عروس می‌گیرد. در حجله داماد و عروس از غذایی که عروس همراه خود آورده است می‌خورند. اگر در شب‌های عروسی بارندگی شود همه می‌گویند «معلوم می‌شود داماد روزی خودش ته دیگی راکنده و خورده است» در صبحگاه بعد از شب زفاف ناقاره زن به پشت بام خانه داماد رفت و به صدا در می‌آید که «پس حجله‌ای» نامیده می‌شود .»۱۱

اندازه‌گیری‌های نژاد شناسی

خصوصیات شکل‌شناسی ده‌نشینان کناره (روستای کناره در چهارمایلی تخت‌جمشید قراردارد.)

پوست: رنگ بطورکلی قهوه‌ای بود. در حالیکه اندکی تیره‌تر از رنگ عرب معمولی عراق است. شاید بیشتر شباهت به پوست صورت بادخورده عرب بدوی عربستان شمالی و صحرای سوریه. بطور انفرادی رنگ پوست از قهوه‌ای روشن تا قهوه‌ای متوسط تاریک وجود دارد ولی رنگ قهوه‌ای تیره هیچوقت آنقدر تاریک نیست که با سیاه پوست اشتباه شود.

مو: ۹۰٪ افراد موی بلند مجعد داشته و تمایل کلی بر صافی مو بود. از حیث نسج ۴۰٪ موی نرم و بقیه موی متوسط وعده قلیلی موی خشن داشتند. رنگ مو میان قهوه‌ای و مشکی (۶۰٪) بود. موی خاکستری به میزان قابل ملاحظه قبل از چهل بندرت دیده شد و گروه پنجاه ساله دارای موی کاملا

مشکی یا قهوه‌ای تیره بودند. از سن پنجاه و پنج به بالا موی خاکستری دیده می‌شد.
مقدار مو روی سر زیاد بود و تنها موارد کچلی نسبی یا در اثر کثرت سن یا در اثر بیماری بوده است. دو نفر از افراد موی سر خود را با حنا رنگ کرده بودند و یکنفر آنها بعلت یک جشن محلی این کار راکرده بود. نمونه موی سر شصت ونه نفر گرفته شد ریش اغلب افراد مشکی یا قهوه‌ای تیره با موی خاکستری در مورد پیرمردان بود.

چشم: چشم اغلب افراد (۸۴٪) قهوه‌ای تیره و ۱۵٪ چشم مخلوط و یکنفر چشم آبی داشت. اختلاف میان رنگ چشم از یک طرف و رنگ پوست و مو از طرف دیگر قابل ملاحظه است.
شکاف چشم در اغلب موارد افقی است. اگرچه درمورد چین خارجی چشم تعداد آنها زیاد است.
۷۸٪ سفیده چشم صاف و بقیه لک‌دار است. در ۸۰٪ افراد مورد مشاهده سیاهی چشم یکنواخت و در مورد بقیه افراد دارای سیاهی حلقه‌دار زیادتر از سیاهی خط‌دار است. وضع کلی چشم‌ها نسبتاً خوبست.

بینی: بینی‌ها از حیث اندازه متوسط و در حدود نیمی از آنها محدب و بیش از یک سوم راست بود ۶۰٪ پره‌های بینی از حیث عرض متوسط بود و تمایل کلی بر پره بینی باز است. نوک بینی در ۵۰٪ موارد باریک است و تعدادی از افراد نوک بینی پهن داشتند. هشت نفر منحنی رو به پایین داشتند. فرورفتگی بیخ بینی خوب مشهود بود.

دهان: لب‌ها از حیث اندازه متوسط ولی در برخی موارد بطور مشهود و معتدل‌کلفت وکمی برگشته بودکه درز لب را مشخص می‌نمود.

دندان: دندان ۶۵٪ این گروه خوب یا عالی و ۱۹٪ دندان خراب داشتند میزان فرسودگی در مورد سیزده نفر ثبت گردیدکه برخی از آنها دندان خیلی فرسوده داشتند. چندین نمونه نامنظمی دندان‌ها و زیادی آن‌ها بعلت کوچک بودن سق مشاهده شد.

عضله: ۹۳٪ دارای عضله بندی خوب یا عالی بودند و تنها ۷ نفر عضله نمو نکرده داشتند.

قد: با اینکه این گروه از جوان تا پیرمرد تشکیل شده بود قد بطورکلی متوسط بود و بیش‌از نیمی از افراد در طبقه وسط قرار گرفتند.ولی تنوع قابل ملاحظه وجود داشت زیرا تقریباً یک چهارم افراد در طبقه کوتاه و بلند طبقه‌بندی هاروارد قرار گرفته بودند.»۱۲

خصوصیات شکل‌شناسی ده‌نشینان یزدخواست

پوست: رنگ پوست آنان ازکمرنگ متوسط (رنگ اروپایی شمالی) تا قهوه‌ای تیره بود. رنگ نقاط مختلف بدن تا حدی که مشاهده می‌شد خصوصیت خاصی نداشت و نقاط ناپوشیده معمولاً تیره رنگ‌تر از نقاط پوشیده بود. بنظر من بهترین توصیف رنگ پوست آنها اینست که گفته شود آفتاب خورده. پوست سر آنهاکه معمولاً باکلاه پوشیده شده گاهی به سفیدی پوست اروپائیها بود.

مو: موی سر از حیث رنگ از قهوه‌ای سیر تا مشکی دیده شد. از لحاظ شکل مجعد درشت بود ولی تمایل کلی بر صافی مو بود. از حیث نسج همه رقم از نرم تا خشن وجود داشت و اکثریت دارای موی نرم بودند. در افراد کمتر از سن چهل موی خاکستری بندرت مشاهده می‌شد ولی از سن متوسط به بالا موی خاکستری زیاد وجود داشت. ریش مد نبود و در نتیجه اکثریت افراد ریش خود را میتراشیدند.

چشم: همه چشم‌ها از حیث رنگ قهوه‌ای سیر بود بجز دو مورد که مخلوطی از سبز و آبی رنگ بود. تعداد زیاد سیاهی چشم یکنواخت (متجاوز از ۹۰٪) مربوط است به رنگ قهوه‌ای سیر چشم که درک نوع خط دار و لک دار را تقریباً غیرممکن می‌ساخت. سفیده‌چشم صاف بود بجز در مورد نه نفر (۱۹/۵۷٪) که‌لک دار بود و یک نفر که سفیده چشمش خون‌آلود بود. درین قریه اگرچه بطور کلی چشم‌ها بطوریکه رسم این ناحیه است خون‌آلود نبود عده زیادی از درد سر شکایت می‌کردند که در اثر درد چشم و وجود ذرات خارجی مانند خاک و شن در داخل چشم بود. تورم زیاد چشم دیده شد و تراخم و ورم ملتحمه مشاهده گردید.

بینی: نیمرخ بینی قابل ملاحظه‌ای نشان می‌داد ولی اکثریت بینی محدب یا صاف داشتند. در حدود ۶۰٪ نوک بینی نازک و در حدود یکسوم افراد دارای کلفتی بیش از حد متوسط در ۷۵٪ افراد متنوع بود ولی عناصر دارای پره‌بینی باز دیده می‌شد.

دهان، دندان: لبها دارای برگشتگی معمولی بود بجز در مورد سه نفر از این عده که دو نفر آنها لب برگشتگی بیش از حد داشتند.

دندان‌ها: از حیث بهم جفت شدگی شبیه دندان اروپائیان است ولی شش نفر (۱۶/۲۲٪) دندان‌های جلو آمده داشتند. تعداد قلیل دندان افتادگی این گروه نشانه آنست که وضع دندان نسبتاً خوب بوده است. از نظر فرسودگی اصطکاک با سنگ‌ریزه در نان محلی بدون شک در دندان‌ها تأثیر داشته است. شاید تعداد نسبتاً زیاد افرادی که کرم خوردگی دندان داشتند (۴۸/۴۵٪) بهمین جهت باشد. دندانهای روی هم افتاده تنها در مورد یک نفر مشاهده شد. برجستگی استخوان گونه در میان این گروه زیاد دیده شد. در مورد هفت نفر برجستگی افقی متوسط و چهار نفر برجستگی افقی قابل ملاحظه مشاهده‌شد.

عضلات: اغلب افراد به نظر می‌رسید که‌خوب نمو کرده باشند. سه نفر سینه فراخ داشتند. وضع تندرستی عمومی افراد خوب بود و عده کمی در طبقه بد قرار گرفتند. تب‌های مختلف میان آنان وجود داشت.

قد: حد متوسط قد گروه (۱۶۴/۷۹٪) کمی زیر حد وسط قد مردم این ناحیه دنیاست و حد ۱۵۲ تا ۱۷۸ نشان می‌دهد که افراد جوان میانگین حقیقی قریه را پایین‌تر آورده‌اند. بیش از نیمی از افراد گروه از حیث قد متوسط بودند و بقیه میان طبقات بلند و کوتاه تقریباً بطور تساوی تقسیم شدند.

اندازهٔ سر: طول سر (۱۹۲/۵۱) در میان چهار گروه از همه درازتر و عرض سر (۱۴۱/۵۵) متوسط بود بطوریکه شاخص آنها (۷۳/۵۰) درازترین سر گروههای بررسی شده ایران را نشان می‌دهد اکثریت آنان (۸۰٪) سر دراز بودند.

اندازه‌های صورت: عرض فکین (۱۰۹/۵۸) که در سری بررسی‌های ایران از همه عریض‌تر است و حداقل قطر پیشانی (۱۱۲/۷۸) بزرگ نتیجه‌اش صورت مربع شکل می‌شود. بنظر می‌رسد که عضلات فک پایین نمو غیرعادی دارد. بطور کلی پس سر برجستگی ندارد.

گوش خوش شکل و بطرز عادی نزدیک سر قراردارد اگرچه در چند مورد بطور قابل ملاحظه جلو آمده است.»۱۲

موسیقی ایل قشقایی، بازگوکننده کار و زندگی

در ایل قشقایی سه گروه موسیقی‌دان وجود دارد. عاشق‌ها، چنگیان و ساربانان. عاشقان قشقایی از مناطقی نظیر قفقاز و شیروان به استان فارس مهاجرت کرده‌اند و از این رو ترک زبانند.

ساز اصلی آنها «چگور» است اما از سه دهه پیش «تار» جای آن را گرفت و اکنون کمانچه ساز اصلی آن‌ها گشته است.

عاشق‌ها به دلیل شرایط سخت زندگی بیشتر در شهرها زندگی می‌کنند و ارتباط چندانی با ایل ندارند، بسیاری دیگر نیز به جهت تنگدستی در روستاهای دوردست و آبادیهای اطراف شیراز زندگی می‌کنند و بدین ترتیب بسیاری از آهنگهای آنها فراموش شده است.

عاشق‌ها معمولاً داستانهای طولانی را توأم با ساز و آواز ارائه می‌کنند از آهنگهای قدیمی عاشق‌ها می‌توان از «سحرآوازی»، «جنگ نامه» و از آهنگهای متداول امروزی می‌توان از «کوراوغلی»، «محمود وصنم»، «هلیله و خسرو» و «بیستون» نام برد.

موسیقی قوم قشقایی در میان «چنگیان» رایج است. آن‌ها نوازندگان «کرنا»، «ساز» و «نقاره» هستند. این هنرمندان معمولاً در عروسی‌ها و سایر جشنها می‌نوازند. چنگی‌ها نیز مانند عاشق‌ها از مردم محروم و زحمتکش ایل هستند.

چنگیان نمایانگر موسیقی متداول طایفه خویش هستند و نواهای آنها، پیچیدگی و دشواری نواهای عاشقی را نداشته و آینه تمام‌نمای موسیقی عامیانه به شمار می‌رود.

ساربانان آهنگهای قومی ایل را با «نی» می‌نوازند. «نی» در میان مردم ایل سازی قدیمی و شناخته شده است.

ترانه‌های عاشق‌ها و چنگیان به زبان ترکی قشقایی است ولی ساربانان با زبانی غیر از آن یعنی «کوروشی» می‌خوانند که شبیه زبان پهلوی است.

در میان آهنگهای مخصوص ساربانان، می‌توان از «گدادارنما» که در وصف شترهای در حال حرکت

است. نام برد بخش قابل توجهی از موسیقی ایل قشقایی را «لالایی»ها تشکیل می‌دهند که در میان مادران ایل معمول است.

در ایل قشقایی آهنگهایی وجود دارد که آنها را در هنگام کار اجرا می‌کنند و معروفترین آنها عبارتند از: سحر آوازی، جنگ‌نامه و موسیقی‌هایی که برای برنج‌کوبی، راندن گله و دوشیدن احشام نواخته و خوانده می‌شود. ۱۴«.

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان فارس - ۱ـ کشتی دست به بغل ۲ـ زنجیر پاره کن ۳ـ تورونه بازی ۴ـ غربه‌شاه ۵ـ گل از تو ته ۶ـ هفت‌سنگ بازی ۷ـ گو وچفته ۸ـ بند دو ۹ـ کپروشک ۱۰ـ ترکه‌بازی ۱۱ـ هدیه‌بیار ۱۲ـ چوپا سواری ۱۳ـ الختر ۱۴ـ سکل مهتاب ۱۵ـ گل برد ۱۶ـ چوب کلیک ۱۷ـ گوبازی ۱۸ـ پل چفته ۱۹ـ برو بیا ۲۰ـ بگیر بیا بالا ۲۱ـ قالبسنگ ۲۲ـ باد خوردن ۲۳ـ هادین گلو ۲۴ـ دنده ریشه ۲۵ـ چوب پل‌بازی ۲۶ـ تاب‌بازی

کشتی دسته‌بغل - هم وزن با هم‌وزن کشتی میگیرند، حداکثر اختلاف وزن دو کشتی‌گیر ممکن است ۵ کیلوگرم باشد، تفاوت دیگر این کشتی با سایر کشتی‌های محلی در این است که یک برد یا یک باخت در یک نوبت کشتی کارساز نبوده فرد برنده یا بازنده را تعیین نمی‌کند، دو نفر باید حتماً سه بار با هم کشتی بگیرند و نتیجه نهائی در این سه دور بدست میآید که به یکی از این دو حالت خواهد بود. ۳ بر هیچ یا ۲ بر یک.

گل از بو ته - بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود، این بازی میدانی بوده در فضای باز و زمین هموار و مسطح نظیر زمین فوتبال انجام میشود. هر گروه یا تیم دارای یک نفر سرگروه است. برای تعیین وضعیت و موقعیت تیم‌ها، قرعه‌کشی بعمل میآید و در اصطلاح یک گروه در بالا (مهاجم) (گروه دیگر در پائین (مدافع) قرار خواهند گرفت.

هدیه بیار این بازی بین دو تیم با نفرات مساوی انجام می‌شود، محل بازی زمینی است مستطیل شکل به طول ۱۰۰ متر، به عرض چندانی نیاز نیست، وسیله بازی دو عدد گلدان یا توپ یا چیزهای دیگری است که در بازی به عنوان هدیه مورد استفاده قرار میگیرد. نفرات دو تیم در دو صف جداگانه با فاصله کمی از هم در یک ردیف می‌ایستند، هدیه‌ها در فاصله ۱۰۰ متری (فواصل دیگر نیز ایرادی ندارد میتواند کمتر یا بیشتر باشد) مقابل دو تیم قرار دارد.

هفت‌سنگ‌بازی - بازی جمعی بوده بین دو تیم با نفرات مساوی هر تیم ۷ نفر انجام میشود.

محل بازی زمینی روباز مستطیل شکل می‌باشد، عرض چندانی نمی‌خواهد از ۲ متر تا ۴ متر، طول زمین بستگی به سن و سال و قدرت جسمی و مهارت و ورزیدگی بازیکنان دارد (قدرت پرتاب و نشانه‌گیری) از ۱۵ متر به بالا.

وسیله بازی تعداد ۱۴ قطعه سنگ متوسط به عنوان نشانه، برای هر تیم ۷ سنگ و تعدادی سنگ کوچک جهت نشانه گیری، برای هر نفر ۷ سنگ.»۱۵

برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

سوابق نژادی استان ص ۵۵۱ قشقائی‌ها ص ۵۵۲ ایل عرب (۱۴ طایفه) ص ۵۵۳ آداب و رسوم مردم استان - ازدواج - خواستگاری ص ۵۵۵ عیدها و جشن‌ها نزد قشقائی‌ها و مراسم ازدواج ص ۵۵۶ مراسم سوگواری نزد قشقائی‌ها ص ۵۵۷ ایل کردشولی و مراسم عروسی و اعیاد ص ۵۵۸ مراسم ایل ممسنی ص ۵۵۹

۱- کتاب جغرافیای تاریخی فارس - پاول شوارتس - ترجمه کیکاوس جهانداری

۲- کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران - منوچهر ترکمان

۳- مجله فصلنامه ذخایر انقلاب - رضا مستوفی‌الممالکی

۴- مجله نامه نور شماره ۴ و ۵ دیوید. ج. مرسدن - ترجمه کاوه بیان

۵- کتاب ایلات و عشایر - سیروس پرهام

۶- کتاب مبانی جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر دکتر حشمت‌الله طبیبی

۷- کتاب ایل نشناخته - عبدالله شهبازی

۸- مجله هنر و مردم - شماره ۱۷۲ ابوالقاسم فقیری

۹- مجله هنر و مردم شماره ۱۶۳ ابوالقاسم فقیری

۱۰- کتاب تاریخ و فرهنگ مردم دوان - دکتر عبدالعلی لهستانی‌زاده عبدالنبی سلامی

۱۱- دفتر هجدهم فرهنگ عامه - اداره کل ترویج و مشارکت مردم وزارت جهاد سازندگی

۱۲- کتاب مردم شناسی ایران - هنری فیلد - ترجمه دکتر عبدالله فریار

۱۳- روزنامه ویژه پنجمین نمایشگاه بزرگ ایرانگردی

۱۴- روزنامه ویژه پنجمین نمایشگاه بزرگ ایرانگردی

۱۵- کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی کمیته ملی المپیک - ملک محمدی

۱۶- فرهنگ مردم سروستان - صادق همایونی

۱۷- لارستان کهن - احمد اقتداری لارستانی

۱۸- مقاله موسیقی ایران - ویکتور آدوی‌یل - ترجمه حسین ملاح - مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸

۱۹- عادات و رسوم ایلات فارس و طرز زندگی آنها - ناصر ایلامی

۲۰- عرف و عادت در عشایر فارس - محمد بهمن - بیگی

۲۱- اسکان عشایر - سعید زاهد - مرکز جمعیت شناسی دانشگاه شیراز

۲۲- بررسی اجمالی جامعه عشایری فارس، مسائل عمرانی مربوط - دفتر برنامه و بودجه استان فارس

۲۳- مشخصات ایلات ایران - سیروس شفق - مجله هنر و مردم شماره ۹۰ دوره جدید

۲۴- پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان - جلیل ضیاءپور

۲۵- تاریخ فارسنامه ناصری (دو جلد) حاج میرزاحسن فسائی حسینی

استان کردستان *

عشایر استان کردستان: این استان فاقد عشایر کرچنده است. در استان کردستان ۳۶ طایفه با حدود ۱۳۰۰۰۰ نفر جمعیت است که به کوچ روی کوتاه می‌پردازند. این عشایر در مناطق **بانه، سقز، مریوان، دیواندره، سنندج** و منطقه مرزی شمال غربی استان باختران. مناطق **اورامانات و جوانرود** که دارای کوهستانهای بلند و دره های گوداست بسر میبرند.

مهمترین ایلات استان کردستان عبارتست از: **شیخ اسماعیلی، دُراجی، سورسوری، لک، کوماسی، گلباغی، منمی، قال قالی، قبادی و باباخانی.**

همه عشایر کردستان اسکان یافته، به زندگی کشاورزی ـ دامداری میپردازند. گروهی از عشایر کرد در گذشته به مناطق دیگر ایران کوچانیده شدند از جمله: گرگان، ترکمن صحرا، شمال غربی خراسان و نواحی قزوین. «۱»

کردستان، سرزمین کردها

واژهٔ «کردستان» به مفهوم سرزمینی است که کردها در آن اکثریت قریب به اتفاق مردمش را تشکیل می‌دهند و شمارشان از شمار هر یک از اقلیت‌های موجود در آن در می‌گذرد. این سرزمین بطور عمده آمیزه‌ای است از کوههایی که دره‌ها را در بر گرفته‌اند و به سوی تپه‌ها و دشت‌ها سرازیر شده‌اند. این، سرزمین کردان کوهستانی است، که بعضی از آنها هنوز چادرنشین‌اند، و نیز جایگاه کردان جلگه نشین و کشتکاری است که در شهرهایی زندگی می‌کنند که برخی از آنها یادگاران عهد باستان‌اند.

زبان کردی متعلق به خانوادهٔ زبان‌های ایرانی است و به این ترتیب یکی از زبان‌هایی است که شاخهٔ بزرگ هند و اروپایی را تشکیل می‌دهند. در تمام کردستان زبان‌های عربی و ترکی و فارسی زبان‌های دوم‌اند و بر قاطبهٔ جمعیت چندان شناخته نیستند. زبان کردی اگر چه خویشاوند زبان پارسی است از حیث نحو و دستور زبان و لغات متمایز از آن است. در این زبان به دو لهجهٔ عمده سخن می‌گویند: کرمانجی و کردی ، و همین دو لهجه بطور کلی شمال و جنوب کردستان را از یکدیگر متمایز می‌سازند. لهجهٔ سومی هم هست که کردها آن را **ماچو ـ ماچو** می‌خوانند: در ترکی زازا و در فارسی گورانی خوانده می‌شود. گروهی از زبانشناسان معتقدند که این زبان کردی نیست، اما مردمی که بدان سخن می‌گویند خود راکرد می‌دانند. این زبان، زبان شعر دربار امیراردلان و بابان سلیمانیه بود؛ آن را صیقل یافته‌تر و مهذب‌تر از زبان کردی می‌دانست. امروزه قزلباش‌های ترکیه و کاکه‌ای **عراق و**

مردم هورامان ایران و ساکنان نواحی مرکزی زاگرس تا جنوب شاهراه خانقین ـ کرمانشاه بدین زبان تکلم می‌کنند.

دربارهٔ منشاء و خاستگاه کردها دو نظریه موجود است، یکی از این دو نظریه این مردم را ایرانی هند و اروپایی) می‌داند و معتقد است که در سدهٔ هفتم پیش از میلاد از ناحیهٔ دریاچهٔ اورمیه نقل مکان کرده و به بوتان (بوهتان) رفته‌اند. نظریهٔ دوم بر سرشت بومی کردان و زبانی که بدان تکلم می‌کرده‌اند تأکید می‌ورزد و آنها را با سایر ملت‌های آسیا نظیر خالدها و گرجی‌ها و ارمنی‌ها خویشاوند می‌داند و می‌گوید که بعدها زبانی ایرانی جانشین زبانشان گردید.

با ابهامات زیادی که هنوز در مورد تاریخ این بخش از آسیا موجود است و باید روشن شوند، تنها چیزی که یک آدم عادی می‌تواند بگوید که تا اندازه‌ای خالی از خطا باشد این است که از بدو تاریخ کوه‌های بالای بین‌النهرین جایگاه مردمی بوده که با امپراتوری‌های جلگه‌ها، یعنی امپراتوری‌های بابل و آشور، در جنگ بوده و گاه آنها را شکست می‌داده‌اند. به هر تقدیر، قبایل ایرانی شده احتمالاً در حوالی سدهٔ هفتم پیش از میلاد خواه از طریق جذب یا بیرون راندن ساکنان قبلی، در قلب کردستان ساکن شدند. این قبایل در حقیقت نیاگان فرهنگی کردان امروزی هستند.

در سدهٔ هفتم میلادی مقارن غلبهٔ اعراب لفظ «کرد» کم‌کم برای توصیف نژادی قبایل ایرانی نژادی که با سامی‌ها و ارمنی‌ها اختلاط حاصل کرده بودند به کار رفت. نام کردستان، که بر سرزمین محل سکنای کردان اطلاق می‌گردد، نخستین‌بار از سوی دولت سلطان سنجر سلجوقی در سدهٔ دوازدهم میلادی و هنگامی به کار رفت. که سلطان مزبور ایالتی بر همین نام تأسیس کرد. در سده پانزدهم میلادی از وسعت این ایالت کاسته شد، و در دو امپراتوری ایران و عثمانی ناحیه‌ای که کردستان نامیده میشد تنها بخشی از سرزمینی که در آن غلبهٔ جمعیت با مردم کرد بود ...

لباس کردی عبارت است از یک سربند (میزر) ریشک‌دار از پارچهٔ ابریشمی آبی رنگ، و یک نیم تنهٔ خامه‌دوزی شده و شلوار پشمی گشاد از پارچهٔ بافت محل، و کمربندی ستبر، که رشته‌های آن در قسمت جلو گره گره بر هم می‌خوابد. از این کمربند چپق و قوطی سیگار و سرانجام دستهٔ خنجری بلند و خمیده بیرون می‌زند. کردها که مانند سایر ایرانیان در زمان رضا شاه از پوشیدن لباس ملی خود منع شده بودند این لباس را در خانه‌های خود به نشان غرور ملی حفظ کردند، تا تهاجم نیروهای متفقین؛ پس از ورود قوای متفقین ناگهان در همان لباس در ملاء عام ظاهر شدند و جلوه فروختند. افراد قبایل کوهستانی که مأمون از مزاحمت بودند هرگز این لباس را ترک نکردند، کردها مردمی بسیار کج کلاه و خوش لباس هستند و حتی مردم ندارشان پولشان را صرف خرید «کمری» زیبا می‌کنند و به «کبابی» خوب روا نمی‌بینند. تضیقاتی که رضاشاه در این زمینه به عمل آورد رژیم او را بیشتر مورد نفرت کردان ساخت.

(یادداشت مترجم: ۱ـ سربندی کردی (میزر) همیشه از پارچهٔ آبی رنگ نیست، و بسیار متنوع

است. این سربند تقریباً از هر رنگی می‌تواند باشد. نوع معمولی آن مشکی یا «رشتی» است، که آن را به دور عرقچین می‌بندند، بعد «جامانهٔ» ساده است، با زمینهٔ خاکستری، آبی سیر، یا حتی سرخ. ۲- لباس مورد نظر نویسنده ظاهراً چوغه و رانک است. چوغه نیم تنه‌ای است جلوباز، تا پائین، ورانک، بسته به محل، دمپاتنگ یا پاچه گشاد است. رانک و چوغه را از بافته‌ای محلی بنام بوزو، فراهم آمده از پشم مرغز، درست می‌کنند. این هم رنگ‌های گوناگون دارد: سفید، شیری، خاکستری، قهوه‌ای و حتی سیاه ... در نواحی جنوبی کردستان زمینهٔ رانک و چوغه ساده است، اما در بخش‌های شمالی بر زمینهٔ بوزو، نقش‌هایی خامه‌دوزی می‌کنند. لباس معمولی کردی «که‌وا» (قبا) و پانتول (شلوار) است. شلوار عموماً دمپاتنگ است.»۲

دین طوایف و قبایل کرد با ظهور اسلام، طوایف کرد در قرن اول هجری بعد از تحمّل مصائب و تلفات و خسارات بسیار عاقبت دین اسلام را پذیرفتند.

امروزه نیز اکثر طوایف کرد در انجام آداب و مناسک دینی خود از فقه امام شافعی پیروی می کنند. معدودی از قبایل نیز یکی از مذاهب مالکی، حنبلی و حنفی را اختیار نموده اند. گروهی هم شیعه و پیرو طریقه امام جعفر صادق علیه السلام و بعضی نیز زیر پوشش بدعت های دینی با نامهای اهل حق، یزیدی، صارلی، شیبک، بجوران و کاکی با حفظ برخی از آداب و مناسک و معتقدات دین قدیم ایران (مزدیسنا) همچنان به حیات دینی و اعتقادی خود ادامه می دهند.

در اعتقادات طوایف اهل حق، بدون شک بازماندهٔ قدیمترین عقیده ایرانی یعنی جنگ بین خیر و شر می باشد. بعلاوه از ویژگیهای این مسلک رعایت سه اصل «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» است که اجرای آن بر هر اهل حق واجب است.

در مسلک کردان اهل حق نیز خاوندگار (خدا) بمنزله سلطان «پادشاه دو عالم» و فرشتگان هفت‌گانه وزرای پادشاه اند. بنا باعتقاد اهل حق، فرشتگان هفت‌گانه (هفت تن) هر یک عهده دار وظایفی اند که خاوندگار در جهان مادی و معنوی به آنها محوّل کرده است. وظایفی که اهل حق برای هر یک از هفت تنان خویش در دوره های مختلف قائل اند بی شباهت به وظایف هفت امشاسپندان بزرگ در مزدیسنا نیست.

به عقیده یزیدی ها اولین مخلوق خداوند. ملک طاووس (شیطان) است که او را باذات الهی یکی می دانند، ملک طاووس (شیطان) با شش ملک دیگر به نیابت از طرف یزدان امور عالمیان را تمشیت می دهند و رابطه بین خدا و خلق اند.

از ویژگیهای مذهب یزیدی اینکه دارای تشکیلات خاص اجتماعی، دینی است و مردم در طبقات و گروههای اجتماعی که وظیفه هر طبقه و گروه جدا و مشخّص از وظایف دیگر گروهها و طبقات است

جای دارند.

هر یک از طبقات در مرتبه خود برای همیشه جای دارند و فرزندان آنها وارث مقام و جایگاه پدراند. این طبقات به ترتیب مقام و پایگاه اجتماعی عبارتند از: ۱ - امیران: بالاترین مرتبه اجتماعی در بین یزیدیها طبقهٔ «امیر» است، و امیر کسی است که ریاست ملت یزیدی را داراست.

۲ - پسمیر: طبقه پسمیر پائین تر از امیران قرار دارد.

۳ - پیشین امام: سومین طبقه اجتماعی، دینی که وظیفه روحانی دارند، از وظایف آنها انجام ازدواجها (عقد نکاح) است.

۴ - بابا شیخ: رئیس و بزرگترین پایگاه اجتماعی را در میان مشایخ دارد

۵ - مشایخ: پنجمین گروه اجتماعی، دینی، معتقدند الوهیّت یزید به مشایخ به ارث رسیده است و می توانند درکار کائنات دخل و تصرف کنند و سیر طبیعت را تغییر دهند.

۶ - پیرها: در بین یزیدیها طبقه پیرها همان اصطلاح تصوّف یعنی مرشد و رهبر و مراد است.

۷ - فقیریها: به کسی گفته می شود که زاهد و تارک دنیا باشد، هرکسی می تواند به مرتبه فقیری برسد.

۸ - قوّال ها: در اصطلاح یزیدیها قوّال کسی است که در مجالس مذهبی و زیارت اماکن مقدسه سرودهای دینی بخواند.

۹ - کوچک ها: از طبقه عوام و غیر روحانی هستند، وظیفه شان خدمت در مراقد بزرگان یزیدی است یزیدیها عقید دارند، کوچک ها میتوانند رابطهٔ معنوی با عالم ملکوت برقرار سازند و از طریق مکاشفه و شهود از اسرار غیبی مطلع و باخبر شوند.

۱۰ - مریدها: توده مردم که از طبقات و صنوف غیرروحانی و در مرتبه پائین از نظام اجتماعی دینی یزیدی قرار دارند و از جمیع مزایای دینی، اجتماعی محروم اند.

تصّوف در کردستان کردها مردمی صوفی منش و درویش مسلک اند، اغلب مردم کرد در ایران، عراق و ترکیه به یکی از طریقه های تصّوف سرسپرده اند. از این رو شعب تصوّف در بین این مردم رواج دارد و هرجا مسجد هست، خانقاه و تکیه هم هست. با اینکه اساس و ریشه همه طریقه ها یکی است و سرسلسله و قطب واقعی علی علیه السلام است. با این حال زیر نفوذ مذهب، طریقه های تصّوف کرد دو دسته هستند. یکی تصّوف سنّی و دیگر تصّوف شیعی.۳»

عروسی در کردستان

خواستگاری و عروسی در میان ایلات و عشایر کردستان: شیرین‌ترین و زیباترین مراسم آکراد مراسم عروسی است. عده‌ای از ریش‌سفیدان محل را به منزل پدر دختر که باید خواستگاری شود

می‌فرستند و چنانچه با درخواست آنان موافقت شد بلافاصله کار را انجام شده می‌دانند و روز عقد را تعیین می‌کنند و طبق مقررات مذهبی مراسم عقد انجام می‌گیرد.

عده‌ای از معتمدین در روز عقد به خانه عروس رفته عروس را سوار بر اسب کرده و به خانه داماد حرکت می‌دهند و چنانچه در مقابل دختر، دختری دادند، در یک روز معین این دو عروس را طوری حرکت می‌دهند که در وسط راه بتوانند تحویل و مبادله نمایند. به دنبال عروسان یک نفر مرد و زن از خانواده و بستگان عروس حق دارند به منزل داماد بروند و مرسوم است که کلیه بستگان داماد برای داماد و خویشاوندان عروس برای عروس هدایایی مثلاً پول، طلا، یا پارچه‌های گرانقیمت می‌آورند.

پس از نزدیک شدن عروس به خانه داماد، با تیراندازی، سواری، رقص و پایکوبی از عروس استقبال می‌کنند.

به مدت سه الی هفت روز ضیافت در منزل داماد ادامه دارد که به محض ورود عروس و داماد همگی بر اسب نشسته در میدان خارج از روستا یا سیاه چادر گرد یکدیگر حرکت می‌کنند و کم‌کم به داماد نزدیک می‌شوند. داماد بایستی با تهور و زبردستی خود را از میان سواران خارج نموده و به عروس که روی اسب نشسته نزدیک شود و او را از روی زین اسب ربوده، بر ترک خود بنشاند و فرار کند. اگر کسان عروس در موقع تعقیب، داماد را به‌دست بیاورند، عدم لیاقت و کفایت داماد در فنون پهلوانی ثابت می‌شود و در بعضی مواقع عروس از ازدواج با او امتناع می‌کند.

مراسم دیگر، افروختن آتش و رقص عمومی‌ست.... گاهی یک زن و یک مرد به ترتیب دایره‌وار می‌ایستند و این رقص را چوبی رشبلک (رشبلک تعبیری از تقارن جو و گندم است) و می‌گویند گاهی نیز فقط مردان جوان از روی آتش جست و خیز می‌کنند و آن را «چوبی هل پرکه» می‌گویند.

سابقاً معمول بوده است که هنگام ورود بستگان عروس به خانه داماد ظرفهای بزرگ از سرکه و شیره مخلوط پر کرده و به تعداد نزدیکان عروس قاشق چوبی حاضر می‌نمودند، کسان عروس پس از نوشیدن سرکه شیره، قاشق را با خود به خانه عروس می‌بردند. اخیراً این رسم منسوخ شده ولی کسان عروس از خانه داماد قاشق می‌گیرند.

رهایی یا طلاق در میان اکراد بسیار زشت است و کمتر اتفاق می‌افتد، سابقاً مردان ایلها در موقع عزیمت به جنگ به طلاق و رهایی زن خود سوگند یاد می‌کردند که از جنگ فرار نکنند.»[۴]

آداب و رسوم عروسی در استان کردستان

مراسم ازدواج و برگزاری جشن عروسی در استان کردستان با توجه به ویژگی‌هائی که ریشه در فرهنگ و ادب و سخن این منطقه دارد از شیوه‌های متفاوتی با دیگر مناطق ایران برخوردار است.

این شیوه‌ها گرچه در هر یک از نقاط این استان اشکال گوناگونی دارد اما در مجموع در نحوه برگزاری جشن عروسی دارای وجه مشترکی می‌باشد.

شهرت مراسم عروسی در استان کردستان بیشتر مربوط به شب‌نشینی‌های سنتی است که پیش از برگزاری جشن اصلی عروسی ترتیب داده می‌شود.

این شب نشینی‌ها تا چند سال قبل بسته به بضاعت مالی خانواده‌های عروس و داماد بین سه تا هفت شب ادامه داشت اما امروز به دلایلی که پرداختن به آن ضرورتی ندارد به یک الی دو شب محدود شده است.

مقدمات ازدواج پسران و دختران جوان با مجلس خواستگاری و گفتگو بر سر تعیین مهریه و خرید طلا و لباس توسط داماد برای عروس و تعیین تاریخ عقد و عروسی آغاز می‌شود که در برخی مناطق روستائی اخذ شیربها توسط خانواده عروس نیز هنوز مرسوم است.

مسئله مهریه و شیربها در این مناطق گاهی منجر به توافق در مورد گرفتن و دادن دختر بین دو خانواده می‌شود بدین ترتیب که خانواده داماد تقبل می‌کند در برابر عروس، دختری را به عقد و ازدواج یکی از پسران خانواده عروس درآورند و بدین ترتیب بسیاری از مسائل مالی دو طرف حل می‌شود.

این شیوه در استان کردستان مشکلات اجتماعی عمده‌ای را بدنبال داشته و بهمین دلیل بتدریج در حال منسوح شدن است.

در هر حال پس از طی این مقدمات مراسمی با عنوان شیرینی خوران، برگزار می‌شود که طی آن بااعلام نامزدی رسمی دختر و پسر خطبه عقد نیز بین آنان جاری می‌شود و مراسم عروسی به زمان دیگری موکول می‌شود.

با نزدیک شدن روز عروسی مجالس شب نشینی از سوی خانواده‌های دو طرف بطور جداگانه ترتیب می‌یابد که در آن از کلیه نزدیکان دو خانواده دعوت به عمل می‌آید.

در گذشته‌ای نه چندان دور همزمان با این شب‌نشینی‌ها و یک شب قبل از روز عروسی مراسم حنابندان مرسوم بوده بدین ترتیب که دختران جوان دو خانواده و دوستان عروس در یک مجلس خصوصی شبانه به دستهای خود و عروس حنا می‌بستند که این خود یک نوع آرایش دستها نیز بشمار می‌رفت این مراسم امروز در شهرها منسوخ شده اما در نواحی روستائی همچنان پابرجاست و اهمیتی خاص برای آن قایل هستند.

زنان و مردان و دختران و پسران کرد در مجالس شادی خصوصاً شب‌نشینی‌هائی که بمناسبت عروسی‌ها برپا می‌شود با پوشیدن لباسهای زیبا و تماشائی هماهنگ با نوای سازهای محلی یک در میان کنار هم قرار گرفته و در حالیکه با گرفتن دو سر یک دستمال فاصله خود را حفظ می‌کنند دایره‌وار به رقص محلی کردی که اصطلاحاً «چوبی» گفته می‌شود و ریتم‌های گوناگونی دارد می‌پردازند.

هدایت حلقه پایکوبی و عوض کردن حرکات رقص محلی را شخصی که در ابتدای همه در طرف راست قرار می‌گیرد و دستمال بلندی را به شیوه خاصی هماهنگ با حرکات پا به گردش در میاورد بر عهده دارد که در لهجه محلی «سرچوبی» نامیده می‌شود.

سرچوبی با ادامه رقص به نوبت به سایر افراد واگذار می‌شود و غالباًکسانی داوطلب سرچوبی می‌شوند که از تبحر بیشتری نسبت به سایرین برخوردار باشند. هنگام اجرای رقص دیگر مهمانانی که نظاره‌گران هستند هر یک به فراخور حال خود سرچوبی را شاباش می‌کنند که معمولاً این کار با سپردن مبالغی اسکناس بدست نوازندگان و چرخاندن آن بر سر و شانه سرچوبی انجام می‌شود. زنان و مردانی که در این پایکوبی کنار هم قرار می‌گیرند قرابت نزدیک با هم دارند و نسبت به یکدیگر محرم هستند و بندرت دیده می‌شود که کسانی بدون داشتن محرمیت وارد حلقه رقص شوند.

با پایان یافتن شب نشینی روز عروسی فرا می‌رسد که در این روز نیز ضمن ادامه رقص و پایکوبی و دادن ناهار به مهمانان نزدیک عصر داماد در حالیکه تعدادی از مهمانان خصوصاً دختران و پسران جوان وی را همراهی می‌کنند، بطرف خانه عروس حرکت می‌کنند و پس از صرف چای و شیرینی و کسب اجازه از والدین عروس وی را به خانه داماد می‌آورند و در اینجا شادی و نشاط حاضران به اوج خود می‌رسد.

عروس و داماد پس از ورود به محل برگزاری مراسم وارد حلقه رقص شده و طبق یک سنت دیرینه هر یک به نوبت سر چوبی را در دست می‌گیرند و در حالیکه جمع زیادی از دختران و پسران آنان را همراهی می‌کنند دقایقی به آرامی به پایکوبی می‌پردازند.

با رقص عروس و داماد، مبالغ هنگفتی از محل شاباشها نصیب نوازندگان می‌شود.

با پایان یافتن جشن عروسی و پس از گذشت یک هفته کلیه دعوت شدگان دو طرف به استثناء مردان و پسران در منزل داماد جمع می‌شوند و با برگزاری مراسم دیگری که گستردگی مراسم شب نشینی و عروسی را ندارد هدایای خود راکه عمدتاً شامل پول نقد است به عروس و داماد می‌دهند.

این هدایاکه در اصطلاح محلی «هفته» گفته می‌شود با هدف کمک به تشکیل به زندگی جدید زوجهای جوان و جبران هزینه‌های عروسی ارائه می‌شود و هر کسی تلاش می‌کند هدیه‌اش ارزشمندتر از هدایای سایرین باشد.

عروسی در تکاب

عروسی در تکاب: تکاب که در چند فرسنگی کردستان واقع شده دارای عادات و رسوم قدیمی است مثلاً اگر جوانی بخواهد زن بگیرد حتی‌المقدور باید دختری راکه قبلاً تعریفش را شنیده ببیند، بدین‌جهت به بهانه بردن آب به خانه دختر می‌رود بعد از آنکه جوان دختر را دید و پسندید مادر و خواهرش را برای خواستگاری می‌فرستد. خانواده دختر بعد از اینکه به میزان مالی جوان پی بردند راضی می‌شوند او را به دامادی قبول کنند. بعد از این تشریفات خانواده داماد موظف است مقداری در حدود ۵۰ من آرد گندم و قدری نخود و مقدار زیادی کشمش و مبلغی پول که در حدود ۱۵ الی ۱۰۰ تومان باشد به پدر دختر بپردازد. بعد روزی را برای جشن انتخاب می‌کنند، سپس برای دعوت مهمانان

به جشن، خانواده دختر از کشمشی که از خانه داماد آمده است در بشقابها می‌گذارد و برای آشنایان می‌فرستد و بدین‌ترتیب عده زیادی برای شرکت در جشن دعوت می‌شوند. روز جشن، عروس را در یک اطاقی قرار می‌دهند و دستهایش را تا مچ حنا می‌بندند و میهمانان رانیز در همین اطاق پذیرایی می‌کنند، بعد یکی از زنان پیر را که زن متمولی باشد انتخاب می‌کنند. وظیفه این پیرزن این است که بشقابها را از همان کشمش که از خانواده داماد آمده پر کرده و به وسیله زن دیگری در بین مهمانان توزیع کند. در این موقع هر شخصی که بشقاب را گرفت فوراً باید بشقاب را خالی کرده و مبلغی به میزان شأن و مقامش در توی آن بگذارد. سپس زنی که بشقاب را آورده است با صدای بلند که همه حاضرین بشنوند می‌گوید: «فلان خانم زن فلانی فلان مقدار در بشقاب گذاشتند خدا برکت دهد». آنگاه عموم حاضرین در یک آن می‌گویند «خدا برکت دهد» بدین‌ترتیب کشمش که به منزله شیرینی مجلس است در بین میهمانان پخش شد و مبلغی از میهمانان جهت مخارج عروسی جمع می‌شود. بعد از یکی دو روز عروس را به همراهی داماد به نزد ملای ده برده و ملا هم صیغه عقد را جاری می‌سازد. دوره نامزدی دختر ممکن است چندین ماه طول بکشد در این مدت داماد اصلاً نمی‌تواند دختر را بطور وضوح در میان پدر و مادرش ببیند. اگر چنین کاری در حضور آنان صورت گیرد داماد علاوه بر اینکه کتک مفصلی می‌خورد ممکن است پدر و مادر دختر برای اینکه در حضور آنها چنین گستاخی روا داشته بساط عروسی را برهم بزنند. فقط داماد می‌تواند در نیمه‌های شب که پدر و مادر دختر در خواب هستند از بام خانه، خود را بدرون خانه دختر رسانده و عروس خود را ملاقات کند در این ملاقاتها، داماد درخور شأن خود برای دختر هدایایی تقدیم می‌دارد.

موقعی که به شب عروسی یکی دو روز مانده عروس را به همراهی دسته موزیک که از یک تار و یک دایره تشکیل یافته به حمام می‌برند. مدت اقامت عروس در حمام ممکن است از پنج ساعت بیشتر طول بکشد و در این مدت هرقدر می‌توانند به سر و دستها و پاها حنا می‌مالد. سپس عروس موقعی که می‌خواهد به خانه برگردد یکی از خواهران کوچک وی موظف است پیشاپیش او تا در خانه برقصد. البته این رقص با دسته نوازندگان محلی همراه است.

یک شب به عروسی مانده در خانه داماد جشنی موسوم به «پشت حنا» ترتیب می‌دهند در این جشن خانواده داماد کشمش را مابین میهمانان به طوری که در منزل عروس پخش می‌کردند قسمت می‌کنند و مبلغی به همان طریق بدست می‌آورند. صبح آن شب، جهیزهای عروس را به خانه داماد انتقال می‌دهند. و صبح روزی که باید عروس به خانه شوهر برود عموم میهمانان که قبلاً دعوت شده‌اند حاضر می‌شوند. بعد از مدتی رقص محلی چندین نفر با طبل از طرف خانواده داماد که برای بردن عروس آمده‌اند وارد می‌شوند. سپس عروس را برای بردن آماده می‌کنند. بعد عروس با تشریفات خاص به خانه داماد می‌رود و داماد از بالای بام مشتی پول و شیرینی به همراهی دو یا سه سیب به طرف عروس می‌اندازد. بعد از آنکه عروس وارد خانه شد پنج انگشت خود را در ظرفی که شیره در آن

ریخته‌اند فرو می‌برد. بعد هریک از انگشتان را به ترتیب در دهان داماد، پدر و مادر داماد و خواهر و برادر داماد فرو می‌برد. آنها نیز هریک انعامی برای عروسی می‌دهند. سپس عروس رابه دست داماد می‌سپارند.»۵

موسیقی کردی

زبان و فرهنگ کردی از دیرباز، با مقامها و نغمات موسیقایی همراه و همخوان بوده و با زندگی روزمره مردم آن خطه عجین شده است. گوناگونی گویشهای رایج این منطقه نیز در پدید آوردن الحان و ملودیهای کردی، نقشی بسزا داشته و موسیقی کردی را به لحاظ شکل و مضمون از تنوع بسیاری برخوردار ساخته است.

رموز و اسرار در موسیقی مقامی کردی بسیار است و وجود خانقاههای مختلف دراویش به این موسیقی تنوع و غنای بیشتری بخشیده است و در عین حال معنویت و قداست موسیقی در این منطقه را بیشتر ساخته است. در بیشتر نقاط این خطه، نواها و نغمات موسیقی در مراسم مذهبی، حماسی و رزمی و جشن و سرور، توسط پیر و جوان و کودک، در اجرای مراسم مختلف همراهی می‌شود.

موسیقی این منطقه به سه بخش کلی تقسیم می‌شود: ۱ـ موسیقی باستانی کردی (هوره) ۲ـ موسیقی خانقاهی دراویش ۳ـ موسیقی جلوه‌های مختلف زندگی

مهمترین بخش موسیقی این منطقه، موسیقی خانقاهی دراویش است که کردها، جنبه‌ای آسمانی برای آن قائل هستند. اجرای این نوع موسیقی بویژه در مراسمی نظیر میلاد حضرت رسول اکرم (ص) تبلور خاصی دارد و حکایت از تعمیق و معنویت این موسیقی می‌کند. ساز اصلی این نوع موسیقی دف و تنبور است که بوسیله آنها مقامات مختلفی در گذر تاریخ ساخته و نواخته شده است.

تنبور که از کهن‌ترین سازهای موسیقی مشرق زمین است قدمتی ناشناخته دارد و به روایتی به پنجهزار سال قبل از میلاد مسیح متعلق است.

تنبور کردی دارای ۱۳ تا ۱۴ دستان بوده و فاقد ربع پرده است و فاصله دستانها با اختلاف بسیار جزیی از شیوه تقسیمات نیم‌پرده‌ای تبعیت می‌نماید. این ساز در طی سالهای متمادی به مراسم خانقاهی اختصاص یافته و در حلقه ذکر و سماع با خواندن اشعار دینی و عرفانی، مقامها و نغمات بسیاری پدید آورده است که تنوع آن، موسیقی کردی را در شمار پرمعناترین انواع موسیقی مشرق زمین جا داده است.

دیگر از انواع موسیقی کردی، علیرغم دارابودن جنبه‌های حماسی، در بطن خویش تغزلی به دور از هرگونه ابتذال را پرورده است.

این موسیقی بسیار شعف‌آور است و گردش نغمات و تنوع آنها، توعی حرکت عمیق و درونی را سبب می‌شود که این ویژگی کم و بیش در سایر موسیقی مناطق ایران و مشرق زمین به گونه‌های مختلف به چشم

افزون بر اینها نغمه‌های شمشال (سازی که مانند نی، سوراخهایی بر آن تعبیه شده است) نوع دیگری از موسیقی کردی را نمایان می‌سازد که از عمق و زیبایی و تأثیرگذاری بسیاری برخوردار است. نغمه‌هایی که بوسیله شمشال نواخته می‌شود به موسیقی ردیف دستگاهی ایران بسیار نزدیک است و در آن تنوع ریتم در سطح وسیعی وجود دارد. به گونه‌ای که در هر لحظه ریتمی خاص در بیان و رنگ جدید در شمشال تجلی می‌یابد. نوازندگان شمشال این ریتم‌ها را چنان منظم و دقیق اجرا می‌کنند که شنونده تنها با دقت فراوان می‌تواند تغییر ریتم‌ها را احساس کند.

نغمه‌های سرنا و دهل یکی دیگر از انواع موسیقی کردی است که مانند سایر مناطق ایران زمین این ساز در مراسم جشن و سرور نواخته می‌شود و «صدای آن در هفت کوه می‌پیچد و هفتاد اندوه را محو می‌سازد».

هوره گونه‌ای موسیقی آوازی منطقه کردستان است که آوازی روایی همچون مویه است که در وصف طبیعت، عشق، شجاعت، جوانمردی، جنگ خوانده می‌شود. هوره در هر منطقه لحنی خاص و اشعاری ویژه دارد بر این نوع موسیقی همواره حزن و اندوه خاصی حاکم است.

هوره به دلیل ماهیت روائی آن در میان مردم منطقه رواج بسیار دارد، و هرکس ممکن است گاهی آن را برای خود یا دیگران بخواند.»[۶]

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان کردستان ـ ۱ـ توپ قارین ۲ـ کوشک یا کوشین ۳ـ هلوکین ۴ـ قراقرا ۵ـ چل کوچکه ۶ـ زوران پاتوله (کشتی) ۷ـ زوران مچکه (کشتی)

توپ قارین ـ «توپ قارین» یکی از بازیهای پرتحرک و جالب توجه استان کردستان است، این بازی میدانی بوده و بصورت گروهی بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود، محل بازی زمین همواری است شبیه زمین فوتبال.

وسیله بازی یک قطعه چوب دستی به طول ۷۰ تا ۸۰ و قطر ۴ تا ۵ سانتیمتر و یک عدد توپ لاستیکی باندازه توپ تنیس (در بیشتر موارد در منطقه این توپ را با نخ و پارچه درست میکنند). تعداد بازیکنان هر تیم معمولاً از ۵ نفر به بالا است.

قراقرا ـ بازی جمعی و تک‌گروهی است، نیازی به وسیله ندارد و در جائی از محله‌ها انجام میشود که بازیکنان بتوانند نقاطی را برای پنهان شدن پیدا کنند.

چل کوچکه (چهل سنگ) ـ بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود، محل بازی زمین همواری است که وسعت آن بستگی به موقعیت محل و سن و وضعیت بازیکنان دارد.

وسیله بازی ۴۰ عدد سنگ کوچک است. برای تعیین موقعیت تیم‌ها قرعه‌کشی میشود. یک گروه جهت جمع کردن سنگها و گروه دیگر برای طی مسافت تعیین شده و بازگشت به محل اولیه.

هلوکین ـ بازی گروهی است بین دو تیم با نفرات مساوی که در فضای باز و زمینهای هموار و مسطح

انجام میشود، برای تعیین تیمی که باید بازی را آغاز کند قرعه‌کشی انجام میشود.

وسیله این بازی دو قطعه چوب میباشد، طول چوب بزرگ (الک) ۶۰ تا ۷۰ سانتیمتر و طول چوب کوچک (دولک) ۱۵ تا ۲۰ سانتیمتر است. نقطه شروع بازی بوسیله یک قطعه سنگ مشخص میشود، این نقطه بنام «شار» موسوم است.»۷

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

کردستان ص ۱۰۲۶ تاریخ کرد ص ۱۰۳۱ کرد در مآخذ گوناگون ص ۱۰۳۶ آداب و رسوم مردم کردستان، طوایف مریوان، عیدها و جشن‌ها، خواستگاری و مراسم عقد و عروسی ص ۱۰۳۸

۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان

۲ـ کتاب کردها در کردستان ـ درک کینان ـ ترجمه ابراهیم یونسی

۳ـ کتاب مبانی جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر ـ دکتر حشمت‌الله طبیبی

۴ـ مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها و طوایف عشایر ایران ـ ایرج افشار سیستانی

۵ـ مجله ماه نو سال ۱۳۳۱ ـ علی حسین اصل

۶ـ موسیقی کردی ـ روزنامه ویژه پنجمین نمایشگاه ایرانگردی

۷ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ غلامحسین ملک محمدی ـ کمیته ملی المپیک ایران

۸ـ ایل‌ها و طایفه‌های عشایری کرد ایران ـ سیدعلی میرنیا

۹ـ نظری بتاریخ و فرهنگ سقز کردستان ـ عمر فاروقی

۱۰ـ تاریخ و جغرافیای کردستان ـ دکتر طبیبی

۱۱ـ تاریخ فرهنگ و ادب مکریان بوکان ـ ابراهیم افخمی

۱۲ـ کرد در تاریخ همسایگان ـ سیاحتنامه اولیا چلبی ـ ترجمه فاروق کیخسروی

۱۳ـ کرمانشاهان ـ کردستان ـ مسعود گلزاری

۱۴ـ مسافرت در ارمنستان و ایران ـ آمده، ب، ژوبر ـ ترجمه علیقلی اعتماد مقدم

۱۵ـ کردشناسی ـ مراد اورنگ

۱۶ـ تاریخ مفصل کردستان ـ امیرشرف‌خان بدلیسی

۱۷ـ بررسی اوضاع طبیعی، اقتصادی و انسانی کردستان ـ حبیب‌الله تابانی

۱۸ـ تحقیقی در باره یک طایفه ناشناخته ایران ـ حسن جاف ـ مجله بررسی‌های تاریخی شماره ۲، مسلسل ۷۶

۱۹ـ مردمان جهان ـ عبدالحسین سعیدیان

۲۰ـ لباس در کردستان احمد حسنی فرد ـ پایان نامه لیسانس دانشکده علوم اجتماعی و تعاون

۲۱ـ سفری به ایران ـ لوئی امیل دوهوسه ـ انتشارات بنیاد فرهنگ اران ـ فرهنگ عامه ۳ ـ ۱۳۵۴

۲۲ـ آداب و رسوم کردان ـ محمد افندی بایزیدی

۲۳ـ دودمان آریائی (کرد وکردستان) ـ مظفر زنگنه

۲۴ـ تاریخ ایران (جلد دوم) سرپرسی سایکس ـ ترجمه محمدتقی فخر داعی گیلانی

۲۵ـ جغرافیای عشایری غرب ایران ـ محسن ستارمنش ـ نشریه ماهانهٔ ژندارمری



دو تن از زنان لرستان در پوشاک محلی



زنان قشقائی در پوشاک سنتی بومی ـ استان فارس

استان کرمان*

عشایر استان کرمان: دربن استان حدود ۲۳ ایل و ۴۱ طایفه مستقل با جمعیتی بیش از ۱۰۶ هزار نفر در دورهٔ ییلاقی و ۱۰۱ هزار نفر در دورهٔ قشلاقی به زندگی ایلاتی سرگرمند. عشایر استان کرمان کوچرو و نیمه کوچرو هستند و تابستانها را در مناطق کوهستانی **چهارگنبد، خانه سرخ، کوه پنج پاریز، اردستان، کیگان، برزخ، بزنجان، رودبار**، کوهستانهای **ساردوئیه، جیرفت، قلعه گنج، کندر، کهنوج، نودژ، قنات میرزا** و کوههای **بشاگرد** بسر میبرند.

بیشتر ایلات کوچرو در مناطق سیرجان، جیرفت، و بافت قرار دارند. آنان هنگام کوچ مسیرهای طولانی را می‌پیمایند و گاهی اوقات ۴۵۰ کیلومتر طول کوچ دارند.

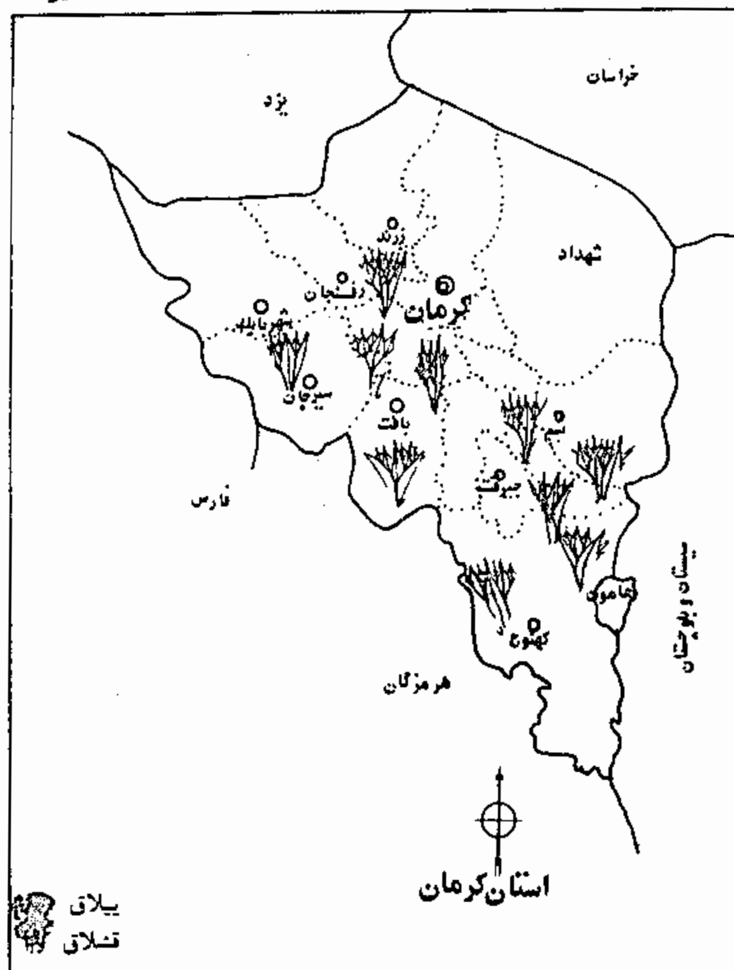
بیشتر عشایر کرمان در کنار دامداری به کشاورزی سرگرمند و بخشی از مصرف خود را کشت و برداشت میکنند. عشایر بومی استان در مناطق جیرفت و بم اغلب نیمه کوچرو هستند و طوایف بلوچ را شامل میگردند. محدوده ییلاق و قشلاق آنها کم است، چه از نظر اقتصادی در فقر نسبی مادی بسر میبرند. کشاورزی میان آنان رواج دارد.

ایلات معروف **شیبهکی، جلالی** در منطقه بم، ایلات **کودری، مهنی، جاویدان، کچمی، آسیابر، راهی مارچی، جبالبارزی و جرجندی** در منطقه جیرفت بسر میبرند.

همچنین عشایر **افشار، قرائی، غربا، خراسانی، میمندی، لری، کوه پنجی، رائینی، بچاقچی** و تعدادی دیگر طوایف مستقل در منطقه سیرجان بزندگی ادامه میدهند.

منطقه کهنوج: محل ییلاق و قشلاق ایلات **جبال بارزی، نوشادی، سرحدی، ورمشکی، نمدادی، کماچی، بزسفید، شهریاری، پشموکی و لرطیاری، مولائی، سلیمانی، رودباری و بوهوت** است و منطقه بافت نیز مأمن طوائفی از ایلات **افشار، پشتکوهی، رائینی، مری و آئینه‌ای** میباشد. گذران زندگی عشایر استان کرمان در مناطق مهند، یاقلعه و شهر بابک اسکان یافته و در حال حاضر نزدیک به $\frac{1}{3}$ جمعیت عشایری در حال کوچند. به زبان فارسی و گویشهای محلی سخن میگویند. تیره هائی ازین عشایر به زبان ترکی و بلوچی سخن میگویند.**۱**

ایل افشار از بزرگترین ایلات ایران است که در آذربایجان، خراسان، سیستان، کرمان، فارس،



بعضی از ایلات استان کرمان

ایل	افشار	بلوچ	جبال بارزی	بچاقچی	مهنی
طایفه	۲۶	۱۷	۶	۱۳	۱۸
خانوار	۲۰۷۴	۴۲۳۶	۲۲۷۵	۴۱۵	۱۳۴۱

از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

خوزستان، زنجان و همدان و جاهای دیگر پراکنده اند.

در وجه تسمیه این ایل میرزا رشید ادیب الشعرا در تاریخ افشار آورده است «نژاد طایفهٔ افشار چنانکه در باب سیر ضبط کرده اند **اوشارین یولد و زخان بن**... که پسر قراخان و ایلخان خداپرست... بوده می رسد و از وی نیز به چند واسطه به **ترک بن یافث بن نوح منتهی می گردد** و این طایفه... در ممالک خراسان و فارس و آذربایجان و **آران** توطن گرفتند. با این حال درباره اصل و منشاء این ایل که کی و کجا بوده‌اند، نظرها متفاوت است، برخی آنها را از قبایل پارت اشکانی دانسته که در زمان تسلط ترکمانان در شمال خراسان بر اثر اختلاط و آمیزش با ترکها، زبان ترکی را اخذ کرده اند. (منظور از این نظر نشانی از ایرانی بودن آنهاست).

برخی نام آنها را از اوشیرخان، اوشاریا آووشار از نبایر هلاکوخان مغول می دانند که در دوره فترت از شیعیان و صوفیان صافی و مریدان شیخ صفی الدین اردبیلی بوده اند و در تأسیس دولت بزرگ صفوی در رکاب شاه اسماعیل جانفشانی ها نموده اند.

این ایل در آغاز دو شاخه اصلی داشته «قاسملو» و «قرقلو»، شاه اسماعیل قرقلوها را از آذربایجان به شمال خراسان کوچانیده در ابیورد و با خزر و جنوب مرو مسکن داد.

افشارها در تمام بلاد ایران پراکنده اند و همه جا اسکان یافته اند، در آذربایجان به افشار ارومی شهرت دارند. شعبه ای از این ایل به جنوب سلسله جبال زاگرس کوچانیده شده که بعداً به خوزستان رفته امروز در پیرامون شوشتر جای دارند که به افشار **گندزلو** معروفند، این طایفه زبان ترکی را فراموش کرده به زبان مردم شوشتر سخن می گویند.»۲

ایل بچاقچی ایل بچاقچی یکی از ایلات بزرگ کرمان است که امروزه بخش عمده آن در بلورد و روستاهای دور و بر و نزدیک آن یکجانشین شده است. بچاقچی ها تا حدود سی سال پیش کوچ می کردند و زندگی چادرنشینی داشتند. مرکز ایل ده «بلورد» بود و سران ایل در آنجا زندگی می کردند. آخرین خان آنها حسین خان بچاقچی بود. پس از او هرم سلسله مراتبی قدرت ایل که در رأس آن خان و سپس کلانتران و ریش سفیدان و کدخدایان و سرایشوم ها قرار داشتند به تدریج فرو ریختند. و امروزه از آن تنها قاعده هرم که ایشومها باشند، باقی مانده است.

ایل بچاقچی از چندین طایفه و تیره تشکیل می شود و کوچکترین واحد آن ایشوم - eysum است که شامل چند خانوار می باشد.ایشوم ترکیب ثابتی ندارد و معمولاً چند خانوار با توافق یکدیگر تشکیل یک ایشوم را می دهند، به همین لحاظ به اصطلاح خودشان خانوارهای یک ایشوم با یکدیگر «شریک گله» هستند. این خانوارها ممکن است با یکدیگر خویشاوند باشند یا نباشند، و ممکن است یک خانوارعضو ایشوم در پایان سال دامداری (آخر بهار) به دلیل عدم توافق یا به دلایل دیگر از شریک

گله های خود جدا شود و به ایشوم دیگر بپیوندد. به طور کلی خانواده در ایشوم هسته ای است و از استقلال نسبی برخوردار است. اما هر خانواده با سایر خانواده های عضو ایشوم در مجموعه کارها یک همبستگی اجتماعی دارد. از جمله کلیه دامهای ایشوم در یک گله جمع می شوند و اغلب امور تولیدی و اجتماعی ایشوم به شکل تعاونی انجام می گیرد.

هر ایشوم یک نفر «سرایشوم» دارد و هر طایفه و تیره یک «ریش سفید». ریش سفیدهای طایفه را خان هم خطاب می کنند. تا حدودی سی سال پیش در رأس تمام ایل یک خان قرار داشت که در واقع ایلخان بود. چنانکه قبلاً توضیح داده شد، امروزه از نظام سنتی سلسله مراتبی ایلی در میان بچاقچی ها خبری نیست. هر ایشوم تقریباً درکار خود مستقل است و رعایت ریش سفید طایفه و تیره بیشتر به جهت احترام است و آنها جز در موارد خاصی مانند میانجیگری و ریش سفیدی برای حل اختلافات، نقش عمده ای در تصمیم گیریها ندارند.

ایشومهای تیره های مختلف ایل که هنوز ییلاق و قشلاق می کنند، ضمن اینکه در کار خود استقلال دارند، با سایر ایشومهای هم مرتع برای کوچ و استفاده از مرتع هماهنگی می کنند. مسیر کوچ این ایشومها تقریباً در همان محدوده سابق قلمرو ایل بچاقچی می باشد.

«اقتصاد کوچ نشینی ایل بچاقچی» اقتصاد کوچ نشینان بچاقچی براساس پرورش دام استوار است که در کنار آن به امور کشاورزی نیز می پردازند. واحد تولید در بین آنها خانوار است که یک واحد مصرف نیز هست. دامپروری که مهمترین ممر معاش ایل می باشد. در طول سال این کارها را لازم دارد: چراندن گله، نگهداری دامهائی که تابستان آنها را به ییلاق نمی فرستند. نگهداری بره و بزغاله ها، رسیدگی به دامهای دیگر مانند گاو، الاغ و غیره، شیر دوشی و تهیه فرآورده های شیری و پشم چینی و فروش محصولات دامی و جمع آوری و فروش کود که بیشتر این کارها بر محور تعاون انجام می گردد.

عشایر مجبورند قسمتی از محصولات دامی خود را به فروش برسانند و در ازاء آن کالاهائی را که خود تولید نمی کنند خریداری نمایند. برای مثال درگذشته گوشت تعداد زیادی از بره ها و بزغاله های نر مستقیماً به مصرف خود ایل می رسید. ولی امروزه به دلیل بالا بودن مخارج زندگی ناچارند گوشت کمتری مصرف کنند و با فروش دامهای خود در شهرها کمبود هزینه زندگی خود را تأمین کنند.

«ویژگیهای دامهای بچاقچی» دامها در نقاط مختلف کشور به علت متنوع بودن آب و هوا و هم چنین با توجه به روشهای سنتّی دامداری رایج در بین عشایر دارای ویژگیهای گوناگون هستند.

وضع چوپان: در این زمینه سئوالاتی که از چوپان گله در مورد زایش بعمل آمد اینگونه جواب داد: در فصل باروری که آغاز تابستان می باشد قوچ ها را از گله جدا می کنند و لازم به توضیح است که سن زایش برای میش از دو سالگی به بالاست و در موقع آبستنی هر چهار میش به یک قوچ احتیاج دارد. و قوچهای جدا شده ازگله را در پایان تیر ماه به گله وارد می کنند. در نتیجه زایش دامها با توجه به شرایط اقلیمی و شیوهٔ دامپروری با یکدیگر هماهنگ می شود. یعنی دامها در موقعی از سال می زایند که

سرمای هوا شکسته و رو به گرمی می رود و از این نظر به موقع بدنیا آورده، کمتر در معرض خطر قرار می گیرند. هم چنین همهٔ دامها در فاصلهٔ زمانی کوتاهی در حدود بهمن ماه تا ۱۵ اسفند ماه می زایند. در نتیجه مراقبت هائی که برای نوزادان لازم است یکجا و برای همهٔ آنها انجام می گیرد. هماهنگ بودن زمان زایش بخصوص از نظر تنظیم و یکنواخت کردن زمان ماست بندی برای تولید یکجای کره و روغن و نیز تنظیم برنامهٔ کوچ دامها اهمیّت بسیاری دارد. جدا کردن قوچها از گله در فاصلهٔ ۹۰ تا ۱۲۰ روز که زمان تولید پنیر است این خاصیّت را هم دارد که از آبستن شدن گوسفندان در این فاصله زمانی و در نتیجه از قطع شدن شیر آنها جلوگیری می کند. در غیر اینصورت میزان تولید پنیر که یکی از محصولات عمدهٔ دامی در این منطقه است پائین می آید.

«نشانه گذاری دامها» (دروش d,rus، داغ رنگ) عشایر بلورد برای متمایز کردن دام های خود، نشانه هائی روی حیوانات می گذارند. این نشانه ها برای همه دامداران ایلات و آبادی ها و روستاهای هم مرتع و همسایه در سردسیر و گرمسیر و نیز در مسیر کوچ شناخته شده است. دروش و داغ دو گونه عمده نشانه گذاری در میان عشایر این منطقه می باشد.

دروش، بریدن قسمتی از گوش حیوان را می گویند. این نشانه را معمولاً روی گوسفندان و بزها می گذارند. بنابر عرف و معمول محل، هر یک از دامداران عمده برای دام های خود دروش مشخصی دارند. دروشهای هر ایل و طایفه و روستا را ایلات و طایفه ها و روستاهای دور و بر که مرتع مشترک دارند می شناسند. دروش ها بر حسب محل و شکل بریدن گوش حیوان را از هم تمیز داده می شوند و نام های مختلف می گیرند. مثل کاردبر، اگر کنار گوش را ببرند؛ برگه گوش، اگر قسمتی از بالای گوش را ببرند؛ چارگوش، اگر گوش را از وسط چاک دهند، و مانند اینها.

نوع دیگر نشانه گذاری روی حیوانات داغ است. داغ نیز بسته به علامتی که برای آن تعیین شده است و جایی از بدن حیوان که داغ زده می شود، معرف دامهای متعلق به اشخاص مختلف می باشد و مانند دروش، در محدوده و حد و مرزی که دام ها برای چرا برده میشوند، داغ های مربوط به هر گله شناخته شده است. داغ علاوه بر گوسفند و بز در مورد گاو، شتر و حیوانات دیگر نیز معمول است. وسیله داغ کردن حیوان که همان داغ نامیده می شود قطعه فلزی است که به شکل نشانه معین مربوط به یک دامدار درست می شود و ممکن است به صورت یک حرف الفبائی باشد. این نشانه را که در انتهای یک میله فلزی قرار داده شده است، در آتش حرارت می دهند تا داغ شود و آنوقت بر روی پوست حیوان می گذارند و جای آن روی پوست باقی می ماند. نام داغ نیز به جهت شیوه عمل آن بر این نشانه گذاری و ابزار آن نهاده شده است.

داغ و دروش در واقع بنا بر عرف محل، سند مالکیت دام است. و نشانه گذاری معتبری است که همه عشایر و دامداران آن را به رسمیت می شناسند. حیوانات را معمولاً سه چهار هفته بعد از تولد، و وقتی که بدنشان توانائی تحمل زخم و قابلیت التیام آن را داشته باشد، نشانه گذاری می کنند.

نوع دیگر نشانه‌گذاری رنگ‌کردن پوست حیوان است که در میان برخی از گله داران منطقه معمول است. در اول سال دامداری که برابر با اول تابستان می باشد، وقتی گله تحویل چوپان داده می شود، عده ای، بزها و گوسفندان خود را به رنگ معینی رنگ می زنند تا قابل تشخیص باشد. امّا رنگ اعتبار دروش و داغ را ندارد و در حد آن برای همه عشایر و گله داران منطقه شناخته شده نیست. حسین شریفی سرآسیابی مجله رشد جغرافیا نقل، با اندک تصرف و حذف

ایل بقاقچی از ایلات معروف کرمان است که در کوهستان چارگنبد و دهات بلورد و کهن شهر واقع در بین سیرجان و کرمان سکونت دارند. احتمال دارد که وجه تسمیهٔ این ایل از کلمهٔ «بوچاق» ترکی به معنی شمشیر یا چاقو و «چی» پسوند اتّصاف باشد به معنی نیزه‌گذار و دشنه دار و امثال آن و شاید هم از قوچاق (ترکی به معنی عسل) گرفته شده باشد، از اینکه در کوهستانهای آن حدود زنبور عسل فراوان است و احتمال دارد اینان در این فن یعنی تربیت زنبور عسل مهارتی داشته اند، ولی وجه تسمیهٔ قبلی، از نظر روحیهٔ افراد ایل مناسبتر می نماید. اصل این ایل ترک است و افراد آن به لهجهٔ ترکی نیز صحبت می‌کنند و ظاهراً ممکنست از آذربایجان به این نواحی کوچانده شده باشند (شاید در ایّام صفویه) در سفر نامهٔ ابن بطوطه ذکری از طایفه ای بدین نام در حدود آذربایجان می رود که در ترجمهٔ آن می گوید: در سیواس، کسان احمد بچقچی به استقبال ما آمدند.»۳

«مراسم جالب عروسی در دهات کرمان» - بردسیر - بر خلاف عادت معمول بعضی شهرها و دهات که داماد عروسی را تا شب عروسی نمی‌بیند در اینجا آزادی بیشتری نصیب پسران و دختران است و از این جهت اکثر اختلافات و ناراحتی‌های خانوادگی که مولود ازدواج بی‌تناسب است در چنین خانواده‌ها وجود ندارد. با توجه به این رویه وقتی که عروس و داماد یکدیگر را خواستار شدند بقیه کار بدست زنها می‌افتد تا خواستگاری رسمی را در روز معینی بریده و دوخته و اولین شیرینی را به کسان عروس بخورانند و آن روز خجسته را «روز رخت برون» می‌نامند. رفته رفته که روزهای عروسی نزدیک شد شیرداماد چند الاغ به هیزم می‌فرستد پس از مراجعت پرچم قرمزرنگی روی اولین بار هیزم نصب نموده و به خانه عروس روانه می‌کند و علاوه بر مخارج عروسی مبلغی هم بعنوان «شیربها» به مادرزن تقدیم می‌کند. پس از تهیه مقدمات و دعوت اهل محل بر بالای سردری که عروس است پرچم قرمزرنگی به اهتزاز در می‌آورند و صدای سرنا و دایره آغاز عروسی را اعلام می‌کند سپس چند اسب سوار در حالیکه پیاپی تیرهایی به سوی هوا شلیک می‌کنند تاخت و تاز را در میدان خارج ده شروع نموده و رقص دسته‌جمعی زن و مرد با لباس‌های محلی و چوب‌بازی برقرار می‌شود.

در این گیرودار داماد را در وسط میدان برده و لباسهای کهنه وی را خارج کرده و به حمامی می‌دهند. لباسهای عروس راکه هم نو و هم خوش‌آیند هستند بر تن او می‌پوشانند و دو دستمال بر دو بازو و یک دستمال برگردن وی بسته و به خانه روانه‌اش می‌کنند و در آنجا با نواختن آهنگهای محلی و فریادهای «کللوشباش» نقل بر سر وی ریخته وکندر بر آتش نهاده و او را بر تخت می‌نشانند در این موقع هر کس به فراخور حال و سال و مال خود به داماد پول می‌بخشند و یک نفر از نزدیکان داماد پولها را جمع کرده و به اهداءکنندگان «خانه آبادان» می‌گوید. پول که جمع‌آوری شد دیگر کارها روبراه شده و موضوع عقد می‌آید. و به محض اینکه «موافقت» گفته شد قضیه مهریه مطرح می‌شود. در مورد دخترانی که مهریه نذری داشته باشند این قضیه شاملشان نمی‌شود. در مورد مهریه نذری باید گفته شود که در بعضی خانواده‌ها وقتی که طفل نوزاد چشم به جهاد می‌گشاید برای اینکه از بلایا مصون مانده و در صباوت دست مرگ به دامنش نرسد اگر ذکور باشد او را نذر حضرت عباس می‌کنند تا در روزهای عاشورا و تاسوعا بسر تیغ زده «یا عباسی» بشود و اگر دختر شد چون این کارها از دستش بر نمی‌آید، نذر می‌کنند مهریه او «سه تومان سی شاهی» باشد. گاهی هم این نذر بطور ارثی در بعضی خانواده‌ها باقی می‌ماند. حالا اگر دختر نذری نبود بین افراد دو طایفه عروس و داماد بر سر چند و چون مهریه گفتگو می‌شود و پس از حصول توافق عروس را برای بردن به خانه شوهر آماده می‌کنند در این موقع آوازهای مخصوصی توسط زنان زمزمه می‌شود.

عروس که کردند خبرت
ببوس اجاق پدرت
نونی ببند ورکمرت
امروز پسین میبرنت

عروس خانم بطور معمول در بین راه گاهگاهی توقف می‌کند تا از داماد و خانواده داماد پاانداز دریافت کند. مسلماً داماد و خانواده‌اش رضایت‌خاطر عروس را جلب کرده تا وی را به خانه داماد و از آنجا به حجله‌گاه ببرند.»۴

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان کرمان: ۱ـ ماچه‌لوس ۲ـ خم‌پلی ۳ـ استاد زنجیرباف ۴ـ سه‌پی‌گودالو (سه پایک گودال) ۵ـ کلاه‌دیواری ۶ـ جوسیا، بزن و برو ۷ـ بچاق بیا سربالا (گو ـ چفته‌ای) ۸ـ گلها چه گل ۹ـ کلاه پشت سر کی بندازم، کی ورداره ۱۰ـ خشتک بالشتک ۱۱ـ کشتی کویری

ماچه‌لوس ـ «ماچه‌لوس» یک بازی جمعی است که بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود، تعداد نفرات تیمها از ۴ تا ۱۵ نفر میتواند باشد.

محل بازی زمین نسبتاً مسطح و همواری است دایره‌ای شکل به شعاع حداقل ۵ متر، زمین بازی یعنی محوطه دایره را «گوسه» گویند، بزرگی و کوچکی «گوسه» به تعداد نفرات بستگی دارد، هر تیم دارای یک اوستاد خواهد بود.

خم‌پلی - بازی جمعی و تک‌گروهی است که بین تعدادی داوطلب از ۳ تا ۳۰ نفر انجام میشود. محل بازی زمینی است مسطح و هموار بشکل مستطیل به طول تقریبی ۳۰ متر و عرض ۴ متر.

وسایل این بازی عبارت است از یک جفت کفش که به عنوان شاخص افزایش فاصله از خط شروع مورد استفاده قرار میگیرد. این بازی در واقع یکنوع پرش طولی ارتفاعی با مانع است.

کشتی کویری - از جمله کشتیهای محلی، کشتی کویری است که در استان کرمان رایج و متداول است. کشتی‌گیران لباس عادی یا معمولی بر تن دارند و پس از بستن کمربند و گرفتن یکدیگر، کشتی آغاز می‌شود. داوری این کشتی را پیش‌کسوتان و ریش‌سفیدان بر عهده دارند.

کشتی گرفتن در این کشتی، کشتی آزاد است. با این تفاوت که در این کشتی وزن و زمان مطرح نیست از جمله فنون این کشتی «رد دادن» و «لنگ کویری» است.

برنده کشتی کسی است که حریف را از پشت بزمین زده و شانه‌های او را به خاک برساند.»۵

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

آداب و رسوم مردم استان کرمان - منطقه سیرجان ازدواج و مراسم سوگواری ص ۶۵۳

۱- کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران - منوچهر ترکمان

۲- کتاب مبانی جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر - دکتر حشمت‌الله طبیبی

۳- کتاب پیغمبر دزدان به تصحیح - مقدمه و حواشی دکتر باستانی پاریزی

۴- مجله خواندنیها - جواد برومند

۵- کتاب ورزش‌های سنتی، بومی و محلی - کمیته المپیک ملی ایران - غلامحسین ملک محمدی

۶- سفرنامه کرمان و بلوچستان - فیروز میرزا فرمانفرما

۷- گزارش نهائی منطقه عملیات سازمان عمران جیرفت - لژیون خدمتگزاران بشر - دفتر طرح و برنامه

۸- مجموعه اطلاعات و آمار ایلات و طوائف عشایری ایران - شیراز سازمان برنامه و بودجه

۹- جغرافیای نظامی کرمان - علی رزم‌آرا

۱۰- بررسی فرش در ایران - فیروز توفیق

۱۱- مبانی جغرافیای انسانی - دکتر جواد صفی نژاد

۱۲- مونوگرافی کرمان - فوآد پاشا عشقی - دانشکده علوم اجتماعی

۱۳- جغرافیای انسانی عمومی - کاظم ودیعی

۱۴- مقدمه‌ای بر جغرافیای انسانی ایران - کاظم ودیعی

۱۵- عشایر جبال بارز - حسن درخشان - مجله مردم شناسی دوره دوم - ۱۳۳۷

۱۶- مونوگرافی ایل قرائی سیرجان - ماشاءالله رفعتی - پایان نامه لیسانس دانشکده علوم اجتماعی

استان کرمانشاهان*

عشایر استان کرمانشاهان: وجود جلگه ها و کوهستانهای متعدد سبب شده است تا این منطقه از آب و هوائی متفاوت برخوردار باشد. همین تنوع آب و هوائی موجب شده تا مراتع ییلاقی، قشلاقی و میان بند درین استان بوجود آید و در نتیجه مناطق جنوب الوند، شمال اسدآباد، کنگاور و اورامانات بعنوان مراتع ییلاقی دراختیار دامداران قرار گیرد و نواحی **قصرشیرین، نفت‌شهر، سومار، سرپل‌ذهاب و گیلانغرب** محل زیست زمستانی عشایر این استان گردد.

طبق آمار ۱۳۶۶ تعداد ۷۶۷۴ خانوار عشایر کوچنده با جمعیتی حدود ۵۲۰۰۰۰ نفر، دوره ییلاقی و ۷۰۱۶ خانوار عشایر کوچنده با جمعیتی حدود ۵۰۰۰۰ نفر دوره قشلاقی خود را دریـن استـان میگذرانند.

مهمترین ایلهای این استان عبارتند از: **گوران، قلخانی، زوله، سنجانی، کلهر، زنگنه، ترکاشوند، جاف، کرند، ثلاث باباخانی و بان‌زرده**

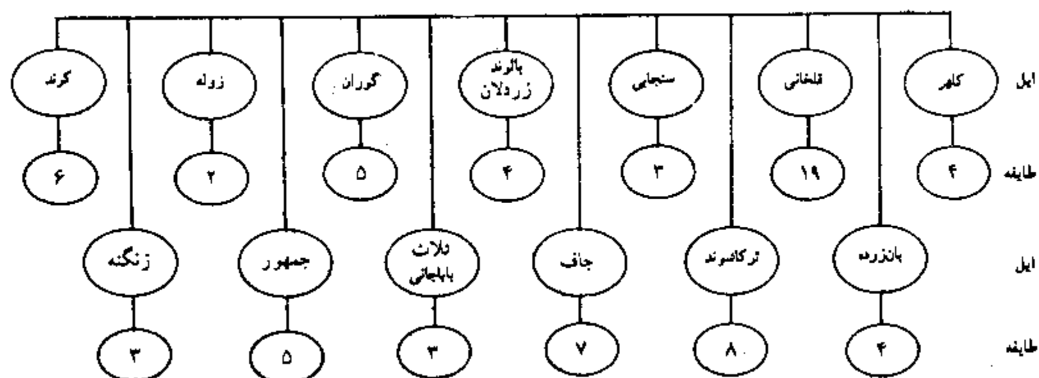
عشایر این استان، تابستانها را در مناطق **قلعه قاضی ذهاب، سیوانه، تفنگچی، شامار**، کوهپایه های شمال دهستان سنجابی، ماهیدشت و اطراف اسلام آباد و جنوب الوند در استان همدان میگذرانند. مناطق قشلاقی و گرمسیری این عشایر، مناطق سومار، انجیرک، حوالی قصرشیرین، نفت شهر، پسته امام حسن، تنگ ذهاب، ذهاب و جیگران میباشد. بخشی از عشایر استان زمستانها را در مناطقی از استان لرستان و ایلام میگذرانند.

کشاورزی در زندگی عشایر باختران اهمیت فراوان یافته است. صنایع دستی آنها ریسندگی و بافتن قالی، گلیم، خورجین، جوال، جوراب، سیاه چادر، دستکش و کلاش میباشد. زبان اکثریت عشایر کرمانشاه کردی است و عشایر جنوب و شرق استان از گویشهای **لری لکی** نیز استفاده میکنند. ۱*

ایل سنجابی از ایلات مهم باختران ظاهراً یک قرن و نیم پیش از بهم پیوستن تیره هایی که از فارس، عراق و لرستان مهاجرت کرده بودند، تشکیل شده است. بیشتر افراد این ایل که زمانی بین ماهیدشت در غرب باختران (کرمانشاهان) و زهاب در مرز ایران و عراق، ییلاق و قشلاق می‌کردند، اینک در ماهیدشت و دهستان سنجابی اسلام آباد اسکان یافته اند، و یا در مسافت های کوتاه کوچ

کردستان
پاوه
سنقر
عراق
همدان
اسلام‌آباد
باختران
N
لرستان
م ـ ییلاقی
م ـ قشلاقی
ایلام
استان باختران

ایلات و عشایر باختران



از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

می کنند. با اینحال عده ای از افراد ایل، کوچ تا زهاب را ادامه می دهند و یا در آن حوالی به کشت و زرع و دامداری می پردازند. تیره های مهم سنجابی دالیان، چلابی (چالاوی) و خرده دستجه ذکر شده اند. لهجهٔ برخی از تیره ها و طوایف ایل با لهجهٔ اصلی سنجابی تفاوت دارد از آن جمله تیره های پیرعلی و بولی.

ایل گوران که در اصل طایفهٔ قلخانی را نیز در بر می گرفت در حوالی گهواره در دهستان گوران سکونت دارد و از ایلات بسیار قدیمی منطقه می باشد. این ایل امروز روز به طوایف بیونیژکه بین شمال کرند و زهاب ییلاق قشلاق می کنند، چوپانکاره که بیشترشان در اطراف قلعه قاضی ساکن شده اند، حیدری که بین سیاوانه در شمال کرند و تنگ زهاب کوچ می کنند و تفنگچی که در شمال دهستان گوران تخته قاپو شده اند، تقسیم می شود. افراد این ایل عموماً از اهل حق می باشند. و گویا در اصل کرد نیستند. قلخانی امروزه به صورت ایل مستقل درآمده و در دهستانی به همین نام در شمال بخش کرند سکونت دارد .»۲

کلهر از ایلات بزرگ باختران (کرمانشاهان) است. قسمت اعظم ایل دراین استان ساکن شده و یا در درون آن ییلاق و قشلاق می کند. تنها بخش کوچکی به منطقهٔ مهران و دهلران در ایلام کوچ می کند. تقسیمات ایل را تحت این عنوان ها ذکر می کنند: تیرهٔ چنار و کنار، طایفه های منطقهٔ حسن آباد (در ۴۰ کیلومتری جنوب غربی شهر باختران)، تیرهٔ ماهیدشت، طایفه های خارجی که کلهر خالص نیستند و احتمالاً از پشتکوه (ایلام) و خوزستان آمده اند و دیگر طایفه ها.

مجموعهٔ ایل های کرند از چند ایل کوچک که بیشتر جدا شده از ایلات دیگر هستند تشکیل شده است: باباجانی و جاف گندم بان که از ثلاث آمده اند، سیمانی گاسور و جوز که اصلاً از گوران (اهل حق) هستند، کلاه پهن که منسوب به کلهر می باشند و حبیبه وند که از پشتکوه مهاجرت کرده اند.

حضور ایلات کرد و لک و لر دیگر چون جلیلوند (دردینور)، جمیر (= جمور)، ترکاشوند و زوله (که سه ایل اخیر میان همدان و باختران از سویی و نواحی مهران و دهلران در ایلام از سوی دیگر و حتی گاهی تا خوزستان نیز کوچ می کنند) هم در باختران گزارش شده است.

ایلام یا پشتکوه نیز از مناطق تمرکز ایلات کرد، لک و نیز از لر می باشد. این طوایف چنان درهم آمیخته اند که تشخیص آنها آسان نیست [کیهان: ۴۶۵]. ایلات کرد این استان در آبدانان، زرین آباد، و قسمت هایی از دهلران و موسیان و مهران سکونت دارند و عبارتند از جایروند، ممسی وند، کل کوه،

قائد خرده، دیناروند و دستعلیوند و ایلات مهم کرد و لر شامل ارکوازی، ملکشاهی، گچی، شوهان، خزل، بیجنوند، هندمینی، علیشیروان، میشخاص، و غیره. علاوه براین ها، ایلات دیگری مانند زنگنه، زوله، کلهر، و جمیر و بیرانوند از همدان، باختران و لرستان به این استان کوچ می کنند.

دربارهٔ ایلات استان کردستان اطلاعات زیادی در دست نیست. بیشتر این ایلات اسکان یافته اند و اگر هم کوچ کنند، مسافت های کوتاهی را می پیمایند.

در اطراف سنندج و مریوان ایلات و طوایف گوناگونی گزارش شده اند از جمله کوماسی که در دهستانی به همین نام در شرق مریوان سکونت دارند؛ محل استقرار ایل کلاترزان (کـلانترزان) بـین کوماسی و سنندج می باشد و دو طایفهٔ کشکی و کمانگر در کامیاران در جنوب سنندج به سر می برند. طوایف کهنه پوش و کانی سانانی نیز در مریوان تخته قاپو شده اند. طایفهٔ سلطانی از طوایف اورامان در اورامان تخت واقع در جنوب مریوان استقرار دارند.

ایلات و طوایف سقز نیز بسیار متنوع می باشند، از آن جمله: گورگ سقز که با گورگ سردشت و مهاباد (آذربایجان غربی) مربوط هستند. فیض اله بیگی، تیله کوه (تیلکو)، کلالی، کلهر، اردلان، وکیلی قباغلو، ده بکری سقز، سرشیوسقز، خورخوره و گورهٔ قلعه دیوانی، جاف سقز نیز با طوایف خـود، میکائیلی و شاطری و تیرخالی و اسماعیل غدیری و غیره در دهستانهای سرشیو سقز، خورخوره و تیلکو مستقر می باشد و از بخش مرادی (در برابر جوانرودی) ایل جاف محسوب می شود. طوایف احمدی لطف اله بیگی، شهیدی و بهرام بیگی از ایلات اطراف بانه ذکر شده اند.

دامنهٔ عشایر کرد تا آذربایجان غربی امتداد می یابد. ایل بلباس شامل طوایف منگور، پیران و مامش در حوالی شهرستان پیرانشهر و بخشی از شهرستان مهاباد پراکنده است. این عشایر عملاً اسکان یافته اند و تعلیف گوسفندان خود را در مراتع مجاور محل سکونت غالباً به صورت عمودی و گاهی در دشت به صورت افقی انجام می دهند.

ایلات مکری و ده بکری در شهرستان مهاباد (ساوج بلاغ پیشین) در محال شهر ویران، آختاچی، بهی و گورک مکری هستند. در شهرستان سردشت ایلات گورک در دهستانهای شمالی و تیره هـای ملکاری، آلان، بریاجی و غیره از ایل سوسنی در غرب و جنوب آن سکونت گزیده اند. ایل هرکی در دهستانهای ترگور دشت و مرگور ییلاق و قشلاق می کنند. ایل معروف شکاک در غرب دریاچهٔ ارومیه در مرز ایران و ترکیه در برادوست و صومای مستقر می باشد. زرزا و قره پاپاق در حوالی اشنویه و سادات در حوالی دشت و منگور ذکر شده اند. ایل میلان که گاهی به عنوان یکی از دو تیرهٔ ایل جلالی

(تیرهٔ دیگر به قزلباش معروف است) ذکر می شود اگر هم اصلاً کرد بوده باشد، ظاهراً امروزه بیشتر ترک زبان است. این ایل در اطراف ماکو استقرار یافته است.

در زمان صفویه برخی از عشایر کرد به شمال خراسان کوچانده شدند و امروز روز طوایف گوناگون آنها از سرخس در انتهای شرقی خراسان تا پاسگاه مرزی چات در گرگان منتقر می باشند. از بازماندگان این عشایر دو ایل مهم یکی زعفرانلو است که از طوایف متعدد چون کیکانلو بیچرانلو، سیفکانلو، عمارلو و غیره تشکیل شده و دیگر ایل شادلو که عشایر دیوانلو، بارزانلو و قراچورلو (یا قره چولو) منسوب به آنست. عدهٔ زیادی از ایل عمارلو به جنوب شرقی رودبار استان گیلان کوچانده شده اند [پور کریم ۱۳۴۸: ۳۰ - ۲۳؛ توحدی ۱۳۵۹].

سه طایفه از ایل خمسه به نامهای اینانلو، بهارلو و نفر ترک زبانند. این طوایف از یک قرن پیش به این طرف در نواحی شرقی استان به کلی اسکان یافته یا در ایلات دیگر مستحیل شده اند.

عشایر ایلسون (شاهسون) شامل گیکلو، عیسی لو، قوجابیگلو، حاجی خوجالو (یا حاجی خواجه) مغانلو و غیره از ایلات مهم ترک زبان هستند، در زمان صفویه از قزلباش بودند. سرزمین این ایل امروزه در شمال آذربایجان شرقی از اردبیل تا مرز ایران و اتحاد جماهیر شوروی سابق است. ایلسون های اطراف مشکین شهر هنوز بین دامنه های کوه سبلان و دشت مغان کوچ می کنند. برخی از تیره های ایلسون به نام بغدادی و اینالو در حوالی ساوه، قم و قزوین استقرار یافته اند. ایل اینالوی خمسه فارس را نیز اصلاً از عشایر ایلسون دانسته اند.»۳

جشن عروسی در ایل کلهر

در بین مردمان سرزمین کلهر یا باوندپور، در استان کرمانشاهان رسم است که دختران هر طایفه را برای پسران همان طایفه برمی‌گزینند. زیرا معتقدند که دختر خوب نباید از قبیله خارج شود، شیوهٔ خواستگاری «خازمنی» چنین است:

پسر، دختر دلخواه خود را هنگام آوردن آب از چشمه یا کار در مزرعه می‌بیند؛ و به او دل می‌بندد. آنگاه مادرش را از این دلبستگی آگاه می‌سازد، مادر پسر هم، برای دیدن دختر به بهانه‌ای به خانهٔ او می‌رود، اگر او را شایستهٔ همسری پسرش دید و پسندید بی‌آنکه سخنی بگوید به خانهٔ خود برمی‌گردد، و از خوبی و زیبایی دختر برای شوهرش تعریف می‌کند، شوهر در یک روز خوش یمن «روزهای فرد را خوش یمن می‌دانند»، همراه چند ریش سفید به خانهٔ پدر دختر می‌رود؛ و دختر او را برای پسرش خواستگاری می‌نماید.

اگر پدر دختر، با این ازدواج موافق باشد، در همان جا به گفتگو می‌پردازند و مقدار (شیربها و مهریه) را تعیین می‌کنند.

شیربها، عبارت از مبلغی پول، چند رأس گاو، اسب یا گوسفند است که داماد یا پدرش به خانواده عروس

می‌پردازد و در پیرامون عروسی سخن میگویند و روز نامزدی را تعیین می‌نمایند.

بامداد روز نامزدی، نخست پدر پسر، برنج، روغن، نان، گوسفند و غیره به خانهٔ دختر می‌فرستد تا در آنجا ناهار به پزند، سپس پدر و مادر پسر، همراه چند تن از بستگان خود برای شیرینی خورانی و انجام مراسم نامزدی به خانهٔ دختر می‌روند. مادر پسر، یک انگشتری طلا، اندکی شیرینی و نقل نیز همراه خود دارد پس از خوردن ناهار، مادر پسر انگشتری نامزدی را به دختر (عروس) رد می‌کند. انگشتری نامزدی را که به گویش محلی «کلوانک دزورانی» Kelvaneke dazurani و انگشت انگشتری را «براتوجه» Baratuja می‌گویند در این هنگام، زنان هلهله و شادی می‌کنند و کف می‌زنند، مبارک باد می‌گویند و نقل بر سر عروس می‌پاشند.

در خرید رخت عروس، پدر و مادر داماد با پدر یا برادز بزرگ عروس شرکت می‌کنند، رخت عروس را، بیشتر از پارچه‌های رنگارنگ برمی‌گزینند، و لباس داماد را هم، در همان وقت خانوادهٔ عروس می‌خرد.

پس از انجام مراسم عقد، روز عروسی تعیین می‌شود. معمولاً، یکشنبه یا سه شنبه یا پنج شنبه است.

روز پیش از عروسی، زنی نسبتاً پیر، از نزدیکان داماد (عمه، خاله) بنام «پاخسو» یا «پاوو» که همان ینگه است، به خانهٔ عروس می‌رود، اگر خانهٔ عروس دور از دهکده آنها باشد، سوار بر اسب نر سفید یا سرخ رنگی می‌شود (نباید مادیان یا یابو و قاطر سوار شود) پاخسو، هنگام رفتن به خانهٔ عروس، رخت عروس و اشیائی را که خانوادهٔ داماد برای عروس خریده است با خود می‌برد، فردای آن روز، چند تن از نزدیکان عروس که حتماً باید زن باشند، گرد هم می‌آیند و ساز زن و دهل زن را هم دعوت می‌کنند که به خانهٔ عروس بیایند.

پاخسو هم، در میان این گروه است، حاضران با آوای ساز و دهل می‌رقصند و شادی می‌کنند، پاخسو به دست و پا و سر عروس حنا می‌بندد و همراه ده تا بیست زن از بستگان عروس؛ عروس را به گرمابه می‌برند، هنگام بردن عروس به گرمابه، روی سر و صورت عروس را با پارچهٔ توری سفید رنگی می‌پوشانند و یک زن آئینه را جلو صورت او نگه می‌دارد که عروس همیشه چشمش به آئینه بیفتد. عقیده دارند عروس سفید بخت و و خوشبخت می‌شود، زن دیگری هم اسفند و کندر دود می‌کند.

موقعی که عروس در گرمابه است، خانوادهٔ عروس اسباب جهاز «جیاز» عروس را به خانهٔ داماد می‌فرستند، جهیزیه عروس عبارت است از: یک یخدان، لباس و اشیاء دیگر عروس، یک قالی، یک زیلو، چند جاجیم، یک تشک، یک لحاف و چند مشک آب و مشک دوغ و یک خیک روغن.

بامداد روز عروسی، آوای ساز و دهل در خانهٔ داماد طنین‌انداز است، کسانیکه به ناهار دعوت شده‌اند گرد هم حلقه می‌زنند و می‌رقصند، پول نوازندگان به عهدهٔ میهمانان است.

عروس کشان: بامداد روز عروسی، میهمانان مرد داماد، سوار بر اسب‌های خود می‌شوند و به خانهٔ عروس می‌روند، تعدادی از سوارکاران تیراندازی و اسب دوانی می‌کنند و به دهکده عروس می‌رسند. در خانهٔ عروس از آن‌ها پذیرایی می‌شود.

عروس را که قبلاً رخت عروسی به تنش کرده‌اند، رخت عروسی عبارت است از: ۱ـ یک پیراهن بلند، از پارچهٔ مخمل و یا،توری و یا اطلس. ۲ـ یک شلوار جافی، از پارچه‌های رنگی معمولاً قرمز و زرد و یا

سبزانتخاب می‌کنند، بالای این شلوار گشاد و پایین آن تنگ است. ۳ـ یک دستمال سر. ۴ـ یک کـلیجه (جلیقه) از مخمل یا زری یا اطلس که با نوارهای رنگی و قیطان نقش و نگار رویش دوخته شده و به طرز جالبی تزیین گردیده است. ۵ـ یک جفت کفش چرمی پاشنه کوتاه، که عروس پوشیده و آماده رفتن به خانهٔ شوهر است، با دیدن سوارکاران اشک شوق می‌ریزد، زنی آینه به دست می‌گیرد و پیشاپیش روی عروس راه می‌افتد، پدر یا عمو یا برادر بزرگ عروس دست او را می‌گیرد و از خانه بیرونش می‌برد و جلوی در خانه بر اسب تزیین شده سوارش می‌کند، زنی از خانوادهٔ عروس پیش می‌آید و دهانهٔ اسب عروس را مـی‌گیرد و درخواست انعامی، می‌کند. برادر عروس یا کس دیگر از خانوادهٔ عروس انعامی به او می‌دهد. اسبی کـه عروس سوار می‌شود، همان اسبی است که پاخسو یک شب قبل از عروسی سوار شده بود و به خانهٔ عروس آمده بود، روی زین و برگ اسب را با پارچه‌های رنگارنگ می‌پوشانند. عروس به درخانهٔ داماد می‌رسد، داماد با مادر و خواهرانش پیش می‌آیندو شیرینی، پول نقره، نقل بر سر عروس می‌پاشند.

عروس وارد حجله می‌شود، ولی نمی‌نشیند، پدر و مادر داماد، هدایایی به او پیش کش می‌کنند.

یکی از پسران نزدیک داماد، شالی از جنس ابریشم به کمر عروس می‌بندد و با صدای بلند می‌گوید، هفت پسر و یک دختر آرزو می‌کنم، آنگاه عروس می‌نشیند.

وقتی که داماد، با عروس خلوت می‌کند، پاخسو در پشت در اطاق ایستاده و منتظر کامیابی داماد از عروس می‌شود، ساعتی می‌گذرد، صدای شلیک دو تیر پی در پی به گوش می‌رسد.

داماد از حجله بیرون می آید، این صدا، کامیابی داماد را آگاهی می‌دهد.

پاگشایی: سه، یا چهار روز پس از عروسی، پدر عروس، گوسفند، روغن، برنج، نان، قند و چایی و غیره به خانهٔ داماد می‌فرستد و در خانهٔ داماد، به خرج پدر عروس، جشن بزرگی برپا می‌کنند.

ناهار، یا شام آماده می‌شود، زنان با خواندن آواز کردی و ترانه‌های محلی می‌رقصند و پا می‌کوبند و برای عروس و داماد آرزوی خوشبختی می‌کنند، پس از ناهار هر کس به خانهٔ خود می‌رود.

مادر عروس، هنگام رفتن به خانهٔ خود، عروس را هم با خود می‌برد، پس از چند روز، داماد می‌رود و او را برمی‌گرداند .»۴

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان کرمانشاهان: ۱ـ کشتی زیر و بالا (ژیر و باله) ۲ـ قلان یا یک قل ۳ـ تنبل بکش ۴ـ پلان ۵ـ توپ قال ۶ـ یک پرو تنبل بخواب ۷ـ کلاو روان ۸ـ کلا و روانگی.

قلان ـ (به ضمه ق) نام بازی است که در گذشته‌های دور و قدیم در روستاها و شهر گیلانغرب متداول بوده و در حال حاضر نیز در بعضی از روستاها کم و بیش جوانان به آن می پردازند.

این بازی بین دو نفر و در زمینی به مساحت تقریبی ۴۰ متر مربع برگزار مـیگردد. ایـن بـازی، همانند بیشتر بازیهای محلی نیازی به وسیله ندارد. «قل» یا «قلان» بازی با پا راگویند.

نحوه بازی ـ دو بازیکن با فاصله حدود ۱۰ متر در مقابل هم قرار میگیرند، هر یک از پشت با دست پنجه پای موافق (دست راست پای راست، دست چپ پای چپ) را میگیرند و در نتیجه روی یک پا می‌ایستند، بازی با این وضعیت شروع میشود، دو بازیکن در یک زمان و لی‌لی‌کنان بطرف هم حمله‌ور میشوند، با شانه یا پای خم شده بیکدیگر ضربه میزنند، چنانچه در اثر این مقابله یکی از طرفین به زمین افتد و یا دست از پایش رها شود بازنده اعلام میشود.

توضیح: این بازی با تعداد بیشتری و دوبدو میتواند انجام شود.

تنبل بکش ـ «بکش» به مفهوم زدن و نه قصد کشتن، از جمله بازیهای پر تحرک و هیجان‌انگیزی است که درگذشته در اکثر شهرستانها و بخشهای استان کرمانشاهان متداول بوده و فعلاً نیز در روستاها انجام میشود. این بازی جمعی بوده بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود.

کلاه و روانگی ـ «کلاو» به مفهوم «کلاه»، «روانگی» به معنی بردن و «کلاه و روانگی» یعنی کلاه بردن، نام یکی از بازیهای متداول اکثر روستاهای استان کرمانشاهان است .»۵

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

تاریخ قومی و نژادی مردم استان ص ۳۹۶ آداب و رسوم مردم استان ـ عیدها و جشن‌هاو خواستگاری و عقد و عروسی ص ۴۰۲ هل کیش‌بان ص ۴۰۴ طرز خواستگاری و عقد و عروسی ص ۴۰۴ ایل کلهر و آداب و رسوم ص ۴۰۶

۱ـ کتاب آشنائی با زندگی عشایر ایران ـ منوچهر ترکمان

۲ـ کتاب ایرانشهر جلد اول ـ کمیسیون یونسکو در ایران

۳ـ فصلنامه ذخایر انقلاب

۴ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۵۹ و ۱۶۰ بنقل از کتاب فرهنگ مردم ـ علی میرنیا

کتاب ورزش‌های سنتی، بومی و محلی ـ کمیته المپیک ملی ایران غلامحسین ملک محمدی

۵ـ روزنامه ویژه پنجمین نمایشگاه ایرانگردی

۶ـ ایلات و طوایف کرمانشاهان ـ محمدعلی سلطانی

۷ـ کرمانشاهان ـ کردستان ـ مسعود گلزاری

۸ـ مقدمه‌ای بر شناخت عشایر و ایلات ـ حسنعلی پیروی

۹ـ عشایر و بهداشت ـ حبیب‌الله پیمان ـ سمینار بررسی مسائل جامعه

۱۰ـ عشایری ایران کرمانشاهان ـ انتشارات سازمان برنامه

۱۱ـ عشایر و طرحهای عمرانی ـ جعفر جاویدفر گزارش شماره ۷ از انتشارات سازمان برنامه

۱۲ـ خطهای توسعه کرمانشاهان ـ عزیز رخش خورشید ـ سازمان برنامه و بودجه

۱۳ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور

۱۴ـ جغرافیای مفصل غرب ایران ـ بهمن میرزا کریمی

۱۵ـ عشایر و مسأله اسکان ـ امیرهوشنگ کشاورز

استان کهگیلویه و بویراحمد *

عشایر استان کهکیلویه و بویراحمد: اکثریت جمعیت استان را عشایر تشکیل میدهند و ایلات معتبر این استان بدینقرار است: ایل بویراحمدی، بزرگترین ایل است و نیمی از جمعیت استان را شامل است و در سه منطقه بویراحمد علیا، بویراحمد سفلی و بویراحمد گرمسیر بسر میبرند. ایل بویراحمد علیا (سردسیر) در سه منطقه بویراحمد، کهکیلویه و گچساران پراکنده است و بخشی از آن در فصل ییلاق به ناحیه‌ای از فارس میکوچند. جمعیت عشایر کوچنده در ۱۳۶۶ بیش از ۲۰۰۰۰ نفر بود. ایل بویراحمد سفلی در حوالی گچساران بسر میبردند و بخشی از آنها در فصل قشلاق به مناطقی از استان خوزستان و حوالی بهبهان کوچ میکنند نزدیک به نیمی از جمعیت ایل بویراحمد تاکنون اسکان یافته‌اند و جمعیت عشایر کوچنده در ۱۳۶۶ حدود ۴۰۰۰۰ نفر بود.

ایل طیبی: عشایر وابسته به این ایل در منطقه کهکیلویه و بخش طیبی سردسیر و گرمسیر بسر میبرند. گروهی از جمعیت کوچرو این ایل به حوالی بهبهان میکوچند. جمعیت عشایر کوچنده‌اش در ۱۳۶۶ حدود ۱۸۰۰۰ نفر بود.

ایل باشت بابوئی: بیشتر عشایر وابسته به این ایل در شرق شهرستان گچساران بسر میبرند و تعداد کمی از آنان در مناطق کوهستانی میکوچند. جمعیت عشایر کوچنده این ایل در ۱۳۶۶ حدود ۳۶۰۰ نفر بود.

ایل چرام: بیشتر عشایر این ایل ساکن گشته و بخشی از آنها در مرکز استان به کوچَروی ادامه میدهند. جمعیت عشایر کوچنده این ایل در ۱۳۶۶ حدود ۶۵۰۰۰ نفر بود.

ایل بهمئی: بیشتر عشایر تابع این ایل کوچرویند و بدو بخش بهمئی احمدی و بهمئی محمدی در منطقه شمالی به کوچروی میپردازند و قسمتی از سال را در خوزستان میگذرانند. جمعیت عشایر کوچنده این ایل در ۱۳۶۶ بیش از ۲۰۰۰۰ نفر بود.

ایل دشمن زیاری: عشایر و طوایف این ایل در منطقه کهکیلویه بسر میبرند و بیشتر کوچرویند. جمعیت عشایر کوچنده این ایل در ۱۳۶۶ حدود ۱۰۰۰۰ نفر بود. ایلات استان بویراحمد و کهکیلویه شامل ۷ ایل و طوایف متعدد است که عشایر ییلاقی آن حدود ۱۱۲۰۰۰ نفر و عشایر قشلاقی حدود ۱۰۱ هزار نفر بود به زبان لری سخن میگویند و شعبه های گوناگونی دارند. کشاورزی نیز در زندگی آنان دارای اهمیت است .۱«

صنایع دستی آنان: ریسندگی پشم، بافتن قالی، کپه، جاجیم، خورجین، سیاه چادر و نمد است.

خوزستان
چهار محال و بختیاری
اصفهان
بهمئی
طیبی
دشمن زیاری
بویراحمد سفلی
بویراحمد علیا
جرام
بویراحمد گرمسیر
باشت بابوئی
فارس
خوزستان
بوشهر
م- ییلاقی
م- قشلاقی
استان کهکیلویه و بویراحمد

از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

ایلات کهکیلویه و بویراحمد

ایل	بویراحمد علیا (سردسیر)	بویر احمد سفلی	باشت بابوئی	طیبی	دشمن زیاری	بهمئی	جرام
طایفه	۲۲	۳۳	۱۴	۱۸	۱۳	۲۹	۱۲
مال	۴۴۶	۵۸۳	۶۹	۳۲۴	۸۹	۳۶۱	۸۵

وابستگی‌های کهگیلویه و بویراحمد: استانی که هم‌اکنون کهگیلویه بویراحمد خوانده می‌شود. به استناد نوشته‌های مورخین و محققین ایرانی و خارجی و نیز کتیبه‌های باستانی، بخشی از کشور ایلام باستان بوده و ولایت کوهستانی آن بعدها به گفتهٔ «استرابون» جغرافی‌دان باستان، انزان، انشان یا انچان گفته می‌شد، نام داشت.

در نیمهٔ قرن چهارم ق ـ م هنگام دستیابی اسکندر مقدونی یونانی و اعقاب او سلوکیان و همچنین پادشاهان ایرانی پارتی اشکانی به قسمتی از ولایت جنوب شرقی آن، کهگیلویه و بویراحمد و ممسنی کنونی راکه آن زمان نیسایک یا نیسایه و در زمان اسلام بیضا نام گرفت برابر تقسیمات کشوری آن زمان تحت تسلط. پادشاهان بومی عشیره بازرنگ درآمد و بخش جنوبی آن که شامل ولایات بختیاری و بخشی ازکهگیلویه و دیگر نواحی کنونی دشتی خوزستان بود و مرکز ایالتی آنرا سرلوک ـ سرک و دورک یا دورق (شادگان) عهد اسلامی گفته می‌شد در حاکمیت قبیلهٔ الیمائید به گفتهٔ یونانیان، یا ایلام قرار یافت.

در آغاز سلطنت پادشاهان ساسانی (۲۱۲ میلادی) تا قرون آغازین اسلام در اثر دگرگونی نظام ولایتی آن عهد جلگهٔ دشتی آن ولایت که قرون بعد زیر کوه کهگیلویه نام یافت به اسم ارجان یا قباد خوره و بخشهای کوهستانی و عشیرتی پشت کوه آن بنام رم بازرنگ و رم زمیگان مأخوذ از نام قبیلهٔ بازرنگان و نیز قبایل زمیگان یا به گفتهٔ مورخان عرب زنیجان که احتمالاً از نام قبایل انزان گرفته شده نامیده شد و پس ازکشته شدن گیلویه پادشاه رم زمیگان یا زنیجان به‌دست حاکم عرب ولایت جبل یا لرستان ابودلف عجلی ۲۲۰ هـ.ق بنام رم گیلویه مشهور گردیده است.»۲

تاریخچهٔ ایل بویراحمد گرمسیری:نواحی تحت تصرف ایلات کنونی بویراحمد گرمسیری از نظر تقسیمات منطقه‌ای قدیم متعلق است به ایل کوهمرهٔ قدیم کهگیلویه که امروزه اسمی از آن باقی نمی‌باشد. ولی بازماندگانی به صورت ساکن و متحرک مانند طوایف دیلی و اسپری و مارینی و فتحی و تاساری و گوروئی و شاه بهرامی و ده بزرگی و غیره هستند که در محال بویراحمد گرمسیری و باشت و باوی زندگی می‌کنند.

ایلات باشت و باوی: بنابر اطلاعات محلی، قبل از اینکه طوایف باویه از اعراب باوی خوزستان در ناحیهٔ باشت ساکن گردند، طوایفی قدیمی که قسمتی از آنان کوهمره‌ای اصل و بخشی از بازماندگان باستانی شهرهای این ناحیه (باش یا باشت، قوطا (کتا)، ابنوران (امامزاده جعفر)، گنبد ملغان، وایکان و لارندان) بودند، در منطقهٔ کنونی باشت سکونت داشتند.

طایفه‌ای از اعراب باوی که معروف به طایفهٔ دولیاری (دولت یاری) باوی بودند و آثار اقامتشان در حوالی بلاد شاپور مشخص شده احتمالاً در اوایل دورهٔ شاه‌عباس اول صفوی یا پس از آن به این ناحیه مهاجرت کردند و با زیرسلطه قرار دادن طوایف قدیم این منطقه، ناحیهٔ باشت را به دو قسمت: باشت و باوی تقسیم کردند و دراختیار گرفته‌اند.

ایل چرام: در منابع عصر صفوی چرام و نواحی آن به ایلات چهارده گانهٔ ممسنی بلاد شاپور: گشتاسبی، زیلائی بادلونی، تومانی (تیرمانی)، دلاوری، دشمن زیاری، سرکوهکی، چهاروساق، گیوه مونی، حسن عالی، بویراحمد اردشیر، بویراحمد عباسی و قلندربویری تعلق داشت و با توجه به شمارش این طوایف می‌توان گفت ناحیهٔ چرام شامل بخش مهم و گسترده‌ای بوده بیش از آنچه در تاریخ عهد قاجاریه و قبل از آن ذکر شده است.

«طایفه چرام که از جملهٔ طوایف بزرگ می‌باشند و دو ساله دو هزار و ششصد و هشتاد تومان مالیات دارد، چون مردمان ضعیف هستند و املاک آنها بسیار مرغوب است. سایر ایلات به جهت اینکه آنها را خراب کرده املاک مزبوره را تصرف نمایند دو سال به بهانه‌هایی آنها را غارت کرده متفرق نموده‌اند و پارسال میرزا سلطان محمد (بهبهانی) که بر سر قلعهٔ محمدخان نوئی جمعیت برده دو ماه محاصره کرده بود. در ایام محاصرهٔ قشون بی‌مواجب و بی‌جیرهٔ الوار که سپاه نصرت پناه‌خان بودند. باقیماندهٔ طایفهٔ مزبور را به وضعی غارت و خراب کرده‌اند که در اواخر سال جمع کثیری از اناث و ذکور تلف شده‌اند. در هذاالسنه، هزار و سیصد و چهل تومان که نصف سایرالوجوه دو سالهٔ آنهاست به تخفیف منظور داشته بر سر طوایف دیگر سرشکن نمود و امیدوارم که هزار و سیصد و چهل تومان هم دو ساله از آنها به عمل آید. همین که چند نفری از کدخدایان عریان به میدان آورده حکایت بیان ساخت. واضح گردید که به قدر یکصد تومان رعیت توجیه بده در آن طایفه باقی نمانده است. اضطراراً چند نفری از منسوبان زبان فهم خود را تعیین و روانه ساخت که رفته رفته به مرور تفرقه آنها را از میان طوایف ممسنی و کهگیلویه جمع‌آوری کرده آورده در مکان اصلی خود متوقف دارند....» سفرنامه گرمرودی

ایل دشمن‌زیاری: «ناحیهٔ دشمن‌زیاری از چهاربنیچه از طایفهٔ جاکی کهگیلویه.

طایفه دشمن‌زیاری چندین محل از ناحیهٔ بلاد شاپور و ناحیهٔ رون کهگیلویه را تصاحب کرده آنها را ناحیهٔ دشمن‌زیاری گفتند. و این ناحیهٔ میانهٔ شمال و مشرق بهبهان است. درازی آن از مورزرد تا قلعهٔ گل هشت فرسخ. پهنای آن از دو تا سه فرسخ نگذرد. و قصبهٔ دهدشت دور افتاده است. و طایفهٔ دشمن‌زیاری را دو طایفه است آنچه که در نواحی شولستان ممسنی توقف دارند. آنها را دشمن‌زیاری کهگیلویه گویند. و دشمن‌زیاری کهگیلویه دو قسمت شده یکی را الیاسی و دیگری راگشتاسبی گویند و

هریک چندین تیره گشته‌اند مانند: باوردنیائی، بویری، سلطانی، شودیناری، شیرمحمدی، قلندری. این شش تیره از الیاسی است و میراحمدی از گشتاسبی بود و شمارهٔ این تیره‌ها از چهارصد خانوار نگذرد.»

تاریخ ایل دشمن‌زیاری: مطلعین محلی می‌گویند ایل دشمن‌زیاری از اعقاب محمدبن دشمن‌زار ملقب به علاءالدوله دیلمی از امراء آل کاکویه می‌باشند که پس از حکومت علاءالدوله بر نواحی یزد، اصفهان، لرستان اولاد و بازماندگانش به مرور زمان دربن مناطق سکنی گرفته طوایف گرشاسبی، گشتاسبی، الیاسی و **باوردنیائی** را تشکیل داده‌اند و به هنگام کوچ طوایف ممسنی به کهگیلویه در دوران اتابکان لرستان بزرگ سازمان ایل دشمن‌زیاری بنیاد گرفته است.

تاریخ تشکیل ایل دشمن‌زیاری می‌بایست به زمانی ارتباط پیدا کند که این ایل از ایل ممسنی در حدود سال ۱۱۳۶ ه.ق جدا شدند و ممسنی‌ها به ناحیهٔ شولستان مهاجرت کردند و دشمن‌زیاری‌ها با ادغام دو طایفهٔ گشتاسبی (گرشاسبی) و الیاسی و دیگر طوایف مانند سلطانعلی و باوردینائی در کهگیلویه ایل دشمن‌زیاری را تشکیل داده‌اند.

گشتاسبی‌ها: این طایفه از سه شاخهٔ گشتاسبی، میراحمدی و نیازی تشکیل می‌شدند و هر سه تیره جزو ایل دشمن‌زیاری بوده‌اند. در یک سند تاریخی انتقال نامهٔ ارضی مربوط به سال ۱۰۶۸ ه. ق همین خاندان نام این طایفه «گشتاسبی‌رود» آمده است. حسینی مؤلف ریاض‌الفردوس نام این طایفه «گرشاسبی» و جزو طوایف مستقل ممسنی چرام بلاد شاپور یاد می‌کرده است.

الیاسیها: در فارسنامهٔ ناصری سردودمان کلانتری طایفهٔ الیاسی فریدون خان الیاسی از تیرهٔ شیرمحمدی... یاد می‌شود. او پس از سالها جنگ با طایفهٔ گشتاسبی توانست ایل خود را مجزا کند و بر آن طایفه به عنوان خان ایل الیاسی کلانتری نماید.

شجره‌نامهٔ این خانواده یعنی خاندان کلانتری الیاسی چنین است: الیاس فرزند دشمن‌زار، کی ملک‌احمد فرزند الیاس، حاجی ملک‌حسین فرزند قایدملک، عبدالرضا فرزند ملک‌حسین، علی صالح فرزند عبدالرضا، رحیم‌خان فرزند علی صالح و فریدون‌خان فرزند رحیم‌خان.

ایل نوئی: مؤلف تاریخ گزیده از طایفهٔ نوائی (نوئی) نام می‌برد که از پیوستگان حشم و طوایف کردان جبل‌السماقی خاندان اتابکان لرستان بزرگ بوده‌اند.

در سند تاریخی دیگری مربوط به دوران شاه‌عباس دوم صفوی که در خاندان خوانین دشمن‌زیاری کهگیلویه موجود است نام طایفهٔ نوئی و محله لرستانی نوئیها در شهر قدیم دهدشت آمده است.

در ریاض‌الفردوس حسینی تألیف سال ۱۰۸۲ قمری از دو تیرهٔ مستقل نونی: طایفه دلاوری و زیلائی در شمار طوایف چهارده‌گانهٔ ممسنی بلاد شاپور نام برده شده است.

ایل بهمئی: «افسانه پیدایش ایل بهمئی.

تمام عشایر بهمئی چه رعیت و چه کدخدا و خان خود را دارای یک جد مشترک می‌دانند و افسانهٔ پیدایش ایل خود را چنین تعریف می‌کنند:

درگذشتهٔ خیلی دور در اوایل زمستان یکی از سالها، یکی از رؤسای طایفهٔ بهاروند ایل بختیاری بر سر ریاست طایفه با رقیبان خود نزاع می‌کند و بالاخره با تعرض و قهر طایفه و سرزمین اجدادی خویش را ترک گفته و از طریق کوه غارون، گندم‌کار، در دز، بارز و کوزوک به محلی که اکنون «لیراو» نامیده می‌شود می‌آید.

در این فصل عشایر که در لیراو ییلاق داشتند منطقه را ترک کرده و به قشلاق رفته بودند و بذر بهاره و سیاه‌چادرهای تابستانی خود رادر اشکفتهای (غارها) لیراو؛پنهان نموده بودند. مرد بختیاری که به واسطه شروع سرما و آغاز بارندگی و برف قادر به ادامهٔ مسافرت نیست به اشکفتی پناه میٰ‌برد و در روزهائی که هوا خوب است برای تهیه قوت با تیر و کمان به شکار می‌رود و با گوشت شکار و بذر موجود در اشکفتها سد جوع می‌کند و به‌تدریج که لباسهایش فرسوده می‌شود از سیاه‌چادرها و پوست شکار جهت پوشاک استفاده می‌نماید.

بهار سال دیگر عشایر به محل تابستانی خود برمی‌گردند و در آنجا مردی را می‌بینند با ریشی بلند و موهائی دراز و لباس عجیب. در اول همه از او می‌ترسند و فرار می‌کنند، ولی مرد بختیاری آنها را صدا زده و می‌گوید نترسید من هم مثل شما آدم هستم. عشایر از شنیدن زبان خود از دهان هیولا خوشحال می‌شوند و به او نزدیک شده و شروع به صحبت می‌کنند و او را به نزد رئیس خود که امیر می‌گفتند می‌برند. مرد بختیاری که خود را «بابوجمان» می‌نامد سرگذشت خویش را برای امیر بازگو کرد و نوکری وی را می‌پذیرد.

چندین سال از واقعه می‌گذرد و امیر شیفته درستی و صداقت بابوجمان می‌گردد و خواهر خود را که از یک پا لنگ است به زنی به او می‌دهد. از این ازدواج پسری بدنیا می‌آید که بر او نام «لیراو» می‌گذارند. لیراو در همان سنین کودکی همه فنون رزم‌آوری و جوانمردی را فرا می‌گیرد و جوانی می‌شود آراسته و شجاع. امیر دختر خود را به زنی به لیراو می‌دهد (ازدواج بین دختر دائی و پسر عمه). از این ازدواج نیز پسری به دنیا می‌آید که او را عالی نام می‌دهند. عالی نیز بزرگ می‌شود و زن می‌گیرد و از او چهار پسر باقی می‌ماند به نامهای: ۱ـ بهمن، ۲ـ طیب، ۳ـ یوسف، ۴ـ خدر. وقتی پسرها بزرگ می‌شوند عالی سرزمین خود را بین آنها تقسیم می‌کند.

۱ـ ایل بهمئی امروز اخلاف بهمن عالی است. ۲ـ ایل طیبی از نسل طیب عالی می‌باشد. ۳ـ اولاد

یوسف بر اثر جنگهای دائمی متفرق می‌گردند و طایفهٔ یوسفی کنونی که در سرآسیاب و برم الوان هنوز باقی است فرزندان یوسف عالی هستند. ۴ـ اولاد خدر عالی به مرور زمان در طوایف دیگر مستحیل شده و تنها معدودی از آنها در اطراف جایزون و بهبهان باقی مانده‌اند....» از کتاب مونوگرافی ایل بهمئی ـ دکتر نادر افشارنادری

ایل بهمئی گرمسیری: شاخه‌ای از خاندان خلیل‌خان از قسمت بهمئی سردسیر جدا شدند و ایل بهمئی گرمسیری یا احمدی را حدود سال ۱۳۶۵ قمری در ولایتی که قبلاً به ایلات کرائی، ممبینی، آغاجری و سولکی (سروستانی) و غیره تعلق داشت تشکیل دادند و محمدحسین خان پسر خلیل خان در رأس قرار گرفت.

طوایف متمرکز در کهگیلویه سادات: گروهی از مردم کهگیلویه و بویراحمد که مجموعاً به نام سادات و افراد آن با عنوان سید و میر خوانده می‌شوند، از نسل ائمهٔ اطهار (ع) و از منسوبان و اعقاب امامزادگان مدفون در این استان می‌باشند که زمان مهاجرتشان مستنداً معلوم نیست. در تاریخ گزیده (تألیف سال ۷۴۰ قمری) ضمن احوال خاندان آل فضلویه لر از دو گروه هاشمی و عقیلی که هستهٔ قدرت اتابکان لرستان بزرگ، بختیاری، ممسنی و کهگیلویه بود نام برده شده است.

سادات بزرگترین طایفهٔ کهگیلویه و بویراحمد را در زمان حال تشکیل می‌دهد و به صورت پراکنده در ایلات و عشایر این استان زندگی می‌نمایند و چون به مناسبت احترام به سیادت اغلب از تعرضات منطقه‌ای و عوارض مالیاتی معاف بوده‌اند اقتصاد منطقه بیشتر در دست آنان قرار داشت و بیشتر آنان ثروتمند و دارای زندگی نسبتاً مرفهی بوده‌اند.

سادات در رفع ستیزه‌جوئی‌های قومی و خصومتهای طایفه‌ای و قضاوتهای بین ایلات نقش بزرگی را ایفاء می‌نمودند و اغلب درگیریهای محلی را با میانجیگری خاموش می‌ساختند و یا از شدت آن جلوگیری می‌کردند.

ایل (طایفهٔ) یوسفی: این طایفه از بازماندگان فرزند بابوجمان نیای بزرگ ایلات طیبی و بهمئی می‌باشند. «ناحیه ایل یوسفی از لیراوی کوه ـ از قدیم تا سال ۱۲۵۶ هـ. ق که میرزا منصورخان بهبهانی وفات یافت نزدیک به هفتصد خانه بودند، و در حوالی تنگ سروک و ماغر که دوازده فرسخ میانه مغرب و شمال بهبهان است قشلاق داشتند و در نزدیک «برم المان» یعنی دریاچهٔ المان که در اصل از ناحیهٔ رون است ییلاق داشتند و چندی است پراکنده در اکناف بصره و عربستان گشته‌اند، هفتاد و هشتاد خانوار دیگر از آنها باقی است.» فارسنامه ناصری.

طایفهٔ یوسفی قبل از استقلال ایلات طیبی و بهمئی در حوالی تنگ لیراو و کما واقع در منطقهٔ دیشموک زندگی می‌کردند و مانند ایلات کوچرو در دنبال یافتن مراتع بودند، پس از اقامتی طولانی در منطقهٔ ایلی، کرائیها به مناسبت ضعف و پراکندگی آنان، محل طایفهٔ دینار (دبن‌یار) کرائی را متصرف شدند و آنان را طی زد و خوردهای طولانی وادار به مهاجرت به منطقهٔ تاشان و قراء، مال‌شیخ و مال ملای کرانی طیبی کردند و خود جانشین آنها شدند.

یوسفیها در اوائل و اواسط سلطنت قاجاریه ایلی بزرگ بودند و از آن پس بر اثر فشار مالیاتی و اختلاف با عشایر و ایلات طیبی و بهمئی که مدعی الحاق آنان به ایلات خود بودند، متدرجاً متواری شدند و به صورت ایل کوچکی درآمدند اما با استقامت استقلال قومی خود را حفظ کردند و دارای کلانترانی بودند.

طایفهٔ شیرعلی (شیرالی): گفته می‌شود که این طایفه از بقایای ایلات افشار و آغاجری ساکن کهگیلویه‌اند که پس از فروپاشیدگی سازمان ایلی افشار به تبعیت ایلات طیبی و بهمئی درآمده‌اند.

مسکن اولیه آنها کهگیلویه بود و سپس به نواحی کنونی یعنی آغاجری و زیدون و گرگری و قلندری مهاجرت کرده و در آنجا ساکن شده‌اند و به سه شاخهٔ: شیرالی و خیرالی و شهروئی تقسیم می‌شوند. شاخه شهروئی و خیرالی در ناحیه حومهٔ شهر بهبهان اقامت دارند.

این طایفه درگذشته از ایلات لیراوی‌کوه بود و از نظر تقسیمات ایلی و جمع‌بندی منطقه‌ای به ایل طیبی وابستگی داشت و به علت فشار مالیاتی و اختلافات محلی به مرور زمان سازمان طایفه‌ای آن از هم گسست و افرادش به مناطق ابوالفارس، گرگری و قلندری حومهٔ شهر آغاجاری مهاجرت کردند.

عده‌ای از این طایفه در دهات ساکن شده‌اند و به دامداری و کشاورزی اشتغال دارند و گروهی از آنها در سازمانهای اداری مناطق شرکت نفت و غیره استخدام می‌باشند.

طایفهٔ شهروئی: این طایفه از شاخهٔ شیرالی و خیرالی طیبی است. شهروئیها در قدیم به گونهٔ کوچی در نواحی پشتکوه طیبی و زمانی در منطقهٔ ابوالفارس بهمئی زندگی می‌کردند، و بعدها جزو ایل بهمئی درآمدند و در حومهٔ بهبهان سکونت کردند. در این زمان ساکن منطقهٔ کبکاوس حومهٔ بهبهان‌اند و به صورت روستائی زندگی می‌کنند.

این طایفه از شاخهٔ شیرالی و شهروئی هستند. در این زمان، نه در حومهٔ بهبهان و نه در کهگیلویه سامان ایلی ندارند. تنها چند خانوار از آنان در روستای حیات‌آباد تاشان زندگی می‌کنند.

طایفهٔ شیخ‌انصاری: این قبیله که به دو شاخهٔ انصاری و مموئی تقسیم می‌شوند، خود را از نژاد عرب و از قبیلهٔ اوس و خزرج و از انصار پیامبراکرم(ص) می‌دانند که ابتدا به ولایت کهگیلویه و سپس

به ممسنی کوچ کرده و به مرور زمان دارای طایفه و قبیله گردیده‌اند و معتقدند که امامزاده امیرایوب انصاری مدفون در روستای امیرایوب رستم ممسنی از همسفران احمدبن موسی‌الکاظم (شاهچراغ) (ع) بوده است. نیز می‌گویند که از اعقاب امامزادگان جابر انصار و شیخ محمود (ممو) مدفون در شهر دهدشت و منطقهٔ تنگ ممو سرفاریاب هستند.

طایفهٔ شیخ گلباری: این طایفه خود را منسوب به شیخ دانیال معروف به شیخ گلبار می‌دانند و می‌گویند این شهرت بدین جهت به شیخ دانیال داده شده است که در زمانی که امیرتیمور گورکانی به سال ۷۹۵ به کهگیلویه لشکر کشید و طایفهٔ بویری را قلع و قمع کرد و با امامزاده علی (ع) ملاقات و طلب حاجت و معجزه کرد، و موقعی بود که گل وجود نداشت. امامزاده به شیخ دانیال دستور داد جهت اظهار و بروز معجزه گل حاضر کند و او چون گل به مجلس امیرتیمور آورد شیخ گلبار لقب گرفت و اولاد و اعقاب او به این شهرت معروف شده‌اند.

قسمتی از طایفهٔ شیخ گلبار به منطقهٔ تنگ لله جویجان جاوید ممسنی مهاجرت کرده‌اند و تاکنون در آنجا ساکن هستند و بخشی از آنها جزء طوایف چرام می‌باشند و دارای سازمان طایفه‌ای مستقلی هستند.

طایفهٔ شیخ عباسی: اینان خود را منسوب به امامزاده شیخ ابراهیم بن عباس مدفون در قریهٔ قدیم هندیله (مال شیخ) کرائی و طیبی می‌دانند. در اسناد مکتوبی که از سال ۱۰۶۸ قمری از دورهٔ سلطنت شاه‌عباس ثانی بجا مانده و اکنون جزء اسناد موجود خانوادگی خوانین دشمن‌زیاری کهگیلویه است آنها جزو احشام ایل کرائی نام رفته‌اند و پس از تضعیف و پراکندگی تدریجی، چند خانواری در طایفهٔ سادات خدری بهمئی زندگی می‌کنند و بقیه به منطقهٔ جانکی بختیاری کوچ کرده و تاکنون در آنجا اقامت دارند.

طایفهٔ شیخ شهروئی: از این طایفه از عهد صفویه نام رفته است و در سند مربوط به خانوادهٔ خوانین دشمن‌زیاری نام یکی از رؤسای آنان به نام مرشد ولد شمس‌الدین مشایخ شهروئی آمده است.

این طایفه که در قدیم در ناحیهٔ دشمن‌زیاری زندگی می‌کردند متفرق شده و چند خانواری از آنها در منطقهٔ رودخانهٔ کمبل دوگنبدان و قلعهٔ دختر دشمن‌زیاری سکونت دارند.

طایفهٔ شیخ حسینی: نام این طایفه در گویش محلی با تخفیف «شیخ سینی» تلفظ می‌شود و منسوب است به شیخ حسین از معاریف مشایخ قدیم کهگیلویه و لرستان.

طایفهٔ شیخ بابا احمدی: اینان خود را منسوب به امامزاده بابا احمد واقع در منطقهٔ کت بابا احمد بهمئی گرمسیری می‌دانند. قسمتی از این طایفه در بختیاری ساکن شده‌اند و بخشی در منطقه‌ای به همین نام از ناحیه بهمئی سکونت دارند.

طایفهٔ شیخ مموئی: این طایفه با طایفهٔ انصاری از یک ریشه و قوم می‌باشند. مموئیها در قدیم در منطقهٔ سرفاریاب در جوار مقبرهٔ امامزاده شیخ ممو (محمود) نیای خود سکونت داشتند و از نظر جمع‌بندی ایلی جزو نوئیها بوند و پس از شکست و پراکندگی نوئیها در شمار طوایف بویراحمد درآمدند.

گروهی از مشایخ محمودی در حومهٔ زیدون بهبهان و دسته‌ای در ایل دشمن‌زیاری فارس سکونت دارند و تاریخ مهاجرتشان به آن نواحی به استناد الواح قبورشان در اواخر دوران صفویه بوده است.

به احتمال، آنان در قدیم جزو طوایف ممسنی چرام و بلاد شاپور بودند و همزمان مهاجرت ممسنیها از این ناحیه به منطقهٔ کلاه سیاه و بوای دشمن‌زیاری ممسنی کوچ کرده و در آنجا ساکن شده‌اند.

شاخه‌ای از آنان که به شیوخ چنگلوائی معروفند حدود اواسط دورهٔ قاجاریه به حومهٔ بهبهان آمده در منطقهٔ قالند و اسدآباد سکونت نموده‌اند. دسته‌ای از آنان که از بزرگترین طوایف منطقه محسوب می‌شوند در روستای چنگلوا (سنقرآباد) ساکن می‌باشند.

طایفهٔ سرکوهکی: مؤلف ریاض‌الفردوس در شمار طوایف مستقل چهارده‌گانه چرام ممسنی، طایفهٔ سرکوهکی را نام برده است. این طایفه که شاخه‌ای از آن در ناحیهٔ شهری رامهرمز سکونت دارند درگذشته دارای دو شاخهٔ آب لموئی و آب موردی بوده و جزو ایل نوئی محسوب شده‌اند.

محل سکونت سرکوهکیها ناحیهٔ لوداب (لالستان) بود و به اعتبار سابقهٔ تاریخی این منطقه می‌توان آنان را قومی تاریخی و از بازماندگان بویرهای باستانی دانست. این طایفه که دارای شاخه‌های بسیار و نام مهمترین آنان آبلموئی، آبموردی، انارکی، گردن‌تلی، رحیم ملکی، رونی، تامصیری، تاکمال‌الدینی و رئیسان است و جزو ایل تامرادی بویراحمد قرار دارند.

این طایفه دارای سازمان مستقل ایلی است و دو شاخهٔ آب لموئی و آب موردی آن هریک در قدیم تحت اختیار کدخدائی مستقل اداره می‌شد.

طایفهٔ زیلائی: مؤلف ریاض‌الفردوس در ردیف طوایف ممسنی از طایفهٔ زیلائی نام می‌برد. زیلائیها به دو شاخهٔ زیلائی ماشمی‌نشین و پشته‌نشین شناخته می‌شوند و در قدیم جزو ایل نوئی

بودند، اما پس از متلاشی شدن آن ایل به بویراحمد پیوسته‌اند. این طایفهٔ بزرگ دارای سازمان مستقل ایلی است.

طایفهٔ دلاوری: اینان نیز از جملهٔ طوایف قدیم ممسنی‌اند. به نوشتهٔ مؤلف ریاض‌الفردوس در منطقهٔ قدیم چرام ممسنی زندگی می‌کرده‌اند. دلاوریها که شعبه‌ای از لرهای نوئی بودند، سازمان مستقل طایفه‌ای در منطقهٔ امارت و قلعهٔ گل دشمن‌زیاری دارا بوده‌اند و پس از انقراض ایل نوئی جزء ایل دشمن‌زیاری شده‌اند.

ایل بادلانی: مؤلف ریاض‌الفردوس نام آنان را در شمار طوایف ممسنی چرام ضبط کرده است. این طایفه در قدیم مستقل و دارای سازمان کلانتری در منطقهٔ لوداب بویراحمد بودند و بعدها جزو ایل بویراحمد درآمدند. در زمان حال نیز سازمان مستقل قومی دارند و بیشتر منطقهٔ لوداب بویراحمد در دست آنهاست.

طایفهٔ جلیل: این طایفه از طوایف بختیاری و از شاخهٔ ایل جلیل است. زمان مهاجرت آنان به کهگیلویه و بویراحمد مشخص نیست، ولی احتمالاً در اواخر حکومت صفویه به بویراحمد آمده‌اند. سنگ مزارهای اجداد این طایفه از دوران قاجار در قریهٔ تل‌بندی سرفاریاب وجود دارد و محل سکنای آنها را نشان می‌دهد.

طایفهٔ جلیل که شاخه‌ای از آنان در منطقهٔ خیرآباد گچساران زندگی می‌کنند در این زمان در منطقهٔ سپیدار جلیل و بابکان نشیمن دارند و از عشایر نام‌آور بویراحمد می‌باشند.

طایفهٔ امیری: از شاخهٔ لرستانی و از بازماندگان امراء لر بزرگ (خاندان اتابکان) می‌باشند. تیره‌ای از آنان در ایل ممسنی و طایفهٔ بکش و شاخه‌ای در ایل بویراحمد و گروهی در منطقهٔ رامهرمز و ایل بهمئی سکونت دارند. بزرگان این طایفه که زمان مهاجرتشان ظاهراً همزمان با مهاجرت دیگر طوایف لرستانی به کهگیلویه است به عنوان «امیر» بر وزن کبیر شناخته می‌شوند و در محاورات و گفتگوها امیراحمد، امیرمحمد، و امیرحسن مانند قایدحسن، قایداحمد و قایدمحمد خطاب می‌شوند.

در سندی محلی نام یکی از افراد این طایفه، محمدیارامیر نام برده شده است. این طایفه در ایلات طیبی و بهمئی و دشمن‌زیاری سازمان طایفه‌ای مستقلی ندارند، ولی در بویراحمد سازمان طایفه‌ای مستقلی به همین نام دارا می‌باشند.

طایفهٔ برانی: این طایفه از قدیمی‌ترین عشایر کهگیلویه و بویراحمد است و دارای سابقه و قدمت

می‌باشند. محدودهٔ ایلی برائیها را از منطقهٔ میمند تا رودخانهٔ مهریان یاسوج گفته‌اند.
آخرین خان مقتدر این طایفه محمدعلی خان بود که اواخر دورهٔ زندیه و آغاز سلطنت آقامحمدخان قاجار ریاست داشت، ولی پس از سالها جنگ با دولت قاجار به مرور زمان قدرتش کاهش یافت و باعث تسلط هادی خان بویراحمدی بر خاک و منطقهٔ او گردید.
این طایفه که از نظر جمع‌بندی جزء ایل بزرگ تامرادی است در منطقهٔ تنگ برا سکونت دارند و دارای سازمان کوچک طایفه‌ای می‌باشند.

طایفهٔ تیرمانی: در نسخهٔ خطی ریاض‌الفردوس نام این طایفه تومانی ضبط شده است، ولی درست آن تیرمانی منسوب به منطقه تیرمان دیلگان است. این طایفه که در این زمان آنان را به دلیگانی می‌شناسند از بازماندگان طوایف باستانی‌اند ولی تاریخ مربوط به قبل از صفویهٔ آنان روشن نیست. دیلگانیها در این زمان جزء ایلات چرام می‌باشند و دارای تشکیلات مستقل قومی هستند.

طایفهٔ تیرتاجی: طایفه به دو شاخهٔ تیرتاج و نگین‌تاج تقسیم می‌شوند و وجه تسمیهٔ آنها اشارتی دارد به اینکه از عشایر تاریخی این سرزمین می‌باشند و شاید ارتباطی با اسم ناحیه و قوم تیرمردانی یعنی ساکنین قدیم ناحیهٔ دشمن‌زیاری ممنسی داشته باشند.
در گذشته طایفه‌ای بزرگ بودند که وسیلهٔ تاج‌امیر نامی در منطقهٔ یاسوج اداره می‌شدند. قسمتی از این تیره که از بزرگترین طایفه‌های بویراحمد هستند در منطقهٔ دشمن‌زیاری سکونت دارند و شاخه‌ای از آنان به منطقهٔ اردکان فارس مهاجرت کرده‌اند و خاندان کلانتران نیازی یاسیجی را تشکیل داده‌اند. شاخه‌ای هم از آنها در بویراحمد دارای استقلال قومی هستند.

طایفهٔ کمائی لیراوی: تاریخ گزیده از مهاجرت طوایف کرد جبل‌السماقی شام به منطقهٔ لرستان خبر داده است و طایفهٔ کمائی لیراوی در شمار آنها بوده است.
این طایفه که در منطقهٔ تنگ لیراو و تنگ سمد و کما و دلی کما طیبی و بهمئی سکونت داشته‌اند معتقدند در اثر اختلافی که با مردم طایفهٔ کرائی در اواخر دولت صفویه پیدا کردند، کرائیها عده‌ای از آن طایفه را شکم‌پاره کرده و شیرابهٔ شکم آنان را در محلی به نام شیلابه‌دان (شیرآبه‌دان) در حد مرزی ایل طیبی و یوسفی کنونی جمع کرده و سوزانیده‌اند و در نتیجه این طایفه متواری شدند و سازمان قومی آنها متلاشی و افراد بازمانده از تیره‌های آنان به ایلات بهمئی، طیبی، نواحی رامهرمز و بختیاری مهاجرت کرده و سکونت گزیدند.

طایفهٔ چاروسائی: مؤلف ریاض‌الفردوس از طایفه‌ای به اسم چاروسائی که جزء طوایف چرام

ممسنی بوده‌اند نام می‌برد. هم‌اکنون یک منطقه در کهگیلویه که محل سکونت ایل طیبی سردسیر است چاروسا نام دارد، ولی از نظر بعد مسافت با طایفهٔ چاروسائی منطقهٔ چرام قدیم ممسنی مغایرت کامل دارد.

طایفه‌ای با نام چاروسائی نیز در منطقهٔ گناوه و برازجان سکونت دارند که به ادعای آنان بخشی از نژاد لر خرم‌آبادی و بعضی از مهاجرین کهگیلویه‌اند، ولی سندی در این رابطه موجود نیست.

طایفهٔ عباسی بویراحمدی: در ریاض‌الفردوس نام دو طایفهٔ عباسی بویراحمدی و اردشیری بویراحمدی ضبط شده است. که از طایفهٔ تاعباسی بویراحمدی بوده‌اند که در منطقهٔ تنگ تامرادی و میدگان رستم ممسنی نشیمن داشته‌اند.

در این زمان طایفه‌ای به نام تاعباسی در ایلات بویراحمد در میان طایفهٔ باباکانی ساکن تنگ بیرزاد وجود دارد، ولی دارای سازمان مستقل طایفه‌ای نمی‌باشند.

طایفهٔ گودرزی: در سند موجود در خانوادهٔ خوانین دشمن‌زیاری و مهر افراد طایفهٔ محمد گودرزی (من گودرزی) ساکنین دهدشت به اسامی: ابن ابراهیم زیدالدین گودرزی ساکن بلدهٔ قریه‌الدشت و نورعلی گودرزی و ابن‌خلیل عتب‌الله گودرزی و چند تن دیگر هست.

این طایفه که قسمتی از آنان در ایل دشمن‌زیاری ممسنی و رستم ممسنی در منطقهٔ تل اسپید و تل افغانی اقامت دارند، از ساکنین قدیم شهر دهدشت و از مردم کهگیلویه هستند که بعد از ویرانی شهر دهدشت به دست مردم عشایر کهگیلویه به نواحی ممسنی مهاجرت و سکونت کرده‌اند.

طایفهٔ کَرّه‌ای: این طایفه که در منطقهٔ کَرّه و حوالی آن در همسایگی طایفهٔ برائی سکونت داشته‌اند در قدیم از طوایف بنام و معروف ناحیهٔ دمرود محسوب می‌شدند. رؤسای ایلی آنان خصوصاً محمد کَرّه‌ای تا آنجا پیش رفت که در اواخر سلطنت ترکمانان آق‌قویونلو سمت ریاست داروغه خانهٔ شهر برقوی یزد را در دست گرفت.

این طایفه به طور پراکنده و سازمان نایافته در منطقه‌های ایل کهگیلویه و بویراحمد زندگی می‌نمایند. گروهی هم در میان طایفهٔ شیخ عالی دشمن‌زیاری بنیچهٔ سودنیاری و عده‌ای نیز در طایفهٔ سادات محمود بویراحمد اقامت دارند.

طایفهٔ غندی: مردم محلی می‌گویند این طایفه از نژاد ایرانیان قدیمی می‌باشند که در رزمنامهٔ فردوسی «دیوان» خوانده شده‌اند و آنان را نحس و بدشگون می‌دانند و باور دارند اگر مردی از این طایفه با کسی برخورد نماید به بلائی گرفتار خواهد شد. به همین اعتقاد خرافاتی قدیم بود که کسی

چون با فردی از افراد این طایفه روبرو می‌شد، چند قلوه‌سنگ را وارونه می‌کرد و بسم‌الله‌گویان جدا می‌شد.

این طایفه سازمان مستقل ایلی و طایفه‌ای در این استان ندارند و به صورت پراکنده در ایلات طیبی، بهمئی، باشت و باوی و حومهٔ بهبهان زندگی می‌کنند. اما قبل از سلطنت زندیه در مناطق طیبی دارای سازمان قومی بزرگی بودند. صادق‌خان زند در سال (۱۱۷۴ قمری) بخشی از طایفهٔ آنها را که اکنون به ترکان طیبی معروفند به فارس کوچ داد و اعقاب آنانند که در آنجا زندگی می‌نمایند.

از جمله کارهای این طایفه شغل مکتب‌داری قدیم است که در گسترش فرهنگ گذشتهٔ عشایری نقش ارزنده‌ای داشته است.

طایفهٔ بیرزائی: در سند موجود در خاندان کلانتران دشمن‌زیاری نام طایفهٔ بیرزائی منسوب به تنگ بیرزاد که در این زمان به غلط پیرزال گفته می‌شود آمده است. این طایفه به طورکلی منقرض و جانشین آنان طوایف آقائی بابکانی شده‌اند.

طایفهٔ اولاد: می‌گویند طایفهٔ اولاد از ریشهٔ نژادی غندیها و از بومیان قدیم ناحیه‌اند و حتی به این بیت شاهنامهٔ فردوسی استناد می‌کنند که می‌گوید:

بـــر آن مـــرز اولاد بـــد پـــهلوان   یکـــی نـــامداری دلیـــر و جـــوان

ولی باید دانست در بیشتر نسبتهائی که عشایر منطقه به طوایف همدیگر می‌دهند جنبهٔ عداوتی و دشمنی دارد نه واقعیت تاریخی.

طایفهٔ اولاد درگذشته ایلی بزرگ بود. در این زمان مستقل‌اند و دارای سازمان ایلی در منطقهٔ طیبی گرمسیری می‌باشند و شاخه‌ای از آنها به همین نام در ایلات بختیاری بسر میبرند.

طایفهٔ ابدال: می‌گویند اصلاً غندی و از ریشهٔ نژادی آنان می‌باشند و چون مردمی متدین و صوفی مسلک بودند به «ابدال» که شاخه‌ای از دراویش بوده‌اند مشهور شده‌اند. این طایفه که مردمی زاهد و باتقوا هستند سازمان مستقل قومی ندارند و در ایلات طیبی و بهمئی پراکنده زندگی می‌کنند.

طایفهٔ نریمسائی: اینان نیز از نژاد قدیم بومیان نواحی بهمئی سردسیر می‌باشند. سرخاندان خوانین ایل بهمئی از این تیره است. در ترجمهٔ سنگ نبشته‌های کول‌فره و اشکفت سلمان بختیاری مربوط به دوران ایلامی به اسم طایفه‌ای به نام «نریسی» اشاره شده است.

این طایفه که در اثر اختلافات محلی به نواحی بختیاری و خوزستان مهاجرت کرده‌اند، سازمان مستقل قومی کوچکی در ایل بهمئی سردسیری دارا می‌باشند.

طایفهٔ مهمدمیسائی: اینها هم از ریشهٔ بومیان قدیم نواحی بهمئی و کهگیلویه هستند و در این زمان سازمان ایلی کوچکی در ایل بهمئی سردسیر دارند.
آقای حمدالله اژدر از محترمین این طایفه به مؤلف گفت پیکره‌هائی در قبرستان مدفون است و جزء رؤسای قدیم خانواده کسی به وجود آنها آگاهی نداشته است. پس می‌توان پنداشت که اسلاف این طایفه که در مجاورت طایفهٔ کرائی سکونت می‌داشتند به احجارپرستی اعتقاد داشته‌اند.

طایفهٔ حسن عالی: مؤلف ریاض‌الفردوس از این طایفه که از بازماندگان قایدهای چهارده‌تای بویری بوده و در عصر صفویه (شاه‌عباس) از لوداب (لالستان) به نواحی اصفهان (محلهٔ زینبیه)، گردنهٔ تیل اصفهان، نجف‌آباد، حومهٔ شهرضا، ده‌بید فارس و اردبیل و مراغه تبعید شدند، نام می‌برد و مسلم است که دارای سازمان قومی مستقلی بوده‌اند. این طایفه در این زمان سازمان مستقلی ندارند و در طایفهٔ بادلونی با طایفهٔ همریشه خود بهلیلی زندگی می‌نمایند.

طایفهٔ بیروخوری: در سند موجود در خانوادهٔ خوانین ایل دشمن‌زیاری مربوط به دورهٔ شاه‌عباس ثانی صفوی، از شخصی بنام عزیز ولد حسنعلی بیروخوری نام برده می‌شود که به عنوان گواه ذیل سند مذکور را مهر کردهٔ است. این نام مؤید قدمت طایفهٔ بیروخوری کهگیلویه و بویراحمد است و نشان می‌دهد که از زمان صفویه تشکیلات قومی داشته است. بیروخور در این زمان نام منطقه‌ای در ایل تامرادی است و دارای طایفهٔ کوچکی می‌باشد.

طایفهٔ سپوئی: در سند نامه‌ای اسمی از طایفهٔ سپوئی و یکی از افراد آن به نام حسنعلی صفر سپوئی برده می‌شود. این طایفه که در تنگ سپو (شاپور) و در شهر و حومه و حوالی آن سکونت داشته‌اند و تا زمان زندیه بازماندگانی از آنان در دو جهت رودخانهٔ کوچک آن یکدیگر رابه گلوله تفنگ می‌بستند و بر اثر این دشمنی باقی‌ماندگان این طایفه پراکنده شدند. آنها در این زمان سازمان طایفه‌ای ندارند و حتی در فرهنگ ایلی اسمی از آنان به یادگار نمانده است.

طایفهٔ اولاد میرزاعلی: در سند اسمی از میرزاعلی روشن‌آبادی (در سال ۱۰۶۸ قمری) برده می‌شود و با توجه به اینکه محل سکونت طایفهٔ اولاد میرزاعلی در منطقه‌های روشن‌آباد، حزکده، روش‌مهر (روشن مهر) و بی‌منجگان از عهد صفویه تاکنون بوده است. این شخص به احتمال نیای بزرگ طایفهٔ اولاد میرزاعلی بوده است.
این طایفه از بومیان قدیم ناحیه بلاد شاپور (دهدشت) می‌باشند در این زمان جزء ایل بویر احمد سفلی و دارای سازمان مستقل قومی می‌باشند. گروهی از این طایفه به علت نامعلومی به منطقهٔ

کوهمرهٔ نودان حومهٔ شهر کازرون مهاجرت کرده و بعضی از خانوادهٔ آنها در بخش چنار شاهیجان توطن دارند.

طایفهٔ کلیانی: این طایفه مربوط به شهرک کلیان‌اند این طایفه که در فتنهٔ ملاهدایت‌الله آرندی نقش فعالی داشتند طبق سند در شهر دهدشت دارای محله‌ای به اسم کلیانیها بوده‌اند. کلیانیها یا کلیها که بازماندگانی در ناحیهٔ دشمن‌زیاری فارس (منطقهٔ رودبال) دارند، در این زمان فاقد تشکیلات طایفه‌ای می‌باشند.

طایفهٔ تیلکوئی: در سال ۱۰۶۸ قمری نام دو طایفهٔ تیلکو و تیلکوهی آدام‌وند ضبط شده و مهر یکی از رؤسای قبیلهٔ تیلکو به اسم مرشدقلی ابن قرام‌بگ و یکی از رؤسای تیلکوهی آدام‌وند به نام چاولی‌بگ ولد دان مربگ دیده می‌شوند.

محل سکونت قسمتی از این طایفه که شاخه‌های قومی ترکان آغاجری و افشار کهگیلویه قدیم بوده‌اند، نواحی دهدشت و تنگ سپو بوده و در اثر اختلافات محلی و نیز متلاشی شدن قدرت ایلی افشار و آغاجریها در کهگیلویه قدیم، به مرور زمان ضعیف شده و افرادش به مناطق حومهٔ بهبهان و زیدون و لندهٔ طیبی مهاجرت و سکونت کرده‌اند. باقیماندهٔ آنها در محل قدیم خود یعنی حوالی تنگ سپو و تنگ هیگون حومهٔ شهر دهدشت طایفهٔ کوچکی را تشکیل می‌دهند.

طایفهٔ آغاجری: این تیره در قدیم ایلی بزرگ و دارای شاخه‌های طایفه‌ای: قره جری، تیلکوهی، جغتائی، جامه بزرگی، ویسی، شهروئی، شیرالی، بیگدلی، بیجنی، بوالی، باولی، بالیاوی، گشتیل، خلیفه‌ای، عبداللهی، قراماسوقی (سوقی)، چنگلوائی بوده است. آنها از عم‌زادگان افشارها و همراهان اتابک سنقربن مودود سلغری (۵۵۷ ـ ۵۴۰ ق) می‌باشند که پس از حاکمیت آل سنقر در فارس که بعدها به اتابکان فارس مشهور شدند در کهگیلویه اقامت کرده‌اند.

این طایفه که در منطقهٔ بلاد شاپور (شهر قدیم دهدشت وتوابع) سکونت داشته‌اند به مرور زمان در اثر اتفاقات تاریخی ضعیف شده و سازمان قومیشان از هم گسسته است تا جائی که از آنان طایفه‌های کوچکی مانده‌اند که بعضی از آنان مستقل‌اند و قسمتی به صورت پراکنده در حومهٔ بهبهان و ایلات دیگر زندگی می‌نمایند.

طایفهٔ آقائی: این طایفه از ریشهٔ قومی ترکان آغاجری و از شاخهٔ جامه‌بزرگی آن می‌باشند. بنابر روایات محلی نیای بزرگ آنان به نام حسن آقا در اثر فقر مالی از نواحی لردگان بختیاری به منطقهٔ سررود بویراحمد مهاجرت کرده و در سامان طایفهٔ کوگیوی بویراحمد ساکن گردیده است.

این طایفه به شاخه‌های: زنگوائی، بابکانی، نرماوی تقسیم می‌شوند و هریک از آنان طایفهٔ مستقلی هستند و از شجاع‌ترین و جسورترین افراد طوایف بویراحمد به‌شمار می‌روند.

طایفهٔ مطرب یا نوازندگان: به این طایفه در اصطلاح محلی «مهتر» گفته می‌شود. مطربان که خود را از قوم هندی می‌دانند و به ملیت خود مباهات می‌کنند، رنگ و رخسارهٔ سبزه دارند و نیز شکل پوشیدن لباسهای سرخ و زردشان گواه فرهنگ غیرایلی آنهاست و همیشه به صورت چند خانواری در ایلات و مراکز خان‌نشین زندگی می‌کنند و از مزد معین و جیره‌ای که از قدیم‌الایام جهت آنان مرسوم بود امرار معیشت می‌نمایند و دارای سازمان مستقلی نیستند.

طایفهٔ زط یا غربت (غربتی): این قوم در ولایات فارس، خوزستان، بختیاری و کهگیلویه و بویراحمد پراکنده و به غربت و کولی و فیوج مشهورند.

در ولایات ایران به نامهای دیگر خوانده می‌شوند، از جمله تهران: غربیل‌بند، خراسان: غرشمال (قرشمال)، آذربایجان: قراچی (بی‌حیا)، زنجان: گیلانی، بلوچستان: رالری (لوری)، کرمان: لولی، بختیاریها: فیوج و کولی و غربت، لرستانیها: کولی و غربت و کهگیلویه و بویراحمد و فارس کلاً غربت و کولی خطاب می‌کنند.

دربارهٔ چگونگی تاریخ و علل مهاجرت این قوم در ایران جهانگیر قائم‌مقامی می‌نویسد: «آنچه ثابت و محقق شده این است که این طبقه خلقة و خلقاً از نژاد آریان می‌باشند که یک شعبه بزرگ از این گروه متجاوز از هفت هزار سال قبل، از ساحل رود جیحون به ایران آمده و به هندوستان مهاجرت کرده‌اند و شباهت خلقی ایشان به هندیها و طوایف هندی و بلوچ و مردم خوزستان و بعضی از قبایل عرب کاملاً محسوس است، اگر تمام قبایل جزیرةالعرب از قوم و طایفه نباشند می‌توان گفت اغلب بل اکثر هستند.

در هجرت اولیه از افغانستان و رود پنجاب گذشته و در ساحل رود گنگ توقف نموده، در این راه طولانی بعضی اقامت کرده و گروهی راه را منحرف کرده به اطراف پراکنده شده‌اند و به واسطهٔ مرور زمان و اختلاط و امتزاج با سایر طوایف بومی هر محل ماهیت خود را از دست داده و از بین رفته است، مخصوصاً در سه هزار سال قبل به واسطهٔ وقوع قحطی بزرگی که در ساحل رود گنگ روی داد، قسمت عمدهٔ این قوم و طایفه کوچ نموده و به سواحل خلیج‌فارس و دریای هند تا کنار فرات نقل کرده و سکنی گزیده‌اند و قسمتی از آنها از راه جزیرةالعرب به شام و مصر رفته‌اند.»

احتمالاً قوم زط و اسواران که به گزارش مورخین و جغرافی‌نویسان اعصار اسلامی در نواحی خلیج‌فارس و منطقه‌های دشتی خوزستان: زط و خابران (جایزان) و هندیجان، حتی در نواحی

کوهستانی اندکا و اندیمشک بختیاری و خوزستان و اندنک (ابدنک) کهگیلویه که در منابع تاریخی هندیجان شاپوری و بالای شاپوری آمده است قبل از اسلام در ایران ساکن بوده‌اند.

در بعضی از منابع گفته شده است که این قوم به هنگام خلافت معتصم خلیفهٔ عباسی (۲۲۰ ـ ۱۹۳ قمری) در خوزستان علیه خلافت شورش کردند و وسیلهٔ عجیف از سرداران معتصم عباسی سرکوب و به بغداد رانده شدند. پس از آن از بغداد به نواحی پیشین خود واقع در خوزستان بازگشتند.

این قوم که از نظر رنگ رخساره تفاوت زیادی با لوریان ندارند از لحاظ لب و چشم و گونه با اعراب بدوی خوزستان شباهت دارند و احتمالاً از نژاد یا طایفهٔ هندیان لوریان ایران نیستند.

در کهگیلویه و بختیاری و ممسنی که مجموعاً اقوام لرستان بزرگ را تشکیل می‌دهند طوایفی به اسامی: غربت، کولی، فیوج هستند که بعضی از ریشهٔ نژاد قدیمی‌اندکائی و لنده‌ای و مالوئی و شالوئی مشترک بختیاری و کهگیلویه‌اند و بعضی از مهاجرین و خانه‌بدوشان خوزستان و لرستان و فارس می‌باشند که به مرور زمان در این ولایات سکنی نموده‌اند.

غربتها و کولیان که از نظر مراتب طبقات انسانی به کارهای دلاکی، غربال‌بندی و خرید و فروش دام مشغولند، بعضی اوقات به وظایف مسگری و آهنگری می‌پردازند و از این راه امرار معاش می‌نمایند. بعضی هم با توجه به پیشرفت فرهنگ باسواد شده و دارای پیشه‌های دولتی می‌باشند.

طوایف خواجه: خواجگان که بازماندگانی از آنها به صورت پراکنده و گروهی در استانهای کهگیلویه و بویراحمد و فارس و بختیاری سکنی دارند از شاخهٔ قومی طوایف بومی قدیم می‌باشند و سرگذشت تاریخشان مجهول است. وجه تسمیهٔ خواجگان را علامه دهخدا در لغت‌نامهٔ خود، حرف «خ»، اینگونه تعریف می‌نماید: «واژهٔ خواجه به معنی کدخدا و سرور و آقاست و استاد پورداود آن را از ریشهٔ واژه پهلوی خوتای‌چک یا خوتای‌چه مصغر خداوندکوچک یا کتک خوتای (کدخدای) دانسته و برخی تصور کرده‌اند که این لغت از عناوین ترکی سلجوقیان است.»

اما استاد معین در فرهنگ معین می‌گوید: «واژهٔ خواجه اصطلاحاً به پیروان فرقهٔ اسماعیلیه هندوستان و ترکیه اطلاق می‌شود که با توجه به این تفسیر لغوی عنوان خواجه را می‌توان از یادگارهای فرقهٔ اسماعیلیه و جنگها و تضادهای عقیدتی آنان در کهگیلویه یا رم‌گیلویه باستانی دانست.

طایفهٔ بردگان یا کاکاسیاهان: کاکاها که رنگ سیاه و پیچیدگی موی و لبان کلفت و چشمان ریز مشکی آنها معرف منشاء نژادی آفریقایی یعنی حبشی و زنگباری آنان است، به ظاهر آنگونه که گفته‌اند مردمی ساده و کم‌هوش و عقل بوده‌اند و داستانها دربارهٔ آنها گفته می‌شد.

این طایفه در اثر پیوندهای زناشویی با طبقات هم‌پایه و مقام خود مانند غربتها و مطربان مخلوطی از نژاد آفریقایی و هندی و زطی را تشکیل داده‌اند و بازماندگانی در میان عشایر دارند که در

اثر افول نظام ایلی به کار و کسب آزاد مشغول می‌باشند. باختصار و اندک تصرف از کتاب تاریخ و جغرافیای کهگیلویه و بویراحمد ـ نورمحمد مجیدی

خصوصیات مردم ممسنی : آنچه که به عنوان صفت مشخص‌کننده مردم ممسنی به نظر می‌رسد عبارتند از: مردان ممسنی عموماً مردمانی شجاع، دلیر و نترس و زنان ممسنی در همه زندگی و حتی جنگهای محلی یار و یاور مردان.

مردم ممسنی نهایتاً میهمان‌نواز و مهمان دوست می‌باشند. در این راه از جان و مال برای میهمان دریغ نمی‌ورزند. حتی در سالهای اخیر تمایل مهمان‌نوازی خود را با نوشتن اشعار و نصب آنها به در و دیوار مانند:

احساس غریبی مکن اینجا که رسیدی   این کلبه ناچیز تعلق بتو دارد

به مهمان نشان می‌دهند.

حس نوع‌دوستی، ابراز همدردی و تعاون که از خصلت‌های پاک آنان است در میان مردم ممسنی همچنان باقی مانده است و بدون آن زندگی آنان امکان ندارد.

احساسات قومی و عشیره‌ای نیز همچنان به قوت خود باقی مانده است و همین مسئله عاملی می‌شود که گهگاه جنگهای قبیله‌ای و عشیره‌ای در شهرستان ممسنی درگیرد. با توجه به اینکه خواندن شاهنامه در میان نسل پیران هنوز ادامه دارد و بنابراین جنبه حماسی شاهنامه، روحیه سلحشوری آنان را هنوز گرم نگاه داشته است. همانطور که صاحبنظران می‌دانند اعتقادات مذهبی ایلات و عشایر فوق‌العاده زیاد می‌باشد و برای داوری در بین خود از سوگند به ویژه سوگند حضرت عباس (ع) استفاده می‌نمایند.

مراسم عروسی : پدر داماد با توجه به شرایط منطقه‌ای و ایلی، بدون کسب نظر از داماد تصمیم می‌گرفت دختری را برای پسرش خواستگاری کند، پس از مصمم شدن در این امر، چند نفر از بزرگان طایفه خود را از جمله کدخدا به خانه عروس می‌رفتند و به اصطلاح قدیم کدخیاکشون (Kaxodakesun) می‌کردند. یعنی کدخدا را برای خواستگاری به همراه خود می‌بردند.

در این جلسه مذاکرات لازم صورت می‌گرفت و پدر عروس برای پاسخ مثبت یا منفی چند روز وقت می‌خواست که در خلال این چند روز، بدون کسب نظر عروس تنها با فامیل و بستگان و بزرگان فامیل مشورت می‌کرد. پدر عروس پس از گفتگوهای لازم به وسیله یک نفر به نام قاصد پاسخ داده می‌شد و در صورت مثبت بودن، مرحله بعد شروع می‌گردید.

مرحله بعدی، مسئله باشلق (Basloq) پیش می‌آمد. باشلق مقدار پولی است که پدر عروس به منظور خرید وسایل خانه از داماد وصول می‌نماید. این رقم درگذشته حداکثر ۵۰۰ تومان بود ولی در حال حاضر به بیش از ۲۰۰ هزار تومان رسیده است. وقتی که پدر عروس باشلق را وصول می‌کرد مشغول خرید وسایل خانه عروس و داماد می‌شد. از طرفی خانواده داماد هم وسایل مورد لزوم برگزاری مراسم عروسی را مهیا می‌نمود که این وسایل عبارت بودند از هیزم، گوسفند که (اصطلاحاً گوشتی گفته می‌شد)، روغن، قند و چای و سیگار و تنباکو و مواد لازم دیگر.

ضمناً مدت زمان بین خواستگاری و مراسم عروسی از یک ماه تا یک سال می‌باشد اما عموماً ترجیح می‌دهند که مراسم عروسی حدود ایام عید نوروز یا تابستان باشد. بهرترتیب یک یا دو روز قبل از عروسی باروزی (Baruzi) شامل برنج، گوسفند، روغن، قند و چای، سیگار تنباکو و وسایل لازم دیگر به خانه عروس برده می‌شد. همچنین مقدار باروزی بستگی به وضعیت مادی داماد و نیز درخواست پدر عروس داشت. موقعی که باروزی وارد خانه عروس می‌شد، عروس در گوشه اطاق انباری یا اینکه پناهگاهی پیداکرده و خود را از دید افراد خانواده داماد پنهان می‌کرد، تا دیده نشود. از سوی دیگر افرادی که باروزی آورده بودند بعد از یکی دو ساعت برمی‌گشتند ولی دو یا سه نفر از طرف خانواده داماد در آنجا می‌ماندند و با عروس برمی‌گشتند.

در این هنگام خانواده داماد محل مراسم را برای عروسی مهیا می‌نمود. بدین منظور در محوطه‌ای مناسب تعدادی چادر آماده می‌کردند و فضای باز را برای ترکه‌بازی (چوب‌بازی) مردان و رقصیدن زنان آماده می‌شد.

نوازندگان ساز و دهل که «مهتر» نامیده می‌شوند با ساز و دهل خود وارد می‌شدند و شروع به نواختن می‌کردند. جوانان دستمال بدست وارد میدان می‌شدند و با آهنگ ساز و دهل می‌رقصیدند.

رقص زنان در آن زمان یک مسئولیت اجتماعی بود چنانکه زنان وظیفه داشتند که در مراسم عروس برقصند. پس از رقص زنان که به دستمال‌بازی مشهور بود و آهنگ آن چوبی نام داشت نوبت به ترکه‌بازی (چوب‌بازی) مردان می‌رسید. ترکه‌بازی بدین صورت است که چوبی به ضخامت حدود ۵ سانتیمتر و به ارتفاع تقریبی ۱۲۰ تا ۱۴۰ سانتیمتر که پایه نامیده می‌شود در دست یک مرد و ترکه چوبی است نازک و حدود یک متر در دست دیگری با آهنگ ساز و دهل شروع به حرکت می‌کنند. این حرکت گونه‌ای از رقص است و کسی که پایه را به دست دارد آن را به موازات بدن خود بصورت سپر می‌گیرد و شخص دیگر تلاش می‌کند که با ترکه به بدن وی بزنند.

محدودیت بدنی او از سر زانو به پائین است. در این حال میهمانان دسته‌دسته وارد می‌شدند و هر

روز اختصاص به گروهی خاص داشت پس از هفت شبانه‌روز پایکوبی نوبت به آوردن عروس می‌رسید. عده‌ای سوار بر اسبهای چابک، گروهی با الاغ و قاطر جوانان با پای پیاده به سوی محل عروسی به راه می‌افتادند در پیشاپیش آنها ساز و دهل در حال نواختن بود پس از رسیدن به خانه عروس از میهمانها با چای و شربت پذیرایی می‌شد.

سپس نوبت به عقد کردن عروس می‌رسید پیش از مراسم ازدواج خطبه خوانده می‌شد بدین صورت که عاقد، ترکه اناری را در دست می‌گرفت و خطبه را می‌خواند و چون رضایت عروس مطرح نبود این شعر را می‌خواند:

ترکه لشت ناری صیغه عقد ایکنم جاری

بگو بله، در این موقع عروس در گوش زنی که کنار وی نشسته و مسئول انجام دادن کارهای عروس بود زمزمه می‌کرد و اقوام نزدیک از جمله پدر، مادر، عمو، دایی و...... را طلب می‌کرد. در صورت رضایت آنان، عروس بله را می‌گفت. سپس با یک دور رقصیدن، زنان با کل زدن (Kel) و مردان با فریادهای شادی (با واژه هو How) عروس را سوار بر اسب می‌کردند و به سوی خانه داماد راه می‌افتادند در این موقع عده‌ای مسابقه اسب‌دوانی می‌دادند و قدرت اسبهای خود را به نمایش می‌گذاشتند.

گروهی دیگر همچنان مشغول آواز خواندن و شادی بودند. در نزدیکی خانه داماد، داماد سوار بر اسب با در دست داشتن ترکه‌ای تر به استقبال عروس می‌آمد و با نواختن چندین ترکه بر سر عروس از وی پذیرایی می‌کرد نواختن این چوب بر سر عروس نشانهٔ تسلط بر سر زن بود و این موضوع را از اول یادآور می‌شد که کاری را بدون اجازه شوهر خویش انجام ندهد.

بعد عروس را به سوی حجله هدایت می‌کردند و سپس سرو[1] می‌خواندند. بعد از هر سرو خواندن کل می‌زنند. بعد از آنکه عروس را به حجله بردند و سرو خواندند نوبت به داماد می‌رسد در این هنگام وقت سرتراشون (Sarterasun) تراشیدن سر و صورت داماد می‌رسد. خطیر (Xatir) که در اصطلاح محلی به سلمانی گفته می‌شود دو گوشه دستمال بزرگی به پشت سر وی گره می‌زند و روی زانوان داماد می‌انداخت و با کمال وقار شروع به اصلاح سر و صورت داماد می‌نمود. این مرد با سیاستی که داشت سعی می‌کرد کار را طولانی‌تر کند چون در این هنگام اقوام و میهمانان پول در این دستمال می‌انداختند. ساز و دهل همچنان نواخته می‌شد و افرادی که حضور داشتند دست می‌زدند صدای هلهله و شادی تمام فضا را فراگرفته بود. داماد پس از فراغت از این ماجرا به حجله می‌رفت به هنگامی که داماد وارد حجله می‌شد مقداری پول (حدود ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ تومان یا بیشتر) برای دیدن روی عروس می‌داد که ری‌گشودن (Rigusun روگشادن) نامیده می‌شد، ضمناً روز بعد از شب زفاف هم بستگان داماد که برای دیدن عروس می‌آیند «ری گشون» می‌دهند این مقدار بسته به وسع مالی افراد دارد گاه انگشتری طلا و امثال آن نیز می‌دهند .»۵

آداب و رسوم مردم کهگیلویه و بویر احمد

آداب و رسوم: اهالی ایل اگرچه قائل به این می‌باشند که همه روزها ایام‌الله‌اند ولی بر این باورند که هر روزی برای انجام دادن کارها مناسب نیست مثلاً برای شروع کوچ یا کندن و برپا کردن سیاه‌چادر یا پاشیدن بذر روی زمین حتماً باید فرد باسوادی را که دارای سواد مکتبی هست ببینند تا وی با دیدن کتاب خود به آنها بگوید که چه روز و ساعتی مناسب انجام کارشان می‌باشد و علاوه بر آن قائلند که هر جهتی هم مناسب برای حرکت اولیه نمی‌باشد بلکه باید ببینند آن جهت «ستاره» «(علامت نامیمون بودن حرکت در یک سمت) » نداشته باشد آنها به فال و فالگیری هم بی‌اعتقاد نمی‌باشند که از فالهای مرسوم در میان ایل‌نشینان می‌توان به فال «چهل ریگی» اشاره کرد که به نتیجه این نوع فال اعتقاد دارند و در انجام آن پای‌بند هستند.

الف) ازدواج: در میان ایل ازدواج امری حسنه و طلاق امری است منفور بصورتیکه طلاق در ایل بندرت پیدا می‌شود البته برای ازدواج سن خاصی مطرح نیست و حتی به راحتی می‌توان شاهد ازدواج یک دختر جوان با مرد کهنسالی بود و گاهی هم می‌توان ازدواج دختر و پسری قبل از رسیدن به سن تکلیف را مشاهده کرد البته اینها بعد از رسیدن به سن تکلیف به خانه بخت می‌روند.

ازدواج و انجام مراحل آن در ایل یکی از سنت‌های پایدار است که همه مقید به انجام و اجرای تمام شرائط و مراحل آن هستند. ازدواج از آنجا شروع می‌شود که پدر یا مادر پسری لباس یا چیز دیگری را از خانه خود به خانه دختری می‌برند و آن دختر را اصطلاحاً «نشونه بندی» می‌کنند و به آن لباس که با خود می‌برند «نشوُنِه» می‌گویند، شکم خری هم در ایل وجود دارد به این فرم که می‌گویند زن فلانی که حامله است اگر دختر بود مال پسر بهمانی است و جالب این است که این مسائل لایتغیر هستند حتی اگر طرفین «داماد و عروس» رضایتی نداشته باشند این امر صورت می‌گیرد و به عنوان کلی‌تر می‌توان گفت در ازدواج رضایت پدر و مادر بیشتر از عروس و داماد شرط است. در امر ازدواج ریش‌سفیدان ایل نقشی مهمی دارند و در تمام مراحل ازدواج حرف آنان مؤثر و تعیین‌کننده می‌باشد ازدواج اگر درون ایلی باشد سخت‌گیری‌ها کمتر است و معمولاً در ازدواجهای برون ایلی مشکلات ظهور می‌کنند و سخت‌گیری‌ها فراوان می‌شود.

می‌توان دیگر مراحل ازدواج را به صورت ذیل عنوان کرد. بعد از انتخاب دختر مورد نظر یک فرد مورد اطمینان خانه داماد به آن خانه می‌رود بصورتیکه کسی متوجه نشود این مرحله از شرایط ازدواج کاملاً مخفیانه صورت می‌گیرد که مهمترین دلیل آن را می‌توان در این جستجو کرد که اگر خانواده دختر تمایلی نداشته باشد اختلافی پیش نیاید. به این مرحله «کَه‌خُدا دِزُونی» می‌گویند، در صورت تمایل خانواده دختر زمانی را مشخص می‌کنند تا خواستگاری رسمی انجام شود که به این مرحله که حالت

رسمی نیز دارد «کَه‌خُدائی» می‌گویند در این موقع چند نفر از ریش‌سفیدان و افراد محترم و سرشناس ایل رابه خانه دختر می‌فرستند که این جلسه خطوط و خط‌مشی ازدواج را مشخص می‌کند و تقریباً تمام مسائل عروسی حل می‌شود مبلغ پولی که خانه عروس از خانه داماد جهت خرید و وسایل می‌خواهند مقدار «شیربها» هم مشخص می‌شود تاریخ عروسی مشخص می‌شود البته ممکن است بین کُه‌خُدائی تا عروسی سالها طول بکشد در این مدت چون به جز دختر نظر خیلی در ازدواج شرط است داماد دوران مشکلی را پشت‌سر می‌گذارد و به نحوی باید خیلی‌ها را مدنظر داشته باشد و در انجام حرکات و سکناتش به قبای آنها برنخورد.

هنگام رسیدن روز موعود جهت عروسی در وهله اوّل خانه داماد یکسری وسایل مورد نیاز مراسم از قبیل گوسفند، برنج، هیزم را به خانه عروس می‌فرستند که به «آن‌باروُزئی» می‌گویند، بعد از آوردن باروزئی از افراد دعوت می‌شود و جشن برپا می‌گردد گاهی در ازدواج و دیگر مراسم مکان تسویه حساب هم هست به این صورت که فلانی را تحویل نگیرید یا مثلاً با بودن یک عده گروهی دیگر را برخلاف نظر آنان خوب پذیرائی بکنند که این مسائل کاملاً ریشه‌ای می‌باشند که برمی‌گردد به همه اختلافات قبلی آنان. در مدت برپائی جشن مراسم خاصی دارند اگر چه الان دیگر کسی اهتمامی به این کارها به این کارها ندارد ولی معمولاً تیراندازی ـ اسب سواری ـ تیراندازی بر روی اسب و «چوب بازی» و.... را هنوز از یاد نبرده‌اند.

در موقع خواندن خطبه عقد و تاگفتن بله از طرف عروس ما شاهد این هستیم که عروس هدایائی را مطالبه می‌کند وی خواستار این است که هدیه‌ای به دائی‌اش تحت‌عنوان «قُوای خالُو» و هدیه‌ای به مادرش تحت‌عنوان «حق شیردایی» جهت حلال کردن زحمات مادرش بدهند که معمولاً این هدایا به اندازه وسع خانهٔ داماد از اسب، گاو تا مبلغی پول متغیر است. بعد از گفتن بله و با شادی و هلهله عروس آماده حرکت می‌شود و افراد دیگر سعی می‌کنند کسی جلوی عروس نباشد مگر فردی که قائل هستند او اگر جلوی کسی باشد میمون و مبارک است. وقتی عروس به خانه داماد رسید حتماً گوسفندی ذبح می‌کنند تا عروس پای خود را در خون آن بزند و به نحوی از حوادث بیمه گردد، هنگام ورود به اتاق داماد، عروس لحظاتی را توقف می‌کند تا به او هدیه‌ای بدهند که به این هدیه «دم هُونه گرُونی» می‌گویند و معمولاً از طرف پدر داماد داده می‌شود.

ب) تولد: اگر پسری در ایل به دنیا بیاید معمولاً افراد فامیل در همان شب تولد جشن مفصلی برگزار می‌کنند، گوسفندی می‌کشند و تمام افراد فامیل دورهم جمع می‌شوند و تا پاسی از شب به شادی و سرور می‌پردازند که به این مسئله «کشیک» می‌گویند و معمولاً این شادی و نشاط تا چند روز ادامه دارد ولی اگر مولود دختری باشد مراسم آنچنانه‌ای برپا نمی‌شود اگرچه نسبت به دختر هم بی‌میل نستند.

ابزار و صنایع‌دستی: ایل‌نشین‌ها در صنعت به آن صورت پیشرفتی ندارند حتی ابتدائی‌ترین وسایل مورد نیاز صنعتی خود را از مناطق شهرنشین مهیا کرده یا هم به افراد صنعتکار دوره‌گرد که به آنان «غُربَت» می‌گویند سفارش می‌دهند.

در مورد استفاده از چوب هم پیشرفت آنچنانه‌ای مشاهده نمی‌شود و کارهایی که بر روی چوب انجام می‌دهند چیزی درحد سبک‌تر حمل کردن آن است.»۶

آداب و رسوم مردم گچساران، دوگنبدان، استان کهکیلویه و بویراحمد: ازدواج در این سامان یک مسئله فردی نیست، و علاوه بر پدر و مادر، بویژه پدر، فامیل و دیگر کسان نسبت به انتخاب همسر، تصمیم‌گیرنده می‌باشند. آن هنگام که پسر یا دختر به سن ازدواج رسیده باشد، پدر و مادر داماد با مشورت با نزدیکان خود یکی از ریش‌سفیدان را وادار کرده تا محرمانه به خواستگاری رود، در این میان عمو و دائی و بالاخره کسان داماد، ریش‌سفیدان را همراهی می‌کنند. پس از حصول موافقت به فراخور حال خانواده‌ها یک یا چند سکه طلا به نام پاگشا که عنوانی است برای آمد و رفت به خانواده عروس میدهند و یکی دو ماه بعد چند نفر از خانواده پسر رسماً و بصورتی آشکار به خواستگاری می‌روند و به همراه خود انگشتری زنانه و چند سکه اشرفی و یک دست لباس میبرند و درین جلسه مبلغ مهریه که برای افراد کم‌بضاعت گاو و گوسفند و برای افراد مرفه باغ و زمین، یا پول و طلا است، تعیین میگردد و تاریخ ازدواج را تعیین می‌کنند.

دختران این سامان تا قبل از ازدواج، ابرو و طره خود را پیرایش نمی‌کنند و همیشه آرایشی دخترانه دارند، به هنگام عقد، عاقد صیغهٔ عقد را سه بار می‌خواند و هر بار که جوابی بشنوند با تَرْکِه‌ای که به دست دارد به سر عروس میکوبد، عروس برای شخصیت بخشیدن به والدین خود و طنازی آمیخته به حجب جواب منفی میدهد تا بار سوم که بله را بگوید و خانوادهٔ داماد مجبور به دادن شیربها به مادر عروس می‌شوند. با شنیدن کلمهٔ بله اطرافیان شادی میکنند.

به هنگام غروب آفتاب، عروس و داماد را به حجله‌ای که از پیش تعیین شده است می‌برند.

مردم و آشنایان جهت شرکت در این مراسم «ازدواج» با فرستادن نامه دعوت می‌گردند و گروه گروه به عروسی می‌آیند. میهمانان با خود هدایایی می‌آورند و پس از صرف غذا و رقص و چوب‌بازی خداحافظی می‌کنند. برخی از افراد هم تا چند شبانه‌روز می‌مانند که این خود بستگی به طول راه و حرمت میهمان و میزان پیوستگی دارد.

جشن عروسی شادمانه و عمیق است آنان که کارگردان جشن هستند تحمل زحمت برپایی آن را بر عهده دارند. مدام در تکاپوی هرچه بهتر برگزاری آن هستند اما رنجشان نامشخص است.

تعدد همسران: تعدد همسر به گونه چندزنی تا پنج نفر در بویراحمد و چرام و بابوئی مرسوم است و اغلب هنگامی است که مسائل عمده‌ای چون نازائی و شکستگی جسمی زن مطرح است و یکی از آنها که معمولاً زن اول است صاحب اختیار امور اصلی خانه می‌باشد و وابستگی عاطفی اختصاص به زن کوچکتر دارد که به گونه‌ای پنهانی است و در این مورد ظاهراً از سوی شوهر عدالت رعایت نمیشود.

نامگزاری: پس از چهل روز از تولد کودک و گاه پیش از تولد نامی بر طفل گذاشته میشود که بیشتر موقتی و بی‌مسما است مثل دگو dago، دهلو dahlo، کشی kasi و پس از سه چهار سال.این نام تغییر میکند و نام دیگری بر او میگذارند که نام همیشگی اوست.

نامیدن افراد تنها با ذکر نام شخص نیست بلکه اسم همیشه با پسوند نام پدر همراه است و نام پدران معرف فرزندان است و گاه اسامی نیز شکسته گفته می‌شود که در کودکی این نام بر آنان گذاشته نشده و به راستی نوعی تجیبب است نه تصغیر، مانند: قموبواخان qamo bavaxan که در اصل قمصور فرزند باباخان است. در مورد نامگزاری بر فرزندان سران قوم، تلقی نام بر این اساس نیست و اختلاف در کامل بودن نام فرزند است که شکستگی ندارد این همگنی با نام توده مردم در پیوستگی نام فرزندان به پدر یکسان است یعنی پدر معرف است نه مادر.

این ناشکستگی نام ناشی از احترام درونی است که بویژه در مورد زنان جاری است، این سان نامیدن ملهم از زبان و فرهنگ عرب است که اختلاف آن فقدان کلمات بِنْ و اِبْن است که کسره جانشین آن می‌شود مانند: محمد شمشیر که پس از کلمه دال در محمد،کسره علامت انتساب پدر است، اسامی در این منطقه براساس وزن نامگزاری شده و گاه ردیف هم دارد اگرچه بی‌مفهوم باشد و آغاز این وزن از نام فرزند بزرگتر شروع می‌شود.

کسانی که عنوان ریش‌سفیدان می‌یابند اسامی آنان اغلب دارای پیشوند «کا» یا «ملا» می‌شود، این پیشاوند حس احترام مردم نسبت به آنان است.

در توجیه کلمه «کا» میتوان چنین استنباط کرد که «کا» همان کلمه «کی» است که خالی از اشرافیت است مثل:کاعلیخان، کاگرجی و کلمه «ملا» از «مولی» به معنای سرور و آقا مشتق است مثل: ملاوارث، ملاعلمدار، پیشوند کلمه «کی» ویژه سران قوم و اعتلای اشرافیت است و پسران آن نیز دارای این عنوان هستند. برای زنان و دختران سران قوم و همهٔ زنانی که مورد احترام هستند، پیشوند کلمه «بی» یا بی وی» bivi که همان «بی بی» میباشد مورد استعمال است مثل: بی گلابتون، بی سلطنت و گاه از ذکر اسامی خودداری و به همان کلمه «بی» یا «بی وی» اکتفا می‌شود و این هنگامی است که مخاطب باشد.

در اسامی تفاوت جنسیت، خود متأثر از زبان و فرهنگ عرب است و تشابه اسامی میان مذکر و مؤنث وجود ندارد، بسیاری از اسامی به احترام گذشتگان یا نام‌آوران منطقه یا برحسب دشمنانگی زارده می‌شود، نامگزاری بر فرزندان ترجمان طرز تلقی مردم و ارزیابی آنها از وضع خانوادگی طفل می‌تواند باشد، چه برخی از افراد با مناصب نظامی و لشگری از قبیل: تیمسار، سرهنگ، سروان تسمیه

نشده‌اند.

اسامی فرزندان مذکر سران قوم اغلب اسطوره‌ای و عربی و مؤنث آنان علاوه بر واژه‌های اسطوره‌ای و عربی، ناشی از نجوم فلکی است، اخیراً با گرایش به شهرنشینی و نفوذ ماشین،اسامی به رسم شهریان نیز نامیده شده است.

اسامی توده مردم از لغات بومی و دارای ردیف است، اسامی مذکر این گروه گاه ملهم از ائمه و منسوبان دینی یا پسوند نام آنها و نیز شاه و امیر است و گاه منتسب به حیوانات درنده میباشد، در اسامی مؤنث، انتساب به درخت و گل و گیاه آشکار است که وضعیت طبیعت غالب را می‌رساند.

از برداشتهای فرهنگی در این سامان می‌توان چنین استنباط کرد که روند خاصی در نامگذاری حاکم نیست و غالب آنچنان است که توضیحی بر آن رفته است.

پوشاک در ممسنی: لباسهای قدیم مردم شولستان (ممسنی) در مجموع عبارت از: کلاه، جامه، تنبان، ارخالق یا دلگ (قبا)، شال، گیوه، سدره و غیره بوده است که از مراکز شهرها تهیه میشد و مورد استفاده قرار می‌گرفت.

کلاه: در ایران قدیم مردم عشایر کلاهی کوچک نمدی مشابه کلاه قدیم عشایری فارس و خوزستان و لرستان به سر می‌نهادند که «تیارس» گفته می‌شد و نمونهٔ آن در حجاریهای طاق بستان موجود است. کلاه در ایلات نمودار شخصیت افراد ایل و همانند پرچم مظهر شناخت ایلی بود. که به همین علت هر ایلی دارای کلاهی مشخص بوده است. در ممسنی علیرغم کلاههای نمدی سیاه‌رنگ بختیاری و دو پر قشقائی و گرد فنجانی ایلات بهمئی کهگیلویه و متوسط ایلات طیبی، دشمن زیاری، باشت و باوی و بعضی از سادات کهگیلویه‌ای، کلاهی نسبتاً گرد و خوش ساخت نمدی با رنگهای مختلف مرسوم بود. دو نوع کلاه دیگر نیز در ممسنی وجود داشت که یکی ترکی به سبک دوپَر و دیگری ریسمانی بود که مشایخ، سادات، دراویش و زائرین خانهٔ خدا و ائمه اطهار (کربلای معلی) و مشهد مقدس به سر می‌نهادند که اصطلاحاً عرقچین نام داشت.

جامه: جامه‌ها در قدیم به اشکال گوناگون و دست‌دوز دوخته می‌شدند که پوشندگان مجاز به انتخاب جنس و رنگ آن بوده‌اند. صرفنظر از تاریخ جامه و اینکه از پوست و سپس از نخ و ابریشم بودند، فرم و مدل هر جامه‌ای در قدیم به سبک پیراهنهای گشاد افغانها و پاکستانیها بدون آهار بود که با بندی یا دکمه‌ای که آنر چفت می‌گفتند باز و بسته می‌شد. در سالهای ۱۳۱۰ خورشیدی به بعد جامه‌ای آهاری الوان علیرغم پیراهنهای پارچهٔ سفید و ساده و گاهی آسمانی رنگ و سبز قدیم رسم گردید که برش آنها خوش‌سلیقه و با صرفه‌تر از پیراهنهای گشاد و بد دوخت بوده است. در این زمان با توجه به

گسترش روابط تجاری و دولتهای جهان با همدیگر و نیز با پیشرفت صنایع پارچه‌بافی علاوه بر اجناس پلاستیکی، پیراهنهای خوش‌رنگ و مد و جنس در سراسر مناطق عشایری پیدا می‌شودَ که مورد **پوشش** همگان می‌باشند.

جامه‌ها در قدیم به سبک و مدهای مختلف که یکی دوخت ایرانی و دیگری عربی بود دوخته می‌گردید. نوع عربی آن جهت طبقهٔ سادات و مشایخ و دراویش به صورت دراز تا پشت پا و یک **پارچه**، و ایرانی یا عشایری و روستائی آن چاک‌دار و تا پشت زانو امتداد داشته است. شکل کلی جامهٔ **عشایری** قدیم مانند جامه‌های کنونی افغانان و هند و پاکستانی بود که در زمانهای قبل از اسلام از پوست حیوانات وحشی و پشم و موی بز «تلیس» و در طبقات بزرگان نخی و ابریشمی بود که به مرور زمان پارچه‌های هندوستانی، بنارسی، گجراتی و ژاپونی (جاپونی) و ایرانی ابره یا کوره که به آن **متقال** می‌گفته‌اند و دیگر پارچه‌های ساخت اصفهان و تهران و تبریز، از نوع چلوار و شاط سیاه و تریاکی و دویت کرپ، ساتن و غیره جانشین آنها شده است.

تنبان و شلوار: تنبانهای عشایر قدیم این شهرستان علیرغم تنبانهای بختیاری‌ها که بسیار گشاد و دامن باز بود، تنبانهای جمع و گرد و دامنه و پاشنهٔ آنها تنگ بود که در بعضی وقت مانند شلوارهای کنونی افغانان و بلوچستانی‌ها و دکمه‌هائی بر پاشنهٔ آنها می‌دوخته‌اند که در هنگام جست و خیز آسان و مانع حرکت نگردند.

بزرگان ایلی بر روی تنبان یا زیر شلوار در اصطلاح بعد شلوار یا شلوال می‌پوشیده‌اند که کلاً رنگ آن سیاه و جنسش از نوع دویت بوده که مرغوب آنرا دویت حاجی علی‌اکبری می‌نامیده‌اند. طبقهٔ **فقیر** و زیردست که قادر به خرید شلوار نبودند، تنها از تنبان استفاده کرده و تمام‌وقت آنرا می‌پوشیدند.

ارخالق: در قدیم پوشیدن ارخالق که «دلگ» و قُبا هم گفته می‌شود رسم بوده است. قباهای قدیم که نمونه‌های آن در مجسمه‌های باستانی پیداست، تا سر زانو مساوی پیراهن امتداد داشت که به تدریج مد آن تغییر کرد و تا پشت ساق پاها کشیده شده است. شکل کلی قبا یا ارخالق‌ها مانند شکل کنونی قباهائی است که طلاب علوم دینیه به تن دارند، با این تفاوت که رنگ قبای طلاب کبود و خاکستری و گاهی سفید است و رنگ قباهای عشایری الوان و براق و مُقلم و چشمگیر و جالب توجه بوده است.

شال: شال که به جای کمربند از آن نیز استفاده می‌شد و در عشایر یکی از مهمترین لباسها بشمار می‌رفت. شال‌بند که برابر رسم عشایری باید دارای قطر و برآمدگی باشد، با توجه به وزن و میزان آن که می‌بایست با آستر و لایه حداقل بیست الی بیست و پنج متر باشد از شالهای مرسوم شهری که حدود سه الی چهار متر بوده با اهمیت‌تر است. تمام پارچه‌های شال‌های عشایری به استثناء شالهای طبقهٔ سادات که مجموعاً سیاه و سبز رنگ و به شیوهٔ عمامه و دستارهایشان می‌باشد، سفید رنگ و قهوه‌ای

بوده‌اند که در طبقهٔ بزرگان نوع مرغوب آن «دویت و کرپ ساتنی» و در طبقات رعیت ایلی از چلوار و متقال بوده است.

شال‌بندان عشایر شالها را به طرز ویژه‌ای می‌پیچیدند که ضمن خوش‌نمائی و برجستگی، گره‌ای زیبا در جلو آن که گاهی فانوسقه یا قطار فشنگ در پشت آن قرار می‌گرفت جلب توجه می‌نموده است. رسم شال و قبا تا سالهای ۱۳۳۵ شمسی کم و بیش ادامه داشت، اما از آن به بعد با رواج کت و شلوار به تدریج از میان رفته، بطوری که در تمام سکنهٔ عشایری شهرستان جز طبقات سادات و مشایخ یک شال و قبا دیده نمی‌شود.

سدره ـ کلیجه ـ جلیسقه: به اسامی یاد شدهٔ بالا، جوقه و نیم تنه و سرداری که شاید چون سرداران ایلی می‌پوشیدند می‌گویند. سدره پوشی گویا از آئین ویژهٔ زرتشتیان است که با تغییر اسمی به مردم این سامان به میراث رسیده است. سدره یا سرداری و جوقه را ایلات بختیاری و بهمئی کهگیلویه که خود بافندهٔ نوعی از آن به رنگهای سیاه و سفید و بدون آستین بوده، بر روی پیراهن و گاهی قبا می‌پوشیده‌اند.

در میان عشایر ممسنی رسم جلیسقه و نیم تنه‌پوشی نیز مرسوم بوده که به تدریج مانند دیگر رسوم لباس‌پوشی عشایری از میان رفته و از مد افتاده است، اما در قسمتهائی از ایلات بختیاری و بهمئی سردسیر هنوز این رسم پایدار است.

حله ـ عبا ـ جوقه: حله‌پوشی احتمالاً از آئین اعراب بوده و همراه آنان به ایران آمده و به تدریج در سطح تمام مناطق رسم گردیده است. حله را در گذشته جهت سبکی و کم‌وزنی بر روی قبا و گاهی تابستانها بدون قبا می‌پوشیده‌اند که جهت حفظ و جمع شدن آن بندی به صورت چپ و راست یا ضربدر که «زناره» نام داشت و شاید از نام «زنار» مسیحیان گرفته شده باشد می‌بسته‌اند که گـل و گلمویهای سفید و سرخ بنفش و سبز در پشت آن مانند تزئینات سیاه چادر و گلیم‌های عشایری آویخته بوده است.

عبا یا حله‌هایی که مرغوب آن عباهای نازک پشم شتری و سیاه و قهوه‌ای رنگ یا سفیدی بوده و در شهرها توسط شهریها بافته می‌شده، لباس محترمانهٔ افراد محلی اعم از خان و کدخدا و طبقات سادات و مشایخ بوده است. نوع دیگر حله راکه ضخیم‌تر و از نظر ارزش بیشتر بود، جوقه نام داشت که بزرگان و سالمندان محلی پس از منسوخ شدن «کُوردک» «یا کپنِ» که لباس خاص قرن سوم تا ششم هجری اتابکان لُر و غیره بوده، جهت تفرعن و نمایش بزرگی خود می‌پوشیده‌اند که این دو به تدریج منسوخ شد، بطوری که دیگر حله و جوقه‌ای جز در تن سادات و مشایخ دیده نمی‌شود.

گیوه ـ کفش ـ ارسی: در قدیم کفشها را در این ولایات «لگار» موزه ـ گیوه ـ ارسی ـ کفش و جوراب می‌گفته‌اند که هر یک در دوران بخصوصی اسم آنها معمول بوده است. لگار و موزه که کهنه آنها را «لَچّه» می‌نامیدند از جمله پای‌پوشان قدیم بوده. و گیوه و ملکی که احتمالاً وجه تسمیهٔ آن بوده است که چون

پادشاهان می‌پوشیدند ملکی نام گرفت، از صنایع پای پوش سازان بعدی است.

جوراب: از صنایع دست‌دوز و جدا از نوع جورابهای پاپوش کنونی است در گذشته یک نوع کفش بود که رویه‌ای از بافتهٔ ریسمانی و کفی از چرم خالص داشت که اغلب در شهرها ساخته میشد و به فروش می‌رسید. جوراب هم دو نوع مردانه و زنانه بوده که در این زمان به طورکلی منسوخ گردیده است.

کُردک: کردک که اصطلاحاً به آن «کَپن» می‌گویند، نوعی جامه و تن‌پوش شبیه پالتو و جوقه بوده که شبانان آنرا در فصل سرما می‌پوشیدند. جنس کُردک از پشم و نمد بود که وسیلهٔ نمدمالان ساخته می‌شد. این جامه یا پالتو که هنوز کم و بیش در خانواده‌های دامداران سردسیرنشین وجود دارد چندان بازاری ندارد و پوشیدن آن رایج نیست.

لباسهای زنانه: لباس زنان ممسنی عبارت از کلاه، روسری یا چارقد، دستمال، تنبان، ارخالق یا دلگ بوده که مجموعاً جز در مورد زنان سالخورده و ماتم‌زده اغلب الوان بوده‌اند. نوع پوشیدن لباس زنان ممسنی با لباس زنانهٔ دیگر عشایر فارس تفاوتی ندارد، ولی دوخت لباس زنان در ممسنی با توجه به حسن سلیقه بهتر از لباس زنانهٔ دیگران است.

کلاه زنان: در ممسنی عرق‌چینی از پارچهٔ الوان است که بعضی کلاغی می‌گفته‌اند. این شکل کلاه که علیرغم کلاههای زنانهٔ بزرگ ایلات بختیاری و کهگیلویه‌ای سبک و زیبا است زنان ثروتمند بر نوار پیشانی آن سکه‌های طلا و کم مایگان ایلی نقره و مُهره و مُنجوق می‌دوختند. این کلاه هنوز سنت و رسم می‌باشد.

روسری: در اصطلاح محلی چارقد و کهنه و نوع بزرگتر آن مینا (مقنعه) خوانده می‌شود. از جمله سراندازان زنان ممسنی است که نوع اول آن رنگین و دوم مشکی است که غالباً زنان سالخورده می‌پوشند.»۳

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان کهگیلویه و بویراحمد ـ ۱ـ کل کله ۲ـ چوب‌بازی (ترکه‌بازی ـ چوبازی) ۳ـ الختر ۴ـ گرنه ۵ـ کپروشک ۶ـ بند سرلنگ ۷ـ چوگو

کل کله ـ بازی جمعی و گروهی است که بین دو دسته از ۲ نفر به بالا انجام میشود. محل بازی زمین نسبتاً همواری است به طول ۲۵ تا ۳۰ و عرض ۵ تا ۶ متر، فاصله زمین بیشتر بستگی به موقعیت سنی بازیکنان (نوجوان، جوان، بزرگسال) دارد.

بند سرلنگ ـ بازی جمعی تک گروهی است که خصوصاً در منطقه بویر احمد و بویژه مناطق بویر احمد سفلی «سی‌سخت» در اواخر زمستان تا اواخر فروردین‌ماه انجام می‌شود.

محل بازی بیشتر در چمن‌زارهای طبیعی یا زمین‌های بایر نرم و به مساحت ۲۰۰ متر مربع می‌باشد.»۸

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری منوچهر ترکمان
۲ـ کتاب جغرافیای کهگیلویه و بویراحمد ـ نورمحمد مجیدی
۳ـ کتاب مونوگرافی ایل بهمئی ـ دکتر نادر افشار نادری
۴ـ کتاب فارسنامه ناصری
۵ـ کتاب ممسنی و بهشت گمشده ـ اعظم مسلمی
۶ـ مجله آینهٔ اندیشه شماره ۸ و ۹ ـ اسدالله فاطمه سوق
۷ـ مقاله فریدنیک اقبال
۸ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ غلامحسین ملک محمدی کمیته ملی المپیک ایران
۷ـ تاریخ و جغرافیای ممسنی ـ نورمحمد مجیدی
۸ـ ارجان و کهگیلویه ـ هاینس گاوبه ـ ترجمه سعید فرهودی
۹ـ خوزستان و کهگیلویه و ممسنی ـ احمد اقتداری
۱۰ـ نگاهی به تاریخ خوزستان ـ نیره زمان رشیدیان
۱۱ـ مونوگرافی ایل بهمئی ـ نادر افشار نادری
۱۲ـ جمعیت و شناسنامه ایلات کهگیلویه ـ نادر افشارنادری ـ عزیز رخش خورشید ـ هوشنگ کشاورز
۱۳ـ سوق طیبی از مجموعه مونوگرافی‌های کهگیلویه ـ نادر افشارنادری ـ هوشنگ کشاورز ـ جواد صفی‌نیا
۱۴ـ فیلم مردم شناسی یا نگاهی به فیلم علف ـ نادر افشارنادری مجله فرهنگ و زندگی شماره ۱۳ و ۱۴
۱۵ـ تاریخ جغرافیائی خوزستان ـ محمدعلی امام شوشتری
۱۶ـ کوچ‌نشینی در ایران ـ سکندر امان‌اللهی ـ بهاروند
۱۷ـ کهگیلویه و ایلات آن ـ محمود باور
۱۸ـ ایل بهمئی ـ علی بلوکباشی ـ مجله هنر و مردم شماره ۳۶
۱۹ـ سیاه چادر (مسکن کوچ نشینان) ـ شاهرخ ترغیبی)
۲۰ـ ایل چرام ـ عزیز رخش خورشید ـ مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی
۲۱ـ نظری به ایلات ایران و مسأله اسکان ـ نادر افشارنادری ـ مؤسسه پژوهشهای دهقانی و روستائی ایران
۲۲ـ عشایر مرکزی ایران ـ دکتر جواد صفی نژاد
۲۳ـ نقش خان در ایل ـ خان طیبی در ادوار گذشته ـ طاهره رستمی ـ مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی بخش تحقیقات عشایری
۲۴ـ جغرافیای عشایری ایران ـ نشریه ژاندارمری شماره ۶ و ۷ سال ۱۳۳۸
۲۵ـ ایل بویراحمد ـ هلدلوفلر، راین، فریدل، کالامازو ـ ترجمه تقی طاهری ـ پایان‌نامه فوق‌لیسانس علوم اجتماعی دانشکده علوم اجتماعی
۲۶ـ کوشک و دشمن زیاری (از مجموعه مونوگرافی‌های بویراحمد و کهگیلویه)
۲۷ـ گزارش شماره ۴ مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشگاه تهران ـ هوشنگ کشاورز
۲۸ـ کلیات و داده‌های آماری ـ هوشنگ کشاورز ـ مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، بخش عشایری دانشگاه تهران
۲۹ـ زیر آسمان ایران ـ هرمان نوردن ـ ترجمه سیمین سمیعی

استان گیلان *

نژاد گیلان که در اوستا از آن به وارنا نام برده می‌شود مرکز باستانی اقوام و تیره‌های مختلفی است که از جمله آنها قوم گیل میباشد و امروز سرزمینشان را گیلان می‌نامند.

پاره‌ای از محققین گیلها را با قوم دیگری بنام کادوسیها از یک تیره می‌شناسند بارتلد در این باره می‌نویسد. در عهد قدیم سکنه گیلان را کادوسیها تشکیل میدادند که در قید اطاعت دولت هخامنشی نبودند. همین قوم و یا قسمتی از آن راگیل (گه لای، گیلوی، گه لوی) هم نامیدند و ولایت گیلان نام کنونی خود را از اسم قوم مزبور دارد. بدون آنکه به نظرات دیگران اشاره گردد از چهار گروه زیر که سهمی در وقایع تاریخی منطقه داشته‌اند میتوان نام برد.

۱ ـ کاسپی ها: این گروه که دریای خزر بنامشان دریای کاسپین نامیده میشد بتدریج در اقوام دیگر حل گردیده و نابود شدند.

۲ ـ کادوسیها: اگر آنها را از گیلها جدا کنیم در ارتفاعات کوهستانی بخش غربی و در قسمتهای جلگه‌ای گیلان میزیستند و شهر رشت که مانند لاهیجان تا دورهٔ مغولها از آن نامی برده نمیشد تقریباً در حدود سرحدات مرزی میان گیلها و کادوسیها قرار داشت.

کادوسیها مانند گیلها همانطور که از نفوذ قبایل آریائی در میان خود جلوگیری کرده و آنرا دچار کندی ساختند بعدها مانع نفوذ اعراب نیز گردیده و سالها با استقلال میزیستند.

۳ ـ ماردها یا اماردها: آنان جنگجوترین طایفه غیرآریائی بودند که در حاشیهٔ سپیدرود زندگی میکردند و سپید رود بنام آنان رودآمارد خوانده میشد. پاره‌ای از زبانشناسان واژه مرد و مردانه و مردم را در فارسی و همچنین فعل مرد و مرّد و تمرّد و مشتقات دیگر آنرا در عربی از نام این طایفه می‌شناسند.

۴ ـ گیلها همانطور که اشاره گردید این دسته نیز در کنار کادوسیها و در بخش جلگه‌ای میزیستند که بتدریج باکادوسیها بصورت تیره واحدی درآمدند و پس از کوچ و رانده شدن ماردها از حاشیه سپیدرود آن بخش را نیز در اختیار گرفته و از این زمان سرتاسر منطقه با نام گیل و دیلم شناخته شد.

زنان قوم سکائی تا دوشیزه هستند بر اسب سوار میشوند و در ضمن سواری زوبین میاندازند و با دشمنان جنگ میکنند و تا سه دشمن را از پای در نیاورند اجازه نمیدهند که همسر اختیار کنند. زنی که شوهر اختیار کرد دیگر به جنگ نمیرود مگر آنکه برای شرکت در یک جنگ عمومی به اینکار مجبور باشد. این زنان پستان ندارند چه مادرانشان در اوان شیر خوارگی با افزار مفرغی که از شدت حرارت سرخ شده جای پستان راست را داغ میکنند و باین ترتیب پستان راست از نمو باز میماند و تمام

نیرومندی و رشد آن به شانه و بازوی راست انتقال می‌یابد پیرنیا مینویسد:
لباس آمازونها تن آنها را نمی‌پوشاند و پستان چپ آنها پدیدار است علاوه بر آن دامن لباس آنها تا زانو میافتد آمازونها یکی از پستانهای خود را حفظ میکنند تا بتوانند اطفالشان را شیر دهند ولی پستان دیگر را میسوزانند تا بهتر بتوانند زه‌کمان را بکشند

نباید تصور کرد که آرایش و زیبانمائی در میان زنان پیش از اسلام جای والائی نداشته است در حفاریهای مختلف انواع ودنایل تزئینی که زنان از آن استفاده می نمودند دیده میشود.

... ماردها که علاوه بر جنگجوئی و شجاعت و مهارت در پیکارها برخلاف گیلها اندامی بلند داشتند و در صفوف جنگجویان کاملاً دیده و شناخته میشدند خانه‌هایشان را در درون غارها و شکاف کوهها ساخته و با زن و بچه‌های خود در آن زندگی میکردند.

اشتغالشان به دامداری اندک بود و غذایشان از گوشت حیوانات که غالباً از طریق شکار بدست می‌آمد تامین میگردید.

لباس کوتاهی می‌پوشیدند و همواره مسلح بودند و فلاخنی بسر داشتند که هم اسلحه و هم اینکه برایشان زینتی بوده است از میوه‌های درختان که به میزان فراوانی یافت میشد در تغذیه استفاده می‌کردند این چنین زندگی فقیرانه و ماجراجویانه آنانرا بسوی اقوام و تیره‌های دیگر می‌کشانید و بهمین جهت ماردها برای ساکنان منطقه راهزنانی ناآرام بودند.

کاس ها ساکنان دیگری بودند که از سواحل غربی و جنوبی دریای خزر به حدود زندگی گیلها و کادوسیها آمدند و به دو دسته شدند کاسی (کاس - سی - بمعنی کوه) که در ارتفاعات تالش میزیستند در برابر دستهٔ دیگر کاسپی (کاس - پی - بمعنی آب) که در اطراف دریای خزر و رودخانه‌های مجاور زندگی مینمودند و نام خود را بر دریای خزر داده و آنرا دریای کاسپین نامیده‌اند.

دیاکونوف از توجه کاسی‌ها و کاسپی‌ها به اسب اشاره مینماید و معتقد است فعالیت آنان به ظهور اسب مربوط می‌گردد و این قوم موجب گسترش کشاورزی و پرورش اسب در میان ساکنان بخش جلگه‌ای گیل و دیلم بوده‌اند.

پیروان جاهلیت به دیار خزر اقوام گوناگونند از آنجمله سقلاب و روس که بر یک سوی آمل جای دارند و مردهٔ خود را با همهٔ دواب و ابزار و زیور او بسوزانند اگر مرد بمیرد زنش زنده باشد زن او را با او بسوزانند بنابراین دنبالهٔ اعتقادات باستانی اقوام ساکن شمال ایران را میتوان در سالهای پس از اسلام نیز دید. مسعودی دربارهٔ خانه‌های مسکونی آنان جز آنچه راکه درباره ماردها گفته شد نمونه‌های دیگری نیز در دست است و براساس حفاریهائی که در منطقهٔ رستم آباد و رودبار گیلان (یا رودبار زیتون) بدست آمده است آنان گاه از گل و چوب و سنگ در ساختمان خانه استفاده مینمودند و دیوارهای بخش پائین خانه را از قلوه سنگها می‌ساختند.

شاید بعضی از آنها بنابه موقعیت محل و شرایط، کلاً از سنگ ساخته شده و داخل اطاقها دارای

دیوارهای نازک گلی نیز بوده است و در این نوع خانه‌ها از چوب کمتر استفاده میشد و بعلاوه باید گفت چنین بنائی با سقفهای کوتاه که هنوز هم دیده میشود استحکام بیشتری پیدا میکرد. همانطور که اشاره گردید از نفوذ بردگی در گیلان چیزی خوانده نمیشود اما آنان داوطلبانه و یا بصورت مزدور کار سپاهی‌گری را می‌پذیرفتند ظاهراً پس از ماردها و سکاها. گیلها و کادوسیها مانند دیلمیان بخاطر ورزیدگی آنان در جنگ تن به تن اجیر گردیده و شرکت مینمودند معمولاً در استفاده از شمشیر و نیزه و خنجر مهارت داشتند.

کریستن سن مینویسد:

آکاثیاس چنین می‌گوید دیلمان در جنگ مغلوبه بهتر مهارت بخرج میدادند زیراکار با شمشیر و نیزه و خنجر بود نه تیراندازی و کمان‌کشی به حقوق زن و نفوذ اقلیتها نیز باید اشاره نمود و در مورد اخیر اطلاعات بسیار محدود است و نمیتوان دانست که آیا آنزمان که ایران در اندیشهٔ بازگشت به فرهنگ یونانی بابلی بوده و مانی آنرا تبلیغ مینمود یا مزدک در اندیشهٔ بازگشت به جامعهٔ بی‌طبقهٔ آغازین تلاش میکرد تحولات فکری و ذهنی ساکنان گیل در رابطه با اقلیتهای مذهبی شناخته شده در عصر ما چگونه بوده است می‌نویسد در سال ۵۵۳ میلادی گیلان با آمل حوزهٔ یک کشیش نسطوری بوده است و بیشتر از آن از نفوذ مسیحیت و حضور مسیحیان در گیلان یاد میشود و مینویسد در پنجشنبه دوازدهم آوریل ۳۵۱ میلادی هیجده نفر از مسیحیان گیلان که به سپاه ایران کمک میکردند در کنار رود فرات به قتل رسیدند این همان نبردیست که شاهپور دوم با امپراطور روم داشته است و سرانجام به شکست رومیها و امپراطور منجر گردید.

دربارهٔ حقوق و مقام زن باید گفت که براساس حفاریهای مارلیک و مناطق دیگر اعتقاد به پرستش زمین و رب النوع زن نمایانگر این نکته است که زمان درازی زن در میان اقوام ساکن در گیل و دیلم دارای منزلت والائی بوده است بعلاوه با توجه به این نکته که در زندگی ساده دوره شکار و شبانی و حتی عصر کشاورزی آنچه راکه باید بنام حقوق زن گفت چیزی جز در حد تقسیم کار نمی‌باشد و گستردگی و پیچیدگی نظام حقوقی زن امروز تنها مسئله زمان ما میباشد نه جوامع اولیه و طبیعی بهرحال در خصوص دوره ساسانی بررسی‌ها و مطالعات چندی انجام گرفت.

آنچه راکه میتوان دربارهٔ گیل و دیلم دانست بسیار محدود است میرظهیرالدین در این باره می‌نویسد:

چون سید علی کیا به پادشاهی رسید (۸۸۳ تا ۹۰۹) دستور داد تا رسم و آئینی که سابقاً در میان مردم آن ایام جاهلیه مانده بود مثل آنکه شخصی راکه پسر نبود به دختر میراث نمی‌داند و ستاندن (زن زر) و سایر امور بدعیه را بفرمود تا از روی دفاتر محو گردانند آقای عبدالرحمن عمادی در بررسی این نکته مینویسد:

زن زر (ـزنه زر) برسم پیش از اسلام برای جوان توانگر و بالغ و مرده از محل ماترک او به زنی جهیز

میدادند تا به خانهٔ شوهر رود نیمی از کودکان این زن بنام و ملحق به همان مرده بود. نیمی دیگر بشوهرش. چنین زن قراردادی را در پهلوی (سذرزن) یا (سترزن) مینامیدند.

زن زر یاد شده در کتاب مرعشی بهمان معنی است اما مصحح آنرا بمعنی باجی گرفته که هر کس عروسی کرده می‌بایست به امیران بدهد اگر این سخن را قبول کنیم که اطلاعات تاریخی درباره ساکنان اطراف دریای خزر در قرون اولیه اسلامی مربوط به دورهٔ ساسانی است مقدسی نیز در این زمینه اطلاعات جالبی در اختیار ما قرار میدهد او مینویسد:

دیلمی‌ها عادات عجیب و غریبی دارند آنان ازکسانی که خارج از قبیله هستند زن نمیگیرند و به آنها زن بشوهر نمیدهند مراسم عقد بعد از غروب آفتاب انجام میگیرد و دم در خانه عروس و داماد آتش می‌افروختند. عقد ازدواج بوسیلهٔ پیرمردترین اعضاء خانواده طرفین اعلام میگردید. مقدسی در دنبالهٔ گزارش خود می‌نویسد. در میان دیلمی‌ها فروختن نان رسم نیست و هیمنطور خواستن بلکه بیگانه میتواند وارد منزل شده خوراکی مورد احتیاج را بردارد این شیوه مهمان نوازی در قابوسنامه چنین آمده است که در گیلان برای پذیرائی از مهمان رسم هست که صاحبخانه و اعضاء خانواده به استثنای یکنفر از خانه بیرون میروند و شخصی که در خانه مانده است از دور مواظب و منتظر موقعی است که بتواند به مهمان خدمتی بکند. مهمان میتواند بدون رودربایستی رفع عطش و گرسنگی بنماید و صاحبخانه فقط وقتی به خانه برمیگردد که مهمان از خوردن غذا فارغ شده باشد شایسته است که بدانیم اکراه در فروش نان و تا حدودی نوع مهمان نوازی مردم گیلان را هنوز هم میتوان با سخاوتمندیهای گذشته دید. در کوهستانها و روستاهای دامنهٔ طرفین البرز تا چند سال پیش فروش نان غیرممکن و اصرار در پرداخت پول نوعی توهین به حساب می‌آمد و رهگذر میتوانست نان را بدون آنکه چیزی بدهد دریافت دارد و یا بخانه هر کسی که مایل بود مهمان گردد میزبان علاقمند بود که حداقل نام میهمان خود را بداند و بدیده ها و شنیده‌هایش گوش دهد.

کار و زندگی دامداری و کشاورزی کار اساسی مردم برای زندگی بوده است. استعداد زمین برای پروراندن گیاهان و درختان، درختکاری و شکار حیوانات را در حد با ارزشی از جمله کارهای مردم قرار میداد. از زمان اسماعیلیان این اعتقاد رایج بود که اگر انسان زمینی راکه استعداد کشاورزی دارد، مهمل بگذارد نعمت خدا را مهمل گذاشته است. بنابراین جز زمینهای آیش بقیه را برای کشت آماده مینمودند و بر تپه‌ها و زمینهای مناسب درختکاری انجام میگرفت و آب لازم از رودخانه ها و استخرها و سدها تامین می‌گردید. سدها عموماً با وسایل ابتدائی و بدست مردم محل ساخته میشد. اما گاه نیز بنای سد برای آبیاری زمینها، مزارعی مانندگوکه و کیسم و بخشی از لاهیجان زیرنظر حکمرانان ساخته میشد و سدی که در سال ۷۸۷ هجری جهت اراضی منطقه فوق در زمان سیدعلی‌کیا بررودخانه‌ای بنام «کیاجو» بسته شد بمدت دو سال طول کشید و تا حدود پنجاه سال از آن استفاده شده است. البته این نوع

فعالیت ها بهمکاری مردم نیاز دارد که در اصطلاح محل بتلاش دستجمعی آنان «ایلجار» می‌گویند وقتی حکمرانان پیشقدم میشدند تمام مردم روستاهای قلمرو آنان اقدام و همکاری می‌نمودند. میرظهیرالدین می‌نویسد:

در موسم بهار دأب و دستور حکام مازندران بوده است و میباشد که جهت زراعت برنج حکام خود سوار شده... و مردم جمع ساخته به جنگل هائی که قابل باشد بروند و آن موضع را از دار و درخت و خاشاک پاک گردانند و جوی آب روان سازند تا برزگران جهت خاصه ایشان زرع برنج و گندم نمایند احداث باغها و پیوند میوه‌ها و ایجاد استخرهای بزرگ برای شکار مرغابی و استفاده از علفها و نیزارها در حصیربافی و ساختمان خانه‌ها و مراقبت از چراگاهها نیز بخشی از کارهای فردی یا دستجمعی مردم بود، آب قلعه‌ها اگر وسیلهٔ جویها بداخل قلعه برده نمیشد باید آنرا با دست انسان و یا بکمک حیوان به قلعه برده و در چاههای آن ذخیره نمایند از آب چاه برای خوردن در تابستان استفاده میشد زیرا خوردن آب رودخانه گواراتر می‌نمود درگزارشی که از شهر رشت در سال ۱۲۷۵ هجری در دست است این چنین آمده که ... کوچه‌های شهر رشت را از سنگ، فرش نموده‌اند و آب خوردنشان از چاه است و دو مجرا رودخانه در خارج شهر می‌باشد که ارباب سلیقه از آب رودخانه میآشامند یک مجرا که سیاه رودبار باشد ازکهدم می‌آید و رودخانه دیگر که گوهررود باشد از شفت می‌آید به جهت آشامیدن آب گوهررود بهتر است که هر دو داخل مرداب انزلی می‌شوند از کارهای اساسی دیگر مردم پس از دامداری و کشاورزی و باغداری پرورش کرم ابریشم، صید ماهی از جمله کارهای فصلی آنان مانند سبزیکاری و جالیزکاری و کشت کنف و ذرت بوده است همانطورکه اشاره گردید درخت زیتون نیز از سالهای پیش از کیائیان و در منطقه‌ای وسیع ازگیل و دیلم وجود داشته است. نشانه‌های کاشت این درخت را در الموت بزمان حسن صباح می‌بینیم. در سال ۱۳۱۹ هجری بوته چای بوسیله کاشف السلطنه در لاهیجان و تنکابن کشت گردید. اما از همین زمان کشت نیل و نیشکر در گیلان کاهش یافت. سوخت زراعت و محصولات دیگر و از بین رفتن عوامل کشاورزی موجب بروز قحطی درگیلان نیز بوده است وگاه قحطی با مزگ و میر گاوها که نقش مهمی در کار زراعت داشت آغاز می‌گردید.

از مشاغل کوچک این دوران هم باید یاد نمود ازکشتی سازی - توپ سازی - کاردگری (- سکاکی) خیاطی - کفشدوزی - دکمه‌بندی - زره‌سازی و سرتراشی (آرایشگری) اشاره‌هائی در منابع تاریخی دیده میشود. بضرورت راه‌سازی نیز انجام می‌گرفت و بیشتر در فاصله میان ییلاق و قشلاق و برای استفاده کوچ به کار میرفت و از جمله این راهها در دوران کیائیه راه معروف به «راه نو» بوده است.

که در مسیر رودسر، پلورود، سمام بوده است و برای عبور از رودخانه شمیررود بطرف لاهیجان در سال ۸۹۲ هق پلی از خشت و سنگ و آهک ساخته شد که ساختمان آن چهار سال و هفت ماه و هشت روز طول کشید. پلهای چوبی نیز بسیار بود اما بطریقی ساخته شده بود که در مواقع خطر و حملات دشمن می‌توانستند تخته‌های روی پل را جمع کنند بطورکلی رفت و آمد در مسیر جاده‌ها تا اواسط قرن

نوزده و براساس گزارش هائی که در دست است بسیار مشکل و در موارد بارانی طاقت فرسا بود. مکنزی که سفرنامهٔ شمال را در سال ۱۲۷۶ هق نوشته است می‌گوید:

ترجیح میدهم هزار بار از طرابوزان تا هرات سفر کنم تا یک با دیگر به رشت و رودسر.

ساختن راههای مالرو و سنگفرش نمودن آن از دوران صفویه آغاز گردید و در دوران قاجاریه بخاطر ارتباط بیشتر با اروپا و مناطق ساحلی برتعداد و وسعت راهها افزوده گردید.

«سرگرمیهای ویژه» اسب سواری ـ تیراندازی ـ شکار ـ تربیت باز ـ تربیت اسب و حیوانات دیگر از جمله سرگرمیهای ویژهٔ مردان تا سالهای اخیر بوده است. میرظهیرالدین از شکارهای گروهی و نخجیرگاه مریدان لاهیجان یاد می‌کند و شرح کاملی از برگذاری نوعی شکار ورزشی و تفریحی میدهد که در گیلان با برنامه‌های رزمی توأم بود.

در گیلان رسمی است قدیم، که جنگل وسیعی را که گرازان و سایر وحوش در آنجا باشند ... چند فرسخ در چند فرسخ را در حیطهٔ پرچین آرند و چوبهای محکم تراشیده در زمین استوار سازند که جانوران وحشی را عبور نماند و شکافتن و به در رفتن آن میسر نشود و آن پرچین را که از دو طرف بنیاد کنند ... اندک اندک نزدیکتر گردانند چندانکه ... فیمابین آن دو پرچین یک حیوان بضرورت تواند گذشتن و بر سر آن دو پرچین حایط مدوری بنیاد نهند و باز از چوبهای محکم آنرا به اتمام رسانند و به اطراف آن حایط مدور حجره‌های کوچک بسازند و مجموع را استوار گردانند و در آن حجره‌ها فرو زنند و چنان تعبیه کنند که به وقت حاجت به بالا کشند و هرگاه که خواهند فروگذارند و آن راهها را مسدود گردانند و آن جمله را «چاه» خوانند. و نخجیر که آن جا کنند، آنرا «چاه نخجیر» گویند. بدین ترتیب حیوانات وسیله مردم که با نقاره و سرنا و فریاد آنانرا جمع و دنبال می‌کنند بطرف میدان باز پرچین ها رانده میشوند و از گذرگاه باریک دو پرچین نزدیک بهم عبور کرده بمیدان دایره‌ای رسیده و از آنجا بداخل حجره‌ها پناه می‌برند در این زمان در حجره‌ها وسیله آنانکه مراقب ورود حیوانات بوده و در کمین نشسته‌اند بسته میشود. ابتدا بشکار حیواناتی مانند گوزن می‌پردازند و چون نوبت شکار گراز یا حیوانات وحشی دیگر شود مردم برگرداگرد میدان دایره‌ای از بالای درختها و جایگاههائی که قبلاً بهمین منظور آماده نموده‌اند بنظاره می‌ایستند گرازی را از داخل یکی از حجره‌ها بمیدان می‌فرستند آنگاه جوانی با پیشدار بداخل میدان می‌آید و کار پیکار با حیوان درنده و خشمگین آغاز می‌گردد. باید کار گراز با یک یا دو ضربت جنگجو بر پیشانی آن ساخته شود. این نمایش جالب می‌تواند چندروز هم ادامه یابد بخصوص که حیوانات دیگری نیز در چاه نخجیر گرفتار و بدام می‌افتند. کبوتربازی و تماشای بازی میمون و خرس و جنگ قوچها و گاوها «ورزو جنگ» و گرگ دوانی نیز معمول بوده است در بازی گرگ دوانی چند نفر گرگی را بوسیله جمعیت می‌آوردند، حیوان بطرف آنان حمله میکرد اما حملات او زیرکانه دفع میشد و تماشاچیان از آن که سرکش تر از بازی خرس و میمون بود لذت، می‌بردند. باده‌نوشی و قماربازی و

استفاده از انواع چرس و افیون نیز رواج داست و بر کتیبهٔ سنگی مسجد جامع لاهیجان فرمانی است که در آن استعمال چرس و بوزه (شرابی که از آرد برنج و ارزن و جو تهیه میشد) ممنوع گردیده است قهوه خانه که از زمان صفویه ایجاد گردید علاوه بر سرگرمیهای متداول که در آن جمع دیده میشد، میعاد هوسبازان نیز بوده است. از چوگان بازی و طناب بازی (ریسمان بازی) و شاهنامه خوانی در خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها یاد می‌کنند اما شایعترین و فراگیرترین سرگرمیها که افراد در سنین متفاوت و در هر فصل و در هر جا می‌توانستند به آن بپردازند کشتی بوده است که در مناطق مختلف با قوانین مخصوص بخود اجرا می‌گردید. و مسابقات عمومی کشتی گیران که گاه با صرف ناهار و پذیرائی از بآنان بوده است بیشتر در عروسیها و اعیاد و اجرای مراسم پنجک همزمان می‌گردید اما زنان که می‌توانستند ناظر بر بخشی از سرگرمیهای مردان بوده و یا با آنان مشارکت داشته باشند سرگرمیهای ویژه‌ای نیز داشته‌اند که عموماً در ارتباط با مسائل مختلف زندگی و جشنها و دیدارهای دستجمعی و تفننی بوده است. مثلاً تهیه انواع خوردنیها و نوشیدنیها و جمع آوری گیاهان و میوه‌ها و گلهای فراوان در دشتها و صحراها از کارهای مخصوص و دستجمعی زنان بود. تهیه و جمع آوری عصاره‌های گیاهی بقدری زیاد بود که در یک آتش سوزی از گلاب استفاده گردید. اگرچه آوازخوانی مانند نوحه‌گری آنان در آنزمان ممنوع بود و از سنت متداول قرنهای اخیر در میان آنان چیزی ننوشته‌اند اما زنان در کارهای دستجمعی و در مجالس شادمانی و عروسیها به آواز خوانی و نقل سرگذشتهای شیرین و ترانه‌های دلپسند می‌پرداختند. هم اکنون نیز بسیاری از آنها بازماندهٔ تجربه‌ها و روح حساس و ظریف و پرتخیل آنان است که برای ما بیادگار مانده. در داستان کهن و قدیمی ـ عزیز و نگار ـ از نگار تصویر زنی پرکار و عاشق شکار و شاعر پیشه و سوارکار میخوانیم. باید از والاترین سنتی که همهٔ طبقات را در هر موقعیت سنی و اجتماعی دربر می‌گرفت نام برد و آن عید نوروز و روزهای پرجنب و جوش مراسم آن است که گاه طول مدت آن از نوروز خوانی تا پنجک به چند ماه میرسید و بخشی از آئین ها و باورداشتهای آن ریشه در وقایع و تفکرات تاریخی مردم سرزمین گیل و دیلم دارد.»۱

ـندگی زنان «... زن از آغاز بنیان‌گزار خانواده و مبتکر فعالیتهای کشاورزی در تاریخ است و همه جا ـمکار مرد بوده و آنزمان که برای مرد زمان بیکاری و سرگرمی است باز هم بکار زندگی می‌پرداخت و ـسکوت تاریخ هر چه باشد فریاد رسای ستم راکه در سرگذشت غم انگیز زن همیشه همراه داشته است، گوش ما میرساند. میرظهیرالدین از اصلاحاتی در حقوق زناشوئی که بنام زن زر شناخته میشد نام میبرد که توسط میرزا علی لغو می‌گردد. و از محرومیت بازماندگان دختر برمالکیت ارضی آثار و نمونه‌هائی در گوشه و کنار بوده است که هنوز هم دیده میشود. دختران را گاه در سنین کودکی و حتی در گهواره برای ـسران عقد مینمودند تا پدر و مادر با عنوان کردن حقوق زناشوئی و ازدواج از تمایلات هوسبازانهٔ

متنفذان که خود را صاحب اختیار جان و مال مردم میشناختند جلوگیری نمایند.

ابن‌اثیر از شرکت زنان در جنگهای زمان ابابکر در سال سیزدهم هجری یاد می‌کند در دورهٔ مغوّلها زنان با لباس جنگی بمیدانهای جنگ پا نهادند و در هیمن زمان از تلاش زنان در دستگاه سیاسی و مذهبی اسماعیلیان نکته‌ها می‌خوانیم و با زنان زمامداری روبرو میشویم در جریان انقلاب مشروطه آنان فعالانه شرکت داشته‌اند و از زبان دختر خواندهٔ یپرم می‌شنویم که وقتی یک گروه ۱۲۰ نفری از مجاهدان برای پاکسازی شهر رشت از وجود دشمن آماده می‌گردد ۱۹ نفر دختر و زن جوان در میان آنان بودند که در یک پیکار چند ساعته دو نفر آنان کشته میشوند و در فتح تهران زنان زیادی از رشت بهمراه مجاهدان راه افتادند.

انقلاب مشروطه هر چه بود زن را از الگوهای سست تاریخ جدا ساخت و او را قادر بداشتن واکنشهای مؤثر نمود اما تا این زمان بازهم می‌توان از آثار و دست آوردهای بازمانده (نه از تاریخ و افسانه‌های ملال دروغگویان) با خلقیات و زیرکی و مهارتش آشنا گردید. سفالگری که آن نیز مانند خانواده وکشاورزی از ابتکارات زن بوده است درگیلان بدست زن انجام می‌گرفت و هم اکنون آنچه راکه در اسالم بدست آنان در ساختن کوزه و سفالینه‌های دیگر بکار می‌رود باگذشته‌های دور چندان تفاوتی ندارد. تهیهٔ انواع پارچه و پوشش های مردانه و زنانه از کارهای اصلی زنان در گذشته بوده است و گاه محصول تلاش آنان در آنزمان بعنوان مالیات بزورمندان پرداخت میشد. هم اکنون در قاسم آباد گیلان دو گونه دستباف بسیار زیبا ساخته میشود. یکی از ابریشم که از هزارو چهارصد سال پیش از چین به ایران آورده شد و در خود منطقه بعمل می‌آید. و دیگر از پنبه است. بافتن دندانی یا گل خورد که مردان آنرا بصورت کمربند و شال و زنان آنرا بصورت روسری استفاده مینمودند از کارهای عمومی دختران محسوب میشد. در دهکدهٔ پاشاکی هنوز هم دندانی بافته میشود و رسم است که نوعروس در شب عروسی آنرا برای داماد می‌فرستد و داماد آنرا در مجلس می‌پوشد. تهیهٔ ابریشم طبیعی و انواع چادرشب و رختخواب پیچ و روپوشهای پشمی ـ قلابدوزی ـ سکه دوزی و بافتن عرقچین و جوراب و حصیر و گلیم و جاجیم از کارهائی بود که بزنان اختصاص داشت و گاه آنان در کارهای سنگین از این نوع مانند نمدمالی با مردان مشارکت داشته‌اند. اما کار بروی چوب مانند خانه‌سازی و ساختن انواع لوازم از صندوق گرفته تا قاشق چوبی ویژهٔ مردان بود. در سالهای پیش از انقلاب مشروطه هوشیاری و کاردانی دختر جوانی که در آستانهٔ زندگی نوینی قرار می‌گرفت با مقدار پارچه‌ها و رنگ آمیزی و ظرافتی راکه در تهیهٔ و بافتن آن بکار برده بود سنجیده میشد، والدین معمولاً آنراکه جهیزیهٔ دختر نیز بوده به مهمانان نشان میدادند تا تحسین آنان را برانگیزد. براساس اسنادیکه از گذشته باقی مانده است قسمت اعظم جهاز دختران بخصوص در بخش شرقی گیلان دست بافتهای آنان بوده است. آرایشها و استفاده از زیور که با بخشی از ظرافتهای روحی آنان مربوط است از دوران باستان دیده میشود. یک گردن بند طلائی که در حفاریهای عمارلو بدست آمده است، قدمت آنرا به هزاره اول پیش از میلاد میرساند گوشواره ـ

سینه ریز ـ انگشتر ـ خلخال از جمله زیورهای معمول زنان در گیلان بوده است.»۱

از گهواره تا گور خانواده بشکل گستردهٔ آن که چند نسل را در کنار هم و در زیر یک سقف می‌بینیم، وجود داشت آنان بر سر یک سفره که خوراک اکثرشان پلو و ماهی بود می‌نشستند و تقریباً مصرف نان در گیلان بخصوص در بخش جلگه‌ای آن اندک بود. شودزکو می‌نویسد:

یک گیلانی پاک خون از استعمال نان کراهت دارد تا آنجا که گاهی در حین دعوا «برو نان خور» بیکدیگر گفته و هموطنان کوهستانی خود را «نان جو خور» می‌نامند. اما با وجود این بر سر سفرهٔ آنانکه با انواع غذاها و عصاره بسیاری از خوردنیها چیده میشد، نان نیز قرار داشت و کودک در هر خانواده در کنار انسانهای متفاوت و سلیقه‌های مختلف که در برابر پدر و بزرگ خانواده بنحو قابل گذشتی تسلیم و هم آهنگ بودند کار کردن ـ دوستداشتن، رنج بردن را می‌آموخت. تولد نوزاد همانطورکه با شادمانی توأم بود، رشد و تربیت آن نیز از نظر دور نمی‌ماند بسلامت و آموزش فرزندان توجه بیشتری داشتند و حتی به آن افتخار می‌کردند و در تربیت دختران سخت‌گیریهای بیشتری نشان داده میشد و غالباً دورهٔ تحصیل دختران نسبت به پسران در مکتب خانه‌ها کوتاه بود. انتخاب معلم با اولیاء اطفال بود اما در برنامه‌ها و آنچه راکه باید به کودکان آموخته شود پدر و مادر و معلم نظارت مشترکی داشته‌اند. پسران همینکه توانستند مقداری خواندن و نوشتن بیاموزند بر اول اسمشان واژه «میرزا» اضافه میشد. سالهای آموزش چندین بار تکرار میشود اما رفته، رفته دختران و پسران که از این دوران خاطرات خوشی را در اندیشه دارند از یکدیگر جدا شده بسوی فرصت های دیگر زندگی گام مینهند. کار در مزارع و چمنزارها و صحراها و شرکت در مراسم عمومی و سرگرمیهای خانوادگی و ایلی همواره به تجدید خاطرات دوران کودکی روح و طراوت می‌بخشد تا اینکه بعد از تولد دومین حادثه زندگی آنان که ازدواج باشد، آغاز میگردید و آن نیز مهمترین و مقدس ترین موضوع برای خانواده و قبیلهٔ پسر و دختر خواهد بود و بهمین دلیل با تشریفات فراوانی توأم است. صرفنظر از گزارش مورخین و جهانگردان و سیاحانی که مراسم زناشوئی را در این منطقه گزارش داده‌اند، قباله‌های ازدواج و عقدنامه‌هائی از قرنهای متفاوت در دست است که می‌تواند مطالعه برروی آنها نمایانگر بخشی از سرگذشت و زندگی مردم این سامان در آن سالها بوده باشد.»۱

مراسم ازدواج

مراسم ازدواج از آغاز تا رفتن دختر بخانهٔ شوهر در هر منطقه با ویژگیهای خاصی همراه بوده است و معمولاً نوعروس را سواره بخانهٔ داماد می‌بردند و در این راه از انسان نیز استفاده می‌شد. تعدد زوجات به دلایلی وجود داشت. در میان خانواده‌های متوسط و کم درآمد دایه گرفتن برای کودکان و کارگر پذیرفتن برای انجام کارهای روزانهٔ زندگی معمول نبوده است. اما هر زمان برای انجام کاری نیاز

بکمک این وآن باشد از یاری نمودن بیکدیگر دریغ نداشتند. پوشش آنان با سالهای گذشته فرقی نکرده است و آن بصورت سنتی خود بخصوص در مناطق غیرشهری و اطراف آن حفظ گردیده است و لباس مردان غالباً از کرباس و پشم بوده است. چیزی بعنوان حرم و حرمسرا داشتن برای مردان نبوده است. همیشه گیسوان بلند نشانهٔ قدرت و زیبائی زن بود و زنان از پوشیدن لباسهائی برنگهای قرمز و زرد و از نوع ابریشم لذت می‌بردند و گاه آنرا تا هر اندازه که می‌توانستند سکه‌دوزی می‌نمودند. از لوازم آرایش بمیزان محدود در عروسیها و مهمانیها استفاده می‌کردند. اما خودآرائی زنان شهری بیش از روستاها بوده است. مردان هنگام صحبت با زنان رعایت ادب نموده و در حضور آنان از شوخی با یکدیگر نیز خودداری می‌نمودند. عقاید خرافی و اعتقاد به تأثیر ستارگان و نحوست اشیاء و روزها و وجود ارواح خبیثه و تناسخ و ارباب انواع و ... رواج داشته است بهمین دلیل تعویذهائی داشته‌اند، گاه از اعضای حیوانی مانند گراز و کفتار این تعویذها تهیه میشد و عموماً بداشتن فرزندان زیاد افتخار کرده و خوشحال بودند و این تمایل بصورت سمبلیک در تشریفات متنوع بردن عروس بخانهٔ شوهر نیز نشان داده میشود. زن و مرد که در اندیشه تهیهٔ نیازمندیهای خانواده بودند تمام کوشش خود را برای حداکثر استفاده کردن از امکانات بکار می‌برند و هر چه لازم بود از دیگران بخواهند با مبادلهٔ کالا به کالا انجام می‌گرفت. صاحبان پاره‌ای از مشاغل مانند سلمانی و حمامی و غیره نیز در ازاء خدمات خود فرآورده‌های کشاورزی و دامی دریافت مینمودند. پیری اگر چه خیلی زود بسراغ مردان بویژه زنان گیلانی می‌آمد، اما پیر شدن بمعنی شروع دوران غم‌انگیز زندگی اجتماعی نبود. ریش سفیدان و گیس سفیدان بخاطر برخورداری از احترام همیشگی در حل اختلافات خانواده و راهنمائی‌های دیگر زندگی شرکت میکردند و نظرشان غالباً با احترام پذیرفته میشد.

زن و مرد گیلانی آرزو میکرد که پس از عمری رنج بردن روزی بسرزمینهای ناشناخته اما آشنا مانند مشهد و کربلا و مکه و در حد محدود زیارتگاههای دور دست راه یابد. مرد و زن گیلانی در سده‌های اخیر وقتی بیکی از زیارتگاههای سه شهر یاد شده میرفت به امتیاز برجسته‌ای دست می‌یافت و بر اول نامش واژه (مشهدی یاکربلائی و یا حاجی) اضافه میشد. سفر چنین مسافری در جریان رفت و برگشت با استقبال و دید و بازدید چند روزه وگاه مشقت بار توام بود. این اشتیاق بطریق دیگری نیز ممکن بود انجام گیرد و اینکه پس از مرگ جسد یا استخوانهای مانده در یک گور موقت که پس از مدتی آنجا برداشته شده و می‌توانست در کیسهٔ کوچکی حمل گردد به اماکن مقدس و دور فرستاده شده و دفن گردد. زنان و مردان در تشیع جنازهٔ مردگان خود شرکت میکردند و مرده را پس از انجام تشریفات مذهبی درگورستان که غالباً در ارتفاعی بلندتر از دهکده و نزدیک به آن و درکنار مسجد یا امامزاده بوده است، دفن مینمودند و اگر گورستان از ده فاصله بیشتری داشته باشد، مراسم سوگواری تفصیل بیشتری می‌یافت. برگورها علامت یا سنگ قبری می‌گذاردند که جایگاه متوفی را نشان دهد. بخاطر تشابه اسمی که در روستاها زیاد بود بر سنگ گور درکنار نام متوفی نام پدر و مادر و حتی فرزندان را می‌آوردند تا

بخوبی شناخته شود.

هم اکنون اقوامی را که در گیلان اسکان یافته و یا باصطلاح تخته قاپو شده‌اند، میتوان بدو دسته بزرگ تقسیم نمود که عبارتند از طالشها و کردها - طالشهای ترک نژادان ساکن آسیای مرکزی بودند که احتمالاً در زمان چنگیز بطرف ایران آمدند. (گروهی سابقهٔ ورود آنانرا به سالهای پیش از این یاد میکنند) تا اینکه در دوران صفویه و با امتیازاتی که به آنان داده شد بسواحل دریای خزر آمده و سکونت گزیدند. اینک طالشهای ایران و تیره‌های مختلف درکی -کوهی - تولی - چراغکوهی - صوفی - زغالی - شاهسون - شیرازی و ... در نواحی گرگانرود - اسالم - طالشدولاب - شاندرمن - ماسال و بخشهای کوهستانی گیلان سکونت گزیدند. شاهسو زمانی گرگانرود باقیماندهٔ یک قبیلهٔ بزرگ و مهاجر چهار تا پنجهزار نفری بودند که تا یک قرن پیش هر سال برای مدت چند ماه از اردبیل و مغان به ییلاقات گرگانرود آمده و در زمستان بطرف مغان می‌رفتند اما کردها که به خانوادهٔ ریشوند تعلق دارند از قبیلهٔ بزرگ ببه می‌باشند که توسط شاه عباس از ارز روم یا شهر زور به ایران و حدود خراسان آورده شدند و در زمان نادرشاه گروهی از آنان راکه در قوچان و ارتفاعات اطراف آن سکونت داشتند به گیلان آورده شدند که تیره‌های مختلف چگنی - غیاثوند - کاکاوند - فیوج - پیراصلو - دوع‌کانلو - ولی‌لو - جمع کانلو - فرخ خانلو - ولی‌خان بی‌شانلو - شاهقلانلو - محمود لو - چغلانلو - چاخم لو - تی‌تی کانلو - میرزا خانلو - بادرلو «بهادرلو» و شمکان لو و ...

در منجیل - اطراف پل لوشان تایوز باشی چای - سیاهکلرود - رحمت آباد - عمارلو، زندگی میکنند. شعبه‌هائی از کردان سیه‌پوش در منجیل و ایل جلیل وند در لوشان و قبیلهٔ ریشوند در رودبار (قزوین و الموت) و سیاه منصور در املش و رانکوه - زنگنه در پیش بیجار و باجمانلو در لاکمج اسکان یافته‌اند. گروهی از کردان در بره سر و ییلاقات اطراف آن در گرد ویشه خرگام می‌باشند. اما شعاع و زمان مهاجرتهای موقت که تا سالهای اخیر برای دست یافتن بکار و یا چراگاهها ادامه داشت هنوز هم ادامه دارد. تا پانصد کیلومتر و از شش هفته تا چهار ماه از سال می‌باشد در نواحی کوهستانی گیلان و درکوه پایه‌های آن تیره‌ای بنام گالش و در بخش جلگه‌ای کنار ساحل دسته‌ای بنام گامیش بان (گاومیش بان) زندگی می‌کنند و کوچ‌های فصلی در میان آنانکه به اقتصاد شبانی ادامه میدهند، همچنان دیده میشود. ۱۴.

بازارهای روستائی رشد جمعیت موجب پیدایش بازارهای روستائی و کاروانسراها رفت و آمدهای بازرگانی گردید. بازارها غالباً در حدفاصل چند دهکده و یا در مراکزی مانندگردشگاههای فصلی و بقاع تشکیل می‌یافت. کاروانسراها نیز نقشی در پیدایش بازارها داشته‌اند اگر چه بعضی از آنها جنبه‌های نظامی و اداری داشتند و برای آسایش مسافران و کاروانیان ساخته شده بودند اما چون این کاروانسراها غالباً وسیلهٔ حکمرانان محلی ساخته میشد و یا زیر نظر آنان قرار داشت، مصالح اقتصادی مردم منطقه رعایت می‌گردید. تا هم استراحتگاهی برای کاروانها و هم بازاری برای دسترسی مردم به کالاهای

تجاری و مرکز داد و ستد بوده باشد. بهمین دلیل بعضی ازکاروان سراها دارای بازاری مستقل و مسجد و حمام نیز بوده‌اند و در وسط کاروانسراها حوضی ساخته میشد و آب وسیلهٔ گنگ در آن جریان داشت. و بعضی دارای آب انبار بوده‌اند. تقریباً حدود ده کاروانسرا از منجیل تا رودسر و در نواحی کوهستانی گیلان دیده میشود. بازارهای روستائی درگیلان عموماً هفته‌ای یک یا دوبار تشکیل می‌گردید. بعضی هم در فصل تابستان تا برداشت محصول ادامه داشت. از بازارهائی که سالی یکبار تشکیل گردد نام برده میشود. میرظهیرالدین از بازارهای مهمی در تیمجان (تمیجان) و ملاط رودسر وکنار گوارود نام میبرد و تقریباً در دوران او از تنکابن تاگسکر و مناطق کوهستانی در بیست و پنج نقطه بازارهائی بوده است. بازار مرکز سرگرمیهای مختلف نیز بوده است. رسیدگی به اختلافات محلی و خانوادگی و خواستگاری و بستن قراردادهای کشاورزی و استخدام کارگر برای فصل کاشت و خرید دام و بذر و نیازمندیهای دیگر و محلی برای اجرای برنامه‌های متنوع مانند کشتی و تعزیه‌خوانی، فالگیری شعبده‌بازی ـ مداحی و غیره بوده است. و می‌توانست بخاطر آنکه مردم از هر طرف بسوی آن میآمدند مرکز توطئه‌ها، زمینه‌ساز جنگها و حسابرسیهای شخصی و محلی نیز بوده باشد. بازارها غالباً زیر نظر حکمرانان و فئودالهای بزرگ و خانهای محلی قرار داشت.»۱

طالشیها

طالشیها از نسل قبایل بومی ساکن زاویه جنوب خاوری جمهوری آذربایجان و نواحی مجاور آن در آذربایجان شرقی و گیلان است. این قوم نمایانگر اختلاط عناصر قفقازی و ایرانی است. صدها سال منطقه محل سکونت آنان صحنهٔ پیکار فرمانروایان رقیب بود. مغول ها در قرن سیزدهم این سامان را تصرف کردند. صفوی ها در قرن شانزدهم طالش را بزیر فرمان خود درآوردند. در سدهٔ هجدهم عثمانی، روسیه و ایران بر سر مالکیت آذربایجان و در نتیجه طالش بجدال با یکدیگر پرداختند. پس از مرگ نادرشاه خانات طالش تحت رهبری زمامدارانی با عنوان حاکم بوجود آمد. بر اثر جنگهای ایران و روس،بخشی از خانات طالش بچنگ روسها افتاد و عهدنامه گلستان در ۱۸۱۳ آنرا برسمیت شناخت.

طالشیها اینک در ایران و جمهوری آذربایجان در منطقه لنکران و آستارا سکونت دارند و بکار کشاورزی و کشت و کار درختان مرکبات و چای و بافت قالی و قالیچه سرگرمند.

زبان طالش بگروه زبانهای شمال باختری ایران متعلق است. در سال ۱۹۲۶ حدود ۸۰۰۰۰ نفر طالشی در شوروی سابق میزیستند. نقل و اقتباس از ترجمه محمد حسین آریا

«کادوسیان مردمی بودندکه درگیلان جا داشتند و ظاهراً نیاکان تالشی های کنونی بوده اند و کادوس مصحف یا یونانی شده تالوش است که در قرون بعد تالش شده است. این مردم از بومیان سابق ایران پیش از آمدن آریائی ها بودند.»۲

«نام تالشان برخلاف نظریه پرفسور هرتسفلد از واژه تلرت رود نیست تا جاییکه میدانیم نه کادوسی ها از میان رفته اند و نه تالشان از جای دیگر بجایشان آمده اند تالشان که تازیان آنها را طیلسان می نامیده اند از فرزندان و بازماندگان همان کادوسی ها می باشند و نام تالش کلمه تغییر شکل یافته همان کادوس است. کادوسیان از باستانی ترین روزگاران تاریخ یکی از تیره های نامدار ایران و مردمی بس انبوه و بسیار نیرومند بودند و از خود شاهان میداشتند. ازگفته های استرابو برمیآید که این تیره در زمان او که روزگار اشکانیان می بوده نیز بزرگ و نیرومند بوده و جنگاور و نامدار بشمار میآمدند پس جای شگفت است که مردمی باین نامداری و بزرگی بیکبار ناپدیدگردیده و نام و نشانی از خود به یادگار نگذارده اند و چگونگی نابودی و از میان رفتنشان نیز دانسته نیست. پس بی‌گفتگوست که نشیمن کادوسیان درکوهستان های شمالی خاوری آذربایجان و آنجامی بوده که اکنون نشیمن تالشان است ولی دانسته نیست که کادوسیان کی رفته و بجایشان کی آمده اند آنگاه آنان چه شده اند و بکجا رفته اند و اینان ازکجا آمده اند. پس چرا درکتاب های یونانیان و رومیان که ایل های ایران را یکایک نام می برند و همچنین درکتابهای ارمنی یادی ازین تالشان نیست. زیرا تا آنجاکه ما میدانیم نخست بارکه نام تالشان درکتابها پیدا میشود میان کشورگشائی های تازیان است که می بینم این تیره را بنام طیلسان میخوانند...

در اینجا باید گفت: نه کادوسان از میان رفته اند و نه تالشان از جائی دیگر بجای آنها آمده اند بلکه این تالشان فرزندان و بازماندگان همین کادوسیان می باشند و واژه تالش دیگر شده کادوس میباشد.
احمد کسروی

«کادوسی ها یاکادوسیان که در منابع قدیمی آنراکاتی شان یاکاتوزیان می گفتند. از قبیله ای مهم و مستقل بودند و طالشی های کنونی براساس منابع تاریخی همان کادوسیها هستند که اکنون در غرب گیلان سکونت دارند. تالشیها درگذشته از نظر سیاسی قدرت مسلط منطقه را تشکیل میدادند و زندگی آنها بیشتر بر مبنای نیمه شبانی استوار بود. اما با توسعه کشت غلات در ناحیه تالش و پاره ای ازکشتهای تخصصی مانند چای و توتون در فومنات زندگی آنها دگرگون و تبدیل به یکجانشینی شد از کتاب جغرافیای استان گیلان

«زبان تالشی هاکه بنام تالشی است و یک زبان دیرینه بسیار غنی و دارای لهجه های متعدد میباشد. مجموع تالشی زبانهای امروز ایران از عنبران تا رودبار گیلان بیش از سیصد هزار نفر برآورد میشود که حدود ۲۸۰ هزار نفر در شهرستان تالش و بخش های آن یعنی رضوانشهر، ماسال شاندرمن هستند. ظاهراً حدود یک سوم مردمان ساکن در طوالش غیرطالشی هستند.

تالش متشکل از دو ناحیه جلگه ای و کوهستانی است، اما بخش کوهستانی پهناورتر و جمعیت جلگه نشین حدود سه برابر کوه نشینان است.

کوه نشینان متشکل از ایل های مختلفی می باشند و هر ایل مجموعه ای از طایفه های کوچک و بزرگ است که در حوزهٔ جغرافیائی مشخصی پراکنده اند. حوزه جغرافیائی هر ایل اغلب سرتاسر

آبریزیک رودخانه از سرچشمه تا جلگه است، مراتع ییلاقی هنوز اشتراکی است. ایل های مختلف کوهستانهای تالش، از نظر اقتصاد عمومی وضع همسانی ندارند. یکی از عوامل وجود این تفاوت شرایط طبیعی حوزه جغرافیایی است، اما عامل مهمتر جنبه تاریخی - سیاسی دارد. وضع ایل خاشه بر از ایل ملال MELAL بهتر است.

ساکنان نواحی کوهستانی از روزگاران کهن دامدار بودند ولی دامداری آنان خیلی ابتدائی است و غالباً دام ها را در هوای آزاد نگهداری میکنند. دامداران خودکفا حدود ۵٪ جمعیت هستند و تعداد دام هر خانواده حدود ۵۰۰ سر گوسفند می باشد. دسته دیگر دامداران کوچک می باشند. که حدود ۲۵٪ جمعیت را تشکیل میدهند و بطور متوسط هر خانواده ۱۵۰ سر دام دارند. دسته دیگر که چندکاره هستند ۷۰٪ جمعیت را تشکیل میدهند، پیشه وران و صنعتگران غیربومی می باشند. این مردم به کشت و دام داری و زنبورداری و غیره می پردازند. مساکن چند کاره ها، در ییلاق و قشلاق بصورت دهکده های چندین خانواری است.

تات ها و تالشیها دو تیره ایرانی هستند که عمدتاً درکناره های غربی خزر و آذربایجان بسر می برند. زبانی که تات ها بدان سخن میگویند. در زمانهای دور گسترش بسیاری داشت. بطوریکه همه آذری ها و مردم قزوین و تارمات باین زبان سخن میگفتند اما بعدها بواسطه اشاعه زبان ترکی، تاتی کم‌کم از رونق افتاد و تنها ساکنان چند آبادی باین زبان سخن میگویند.»۳

رسمهای قدیم

۱. داماد هنگام ازدواج شیرینی و سکه بر سر عروس می‌ریخته واز آن پس نارنجی به سوی او پرتاب می‌کرده. بعد داماد و عروس، هر دو گرداگرد چاه خانه می‌گشتند و عروس سکه‌ای در چاه می‌افکنده و این کار میمون و خوشفرجام شمرده می‌شده. آنگاه عروس و داماد درخت توتی در کنار خانهٔ خود می‌کاشتند.

۲. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان می‌گوید که رسم دیلمان این بوده که سه روز از میهمان، بدون اینکه از کار و حال و روز او بپرسند پذیرایی می‌کردند و دیگر این که در سراسر دیلم هیچ کس بی‌روزی نبود.

۳. عنصرالمعالی کیکاوس وشمگیر در قابوسنامه «اندر مهمانی کردن و مهمان شدن» چنین می‌گوید:

عنصرالمعالی گوید: «... ما را به گیلان رسمی نیکوست: چون مهمان را به خانه برند خوان بنهند و کوزه‌های آب حاضر کنند و مهمان خداوند و متعلقان همه بروند، مگر یک تن از جای دور باز ایستد و بپاید، از بهر کاسه نهادن، تا مهمان چنان که خواهد نان بخورد، آنگه میزبان پیش آید...»

۴. رسم دیگر که اکنون نیز برقرار است مسابقهٔ کشتی می‌باشد که میان کشتیگیران روستا در روز

بازار ـ به خصوص پس از به دست آوردن محصول ـ در هوای آزاد و در میدانی که «سیم‌بر» نامیده می‌شود برگزار می‌گردد و ضمناً بندبازی و «ورزا جنگ» (جنگ دو گاو نر) به عمل می‌آید و موسیقی و سرنا و نقاره نواخته می‌شود. در این مسابقه‌ها جایزه‌هایی به برندگان داده می‌شود. این کشتیِ میدانی باکشتی زورخانه فرق دارد و از عهد باستان در گیلان رسم بوده و هست. لخت شده در میدان وسیعی به جولان می‌پردازند و حریف می‌طلبند و آنگاه حریف کف زده آمادگی خویش را اعلام می‌دارد. سپس دو حریف لحظه‌ای چند با یکدیگر گام برمی‌دارند و کشتی آغاز می‌گردد (و حریفان دیگر نیز به همین‌گونه). حریفان با مشت به سر و کله هم می‌کوبند وگاهی هم مجروح می‌شوند. آن‌کس که دست طرف را به زمین بساید غالب شمرده می‌شود و جایزه‌هایی (عرق‌چین، دستمال، شال کمر، جوراب، کفش، سیب) که بر چوبی به نام «برم» آویخته شده دریافت می‌دارد و «فلان بر ما اوساده» یعنی «برم را برگرفت» اصطلاحی است که در این مورد به کار می‌رود و به طور مجاز و اعم در مورد موفقیت و کامیابی نیز استعمال می‌شود.

۵. در قرن سوم هجری که اسلام در گیلان نفوذکرد جامعهٔ فئودالی در حال تکوین بوده ولی از عهد پدرشاهی و جماعات روستایی هنوز ریشه‌های استوار در رسوم و زندگی روزمره و معتقدات و خرافات باقی مانده بوده است.»۴

خانه‌ها

ساختمان خانه‌های روستایی و شهری ـ روستاییان گیلان در خانه‌های گالیپوشی زندگی می‌کنند. پوشش فوقانی این خانه‌ها از «لی» و «ملج» (علفهای خودروی محلی) می‌باشد. بام گالیپوشی شیب تندی دارد تا برف و آب باران به آسانی از آن فرو ریزد و به داخل نفوذ نکند. این بام پرشیب بر چهار دیواری گلی قرار دارد و دامنهٔ آن دالان گونه‌ای را می‌پوشاند که در یک سمت بنا وجود دارد و «فاکون» نامیده می‌شود، و جای «پادنگ» و دامهاست. این خانه‌ها غالباً سوراخ بخاری ندارند و دود هیزمی که در زمستان برای گرم کردن اتاق آتش می‌کنند باید از راه در بیرون رود. خانه‌های روستایی درکوهستان به جالی «لی» و یا سفال با قطعات مربع تخته پوشیده شده است.

در هر خانهٔ روستایی و شهری چاهی وجود دارد که آب آن را با نی یا چوبی که قلابی آهنی بر سر آن نصب شده و مجموع آن «کردخانه» نامیده می‌شود می‌کشند.

«کومه» یاکلبه‌های بسیار سادهٔ گالیپوشی است که ماهیگیران درکنار مرداب و رودخانه‌ها برپا می‌کنند.

خانه‌های شهری با آجر و چوب ساخته می‌شود و پوشش بام آن از سفال سرخ است که در سراسر گیلان و مازندران متداول می‌باشد. در طی صد سال اخیر بازرگانان و توانگران بر اثر مراوده و آمد و شد با باکو و قفقاز برخی شیوه‌های ساختمانی و معماری آن صفحات را درگیلان معمول داشته‌اند.

عروس گُولیْ - یکی از مراسم دیدنی و نمایش مانند محلی که هنوز هم کمابیش در آبادی‌های مختلف گیلان مانند ملومه Malome و دیگر روستاهای دیلمان و آبادی‌های کوهستانی بخش سیاهکل دیلمان و لاهیجان و زیکسار Ziksar صومعه‌سرا و کلکاسرای Kolka - Sara رودسر و جفررود Jafrud و خمام Xomam و همچنین Jupošt لشت نشاء رشت متداول است، رسم آمدن عروس گولی یا عروس غول است که چند روز یا چند هفته به عید نوروز مانده به وسیلهٔ تعدادی از مردان و جوانان هر محل انجام میگیرد و چهار پنج روز هم طول میکشد. این دسته‌ها در حقیقت به استقبال عید میروند و مژدهٔ آمدن نوروز را میدهند. مردم هم منتظر آمدن آنان هستند زیراکه آمدن دسته‌های گولی را شگون میدانند و معتقدند قدم آنان خوب است.

تعداد بازیکنان در آبادی‌های مختلف متفاوت است ولی اعضای اصلی هر دسته عبارتند از: پیربابو؛ پیر غول ؛ عروس؛ خواننده؛ طبال و سازچی یا داره‌زن (دایره‌زن) و کوله‌بازی. گاهی ممکنست نوازندگان و سازچی‌ها چند تا باشند. همچنین امکان دارد یکنفر دختر دیگر همراه عروس باشد و یک کوله‌باری دوم هم به افراد دسته افزوده شود. غالب اوقات، دسته‌ها برای رونق بیشتر دو تا دختر دارند که اصل کاری عروس یا «نازخانم» است و دختر دوم که «کاس خانم» است و عروس را همراهی میکند تا تنها نباشد .»۵

مراسم عروسی در رودبار

«... خانه‌های سکنهٔ رودبار از پهلوی کوه تا دامن دشت پراکنده است. در هوای گرم، بومیها در ارتفاعات و زیر چادرهائی که از پشم بز و موی اسب می‌بافند بسر می‌برند. در این ایام دهکده‌های واقع در دشت و کرانه‌های سفیدرود کاملا خالی از سکنه‌اند. در رودبار روغن زیتون بسیاری فراهم می‌کنند که به روسیه صادر می‌شود.

مردم محل از آسایشی برخورداند. لباسهای مردان با البسهٔ دهقانان تهران و مازندران کاملا متفاوت است. بسبب رطوبت هوا، اهالی گیلان لباسهایی از پشم قهوه‌ای پررنگ می‌پوشند که به دست زنان بافته می‌شود. این لباسها از لحاظ شکل و رنگ آمیزی و پارچه‌ای که برای بآنها بکار می‌برند لباسی کاملا آسیایی است. در اینجا نیم تنه‌های کوتاه و صاف و راست جای جبه‌های دراز و گشاد سایر نواحی را گرفته است و شلوار نه تنها گشاد نیست بلکه به وسط ساق پا می‌چسبد و چارقی کشباف آن را نگاه می‌داد. کلاهشان عرقچینی از نمد زرد رنگ است.

هنگام رسیدن ما به رودبار عروسیی را برپا می‌کردند. آهنگ سازهایی که جشن را اعلام می‌کرد مرا

به خانهٔ کوچکی که در وسط بیشه‌ای بود جلب کرد. اینجا خانهٔ ملائی بود که دخترش را شوهر می‌داد. نوازندگان بمحض آنکه مرا دیدند پیش آمدند و سلام کردند. سازهایشان عبارت است از یک تنبک به شکل چلیکی کوچک که بر آن پوست کشیده‌اند و با دست زده می‌شود. و یک طبل بزرگ (دهل) که آن را از یک طرف با تخماقی کوچک و از طرف دیگر با چوبی کلفت می‌نوازند. آهنگ ناموزون این دو ساز با صدای زننده و زیر دو زرنا توأم شده بود.

نوازندگان برای خوشامد و به افتخار من آهنگی نواختند و با سرعت بخشیدن به آهنگ، در حالی که در جلو من می‌نواختند و می‌رقصیدند مرا به نزد حاضران در جشن بردند. توجه محبت‌آمیز این هنرمندان کوه نشین برایشان به قیمت انعامی تمام شد که آرزو می‌کردند، زیرا مهربانیشان نسبت به من برای همین مقصود بود. مطربان که از جوانمردی من شاد و راضی شده بودند، سکه‌هائی راکه بدانها داده بودم همچون غنیمتی به وسط پیشانی خود چسبانیدند و بار دیگر بهترین آهنگ خود را نواختند.

افراد برگزیدهٔ دهکده در خانهٔ ملا گرد آمده بودند و جشن که از چند روز پیش آغاز شده بود در شرف پایان بود. قرار بود عصر همان روز دستجمعی عروس را به خانهٔ شوهر ببرند. جشن و شادیی که بسبب یک عروسی برپا می‌شود برحسب موقعیت خانوادهٔ زوجین معمولاً از سه روز تا چند هفته ادامه می‌یابد. روز اول دختران جوان خویشاوندان یا دوستان عروس از طرف نامزد وی حنا می‌آورند تا عروس موی سر و دستها و پاها را رنگین کند. او همراه آنان به حمام می‌رود و این «آرایش اجباری» را انجام می‌دهد. فردای آن روز پسر هدایای خود را می‌فرستد و جشن با رسیدن عروس به خانهٔ شوهر پایان می‌پذیرد. عروس در راه خانهٔ شوهر ملتزمین بسیار دارد که با شکوه تمام دوش بدوش وی می‌روند و معمولاً از این موقعیت برای عرضهٔ هر گونه شکوه و تجمل استفاده می‌کنند. هنگامی که عروسی شاهانه‌ای در کار باشد جهیزیهٔ عروس جوان بر پشت شتران و قاطرها یا اسبهائی که شکوهمندانه یراق شده‌اند حمل می‌گردد. دوستان خانواده و گروهی از نوکران و عدهٔ زیادی از سکنهٔ محل به کاروان حامل این ثروت سرشار ملحق می‌شوند.

جشن عروسی بخصوص برای زنان همواره بمنزلهٔ عید و جالب توجه است. تعداد زنانی که در باغ ملای رودبار گردآمده بودند زیاد بود. این زنان کم و بیش زیبا بودند و آرایشی یکسان داشتند. لباسهای زر و سیم دوخته و جواهر بسیاری که بر خود آویخته بودند حاکی از رفاه و ثروتمندی سکنهٔ ده بود.

زنان چهرهٔ خود را می‌پوشانند اما در پوشانیدن سینهٔ خود که غالباً عریان است تعصب ندارند. خالکوبی روی بازوها و قوزک پا نزد زنان عامهٔ مردم بسیار معمول است. فرزندانشان را از طفلی بوسیلهٔ سوزن و با دودهٔ نفت خالکوبی می‌کنند...

چند ساعت را چنین خوش و مطبوع گذراندم و پیش از پایان جشن که تا صبح بطول می‌انجامید خانهٔ ملا را ترک گفتم.»۶

در اتاق کاروانسرا در تدارک مقدمات حرکت بودم که صدای کرکنندهٔ طبلها و زرناها به گوشم خورد که حرکت دختر ملا را بسوی خانهٔ شوهر به مردم رودبار اعلام می‌کرد. همان لحظه که کاروان ما راه رستم آباد را پیش گرفت موکب مجلل عروس نیز در مسیر ما در حرکت بود.»۶

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان گیلان - ۱ـ کشتی گیله‌مردی ۲ـ کشتی باوج ۳ـ لافند یا بندبازی ۴ـ کلاه بردن ۵ـ هپولیکا ۶ـ کل بخور باقلا بیار ۷ـ ماچه لوس ۸ـ ارش تراخ تریخ ۹ـ نزات ذاتی ژوله ۱۰ـ قیش‌بازی ۱۱ـ چلینک ۱۲ـ برو بیا ۱۳ـ گل‌بزن، گل بگیر ۱۴ـ هتپه ۱۵ـ گل اوزیک ۱۶ـ یال ممد ۱۷ـ فینگلی ۱۸ـ گرن‌گره ۱۹ـ ال بیله‌بازی ۲۰ـ سی‌سنگه ۲۱ـ بیشه‌زن بیشه‌بزن ۲۲ـ ال قره قوش ۲۳ـ توپ بگیر ۲۴ـ توپ، توپ ۲۵ـ کول، کول ۲۶ـ سه‌تشک ۲۷ـ هر چه اوستا گفت ۲۸ـ رمه ـ رمه ۲۹ـ خریز ۳۰ـ شکار توپ ۳۱ـ خیمه‌بازی ۳۲ـ شو پارس ۳۳ـ چرخی ۳۴ـ سولنگه ۳۵ـ هه‌ته کونوس ۳۶ـ لگدلگد ۳۷ـ چوب پا ۳۸ـ بازآمدی ۳۹ـ کوچره‌بازی ۴۰ـ سبیل پلنگ ۴۱ـ نزاد پائین ۴۲ـ خرگوش خرباز ۴۳ـ توپ در دوخانه ۴۴ـ گلندبازی ۴۵ـ چسکیلوپادنگ ۴۶ـ آغوزبازی ۴۷ـ جزده سلام ۴۸ـ دخوس، دخوس ۴۹ـ سرسره ۵۰ـ شیطان‌بازی ۵۱ـ وروره ۵۲ـ دست به سر زدن ۵۳ـ آفتابه‌بازی ۵۴ـ چه رنگ چه رنگ ۵۵ـ قیش گوتدی ۵۶ـ چلینگ آغاج ۵۷ـ دو دو یا شیرین دودو ۵۸ـ پاپری ویچینه ۵۹ـ آتیمار

پیشه‌زن، پیشه‌بزن - پیشه‌زن، پیشه‌بزن (سوت زدن) نام یکی از بازیهای جمعی مناطقی از استان گیلان است که دو تیم با نفرات مساوی بازی میکنند.

شیطان‌بازی - از جمله بازیهای جمعی استان گیلان که در منطقه لاهیجان و حومه آن متداول میباشد این بازی بین دو تیم با تعداد مساوی هر تیم از ۵ نفر به بالا انجام میشود، بازی را یک نفر «سرمار» رهبری و داوری مینماید جهت تعیین تیمی که باید سواره‌بازی را آغاز نماید قرعه کشی بعمل میآید.»۷

شرح عکس صفحه مقابل

راه افتادن دسته: زمان راه افتادن عروس گولی دم‌دمای غروب و سرشب است. وقتی که شب شد کوله‌باری یک فانوس بدست می‌گیرد و پیشاپیش دسته حرکت می‌کند و بقیه بدنبال او براه میافتند تا در اولین خانه برسند. طبل چی‌ها طبل را بصدا درمیآورند تا اهل خانه و همسایگان، متوجه آمدن آنها بشوند. بعد از آن سازچی‌ها صدای سازهای خود را بلند می‌کنند و پیر غول و کوچه یا پیربابو و عروس، شروع به رقص و پایکوبی می‌کنند. پیرغول و پیربابو در موقع رقصیدن، چوبدستی‌های خود را بهم میکوبند و این شیرینکاری، رمزی است از رقابت آندو نفر در عشق ناز خانم.



مردی با پوشاک محلی از مردم لرستان در برابر سیاه چادر عشایری خود



مردی بختیاری در برابرسیاه چادر عشایری خود

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
تاریخ قومی و نژادی استان گیلان - اقوامی چون کادوسیان و کاسپیان و دیلمیان ص ۱۶۱ گیلانی‌ها و مازندرانی‌ها ص ۱۶۵ آداب و رسوم مردم استان - عروسی ص ۱۶۶، مراسم ختنه ۱۶۷، عروس گوله نوروز و سال نو ص ۱۶۸
۱- کتاب گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت - محمدتقی میرابوالقاسمی
۲- کتاب جغرافیای ایران باستان دکتر محمد جواد مشکور
۳- کتاب تالشی‌ها کیستند - علی عبدلی
۴- کتاب گیلان - کریم کشاورز
۵- کتاب گیلان - کریم کشاورز
۶- کتاب سفرنامه کارلاسِرنا - مردم و دیدنیهای ایران - ترجمه غلامرضا سمیعی
۷- کتاب ورزشهای سنتی، بومی، محلی - غلامحسین ملک محمدی - کمیته ملی المپیک ایران
۸- فرهنگ گیلکی - دکتر منوچهر ستوده
۹- سیاحتنامه شاردن
۱۰- مروج‌الذهب - مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده
۱۱- از آستار تا استارآباد - دکتر منوچهر ستوده
۱۲- تحول آستارا دامداری سنتی در دشت گیلان - علی پورفیکوئی - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی شماره مسلسل ۵۴
۱۳- گیلان نامه - مجموعه مقالات
۱۴- مردم گیلان و مازندران از چه قومی هستند - مجله هنر و مردم شماره ۱۱۵
۱۶- طالش - منطقه‌ای قومی در شمال ایران - مارسل بازن - ترجمه دکتر مظفر امین فرشچیان
۱۷- جغرافیای نظامی ایران - گرگان و دریای خزر - علی رزم‌آرا
۱۸- تاریخ ماد - دیاکونوف - ترجمه کریم کشاورز
۱۹- عصر اوستا - اشپیگل و دیگران - ترجمه مجید رضی
۲۰- ایرانشهر - چاپ کمیسیون ملی - یونسکو
۲۱- کتاب تاریخ گیلان - کدیور
۲۲- تاریخ گیلان - عبدالفتاح فومنی
۲۳- مجله تحقیقات اقتصادی - دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی - دانشگاه تهران
۲۴- کتاب بدرفروزان - عباس فیض
۲۵- سرزمین و مردم گیل و دیلم - محمدتقی میرابوالقاسمی
۲۶- تاریخ گیلان - دکتر منوچهر ستوده
۲۷- تاریخ طبرستان وردیان و مازندران
۲۸- گیلان و دیلمستان
۲۹- سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان
۳۰- ایران باستان - حسن پیرنیا
۳۱- ویس و رامین - فخرالدین اسعدگرگانی - هنر و مردم - شماره ۱۰۵
۳۲- کامل - ابن اثیر - ترجمه عباس خلیلی
۳۳- تاریخ طبرستان - ابن اسفندیار مرعشی - تصحیح دکتر منوچهر ستوده
۳۴- ایران از آغاز تا اسلام - گیرشمن
۳۵- سفرنامه ابن فضلان - ترجمه ابوالفضل طباطبائی
۳۶- قابوسنامه - قابوس ابن وشمگیر
۳۷- نامه نور - فرهنگسرای نیاوران - بنیاد فرهنگ و هنر ایران
۳۸- جغرافیای نظامی ایران - گیلان و مازندران - علی رزم آرا

استان لرستان *

عشایر استان لرستان: جلگه های میان دره‌ای لرستان در تابستان گرم و در زمستان معتدل است. اعتدال هوای کوهستان و مراتع فراوان آن و ملایمت هوای جلگه های جنوبی و مرتفع در زمستان سبب گسترش زندگی کوچ نشینی در این استان گردیده است. استان لرستان مأمن و مسکن ایلات **بیرانوند، حسنوند، زلقی، پایی، میر، سادات، ممیوند، سگوند و ترکاشوند** میباشد. که بنا به مقتضیات طبیعی این سرزمین به زندگی کوچ نشینی و معیشت دامداری خوگرفته‌اند.

در ۱۳۶۶ عشایر دوره ییلاقی استان لرستان حدود ۱۱۰۰۰۰ نفر و عشایر قشلاقی آن حدود ۸۰۰۰۰ نفر بود. دربن استان ۹ ایل و ۱۳ طایفه مستقل به زندگی کوچ نشینی ادامه میدهند.

ایلات و عشایر مستقر در لرستان تابستانها را در مناطق اشترانکوه، قلیانکوه، مناطق الیگودرز، بخشهای **زاغه، چغلوندی، الشتر، دلفان، کوه کاکاشرف و کوه دشت** میگذرانند.

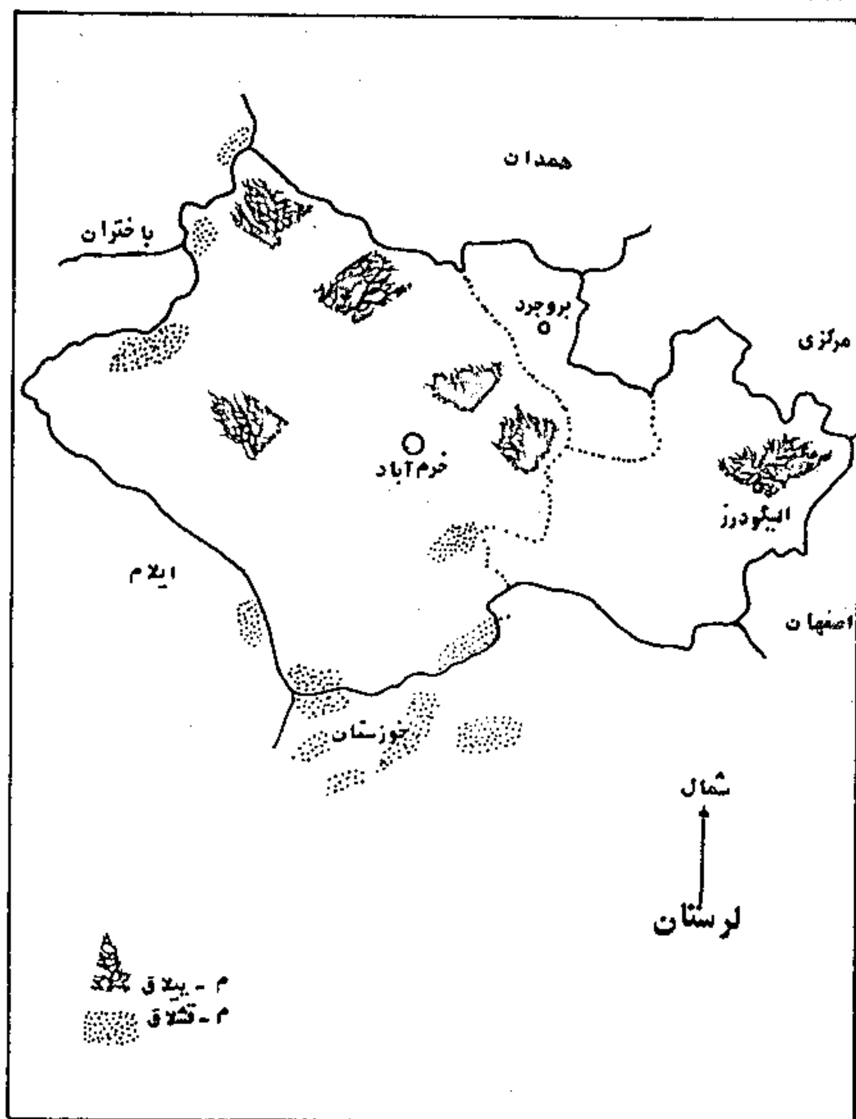
مناطق قشلاقی عشایر لرستان **سر طرحان، طرحان، جایدر، حسینیه، سیمره، چغلوندی،** بخش **لالی، سرتخت و دزفول میباشد.**

عشایر لرستان از طوایف قدیمی لر ایران هستند و با گویش لری سخن میگویند. و اکثریتشان در حال اسکان هم به دامداری میپردازند. زندگی دامداری و کشاورزی را درهم آمیخته‌اند. علاوه بر کشاورزی و دامداری از میوه های جنگلی و سبزیهای کوهستانی مخصوصاً میوه بلوط استفاده میکنند صنایع دستی آن مخصوصاً قالی بافی، جاجیم، گلیم، پته، نمد و بافت سیاه چادر، از اهمیت فراوانی برخوردار است.«۱»

لرها

تیره لر (لرها): لرها تیره‌ای ایرانی هستند که در جنوب غربی ایران بسر میبرند و به چهار شعبه لرهای خاص (ساکنین لرستان فعلی و پشتکوه)، ممسنی، کهکیلویه و بختیاری تقسیم می‌شوند. مانند اکراد، وجه مشترک بین لرها زبان آنهاست. صفت اختصاصی گویش لری بیانگر آنست که این منطقه اصولاً تحت تاثیر ایرانیان پارسی (زبان) قرار گرفته است نه مادها.

اقوام بومی که پیش از آمدن آریاها در این سرزمین میزیسته یا هنگام کوچ ایرانیان از میان رفته‌اند و یا اینکه ایرانی شده‌اند.



تقسیمات ایلات استان لرستان

ایل	بیرانوند	حسنوند	ممیوند	بابی	زلقی	دریکوند	ترکاشوند	سگوند
طایفه	۹	۷	۶	۱۸	۲۴	۱۱	۸	۱۰

از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

وجه تسمیه لرها: تاریخ گزیده اسم لرها را به محلی موسوم به لور واقع در گردنه مانرود نسبت میدهد. شاید علل نسبت دادن لرها باین محل مربوط به خاطره شهر اللور باشد که جغرافیادانان عرب درباره آن صحبت کرده‌اند و امروز نیز نام صحرای لور (واقع در شمال دزفول) هنوز زنده است. چند محل دیگر نیز یافت میشود که نام آنها متشابه با «لور» میباشد از آنجمله است «لیر» محلی واقع در ناحیه جندیشاپور و لیراوی واقع در کهکیلویه (رک: ص ۶۶۶ از کتاب Persien بقلم شوارتز Schwartz) کلمه لیر ممکن است همان کلمه لور باشد. چنانکه در زبان لری پول به پیل تبدیل میشود. همچنین یاقوت از محلی بنام لردجان (اکنون لردگان) نام برده است. بگفته استخری لردگان پایتخت بخش سردان SARDON میباشد که بین کهکیلویه و بختیاری واقع است. و بالاخره در صیمره محلی است بنام لورت یالرت.

مسعودی ضمن آنکه فهرست طوایف کرد را ذکر نموده است از طوایف لریه نام برده است (احتمال دارد منظورش از لرها وابسته بشهر لور باشد). در قرن سیزدهم میلادی یاقوت حموی با آنکه از لرها صحبت میکند کلمه اکراد را بکار برده است. چنانکه میگوید اکراد قبایلی هستند که در کوههای بین خوزستان و اصفهان زندگی میکنند و محل این قبایل را بلاد اللور یا لرستان مینامند.

این حقایق نشان دهنده مراحل تکوینی اصطلاح جغرافیایی لرستان است که شاید مربوط بدوران پیش از ورود ایرانیان باین منطقه بوده که سرانجام منتهی به یک گروه قومی شده است. از طرفی اگر بخواهیم اصطلاح «لر» را مشتق از کلمات ایرانی بدانیم میتوان گفت اصطلاح لر مأخوذ از لهراسب است (این نظریه پیش‌تر بوسیله دو بد De Bode پیشنهاد شده است).

یوستی در کتاب خود نامنامهٔ ایرانی Iranisches Nomenbuch اظهار میدارد کلمه «لر» را می‌توان بعنوان به Rudhra یعنی قرمز نسبت داد شاید محلی راکه یاقوت رور Rur نامیده است از همان Rudhra مشتق شده باشد. از طرفی در تاریخ گزیده آمده است که «لور» همان «لیر» است که در زبان لری به کوهستانهای پوشیده از جنگل اطلاق می‌شود.

لرها از نظر قوم شناسی: زبان شناسان لرها را به منطقه فارس مربوط میدانند و حال آنکه روایات محلی لرهای اصلی را قبایلی می‌داند که از مانرود آمده‌اند. بنا بگفتهٔ مؤلف تاریخ گزیده (ص ۵۳۹ و ۵۴۷) در ولایت مانرود دهکده‌ای است که آنرا کرد خوانند و در آن حدود بندی وجود دارد که آنرا بزبان لری کول نامند و در آن بند موضعی است که آنرا لر خوانند، و چون اصل ایشان از آن موضع برخاسته است بدان سبب ایشان را لر گفته‌اند. کلمه مانرود شباهت زیادی به مادیان رود دارد (بقول ژوکوفسکی (ص ۱۵۸) کلمه مادیان در زبان لری بصورت مان و یامون بکار برده میشود). بهرحال با ملاحظه بعضی از رویدادهای تاریخی می‌توان محل مادیان رود را در نزدیکی منگره جستجو کرد. مؤلف تاریخ گزیده (ص ۱۵۸) از محلی بین مانرود ـ سمها (Samha) و منگره نام برده و می‌نویسد که قبیله های گوره Guruh مستقر در کول مانرود بعدها باسم مناطقی که در آنجا سکونت یافتند معروف شده‌اند مانند

قبیله جنگروی (مربوط به محل چنگروی) و قبیله اتری Utari مربوط به محل ازتری Aztari در ضمن لازم بیادآوری است که خانواده حاکم اتابک لرستان (لر کوچک) از همین قبیله جنگروی بوده است.

بعضی از اسامی طوایف امروزی با فهرستی که در تاریخ گزیده آمده است مطابقت دارند مانند منگره، انارکی، جودکی و بالاخره تاریخ گزیده از چهار قبیله بنامهای ساهی (سامی)، ارسان (اسبان - اثسان) و بیهی نام برده و یادآور شده است که این قبایل با آنکه بزبان لری صحبت می‌کنند لر نیستند.

در حدود سال ۵۰۰ هـ ق. (برابر ۱۱۰۶ میلادی) بین صد تا چهارصد خانوار فضلاوی کرد از سوریه به ایران مهاجرت کرده و از جانب شمال (از طرف اشترانکوه) به منطقه لرستان وارد شدند و در قلمرو خورشیدیها مستقر شدند (نقل از نزهة القلوب ص ۷۰). در اوایل قرن هفتم هـ ق. (برابر با قرن سیزدهم میلادی) طوایف دیگری به سرزمین هزار اسب اتابک لر بزرگ روی آوردند، که در میان آنها عده‌ای طوایف عرب مانند عقیلی، (در پائین شوشتر محلی باین نام وجود دارد) هاشمی و بیست و هشت قبیله دیگر (متفرقه) وجود داشتند که در میان آنها بنامهای بختیاری (مختاری)، جوانکی (مراسلی) گوتوند (در نزدیکی شوشتر محلی باین نام وجود دارد)، جاکی، لیراوی، مماستی (مسنی؟) و غیره برمی‌خوریم. بنابروایت شرفنامه تمام این طوایف از سوریه به ایران آمده‌اند. با هجوم این طوایف بخاک لر بزرگ، یقیناً دگرگونی بزرگی در چگونگی وضع مردم این سرزمین بوجود آمده است. احتمال دارد که این طوایف کرد بوده‌اند، چنانکه ابن بطوطه در قرن چهاردهم میلادی در حین مسافرت بطرف پایتخت لر بزرگ وقتی از رامهرمز و بهبهان عبور میکرد به بازماندگان این طوایف مهاجر برخورد نموده است. مدتها یک دهکده کرد در کنار رود جراحی قرار داشته است. شهاب‌الدین العمری اظهار داشته است که لرها در سوریه و مصر یافت می‌شده‌اند. و می‌گویند صلاح‌الدین ایوبی (۵۸۹ - ۵۶۳) از چالاکی و زبردستی آنها در بالا رفتن از صخره های سرسخت به وحشت افتاد و دستور قتل عام آنها را صادر کرد. این روایت شاید علل آمدن طوایف، مهاجرت یا برگشت آنها را به لرستان تا حدی روشن کند.

قسمت جنوبی لر کوچک بخصوص دره کرخه نیز در معرض نفوذ اکراد قرار داشته است. چنانکه در شمال شوش درختی وجود دارد موسوم به داربابو، که یادآور نام تیره بابو از طایفه جوزکان کرد میباشد. که در تاریخ حسنویه از آنها یاد شده است (نقل از ابن اثیر ص ۱۴۶ و ۲۱۹). لر کوچک همچنین مورد تهاجم ترکها و مغولان قرار گرفته است (برای مثال جنگهای اتابک لر کوچک بر علیه ترکان بیات (بهارلو؟) و «ایوا» را می‌توان ذکر کرد).

در زمان صفویه طوایف ترک از جانب کهکیلویه وارد لرستان شدند. همچنین دسته هائی از ارامنه و گرجیها در شمال بختیاری مستقر گردیدند. بهرحال در قرن نوزدهم بتدریج موقعیت منطقه لرستان

بحالت ثبات درآمده است. اسامی ایلات و طوایف لر را اکنون بخوبی میدانیم و فهرست این طوایف از سال ۱۸۳۶ میلادی ببعد موجود است، تعداد جمعیت لرها بنابه روایت لردکرزن (جلد دوم ص ۲۷۴) در سال ۱۸۸۱ میلادی بالغ بر ۴۲۱۰۰۰ نفر بوده است، که از این عده ۱۷۰۰۰۰ نفر بختیاری، ۴۱۰۰۰ کهکیلویه ای، ۲۱۰۰۰۰ لر فیلی بوده‌اند. طبق آماری که رابینو در سال ۱۹۰۴ میلادی تهیه کرده است جمعیت لرکوچک بدین قرار بوده است: پشتکوه تعداد ۳۱۶۵۰ خانوار (۱۳۰۰۰۰ نفر)، پیشکوه ۱۰۰۰۰ خانوار (۵۰۰۰۰ نفر) بوده است. ولی این ارقام خیلی ناچیز بنظر میرسد (رابینو هم تعداد را کمتر از آنچه بوده‌اند ذکر کرده است) (اکنون بطور خلاصه به گروههای چهارگانه لر اشاره میکنیم).

الف ـ ممسنی ها: گروه ممسنی شامل چهار طایفه بنامهای بکش، جاوید، دشمن زیاری و رستم میباشد

ب ـ لرهای کهکیلویه: طوایف کهکیلویه از سه طایفه بزرگ آقاجری، باوی و جاکی تشکیل شده‌اند.

آقاجری (نام یک طایفه قدیمی ترک از آغاجاری است) شامل نه قبیله بوده است که چهار قبیله آن یعنی افشار، بیگدلی، چغاتائی و قره بگلو ترک میباشند (احتمالاً اینها باقیمانده شاهسونها هستند که در زمان صفویه زیرنظر حکومت کهکیلویه تشکیل شده بودند) پنجمین قبیله تیلکوهی است که نام خود را از ناحیه‌ای درکردستان گرفته است.

باوی دومین طایفه از طوایف کهکیلویه است. ا. مان O. Mann یادآور شده است یک طایفه عرب در نزدیکی اهواز به همین نام وجود دارد. اما از طرفی در جنوب خرم‌آباد کوهی باین اسم وجود دارد. سومین طایفه کهکیلویه جاکی است. این طایفه صرفاً لر میباشد که بدو قسمت یعنی چهاربنچه ولیراوی تقسیم شده و هر قسمت بنوبه خود به شعب کوچکتری تقسیم میشوند.

ج ـ طوایف بختیاری: بطوریکه ساویر Sawyer در سال ۱۸۹۴ اظهار داشته، منطقه بختیاری بطور کامل مورد بررسی قرار گرفته و نقشه آن به مقیاس هشت با در یک اینچ تهیه شده و تقریباً محل سکونت اکثر طوایف مورد بازدید قرار گرفته و اطلاعات لازم دربارهٔ آنها جمع‌آوری شده است. با این حال بجز فهرستی که لردکرزن در سال ۱۸۹۰ فراهم کرده است تاکنون اطلاعات دیگری بما نرسیده است. بختیاریها اصولاً بدو قسمت یعنی چهار لنگ و هفت لنگ تقسیم میشوند. از این دو قسمت هفت لنگها نیرومندترند (چهار لنگ قبلاً در قسمت جنوب قرار داشت اکنون بین بروجرد و گلپایگان مستقر است).

د ـ طوایف لرستان: طوایف عمده لرستان عبارتند از طوایف بالاگریوه، طرهان، دلفان و سلسله طوایف بالاگریوه شامل لرهای اصیل است که دارای شعبات مهمی از قبیل دیرکوند و سگوند می‌باشند. احتمالاً دیرکوندها هسته اصلی قوم لر بشمار می‌روند که رؤسای خود را میر می‌نامند. برخلاف کردها رؤسا اعضاء طایفه را بصورت ارث بین خود تقسیم می‌کنند. لرها بخصوص طوایف بالاگریوه دارای

روحیه دموکراسی هستند و قدرت خانها بستگی به قیطونهای[1] آنها دارد. ولی این قدرت تا حدی بوسیله رؤسای تیره ها (توشمال) محدود شده است و خوانین مجبورند تا حدی به خواست های این رؤسای کوچک سرتسلیم فرود آورند. (ادموندز آنها را کدخدایان ناهنجار نامیده است).

اطلاعات قوم شناسی (نژادشناسی) دربارهٔ لرها بسیار ناچیز است. در این مورد می‌توان به یادداشتهای دوهوسه (در سال ۱۸۵۹ فرماندهی یک فوج لر را بعهده داشت)، و دخانیکف، و دانیلو (خیلی جزئی و سطحی) رجوع کرد. دوهوسه مخصوصاً به فشردگی جمجمه لرهای برستان اشاره کرده است. از طرفی ادموندز به تفاوت بین لرها و لکها اشاره کرده و معتقد است که لکها بلندتر بوده و دارای بینی عقابی می‌باشند و از نظر کیفیت خالصتر هستند. همچنین زنهای آنها از زنان لر زیباترند. رنگ موی لرها اغلب شاه بلوطی بوده و ریش پرپشت دارند، به طوری که لرستان را معدن ریش می‌نامند. به نظر نمی‌رسد زنان لر به اندازه زنان کرد از آزادی برخوردار باشند. در مورد زنان کرد، ادموندز می‌نویسد که مشاهده نشده است در بین کردان زنی به ریاست طایفه انتخاب شده باشد و حال آنکه همر (جلد دوم ص ۲۳۹) از دو دختر جنگجوی علیمردانخان والی لرستان که در سال ۱۷۲۵ میلادی نبرد می‌کرده‌اند نام برده است. زندگی و آداب و رسوم بختیاریها مورد ستایش کسانی مانند لایارد Layad خانم بیشاپ Bishop و کوپر Copper قرار گرفته است و حال آنکه اکثر مسافرین که از لرستان عبور کرده‌اند شدیداً لرهای این منطقه را مورد انتقاد قرار داده‌اند (رک: به مقاله ادموندز در مجله جغرافیائی و سرلشگر داگلاس Douglas که در سال ۱۹۰۴ بوسیله لرها زخمی شد). از کتاب دو سفرنامه درباره لرستان همراه با رساله لرستان و لرها - ترجمه دکتر سکندر امان اللهی بهاروند.

زبان لری گویش های لری بدو دسته تقسیم می‌شوند. گروه اول شامل گویش های لر بزرگ یعنی ممسنی، کهکیلویه ای و بختیاری است و گروه دوم شامل گویش های لر کوچک است. گروه اول از نظر مقایسه با زبان فارسی شامل تعدادی ترکیبات ویژه می‌باشد. از نظر آواشناسی ام Am در آخر کلمه تبدیل به اِم Om یا Um می‌شود، مانند می‌کنیم که میشود میکنوم و یا آدم که میشود آدم. از دیگر ویژگی ها اینست که صدای واو (و) تبدیل به یا «ی» میشود مانند پول که میشود پیل. گاهی دال «د» که در وسط کلمه واقع شده تبدیل به (اد) میشود مانند میدهم که میشود ادهم. ترکیب دو صدای خ - ت قلب به (د) میشود مانند دختر که میشود ددر. همچنین ترکیب دو صدای ف - ت نیز تبدیل به ت میشود مانند رفت که میشود رهت (رت). صدای خ در اول کلمه قلب به ح میشود (خانه = حانه). یکی دیگر از ویژگیهای زبان لری بختیاری اینستکه صدای میم (م) قلب به واو (و) میشود چنانکه جامه می‌شود جووه. گاهی شین (ش) تبدیل به سین (س) می‌شود مانند ایشان که میشود ایسان.

فوق‌العاده جالب است که مدتها پیش، حمدالله مستوفی تاریخ گزیده (ص ۵۳۷ - ۵۳۸) متوجه بعضی از این ویژگیهای صوتی شده است و متذکر گردیده است که گرچه واژه های عربی در زبان لری فراوانند ولی این زبان خالی از ویژگیهای آوائی زبان عرب مانند خ - ش - ق - ف و ک می‌باشد.

اما در مورد گروه دوم از لهجه های لری یعنی لهجه لرهای فیلی لرستان که مرکز آن خرم‌آباد است و پشتکوه (که جزء استانداری ایلام شده است) باید گفت که اصولاً چندان تفاوتی با زبان فارسی ندارند (نقل از ‌.مان) در لرستان گروه زیادی بزبان کردی صحبت می‌کنند مثلاً در قسمت شمال طوایف لک بسر می‌برند که به لهجه کردی صحبت می‌کنند. طایفه مکی (مرز بین کرمانشاه و لرستان هلیلان و قسمتی از جنوب آن) به لهجه‌ای از کردی جنوبی صحبت می‌کنند، که شبیه به لهجه کلهرها است.و بالاخره در قسمت جنوبی پشتکوه کردهای شوهان هستند که به لهجه کردی کرمانجی حرف می‌زنند. به طورکلی راجع به لهجه شناسی در منطقه پشتکوه هنوز احتیاج به مطالعه بیشتر داریم .۲»

کلمه لر

از قرن چهارم و پنجم واژه لور و بعد لر به سرزمین کنونی و مردمان آن اطلاق گردید. ظاهراً این واژه را باید ساکنان شهر که در شمال اندیمشک امروزی واقع بود، پس از ویرانی این شهر، با خود به سرزمین کنونی لرستان آورده باشند. امروز نیز ساکنان لرستان را از لر و لک، لر می‌نامند و تنها گویش آنهاست که لری و لکی است و با آن از یکدیگر باز شناخته میشوند.

لک در فرهنگ صحاح‌الفرس لک به معنای مردم رعنا و نیز به ضم ل داروئی دانسته است که تیغه کارد را در دسته بدان محکم کنند.

لک نام قبیله‌ای هم بوده است.که در برهان قاطع در توضیح، از طایفه کردانِ صحرانشین نام برده، باید دانست که یکی از معانی واژهٔ کرد گله‌چران و چوپان است که امروز هم در مازندران چوپان راکرد میگویند.

لک‌ها تبار لک‌های لرستان در سه بخش بنامهای ۱ـ هرو چقلوندی ۲ـ سله سله یا الیشتر ۳ـ دلفان ساکنند و در هر جا ساکن باشند ساکن در یکی از سه بخش بوده‌اند .۳»

ایلات پیشکوه ۱ - طوایف سلسله که امروزه به الشتر معروف است عبارت اند از: حسن وند، یوسف وند، کلیوند، که از طوایف اصلی اند و هرکدام به طایفه های کوچکتر تقسیم می شوند.

۲ - طوایف دلفان: کاکاوند، موماوند که برخی یکجانشین و بعضی کوچنده هستند.

۳ - طوایف بالاگریوه: که شامل هفت قبیله عمده و چندین طایفه کوچک است از قبایل عمده آن می توان از بیرانوند، سکوند، بهاروند و پاپی نام برد.

۴ - قبایل رومشکان، امرائی ها و سوری ها هستند. این دو دسته معتقدند که از اعقاب ماهوی

سوری و بازماندگان امرای لرستان اند.

این قبایل از نظر ساختمان اجتماعی سنتی، اختلاف چندانی با ایلات و عشایر کرد و عشایر مرکزی ایران (بختیاری ها و کهگیلویه و بویر احمدی) ندارند، جز در برخی اصطلاحات و در رده های تشکیلات سیاسی و اجتماعی و عبارت اند از

ایل: بزرگترین واحد سیاسی، اجتماعی، از چند طایفه که رهبری آن با ایلخان است.

طایفه: زیر شاخه ایل که ریاست آن با خانواده خوانین است (خان)

تیره: زیر شاخه های طایفه که در رأس آن کدخدا قرار دارد.

دودمو (دودمان) یا «بووه»: از چندین خانواده خویشاوند تشکیل شده و رهبری آن بر عهده ریش سفیدان است.

حونه: کوچکترین واحد اجتماعی و اقتصادی در عشایر لر (در مفهوم خانواده)

ب - ایلات پشتکوه ایلام از عشایر پشتکوه درگذشته به فیلی موسوم بودند، فیلی قبلاً به تمام عشایر لرستان اطلاق می شد. بعد از تقسیم لرستان به دو بخش مستقل، اصطلاح «فیلی» ویژه قبایل و طوایف پشتکوه گردید. از قبایل عمده پشتکوه که برخی از آنها هنوز زندگی ایلی مبتنی بر چادرنشینی را ترک نگفته اند عبارت اند از:

ایل ملکشاهی، ارکوازی، شوهان، میش خاص، بولی، کُرد زرین آباد و ایل خزل.

هریک از ایلات پشتکوه به طوایف فرعی چندی تقسیم می گردند. مثلاً ایل ملکشاهی نخست به دو شاخه اصلی «**گچی**» و «**چمر**» تقسیم شده، سپس هر شاخه به طوایف چندی تقسیم گردیده اند. طایفه چمر خود را دو دسته «**زوره کو**» بمعنی بزرگ ها و «**هیرده کو**» (کوچک ها) می دانند به علاوه هشت طایفه از شاخه «**چمر**» خود را «**گرزینه ون**» می خوانند.

ایل ارکوازی که محل استقرار آن ناحیه چوار است شامل نه طایفه فرعی که هر طایفه از یک تا پنج تیره دارند.

ایل شوهان نیز شامل ۹ طایفه و ۲۱ تیره می باشد که در بخش زرین آباد بین ارکوازی و آبدانان پراکنده اند.

ایل میش خاص که در بخش بدره زندگی می کنند، از طوایف اسکان یافته و مرکب از چهار طایفه است.

ایل بولی در بخش چوارکه از دو طایفه بنام **مظفروند و گرگه وند** تشکیل شده است.

ایل کرد زرین آباد شامل ۱۶ طایفه.

ایل شیروان از دو طایفه **شیروان و زنگوان**، تشکیل شده است.

ایل خزل در بخش شیروان و چرداول زندگی می کنند و از شش طایفه تشکیل یافته است. **شمسی وند، چرداول، هلیلان، مرشدوند، قلی وند، خزل وند.**

ساخت سنتی و سلسله مراتب قدرت در ایل ملکشاهی ایلام:

ایل: از ۲۹ طایفه تشکیل یافته است که همگی خود را منسوب به ایل می دانند، رهبری و ریاست ایل در ملکشاهی موروثی است که به «توشمال» معروف است. گاهی مقام توشمالی بین دو برادر تقسیم می‌گردید که از طرف والی به رسمیّت شناخته می شد، از وظایف عمده توشمال افزون بر حفظ امنیّت و نظارت بر امور مختلف ایل جمع آوری مالیات مرسوم را نیز برعهده داشت.

طایفه: طوایف ایل ملکشاهی راکد خدایان سرپرستی می‌کردند که در برابر توشمال و والی مسئول رفتار طایفه خود بوده و مالیات را جمع آوری می کردند. سمت کدخدائی ارثی بوده ولی گاهی توشمال بنابر مقتضیاتی دست به تغییر کدخدایان می زده است.

بنه مال: که به آن کومال نیز گفته می شود. در ایل ملکشاهی هر طایفه به چند «بنه مال» تقسیم می‌گردد که زیرنظر ریش سفیدان می باشند. اطاعت از تصمیمات ریش سفیدان بنه مال برای رؤسای مال ها الزامی است، هر بنه مال باکومال از چندین مال تشکیل می شود.

مال: کوچکترین واحد اقتصادی و اجتماعی عشایر ملکشاهی است، سرپرستی آن برعهده پدر یا بزرگتر مال است. اجتماع و ترکیب چند مال راکه در یک محل استقرار یابند «کُرنگ» نامند. به عبارت دیگر واحد سکونت در ایل ملکشاهی «کرنگ» است که از مجموعه چند مال (خانوار) از ۲ تا ۹ درکنار هم و با رابطه خویشاوندی سببی و نسبی و یا رابطه اقتصادی زندگی می کنند.»۴

بهاروند (ایل)

ایل بهاروند یکی از ایلات لر و در بالا گریوهٔ لرستان سکونت دارد. بهاروندها به گویش لری که شاخه‌ای از زبان آریایی هاست تکلم می‌کنند، و پیرو مذهب شیعه هستند. متأسفانه آمار دقیقی از بهاروندها در دست نیست ولی بنا به گزارش رزم‌آرا، جمعیت آنها در سال ۱۳۱۲ بالغ بر ۴۸۵۰ خانوار بوده که اگر متوسط خانوارها را ۵ نفر در نظر بگیریم، جمعیت این ایل در آن سال حدود ۲۴/۲۵۰ نفر بوده است.

اوضاع اقتصادی: بهاروندها، همانند دیگر ایلات لرستان، تا پیش از روی کار آمدن پهلوی، کوچ نشین بوده از راه پرورش دام و کشاورزی امرارمعاش می‌کردند. دامهای آنها شامل: بز، میش، گاو، اسب، قاطر و الاغ میشد که بز و میش را به منظور بهره‌برداری از شیر و فرآورده های شیری، پشم و موی؛ و گاو را برای استفاده از شیر آن و شخم‌زدن و همچنین در مواردی به منظور حمل و نقل؛ و بالاخره اسب، قاطر و الاغ را جهت سواری، بارکشی، و شخم‌زدن نگهداری می‌کردند. بهاروندها، فزون بر دامداری، به طور محدود به کشت نباتاتی چون گندم، ذرت، ماش، خیار، کدو و هندوانه

می‌پرداختند؛ چنانکه گندم را اغلب در منطقهٔ گرمسیر و به مقدار کم در منطقهٔ ییلاقی کشت می‌کردند. اما نباتات دیگر را که احتیاج به آبیاری و مواظبت بیشتر داشت فقط در منطقهٔ ییلاقی کشت می‌کردند. همچنین قسمتی از مواد غذایی خود را با بهره‌گیری از فرآورده های طبیعی به دست می‌آوردند. چنانکه قسمتی از گوشت مورد مصرف خود را از راه شکار حیواناتی چون بز و میش کوهی و پرندگانی نظیر کبک و تیهو فراهم آورده، قسمتی از نان سالیانه را با استفاده از بلوط تهیه می‌کردند. همچنین، انواع سبزیجات خودرو، قارچها، و بالاخره میوه های درختان وحشی را نیز به طور فصلی جمع‌آوری کرده به مصرف می‌رساندند.

بهاروندها کالاها و وسایل مورد نیاز خود را از طریق مبادله، یعنی از راه فروش دامها و فرآورده های دامی نظیر پنیر، کره، روغن، ماست و همچنین پشم، پوست، مو و بالاخره با ارائهٔ کارهای دستی چون قالی، خورجین و غیره، در بازارهای دزفول (در گرمسیر) و خرم‌آباد (در ییلاق) خریداری می‌کردند. مهمترین کالاها و وسایل خریداری شده از این بازارها شامل لباس، کفش، رختخواب، نمد، زنجیرهای آهنی، تبر، تیشه، اره، وسایل پخت و پز و غذاخوری چون دیگ، بشقاب، کاسه، تابه، قوری، استکان، همچنین قلیان، تنباکو، و بالاخره برنج، خرما، شیرهٔ خرما و جز اینها می‌شد.

به طورکلی نظام اقتصادی بهاروندها مبتنی بر دامداری، کشاورزی، گردآوری فرآورده های طبیعی، و تا اندازهٔ کمی درآمدهای جنبی بود. هدف آن، برآوردن نیازهای اولیه به دور از سودجویی، ثروت اندوزی و تجملات بود. اقتصاد بهاروندها تا حد زیادی خودکفا بوده به بازارهای بین‌المللی وابستگی نداشت.

کوچ و علل آن: کوچ یکی از جنبه‌های مهم و از مظاهر زندگی عشایری است که به دنبال یافتن چراگاه، فرار از سرما و گرمای شدید، و بالاخره در رابطه با اوضاع سیاسی منطقه صورت می‌گیرد. بهاروندها به دلایلی که ذکر شد، همانند دیگر ایلات، سالانه از منطقهٔ ییلاق به منطقهٔ گرمسیر و بالعکس کوچ می‌کردند. از آنجایی که کوچ بهاروندها عمدتاً در رابطه با اوضاع اکولوژیکی مناطق گرمسیر و سردسیر صورت می‌گیرد.

مناطق دوگانهٔ گرمسیر و سردسیر، همچنانکه از نام آنها پیداست، دارای آب و هوای متفاوت می‌باشند. همین امر در رویش نباتات و چمنزارها تأثیر به سزایی بخشیده، سبب می‌گردد که چراگاههای این دو منطقه در فصول مختلف و به طور متناوب قابل استفاده باشند.

کوچ بین دو منطقه به مدت ۱۰ روز و طی ۱۰ منزل انجام می‌گرفت. بهاروندها از اواسط مهرماه تا اواسط فروردین، یعنی نزدیک به ۵ ماه را در گرمسیر می‌گذراندند. از اواسط تا اواخر فروردین ماه گرمای زودرس سراسر منطقه گرمسیر را فرا می‌گیرد و در مدت کوتاهی چمنزارها و گودالهای آب می‌خشکد و این در حالی است که هوای بهاری در منطقهٔ ییلاق آغاز گردیده با ذوب شدن تدریجی برفها، سراسر دامنه های کوه هشتاد پهلو، دری نسو، بوه، طاف، خارزار و غیره پوشیده از چمنزارها و چراگاههای پر

طراوت می‌گردد. بدین سان، بهاروندها به منظور فرار از گرما و بهره‌گیری از چمنزارهای سبز و خرم و برخورداری از هوای معتدل ییلاقی، از منطقهٔ گرمسیر به سوی ییلاق کوچ می‌کردند.

ساخت اجتماعی: نظام اجتماعی بهاروندها براساس خویشاوندی (نسبی و سببی) استوار است. بهاروندها چون دیگر ایلات ایران پدر تبار می‌باشند؛ یعنی شناسایی و حقوق اجتماعی فرد در رابطه با پدر و اقوام پدری مشخص و معین می‌گردد. بر این اساس، ایل بهاروند از تعدادی واحد پدرتبار تشکیل شده است که از کوچکترین واحد تا بزرگترین، یعنی ایل، به شرح زیر است:

حونه (خانوار) = بووه یاهوز = تیره = طایفه = ایل:

۱ـ حونه (Hona)، یا خانوار، کوچکترین واحد اجتماعی در بین بهاروندهاست و هستهٔ مرکزی بیشتر خانوارها را زن و شوهر با فرزندان تشکیل می‌دهند. خانوار اقسام مختلف دارد که در اینجا از ذکر آنها می‌گذریم.

۲ـ **بووه** (Bowa)، یا دودمان، از تعدادی خانوار تشکیل شده است که سران آنها دارای نیای مشترکی هستند که بین ۳ تا ۴ پشت پیش می‌زیسته‌اند. هر بووه بنام بانی آن نامگذاری شده و اعضاء آن دارای سرزمین مشترک و معین می‌باشند.

۳ـ **تیره**، از یک یا چند بووه تشکیل شده که اعضاء آن دارای نیای مشترکی هستند که بین ۵ تا ۷ پشت پیش می‌زیسته و تیره به نام وی نامگذاری شده است. هر تیره ممکن است، علاوه بر اعضاء اصلی که هستهٔ تیره را تشکیل می‌دهند، تعدادی خانوار از تیره ها یا طوایف دیگر را نیز که به آن ملحق شده‌اند شامل شود.

۴ـ **طایفه**، یک واحد سیاسی ـ اجتماعی مستقل است که از تعدادی تیره تشکیل شده و دارای سرزمین معین و مشخص می‌باشد. ایل بهاروند از دو طایفهٔ **مرالیون** (مراد علی وند) و **کردلی ون** (کرد علی وند) تشکیل شده است. هریک از این دو طایفه از تعدادی تیره متشکل است، چنانکه مرالیون شامل ۱۱ تیره و کردلی ون از ۶ تیره تشکیل شده است.

۵ـ **ایل**، یک واحد سیاسی ـ اجتماعی است که از تعدادی طایفه متشکل است. همانگونه که گفتیم، ایل بهاروند از اتحاد دو طایفه تشکیل می‌شود. اعضاء ایل، به استثنای تیره های حیدرون، رشنو، و کوگانی و همچنین خانوارهایی که از دیگر ایلات به بهاروندها پیوسته‌اند، خود را از نسل شخصی به نام بهار می‌دانند که بین ۱۲ تا ۱۴ پشت پیش، یعنی در روزگار صفویه و مقارن حکمرانی آخرین اتابک لر یا شاهوردیخان، می‌زیسته است. اولاد این شخص با گذشت زمان رو به افزایش گذاشته بتدریج به صورت تیره و سپس طایفه درآمده سرانجام ایل بهاروند را به وجود آوردند. این ایل همزمان با قتل ناصرالدین شاه، یعنی در سالهای ۱۲۷۴ ـ ۷۵ شمسی، سراسر جنگهٔ کرگا CORGAH را به تصرف درآورده دهات این منطقه را بین تیره های مختلف خود تقسیم کرد. در این زمان، ایل بهاروند دوران طلایی خود را می‌گذراند، و بدینسان تعداد زیادی از اعضاء دیگر ایلات را بخود جذب کرد. چنانکه

هم‌اکنون تعداد زیادی غیر بهاروند. نظیر: **سیردی (Siradi) ساتیاروند، بووه Bowa (بابایی)، شیخ دلفان، سگوند، بیرانوند، نوکرامرا، کوشکی، بازگیر، سادات، قلاوند، کرنوکر، پاپی، نجفوند (Najafvan)** و غیره در بین بهاروندها بسر می‌برند. بسیاری از خانوارهای ملحق شده، از راه پیوند خویشاوندی، با بهاروندها روابط مستحکمی برقرار کردند. ناگفته نماند که مهمترین عامل جذب این خانوارها همانا رفتار مردمی سران بهاروند بود.

قشربندی اجتماعی: از آنجایی که دو طایفهٔ مرالیون و کردلی ون جدا از هم می‌زیستند. قشربندی یا طبقه بندی اجتماعی ایل بهاروند و همچنین قلاوند. در مقایسه با دیگر ایلات لرستان، ضعیف بود و روابط بین اعضاء تا حدی مردمی بود. نابرابری در بین بهاروندها به سه صورت ـ نابرابری قدرت، نابرابری در نظارت و استفاده از مراتع و اراضی و بالطبع نابرابری تباری جلوه‌گر می‌شد. با در نظر گرفتن این سه عامل، بهاروندها به سه قشر به شرح زیر تقسیم می‌شدند:

۱ـ **پنج تیره کیو (Panj-Tirekeyu)**، یا بهاروندهای اصیل. این طبقه شامل پنج تیره **ام‌اللّه، باوک، جافر، ولی، و مسی** (محمد حسین) می‌شد. چون اعضاء این پنج تیره از نسل شخصی به نام کیو (Keyu) هستند، به پنج بووه کیو معروفند. سران این پنج تیره، کادر رهبری بهاروند را تشکیل می‌دادند و بهترین چراگاهها، آبشخورها و اراضی کشاورزی متعلق به این تیره ها بود. اعضاء این تیره ها بر دیگر اعضاء ایل تسلط داشتند. اما با این حال روابط ازدواجی بین آنها و افراد ایل، به جز **لوتی‌ها**، برقرار بود.

۲ـ **بووه هیردیا (Bowa Hirdya)**. یا تیره های کوچک شامل تیره های **کزادون، حیدرون، داویدون، شیرولی‌ون، گنجلی‌ون، وکوگانی** می‌شد. این تیره ها اغلب دارای مراتع و اراضی کشاورزی بودند و درگذشته بعضی از آنها چون شیرولی‌ون قدرتمند بودند اما به تدریج به علل گوناگون ضعیف شدند.

۳ـ **غیر بهاروندها**، این طبقه شامل تیره و خانوارهایی می‌شد که از دیگر ایلات به بهاروندها پیوسته بودند و همچنین تعداد معدودی از سادات و لوتی‌ها (نوازندگان) را دربرمی‌گرفت. اعضاء این طبقه که به هُمسا (همسایه) معروفند فاقد هرگونه زمین و مرتع بودند. از اینرو، ناگزیر، به منظور استفاده از اراضی و مراتع متعلق به سران تیره های پنجگانه و همچنین به منظور کسب امنیت، در اطراف رهبران این تیره ها گرد آمدند. رهبران، قسمتی از اراضی کشاورزی و مراتع خود را دراختیار **آنها** گذاشته در مقابل، علاوه بر خدمات، مقدار کمی از محصولات کشاورزی را دریافت می‌کردند. این روابط هرچند امروز غیر عادلانه به نظر می‌رسد، با در نظر گرفتن موقعیت و شرایط آن زمان، هم به نفع هُمساها بود و هم رهبران. به هر حال، به جز لوتی ها که به صورت یک گروه مطرود به سر می‌بردند، همساها از موقعیت خاصی برخوردار بوده، برخلاف جوامع کاستی و نیمه کاستی، روابط ازدواجی بین **آنها و دیگر طبقات، منجمله رهبران**، برقرار بود.

تشکیلات سیاسی ایل بهاروند، برخلاف بسیاری از دیگر ایلات ایران، فاقد رهبری واحد و از شورایی مرکب از سران تیره های پنجگانه و کدخدایان و ریش سفیدان دیگر تیره ها تشکیل می‌شد.سران تیره های پنجگانه کیو در رأس ایل و کدخدایان و ریش سفیدان تیره های دیگر در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشتند. اصولاً نفوذ و قدرت سران تیره ها بستگی به اقوام و خویشاوندان نزدیک، به‌ویژه برادران و عموزادگان، و تعداد همسایها و بالاخره لیاقت و مهارت سیاسی در جلب حمایت و تحت تأثیر قراردادن دیگران، داشت. رهبر لایق کسی بود که دست‌کم پاره‌ای از ویژگیهای زیر را داشته باشد:

۱ـ مهارت در تیراندازی، اسب سواری و به‌طورکلی فنون جنگی. ۲ـ سخاوت و مهمان نوازی. ۳ـ شجاعت. ۴ـ گذشت و بردباری. ۵ـ هوش و ذکاوت. ۶ـ سخنگویی و نکته سنجی. ۷ـ سیاستمداری. ۸ـ آشنایی با اوضاع سیاسی ـ اجتماعی منطقه.»۵

عشایر سله‌سله

الشتر از بخشهای بزرگ، سرسبز، خوش آب و هوا و حاصلخیز شمال لرستان است.

عشایر سله سله (سلسله) از یک ایل و دو طایفهٔ مستقل به شرح زیر تشکیل گردیده اند:

الف، ایل حسنوند

(۱) وجه تسمیه و سابقهٔ تاریخی

ایل حسنوند که به ایل حسنوند خدایی نیز معروف است از مهمترین و مشهورترین ایل های لرستان است که در بخش الشتر به سر می برند. در زمان حملهٔ نادر شاه افشار به غرب ایران و جنگ با عثمان پاشا، شخصی شجاع و وطن خواه از اهالی پشتکوه (ایلام امروزی) بنام **سل سل** در جنگ مزبور سر یکی از سرداران عثمانی را به پای نادرشاه می اندازد و نادر به پاس خدمت او سرزمین دلفان و یا در اصطلاح لری خاوه را به او می بخشد. سل سل در آنجا حکومت محلی تشکیل داده و بمرور سرزمینهای اطراف از جمله دشت الشتر را می خرد. از این رو امروزه به الشتر «سله سله» (سلسله) نیز گفته می شود.

سل سل دارای سه پسر به نامهای: حسن، یوسف و قیاس بوده که اجداد عشایر حسنوند، یوسفوند و قیاسوند می باشند. پس از مرگ سل سل بین فرزندانش درگیری ایجاد شده، حسن و یوسف متحده شده بر قیاس می تازند و وی را به نهاوند می رانند، سپس تمام املاک بین حسن و یوسف تقسیم می گردد، حسن ناحیهٔ الشتر و یوسف ناحیهٔ خاوه را انتخاب می‌کند. نام این ایل از نام جد مردم آن یعنی حسن پسر سل سل مأخوذ گردیده و حسنوند معروف شده است.

دکتر هنری فیلد می‌گوید: «این قبیلهٔ بزرگ بادیه نشین بتدریج تقلیل یافت تا اینکه در ۱۹۱۲ م. تعداد آن به سه هزار خانوار تخمین زده می شد...»

سران ایل حسنوند در گذشته با داشتن سواران ورزیده و کارآزموده طرف توجه حکام لرستان بوده اند و در جنگهایی که بین این ایل و ایل برانوند رخ داده است، حسنوندان لیاقت و شایستگی رزمی خود را بخوبی در برابر بیرانوندان نشان داده اند.

در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ . ۱۹۱۸ م.) که بیگانگان علی رغم اعلام بی طرفی ایران به میهن ما تجاوزکردند و مناطقی از آن را اشغال نمودند، عشایر و طوایف دلیر ایل حسنوند نخستین کسانی بودند که داوطلبانه با قوای دولتی همکاری کرده و در راه پاسداری از میهن تعدادی بشهادت رسیده و خونشان مرزهای ایران را رنگین کرد.

(۳) ییلاق و قشلاق قشلاق عشایر حسنوند و سایر طوایف سله سله، بخش های ملاوی و حسنیه است. آنان بطور پراکنده در تنگهٔ ملاوی، پیرامون پل دختر، دشت جایدر، تنگ فنی، دامنهٔ شمالی کوه کور و نزدیک بیدروبه و پل زال نیز مستقر گردیده و از پاییز تا بهار را در این مناطق می گذرانند. مسافت رفت و برگشت حدود ۴۴۰ کیلومتر و مدت ۲۵ روز است از سردسیر به گرمسیر در راهند که از اول مهر شروع میگردد و تاریخ بازگشت، اوایل اردیبهشت است.

سردسیر این ایل شمال الشتر میباشد که در شرق و غرب رود کهمان واقع شده است. این چراگاهها بسیار سرسبز و از زیبایی خاصی برخوردار است. علاوه بر ناحیهٔ ییلاقی مزبور در تابستانها از چراگاههای پیرامون الشتر که عبارتند از: زیریان چیم تکله، میوله، قنبر علی، قلایی و زشت توسط این ایل نیز استفاده میگردد.

(۴) نظام اجتماعی و سیاسی در ایل حسنوند براساس خویشاوندی استوار بوده، و از تعدادی واحد پدر تبار تشکیل شده است. جد اعلای عشایر حسنوند مردی به نام خدایی بوده که از دو همسر صاحب ۲۴ نفر اولاد ذکور بوده است که طوایف و تیره های ایل حسنوند از نسل آنان است.

بعلت پرداخت مالیات و داشتن روابط خوب با حاکمان وقت خانها و کدخدایان از نسل فرخ جان و پسرش محمد جان انتخاب می شده اند.

از آنجاکه در لرستان مقام زن ارجمند و خانها یا بزرگان طوایف عمدهٔ لرستان نیز، اگر مادر نام آوری داشته اند به نام او مشهور شده اند، مانند: خانهای فرخ جان و طوایف جان سلطان (شامل طوایف خمسه و بسوم) تشکیل گردیده است. بنابراین نظام سنتی ایلی در این ایل از بزرگترین واحد بشرح زیر می باشد:

ایل ← قسمت ← طایفه ← تیره ← بروده = دودمان ← خانوار

ایل حسنوند دارای طوایف زیر است:

۱ - طایفه کاکولوند این طایفه دارای ۲۴ تیره به نامهای: مراد جان، میرزا جان، ابراهیم جان، محمد جان، امان جان، دیتنه وند، پولاد، زیودار (زیار)، اوورضا، روسی، سالار، قل نره شی، بوه (بابا)، منظمی، ملکی، رحمتی، صادقی، اتابک، سیاهپوش، نوراللهی، فرج اللهی، نصراللهی، فتح اللهی، ذکراللهی است.

۲- طایفه دولتشه طایفهٔ دولتشه یا دولتشاهی دارای تیره های: پشم، رحمان شه، کل (کوتاه)، پهلوان قلی میباشد.

۳- طایفهٔ خمسه تیره های طایفهٔ خمسه (اولاد اسکندر) عبارتند از: ۱- تیرهٔ میمی دارای اولاد: حسین، احمد، صید نظر. ۲- تیرهٔ توخن دارای اولاد: مشل، گردل، نوم خدا، چوچل. ۳- تیرهٔ زهووی (زهابی) دارای اولاد: وشنی و حمدبک. ۴- تیرهٔ گرزیین شامل اولاد: گرزیین، گنجی ۵- تیرهٔ بابا حسین.

۴- طایفهٔ بسوم طایفهٔ بسوم یا بسطام نیز از دو تیره تشکیل گردیده که هر یک دارای زیر تیره هایی بشرح زیر می باشد.

تیرهٔ چراغ بگ شامل اولاد: یمین گل رضا، زرینی، امرایی، ایناخ، کرد، آهنگر می باشد.

تیرهٔ یوسف بگ شامل اولاد: رحمت علی، دمدار، امرایی، بختوبگ، خسروبگ، بوه، گل حسین، سماعیل وند، حاجی، هومنی، پوس بگ است.

قدرت دولت مرکزی در لرستان از سال ۱۲۷۵ ش (بعد از قتل ناصر ابدین شاه در این سال هرج و مرج، سراسر منطقه را فراگرفت ایلات بطور مستقل حافظ امنیت و دفاع از مال و جان و ناموس افراد خود شدند. نا امنی و هرج و مرج سبب استحکام روابط بین اعضای ایل حسنوند و تقویت نظام سیاسی قبیله ای و در نتیجه موجب قدرتمندی این ایل گردید.

مهمترین وظایف رهبران ایل به شرح زیر بود:

- محافظت و دفاع از منابع کلی ایل که شامل: مراتع، اراضی کشاورزی، آبشخورها، ایل راهها، دامها و...
- دفاع از حیثیت و شرافت مردم ایل در برابر بیگانگان
- برقراری نظم داخلی
- حل و فصل و رفع گرفتاریهای اعضاء ایل
- تنظیم برنامه های کوچ سالانه و قافله هایی که برای خرید و فروش به شهرها می رفتند.
- مساعدت به اعضای ایل هنگام ازدواج، عزاداری و غیره

نظام اجتماعی - سیاسی ایل حسنوند از حدود نیم سده به این طرف مانند سایر ایل های کشور دچار تغییر و تحول گشت. این دگرگونی با انقراض سلسلهٔ قاجاریه و شروع دخالت مستقیم دولت مرکزی در امور داخلی ایل ها و کوچ نشینان منطقهٔ لرستان آغاز شد و بتدریج در سالهای بعد با شدت ادامه یافت.

(۵) اقتصاد ایل حسنوند عشایر حسنوند مانند مردم دیگر ایل ها از راه پرورش دام و کشاورزی امرار معاش می کنند. دامهای آنان گوسفند، بز، گاو، گاومیش، اسب، قاطر و الاغ می باشد.

حسنوندان علاوه بر دامداری به کشت و زرع انواع غلات و حبوبات مانند: گندم آبی و دیم، جو، ذرت، نخود، عدس و لوبیا نیز می پردازند. نباتات صنعتی نظیر پنبه و چغندر قند نیز کشت میشود. میوه جات مانند زرد آلو، گلابی، و غیره در منطقه وجود دارد. هندوانه و خربزه نیز در تمام نقاط به عمل می آید. سیب زمینی، پیاز، هویج (گزر) نیز زراعت می شود.

صنایع دستی منحصر به بافتن جل اسب و قالیهای کم ارزش و جوراب و دستکش پشمی است وسایل برای استفاده شخصی که عبارتند از: هور، هور اسبان، هورجک و دوک دان نیز میبافند. از هور برای جای آرد و گندم، از هور اسبان برای نگاهداری لوازم زنانه و هرجک نیز برای لوازم ریز منزل استفاده می شود.

ب، طایفهٔ مستقل کولیوند عشایر کولیدند که از سوی مرکز آمار ایران، طایفهٔ مستقل قلمداد شده اند در بخش الشتر به سر برده، از راه دامداری و کشاورزی امرار معاش می کنند. مردمی زحمت کش، و بی آلایش هستند. بیشتر شعرای الشتر از میان این طایفه برخاسته اند.

طایفهٔ کولیوند از دو شاخه که یکی در منطقه سله سله و دیگری در سمیره ساکن اند تشکیل گردیده که هر یک دارای تیره هایی به شرح زیر است:

(۱) کولیوند ساکن در سله سله

تیره های این شاخه عبارتند از: فرخشه، طالو (طالب)، اصلوشه (اصلانشاه)، کرکر، شیرالله، هوویل، بماشه (بمارشاه)، نور محمد خان، فرج اللهی، اسداللهی، السنه، مسگر (صفار)، بیروم و رشنو (که مهاجر هستند).

(۲) کولیوند ساکن در سمیره

این شاخه نیز از تیره های: مهدی، کرم شه، هواس، سرخه میری، میرآخور، دادامرواری، چهار تخمه، پیرانی، حسن گاویاری، مفرماری، کلهر، پیره زاری، همکه و بارکه تشکیل گردیده است.

جمعیت این طایفه در سال ۱۳۴۲ ش. / ۱۲۰۰ خانوار، در سال ۱۳۵۱ ش. / ۳۵۰ خانوار، در سال ۱۳۶۴ ش. / ۱۶۰ خانوار کوچنده، و در سال ۱۳۶۶ ش. / ۱۲۶ خانوار کوچنده بوده است.

ج، طایفهٔ مستقل یوسفوند

عشایر یوسفند که از سوی مرکز آمار ایران طایفهٔ مستقل محسوب شده اند، از طریق کشاورزی و دامداری امرار معاش می کنند. این طایفه در گذشته مورد تجاوز و هجوم قرار گرفته و بعلت تعدی، عده ای از آنان مجبور به ترک خانه و زمینهای خود شده و به دنیور در باختران کوچ کردند. پس از برقرار شدن امنیت بار دیگر به موطن اصلی خود الشتر بازگشتند ولی هنوز تعدادی در دنیور به سر می برند.

تیره های این طایفه عبارتند از:

چهار تخمه، حق ندریا حق نیبر، پیرکه، دکوموند (دکاموند)، کرد، کلوکج (کلاه کج) علی صالح، محمد صالح، اکبری، کره جان، ویسی، علی محمدی، دکوئیی، جان جان، ترکاشوند.

جمعیت این طایفه در سال ۱۳۴۲ ش. / ۹۰۰ خانوار، در سال ۱۳۵۱ ش. / ۵۰۰ خانوار، در سال ۱۳۶۴ ش. / ۱۰۷ خانوار کوچنده، در سال ۱۳۶۶ ش. / ۱۴۹ خانوار کوچنده بوده است.

د، برخی از ویژگیهای قومی عشایر سله سله

عشایر سله سله عموماً چاره جو، قانع، مدبر، با ثبات و میهمان نواز هستند، بطور کلی ورزیده و

قوی و نیروی جسمانی آنان قابل توجه است.

مردم سله سله لر هستند. لران از نژاد آریائی بوده که در تاریخ به نام کاسیان از آنان نام برده می شود و از آغاز هزارهٔ سوم قبل از میلاد در لرستان و پتکوه (ایلام امروزی) می زیسته اند. لران مانند تمام اقوام نتیجهٔ اختلاط مادها، پارس ها و دیگر اقوام ایرانی می باشند.

عشایر الشتر به زبان لکی سخن می گویند. این زبان حد وسط لری و کردی است و بیشتر به زبان مردم باختران شباهت دارد. وجود کوهستان و تعصب شدید این مردم نسبت به بیگانگان، سبب شده است که واژهٔ بیگانه کمتر در آن نفوذ کند. این زبان به زبان پهلوی نیز نزدیک است، زیرا واژه هایی در آن دیده می شود که بدون دخل و تصرف به همان صورت اولیهٔ خود باقی مانده است.

عشایر سله سله پیرو دین مبین اسلام و اکثر آنان شیعه و تعداد کمی علی اللهی نیز در بین آنان دیده می شود و نیز به مذهب حروفیه تمایلی داشته اند.»۶

جشن عروسی در الیگودرز:

یکی از مراسم با شکوه و دلپذیر عروسی میان طوایف لر، رقص دسته جمعی است؛ که اجرای آن مهارت لازم دارد.

در روز عروسی لران، ساز و دهل آهنگ‌های محلی را می‌نوازد و مردان و زنان به رقص می‌پردازند، و دستمالهای الوان می‌افشانند، در بین طایفه‌های حوزهٔ شهرستان الیگودرز، ضمن رقص دسته جمعی، بازی معروف چوب بازی را شروع می‌کنند و مثل مشق شمشیربازی، با حمله و دفاع طرف را شکست می‌دهند، در موقع ورود عروس، کسان عروس سعی می‌نمایند، کلاه داماد را از سرش بردارند، سواران همراه داماد هم دفاع می‌کنند و اغلب بین آنها منجر به نزاع می‌شود، هنگام ورود عروس، داماد، عروس را در آغوش گرفته به منزل می‌برد، در ورود عروس، روی سر عروس نقل و قند پرتاب می‌کنند و گاهی هم داماد، با چوبی که در دست دارد به سر عروس می‌زند که اغلب موجب شکستن سر عروس می‌شود.»۲۵

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان لرستان - ۱ـ کشتی لری ۲ـ کشتی جنگ یا ژوران ۳ـ قیقاج با اسب و چوب‌بازی ۴ـ شنا در سردابها و ... ۵ـ دال پهلو ۶ـ طاق پل‌شکسته ۷ـ انی‌منی ۸ـ چوب‌بازی ۹ـ ال یا الکو ۱۰ـ قیقاج با اسب و تیراندازی ۱۱ـ کران یا جوزو ۱۲ـ هی مل‌کی ۱۳ـ کازکیر ۱۴ـ قلا، قلا ۱۵ـ شله گرمه ۱۶ـ قاوو یا کرزان ۱۷ـ سردکور ۱۸ـ دستمکش ۱۹ـ جوزو ۲۰ـ کله رفتن ۲۱ـ گل زر ۲۲ـ کلا رانکی ۲۴ـ دال پلان ۲۵ـ چاق بده ۲۶ـ جنگ چوب ۲۷ـ کاا، کاا

کشتی لری - این کشتی محلی در مناطق مختلف لرستان بنامهای «کشتی دست زیر بالا» یا «سافونه»

نامیده شده و از قدیم‌الایام در میان عشایر و طوایف مختلف لرستان مرسوم و رایج است.

در استان لرستان دو نوع سوارکاری قیقاج با اسب مرسوم و رایج است ۱ـ قیقاج با اسب و تیراندازی **۲ـ قیقاج** با اسب و چوب‌بازی

قیقاج با اسب و سوارکاری ـ این سوارکاری که در اکثر روستاهای لرستان رایج است توسط چابک سواران ورزیده و ماهری که به فنون تیراندازی نیز آشنا باشند صورت میگیرد، انجام این مراسم توسط سوارکاران و تیراندازان عادی میسر نیست، در این ورزش علاوه بر سوارکار مسئله اسب و انتخاب و پرورش و تعلیم آن نیز خود مطلب و موضوعی دیگر است که حائز اهمیت میباشد.

کشتی جنگ، یا ژوران ـ این کشتی محلی استان لرستان به زبان لری و بختیاری «جنگ» و به زبان لکی به «ژوران» موسوم بوده و در روستاهای «زز، مارو، پاچه‌لک، ذلفی» و شهرستان الیگودرز بیشتر رایج است.

کران یا جوزو ـ (به فتحه ک و تشدید ر) یا جوزو میباشد، بازی جمعی است که بین دو تیم با نفرات مساوی هر تیم ۶ نفر برگزار میگردد، به محل خاص و فضای زیاد نیاز ندارد، در محوطه و زمینی به طول حداکثر ۱۰ و عرض ۲ متر قابلیت اجرا دارد.

کله رفتن ـ ورزش مهارتی خاص است که علاوه بر نیروی جسمی و قدرت بویژه عضلات دست به تمرین و مهارت زیادی نیاز دارد، ضمن اینکه ممکن است ساده بنظر برسد چنانچه کامل و با دقت انجام نشود خالی از خطر نخواهد بود، این ورزش تک نفره بوده جای زیادی نمی‌خواهد.

چوب‌بازی ـ چوب‌بازی به زبان «لری» و «لکی» در کلیه روستاهای بختیاری‌نشین بخش «زز» مارو «ذلقی» «پاچه‌لک» شهرستان الیگودرز بیشتر رایج است. در این بازی حرکات موزون از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، حرکت سریع و موزون پا، جهش و گردش، چگونگی مقابله با هم، نحوه حمله و دفاع از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است.»۷

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
مردم لرستان کاسیت‌ها، لرها ص ۱۰۶۹ آداب و رسوم مردم لرستان - عیدها و جشن‌ها - خواستگاری و عقدکنان و عروسی نزد طوایف لرستان ص ۱۰۷۳ مراسم تدفین ۱۰۷۴ کانون خانوادگی - موسیقی ص ۱۰۷۴ سوگواری در دلفان ص ۱۰۷۵

۱- کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران - منوچهر ترکمان
۲- کتاب ایلات عشایر ایران - سکندرامان‌اللهی بهاروند
۳- لرستان - حمید ایزدپناه
۴- مبانی جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر - دکتر حشمت‌الله طبیبی
۵- کتاب ایلات و عشایر ایران - سکندر امان‌اللهی بهاروند
۶- فصلنامه ذخایر انقلاب - ایرج افشار سیستانی
۷- کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی - غلامحسین ملک محمدی - کمیته ملی المپیک
۸- صورت‌الارض - ابن‌حوقل - ترجمه جعفر شعار
۹- مختصرالبلدان - ابن فقیه - ترجمه ح. مسعود
۱۰- البلدان - ابن واضح یعقوبی - ترجمه محمدابراهیم آیتی
۱۱- جغرافیای نظامی ایران - تهران - ارتش - دانشکده افسری ۱۳۱۸
۱۲- باورها و دانسته‌ها در لرستان و ایلام - محمد اسدیان خرم‌آبادی - محمد حسین باجلان فرخی - منصور کیائی - وزارت فرهنگ و آموزش عالی - مرکز مردم شناسی ۱۳۵۸
۱۳- مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران - ایرج افشار سیستانی
۱۴- آداب رسوم مردم لر - اطلاعات هفتگی آبانماه ۱۳۶۵ - علی افخمی موحدی
۱۵- الیشتر مروارید لرستان - اطلاعات هفتگی شماره ۲۲۰۳
۱۶- الیگودرز شهری با ویژگیهای بسیار در دل لرستان - روزنامه آیندگان شماره ۲۸۱۷
۱۷- کوچ نشینی در خوزستان - فصلنامه ذخایر انقلاب - بهرام امیراحمدی
۱۸- ایران و ایرانی - تحقیق درصد سفرنامه خارجی غلامرضا انصاف پور
۱۹- ایرانشهر - کمیسیون ملی یونسکو جلد دوم
۲۰- عروسی و سوگواری در روستاهای لرستان - کاوه سال ۱۶ شماره ۱ ۱۳۵۷
۲۱- نوروز در لرستان - مجله فروهر شماره ۸۹۱ -
۲۳- سفرنامه راولینسون - گذر از زهاب به خوزستان - ترجمه سکندر امان‌اللهی بهاروند
۲۴- سفرنامهٔ خاطرات کاوش‌های باستان شناسی شوش - ژان دیولافوآ - ترجمه ایرج فره‌وشی
۲۵- جشن عروسی در الیگودرز - علی میرنیا
۲۶- عروسی در میان لک‌ها - اطلاعات هفتگی شماره ۲۵۵۴
۲۷- تمدن‌های پیش از تاریخ - حسن خوب‌نظر - دانشگاه شیراز
۲۸- ریشه‌های نژادی لر - حجت‌الله حیدری - خرم آباد
۲۹- گنج دانش - جغرافیای تاریخی شهرهای ایران باهتمام محمدعلی صوتی، جمشید کیانفر
۳۰- حدیث کوچ - کیهان فرهنگی سال شماره ۵ - علیرضا فرزین
۳۱- چپیل - غم‌انگیزترین ساز لرها - اطلاعات

شماره ۱۴۹۸۲ سال ۱۳۵۵
۳۲- سیاحتنامه مسیو چریکوف - ترجمه آبکار مسیحی - بکوشش علی اصغر عمران
۳۳- هیوله و چمبریونه در لرستان - اطلاعات هفتگی شماره ۲۳۳۳
۳۴- پاپی بخشی در دل ارتفاعات سر بفلک کشیده لرستان - روزنامه جمهوری اسلامی شماره ۲۷۹۳ - مراد حسین پاپی
۳۵- یادداشتهای سفر لرستان - روزنامه مهر سال ۳ شماره ۱ سال ۱۳۱۴ - محمد سعیدی
۳۶- مردم شناسی ایران - هنری فیلد - ترجمه دکتر عبدالله فریار
۳۷- از آیین لری (تولد پسر در لرستان) اطلاعات هفتگی شماره ۲۵۴۶
۳۸- لر راستین مرد آریائی - اطلاعات شماره ۱۴۹۸۰
۳۹- آگاهی‌هائی در باره ایل‌ها و طایفه‌های لر خرم‌آباد - مجله هنر و مردم شماره ۲۲ - حسین نادری - بیژن کلکی
۴۰- موسیقی لرستان - مجله چیستا شماره ۸۴
۴۱- از سلاجقه تا صفویه - نصرت‌الله مشکوتی - ابن‌سینا ۱۳۴۲
۴۲- ایل‌ها و طایفه‌های عشایری کرد ایران - علی میرنیا
۴۳- شناخت سرزمین بختیاری - اصفهان - کریم امیرحسینی نیکزاد
۴۴- روش بررسی و شناخت کلی ایلات و عشایر - پرویز ورجاوند
۴۵- چادرنشینان - دامدار ملکشاهی لرستان در پشتکوه - همایون رفعتی - پایان نامه فوق‌لیسانس انسان شناسی - دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران
۴۶- جغرافیای عشایری ایران - نشریه ژاندارمری شماره‌های ۱۳۳۲ و شماره ۷ و ۸ و شماره ۹ و شماره ۱۰ و شماره ۱۲ سال ۱۳۳۲ و شماره ۱۱ اسفندماه و شماره ۲ فروردین و شماره ۳ و شماره ۶ و شماره ۷ و شماره ۸ سال ۱۳۳۳
۴۷- پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان - جلیل ضیاءپور
۴۸- جغرافیای مفصل غرب ایران - بهمن میرزا کریمی
۴۹- کردها و لرها - احمد کسروی - مجله آینده سال ۱۳۰۴
۵۰- آگاهیهائی در باره ایل‌ها و طایفه‌هائی از خرم‌آباد - بیژن کلکی - حسین نادری - یوسف مجیدزاده - مجله هنر و مردم شماره ۲۲
۵۱- بخش ایلات و عشایر لر - جمال ودیعی - مجله هنر و مردم دوره جدید شماره ۱۰۱
۵۲- سخنرانیهای محققان مرکز مردم شناسی ایران - هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی (دانشگاه ملی ایران) وزارت فرهنگ و هنر
۵۲- سخنرانیهای محققان مرکز مردم‌شناسی ایران - هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی (دانشگاه ملی ایران) وزارت فرهنگ و هنر
۵۳- آیین سوگواری در دلفان لرستان - یوسف مجیدزاده - بیژن کلکی - حسین نادری - مجله هنر و مردم شماره ۲۵
۵۴- آگاهی‌هائی در باره ایل‌ها و طایفه‌های خرم‌آباد - مجله هنر و مردم شماره ۲۲ و شماره ۲۵

استان مازندران*

عشایر استان مازندران: دامداران و طوایفی که به معیشت شبانی خوگرفته‌اند در منطقه شرقی این استان یعنی در دشت گرگان و ترکمن صحرا متمرکزند. دشت گرگان که از شرق دریای مازندران در طول مرز ایران و ترکمنستان امتداد دارد. محل زندگی عشایر این استان است. هوای این منطقه در تابستان گرم و در زمستان معتدل میباشد.

این بخش از کشور از دیرباز محل زندگی ترکمن ها بوده است. یموتها، کوکلانها و تکه ها از گروههای هم تبار و بزرگ ترکمن ها میباشند. که درین منطقه زندگی میکنند و بخشی از آنها نیز درکشور جمهوری ترکمنستان و در حوالی خیوه بسر میبرند. گروهی از آنها به زندگی کشاورزی روآورده‌اند و گروهی به زندگی دامداری ادامه میدهند.

بر پایه آمار ۱۳۶۴ ترکمن ها همگی اسکان یافته‌اند عشایر کوچنده ندارند. در استان مازندران ایلهای سنگسری، هداوند و مغان و ۳۱ طایفه مستقل دیگر ییلاق یا قشلاق خود را درین استان میگذرانند. در ۱۳۶۶ شهرستانهای آمل و بابل تنها منطقه ییلاقی ایلها و طایفه های مستقل و شهرستانهای بهشهر و ساری تنها منطقه قشلاقی عشایرکوچنده بوده است. در شهر گنبدقابوس تنها ۶ خانوار از طایفه مستقل کیکانلو با حدود پنجاه نفر در بخش مراوه تپه دوره ییلاق خود را میگذرانند. در حالیکه در دوره قشلاقی ۱۵۴۵ خانوار با جمعیتی حدود ۱۰۳۰۰ نفر از عشایر کوچنده طایفه های مستقل، قشلاق خود را در این شهرستان گذرانده‌اند. شهرستان نوشهر در بخش کلاردشت تنها منطقه ییلاقی ۴ خانوار از ایل مغان با جمعیتی حدود ۳۰ نفر بوده است.

در استان مازندران ۵۵۷ خانوار عشایر کوچنده با جمعیتی حدود ۳۸۰۰ نفر دوره ییلاقی و ۱۶۰۱ خانوار عشایر کوچنده با جمعیتی حدود ۱۰۷۰۰ نفر دوره قشلاقی خود را در این استان میگذرانند.

علاوه بر ترکمن ها طوایف بومی از عشایر نیز در حاشیه جنگلی شمال البرز بسوی دشت گرگان بسر میبرند که آنها را **ولایات** میگویند و به زندگی کشاورزی و یکجانشینی خوگرفته‌اند. گروهی از عشایر کرد شمال خراسان از مناطق قوچان، شیروان، بجنورد و اسفراین به بخشهای مراوه تپه و داشلی برون برای چرای دامهایشان در فصل قشلاق به این منطقه میکوچند. از دیگر عشایر مهاجر به این استان، عشایر مهاجر و مناطق مهدی شهر، شاهرود و شاهکوه است که از جنوب البرز به بخش شمالی یعنی منطقه گرگان فصل قشلاق را میگذرانند.

ترکمن ها از نظر گذران زندگی بر دو دسته‌اند: ۱ـ جمورها کشاورزند و چارواها دامپرورند بز،

گوسفند و اسب پرورش میدهند. به زبان ترکمنی سخن میگویند و قالی بافی آنها اهمیت اقتصادی فراوانی دارد.۱۴

ترکمن ها

ترکمن های ایران تقریباً همگی در شهرستانهای گرگان و گنبدکاووس و بجنورد تا قوچان مستقر می باشند. دو طایفهٔ بزرگ یموت و گوکلان از دیر باز به ایران آمده اند. یموت ها اصلاً به دو شعبهٔ آق آتابای شامل آق و آتابای و شریف - و جعفربای شامل یارعلی و نورعلی تقسیم می شدند. امروزه جعفربای، آتابای و آق آتابای به طوایف مستقلی مبدل گردیده اند. جعفر بای ها در بخش گمیشان در کرانه های دریای خزر زندگی می کنند، آتابای ها در آق قلعه (پهلویدژ سابق) و آق آتابای ها در حوالی گنبدکاووس. گوکلان ها نیز که اصلاً به دو شعبهٔ بزرگ تای و دو دورغه تقسیم می شدند، اینک تا حدی نظام پیشین را از دست داده اند. سرزمین گوکلان در شمال گنبد در بخشی به همین نام تا بجنورد ادامه دارد. بیشتر ترکمن های تکه در ترکمنستان بسر میبرند اما عده ای از آنها نیز در ایران در جرگلان بجنورد سکونت دارند. قرنس که اصلاً از گوکلان بود حالا مستقل شده در گلی داغی مستقر می باشد. ترکمن های نخورلی نیز در دهستانی به همین نام در جرگلان زندگی می کنند [پورکریم ۴۸ - ۱۳۴۱؛ لوگاشو ۱۳۵۹؛ Irons 1974:635-657] .۲۴

محل سکونت ترکمن ها

منطقهٔ سکونت گاه ترکمن های آسیای مرکزی اساساً شامل ناحیه ای است که فعلاً جمهوری ترکمنستان و اراضی مجاور آن در شمال ایران و شمال افغانستان را در برمی گیرد. ناحیهٔ اصلی ترکمن نشین ایران عبارت است از بخش شمالی دشت گرگان که از دریای خزر به سمت شرق در طول مرز ایران و شوروی امتداد دارد (نگاه کنید به مقاله های پورکریم: ترکمن های ایران، در مجلهٔ هنر و مردم سال های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸). این همان ناحیه ای است که تحقیق من در آن انجام گرفت. ترکمن های این ناحیه مدعیند برای آن که کسی از نظر قومی ترکمن شناخته شود می بایست سه معیار دربارهٔ او صدق کند: یکم، باید عضو یکی از گروه های هم تبار به رسمیت شناخته شدهٔ ترکمن باشد، یا، در غیر این صورت، از اعقاب یک بردهٔ متعلق به یکی از اعضای گروه های هم تبار باشد. اعتقاد براین است ک این گروه های هم تبار- گروه هایی مانند یموت، تکه، گوکلان، سالور، ساریق، ارساری و چودور - همگی به نوبهٔ خود از یک نیای واحد به وجود آمده اند (نگاه کنید به ا. کونونف ۱۹۵۸). دو معیار دیگر، زبان و مذهب است. برای آن که فردی ترکمن شناخته شود باید زبان مادری او ترکمنی و مذهب او

اسلام سنی باشد.

از نظر تاریخی، تعداد کثیری از ترکمن ها از منطقهٔ آسیای میانه به «هلال حاصلخیز» و آسیای صغیر مهاجرت کرده اند. بعضی گروه های ساکن در این مناطق همچنان خود را ترکمن می دانند. ترکمن های دشت گرگان اطلاعی از وجود این گروه ها ندارند، و روشن نیست که در صورت برخورد با این ترکمن های مهاجر آنان را به مفهوم مورد نظر خود ترکمن می شناسند یا نه.

لیکن، همان طور که قبلاً اشاره شد، یموت ها یکی از چند گروه هم تبار بزرگ هستند که بر روی هم جمعیت ترکمن را تشکیل می دهند، و چند قرن است که از نظر جغرافیایی به دو گروه جداگانه تقسیم شده اند. یک گروه یعنی یموت گرگان، ساکن بخش شمالی دشت گرگان و منطقهٔ مجاور شمالی آن در جمهوری ترکمنستان تا کوه های بالخان است. گروه دیگر، یعنی یموت خیوه، در منطقهٔ غرب شهر خیوه حدود ۶۰۰ کیلومتری شمال شرقی منطقهٔ گرگان، سکونت دارد. در اوایل قرن حاضر، جمعیت یموت های ساکن ایران حدود ۶۰/۰۰۰ نفر بود، اما در زمان تحقیق، تعداد آنان به ۱۳۰/۰۰۰ نفر بالغ می شد.

یموت های ناحیهٔ گرگان از نظر حرفه به دو بخش متمایز چاروا و چومور تقسیم می شوند. چارواها اساساً رمه دار هستند و در درجهٔ اول به پرورش گوسفند و بز اشتغال دارند. پرورش اسب، شتر، و گاو شیری برای آنها در مرتبهٔ بعدی اهمیت قرار دارد. بسیاری از چارواها، علاوه بر رمه داری، به کشت گندم و جو نیز می پردازند. چومورها به طور سنتی در درجهٔ اول کشاورز هستند و عمدتاً به کشت گندم و جو اشتغال دارند. دامداری فعالیت اقتصادی ثانوی آنها را تشکیل می دهد.

یموت ها، تا این اواخر، همگی فقط در چادر زندگی می کردند و در دوره های معین دست به کوچ می زدند، اما تعداد بسیار کمی از آنان صرفاً به رمه داری یا کوچ طولانی می پرداختند. چومورها در واقع اصولاً کشاورز بودند. بر مبنای این خصوصیات ممکن است یموت ها چیزی میان دهقان و کوچ نشین به نظر آیند. معذالک، بر مبنای معیار سیاسی، چومورها و چارواها هر دو از مقولهٔ کوچ نشینان عشیره ای هستند؛ بدین معنی که دارای ساختار سیاسی متعلق به خود بوده و از نظر قدرت نظامی شهرت بسیار دارند.

برای یموتهای کوچ رو، تحرک وسیله ای جهت احتراز از وضعیت نامناسب فوق بوده است. آنان، با مقاومت در برابر کنترل سیاسی حاکمان یکجا نشین، از بارهای سنگینی چون مالیات و سربازگیری دوری می جستند. علاوه براین، خطر سلب حقوق از مواتع، آب، و اراضی کشاورزی را از خود دور می کردند؛ خطری که معمولاً پس از برقراری تسلط سیاسی خارجی به وجود می آمد و تولید کنندهٔ روستایی را مجبور می کرد تا بخشی از محصول خود را به یک مالک بدهد. البته باید متذکر شد که یموتهای کوچ رو، در شرایط زندگی سنتی خود، امنیت فردی و مالی بیشتری از همسایگان یکجا نشین خود نداشتند. گله زنی و مخاصمات و جنگهای بین قبیله ای بخش مهمی از زندگی آنان را تشکیل

می داد. مع ذالک، در مقایسه با دهقانان یکجانشین که آنان نیز از خشونت درامان نبودند مضافاً به اینکه مجبور بودند بخش بزرگی از دسترنج خود را به ملاکان و مأموران اخذ مالیات بدهند، وضعیت زندگی خود را ترجیح می دادند. بنابراین، یموتها در برابر هر کوششی که از سوی حکومت مستقر در جامعهٔ یکجانشین برای افزایش نفوذ سیاسی بر آنها به عمل می آمد مسلحانه مقاومت می کردند، زیرا آن را موجب به انقیاد درآمدن خود که از مشخصات دهقانان یکجانشین بود می دانستند.

به یک معنی می توان گفت که امکان سلطهٔ سیاسی دولت یکجانشین تهدیدی دایمی برای یموتها بود؛ امکانی که، طبق ارزیابی آنها، در صورت استراتژیک آنان در کنارهٔ یک منطقهٔ خشک، یعنی صحرای قراقوم و منطقهٔ جلگه ای - صحرایی گرداگرد آن، وسیله ای برای مقاومت در مقابل سلطهٔ حکومتهای یکجانشین بود. و تنها راه استفاده از این امکان جغرافیایی، برخورداری از تحرک زیاد بود. این تحرک مستلزم چند شرط بود. نخست برخورداری از فرهنگ مادی کوچ نشینی: عادت به زندگی در چادر و دارا بودن مهارتها و تجهیزات لازم (از جمله حیوانات بارکش) برای کوچ شرط دیگری که به همان اندازه اهمیت داشت، برخورداری از ساختاری اجتماعی بود که به خانوارهای منفرد، یا گروه های بزرگتر، اجازه می داد تا در بین جماعات دور دست سکنی گزینند و بتوانند از منابع طبیعی محل جدید زندگی خود بهره مند شوند. نقش گروه های بی طرف (که بر مبنای شجرهٔ پدری مشخص می شدند) در موضوعات سیاسی، سهم بزرگی در ایجاد این امکان داشت. پایین بودن تراکم جمعیت، وجود منابع اقتصادی بیشتر از حد نیاز در سراسر منطقه و مطلوبیت سیاسی کثرت جمعیت برای هر یک از گروه ها نیز مشوق تحرک یموتها بود. در نتیجهٔ این وضعیت اجتماعی و جمعیتی، گروهی از یموتها که به دلایل سیاسی اقدام به فرار کرده بودند می دانستند که می توانند از نظر پنهان شدن، محفوظ ماندن از دست تعقیب کنندگان، تأمین غذا و سرپناه، و در صورت لزوم تهیهٔ وسایل حمل بار به مکانی دوردست تر، روی گروه های بی طرف حساب کنند. آنان همچنین می دانستند که سرانجام می توانند گروهی سکونتی بیابند و به عنوان ساکنان دایمی آن (گونگشی) پذیرفته شوند. برخورداری از منزلت گونگشی به معنی حق دسترسی به منابع اقتصادی ابه و حفاظت اعضای آن از دشمنانشان بود.

بدون شک، وجود عوامل مشابه باعث توانایی سایر قبایل ترکمن (تکه، سالور و ساریق که در وضعیت مشابهی به سر می بردند) در مقاومت علیه کنترل حکومت قاجار بود. سوابق تاریخی مبین این است که کنترل ترکمن ها (و به ویژه طوایف یموت، تکه، سالور و ساریق) برای حکومت قاجار بسیار دشوارتر از سایر عشایر کوچ نشین بود. ناتوانی حکومت قاجار درجلوگیری از حملات ترکمن ها برای گرفتن برده، بارزترین شاهد این مدعاست. چهار گروه که در حمله برای گرفتن برده از همه فعال تر بودند، یموت گرگان، تکه، سالور، و ساریق، همگی در سرحد شمالی ایران دورهٔ قاجار و کنارهٔ جنوبی صحرای قراقوم موقعیت مشابهی داشتند. این موقعیت جغرافیایی برای استفادهٔ سیاسی از تحرک کوچ نشینی بسیار مناسب بود. همهٔ این گروه ها برای حفظ استقلال سیاسی غیررسمی خود و

تداوم مناسبات مبتنی بر غارت با ساکنان یکجانشین نواحی جنوبی، به گونه ای مشابه از کوچ نشینی و ساختار اجتماعی شان، که مشوق تحرک بود، استفاده می کردند.

ترکمن های دامدار برای پاسخ به نیازهای اقتصادی و اجتماعی خود به اقتضای تحرک دائمیشان، از آلاچیقی که آنرا «اوی $o^w y$» می‌نامند استفاده می‌کنند.

«اوی» از دیرباز مسکن ترکمن‌ها بوده است زیرا علاوه براینکه به بهترین وجه پاسخگوی نیازهای زندگی کوچ‌نشینی آنهاست در اندک مدتی نیز برپا و برچیده می‌گردد.

«اوی» در حقیقت کوچکترین واحد اجتماعی ترکمنها است یعنی یک خانوادهٔ ترکمن را در خود جای می‌دهد. هر «اوی» معمولا در کنار چند «اوی» دیگر که متعلق به خویشاوندان آنها برپا میشود و مجموع این اوی ها کوچکترین واحد اجتماعی ـ اقتصادی ترکمن ها بنام «ابه «oba» را به وجود می‌آورد که با ریشه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بهم مربوطند.

در روستاهای ترکمن‌نشین خانواده‌های هر تیره درکنار هم و باکمی فاصله از آلاچیق‌های تیره‌های دیگر زندگی می‌کنند و با نگاهی گذرا به سیمای آبادیها، می‌توانیم واحدهای اجتماعی اقتصادی را از یکدیگر تشخیص دهیم. شکل روستاهای ترکمن به واسطهٔ نظام چادرنشینی بسیار پراکنده است. مسکن ترکمن ها با نوع معیشت آنها ارتباط مستقیم دارد و نظام تولیدی آنها بر شکل و عملکرد واحدهای مسکونیشان تأثیر گذاشته است.

مسکن نه تنها محل آسایش افراد است، بلکه محل نگهداری دام، انبارآذوقه، محل تهیه مواد لبنی و غذائی، انبارگندم و جو، جایی برای تولید صنایع دستی (نمدمالی، حصیربافی، قالی‌بافی، سوزن دوزی و...) نیز می‌باشد. به خاطر این عملکردها واحد مسکونی ترکمنهای دامداری یعنی «اوی» دارای ویژگی‌های بسیاری است.

اجزای تشکیل دهندهٔ «اوی» ۱ ـ چهارچوب و در: چهارچوب در «اوی» از چوب تراشیده شده و در آن نیز تخته‌ای می‌باشد.

۲ ـ تارم tarem: تارم قسمت پایین «اوی» را تشکیل می دهد و مرکب از چهار قطعه است که چون به هم متصل شوند استوانه‌ای را تشکیل می‌دهند که قطر دایرهٔ آن ۲ تا ۲/۵ متر و ارتفاع این استوانه در حدود یک متر و هفتاد سانتیمتر است و طول تقریبی آن نیز ۲ متر است این چوب ها بشکل ضربدر یکدیگر را قطع می‌کنند. از سوراخ و محل اتصال آنها بندپوستی به شکل محور، گذشته و دو سر آن گره خورده است. لذا چوب ها به گرداین محورها به صورت آزاد می چرخند و تمامی قطعه به راحتی باز و بسته می‌شود، چشمه‌هائی که در هنگام باز شدن به وجود می‌آیند لوزی شکل است.

تارم مانند قطعات چوبی دیگر آلاچیق بوسیله مردان ساخته میشود.

۳ - «اوی uq» تعداد زیادی چوب های کمانی شکل است که در حقیقت قسمت گنبدی شکل اسکلت را تشکیل می‌دهد، یک سر آن بر تقاطع انتهائی چوبهای تارم سوار می‌شود و سر دیگر آن در سوراخهای «توی نوک» جای می‌گیرد.

۴ - توی نوک: tuynuk قسمت بالای گنبد اسکلت «اوی» را تشکیل می‌دهد و گرد است. توی نوک از چوب به وسیلهٔ مردان ساخته می‌شود.

۵ - «قامیش qamis» : عبارت از سه تکه حصیر نئی می‌باشد که به دور تارم آلاچیق کشیده می‌شود. باید گفته شود که تکه سوم این حصیر را، که در پشت «اوی» قرار می‌گیرد، «گت قامیش gotqamis» می‌نامند و در هنگام گرما می‌توان آن را کنار زد تا نسیم مطبوع شمال در داخل «اوی» جریان یابد.

۶ - کچه kece : نمدهائی که با آن «اوی» را می‌پوشانند سه نوعند:

اول: چهار قطعه نمد به شکل مستطیل که عرض آنها هم عرض تارم است و آنرا «دورلق $do^{w}rloq$» می‌نامند.

دوم: ۲ قطعه نمد تقریباً به شکل ذوزنقه است و آنرا «اوزوک uzuk» می‌نامند. که روی اسکلت گنبدی شکل آلاچیق سوار می‌شود.

و بالاخره قطعه سوم نمدی به شکل دایره که شعاع آن از شعاع توی نوک حدود ۲۰ سانتیمتر بزرگتر است و به آن «سرپک serpek» گفته میشود و روی توی نوک سوار می‌شود.

باید گفته شود که درست کردن نمد و نمدمالی یکی از کارهائی است که بوسیله زنان ترکمن انجام میشود.

۷ - «ذورلق یاخا $do^{w}rloq$ yaxa» : نواری جاجیم باف است که به وسیله آن «تارم» را به هم محکم می‌بندند. عرض آن حدود ۳۰ سانتیمتر و طول آن برابر محیط دایره آلاچیق است.

۸ - «بیل یوپ bilyup» : نواری کم عرض تر از «دورلق یاخا» است و با آن قسمت بالای «تارها» که به‌وسیله دورلق یاخا بسته شده است برای استحکام بیشتر و مقاومت در برابر بادهای شدید می‌بندند.

۹ - «دوزی duzi» : نوار جاجیم باف باریکی است که «اوق ها» را با آن می‌بندند تا جابجا نشوند.

۱۰ - «ارقن orqon» : طناب کلفتی است که گاهی آنرا در پشت «اوی» از دو طرف می‌اندازند و سر آن به میخ های چوبی اطراف «اوی» بسته می شود.

۱۱ - میخ چوبی : در قسمت بیرون «اوی» به فاصله یک تا دو متر میخ چوبی دو شاخه را به زمین می‌کوبند و در مواقع لازم بندهای «سرپک» را به آنها وصل می‌کنند تا باد «اوی» را جمع نکند.

نحوهٔ برپاکردن «اوی» : برپاکردن و برچیدن «اوی» یکی از فعالیت‌هایی است که زنان ترکمن، در قالب تقسیم کار برحسب جنس انجام آن را برعهده دارند.

برای برپاکردن «اوی» زمین باز و نسبتاً بلندی را در نظر میگیرند و گاهی برای جلوگیری از نفوذ باران

و موش صحرائی زمین را به ارتفاع تقریباً ده سانتیمتر با خشت و گل بالا می‌آورند. ابتدا تخته پایین چهارچوب در را روی زمین می‌گذارند و سپس دو چوب طرفین در آلاچیق «اوی» را به طریق عمودی به میان پاشنه گردهای آن قرار می‌دهند و تختهٔ بالای چهارچوب در را سرجای خود نصب می‌کنند و محل تقاطع چهارچوب در را با طنابی محکم می‌بندند.

سپس دو قطعه «تارم» را دایره‌وار به چوبهای در «اوی» می‌بندند و بند دو قطعه «تارم» پشت «اوی» را با طناب به دو «تارم» پیشین مهار می‌کنند.

برچیدن آلاچیق : برچیدن آلاچیق خیلی آسان است به این ترتیب که زنان ابتدا طنابهای اطراف آلاچیق را از میخ‌های چوبی باز می‌کنند آنگاه طناب ها و نمد روی توی نوک را به پائین می‌کشند، سپس حصیرهای اطراف و نمدهای روی آلاچیق را جمع می‌کنند و درگوشه‌ای رویهم می‌گذارند، اینک نوبت به اسکلت چوبی آلاچیق می‌رسد، زنی با دیرک زیر «توی نوک» را نگه می‌دارد و چند نفر زن از چهار طرف آلاچیق، به آرامی «اوق» را از میان سوراخهای «توی نوک» را به آرامی پائین می‌آورند. سپس نوبت به «تارم»ها می‌رسد، نخها و ریسمانهائی که قسمت های مختلف «تارم» را به هم وصل می‌کنند بازکرده و ابتدا دو قطعه «تارم» پشت آلاچیق و سپس دو قطعه دیگر را از هم جداکرده و درگوشه‌ای می‌گذارند. دست آخر چهارچوب در راهم جدا می‌کنند، نمدها و «تارم»ها و «اوق»ها را جدا بسته‌بندی کرده و آماده کوچ می‌شوند.

آداب و رسوم برپاکردن «اوی» : پس از برپاکردن اسکلت چوبی «اوی» به قسمت بالایی آن «توی نوک» دو رشته طناب وصل می‌کنند که تا روی زمین ادامه دارد و «توی نوک یوپ tuynuk yup» نامیده می‌شود. در قسمت بالای طناب دستمالی می‌بندند و در میان آن قدری پول می‌گذارند. جوانان با پرش سعی می‌کنند که پول دستمال را، که اصطلاحاً «بایلق bayleq» نام دارد، به دست آورند. وقتی که «اوی» برپا گردید صاحب آن ضیافت می‌دهد. او گوسفندی را قربانی می‌کند و غذای مخصوصی برای حاضرین به نام «چکدرمه cekderme» درست می‌کند.

چنانچه شخصی در «اوی» فوت کند، بازماندگانش پس از سه روز محل «اوی» را تغییر می‌دهند. در گذشته نه چندان دور، رسم براین بود که بازماندگان از آن منطقه کوچ کرده و به محل دیگری می‌رفتند.

انداختن نمد روی «توک نوک» که آنرا «سرپک» می‌نامند به عهدهٔ زن بزرگ فامیل است. «اوی» که پدر به فرزندش واگذار می‌کند باید در سمت راست «اوی» خودش برپا گردد. برای برپاکردن «اوی» روز خوش شگونی را در نظر می‌گیرند و قبلا این روز را از آخوندهای محلی میپرسند ولی در بعضی روستاهای گنبدکاووس از قبیل «ترشکلی torsekli» عقیده دارند که بهترین روز برپاکردن اوی هفتم هر ماه می‌باشد.

نیمه آلاچیق یا «گتّیمکه gottikma» گاهی اتفاق می‌افتد که دامداران مجبورند به دنبال تعلیف دامهایشان هر روز را در جایی سپری کنند و برای همین توقف‌های کوتاه مدت نیز احتیاج به سرپناه ساده دارند.

بهمین مناسبت از «گتیکمه» استفاده می‌کنند.

«گتیمکه» یا نیمه آلاچیق همان «اوی» است با این تفاوت که تارم ندارد و به راحتی و در اندک زمانی برپا و برچیده می‌شود و حمل آن نیز به مراتب آسانتر از «اوی» می‌باشد. بعضی‌ها که به اندازهٔ کافی اوی دارند، وسایل اضافی خود را در «گتّیمکه» می‌گذارند یا از آن به عنوان آغل بره‌ها استفاده می‌کنند.

ناگفته نماند که چون نیمه آلاچیق ارزان به دست می‌آید بین افراد بی‌بضاعت رواج بیشتری دارد.»[۳]

طوایف ساکن در مازندران

طوایف و تیره‌های ساکن در مازندران میان مازندرانیها و گیلانیها اختلاف زیاد نیست. اما مازندرانیها از نظر جسمی مردانه‌ترند. چون تابستانها را در کوهستان بسر میبرند.

عدهٔ سادات در مازندران زیاد است. پس از شهادت حضرت رضا(ع) بعضی از منسوبانش به مازندران پناهنده شدند. هنگامیکه یحیی ابن عمر ابن یحیی ابن حسین در کوفه شورید و میان زیدیه ادعای امامت کرد، برخی از سادات که در جنگ همراهش بودند. پس از دستگیر شدن یحیی، به مازندران و دیلمان گریختند و بریاست سید حسین ابن زید، از سادات علوی و بنی‌هاشم، از حجاز و سوریه و عراق دسته‌دسته به طبرستان آمدند و این کار در زمان امرای بعدی خاندان علوی نیز دوام داشت.

علاوه بر ساکنان بومی و طوایف محلی، قبیله‌های دیگری در سراسر مازندران پراکنده‌اند: خواجه وندها، عبدالملکیها، لک‌ها، گرایلی‌ها، اصانلوها، بلوچها، افغانها و کردها، که در دورانهای مختلف بوسیلهٔ پادشاهان ایران بصفحات مازندران کوچانیده شده‌اند. این گروههای مختلف چنان با اهالی درهم آمیخته‌اند که بازشناختن آنها از دیگران غیرممکن است. غیر از کردها و عدهٔ کمی از ترکها، همه ایشان زبان اصلی خود را از یاد برده و زبان طبری را آموختند.

عبدالملکیها در دره گز بودند. سپس به شیراز و بعد از آن بشهریار کوچ داده شدند. آغا محمدخان ایشانرا به نور فرستاد و آنان چهل سال در آنجا ماندند. اما میرزا آقاخان نوری در سال ۱۲۷۲ ه‌ق ایشان را از اردلان و گروس به مازندران غربی آورد تا بکمک عبدالملکیها، تهران را از شورش و اغتشاش شمال محفوظ نگاه دارد. لکها بیشتر در کلاردشت ساکنند.

گرایلیها را آغامحمدخان از کالپوش آورد و در اندرود و میاندورود و قراطغان جا داد و همه مانند

اصانلوها، ایشان نیز ترک نژادند. صد و پنجاه خانوار اصانلو نیز بامر آغامحمدخان به ساری و دهات اطراف آن کوچانیده شد. عدهٔ کمی طالش درکلت قراطغان و عده دیگری در حوالی عمارات سلطنتی سابق مازندران و در ناحیهٔ تنکابن و عدهٔ کمی «قوی حصارلو» هم در تنکابن سکنی گزیدند. از ایل قاجار نیز عده‌ای را در مازندران میتوان دید. در حدود سی چهل خانوار بلوچ از بلوچستان به ساری آمده‌اند اما اثری از آنها باقی نیست. از افغانیها طایفهٔ غلجائی در قره تپه هستند. نادرشاه آنانرا به مازندران آورده بود. اما آنان پس از نادر بحدود کوگلان رفتند و آغامحمدخان دوباره ایشانرا بازگردانید.

قبیله‌های کرد جهان‌بیگلو و مدانلو نیز در مازندران آمده‌اند. قبیلهٔ مهم دیگر ترک به نام عمرانلو نیز درگلوگاه بودند. عده کمی از اعراب را آغامحمدخان به مازندران آورد.

برخی خانواده‌های گورد، بنگاشی، بربری، کراچی و کولی نیز در مازندران کوچانید. عدهٔ کمی باقی ماندند. تعداد کمی از کلیمی‌ها در مازندران بسر میبرند.»۴

ایل قاجار

موقعیت ایل قاجار سلسلهٔ صفویه در دوران حکومت خود از کمکها و مساعدتهای ایلات مختلف برخوردار بود. نزدیکترین متحدین این سلسله، قاجارها بودند. ایل ترک زبان و شیعه مذهب قاجار، به سبب وجوه اشتراکی همچون زبان و مذهب از نزدیکترین پیوندهای سیاسی و تاریخی با صفویان برخوردار بود. ایل قاجار از جمله ایلاتی بود که با یاری رساندن به شاه اسماعیل، بنیانگذار سلسله صفویه، مهمترین خدمت را در حق صفویه انجام داد. سیاستهای شاه عباس اول، قدرتمندترین شاه صفویه، در جهت دوری گزیدن از ویژگیها و خصوصیات ایلی و تضعیف توان نظامی ایلات، سازندهٔ سپاه قزلباش بود. هفت ایل تشکیل دهندهٔ اتحادیهٔ قزلباش شامل قاجار، افشار، ذوالقدر، استاجلو، شاملو، تکلو، بهارلو بر اثر سیاستهای شاه عباس اول به شدت تضعیف شدند. با این وصف قاجارها اساس ایلاتی خود را حفظ کرده و سازمان جنگی پرقدرتی داشتند.

ایل قاجار از ایلات صحرانشین و دامدار و متعلق به شاخهٔ ترکان غربی بود که در منطقهٔ قفقاز و گنجه اقامت داشت. شاه عباس گروهی از قاجارها را در مرو خراسان گمارد تا جلوگیر تعرضات ازبکان شوند. گروه دیگری از آنان را در برابر لزگیها در گنجه و ایروان جای داد و گروهی دیگر را به سرکردگی حسین خان زیاداوغلی به منطقهٔ استرآباد فرستاد. شاه عباس حکومت قلعه مبارک آباد راکه مشرف به رودخانهٔ گرگان و از بناهای عهد شاه طهماسب اول بود به قاجارها سپرد. طوایف قاجار در داخل و خارج قلعه در زمینهای اطراف رودخانهٔ گرگان به زندگی ایلاتی و پرورش گوسفند و شتر پرداختند. ایل به طوایف و تیره‌های مختلفی تقسیم می شد. در رأس ایل، ایلخانی قرار داشت.

با آنکه قاجارها از طوایف ترک بودند، بر خلاف ترکان غربی که در رأس ایل خود ایل بیگی داشتند، به رسم مغولان دارای ایلخان بودند. تمایز میان طوایف و تیره‌های مختلف ایل قاجار ابتدا در نحوهٔ اسکان آنان در قلعهٔ مبارک آباد و زمینهای اطراف رودخانهٔ گرگان پدید آمد. ایل قاجار به دو بخش بالای رودخانه «یوخاری باش» و پایین رودخانه «اشاقه‌باش» تقسیم شد. ریاست یوخاری باش با طایفهٔ دوالو و ریاست اشاقه‌باش با طایفهٔ قوانلو بود. گذشته از جا و مکان تفاوتهای زندگانی مادی نیز منجر به تمایزات و اختلافات سیاسی میان قاجارها شد. قاجارها به دو دستهٔ بزرگ رمه‌داران و چارپاداران تقسیم می‌شدند. بخش کوچکی از آنان نیز به کشاورزی اشتغال داشتند. طایفهٔ قوانلو گله‌های گوسفند و طایفهٔ دوالو شتر داشتند. طایفهٔ قوانلو با سایر طوایف اشاقه‌باش همچون عضدالدین، شامبیاتی، قراموسانلو، واشلو، و زیادلو بخش قدرتمندی از ایل قاجار را تشکیل می‌دادند. طایفهٔ دوالو با سایر طوایف یوخاری باش، همچون سپانلو، کهنه لو، خزینه لو، قیاخلو و کرلو دارای قدرت نظامی مؤثری بودند. از دو بخش یوخاری‌باش و اشاقه‌باش تیره‌های کهنه‌لو، واشلو، قره‌گزلو و آقااولی به کشاورزی اشتغال داشتند. نقش گوسفند در تأمین غذا و پوشاک ایل، قابل توجه بود. اما ویژگی مهم ایل، جابه‌جایی آن در ییلاق و قشلاق بود. این مسئله منجر به اهمیت یافتن نقش شترداران می‌شد. با این اوصاف مهمترین ویژگی طوایف قاجار قدرت جنگی آنان به شمار می‌رفت.

خاندان قوانلو تا تشکیل سلطنت آقامحمدخان در هنگامه غلبهٔ افغانها بر صفویان ریاست ایل قاجار با فتحعلی‌خان از سران طایفهٔ قوانلو بود. فتحعلی‌خان گذشته از سمت ایلخانی ایل قاجار، حاکم استرآباد نیز بود. پس از اضمحلال و فروپاشی حکومت صفویه، بسیاری از شهرها و مناطق سرزمین ایران آماج حملات و تهاجمات افغانها قرار گرفت. منطقه استرآباد که در قلمرو ایل جنگجوی قاجار بود، از تعرض افغانها در امان ماند. قاجارها که در تمامی دوران حکومت صفویه متحدان وفاداری برای شاهان صفوی بودند به رهبری فتحعلی‌خان در صدد مقابله با تهاجم افغانها برآمدند. فتحعلی‌خان در اصفهان در مصاف با افغانها به موفقیتهایی دست یافت. اما زوال درونی نظام صفوی و اخـ ـفات کارگزاران آن که مشغول توطئه‌چینی و دسیسه علیه یکدیگر بودند، گریبان فتحعلی‌خان را نـ ـرفت و ایلخانی قاجار صلاح کار خود را در بازگشت به استرآباد یافت. شاه سلطان حسین صفوی پس از خلع ید از سلطنت توسط افغانها به قتل رسید. پسرش طهماسب دوم که برای جمع آوری نیرو به آذربایجان عزیمت کرده بود با ناکامی مواجه شد. وی در قزوین خود را جانشین پدر و شاه خواند. طهماسب دوم که از همراهی و مساعدت خوانین آذربایجان مأیوس شده بود متوجه فتحعلی خان و ایل قاجار شد و به طرف مازندران حرکت کرد. (۴۶ ـ ص ۷)

در مازندران میان شاه طهماسب دوم صفوی و خان قدرتمند قاجار، فتحعلی‌خان، عهد و پیمانی برقرار شد. فتحعلی خان سپاهیانی را برای شاه صفوی آماده کرد و در مقابل شاه صفوی، ایلخان قاجار

را نایب السطنهٔ خود قرار داد. نیابت سلطنت صفویان پیروزی بزرگی برای قاجارها محسوب می‌شد (۶۷ ـ ص ۵۱). اما از بخت بد آنان، قدرت جنگی عظیمی از سوی تیره دیگری از قبایل ترک جنگجوی مناطق شمالی ایران در آستانهٔ ظهور بود که نادر افشار رهبری آن را در دست داشت. در تاریخ ایران بعد از اسلام بیشتر سلسله‌های حاکم، قبایل ترکی بودند که در مناطق شمالی ایران به سر می‌بردند. خصلت عمومی قبایل ترک شمالی جنگجویی‌شان بود.»۵

مردم مازندران

پژوهش‌های نژادشناسی که نگاهی سزاوار به دانش اقلیم‌شناسی دارد، در این اواخر دانشمندان را معتقد ساخته است که سواحل شمالی ایران (کرانه‌های جنوبی خزر) از نقطه‌نظر زمین‌شناسی جزء فلات ایران و بخش خاورمیانه نیست. در این جداسازی، سلسله جبال البرز با امتداد شرقی و غربی و جهت دیوار مانند خود سهمی طبیعی دارد. جلگه‌های گیلان و مازندران در حقیقت دنبالهٔ جنوبی منطقه اورازیاتیک است و چون فلات ایران مسکن انسان اولیه پالئولوتیک نبوده بلکه مانند سواحل جنوب فرانسه، ایتالیا، شبه جزیره کریمه، فلسطین و اسپانیا محل زندگی انسان نئاندرتال بوده است. مناطق موجود میان جلگه‌های آبرفتی رودهای رن، سن، الب، اودر در اروپا با سواحل جنوبی دریای خزر از نظر کشفیات باستانشناسی و نوع اسلحه و لوازم، نمایشگر نوعی اتحاد فرهنگی میباشند. با اینکه امروزه هزاران سال از دوره نوسنگی گذشته ولی هنوز در بخشهای کرانه‌های دریای خزر بازمانده‌های تمدن نوسنگی یافت می‌شود که رابطهٔ نزدیکی با آغاز تمدن اروپا دارد. شکل خانه‌های روستائی، ابزار کشاورزی، اندام و چهرهٔ مردم این سرزمین یادآور تیپ اروپائیست. این شباهت تا آنجا عینی و قابل ملاحظه است که بعضی مستشرقین اروپائی چون هرتزفلد آلمانی و ماریژان موله فرانسوی رااین گمان واداشته است که علاوه بر اشتراک نژادی، مهاجرتی نیز بین این مردم و انسانهای جنوب اروپا بالاخص فرانسه صورت گرفته. مطالعات دیرینه شناسی در مازندران آشکار ساخته است که در روزگاران گذشته پس از عصر یخبندان، سواحل جنوبی دریای مازندران که از جهت شمالشرقی بدشت ترکمن و از طرف شمال باختری بموازات کوههای قفقاز و استپ‌های وسیع روسیه و سپس به کناره‌های دریای سیاه پیوسته و راه دارد، گذرگاهی مناسب برای مردمی بود که میان و بیرون مرزهای شرقی و غربی این منطقه میزیسته و قصد ترک موطن بسوی کرانه‌های جنوبی‌تر یا شمالی‌تر را داشته‌اند. بنابراین ساکنان اصلی و اولیه این سرزمین با شناختها و برداشتهای کاوشگرانه باستان‌شناسان، معلوم میشود انسانهای عظیم جثه و نیرومندی بوده‌اند که با برخورداری از ویژگیهای منحصر بفرد انسان نئاندرتال در سلحشوری و نیروی وحشتناک بدنی، کرانه‌های جنوبی خزر را در حیطهٔ قدرت خود داشتند (شمال ایران) در بندهشن از تألیفات مذهبی دوره ساسانی آمده است که مازندران مرکز سکونت این نژاد است

و از آنها به عنوان دیوهای مزینی نام برده و حتی تپوریها و آماردیها ساکنین تاریخی مازندران را در این سرزمین بیگانه می‌شناسد. دیوهای مزینی که تحقیقاً همان دیوهای مازندرانی است نباید نژادی کاملاً متمایز از اقوام تپور و آمارد باشد. لفظ دیو که کاملاً به تمام اقوام جنوبی دریای خزر از هیرکانیان (گرگانی‌ها) و آماردها که در حوزه‌ای شامل بخش آمل و نوشهر و تنکابن و گاوی‌ها یا گله‌ها در سرزمینی کمابیش برابر با گیلان و تپوریها که زیستگاه آنان در بهشهر، ساری و قائم‌شهر و بخش چهار دانگه بوده است، اطلاق می‌گشته.

دیو: دیو از کلمه داواوستائی اشتقاق یافته و داو نیز خدای قدیمی آریائیهای قبل از زردشت بود. پس از اینکه زردشت، پیامبر ایرانی آئینی نو به مردم آریانژاد عرضه داشت، مازندرانیها از قبول آن خودداری کردند و همچنان در پندارهای مذهبی خود پایدار ماندند. دوگانگی نژاد و مذهب که رکن اصلی گرایشهای اجتماعی بود، صعوبت طبیعت محل زیست مازندرانیها و همچنین عدم کامیابی مهاجرین آریائی در ستیز با بومیان خشن و غیرقابل انعطاف مازندران، دو نژاد را کاملاً با هم بیگانه ساخت و باعث شد که آریائیها قوم مازندران را بنام خدای مطرود و گذشته خود دیو بنامند. آریائیهائی که از قسمت خراسان بطرف مساکن آنها هجوم می‌بردند برای تسلط بر اراضی آنها چون با مقاومت دلیرانه بومیان مازندرانی روبرو می‌شدند بدین سبب آنها را نکوهش کرده و منفور میدانستند و باسامی دیو و موجودات غیر بشری منسوبشان می‌نمودند. تصویری که آریانها از بومیان مازندران در اذهان مردم و سایر نقاط ایران ساخته بودند، بعدها آنچنان قوت یافت که حماسه سرای بزرگ ایران، فردوسی نیز این مردم را آفریدگانی غیرانسانی ولی درکالبد حجیم انسان توصیف میکند و معتقد است کسی را یارای مقابله با آنان نیست مگر رستم آنهم با حمایت اهورامزدا. علت دیگر این طرز فکر، تفاوت نژادی قوم آریا با مردم مازندران بود. مازندرانی‌ها از قوم خشن و غول‌پیکر انسان نئاندرتال ولی آریائیها مردم برازنده و نجیب و خوش‌قامت بودند. عظمت جثه این نژاد راکشفیاتی که در دو غار بهشهر بعمل آمده و ۹۵۰۰ سال قدمت دارد ثابت کرده است. آریائیها در نکوهش بومیان خزری تا آنجا پیش رفتند که در تصویرگری خود از این نژاد، وجود شاخ و دم حیوانی را نیز بآن افزودند. دورن دانشمند روسی درکتاب کاسپیانی می‌نویسد علت اینکه بیشتر دیوها یا مردم مازندران را با شاخ و دم می‌نویسند و تصویر می‌کنند ظاهراً باید آن باشد که اهالی مازندران اغلب پوستین پوش بوده‌اند و بقول فردوسی از زمان قدیم پوست سگ و گرگ و گاو می‌پوشیدند و فردوسی آنها را سگسار و گرگسار می‌نامیده است.

موجهای مداوم یورش آریانها به خاک ایران و برخورد اجتناب ناپذیرشان با اقوام بومی، منجمله ساکنین میمون‌آسای خزری و مشاهده قدرت بدنی خارق‌العاده این نژاد، هیبت و ترس شگفتی در دل آنها افکند. قوم آریا که تحقیقاً درکلیه تهاجمات خود به سرزمین‌های نو بر اقوام بومی چیره میشد، در برابر این انسان نوظهور، درمانده شد. اثر این درماندگی و هراس حتی پس از انقراض نژادی دیوها در

ادبیات ایران بجا ماند و قرنهای طولانی پندار مردم ایران را بی‌توجه به ریشه اصلی آن بخود مشغول داشت. نمونه این نوع تلقی را میتوان در شاهنامه فردوسی دید که همیشه از مازندران بعنوان کنام اجنبی یاد میکند و داستان پیروزی رستم را بر یکی از امراء مازندران (دیو سفید) چون شگفترین پیروزی ممکن در محدودهٔ یک حماسه بحساب می‌آورد. در صورتیکه این مرد نیرومند مازندرانی که قلم ملامتگر دشمن فاتح به دیو سفیدش موسوم ساخته بود، گناهی جز دفاع از سرزمین آبا و اجدادی و مقاومت در برابر قوم مهاجم آریا که به جایگاه زندگیش چشم طمع دوخته بود، نداشت. نشانه‌های بارز شجاعت ویژه این نژاد را در پهنه وسیع تاریخ مستند ایران بکرات می‌بینیم. چنانکه در محاصره بابل مردم گیل و در تسخیر شهر سارد دو قوم گیل و مازندرانی بزرگترین عامل پیروزی ارتش کوروش بودند.

تپورها و آماردها دو قوم تاریخی مازندران هستند که به ترتیب در نقاط مختلف این سرزمین اقامت گزیدند. هنگام لشکرکشی اسکندر مقدونی به ایران، آماردها برای حراست سرزمین خود در برابر مهاجم یونانی مقاومتی مردانه نمودند. پس از تسخیر مازندران، اسکندر قوم آمارد را به جرم دفاع از سرزمین خود به ناحیه خوار در مشرق ورامین کوچاند و قوم تپور جای ایشان را گرفت. بعدها بمناسبت سکونت تپوران، این خطه به تپورستان و سپس به طبرستان موسوم گشت. نژاد مردم تنکابن و لنگای قدیم رابابد بطورکلی آمیزه‌ای از دیوهای مزینی، آماردها و تپورها دانست که هریک پس از نابودی یا استحاله نژاد قبل از خود پدید آمد. چنانکه دیوهای مزینی بومیان اصلی، آماردها نیمه آریائی و نیمه بومی و تپورها، نژاد آخرین را تشکیل میدهند. گذشت قرنهای طولانی پس از سکونت آریائیان در ایران زمین، حوزه زندگی بومیان اولیه مازندران بحکم جبر طبیعی و اقتضای تاریخ زیست محدود و محدودتر شد و آنگاه این انسانهای شگفت‌انگیز در دیگر نژادها مستحیل شدند و یا اندک اندک کشته و نسلشان به نابودی کشیده شد. هرچند آمیزش نژادی نسل نوئی در منطقه بوجود آورده است ولی بر حسب قانون وراثت بعضی ویژه‌گیهای نژادگذشته چون قدرت و صلابت جسمی را هنوز میتوان در گروهی از بومیان این خطه دید. در تهاجمات عدیده که در خطهٔ شمال صورت گرفته و طبعاً لنگا نیز از آنها بی‌بهره نبود، علاوه بر قتل و غارت و بجانهادن مظاهر قومیت و حیات اجتماعی مهاجم، ارمغان قهری اختلاط نژادی را نیز بدنبال داشت. در این آمیزش ساکنین دیها و آبادیهای معروف سر راه بیشترین سهم و ساکنین مناطق کوهستانی بمناسبت صعب‌العبور بودن طریق ارتباطی کمترین سهم را داشتند. به این سبب است که مشاهده می‌کنیم مردمان کوه‌نشین منطقه و بطور اعم شمال، از خصایص جسمی نژاد اولیه از نقطه‌نظر رسائی اندام، سلامت مزاج و درجه نیرومندی، بهره بیشتری دارند. البته این علت در تفاوت جسمی میان کوه‌نشینان و ساکنین جلگه خزری کافی نمی‌تواند باشد بلکه اختلاف در کیفیت آب و هوائی و چگونگی معیشت و تغذیه میتواند انگیزه‌هائی لازم و منطقی در تکوین این اختلاف گردد. از کتاب لنگا ـ علی‌اصغر یوسفی‌نیا

لنگا در دوره‌های مختلف تاریخ حیات خود ناظر اسکان و مهاجرتهای گوناگون از نژادهای

متفاوت گردید. این مهاجرتها تابع قانون کلی ترک موطن صورت گرفته است. زمانی بیماری واگیر باقیمانده‌های یک آبادی رابه مهاجرت واداشته یا کشتار بیرحمانه فاتحی ساکنین موجود را به گریز مجبور کرده و گاهی نیز تنگی معیشت و مالیاتهای سنگین کمرشکن موجب مهاجرت می‌شده است. لنگا تحت این شرایط متناوباً از سکنه پر و خالی می‌گشت. هرچند ترسیم یک تصویر روشن از تمامی مردمی که در این منطقه زیست کرده‌اند با توجه به حقیر بودن مکان و سکوت تا حدی منطقی تاریخ‌نگاران در مورد لنگا، مشکل است. ولی رویهمرفته بجز روزگاران بسیار دور تاریخی که سطور گذشته روشنگر شالودهٔ نژادی این خطه است.»۶

گالش

گالش در اصطلاح تقریباً عمومی لهجه شمال ایران به معنی گاوبان و به مفهوم امروزی ترگاوچران است. ولی به نظر نگارنده واژه گالش از کلمه گال که نوعی از فنون کشتی خاص این مردم است مشتق شده. وجه تسمیه گالش به این قوم نیز بعلت چالاکی و نیرومندی فوق‌العاده آنان و اشتغال دائمی به این ورزش جنگ مانند است. این قوم که در نقاط کوهستانی گیلان به اسم دیلم در مازندران به ساکنین جبال معروفند، در منطقه تنکابن بالاخص لنگا چهره مشخص می‌یابند. تمایز گالش‌ها با مردم جلگه تنها در چگونگی تغذیه، نوع معیشت و کیفیات فرهنگ عمومی نیست بلکه اختلاف عمده در اندازه‌های جسمی و توانائیهای خارق‌العاده و تحمل زندگی بسیار مشکل آنان می‌باشدو ساکنین اولیه خطه مازندران که در ادبیات ایران بدیوها معروف شدند، پس از عقب‌نشینی در برابر قوم آریا به کوهستانها، در این پناهگاه طبیعی به زندگی خود ادامه دادند و با اینکه در اثر یک نوع دگردیسی نژادی، اختلاف آنان که همین گالش‌ها باشند وارث تمامیت ویژه‌گی بدنی آنها نگشتند اما میتوان نشانه‌های بارز صاحبان حقیقی صفحات شمال ایران را در این مردم به عیان دید.

گالش‌ها با بهره‌وری از خصوصیت برتری جسمی، نحوهٔ معاش، کیفیت خوراک که منحصراً از لبنیات و گوشت و برنج پخته می‌باشد و بکار گرفتن دائمی عضلات در طریق انجام کارهای مشکل دامپروری و ورزش کشتی، صاحب آنچنان بدنهای نیرومند و توانایی میشدند که ساکنین دشت را در غبطه فرو می‌بردند. از میان آنان جوانان برومند با بدنهایی شکیل و توانمند بر کلیه میدانهای کشتی حکومت میکردند. گالش‌ها در برابر این امتیازات از نظر شعور اجتماعی و تطابق با فرهنگ موجود محیط کمی عقب‌مانده نشان میدادند و از این نظر میان ساکنین جلگه بساده لوحی ضرب‌المثل بودند. علت فقر فرهنگ آنان این بود که بطور دائم در محدوده‌ای بسته مجبور به یک نوع زیست قراردادی و مشخص بوده و به آبی راکد می‌ماندند که در بستر خود محکوم به گندیدن باشد. در برابر ورزیدگی

جسمی، ذهنیات آنان هیچگونه تحرک و جنبشی نداشت زیرا نه مهاجرتی در میان بود و نه چون ساکنین دشتهای خزری در جهت وزش نسیم فرهنگ و سلوکهای متفاوت اقوام گوناگون قرار می‌گرفتند. با اینهمه گاهگاهی از میان گالش‌ها، افرادی در عرصهٔ سیاست و افت و خیزهای وسیع اجتماعی منطقه ظهور مینمودند که وسعت دید و بینش عمیق عقلی را با گوهر شجاعت که بطور طبیعی صاحب بودند می‌آراستند و معیارهای تازه‌ای از کارآئی این مردم را بدست میدادند.»۶

مراسم ازدواج و عروسی

خواستگاری وسیله اقوام داماد انجام میگیرد که پس از رضایت خانوادهٔ عروس فردای آن شب پلوی معطری توأم با گوشت تهیه دیده و آنرا برای خانواده عروس و نزدیکانش میفرستند. دادن غذا، موافقت رسمی خانواده عروس بوصلت است، این کار (آره پلو) نامیده میشود. مراسم بعدی شربت‌خوری توأم با عقدکنان است که مدعوین بسته به نوع دعوت، به غذا و شربت یا چای و شیرینی دعوت میشوند، بعد از این مراسم، دوران نامزدی آغاز میشود که از یکسال یعنی از دو فصل برداشت محصول تجاوز نمیکند. دوران نامزدی و دیدار زوج در این مدت که تعصبات خانواده عروس و شرم و حیای طرفین از حشر و نشر معمول مانع بزرگ آن است. خالق ماجراهای شنیدنی و مضحک میشود که غرابت و شگفتی بعضی از آن حوادث بقدری است که سزاوار ورود بدنیای ضرب‌المثل‌ها میگردد. گاه مقدمات عروسی با جشن دیگری همراه است و آن جشن خیاط نشانی است. در خیاط نشانی نیز پس از دعوت از خیاط ده و مردم، جشن با پذیرایی از مدعوین و کمک مردم به طریق نقدی به صاحب عروسی پایان میگیرد ولی خیاط که بساط دکان خود رابخانه داماد منتقل کرده شروع به دوخت و دوز لباس عروس و داماد مینماید اینکار دو هفته و گاهی بیشتر بطول می‌انجامد، پس از خاتمه خیاط نشانی و آماده شدن لباسها روز عروسی تعیین میشود. یکروز قبل از جشن از خانه داماد تمام مخارج جشن عروسی خانه عروس از قبیل برنج و روغن و گوشت و سایر مخلفات را بنام «خرج بار» بار اسب میکنند و به همراه چند گوسفند که بر شاخهایشان نارنج فرو کرده‌اند، پای‌کوبان به خانه عروس میبرند، مردم نیز کمکهایی بنام سوری در مجموعه‌های مسی میریزند و روی آنرا با پارچه‌ای رنگی میپوشانند و بر سر میگیرند و بخانه داماد میبرند. ناگفته نماند که قبل از مراسم عقدکنان در امر شیربها و مهریه، بازار چانه زدن کاملاً گرم است و هریک از طرفین سعی در کم و زیاد کردن مقدار آن دارد و خواه ناخواه توافق بعمل می‌آید شب عروسی (حنابندان) نام دارد. عده زیادی از همسن و سالان داماد و اقوام آنها در آن شب پس از صرف شام بساط حنا برپا میدارند. داماد را بر روی صندلی نشانده و کاسه حنا را

جلو میکشند و به چند بچه غیر یتیم تکلیف مینمایند سکه‌هایی را که قبلاً در حنا ریخته‌اند، بردارند. حنا را بر کف دست و موی سر میگذارند این عمل با هدایت ساقدوش انجام میگیرد که بزبان محلی «زومابرار» برادر داماد گفته میشود.

وظیفه این فرد آموزش بعضی از نکات مراسم عروسی است. زنی با تجربه نیز جهت این کار به عروس کمک مینماید که ورنشین نام دارد. صبح عروسی با صدای رسای سرنا و آوای دهل که از چند روز پیش متناوباً در حیاط خانه داماد طنین‌انداز است شروع میشود. فروشندگان دوره‌گرد نیز از نقاط دور و نزدیک جمع شده، کالای مشتری‌پسند خود را در گوشه و کنار حیاط پهن میکنند. از نکات مهم جشن برپا داشتن وسایل بندبازی است که در حد خود بسیار سرگرم‌کننده است. در بعضی عروسی‌ها اگر صاحب عروسی متمول باشد پارچه‌های فراوانی به رنگهای زنده بر سر چوبهایی بلند میبندند و آنگاه آنرا می‌افرازند. پارچه‌ها چون اجتماع پرچم‌ها دور تا دور میدان حیاط به اهتزاز درمی‌آیند. به این پرچم‌های رنگی برم گفته میشود.

آنگاه از گروه پهلوانان گالش که کوه‌نشینان و گاوچرانان نیرومند و ستبراندام کوهها هستند جهت کشتی گرفتن و عرضه هنر پهلوانی دعوت میشود. کشتی تنها ورزش اصیل و شناخته شده این سامان است که با سنت و آداب زندگی مردم لنگا سخت آمیختگی دارد. فنون و طرز اجرای این کشتی که در ایران به کشتی گیله‌مردی شهرت یافته یکی از بارزترین سرگرمیهای جشن عروسی است. ابتدا پهلوانان با آهنگ سرنا و جهش‌هایی ویژه، مراسم نیایش را نسبت به ذات پروردگار و سپس احترامات لازم را به صاحب عروسی و مدعوین تماشاگر انجام میدهند. آنگاه دو بدو در حالیکه سرنازن آهنگ مهیج ویژه کشتی را مینوازد سرشاخ میشوند و حریف پیروز پس از هر کشتی از جمعیت انعامی مناسب میگیرد. تماشاچیان نیز که احساسات و هیجانهای خود را پس از کشتی پهلوان مورد توجه ارضا شده میبینند از ایثار پول و باصطلاح (شاباش) دریغ نمی‌ورزند. با ادامهٔ کشتی از تعداد نفرات پیروز کاسته میشود تا جائیکه بیش از یک فرد برجانمی‌ماند. او پهلوانیست که سایرین را توان مبارزه با او نیست و سرپهلوان نامیده میشود. هم اوست که حق دارد تمام برم‌ها یا پارچه‌های سرچوبها را گرفته و از آن خود سازد، در این هنگام عده‌ای از جوانان و نزدیکان بدور داماد جمع شده و سلمانی محل یکبار دیگر وارد صحنه میشود. ولی اینبار وظیفه‌ای مغایر وظیفه قبلی در ختنه‌سوزان دارد. داماد را آرایش میکند و دوستان داماد هریک پولی به سلمانی به عنوان دستمزد بداخل بشقاب می‌ریزند پس از اصلاح سر و صورت، داماد را با ساز و دهل به حمام میبرند و پس از استحمام لباس دامادی رابه او می‌پوشانند. بیرون حمام رقص‌های شورانگیزی وسیله دختران و پسران جوان در جلوی داماد انجام میگیرد. پدر و مادر داماد اولین هدیه را بصورت پول بر پیشانی داماد می‌زنند. سپس با همان هیئت داماد را به مجلس میبرند. اهل مجلس هریک به فراخور حال کمک نقدی میکنند. وقتی صاحب عروسی از پذیرایی مدعوین

فارغ شد در صدد برمی‌آید که برای آوردن عروس بخانه پدر عروس عزیمت بماید. در این حال و موقعیت به اجرای رسمی میپردازند که قدمتی بسیار عمیق از روزگاران گذشته از زمان انتقال قدرت از زن به مرد، در جوامع ابتدایی دارد. چنین به نظر میرسد روزگاری موقعیت و قدرت خانواده و جامعه در دست زنان بود (زن سالاری) و حق‌الارث و انتقال مواریث خانوادگی و انتخاب زوج حق زنان محسوب میگشت، این مرد بود که میبایست در صورت ازدواج به خانهٔ زن برود. (البته اگر بتوانیم گرایشهای جنسی ابتدایی انسانها را ازدواج و حال و هوای مجموعه‌های اولیه را خانه بنامیم) کم‌کم روزگار زن‌سالاری یا مادرشاهی به سر آمد و نظم مردسالاری جانشینش گشت. مرد ضمن گرفتن تمام حقوق از زن، لازم شد که برای آوردن جفت خود بخانه زن برود. در اینجا بود که غرور زن پس از قرنها سروری و فرمانروایی بر مرد، حاضر به پذیرش تحقیر نبود و حاضر نمیشد که به آسانی خانه خود را برای ورود بخانه مرد آنهم موجودی که نظام اجتماعی گذشته مقهورش ساخته بود ترک نماید. لذا قرار یک جنگ مصلحتی راگذاشتند و مقرر گردید هنگام بردن عروس بخانه داماد، زد و خوردی تصنعی بین اطرافیان عروس و داماد درگیرد تا بدین ترتیب روشن شود که این عمل با زور و ستم مرد صورت گرفته والا عروس حاضر به ترک خانه و خانواده و بالاتر از همه شکستن غرور خود نیست، این عمل در لنگا زنائیر زانوایر یعنی بردن و انتقال زن از خانه پدری است. به این سبب و برای تمهید مقدمات آداب مذکور، داماد و جوانهای اقوام و حتی زنها بر روی اسبهایی تیزتک نشسته و بطرف خانه عروس بتاخت حرکت میکنند. در حالیکه داماد در پیشاپیش سواران در حرکت است، چندبار به اتفاق همراهان مسیر دو خانه یا دو روستا را طی میکنند و در حقیقت با تاخت و تازهای خود نمایشی از جنگ و گریز خیالی با اقوام عروس را میدهند. عروس را نیز بر اسبی نشانده و پسر بچه‌ای را در آغوشش جای میدهند تا بدین ترتیب شائبه نازایی را از او دور سازند، آنگاه بچه را پائین آورده و اطرافیان عروس اعم از زن و مرد به اسبهایشان سوار شده و بطرف دسته داماد حرکت میکنند. بمحض اینکه عروس و داماد بهم نزدیک شدند، داماد بسته‌ای را که حاوی انار، حلوا، پرتقال و سکه‌هایی چند است بطرف عروس پرتاب میکند، این عمل را نارزدن میگویند. عروس به اتفاق داماد در حالیکه جهیزش بار اسبان بارکش است بطرف خانه داماد حرکت میکند، وقتی به حیاط خانه رسیدند، پدر و داماد سکه‌های فراوانی را با قدری برنج خام مشت مشت بطرف عروس میریزند و در حالیکه اسپند دود میکنند، مقدم عروس را گرامی میدارند. بعد عروس و داماد را از اسب پیاده کرده و در حلقهٔ جمعیتی انبوه رقص‌هایی پرشور و تماشایی انجام میدهند. مادر داماد با چشمانی مملو از اشک شوق آغازگر این صحنه مهیج است.

فردای زفاف عده‌ای از اقوام نزدیک عروس و داماد به خانه داماد می‌آیند و پس از صرف چاشت، هدایای خود را به عروس تقدیم میدارند، این رسم را رونما مینامند. از کتاب لنگا ـ علی‌اصغر یوسفی‌نیا

پوشاک مردان: بسیاری از مردان در گذشته با پای برهنه طی طریق می‌کردند، زیرا به علل مختلف

توانایی تهیه پاپوش نداشتند. عبور از گل و لای، سنگلاخها و خارهای درشت و تحمل سرما و گرما، از کف پاپوستی آنچنان درشت و ضخیم می‌ساخت که گاهی محکمترین خارها نمی‌توانست در آن نفوذی داشته باشد. بعضی از مردم که توانایی تهیه پوست گاو داشتند آنرا با نواری از همین جنس بسته و به عنوان پاپوش استفاده میکردند و اگر اقتصاد شخصی رونقی داشت به این پاپوش جورابی پشمی نیز می‌افزودند. این نوع وسیله در لنگا (چرم) و در دیلمستان چموش خوانده میشد. توانگران کفشی از ماهوت که ساغری نام داشت و بطوزی مخصوص دوخته می‌شد برپا میکردند.

لباس مردم گیلان و مازندران برخلاف ساکنین داخله فلات ایران از لباده و پوشاک بلند نبود زیرا وجود گل و لای و بارانهای مداوم مقتضی استفاده از این نوع لباس نبود. مرد و زن لباسهای کوتاه می‌پوشیدند مگر در مواقع بخصوص که موقعیت‌های اضطراری، استفاده از لباس بلند، آنهم جهت طبقه‌ای خاص را ایجاب میکرد.

لنگائیها در بافت پارچه ابریشمی بنام الیجه در تنکابن و نقاط دور و نزدیک شهرت بسزائی داشتند تا جائیکه رابینوی انگلیسی نیز از این صنعت دستی مردم لنگا به نیکی و اشتهار یاد میکند. کت معمولاً از دو جنس الیجه و چوخا دوخته میشد. الیجه از ابریشم و چوخا از جنس پشم که بهترین نوع پارچه اخیر چارنالی پتی بود. نوع یا مدل دوخت کت نیز بدو صورت انجام میگرفت. یکی قدک، مرادف پالتوی امروزی و دیگری کمرچین که جنس هردو از ابریشم بود و مقداری نخ پنبه‌هایی نیز مخلوط داشت. در عروسیها داماد بیشتر از کمرچین سرخ رنگ استفاده مینمود. جهت بافتن کت بلند یا قدک گاهی نیز از پشم بره استفاده میشد که بنام نمد بالدار مشهور بود. شلوار مردان از نخ و پنبه و بسیار محکم بافته می‌شد که استحکام فوق‌العاده آن در کشتی‌های محلی که گاه کشتی‌گیر با بند کردن دست به آن حریف را از زمین می‌کند بیشتر چشم‌گیر می‌شد. این شلوارها بسیار تنگ و چسبان دوخته می‌شد و در روی مچ با بستن چند دکمه سهولتی در پوشیدن ایجاد می‌کردند. بهترین صوف، چارنالی چشم خروس موج‌دار بود.

پوشاک زنان: البسهٔ زنان از کت و جلیقه و پیراهن و شلوار کوتاه تشکیل می‌شد. به جلیقه و دو طرف جلوی کت پولهای فراوانی از طلا و نقره و حتی مسکوکات مسی بی‌ارزش نصب یا آویزان مینمودند که در هنگام راه رفتن بقصد یا من غیرقصد آنرا جهت دلبری بصدا درمی‌آورند. گاهی زنان از نوعی کلاه با پولکهای فراوان فلزی نیز سود می‌بردند. این کلاه گاهی به نوعی دستار پارچه‌ای نوک تیز بنام پیش‌کوتی تغییر پیدا میکرد. در میان لباس زنان نوعی کت مرسوم بود که طرفین سینه آنرا زائده‌ای پارچه‌ای چون دوگوش بلند می‌دوختند که به آن یل می‌گفتند. شلوار کوتاه پلیسه مانند که گاهی دختران سه تا چهارتای آنرا بر رویهم می‌پوشیدند به زانوی آنان نمیرسد. از این شلوارهای کوتاه درگذشته‌های دور گویا بدون شلوار بلند که بعدها شلوار نظام نامیده شد استفاده میگشت. در عروسیها زمانیکه داماد



چهره و پوشاک مردی از شهر بابک کرمان ـ استان کرمان ص ۸۳۳



فرش بافان ــ زاهدان


زنان محلی زاهدان





۱ ـ چهره و پوشاک چند کودک از روستای باغین ـ کرمان ۲ ـ چهره و پوشاک دو زن ماهانی ـ کرمان از روستای آبگرم ماهان ص. ۸۳۶



مرد و زنی از بافت کرمان ـ استان کرمان ص ۸۳۶





۱ ـ چهره و پوشاک سه تن از افراد ایل بچاقچی اطراف سیرجان ۲ ـ چهره و پوشاک دو تن از مردان کرمانی
ص ۸۳۷



چهره‌ای از یک نفر مرد کرد



حیاط خانه‌ای روستائی در نزدیکی دهگلان ـ سنندج ـ کردستان



از مردان با پوشاک «چوخه ورانگ» از روستای حجیج





چهار تن از زنان کرد با سربندهای گوناگون از مناطق مختلف کردستان





۱۱۷ تا ۱۲۰ - زنان کرد با سربندهای متفاوت از مناطق مختلف کردستان.

117-120- Kurdish women with different head bands from various Kurdish



چهره و پوشاک مردی از مردم پاوه ـ کردستان ص ۸۴۲



زن ترکمن با زیورآلات





۱ ـ دو تن از مردان کرد ـ کردستان ص ۸۴۴ ۲ ـ عده‌ای از مردان کرد ـ کردستان ـ بایوه مریوان



دو تن از دختران خردسال از مردم بلوچستان ـ عکس از ن ـ کسرائیان



نوازندهٔ زاهدانی



۱ ـ چهره و پوشاک زنی ترکمن ۲ ـ چهره و پوشاک مردی ترکمن ـ مازندران ص. ۸۴۷



۱ ـ چهره و پوشاک مردی ترکمن ص ۸۴۸ ۲ ـ چهره و پوشاک دو تن جوان ترکمن ـ مازندران



و همراهان زن و مردش جهت استقبال از عروس به اسبدوانیهای پر هیاهو مبادرت میکردند زنان جهت پوشاندن خود هنگام سوارکاری نوعی شلوار بلند و گشاد که از کمر تا نوک پا را می‌پوشاند و (شق شور) نام داشت استفاده مینمودند. پیراهن آنان نیز کوتاه و به کمر آنان یا کمی پائین‌تر از کمر ختم می‌شد.

مراسم عروسی (طوی) میان ترکمن‌ها

ابتدا پدر و مادر تصمیم می‌گیرند برای فرزندشان همسری انتخاب کنند. نزدیکان خود را جهت تبادل‌نظر دعوت می‌کنند، پس از انتخاب عروس، از طرف خویشان داماد، چند نفر از اقربا چنانچه مرد باشند نزد پدر عروس و اگر زن باشند نزد مادر عروس برای گفتگو می‌روند. در صورت موافقت که اصطلاح ترکمنی (سوزآتمک) است روز مناسبی را که برای خواستگاری خوشایند باشد انتخاب کرده و یکی دو روز قبل از حرکت به منزل عروس گردنبندی که از مسکوکات طلاست به وسیله دختر کوچکی از طرف داماد که به گردنش آویخته است به منزل افراد خانواده عروس برده می‌شود.

بدین معنی که روز خواستگاری معین است و مدعوین دعوت می‌شوند و هر منزلی یا آلاچیقی به فراخور حال خویش سکه یا انعامی بدان اضافه می‌کند.

در آن روز گوسفندی ذبح کرده و سینه آنرا به شکل مثلث درآورده و به گوشه‌هایش سکه‌های طلا یا نقره آویزان می‌کنند و زنها نانهای روغنی مخصوص در چندین ظرف در موقع حرکت عروس آماده می‌کنند. این نانها بر دو نوع است: قاتلمه Qatlame و اکمک Akmak که اولی ضخیم و دومی نازک است.

در روز موعود عده‌ای از کسان داماد با وسایل حاضر که در قدیم میان «چاروا» (کوچ‌رو)، شتر و در میان روستا و شهرنشین «چمور» با طوایف ساکن ارابه و اسب بود و امروزه بیشتر با اتومبیل به طرف منزل عروس با تمام وسایل که عبارتند از: نانهای روغنی، کله قند و سینهٔ گوسفند که بدان اشاره رفت می‌روند و عده‌ای از کسان عروس در آن روز از واردین استقبال می‌کنند. در میان واردین چند نفر از ریش‌سفیدان (آق سقلهای) طایفه خواستگاری را در میان حاضران که از طرف داماد و عروس هستند عنوان می‌کنند و مهریه عروس را نقداً تعیین نموده و کسان داماد مراجعت می‌کنند.

قورخانچی می‌گوید: «کسی که می‌خواهد زن بگیرد، هرچه مقرر شده، پول نقد دارد می‌دهد، ندارد گاو و گوسفند و شتر و اسب معادل وجه مقرره قیمت کرده به پدر و مادر یا برادر آن دختر می‌دهد و تمام آن وجه از آن پدر و مادر است. جهیز شرط نیست، بسته به میل پدر و مادر است. بعد دختر را به ترتیب شرع خودشان عقد کرده، به خانه داماد می‌آورند. خرج عروسی و مهمانی عروسی خانه، تماماً به عهده اهالی آن ابه و آن طایفه است.

هرکس هرچه دارد مجاناً می‌دهد و دو روز یا سه روز یا بیشتر عروسی می‌گیرند و از سایر طوائف وعده‌خواهی می‌کنند یا هرکس بیاید، وارد آلاچیق‌های ساکن آن ابه می‌شود.

خرج واردین و علیق مال و غیره را صاحب آن خانه متحمل است. و از طوایف دور و نزدیک آمده اسب‌دوانی می‌کنند و یک نوع فرح و بشاشتی اهل آن ابه دارند که اندازه ندارد.

ه. ل. رابینو می‌نویسد: «سن ازدواج در میان ترکمنها معمولاً ۱۵ یا ۱۶ سالگی برای پسران و ۹ یا ۱۰ سالگی برای دختران است. میزان ارزش که قبیله جعفربای بدختر می‌دهند در حدود ۳۰۰ تومان است که نیمی از آن نقد است و نصف دیگر حیوانات، از قبیل اسب و شتر و گاو می‌باشد».

و در خلال این مدت آنچه برای عروس لازم است از طرف عروس که همان جهیزیه باشد آماده می‌شود و آنها عبارتند از: قالی، قالیچه، پشتی، صندوق و پوشاک و... که با خود عروس به منزل داماد آورده می‌شود.

فریزر در سفرنامه خود چنین نوشته است: «زنی که عروس می‌شود سربند او از نوعی سخت زیبا اما توصیف‌ناپذیر است. آن سربند دارای ساخت عظیم دژمانندی است تشکیل شده از چهارچوب نیی (ساخته از نی) پوشیده از ابریشم سرخ، آراسته، بانواع و اقسام سکه‌ها و سنگ‌ها و صدف‌ها که از روی سر به بلندی پانزده الی هیجده اینچ [= ۳۸الی ۴۸ سانتیمتر] امتداد دارد و پهنای آن رفته رفته روبه جلو بیشتر می‌گردد. دوشیزگان عرقچینی زیباتر بر سر می‌گذارند که به تصویر پرندگان آراسته است.»

عروس را در منزل یکی از بستگان خود با عده‌ای از همسالان جا می‌دهند بعد از صرف ناهار عمومی چند نفر از زنان از طرف داماد نزد عروس آمده طرفداران داماد عروس را بوسیله‌ای که آماده است منتقل می‌کنند، در بین راه عده‌ای سوارکار در حالت تاخت به همدیگر پول و پارچه می‌دهند. در گذشته مرسوم بود به وسیله تفنگ شلیک هوایی می‌کردند و شلیک تا منزل داماد ادامه می‌یافت.

وامبری نوشته است: «در مراسم عروسی، عروس با لباس نامزدی با کمال دلیری سوار بر اسب سرکشی شده تاخت می‌کند در حالیکه یک بزغاله یا بره کشته را جلوی زین قرار داده و با خود حمل می‌نماید. نامزد او هم با سایر جوانانی که در جشن عروسی شرکت دارند سواره او را دنبال کرده، سعی می‌کنند به او برسند. ولی او باید با حرکات ماهرانه و تحولات پی‌درپی طوری از چنگ آنها بگریزد که نتوانند باری را که در بغل گرفته از دستش بربایند این بازی نامش «گوگ بوری» (گرگ سبز) است».

در اینجا برای میمنت و خوش‌یمنی مادر یا خواهر بزرگ یا زن برادر داماد اسکناس در بین تماشاچیان می‌ریزد بعد از آن عروس به منزل عمو یا یکی از بستگان بسیار نزدیک داماد می‌رود و یکی از روحانیون محل را برای خواندن خطبهٔ عقد به طور شفاهی با عده‌ای از معتمدین (آق سقلها) حاضر می‌کنند.

پس از انجام تشریفات شرعی عقد روحانی «آخون» شیرینی‌هایی که جلوی او گذاشته و متبرک شده است بین مدعوین تقسیم می‌کنند، سپس همه شادباش می‌گویند و از اتاق بیرون می‌روند تا در

راسم «سچمک Secmak» شرکت نمایند.

مراسم سچمک: در این مراسم هر یک از مردانی که با داماد خویشاوند هستند یا از طایفه او باشند و مایلند دوستی و علاقه خود را نسبت به داماد نشان بدهند از ایوان خانه یا از تالار جلوی آن شانه‌هایی را مانند قوطی حلبی یا یک تکه چوب با تعیین و ذکر قیمت چندبار در میان جمعیت تماشاچی پرتاب می‌کنند. افراد برای گرفتن نشانه‌ها، هجوم می‌برند و سرانجام یک نفر از میان مردم نشانه‌ای را می‌گیرد و بلافاصله به شخصی که آن را پرتاب نموده مسترد می‌نماید تا قیمت تعیین شده نشانه را مذکور را بگیرد.

این مراسم گاهی تا یک ساعت طول می‌کشد. در این مراسم زنان فقط تماشاچی هستند. عشایر ترکمن علاوه بر این مراسم، مراسم کشتی‌گیری هم برپا می‌کنند. تا اینجا عروس و داماد در یک مجلس نشسته‌اند. اول شب عده‌ای از زنان هردو طرف نزد عروس حاضر شده و داماد رااحضار کرده با هم دست بدست می‌دهند و یکی از زنان مطالبی که برای خوشبختی و نگاهداری از عروس تا آخر عمر است به او می‌گوید.

در تفصیل احوال تراکمه آمده است که: «پس از انجام مراسم عقد، عروس با یکی از زنهایی که شوهر کرده است روی تخت که بر شتر زده‌اند می‌نشیند. آن زن باید تکالیف مزاوجت را به عروس اطلاع بدهد. زنهای دیگر نیز همراه آنها تا در چادر مخصوص که به جهت عروس و داماد معین کرده‌اند می‌روند. پس از آن زنها مراجعت کرده و همان یک نفر زنی که باید به او تعلیمات بدهد همراه عروس می‌ماند که به اصطلاح «ینگه» می‌گویند و آن زن وقت شب نیز مراجعت می‌کند. عروس تنها داخل چادر مخصوص می‌شود. صبح روز بعد جمیع دوستان مراجعت کرده و داماد را در میان چادری که عروس با دوستان خود نشسته است می‌آورند. عروسی به این وضع به اتمام می‌رسد».

تا چند سال قبل عروس دو سه روز در منزل داماد مانده و سپس به منزل پدر می‌رفت در این مدت آنچه از جهیزیه کم داشت تکمیل می‌کرد در بعضی از طوایف تا دو سه سال در منزل پدر می‌ماند.

باید یادآور شد که در میان نخورلی‌ها، عروس در خانه پدری، جامه زنان شوهردار می‌پوشید و در میان تکه‌ها، سه روز پس از عروسی و در خانه شوهر، کلاه زنان شوهردار بر سر می‌گذارد.

این مراسم به (باش سالماق) موسوم است. در میان یموتها در دومین روز پس از عروسی و در خانه شوهر، گیسوان عروس را به سبک زنان شوهردار می‌بافند.

قورخانچی نوشته است: «عروس وقتی که بخانه شوهر آمد به پدر شوهر و مادر شوهر خیلی احترام می‌گذارد. جز صحبت ضروری حرف نمی‌زند و با دستمالی که به سرش پیچیده است، جلوی دهان را می‌بندد و حرف نمی‌زند.»

زنان بیوه قدر و منزلت بیشتری از دختران جوان دارند و معتقدند که اینگونه زنان راه و رسم زندگی را بهتر می‌دانند مراسم آنان هم با دختران فرق دارد و مهریه آنها نیز بیشتر است.

ه. ل. رابینو گوید: «هرگاه شوهر وفات کند زن به چادر پدر خود مراجعت می‌نماید و اگر در این وضع و حال خواستگار تازه‌ای پیدا شود، دیگر مهریه او سیصد تومان نیست بلکه ۶۰۰ تومان خواهد بود که باید به پدر پرداخته شود. زنی که دوباره شوهرش را از دست داده باشد شاید تا هزار و پانصد تومان عاید پدر خود سازد».

تعدد زوجات نزد ترکمنها معمول است. مطابق موازین شرع می‌توانند تا چهار زن عقد کنند. منتها مهریه زن دوم بیشتر و همینطور سوم و چهارم به ترتیب بیشتر می‌شود.

وقتی مردی با زن جدیدی ازدواج کند و نوعروس برای بار اول وارد خانه شود، زن قدیم تا چند قدم بیرون منزل یا «آلاچیق» آمده از او استقبال می‌کند و او را به آغوش می‌گیرد، سپس پای راست خود را روی پای چپ او قرار می‌دهد. این حرکت کنایه از این است که زن جدید همیشه مطیع زن قدیم خواهد بود..»۷

مراسم عروسی در گرگان

مراسم عروسی در گرگان: همینکه دختر موردپسند خواستگاران واقع شد وگفتگو و رسوم نامزدی انجام گردید از طرف داماد گاه‌گاهی سوغات به خانه عروس فرستاده می‌شود مخصوصاً شبهای ماه رمضان از هر نوع خوراک و همچنین از میوه‌جات یک سینی می‌فرستند. در روز عید قربان گوسفندی را تهیه کرده شال و مخمل به گردنش انداخته و در دو گوشش دو دستمال آویزان می‌کنند. در پیشانیش نیز آئینه‌ای قرار می‌دهند. با این ترتیب رو به خانه عروس حرکت می‌کنند. چون به محل عروس می‌رسند گوسفند را با دو دستمال تسلیم می‌کنند و می‌گویند این دو دستمال را داماد برای عروس فرستاده است. در شب زفاف مراسمی بنام (عروس تماشا) معمول می‌شود به این ترتیب که عروس را روی صندلی نشانده و چشمهایش را بسته و دستش را روی دهانش قرار می‌دهند و می‌گویند (یاشماق) دارد. در همین اثنا مردم متفرقه به تماشای عروس می‌آیند در این (عروس تماشا) هرکس می‌تواند شرکت کند، یعنی ورود به خانه عروس عمومی است و مخصوص به اقوام و خویشاوندان نیست. موقعی که عروس را به حجله وارد می‌کنند داماد دو چراغ بدست می‌گیرد و در محلی از آن خانه نیز شخصی ایستاده ظرفی عسل به‌دست دارد مکرر انگشت عروس را در عسل فرو برده و به دهان افراد طایفه داماد می‌گذارد. در اتاق عروس روی تشک یک نعلبکی نشاسته گذاشته شده است، آنرا داماد با پا لمس می‌کند متعاقب آن قند و مبلغی پول نثار سر عروس و داماد می‌شود. فردای آن روز از خانه عروس همراه جهیزیه یک سینی نان و کوکو که روی آن شکر سفید پاشیده است به ضمیمه چند ظرف کاچی (خوراکی است که از آرد و زعفران و شکر با شیرده درست می‌شود و آنرا محلیها زرجوش خوانند.) به خانه داماد می‌آورند. روز سلام (عروسی) عروس را به آشپزخانه می‌برند در آنجا باید

شیربرنج بپزد بعد از چند روز به حمام می‌برند و آنرا حمام (لنگ‌زنان) می‌نامند.»۸

شب چله مازندران

شب چلّه ـ از اول بردال ماه که برابر با دی ماه خورشیدی است تا ده روز بعد از شهریور که برابر بهمن‌ماه است چلهٔ بزرگ و از یازدهم بهمن تا آخر آن چلهٔ کوچک است. دو روز آخر چلهٔ بزرگ و دو روز اول چلهٔ کوچک به چهارچهار معروف است و معتقدند که این چهار روز با هم دعوا و کشمکش دارند و این چهار روز نمودار بدی یا خوبی چهار فصل سال و هر روز متعلق به یک فصل است. و این چهار روز هر طور گذشت فصل‌ها هم به همان ترتیب میگذرد فرضاً اگر روز اول چهارچهار باران ببارد فصل بهار بارندگی زیاد خواهد بود و اگر آفتابی باشد، بهار خشک است و اگر ابری و مه‌آلود باشد هوا معتدل است و به همین ترتیب کیفیت سه روز دیگر ملاک و مأخذ خواهد بود برای سه فصل بعدی.

بعد از چلهٔ کوچک هم چلهٔ پیرزن عجوز مجوز میآید که مدت آن هفت روز است و هوا بشدت سرد و برفی میشود.»۹

بندبازی

پیشینه تاریخی بندبازی در ایران بندبازی با نام های مختلف رسن‌بازی، داربازی، ریسمان بازی، لافندبازی و غیره از زمان های نسبتاً دور در ایران و سرزمین‌های همجوار معمول بوده است.

قدیم ترین متنی که در آن از چنین بازی‌ای یاد شده، متن پهلوی خسرو کواتان وریتک است، که در آن بسیاری از بازی‌ها و از جمله رسن بازی، زنجیربازی، داربازی و غیره از انواع خنیاگری «هونیاگری» به شمار آمده است.

در اشعار شاعران ایرانی نیز جای جای اشاراتی به بند بازی دیده می‌شود که از رواج این بازی در دوره‌های مختلف حکایت می‌کند از این جمله است:

سوزنی سمرقندی:

«کند همچو بازیگران گاه کشتن　　　کند همتش راهی بندبازی»

نظامی:

«ولی باد از رسن پایت ربوده است　　　رسن بازی نمیدانی چه سود است»

صائب:

«دل تــو تــا رگ خــامی ز آرزو دارد چو عنکبوت تو را کار ریسمان‌بازی است»

محمد سعید اشرف:

«اگــر کــنی ره بــاریک آدمــیت سـر مـده زکـف چـو رسـن بـاز لنگـر خـود را»

در منتخب لطایف عبید زاکانی که از آثار قرن هشتم هجری است آمده است:

«چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر رهانیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی».

شاردن که در دوره صفویان به ایران سفر کرده است در سفرنامه خود ضمن شرح نسبتاً مفصلی که از بندبازی آورده، می‌گوید: «در این کشور (ایران) بندبازان و خیمه شب بازان و شعبده بازان ماهر و چیره دستی به مانند ممالک دیگر جهان و جود دارد که مشغول فعالیت می‌باشند.

بندبازان ایرانی پای برهنه بازی می‌کنند، طنابی را از بالای برجی به ارتفاع سی تا چهل زراع راست به پائین می‌آویزند، آنگاه از این بند بالا می‌روند و پائین می‌آیند...» شاردن سپس به توصیف چشمه کارهای بندبازان می‌پردازد.

«... والاجاه فخرالملوک کریم خان وکیل الدوله ... برای فرزند دلبند خود ... عروسی پادشاهانه و سور و سرور خدیوانه برپا کرد و همه بازارها و کاروانسراهای شهر شیراز را زینت و چراغان نمودند. ارباب طرب در همه مجالس و محافل به سازندگی و نوازندگی و رامشگری در هفت روز و هفت شب مشغول و بندبازان و بازیگران و رقاصان به رنگ ها و نیرنگ ها مشتغل با هزار اصول ...» جیمز بیلی فریزر انگلیسی

رستم التواریخ که در مراسم عید قربان سال ۱۲۴۹ قمری مطابق ۱۸۳۳ میلادی در میدان ارک تهران انجام شده است، درباره بندبازی چنین آورده است: «نمایش با شور و حال آغاز شد. در یک آن از بالای صف نسقچی‌ها ویساولان. (که اطراف سکو ایستاده بودند) چندین میله چوبی افراشته شد که بین آن ها طناب هایی که برخی محکم و برخی نامحکم بود، کشیده شده بود و در یک چشم به هم زدن دیدیم که روی آن ها بندبازها نشسته‌اند و بعضی از آنها که چوب های موازنه در دست دارند با پاهای محتاط شروع به راه رفتن بر روی طناب ها نمودند. بندبازهای دیگر شروع به بالا رفتن از روی تیرها نمودند...» و در جای دیگر آورده است:

«کار بندبازان هم عالی بود مخصوصاً عملیات مردی که از میله‌ای بالا رفت و در نوک آن به پشت و روی شکم درازکشید. او فقط به کمک پاهایش به آن چسبیده و تاب خورد...»

«... در نمایش بندبازی، هم می‌توان نشانی از جنگل و درخت و میوه‌چینی گرفت و هم سایه‌هایی از دریانوردان کهن دید. با تاکید بر این که فقط نشانی و سایه‌ای و نه حکمی و ابرامی بردرستی آن، که در آن صورت محتاج تحقیق بیشتر و گردآوردن شواهد و اطلاعات دقیق تر است.

ویژگی‌های بندبازی در گیلان و مازندران بندبازی امروزه از نمایش های سنتی و بومی مناطق گیلان و مازندران است و بخصوص در گیلان آمیختگی بیشتری با آداب و سنن محلی دارد.

بندبازی را در گیلان و مازندران «لافندبازی ـ lafandbazi» و همچنین ریسمان بازی می‌نامند. این بازی به شکلی که امروزه در این مناطق معمول است عبارت است از پاره‌ای عملیات نمایشی ورزشی که توسط بندباز برروی طناب انجام می‌گیرد، و شیرین کاری‌ها و مسخرگی‌های شخص دیگری که شیطان یا یالانچی پهلوان نامیده می‌شود. و در پائین طناب تقلید کارهای بندباز را درمی‌آورد. یالانچی پهلوان در عین حال این وظیفه حساس را برعهده دارد که در مواقعی که بندباز عملیات مشکلی را انجام می‌دهد و نیاز به تمرکز حواس دارد، با شیرین زبانی‌ها ولودگی‌هایش، توجه تماشاگران را از بندباز منحرف می‌کند تا او بتواند با آرامش و فارغ از اثرات تشویق و هیجان مردم به کار خود برسد. بندبازی معمول در این مناطق ترکیبی است از عملیات نمایشی ورزشی بندباز و مسخرگی‌های شیطان یا یالانچی پهلوان. از طرفی بندباز هم اگرچه باید از نیرو و توان بدنی و نرمش عضلات و ورزیدگی و مهارت کافی برای بالا و پائین جهیدن برخوردار باشد، اما در بخش عمده‌ای ازکارهایش جنبه نمایشی غلبه دارد. یعنی بندباز از مهارت و ورزیدگی‌ای که در عملیات ورزشی پیدا کرده است، برای انجام چشمه کارهایی که به نظر تماشاگران خطرناک، خارق‌العاده و تماشایی می‌نماید، استفاده می‌کند. با اینهمه به لحاظ این‌که موضوع و محور اصلی بندبازی همان حرکات بندباز می‌باشد، برپایه تقسیم‌بندی یاد شده از نمایش‌های عامیانه، باید آن را در شمار ورزش‌های نمایشی به حساب آوریم. این ویژگی بندبازی در کتاب فتوت‌نامه هم مورد توجه قرار گرفته است. در این کتاب ضمن طبقه‌بندی «ارباب معرکه» آمده است: «و ایشان به صورت (از اهل بازی‌اند). مدار کار ایشان بر جرأت و قوت است، لاجرم ایشان را در میان اهل زور نوشتیم».

به طور کلی دو تفاوت عمده میان بندبازی شمال و شمال غربی ایران با بندبازی‌ای که در مناطق جنوبی و مرکزی معمول بوده است وجود دارد.

۱ ـ در مناطق گیلان و مازندران و نیز در آذربایجان، بندباز با یالانچی پهلوان یا شیطان همراه است.

۲ ـ طرز برپا کردن بند درگیلان و مازندران و آذربایجان به صورت افقی و بر روی دو پایه شامل چهار تیر چوبی است که دو به دو در زمین استوار شده‌اند. و حال آنکه در جنوب چنانکه از نوشته‌ها برمی‌آید یک میله یا تیر بلند را در زمین فرو می‌کرده و ریسمان‌ها را از آن می‌آویخته‌اند.

این نکته نیز گفتنی است که در مناطق شمالی بخصوص در گیلان هنوز هم بندبازی در شمار نمایش‌های بومی است که در اغلب عروسی‌ها و مراسم سنتی انجام می‌شود، در حالی که امروزه در هیچ یک از مناطق جنوبی و مرکزی (تا آنجا که تحقیق شد) بندبازی به صورت یک نمایش بومی و سنتی وجود ندارد.

ترکیب گروه‌های بندبازی ترکیب گروه‌های بندبازی از لحاظ نقش‌ها و تعداد افراد، در مناطق مختلف گیلان و مازندران متفاوت است. آنچه در همه گروه‌ها وجود دارد، یکی بندباز است و دیگری یالانچی پهلوان. در مازندران تعداد افراد گروه‌ها معمولاً از همین حد تجاوز نمی‌کند و نوازنده ندارند. به ندرت ممکن است یک دهل‌زن یا نقاره‌زن همراه‌گروه باشد. اما در گیلان گروه‌ها اغلب دو سه نفر نوازنده همراه دارند و ترکیب گروه‌ها به ترتیب زیر است:

۱ ـ بندباز و به اصطلاح محلی لافندباز یا ریسمان‌باز که معمولاً پهلوان هم خطاب می‌شود.

۲ ـ یالانچی پهلوان که او را شیطان یا شیطانک هم می‌نامند.

۳ ـ سرناچی

۴ ـ دهل‌زن یا نقاره‌زن و به اصطلاح محلی «نَقَرِه‌چی naqareci» بعضی از گروه‌ها خودشان نوازنده ندارند و در صورت لزوم از گروه‌های مطربی، نوازنده می‌گیرند.

طی سال‌های اخیر برخی از گروه‌ها، علاوه بر بندبازی، نمایش شب یا شب‌بازی را هم به برنامه خود افزوده‌اند. بندبازی را در روز انجام می‌دهند و نمایش را در شب و شاید اصطلاح نمایش شب یا شب‌بازی را به همین لحاظ درباره این نمایش‌ها به‌کار می‌برند. به هر حال در این صورت معمولاً دو نفر بازیگر هم به افراد گروه افزوده میشود. اما این ترکیب دایمی گروه نیست، و در صورتی برنامه نمایش شب خواهند داشت که صاحب مجلسی که آنها را دعوت کرده است، خواستار آن باشد.

این نمایش‌ها را از لحاظ موضوع می‌توان به سه دسته تقسیم کرد.

۱ ـ تقلید و نمایش‌های شاد عامیانه.

۲ ـ بعضی از نمونه‌های نمایش‌های روستایی که برحسب محل برگزاری مجلس ممکن است اجرا کنند.

۳ ـ رقص‌های نمایشگونه

گروه‌های بندبازی در این مناطق از نظر ترکیب افراد ساخت منسجمی ندارند و این طور نیست که افراد یک گروه همیشه و در همه جا با هم باشند و برنامه مشترک داشته باشند. چه بسا یک نفر که نقش یالانچی پهلوان را بازی می‌کند و یا یک نوازنده با بندبازان مختلف کار کنند. افراد گروه ممکن است خویشاوند هم باشند، اما این امر عمومیت ندارد، ولی در صورتی که رابطه خویشاوندی وجود داشته باشد، معمولاً گروه از انسجام بیشتری برخوردار است.

رهبر گروه و به اصطلاح سرگروه معمولاً بندباز است. اما این سمت در عین حال به درجه مهارت افرادگروه هم بستگی دارد. به این لحاظ ممکن است یالانچی پهلوان، یا سرناچی و یا یک بازیگر خوب (در مواردی که نمایش شب داشته باشند) هم سرگروه بشود. به طور کلی اهمیت و اعتبار افراد در داخل گروه به بدو عامل عمده بستگی دارد: ۱ ـ نقشی که برعهده دارند. ۲ ـ میزان مهارت و کارکشتگی آنها در همان نقشی که بر عهده دارند.

تقویم برگزاری بندبازی بند بازی بیشتر در فصل تابستان، در فاصله اوایل تیر تا اواخر مرداد و همچنین در روزهای نوروز و بخصوص روز سیزده برگزار می‌شود. در سال‌های پیش که رسم «تیرماسیزه» در گیلان و مازندران انجام می‌شد، در مراسم آن جشن نیز بندبازی معمول بود. بندبازی همچنین از جمله نمایش‌های سنتی معمول در جشن‌های عروسی بویژه در مناطق کوهستانی است. در بازارهای هفتگی نیز تماشاگران زیادی را به خود جلب می‌کند.

عملیات بندبازی در میان بندبازان گیلان و مازندران تعداد زیادی عملیات و به اصطلاح چشمه کارهای مختلف معمول است. با بعضی از این عملیات همه بندبازان کم و بیش آشنا هستند، اما در عین حال هر بندباز برحسب مهارت و ذوق و استعداد خود کارهایی هم انجام می‌دهد که ممکن است بندبازان دیگر ندانند و یا از عهده انجام آن برنیایند. برخی از عملیاتی که صرف‌نظر از میزان مهارت در انجام آن، تقریباً همه بندبازان با آن آشنایی دارند به شرح زیر است:

۱ـ راه رفتن و انجام بعضی از عملیات نرمش روی طناب.

۲ ـ یک صندلی را داخل یک سینی بزرگ مسی و به اصطلاح مجمعه قرار می‌دهد، روی آن می‌نشیند و به این ترتیب صندلی و سینی را از یک سوی طناب به سوی دیگر می‌برد.

۳ ـ دو تا لوله چراغ نفتی را به کف پاهای خود می‌بندد و با تکیه برپنجه‌های پا روی طناب حرکت می‌کند.

۴ ـ به پشت روی طناب می‌خوابد.

۵ ـ در حالی که روی بند ایستاده است تعدادی استکان و نعلبکی را یکی‌یکی برروی هم روی سرش قرار می‌دهد.

و ...

عملیات ساده‌تر را بندبازان در تمام روزهایی که در یک محل برنامه دارند، تکرار می‌کنند، اما عملیات مشکل‌تر و نمایشی‌تر را فقط یک بار و آن هم در روز آخر انجام می‌دهند.

بعضی ازکارهایی که همه بندبازان با آن آشنا نیستند عبارت است از راه رفتن با دوچرخه و یا یک چرخ برروی طناب. انجام عملیات مشکل آکروباسی برروی طناب و عملیات دیگری نظیر این ها یکی از بندبازان می‌گفت روی طناب رختخواب می‌اندازد و می‌خوابد و همچنین می‌گفت روی بند گوسفند می‌کشد و کباب درست می‌کند. چنین عملیاتی را به دو دلیل ممکن است همه بلد نباشند، یکی این که کار تازه‌ای باشد که یک نفر خود ابداع کرده باشد. دیگر این که به لحاظ دشوار بودن انجام آن محتاج مهارت و تجربه زیادتری باشد.»۱۰

عنوان تعدادی ازکشتیها و بازیهای محلی استان مازندران ـ ۱ـ کشتی لوچو ۲ـ کشتی گیله‌مردی ۳ـ

کشتی با شال ۴ـ کشتی کمری ۵ـ کشتی چک چیشت ۶ـ کشتی لینگ کشتی ۷ـ کشتی ترکمنی (گرش) ۸ـ کمربندبازی ۹ـ بازی چش‌بیدکا ۱۰ـ نکلی بازی ۱۱ـ کلنگ‌بازی ۱۲ـ شر پلنگ کا ۱۳ـ رسن کیوک ۱۴ـ تب چو یا تب کا ۱۵ـ عمو عموجان، بله عموجان ۱۶ـ چلی مارچلی ۱۷ـ گشت‌کا ۱۸ـ خرجین هاله ۱۹ـ گهن پشته ۲۰ـ علی‌خان جرجور ۲۱ـ طلا جنگی ۲۲ـ چلیک ۲۳ـ یک دبه، دو دبه ۲۴ـ کل تک و نی ۲۵ـ چوسواری یا خلنگ کا

کشتی لوچو ـ «لوچو» از دو کلمه هم‌وزن «لو» و «چو» ترکیب شده است که هر یک دارای معنی جداگانه‌ای است و در حالت ترکیبی و در اصطلاح «لوچو» نام یکی از کشتیهای محلی استان مازندران است.

چگونگی برگزاری کشتی لوچو ـ این کشتی در حالت رسمی خود در مواقع و ایام بیکاری و فراغت روستائیان در یک یا چندین روز متوالی که ممکن است به دو هفته نیز برسد و بیشتر در اعیاد مذهبی و ملی چون عید غدیر، عید قربان، عید فطر، اعیاد ولادت ائمه (ع)، عید مبعث، عید نوروز، قبل و بعد از نشا و پس از درو کردن شالی یا بهنگام تشکیل بازارهای محلی و برگزاری عروسیها انجام میشود.

در این کشتی هر گونه ضربه زدن به بدن یا سر حریف، گرفتن انگشت دست، سرچنگ، و کف‌گرگی، ضربه زدن به کتف، گرفتن گوش یاگوشت بدن خطا محسوب می‌شود.

گشت‌کا ـ «گشت‌کا» بر وزن دشت به مفهوم گشتن، دور زدن، دور چیزی به جهت مراقبت و نگهبانی گردیدن و یاگردش کردن و «کا» به معنی بازی و بازی کردن است.

«گشت‌کا» در روستاهای ییلاقی شهرستانهای نور و نوشهر بیشتر مرسوم است، این بازی در نقاط قشلاقی شهرستانهای مذکور بنام «رسن‌کیوک» می‌باشد. «گشت‌کا» یا «رسن‌کیوک» بازی‌ایست جمعی که بین دو دسته با نفرات مساوی معمولاً هر تیم از ۵ نفر به بالا انجام می‌شود.

ذکر خنجر ـ ذکر خنجر مراسم سنتی بومی محلی بسیار زیبا، جالب توجه و دیدنی ترکمن‌صحرا است که در مناطق شهرهای گنبدکاوس، بندر ترکمن و بخشهای آن قلا، گمش تپه و روستاهای ترکمن‌نشین متداول است.

ذکر خنجر را باید ورزشی نمایشی نیایشی رزمی دانست، در این ورزش که از فرهنگ اصیل قومی ترکمن‌ها مایه گرفته است حرکات بدنی با ضوابط معینی که رابطه با ورزش پیدا می‌کند و در این تعریف وارد میشود همراه با نیایشی میگرددکه خود سرچشمه از اعتقادات مذهبی می‌گیرد، هماهنگ و موزون بودن حرکات ریتمیک وسعت بیشتری به محدوده و مرز مشترک ورزش و هنر میدید (هنر و ورزش در مفاهیم خاص و متعارف خود)، چگونگی حرکات در این ورزش شیوه‌های رزمی را در ارتباط با نحوه زندگی چادرنشینی ترکمنها تجسم میکند.

پنجه کا ـ ورزشی است گروهی با رقابت‌های فردی که در چند استان دیگر با تفاوتهای اندک و تحت اسامی دیگری انجام می‌شود.

این بازی نیاز به وسیله نداشته و فضای چندانی نمی‌خواهد.

تعداد بازیکنان معمولاً از ۵ نفر به بالا است، در گروههای سنی بالا، جوانان، بزرگسالان هر چه تعداد شرکت‌کنندگان بیشتر باشد بازی هیجان‌انگیزتر خواهد بود.

این بازی علاوه بر جنبه تفریحی و سرگرمی که برای بازیکنان دارد یک نوع رکوردگیری پرش ارتفاع و تعیین پرنده برتر میباشد.»۱۲



کودکی مازندرانی عکس از ن. کسرائیان

تنوع چشمگیر موسیقی مازندران

گسترهٔ موسیقی مازندران افزون بر استان مازندران تا حوزه‌های سمنان، دامغان و حتی تهران نیز می‌رسد. بر همین اساس، مردم ساکن در کوهستانها، کوهپایه‌ها و جلگه‌های شمالی البرز، همچون محور اشون و فشم، رودهن، دوهزار و سه هزار، کجور، دماوند، فیروزکوه، لاریجانات، و دو سمت رودخانه‌های هراز و بابل از مبدأ تا دریای خزر، چهاردانگه، دو دانگه تا هزار جریب شرقی، شاه کوه، شاهوار و جلگه‌های غیرترکمن نشین علی آباد کتول در شرق استان مازندران تا دو سوی رودخانه نشتا (نشتارود) در غرب استان، از موسیقی مازندران بهره می جویند.

پهنه یاد شده که خود یکی از پر تعدادترین مناطق قومی کشور به شمار می آید به لحاظ فرهنگ موسیقیایی نیز دارای تنوع و گوناگونی چشمگیری است. علت این تنوع و گونه گونی در موسیقی را می‌توان حضور اقوام مختلف و مهاجرت یا کوچ اجباری بسیاری از اقوام در طی سده‌های گذشته به مناطق مازندران دانست. افزون براین از تأثیرات فرهنگهای همجوار و نیز گسترش موسیقی مذهبی در اشکال بسیار متنوع نمی‌توان چشم پوشی کرد. چاروادارن مازندرانی و مناطق جنوبی دامنه‌های البرز نیز همواره با نقل و انتقال کالاها، موسیقی مازندرانی را به نواحی همجوار و موسیقی مناطق همجوار را به مازندران منتقل کرده‌اند.

بر همین اساس پژوهشگران موسیقی منطقه مازندران را به پنج بخش جداگانه که دارای وجوه مشترک و تفاوتهای بسیاری است که به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

۱ـ موسیقی مناطق مرکزی مازندران (از ساری تا نوشهر)

موسیقی این مناطق بر پایه اصیل‌ترین و کهن‌ترین نغمه‌ها و تکه‌های چوپانی مازندران شکل گرفته است. در مقایسه با موسیقی دستگاهی ایران موسیقی این مناطق با مقام شور و دشتی قابل مقایسه است.

محور اصلی موسیقی این بخش از سوی پنج مقام آوازی وزین و پرقدمت یعنی؛ تبری بلند، تبری کوتاه، کتولی بلند، کتولی کوتاه یا کل حال و میون کتولی و تعداد زیادی تکه‌های سازی چوپانی است بر محور همین مقامات آوازی و سازی، تعداد قابل توجهی شبه مقام منظومه‌های آوازی، ریز مقامات و قطعات سازی و چوپانی و موسیقی مراسمی شکل گرفته است که در مجموع اساس موسیقی آوازی و سازی مازندران را تشکیل می دهند.

مهمترین سازهای رایج در مناطق مرکزی مازندران عبارتند از: لله‌وا (نی‌چوپانی) و سورنا و دور سرکتن (نقاره سفالی مضاعف) و تا حدودی کمانچه.

۲ـ موسیقی علی آباد کتول (موسیقی کتولی)

علی آباد کتول از نظر جغرافیایی، شرقی‌ترین منطقه تبری زبان استان مازندران بشمار می آید. تنوع واژه‌ها در زبان تبری علی‌آبادی و ارتباط آن با سایر اقوام همجوار و مهاجر مازندران تأثیر ویژه‌ای در موسیقی این ناحیه داشته است. که در این میان دو جریان بزرگ موسیقیایی یعنی موسیقی ترکمنی و خراسانی

بیشترین تأثیر را در موسیقی این ناحیه به جاگذاشته‌اند. به عبارت دیگر، تنه موسیقی تنومند موسیقی کتولی، ریشه‌های خود را از سمت شمال به دشت‌های ترکمن نشین و از سوی مشرق به سرزمین خراسان و مناطق ترک‌نشین و کردنشین آن دوانیده است. بنابراین از یک سو شاهد دریافت و روایت‌های ویژه‌ای از «هرائی» خراسانی در آمیزش با برخی جنبه‌های موسیقی ترکمنی هستیم و از سوی دیگر شاهد بسیاری از مختصات موسیقی شرق مازندران در موسیقی کتولی هستیم.

تنوع سازها در این منطقه نیز حکایت از تنوع زبانی و نژادی این ناحیه دارد.

سازهای این منطقه عبارتند از دوتار، سازی با منشاء ترکمنی و خراسانی، نی هفت بند (لله‌وا)، نی سنتی ترکمنی (یدبقوم)، دهل، شمشاد، کمانچه، سورنا

مقامات این منطقه نیز در سه مقام بزرگ هرائی قابل تقسیم‌بندی هستند.

۳- موسیقی گداری

گدارها، تیره‌ای از خنیاگرانند که در مناطق مختلفی از تاریخ همراه با آهنگران، بازگیران و نجاران از هند به سرزمین ماکوچانده شده‌اند. گدارها که امروزه بعنوان اقلیتی غیررسمی و مستحیل شده در زبان، فرهنگ و آداب و رسوم مازندرانی، بالغ بر سی هزار نفر می‌شوند، هنوز از دو طریق یعنی رنگ پوست و موسیقی توانسته‌اند هویت قومیشان را محفوظ نگه دارند. گدارها به دلیل نوع پیشینه و مهارت در خنیاگری تأثیر بسزایی در موسیقی شرق مازندران بجای گذاشته‌اند. موسیقی گداری در واقع بیان ویژه‌ای از موسیقی مازندران است که با احساس، دانش و فرهنگ موسیقی قوم گدار عجین شده است تا بر زمینه رنج‌ها و مشقات تاریخی این قوم، روایتی حزن‌انگیزتر و دردمندانه‌تر از آن بدست دهد.

در موسیقی گداری کمانچه رواج بیشتری از نی (لله وا) دارد و همچنین از دایره و تمبک بیشتر از نقاره و دیگر سازهای کوبه‌ای منطقه مازندران استفاده می‌شود.

۴- موسیقی شرق مازندران:

موسیقی شرق مازندران که امروزه از میاندورود ساری تا کوهپایه‌های تبری زبان گرگان مورد استفاده قرار می‌گیرد در ارتباط با موسیقی روائی ـ منظومه‌ای مناطق دیگر ایران و نیز موسیقی نواحی مازندران قرار می‌گیرد. گدارها نقش عمده‌ای در تکمیل و تکوین این موسیقی داشته‌اند.

مهمترین ساز رایج در موسیقی شرق مازندران دوتار است. دوتار در شرق مازندران به احتمال، سازی مهاجر است که طی سده‌های اخیر از موسیقی منطقه گرگان و دشت ترکمن به منطقه شرق مازندران مهاجرت کرده است. هسته مرکزی موسیقی شرق مازندران دو مقام بزرگ «هرائی» است که خود در موسیقی ترکمنی و موسیقی شمال خراسان ریشه دارد. بر بستر این دو مقام بزرگ، چندین شعبه مقام و نیز منظومه‌های متعدد شکل گرفته است. مضامین شعری در موسیقی شرق مازندران دربرگیرنده داستانهای عاشقانه. روایت‌هایی از کوچ و مهاجرت، اندوه و غربت و آرزوهای شیرین و دست نیافتنی است.

۵- موسیقی غرب مازندران:

موسیقی مناطق غربی مازندران (بین منطقه چالوس تا غرب رودخانه نشتا ـ نشتارود) از آنجا که در مجاورت مناطق شرقی گیلان قرار دارد و محل تلاقی دو فرهنگ موسیقی است موسیقی این منطقه ترکیبی از خصوصیات موسیقی نواحی شرق گیلان چون دیلمان و اشکور و نواحی مازندران است.

در منطقه دو هزار در مازندران غربی، با نواهای چوپانی بسیاری، که نام اصلیشان فراموش شده، مواجه می‌شویم که شباهت زیادی با «گله رابردن» و «میش حال» در مناطق مرکزی مازندران دارند، سورنانوازان این منطقه نیز نغماتی اجرا می‌کنند که بی‌شباهت به «روونی» «یک چوبه» نیست. و این در حالی است که برخی نغمات گیلانی با تغییراتی در مازندران غربی شنیده می‌شود. در موسیقی عروسی نیز با قطعاتی وام گرفته از گیلان چون «ورزاجنگ»، «پهلوانی»، «رقص قاسم آبادی» و... نیز مواجه هستیم که توسط سورنا و دهل به اجرا درمی‌آید.

سازهای رایج این منطقه عبارتند از: نی، سورنا و دهل.»۱۱

موسیقی ترکمنی، تلفیق صلابت و پیچیدگی

طوایفی از قوم ترکمن (اوغوزها) هزار و اندی سال پیش در منطقه ترکمن صحرای امروزی ساکن شدند. اسلاف این طوایف از غرب چین و مغولستان به آسیا آمدند. آنان، خنیاگران دوره‌گردی به همراه خود داشتند که اوزان نامیده می‌شدند. اوزان‌ها زبان گویای رنجها و مشقتهای مردم خود و نیز راوی تاریخ، حماسه‌ها، فرهنگ معنوی، ادب و هنر این قوم هستند. اوزان‌ها را می‌توان خالق و پایه‌گذار تمامی آثار بنیادی موسیقی ترکمنی دانست که یکی از انواع غنی موسیقی در نوع خود است. امروزه اخلاف اوزان‌ها را در ترکمن صحرا با عنوان باغشی (بخشی) می‌شناسیم. که شاید ریشه در کلمه «بخشیدن» به معنی هبه کردن داشته باشد به اعتقاد مردم منطقه ترکمن صحرا بخشی‌ها، پرخوانان یا جادو پزشکانی هستند که از سوی حقتعالی نفسی گرم به ایشان بخشیده شده است. آنان کسانی هستند که وجودشان وقف دیگران است و مردم را از وجود خود بهره‌مند می‌کنند، بخشی ترکمن در همه جا با ساز (دوتار) و آواز، تاریخ قوم خویش را می‌گوید. او آنقدر سخن از غمهای جانکاه دارد که شاید فرصتی برای شاد زیستن و آرام زیستن نمی‌یابد. شاید به همین دلیل است که رقص در میان قبایل ترکمنی جای ویژه‌ای ندارد در حالی که در اغلب فرهنگهای بومی اقصی بخشی از ادبیات شفاهی آنان را تشکیل می‌دهد.

بخشی ترکمن حتی در عروسی‌ها و مجالس شاد نیز سخن از زندگی و تاریخ حماسه گونهٔ قوم خود می‌گوید، او سخن مردم خود را می‌سراید، اما اگر شاد نمی‌گوید با غرور می‌گوید، استوار می‌گوید، در مضرابها، زینتها، تحریرها و چرخشهای ملودی اولین چیزی که جلب نظر می‌کند، همین استواری است. حتی در هق‌هق‌های جانگداز بخشی که حکایت اندوه غرورآمیز یک قوم دارد، تداوم این موسیقی از طریق مجالس عروسی با وجود تضاد و تفاوت ظاهری میان محتوای آن و مراسم عروسی، خود نشان دهنده ویژگی

و پیچیدگی خاصی است که در فرهنگ و سنت ترکمنی وجود دارد.

موسیقی ترکمنی در فراز و نشیب‌های خود استادان بزرگی چون: چادوئر، چالمان، ولیم‌کو، عاشوریولما، قلیچ‌جان، غیجان چی، غاردلی، گوکلان ... را به خود دیده است. و در حال حاضر نیز هنرمندانی چون نظرلی محجوبی، جمعه قلی قربانی پور، طواق محمد قرینجیک، دکتر محمد تکه و... این راه را ادامه می‌دهند.

همانگونه که گفته شد موسیقی ترکمنی از طبیعت و جغرافیای این منطقه الهام گرفته است. زندگانی عشیره‌ای در ترکمن صحرا، باعث شده است که رابطه نزدیکی بین موسیقی منطقه و مظاهر طبیعی اسب، صدای سایر حیوانات و پرندگان، حرکت رودها و آبها پدید آید.

موسیقی ترکمنی در چهار مقام اصلی: مخمس، تشنید (تجنیس)، نوایی و غئریق لار اجرا می‌شود. مقام‌های فرعی و آهنگهایی که در این چهار مقام شناخته و اجرا می‌شوند تعدادشان در حدود ۵۰۰ است.

این آهنگها که اغلب آنها بدون کلام اجرا می‌شوند، در چهار سبک ویژه و جدا از یکدیگر نواخته می‌شوند: ۱ـ گرگان یولی (ارقاچ) ۲ـ خیوه یولی ۳ـ ماری یولی (سبک مرو) ۴ـ داماناپولی.

اشعار مختومقلی فراغی و ملاکمینه از مهمترین منابع مقام‌های آوازی ترکمنی است.

از دیگر اشکال مختلف اجرایی موسیقی ترکمنی می‌توان به ذکر، مولودی خوانی، هودی، لاله‌خوانی، نقل خوانی و غزل خوانی اشاره کرد.

پرخوانی نیز از شیوه‌های موسیقی مقامی ترکمن است که در مراسم روان درمانی بیماران و دیگر مراسم آئین به اجرای آنها مبادرت می‌شود. پُرخوانی یا پُرخوانی با حرکات نمایشی همراه است و طی آن ارواح نیک به ارواح زشت می‌تازند و ترکمانان معتقدند که بیماران با این شیوه درمان می‌شوند. گوکلان‌های ترکمن هنوز این مراسم را اجرا می‌کنند.

برخی از سازهای متداول در منطقه ترکمن صحرا عبارتند از: دوتار (تام دره)، کمانچه (قیچاق)، نی هفت بند (یدی بوغوم)، نی زبانه‌دار (دیلی تویدوک).

مردم ترکمن نسبت به موسیقی خود شناخت کافی دارند و عموماً اسامی مقامها و قطعات مختلف و متنوع آن را می‌دانند و این نشانه پیوند مردم این منطقه ایران زمین با موسیقی خودشان است.

موسیقی ترکمن: موسیقی محلی ترکمنی که نوعی موسیقی تصویری می‌باشد جزء موسیقی کلاسیک بشمار می‌رود که کوک اصلی آن بفاصله $\frac{1}{4}$ صورت می‌پذیرد.

ساز «مادر» در موسیقی ترکمن «دوتار» بوده و از آلات دیگری همچون قیچاق (کمانچه سه سیم) قوپوز زنبورک و نی ۱ـ نی هفت بندی (یدی بونون) ۲ـ نی زباندار (دیلی تویدک) نیز استفاده می‌شود.

موسیقی ترکمن بر پایه ۴ دستگاه اصلی: ۱ـ مخمس ۲ـ نوایی ۳ـ قرقلاز ۴ـ تشنید استوار است. به نوازندگان و خوانندگان این موسیقی اصطلاحاً باغشی می‌گویند.

باغشی‌های اعقاب «اوزان» هایی هستند که منعکس کنندگان حزن و اندوه و شادی و سرور مردم خود بودند و روایتگران بی نام و نشان تاریخ می‌باشند که تمامی وقایع مذهبی، تاریخی حماسی و عاطفی مردم را

به شیوه شفاهی زینت بخش مجالس می‌نمودند و همچون خنیاگران عشق، بار مصائب را بدوش می‌کشیدند.
مهمترین پایگاه موسیقی ترکمن مجالس سرور می‌باشد و ردیف خوانی آن نیز ویژگیهای ظریفی دارد.
موسیقی ترکمن موسیقی تقدیسی است و مناسبات انضباطی در آن حکم فرماست. از آن جهت است که موسیقی ترکمن با مفاهیم عرفانی آمیخته گشته و علاقه تمامی طبقات جامعه ترکمن را بخود جلب کرده است.
دو تار ترکمن دارای ۱۳ پرده می‌باشد به عبارت زیر: ۱ـ باش پرده ۲ـ یوقارقی نوایی پرده ۳ـ آراپرده ۴ـ آشاقی نوایی پرده ۵ـ باش پرده ٦ـ زارین پرده ۷ـ آچیق پرده ۸ـ ترکمن پرده ۹ـ اوغرین پرده ۱۰ـ گونی پرده ۱۱ـ قیامت پرده ۱۲ـ شیروان پرده ۱۳ـ اولی شیروان پرده.»۱۱

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

تاریخ قومی و نژادی مازندران ص ۲۰۶ دیوان ص ۲۰۷ فرهنگ و تمدن بومیان قبل از حمله آریائی‌ها، آماردها، آمورها، آداب و رسوم محلی و مراسم عروسی ص ۲۱۱ ترکمن‌ها ص ۲۱۲ یموتها ص ۲۱۶ عروسی‌ها ص ۲۲۰ اعیاد ص ۲۲۱ مراسم سوگواری ص ۲۲۳ زندگی اجتماعی ص ۲۲۲ خورد و خوراک ۲۲۳ قاجار ص ۲۲۳ خزرها ص ۲۲۴ اقوام مختلف در بهشهر ص ۲۲۸

۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان

۲ـ مبانی جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر دکتر حشمت‌الله طبیبی

۳ـ نشریه مجموعه مقالات مردم‌شناسی ـ مرکز مردم شناسی ـ علی اصغر شریعت زاده

۴ـ کتاب آستارا تا استرآباد ـ دکتر منوچهر ستوده

۵ـ کتاب بنیان حکومت قاجار ـ فرزام اجلالی

٦ـ کتاب لنگا ـ علی اصغر یوسفی نیا

۷ـ مجله سیمرغ شماره چهارم سال اول ـ محمدرضا بیگدلی

۸ـ مجله جهان نو عباس شوقی

۹ـ کتاب جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان ـ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

۱۰ـ مجموعه مقالات مردم شناسی ـ مرکز مردم شناسی ـ دکتر محمد میرشکرائی

۱۱ـ روزنامه ویژه پنجمین نمایشگاه بزرگ ایرانگردی

۱۲ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ غلامحسین ملک محمدی ـ کمیته ملی المپیک

۱۲ـ جغرافیای نظامی ایران ـ گرگان و دریای خزر ـ علی رزم‌آرا

۱۳ـ گالش‌ها ـ علاءالدین آذری دمیرچی ـ مجله هنر و مردم دوره جدید شماره ۱۰۰

۱۴ـ از آستارا تا استارآباد ـ دکتر منوچهر ستوده

۱۵ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن ـ امین‌الله گلی

۱٦ـ ترکمن‌های ایران ـ هوشنگ پورکریم ـ مجله هنر و مردم شماره ۴۱ و ۴۲ و ۵۰ و ٦۱ و ٦۲ و ٦۳ و ٦۴ دوره جدید و شماره ۷۱ و ۷۹ و ۸۴

۱۷ـ سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان) یاکوب ادوارد پولاک ـ ترجمه کیکاوس جهانداری

۱۸ـ سفرنامه ترکمنستان ـ ترجمه علی خانه‌زاد (از جلد چهارم مجموعه ناصری)



زنی از مردم مازندران در پوشاک محلی و سنتی

۱۹- سفرنامه سایکس - سرپرسی سایکس - انتشارات کتابخانه ابن سینا
۲۰- پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان - جلیل ضیاءپور
۲۱- گرگان و دشت - حسن کریمی، مجله تلاش شماره ۲۱
۲۲- ترکمنهای ایران - لوگاشوا بی‌بی رابعه - ترجمه سیروس ایزدی - حسین تحویلی
۲۳- گرگان و دشت (جغرافیا و جغرافیای تاریخی) - اسدالله معینی
۲۴- اصل و منشاء ایل قاجار - مجله وحید شماره‌های ۲۱۹ و ۲۲۰
۲۵- سیاحت درویش دروغین (در خانات آسیای میانه) آرمینیوس و امبری ترجمه فتحعلی خواجه نوریان
۲٦- تمدن و فرهنگ قوم کاس مجله هنر و مردم شماره‌های ۷۷ و ۷۸
۲۷- آریاها و چگونگی مهاجرت آنها به ایران - مجله هنر و مردم دوره هفتم شماره ۸۱
۲۸- روستائی از مازندران - مجله هنر و مردم شماره ٦٦
۲۹- مردم گیلان و مازندران از چه قومی هستند - مجله هنر و مردم شماره ۱۱۵
۳۰- جغرافیای نظامی ایران - گیلان و مازندران - علی رزم‌آرا



دخترک نه‌ساله‌ای در حال بافتن قالی دورو از شهر پیشوای ورامین - استان تهران

استان مرکزی*

عشایر

عشایر استان مرکزی: محدودهٔ کنونی استان مرکزی بعنوان بخشی از فلات ایران، از دیدگاه اکولژیکی، عوارض طبیعی (توپوگرافیک) ویژگیهای آب و هوائی و اقلیمی، شرایط مناسب و مطلوبی برای پیدایش و تکوین حیات کوچ‌نشینی و تداوم آن بوجود آورده است. وجود مرغزارها و چراگاههای کوهستانی، فلات‌ها و دشت‌هائی با فضای مناسب برای زیست تابستانه و زمستانه، نشانه‌ای است بر پیوستگی طبیعی میان اکوسیستم‌های مناطق فرابوم کوهستانی منطقه (مانند کوههای شاه‌پسند، اینچه‌قاره، اسبند، دشتهای کزاز و سربند) یا دشت‌های پست و فروبوم پیرامون آنها (مانند دشتهای زاویه و زرند، دشت ساوه، دشت خشکه‌رود، دره رودخانه مزدقاپخای، دشت دلیجان، دشت موته و دره رودخانهٔ شرّا و قره‌چای، جلگه خمین...)

اصولاً استان مرکزی مانند سایر مناطق عشایرنشین کشور، دارای نظامهای ایلی و قبیله‌ای بر پایه روابط خویشاوندی نبوده و دارای ایلات و زندگی ایلیاتی مطلق نمی‌باشد. آنچه را که در استان مرکزی اصطلاحاً ایل و عشایر نامیده‌اند، بخشهایی از ایلات و طوایف سایر نقاط کشور هستند که بعلل مختلف باین استان کوچانده شده یا رو آورده و به دامداری پرداخته‌اند. عشایر بلحاظ وجود مراتع و چشمه‌سارهای مناسب، در بخشهائی از استان مرکزی، بویژه در اطراف شهرستانهای قم و ساوه مستقر شده و پیوندهای اجتماعی و تا حدی طایفه‌ای خود را حفظ کرده‌اند، بطوریکه هر کدام از گروههای موجود، حتی اگر فاقد مشخصات و مختصات جامعه ایلی باشند خود را متعلق به گذشته می‌دانند. به مرور زمان بنا به فشارهای حکومتهای وقت این تعداد عشایر، دچار تشتت و پراکندگی گردیدند و روزبروز از جمعیت آنها کاسته شد. بنحوی که در حال حاضر اکثر عشایر موجود ساکن شده‌اند و خانوارهای قلیلی بکوچ ادامه می‌دهند».[۱]

براساس اطلاعات سرشماری عشایر کوچنده سال ۱۳٦٦ استان مرکزی ۳۵۴ خانوار و ۲۸٦۲ نفر جمعیت را در خود جا داده است که این عده در ۱۳٦۵ هـ ـ ش تنها ۲٪ جمعیت استان مرکزی را تشکیل می‌داد.

این گروه اندک عمدتاً در شهرستان ساوه متمرکز شده‌اند که مهمترین گروههای قومی آن عبارتند: ۱ـ شاهسون بغدادی ۲ـ مغان ۳ـ کلهر (کرد) ۴ـ کله کوهی ۵ـ راوه‌ای ٦ـ سنگسری ۷ـ عرب خراسانی ۸ـ میش مست

ازین جوامع صرفاً ایل کله‌کوهی و گروههای معدودی از شاهسون بغدادی دارای زندگی کوچ روی می‌باشد و از نقطه نظر جمعیت و دام شاهسون بغدادی حائز اهمیت است.»[۱]

علاوه بر اینها استان مرکزی دارای طوایف مستقلی نیز می‌باشد که مهمترین آنها شامل **طوایف کرزه‌بر،**

عبدالملکی، کردگایین، ساده‌وند، و لک می‌باشد که مناسبات اجتماعی و طایفه‌ای در آنها مشهود نیست. حتی مناسبات اقتصادی از جمله دامداری در اغلب وجود ندارد. بخشی ازین طوایف ساکن روستا شده‌اند و بخشی نیز بصورت حاشیه‌نشین در اطراف شهرستان قم زندگی می‌کنند.»[1]

۱ـ شاهسون بغدادی: بخشی از ایل شاهسون هستند، در مورد سوابق تاریخی ایل شاهسون، کلیهٔ نوشته‌ها و اسناد تاریخی گواهی می‌دهند که ریشهٔ ایل مورد مطالعه، به طوایف چادرنشین و ترکمنان وابسته به ترکهای غز مربوط می‌شود که در گذشته‌های دور، در نواحی شرقی دریای خزر، زندگی چادرنشینی و شبانکاره داشته‌اند.»[1]

پیشگام ایل شاهسون رایون سور پاشا (ینصرپاشا) دانسته‌اند. وی در اواخر قرن شانزدهم میلادی از قلعه و امپراطوری عثمانی به ایران آمد و ضمن پذیرش مذهب شیعه، اجازه اقامت در ایران را از شاه عباس گرفت و در دشت مغان مستقر شد. شاهسونها خود را از نسل شش پسر ینصر پاشا می‌دانند.

شاهسونها بعدها به شعب دیگری تقسیم شدند که یکی از شاخه‌های آنها شاهسونهای ساوه می‌باشد. شاهسونهای ساوه دارای دو زیرمجموعه می‌باشند: ۱ـ شاهسونهای بغدادی که در زمان نادرشاه از بغداد به ساوه کوچانیده شدند. ۲ـ شاهسونهای اینانلو که از شیراز به ساوه کوچانیده شدند.

معمولاً هرکدام از طایفه‌های این ایل بطور جدا از یکدیگر دارای مناسبات اجتماعی خاص و قلمرو ایلی مستقل می‌باشند و به تیره‌ها و لایه‌های اجتماعی پایین‌تر تقسیم می‌شوند. علیرغم آنکه سلسله مراتب ایلی بدان صورت که در گذشته وجود داشته مشهود نیست و حدود سیصد سال از اسکان عشایر شاهسون در روستاها می‌گذرد و بخش عظیمی از آنها بشهرها نیز رو آورده‌اند هنوز پیوستگی و همبستگی عشایری میان آنان محفوظ مانده است.»[1]

۲ـ ایل کله‌کوهی: از دیرزمان (حدود ۳۰۰ سال پیش) از شیراز به ساوه کوچانده شدند. منشاء اصلی این ایل استان فارس است که پس از انتقال پایتخت به تهران، چهار تن از افراد این ایل بنامهای سیف، جامی ملک، حاج مظفر، دارغاه حسینی، همراه دامهای خود به جهت ساربانی و نگهداری زیورآلات سلطنتی از فارس به استان مرکزی کوچانده شدند.

منطقه مسیله واقع در کنار دریاچه حوض سلطان و حد فاصل قم و تهران برای آنان اختصاص یافت. رفته‌رفته عده‌ای از آنها که مراتع میان بندشان در شمال شهرستان ساوه و مراتع ییلاقی آنان ارتفاعات شمال غرب شهرستان مذکور بود در مراتع میان بند خویش باقی مانده و کلاً در استان مرکزی به کوچ پرداختند. در حال حاضر عده‌ای از آنها در محدوده استان تهران و عده‌ای در محدوده استان مرکزی زندگی می‌کنند.

تقسیم‌بندی اجتماعی این ایل نیز بر پایه خویشاوندی و نظام پدرتباری استوار است ایل کله‌کوهی به خلاف سایر ایلات، فاقد نظام خاص ایلی است و از نقطه نظر ساختار اجتماعی صرفاً دارای خانواده‌هائی می‌باشد که به غلط آنها را طایفه می‌خوانند. این خانواده‌ها بواسطه داشتن نیای مشترک، دارای روابط خویشاوندی می‌باشند و حدود ۱۲ خانواده‌اند.»[1]

۳ـ کلهر: یکی از ایلات استان کرمانشاه است و تنها بخش اندکی ازین ایل در استان مرکزی استقرار یافته‌اند و در میان شاهسونهای بغدادی زندگی می‌کنند.

۴ـ سنگسری: از ایلات استان سخنان است. مرکز تجمع این ایل سنگسر (مهدی‌شهر) است. سنگسری‌های استان مرکزی بخشی از سنگسری‌های استان سمنان هستند که قسمتی از سال را در نواحی شمال شرقی ساوه می‌گذرانند.»[1]

عشایر کوچنده استان مرکزی: ۲٪ از عشایر کل کشور دوره ییلاقی خود را در استان مرکزی می‌گذرانند. همچنین ۲٪ از کل خانواده‌های عشایری کشور دوره قشلاق خود را درین استان می‌گذرانند.

براساس وضعیت کوچ، عشایر منطقه بچند گروه تقسیم می‌شوند. ۱ـ بخشی ازین عشایر مثل شاهسونهای بغدادی، مغانها و کلهرها دارای کوچ بلند و منظم هستند. ۲ـ بخش دیگری از عشایر مثل کله کوهیها، در بخشی از قلمرو میان بند سنتی خویش یکجانشین شده‌اند و از پس چر روستائیان نواحی مختلف برای تعلیف استفاده می‌کنند. درین گروه خانوار عشایری کوچ نمی‌کند و گله‌ها بوسیله چوپان جابجا می‌شوند. ۳ـ گروه دیگری از عشایر کوچ کوتاه ۸ تا ۱۰ کیلومتری دارند. بطور مثال از دامنه یک کوه تا بخش‌های بلندش می‌کوچند. درین گروه نیز تنها گله می‌کوچد و کوچ بصورت پیاده است.»[1]

وضعیت مراتع استان: زمین‌های دارای پوشش گیاهی طبیعی استان حدود ۲۰۳۳۵۳ هکتار برآورد شده اما بواقع بیش از ۹۵٪ این مراتع فاقد شرط دوم تعریف مرتع (پوشش قابل استفاده برای دام) است.

متوسط تولید مراتع استان ۳۲۵/۵ کیلو علوفه خشک در هکتار است. در طی سال ۱۳۷۱ درین استان ۱۷۱۱۰۶۳ سر گوسفند و بره و ۴۸۸۰۵۸ سر بز و بزغاله و ۳۳۰۳۰۲ سر گاو و گوساله پرورش داده می‌شد.»[1]

همخونی و دایره همسرگزینی: در شهر اراک ازدواج درون گروه (ازدواج بین فامیل مانند دخترعمو و پسر عمو) رواج داشته بخصوص مردمان روستاها به علل عدم دسترسی به وسایل ارتباطی و پراکندگی دهات و اهمیت خانواده پدرسالاری ناگزیر از ازدواج با افراد جامعه محدود خود بوده‌اند و همین امر سبب شده است که روستائیان اکثر با هم همخون باشند اما زندگی جدید شهری و ازدیاد روابط زن و مرد در ادارات و کارخانه‌ها و دانشگاه و روابط اجتماعی زنان و مردان سبب شده که دایره همسرگزینی از حالت محدود کم‌کم بیرون آمده و هر چه زندگی شهری بیشتر به طرف صنعتی حرکت کند دایره همسرگزینی نیز وسیع‌تر می‌گردد. که می‌توان این حرکت را چنین بیان نمود. ازدواج درون گروه به طرف ازدواج در محله، ازدواج در شهر، ازدواج در شهر دیگر و حتی ازدواج در خارج از کشور.»[5]

خانواده: در اراک مانند سایر نقاط ایران دو نوع خانواده وجود داشته است. یکی خانواده‌های بزرگ و نیمه گسترده، دیگری خانواده‌های کوچک و زن و شوهری مستقل، تا پنجاه سال پیش بیشتر خانواده‌ها به صورت نیمه گسترده بوده که در این خانواده‌ها سنت‌های کهن اجرا می‌گردید. پدر بزرگ همه کاره بود، تمام

قدرتها را در اختیار داشت، تصمیم می‌گرفت، امرونهی می‌کرد، تعلیم و تربیت زیرنظر او اجرا می‌شد، برای فرزندان خود همسر انتخاب می‌کرد، در خانواده، هیچکس حق اعتراض نداشت. بیشتر اتفاق می‌افتاد که داماد تا شب عروسی، همسر خود را نمی‌دید، پسر خانواده رموز کار را از پدر می‌آموخت و پس از مرگ وی پسر بزرگ جانشین پدر بود، شغل او را بعد از حیاتش اداره می‌کرد به عبارت دیگر اغلب مشاغل ارثی بود، سرپرستی اقتصادی خانواده با پدربزرگ بود، خلاصه تمام سنت‌ها و آداب و رسوم قدیمی اجرا می‌شد، ولی به مرور زمان با تغییر سیستم اقتصادی و بیرون آمدن از اقتصاد کشاورزی و گرایش به سوی اقتصاد صنعتی، خانواده نیز همگام با سایر نهادهای اجتماعی به دنبال دگرگونی وضع جامعه رو به تغییر نهاد و به شکل خانواده مستقل زن و شوهری درآمده، تعداد زیادی از اختیارات خانواده را دولت به عهده گرفت. از جمله تعلیم و تربیت را دولت همگانی کرده و در اختیار خود درآورد. فرزندان دنبال مشاغل جدید رفته و حرفه و پیشه از حالت ارثی بیرون آمد، فرزندان خود در انتخاب همسر دخالت کرده و بیرون از منزل پدر برای خود زندگی جداگانه‌ای تشکیل داده، ایام فراغت را در خارج از خانه می‌گذرانند و به آداب و رسوم جدید روی آورده، در چنین وضعی است که جوانان بین دو حالت نو و کهنه قرار دارند و جامعه نه بطور کامل از اقتصاد کشاورزی بیرون آمده و نه به صورت دقیق وارد اقتصاد صنعتی و زندگی ماشینیزم شده است.»[۵]

تا چند سال پیش قشرهای مرفه و قدیمی شهر بازرگانان، مالکان، بازاریان، اکثر دارای خانواده گسترده بوده و طبقات کارگر، کارمند دولت، تحصیل کرده و پیشه‌وران جزء، خانواده‌های کوچک را تشکیل می‌دادند و در این زمان آن خانواده بزرگ نیز تغییر شکل یافته و به خانواده‌های کوچک و مستقل تبدیل شده‌اند..»[۵]

عزاداری در اراک چهار صورت دارد به قرار زیر:

۱ـ روضه خوانی در مساجد، منازل و تکایا. ۲ـ عزاداری به وسیلهٔ دستجات و هیئتهای سینه‌زنی، زنجیرزنی و سقائی. ۳ـ تعزیه‌خوانی به صورت سیار. ۴ـ تعزیه خوانی ثابت.

روضه خوانی: در روز اول محرم تمام مساجد و تکایا را با پرچم‌ها و علم‌ها و پارچه‌هائی به نام محتشم (پارچه‌هائی به عرض نیم متر و به طول‌های مختلف از ۳ تا ۱۰ متر که روی آن از اشعار محتشم کاشی در مورد عزاداری امام حسین نوشته شده) تزئین می‌کنند و از شب دوم محرم از سرشب تا ساعت (۱۲) نیمه شب مشغول روضه خوانی و عزاداری می‌شوند.»[۵]

عزاداری به وسیلهٔ دستجات: در شهر اراک قریب سی هیئت سینه‌زنی و زنجیرزنان و سقائی وجود دارد که اکثراً دارای تشکیلات منظم و مرتبی هستند. این هیئت‌ها در روزهای عزا و اعیاد سال مجتمع شده و مراسمی را به جا می‌آورند. هیئت‌های مزبور از شب سوم محرم پس از اجتماع در یکی از مساجد محله خود در کوچه‌ها و خیابانها به راه افتاده و در مساجد و تکایا به عزاداری می‌پردازند.

تعزیه خوانی سیار: چون این نوع عزاداری و تعزیه‌خوانی شاید به نوبه خود به این شکل که در اراک

اجرا می‌شود در تمام ایران بی‌نظیر باشد.»[5]

۱ـ شکل تعزیه: تعزیه خوانی در اراک به صورت سیار بوده و از زمانی که شهر ساخته شده، شهر بیش از دو محله نداشته است و هر کدام از محله‌ها دستگاهی (مجموعه عزاداران و وسایل و تجهیزات) مخصوص به خود داشته که پس از اختلافات و نزاعها، عاقبت با قرار معینی از اول بازار وارد شده و در حین نوحه‌سرائی و نمایش جریان کامل کربلا تا به آخر بازار می‌روند و در آخر بازار ختم دستگاه می‌باشد.

۲ـ طبقات شرکت کننده: اکثر افرادی که در دستگاه (تعزیه سیار) نقشی را ایفا می‌کنند از گروههای کارگر، پیشه‌ور، کشاورز و از طبقات کم‌درآمد هستند و عده‌ای را هم از دهات جهت نوحه‌سرائی اجیر کرده، عده‌ای از پیرمردان و جوانان از قشرهای بازاری و پیشه‌وران در این مراسم شرکت دارند و از طبقات تحصیل کرده کمتر شرکت می‌نمایند.»[5]

۳ـ محل تعزیه: از قدیم‌الایام از اول بازار تا آخر بازار بوده است بدین شکل که دستگاه محله قلعه که صبح‌ها به بازار می‌رود، پس از آنکه تجهیزات از منازل و مساجد جمع شد. کسی که نقش رهبری و هدایت را دارد وسایل شبیه خوانان موافق و مخالف را روی اصل منطقی به ترتیب دنبال هم قرار می‌دهد و وارد بازار می‌شوند بطوری که پیمودن فاصله یک کیلومتر گاهی ۳ ساعت به طول می‌انجامید. دستگاه محله حصار که بعدازظهرها به بازار می‌روند به همان ترتیب پس از منظم شدن وارد بازار می‌شوند.»[5]

۴ـ لباس عزاداران و تعزیه خوانان: چون در تعزیه، شبیه و جریان کربلا را روی صحنه می‌آورند لذا لباس‌های زنان و مردان عربی بوده و لباس‌های جنگی زمان قدیم از قبیل زره و کلاه‌خود و غیره به کار می‌برند بدین ترتیب اشخاصی که نقش مخالفین امام حسین را ایفا می‌کنند لباسهای جنگی و قرمز رنگ می‌پوشند و مردانی که نقش امام حسین و یارانش را انجام می‌دهند لباس‌های سبز رنگ به سبک عربی به تن می‌کنند مردانی که نقش زنان را دارند، لباس زنانه می‌پوشند.»[5]

۵ـ مرثیه و نوحه: تمام گفت و شنودها به وسیله شعر و بحر طویل گفته می‌شود که اکثراً از شعرای دوره صفویه مانند محتشم و غیره است.

آلات و اسباب تعزیه: ۱ـ پرچم ۲ـ علم ۳ـ کتل (اسبی که آنرا بوسیلهٔ پارچه‌های قیمتی و گاهی طلاآلات زینت می‌کنند) ۴ـ چهل چراغ ۵ـ علامت ٦ـ عماری ۷ـ نخل ۸ـ طبق ۹ـ خیمه ۱۰ـ نعش ۱۱ـ تنور

آلات موسیقی: نقاره، طبل، دهل، شیپور، سنج، فلوت، قره‌نی، نی، سرنا

تعزیه خوانی ثابت: اینگونه تعزیه بیشتر در روستاها انجام می‌گیرد در شهر اراک نیز پس از دههٔ اول محرم و در ماه صفر در بعضی مساجد و برخی منازل تعزیه به صورت ثابت برپا می‌شود. از ویژگی‌های این نوع تعزیه در اراک این است که منحصراً در شب انجام می‌شود. در هر محل گروهی از تعزیه‌خوانان و تعزیه داران بیشتر در حیاط منزل‌ها از ساعت ۸ شب تعزیه را برپا می‌دارند.»[5]

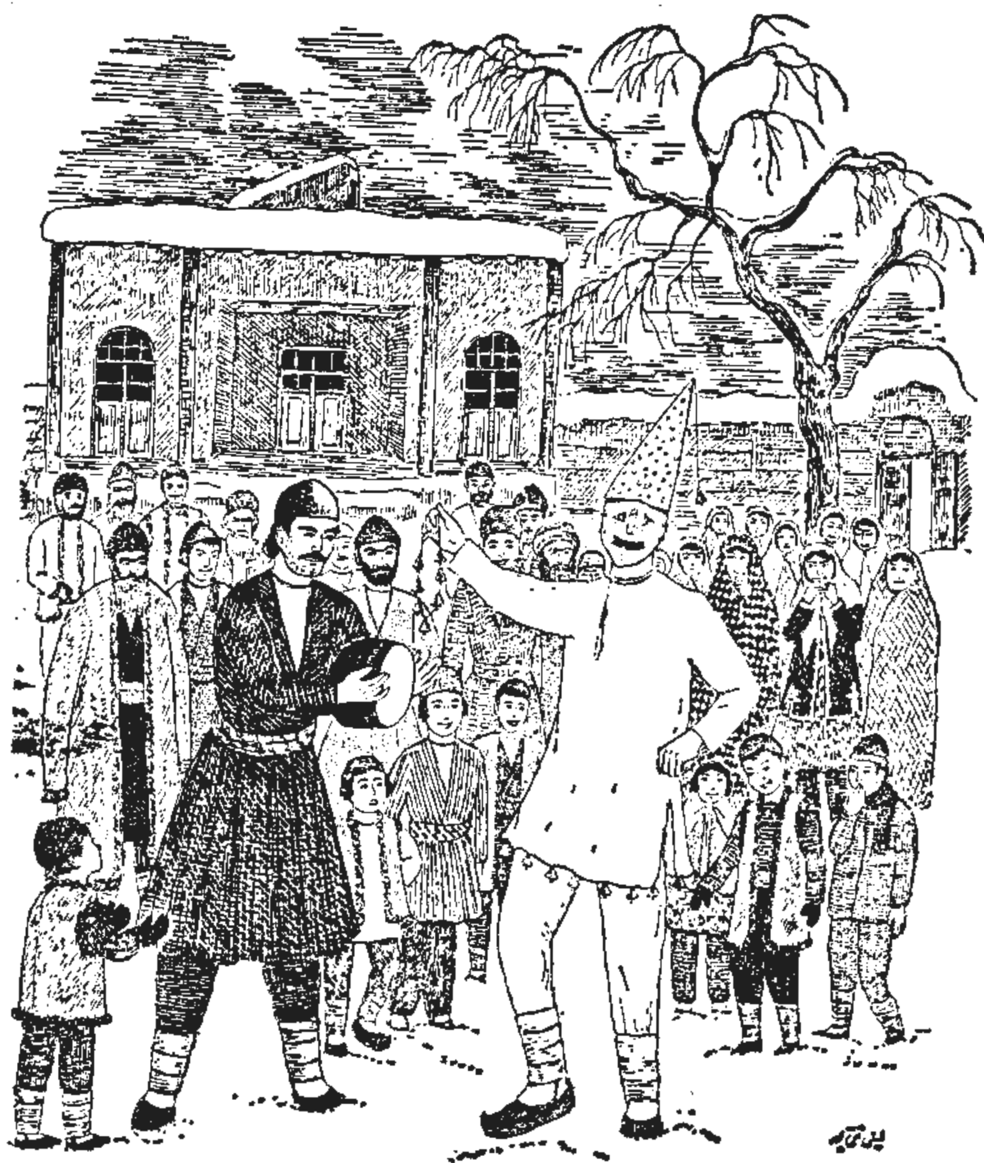
برخی از مراسم شب چله

در ازنای Ezna اراک ـ کسانی که دختر شوهر داده‌اند هر سال، شب چله چشم‌روشنی برای دخترشان می‌فرستند و چیزهائی که می‌فرستند از این قرار است: بلغور و برنج و ترخینه ـ قند و چای ـ چند قالب صابون و دو کیسه حنا و یک جفت ارسی ـ تخمه هندوانهٔ خانگی و بو داده و نخودچی و کشمش و نقل. چون محل انگورخیز است و کشمش فراوان دارد یک مجمعه کشمش یا بیشتر می‌فرستند. چون بخواهند قدم به خانهٔ بخت دخترشان بگذارند اول، پای راست را در خانه میگذارند و خانوادهٔ داماد به پیشواز میآیند و بعد از سلام و احوالپرسی به آنان خوش‌آمد میگویند: قدمتان روی چشم، خیلی خوش آمدید .... و چند تومانی به آورندگان مجمعه‌ها انعام میدهند. بستگان عروس بعد از خوردن چای و آجیل و شیرینی برمی‌خیزند و روانهٔ خانه‌شان میشوند. البته ظرف‌ها را خالی می‌کنند اما خالی پس نمی‌دهند بلکه چند تا میوه یا چند تا تخم مرغ رنگ کرده در آنها می‌گذارند که بساط آنان هیچگاه از نعمت خالی نماند.

در تلخ آب Talx-Ab فراهان ـ که زراعتشان دیم است وقتی شب چهل و پنجم به نیمه رسید دو نفر از پیرمردان ده که مورد احترام خاص همهٔ مردم هستند قدری خاکستر نرم در دست میگیرند و به بام خانه میروند و آن خاکستر را به باد میدهند. اگر وزش باد و نسیم از سمت شمال به جنوب یا از مشرق به مغرب باشد خوشحال میشوند و اگر جهت وزیدن باد از مغرب به مشرق و از جنوب به شمال باشد افسرده میشوند. فردای آن شب که مردم ده به آنان میرسند سؤال میکنند : «باد چطور آمده؟ » پیرمردها سمت وزیدن باد را در نیمه شب گذشته برای مردم میگویند و همان‌طور که گذشت اگر مردم بفهمند که دیشب باد از شمال به جنوب یا از مشرق به مغرب وزیده خیلی شاد و خوشحال میشوند و به رقص و پایکوبی میپردازند و معتقدند سالی پرخیر و برکت در پیش است.»۲

رِشکی و ماسّی

رِشکی و ماسّی ـ در شهرستان اراک و بعضی از روستاهای آن از دهم بهمن‌ماه یعنی پنجاه روز مانده به عید نوروز عده‌ای که خود را «رشکی و ماسی» می‌نامند راه می‌افتند و تک‌تک به خانه‌های مردم میروند و مژدهٔ کوتاه شدن عمر زمستان و نزدیک شدن بهار را میدهند و آمدن آنان تا آخر



رشکی و ماسی اومده   اونی که میخواسی اومده!

بهمن‌ماه، کمترک یا بیشترک ادامه دارد. مردم این منطقه رشکی و ماسی‌ها را خوش‌قدم می‌دانند و معتقدند آمدن آنان باعث گشایش و فرج است. رشکی و ماسی‌ها پیراهن و شلواری قرمزرنگ می‌پوشند و دور تا دور دامن پیراهن خود طشتک، در بطری یا زنگوله میدوزند و یک کلاه مقوائی بوقی شکل که پولکدوزی شده و زنگوله‌هائی از آن آویزان است به سر میگذارند. یک صورتک مضحک مقوائی هم به صورت میزنند. چند تا زنگوله را به نخی می‌کشند و بدست میگیرند تا در موقع لازم تکان دهند و زنگوله‌ها را بصدا در آورند. عده‌ای به جای این نخ زنگوله‌دار یک داریه زنگی برمیدارند و خانه به خانه میروند. گاهی هم یکنفر ضرب میگیرد و یکنفر رشکی و ماسی می‌شود.

رشکی و ماسی‌ها در شباهت تا حدودی شبیه حاجی فیروزهای تهرانند که شب عید نوروز راه می‌افتند و مژدهٔ آمدن نوروز را میدهند. رشکی و ماسی وقتی وارد حیاط خانه‌ای شد، زنگوله‌هائی راکه در دستش هست بصدا در میآورد یا با داریه زنگی میزند و میخواند. از چند روز پیش بچه‌ها خوشحالند که رشکی و ماسی‌ها خواهند آمد و چون ظاهر شدند گروه گروه به دنبال آنان راه می‌افتند. و به هر خانه‌ای که میروند آنان را همراهی میکنند و از این ماجرا بسیار راضی و شادمان هستند. بزرگترها هم دست کمی از این کودکان نازنین ندارند، زیرا اشارات و کنایات و حرکات رشکی و ماسی آنان را به نشاط می‌آورد. رشکی و ماسی وارد حیاط شده شروع میکند به زدن و رقصیدن و خواندن:

رشکـــی و مـــاسی اومـــده — اونی که میخواستی اومده
روده و پـــــوده اومـــــده — هــر چـــی که بوده اومده
خـــال خـــال زنگـــی اومده — عـــلی دورنگـــی اومـــده
بـــــزبز قـــندی اومـــــده — بـــــچه فـــرنگی اومـــــده
از همه رنگی اومده

جشن ناقالی در اراک ـ یکی از رسم‌های اراکی‌ها رسم ناقالی در آوردن است. چهل روز که از اول زمستان می‌گذرد یعنی دهم برج بهمن که چلهٔ بزرگ تمام میشود عده‌ای که پنج نفر هستند براه می‌افتند البته بجز این پنج نفر عده‌ای هم همراه آنها هستند که ساز و دهل می‌نوازند. از این پنج نفر یکیشان چلهٔ کوچک، دیگری چلهٔ بزرگ و سومی داماد میشود که به او میگویند (کوسه) چهارمی عروس و پنجمی میانجی است. عروس پسر بچه‌ایست که لباسهایش بلند و رنگارنگ است و روسری قرمز یا صورتی بسر میکند. آنها دیگر هر کدام پوست بره‌ای راکه بشکل کلاه است ـ و به اصطلاح امروزی بآن باشلق Basloq میگویند و از گردن ببالا را می‌پوشاند و فقط چشم‌ها و دهان آنان پیدا است ـ به سر خود میکشند. علاوه بر اینها، چلهٔ کوچک و چلهٔ بزرگ مقداری زنگوله‌های درشت و ریز را به نخ می‌بندند و از دور کمر و سر شانهٔ چپ و راست آویزان میکنند. چلهٔ بزرگ و چلهٔ کوچک هر کدام چوب بزرگی هم در دست میگیرند و راه می‌افتند و به هر خانه‌ای که رسیدند و در باز بود همینطور خودشان را تکان میدهند که زنگ‌ها صدا کنند و وارد میشوند. صدای این زنگ‌ها با ساز و دهل در هم می‌آمیز؛ و آهنگ زیبائی میشود. وارد که شدند همینطور که میزنند و زنگ‌ها صدا میدهد عروس هم میرقصد چلهٔ بزرگ و چلهٔ کوچک با هم دعوا می‌کنند و مرتب چوب‌بازی میکنند و چوبها را بهم می‌زنند و هر کدام میخواهد دیگری را از پا در آورد. البته این جنگ، جدی نیست بلکه جنگ زرگری ست و میانجی هم مواظب آنهاست و در ضمن مواظبت هی خودش را تکان می‌دهد و میگوید: ناقالی گنده گنده ـ چل رفته پنجا مونده، در این حین که آن دو نفر جنگ می‌کنند و عروس میرقصد و میجان تماشاچیانی که همراه آنها آمده‌اند زیاد و زیادتر میشود و کف می‌زنند و می‌خندند ناگهان کوسه غش می‌کند و خود را بمیان برف‌ها می‌اندازد. در این موقع نوازندگان خاموش میشوند و عروس



جشن ناقالی اراك

هم نمیرقصد. زن صاحبخانه مقداری نبات یا قند در دست کوسه میگذارد و او را تکان می‌دهد تا به هوش بیاید. وقتی کوسه بلند شد دوباره شروع میکنند به ساز و دهل زدن و رقصیدن و دسته‌جمعی این شعرها را می‌خوانند.

ناقالی گنده گنده　　　چیزی به عیدنمانده

ماسالی‌یه‌بارمیآئیم　　　دعاگوی شمائیم

هر کس دیه بیایه　　　آقاش سگ سیایه

خـانم بـالا شـمانی　　　　از خـونه در نـیائی

عرق داری میچائی

بعد از خواندن این تصنیف‌گونه و رقصیدن، قاعده اینست که صاحبخانه مقداری خوراکی بآنان میدهد آنگاه یکنفر به او دعا میکند و همه با هم آمین میگویند.

کوسه و ناقالدی ـ این جشن و شادی که از چهل و یکم زمستان تا ده روز در روستاهای اراک و محلات و آشتیان و خمین ادامه دارد به این خاطر است که معتقدند چهل روز از زمستان گذشته و سختی‌ها و سرماها تمام شده و هوا رو به گرمی است و بهار و تابستان در پیش. به شادی گذراندن محنت‌های زمستان سخت و پربرف، جشن میگیرند. همچنین معتقدند آمدن کوسه و ناقالدی شگون دارد و قدم این جماعت خوب است و خیر و برکت میآورد و کودکان و نوجوانان بیش از دیگران خوشحال و شادمان هستند بطوری که از چند روز به رسیدن روز پیدا شدن ناقالی از شادی در پوست خود نمی‌گنجند و با شور و شعفی فوق‌العاده در انتظار فرا رسیدن آن روز و تماشای آن روز هستند. این جشن در ایام قدیم مختص چوپانان و گاوبانها بوده ولی امروزه حمامی و دلاک آبادی و افراد متفرقه و بی‌چیز هم ناقالدی راه می‌اندازند.

به این جشن و شادمانی عمومی ناقالی یا «کوسه و ناقالدی» میگویند و تعداد بازیکنان از پنج نفر و هفت هشت نفر تا ده نفر تفاوت میکند.

کوسه میرقصد و میخواند:

نـاقالدی گـونده گـونده　　　　چهل رفته پنجاه مونده

بـزت بـزغاله گـلدی　　　　مـیشد بـره گـلدی

گـاوت گـوساله گـلدی　　　　اسبت کره اسب گـلدی

ها گلدی گلدی گلدی

در این موقع کوسه روی زمین میخوابد و وانمود میکند که غش کرده عروس هم بالای سرش می‌ایستد و ادای گریه کردن در میآورد و «قوچ» دور آنها می‌چرخد و صدای گوسفند از خودش در میآورد و بع بع میکند سرانجام صاحبخانه انعام آنها را میدهد و کوسه از جاش بلند میشود و میگوید خدا به شما برکت بدهد.»۲

در سنرد Sanard گرمسار معتقدند فصل زمستان زمین دوبار نفس می‌کشد. سی و پنج روز که از زمستان گذشت زمین نفس «سی و پنج» یا «نفس دزده» میزند و برف‌ها آب میشوند و سردی هوا کاهش می‌پذیرد و چهل و پنج روز که از زمستان گذشت زمین «نفس آشکار» میزند که با دمیدن نفس

آشکار، زمستان بار و بنهٔ خود را می‌بندد و گندم‌ها و علف‌ها نفس راحت میکشند و سر از خاک بر میآورند. همچنین معتقدند اسفند به سه قسمت تقسیم می‌شود و هر ده روز به یکی اختصاص دارد. ده روز اول، مال خاله پیره‌زن است و هنگامی که هوا قار و قور میکند نشانهٔ آنست که پیرزن شترش را سوار شده و آن سر و صدا هم که از ابرها بلند میشود موسوم است به پیله زدن ۲ شتر خاله پیرزن. ده روز دوم را هم مال لک لک میدانند که باد میوزد و گرد و غبار فراوانی دارد و معتقدند این باد، لک‌لک‌ها را از راه دور میآورد. ده روز آخر هم به چلچله اختصاص دارد که هوا سخت طوفانی میشود و چلچله‌ها میآیند.

شب چله و آداب آن ـ در سنرد Sanard گرمسار ـ چلهٔ بزرگ را اهمن و چلهٔ کوچک را بهمن میگویند. شب اول چلهٔ بزرگ باید حتماً هندوانه و انار بخورند چون عقیده دارند اگر این دو میوه را بخورند در تابستان گرما اذیتشان نمیکند، در این شب افراد یک قوم و قبیله یا یک خانواده دور هم جمع میشوند و شام را که میبایست خروس پلو باشد با هم میخورند. بعد از شام بزرگترها با گفتن نقل‌های قدیمی و مثل‌ها و متلک‌های خوشمزه جماعت را سرگرم می‌کنند.

در غیاث‌آباد گرمسار ـ قبل از فرا رسیدن شب اول چلهٔ بزرگ شیرینی و خربزه و هندوانه و پرتقال و سیب و انار تهیه میکنند و پلو می‌پزند. بعد از خوردن شام، شیرینی و میوه‌ای که دارند روی سفرهٔ مخصوص می‌چینند. اما اول از شیرینی و میوه‌ای که روی سفره چیده شده است برای فرزندانی که در خانه نیستند یعنی دختری که شوهر کرده و پسری که زن گرفته است، مشروط بر اینکه در شهر و دیار دیگری نباشند و مقیم محل باشند سهمی کنار میگذارند. آنوقت به خوردن شیرینی و میوه می‌پردازند. مردم غیاث‌آباد عقیده دارند که باید حتماً در شب اول چله، شیرینی و بخصوص میوه بخورند. چون معتقدند با خوردن میوه در شب چله به هیچ نوع مرضی مبتلا نمیشوند و در تمام طول سال همهٔ افراد خانواده صحیح و سالم بزندگانی خود ادامه میدهند.»۲

در محلات ـ در این شب رسم است که در هر خانه آش ترش می‌پزند. ترکیب این آش عبارتست از برنج و حبوبات و مغز قیسی، مغز گردو، گندم و کرفس و چیزهای دیگر که دارند. علاوه بر آش ترش حلوائی هم می‌پزند تا ترش و شیرین هر دو را داشته باشند. در شب اسفند سفرهٔ هفت سین می‌اندازند و معتقدند شگون دارد. در سر سفرهٔ هفت سین ـ چنانکه از نام آن پیداست ـ سبزی، سیب، سرکه، سماق، سیر، سنجد و سوهان و مانند اینها میگذارند. کسانی که نامزد دارند برای او «اسفندی» می‌فرستند که عبارتست از: برنج و روغن و یک قواره پارچه و چند قسم میوه و ظرفی از آش ترش و یک ظرف هم هفت‌سین. خویشان داماد و عروس در شب اسفند در خانهٔ عروس جمع میشوند و جشن

میگیرند و تا چند ساعت از شب گذشته را بخوشی میگذرانند.

در کرگان مقید هستند که شب اسفند پاک و پاکیزه و به حمام رفته باشند و لباس پاکیزه به تن کنند. غذای شب اسفندشان عبارتست از پلو و خورش سبزی یا به قول تهرانی‌ها چلو و قرمه‌سبزی و ماست و پنیر. در این شب عقیده دارند که باید حتماً ماست و پنیر سر سفره‌شان باشد و آنان که دارند برای آنان که ندارند ماست و پنیر می‌فرستند.

در خمین معتقدند سردترین روزهای زمستان از پنجم بهمن است تا پانزدهم بهمن و مطابق افسانه‌ای که دارند این ده روز را «کرده به کوه» یا کردعلی کوه می‌نامند و گویند چهل و پنج روز که از زمستان گذشت و کرده از کوه برگشت هوا گرم می‌شود و در این موقع «ننه پیر ششله» ششله پیش خود ارزو میکند طوری سرد بشود که بچه‌ها در گهواره از سرما خشک شوند. بعد از ششله دیگر هوا گرم میشود و رو به بهار است ولی چنانچه تا پنجاهم زمستان هوا سرد نشود دیگر سرد نخواهد شد و رو به خوبی و گرمی میرود و از این به بعد مردم به کشاورزی مشغول میشوند و میگویند: «پنجاه و چهار، او رفت قد دار.» مردم خمین همچنین معتقدند اگر روز چهل و پنجم زمستان در روی درختان میوه یک سنگ بگذارند درخت علاوه بر اینکه بار خود را نگه میدارد، میوهٔ بیشتر میدهد و از آن بار بیشتری میگیرند. و در این باره گویند: «پنجاه و چهار او رفت قددار، درخت‌جان! بار نگهدار و باش نسبت به ما وفادار، و همگی در باغ‌های خود به گردش و شادی می‌پردازند.

شب‌نشینی یا شونشینی بقول خودشان در الویر Alvir ساوه ـ از اول پائیز کم‌کم شروع میشود و تا عید نوروز که کارهای زراعتی آغاز میشود. ادامه دارد. اصولاً باید گفت که هیچ شب‌نشینی با اطلاع قبلی نیست. یعنی رسم نیست به خانه‌ای که میخواهند بروند قبلاً خبر بدهند. بلکه پس از خوردن شام اعضاء یک خانواده یا مرد خانواده به تنهائی به شب‌نشینی میرود. بعد از نشستن و تعارف‌های متداوله و احوالپرسی با یکایک اهل منزل صحبت از جریانات روز و اتفاق‌های تازه میشود. معمولا اگر طرفین صاحب حرفه‌ای و هنری باشند بی‌کار نمی‌نشینند بلکه ضمن حرف زدن به کار خود مثل بافتن رویهٔ گیوه، یا اگر کفاش باشند به دوخت کفش مشغول میشوند و زنها هم ضمن گپ زدن و رشتن پنبه و پشم یا دوخت و دوزهای خانه شب‌نشینی را به پایان میرسانند. و در بسیاری از مواقع بجای صحبت کردن دربارهٔ مسائل روز مسائل دیگری که بیشتر جنبهٔ مذهبی دارد مطرح میشود.»۲

در **واران جاسب** ـ کسانی که نامزد دارند برای نامزدشان اسفندی می‌برند. خلعت اسفندی که از خانهٔ داماد برای عروس می‌برند عبارتست از یک قواره پارچهٔ سبز بخاطر سبزبخت شدن عروس و آجیل‌های محلی از قبیل تخمهٔ کدو، تخمهٔ هندوانه؛ بادام با پوست؛ مغز بادام، گردو؛ باسلق؛ فندق؛ برگه سیب و زردآلو؛ مغز قیسی بوداده و جوزقند و تنده و حلواسونی که از گردو و شیرهٔ انگور و آرد گندم شبیه به سوهان درست میکنند. مقداری از هر کدام را به اضافهٔ پارچهٔ سبز در طبقی میگذارند یعنی آجیل‌ها را در یک ظرف طبق و مقداری برنج، یک عدد ماهی؛ یک کلهٔ قند؛ یک چارک روغن در طرف دیگر و مقداری حلوا ارده با یک ظرف آش اسفندی در سمت دیگر قرار میدهند و به خانهٔ عروس میفرستند. مردم از فردای آن شب، روزها را تا عید نوروز به خوشی و شادی و تفریح میگذرانند. زنها خصوصاً دخترهای دم بخت هر روز به محلی به نام کوچهٔ ماروا میروند و در آنجا به انواع و اقسام بازی مشغول و سرگرم میشوند. تاب بازی می‌کنند. بازی گذرگذر میکنند و به رقص و پایکوبی میپردازند. ناگفته نماند که در این بازی‌ها هیچ مردی شرکت ندارد و چنانچه در میان بازی صدای سرفهٔ مردی بلند شود زنان و دختران پا به فرار میگذارند. این بازی‌ها به استثنای روزهای بارانی تا عید ادامه دارد. چون در روزهای بارانی دخترها از خانه بیرون نمیآیند، اما مردها و جوان‌ها در این مدت بیکار نمی‌نشینند. وزنه‌برداری میکنند، کشتی میگیرند؛ شرطبندی میکنند؛ جفتک چارکش بازی میکنند. پسرک‌ها هم الک دولک و موش‌موشک بازی می‌کنند. با دست سنگ پرتاب می‌کنند و این بازی‌ها تا سیزدهٔ نوروز ادامه دارد.

در **واران جاسب** روز اسفند برای عروسی که تازه به خانهٔ بخت رفته است مراسمی بجا میآورند که از این قرار است: سربینهٔ حمام تختی می‌بندند و مادر شوهر به اتفاق عدهٔ زیادی از زنان خانواده، عروس خود را به سر بینه میبرند و در آنجا عروس را به تخت می‌نشانند و شیرینی و آجیل جلو مهمانها می‌گذارند و بزن و بکوب و شادی راه میاندازند. مادرشوهر، مقداری آجیل و نقل و حلوا سوونی و جوزقند و باسلق توی یک سینی میگذارد و به عروس خودش میدهد و روی او را میبوسد و عروس هم برمیگردد و دست و روی مادرشوهر را می‌بوسد. اما پختن آش اسفندی از این قرار است که: آش اسفندی را در دیزی گلی بزرگی می‌پزند که در چهار طرف آن چهار دسته دارد و آنرا از کمره Kamare که در پنج فرسخی جاسب واقع است میخرند و مرسوم است که هر تازه عروسی یکی از این دیزی‌ها را جزو جهیز خود به خانه شوهر ببرد. در آش اسفندی هرگونه خوردنی و خوراکی که داشته باشند و سراغ کنند می‌ریزند ولی پختن آن ترتیب خاص دارد و از سه چهار روز به شب اسفند شروع به کار میکنند.»[۳]

بازیهای محلی استان مرکزی ـ ۱ـ تند و رگرمه ۲ـ لوس‌بازی ۳ـ سه کوش

تندورگرمه ـ «تندور» یعنی تنور (محل پختن نان) و گرمه به مفهوم گرم یا داغ است. بازی گروهی است که توسط دو تیم با نفرات مساوی هر تیم از ۵ تا ۱۰ نفر انجام می‌شود.

لوس‌بازی ـ لوس‌بازی به مفهوم «لی‌لی» کردن روی یک پا است. بازی جمعی بوده که بین دو تیم با نفرات مساوی انجام می‌شود، افراد هر تیم از دو تا ده نفر میتواند باشد.»۳

برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

آداب و رسوم استان مرکزی ص ۳۷ نامزدی و مراسم آن ـ شیرینی خوران مراسم عروسی ـ حمام عروس ـ پاتختی داماد

۱ـ نگاهی گذرا به جغرافیای کوچ‌نشینی استان مرکزی ـ مهران الفت ـ نشریه راه دانش شماره ۱ و ۲ استان مرکزی

۲ـ کتاب جشن‌ها و آداب معتقدات زمستان ـ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

۳ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی غلامحسین ملک محمدی ـ کمیته المپیک ایران

۴ـ مجموعه اطلاعات و آمار ایلات و طوائف عشایری ـ شیراز سازمان برنامه و بودجه (زیراکس)

۵ـ سیمای اراک ـ جامعه شناسی ـ محمدرضا محتاط

٦ـ مروری بر جغرافیای تاریخی ساوه

۷ـ آداب و رسوم ایران ـ هانری ماسه

۸ـ آریاها و چگونگی مهاجرت آنها به ایران ـ مجله هنر و مردم ـ شماره ۸۱

۹ـ ساوه‌نامه ـ اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان ساوه

۱۰ـ مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر ـ عبدالله شهبازی

۱۱ـ جغرافیای کوچ نشینی دکتر رحیم مشیری

۱۲ـ کوچ نشینی در ایران ـ دکتر سکندر امان‌اللهی بهاروند

۱۳ـ طرح مطالعات جامع استان مرکزی ـ فرهنگ و پیشه تاریخی ـ سازمان برنامه و بودجه استان مرکزی

۱۴ـ مروری بر شناخت عشایر استان مرکزی ذبیح‌الله قائمی

۱۵ـ گزارش مطالعات اجمالی استان مرکزی ـ دفتر مطالعات طرح توسعه مناطق عشایری ـ سازمان امور عشایر ۱۳۷۱

۱٦ـ طرح مطالعات جامع استان مرکزی ـ اقتصاد کلان ـ سازمان برنامه و بودجه استان مرکزی

استان هرمزگان*

مراسم عروسی در بندرعباس

مراسم عروسی در بندرعباس: ازدواج در بندرعباس بسیار کم‌خرج و ساده و در عین‌حال فوق‌العاده گرم و با روح برگزار می‌شود. نه عروس و نه داماد، هیچکدام از یکدیگر توقع، مادی زیادی ندارند و مراد تنها و تنها همان پیوند زناشویی است و بس. و نکته جالب در این است که حتی مخارج ضروری را نیز که داماد از پرداخت آنها ناگزیر است آشنایان و دوستان او، از طریقی دیگر به وی بازمی‌گردانند.

مراسم عروسی در بندرعباس:

پس از آنکه خواستگاری انجام شد و میان طرفین برای ازدواج توافق به عمل آمد، مراسم عقد، به همان ترتیبی که در سایر نقاط ایران معمول است، در حضور شهود و کسان عروس و داماد برگزار می‌شود. هنگامی که عاقد می‌خواهد، خواندن خطبه را شروع کند، همه دکمه‌های لباس عروس و داماد را باز می‌کنند و تا پایان قرائت خطبه بازمی‌گذارند. و فلسفه این عمل آن است که به اصطلاح، کار و بخت آن دو در جریان زندگی گشوده بماند و هرگز گرهی در کار ایشان پیدا نشود.

معمولاً میان عقد و عروسی یک شب فاصله می‌اندازند. در شب عروسی، زنان خانواده داماد با البسه زیبا و رنگارنگ خویش به سوی خانه داماد به راه می‌افتند وقتی که به پشت در خانه او رسیدند، همه با هم سه بار هلهله می‌کنند، یا به اصطلاح محلی «کیلیکی» می‌کشند. داماد شخصاً در را به روی ایشان باز می‌کند و به درونشان می‌برد تا میوه و چای و شیرینی صرف کنند.

زنان خانواده داماد، پس از صرف چای و شیرینی به‌طور دسته‌جمعی برخاسته به راه می‌افتند، و به سایر خانه‌ها می‌روند تا دوستان و آشنایان را برای شرکت در مراسم عروسی، به وکالت از جانب داماد، دعوت کنند. اما جالب اینجاست که صاحب هریک از این خانه‌ها، همین که دعوت را پذیرفت، خود وی نیز به جمع دعوت‌کنندگان می‌پیوندد و برای دعوت از کسان دیگر به راه می‌افتد. گروه دعوت‌کنندگان مجدداً به خانه داماد می‌روند، پارچه‌هایی راکه داماد برای عروس خریداری کرده است در جعبه بزرگی قرار داده روکش سبزی بر آن می‌اندازند یکی از زنها آن را بر سر خود می‌گذارد و به همراهی گروه زنان و مردان و نوازندگان محلی، با ساز و کرنا و دهل، پای‌کوبان و آوازخوانان از کوچه‌ها و خیابانها می‌گذرند و به خانه عروس می‌روند. عروس با کلیه اقوام و دوستان و آشنایان، در خانه پدر

خود آماده است. زنان خانواده داماد با ساز و سرود وارد می‌شوند و هدایای داماد را به حاضران در خانه عروس نشان می‌دهند و هریک از زنان، قطعه‌ای از آن پارچه‌ها را برداشته به خانه می‌برد تا برای عروس، چیزی بدوزد.

در همان شب، دست و پای عروس را حنا می‌بندند. در مراسم حنابندان، عده‌ای از زنان خانواده در حالی که دستمالهای رنگین به دست دارند و آنها را به طرز جالبی تکان می‌دهند. این ترانه را به لهجه محلی می‌خوانند.

امـــام اولش آمـــده بـــه مـــیدان　　　ملایک بر سرش مـی‌خوانـده قـرآن
کـــه تـــا دیـــن مـــحمد بـــرقراره　　　عـــلی در خـــدمت پروردگـــاره

پس از خاتمه مراسم، عروس را با تشریفات خاصی به حمام می‌برند و پس از آن، در اتاقی که در خانه پدرش آماده کرده با پرده‌ها و پارچه‌های رنگارنگ زینت داده‌اند و آن را تخت (به معنای حجله) می‌نامند وارد می‌کنند.

هنگامی که عروس را به تخت می‌برند، این ترانه را می‌خوانند:

بـــه نـــاز نـــازانش بـــرن　　　چـــو مـــاه تـــابانش بـــرن
به حجله بندان خوش ابت (خودش می‌رود)

همان روز داماد را نیز بر اسب یا شتری سوار می‌کنند و به حمام می‌برند و لباس نو می‌پوشانند و پارچه سبز نازکی بر سرش می‌اندازند و پسر بچه کوچکی را در جلو او می‌نشانند (تا خدا پسری به او عنایت فرماید) و پس از آنکه داماد از حمام درآمد، سینی بزرگی در میان جمعیت برابر او می‌گذارند تا هرکس به فراخور حال خویش مبلغی در آن بیندازد.

سپس داماد را به خانه پدرش می‌برند و در همه طول راه پیشاپیش او می‌خوانند و می‌زنند و می‌رقصند. پس از آنکه داماد به خانه پدر خود رسید، در می‌زند و از پدر خود تقاضای «انعام» می‌کند و مادرش را می‌خواهد که شیرش را به او حلال بکند. با اجرای این مراسم، دوباره غریو شادی به آسمان می‌رود و رقص و پایکوبی از نو آغاز می‌شود. اجرای این مراسم مقارن لحظه‌ای است که عروس را به تخت نشانیده‌اند و داماد را به خانه عروس برده و درکنار او به تخت می‌نشانند و پس از دست به دست دادن آن دو زنها به هلهله کردن و پایکوبی می‌پردازند و به خانه‌های خود می‌روند. عروس و داماد سه روز در حجله می‌مانند و بعد از آن، به دیدار پدر و مادر خود می‌روند که در اصطلاح محلی، آن را به «سرآخونی رفتن» می‌گویند و به این ترتیب، دختر و پسر زندگی زناشویی خود را آغاز می‌کنند.»[۱]

پوشاک زنان بندرعباسی تلفیقی از پوشاک سنتی عربها و هندیهاست که به علت نزدیکی راه و رفت و آمدهای مکرر تأثیرپذیری یافت و با خصوصیات و سلیقه فرد تغییراتی در آن داده شد.

پوشاک زنان بندرعباس ـ پوشاک متداول زنان بندرعباس به پیروی از شرایط اقلیمی و نحوهٔ زندگانی مردم این مرز و بوم فرم گرفته است. اما آنچه که بیش از هر عاملی در نوع لباس آنان تأثیر داشته، آب و هوای بیش از حد گرم و طاقت‌فرسای این منطقه است. علاوه بر تأثیر آب و هوا، همجواری و رفت و آمد با کشورهای پاکستان و هندوستان از طرف شرق امارات عربی از سمت جنوب مؤثر واقع شده و پوشاک زنان بندرعباس با الهام از لباسهای هندی و عربی طراحی گردیده و با توجه به سلیقهٔ ساکنان بومی تغییراتی در آنها داده شد. پوشاک سنتی بندرعباس یکی از زیباترین لباسهای بومی کشور ما محسوب می‌گردد.

زنان در انتخاب پوشاک خود از سلیقه‌های مخصوصی برخوردارند و پوشاک اساسی زنان بندرعباسی عبارتست از: ۱ـ لچک ۲ـ ارنی ۳ـ جلبیل ۴ـ نقاب ۵ـ پیراهن ۶ـ شلوار ۷ـ چادر ۸ـ کفش

لَچَک lecek ـ لچک lecek بانوان بندرعباسی کلاهکی است به شکل عرقچین مردان که روی سر تا بالای پیشانی قرار می‌دهند و دوگوشه‌اش را با قیطانی در زیر چانه گره می‌زنند. این قیطان توسط بانوان بندری معمولاً با نخ سیاه بافته می‌شود. لچک دارای تزئینات مختلفی است و رنگ آن اغلب سبز، قرمز و آبی انتخاب می‌گردد. جنس لچک از انواع مختلف پارچه به خصوص بیشتر از اطلسی می‌باشد.

هر لچک از دو تکه تشکیل شده است، قسمت پشت سر لچک به نام بُنُکی Bonoki خوانده می‌شود که اغلب تزئیناتی کم دارد و یا بدون تزئین است و فقط حاشیه و بخش جلوی آن راکه بر پیشانی قرار می‌گیرد با زری، پولک و یا نوار تزئین می‌کنند. لچکی را موقع رفتن به عروسی و یا مهمانی با سکهٔ طلا و طلادوزی تزئین می‌کنند و به سر می‌نهند. قسمت داخلی لچک را که با سر در تماس است، از پارچهٔ معمولی آستر می‌کنند.

لچک را به دلیل جلوگیری از لیز خوردن جلبیل یا دستار بر وسط سر قرار می‌دهند و سپس جلبیل روی آن پوشیده می‌شود.

جلبیل Jelbil ـ جلبیل Jelbil پارچه‌ای است توری مشکی به شکل مستطیل، به ابعاد تقریبی یک متر و نیم وگاه بیشتر و عرض آن در حدود هشتاد سانتی‌متر است. جهت تزئین یک جلبیل با دست بر روی آن خوس xus به رنگ نقره‌ای و طلایی وگاه گلابتون دوخته می‌شود. کناره‌های آن را هم اغلب، حاشیه‌های زرین گوناگون زینت می‌دهند. وگاه با افزایش سکه‌های تزئینی در حاشیه‌ای که روی پیشانی قرار می‌گیرد به زیبائی آن می‌افزایند (عکس شماره ۱).

اُرنی Orni ـ اُرنی به شکل مستطیل بوده و جنس آن از تور و یا پارچه حریر به رنگهای مختلف است. ارنی به عنوان روسری برای یک بانوی بندری کاربُرد دارد و نحوهٔ بستن آن به این طریق است که ابتدا آن را بر روی سر قرار داده و سپس دوکنارهٔ آن را در زیر گلو با سنجاق به هم پیوند می‌دهند و بدین ترتیب موهایشان را می‌پوشانند.

جهت زیبائی یک ارنی، لبهٔ پائین آن را زری و یا سکه‌دوزی می‌کنند و اغلب اوقات با گلابتون وگاهی با خُوس xus نیز تزئینات یک اُرنی orni کامل می‌گردد. فرق ارنی orni با جلیبل Jelbil فقط در اندازه آن است، اُرنی ابعادش وسیعتر است، در ضمن تزئینات به کار رفته در اُرنی خیلی بیشتر از جلیبل می‌باشد و به همین دلیل بیشتر در جشنها و عروسی‌ها از آن استفاده می‌کنند.

نقاب ـ در نخستین نگاه به شهر ساحلی بندرعباس زنانی مشاهده می‌شوند با نقابی سیاه به نام «برقع» و یا با تلفظ محلی بندری Borka و آن عبارت از پارچه یا چرم لطیف سیاهی است که مانند عینک به چشم زده می‌شود. برقع با مواد ویژه‌ای رنگ می‌شود که جلای خاصی به آن می‌بخشد، اما در این درخشش بر اثر استفاده به مرور کم می‌شود. برای جلوگیری از رنگی‌شدن صورت توسط برقع داخل آن را با چسب می‌پوشانند. برقع توسط بانوی بندرعباسی با دست دوخته می‌شود. در میان زنان بندرعباس تنها برقع مشکی با خصوصیات ذکر شده مورد استفاده قرار می‌گیرد ولی بانوان غیر بومی ساکن در بندرعباس برقع را در انواع و رنگهای گوناگون به کار می‌برند که اختصاص به نقاط همجوار دارد. بانوان بندرعباسی هنگامی که از وضع مالی خوبی بهره‌مند باشند، با نقاشی روی نقاب و یا گلدوزی و یا اینکه با دوخت نوارهای طلایی و یا نصب سنجاقهای تزئینی در دوکنارهٔ برقع بر زیبایی آن می‌افزایند، ضمناً از تزئینات طلا که در زرگریهای بندرعباس به فراوانی یافت می‌شود برای رفتن به مجالس شادی، جشنها و عروسی استفاده می‌کنند. امروزه حتی در مواقع عادی نیز از تزئینات طلا استفاده می‌شود. عده‌ای معتقدند که برقع بیشتر مختص بانوان بندری اهل تسنن است که دارای تعصبات مذهبی شدیدی هستند، ولی بانوان اهل تشیع نیز از برقع استفاده می‌نمایند. زمان و مکان استفاده از برقع برای بانوی بندری هنگامی است که پای از منزل بیرون می‌گذارد و یا شخص نامحرمی به خانه او وارد می‌شود. بانوان سُنی به علت تعصبات شدید فقط نزد همسر، برادر، پسر و برادرخود از نقاب استفاده نمی‌کنند ولی در حضور بقیه آن را به صورت خود قرار می‌دهند.

پیراهن ـ پیراهن بومی بانوان بندری به نام کندوره Kandureh شهرت دارد و این لباس به دو صورت ساده و دورچین در میان بانوان بندرعباس معمول است. کندوره بدون یقه است و در جلوی سینه، چاک دارد که با دکمه بسته می‌شود. در ناحیهٔ سر دست، قسمت سینه، دور گردن و همچنین دورادور دامن تزئین شده است. جنس کندوره بیشتر از شالمز و پولیستر می‌باشد و اغلب به رنگ قرمز و سبز است.

۱ـ پیراهن کندورهٔ دورچین: این پیراهن در ناحیهٔ کمر سه چین از سمت راست و سه چین از سمت چپ می‌خورد، یعنی در واقع شش چین در جلوی لباس و شش چین در پشت پیراهن وجود دارد، یقهٔ آن گرد و بدون برگردان است، جلوی سینهٔ آن معمولاً گلابتون‌دوزی می‌شود.

۲ـ لباس کندورهٔ ساده: همان‌طور که از نامش بر می‌آید پیراهنی راحت و آزاد بوده و بیشتر از رنگهای روشن و شاد که اغلب سبز و قرمز با گلهای بزرگ است انتخاب می‌گردد، گشادی دهانهٔ آستین در این لباس به پنجاه تا شصت سانتی‌متر می‌رسد که به همین دلیل علاوه بر نام پیراهن کندوره ساده به اسم «لباس آستین فراخ» نیز شهرت

دارد. علت گشادی دهانهٔ آستین به خاطر گرمای بیش از حد است، به این طریق تماس پیراهن با بدن کاهش می‌یابد و راه عبور هوا را آزاد می‌گذارد. مادران شیرده نیز هنگام تغذیه کودک خود می‌توانند از دهانهٔ آستین به راحتی شیر را به نوزاد بدهند.

۳ـ پیراهن دورچین : نوعی دیگر لباس، در میان بانوان بندری رواج دارد که به نام لباس دورچین معروف است. در ناحیهٔ کمر این لباس، دامن به بالاتنه چین داده شده است و آستینها به فرم و اندازهٔ معمولی می‌باشد پارچه این نوع لباس بیشتر از نوع گلدار است و اکثراً طبقات کم درآمد برای منزل و خارج از منزل از آن استفاده می‌کنند، طرز دوخت تمام لباسهای بقدری بدون هیچ گونه الگویی صورت می‌گیرد خیاط‌هایی که به این کار مشغولند با توجه به اندازهٔ زن بندری کار بُرش را بر روی پارچه انجام داده و آن را می‌دوزند.

شلوار ـ شلوار، زیر جامه بانوان را تشکیل می‌دهد که در زیر دامن قرار می‌گیرد و در بندرعباس به شلوار «دم‌تنگ» مشهور است. قسمت بالای این شلوارها گشاد و ساده و در پائین کاملاً تنگ و چسبیده به ساق پا است و دو حدود ده سانتی‌متر بالای قوزک پا را می‌پوشاند. کمر شلوار زنان بندرعباسی لیفه‌دار و شبیه شلوارهای مردانه است ضمناً «بندی» که عبارت از «کشی» است از میان لیفه می‌گذرانند و هنگامی که آن را به تن می‌نمایند، بواسطهٔ همین بند چینهای زیادی می‌خورد. جنس شلوار بندری از مرغوبترین و لیطف‌ترین پارچه‌ها مانند اطلس، ساتن، ترون، شالمز، پولیستر است، انتخاب پارچه بستگی به درآمد خانواده یا فصل مورد استفاده دارد. رنگهای مورد نظر بانوان بندری اکثراً سبز، قرمز، آبی و لاجوردی است.

تزئینات شلوار بندری: از ویژگیهای شلوار بندری تزئینات دمپای آن است که حدود سی سانتی‌متر به طرز زیبائی زری‌دوزی وگلدوزی شده است، البته قسمت تزئین شده را با پارچه‌ای نخی آستردوزی می‌کنند و تزئینات آن با همه نقش و نگارهای کوچک و زیبایش واقعاً تماشایی است. تزئینات شلوار بندری بر روی دو ساق است و نوع اصیل آن با دست دوخته می‌شود، این تزئینات بیشتر از لباسهای هندی‌ها تأثیر پذیرفته است، با این فرق که سلیقهٔ بومی همراه با ظرافت ویژه‌اش طرحی مخصوص برای آن به وجود آورده است.

الف ـ شلوارهای قدیمی ـ ۱ـ شلوار ودوئی VADUEI : این شلوار انواع مختلف تزئین را در دمپا دارد و اسامی تزئینات آنها : اِلب، و دوسبز، زری، و دو مشکلی، شک و پایه خوانده می‌شود. این شلوار یکی از ساده‌ترین انواع شلوار بندری محسوب می‌گردد که در بیشتر اوقات بانوان به پا دارند

ب ـ شلوارهای جدید ـ ۱ـ شلوارگلابتون دوزی با پولک GOLABTUN DUZI : این شلوار به علت هزینهٔ زیاد وگرانی قیمت، بیشتر در مراسم جشنها و میهمانیها از آن استفاده می‌شود از این نوع شلوار اکثراً بانوان بندری سنی مذهب استفاده می‌کنند. تزئینات دمپای شلوار گلابتون‌دوزی با نخهایی که دارای روکش فلزی زرد یا سفید است دوخته می‌شود. این نخها در کشور پاکستان تولید می‌گردد و با کمک قلاب، نقوش متنوعی که بستگی به سلیقه و نظر

شخص دارد روی پارچه دوخته می‌شود گاهی نیز از پولکهای پلاستیکی کوچکی که دارای لعاب رنگین است استفاده می‌کنند

چادر زنان بندرعباسی، هنگام خروج از منزل یا زمانی که با مرد نامحرمی مواجه می‌شوند بر روی تمامی پوشاک خود، چادر بر سر می‌اندازند. جنس چادر این بانوان نازک و بیشتر از وال است. رنگ روشن بیشتر مورد پسند است و اغلب چادرها با داشتن گلهای بزرگ و کوچک که بسته به سلیقه شخص استفاده کننده انتخاب شده است در معبر عمومی به چشم می‌خورد دو نوع چادر در میان بانوان بندرعباسی رایج است که به ترتیب عبارتند از:

۱ چادر لانیم لا LANIMLA نحوهٔ بستن آن به این طریق است که یک گوشهٔ چادر را می‌گیرند و با یک دست روی یک دوش خود می‌اندازند و طرف دیگر آن را به طور آزاد زیر یک بغل دیگر رها می‌کنند.

۲ـ چادر کُول KUL: یک طرف چادر را دور سر پیچیده و در یک سمت صورت در حوالی گوش به طرف داخل می‌برند.

لباس جشن و عزاداری زنان بندرعباسی در جشنها از همان لباس سنتی ولی با جنس مرغوبتر و رنگهای شاد و روشن و تزئینات کاملتر استفاده می‌کنند. چنانکه در آنجا انواع و اقسام کندوره با رنگهای مختلف و تزئینات متفاوت به چشم می‌خورد. شلوار را یا همرنگ کندوره یا رنگ متضاد آن می‌پوشند که با تزئینات زیبائی همراه است. جالب توجه اینکه، آن عده از زنان که پیراهنی سنتی نپوشیده و از لباسهای معمولی و متداول شهرهای بزرگ استفاده می‌کنند، همان شلوار دم‌پا تنگ با تزئینات خاص را به تن دارند و کفشها معمولاً صندل‌های رنگی است. در عزاداریها از لباسهای تیره با تزئینات کمتر استفاده می‌کنند و دستار با جلیل مشکی به سر می‌نهند. فرق بین لباس جشن و عزا فقط در رنگ و تزئینات آن است.

لباس عروس ـ لباس عروس بندرعباسی همان لباس سنتی است منتها با رنگ سبز، ضمناً چادری به رنگ سفید بر سر عروس انداخته می‌شود. این فرم لباس عروس در حال حاضر در شهر بندرعباس چندان متداول نیست، مگر در روستاها یا در خانواده‌هائی که شدیداً پای بند مسائل سنتی باشند. ولی امروزه مثل شهرهای بزرگ اکثراً از لباس سفید با تور و تزئینات استفاده می‌کنند. در موقع خرید لباس عروس، داماد موظف است حدوداً ده عدد شلوار با تزئینات مناسب و دو تا سه کندوره و چند اُرنی برای عروس خریداری کند.

کفش ـ بانوان بندری به علت گرمامی بیش از حد شهرستان معمولاً از کفشهای راحتی روباز و به قولی دیگر صندلی استفاده می‌کنند. سواس Sovas نعلین بومی بندری است که از حصیر بافته می‌شود و قسمتی از آن لای انگشت شست

قرار می‌گیرد به وسیله دو بند بر پشت پا گره می‌خورد. بافت این کفشها معمولاً توسط بانوان صورت می‌گیرد. زنانی که از درآمد پائینی برخوردارند اکثراً از همین صندلهای حصیری (سواس) دست بافت خودشان با پا می‌کنند (طرح شماره ۸) ولی امروزه از کفشهای لای انگشتی پلاستیکی به جای کفشهای حصیری استفاده می‌شود. در ضمن بانوانی که از درآمد بالایی برخوردارند از کفشهای نعلینی که اکثراً هندوستان و یا دیگر کشورهای همجوار به این بندر آورده می‌شود، استفاده می‌کنند.

هنرهای دستی پوشاک بانوان ـ بندرعباس، این شهر ساحلی گسترده دارای ظریف‌ترین هنرهای دستی است که در نتیجهٔ صبر و حوصله زنان و دختران صبور هنرمند این مرز و بوم به انجام می‌رسد، بدون تردید بایستی آن را در زمرهٔ اصیل‌ترین و جالب‌ترین صنایع دستی کشور محسوب نمود.. کمتر زن و دختری را می‌توان در این سازمان یافت که از هنر اصیل و بومی خود آگاه نباشد. این هنر در واقع با زندگی بانوی بندرعباسی آمیختگی کامل دارد، زیر در سنین کودکی موظف به فراگیری آن هستند. انواع هنرهای تزئینی **این مرز و بوم به ترتیب عبارتند از:** شک‌بافی ۲ـ گلابتون‌دوزی ۳ـ خوس‌دوزی ۴ـ سوزن‌دوزی ۵ـ بادله‌دوزی

شک‌بافی SAK این هنر بومی تزئینی توسط نخهای روکش‌دار فلزی و نوار خوس بافته می‌شود. پهنای شک بین ۵ میلی‌متر الی ۵ سانتی‌متر است. نوار تزئینی شک برای لبهٔ آستین، دور یقه، پیش‌سینه، لبه دامن و هنیز اطراف مقنعه و سجاده مورد استفاده قرار می‌گیرد. شک توسط نوعی هاون چوبی به نام چوغن COGEN و چند قرقرهٔ مخصوص که به قالب معروف است و یک بالش کوچک پارچه‌ای درست می‌شود نحوهٔ بافتن آن به این صورت است که ابتدا بالش را روی چوغن قرار داده و سپس الیاف نخ را که به دور قرقره‌های پیچیده شده است بر روی آن قرار داده، با کمک دست شروع به بافتن می‌نمایند.

گلابتون ـ گلابتون‌دوزی یا «زری‌دوزی» یکی از کارهای دستی بسیار زیبای زنان بندرعباس است. این هنر به گونه‌ای است که در آن زمینهٔ پارچه به رنگ اصلی خود باقی می‌ماند و به کمک قلاب و نخ گلابتون نقش و نگارهای متنوع و قشنگی به توسط زنان بندرعباسی بر روی پارچه شکل می‌گیرد. اکثراً گلابتون‌دوزی بر روی پارچه‌هایی به جنس کرپ ناز، شالمز یا پولیستر که بیشتر به رنگهای سبز، مشکی، زرشکی، زرد، فیروزه‌ای و نارنجی است انجام می‌گیرد. گلابتون‌دوزی بیشتر جنبهٔ تزئینی دارد و از نخهای روکش‌دار فلزی طلایی یا نقره‌ای که محصولی از کشور پاکستان است، استفاده می‌شود

خوس‌دوزی ـ خوس‌دوزی هنری است که بیشتر بر روی پارچه‌های سیاهرنگ به جنس توری ریزبافت و یا به عبارتی دیگر پارچهٔ شیشه‌ای دوخته می‌شود. هنر خوس‌دوزی به ندرت بر روی پارچه‌های سبز یا زرشکی نیز انجام می‌گیرد.

این هنر به کمک نوارهای نقره‌ای باریک به صورت ستاره‌هایی فلزی بر روی پارچه نقش می‌بندد و بر هر دو روی پارچه شکل یکسانی دارد

سوزن‌دوزی هنر سوزن‌دوزی توسط نخ بر روی پارچه‌های پنبه‌ای نازک و ریزبافت پاکستانی و همچنین بر روی پارچه‌های گاندی ایرانی به عرض در حدود صد و بیست سانتی‌متر که در بازار بندرعباس موجود است، انجام می‌گیرد. از پارچه‌های پنبه‌ای بیشتر برای محصولات پُرکار در قطعات کوچک استفاده می‌شود. نحوهٔ دوخت سوزن‌دوزی بدین گونه است که پس از انتخاب پارچهٔ مورد سلیقه به قطع و اندازهٔ مورد نظر، طرح کلی سوزن‌دوزی را توسط نخ دمسه یا دیگر انواع نخهای پاکستانی، روی آن دوخته و سپس به پُرکردن فواصلی که در طرح مشخص شده است، می‌پردازند. ضمناً در این مرحله نوع دوخت به «پرکار» ، «میان کار» و «کم کار» تقسیم می‌گردد.

باده‌دوزی Badeleh - Duzi ـ این هنر از به هم پیوستن چند نوع زری به یکدیگر تشکیل می‌شود و به فرمی است که یک زری بزرگ بین دو زری کوچک قرار می‌گیرد. یک نوار بادله Badeleh معمولاً به پهنای پانزده سانتی‌متر است که برای تزئین لبهٔ شلوار بانوان از آن استفاده می‌شود.

زینت‌آلات محلی زنان بندرعباس ـ زن بندرعباسی در جشنها و عروسیها، از زیورآلاتی که مختص این خطه است استفاده می‌نماید. کمیت زیورآلات در میان بانوان این سرزمین چون دیگر جاها تشخصی برای وی به شمار می‌رود و در این مورد رقابتهای سخت و چشمگیری در میان بانوان به خصوص در مراسم شادی مشاهده می‌گردد، به همین علت در چنین مراسمی هر چه که دارند به خود می‌آویزند.

این زیورها اسامی مختلفی دارند که به هر یک از آنها اشاره می‌گردد.

۱ـ خلخال Xalxal : حلقه‌ای است فلزی و مدور به اندازهٔ تقریبی دور مچ پا که معمولاً دهانه‌ای باز برای سهولت در استفاده دارد. خلخال اغلب از جنس نقره است و رویهٔ آن را با نقوش مختلفی کنده کاری می‌کنند. بیشتر عروسها در مراسم عقدکنان از آن استفاده می‌نمایند. در ضمن خلخالی که در بندرعباس برای تزئین پا به کار می‌رود اقتباسی است از کشور هند که از آنجا به این سرزمین آورده شده است.

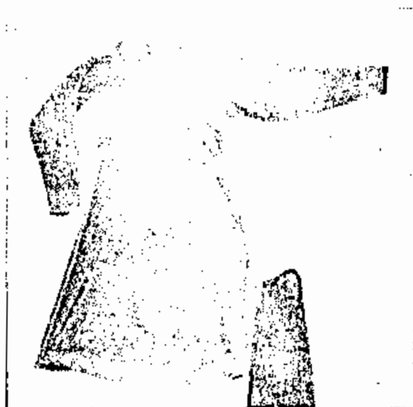
۲ـ کی‌ره KEYRE : حلقه‌ای است مانند انگشتر که به انگشت بعد از شست پا می‌اندازند.

۳ـ پتری PATRI : جهت زینت دادن بینی به گوشهٔ آن می‌آویزند پتری RATRI از هند به این خطه آورده شده است. برای استفاده از آن در سنین ده تا دوازده سالگی پره بینی را توسط سوزن لباس‌دوزی سوراخ کرده و نخ کلفتی از میان آن می‌گذرانند و پس از گذشت مدتی پتری را به آن می‌آویزند. معمولاً سوراخ کردن بینی توسط زنان سالخورده که در این کار تجربه دارند، انجام می‌گیرد.

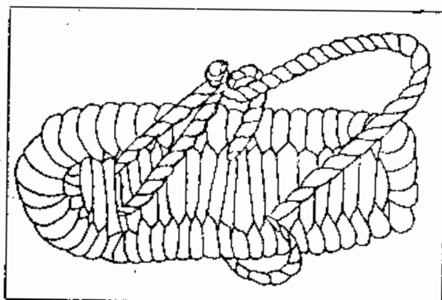
۴ـ کاکوله KAKULE : نوعی گردنبند است که بر دور گردن می‌بندند و با اشرفی تزئین یافته است.

۵ـ شستی SESTI : انگشتری است جفت که در دو انگشت نشانهٔ دو دست قرار داده می‌شود.

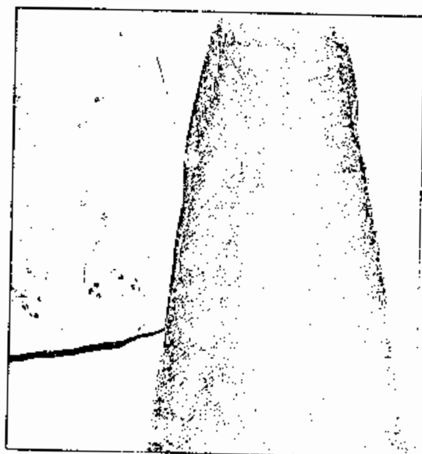
۶ـ دستبند: حلقه‌ای است مدور و فلزی مانند خلخال که بر دور مچ دست خود جهت زیبایی می‌بندند.



پیراهن کندورهٔ دورچین



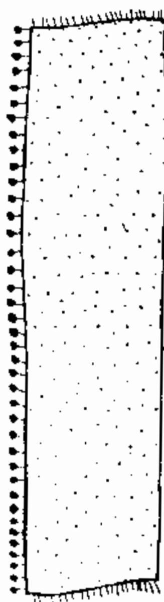
سواس (کفش محلی)



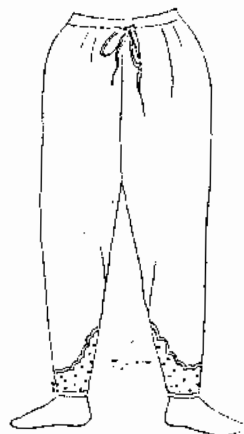
نمای کلی یک جلبیل با خوس دوزی‌های روی آن



پیراهن کندورهٔ ساده با پیش سینه تزئینی بحالت چهارگوش



نمای کلی یک ارنی



نمای کلی یک شلوار زنانه بندرعباسی

مقاله پوشاک زنان بندری از مجله شماره ۱۰ و ۱۱ سال ۱۳۷۲ میراث فرهنگی
مهرالزمان نوبان - ناهید سخائیان

نمونه بازیهای بومی و محلی استان هرمزگان - ۱ـ رمازا ۲ـ دارتوپا ۳ـ درا ۴ـ تلنکا ۵ـ کل سوارا ۶ـ ملاپشم ریشا ۷ـ دزا جانا ۸ـ چوکا ۹ـ دارکلکا ۱۰ـ هفت‌سنگ ۱۱ـ چوقابلا ۱۲ـ کرکومچا ۱۳ـ سنگ چلکا ۱۴ـ پنیر و پنیر ۱۵ـ کشتی محلی کمرا ۱۶ـ دار مغا ۱۷ـ کل سوارا ۱۸ـ دارچه کول ۱۹ـ دارتوپ ۲۰ـ آغاد رنگ در رنگ ۲۱ـ جنگ هیچ ۲۲ـ خرنگ •

رمازا - «رمازا» یعنی روی یک پا ایستادن و یکی از بازیهای محلی پر تحرک استان هرمزگان است که از قدمت دیرینه‌ای برخوردار است، بازی جمعی است که بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود محل بازی زمین مسطح و همواری است مستطیل شکل با طول بیشتر از ۵۰ متر. یارگیری توسط دو نفر سرگروه از بین افراد بزرگتر که دارای تجربه و قدرت بیشتری هستند انجام میشود، سرگروهها را «بمبل» گویند.

آغا درنگ ودرنگ - بازی جمعی و تک‌گروهی است که بین عده‌ای متجاوز از ۵ نفر برگزار میشود، این بازی به فضای چندان زیادی نیاز ندارد، وسیله بازی یک تکه پارچه است که پس از تابیدن به حالت «درنا» در آورده و به آن شلاق گویند.

دارچه کول - بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی انجام میشود، گرچه این بازی بین دو نفر نیز میتواند برگزار گردد.

محل بازی زمینی است مستطیل شکل به طول ۵۰ متر به بالا، عرض زمین از ۱۰ متر به بالا میتواند باشد.

وسیله بازی دو قطعه چوب است، یک قطعه به طول ۷۰ تا ۸۰ سانت و قطعه دیگر به طول ۱۵ تا ۲۰ سانتی‌متر (الک، دولک) .»۲

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

عروسی در قشم ص ۱۲۲۲

۱ـ کتاب هفته ۱۳۴۰ ـ ابوطالب محمدیان

۲ـ مجله میراث فرهنگی ـ مهرالزمان نوبان

۳ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ غلامحسین ملک محمدی ـ کمیته ملی المپیک

۴ـ سیراف (بندر طاهری) ـ غلامرضا معصومی

۵ـ بررسی اقتصادی و اجتماعی سه مرکز عمرانی جالق، فنوج اساربوک ـ مرکز پژوهش خلیج فارس و دریای عمان، نشریه شماره ۱۴

۶ـ هیچان، طایفه مبارکی ـ مرکز پژوهش خلیج فارس و دریای عمان نشریه شماره ۱۶

۷ـ پوشاک ایلها، چادرنشینان و روستائیان ـ جلیل ضیاءپور

۸ـ زیر آسمان ایران ـ هرمان نوردن ـ ترجمه سیمین سمیعی

۹ـ پنجشنبه بازار میناب ـ عباس یوسف زاده ـ کتاب جمعه سال اول

۱۰ـ کتاب ایرانشهر ـ کمیسیون ملی یونسکو در ایران

استان همدان*

عشایر استان همدان: عشایر این استان فصل قشلاق را در مناطقی چون دهلران در استان ایلام، شمال لرستان، خوزستان و شرق باختران و استان مرکزی میگذرانند. به زبان کردی، لری و ترکی سخن میگویند. در ۱۳۶۶ در دوره ییلاقی ۸۱۹۴ نفر و در دوره قشلاقی ۸۹۰ نفر از عشایر کوچنده درین استان بسر میبرند.

در تابستانها و بهار از چند سو عشایر دیگر نقاط به این استان برای دوره ییلاقی میکوچند از جمله تیره هائی از ایلات ترکاشوند، جمهور، پارم تاقلو، حسنوند، ژوله، شاهسون بغدادی و کولیوند که از استانهای کرمانشاه، ایلام، لرستان و استان مرکزی به این منطقه میکوچند.

در مناطق شمال تویسرکان و جنوب همدان به واسطه کوتاهی تابستان عشایر به دامداری می‌پردازند تا کشاورزی. تنها گروهی از تیره رحمتی ایل ترکاشوند در مناطق میان اسدآباد، کنگاور، تویسرکان و حوالی کوه خان گُرمز به کشت محدود می‌پردازند ۱۴.

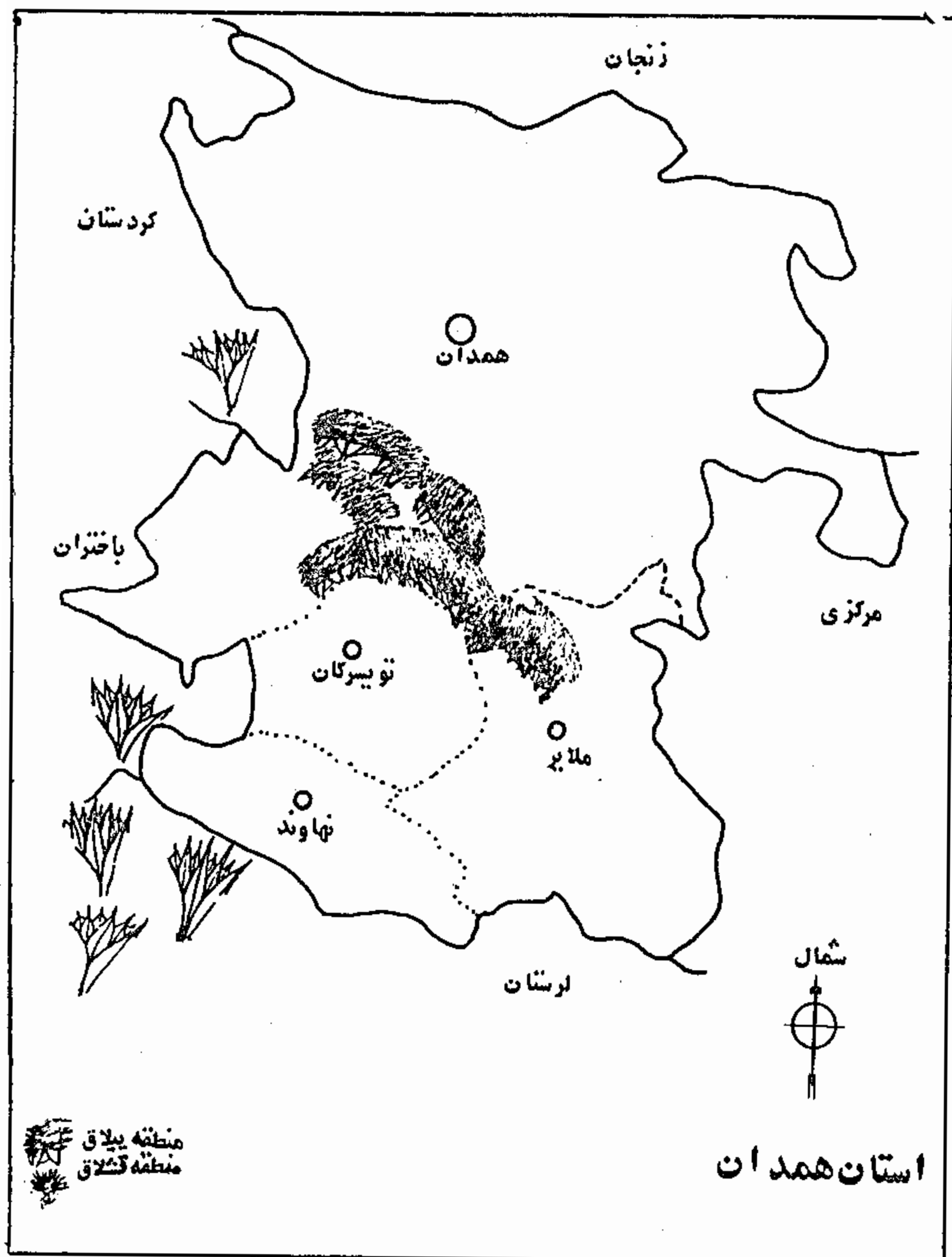
آداب و رسوم

در تویسرکان نیز همچون دیگر نقاط ایران عید نوروز دارای جایگاه ویژه‌ای بوده و همیشه مراسم آن با آداب و سنن خاص کهن خود برگزار می‌شد.

نیم قرن پیش، از یک ماه قبل از عید خانواده‌ها در تکاپو و تدارک کارها و تهیه مقدمات برنامه‌های مربوط به مراسم نوروزی بودند. از اولین برنامه‌ها اقدام برای تهیه و آماده کردن مواد لازم جهت پختن شیرینی بود زیرا در آن زمان بسیاری از خانواده‌ها، شیرینی مصرفی ایام نوروز را خود در منزل تهیه می‌کردند.

آن زمان بیش از امروزه مقید بودند که برای عید لباسی نو داشته باشند به تهیه لوازمی مثل برنج و روغن شب عید و سایر مایحتاج نیز از دیگر برنامه‌ها بود.

از دیگر برنامه‌های سنتی نوروز تمیز کردن خانه و لوازم منزل بود. تمام قسمت‌های خانه اعم از سقف و دیوار و رف و طاقچه و در و پنجره و شیشه و کف پله و هر جا که به چشم آید. گردگیری و به اصطلاح «دوده گیری» می‌شد. از جمله کارهای مربوط به ایام عید تمیز کردن و شستن فرش بود. یکی



از کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران

از طرق تمیزکردن فرش تکاندن آن بود که در بیشتر محوطه خانه‌ها و کوچه‌ها دیده می‌شد. در برنامه «فرش تکانی» علاوه بر بالا و پائین کردن و بزمین زدن آن با چوب دستی نیز بآن می‌کوبیدند.

برنامه دیگر نوروزی سبزه بود که حدود یک هفته قبل از عید انداخته می‌شد. بر مبنای عقیده ایرانیان قدیم سبزه همیشه مظهر حیات و سرسبزی و شادابی زندگی و سمبل اقتصاد و برکت خانواده‌ها بود و با این کار از خدا طلب می‌کردند که زندگی آنها در سالی که در پیش است توأم با سرسبزی و برکت باشد و چون نزد ایرانیان باستان گندم سمبل برکت و اقتصاد زندگی به حساب می‌آمد و از قدیم‌الایام برای انداختن سبزه نوروزی از گندم استفاده می‌کردند در بیشتر خانواده‌های تویسرکانی نیز برای سبزه از گندم استفاده میشد که آن را داخل سینی یا بشقاب یا دیس می‌پروراندند ولی بعضی خانواده‌ها از دانه‌های ترتیزک (شاهی) یا ماش و یا عدس سبزه می‌انداختند و برخی نیز سلیقه بیشتری به خرج می‌دادند و دانه شاهی یا ارزن را با شیوه خاصی اطراف کوزه سفالی کوچکی (که به گویش محلی تنگله گفته می‌شود) پرورش می‌دادند و تمام سطح بدنه بیرون کوزه مستور از سبزه می‌شد و در دهانه کوزه نیز یک گلوله پارچه‌ای قرمزرنگ (به اندازه یک توپ پینگ‌پنگ) قرار می‌دادند و این گلوله قرمزرنگ در میان انبوه سبزه اطراف کوزه زیبائی و جلوه خاصی داشت.

از اماکنی که قبل از عید وضع غیرعادی داشت حمام‌ها بودند و چون آن زمان اکثریت قریب به اتفاق مردم از حمام عمومی استفاده می‌کردند ایام نوروزی حمامها فوق‌العاد شلوغ می‌شدند. مشتریان نیز این بار علاوه بر اجرت حمام عیدی سالانه حمامی و دلاک را می‌پرداختند.

در این ایام تعداد زیادی از روستانشینان نیز برای خرید نوروزی به شهر می‌آمدند به همین جهت از دو سه هفته قبل از عید همه جا وضعی شلوغ و غیر عادی داشت.

کوسه و زن‌کوسه یکی از مراسم جالب سنتی که در روزهای قبل از عید (و معمولاً اوائل اسفند) در تویسرکان انجام می‌شد کوسه و زن‌کوسه بود. کوسه و زن‌کوسه که در نقش یک زن و شوهر چوپان ظاهر می‌شدند با ساز و دهل از روستاها به راه می‌افتادند و به شهر می‌آمدند و با حرکات جالب و ظریف موجب شادی و انبساط خاطر بینندگان را فراهم می‌نمودند.

تمام اندام کوسه و زن کوسه از سر و صورت و گردن گرفته تا تنه و دست‌ها و پاها تماماً با نمد پوشیده شده بود و فقط دو سوراخ جلو دو چشمان برای دیدن و یک سوراخ جلو بینی برای نفس کشیدن داشت.

روی لباس نمدی کوسه تعدادی منگوله یا به گویش محلی (منگل) دوخته شده بود که به اطراف آویزان بود و چوب بلندی هم در دست داشت که یک سر آن برجسته بود و به آن «قورچنگ» می‌گفتند. زن کوسه نیز روی لباس نمدی خود یک دامن کوتاه که از پارچه چیت رنگارنگ دوخته شده بود می‌پوشید. این دامن دارای چین‌های زیادی بود و به آن «تنبان‌قری» و یا به گویش محلی «تومن قری» می‌گفتند زیرا زن کوسه گهگاه با آن قر می‌داد.

کوسه و زنش با ساز و دهل وارد شهر می‌شدند و تعداد زیادی از بچه‌ها دنبال آنها به راه می‌افتادند آنها به هر خانه‌ای که درش باز بود وارد می‌شدند. توضیح آنکه آن زمان در اکثر خانه‌ها باز بود و به ندرت خانه‌ای پیدا می‌شد که درش بسته باشد. البته چون کوسه و زن کوسه به منظور دریافت کمک به این کار مبادرت می‌کردند معمولاً وارد خانه اعیان و اشراف می‌شدند و در محوطه حیاط شروع به حرکات جالب و خنده‌دار و رقص و پایکوبی می‌کردند. بچه‌ها نیز از کار آنان خیلی لذت می‌بردند. صاحبخانه‌ها نیز در حد وسع و طبع خود کمکی نقدی یا جنسی به آنها می‌دادند.

کوسه و زن کوسه نیز همچون حاجی‌فیروز پیام‌آوران شادی نوروزی و بهار بودند بهمین جهت ورود آنها با استقبال و شادی مردم مواجه میشد. سال‌ها است که از این پیام‌آوران بهاری خبری نیست.

مراسم چهارشنبه سوری غروب سه‌شنبه آخر سال و شب چهارشنبه که به چهارشنبه سوری معروف است در تویسرکان بر طبق سنت‌های دیرپا مراسمی برگزار میشد که از جمله آنها شکستن کوزه و افروختن آتش و آتش‌بازی را می‌توان نام برد. شکستن کوزه از جمله مراسمی بود که خانواده‌ها به اجرای آن توجه زیاد داشتند. برای این کار از قبل یک کوزه یا دیزی کهنه تهیه می‌کردند. غروب سه‌شنبه آخر سال کمی زغال و یک عدد سکه داخل آن می‌انداختند بعد کوزه یا دیزی را سه بار دور سر خود می‌چرخاندند و می‌گفتند (درد و بلای من و اعضاء خانواده داخل کوزه از این خانه بره بیرون) سپس آن را از پشت‌بام یا دیوار حیاط به داخل کوچه یا بیابان می‌انداختند.

افروختن آتش نیز معمول بود ولی نکته جالب آن است که تویسرکانی‌ها مقید بودند برای افروختن آتش از بوته و گیاه استفاده نشود بلکه معمولاً هیزم و تخته پاره‌های چوب و صندلی و اشیاء مستعمل چوبی را جمع می‌کردند و آنها را در شب چهارشنبه سوری آتش می‌زدند و مراسم پریدن از روی آتش و گفتن زردی من از تو سرخی تو از من را به جا می‌آوردند. امروزه که ثابت شده وجود بوته‌ها برای حفاظت خاک و جلوگیری از فرسایش آن واجد چه اهمیت حیاتی است عقیده و روش تویسرکانیها در مورد احتراز از آتش زدن آنها قابل تحسین است.

مراسم آتش‌بازی نیز مفصل انجام می‌شد زیرا آن زمان ممنوعیتی در کار نبود. انواع و اقسام ترقه و فشفشه و کوزه آتشفشان وجود داشت. توضیحاً در تویسرکان ترقه را (تقه) و فشفشه را (موشک) و کوزه آتش‌بازی را (کوزه جنی) می‌گویند.

مراسم تحویل سال دقایقی قبل از تحویل سال تمام اعضاء خانواده اطراف سفره هفت‌سین می‌نشستند و شروع به خواندن دعا می‌کردند و در بعضی خانواده‌ها هنگام تحویل سال فرزندان و نوه‌ها در خانه پدربزرگ یا مادربزرگ اجتماع می‌کردند. توضیح می‌دهد که آن زمان اعضاء خانواده‌ها مقید بودند که لحظه تحویل همگی دور هم جمع باشند. رفتن مسافرت به منظور فرار از دید و بازدید عید اساساً

متداول نبود به عکس اگر افرادی از خانواده در مسافرت بودند سعی می‌کردند برای عید خود را به تویسرکان برسانند تا لحظه سال تحویل نزد خانواده اقوام خود باشند.

لحظات تحویل سال اعضاء خانواده لباس نو به تن داشتند و خانواده‌هائی که استطاعت تهیه لباسی نو نداشتند لباس کهنه خود را برای تحویل سال کاملاً تمیز و مرتب می‌کردند.

در لحظات قبل از تحویل، بزرگ خانواده مرتباً دعا می‌خواند و از خداوند می‌خواست که برکت و سلامت عطا فرماید. کسانیکه دعای تحویل سال را می‌دانستند آن را به صدای بلند می‌خواندند.

ضمناً از دقایقی قبل از تحویل سال سعی می‌کردند بخندند و عقیده داشتند هر حالتی که در لحظه تحویل سال داشته باشند. بیشتر اوقات سال نظیر همان حالت را خواهند داشت و نیز در همان دقایق تعدادی سکه در مشت می‌گرفتند و آنها را تکان میدادند تا جرینگ جرینگ آنها شنیده شود و عقیده داشتند که با این کار در طول سال دستشان از پول تهی نخواهد شد.

پس از تحویل سال روبوسی می‌کردند و به یکدیگر تبریک می‌گفتند. بزرگترها به کوچکترها عیدی می‌دادند و یکی از بزرگترین خوشی‌ها و لذت بچه‌ها گرفتن عیدی از بزرگترها بود.

بعد از تحویل بلافاصله به دیدار بزرگترها می‌رفتند و متعاقباً از روز بعد دید و بازدیدها بین فامیل و دوستان و همسایگان انجام می‌شد.

دید و بازدید نوروزی بین بانوان تویسرکانی چندین ماه به طول می‌انجامید و هر روز به نوبت در منازل یکدیگر جمع می‌شدند و به این بهانه دیدارها تجدید می‌شد و ساعات خوشی را دور هم می‌گذراندند.

مراسم سیزده بدر در تویسرکان نیز همچون دیگر نقاط ایران روز سیزده نوروز با سنن و مراسم خاص خود برگزار می‌شد. از روز قبل خانواده‌ها در تدارک و تهیه وسائل برگزاری این روز بودند و غذا شیرینی و آجیل آماده می‌کردند.

از ساعات اولیه بامداد تمام اعضاء خانواده‌ها دسته دسته به طرف باغات و چمن‌زارهای کنار رودخانه‌ها و کوهپایه‌ها روان بودند.

مراسم سیزده بدر نیز از سنت‌های خیلی قدیمی است توضیحاً ایرانیان قدیم اعتقادی به نحوست عدد سیزده نداشتند و معلوم نیست این عقیده خرافی چگونه رواج یافته است. ایرانیان باستان در ایام نوروز دوازده روز به نشانه دوازده ماه سال به جشن و سرور و شادی و دید و بازدید از یکدیگر می‌پرداختند و روز سیزدهم برای رفع خستگی و هواخوری و نشاط به دامان طبیعت می‌رفتند و تمام مدت این روز را به ورزش و بازی و شادمانی می‌گذراندند و این سنت قرنها در خانواده‌های ایرانی باقی مانده است.

سابقاً مراسم سیزده در تویسرکان مفصل‌تر از امروز برگزار می‌شد و بیشتر مردم به صحرا و باغات و دامان طبیعت می‌رفتند و روزی را به نشاط و استراحت می‌گذراندند. اگر خانواده‌ای یا فردی به علتی

نمی‌توانست از صبح بیرون رود بعد از ظهر حتماً خود را به یکی از باغات اطراف شهر می‌رساند تا ب اصطلاح سیزده را بدر کند.

روز سیزده نوجوانان و جوانان بیشتر وقت خود را به راهپیمائی وکوهنوردی و ورزش‌های دیگر می‌گذراندند. از ورزشها و تفریحات متداول این روز که بیشتر بانوان و نوجوانان از آن استفاده می‌کردند تاب خوردن (یا به گویش محلی کو خوردن) بود.

جشن نامگزاری یکی دیگر از مراسم سنتی تویسرکان جشن نامگزاری نوزادان بود که در شب هفتم تولد انجام می‌شد. پدر و مادر نوزاد از چند روز قبل عده‌ای از بستگان نزدیک را به شام دعوت می‌کردند و مدعوین در اطراف اطاق می‌نشستند. اول شب نوزاد را می‌آوردند و حضار به ترتیب او را روی دست می‌گرفتند و هر یک بعد از گفتن چند بار ماشاالله و هزارماشاالله و حرف زدن به شیوه خاص که آن را «قُزنی» می‌گفتند او را به شخص بغل دست می‌دادند و نوزاد دست به دست می‌گشت تا آخرین نفر شعری هم با آهنگ مخصوص می‌خواندند که مطلع آن این بود:

بـــچه بـــچه بـــار بـــچه خـــــدا نگـــــهدار بـــچه

سپس مادر نوزاد از حضار تقاضا می‌کرد که نامی برای بچه انتخاب کنند حضار نیز هر یک نامی پیشنهاد می‌کردند و در این جلسه نام نوزاد انتخاب می‌شد.

از کارهای جالب این بود که بعضی‌ها در این شب اطراف چشم نوزاد را وسمه میکشیدند و معتقد بودند که با این کار چشمان او درشت می‌شود.

مراسم ازدواج از آنجا پیوند زناشوئی زیربنای کاخ مودت و سعادت و رفاه انسانها و هسته اولیه خانواده و ضامن بقاء نسل بشر است در همه جای دنیا این پیوند مقدس را بسیارگرامی می‌دارند و آن را با تشریفات و مراسم خاص برگزار می‌کنند. اجرای مراسم وتشریفات در هر امری از جهات مختلف دارای آثار مهم و مستمر از جاذبیت و ابهت است. هر عملی که توأم با تشریفات و مراسم باشد جلال و ابهت و جاذبیت آن بیشتر تجلی خواهد داشت.

۱ـ دختربینی دختربینی اولین مرحله انتخاب همسر بود و معمولاً در مواردی انجام می‌شد که پسر شناخت لازم راجع به خصوصیات دختر نداشت. شروع کار با دیدن دختر که گاه بوسیله مادر و خواهر یا خاله و عمه پسر بود انجام می‌شد پس از آنکه پسر خانواده تعریف دختر را از زبان بستگان و آشنایان خود شنید و اشتیاق خود را برای ازدواج با او ابراز داشت ترتیبی داده می‌شد که پسر و دختر همدیگر را ببینند و این کار اغلب با مهمانی در منزل شخص ثالثی انجام می‌شد.

۲ـ خواستگاری پس از آنکه دختر و پسر همدیگر را پسندیدند و رضایت خود را برای ازدواج اعلام کردند پدر و مادر و چند نفر از نزدیکان پسر به خانه دختر می‌رفتند و از وی خواستگاری می‌نمودند. خواستگاری با مراسم ساده و بدون تشریفات انجام می‌شد ولی بحث‌های مقدماتی در مورد شرائط ازدواج از قبیل مهریه و جهیزیه و مراسم عروسی و غیره به عمل می‌آید.

۳ـ نامزدی پس از خواستگاری طرفین روزی را برای نامزدی تعیین می‌کردند. قبلاً داماد همراه چند نفر از زنان فامیل به جواهر فروشی می‌رفتند و برای عروس حلقه نامزدی خریداری می‌کردند. خریدن حلقه نامزدی برای داماد در تویسرکان متداول نبود.

روز نامزدی که همیشه بعدازظهرها انجام می‌شد داماد و عده‌ای از بستگان نزدیک وی به خانه عروس می‌رفتند و در آنجا پس از صرف چای و شیرینی و میوه حلقه نامزدی را به دست عروس می‌کردند.

۴ـ صلاح‌بینی مدتی بعد از نامزدی چنانچه ماه محرم و صفر نبود طرفین با موافقت یکدیگر روزی را برای گفتگو پیرامون برنامه عروسی تعیین می‌کردند. آن روز داماد به اتفاق پدر و مادر وگاه چند نفر دیگر از بزرگان فامیل به خانه عروس می‌رفتند و با خود مقداری شیرینی و یک کله قند می‌بردند. اغلب اوقات شیرینی و کله قند را قبلاً به خانه عروس می‌فرستادند. در این جلسه راجع به تاریخ انجام مراسم عقد و جزئیات برنامه عروسی از قبیل محل و روز عقد و افرادی که باید دعوت شوند و میزان و نوع شیرینی و میوه و عاقد و لباس عروس و جواهرآلات که باید از طرف داماد به عروس داده شود و سایر امور مذاکرات لازم به عمل می‌آمد. روز عقد را معمولاً از روی تقویم مخصوص که اوقات سعد و نحس در آن نوشته بود تعیین می‌کردند.

پس ازگفتگو و توافق در همه زمینه‌ها پدر داماد و در غیاب وی بزرگتر فامیل تکه‌ای ازکله قند را جدا می‌کرد و در حالیکه آن را به دست داشت مبارکباد می‌گفت و همه حضار مبارکباد می‌گفتند و جلسه خاتمه می‌یافت.

۵ـ رخت بران روز بعد از صلاح بینی برنامه رخت بران انجام می‌شد. برنامه رخت‌بران همانطورکه از اسمش برمی‌آمد اختصاص به بریدن پارچه لباس عروس داشت. لباس عروس که بوسیله داماد خریداری می‌شد عبارت از هفت نوع پارچه برای هفت دست لباس بود. این پارچه‌ها را قبلاً به خانه عروس می‌فرستادند. فرستادن پارچه‌ها نیز توأم با تشریفات خاصی بود. به این ترتیب که آنها در طبق چوبی (یا باصطلاح محلی خوانچه) می‌گذاشتند و روی آن نقل بادامی و یا نقل بیدمشک و نوعی آب نبات رنگارنگ با شکل سکه که به آن (لوس) می‌گفتند ریخته می‌شد و یک کله قند هم روی آن می‌گذاشتند.

برای شرکت در مراسم رخت‌بران تعدادی از زنان دو فامیل دعوت می‌شدند. گاهی ضرب و دفی هم تهیه می‌شد و خانم‌ها بزن بشکنی راه می‌انداختند. وقتی خیاط قیچی را به دست می‌گرفت همه ابراز شادمانی می‌کردند و مبارکباد می‌گفتند. خیاط قبل از بریدن پارچه ابتدا یک نقل بادامی را با همان قیچی از وسط دو نیم می‌کرد یک نیمه را به دهان عروس می‌گذاشت و یک نیمه را برای داماد می‌فرستادند. با این آرزوکه از همان ابتدا شیرین‌کام باشند. سپس شروع به بریدن پارچه می‌کرد که در این لحظه زنان هلهله‌کنان و لیلی‌لیلی‌گویان ابراز شادمانی می‌کردند و به عروس تبریک می‌گفتند و

شروع به پذیرائی از حاضران با شیرینی می‌شد.

در این جلسه خیاط فقط چادر عروس را می‌برید و می‌دوخت بقیه پارچه‌ها را با خود می‌برد یا در همانجا می‌گذاشت تا در مجال دیگر با فرصت کافی آنها را بدوزد.

۶ـ بنداندازان روز قبل از عقد برای اصلاح صورت و آرایش عروس مجلسی در منزل عروس ترتیب می‌دادند که آن را بنداندازان می‌گفتند. برای شرکت در این مجلس زنان جوان خانواده عروس و داماد دعوت می‌شدند. شیرینی و نقل و میوه مصرفی نیز قبلاً از طرف خانواده داماد تهیه و به خانه عروس فرستاده می‌شد. علاوه بر آن برای زنی که صورت عروس را آرایش می‌کرد یک دست لباس کامل و یک کله قند و یک بسته چای و مقداری شیرینی از طرف خانواده داماد فرستاده می‌شد.

عروس در حالیکه مدعوین ابراز شادمانی می‌کردند وارد اطاق می‌شد و روی صندلی که وسط اطاق گذاشته بودند می‌نشست. در کنار او یک کاسه چینی بزرگ پر از آب می‌گذاشتند و تعدادی گل‌های رنگارنگ در آن می‌ریختند. یک پیش‌بند قشنگ هم عروس داشت که روی آن گلدوزی شده بود و جملاتی نظیر «مبارک باد» روی آن دوخته شده بود. برای زیبائی و تزئین این پیش‌بند خیلی دقت می‌کردند و بعضی مادرها از مدتها قبل چنین پیش‌بندی را با سلیقه خود تهیه می‌نمودند و آن را با دست‌دوزهای زیبا تزئین می‌کردند و هر مادری سعی می‌کرد پیش‌بند زیباتری برای دخترش تهیه کنند. پیش‌بند برای ریختن موهای سر عروس بود که به اطراف نریزد. یک پارچه قشنگ نیز اطراف موهای سر عروس می‌بستند. هنگامیکه آرایشگر شروع به اصلاح صورت عروس می‌کرد حاضران هر یک به قدر وسع و تمایل خود پولی به او می‌دادند و گاه پول زیادی برای آرایشگر جمع می‌شد.

۷ـ عقدکنان فردای بعد از بنداندازان روز عقدکنان بود که با مراسم و تشریفات خاص خود انجام می‌شد. بیشتر مراسم عقد به همان کیفیتی بود که فعلاً نیز در تویسرکان و سایر نقاط ایران انجام می‌شود. بنابراین شرح جزئیات آن زائد به نظر می‌رسد ولی اشاره به برخی مراسم خاص آن زمان که فعلاً فراموش شده خالی از لطف نیست.

آن زمان به جای سفره عقد خوانچه عقد رایج بود و به جای آینه و شمعدان دو عدد لاله در دو طرف خوانچه می‌گذاشتند و شمعهای داخل آن را روشن می‌کردند. آینه‌ای نیز روبروی عروس و داماد قرار داشت. از جمله اشیائی که داخل خوانچه می‌گذاشت هفت عدد تخم مرغ بود که عروس و داماد باید آنها را بخورند. یک قوری محتوی شیر و عسل هم کنار خوانچه عقد بود که آن را نیز داماد باید همزمان با خوردن تخم مرغ بنوشد. عروس و داماد کنار هم مقابل آینه می‌نشستند. کنار هر یک از آنها یک چراغ از نوع «گرجنه» می‌گذاشتند داخل گرجنه مقداری روغن برزک و عسل می‌ریختند پس از به هم زدن و مزوج کردن آنها فتیله‌ای در آن گذاشته و روشن می‌کردند. هدف از آن توجه به این نیت بود که زندگی زوجین جوان همیشه گرم و شیرین باشد.

یکی دیگر از سنت‌ها آن بود که یک کاسه محتوی آب کنار خوانچه عقد قرار می‌دادند و داخل

آن چهل عدد کلید می‌انداختند یک نفر از بستگاه عروس از ابتدا تا خاتمه مراسم با یک قاشق کلیدهای داخل آب را به هم می‌زد. عقیده داشتند که بهم زدن کلیدها موجب باز شدن بخت زوجین می‌شود و از «چله افتادن» عروس و داماد جلوگیری می‌کند.

«چله افتادن» مفاهیم مختلفی از قبیل به دام و بند کشیده شدن همای سعادت و نیکبختی زوجین و به بدشانسی و مخمصه گرفتار آمدن و به طلسم افتادن و عقیم و نازا شدن داشت.

اعتقاد بر این بود که چنانچه عروس به «چله» بیفتد نازا خواهد شد. برای بریدن چله در پایان مراسم عقد، عروس را لب حوض یا کنار باغچه می‌بردند و یک پارچه ضخیم روی سرش می‌انداختند و آب چهل کلید را بر سرش می‌ریختند.

رسم دیگر آن بود که پارچه‌ای را که در بالای سر عروس می‌گرفتند و روی آن قند می‌سائیدند یکنفر از افراد فامیل عروس با نخ و سوزن می‌دوخت و عقیده داشتند که با این کار زبان خواهرشوهر و مادرشوهر دوخته می‌شود.

بانوان برای نقل و شیرینی مجلس عقد قائل به شگون و میمنت خاصی بودند به همین جهت علاوه بر آنچه در همان مجلس می‌خوردند مقداری نیز داخل دستمال ریخته و به منزل می‌آوردند و به بچه‌ها و سایر افراد خانواده می‌دادند.

۸ـ سیاهه گیران پس از آنکه زمان عروسی مشخص شد باید صورتی از نام مدعوین تهیه و دعوت‌نامه‌ها نوشته شود و برای این کار چند نفر از بزرگان فامیل یک شب در منزل داماد یا عروس (هر یک جداگانه) جمع می‌شدند و تعداد و مشخصات افرادی را که باید دعوت شود تهیه می‌کردند این جلسه را سیاهه گیران می‌گفتند.

دعوت‌نامه‌ها را هر یک داخل پاکت گذاشته و اشخاصی مأمور می‌شدند که آنها را به مدعوین برسانند گاهی دعوت‌نامه باید به دهات دوردست یا شهرهای دیگر ارسال می‌شد. که با نبودن وسائل نقلیه و امکانات امروزی ارسال دعوت‌نامه به نقاط دور دست مسئله‌ای بود.

خانواده‌های عروس و داماد هر یک جداگانه مجلس عروسی برپا می‌کردند و جلسه سیاهه گیران نیز برای هر یک از خانواده‌ها جداگانه بود. در بعضی روستاها مرسوم بود که هزینه مراسم ازدواج را که جداگانه در منزل عروس برگزار می‌شد، خانواده داماد می‌پرداخت که به آن «خرج مطبخ» می‌گفتند. خرج مطبخ معمولاً عبارت بود از یک تا سه رأس گوسفند یکی دو لنگه آرد و یک یا دو گونی برنج و یک یا دو حلب روغن.

۹ـ جاهل‌نشان شب قبل از عروسی محفلی با ضیافت شام در منزل داماد تشکیل می‌شد که تمام شرکت کنندگان آن جوانان هم سن و سال داماد و دوستان وی بودند که ساعات خوشی را با شوخی و خنده و گفتگوهای مناسب با حال و هوای جوانی و مقتضای عروسی می‌گذراندند. این جلسه را «جاهل‌نشان» می‌گفتند.

از جمله شرکت‌کنندگان این جلسه «برادر داماد» بود. برادر داماد که البته نباید «برادر داماد باشد بلکه همیشه از دوستان او انتخاب می‌شود وظیفه دارد که در امر زناشوئی داماد را راهنمائی و ارشاد کند به همین جهت همیشه از بین دوستان متأهل انتخاب می‌شود.

۱۰ـ حنابندان روز بعد از جاهل‌نشان را روز حنابندان می‌گفتند. در این روز عروس و داماد جداگانه به حمام می‌رفتند و چون در قدیم انگشتان دست و پا را حنا می‌گذاشتند به روز حنابندان معروف شده است.

داماد همراه چند نفر از دوستان و همسالان خود به حمام می‌رفت و معمولاً به طور ساده و بدون تشریفات به منزل برمی‌گشت ولی گاهی نزدیک منزل عده‌ای با ساز و ضرب و ریختن دانه‌های اسپند در آتش به استقبال او می‌رفتند و با آن تشریفات وارد منزل می‌شد ولی خروج عروس از حمام و رفتن به منزل همیشه با مراسم خاص خود انجام می‌شد به همین جهت این روز را عروس حمام نیز می‌گفتند.

مراسم از این قرار بود که از چندی قبل حمام عمومی را برای آن روز رزرو و قرق می‌کردند. از منزل داماد مقداری شیرینی و میوه و شربت به حمام فرستاد می‌شد که از همراهان عروس پذیرائی به عمل آید در ساعات بعدازظهر عروس به همراهی عده‌ای از زنان فامیل و دوستان خود به حمام می‌رفت.

اوائل شب عده‌ای از منزل داماد با ساز و دهل و تعداد زیادی چراغ زنبوری به راه می‌افتادند و به طرف حمام حرکت می‌کردند. پس از رسیدن به نزدیکی حمام جمعیت منتظر می‌ماند. تا عروس از حمام خارج شود. بعد از دقایقی عروس در حالیکه پارچه توری قرمز یاگلی‌رنگ به صورتش انداخته بود (این پارچه راگله می‌گفتند) و دو نفر از بانوان شانه‌هایش راگرفته بودند از حمام بیرون می‌آمد. در این موقع ساز و دهل شروع به نواختن آهنگ سنگینی می‌کرد و عروس و هیئت همراه با آهستگی هر چه تمامتر به طرف منزل حرکت می‌کردند همیشه در جلو عروس یک آینه در تمام طول مسیر بوسیله دو نفر آینه‌دار حمل می‌شد. اگر آینه کوچک بود بوسیله یکنفر حمل می‌شد.

۱۱ـ جهازبران فردای آن روز در بعدازظهر جهیزیه عروسی را به خانه داماد می‌بردند. جهیزیه (یا به گویش محلی جهاز) را در طبق‌های چوبی که به آن «خوانچه» می‌گفتند چیده و هر یک از باربران طبق بر سر می‌نهادند و به مقصد می‌رساندند. اشیاء بزرگ و سنگین مثل فرش و رختخواب و یخدان و ظروف مسی و امثال آن با قاطر حمل می‌شد. دو عدد خوانچه مخصوص لباس داماد و برادر داماد بود که پیشاپیش بقیه خوانچه‌ها حمل می‌شد. روی لباس‌های داماد گل و نقل بید مشکی می‌ریختند.

باربرهای حامل خوانچه که گاه بر حسب مقدار جهیزیه تعدادشان زیاد بود پشت سر هم در یک ردیف حرکت می‌کردند و وقتی به خانه داماد می‌رسیدند پیشقدمان آنها که معمولاً حامل البسه داماد و برادر داماد بودند در حالیکه خوانچه را به سر داشتند شروع به چرخیدن و رقصیدن می‌کردند و انعامی دریافت می‌داشتند.

پس از آنکه جهیزه تحویل داده شد از بزرگ خانواده داماد رسید دریافت می‌کردند بلافاصله داماد و برادر داماد لباس نو راکه با جهیزیه از طرف خانواده عروس فرستاده شده بود می‌پوشیدند و دو نفری از منزل خارج شده برای گردش و هواخوری به باغات اطراف شهر می‌رفتند و مشغول قدم زدن می‌شدند. ضمن قدم زدن، برادر داماد راهنمائیها و توصیه‌های لازم را در جهت وظایف و مسئولیت‌های زناشوئی به داماد گوشزد می‌کرد. بستگان داماد نیز با سرعت شروع به گذاشتن وسائل و لوازم جهیزیه در جای خود می‌کردند و اولین اقدام آنها جابجا کردن لوازم اطاق عروس و آماده‌سازی و تزئین آن بود.

۱۲ـ عروس بران شب آخر عروسی با تشریفات و مراسمی عروس را به خانه داماد می‌بردند. اوائل شب به تدریج مدعوین در مجلس عروسی حاضر می‌شدند و پذیرائی و سایر برنامه‌های خاص انجام می‌شد.

پس از صرف شام ابتدا تعدادی از بزرگان و ریش‌سفیدان فامیل داماد که معمولاً شش یا هفت نفر بودند به خانه عروس می‌رفتند. این عده را «کدخدایان» می‌گفتند. کدخدایان پس از رسیدن به خانه عروس از آنها استقبال می‌شد و با چای و شیرینی و میوه پذیرائی به عمل می‌آمد سپس قباله ازدواج از طرف خانواده عروس جلو آنها گذاشته می‌شد. آنها نیز مندرجات قباله را به دقت مطالعه می‌کردند که مبادا نقص یا کسری داشته یا مطلبی اشتباه یا بر خلاف توافق طرفین در آن نوشته شده باشد. پس از اطمینان به صحت مندرجات آن به خانه داماد مراجعت می‌کردند و با اعلام اینکه هیچگونه اشکال و ایرادی برای آوردن عروس نیست عده‌ای به طرف خانه عروس حرکت می‌کردند. پیشاپیش این عده یک دختر کوچک هفت هشت ساله که لباس زیبائی بر تن داشت حرکت می‌کرد که باو «گیله» می‌گفتند. گیله معمولاً خواهر کوچک داماد بود ولی اگر داماد خواهر کوچک نداشت یکی از دختران فامیل گیله عروس می‌شد. وقتی گیله به خانه عروس می‌رسید یکدست لباس به او هدیه می‌دادند. جمعیت که به نزدیک خانه عروس می‌رسید عده‌ای از بستگان عروس به پیشواز آنها می‌آمدند و به آنها ملحق می‌شدند و هنگام ورود به خانه عروس دستجمعی صلوات می‌فرستادند پس از مدتی عروس آماده ترک خانه پدری و رفتن به خانه بخت می‌شد.

قبل از حرکت عروس کمر او را می‌بستند. کمر عروس را معمولاً برادر کوچک داماد می‌بست. کمر بستن به این طریق بود که مقداری نان و پنیر داخل پارچه‌ای سفید می‌گذاشتند و پارچه را با کمربند پهنی به کمر عروس می‌بستند. بعد از آن عروس آماده حرکت می‌شد. ابتدا عروس را از زیر قرآن رد می‌کردند سپس قباله ازدواج را روی زمین جلو پای او می‌گذاشتند و عروس سه بار از روی آن رد می‌شد.

تشریفات حرکت عروس مثل زمانی بود که از حمام او را بیرون می‌آوردند، ولی این‌بار به جای دو نفر از زنان فامیل که شانه‌های او را می‌گرفتند در این جا برادران عروس یا عموها یا دائی‌های او

این کار را به عهده داشتند و او را تا منزل داماد همراهی می‌کردند. اگر راه دور بود عروس را سوار اسب می‌کردند. حرکت نیز بسیار آهسته بود به طوری که طی کردن مسافتی حدود یکی دو کیلومتر بیش از دو ساعت طول می‌کشید. با شروع حرکت کاروان عروس حاضران صلوات می‌فرستادند و مداحان و درویشان نوای مدح مولا علی (ع) سر می‌دادند و نادعلیاً یا علی می‌گفتند.

در عروسی‌هائی که سرنا و دهل داشتند شروع به نواختن آهنگ‌های سنگین متناسب با حرکت آرام جمعیت می‌کردند و کاروان همراه عروس به همان صورت و کیفیتی که هنگام بردن عروس از حمام بود به طرف منزل داماد حرکت خود را ادامه می‌دادند و در طول مسیر نیز مردم از پنجره‌ها پشت‌بامها یا دم درها به تماشا می‌ایستادند.

در لحظه‌ای که عروس وارد محوطه حیاط می‌شد داماد محتوی دستمال یا جعبه‌ای که گندم و جو و نقل و سکه بود بر سر عروس می‌ریخت و در این لحظه بچه‌ها برای جمع کردن سکه هجوم می‌آوردند.

عروس را مستقیماً به اطاق مخصوص خود می‌بردند و داماد نیز در همان لحظه با عروس وارد اطاق می‌شود. در این موقع پدر داماد و در غیاب او عمو یا دائی یا یکی از بزرگان فامیل دست عروس را در دست داماد می‌گذاشت به امید آنکه زوجین جوان دست در دست هم برای سعادت یکدیگر بکوشند این مراسم را «دست به دست» می‌گفتند:

پس از آن داماد یک انار که از آب نبات ساخته شده بود و داخل آن مملو از نقل بیدمشکی بود و به دیوار اطاق می‌زد آب نبات می‌ترکید و نقل‌ها روی تختخواب می‌ریخت. حضار پس از ابراز شادمانی و آرزوی خوشبختی برای زوجین به تدریج محل را ترک می‌کردند.

۱۳ـ مراسم بعد از عروسی روزهای بعد از عروسی نیز مراسمی برگزار می‌شد. روز دوم ضیافتی به شام از طرف خانواده عروس برگزار می‌گردید که تعدادی از بستگان دو فامیل به آن دعوت می‌شدند. این ضیافت را «داماد سلام» می‌گفتند. داماد به دیدار پدرزن و مادرزن می‌رفت و سنت بر این جاری بود که داماد دست پدرزن و مادرزن را ببوسد. پدرزن نیز هدیه‌ای به داماد خود می‌داد.

روز سوم نیز مراسم دیگری برگزار می‌شد که بآن «داغ ورجان» می‌گفتند. این جلسه در منزل داماد تشکیل می‌شد و شرکت کنندگان آن فقط جوانان بودند. رسم بود که غذای اصلی فقط آش رشته باشد. البته اغذیه دیگر نیز به آن اضافه می‌شد.

روز هفتم کلیه اعضاء فامیل دو طرف به دیدن عروس می‌رفتند و هر کسی به فراخور میل با استطاعت مالی خود هدیه‌ای به عروس می‌داد. این روز در واقع در همان «پاتختی» بود.

۱۴ـ برنامه‌های عروسی مراسم عروسی اغلب در اواخر تابستان و اوائل پائیز انجام می‌شد زیرا در این ماهها بود که بیشتر خانواده‌های تویسرکانی پولدار می‌شدند. درآمد اصلی مالک و کشاورز و باغدار از فروش فرآورده‌های کشاورزی و باغی به دست می‌آمد. کسبه نیز که قسمت اعظم معاملاتشان با این

سه طبقه بود و بیشتر موارد امتعه مورد نیاز آن طبقات را نسیه و وعده‌دار می‌فروختند که پول آن را هنگام فروش محصول و به قول معروف «سر خرمن» دریافت کنند. به همین جهت ماههای اواخر تابستان و پائیز که محصولات زراعتی و باغی به دست می‌آمد از فروش آنها بیشتر طبقات پولی به دست می‌آوردند و بساط عروسی راه می‌انداختند.

برنامه مربوط به مراسم عروسی بستگی به وضع مالی خانواده داشت. عروسی خانواده‌های کم درآمد ساده و بی‌آلایش انجام می‌شد و در یک روز با پذیرائی ناهار و شیرینی و میوه پایان می‌پذیرفت.

غذای متداول در عروسی‌های این طبقه معمولاً آبگوشت بود که خیلی عادی و خوشمزه تهیه می‌شد به طوریکه آبگوشت عروسی برای تعریف از غذاهای خوشمزه ضرب‌المثل شده بود.

بیشتر خانواده‌های متوسط مراسم عروسی را در یک روز و یک شب برگزاری می‌کردند. عروسی در بعضی خانواده‌های متمکن و خوانین یا خانواده‌هائی که یک فرزند داشتند و علاقمند بودند عروسی تنها فرزندشان مفصل و مجلل برگزار شود گاه چند روز و چند شب ادامه داشت و مدعوین برای یک روز و یک شب و با بستگان نزدیک و دوستان برای تمام مدت عروسی دعوت می‌شدند.

ناهار عروسی را «ولیمه می‌گفتند و مدعوین معمولاً مردان بودند. در عروسی‌های مفصل که چند روز ولیمه داده می‌شد هر روز برای ناهار عده‌ای از طبقات شهر را دعوت می‌کردند و معمولاً تجانس و سنخیت مدعوین رعایت می‌شد. هر یک از مدعوین پس از ورود با شربت و چای پذیرائی می‌شدند تا هنگام صرف ناهار برسد. ناهار یا در اطراف سفره صرف می‌شد یا بوسیله سینی‌های بزرگ مسی که به مجمعه معروف است پذیرائی به عمل می‌آمد. در هر مجمعه دو سه نوع غذا معمولاً چلوخورش و پلو و قاشق و چنگال و دوغ و ترشی و پنیر و سبزی و غیره برای سه نفر گذاشته می‌شد. دسر غذا نیز معمولاً خربزه و انگور بود که اواخر تابستان در تویسرکان به وفور وجود داشت. تزئینات چیدن سفره و پذیرائی به کیفیتی بود که قبلاً در مبحث «غذا» به آن اشاره شده است.

در بعضی عروسیها برنامه شب از بسیاری جهات متفاوت با روز بود. اگر روزها با ناهار ولیمه و پذیرائی معمولی مانند یک مهمانی پرجمعیت انجام می‌شد. بیشتر مدعوین برای شب‌های عروسی از بستگان و دوستان و جوانان محل بودند. مراسم به این ترتیب بود که از اوائل شب مدعوین به تدریج در محل عروسی حضور می‌یافتند. البته جای زنها و مردها جدا بود. زنها برنامه‌های خاص خود را داشتند.

نوازندگان نیز از همان دقایق اول ترنم موسیقی را آغاز می‌کردند. نوازندگان اغلب محلی بودند که سازهائی مثل تار و کمانچه و ضرب و دف یا دایره زنگی می‌نواختند و اواخر ویولون‌نواز هم در جمع نوازندگان پیدا شده بود. بین نوازندگان خواننده‌ای نیز بود که ابتدا با صدای خوش آواز در دستگاههای موسیقی اصیل ایرانی اجرا می‌کرد و بعد آهنگهای محلی و تصانیف مشهور را نوازندگان دسته جمعی

اجرا می‌کردند. عده‌ای از حضار نیز با آنها همصدا می‌شدند. عمومی‌ترین وسیله موسیقی در عروسی‌ها سرنا و دهل بودکه آن را ساز و دهل یا «ساز دول» می‌گفتند ساز و دهل از قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین آلات موسیقی ایران است که دهها قرن قدمت دارد و اقوام مختلف ایرانی در موارد مختلف چه در عروسی و چه در عزا و چه در صحنه‌های مبارزه و جنگ از آن استفاده می‌کرده‌اند. در تویسرکان سرنانوازان ماهری وجود داشت که در نواختن انواع آهنگها و موسیقی اصیل ایرانی تسلط داشتند. دهل‌زنها نیز گهگاه حرکات جالبی انجام می‌دادند. مخصوصاً هنگامیکه عده‌ای با آوای ساز و دهل رقص چوبی می‌کردند. مثلاً در حال نواختن دهل خود را خم میکردند و دهل را تا سطح زمین پائین می‌آوردند و در همان حال می‌چرخیدند و سپس با یک حرکت سریع چرخیدن دهل را تا بالای سر خود بالا می‌آوردند و حضار را تشویق به چوبی میکردند.

ساز سنتی دیگری که در بعضی عروسی‌ها نواخته می‌شد موسوم به «زموره» بود. زموره متشکل از چهار عدد نی می‌باشد که دو عدد آن بزرگ و دو عدد دیگر کوچکتر است و کنار هم چسبیده شده‌اند.

نی کوچکتر را «فیق» می‌گویند که با دمیدن در آن صدا ایجاد می‌شود.

عده‌ای از مدعوین با نوای ساز و دهل به رقص چوبی می‌پرداختند. رقص چوبی سابقاً در تویسرکان رواج داشت و در مراسم عروسی در شهر و دهات به طور دستجمعی انجام می‌شد.

رقص چوبی یکی از اصیل‌ترین و قدیمی‌ترین سنت‌های هنری ایرانیان است که قرنهای متمادی بین اقوام این مرز و بوم متداول بوده و فعلاً در نواحی کردستان بیشتر از نواحی دیگر ایران رواج دارد. این رقص با توجه به ریتم و نحوه اجرای آن که دست اندر دست و بازو در بازو بودن و هم‌آهنگی در حرکات پاها از خصوصیات آن می‌باشد. می‌توان گفت سمبلی است از اتحاد و همگام بودن و نظم و دیسیپلین که بیش از آنچه جنبه بزمی داشته باشد جنبه رزمی دارد.

۱۵ـ شعبده‌بازی کارهای شعبده‌بازی که چند سال است در عروسی‌ها رواج پیداکرده آن زمان نیز در عروسی‌های تویسرکان متداول بود. شخصی بود به نام مرشد عنایت که در شعبده‌بازی مهارت داشت هر چند کارهای او نسبت به شعبده‌بازی‌های امروز شاید ساده و معمولی به نظر می‌رسید ولی در آن زمان خیلی جالب و سرگرم‌کننده بود. مثلاً تعدادی سوزن به دست می‌گرفت و جلو چشم تماشاچیان آنها را یکی پس از دیگری داخل گوشهای خود فرو میکرد بعد با حرکات و ژست‌های جالبی شروع به گفتن کلمات نامفهومی شبیه کلمات ژاپنی می‌کرد بعد دست‌های خود را به هم می‌زد تا به همه نشان دهد که چیزی داخل انگشتانش نیست. سپس با دو انگشت شصت و سبابه خود در میان حیرت حضار سوزن‌ها را از گوشه چشمان خود بیرون می‌کشید...

کار دیگرش آن بود که مقدار نسبتاً زیادی کاغذ را با دست تکه تکه می‌کرد و آنها را مثل لقمه غذا یکی پس از دیگری به دهان خود فرو می‌برد و شروع به جویدن می‌نمود و طوری وانمود می‌کرد که مشغول قورت دادن و بلعیدن کاغذها است.

در بعضی از عروسی‌ها به خصوص در دهات مرسوم بود که مدعوین به جای هدیه (یا به اصطلاح امروز کادو) به عروس و داماد پول می‌دادند. این پول را «دعوتانه» می‌گفتند برای جمع‌آوری دعوتانه رسم بر این جاری بود که یک سینی بزرگ یا مجمعه‌ای کنار در ورودی اطاقی که مدعوین در آن حضور داشتند می‌گذاشتند ساز و دهل نیز شروع به نواختن می‌کرد مدعوین به نوبت هر یک به فراخور بودجه و درجه قرابت و دوستی پولی در سینی می‌گذاشتند.

مراسم ترحیم ـ مراسم ترحیم را در تویسرکان «پرس» می‌گویند. بیشتر این مراسم به شکل و ترتیبی بود که امروز نیز کم و بیش انجام می‌شود ولی تا چند دهه پیش به لحاظ وجود شرائط خاص خانوادگی و سیستم طبقاتی تشریفات و مراسم دیگری نیز انجام می‌شد که امروز منسوخ گردیده.

به طور کلی بسیاری از آداب و رسوم سنتی که از قدیم در تویسرکان معمول بوده متأثر از رسوم آداب سنتی رایج در کردستان و لرستان است که ریشه در هزاران سال تاریخ دارد.

هر چند قدمت این مراسم دقیقاً مشخص نیست ولی می‌توان گفت که برخی از آنها یادگارهائی از دوران مادها و هخامنشیان است از آن جمله کندن موی سر و ناخن کشیدن به صورت، متأسفانه آثار و نوشتجات ایرانی مربوط به عهد باستان به علت حمله اقوام بیگانه و عوامل دیگر از بین رفته و ما از هویت اجدادی خود بی‌خبریم ولی از مندرجات کتب تاریخی که مورخین رم و یونان باستان نوشته‌اند و هم‌اینک در دسترس می‌باشند می‌توان به بعضی از آداب و سنن قدیم ایران پی برد. از جمله هرودوت مورخ بزرگ یونانی که حدود ۴۵۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌زیسته در بخشی از کتاب خود راجع به مراسم سوگواری ایرانیان می‌نویسد که وقتی در جنگ بین ایران و یونان یکی از فرماندهان سپاه ایران کشته شد. افراد قشون ایران با مراسم جالبی به عزاداری پرداختند. از جمله مراسم عزاداری این بود که افراد سپاه پنجه به صورت خود می‌کشیدند و موهای ریش و سر خود را میکندند و ...»[۲]

آیین چله کوچک در نهاوند

مراسم چله کوچک یا چار، چار، در نهاوند به صورت جالب‌تر برگزار می‌شود. عده‌ای به سرپرستی یک نفر از خودشان، در حالی که هر کدام، صورتشان را سیاه کرده‌اند و لباس‌های رنگارنگ پوشیده‌اند، دو تکه تخته چوب به دست می‌گیرند و در کوچه و خیابان راه می‌افتند و به در خانه‌ها و دکان‌ها می‌روند، و چوب‌ها را به هم می‌زنند و می‌خوانند.

بوش سگ سیاهه: یعنی ـ اول چار، چار است (چله کوچک) و هم عید و هم بهار است. می‌خواستیم برویم به (کاغه) نه برنج دارم نه روغن، اول چله و زمستان است، دکان‌دار صددینار بگیر، ما می‌رویم دیگر نمی‌آییم هر کس دیگر بیاید، پدرش سگ سیاه است.

مراسم و ترانهٔ شب چله در همدان: در همدان، چند ماه قبل از فرا رسیدن زمستان، کدبانوی خانه، در فکر شب چله است و دست اندرکار تهیه خوراکی‌ها و شب چره، شب چله می‌شود.

شب اول چله، وقتی که تمام اهل خانه؛ دور هم جمع شدند. کدبانوی خانه، کشمش، مویز، شانی، هندوانه، تخمه خربزه و تخمه هندوانه می‌آورد و روی کرسی می‌گذارد.

در خراسان آش رشته یا آش جاخالی را به مناسبت فقدان میوه‌های پاییزی می‌پزند.

فال سوزن: وقتی که، خوردنی‌ها و بگو و بخندها تمام شد، یک تکه پارچهٔ تازهٔ آب ندیده می‌آورند، یک نفر، از زنان مسن و با کمال که شعر از حفظ دارد می‌خواند، و دختر بچهٔ کوچک و معصومی، روی همان پارچهٔ آب ندیده سوزن می‌زند.

حاضران مجلس، در دل نیت می‌کنند، خواندن هر شعر که تمام شد، کسی که نیت کرده، آن شعر را جواب نیت خود می‌داند.

آیین شب چله در دره میانه (سفلی ملایر): در روستای، دره میانه ملایر، مردم شب چله را، چله زری می‌نامند، و نزدیک غروب آفتاب شب چله کدبانوی خانه می‌رود سرچشمه، یک جام پرآب می‌کند و می‌آورد سر طاقچهٔ اطاقشان؛ رو به قبله می‌گذارد، بعد ساعت هفت بعد از ظهر شام می‌خورند، در ساعت هشت شب، دو تا بشقاب نقل رنگ به رنگ روی کرسی می‌گذارند.

هر نفر از افراد خانواده، یک شمع میان سینی می‌چیند و روشن می‌کند، و سینی را روی کرسی می‌گذارند، عقیده دارند که تا سال دیگر چون شمع روشن خواهند بود، سپس از بین دختران باکرهٔ ده، با قرعه یکی را انتخاب می‌نمایند، و اسم او را (چله زری) می‌گذارند. بعد بالای بام تخت می‌زنند؛ روی تخت فرش پهن می‌کنند.

به تن این دختر، لباس عروسی می‌پوشانند، و او را به تخت می‌نشانند، یک دسته مطرب، با کمانچه و ضرب با اهل آبادی، دور تخت حلقه می‌زنند؛ و می‌خوانند.

بعد از هر خانه‌ای یکعدد شمع می‌آورند، به دور عروس که بالای تخت نشسته روشن می‌کنند، تمام زن و مرد آبادی دستشان را روی شمع‌ها می‌گیرند، و بعد به صورتشان می‌مالند و می‌گویند، چله زری، زردی ما از تو، سرخی تو از ما، اللهم صلی علی محمد و آله محمد (ص) بعد از سوختن شمع‌ها، مادر چله زری، نقل‌های رنگی را روی سر عروس می‌ریزد، بچه‌های آبادی، همدیگر را هل می‌دهند و شیرینی‌ها را جمع می‌کنند. سپس زنهائیکه از چشمه آب آورده‌اند و در کاسه روی طاقچه رو به قبله گذاشته‌اند، جام آب را می‌آورند و مردها را از مجلس بیرون می‌کنند، فقط زنها و دخترها و تازه عروس‌ها به دور چله زری باقی می‌مانند و تا نصف شب ضرب می‌زنند و می‌رقصند و می‌خوانند.»۳

نام بعضی از بازیهای محلی استان همدان ـ ۱ـ لنگه ۲ـ دستمال گو تورده ۳ـ الک زنبه ۴ـ اینچیله بادام قاجده بیرادام ۵ـ اقلما قویش ۶ـ تندرکلبه ۷ـ قایم‌موشک ۸ـ آی تخم‌مرغ گندیده ۹ـ کمربازی ۱۰ـ چوپی ۱۱ـ ترکه‌بازی ۱۲ـ الک دولک وسطی ۱۳ـ هفت‌سنگ ۱۴ـ زنبل رو

لنگه ـ لنگه یا لی‌لی، یکی از بازیهای جمعی همدانی است، نظیر این بازی با مشابهت‌هائی در چند استان دیگر هم انجام میشود و نیازی به وسیله ندارد.

تندرکلبه ـ این بازی بین دو تیم با نفرات مساوی از ۵ تا ۸ نفر برای هر تیم انجام میشود. نیازی به وسیله نداشته و فضای چندانی نمی‌خواهد، نظیر این بازی در برخی از استان‌های دیگر با تشابه بسیار زیاد انجام میشود.

آقا سلام ـ «آقا سلام» یک بازی جمعی تک‌گروهی است که به وسیله ۶ نفر انجام میشود، گر چه با تعداد کمتر یا بیشتر نیز می‌شود بازی کرد، این بازی نیازی به وسیله ندارد. بازی توسط یک نفر مربی اداره و داوری میشود .»۴

برخی از منابع و مآخذ و کتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان

۱ـ کتاب آشنائی با جامعه عشایری ایران ـ منوچهر ترکمان

۲ـ کتاب اوضاع اجتماعی تویسرکان ـ

۳ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی و محلی ـ غلامحسین ملک محمدی ـ کمیته ملی المپیک

۴ـ جغرافیای مفصل ایران ـ سلطان احمدخان ـ احتسابیان

۵ـ چادرنشینان دامدار ایل ترکاشوند

۶ـ سفرنامه چریکف ـ چریکف تاریخ نگارش ۱۲۶۴ هـ ق ـ ترجمه ۱۲۰۵ هـ ش

۷ - تاریخ همدان - احمد ساجدی

۸ - تاریخ همدان جواد صدقی

۹ - همدان - راهنمای شهرهای همدان، قزوین قم و تهران - سازمان جلب سیاحان سرگذشت‌نامه همدان - مهدی درخشان

۱۰ - واژه‌نامه همدانی - گردآوری هادی گروسین

۱۱ - تویسرکان - سرگذشت‌نامه - محمدمقدم گل محمدی

۱۲ - سیرو سیاحت - تویسرکان - ولی‌الله فوزی

۱۳ - واژنامه نهاوندی - منیر عبدالملکیان



کوزه‌گری ـ همدان

تاکستانی از همدان

استان یزد*

مراسم خواستگاری و عروسی در روستاهای یزد

(بااختلافی چند در هر محله یامنطقه)

در گذشته رسم چنین بوده و هنوز کم و بیش مرسوم است که کسان داماد برای پیداکردن عروس دلخواه خود به اِمامزاده‌ها یا در مراسم عروسی‌ها یا حمامها می‌روند یا به بهانه آب خوردن یا دیدن خانه و خریدن آن به خانه‌های موردنظر خود رفته و پس از دیدار عروس برای اینکه بفهمند دهان عروس بو دارد یا نه ابتدا او را می‌بوسند و به هنگام بوسیدن دست خود را به گونه‌ای پشت سر او می‌گیرند که چادر از سرش بیفتد و شکل و قیافه و اندام او را به‌بینند و اگر رابط (دلاله یا کسان داماد) تا حدی دختر را پسند کردند مورد را به اطلاع پدر و مادر داماد می‌رسانند و نشانی منزل عروس را به آنها می‌دهند آنگاه داماد هم برای اینکه شخصاً از عروس موردنظر اطلاعاتی کسب کرده باشد به بهانه‌های مختلف سواره یا پیاده، قدم زنان درکوچه وقت و بی‌وقت سعی می‌کند عروس را به هر جا و به هر طریقی شده رؤیت کند و اگر با همسایگان عروس آشنایی دارد به آنها مأموریت می‌دهد تا عروس را بهر بهانه‌ای شده به محلی برده و داماد را برای دیدار عروس خبردار کنند به هر صورت داماد و مادرش که علاقمند هستند عروس خود را از نزدیک ببینند در صورت ملاقات به احوالپرسی دختر پرداخته و در اینجا داماد کمی عقب‌تر از مادر ایستاده تا سخنان عروس را به خوبی بفهمد بدون اینکه دختر متوجه شود و پس از آنکه داماد و مادر داماد عروس را پسندیدند مادر داماد یا پدر داماد برای مراسم خواستگاری به خانه عروس رفته موضوع ازدواج پسرشان با دختر موردنظر را مطرح می‌کنند آنگاه که پدر و مادر عروس هم درباره داماد و خانواده داماد از این و آن اطلاعی حاصل کردند و رضایت دختر هم در این مورد جلب شد از طرف خانواده عروس جواب مثبتی به خانواده داماد داده می‌شود و شبی را برای طی کردن مهریه، نزدیکان داماد با اطلاع قبلی به خانه عروس رفته و پس از توافق فردای آن روزکسان داماد به شهر رفته قند و نبات و چای و نخود وکشمش و نقل و شیرینی وکفش و لباس برای عروس خود خریداری می‌کنند ناگفته نماند که برای کسان عروس از جمله پدر ـ مادر ـ خواهران و برادران و عمه‌ها و بزرگان دیگر قوم یک قواره پارچه جهت کت و شلوار یا پیراهن و چادر از طرف داماد برای آنها خریداری می‌شود. خریدهای دیگر عبارت است از فلفل، دارچین، هل، اسفند، کفش و لباس عروس پیش لنگ و خطیفه آینه و قرآن ـ جانماز، صابون و حنا، مخمل و ساتن سبز و سفید و... در طبق‌های مختلف چیده بوسیله چند نفر از فامیلهای داماد با چراغ و سلام و صلواة و دایره زدن و بشکن و شو لولو بخانه عروس برده می‌شود و معمولاً کسانی که این سینی‌ها و طبق‌ها (خوانچه) را حمل می‌کنند چه بهتر که سید و اولاد پیغمبر باشند از طرف

خانواده عروس هم مبلغی به عنوان حق‌الزحمه به آنها پرداخت می‌شود انجام این مراسم هم معمولاً در آخر شب انجام می‌گیرد و فردای آن روز از صبح تا شب از طرف خانواده عروس و داماد دوستان و آشنایان برای حضور در مراسم عقد یا عروسی دعوت می‌شوند. گفتار دعوت‌کننده به آشنایان خود چنین است. اگر سرتان می‌گیرد بیائید خانه (فلانی) که پدر عروس است آنها در جواب می‌گویند از سرمونهم زیاده و ـ چشم به شما زحمت می‌دهیم.

... و اما گاهی هم نزد باسواد روستا رفته و بصورت رقعه از مدعوین دعوت بعمل می‌آید.

شب عقد اقوام داماد عروس را به حمام برده لباس عروسی به تن او می‌کنند و در موقع اجرای صیغه عقد چادر سبز یا سفید بعلامت سبزی و خوشی در زندگی یا سفیدبختی به تن عروس خواهد بود. مراسم خواندن خطبه عقد، عروس روی تشکی رو به قبله قرار گرفته سفره عقد جلو او گسترده و زینت شده از آئینه که حتماً مقابل روی عروس قرار می‌گیرد و بعداً قرآن، جانماز، سفره نان، سبزی خوردن از جمله پیاز و تره و جعفری و نعنا و پونه و یک کاسه ماست و آردگندم کاسه‌ای محتوی مقداری عسل و روغن، ظرفی پر از نقل و نبات، یک بشقاب تخم‌مرغ جوشانده رنگ کرده و چند شمع روشن و دیگر تجهیزات زینتی آنگاه بنا به دعوت قبلی، عاقد به همراه پدر عروس و مادر عروس و دیگر اقوام سر سفره عقد آمده و در حالی که عاقد در مجاور عروس کمی آنطرف‌تر می‌نشیند برای عروس صورت مهریه و کل مبلغ مهریه را می‌خواند. سپس دفتر ازدواج را باز کرده پدر عروس دست عروس را گرفته و انگشت سبابه او را جوهر زده پای دفتر به معنای قبول رسمی و قانونی این ازدواج می‌گذارد و پس از اجرای صیغه عقد همگی صلواة فرستاده آنگاه مادرشوهر دست داماد را گرفته بدست عروس خود می‌گذارد (این دست به دست دادن عروس و داماد در اطاق مجزای دیگری انجام می‌شود) در این حالت آینه را جلو روی عروس داماد گرفته تا همدیگر را خوب ببینند سپس دست داماد به گردن عروس می‌افتد و انگشتری از طرف داماد به دست عروس کرده داماد چند دفعه عروس را بوسیده و نقل و نبات به دهان عروس کرده و مشتی نقل به سر عروس ریخته و پدر شوهر و خواهر شوهر و مادرشوهر و کسان دیگر همه بعنوان رونما هدایائی به عروس داده و مبارک‌باد می‌گویند و موقع سائیدن قند فرا می‌رسد... که با یک پارچه چهارگوش سفید که ۴ نفر ۴گوشه آن را بالای سر عروس چتر مانند گرفته‌اند مادر شوهر و چند نفر دیگر دو کله قند را گرفته بر بالای پارچه می‌سایند (ذرات قند در ته پارچه جمع می‌شود) و می‌گویند بسابم و بسابم دیگران می‌گویند چی شی مسابد در جواب می‌گویند مهر و محبت مسابم می‌گویند برای کی؟ در جواب می‌گویند برای عاروس و دومات مسابم همگی می‌گویند بسابد و بسابد انشاالله مبارک باشه و سری بعد این گفته‌ها چنین است مسابم و مسابم چی شی مسابد، مهر و محبت مسابم، برای عاروس و دومات مسابم. بار دیگر سوزنی بدست گرفته و مرتباً از پیراهن عروس آن را می‌گذرانند و می‌گویند می‌دوزیم و می‌دوزیم جواب چی شی می‌دوزد؟ می‌گویند پیراهن می‌دوزم برای کی می‌دوزد؟ برای عاروس خانم می‌دوزم و برای دفعات دیگر برای عروس و مادر شوهر می‌دوزم برای فامیل عاروس و دومات می‌دوزم، برای عاروس و شاه دومات می‌دوزم. کت و شلوار می‌دوزم برای آقاشاه دومات می‌دوزم... سپس هر چه در

سفره عقد ازخوردنی است بین اشخاص حاضر پخش می‌شود. قندهای سائیده شده در پارچه چهارگوش را در آب ریخته گلاب به آن اضافه کرده و بصورت شربت به حاضران در مجلس داده میشود در خلال انجام این مراسم با آهنگ اربونه رقص و شادی برقرار است. اقوام عروس و داماد شب در خانه عروس مانده و به صرف شام پذیرایی می‌شوند...

خانه عروس را ترک گفته و مراسم عروس‌کشونی آغاز می‌شود بدین‌طریق که اقوام عروس و داماد و دیگر مردم اهل محله عروس را سوار بر الاغ یا قاطر یا با پای پیاده به جلو انداخته طبق‌های جهیزیه عروس هم بر سر جوانان گذاشته شده و با اجرای برنامه‌های شادی‌آفرینی که مرسوم اهالی محل می‌باشد با پاانداز و سرانداز دادن به مبارکی و میمنت و سلوم و صلواة عروس را از زیر آیینه قرآن عبور داده وارد خانه بخت (خانه داماد) می‌کنند در این موقع عروس روی صندلی یا کرسی مخصوص زینت داده شده می‌نشیند روسری از سر او برداشته شده که این مراسم اصطلاحاً گفته می‌شود (عروس رو دست کرده‌اند) در مورد نشان دادن جهیزیه عروس هم آنچه در وسع پدر و مادر عروس بوده و قبلاً تهیه کرده بودند در محلی منظم چیده می‌شود تا به نمایش بازدیدکنندگان درآید آخرالامر پس از صرف شربت و شیرینی همگی خانه داماد را ترک گفته فقط عروس و داماد و یکی دو نفر از نزدیکان خانواده عروس و داماد شب را به استراحت می‌پردازند.

صبحانه را عسل و روغن و چای و شیر صرف می‌کنند ۲ ـ ۳ روز بعد اقوام عروس و داماد بنا به سلیقه خود هرکدام چیزی به عنوان جاخالیبا به عروس و داماد هدیه می‌کنند از جمله قواره پارچه‌های مختلف چند کله قند دستمالی پر از نقل، دستمال توجیبی، میوه، چراغ خوراک‌پزی، سکه طلا و... در لابلای این مراسم هم اَربونه نواخته شولولولو می‌کنند شب اسفند مادرشوهر شوید و اسفناج و جعفری و برنج و چادر و یک قطعه نبات در ظرفی کرده پوششی روی آن قرار داده به خانه عروس خود می‌برد در اعیاد دیگر چون عید رمضان و عید مرتضی علی (ع) و عید نوروز کسان عروس و داماد عیدی برای عروس برده و عید مبارک یاد می‌گویند در این جلسه از طرف عروس چای و شربت و آجیل و شیرینی و آب کرده (برگه زردآلو، هلو، آلبالوخشک، انجیر خشک در آب خیس کرده) حاضران پذیرایی می‌شوند، داماد هم روز عید به خانه مادرزن رفته و متقابلاً مبارک باد گفته در اینجا مادرزن مقداری نخود و کشمش و انجیر و خرما به جیب داماد ریخته یا چیز دیگری بعنوان عیدی به داماد می‌دهد و آنچه معمولاً داماد همراه خود به خانه می‌برد اول از همه آینه قرآن و کتاب دعا و مهر و جانماز و بعداً وسایل شخصی و آنچه در کسب و کار او کاربردی دارد.

دید و بازدیدهای مرسوم تا چندی و به گونه‌ای ادامه می‌یابد از جمله چند روز بعد از آنکه عروس پا به خانه بخت گذاشت اقوام و کسان داماد و عروس که همگان در مراسم عروسی شرکت کرده بودند هر یک بنا به وسع مالی و سلیقه شخصی خود چیزی تهیه کرده و بعنوان جاخالیبابه عروس و داماد هدیه می‌کنند از جمله چادر ـ کله قند ـ کاسه نبات ـ حلقه یا انگشتری طلا ـ پیراهن ـ قواره پارچه کت و شلوار ـ چارقد ـ پتو ـ دسته گل و... کم کم شب اسفندماه فرا می‌رسد که مادرشوهر مقداری اسفناج و شوید و تره و جعفری و نقل و نبات و... در مجمعی جا داده روپوشی روی آن کشیده به خانه عروس خود می‌برد در عید رمضان و اعیاد مذهبی

دیگر هم چیزی به عنوان عیدی به تازه‌عروس خود هدیه می‌کنند صبح عیدنوروز عروس وظیفه خود می‌داند که اولین بار به خانه مادرشوهر و پدرشوهر خود رفته مبارکباد بگوید، روبوسی و دست‌بوسی کند و از شیرینی و تنقلات سفره ۷سین هم پذیرایی شود. ضمناً موقع خداحافظی مادرشوهر مقداری از آجیل و تنقلات دیگر را به همراه عروس خود کرده احیاناً سکه طلا یا قواره پارچه‌ای بعنوان عیدی به عروس خود می‌دهد سپس عروس و داماد به اتفاق یکدیگر به خانه پدرعروس رفته و در آنجا به شرح گذشته دست‌بوسی و روبوسی کرده پذیرایی شده عیدی می‌گیرند با دید نائی و تبریک گفتن دیگر بستگان هم مراحل آخر دید و بازدیدهای عید خاتمه می‌یابد.

مراسم حمام بردن عروس: ساعاتی قبل از مراسم عقد یا بعد از زایمان. زنهای خانواده عروس و داماد با شور و شوق خاصی و با فریادهای شو لولولو و نواختن اربونه و بشکن بشکن‌ها با مجمع‌هایی از شیرینی و تنقلات و دستگاه سماور و چای با اطلاع قبلی استاد حمامی دختر دم‌بخت و یا زائو را به همراه ماما به حمام می‌برند استاد حمامی در اینگونه مواقع آب خزینه حمام را عوض می‌کند، حمام را گرم نگه می‌دارد صحن حمام محل رخت‌کن را کاملاً شسته و تمیز می‌کند. بر حسب سلیقه با شاخه درختان سبز و گلدانهای گل آیینه و چیزهای دیگر از این قبیل محوطه حمام را آذین می‌بندد. دلاک حمام عروس خانم را کیسه کشیده شستشو داده حنا می‌بندند. در ضمن به او و همراهان شربت قند و گلاب می‌خورانند. سپس با سلوم و صلواة بر تن او بهترین لباسها را پوشانده آخرالامر عروس را از زیر مجمع آیینه و قرآن گذرانده سوار بر الاغی خوش‌پوش و یا با پای پیاده به محل سکنی هدایت می‌شود در بین راه هم فریاد شادیها و بزن و بخون و بکوب‌ها خواهد بود.

ختنه‌سورون: مولود پسر بوسیله مرد دلاک محله که قبلاً به خانه دعوت شده تازه تولد یافته را در اختیار او قرار داده بچه را به وسیله‌ای سرگرم کرده تا دلاک با تیغ تیز خود کار ختنه را انجام دهد. محل زخم را با آب گرم شستشو داده و با تنتوریُد پانسمان کرده با بستن پارچه بروی زخم اکتفا می‌شود و باز هم بزن و بخون و بکوب‌های جشن ختنه سورون در ردیف جشنهای دیگر مذکور انجام می‌گیرد. حال در محل سکنای دختر دم‌بخت یا زائو چه می‌گذرد؟ که در آنجا هم مراسمی است از جمله سفره انداختن و پذیرایی کردن همراهان و برنامه‌های شادی‌آفرینی که به وسیله زنها اجرا می‌شود. تصوّر می‌رود در لابلای این مقوله باید به دیگر مواردی هم اشاره شود از جمله سرانداز انداختن و یا پاانداز انداختن عروس که هنگام ورود به خانه بخت از طرف داماد و کسان او هدایایی داده قدوم عروس را به خانه مبارک باد می‌گویند (تعهد اخلاقی بردن عروس را بعد از ورود به خانه داماد در آینده و زمانی مناسب بنا به احترام و شئونات مذهبی سرانداز می‌گویند اهداء هر چیز دیگر از جمله سکه طلا ـ انواع جواهرات حتی اهداء قطعه زمین یا باغ و خانه‌ای را پاانداز می‌نامند).

سور عروسی: روز پس از انجام مراسم عقد مجلس (سُور) برپا می‌شود آن هم یک یا چند شب متوالی در منزل داماد یا عروس یا در محل مناسب‌تر دیگری، شب هنگام اهالی روستا در محل موعود جمع شده و خانواده‌ها به همراه خود قطعه فرش یا گلیمی همراه می‌آورند مردها دایره‌وار دور هم نشسته و جمع زنان در عقب پشت سر مردها و اگر با کمبود جای نشستن مواجه شوند پشت‌بامها سر دیوارها و بر بالای شاخه درختها

هم جهت تماشا و دید بیشتر محلی مناسب دانسته و مستقر می‌شوند. کدخدای محل و ریش‌سفیدان دیگر روی قطعه قالی یا پتو در پشت منقل و قلیان قرار گرفته و مطرب‌های حرفه‌ای با کسب اجازه از پدر عروس و داماد و دیگر بزرگترهای حاضر در جمع تماشاگران را با اجرای برنامه‌های مختلف خود سرگرم کرده شب خوشی را به پایان می‌برند ناگفته نماند جوانان محلی هم بیکار ننشسته بنا به ذوق و سلیقه خود خدمتی انجام می‌دهند یا مأمور پذیرایی از مردم می‌شوند یا در اجرای برنامه‌های شادی‌آفرین مطرب‌های حرفه‌ای را یاری می‌دهند.

زنی در وسط جمعیت ایستاده و با حرکاتی چند می‌خواند و می‌گوید بشکن بشکنه که جمعیت بعد از ادای هر گفتار و با کف‌زدنها و همراهی آهنگ اربونه جواب می‌دهند بشکن و گفتار بازیگر تقریباً در این جمله‌ها خلاصه می‌شود بشکن بشکنه رو صحن حموم برای پسر عاموم برار زن دائی‌جون، روی آجرا، برای آجانا (پاسبانها)، بشکن کارمه، الله یارمه، برای تاجرا، برای کاسبها، برای مُطربا، برای کولیها، برای شهری‌ها، برا دهاتیها... در آخر کار هم بمنظور حُسن ختام، مراسم نقل پاشون بین جمعیت انجام شده زنی سینی نقل را روی سر گذاشته دوان دوان و با حرکات خاصی داخل جمعیت حرکت می‌کند تا نقل‌های داخل سینی بین افراد پخش شده همگی دهان شیرین کنند.

سور زنانه: در خانه عروس یا در خانه داماد یا در هر جای دیگر مناسبی در اتاق دربسته یا تالارخانه که بهرصورت دور از چشم مردان باشد زنها آزادانه مراسمی برگزار می‌کنند. برنامه‌های اجرائی عبارتند از رقص و پایکوبی و کف‌زدن‌ها آن هم به همراه نواختن سازاربونه یا اجرای بازیهای نمایشی از جمله زنی روی زمین نشسته با لگن یا حوض یا سر جوی آب که همه خیالی خواهد بود. ادای لباس شستن را از خود بدر آورده با ریتم خاصی می‌خواند و می‌گوید می‌شورم می‌شورم، که جمعیت با کف‌زدن‌های خود جواب می‌دهند چی شی می‌شوری؟ ـ بازیگر می‌گوید رخت می‌شورم، جواب، رخت کی می‌شوری؟ بازیگر رخت یارُم می‌شورم (لباس خیالی را می‌بوید) و می‌گوید رخت یارُمه های های وَخت کارُمه های های، بوی گل مِده های های ـ بویِ هِل مِده های می‌شورم و می‌شورم، جواب چی شی می‌شوری؟ رخت مادر شوهر (خطاب به عروس) بیا تو هم بشور بشور. عروس می‌گوید. مگه من رختشورم، موخام نشورم، مرده‌شوره بشوره، تختش بی‌شوره، وای وای، موخام نشورم وای وای خودش بشوره اومدم امروز ببینم نیومدم آن روز ببینم، اومدم وسمه کنم، نُومدم وصله کنم، اُمدم آش بوخورم نومدم آش بپزم آخ مگه من آشپزم آخ این چکاریه موخام نشورم موخام نپزم و... ضمناً انواع ترانه‌ها و بازیهای خودساخته و عامیانه هم در لابلای این‌گونه مراسم هر یک به شکلی خاص اجرا می‌شود...

سور مردها: عناوینی چند از بازیهای نمایشی که اغلب در اینگونه مراسم اجرا می‌شده یا حال هم کم و بیش در روستاهای استان یزد انجام می‌گردد بازی مرده کفن دزد ـ آخ اوف ـ مورچه‌ام گزید، سفید گرم و سفیدگر گندم گل گندم بی‌بیزم یانبیزم السلام علیک آسیابونه ننه بی‌بی روم نمشه بگم ـ دلاله امد و کوسورمه دونم ـ جانک بازی حالا میرم تو اُفتوهه (آفتابه) علی لولوئی لو زن دائی جون ماست ماست خاله خمیرُک ـ پهلوان بازی ـ رقص مجسمه ـ چر چرانم گله را ـ بچه‌ها وافوری چه زشته...»[۱]

نسکرانی جون

یکی از بازیهای نمایشی است که درگذشته آنهم بیشتر در روستاهای نزدیک و در مراسم جشن و سرور و (عروسی) ختنه‌سورون بوسیله جوانان باذوق به گونه‌های مختلف انجام می‌شده و آنچه تاکنون نظیر این گونه‌بازیها با عناوین مختلف یادداشت شده بالغ بر ۲۰ - ۳۰ نوع است.

اجرای این بازی نمایانگر آن است که بازیگر رشته‌های کلاف ابریشم را بوسیله چرخ دستی خود بازکرده به میخ‌هایی که به فرض به دیوار کوبیده شده می‌اندازد و سپس آن را می‌تابد تا رشته نخ‌های - ابریشمین به منظور استفاده از تاروپود در دستگاه پارچه بافی آماده شود - در ابتدا دو نفر از تماشاگران بمنظور همکاری وارد میدان بازی شده هر یک به فاصله چند متر روبروی یکدیگر می‌ایستند و هر نفر انگشت سبابه خود را به علامت میخی (فرضی) که به دیوار کوبیده شده بالا می‌گیرند آنگاه بازیگر اصلی همراه با چرخ‌دستی وارد میدان شده آستین‌ها را بالا می‌زند پاچه شلوار را بالا می‌کشد شال کمر خود را محکم می‌کند. دستی به سر و روی خود کشیده سبیل‌ها را می‌تابد گه گاه لنگان لنگان و گهی با وقار خاصی راه رفته و در ضمن هر گفتارش می‌رقصد و رشتهٔ ابریشم خیالی خود را از چرخ رها کرده به میخ‌های خیالی که ذکر آن در بالا گذشت می‌اندازد. جمعیت تماشاگر هم با آهنگ اربونه و کف‌زدنها مرتباً در جواب هرگفتاری از بازیگر می‌گویند (نسکرانی جون نسکرانی) و حال چندی از گفتار بازیگر به شرح زیر آورده می‌شود. نسکرانی جون نسکرانی، تونه = تار باریکه نسکرانی هوا تاریکه نسکرانی، کمر باریکه نسکرانی سی قوئی = نکن نسکرانی قلقلک نسکرانی بگیر و به تاب نسکرانی بیا و برو نسکرانی، وردار و بدو نسکرانی ابریشم تابم و ابریشم تو، تونه باریکه ابریشم تو، نسکرانی حالا شخ بدو، نسکرانی حالا نخ بتو، سی قوئی نکن نسکرانی بگیر و بتو نسکرانی، نسکرانی باد شلغمه نسکرانی انبار غمه، نسکرانی پاچه ورماله نسکرانی وردار و رماله، ابریشم توام و - ابریشم تو، تونه باریکه ابریشم توبدو، بدو ابریشم تو سوار گو (گاو) ابریشم تو بی‌شین و وخین = بلند شو ابریشم تو برو تو کمین ابریشم تو، اتا واوتا نسکرانی، دراز و کوتاه نسکرانی، سرش را بگیر نسکرانی، بیچشا بگیر نسکرانی، و دیگر گفته‌های خودساخته بازیگر تا آنکه بازی به آخر می‌رسد توضیح آنکه وجه تسمیه کلمه نسکرانی معلوم نیست چه بوده (ضمناً) گویش لهجه بازیگر تا اندازه‌ای تقلیدی از گویش خاص کلیمی‌هاست. تار، قلقلک، بتاب، بردار - ابریشم‌تاب - محکم - گاو بنشین - برخیز.»۱

نمونه ورزشهای بومی و محلی استان یزد - ۱ـ ترونه‌بازی ۲ـ درنگ درنگ ۳ـ لشکرکشی (کشتی) ۴ـ دزدبازی ۵ـ قایم‌بازی. ۶ـ قایم‌بازی شوتک‌باز ۷ـ کل‌بازی ۸ـ بجه‌بازی ۹ـ تل جهی با پسه کش ۱۰ـ تل جهی بی‌پسه کش ۱۱ـ گوی و چوگان‌بازی ۱۲ـ مال مال تو ۱۳ـ گرگم وگله میگیرم ۱۴ـ استاد زنجیرباف ۱۵ـ ملاملا ۱۶ـ خرک‌بازی ۱۷ـ چرخ و فلک ۱۸ـ پرانداز و پر ۱۹ـ گنجشک پر ۲۰ـ این چه چیزه ۲۱ـ استابدو ۲۲ـ اتوک کلی ۲۳ـ چفته‌بازی ۲۴ـ دم دوک‌بازی ۲۵ـ شیطان‌بازی .

لشکرکشی (کشتی) ـ گرچه لشکرکشی به‌گونه‌ای عنوان بازی بخودگرفته است اما در واقع مراسمی جهت برگزاری کشتی محلی در یزد بوده است که درگذشته بسیار مورد علاقه و توجه بود.

این کشتی و مراسم مربوط به آن. در روزهای تعطیل در میادین، تکایا و حسینیه‌های محلات انجام میشده است.

بجه‌بازی ـ بازی جمعی تک‌گروهی است با رقابتهای فردی، این بازی علاوه بر جنبه تفریحی و سرگرمی که دارد در واقع یک نوع رکوردگیری پرش ارتفاع است.

شیطان‌بازی ـ که بیشتر کودکان و نوجوانان در اوقات فراغت و به عنوان سرگرمی بآن میپردازند. این بازی دارای جنبه تربیتی خاصی است به‌کودکان این توجه را می‌دهدکه شیطان همواره در صدد اغفال و انحراف آدمی است تا او را به خطا بکشاند، نتیجه بی‌توجهی و تبعیت از شیطان جز ضرر و مجازات چیز دیگری نیست اما آنهائیکه از مربی و استاد و راهنمای خود متابعت نمایند به راه درست هدایت شده پاداش و نتیجه خوبی خواهندگرفت.

بازی جمعی و آرامی است که در هر موقع و هر جائی قابل انجام است وسیله بازی به تعداد نفرات کلاه یا دستمال یا یک تکه پارچه است، تعداد بازیکنان این بازی تک گروهی از ۶ نفر به بالا است.

گرگم و گله می‌گیرم ـ بین دوگروه با نفرات مساوی انجام میشود. این بازی با مشابهت بسیار نزدیک و تقریباً یکسان در بسیاری از مناطق و استان‌ها انجام میشود، این بازی بیشتر جنبه تفریحی و سرگرمی اوقات فراغت برای کودکان و نوجوانان دارد.»۲

برخی از منابع و مآخذ وکتابهای سودمند

* کتاب سرزمین و مردم ایران (چاپ پنجم) عبدالحسین سعیدیان
آداب و رسوم زردشتیان استان یزد ص ۷۱۲ نامزدی ـ مهریه و رهایی ـ آیین کفن و دفن ص ۷۱۵ مراسم آئین در گذشتگان ص ۷۱۶ جشنهای فصلی، جشنهای متفرقه و نوروز جمشیدی ص ۷۱۷ روز زایش زردشت جشن سده ص ۷۱۹

۱ـ روزنامه ندای یزد ـ مقاله آداب و رسوم مردم یزد ـ علی اکبر شریعتی
۲ـ کتاب ورزشهای سنتی، بومی، و محلی ـ غلامحسین محمدی ـ کمیته ملی المپیک
۳ـ یادگارهای یزد ـ ایرج افشار
۴ـ سفرنامه خراسان و کرمان ـ غلامحسین افضل‌الملک



چهره دونفرکرد ـ کردستان

چهره و لباس دو زن کرد





چندتن نوجوان و جوان‌مرد - باختران

دوتن از کردان - باختران










غرفه اداره کل امور عشایر استان
خوش آمدید







رقص دستجمعی در جشن عروسی در ایل کلهر ــ درگیلانغرب

دو نفر از زنان چایکار گیلانی



زن و مرد لاهیجی ـ گیلان





چهره دوزن از سیاهکل



...ن قاسم آباد ـ گیلان

...وزن گیلانی



چند تن از مردم شهرستان لنگرود ـ استان گیلان

مردی با دو کودک از مردم بندرانزلی ـ استان گیلان





چند تن از کودکان و زنان و مردان گیلانی در قایقی در مرداب انزلی ـ استان گیلان ۹۲۵



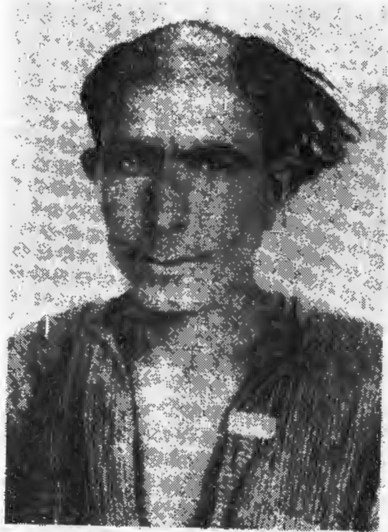


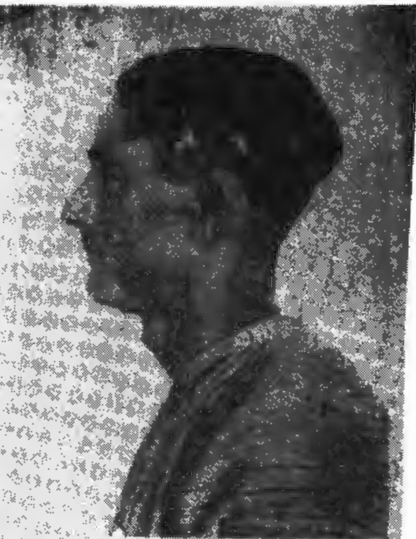



چهره چهار تن (چهره هر مرد از رخ و نیم‌رخ) از لرهای پشتکوه - استان لرستان از کتاب مردم شناسی ه. ر. فیلد ترجمه دکتر عبدالله فر





۹۲۷ چهره چهار تن (چهره هر مرد از رخ و نیم‌رخ) از لرهای پشتکوه - استان لرستان از کتاب مردم‌شناسی هنری فیلد








عروسی ــ تیراندازی ــ رباط الشتر ــ خرم‌آباد

چهرهٔ یک مردلر ــ لرستان





پیرمرد لر ـ لرستان



لرستان ـ پیشنماز ده

چهره یک تازه عروس ــ کهکیلویه



هرهوپوشاک یک زن بویراحمدی





بنای یک یخچال در نیمه دوره قاجار در اراک ـ استان مرکزی ـ عکس از محمد نیکمهد



بافنده و دار قالی ـ ساروق ـ استان مرکزی (اراک) عکس از علیرضا قوزین



تفرش ـ روستای کهک

مردی از ساوه ـ استان مرکزی





زنی با پوشاک محلی از مردم بندرعباس استان هرمزگان



ناخدای قایق با پوشاک محلی و حرفه‌ای ـ قشم ـ استان هرمزگان ص ۹۳۴



مردی از مردم بندرعباس با پوشاک محلی ـ استان هرمزگان ص ۹۳۵



دو تن از صیادان استان هرمزگان با پوشاک محلی ص ۹۳۶



جوانی از مردم بندرعباس ـ استان هرمزگان ص ۹۳۷



مردی از مردم استان هرمزگان با پوشاک محلی ص ۹۳۸

یک مرد باپوشاک محلی ـ بلوچستان و سیستان



مردبلوچ میرجاوه ـ بلوچستان





زنی با روبنده مخصوص از مردم استان هرمزگان ـ عکس از اداره کل ارشاد اسلامی هرمزگان

زنان و مردان محلی ـ زاهدان

آسیای دستی ـ زاهدان

چهره لالجین همدان



همدان ــ آبشینه








چهره‌هائی از مردم استان یزد با تشکر از آقای حمیدرضا شیرصفی که عکسهائی از استان یزد برای چاپ لطف فرمودند

چهره‌هائی از مردم استان یزد



